بحر زَخّار

جلد دوّم

مشتمل بر

لجّهٔ چهارم و پنجم

تألیف

وجیه الدّین اشرف

(قرن دوازدهم هجری قمری)

تصحیح و تدوین

آذرمیدخت صفوی

مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی علیگر - علیگر

باهمکاری

مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو



سلسلۂ مداریہ کے بزرگوں کی سیرت و سوانح
سلسلۂ عالیہ مداریہ سے متعلق کتابیں
سلسلۂ مداریہ کے علماء کے مضامین تحریرات
سلسلۂ مداریہ کے شعراء اکرام کے کلام

حاصل کرنے کے لئے اس ویب سائیٹ پر جائیے

www.MadaariMedia.com

@MadaariMedia

@MadaariMedia

@MadaariMedia

@MadaariMedia

Authority : Ghulam Farid Haidari Madaari

بسم الله الرحمن الرحيم

نام کتاب	: بحر زخّار
مؤلّف	: وجیه الدّین اشرف
تصحیح و تدوین	: آذرمیدخت صفوی
انتشارات	: مرکز تحقیقات فارسی، دانشگاه اسلامی علیگر ـ علیگر باهمکاری مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی نو
چاپ اوّل	: اسفند ماه ۱۳۹۲ ه ش/مارس ۲۰۱۴ م
حروفچینی و صفحه آرائی	: شاهد سعید خان
طرّاحی جلد	: مجید احمدی، عائشه فوزیه
ناظرِ چاپ	: حارث منصور
چاپ	: الفا آرث، نوئیدا (یو.پی.)
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۹-۵۰۵-۵

نشانی	: شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی نو ۱۱۰۰۰۱
تلفن	: ۲۳۳۸۳۲۳۲-۴، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷

qandeparsi@icro.ir
ichdelhi@gmail.com
mtfhend@gmail.com

فهرست

پیش گفتار

مایه کمال بهجت و شادمانی است که جلد دوم تذکرهٔ بحر زخّار باهمکاری مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی علیگر(هند) و رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دردهلی نو به چاپ می رسد. بی شك بدون حمایت و کمك جناب آقای علی فولادی رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند چاپ جلد دوم این کتاب امکان پذیر نبود. از این که ایشان با طیب خاطر و علاقه مندی بسیار این زحمت را قبول فرمودند،سپاسگزاریم.این همکاری نه فقط نشانه کرم ذات و علو فطرت ایشان، بلکه شاهد بارز عشق و علاقه آن جناب به حفظ مآثر ادبی و میراث مکتوب مشترك هند و ایران است که ما را امید وار میسازد در آتیه نیز چنین همکاری ها و پروژه های مشترك را در انجام وظیفه مان که غیر از استحکام و گسترش و ترویج زبان فارسی چیزی دیگر نیست ، به اجرا در آوریم.

بحر زخّار تالیف شیخ وجیه الدّین اشرف اودهی تذکره ای مبسوط و دامنه دار و بسیار ارزشمند صوفیا و عرفا است که در قرن سیزدهم هجری/ هجدهم میلادی در هند برشتهٔ تحریر در آمد.بحر زخّار مشتمل بر هشت "لجه" می باشد.لجهٔ اوّل،دوم و سوم با یك مقدمه مفصّل از مصحح در جلد اوّل بحر زخّار در سال ۲۰۱۲ با همکاری مرکز تحقیقات فارسی و رایزنی فرهنگی ایران بچاپ رسید.جلد دوم که پیش نظر دارید مشتمل بر دو لجّه بعدی یعنی لجّهٔ **چهارم و پنجم** است.

لجّهٔ چهارم منقسم است بر چهار نهر و هر یك از آن برای تذکره یکی از سلاسل معروف صوفیا مانند چشتیه ، قادریه ، سهروردیه ،فردوسیه مختص است.

نهر اوّل:

در احوال خواجه معروف کرخی و مریدان و منتسبان ایشان هست.مثلاً

خواجه معروف کرخی ، خواجه سرّی سقطی مرید معروف کرخی، خیر نسّاج مرید سـرّی سـقـطـی ، خـواجـه سـمـنـون ، جـنـیـد بـغـدادی مـرید و خواهـر زادهٔ سـرّی سـقـطـی،خـواجـه ابـو سـعید خرّاز شاگرد جنید بغدادی ، خواجه رویم ، شیخ ابو الوفا وغیره .

نهر دوّم:

در احـوال عبـد الـقـادر گیـلانـی و اولاد احفاد ایشان و خلفا و دیگر منتسبان مانند: شیخ عبد القادر گیلانی خلیفهٔ شیخ ابو الوفا، شیخ سیف الدّین خلف و خلیفهٔ عبـد الـقـادر گیلانی ، حضرت تاج الدّین ابو بکر عبد الرزاق خلف اصغر و خلیفهٔ برتر شیخ عبد القادر گیلانی وغیره.

نهر سوّم:

دریـن نهر مؤلف احوال بزرگان سلسلهٔ سهروردیه را بیان کرده است که از حضرت شیخ ضیاء الدّین ابو نجیب سهروردی شروع شد.اسامی بعضی از آنها که ذکرشان درین نهر آمده است بقرار زیر است:

شیـخ نـجیب الدّین سهروردی،شیخ حسن بلغاری مرید شیخ نجیب،شیخ رکـن الـدّیـن ،شیـخ صـفـی الدّین اردبیلی ،سیّد بدرالدّین خلف و خلیفهٔ سیّد صفی الدّین اردبیلی، شیخ اوحد الدّین کرمانی، شیخ بهاء الدّین متّقی وغیره.

نهر چهارم:

دریـن نهـر احـوال بزرگان سلسلهٔ فردوسیه آمده است که مبدأ این سلسله حضرت نجم الدّین کبری است.اسامی بعضی از آنها درج ذیل است:

نجم الدّین کبری،بهاء الدّین ولد سیّد برهان الدّین محقق، شیخ مجد الدّین بـغـدادی،شیـخ سـعـد الـدّیـن حـمویه ، سیف الدّین باخرزی،بابا کمال جندی،شیخ فریدالدّین عطار، حضرت سیّد هزبرالدّین وغیره.

لجّهٔ پنجم:

موّلف لجّهٔ پنجم را در پنج نهر تقسیم کرده است:

نهر اوّل:

دریـن نهـر شـرح احـوال اولیـای مـغـرب زمین از هرسلسله و بعضی از تابعان ایشان

آمده است مثلاً شیخ اسرافیل، ذوالنّون مصری، سهیل بن عبد اللّه تستری، حضرت میمون، ابراهیم بن داؤد وغیره.

نهر دوّم:

در احوال سلسلۀ قلندریه است. مبدأ این سلسله حضرت شیخ عبدالعزیز مکّی هستند. اسامی بعضی از آنها درج ذیل هست:

حضرت شاه خضر رومی مرید حضرت عبد العزیز مکّی، شاه نجم الدّین قلندر خلیفۀ شاه خضر رومی، شمس الدین قلندر مرید نجم الدّین، قطب الدّین قلندر جونپوری، شاه شکر اللّه وغیره.

نهر سوّم:

برای احوال شهدا مختص است مانند حضرت سالار مسعود، حضرت سکندر دیوانه، سیّد حسین خنگ سوار، سیّدف معروف سهید، حسّان شهید، سلطان محمود، سیّد حسینی وغیره.

نهر چهارم:

مؤلف نهر چهارم را مجدّداً در چهار شعبه تقسیم کرده است و در تحت هر شعبه بزرگان یك سلسلۀ مخصوص را جا داده است، مثلا:

شعبۀ اوّل: در بیان احوال سلطان العارفین بایزید بسطامی که مبدأ سلسلۀ طیفوریه هستند و اولیای دیگر که به وساطت این سلسله به دوست حقیقی واصل و ملحق شده اند. اسامی بعضی از آنها که تحت این شعبه آمده است درج ذیل است:

بایزید بسطامی، خواجه عبد اللّه داستانی، مرید و برادر زادۀ بایزید، ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوالقاسم گرگانی وغیره که سر سلسلۀ صوفیان بوده.

شعبۀ دوم: در احوال خواجه بهاء الدّین نقشبند، حافظ شیرازی مرید و خلیفۀ خواجه بهاء الدّین، خواجه درویش فرزند خواجه بهاء الدین، خواجه محمّدیار خلیفۀ خواجه بهاء الدّین، نور الدّین عبد الرحمن جامی مرید شیخ سعد الدّین کاشغری وغیره است.

شعبهٔ سوّم : در بیان احوال بزرگان شطّاریه هست.با ذکر احوال بزرگان شطّاریه مانند شیخ عبد اللّٰه شطّار مرید و خلیفهٔ شیخ محمد عارف طیفور، شیخ محمّد اعلا بنگالی اعظم خلیفهٔ شیخ عبداللّٰه شطّار،شیخ ابوالفتح هدایت اللّٰه وغیره.

شعبهٔ چهارم : در بیان احوال شیخ بدیع الدّین قطب المدار و خلفا و متابعان ایشان هست، مانند:

قاضی محمود کنتوری خلیفهٔ اکبر شاه مدار، حضرت میتهی مدار وغیره.

نهر پنجم: این آخرین نهر لجّهٔ پنجم هست و مختص است برای بیان احوال اویس قرنی و دیگر اولیا که بدین مشرب مشرّف بوده اند، مانند:

خواجه محمّد بن علی الحکیم الترمذی، خواجه ابو علی جرجانی مرید خواجه محمّد ابو بکر ورّاق ، شیخ یحیی بن معاذ رازی.

امیدوار است با یاری خداوند متعال سه لجّه آخر بحر زخّار همراه با فهرست الفبایی /اماکن/و اعلام وغیره از هر سه جلد بزودی در دست استادان و دوستداران زبان و ادب فارسی قرار خواهد گرفت.

....

نسخه های خطّی بحر زخّار:

طبق اطلاع نویسنده فقط پنج نسخهٔ بحر زخّار در کتابخانه های مختلف هند و خارج از هند موجود می باشد اما بیشتراز آنها ناقص هستند.خوشبختانه نسخه ای که در کتابخانهٔ آزاد تحت شمارهٔ ۲۵۶،۲۵۷ وجود دارد نسبت به نسخه های دیگر کامل تر است و فقط دو برگ اخیر ضایع شده است. اما طبق اطلاعات فهرست که در ابتدای نسخه داده شده است پایان کتاب بر ذکر احوال امره اصفهانی می شود و ذکر امره اصفهانی درین نسخه وجود دارد.

نسخه های بحر زخّار که در دست داریم درج ذیل هست:

۱. **نسخهٔ کتابخانه آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره:**

مشخصات نسخه: النصف اول :

شماره نسخه : ۲۵۶،فارسیه اخبار، یونیورستی کلکشن

کل اوراق : ۷۸۹

سطر فی صفحه : ۱۳
خط : نستعلیق، خیلی خوش
اندازهٔ صفحات : ۱۰.۵ x ۸.۵
سنه استنساخ : ۱۲۹۳ ھ یا ۱۳۰۸ ھ
مشخصات :النصف الثانی:
شماره نسخه : ۲۵۷، فارسیه اخبار، یونیورستی کلکشن
کل اوراق : ٦٤٦
سطر فی صفحه : ۱۳
خط : نستعلیق، خیلی خوش
اندازهٔ صفحات : ۱۰.۵ x ۸.۵

این نسخهٔ مولانا آزاد از دو حیث دارای اهمیت و ارزش خاصی است. اول اینکه تاریخ استنساخ این نسخه در ابتدای متن یافته می شود "**استکتب فی ۱۳۰۸ هجریه مقدسه**" و از روی این عبارت تاریخ استنساخ را ۱۳۰۸ھ فرض کرد اما در پایان فهرست نصف ثانی بدست کاتب نوشته شده "تمام شد کتابت فهرست هذا در ۱۲۳۹ھ." بنابر این می توانیم حدس بزنیم که کتابت نسخه در سال ۱۲۹۳ھ آغاز شده و در سال ۱۳۰۸ھ بپایان رسید. هر دو جلد این نسخه فهرست طولانی اسامی عرفا و صوفیا را دارا می باشد و تراجم آنها با همین ترتیب درین نسخه یافته می شود. نسخهٔ کتابخانهٔ آزاد با این عبارت شروع می شود: "حمد بیحد قدیمی را که از مینای وحدت بادهٔ الست...' و با این عبارت بپایان می رسد:

موج احوال آن روح مولی عالم روحانی حضرت امره اصفهانی............
......عصابهٔ خود را بگرفت

۲. نسخه مولانا آزاد (سبحان الله کلکشن)

مشخصات نسخه:
شماره نسخه : ۹۲۰/۳۰، سیرت فارسی سبحان الله کلکشن
کل اوراق : ۲۲۰
سطر فی صفحه : ۲۸

خط : نستعلیق خوش ،خوانا

اندازهٔ صفحات : ۱۰.۵ x ۵.۵ x ۱۳.۸

سنه استنساخ : ندارد

این نسخه مولانا آزاد ناقص الآخر است و مشتمل است بر اولین سه لجّه و قسمتی از لجّهٔ چهارم. فهرست ندارد، ابتدایش از حمد بیحد قدیمی می شود و به ذکر احوال حاجی نوشه که ذکرش در نهردوم لجهٔ چهارم آمده بپایان می رسد.

۳. نسخهٔ آصفیه، حیدرآباد

مشخصات نسخه:

شمارهٔ نسخه : ۲۳۸

کل اوراق : ۱۸٤۳

سطر فی صفحه : ۱۷

خط : نستعلیق، خوانا

سنه استنساخ : ندارد

نسخهٔ آصفیه ناقص الطرفین و از آغاز و انجام افتاده است و مشتمل بر اولین پنج لجّه و قسمتی از لجهٔ ششم است. ابتداش از احوال خدیجة الکبریٰ که در لجّهٔ اول آمده می شود و با ذکر ادیب کندی که ذکرش در لجهٔ ششم به ترتیب الفبائی شده است بپایان می رسد. بر صفحهٔ اول شمارهٔ صفحه ۱۰۱ داده شده است. ازین معلوم می شود که در ابتدای این نسخه فهرست داده شده بود که حالا با مرور زمان از دست رفته چرا که حصهٔ متن زیاد ضایع نشده است.

۵. نسخهٔ کتابخانهٔ مختار اشرف، کچهوچهه

مشخصات نسخه:

شمارهٔ نسخه : ندارد

کل اوراق : ۲۹٤

سطر فی صفحه : ۱٤

خط : نستعلیق خوش، خوانا

اندازهٔ صفحات : 10 x 25

سنه استنساخ : ندارد

۵. **نسخهٔ موزهٔ برطانیه، لندن**

مشخصات نسخه:

شمارهٔ نسخه : or 1848

کل اوراق : ۵۹۵

سطر فی صفحه : ۱۷

خط : نستعلیق

اندازهٔ صفحات : 12.5 x 7.5

سنه استنساخ : حدود ۱۸۵۰ء

این نسخه هم ناقص الآخر است و اولین سه لجّه و قسمتی از لجّهٔ چهارم را دارا می باشد. ولی ازین حیث دارای اهمیت است که قریب تر با دورهٔ مولف هست.

در ابتداش فهرست اسامی داده شده است که مشتمل است بر ۷ ورق، بعدا لجّهٔ اول تا سوم مکمل و قسمتی از لجهٔ چهارم را دارد که با ذکر صوفیای سلاسل قادریه بپایان می رسد.

در آخر وظیفهٔ خود میدانم که از همه دوستان و همکاران خود که بدون حمایت و تشویق ایشان، مخصوصاً بدون کمك آقای دکتر محمد احتشام الدین، اسیستنت پروفسور مرکز تحقیقات فارسی، چاپ جلد حاضر امکان پذیر نبود، صمیمانه سپاسگزاری بنمایم. از مسؤلین کتابخانه مختار اشرف کچهوچهه که نسخه بحر زخار را بما مرحمت فرمودندنیزتشکر ویژه می نمایم. هم چنین برای دوست نوجوان و دانشمند نوباوهٔ بوستان عرفان، دکتر سراج اجملی،استاد یار بخش اردو، که نسخه کچهوچهه را برای ما فراهم نمودند تشکر و شادباش دارم. 'کرم کردی الٰهی زنده باشی'.

آذرمیدخت صفوی

نشانه های اختصاری

ا: برای نسخه کتابخانه مولانا آزاد، (ذخیرۂ یونیورستی) دانشگاه اسلامی علیگر-هند

ب: برای نسخه کتابخانه مولانا آزاد،(ذخیره سبحان اللّٰه) دانشگاه اسلامی علیگر -هند

ج: برای نسخه کتابخانه آصفیه، حیدرآباد- هند

د: برای نسخه کتابخانه مختار اشرف، کچھوچھه-هند

لجّهٔ چهارم

مجملی [1] در احوال حضرت خواجه معروف کرخی منسوب خانوادهٔ ایشان، درین لجّه چهار نهر اند:

نهر اوّل مجملی[2] در احوال خواجه معروف کرخی قدّس سرّه[3]

موج احوال آن ملك المشایخ روحانی، آن سلطان طوایف سبحانی، آن آب زلال تشنه کامان وادی محبّت و [4] اجلال، آن به طایفهٔ واصلین عین وصال، آن ممدوح[5] عالم چرخی، قطب ارشاد **خواجه معروف کرخی**، کنّیت او ابو محفوظ و نام پدرش فیروز، بعضی معروف بن علی گفته اند، از قدمای مشایخ کبار استاد خواجه سرّی سقطی وغیره، پیشوای اولیای هفت خانواده بود، مقدم طریقت و متقدّم طوایف و مخصوص به انواع لطائف و خلاصهٔ عارفان عهد[6]، و کرامت [7] و ریاضات بسیار داشت، در مقام انسیت و شوق به غایت بوده است که نظیری نداشت.

صاحب نفحات گوید پدر او موالی [8] امام علی موسی رضا بود. شیخ فرید عطّار فرماید، مادر و پدرش ترسا بودند، اورا به معلّم فرستادند، استاد گفت بگو اللّٰه سه است، او گفت اللّٰه یك است، استاد نزد خواجه بگریخت در خدمت امام موسی علی رضا رفت، مسلمان شد و ریاضات نمود و تربیتها یافت و به خرقهٔ امام مشرّف شد. مادر و پدرش نیز بر دست او اسلام آوردند. پس وی به خواجه طائی پیوست، اخذ فواید نمود و ریاضات چندان کشید و آن قدر در صدق قدم زد که مشار الیه قوم شد و عالمی به وی تولّا نمود.

---

۱. د: 'مجمع' در احوال
۲. د: نهر اول 'مجمع'
۳. د: 'قدس سرّه' ندارد
۴. د: 'محب را' جلال
۵. ج،د: 'مخدوم' عالم
۶. ج: 'بلند'
۷. د: 'کرامات' و ریاضات
۸. ج: 'مولی' امام علی

روزی بـر دجله جماعهٔ[۱] اوبـاشـان رسیدند، اصحاب شیخ گفتند دعا کن این هـمه غرق شوند که فساد به دنیا[۲] نباشد، خواجه فرمود دست بردارید، گفت الهی چـنانکه ایشان را عیش [۳] در دنیـا عـنایت کرده ای در آخرت هم عطا کن. اصحاب گفتند این چه دعاست؟ فرمود، تامّل کنید تا معلوم شود، چون آن جماعت خواجه را دیدند رباب شکستند و شراب ریختند و به پای خواجه افتادند توبه کردند. وی را بـس کـمـالات عـالـی اند، این مختصر گنجایش آن نیافت، در دو صد هجری وفات یافت، قبر در بغداد.

موج احوال آن فخر خاندان [٤] ملکوت، آن باعث نازش سیّاحان لاهوت، آن نـقطهٔ پرکار بی نقطی، قطب عالم **خـواجه سرّی بن مفلس سقطی**، از طبقهٔ اولی بود، کـنّیـت او ابـوالـحسـن است، امام اهل تصوّف بود، اوّل کسی که در بغداد سخن حـقـایـق و تـصـوّف گـفت او شد، مرید خواجه معروف کرخیست، خواجه حبیب راعـی و خـواجـه حـارث مـحاسبی و خواجه بشرحافی را دیده بود، خال و پیر خواجه جنید بغدادیست. در تذکرة الاولیا نویسد: اوّل او سقط فروشی کرده، [٥] یکبار آتش در بـغـداد افتاد، آنرا گفتند دو کان تو هم بسوخت، فرمود من فارغ شدم، چون نیك نـگاه کرد نسوخته بود، چون چنان دید هرچه داشت به درویشان داد و طریقهٔ تصوّف بر گرفت [٦] و از تـربیـت خواجه معروف به ریاضت شاقّه در آمد، چنانچه چهل سال نفس او کرده نـان و عسل خواست و نداد و عابد چنان بود که خواجه جنید گفتی، هیـچ کـس را در عبادت زیاده [۷] از سـرّی نیـافتـم، نـود و هشـت سال پهلو به زمین ننهاد،[۸] مـگر به بیماری مرگ، با این همه[۹] روز چـند کرّت آئینه می دید که از بی نیازی حـق تـعالی و شامت گناه روی من سیاه نشده باشد. وی شبی یعقوب علیه السّلام را بـه خـواب دید، گفت، یا رسول اللّٰه! این چه شور در عالم انداخته ای؟ چون ترا از حضرت خدا محبّت کمال است ، سخن یوسف علیه السلام بباد ده، پس ندا رسید

---

۱. ج: ' جماعی '
۲. د: فساد'دنیا'نباشد
۳. ج: 'عیش ایشان' د: 'عیش' ندارد
٤. ج: فخر'عابدان'
٥. د: 'کردی' یکبار
٦. د: تصوّف'کرامت'
۷. ج: زیاده'در عبادت'
۸. د: 'بر نهاد'
۹. د: همه'هر'روز

یـا سـرّی دل نـگهـدار، پس یوسف علیه السلام را برو نمودند، سه شبانه روز بیهوش افتـاده ماند، به روز شنبه وقت صبح سوّم[۱] رمـضان دو صد و پنجاه و سه هجری وفات یافت، قبر در بغداد.

موج احـوال آن مهـد نشیـن سیـر سـلـوك، آن مرجع مشایخ و ملوك، آن معنی **الفقیر لایحتاج**، شیخ وقت **خیر نسّاج**،[۲] مرید سرّی سقطی است، از طبقۀ ثانیه بـود، کنّیت او ابوالحسن و نامش محمّد بن اسماعیل، اصل از سامرّه بود، در بغداد مـانـدی با ابوحمزه بغدادی صحبت داشت، استاد بسیار مشایخ است، در وعظ و عشـق و صـفـا شـأنـی بـزرگ داشت، خواجه شبلی و ابراهیم خواص در مجلس او توبه کردند، یك صد و بیست سال عمر یافت. شخصی را غلام گریخته بود او را از شبـه گرفتار[۳] کـرد و پـارچـه بـافـی آموخـت، او این مقدّمه را عتاب[٤] الهـی دانسته، معصیت خود را عفو خواست، حق تعالی از آن خدشه و قید نجات بخشید.

روزی پیـرزنی کرپاس[۵] خـود را برای بافت[٦] داد و اجـرتـش را گفت به که سپارم؟ بر سر[۷] دجـلـه نشسته بود، گفت، اگر من نباشم به این ماهیان بسپار به من خـواهـد رسیـد، آن هـم چنان کرد، چون باز بر دجله آمد ماهیان آن نقد را بدو حاضر کردند. روز وفات عزرائیل به قبض روح او آمد[۸] گفت، ساعتی تامّل کن نوعی که تـو بـه قبـض روح مـن مـاموری من برای ادای نماز مامورم، برخاست طهارت کرد، نماز ادا نمود، سپس قبض روحش شد در سه صد و بیست و دو هجری.

موج احـوال آن متجلّی به شمع جمال، آن تشنۀ آب زلال وصال، آن علیلان عشق را طب، **خـواجه سمنون محب**، کـنّیـت او ابوالحسن و به قولی ابوالقاسم از صـحبت داران خواجه سرّیست، وی را مردم سمنون محب می گفتند و وی[۹] خود را کـاذب مـی گـفـت، بـه مکّه رفت، اعیان آنجا اورا بر منبر کردند که وعظ گوید،

۱.ج:'سیوم'رمضان
۲.ج: 'خیر النساج'
۳.الف: 'گرفتار'ندارد
٤.ج: 'عنایت'الهی
۵.ج: 'کبر پاش'
٦.د: برای'باف'
۷.د: 'بر دجله'
۸.د :روح او 'آید'
۹.ج: 'مردی'خود

خلق را مستمع نیافت، روی بـه قنادیل کرد که با شما می گویم، از سخن وی قنادیل فی الحال بر یکدیگر آمدند و پاره شدند و یکبار در وعظ گفتن مرغ از هوا آمده بر دوش او نشست، پس به زمین افتاد، منقار و پر و بال چندان زد که خون از دهنش بر آمد و بمرد. او تقدّم محبّت بر معرفت کرده و دیگران بر خلاف آنند[1] به قولی، بعد خواجه جنید و به قولی حضور خواجه وفات کرد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مثبت حقیقت وحدت، آن مقتبس انوار حقیقت، آن معدن اسرار دقایق، آن مطلع انوار حقایق، آن قافله سالار ارباب تصوّف، آن امام اصحاب تعرّف، آن به علم معنی علم افراخته به اوستادی، سیّدالطایفه **خواجه جنید بغدادی**، ابوالقاسم کنّیت و زجاج و خرّاج لقب دارد. پدرش آبگینه فروختی، اصلش از نهاوند و مولد و منشأ بغداد، مرید و خواهر زادهٔ سرّی سقطی است، با خواجه محمّد قصّاب صحبت داشت و مذهب سفیان ثوری بود و اکثر مشایخ مذهب داشتند و از ائمّه سادات این قوم است، اکثری ازین طایفه نسبت ارادت بدو دارند و در زمانه متأخّرین چند سلاسل بدو می پیوند[2] و لقبش سیّدالطایفه الهند آمد. شیخ الشّیوخ عالم بود و امام ائمّه جهان، در فنون علم کامل و در معاملات و ریاضات و کلمات لطیف و اشارات عالی بر همه سبقت داشت، از اوّل تا آخر پسندیده و جمله طائفه بر امامت او متّفق اند، او را طاؤس العلما و سلطان المحقّقین می گفتند و در عمر هفت سالگی با سرّی به مکّه رفته و در مسجدحرام چهار صد پیر جمع بودند و سخن در سکر می گذشت،درآن میان سخن جنید غالب آمد همه پسندیدند ویرا کمالات بس عالی اند، در دو صد و نود و هفت بسم اللّٰه الرحمن الرحیم گفته روحش به ملاء اعلی شتافت و در بغداد مدفون شد.

موج احوال آن صدر نشین محفل ارشاد،آن همدرس بعین[3] استاد، آن موحّد با اعزاز، **خواجه ابو سعید خرّاز**، وی خرز موزه می کرد و می کشاد گفتند چه کار می کنی؟ گفت به این کار مشغولی دارم تا که خواجه جنید مرا مشغول

۱.ج: 'آن اند' ۲.ج: می 'پیوندند' ۳.د، ج: 'یقین استاد'

گرداند به خدا، بغدادی اصل است، گویند ارادت از منصور طوسی داشت و با ذوالنون مصری و سرّی سقطی و عبد اللّٰه تستری و بشر حافی صحبت داشت و به قول شیخ عبداللّٰه انصاری که خواجه ابوسعید خود اقرار شاگردی جنید می کرد مخصوص به کرامت و تربیت [1] مریدان قبولیت تمام داشت و در طریقت مجتهد بود، مشایخ وی را نشان تصوّف می گفتند، در دو صد و هشتاد و شش وفات یافت.

موج احوال آن صاحب سیاحت بی حجب،آن عالم علوم بی کتب، آن هوای معانی را غنیم ، قطب وقت **خواجه محمّد رویم** اصلش از بغداد، از اجلّهٔ مشایخ فقه بود، در مذهب متابعت داؤد اصفهانی داشت، وی خود را شاگرد جنید می نمود، شیخ فرید عطّار نویسد که وی از اجلّهٔ مشایخ است [2]، بر امامت و بزرگی او مردم را اتّفاق است، مذهب صلح کل داشت، در ممالك کرامت خدیو بود و لطافت کلامش در توحید حجّت است، درین [3] طایفه کمالاتش بس عالی در نفحات است، این مختصر گنجایش آن نیافت، به تاریخ دوازدهم شوّال سنه سه صد و سه وفات یافت.

موج احوال آن منوّر جمال،آن معطّر وصال، آن مورد الطاف لطیف حضرت **خواجه عبداللّٰه خفیف**، صاحب سفینة الاولیا او را مرید حضرت رویم نویسد در مرآة الاسرار اثبات خرقه از رویم نموده مرید ابوطالب خرّاج بغدادی نوشته، شیخ المشایخ ملك شیخ الاسلام زمانه بود، در علوم صوری و معنوی مقتدا، اکثر مشایخ اقتدا بدو کنند، در حقایق اسرار در وقت او نظیری نبود، در شب هزار رکعت خواندی و بعد هر رکعت ده هزار بار سورهٔ اخلاص تمام خواندی، در سال چهار اربعین معمول داشت و آخر حیات چهل چلّه کشیده در آخر روز آخر چلّه وفات کرد، گفته [4] چهل است بر من نعمت صوری چندان ریخته اند که چه گویم لیکن گاهی بر خود زکات واجب نکردم چنان زیستم ، بیست و سوم رمضان سه صد و شصت و نه وفات.

۱.ج: 'در' تربیت
۲.د: 'است' ندارد
۳.د: 'در' ندارد
۴.د: 'گفتی' چهل

موج احوال آن مرشد اهل طریقت، آن فرع اصل حقیقت، آن مصقلهٔ زنگ شکّی، **خواجه عمر بن عثمان المکّی** از بزرگان طریقت و سادات این قوم، مرید خواجه جنید و صحبت دار خواجه ابوسعید خرّاز بود و پیر منصور حلّاج است، روزی ترجمهٔ گنج نامه نوشته زیر سجّاده داشت، منصور حلّاج برد، در حق او دعای بد کرد، هر که این اجزا برده عنقریب است که دستش ببرند و بردار کشند، آنچه بر منصور گذشت از نفس رانی او بود، وی را کمالات بس [1] عالی اند، در دو صد و نود و یك وفات یافت.

موج احوال آن غوّاص بحر بی کنار، آن منبع سرچشمهٔ اسرار،آن کان جواهر سرّ لا مکان ، آن کلیم با ملك المنان، مظهر اسرار رب جبلی، قطب افراد **خواجه ابو بکر شبلی**، نامش جعفر بن توسن است ، در مجلس خواجه نسّاج توبه نموده مرید خواجه جنید شد، [2] عالم به ذکر فقه و مجلس گفتی، وی را ریاضات مجاهدات کمال بود و کلمات حقایق و کرامات لا شمار [3]، خواجه جنید در حق او گوید در هر قوم تاج است وتاج این قوم شبلی، نفس شبلی مرده بود، این مرتبه کم حاصل سالکان است، وی از مرتبهٔ قطبی و غوثی و فردیت گذشته به محبوبی رسیده بود کمالاتش زیاده از انداز [4] تحریر است، بعد دفن منکرنکیر ازو پرسیدند **من ربّک**؟ [5] گفت خلقت شما از آدم [6] سابق [7] است؟ گفتند آری ، گفت همراه ملایك آدم علیه السلام را سجده کرده اید؟ [8] گفتند آری، گفت پدر را سجده هم کنید [9] و از پسر حقیقت رب می پرسید، حیاتش هشتاد و هفت سال، در سه صد و سی و سه وفات.

موج احوال آن قطب دایرهٔ اخلاص، آن مخصوص با اختصاص، آن مبرّا از

---

۱. د: 'بس' کمالات
۲. د: نموده 'مرید خواجه جنید با ذوالنون مصری و سرّی سقطی و عید اللّٰه سقطی'
۳. د: 'از' شما
۴. ب :'اندازهٔ' تحریر
۵. ب: 'من ربك' ندارد
۶. ب :از' آنجا دم'
۷. د: 'سابق' ندارد
۸. د :'اید' ندارد
۹. د: 'همی' کنید

جرم و خطا، امام المشایخ **خواجه ابوالعباس ابن عطا**، از کبار مریدان خواجه جنید است، وی سلطان اهل تحقیق و برهان اهل توحید بود، پیش از وی هیچ مشایخ را اسرار معانی و تاویل آن علم و بیان لطایف دیگری را نبود، او از خواجه جنید گفت، اغنیا افضل اند از فقرا از آنکه از اغنیا حق تعالی حساب خواهد و بی واسطه عتاب کند و عتاب دوست از همه فاضل تر بود. جنید گفت، از اغنیا حساب خواهد و از فقرا عذر کند، پس عذر فاضل تر[۱] است از حساب، عطا پدرش پیر مرد کامل و ثابت به رضا و تسلیم بود، نه پسر او قاطع[۲] طریقان به سفر به حضورش کشتند، او خندان ماند، در سه صد و نه هجری شهیدش کردند.

موج احوال آن سجّاده نشین سیّدالطایفه، آن سرزمرهٔ تکیه و خانقه،[۳] آن صدر نشین اقلیم بی نظیری، شیخ وقت **خواجه ابو محمّد حریری**، احمد بن الحسن مرید و جانشین خلیفه ولی هند[۴] خواجه جنید است. بعد مرشدش سجّاده نشین او شد، یك سال به مکّه ماند خواب و سخن نکرد، پا دراز هم نکرد، وی را کمالات بس عالیست، در سه صد و دوازده یا چهارده وفات نمود.[۵]

موج احوال آن ارباب هدایت را مقتدا، آن صاحب ولایت را پیشوا، آن منزّه از گفتگو، غوث وقت **حضرت شیخ ابوالعباس**، نام وی احمد بن محمّد بن عبدالکریم است،[۶] شیخ آمل و طبرستان بود، مرید شیخ محمّد بن عبداللّه طبریست که مرید ابومحمّد حریری بود. صاحب نفحات الانس[۷] گوید، ابوالعباس قبلهٔ غوث زمان خویش[۸] بود، کرامت و فراست در عهد خویش بسیار داشت، بزرگان شهر اورا بدو[۹] تفاخر بود، می گفتند که وی را افضال الهیست درمیان ما که چون در توحید خواهم ازو پرسم، سال وفات نوشته نیافت.

موج احوال آن شیخ[۱۰] محفل توفیق، آن شمس فلك تحقیق، آن زنده به

۱. د: عذر 'حاصل' تر
۲. د: او 'قطع'
۳. ج: 'خانقاه'
۴. د: 'ولی هند'
۵. ج: وفات'نمود'
۶. ج: 'است'ندارد
۷. د: 'الانس'ندارد
۸. ج: خوش'دار'
۹. د: 'برو' تفاخر بود
۱۰. د: آن 'شمع'محفل

حیات جاودانی، مرشد وقت **ابو بکر کتانی**، وی بغدادی الاصل است و شیخ مکّه بود، از[۱] اصحاب خواجه جنید است در مکّه مجاورت کرده و همانجا درگذشته، او از شام تا صبح نماز کردی، از حضرت علی مرتضی رضی اللّٰه تعالی عنه غباری داشت، پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلم[۲] رفع آن نمود، حضرت علی رضی اللّٰه تعالی عنه در حق او نوازش فرموده به مقصد اصلی رسانید، در سنه صد و دوازده وفات یافت.

موج احوال آن واقف اسرار ممات فی الحیات، آن مخزن علوّ مراتب و ارادات، آن محو تجلّیات باری، مقتدای قوم **خواجه ابو علی رودباری**، از[۳] اصحاب خواجه جنید است، نسب وی به نوشیروان کسریٰ می رسید، از بزرگان نامدار و اولیای کبار بود، با ابوالحسن نوری[٤] صحبت داشته، حافظ حدیث بود و خال ابو عبد اللّٰه رود باریست، شیخ ابو علی کاتب گفت، ندیدم جامع تر علم شریعت و طریقت را از ابوعلی رود باری و آنحضرت به سلسلهٔ[٥] نقشبندیه به واسطهٔ خواجه جنید می رسد، در سه صد و بیست و یك وفات یافت.

موج احوال آن که[٦] مدام با او رسول صلّی اللّٰه علیه وآله وسلم[۷] مخاطب، **حضرت شیخ ابوعلی کاتب**، ارادت از شیخ علی رودباری داشت، از کبار مشایخ مصر است، کرامات ظاهر داشت، وی را هر شکلی که پیش آمدی در معامله حضوری سرور کائنات صلّی اللّٰه علیه وسلم حاصل یافتی وآن را ظاهر کرده آنجناب حل فرمودی[۸]، در سه صد[۹] و پنجاه و سه وفات.

موج احوال آن عارف دایم الاحوال، آن شیفتهٔ وعدهٔ وصال، آن رای محرم رازی، قطب ابدال **شیخ روزبهان بقلی شیرازی**، به نفحات آرد، وی[۱۰] سلطان العرفا و برهان العلما از سراج الدّین محمود خلیفه ابن عبدالسلام بن احمد بن ابوالحسن

۱. ح: 'از' ندارد
۲. ح: 'علیه و آله وسلم'
۳. د: 'از' ندارد
٤. د: 'سوری'صحبت
٥. ح: 'بر سلسله'
٦. الف: 'آن مدام'
۷. الف: 'صلعم'
۸. د: 'کردی'
۹. ح، د: 'ششصد'و پنجاه
۱۰. الف: ''آوردی'

است که از اصحاب شیخ ابوسلمه قسوی مرید شیخ ابوعلی رودباری بیعت داشت، ابتدا در سکندریه در حدیث با ابونجیب سهروردی هم سبق بود، اواخر ولولهٔ عشق بدو رسید غلبهٔ شوق و استغراق بر وی غلبه نمود اکثر بانگ و فریاد می نمود. ابوالحسن کردویه گوید، روزی [۱] در مجلس صوفی باو یکجا [۲] شدم و شناختم [۳] و به خاطر آوردم در علم و حال ازو زیاده ام [٤]. فی الحال بر خطرهٔ من آگاه شده گفت، ای ابوالحسن آنرا از خاطر دور دار، امروز [٥] هیچ کس با برادر روزبهان [٦] برابر نیست، وی یگانهٔ زمانهٔ خود است، در پانزدهم محرّم سال شش صد و شش وفات.

موج احوال آن منصور به تائیدات آسمانی، آن شهید شهادت معانی، آن اهل وحدت را تاج، **حضرت خواجه حسین منصور حلّاج**، کنّیت او ابوالمغیث از شهر بیضای فارس است، روزی به دکان حلّاج رفت و اورا به کاری فرستاد خود کار او می کرد، ازین باعث مشهور به حلّاج شد. مرید خواجه عمر عثمان المکّی است، اگرچه اکثری وی را گمان به الحاد و تکفیر و زندقه می کردند شیخ فرید عطّار از تربیت روحانیش به آن مرتبه رسید و شبلی و دیگر بزرگان تعریف او نموده اند و آن منصور حلّاج ساحر در بلخ دیگر بود آنرا هم به قتل رسانیده بودند.

حسین منصور حلاج از مقدّسان [۷] زمانه و در کمالات یگانه بود، کمالاتش زاید از حوصلهٔ تحریر است، ریاضتش ازینجا قیاس باید کرد پنجاه سال در هر نماز غسل کردی، یکبار با چهار صد صوفی رو به صحرا نهاد و ماکولات بهم نرسید، صوفیان گفتند مارا شوربایی و نان می باید بهر یك دو نان و شوربا رسید، در ذیقعده سه صد و نه هجری شهید گردید.

موج احوال آن مطلوب محبوب، آن فائز مطلوب، آن رسته [۸] از ظلم و بیدادی عارف صادق **خواجه فارس بن عیسی بغدادی**، از خلفای حسین منصور حلّاج است، از مدقّقان این طائفه بود، از بغداد به خراسان از آنجا به سمرقند در عبادات و

۱. د: 'گوید روزی' ندارد ۲. ج: 'یکی شدم' ۳. ج: 'بشناختم'
٤. د: زیاده 'او' ٥. د: امر در 'هیچ کسی ٦. الف: 'ما را در بیان'
۷. ج: 'مقدسات' زمانه ۸. د: آن' رشته'

ریاضات کوشیده، وی را کمالات عالیست، معاصر علم الهدی ما تریدی بود که در سنه صد و سی و پنج وفات یافت.

موج احوال آن محتشم به عارفان ربّانی، آن مقرّب درگاه سبحانی،آن مقبول حضرت یزدان، مقتدای وقت **شیخ عبدالرّحمن**، نامش محمّد حسین بن محمّد بن موسی السلمی است، مرید خواجه شبلی بود، ویرا فضایل و کمالات بس بلند است، در وقت بی نظیر بود. در مرآة الاسرار نویسد: تفسیر حقایق طبقات صوفیه و دیگر تصانیف بآن منسوب اند، و بعد ابوالفضل شیخ ابو سعید ابوالخیر، ازو[1] خرقه پوشیده پس ازسالها روح مطهر او شیخ محی الدّین عربی را معاونت نموده، در حیرت او را مرتبهٔ رفیع و مقام وسیع است اندر تصوّف ، در چهار صد و دوازده وفات یافت.

موج احوال آن صوفی صاف **عبد الملک اسکاف**، شاگرد حلاّج بود، صد و بیست سال عمر یافت، حمزه عقیلی بود در بلخ، روزی از استاد پرسید عارف کیست؟ گفت کسی را که نابینا کنند و بر دار نمایند و جسدش بسوزند و خاکسترش بر باد دهند، اینهمه بر حلاّج گذشته، هیکل نام شاگرد او را نیز شهید کردند و شاگرد الحسین نام نهادند.

موج احوال آن صوفی سالك، **ابراهیم بن مالك** و به قولی **احمد بن مالك** شاگرد حلاج و صحبت دار جنید و نوری بود. قول اوست، روزی که حلاّج بر دار شد آن شب جناب عالی را به خواب دیدم، گفتم خداوندا! این چه بود که با حسین کردی؟ بنده خود گفت سرّی بدو گفتم او آنرا آشکارا کرد، کمالات او در نفحات بسیار آمده.

موج احوال[2] آن به خانه ولایت وهّاج **احمد بن حسین منصور حلاّج** ، پسین شب از پدر وصیت خواست، گفت نفس خود را در شغلی افگن پیش از آنکه ترا در شغل افگند.

۱. د: ابوالخیر ' آرد'

۲. ج: 'موج احوال'ندارد

موج احوال آن نور الانوار سرور، آن معدن کمالات وفور، آن خلاص یافته از محن دوری، مجذوب به کمند وحدت **خواجه ابوالحسن نوری** ، در نفحات نویسد، مرید سرّی سقطیست، قدوهٔ اهل تصوّف و مقتدای ارباب [۱] محبّت، ریاضاتی بی اندازه و کراماتی پسندیده داشت، بااحمد حواری و محمّد علی قصاب و ذوالنّون مصری صحبت داشت مشایخ او را امیر قلوب می گفتند و شیخ فرید عطّار گوید چو در شب سخن کردی نوری از دهنش لامع شدی وجه تسمیهٔ نوری از آنست و به قولی از نور باطن به اسرار خبر دادی، مشرب ایثار [۲] داشت تا که وی وفات نکرد خواجه جنید با هیچکس از حقیقت صدق سخن نکرد که صادق می بود، در دو صد و شصت و پنج و به قولی هشتاد و شصت [۳] وفات یافت.

موج احوال آن سلطان وادی تجرّد، آن برهان اقلیم تفرّد، خو گرفته به آزادی، فرد زمانه **خواجه ابراهیم صیّادی البغدادی**، با خواجه معروف صحبت داشته، مرد وقت و یکتای زمانه بود و خواجه معروف گفت فقر را لازم گیر و مترس از آن، روزی وی پیش سرّی سقطی آمد، سرّی از خادم گفت تا برای او یك جبّه [۴] از بازار بخرید، گفت ای ابو اسحاق آن را بپوش به ده درم خریده ام، ابراهیم گفت با فقرا می نشینی و ده درم ذخیره می کنی، آن جبّه نپوشید کلماتش بس عالی اند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن به طایفه [۵] صوفیه امام، آن مقبول انام، آن در کسوت درویشی از کثرت پاك **حضرت خواجه محمّد سماک** ، خواجه معروف [۶] کرخی را، رحمة اللّٰه علیه، کشایش سخن ازو بود، هارون الرّشید بدو سخت متواضع بود، خواجه احمد حواری گوید، او بیمار بود، قارورهٔ او پیش حکیم ترسا می بردم، پیری نورانی در راه پیش آمد، گفت سبحان اللّٰه برای دوست خدا از ترسا معونت می خواهی، بگو این آیت بر آن ورد بخواند، باز آمدم و بدو گفتم، گفت آن خضر [۷] بود، پس آیت [۸] خواند شفا یافت.

---

۱. د: اهل 'محبّت' ۲. د: 'مسرت انبار' ۳. ب: هشتاد' و هشت'
۴. د: 'جبّه' ندارد ۵. د: 'لطایفه' ۶. د: خواجه 'معرفت'
۷. د، ج: گفت 'آن خضر علیه السلام بود ۸. د، ج: پس 'آن' آیت

موج احوال آن مظهر زمین و زمان، آن ظلمت زدای افلاك جهان،آن متمکّن بساط قدوسی **خواجه محمّد بن اسلم طوسی**، او را مقتدای مطلق و از یگانه جهان باید شمرد، به غایت مصاحب حضرت امام موسی علی رضا است و به یك کجاوه بالای شتر با امام می نشست و خواجه اسحاق زمام شتر گرفته میراند، وعظ گفتی، پنجاه هزار کس ازو براه راست آمدند دستور داشت وام کرده به فقرا می داد، وقتی جهودی گفت از من وام [1] داری بده، گفت ندارم مگر این قلم تراشیده ، جهود[2] دست به قلم دراز کرد فی الحال زر خالص گردید.

موج إحوال آن سلطان دار الملك عشق و اتّحاد،آن مقتدای صالحین عالم ایجاد، آن مستحق به رهبری، شیخ المشایخ **خواجه ممشاد دینوری**، دینور شهریست از شهرهای کوهستان مغرب کرمان شاه، در بغداد نشو و نما یافت، از بزرگان مشایخ عراق است و از جوانمردان این طایفه، یگانه در علم و عمل و کرامات بود، اصحاب خواجه جنیدبغدادی است. از اقوال اوست که بهشت و هرچه دروست بر من [3] عرض می کنند من از گوشهٔ چشم بدو التفات نمی کنم. در نفحات نویسد: عبد اللّٰه طاقی گفت، از خواجه حنیف شنیدم، من ممشاد را به خواب دیدم دست به سوی آسمان برداشته می گفت، ای پرور دگار قلوبی و [4] ای پروردگار قلوب و درین گفتن آسمان به سوی سر وی نزدیك می شد تا که افتاد آسمان بر سر وی پس شگافته شد و ممشاد را برداشت، کمالاتش زیاده از تحریر است، در دو صد و نود و نه وفات یافت.

موج احوال آن سیّد صاحب ولایت، آن شمع ارباب هدایت،آن همیشه در فنای احدیت ساعی **سیّد[5] احمد بن ابوالحسن الرفاعی** قدّس سرّه، وی صاحب مقامات بزرگ و احوال بلند داشت، تصرّفات و خوارق عادات عجیبه که از وی ظاهر شد و اکثر اشیا را منقلب گردانید که کمتر ازین طایفه به وجود آمده باشد

۱. د: از من 'دام'
۲. د،ج: 'چون'جهود
۳. د: 'بمن' عرض
٤. د: 'ای پروردگار قلوبی و'ندارد
٥. ج: 'سیّدی'احمد

و هزاران از وی تربیت یافتند و به کمال رسیدند[۱]، لیکن اصحاب وی دو فرقه اند، یکی ارباب هدایت و تمکین، دوم آنکه به آتش در آیند و به مارها بازی کنند[۲] و عجایب[۳] می نمایند و او این طریق نداشت. صاحب نفحات گوید که وی اولاد پاك نهاد موسی کاظم است[٤] ساکن ام عبیده بود از دیار بطایح و نسبت خرقه وی[٥] بر پنج واسطه به خواجه ابوبکر شبلی می رسد بدین ترتیب– سیّد احمد ابوالحسن رفاعی از شیخ علی قاری، وی از شیخ ابوالفضل، وی از شیخ ابوعلی غلام ابن ترکان، وی از شیخ علی رودباری، وی از شیخ محلی عجمی، وی از شیخ ابوبکر شبلی، وی از خواجه جنید بغدادی، قدّس اللّٰه ارواحهم.

در نفحات آرد که ابوالحسن علی خواهر زادهٔ او گفته که یك روز بر در خلوت وی نشسته بودم، پیش وی آواز کسی شنیدم، چون نظر کردم شخصی به خدمت وی آمد که هرگز ندیده بودم، بعد از ساعتی آن شخص از روزنی که در دیوار خلوت سیّدی بود بیرون رفت، چون برق در هوا بگذشت پس من به خدمت سیّدی درآمدم و پرسیدم این چه کس بود؟ گفت، تو دیدی؟ گفتم آری، پس فرمود که وی یکی از رجال اربعه بود که بحر محیط را به وی محافظت می کنند[٦] سه روز است که مهجور کرده اند اما نمی داند، گفتم یا سیّدی سبب مهجوری وی چیست؟ گفت در یکی[۷] از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز باران بارید، او گفت کاش که این باران در عمرانات بودی، بعد ازان استغفار کرد ازآن سبب مهجور شد، گفتم[۸] سیّدی ازین حال او را آگاه[۹] گردانیدی، گفت نی، گفتم، بفرمای من او را اعلام کنم، فرمود سر به گریبان خود در کشید، در کشیدم بعد از ساعتی آوازی بگوشم رسید که یاعلی سر بر کن، بر آوردم، خود را در جزیرهٔ

۱. د،ج: بکمال 'رسید' ۲. د،ج: 'می کنند' ۳. د: 'حجابیت'می نمایند
٤. د،ج: 'رضی اللّٰه عنه' ٥. د: 'وی'ندارد ٦. د: می'کند'
۷. ب:'کاتب الحروف بعینه همین حکایت با همچنین حالات در احوال حضرت میر سید جلال بخاری مخدوم جهانیان جهان گشت در مرآة الاسرار دیده. علم صحیح نزد خداست که با هر دو بزرگ یك حال پیش آمده یا سهوی این است' ۸. ج،د: 'گفتی'از' سیدی
۹. د: او را 'نگاه'

بحر محیط دیدم، در کار خود حیران شدم، اندکی برفتم که آن مرد را دیدم و آن قضیه[۱] با وی گفتم، سوگند بر من داد که خرقه مرا در گردن کن و مرا در روی زمین می کش و منادی بکن که سزای کسی است که بر فعل حق تعالی اعتراض کند، خرقه در گردن وی کردم، خواستم که بکشم، هاتفی آواز داد که علی بگذار که ملایك آسمان بر وی بزاری در آمدند و گریان شدند، حق تعالی از وی خوشنود گشت، کمالات وی زیاده از تحریر است، وفاتش روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاوّل سنه پانصد و هفتاد و هشت واقع گردیده، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن معدن رضا و تسلیم، آن با دوست کلیم،آن کان جوهر خفی و جلی، **حضرت ابو بکر واسطی**، در نفحات نویسد، مرید خواجه جنید است، در علوّت[۲] تصوّف بی نظیربود و به غایت سخن بلند می گفت که در فکر هر کسی نیاید[۳]، او را وقت وفات گفتند که وصیّتی کن، فرمود ملاحظه کنید و از خاطر بیرون نکنید آنچه حق سبحانه خواسته است در حق شما و این اشاره به رضا[٤] و تسلیم است به جمیع امورات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن واقف سرّ ربوبیت، آن غرق دریای رویت[٥]، آن مدام به کار از بیکاری، امام قوم **شیخ ابو العباس سیّاری**، پدرش قاسم بن عصم بن مهدی بود، دخترزادهٔ شیخ احمد بن سیّار است مرید ابوبکر واسطی است، در مرو شیخ القوم بود ، ابوبکر واسطی را[٦] یك استاد است خواجه جنید و یك شاگرد است ابو العباس سیّاری[۷]، عالم بود بهٔ حقایق احوال و فقیه و محدّث و کمالات بسیار داشت و خیلی میراث از پدر یافت[۸] همه را بداد و یك موی پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم[۹] تجرید به برکت آن موی او را توبه نصیب شد که امام گروهی از متصوّفه شد، در ده مذهب متصوّفان یك مذهب او الیٰ یومنا برحال خود مانده، ویرا کمالات بس عالیست درین مختصر نگنجد، در سه صد و چهل و دو وفات یافت.

۱. ج: و آن 'قصه'
۲. د،ج: در'عادت'
۳. د: کسی 'نه آید'
٤. د: اشاره 'بررضا'
٥. د،ج: 'در'رویت
٦. ج،د: 'را'ندارد
۷. د: العباس 'سیدی'
۸. ج: 'یافته' همه
۹. ج: 'علیه و آله وسلم'

موج احـوال آن مستغرق به انوار ذات، آن محمود به صفات، آن تابع به امر خداوندی، مقتدای قوم **خواجه ابوالعباس نهاوندی**، نامش احمد بن فضل است، مرید عبداللّٰه خفیف شاگرد جعفر خلدی شاگرد جنید بغدادی بود نیز مرید ممشاد دینوری که سرچشمهٔ سهروردیانست بود، در هر دو حال به جنید می رسد، وی به جمیع فضایل انسانی آراسته بود، وی را کمالات و اقوالات عالیست، ترسایی بود دانست در مسلمانان صاحب کشف می باشند ، در خانقاه ابوالعباس قصّاب آمد، او گفت بیگانه ای در خانهٔ آشنایان چه کار داری؟ ترسا باز گشت و در خانقاه نهاوندی آمد، او هیچ نگفت، چهار ماه ماند بر وقت وضو و نماز کردی، چون رخصت خواست شیخ نهاوند گفت، بیگانه آمدی و بیگانه می روی مروّت حق و[1] نان و نمك نباشد، فی الحال ترسا مسلمان شد و بعد وفات شیخ جانشین شد.

کس چه داند تا چه حکمت می رود هـر وجودی را[2] چـه قسمـت مـی رود

رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن میم معلّی معانی، **شیخ فرخ زنجانی**، در نفحات نویسد، مرید ابوالعباس نهاوندیست، ویرا گربهٔ بود، هرگاه جمع[3] مهمانان به خانهٔ او توجّه کردی گربه به عدد هر یك[4] از آنها بانگ کردی، خادم شیخ به هر بانگ یك کاسهٔ آب به دیگ زیاده نمودی، روزی گربه به جماعت[5] مسافران در آمد، یك یك را بو می کرد بر یکی از آنها بول کرد، چون تفحّص کردند از دین[6] بیگانه بود، روزی در دیگ شیر برای مهمانان می جوشیدند، ماری سیاه آمد و بی وقوف[7] خادم در دیگ افتاد، گربه شور و فغان آغاز کرد، خادم نوعی این مقدّمه را نفهمید ،گربه خود را به دیگ انداخت و بمرد[8]، چون شیر را از گربه حرام دانسته ریختند مار سیاه بر آمد، شیخ گفت این گربه را به قبر کنند و برای او زیارتی بسازند که خود را فدای درویشان کرد، حالا قبر او ظاهر است، در لطایف اشرفی میر سیّد اشرف جهانگیر

---

۱. ب،د: 'و'ندارد ۲. د:را 'که' ۳. ج: هرگاه 'جمیع'
٤. ج: 'بهر' ٥. ج،د: 'بجماع' ٦. د، ج: از 'این'
۷. د: 'بی خوف' ۸. د:'و آن مرد'

هم برین قسم احوال آن گربه نوشته، فرخ زنجانی در چهار صد و پنجاه و هفت وفات یافت.

موج احوال آن معلّی به معاملات علوی، شیخ گرامی[۱] **نظامی گنجوی** در سفینة الاولیا نویسد، از مریدان اخی فرخ زنجانی بود، عمر گرانمایه را از اوّل تا آخر به طاعت و عبادت و تقوی و عزلت گذرانیده، رئیسان زمانه از شاه تا گدا روی نیاز بدو داشتند، در سخن شعر او را حق تعالی قدرت کمال بخشیده بود، به عمر نود و یك سال به سال[۲] پانصد و نود و شش وفات، قبر در گنجه.

موج احوال آن قدوهٔ ارباب ارشاد، آن قبلهٔ اصحاب معاد، در وقت خود روشن سراج،[۳] **شیخ ابوبکر بن عبد اللّٰه بن موسی[٤] النسّاج**، از محتشمان این قوم و اصحاب شیخ ابوالقاسم گرگانی مرید شیخ عثمان مغربی، وی مرید ابو علی کاتب، وی مرید ابوعلی رودباری، وی ازخواجه جنید بغدادیست. احوال شیخ ابو القاسم گرگانی در لجّهٔ طیفوریه بسطامیه[٥] باید خواست. ابو بکر نسّاج به ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته، او را پرسیدند دیدار مطلوب را بچه طور توان دید؟ گفت به دیدهٔ صدق در طلب آئینه[٦]، قول اوست: تصور آب[۷] تشنگی نه[۸] نشاند و فکر آتش گرمی نه بخشد و دعوای طلب به مطلوب نرساند تا موهوم ساخته نشود و دیدهٔ[۹] دل به سوزن غیرت از غیر او دوخته اند، خلوت خانهٔ جان به شمع تجلّیات جانان افروخته نگردد، وی را کمالات عالیست و اقوال بس بلند[۱۰]، شیخ احمد غزالی گفت، ابوبکر نسّاج مناجات کرد، الهی در آفریدن من چه حکمت است: ندا آمد جمال خود را در آئینهٔ دل تو بینم و محبّت خود را در دل تو افگنم و مثل شیخ احمد غزالی مرید داشت، کدام کمال ازین زیاده باشد، سال وفات به نظر نیامده[۱۱].

---

۱. ب: 'گرامی 'ندارد
۲. ج: 'یك سال سالگی'
۳. الف: 'روش به سراج'
٤. ج،د: 'طوسی'النساج
٥. ج،د:طیفوریه 'نظامیه'
٦. د:'در عیسائیه'
۷. د:'تصورات'تشنگی
۸. ج،د: 'نه'ندارد
۹. ج: 'در دیده'
۱۰. الف: 'اقوال بلند'
۱۱. ج،د:'نه آمد'

موج احـوال آن امـام اربـاب شـریـعـت و طـریـقت، آن قدم به قدم انبیا در حـقیـقـت، آن در شـب مـعراج متکلّم به موسی، حجّة الاسلام امام **مـحمّد بن محمّد الـغزالی الطوسی**، کـنّیـت او ابـوحامد و لقب زین الدّین داشت، و غزالی از اقامت غـزال که قریه ایست در طوس [۱] گـفتـه شـود. به قول صاحب نفحات، انتساب او به تـصوّف از ابوعلی فارمدی خلیفهٔ ابوالقاسم گرگانی و ذکر این هر دو بزرگ در لجّهٔ طیـفوریه بسطامیه [۲] باید خواست [۳]. احـوال آن صاحب کمال تفصیل طویل [٤] می خواهد و کدام کمال ازین زیاده خواهد بود که شیخ ابوالحسن شاذلی در مکاشفات خـود فرموده که حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه وسلم با عیسی علیه السّلام مفاخرت و مبـاهـات کرده است به امام محمّد غزالی، مسافرت بسیار کرده بود، جواهرالقرآن و احیـاء الـعـلـوم و کتـاب یـعـقـوب التّاویل چهل جلد مشکات الانوار [٥] وغیـره تصانیف اوسـت، وی از عـمـدهٔ عـمـدهـای امّت محمّدی و سرآمد سرآمد های اسرار سرمدی بود، چهارم جمادی الآخر سال پانصد و پنج هجری وفات یافت در طوس.

موج احـوال آن سلطان ارباب طریقت، آن برهان اصحاب حقیقت، آن بی باك از ذوق حالی، **شیـخ ابـوالفتح بن محمّد غزالی**، وی از مـجتهـدان صوفیه است، حالی قوی و ذوق[٦] دوام داشـت، از کمال استغراق احدیت اکثر سخن بی پرده می گفت و به اندك توجّه ساکنان سفلی را به مقام علوی می رسانید.

موج احـوال آن قبلهٔ مکاشفان اسرار ذات، آن کعبهٔ محقّقان اطوار صفات، آن مـعـراج مراتبات معالی، سلطان العرفا **حـضرت امام احمد غزالی**، صاحب نفحات گـویـد، امام احمد غزالی از اصحاب ابوبکر نسّاج است، نصانیف معتبر و رسایل بی نظیر دارد ازان رسـایـل یـکـی رسـالهٔ سوانح است که لمعات فخرالدّین عراقی بر سنن او واقع شـده. روزی کـسـی از وی حـال برادرش حجّة الاسلام محمّد غزالی پرسید که کـجـاست، گفت وی در خون است، سایل وی را طلب کرد در مسجد یافت، از

---

۱. د،ج: 'از'طوس
۲. ج: 'نظامیه'د، و ائمه'طیفوریه
۳. ج، د:'خواست می رسد که'
٤. ج، د: تفصیل'طول'
٥. ج:'مشکلات'الانوار
٦. ب، د: و 'ذوقی'دوام

قـول شیـخ احمد تعجّب نمود رفته با حجّة الاسلام گفت، فرمود راست گفته است ایـن وقت من در[۱] مسئـلـۀ از مسـایـل استـحـاضه فکر می کردم. یکی از صوفیه از قـزویـن بـه طـوس رسید به خدمت حجّة الاسلام درآمد، ویرا از حال برادر خود شیخ احـمـد پرسید ،آنچه می دانست بگفت، حجّة الاسلام گفت با تو هیچ از کلام وی هست، جزوی داشت پیش وی نهاد، درآن تامّل کرده گفت سبحان اللّٰه ما طلب کـردیـم و احـمد یافت. وقتی که امام احمد در حال نزاع بود چهار پایان وی کشاده شـدنـد ورم کـردنـد، پیـش وی گـفتند تا به فراست[۲] دانسـت گـفت چون ما فرود آمـدیم هر که خواهد گو سوار[۳] شـود، وی را اندر تصوّف کلمات عالی و خوارق و تـصـرّف ولایـت بـی شـمـار است که مثل شیخ ابونجیب سهروردی و عین القضاة هـمـدانـی مریدان داشت، در پانصد هفده و به قولی بیست وفات یافت[٤]، در قزوین مدفون شد.

موج احـوال آن از غـایـت مشق به معشوقی مشرّف، آن در خرقه پوشان بی خودی اشرف، به ذات سبحانی امام این قوم **عین القضاة همدانی** ، نامش عبداللّٰه بـن محمّد المیانجی بوده است و میانجی جائیست میان تبریز و همدان و لقبش عین الـقضاة بود، در ریاضات و مجاهدات و کشف و کرامات بی نظیر زمان بود، ارادت به خـدمـت امام محمّد غزالی دارد و از شیخ محمّد بن حمویه جونی نیز استفاده گرفته اسـت و مـحـمّد بن حمویه مرید ابوالحسن نسبی[٥] مـریـد ابوعلی فارمدی بود، عین الـقضاة در مکتوبی نوشته، مثل امام محمّد غزالی وامام احمد غزالی[٦] و شیخ محمّد بـن حـمویه کسی علم کم داند. عین القضاة را کمالات از تصنیفات او ظاهر است، مثل احیا و اماتت بسیار کرامت ازو سرزده، وی را[۷] از صحبت پیر در بیست روز سـایر کمالات طاری شدند که به مرتبۀ فنا فی الذات الهی فایز شد. روزی در وجد و سماع بود، ابو سعید ترمذی بیتی می گفت و آرزوی مرگ اظهار کرد، عین القضاة

۱. د: 'در' ندارد
۲. د: گفتند 'نامه' فراست
۳. د: 'گوشوار' شود
٤. ح: 'یافت' ندارد
٥. ب،د: 'شبی' مرید
٦. د: 'و امام غزالی' ندارد
۷. د: 'را' ندارد

درون رقص گفت بمیر، فی الحال بمرد، مفتی وقت حاضر بود گفت مرده را زنده کردن هم توانی؟ گفت که مرده است؟ گفت ابو سعید، گفت زنده شو، فی الحال بر خاست. وقتی خدمتگاری محبوب خلیفه وقت[۱] بمرد، خلیفه علما را جمع کرده گفت، می گوئید حدیث پیغمبر ماست که **علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل** کار انبیای بنی اسرائیل بود که مرده را زنده می کردند شماها یا محبوب مرا زنده کنید یا بگوئید[۲] که این حدیث[۳] غلط است، علما حیران شده پیش عین القضاة رفتند و اظهار کردند که اگر این محبوب خلیفه زنده نمی شود دین[٤] سست می گردد و گفت البتّه زنده می تواند شد لیکن شما آخر قصد جان من خواهید[٥] کرد، علما الحاح و عذر کردند، عین القضاة بر در خلیفه رفته به نعش محبوب خلیفه اشاره از پای خود کرد و **قم باذنی** گفت[٦] فی الحال او زنده شد، شور در عالم افتاد، علما به بحث پیش آمدند که عیسی[۷] می گفت **قم باذن اللّٰه** تو از حکم خود زنده کردی، کلمهٔ الوهیت از تو سر زده، فتوی نوشته در سال پانصد و بیست و پنج او را شهید کردند.

موج احوال آن شهنشاه وادی مودّت، آن امام اقلیم محبّت، آن تخت نشین اقلیم فواد، تاجدار کشور مشیخت **ابوجعفر حدّاد**، از[۸] اصحاب خواجه جنید است و با شبلی ملاقات داشت، در ارایك قدس آرد که بندار بن الحسین گوید، او از رجال کامل حال و قال است و برتر از شبلی در مقام مشاهده بود، وقت احتضار[۹] او صوفی وارد حال او شد، ابو جعفر با وجود سکرات فرمود، باطنهای این طایفه خراب شد ایشان ظاهر آراستند و در نور باطن خواستند، در سه صد و چهل ویك وفات.

موج احوال آن فایز به مراتبات[۱۰] برتری **شیخ احمد اسود دینوری** از کامل مریدان سیّد الطایفه خواجه جنید بغدادیست او گفت چهل سال است

۱. د: وقت 'بود' بمرد
۲. د: 'کنند یا نگوئید'
۳. ج: 'حدیث' ندارد
٤. د: 'این' سست
٥. د: 'خواهند'
٦. ج: 'گفت' ندارد
۷. ج، د: عیسی 'علیه السلام'
۸. د: 'در' اصحاب
۹. ج: وقت 'اصفار'
۱۰. د: 'فایز مراتبات'

بهشت[۱] و آنچه در دست بر من عرضه می کنند من از گوشهٔ چشم برو نظر نمی کنم، در سال ششصد هجری بوده، محمّد عمویه [۲] از اجلّ مشایخ و اهمّ صاحب کمال زمانهٔ خویش بود، خلیفه شیخ احمد اسود است.

موج احوال آن در تصوّف به مرتبهٔ ملوکی، **حضرت ابو [۳]سهل صعلوکی**، اصلش از نیشاپور، در شریعت و طریقت امام وقت بود، با شبلی و مرتعش و ابو علی ثقفی صحبت داشت، در سال سه صد و شصت و نه وفات.

موج[٤] احوال آن با ملایکه رابط، **ابراهیم بن ثابت**، کنّیت او ابواسحاق است و صحبت دار سیّد الطایفه بود، بزرگی ازو وصیّت خواست، فرمود کاری مکن که از آن پشیمان شوی[٥]، در سال سه صد و شصت و نه وفات.

موج احوال آن به کونین صاحب شهرت، **ابو الحسین حضرت**، نامش علی بن ابراهیم است اصلش بصره، در بغداد به مذهب حنبلی[٦] مرید شبلی بود، قول اوست، سحر گاهی مناجات کردم الهی از من راضی هستی که من از تو راضی ام، ای کذاب اگر تو راضی[۷] بودی از من رضا طلب نمی کردی، به جمعه ذی الحجه سنه[۸] سه صد هفتاد و یك وفات.

موج احوال دایم در عشق بیقراری، **خواجه عبدالواحد بن علی السیّاری**، شاگرد و خواهر زادهٔ حضرت ابوالحسن سیّاری است، روزی صوفیان را دعوت کرد ،آنها به سماع مشغول شدند، یکی از آن میان به هوا بر شد و ناپدید گشت، هرگز پیدا نیامد، خواجه سرای خود به صوفیان وقف کرد و ترك نموده مشغول شد، در سال سه صد و هفتاد و پنج وفات.

۱.ج، د: 'بهشت را' ۲.ب،ج،د، : 'عجوبه'از اجل ۳.ج: 'حضرت سهل صعلوکی'
٤.ب: 'موج احوال این ملایك' ..تا.. 'شصت ونه وفات یافت ندارد
٥.د: 'پشیمان نشوی' ٦.د: 'به خدمت حنبلی' ۷.ج: 'رضا 'بودی
۸.ج: 'سنه'ندارد

موج [۱] احوال آن ازلی سعید، **ابو بکر مفید**، نامش محمّد بن احمد، اصلش جرجر آباد، از بزرگان مشایخ حضرت جنید و یوسف بن حسین را دیده بود و با عثمان حری صحبت داشته، در سه صد شصت[۲] سال وفات.[۳]

موج [٤] احوال **ابوعمر بن نحید** نامش اسمعیل است، از طرف مادر جدّ شیخ عبد الرّحمن سلّمی بود و از کبار اصحاب ابوعثمان حری است، سیّد الطایفه را نیز دیده، در حدیث ثقه بود، در سه صد و شصت و شش وفات.

موج احوال **ابوعمر حمّاد قریشی**، در ارایك نویسد، از بزرگان مشایخ بغداد و جنید اقتدا بدو داشت، جعفر خلدی گفته چند روز ملاقت حمّاد قریشی اتّفاق نیفتاد به سرای او رفتم نمی یافتم، نشستم تا آمد، در حجره اش درآمدم چیزی خوردنی نداشت، مقنعه از سر اهل بر گرفت به بازار برد و فروخته طعام آورد و نزد من و احباب گذاشت، شخصی آمد و سی دینار زر برآورد او را میداد آخر سوگند خورد که نپذیرد، اهل او از خانه آواز داد که مقنعۀ مرا فروخته و چیز خریده بنگرید چه می کند. جعفر خلدی می گوید که پیش جنید رفتم و این حقیقت باز گفتم او را طلب داشت و گفت، علم آن را به من بگو، گفت به بازار رفتم و مقنعه را[٥] فروختم، آواز آمد که این برای من کردی ثوابش دهم، این دینار عوض آن بود نپذیرفتم، جنید گفت ثواب کردی، ازینجا قیاس باید کرد که چه قدر ناز بر خدا داشت.

موج[٦] احوال آن درویش با تاج سریر **ابوجعفر الکبیر**، در ارایك نویسد از اقران جنید بلکه از استادان و اجلّۀ مشایخ بغداد بود، ابوجعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکبیر بن [۷] فراز سر او زانو زده نشسته بود نا گاه کبیر بن سر سوی

---

۱. د: 'موج' ندارد ۲. ب،ج: 'شصت و چهار وفات' ۳. ج: اضافه این موج 'احوال آن از مشاهده دایم به مسروری شیخ اسمعیل نیشاپوری، از اکابر مشایخ خراسان با جنید و ابو عثمان صحبت داشته در سه صد و شصت سال وفات' ٤. د: 'موج' ندارد
٥. ج: 'را' ندارد ٦. ب: این موج ندارد ۷. ج: 'بن' ندارد

آسمان برداشت، جنید گفت بعد و دوری واقع است، او سر به زمین فرود آورد و رو بر خاك نهاد وجان بداد،[۱] رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن بزرگ لاثانی، او **محمّد کهمش ابن الحسین همدانی،** در ارایك نویسد، از اقوال اوست شبی به خانه نشسته بودم یکی در ما را کوبید، گفتم جنید باشد، برخاستم در را وا کردم، جنید بود سلام کرد و گفت، به زیارت تو آمده ام به خانه بردم سفره نهادم نان و نمك باهم شکستم فی الفور باز گشت، دیگر روز جنید را در همدان طلب کردم نیافتم، از جمعی که از بغداد رسیده بودند پرسیدم گفتند، فلان وقت جنید از بغداد غائب بود هیچکس نشان[۲] نمی داد، در همان شب که غایت بود باز به بغداد رسید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن موصوف به صفات رحیمی، **ابو طالب اخمیمی** از جمله مشایخ و اجلّهٔ کرامت بود، بر منطق طیور[۳] وقوف داشت، در سفری با عثمان مغربی اتّفاق رفاقت افتاد و سباع بسیار در راه بودند، عثمان مغربی گفت سبك تر باید گذشت، ابو طالب شب آنجا مقام کرد، رفیق از خوف نخفت، فرمود چرا نخفتی؟ گفت از خوف سباع خوابم نیامد، فرمود هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد[٤]، چون تو از سباع ترسی صحبت ما و تو راست نیاید، عمل دفع مضرّت سباع تعلیم کرد که هر کس **و ما من دابّة الا هو اٰخذ بناصیتها انّ ربّی علی صراط مستقیم** هفت بار بخواند و بدمد از ضرر حیّه و سباع محفوظ ماند، اگر عددش گرفته در مربّع نویسد وفق عددی و لفظی نگاهدارد و به شرایط حروف اوّل در سطر آخر هر سباع او را متابعت نماید.

موج احوال آن مجیب الدّعوات یزدانی **زیاد الکبیر الهمدانی**، اصلش همدان در صحبت جنید بزرگ شده، در ارایك نویسد، فقیه زمان و مستجاب الدّعوات دوران بود، کهمش همدانی گفته وقتی در مسجد آدینه خلق برای نماز استسقا رفته

---

۱. ج : جان 'داد' ۲. ج: هیچکس 'نشانی' ۳. د: بر منطق 'ظهور'
٤. د: هیچ 'خیر سر شد'

بودند زیاد را دیدم در محراب نشسته دعای استسقا می خواند، هنوز دعا [۱] به آخر نرسیده بود باران چنان گرفت که به خانه نتوانستم [۲] رسید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال **ابوبکر بن سعدان** در ارایك نویسد نام او احمد بن محمّد بن ابی سعدان بغدادیست، از اصحاب جنید و از اقران ابوعلی رودباری است، در عراق سر حلقهٔ صوفیان بود، شیخ ابوعبد اللّٰه خفیف گفت که رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی؟ گفتم آری، گفت برو و بگو که امروز مارا مهمانست [۳]، رفتم در دهلیزش غیر از پارهٔ بوریای [۴] کهنه دیگر نبود [۵] بر آن نشسته ادای رسالت [۶] کردم، مرا چیزی خورانید و رخصت کرد و دعوت رویم مقبول نداشت.

موج احوال آن عارف معارف معروفی، **ابوبکرمحمّد بن الحسین بن وهب عطوفی**، در ارایك نویسد شاگرد جنید بود، از اقوال اوست: اگر کسی به طایفه درویشان ایمان دارد و سخنان حق پذیرد او را گویید که مرا به دعا یاد کند و حلّاج که در آخر کتاب عتیق جمع کرده گوید هر که به سخنان من ایمان آرد و از آن چاشنی بردارد او را از من سلام رسانند.

موج احوال آن در کشور ولایت اوجی [۷]، **شیخ حسین بن علی موجی**، کنّیتش ابوعلی استاد جنید و ابوحمزه و اصحاب سرّی سقطی بود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن باریاب جناب پیغمبر، آن در معاملات افضل و اکبر، آن صاحب فضایل معدن المعانی، **حضرت ابوجعفر** وی را ابوجعفر صیدلانی گویند، در ارایك نویسد وی بغدادی الاصل از اقران جنید و استاد ابوالحسن صانع دینوری، همراه ابوالعباس عطا به مکّه رفته و مجاورت اختیار کرد، از اقوال اوست که به اوّل

۱. د: نماز 'استسقا رفته بودند زیاد را دیدم در محراب نشسته دعای 'ندارد
۲. ج: بخانه 'نتوانستم' ندارد ۳. ج: 'امتحان است' ۴. ج،د: 'بوریه کهنه'
۵. د،ج: 'او' بر آن ۶. د: 'آواری بسالت' ۷. د: 'اوخی'

ارادت[۱] جناب پیغمبر[۲] را بـه خواب دیدم در صدر مجلس نشسته و جمع مشایخ گرد برگرد او فراهم آمده، پیغمبر[۳] به سوی آسمان دید، فرشته فرود آمده طشت و ابریق در دسـت پیـش هـر یك مـی استـاد دسـت مـی شـویانید، چون به من رسید گفتند بـرگیرند[٤] کـه ایـن نـه ازینـانست[٥] ابـریـق دار گـفـت او نـه از اینانست، طشت بـرداشـت و رفـت، گفتم یا رسول الله نه از ایشانیم اما می دانی که انبیا را دوست مـی دارم، مـصطفی[٦] فـرمـود هـر کـه آنهـا را دوسـت دارد از آنهـاست طشت باز آوردند تا من دست شستم، رحمة الله علیه.

موج احوال آن هادی وادی نامرادی، **شیخ ابوالحسن مزین،** بغدادی الاصل اسـت، در کـرامات[۷] اولیـا نـویسـد، بـا خـواجـه جـنیـد و سهل بن عبد الله تستری صحبت داشتی[۸]، وقتـی در مـصـر نـظـرش بر شیری افتاد، چیزی بگفت، شیر بمرد، چـنـد گـام رفتـه باز نگاه به شیر کرد و چیزی گفت فی الحال زنده شد، در سه صد و بیست و هفت وفات یافت.

موج احوال آن[۹] همراز قافله سبوحی، **ابوعلی احمد بن ابراهیم مسنوحی** از اجـلّـهٔ مشایخ بغداد و با سرّی سقطی صحبت داشت و حج می کرد، به یك پیراهن و ردا و نـعـلیـن بـی آنـکه رکوه یا کوزه بردارد سبب مای[۱۰] در کـوزه می گذاشت دلو[۱۱] می کرد از بغداد تا مکّه بی آب و طعام بسر می برد، رحمة الله علیه.

موج احـوال آن گستـاخ درگاه، آن ولی عالیجاه، آن سلطان وادی آزادی، **شیـخ ابـوجـعـفـر بـن مـحمّد الخلدی البغدادی،** در کـرامـات الاولیـا نـویسد، شاگرد خـواجـه جـنیـد و ابـراهیم خواص است با ثوری و سمنون و حریری صحبت داشته، عـالم بوده به علوم این طایفه دویست[۱۲] دیـوان داشت، شیخ ابوالعبّاس نهاوندی از

۱. الف: 'اعادت'
۲. ج،د: پیغمبر'علیه السلام'
۳. ج،د: پیغمبر'علیه السلام'
٤. ج،د: 'بر گیرید'
٥. ج،د: نه'اینانست'
٦. ج: مصطفی 'علیه السلام'
۷. د: 'کرامت'اولیاء
۸. ب،د: 'داشته'
۹. ب: 'آن'ندارد
۱۰. د: سنت'نامی'
۱۱. د: و 'او'میکرد
۱۲. د: این طائفه'دوست'

مـریدان اوست، از وی پرسیدند ۱ عـارفان کیانند ۲؟ فرمـود، ایشان نه ایشانند اگر انسـانـنـد نـه انسانند، روزی وی در بیت المقدّس مردی را دید در عبا پیچیده خفته، سر بـرداشت۳ بـه سـوی آسـمـان کرد، گفت ٤ دو عبـا و پـالـوده بـفـرست والّا این قندیل های خـانه تو درهم شکنم و باز در عبا سر فرو برد ٥ ، شیخ حیرت کرد و برای دریـافـت ایـن مـقـدّمـه تـا دیـری نشست، بعد ساعتی شخصی آمد دو عبا و پالوده آورده نـزدیك او نهـاد و او قـدری بـخـورد و گـفـت، بقیه به فرزندان خود ببر، آینده بـرخـاسـت و روان شـد، شیـخ عـقـب وی شد، به اثنای راه سوگند یاد داد که ترا با ایـن مـرد چـه سـابـقـه بـود؟ گـفـت، ایـن طـعام برای اطفال خود ساخته بودم، هاتفی آواز داد کـه ایـن طعام مع دو عبا به بیت المقدس ببر، درویشی خود را در عبا پیچیده خـفـتـه اسـت او را بـخـوران، آنـچـه بـاقـی مـانـد بـه فرزندان خود بده، چنان کردم، وفاتش در ٦ سنه سـه صـد و چهـل و هشت قبرش نزدیك قبر خواجه جنید بغدادی رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن صوفی صاف معرفت ، آن مشایخ صاحب کرامت،آن معدن رهبری، **حضرت شیخ ابو الحسن حصری** ، نـامش علی بن ابراهیم است، در کـرامـات الاولیـا آرد و از کـبـرای متصوّفه و از محتشمان این طایفه و مقبول درگاه حق الحق در زمانۀ خود نظیری نداشت، شیخ عراق بود، در بغداد بودی و از شیخ شبـلی صحبت داشت و مرید او بود، وقتی جمعی از اصحاب ۷ شیخ ابونصر جبار بـه حج می رفتند، در راه خدمت شیخ را دریافتند، شیخ فرمود اگر چیزی خواندن یاد دارید۸ بخوانید آن چه یاد داشتند خواندند شیخ را سماع رو داد، بعد افاقه فرمود شما شاگردان ابونصر جبّارید که بر کوه هری می ماند؟ گفتند آری، گفت بی اجازت او قـصـد مـکّه کرده اید، ۹ بـر گـردیـد و دستوری ازو خـواهید آن وقت حج کنید، امسـال حـج شـمـاهـا مـقدّر نیست، از آن جماعه کسی که این سخن شنید و قصد

۱. د: از وی'پرسید' ۲. د:'به نماز چنان کنانیده' ۳. د : 'درو سوی'
٤. ب:'و'گفت ٥. ج:'باز سر در عبا فرو برد' ٦. الف: 'در'ندارد
۷. د: جمعی'اراضی'شیخ ۸. د: چیزی 'خواندن باو دارید' ۹. ج،د: 'کرده اند'

پیش مرشد کرد[١] جان به سلامت ماند [٢] و آنانکه قصد مکّه نمودند از باس سموم هلاك شدند، در ذی الحجه سنه سه صد[٣] هفتاد و یك وفات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال سرمایه عشق و وفاق، **ابوبکر دقّاق**، نامش محمّد بن عبداللّٰه است، جامع علم ظاهر و باطن بود، با سیّد الطایفه صحبت داشته، از اقران ابوالحسن نوریست و ابو حمزه خراسانی را نیز دیده، در دو صد و نود[٤] هجری وفات.

موج احوال **ابوعبداللّٰه خاقان الصوفی**، در سفینة الاولیا نویسد از کبار صوفیهٔ بغداد است، در سال دو صد و هفتاد و نو وفات.

موج احوال آن از بنده های با[٥] اختصاص،**ابراهیم خواص**، در سفینة الاولیا آرد کنّیت شان[٦] ابو اسحاق است واصل از بغداد است، صاحب صحو و توکّل [٧] و تجرید یگانه و از خاصان درگاه الهی بوده، از اقران خواجه جنید و نوری و صحبت دار خضر[٨] بود. از ممشاد دینوری آمده که شبی مرا ندا کردند اگر دوستی از دوستان من دیدن تمنا داری بر خیز و بر سر پل نو به شو، بیدار شدم، برف می بارید آنجا رفتم، ابراهیم خواص را دیدم مربّع نشسته و گرد بر گرد او تودهٔ برف بود با آنهمه برف در عرق غرق بود[٩]، گفتم این منزلت از چه یافتی؟ گفت از خدمت فقرا، در سال دو صد و نود ویك هجری وفات یافت.

موج احوال آن ممتاز آفاق، **ابوالحسن ورّاق**، نامش محمّد بن سعد است، از کبار مشایخ نیشاپور و قدمای ایشان است [١٠]مرید ابوعثمان حری [١١]بود، قول اوست [١٢] که کرم در عنفوان است که یاد کنی گناه بار خود را پس از آن که عفو کرده باشی[١٣]، در سال سه صد و نود وفات نمود.

١.ج،د:'کردند' ٢.ج،د : 'ماندند' ٣.ج،د:'ششصد'
٤.ب: نود 'نه' ٥.ج: 'با'ندارد ٦.ج،د: کنّیت 'ایشان'
٧.ج: و'درتوکّل'د،صحو و 'از' توکّل ٨.ج،د: خضر'علیه السلام'
٩.ب: 'در غرق غرق بود' ١٠.ج:'ایشانند'؛ د: 'ایشانید'
١١.ب: 'جری' بود ١٢.ج:قول'است' ١٣.د : 'باشی'ندارد

موج احوال آن به دولت خانهٔ دین سراج، **ابوالحسن درّاج**، اصلش از بغداد است، خادم ابراهیم خواص بود، در سفینة الاولیا نویسد در سماع ازین عالم رفته در سال سه صد و بیست هجری.

موج احوال آن فارغ از کاهلی دستی[۱]، **ابو العباس بستی**، نامش عبداللّٰه بن محمّد بن نافع بن مکرّم است و اصلش از بست است، وی حضرت هفتاد سال پهلو بر زمین نرسانیده و به دیوار و ستونی تکیه نکرده و پا برهنه از نیشاپور به حرمین شریفین رفته و مدّتها در بیت المقدس اقامت نموده، در محرّم سال سه صد و چهار وفات یافت.

موج احوال آن ممتاز به عشق بازی، **شیخ ابوبکر رازی**، نامش محمّد بن زکریا، از بزرگان و زهّاد این طایفه بود، در سفینة الاولیا نویسد در مشایخ هیچکس مثالش[۲] گریان تر نبوده، پیوسته به عبادت می گذرانید، در سال سه صد و ده هجری وفات یافت[۳].

موج احوال آن معدن خداترسی، **ابوالخیر حمصی**، بارها بادیهٔ کعبه را به قدم توکّل و تجرید طی نموده، در سال سه صد و ده هجری وفات.

موج احوال آن[٤] ممتازان محبّت و عشقی، **ابوعمر دمشقی**، از کبار مشایخ شام بود و با عبداللّٰه جلا و اصحاب ذوالنّون مصری صحبت داشته، از اقوال اوست که تصوّف آنست که غیر[٥] نقصان را در تصوّف بیند بلکه چشم باید پوشید از ما سوای او که منزّه است از جمیع نقصانها، در سال سه صد و بیست هجری وفات یافت.

موج احوال آن سر زمرهٔ عاشقان، **ابوطمستان**، فارسی الاصل است، در نیشاپور سکونت داشت. در سفینة الاولیا نویسد از اکابر مشایخ و مقتدای این طایفه بود و شیخ ابوبکر شبلی او را بسیار دوست می داشت، در سال سه صد و چهل در نیشاپور وفات یافت.

---

۱. د: از 'کاملی و بهشتی'
۲. ب،ج: 'مثلش'؛ د: 'دلش'
۳. ج: 'یافت' ندارد
٤. ب: احوال 'از ممتازان'
٥. ب: که 'بحر' نقصان

موج احوال آن حرم ولایت مآبی[۱]، **شیخ ابو سعید اعرابی**، نامش احمد بن محمّد، اصل از بصره و ساکن بود به مکّه معظمه. در سفینة الاولیا آرد در وقت شیخ[۲] حرم بود، او را تصانیف بسیار است، با سیّدالطایفه صحبت داشت، در سال سه صد و چهل یا چهل و یك وفات یافت.

موج احوال آن از خاصان درگاه صمد، **ابراهیم بن احمد**، پسر مولد الصوفی، در سفینة الاولیا نویسد با کنّیت ابواسحاق کبیر مشایخ رقه است، با ابوعبداللّٰه جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته، در سال سه صد و چهل و دو وفات.

موج احوال[۳] **ابوبکر مصری** در سفینة الاولیا نویسد نامش محمّد بن ابراهیم است و استاد ابوبکر وفی و قیراقی[٤] و شاگرد دقّاق کبیر و با سیّدالطایفه و نوری صحبت داشته، در رمضان سال صد و چهل و پنج وفات یافت.

موج احوال آن از بزرگان معروفی، **ابوبکر عطوفی**، نامش محمّد بن علی بن حسین بن وهب عطوفی[٥]، مرید سیّدالطایفه جنید است، در سال سه صد و چهل و پنج وفات یافت[٦].

موج احوال آن سرگروه اصحاب جانبازی، **ابومراحم شیرازی**، از مشایخ فارس است از اقران جنید و شبلی[۷] مشایخ از وی در معرفت سخن ازو می پرسیدند که مبادا نفرین کنند، در سال سه صد و پنج هجری وفات یافت.

موج احوال آن مورد افضال الهی، آن محرم اسرار نامتناهی، آن ولی برحق و حاجی، حضرت **شیخ ابوعمر زجاجی**، نامش ابراهیم و به قولی محمّد ابراهیم[۸]، در سفینة الاولیا نویسد اصل از[۹] نیشاپور، با جنید و رویم و ابوعثمان حری وابراهیم خواص صحبت داشته، چهل سال مجاور مکّه بود درین مدّت به حرم بول نکرده و

---

۱. د: ولایت'ثانی'
۲. ج:وقت 'خود'
۳. ب: 'احوال'ندارد
٤. ج : 'قبراقی'و شاگرد
٥. د:'عن طوفی'
٦. ج: 'یافت'ندارد
۷. ج،د: شبلی 'بوده'
۸. ج: محمّد 'بن' ابراهیم
۹. د:'در'نیشاپور

شصت حج گزارده، می گفت و فخر می کرد سی سال خلای جنید از دست خود پاك کرده ام، چون مشایخ حلقه می زدند [۱] صدر او می شد، عجمی بیامد و گفت حج گزاردم، اصحاب تو به من نشان داده اند از شیخ برات نجات بخواه برو اند کی رفته بود که کاغذی سبز به دستش پیدا گردید در آن نوشته که فلان بن فلان از آتش دوزخ آزاد است، در سال سه صد و چهل و هفت وفات شیخ است.

موج احوال آن سر مایهٔ سروری، **شیخ ابوبکر بن داؤد دینوری،** در شام اقامت داشت، با عبد اللّٰه بن جلا صحبت داشت، وفاتش در سال سه صد و پنجاه هجری بود.

موج احوال آن از اصحاب عدنی [۲] و خلدی، **جعفر بن محمّد نصیر الخلدی،** کنّیت او ابومحمّد است، اصلش خلد من محلاّت بغداد، شاگر جنید و ابراهیم خواص و پیر شیخ ابوبکر نهاوندیست، با نوری ورویم و سمنون وحریری صحبت داشته بلکه می گفت ازین طایفه دو هزار پیر را می شناسم، پنجاه و شش حج گزارده بود، شیخ بوریا بافی می کرد و گفت روزی جنید را دیدم به نماز است، گفتم از خدا شفا بخواه، گفت دیروز چنان کردم ندا آمد تن ملك ما ست، هر چه خواهم کنم، تو کیستی که تصرّف می کنی؟ در سال سه صد و چهل و هشت وفات یافت، قبرش متّصل مزارین شریفین شیخ جنید و شیخ سرّیست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سر گروه اصحاب وادی جانبازی، **حضرت بندار بن حسین بن مهلب شیرازی،** کنّیت او ابوالحسن [۳] و اصلش از شیراز، مرید شبلی است استاد ابوعبداللّٰه خفیف و با جعفر حدّاد صحبت داشته، ازو پرسیدند تصوّف چیست؟ گفت وفا به عهد شیخ الاسلام گفت وفا به عهد چیست که هر چه بدل گذرد که برای او کند [۴] آنرا بکند [۵]، در سال سه صد و پنجاه و سه بود وفاتش، ابودرعه طبری او را غسل داده.

۱. ج: می 'روند'
۲. ب، د: 'عدلی'
۳. ج: 'ابوالحسین'
۴. د: برای او 'بکند'
۵. ج، د: 'آن را نکند'

موج احوال آن ولی کامل بالیقین، **شیخ وجیه الدّین**، از اجلّهٔ مشایخ صاحب کشف و کرامت، صاحب سفینة الاولیا او را دو پیر نوشته، یکی شیخ محمّد عجویه بن عبد اللّٰه مرید شیخ احمد دینوری که از کبار مشایخ بود، دوم اخی [۱] فرخ، این هر دو بزرگان نسبت ارادت به سلسلهٔ خواجه جنید دارند، شیخ وجیه الدّین در بغداد وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن امام اصحاب ولایت،آن سلطان ارباب هدایت،آن مصفّا از بشریت ما و منی، قطب وحدت **حضرت شیخ عبد الواحد ابو الفضل یمنی** [۲] پسر شیخ عبد العزیز بن حرب بن اسد بود، مرید و خلیفهٔ شیخ ابوبکر شبلی است، افضل واصلان و اکمل کاملان، صندوق عشق و عرفان، مقتدای عاشقان، لخلخهٔ عطریات [۳] وصل، قامع بنیان بُعد و فصل، محیط دایرهٔ اسرار پرده بی پرده [٤] راه برده امن و امان دست گرفتگان، از غایت کمالات و حالات بی نظیر زمان بوده است، در جمادی الاخر سال چهار صد و بیست و پنج وفات یافت ،در مقبرهٔ امام احمد حنبل مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مظهر شان غیاث المستغیثین، آن تفسیر آیهٔ **ایاک** [٥] **نعبد و ایاک نستعین**، آن غوّاص گوهر بحررموزات نصوصی، قطب الارشاد حضرت **شیخ ابو الفرح طوسی** [٦]، مرید و خلیفهٔ شیخ عبد الوحد ابو الفضل یمنی [۷] است، قدوهٔ اولیای زمان و زبدهٔ [۸] مشایخ جهان، صاحب مقامات عالی، والی ولایت متعالی، شهنشاه قلمرو کمال، اما م اصحاب اهل وصال، مخزن مقدّمات انس، معدن تصرّفات قدس، سرگروه اصحاب خلّت [۹]، محمود ارباب ملّت، مخدوم خادمان تا یوم حشر، در فضل و کرم مشهور و نشر بوده است، رحمة اللّٰه علیه.

۱.د: دوم' اخعی' فرخ ۲.ج: ابو الفضل'تمیمی' ۳.د: لخلخه 'ز' عطریات
٤.ب،ج:'پرده بی پرده و در پرده بی پرده' ٥.ح،د: آیة'کریمه'ایاک
٦.ج،د: ابوالفرج 'طرطوسی ۷.ج: ابو الفضل'تمیمی' ۸.ج: 'زندهٔ'مشایخ
۹.د:اصحاب'خلف'

موج احـوال آن امـام موحّدان، آن همأم محقّقان، آن سلطان مقبولان بارگاه بـاری، قـطب العالم حضرت **شیـخ ابوالحسن علی** [۱] **الهنکاری** [۲]، مـرید و خلیفه شیخ ابـوالـفتـح طرسوسیست [۳]، درج گـوهـر وصـال، بـرج اختـر اتّـصـال،خـزینهٔ معارف مـعـلّـی،گـنـجـیـنـهٔ تـعـارف مجلّی، مقصود طالبان طلب کل، محمود ارباب توکّل، گوشواره عرش اعلی، فوّارهٔ فوائد معلّی [٤]، مرد میدان امداد مراد، تخت نشین اقلیم فـواد، سـر گروه واصلان محبوب بلکه محبوب بی پردهٔ اسرار علاّم [٥] الغیوب، دست گیر دست بیع [٦] خـانواده، صاحب سریر اقـلیـم افاده بوده است، در محرّم سال چهار صد و هشتاد و شش وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن تـفسیـر کلمهٔ توحید، آن ترجمهٔ حدیث تفرید، آن سلطان اولیای والا مناقب، آن امام مشایخان بلند مراتب، آن مقتدای مسافران عرش برین، آن دلیل [۷] صـحّـت احوال اوّلین و آخرین،آن تخت نشین مرتبهٔ مکرمی، قطب وحدت حضرت **شیـخ ابو سعید المخرمی**، اسـم مبارکش مبارك بن علی بن حسین است و مـخـرم مـحـلّـه ایسـت در بغداد، مرید و خلیفهٔ شیخ ابوالحسن علی الهنکاریست، سـلـطـان اولیـا و برهان اصفیا، قدوهٔ عارفان و قبلهٔ سالکان، پیر طریقت وقف حقیقت، جـامـع عـلـوم صـوری و مـعـنوی، صاحب مجموعهٔ حالات سکّان عالم علوی بوده است، کمالات و خوارق [۸] عـادات آن جناب نه چندانست که به این مختصر گنجد و کـدام کـمـال ازیـن زیـاده تـر اسـت و خـواهـد بود که مثل محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر جیلانی [۹] رحمة اللّٰه علیه [۱۰] مـرید و خلیفه داشت. صاحب سفینة الاولیا از محـبـوب سبـحـانـی روایـت آورده کـه چـون بـا خدا عهد کرده بودم که تا نخورانی نـخـورم، چهـل روز بـگـذشـت، شـخـصـی آمد و قدری طعام پیـش نهاد، نخوردم،

۱.ج: 'علی' ندارد ۲.د: علی 'آهنکاری' ۳.د: 'طر طوسی'
٤.الف: 'گنجینهٔ تعارف مجلی مقصود طالبان طلب کل محمود ارباب توکّل گوشواره عرش اعلی فواره فواید معلی' ندارد ٥.ج: اسرار 'عالم' ٦.د: دست 'بیخ' خانواده
۷.د: آن 'وصل' ۸.الف: 'و' ندارد ۹.ح: عبد القادر 'گیلانی'
۱۰.ح: 'رحمة اللّٰه علیه' ندارد

نـزدیك بـود که نفس من برجهد و از گرسنگی نزدیك طعام افتد لیکن از عهد خود بـر نـگشتـم، نـا گاه از باطن خود آواز الجوع الجوع شنیدم، شیخ ما بر من گذشت، آواز شـنیـد، پـرسیـد عبـد القادر این چه صداست؟ حقیقت عهد و گرسنگی خود و اضـطـراب نـفـس ظـاهـر کـردم لیکن گفتم روح بر قرار است، روان شد و گفت بیا، نـرفتم، خضر علیه السلام [1] آمـد و گـفت، شیخ تو بر تو انتظار می کشد برو، رفتم، شیـخ از مـن فـرمود که در امر من شبه کردی که اجازت خضر خواستی، پس مرا به سـرای خود برد و طعامی خواست و آهسته آهسته به دهن من کرد، سیر شدم پس خـرقـه مـرا پـوشـانیـد و از آنـروز صحبت او را لازم گرفتم، بالفعل که مرقد حضرت غـوث الثّقلین است آن مدرسه بنا کردهٔ شیخ ابوسعید است که به شیخ عبدالقادر عطا نمود، در محرّم سال پانصد و سیزده هجری وفات یافت.

موج احـوال آن پیـش دسـت دسـت ربّ العالمین [2]، آن نگین [3] دلنشین خاتم المرسلین، آن به بحر عارفان [4] الیاس **حضرت شیخ حمّاد دبّاس**، کنّیتش ابوعبد اللّٰه و نـام حـمّـاد بـن مسـلـم و دبّـاس دوشاب فروش را گویند، از مشایخ کبار ولایت دثار کرامت علانیه به غلبه داشت، بیشتر [5] صحبت حضرت شیخ محی الدّین عبد القادر جیـلی بود، امّی بود فامّا علم [6] لـدنّی برو می کشوده بودند. در سفینة الاولیا نویسد دوازده هـزار مـریـد کامل داشت، مهتر و بهتر ایشان شیخ عبدالقادر است. روزی فرمود، هر شب برای [7] دوازده هزار مرید خود به جناب الهی دعا کنم [8] که از مریدان مـن آنـانـکـه عـاصـی انـد یا درین ماه توبه نصیب ایشان کن یا ازین جهان بردار که مـرتکب زیاده معصیت نشوند [9]. شیـخ عبدالقادر جیلی حاضر بود، گفت اگر حق تعالی مرا منزلتی دهد درخواست کنم که مریدان من تا قیامت بی توبه نروند ازین جهـان، حـمّـاد فرمود مرا چنان مشاهده شد که آنچه عبد القادر خواست حق تعالیٰ

---

۱. ج،د: خضر 'علیه السلام'   ۲. ج،د: 'دست قدرت'   ۳. د: 'آن 'مکین'
٤. ج: بحر 'عرفان'   ۵. ج،د: 'سر'صحبت   ٦. ج: 'علم' ندارد
۷. د: 'دوازده هزار مرید کامل داشت مهتر و بهتر ایشان و شیخ عبدالقادر است روزی فرمود هرشب برای' ندارد   ۸. ج،د: 'میکنم'   ۹. د: 'نشوید'

قبول کر.د روزی شیخ عبد القادر[۱] از خدمت شیخ حمّاد برخاست، شیخ گفت این عجمی را قدمیست که هر وقت به گردن همه اولیا خواهد بود و مامور شود به آنکه بگوید **قدمی هذه علی رقبة کل اولیای اللّٰه و** همه گردن فرو کنند، شیخ حمّاد در پانصد و بیست هجری وفات یافت.

موج احوال آن ولی ملایك خصلت، آن مساوی الحال در کثرت و خلوت، آن آگاه حقایق مطلق، آن از توجّه هر دوعالم معلّق، آن سلطان اهل صفا حضرت تاج العارفین **شیخ ابوالوفا**، نام او کاکیش مرید شیخ ستنکی بود، در سفینة الاولیا نویسد روزی او بالای منبر در بغداد وعظ می گفت که شیخ عبدالقادر گیلانی که به عین عنفوان بود به مجلس وعظ رفت، چون شیخ ابوالوفا بدید قطع کلام نموده فرمود این جوان را از مجلس بدر کنند، چنان کردند، باز تذکیر شروع نمود تا سه روز که شیخ عبدالقادر آنجا رفت به همین روش بدر می کردند، مرتبهٔ چهارم که شیخ عبدالقادر رفت از منبر فرود آمده در کنار گرفت و چشم او ببوسید و حضّار را فرمود برخیزید به تعظیم او که ولیّ خدا است، ای اهل بغداد سه بار اخراج او نه از بهر اهانت بود بلکه برای آن بود که شما بشناسید او را باز فرمود،[۲] ای عبدالقادر امروز وقت ما ست درین نزدیکی وقت تو می رسد، خروس هر یکی بانگ می کند و خاموش گردد مگر خروس تو تا قیامت در[۳] بانگ خواهد ماند ما را یاد خواهی کرد، سجّاده و تسبیح وعصا و کانسهٔ[۴] خود به شیخ عبدالقادر عنایت کرد، آن تسبیح را بر زمین می داشتند دانه هایش از خود به طور خود می گشتند بی مود دست و کانسه از خود جست کرده به دست طالب می رفت، رحمة اللّٰه علیه.

نهر دوم:

مجملی در احوال حضرت محبوب سبحانی شیخ عبد القادر گیلانی و اولاد و امجاد و خلفا و دیگر منتسبان سلسلهٔ ایشان:

---

۱. الف: عبدالقادر'را' ۲. الف:'فرمودی' ۳. الف: 'در' ندارد
۴. ج،د:'کانسه و عصا'

موج احوال آن دیباچهٔ کتاب علم قدیم، آن به سرادق لایزالی محرم و ندیم، آن نورچشم نور چشم مرتضی،آن وارث محبوبیت مصطفی، آن امام اولیا از قول قدمی، آن سلطان اصفیای عربی و عجمی،آن بر ولایت ولایت[۱] متصرّف و قادر، محبوب سبحانی **شیخ محی الدّین عبدالقادر**، قطبی که قاف قطبیت او ملجای اقطاب قاف تا قاف باشد، اگر شهباز فهم به بلند پروازی خود قصد عنقای اوج قاف قدرتش نماید[۲] مانند گنجشك باد پیما است و غوثی که غین غوثیت او ماوای مستغیثین غرب تا شرق بود، اگر در محیط نقطهٔ غین غلبه گوهر استعدادش غوّاص فکر عمر نوح طوفانی سعی غوطه خوری نماید چون دام ماهی از نایابی مقصود با هزاران چشم گریه آلود جز لولوی اشك بهم رساند بیجا، وی گوهر کان درخشان درج اولادنا و نیّر برج **ارواحنا و اجسادنا**[۳] بوده است.

در سفینة الاولیا نویسد بن ابی صالح بن موسی جنگی دوست بن ابی عبداللّٰه بن یحییٰ زاهد بن محمّد بن داؤد بن موسی الجون بن عبد اللّٰه محض [۴] بن حسن مثّنی بن امام حسین [۵] بن علی مرتضی کرم اللّٰه وجهه و مادر عبداللّٰه محض[۶] فاطمه بنت امام حسین بن علی مرتضی، ازین جهت آن حضرت را حسینی الحسنی خوانند و مادر شیخ عبدالقادر فاطمه بنت شیخ ابوعبد اللّٰه صومعیست که یکی از مقتدای مشایخ گیلان بود، ذکرش در مرآة الاسرار داخل ازین سبب او را به گیلان یاد می کنند و نیز آن جناب را از متوطّنان قریه[۷] بشیریه که مضافات گیلان است نسبت کرده اند و نیز گویند که مولد شریفش از ولایت جیل است، این ملکیست ورای طبرستان که آن را جیلان و گیلان و گیل می گویند[۸] و بعضی گفته اند که جیل موضعیست بر کنار دجله یك کروه راه از بغداد به طرف واسطه و سوای نسبت خرقه شیخ ابوسعید مخرمی[۹] یك خرقه دست به دست از آبای خود یافته و از شیخ ابوالوفا بغدادی نیز خلافت داشته و نسبت ارادت و سایر تربیت و

۱.ب: 'ولایت'ندارد ۲.د: قدرتش 'نماند' ۳.د:ارواحنا 'در' اجسادنا

۴.ج : 'محض'بن حسن ۵.ج : 'حسن' بن علی ۶.ج: 'محض' فاطمه

۷.ب:'قریه'ندارد ۸.ج،د:'گویند' ۹.ج: ابو سعید'مخزومی'

عـنـایـت غوث الثقلین را از روح پر فتوح رسول الثّقلین صلّی اللّٰه علیه وسلم [۱] و وجه غـوث الثـقـلـین کـه او را گـویند آنست چنانچه پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه وسلم را اهل آسمان و زمین [۲] پیـغـمبر دانند آن حضرت را اهل آسمان و زمین ولی اللّٰه دانند، جناب آن سرور را رسول الثّقلین گویند ایشان را غوث الثقلین گویند. قول آنحضرت است هـر ولـی بر قدم یك نبی می باشد من بر قدم جدّ خودم و هر قدمی که جدّ من گـذاشـت مـن قـدم بر آن نهادم الا نبوّت و شبی جناب حضرت مرتضی [۳] به موجب امـر پیـغـمبر خدا صلّی اللّٰه علیه وسلّم لعاب دهن خود به دهن آن حضرت داد از آن روز بـر مـنبر بـر آمـده مـجلس وعظ می کرد تا چهل سال در جمیع علوم دینی تکلم می نمود و در وقت وعظ فرمودی که ای اهل زمین و آسمان بیائید و بشنوید سخن مرا و از من چیزی [۴] بیاموزید که من نایب و وارث پیغمبر خدا [۵] ام و درین مجلس ها عـطـا مـی شـود و حـق تـعـالـی بـر دل من تجلّی می کند و قریب هفتاد هزار آدم در مـجلس حاضر می شدند و چهار صد کس کلام آن حضرت را می نوشتند و وقت مجلس از اثر کلام حقیقت انتظام [۶] در وجد و ذوق دو سه کس می مردند و همانجا [۷] از شیخ [۸] ابـو سـعـیـد قـونـوی رحـمة اللّٰه علیه آرد که در مجلس شیخ عبدالقادر بارها جناب پیغمبر [۹] را دیده ام و ملایکه و اجنّه از [۱۰] صف صف حاضر دیده ام، شیخ را بس مـرتبهٔ بلند بود و در ولایت عزل و نصب اقطاب و ابدال و اوتاد و سلب حال اولیا به دسـت ایشـان بـود و هـر کـرا کـه مـی خـواسـت از ولایت معزول می خواست و هـر کـرا خـواستی بـه ولایـت رسـانیدی چنانچه شبی به خانهٔ آن حضرت دزدی آمد نـابینا شد نتوانست رفت، درین اثنا مـهتر خضر [۱۱] آمد و گفت ای ولی اللّٰه! یکی از ابـدال فـوت شـده هـر کرا فرمایی به جای او نصیب کرده شود، فرمود، در خانه یکی نابینا افتاده است او را بیارند، چون آوردند نظری [۱۲] برو انداخت فی الحال بینا شد و

۱. ب: 'فائز شده' و وجه ۲. ج: آسمان و 'زمان' ۳. ج: مرتضی 'علی علیه السلام'
۴. ج: 'چیزی' ندارد ۵. ج: خدا 'صلّی اللّٰه علیه وسلم'
۶. ب: حقیقت 'نظام' ۷. ج: 'مرد وهمانجا' ۸. ج: 'از شیخ' ندارد
۹. د: پیغمبر 'صلّی اللّٰه علیه وسلم' ۱۰. ب: 'از' ندارد
۱۱. د: 'خضر مهتر' ۲. ج: 'نیز' برو انداخت

به مرتبهٔ ابدالیت رسیده[1] نیز ظاهر است[2]، روزی در وعظ او صد اولیا که اسم مبارك ایشان در سفینة الاولیا نوشته این مختصر گنجایش آن نیافت حاضر بود، فرمود **قدمی هذه علی**[3] **رقبة کل اولیای**[4] **اللّٰه**، همه مردان وقت سر فرو کردند[5] مناقبات معلّی[6] آن بی نظیر ثقلین زیاده از آنست که به تحریر آید و کدام است که ازو پوشیده خواهد بود، نگارندهٔ اوراق تیمناً و تبرّکاً حرفی چند نوشته است که این نسخه محروم از احوال آن سرحلقهٔ اهل کمال نباشد، به تاریخ یازدهم جمادی الآخر[7] روز پنجشنبه سال پانصد و شصت و یك در زمان خلافت ابوالمظفّر یوسف بن مستنجد به ملاء اعلی شتافت و در مصرعهٔ آخر این بیت تاریخ ولادت و مدّت حیات و ممات آن حضرت بر می آید[8]:

[9]تاریخ ولادت و حیات وفوتش — از عشق و کمال کامل عشق عیان

موج احوال [10] آن دستگیر بن دستگیر کونین،آن نور العین بلکه عین غوث الثّقلین، آن مطلع قصیدهٔ خانوادهٔ قطبیت، آن حسن مطلع دیوان محبوبیت، آن بر حروف کمال مثابه [11]اعراب، قطب وحدت **شیخ سیف الدّین عبدالوهّاب**، خلف اعظم و خلیفهٔ معظّم شیخ عبدالقادر گیلانی است، مالك ملك شهزادگی، سلطان سلطنت آزادگی، صاحب مطالعه صحیفهٔ وجه اللّٰه، لمعهٔ انوار رسول اللّٰه، سجده نشین قطب ربع مسکون، از دیوان صمدیت مصرعهٔ موزون، فوّارهٔ فیض نورانی، گوشوارهٔ کرامت جاودانی، صاحب دولت حسبی و نسبی، مورد معاملات کسبی و وهبی، به نگاهش تاثیر اکسیر اعظم، در نطقش [12] اثر اعلی و معظّم، خلیفه خلیفهٔ رسول الهی، غریق بحر محبّت نامتناهی بوده است. در سفینة الاولیا نویسد جامع بود میان علم شریعت و طریقت، از والد بزرگوار خود علم صوری و معنوی اخذ نمود

---

۱. ح: ابدالیت 'رسید' ۲. ب: 'سر ظاهر است' ۳. ج: 'هذه قدمی علی'
٤. د: 'فرمودند و قدمی علی رقبة کل ولی اللّٰه' ۵. ج: 'سر فرود کردند'
٦. د: مناقبات 'مجلی' ۷. ب: 'ربیع الآخر' ۸. ب: و دیگری گفته
سنینش کامل و عاشق تولد (٤۷۱)ه — وفاتش دان تو معشوق الهی (٥٦۱)ه
۹. ب: 'از عشق و کمال (٤۷۱)ه' 'و کامل عشق عیان (٥٦۱)' ۱۰. ب: 'احوال' ندارد
۱۱. الف: 'شاهد' اعراب ۱۲. الف در 'لطفش'

و بعد پدر بجای پدر[۱] وعظ فرمودی و خلایق بهره از آن برداشتی، چندان تاثیر در کلمات و ارشاد او بود که در بیان راست نیاید. از وی روایت است که وقتی در بلاد عجم مسافر شدم، از انواع فنون و علوم حکم حاصل کرده به بغداد آمدم و برای گفتن وعظ از حضور پدر رخصت خواستم، اجازت فرمود، بالای منبر برآمدم، علوم موعظت به انواع طریق بیان کردم، هیچ کس را دل نرم و گرم نشد، خلایق از حضرت والدم درخواست وعظ نمود، من فرود آمدم و پدرم بر منبر شد، فرمود شجاعت صبر یك ساعت است به مجرّد استماع این کلمه از حضّاران[۲] فریاد و فغان برآمد درین مقدّمه از حضرت والد پرسیدم، فرمود تو متکلّم بخود می شوی و من متکلّم بغیر می شوم، ولادتش در شعبان پانصد و دوازده هجری و بیست و پنجم شوّال سال ششصد و[۳] سه هجری وفات، مرقد شریفش در بغداد. شیخ ابومنصور عبدالسّلام و شیخ ابو الفتح سلیمان دو فرزند عالم و عامل کامل عقب گذاشت، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین.

موج احوال آن کاشف اسرار عدم، آن مخزن اطوار علم قدم، آن سپهر اوج اتّصال، آن پایهٔ[۴] وصال اهل وصال، آن محی الدّین بن محی الدّین قطب الآفاق **حضرت شیخ شرف الدّین** ایشان را عیسی هم گویند و ابوعبد الرّحمن کنّیت بوده است، محبوب ترین خلف و خلیفهٔ حضرت غوث الاعظم است، در تصوّف به غایت رتبهٔ بلند و به علوم صوری تحصیل ارجمند داشت، بعد از پدر رسم دانش و فقه و حدیث و وعظ را شعار داشت و پیوسته تربیت[۵] طالبان مقیّد بودی، غوث الاعظم را چنان عنایت و مرحمت به حالش بود که نسخهٔ فتوح الغیب برای او تصنیف نموده خودش کتاب جواهر الاسرار[۶] در علوم صوفیه که مشتمل بر حقایق و معارف است تصنیف نموده در پانصد و هفتاد و سه هجری در مصر به قید حیات بود.

موج احوال آن فرزند محبوب سبحانی، آن آیهٔ قطب صحیفهٔ آل قطب ربّانی، آن مرشد زادهٔ آفاق، آن جانشین غوث الثّقلین به استحقاق، آن نقطهٔ نون

۱. د: بجای 'مرا وعظ' فرمود ۲. ب: 'حضّار' فریاد ۳. ب: 'و' ندارد
۴. ج: 'مایهٔ' وصال ۵. ج: 'به' تربیت ۶. الف 'جوهر الاسرار'

نـدرت،آن سیـمـرغ قاف قدرت، آن سر گروه اولیای عالی مذاق، قطب اکبر **حضرت تـاج الدّین ابوبکر عبدالرّزاق**، خـلف اصـغر و خلیفهٔ برتر شیخ عبد القادر گیلانیست، بـرهـان قاطع قطع هستی، انوار لامع حق پرستی، کاخ ایوان حقیقت و حالات، شه نشین مـکـان رفیـع کـمالات، غوّاص بحر غوثیت، قطب فلك قطبیت، سلم مسلّم ایمان، مختصر مطوّل ایقان، مفتی علم حقیقت، محتسب[۱] احکام شریعت، دستاویز شفاعت، سـلسله بندان سلسلهٔ یاقوتی، قوّت ضعیف القلوب مسافران بی زاد و راحله، جریده[۲] جـریـده روان لا مـکان،اعلم معلّمان، کشتی بحر سبحان، توضیح حقیقت سبحانی، تـنقیـح معارف ربّانی، مصلح کار کار گزاران قضا و قدر، بدر آسمان ولایت بر تر، به اجـابت دعا متّصف، عنایتش تیر به هدف، مخدوم و مخدوم زادهٔ جهان و مظهر امن و امـان، وی مـحـمـود ارباب فیض و افاده و ممدوح چهار خانواده است، بعد از والد بـزر گـوارش فیـض صـوری و مـعـنـوی عــالم را از ذات بـا بر کـات او رسیده از دیگر بـرادرانـش کـمتـر یـافتـه مـی شـود، عالمی را از مقام سفلی به عالم علوی رسانیده، حیـرت و سـکوت بر حالش غالب بود و این مرتبه در تصوّف بس بلند است و در زهد و ورع مـمتاز زمانه بود، از احیای[۳] پـرورد گـار خـود سی سال سر بالا نه کرد و سوی آسـمان ندید. از وی روایت آرند روزی پدرم برای نماز جمعه بیرون آمد، ما دو برادر همراه[۴] بودیم، دیدیم سه بار خمر برای سلطان می برند، بوی بد می آمد، پدرم فرمود بـاشیـد، سرهنگان به تعجیل روان شدند، پدرم به دواب[۵] کـه خمر بران بار بود فرمود کـه باشید، دواب آواز کرده استادند[۶] هـر چـنـد سر هنگان خواستند که روان شوند سـود نـه کـرد و سـر هنگان را فی الحال صدمهٔ قولنج لاحق شد، از غایت درد حرف تـوبـه بـر زبـان رانـدند، به توجه[۷] آن حـضـرت درد رفـع شـد و شـراب به سر که مبدّل گشـت، چـون این خبر کرامت به سلطان رسید بسیار گریست و به خدمت آمده توبه از جمیع منهیّات نمود و آن حضرت مردان غیب را در مجلس والد خود دید که در هـوا مـی رونـد، بتـرسیـد، پـدر فـرمـود مترس، این ها مردان غیب اند تو نیز ازین

۱. ج:'مجیب'احکام. د:'صحبت'احکام ۲. ب:'خریده'جریده؛
۳. ج: از 'حیا' پرورد گار ۴. ج: همراه 'او'بودیم، ۵. ج :پدرم'دواب'
۶. ج: ' استاد' ؛ د: 'استادید' ۷. د: 'بدین وجه'

جـماعـه هستـی، شیخ ابوصالح نصر و ابوالقاسم عبدالرحیم و ابومحمّد اسماعیل و ابـوالـمجـالس فضل اللّٰه و جمال اللّٰه بن سیّد عبد الرزّاق [۱] از پدر و عمّ خود کسب کـمالات صـوری و مـعـنـوی حـاصـل سـاختند، در پانصد و بیست و هشت سیّد عبـدالـرزّاق متولّد شد و به ششم شوّال ششصد و بیست و سه هجری وفات یافت، در مقبرهٔ پدر مدفون شد.

موج آن نـقـاوهٔ اکـبـر خـانـدان، آن سـلالهٔ معانی دودمان، آن ولی کامل با تمیز، افضل العصر **حضرت شاه عبد العزیز** خلف و خلیفهٔ شیخ عبدالقادر است. در سـفـیـنة الاولیـا نـویسـد کـنّیت او ابوبکر، کسب کمالات صوری و معنوی از پدر خود نمود [۲]، بسیـاری از بـرکـت تـلقینش به پایهٔ تکمیل درویشی رسیده، به سمت سنجار عزیمت نموده همانجا وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه .

موج احـوال آن مظهر علوم پدر بزرگوار، آن در اقلیم هر علوم شهریار، آن در عشق الهی بی اختیار، مرتاض زمانه **شیخ سراج الدّین** [۳] **عبدالجبّار** خلف و خلیفهٔ شیـخ عبـدالـقـادر گیلانیست. در سفینة الاولیا نویسد کنّیت او ابوعبد الرّحمن [۴] و ابـو الـفـرج اسـت، از غایت کثرت علم مفتی عراق بوده است و رسالهٔ جلال خاطر کـه ملفوظ والد بزرگوار اوست به خط آن حضرت در کتب خانهٔ محمّد دارا شکوه مـصنّف سفینة الاولیا بود درآن نوشته که قول حضرت غوث الاعظم است که طامع خالیست چون حروف طمع، در بغداد وفات کرد همانجا مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن اختـربرج کمال، آن مهتر قوم وصال، آن منبع فیض علوم، آن مجمع کمالات غیر علوم [۵]، آن فیـوضات معنوی را صاحب تقسیم، قطب زمانه **شیخ ابواسحـاق ابراهیم** فـرزند شیخ عبد القادر گیلانی است، سایر علوم از پدر اخذ نـموده متـصـرّف کـمـالات صـوری و مـعنوی شد، بیست و پنجم ذیقعده ششصد هجری وفات یافت، مزار شریفش در واسط.

---

۱. ب: 'جمال الدّین سیدعبدالرزاق' ۲. ج،د: 'نمود' ندارد ۳. ج: 'بن' عبد الجبار
۴. ج: 'ابو عبد اللّٰه' ۵. ب، د: غیر 'معلوم'

موج احوال آن جزوکش [١] علوم،آن نفس کش به حقیقت کل معدوم، آن به فرزندان شیخ عبدالقادر امجد، صاحب فضایل **ابوالفضل محمّد**، از فرزندان شیخ [٢] عبدالقادر است، کسب علوم صوری و معنوی از والد خود نموده در حدیث و فقه رتبهٔ ارجمند بهم رسانید، بیست و هفتم شهر صفر سال پانصد و هشتاد و هفت وفات یافت، در بغداد مدفون شد. دو پسر گذاشت– ابو محمّد عبدالرّحمن و شیخ عبدالقادر هر یك[٣] عالم و کامل[٤] بودند.

موج احوال آن مقبول پروردگار، آن [٥] واقف حقیقت اسرار، آن مورد مقامات ذکریا و یحییٰ، شیخ **میر ذکریا یحییٰ** فرزند شیخ عبدالقادر است. در سفینة الاولیا نویسد علم حدیث و فقه از پدر خود خوانده به تاریخ چهاردهم شعبان که شب برات باشد سال ششصد هجری وفات کرد، در بغداد متّصل مزار شیخ عبدالوهّاب مدفون شد[٦]، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن غوّاص بحر کمالات غوث صمدانی، آن بحر موّاج معاملات[٧] همه دانی، آن راهروان را از راه مبین [٨] رهبر، **حضرت شیخ موسی ابونصر** فرزند شیخ عبدالقادر است، جامع بود میان علم صوری و معنوی، به عرفان و کمالات او شکی نیست، در دمشق اقامت گزیده بود همانجا به شب غرّهٔ جمادی الآخر سال ششصد و هیزده هجری وفات کرد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن زبردست وادی قوّت، آن پر [٩] زور اقلیم صفوت،آن سرآمد معرفت سرمد، قطب الاقطاب **حضرت شیخ ابوالحسن علی بن احمد** از کبار اصحاب شیخ عبد القادر گیلانی رحمةاللّٰه علیه [١٠] است، قریهٔ جنت [١١] به توابع بغداد مقام اقامت او بود، در عشق و صفا و زهد و اتّقا مرتبهٔ عالی داشت. صاحب

---

١. ب: 'خیر کش' ٢. ج،د: 'شیخ' ندارد ٣. ج: 'هر یك' ندارد، ٤ د: 'هر یك کامل و عامل' ٥. الف: 'آن' ندارد ٦. الف: 'فوت شده' ٧. الف: 'مقامات' همه ٨. ب،ح،د: راه 'متین' رهبر ٩. ب: آن 'پیروز'؛ ج: 'بر روز'؛ د: 'پرزود ١٠. ح: 'رحمة اللّٰه علیه' ندارد ١١. ج: 'جنب' بتوابع

مـرآةالاسـرار نـویسـد، شیـخ ابـومـحـمّد عبدالرّحمن طفسونجی که احوال او درین کتـاب بـه لـجّهٔ متفرّقات باید خواست روزی بر منبر بر آمد به زبان عربی گفت، من میان اولیا چون کلنگم میان مرغان که گردن من از گردن ایشان دراز تر است، شیخ ابـوالـحسـن هـم آنـجـا حـاضـر بـود، دلـق از سر بر کشید و گفت مرا بگذار تا به تو کشتی کنم، شیخ ابو محمّد عبدالرّحمن خاموش مانده به اصحاب خود گفت، یك سـر مـوی در وی خـالـی از عنایت حق نمی یابم، وی [1] را فـرمـود دلق خود را بپوش گـفـت مـن از آنـچـه بـر آمـده ام بـاز نـمـی گـردم، شیخ عبدالرّحمن گفت، شیخ تو کیست؟ گفت شیخ عبدالقادر، پس روی به جانب موضع جنت کرد، زوجهٔ [2] خود را آواز داد که ای فاطمه جامه [3] بیار تا بپوشم، زوجه با جامه پیش آمد.

موج احـوال آن مـقـتـدای اوتـادان،آن پیشـوای افـرادان، آن عارف حقایق ربّانی، مقرّب الحضرة **شیخ محمّد الادانی**، کـه به ابن الفاید مشهور است، از کاملان ایـن طـایـفـه بـود، هـمّتی بلند و ولایتی قوی داشت، سایر مقامات گذرانیده به مرتبهٔ فردانیت رسیـده بـود، وی از اصـحـاب شیـخ عبدالقادر گیلانیست، پیر او را مقرّب الحضرة مـی گـفـت و نیز گفتی که محمّد بن الفاید من المقرّبین [4]، قول اوست: همه چیـز را بـاز پـس گـذاشتـم و روی به حضرت آوردم نا گاه پیش روی خود نشان پای دیـدم مـرا غیـرت آمـد کـه ایـن نشـان کیسـت؟ آنرا اعتقاد داشتم هیچکس بر من سـابـق نیسـت، گـفـتـنـد ایـن نشـان قدم نبی است صلی اللّٰه علیه وسلّم، خاطر من تسکین یافت، سال وفات دیده نشد.

موج احوال آن مقتدای [5] مـقام قرب و آرام،آن پیوسته مستغرق در مشاهده نـا کـام، آن بـالاتّفاق صاحب تصرّف ولی، **حـضرت ابوالسعود بن الشبلی**، از بزرگان روزگار و عارفان اسرار، حالی قوی علمی وافر و نفسی قاطع داشت، وی را تصرّفات در مـاکـولات و مـلبـوسـات بـی اندازه بود، معشوق صفت می زیست، از اصحاب کبـار شیـخ عبـدالـقـادر جیـلـی اسـت، شیـخ عـلاء الدّوله سمنانی در چهل مجلس

١. د: 'روضه خودرا' ٢. ب:'وی'ندارد ٣. د: 'خامه 'به'بیار

٤. ج:'من المقروین' ٥. ب،د: مقتدای 'قوم' مقام

نویسد روزی بر خاك بزرگی در قبرستان امام احمد حنبل توجه[1] نمودم، در اثنای راه گنبدی کهنه دیدم از آن طرف دعوت دریافتم که می گوید مرا هم زیارت کن، رفتم گفت مثل من زندگانی کن، گفتم تو چون زندگانی کردی؟ گفت آنچه[2] از حق به تو رسد قبول کن، این مقدّمه را از شیخ نورالدّین عبدالرّحمن گفتم، او فرمود هیچ می دانی که این مقبرهٔ کیست؟ گفتم نی، گفت ابو سعود بن الشبلی که وی را کمالات بس عالی است[3]، سال وفات دیده نشد.

موج احوال آن قافله سالار حال عالی منزلت[4]، آن سر گروه اصحاب عزلت، آن اشرف و اکبر ولی، **حضرت شیخ علی**، وی را علی بن سبی[5] شهرت کنند، از کبار مشایخ بطایح اگر چه مرید تاج العارفین شیخ ابوالوفا بغدادی وی مرید ابو محمّد بوسسکی[6] وی مرید ابوبکر بن مرا روی ویسی، روح حضرت ابوبکر صدیق رضی اللّٰه عنه بود فامّا از صحبت حضرت شیخ عبدالقادر رحمة اللّٰه علیه اخذ فواید می کرد. وقتی غوث الاعظم فرمود **قدمی هذه علی**[7] **رقبة کل ولی اللّٰه** اوّل کسی که بالای منبر رفت و دست به قدم غوث الاعظم رسانید و بر سر خود آورد او بوده[8].

روزی غوث الاعظم بر منبر وعظ می گفت، شیخ نشسته بود برو خواب غلبه کرد، غوث الاعظم از منبر پائین آمد مع اصحاب[9] خود بایستاد، چون بیدار شد غوث الاعظم فرمود، پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلم[10] از تو چه فرمود؟ گفت برای ملازمت تو گفتند، غوث الاعظم چرا به پا ایستاد؟ گفت آنچه من به خواب می بینم او به چشم ظاهری می بیند، او احیاء موتی از کرامت کرده است و اسم شریفش را به حضور شیرا گیر[11] گیرند مقرب ترسا[12] و بر گردد[13] در پانصد و شصت وچهار هجری وفات.

---

۱. ج: 'توده'　۲. ج: 'آنچه' ندارد　۳ج:عالی 'بود'
۴. ب: 'عالیست'؛ د: عالی 'میرست'　۵. ج،د: 'هنی'؛ ب:'سسی'　۶. ب: ابومحمّد'لوسسکی'
۷. ج: 'علی' ندارد　۸. ب:او 'بوده'　۹. ح: 'پائین مع اصحاب آمد'
۱۰. د: پیغمبر 'علیه السلام'　۱۱. ح: 'شیرا کبر گیرند'　۱۲. ح:مقرتب 'نرساند'
۱۳. ب: 'بدو بر گردد'

موج احوال آن گوهر درج فیوضات الهی،آن اختر برج کمالات نا متناهی، آن بری از ما و منی ، **حضرت شیخ ابو عمرصریفی** [۱]، در سفینة الاولیا نویسد مرید حضرت غوث الثّقلین شیخ عبدالقادر جیلانی است، از محترم اولیا و محتشم اصفیا بود، شبی[۲] در صریقین[۳] رو به آسمان کرده افتاده بود پنج کبوتر را در تسبیح علاحده دید بـه خود عهد کرد که خود را تسلیم شخصی کنم که مرا به حق رساند، روان شد و مهتر خضر پیش [۴] آمـد و فرمود درصریقین [۵] تـرا جـذبه رسید به امر شیخ عبد القادر آمـده ام کـه تـرا بـدو رسـانم که خدمت او را لازم گیری، چشم خود بند کن چنان کـرد، بعـد ساعتی به امر خضر علیه السلام چشم وا کرد خود را به صحبت [۶] شیخ عبدالـقـادر در بغداد یافت، پس شیخ طاقیهٔ مبارك بدو عطا کرد و تلقین ساخت و اربعین نشانید قلب او را مصفّا ساخته نور معرفت ریخت پس گفت خدای تعالی مـرا مریدی دهد به واسطهٔ تو [۷]نـام وی عبد الـغنی باشد بن نقطه باشد که در اکبر [۸] اولیـا بـه عـلـوّ مرتبه سر افرازد [۹] و حـق تـعـالـی بـوی بـر مـلایکه مفاخرت کند پس این [۱۰]نقطه بعد بیست و پنج سال بدو پیوسته و خرقه پوشید[۱۱]، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن جـوهـر صـمـصـام ولایـت، آن قبضهٔ ذوالفقار هدایت، آن نتیجهٔ کمالات مرتضوی، **حـضرت ابو سعید سیّد حسینی**[۱۲] **قیلوی**، از کبار مشایخ عراق[۱۳]اسـت، کـرامـات و مـقـامـات عـالی داشت، خرقهٔ ارادت از شیخ عبدالقادر گیلانی رحمة اللّٰه علیه[۱۴] پوشید، در پانصد و پنجاه و هفت وفات.

موج احوال آن اشرف النّجبا،آن اعلم العلما،آن اعظم ولی، **حضرت قطب البیان**[۱۵] **موصلی** از اکـمـل مـریـدان شیـخ عبـدالقادر گیلانی است. در سفینة الاولیا نویسد

۱.ج، د: ب: 'صریفتنی' ۲.د: 'شبی 'ندارد ۳.ب:'صریفتن'
؛ د:'صریقین بار و سمان، کرده ٤.د: مهتر'خضرش'آمد ٥.ب: 'صریفتن'
٦.ب: از'آمده ام که ترا بدورسانم' ..تا..'خود را به صحبت' ندارد ۷.ج: 'تو' ندارد
۸.د: در'اکثر' اولیا ۹.د: 'پیر'افرازد ۱۰.ح: 'آن'نقطه
۱۱.ج: 'خرقه' بوسید ۱۲.ج:'ابوسعید' 'قیلوی' ۱۳.د:'غریق'است
١٤.ج،د:'رحمة اللّٰه علیه 'ندارد ۱۵.الف: حضرت 'قصب البان'

خوارق و کرامات عجیب ازو بسیار ظاهر شده، قاضی موصل منکر او بود، روزی به کوچه دید که مقابل می آید، قاضی به خاطر آورد که او را بگیرم و آسیب رسانم، نا گاه اعرابی مهیب برآمد، چون نزدیك رسید به صورت یکی از فقها ظاهر شد متّصل شده به قاضی گفت، کدام قصب البان[6] را ارادهٔ سیاست داری؟ قاضی توبه نموده مرید وی شد.

موج[1] احوال آن خدمت گزار محبوب اللّٰه تبارك، **شیخ احمد بن مبارك** با کشف و کرامات خادم شیخ عبد القادر گیلانی بود و کدام کمال ازین زیاده باشد که محرم راز محبوب سبحانی رحمة اللّٰه علیه[2] بود، در پانصد و هفتاد هجری وفات.

موج احوال آن مصاحب صحبت محبوبیت، آن صاحب مرتبهٔ قطبیت، آن ولایت خود را دشت مستور، **حضرت شیخ بقائی بن بطور** اگر چه مرید شیخ ابوالوفا بغدادیست فامّا مدام مصاحب غوث الاعظم رضی اللّٰه تعالی عنه حاضر بود، شیخ از پایهٔ بلند تر به پایهٔ پائین آمده و بعد تامّل باز بر منبر و به پایهٔ دویمی بنشست [3] به چشم من پایهٔ اوّل کشاده گشت چندانکه چشم کار می کرد فرشی مکلّف گسترده و پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله وسلم[4] مع اصحاب برآن نشسته در آن وقت حق تعالی بر قلب شیخ عبدالقادر رحمة اللّٰه علیه [5] تجلّی کرد، قریب بود که شیخ بیفتد، رسول علیه السّلام او را نگاهداشت، بعد ازآن شیخ لاغر وجود شد چون گنجشك بعد از آن[6] ببالید و بزرگ شد در صورت سهمگین پس آن همه از من پوشیده، در پانصد و پنجاه و سه وفات قبر در طوس.

موج احوال آن صاحب کرامت اظهر، آن در ولایت اشهر، آن متصرّف مقام برتر، حضرت **شیخ ابوعمر**، وی قریشی است، نامش عثمان بن مراوق بن حمید بن سلامه[7] است، حنبلی مذهب مرید و شاگرد شیخ عبدالقادر گیلانی بود،

---

۱. د: این موج ندارد ۲. ج: 'رحمة اللّٰه علیه، ندارد ۳. ج،د: 'نشست' بچشم
٤. الف: 'صلّی اللّٰه علیه و آله وسلم 'ندارد ٥. ب: 'رحمة اللّٰه علیه' ندارد
٦. ج: بعد 'آن' شیخ ۷د: حمید بن 'سلاحه'

از[1] کبار مشایخ مصر صاحب کرامت و خوارق و جامع علوم صوری و معنوی بود، آب رود نیل به درخواست از وضوی او کم بود و زیاده شد وقتی طغیانی کرده بود کم گردید، در پانصد و شصت و چهار وفات، قبر[2] در مصر.

موج احوال آن دلیل طالبان به خدا رسی، **موقف[3] الدّین المقدسی**، نام او عبداللّه بن محمّد بن احمد بن قدامة الجبلی است، از بزرگان وقت صاحب کرامت[4] مرید شیخ عبدالقادر است، در ششصد و بیست هجری وفات.

موج احوال آن سرمایهٔ ارشاد و رهنمونی **شیخ احمد الجونی** مرید شیخ محمّد[5] عبد اللّه نظامی خلیفهٔ شیخ عبدالقادراست، به غایت خوش رو و خوش خو بوده، در ششصد و پنجاه و چهار هجری وفات.

موج احوال آن راضی به رضای معبود، **شیخ ابوسعید بن سهل ابومسعود،** عمده مریدان[6] محبوب سبحانی و اکبر مشایخ و مقتدای زمان و صاحب کرامات جلیه[7] و مقامات علیه، قول اوست که از یازده سال حق تعالی مرا در مملکت خود تصرّف داده است فامّا من تصرّف نمی[8] کنم، شیخ ابن فاید گفت چرا تصرّف نمی کنی؟ فرمود تصرّف به حق گذاشته ام چنانکه[9] خواهد بکند، و شیخ صدقه بغدادی هم بسیار فیض از غوث الاعظم یافته، احوالش به جای خود خواهد آمد[10] و شیخ محی الدّین ابن عربی مرید شیخ محمّد یونس قصای الهاشمی مرید شیخ عبد القادر گیلانی احوالش در لجّهٔ اولیای مغرب[11] زمین نوشته درین کتاب.

موج احوال آن اشعّهٔ انوارغوثیت، آن متصرّف مقام صمدیت،آن لجّهٔ بحر زخّار رحمت ربّ العالمین، آن دلیل عارفان زمانه متأخّرین،آن خلاصهٔ عنصر و

۱.ج،د: 'از' ندارد
۲.د:'قصر' در
۳.ج:'موفق'الدّین
٤.ج: 'کرامت'ندارد
٥.د: 'محمّد' ندارد
٦.ج،د: عمده 'مرید'
۷.د:'کرامات'خلیفه'
۸.الف: 'می'کنم
۹.ج،د: 'گذاشته چنانکه'
۱۰.د: 'بجای خود آمد'
۱۱.ج،د: اولیای 'معرفت'

کمال محبوب سبحانی، قطب الاقطاب **حضرت سیّد شیخ محمّد الحسینی**[١] **الجیلانی**، صاحب اخبارالاخیار نویسد بعد شش واسطه نسب[٢] او به سیّد عبدالوهّاب بن محبوب سبحانی می رسد، خرقه از جانب آبای خود داشت، از اولیای حق و مدام به دوست خود مستغرق، خدیو ملک کمال و عاشق ذات ذوالجلال، جامع علوم معقول[٣] و منقول ازولایت روم به خراسان تشریف آورد از آنجا ملتان را به شرف قدوم مفاخرت[٤] بخشیده در بلدهٔ اچه توطّن گزیده[٥] یکبار سیر اکثر معمورهٔ عالم بر قدم تجرید[٦] و بی تعلّقی نموده، بار دویم[٧] با خیلی حشم و بسیاری[٨] توابع و لواحق شرف اقامت توطّن[٩] درین دیار فرموده بادشاه وقت نسبت[١٠] اخلاص و نیازمندی به تقدیم رسانیده حلقهٔ ارادت او در گوش کرد و خلق دیار ملتان مقدمش[١١] را از فتوحات غیبی شمرده فیوضات صوری و معنوی او را تبرّک داشته بهره ور[١٢] شدند، شعر هم می گفت قادری تخلّص می کرد، این چند بیت در ذوق و شوق گفته:

رندیم و قلندریم و چالاک — مستیم و مفردیم و بی باک
جامیم و صراحییم و باده — درّ صدفیم بحر و خاشاک
والی ولایت شش و پنج — حامی[١٣] بلاد فهم و ادراک
مجموعهٔ راز عالم دل — منصوبه کشای سرّ لولاک
بگذشته ز خویش بی کدورت — بگذشت ز عشق جوهر خاک
آئینهٔ صاف بی غل و غش — صافی دل و پاک رای سکّاک
گر صاف شوی و پاک دایم — می گوی چو قادری تو[١٥] نا پاک
ما بلبل بوستان قدسیم — شهباز سفید دست انسیم[١٦]

رحمة اللّٰه علیه.

---

١. ب: 'الحسنی' الجیلانی ٢. د: واسطه 'نسبت' ٣. ج،د: علوم 'منقول و معقول'
٤. ج،د: 'مفاخر' بخشیده ٥. ب،ج: توطن 'گزید' ٦. ب،ج،د: برقدم 'تجرید'
٧. ب: بار 'دوم'، ٨. ج،د: حشم و 'بسیار' ٩. ج: 'و' توطن
١٠. د: 'وقت بسبب' اخلاص ١١. د: ملتان 'مقدس' ١٢. ج: 'بهر رو' باشند
١٣. ب،د: 'جامی' بلاد ١٤. الف: 'تو' ندارد ١٥. ج،د: دست 'بستیم'

موج احـوال آن مـظهـر شان محبوبی، آن مظهر معاملات ستر عیوبی، آن رویای[۱] جـمـالش به مس قلب کفّار کبریت احمر، آن[۲] در شرف کمال از معاصران برتـر، آن فرزند و محبوب محبوب سبحانی، قطب الاقطاب **حـضرت شیخ عبدالقادر** مـلقّـب بـه عبـدالـقادر ثانی، خلف و مرید پدر خود شیخ محمّد است و[۳] بـه جهت پـرورش و تـلـقیـن مـعـنـوی خـلیفه و سجّاده نشین و هم در ولایت وارث حقیقی و در کـمـالات تابع شیخ عبد القادر گیلانی بود بنابر این اورا عبدالقادرثانی و مخدوم ثانی گویند[۴]، در حـقیـقـت بـه عـصر خویش ثانی نداشت چرا که بسیاری از عاصیان و کفّار به مشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمالش بی درخواست خود به خود توبه نصوح می نـمودنـد و بـه شـرف اسلام فایز می شدند. صاحب اخبارالاخیار نویسد در عنفوان شبـاب مـنعم و متصرّف و صاحب عیش و عشرت بود، از غایت شوق چند شتر بار آلات[۵] و مـزامیـر تغنّی[۶] هـمـراه گـرفتـی، چـون بـه مـقام مشیخت و سجّادهٔ خلافت نشسـت اجتـنـاب کلّی این امر نمود و مریدان را نیز ازین امر مانع بود، احیاناً گاهی از سـرود شـنیـدی بـکا نمودی که قریب به انزهاق روح شدی وسبب توبهٔ آن[۷] این اسـت. روزی در بیـابـان به شکار رفته بود، درّاجی به صورت عجیب و آواز[۸] غریب مـی نـالیـد و فـریـاد مـی نـمود، درویشی درآن بیابان رسید، فرمود سبحان اللّٰه روزی بـاشـد جـوان نیز در درد و محنت[۹] مـولا مثـل ایـن درّاج بـنـالد، به مجرّد استماع این سـخـن او را حالتی دست داد که دل او از ماسوای اللّٰه سرد شد[۱۰] و همچنین روز به روز آثـار جذبات[۱۱] و اسبـاب شـوق انـوار مـحبّت بر وی فایز و نازل می گشت تا از سـایـر مـرادات سیر گشتـه بـه حـق تعالی پیوست، روزی پدرش چند قطعهٔ مخمل بـرای او فـرستـاد کـه قبـای و خـرقـهٔ خـود سازد، فرمود ازین مخمل از برای جلهای سگان شـکـاری بدهند غمّازان این ماجرا بـه پـدرش رسانیدند، به حضور طلبیده عتاب

---

۱. ب:'رویت' جمالش ۲. ج: 'آن'ندارد ۳. ج: 'وی'بجهت

۴. الف: 'شیخ عبدالقادر گیلانی بود بنابراین اورا عبدالقادر ثانی و مخدوم ثانی' ندارد

۵. ج،د: آلات' تغنی' ۶. د،ج 'تغنی'ندارد ۷. ب:'آن'ندارد ؛ د : 'آن است'

۸. د: و'به'آواز غریب ۹. الف:درد و 'محبت'

۱۰. د:اللّٰه 'سر دهند' ۱۱. ج،د:آثار'جذب'

آغـاز کـرد، هـمـان شـب حضرت غوث الثّقلین را[1] در خواب[2] دیـد، فـرمـود عبدالقادر فـرزنـد من است، تربیت[3] او مـن مـی کـنـم، تـرا فرزندان دیگر اند به تربیت[4] آنها بـکـوش، از عبـدالقادر کار مدار، درین واقعه اسباب تفنّن طبع آنچه باقی بود، همه[5] را موقوف نموده و از شکار دست برداشت، بعد وفات پدرش سجّاده نشینی و خلافت بـدو رسیـد، دیـگـر بـرادرانـش کـه نـوکر بادشاه مانده بودند، ازین رهگذر غباری به چهرهٔ[6] اخلاص بادشاه نشانیدند، آن حضرت جمیع فرامین و اسناد مواجب و وظایف و مـعـاش خود پیش سلطان فرستاد و گفت، ما را به این پنج هزارها کار نیست، هر کـس کـه بهتـر دانند بدهند سالها به توکّل گذرانید و از دست اغیار آزار و شداید بسیـار از روزگار بدو رسید، صبر نمود، روزی بادشاه بدو نوشت که مجلس ما را به حـضور فایض النّور خود منوّر سازند، اگر نوعی از طرف من رنجی یا ملالی به خاطر باشد عفو فرمایند در جوابش این دو بیت[7] نوشت:

بهیچ باب ازین باب روی گشتن نیست هـر آنـچـه بـر سـر ما می رود مبارکباد
کسی که خلعت سلطان عشق پوشیده بـه حـلّه های بهشتی کجا شود دلشاد

کـمـالات و خـوارق عـادات او بسیار است از آن جمله نقلی چند برای رفع محرومی این اوراق آورده می شود:

وقتـی در مـلتـان طـاعـون حادث گشت، کار بر خلق آن دیار دشوار آمد و وبای[8] عـام درمیان آمد، سبزه در موضع وضوی او روئیـده بود، خلایق می بردند در مـقـام عـلّـت مـی مالیدند شفا می یافتند. و از اقوال اوست، در دست من خاصیتی نهـاده اند به هر[9] عـلّتـی کـه رسد حق تعالی شفا دهد، این کرامت از وراثت خاص شیـخ عبدالقادر بدو رسیده، درین مقدّمه از جناب پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلم نیز[10] عنایت است. وقتی در ملتان و اچه درد استخوان پهلو پیدا شده که حدوث این درد

۱. د: 'غوث الثقلین در خواب' ۲. ب: 'بخواب' دید ۳. الف: 'به' ندارد
۴. د: فرزند 'نسبت به تربیت' ۵. د: 'چه' را موقوف ۶. ب، د: 'بر چهره' اخلاص
۷. ج: دو 'ابیات' نوشت ۸. د: و 'درد' پای ۹. د: 'سر علت' که
۱۰. د: پیغمبر 'صلّی اللّٰه علیه وسلم' بهتر 'عنایت

و هلاك توأمان بود، غياث الدّين نام مريد او كه هر شب جمعه مشرّف مجلس پيغمبر[۱] مى شد، شبى پارهٔ نى آوردى به مرشد داد كه پيغمبر عليه السلام به تو عطا كرده كه هر جا كه اين پارهٔ نى برسانى و ده بار **قل هوالله** بخوانى آنجا شفا[۲] بخشد پس چندان اسرار وآثار ازين نى به ظهور آمد كه به تحرير نيايد و حكايت اين نى در ديار ملتان مشهورست، سنّ شريف هفتاد و هشت سالِ هيزدهم ربيع الاوّل سال نهصد و چهل هجرى وفات يافتِ در اُچه مدفون شد.

شيخ عبدالقادر ثانى را دو پسر بودند- بزرگ مير سيّد عبد الرّزاق صاحب فضايل و مناقب مفاخر، شأنى عظيم و همّتى عالى داشت، در وقت وفات پدر به تقريبى در ناگور بود، روزى گفت قبله گاهى مرا طلب مى كند ليكن از بواعث ضرر نتواند رسيد، بعد از وفات پدر آمد به موجب وصيّت پدر لباس خرقه الباس كرد و اجازت و نعمت يافته مدّة العمر مسند مشيخت را مزيّن مانده به[۳] پنجم جمادى الآخر[۴] سال نهصد و چهل و شش وفات يافت. پسر دوّم آنحضرت سيّد زين العابدين كه در حين حيات پدر وفات كرد، از وى خلقى ماند مير سيّد محمّد نام داشت كه منظور نظر عنايت و شفقت و مرحمت بندگى جدّ[۵] خود بود، شاه اله بخش و برادران ايشان در لاهور ساكن اند، اله بخش صاحب اخلاق حميده و به صفات گزيده موصوف[۶] بود، در نهصد و نود و چهار در بنگاله فوت كرد.

موج احوال آن نقّاوهٔ دودمان خاندان قديم، آن خلاصهٔ كمالات ولايت عظيم، آن دايم به اصلاح قلب حامد، سيّدالسّادات **حضرت مخدوم سيّد حامد بن شيخ عبد الرزّاق بن عبدالقادر ثانى** است ليكن سجّاده نشين بر حق و خليفهٔ مطلق شيخ عبدالقادر گيلانى رضى الله تعالى عنه بود، بزرگ عاليشان ناظر كون و مكان همّتى بس عالى و مقامى بلند[۷] داشت، از متاع دنياوى از هر قسم كه تصور كنند[۸] طى وافر ويرا حاصل بود و ليكن هرگز مالك نصاب باقى شرط[۹] وجوب زكات باشد

۱. د: پيغمبر 'عليه السلام' ۲. ج: 'بخوانى شفا بخشد' ۳. ج: 'به' ندارد
۴. ب: 'جمادى الآخره' ۵. ج: 'مرحمت جد خود' ۶. ج: 'بصفات موصوف'
۷. ج، د: 'بس' بلند ؛ب: 'صفاتى بس' بلند ۸. ج: 'هر قسم تصور كنيد' ۹. ب: 'كه' شرط

نشـده، قـوّتـی عظیم داشت، در زمان خود کوس مشیخت و بزرگی و خلافت این سـلسلۀ علیه می زد[1] و هـر کـه با وی دم از مخالفت زدی غیر از پریشانی ندیدی و کـدام خـوارق عادات از آن زیاده تر خواهد شد که مثل سیّد موسی گیلانی خلف و خلیفه[2] داشـت، در حیـن حیات خود سایر امانت و خلافت پدر بدو عطا نموده قایم مـقـام خـویـش و سـجّاده نشیـن غـوث الثّقلین نمود و این نسبت لیاقت این کار[3] و استـحقـاق اطوار در جوهر شریفش معاینه فرموده و از جهت صریح اذن علیه قادریه کـه دریـن بـاب یـافت تلقین اکساب خاندان معلی نشان نموده حق به حقدار سپرده بـعد چند مدّت به تاریخ بیست و ششم شهر ذیقعده سال نهصد و هفتاد و هشت به رحمت حق پیوست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن صـاحـب ولایـت شهـادت شـامـل، آن افضل روزگـار و کـامـل، آن فـرزند و خلیفۀ محبوب سبحانی، شهید اکبر **حـضرت ابو المحـاسن سیّد مـوسـی گیلانی** خـلف وخـلیـفۀ سیّد حامد اسـت. در مـعـارف عـظیم الشان و امان مـریـدان، به غایت عالی مقام و مستغرق مشاهده دوام، او را پرتو[4] شان محبوبیت و اشعۀ[5] مـرتبـۀ قـطبیت و غوثیت از ورثۀ محبوب سبحانی عبدالقادر گیلانی حاصل بـود، شـانـش از شـان شـاهان عصر بر تر بود، مانندش در زمـان او کـمتر، کلك سینۀ چـاك را کـدام مـقـدور کـه حـرفـی از دل ریشـی عشق و اطوارش بر نگارد[6] و ارض قـرطـاس بـه غـایـت مـجبـور کـه تخم ولایتش به صحن کشت زار خود بکارد، وی امـام الـعـارفین و سلطان الکاملین بوده است. شیخ فریدالحق فرزند شیخ عبدالحق دهلوی در تذکرۀ خود از اقوال جدّ خود آرد که شیخ الاجل حقی دهلوی فرماید که اختر مسعودی طالع[7] مـن کـار کرد و شجرۀ اخلاص من بار آورد که بر مثال **ویرزقه مـن حیث لا یحتسب**[8] بـر سـر مـن عیسـی نـفسـی را فرستاد که هر نفس او مایدۀ از

۱.:سلسلۀ علیه 'میرود'
۲.د: خلف'و خلف'
۳.د: لیاقت 'اهل کار،
٤.ج: 'پرتوی' شان
۵.د: 'محبوبیت و مرتبه قطبیت'
٦.د: بر'بکارد'
۷.ب: ' مسعودی اختر طالع من'
۸.الف:' قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله'

آسمان معرفت بود نازل شد[۱] و باعث عید و سرور آورد[۲] و بل موسی مقامی که جمال او ناریست از شجرهٔ وحدت طالع و نوری از طور حقیقت لامع، خلیل لقائی که رخسارهٔ زیبایش گلزار بوستان خلّت و گلستان دین و ملّت، مصطفی جمالی که دهانش نمك دان خوان **انا املح** و زبانش قرآن **انا افصح**، مرتضی کمالی که باب **انا مدینة العلم** مکشوف ضمیرش ابواب لو کشف مفتوح، حسن سیرتی که وارث **انک[۳] لعلی خلق عظیم** و نایب منصب العظیم الرؤف[۴] الرحیم، حسن سیرت که[۵] مصدوق **یطهرکم تطهیرا** آمد و مصداق **المودة فی القربی** شد[۶]:

ای احمد خو[۷] که عالمی بندهٔ اوست یوسف روئی که ماه شرمندهٔ اوست
عیسی نفسی که جان و دل زندهٔ اوست موسی که لقای دوست شرمندهٔ اوست

هر کلام که در کمال کلیم وارد شده بر وی صادق است و بر حال وی[۸] مگر موافق قدم[۹] موسی آفریده اند[۱۰]:

ای دیده بیا لقای منظور ببین آن جبهه و آن جمال پر نور[۱۱] ببین
در وادی ایمن محبّت بگذر هم موسی وهم درخت[۱۲] وهم طور ببین

کمالات و خرق عادات او زیاده از حوصلهٔ تحریر است و کدام خرق زیاده ازین خواهد بود که از عالم غیب مامور تلقین و ارشاد و ایثار[۱۳] نعمت به مثل حضرت شاه میرلاهوری قطب الاقطاب زمانه و مانند شیخ اجل عبدالحق دهلوی یکتا و یگانه شده به لاهور تشریف آورد و این هر دو شهباز بلند پرواز حقیقت و شریعت را تلقین فرمود، در وقت نورالدّین جهانگیر بادشاه که سال نهصد و هفتاد و هشت هجری بود به اغوای برادرانش جمعی کفره بر خانقاهش تاختند و شهیدش[۱۴] ساختند 'مشعل به راه کشود' تاریخ اوست.

---

۱. ب: نازل 'شده'
۲. ب: سر'آورد، ؛ سر'در 'آورد
۳. ج،د: 'و لك' لعلی خلق
۴. د: منصب العظیم 'رؤف'
۵. ج،د: حسین 'سریری' که
۶. ج: 'ابیات'
۷. ب: ای احمد 'خوی' که
۸. ب: حال'ای'
۹. د: 'هر قدم' ؛ ب، ج:'بر قدم
۱۰. ج:'رباعی'
۱۱. ج: 'جمال نور ببین'
۱۲. ب:'هم موسی و درخت'
؛ ج: 'هم درخت 'ندارد
۱۳. ب:'ایتاء'نعمت
۱۴. ج،د: 'و شهید'ساختند

موج احوال آن سلالۀ خاندان عالیشان، آن افضل و ولی بیگمان، آن بر زمانه[1] خود شاذ و نادر، کامل وقت **سیّد عبدالقادر** برادر سیّد موسی گیلانی است و در بداؤنی نویسد، به غایت بزرگ عصر بود، ریاضت بسیار کرده و مجاهده بکار برده صاحب مشاهده شد، بعد انتقال پدر ازو و سیّد موسی گیلانی مناقشه خلافت واقع شد ازین جهت از بادشاه وقت او را گرانی در میان آمد که او بعد فریضۀ نوافل هم به خانۀ خود می گذرانید[2]، سلطان گفت نوافل به خانۀ خود بگذارند، شیخ گفت بادشاه هم این ملك نیست که تحکّم[3] شما باشد، بادشاه گفت اگر ملك را نمی[4] خواهی در ملك ما مباش، شیخ[5] فی الحال از معاش درگذشته از ملك بدر آمده در اُچه گوشۀ انزوا گزید، چندان کثرت فتوحات رو داد که هرگز محتاج معاش[6] نشد. به روش آبای کرام خود بر مسند خلافت نشسته طالبان را هدایت می بخشید، رحمة الله علیه.

موج احوال آن در راه خدا رحیل، **میر سیّد اسمعیل**، پسر ابدال فرزند شیخ عبد الرزّاق بن غوث الثّقلین است. در اخبارالاخیار نویسد در دیار ما سلسلۀ سجّادگی و انتساب خلافت محبوب سبحانی را قبیلۀ ایشان برپا داشتند، شیخ محمّد حسین[7] و شیخ امان پانی پتی و دیگر درویشان غایت نیاز به نسبت آن سیّد رعایت می کردند، در نهصد هجری وفات یافت، قبر او در قریه دینور است، رحمة الله علیه.

موج احوال آن مشایخ ذیشان، آن درویشی عالی عنوان، محبوب ارباب ولایت، آن مسعود اصحاب کرامت، آن مساوی حیات و ممات، افضل روزگار **حضرت قمیص بن ابوالحیات**، شجرۀ پربار[8] و بار شجرۀ اسرار ریاض اولاد شیخ عبد الرزّاق بن محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی است. صاحب احسن القصص نویسد از ولایت بنگاله در لباس فقر در دیار اوده قدم آورده در قصبۀ سادهوره خضرآباد رخت اقامت انداخت، علاّمۀ عصر سیّد نصیرالدّین دختر خود چون به نکاح در

---

۱. ب،ج: 'بزمانه'خود ؛ د: 'آن سرمایۀ خود'
۲. الف: 'میگذرانند'
۳. ج، د: 'بحکم'شما
ج: 'همی خواهی'
۵. ح:'شیخ'ندارد
۶. ب: 'معاش' ندارد
۷. ح:'محمّد 'حسن'
۸. د: و 'امار'شجره

آورد تـوطّـن گـزیـد قبـولیتـی و شهـرتـی در نـصیب او شد، از آن دیار خلق کثیر در ارادت و عـقیـدت در آمدند و جمعی از درویشان اهل علم نیز[۱] بـه خدمتش انتساب نمودند، شیخ عبد الرزّاق مشهور به[۲] بهلول از خلفایش نیز از آن جماعه است. شیخ بهلول جامع بود در علوم شریعت و طریقت، بعد تحصیل علم دینی تهذیب اخلاق و تبـدیل صفات موفّق شد و در رسوخ قدم اتّباع سنّت مخصوص روزگار و در شهر بـخارا در نهـصـد و نـود و دو بـه قـولـی سـی و سوم ذیقعده واقع شد، استخوانش در سـادهـوره آورده بـه خـاك سپردند، 'شیخ یزدانی' تاریخ اوست وایضاً قمیص قادری غـل دار مدعیان و این به سبب[۳] سیّـد شـاه محمّد فیروزآبادی بود که در عهد سلیم شـاه بـن شیـر شـاه قـدری و عـزّتـی عـظیـم به وی رسیده بود و خلایق بسیار مرید و معتقد او شدند، آخر در عهد همایون بادشاه به سبب قتل دو سیّد زاده که به خانهٔ او کشته شده بودند در قید کردند و محضر به کشتن او کردند، در همان قید جان بداد، مـعتـقدان از شرم اعتقاد آن را پنهان کردند از سبب آن که او خواری بسیار کشید. شیـخ عبـدالـحق در اخبـارالاخیار آورده شیخ امان پانی پتی در وقت محضر قتل او حـاضر نشد و گفت مرا چه لازم که بی دریافت مزاحم احوال سادات[۴] شوم، به روز حشـر بـه مـواخـذه گـرفتـار شوم و در کشته شدن آن دو سیّد حیف و به خرابی[۵] این سیّـد هم حیف، معاذ اللّٰه کار میر سیّد محمّد نیست جنیان اکثر چنین کار می کنند، یـعـقـوب کـشـمیـری گفت حتی تابع سیّد بود، روزی من بر خوان سیّد حاضر بودم، حـضّـار بـه شـوق جـغرات گفتند، سیّد شنید و اندرون رفت و دیگ جغرات[۶] حاضر آورد، بـعد ساعتی زنی به فریاد آمد که غلام شما سیه تن و برهنه سر دیگ جغرات[۷] مـرا آورده، سیّد چیزی[۸] بـدو دهـانیـد الـغـرض حـضـرت قـمیص مرد با برکت بود، خـوارق عـادات ازو بسیار به وجود آمده، کشف و کمالات او انتهایی ندارد، چنانچه شـاه فـاضـل قـلـنـدر از نبـایـر شـاه قـمیص است، بسیار صاحب کمال بود، خوارق

۱. د: علم 'هنر' ۲. 'مشهور بهلول' ۳. ج:واین 'نسبت'
۴. د: احوال 'شاداب' ۵. ج: 'خفت و حیرانی'؛ د: 'حضر در خرابی'
۶. د: و 'دو یك جمعرات' ۷. د: برهنه' نزدیك جمعرات' ۷. ج،د: 'سید بدو چیزی'

عجیب[1] و بلند ازو به عمل آمده، مستی نمایان داشت، در کهرام وفات نمود، نعش مبارکش به سادهوره آوردند در هر منزل که نزول جنازه اش می شد می پرسیدند که این تابوت کیست؟ می گفتند[2] شاه فاضل قلندر شنونده گفتی ساعتی گذشته که او از پیش ما میل حقه نموده بر خاسته[3]رفته محل[4] تعجّب است و ازو کمالات بس بلند[5] شنیده می شود.

موج احوال آن فرزند مرتضی و بتول[6]،آن مشاهد انوار حضرت رسول،آن فهیم تصوّف فهم وحقایق رس، **حضرت مولوی محمّد وارث** ساکن بنارس، اصلش از غازی پور است، از اقامت و مرقد بنارسی مشهور شد، توسّل بیعت به سلسلهٔ شاه قمیص قادری دارد و به رسول نما ملقب بود، از سادات سوانه است، یك جدی شاه عاشقان بود یکی از اجدادش قاضی بنارس شد. در احسن القصص آرد ذات[7]با برکاتش نمونهٔ ریاضت دستگاهان سلف درین زمانه از علم عملش داد تحسین یك دیگر می دهند، مجموعه ایست از جمال[8] بزرگان پیشین نشانه، شیخ معزالدّین ردولی ازو بیشتر فواید برداشته و مولوی برکات اللّٰه خیرالدّین پوری گوید او را در تصوّف مرتبهٔ عالی بود، مدام به مجلس پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه وسلم حاضر بودی و هر که جمال او دیدی بر کمال ولایت او قایل شدی و هیچ[9]فعل دینی بدون امر پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلم[10]نکردی ، اکثران به وسیلهٔ او صحبت نبوی صلّی اللّٰه علیه وسلم دریافتند و در کف دست چپ او رگهای چنان نشست یافته بود که اسم محمّد صلّی اللّٰه علیه وسلم خوانده می شد لهذا طهارت از دست راست می کرد و اکثر مغلوب الحال می شد، در آخر مایهٔ یکهزار و دو صد وفات، در بنارس مدفون شد[11].

موج احوال آن بی نظیر عصر و قطب الآفاق، آن بیدار در عالم عشق و اذواق،

١.د: خوارق 'عجب' ٢.ج: ''گفتند'شاه فاضل ٣د: بر'حاشیه'
٤.ج:'جنازه محل تعجب است' ٥.ب:کمالات 'بسیار بلند' ٦.ب،د: و 'بتول' رضی اللّٰه تعالی عنه
٧.د: 'از'ذات ٨.الف: از 'اجمال'بزرگان
٩.د: 'شیخ' فعل دینی ١٠.ج:'علیه و آله وسلم' ١١.ب:'در بنارس مدفون شد' ندارد

آن در مشاهده به شکل هلال اشرف الاولیا **شیخ داؤد جهنی وال**، مرید و خلیفهٔ شیخ حامد والد سیّد موسی گیلانی بود و نعمات از چشت هم دارد و جهنه قصبه ایست از نواح لاهور، از اولیای محتشم و اصفیای محترم به غایت رفیع القدر شانی بزرگ وجودش انتهای ندارد بعد از سال هر چه نذور و فتوح که به خانه جمع می شد یك دفعه در راه خدا به تاراج می داد و غیر از بوریا و کوزهٔ گلی نمی گذاشت. در ریاض الجنّات [۱] نویسد، در سلوك ریاضت شاقّه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده، صاحب حال صحیح و کشف و کرامات صریح بود، گاهی از شب در مقام رکوع و سجود به آخر رسانیدی و در مجاهده چندان تنگی بر نفس آورده که همه بر خلاف مراد اورفت و چنان در مجلس نشستی گویا چیزی گم کرده است یا منتظرمحبوب است[۲]، فرد:

یار می آید و من می روم از خویش برون   تا نباشد بجز آن دست [۳]بدل دیده درون

چون ذوقی و جانی گرفته و در تصریح کمالات حقایق در آمدی اکثر [۴]گفتی که بادی از جانب [۵]عراق بردل من می وزد و نفحهٔ از نفحات الهی با وی همراه است و گاهی به جانب عراق نگران بودی این تعلّق نسبت معنوی به حضرت غوث الثّقلین بود،[۶] رحمة اللّٰه علیه، فرد:

از نکهت جان بخش بآن باد می رسد   صد قافلهٔ عیش باو شاد می رسد

و صاحب بداؤنی گوید که آبای کرامش از ولایت عرب در سیت پور از نواحی ملتان رسیده اند ولادت شیخ همانجا واقع شده، به غایت صغر سن داشت که والدینش در گذشته، چون درّ یتیم ماند شیخ رحمت اللّٰه برادر بزرگ او برای قرات قرآن مقیّد بود در آن حالت اشك از دیده می ریخت و می گفت مرا درین وادی مرنجانید و به خدای تعالی وا گذارید، ازآن دانستند[۷] که او را احتیاج محصلی نیست، فرد:

بتعلیم ادب اورا چه حاجت   ز آغاز آمده او جود مادت

ابتدای حال یکی از شاهزادگان کونین امام حسن و امام حسین علیه السلام آیتی چند از فاتحه در خواب به آن حضرت آموخته پس به لاهور رسید، از مولانای

۱.ب،ج: ریاض 'الحیات'نویسد   ۲.ب،ج:'محبوب است که می آید'
۳.ب: آن' دوست'   ۴.ب:'در آمد گفتی'   ۵.ج:'حالتی از جانب عراق'
۶.ب: غوث الثقلین 'بوده'   ۷.ب:'ازان زمان دانستند'؛ ح،'وا گذارند ازان زمان' دانستند

اسمعیل اُچّه شاگرد مولوی عارف نامی تلمّذ اختیار کرد، به درس صحبت سیفی آصفخانی به غایت استحقاق می خواند، از مشاهده چنین حال [١] خلق را بر مسعودی او گمان صریح بود، فرد:

نگار من که به مکتب نرفت [٢] و خط ننوشت
به غمزهٔ مسئله آموز [٣] صد مدرّس شد

پس به مرتبهٔ عالی [٤] رسیده مبشّر به بشارت **یا داؤد**[٥]**انا جعلناک خلیفة فی الارض**[٥] شد ودر جهنه اقامت نمود، گاهی به در ملوك و رئیس با وجود درخواست و تمنّا نرفت مگر یکبار از اغوای مخالفان به حسب طلب شیرخان سور افغان به گوالیار رفته بود، چون وجه طلب او خلاف برآمد به اکرام و اعزاز رخصت نمود، فقیر به خدمتش مشرّف شده، زبان از بیان احوال کمال آن یگانهٔ دوران مقصر است، اکثر خوارق علانیه مشاهده افتاده که شرح آن طویل [٦] است این مختصر گنجایش آن نیافت بر نقلی اکتفا کرد.

روزی شیخ عبد القادر مصنّف تاریخ بداؤنی معرفت شاه عبد الوهّاب که از خالص احباب[٧]**طوبی لهم و حسن مآب** بود به خدمت آن جناب عرض کردم که خبر در مشایخ هند چنین است که وقت خروج سیّدی نزدیك رسیده و اکثر آن جماعه [٨] اتّفاق بر یکی از سادات آن دیار که قبل ازین به چند گاه آبا و اجداد او بر سریر سلطنت دهلی و بداؤن متمکّن بودند نمودند، در تهیّهٔ [٩] اسباب جهاد و اسلحه اند و می گویند که ماموریم درین امر [١٠] از جناب حضرت غوث الثّقلین و بعضی امرای سرخیل را نیز از خود متّفق ساخته اند و بعضی از مقامات و واقعات بشارتها یافته می خوانید که آن داعیه را از قوة به فعل آرند، پرسید که سیّد بر چه وجه و چه حالت است؟ گفتم فقیری و منزوی و متشرّح [١١] منقطعی متوکّلی مرتاضی اکثر اوقات در مقابر می باشد و متاهّل است و در فنون سپه گری بی عدیل زمان، فرمود

---

١. ب: 'حالی' خلق ؛ د: مشاهده 'حال چنین خلق' ٢. ج: بمکتب 'برفت'،
٣. ج: مسئله 'آموخت' ٤. د: به مرتبه 'علامی' ٥. 'انّا جعلناك خلیفةً' شد
٦. ج: 'طول' است ٧. د: 'اصحاب' طوبی ٨. ب،ج: اکثر 'آنجماعه'
٩. ج: 'و تهیّه' اسباب ١٠. ب،د: درین 'امرای' جناب ١١. ج: منزوی 'متشرع'

آن جماعه درویش هستند که بر غوث الاعظم افترا بسته اند و راه بی جاده[۱] می زنند و این[۲] بشارت و اشارت همه از تشویشات شیطانی است چرا که دلیل صریح است که غوث الاعظم به این امر کی راضی باشد[۳] که مردی عابدی زاهدی منزوی یاد حق گذاشته سلطان گردد، از طرف فقیر به آن درویش بگویند[٤] که حق تعالی ترا[٥] استقامت عطا فرماید، پس همچنان واقع شد، در سنه نه صد و هفتاد و دو در سراپردهٔ جلال[٦] بارگاه وصال ایزد متعال عزّ شانه زد، 'شیخ داؤد ولی' تاریخش یافتند، در شیر گره به نواح پنجاب مرقد شریفش زیارت گاه خلق است.

موج احوال آن ترجمهٔ اسرار،آن تفسیر عشق و انکسار، آن مقتدای عزلت نشینان خوش طور، اکمل العرفا **شیخ ابو اسحق مهزنك** ساکن لاهور از اجلّهٔ خلفای شیخ داؤد جهنی وال است، در فقر و فنا و زهد و ورع شانی رفیع داشت. صاحب تاریخ بداؤنی نویسد در چابك روی یگانهٔ زمان[۷] و آیتی از آیات حق سبحانه و تعالی بود، خود را در محبّت پیر دریافته[۸] و نسبت به ذات شریفش چنان پیدا کرده گویا یك معنی صحیح[۹] بدو عبارت ملیح تفسیر یافته و گرد حدوث و غبار امکان بر دامن همّتش اصلاً نه نشسته، به مجرّد دیدنش یاد خدای عزّ و جل بر هر دل سیاه و غافل پرتو می انداخت و درد خدا طلبی در بیننده سرایت می کرد، غیر از دو سه یاری از یاران و طالبان همراه از مرشد خود که در لاهور مسکن داشت[۱۰] و به حضور خود نمی طلبید[۱۱] و مقیّد مرید گرفتن نشد و پیوسته در حجرهٔ تاریك که درون باغی بود انزوا داشت و گاهی[۱۲] که شوق پیر گریبان گیر او می شد از لاهور به یك روز در شیر گره که مسافت چهل کروه[۱۳] بود پیاده می رفت و آستان بوسیده همان روز باز می گشت[۱٤] و تاب تجلّی دیدار پر انوار پیر خود نداشت. وقتی به ملازمت بزرگوار عالی مقدار او شدم، یك شب و روز در جوار ایشان مهمان

۱. الف: 'بیچاره' میزنند
۲. د: و'درین'
۳. ب: راضی'باشند'
٤. ج: آن درویش'بگوئید'
۵. ج:'حق ترا'استقامت
٦. د: ' در سرا پرده در' جلال
؛ ب: 'سرا پرده درگاه'
۷. ج،د: یگانهٔ 'زمانه'
۸. ج،د: 'تمام دریافته'
۹. ج: یك معنی'صریح'
۱۰. ج،د: مسکن 'داشتند'
۱۱. ب: خود'می طلبید'
۱۲. ج،د: انزوا 'گاهی گاهی'
۱۳. د: 'خیلی'کروه
۱٤. د:باز'بگشت' و زورتاب

ماندم[1]، روز دیگر راه شیر گره در عین ایّام خلل تنها با یك جلودار روان شدم و از هر جانب قطع طریقان و رهزنان سر راه من گرفته [2] بودند، حیران ماندند و می پرسیدند که درین بیابان پرخطر کجا می روی؟ همین که می گفتم که درخدمت داؤد حضرت پیر دستگیر می روم به مجرّد شنیدن نام مبارك همه شیر و دوغ و امثال آن می آورند و راه بسر می کردند و ولایت بر حزم و احتیاط می نمودند و ترغیب بر ذکر نام حضرت شیخ داؤد که آشنای هر خاص و عام در آن دیار بود می کردند، عاقبت به عافیت به منزل مقصود رسیدم و باز گشتم چنان که [3] گذشت و در سالی که حضرت شیخ داؤد از عالم فنا سراپردهٔ بر فلك بقا زد[4]، در اندك مدّتی[5] وبای عام در پنجاب افتاد جمیع اصحاب و اهل بیت و خلفای مشهورین که قریب پنجاه و شصت نفس کامل مکمّل بودند از آن جمله ترجمان اسرار میان عبدالوهاب که او را میان بابو نیز می گفتند همه هر یك منقاد به طریق تعاقب در عرصه سه چهار ماه به حضرت ایشان ملحق شدند الاّ ماشاء اللّٰه و از عامهٔ طالبان و مریدان هم جهت چه نویسد و از جهت سبقت نسبت میان اسحاق نیز به سرعت زیاده به فراق به کعبه حقیقی وصال اتّصال یافتند و بعد از آن حافظ سلسله علیه قادریه شیخ عبداللّٰه بود او هم رخت[6] به روضهٔ رضوان کشید.

در گلزار ابرار نویسد که شیخ عبد الوهّاب آراسته و پیراسته کار بود از معامله واجب و ممکن که به مطلق وجود رابطه دارد یك نفس بی آگاهی نمی زد از عدم وجود که مانند آب چون بر عیان [7] ممکنات پی هم می رسد یك لحظه غفلت نداشت، در نهصد و هفتاد و دو رحلت فرمود.

موج احوال آن مورد الطاف **حضرت ودود**، آن اعظم خلیفه داؤد، آن افضل افضلان سلسلهٔ عالی، کامل وقت **شاه**[9] **ابوالمعالی** از سادات صحیح النسب صاحب کرامت و خوارق عادات بود. در [8]تذکرة الاصفیا نویسد مشرب قادریه داشت، مرید

---

۱. ج،د: مهمان'بودم'؛ د: 'تمامن' ایام ۲. ج: 'سر راه گرفته، ۳. ج،د: باز گشتم'چنانچه'
۴. د: 'نفاز'در اندك ۵. ج،د: اندك'فرصت' ۶. د: 'رجب' بروضه
۷. الف: 'مانندآب عیان' ۸. د: 'حضرت'شاه ۹. ب: 'در'ندارد

شیخ داؤد جهنی وال بود، سی سال ریاضت و مجاهده در لاهور نمود، محمّد دارا شکوه نویسد من و آخوند ملا نعمت اللّٰه روزی به دیدنش رفتم شخصی نذر آورده[1] بدل من رسید اگر شیخ[2] را کرامت است، تسبیح را به من عنایت سازند، چون رخصت شدم آن تسبیح به من عنایت کرد و گفت هر گاه تسبیح[3] تو ترا به هم رسد صد مرتبه صلوات بر پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلم[4] رسانیده باش، همانجا از ملا نعمت اللّٰه نقل آمده که مرا به مرتبهٔ غایت اعتقاد حضرت غوث الاعظم بود، روزی به خاطر آمد ازین اعتقاد که من دارم حضرت غوث الاعظم آگاهست یا نه[5]، شب خواب دیدم که برای کاری در مانده ام و سر من به برهنه است[6] فی الحال غوث الثقلین حاضر شد و دستار سفید بر سر من گذاشت و فرمود و ملّا نعمت اللّٰه مادر چنین جاها از تو خبرداریم فردای آن شاه ابو المعالی مرا طلبیده دستار سفید بخشید و فرمود این دستار شب است، تحفة القادریه نام رساله فی احوال جز و کل[7] حضرت غوث الاعظم به غایت مربوط و مضبوط[8] تصنیف نموده و کمال نیازمندی خود ظاهر ساخته مولد او روز دو شنبه دهم ذی الحجّه به سال نهصد و شصت هجری وفات، شانزدهم ربیع الاوّل سال یکهزار بیست و چهار هجری.

موج احوال آن صایم الدّهر و قایم اللّیل، آن معارف انجامان از سر خیل، اسم شریفش به بر آمد[9] حاجات تفاول، کامل زمانه **حضرت شیخ بلاول،** ولادتش در قصبهٔ درهن بلاد پنجاب واقع شد و در لاهور سکونت نمود، مرید شیخ شمس الدّین است، بدو واسطه مرید شیخ داؤد بود، صاحب تصرّفات قوی حالی بلند داشت، وی صایم الدّهر و قایم اللّیل بود، در زهد و ورع امتیاز لازم داشت، هر کس بدو[10] رسیدی ما حضری[11] عنایت می کرد. صاحب سفینة الاولیا نویسد، من در خدمتش رسیده ام، آثار ولایت و انوار کرامت از جبینش آشکارا بود، در سال یك هزار و چهل و یك به قید حیات بود، مزارش در لاهور.

---

۱. د: نذر 'او مره'
۲. الف: 'شیخ 'ندارد
۳. ج،ب: ' تسبیح تو ترا'
۴. ب،ج،د: 'صلّی اللّٰه علیه وسلم'ندارد
۵. ب: 'آگاه اند یا نه'
۶. ب: 'هست'
۷. د: احوال 'صبر و توکل'
۸. ب،د: 'مضبوط ومربوط'
۹. د: 'اسم شریفش برآمد'
۱۰. ب: هر کس ' که' بدو
۱۱. د:از 'رسیدی ماحضری' تا موج آئنده 'ندارد

موج احوال آن معدن تصرّفات قطبیت، آن مخزن معاملات فردیت، آن فرزند موردّ[1] تفضّلات نبوی، قطب وقت **میرسیّد قطب الدّین کروی**، از نژاد سیّد عبدالقادر گیلانی بود، خرقه دست به دست از آبای بزرگوار خود یافته، صاحب کرامت[2] ظاهره و خوارق باهره، ممدوح خاص و عام، اهل کمال زمانه لا کلام، مجاهد راه اسلام و دین، مشاهد انوار ربّ العالمین، وی امام سبحه دانه های آن غوث الصّمدانی و پیشوای عاشقان ربّانی بوده. شاه عالم حسن فرزند آن حضرت که نبیسه و جانشین حضرت شاه حسام الحق مانکپوریست گوید، درویشی در کره[3] رسید و به جوی گنگ غسل ساخت، راجه جی چندر زمیندار کره از راه غرور و فساد بر مخالفت[4] اسلام یك انگشت آن درویش را ببرید، آن درویش به مدینه رفته بر سر روضهٔ رسول خدا نالش نمود، فرمان شد اسلام آنجا بر دست فرزندم قطب الدّین منحصر است، پس سیّد به موجب امر جدّ خود سرور کائنات علیه افضل الصّلوة[5] به کره آمد، چون خبر مقدم آن مقدم اولیا به راجه جی چند رسید کسکا بار جوگی که مقتدای او بود و از ریاضت و اکساب کفار بهره داشت به خدمت آن حضرت فرستاد که باهم امتحان کرامت نمایند، هر کس را خرق بیشتر آید و بلند تر زاید تصرّف به آنصوب منسوب شود، جوگی به هوا پرید، آن حضرت به نعلین خود دید، فی الحال او را زده زده بر زمین[6] انداختند، جوگی گفت، توقّع کرامت دیگر دارم که به دستور زنان از شکم مردان فرزند آید، آن حضرت چوب خشك بر زمین نشانید فی الحال سبز شده، باز بهیره آورد، به جوگی فرمود ازین ثمر بخور و او دو بهیره بخورد دو فرزند حمل بر آورد، چون وقت زائیدن رسید شکمش چاك کردند بمرد و دو فرزند نیز مرده بر آمدند، هر سه را پایان روضه سیّد به خاك کردند، آن شجره بهیره هنوز موجود است، در موسم چادر زیر آن درخت مردم می گسترانند در چادر هر کس که بهیره می افتد ضرور به خانهٔ او فرزند متولّد می گردد، پس از آن راجه جی چندر با سیّد جنگ نمود مقتول گشت و اسلام آشکار گردید، از نبایر آنحضرت سیّد رکن الدّین معاصر خواجه کرك مجذوب بود، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین.

---

۱. ب: 'آن فرزند و مورد' ۲. ج: 'صاحب' ندارد؛ ب:'کرامات' ۳. ب: 'در' راه' کره
٤. ب: 'و مخالفت اسلام' ٥. ج: 'سرور کائنات افضل الصلوة ٦. ب، د:'بزمین 'انداختند

موج احوال آن شهسوار توسن یکّه تازی، آن عنان دار مرکب بی نیازی، آن کوه تحمّل و صابری **حضرت میر سیّد محمّد قادری**، از نژاد شیخ عبدالقادر گیلانی خرقه از آبای خود یافته بود، تصرّف کمالات بلند و حالات ارجمند بود. در مناقب کریمه نویسد، چون شیخ عبدالکریم مانکپوری در بغداد بر سر روضهٔ شیخ عبدالقادر رسید فرمان یافت که به دهلی برو و از فرزندم سیّد محمّد اجازت و ارشاد درخواست کن، چون شاه عبدالکریم خدمت سیّد را دریافت سیّد فرمود، شغل نفی و [۱] اثبات را تا کجا رسانیدی؟ او به حضور ادا کرد سیّد همین که لفظ نفی گفت غایب شد[۲] وقت اثبات ظاهر گردید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن امام المحدّثین، آن سلطان المحقّقین،آن گنجینهٔ علوم الهی، آن خزینهٔ اسرار نامتناهی،آن از غایت قرب ناظر مقام علوی، **حضرت شیخ عبد الحق دهلوی**، از انتخاب سکینة الاولیا از خاتمهٔ کتاب اخبارالاخیار تصنیف آنحضرت آرد، **المحدّث لقباً والدّهلوی مسکناً والبخاری موطناً والقادری طریقاً والشّاذلی مشرباً والحنفی مذهباً** [۳] **والحقی تخلصاً والمتّقی مسنداً والمتشرّع حکماً والفقهی عنواناً والعرفانی رتبةً والمجتبی نسبتاً** و نام پدرش سیف الدّین است، بسا صاحب کمال ماهر علوم صوری و معنوی بود، سلطان المحدّثین در خانوادهٔ قادریه [۴] نسبت بیعت از حضرت سیّد موسی گیلانی فرزند حضرت غوث الثّقلین بود، یك خرقهٔ مع امانت [۵] پیران در مکّه معظّمه از شیخ عبدالوهّاب هندی خلیفه و جانشین حضرت شیخ علی متّقی که او [۶] از اولیای عظیم الشّان مرتبهٔ غوثی داشت نیز یافته، همانجا از درویشی سیّاح که نامش در کتاب نوشته یافتم نیز خرقه و اجازت به بسیاری امانت و عنایت و مرحمت یافت [۷] و از دیگر مشایخ کثیر دیار مغرب و مصر و عرب به انواع فیوضات مشرّف گشته [۸] و از غایت اعتقاد جناب حضرت غوث الاعظم که درین ابیات بیان نموده نسبت فیض مخصوص از دار روحانیت آن جناب مکشوف می گردد [۹]:

---

۱. ج: 'نفی اثبات را' ۲. الف: 'شد'ندارد ۳. د: 'والقادری طریقاً الشاذلی مشرباً والحنفی مذهباً'ندارد ٤. ب: قادریه'را' ٥. الف: خرقه 'امانت' ٦. ب: 'متقی که از اولیای' ۷. ب،ج: مرحمت'یافته' ۸. د: از مشرّف گشته' ...تا..' باش شاید بکدام مقام' ندارد ۹. ج:اضافه؛ 'ابیات'

غـوث اعـظـم دلیـل راه یـقیـن / بـه یـقیـن رهبـر اکـابـر دیـن
شیـخ داریـن هـادی ثـقـلیـن / زبـدهٔ آل سیّـد کـونیـن
پـادشـاه مـمـالك[۱] قـربـت / ره نـورد مسـالك غـربـت
اوسـت در جـمـلـه اولیا مـمتاز / چـون پیـمبـر در انبیـا مـمتـاز
اولیـا بـنـدهـاش از دل و جـان / قـدم او بـه گـردن ایشـان
وصف تعریف[۲] او ز من نه نکوست / خـود کـرامـات او مـعـرّف اوسـت
مـن کـه پـروردهٔ نـوال ویـم / عـاجـز از مـدحـت کـمـال ویـم[۳]
هـمـه در بـحـر غـرق احسـانـم / ای فـدای درش دل وجـانـم
در دوعـالـم بـه اوسـت امیـدم / هسـت بـا او امیـد جـاویـدم

الـغـرض حـق سبـحـانـه و تـعـالـی او را شانی رفیع و عشق وسیع و اوصاف حمیده و حـالات پسـنـدیـده عنایت کرده شیخ وقت گردانید، الآن که رسم تدریس حدیث دریـن مـلك جاریست از فیض امداد اوست که جماعهٔ کثیر علما ازو سند کرده بودند. ایـن فیـض طبـقـه بـه طبـقه در شاگردانش جاری شده آمد و ذکای طبیعت او پایانی نـدارد، فـرمـودی که درد و حالت عمر دو سالگی خود چنان به خاطر حاضر دارم که امـروز وارد گشتـه و در سـنّ چهـارده سـالـگـی خود تا شانزده سالگی از جمیع علوم عـقـلی و نقلی فارغ التّحصیل شدم و در یك سال حفظ قرآن مجید نمودم ، به این آثار و اطـوار مـکشـوف مـی گـردد کـه ابـواب علم لدنّی بر وی کشاده بودند و در اثنای تـحـصیـل علوم استادان را حیرت بر استعداد فهمیدش بود و استعجاب می داشتند و پـدرش کـه مـرد کـامـل و عـالـم بود تا کافیه او را[٤] خـود تـلـمّذ نمود و گفتی تو یك مـختصر از هر علوم بخوان کفایت می کند و بعضی اوقات در تحقیق علوم توحید و مسئله وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود است و مقدّمات علم کسبی کـه به قصد تحقیق این علم وهبی دغدغه و شبهه می آمد پدرم از شبهات ازین نوع بـه ایـن شاگرد تسکین می بخشید که ما را هم ازین نوع شکوك بسیار روی نمود، انشـاء الـلّـه تـعالی رفته رفته پرده از روی کار بکشاید و جمال حال[٥] یـقین رو نماید و

۱. ب،ج: 'مسالك'غربت ۲. ب،ج: 'تعریف او'روز ۳. ب: 'همه در بحر کمال ویم'ندارد
٤. ج : کافیه'ما را' ٥. ج: 'حال'ندارد

لیکن دائماً درین خیال باش که به مقدور از سعی غافل مشو و این بیت خواند، بیت:

لیك تو[١] خفته به شکل بی ادب[٢] سوی او می خیز و او را می طلب

پس مدّت در سنه نهصد و نود و پنج هجری به قصد زیارت مرقد رسول صلی اللّٰه علیه و آله وسلم عازم مکّه شدم، چند ماه در گجرات به درخواست و التجا ی مرزا نظام الدّین احمد صوبه دار آنجا مقیم مانده بر کشتی عبور بهر محیط نموده به مکّه رسیده به شرف زیارت بیت اللّٰه مفتخر گشتم و از تلقین یقین آفرین شیخ عبدالوهّاب متّقی هندی خلیفه و جانشین شیخ علی متّقی قدّس سرّه در مکّه معظّمه مشرّف گشتم، بعد از آن روانهٔ مدینه مطهّره **علیٰ ساکنها السّلام** [٣] گردید، در اثنای راه قصیده در نعت پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم بدان خیال تصنیف نمود که اگر[٤] آن حضرت از کمال فضل و کرم جمال جهان آرای خود را بر من مکشوف سازد پس رو بروی آن حضرت به طریق نذر ادا سازم، چون به مدینه رسیدم بعد حصول شرف زمین بوس به مسجد نبوی متّصل منبر اقامت گزیده شرفای آنجا می فرمودند که هذا مدعوی پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم است، پس به همان شب بعد نماز عشا[٥] مرا استغراق رو داد، مردی به آواز بلند گویان آمد که این مهمان پیغمبر است، صلّی اللّٰه علیه وسلّم و دو رطب خرما به دستش نهاد، چون به افاقه آمد دو خرما به دست خود دید، یکی[٦] خود تناول کرد ودوّمی برای پسر خود امانت نگهداشت، بعد معاودت وطن به فرزند خود شیخ نورالحق خورانید، چون بعد دیری باز استغراق اورا[٧] در ربود دید که جناب اطهر و مطهّر رسول صلّی اللّٰه علیه و آله وسلّم بالای منبر مسجد نشسته است، فرمود، **اقراء تلک القصیدة**، شیخ به کمال فصاحت و بلاغت از غایت ولولهٔ شوق التماس نمود، دویهٔ برگ تنبول از جناب اقدس معلّی نبوی صلّی اللّٰه علیه و آله وسلّم مرحمت یافت، چون درین[٨] حالت حلیهٔ مبارك آن سرور را تا دیری به دل جمعی دیده بود رساله در حلیهٔ مبارکش تصنیف نمود، مذکورش بجای خود در اسامی مصنّفاتش نوشته خواهد شد، همراه اهل مدینه خود به مکّه آمده حج گزرانید و

١. ج: لیك'در'خفته ٢. ج: 'نی ادب' ٣. ج: ساکنها'سلام'گردید
٤. ج : 'نمود که آن حضرت' ٥. ج: 'بعد از عشا' ٦. ج: 'بدست خود یکی خود'
٧. ج: 'باز او را استغراق' ٨. ج: در 'آن'حالت

سابقی تحقیقات دقایق حدیث و انکشاف معاملات حقایق از شیخ عبدالوهّاب در چند مدّت نمود، به سمت مغرب و مصر و یمن و دیگر جاها امثال آن سیر کرده به دهلی رسید و بر مسند ارشاد نشست و عالمی به وی تولاّ نمود حتّی که سلاطین وقت روی نیاز آوردند [1] طالبان دین را از هر جنس علوم صوری و معنوی فیض رسانید و در هندوستان رواج علم حدیث نمود، علمای متبحّر برای حصول سند حدیث از هر دیار و جوانب و اطراف به خدمتش شتافتند و فیضیاب شدند الآن همان فیض اسناد حدیث جاری است که طبقه به طبقه مردم واقف حدیث می شوند بعد چندی دلش از ما سوی اللّٰه از غایت مشاهده و نهایت استغراق سرد شده[2]، در یك حجره چهل سال بر یك روش گذرانید که مطلق کعبه را پشت نداد و کسی که به دیدنش می آمد [3] زیاده بر یازده و یا هفده سخن نمی گفت و این قید یازده و هفده به حدّ نظر وفات حضرت غوث الثّقلین که به روایتی یازدهم و به نقلی هفدهم ماه ربیع الثّانی به جوار رحمت حق پیوست [4] مقرّر ساخته بودند و درین حالت تدریس طلبهٔ خواهش مند هر علوم به پسر و خلیفهٔ [5] خود حضرت شیخ نورالحق که ثانی عبدالحق بود برین وضع سپرده که روبروی فقیر سبق می داده باش شاید به کدام مقام دقّت واقع شود فقیر خواهد گفت حتّی که حضرت دیوان عبدالرّشید جونپوری به همین دستور از شیخ نورالحق سند حدیث نمود و از آنحضرت اخذ فوائد طریقت ساخت، کمالات تصرّفاتش انتهایی ندارد. مشهور است جمله[6] اوراق تصنیفات حضرت امام غزالی رضی اللّٰه عنه یکجا نموده بر هر یوم سال حیاتش از روز تولّد تا یوم وفات [7] که حصّه نمودند هفده ورق به هر یوم به شمار منتظم شدند همچنان مجموعهٔ اوراق مصنّفات شیخ عبدالحق را جمع نموده بر فرد فرد، یوم از روز مولد تا روز وفاتش قسمت نموده یازده یازده ورق هر روز مقسوم گشتند پس دریافت باید کرد ایّام معصومی و تحصیل علم و اوقات مشغولی با خدا و ایّام حج و سفر بلاد همه درین مدّت حیاتش داخل اند که درین حالت

١.ج: نیاز 'آورد' ٢. ب: 'سرد شد' ٣.ج:'آمدند'
٤.ب: 'بجوار رحمت پیوست' ٥.الف: 'و' ندارد ٦.ب: 'که'جمله
٧.ب: 'روز'وفات

تصنیف کتب به عقل راست نیاید دلیل[١] کدام خرق عادت ازین کرامت زیاده تر خواهد بود که آنرا می نگاشتم و تفصیل تصنیفاتش اینست: بر مشکات شریف شرح عربی اربع جلد و ترجمهٔ[٢] فارسی اربع جلد، شرح مختصر خیلی متین و مفید و شرح موجّز عامل[٣] المتین مسمّی جامع البرکات بر مشکات و اسماء الرّجال والرّموزات المذکورین فی کتاب[٤] المشکات جلد و رساله اصول الحدیث جلد، مدارج النبوة در سیر نبی صلی اللّٰه علیه و آله وسلّم جلد خیلی متین و معتبر و مستند که عالم به احوال پیمبر بود، شرح صراة المستقیم که متنش شیخ مجد الدّین فیروزآبادی صاحب قاموس شافعی المذهب که مذهب حنفی را به باد داده اصحاب السرای نام کرده ایشان مویّد و منصوص و مستند نموده، الغرض به دیدن تعلّق دارد و در تحقیق مذهب همان یك کتاب کافیست و شرح فتوح الغیب و متن متینش[٥] تصنیف حضرت محبوب سبحانی است واخبار الاخیار فی سیرالابرار در احوال اولیای[٦] هندی سه جلد صغیر و کبیر و اوسط، جذب[٧]القلوب الی دیار المحبوب، تاریخ مدینه منوّره و اتصافش و علی هذا تاریخ مکّه معظمه نادرالوجود کم یا ب است و ما ثبت بالسنه فی ایام والسنه[٨] در احوال و اعمال سال که از احادیث صحایح[٩] به ثبوت پیوسته، و رساله دیگر مختصر بر آن در احوال سال ایضاً و معاش آن در سفر و حضر مشتمل بر فواید موفوره و رساله اوراد سه تا در عمل ایّام و اوراد سبعه و معاش شبانه و روزانه و رساله درود[١٠] و رساله تکمیل الایمان در عقاید و احوال اهل سنّت و جماعت تمام مفید و آداب الصّالحین در سلوك و زادالمتّقین جلد، مشتمل بر منافع کثیر و احوال پیران خود و فتح المنّان فی تائید مذهب نعمان یعنی در اثبات مذهب حنفیه و رسالهٔ نکات الحق و رسالهٔ نکات العشق حاوی بر فواید شاقّه و رساله دراحوال ایمّهٔ اثنا عشر صلوات اللّٰه علیهم اجمعین و رسالهٔ حلیهٔ شریف پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله وسلّم و رسالهٔ مرج البحرین فی الجمع بین الطرفین و

١. ب،ج: 'پس' کدام
٢. د: جلد' شرح' فارسی
٣. الف : 'حامل' المتن
٤. ب: 'المذکورین فی الکتاب'
٥. ج: 'که' متن متینش'
٦. ب: 'در احوال هندی'
٧. ج، ب: 'و' جذب القلوب
٨. الف: 'در سنه'
٩. الگ: احادیث' صحاح'
١٠. ب: و رساله اوراد'

رساله تسلیه المصیب السبیل [۱] الاجر [۲] والصواب و رساله در [۳] تاریخ سلاطین هند و جنگ [٤] مجموعه مکتوبات یکصد و چند رساله به رسم و اسم علاحده هر یك از آن بابی است از ابواب معرفت و سلوك طریقت و جنگ قصاید و مثنویات [٥] و غزلیات و رباعیات در نعت و مناقب مدح پیغمبر صلی اللّٰه علیه وآله وسلّم و دیگر واصلان مقرّبان بارگاه الوهیت، دیگر جلدی بود که در تبرّکات نهاده در آن ادعیهٔ مستنده و اعمال ماثوره و اجازت از اعیان مشایخ اهل حرمین و یمن و اهل مغرب که به ایشان رسیده بود [٦] نامش سفینه بود و بیاضی [۷] بود نیز از دستخط خاص مکتوبه اعمال و اوراد و اشغال و اکساب [۸] ماثورهٔ مشایخان دیار عرب و مجرّبات معمولهٔ خاص نیز به تبرّکات [۹] معدود، این کتب معروفه و مشهوره هر بلاد و دیار است وآنها که نادرالوجود و کمیاب بودند بعضی ها که اسم و رسم آنها از خاطر فرا رفته خدا داند در تفصیل نآمدند که هر یك از آنها بحریست از بحار تصنیفات [۱۰] این فیاض اعلی از صغیر و کبیر بصد جلد مجلّد و بحسب [۱۱] شمار ابیات پانصد هزار رسیده است و به تاریخ سوم شهر ربیع الاوّل سنه یکهزار و پنجاه هجری در دهلی به جوار رحمت حق پیوست، تاریخ ولادت وی 'شیخ اولیا' است و تاریخ وفاتش 'فخر العالم' است، متّصل حوض شمسی در دایرهٔ خود مدفن یافت [۱۲].

موج احوال آن مجموعهٔ حسنات وآن موصوف به سایر صفات، آن از غایت استحقاق خلیفهٔ پدر برحق، اکمل زمانه **حضرت شیخ نورالحق** مرید و خلیفه و جانشین و شاگرد و اصحاب خاص پدر بزرگوار خود شیخ عبدالحق دهلویست، از ممتازان زمانه و به جمیع علوم صوری و معنوی یگانهٔ عصر بود، چون تمام تربیت هر علوم که از پدر خود یافته بود به حضور والد بزرگوار خود به مثل دیوان عبدالرّشید جونپوری وغیره آموخت و مدام تدریس طلبه چه علم حدیث وغیر آن شیخ اکبر

---

۱. الف: تسلیة المصیب النیل' ۲. الف: الاجرة'الصواب ۳. الف: 'در' ندارد
٤. ج: و'ضحك'مجموعه ٥. ب،د:'مثنویات'و غزلیات ٦. ج: رسیده'بوده'
۷. ب،ج: 'و'بیافعی'بود ۸. ج: و'اکتساب'ماموره ۹. الف: نیز' برکات'
۱۰. ب،ج:'تصانیف'این فیاض ۱۱. ج: مجلد و'دلچسپ' ۱۲. ج: مدفن'است'

روبروی خود بدو [١] تعلّق گردانیده بود، و از اصطلاحات [٢] روش صوفیهٔ اهل صفا محرمیت کلّی داشت حتّی که نوعی آداب طریقه و روشی را فوت نمی کرد، وی خلیفه به استحقاق پدر خود بود، او را تصانیف است چنانچه در [٣] صحیح بخاری شرح فارسی نهایت معتبر نوشته و ترجمه اش نموده که مشهور و معروف هر دیار است و امثال آن و قصاید و [٤] غزلیات در مدح و نعت بسیار گفته، در اشعار مشرقی تخلص می کرد چنانچه شبی روح مطهّره و منوّره حضرت غوث الثّقلین شیخ اکبر عبدالحق دهلوی را در معامله فرمود که نورالحق غزلی در مدح من گفته از آنجمله شعری پسند خاطرم آمد تو هم بشنو، وقت تهجّد که بیدار شد شیخ نورالحق را طلب داشته فرمود غزلی که به مدح حضرت غوث الثّقلین گفته ای یك بیتی از آن مقبول خاطرش [٥] گشت که باعث نجات ما و تو گردید آن غزل را بخوان، او مسوّده طلبیده خواند، غزل اینست، غزل:

چه یارا عقل را تا مدح شاه اولیا گوید
خسی پامال پای وهم از اوج سما [٦] گوید
مه برج حقیقت شاه محی الدّین جیلانی
که در جمع ملك روح الامین او را ثنا گوید
خرد خواهد که برسنجد کمال او تعالی اللّٰه
اگر سنجد غلط سنجد اگر گوید خطا گوید
اگر در بحر فضل او سخن گوید به دامان ماند
که مور لنگ بر ساحل رسد حرف شنا گوید
سحر شد چشم [٧] دارم کآید از خاك درش بادی
به چشم تیره ناکی من [٨] پیام توتیا گوید
اگر قلبم سر خود بر دری دارم که بر خاکش
به هر صبح آفتاب آید سلام کیمیا گوید

١. ب: روبروی 'بدو' تعلق؛ ٢. الف: و از 'اصطلاحات' روش ٣. ب: 'بر' صحیح بخاری
٤. الف: قصاید غزلیات' ٥. ب: مقبول 'خاطر مبارکش' ٦. د: پای 'وهم ارواح شما'
٧. ج،د: 'بچشم' دارم ٨. ب: 'تیره ناك من'؛ د :'تیره پای من'

ولی خواهم [1] کـه بر حـال خراب من [2] بـدرد آید
بـه آن سـلطـان دیـن پـرور حـدیث این گدا گوید
بـه مـحشر مشرقـی گـر بـا سگـان کوی او رفتم
بـه ایـن آلـوده دامـانی بهشتـم مـرحبا گـویـد

کـمالات و تـصرفّات او از آن بیشتر است که به تحریر راست آید و کدام کمال زیاده تر ازین خواهد بود که در معاملات نسبت حق پدر و مرشد خود شیخ اجل سعی نموده.

نـقـلسـت شیخ را وقتی سفر لاهور اتّفاق افتاد و در آنجا وقفه به عمل آمد و سبب آن ایـن بود که حضرت شیخ ابوالمعالی قادری خلیفه بندگی شیخ داؤد مرید سیّد حـامـد گیلانـی درخـواسـت نـمـود کـه بر متن فتوح الغیب تصنیف حضرت غـوث الثّـقـلین شـرحـی نـویسـد، شیـخ اجـل درین مقدّمه بسیار عذر نمود، رهایی نیـافـت، شـروع در امـضـای امـر شان نمود، در چند مدّت آن شرح را به متانت تمام مشتـمـل بر فواید کثیر [3] و مـنـافع جـزیـل کـه که مشهور و معروف است به اتمام رسـانیـد، در اثـنـای نـوشتـن آن بـعضی جا در تحریر تفسیر مدّعای عبارت و مراد از الـفـاظ که مبهم بر آمد به [4] پاس ادب متـأمّـل و متـوقّف گشته بنابر آن که شاید در معامله چیزی ایمای درین مقدّمه گردد آخر همچنان شد که جناب اقدس غوث الثّقلین تمام معانی عبارت های که به مدر کهٔ [5] شیخ اجل نیامده بود ارشاد کرد و سبب این عـنـایـت از آن جـنـاب بـر طـبـق دعـای حـضـرت شیـخ نـورالـحق بود چنانچـه درین مکتوب [6] که از والـد خـود حصول یافته اشاره بدان معنی ظاهر است، مکتوب اینست:

مکتوب– اللّٰه اکبر

شـنیـدم کـه در روز امیـد و بیـم بـدان را بـه نیکـان ببخشد کـریـم

خلاصهٔ مضمون اینست در قصیده این مسکین بدان باز می گردد [7] که این ضعیف امیدوارست که به وسیله و واسطهٔ آن فرزند به عفو تقصیرات مغفرت ذنوب و قرب [8]

---

۱. د: ولی 'خواهم' خواهم
۲. د: 'حال من خراب'
۳. ج: فوائد 'کبیر'
٤. ب: 'پاس' ادب
د: که 'خبر' از والد
٥. د: که 'بمدرا'
٦. ج: 'درین که از'؛
۷. الف: 'می کرد' که
۸. د: ذنوب 'و ضرب'

مرضا درگاه مولی کریم النفسی اعلی ازآن فایز و مخصوص گردد که هیچ عملی از دست این ضعیف نیامده که برآن[1] امیدوار گردد مگر وجود شریف آن دلبند که این عملی است که دلبران می بندد و امیدوار می گردد و فرزند را عمل اعلی شمرده اند[2] چون فرزند صالح دیار باشد وجود او داخل عمل صالح پدر خود بود و حق جلّ و تعالی آن فرزند را کمال مراتب اعلی درجات کمال نشأتین برساند چنانچه این فقیر می خواهد و طلب می دارد و جز به زبان حال مرا استعداد تعبیر آن ممکن نیست **واللّٰه اعلم فی بما فی الصدور**[3] والآن خود این فقیر مسکین و محتاج به دعای آن فرزند واقع شده است چنانچه آن معامله رو نموده است، ناظر درآن است چه گوید که از خواندن آن مکتوب چه ذوق و حال حاصل وقت می گردد و چه حمد و شکرباری عزّ اسمه برزبان می آید، در هروقت که برآن نظرمی افتد و آن را می خواند یك ذوق و حال و گریه دست می دهد که زنگار کدورت که درین اوقات بر آئینهٔ خاطر نشسته بود می برد.

الحمد للّٰه این مکتوب ازین قدر هم عبارت طویل[4] داشت برین مقدّمه اکتفا کرد، جایی که کس است حرفی بس است، نود سال عمر یافت، به تاریخ نوزدهم شهر شوال سنه یکهزار و هفتاد و سه هجری به جوار رحمت حق پیوست، مزار شریفش در دهلی در دایرهٔ شیخ اجل والد او که بر حوض شمسی واقع است کردند، بعد وفات شیخ نورالحق نسبت[5] سجّادگی و جانشینی شیخ اجل با وفات جناب شیخ محمّد علی و شیخ محمّد محتشم بن شیخ اجل که از اجلّهٔ علاّمهٔ[6] عصر و صاحب تصانیف و نسبت سلوك هم داشتند و شیخ محمّد سالم بن شیخ نورالحق بن شیخ اجل در عنفوان جوانی چهار پسر عقب گذاشته، شیخ محمّد ثانی سالم بسیار مرد با برکت بود و میر سیّد محمّد بلگرامی خلیفهٔ شیخ ثانی نورالحق است[7] در باب او نواز شها کردی و در بلگرام به خانقاهش آمدی و استقامت کردی.

۱.ب: 'بدان'امیدوار ۲.ج: 'شمرده اید' ۳.الف:'والله اعلم فی الصدور'
٤.ب،ج:عبارت 'طول'داشت ٥.الف 'بسبب' ٦.ب: 'علمای' عصر
۷.ب:'خلیفه ثانی شیخ نور الحق است'

موج احوال آن حافظ کلمات نبوی، آن محافظ نکات معنوی، آن احکام رسول را حامی **میر سیّد محمّد مبارک محدّث بلگرامی** امام صحیح الاصول والفروع[۱] بود. صاحب مآثر الکرام[۲] نویسد کوس احیای سنّت و ازالهٔ بدعت می نواخت، در علوم ظاهری و باطنی یگانه و در تقوی و طهارت ممتاز زمانه می زیست، در عنفوان شباب کمر سعی به تحصیل علم بربست و از بدایت تا[۳] نهایت بر علوم بر نهج وقت و اتّفاق تحصیل کرد و مبادی حال شیخ نزد میر سیّد طیّب[٤] بن عبدالواحد بلگرامی تلمّذ نمود بعدش به دهلی رفت، مطوّل تفتازانی به خدمت خواجه عبدالله مشهور به خواجه خرد بن حضرت محمّد باقی باللّٰه نقشبندی تلمّذ نمود و از اوّل تا آخر ایّام اقامت دهلی به خانهٔ شیخ نورالحق بن شیخ عبدالحق دهلوی سکونت ورزید و علم حدیث از آنجناب اخذ کرد و درین فن اشرف مهارتی عالی بهم رسانیده[٥] تمام عمر در خدمت کلام نبوی فنا ساخت، بدین سبب به لقب[٦] محدّث بلند آوازه گشت، بعد آن در خدمت میر سیّد عبد الفتّاح العسکری الاحمدآبادی در سلسلهٔ علیه قادریه دست[۷] بیعت داد، بعد آخر ازین همه ملکات شریفه به وطن اصلی عود کرد و بر مسند توکّل و قناعت متّکی گشته بقیهٔ عمر گرامی به تدریس علوم سیما، حدیث شریف و ریاضت[۸] و یاد باری عزّ شانه صرف نمود و در امر معروف و نهی منکر[۹] به حد بود هیچکس مجال نداشت که در حضور اقدس سر موی از جادهٔ شرع متین انحراف نماید، بعضی فرزندانش در حین حیاتش زندگی قضا کردند اصلا مرتکب مرسوم تعزیه خلاف شرع نشد و دیگران را از غریب و امیر مثل عزّت خان صوبه دار اوده به اتّباع سنّت تحریص می فرمود، ارشادش مقبول می داشتند این سخن دال بر کمال ولایت او بود، مهابتی داشت[۱۰] که زهرهٔ مردم[۱۱] به حضورش آب می شد و معاش بر وضع صفا و نزاکت می کرد، در نشست گاه

---

۱. ب: الاصول'الفروع'
۲. الف: 'مآثر الکلام'
۳. ج: هدایت'با نهایت'
٤. د:سید 'طبیب'
٥. ج: 'بهمرسانید'
٦. ج،د: 'مقلب بلقب'
۷. د: قادریه'است'
۸. ج:'ریاضات'
۹. الف: 'بر بحد'بود
۱۰. ج،د: مهابتی 'که داشت'
۱۱. ج: داشت 'زهرهٔ مردم'

خاص او پیش مسجد [1] چنـان مصفّی و پاکیزه بود که نمونهٔ سینهٔ صاف دلان و دیدهٔ پاك بینان باید گفت به مضمون این شعر، بیت :

حباب خوش منشم می زیم به وضع صفا ز آب صـاف بنـا کـرده انـد منزل من

استـاد الـمحقّقین میر سیّد طفیل محمّد بلگرامی طاب ثراه می فرمود، روزی شـرف خـدمت آنحضرت دریافتم، برای تهیّهٔ وضو برخاست نا گاه بر زمین افتاد، به سـرعـت رفتـه بـرداشتـم، بـعـد از ساعتی به افاقه آمد، کیفیت استفسار کردم بعد [2] مبـالـغـه فـرمـود سـه روز اسـت مـطلقا از جنس غذا میسّر نیامده و دریـن سه روز با هیچکس لب به اظهار نکشادم و وام نکردم، مرا بسیار رقّت دست داد فی الفور از [3] آنجا به مکان خود رفته طعام [4] شیرین که مرغوب ایشان بود مهیّا کرده حاضر آوردم، اوّل خـود بشـاشـت بسیـارظـاهر نمود و دعاها کرد بعد ازآن فرمود سخنی گویم به شرطی که شما گران خاطر نشوید [5]، گـفتم بفرمایند، فرمود در اصطلاح فقیر این را طعام اسراف [6] گـویـنـد، هر چند نزد فقها اکل آن جایز است و در شرع بعد سه روز میّـت حلال امّا در فقر اکل طعام اسراف [7] جـایز نیست، من چون این حرف شنیدم بـی چـون و چـرا بـرخـاستـم و بـا طـعـام از آنـجـا برآمدم و بیرون زمانی توقّف کرده و طعام [8] را بـاز آوردم و عـرض کـردم هر گاه بنده طعام را برداشته [9] حـضرت را توقّع بود کــه بــاز خـواهـم آورد، فـرمـود نـی، گـفتـم حــالا این طعـام بی توقع آورده ام طعـام اسراف [10] نـمـاند، حضرت میر ازین تاویل حظّی کرد و فرمود شما عجب فراستی به کار بردید و طعام را تناول نمود [11]، کمالات و خوارق عادات لا حد و لاتحصی است بـرخـی تیـمّناً نوشته می نمود [12]، میـر عبـد الـجلیـل به خدمت بخشی گری وقایع نگاری گجرات شاه دوله از [13] حضور اورنگ زیب بادشاه متصوّب [14] شده به بلگرام آمـد، بعد چندی ارادهٔ [15] گـجـرات نمود از آن حضرت رخصت خواست فرمود که

---

۱. د:او 'مسجد پیش'　۲. الف: 'و درین' بعد　۳. الف:'از ' ندارد
۴. ب،ج: 'طعامی'شیرین　۵. د: شما'گیران خاطر نشو'　۶. ج: 'اشراف'گویند
۷. د: 'اشراف'جائز نیست　۸. ب: 'توقف کرده طعام'　۹. الف: 'برد'ندارد
۱۰. د: طعام'اشراف'　۱۱. ب: 'می نمود'ندارد　۱۲. ب: 'میشود'
۱۳. الف: شاه 'دور از'　۱۴. ب: 'منصوب' شده　۱۵. ب: 'روند'گجرات

وقت من آخر است نماز جنازۀ فقیر کرده بروید، عرض کرد که از احکام سلطانی لاچارم، فرمود خیر است بروید[1] حق تعالی ترا برای ادای نماز جنازۀ[2] من خواهد رسانید، چون وفاتش نزدیك رسید عبدالجلیل را کاری در پیش آمد به بلگرام رسید بر جنازۀ آن حضرت نماز کرد و ملك بدّهن بلگرامی مدام حاضر الخدمت آنجناب بود فرمود تو همیشه حاضر می باشی بر نماز جنازۀ فقیر حاضر نخواهی شد همچنان واقع شد که پیش از وفات ملك بدّهن به دهلی برای معاش رفت بعد دفن آنحضرت حاضر شد، به تاریخ بیستم شهر ربیع الآخر روز دوشنبه یك پاس برآمده در سنه یك هزار و یك صد و پانزده ازین جهان در پرده شد، سیّد عبدالجلیل این قطعه به تاریخش گفته، قطعه:

مقدّس گهر میر سیّد مبارك　　چو فرمود در بحر رحلت شناه
پی رحلت آن پاك مظهر سرشت　　خرد گفت تاریخ 'رضوان پناه'

میر سیّد سجّاد فرزند آن حضرت طاب مثواه فاضل بود و کتب درسی نزد والد ماجد خود میر طفیل[3] محمّد عبور نموده در نهایت خلق و شکستگی می گذرانید و تخم عمل صالح در مزرع زندگی می افشاند، بیست و پنجم رمضان سنه یك هزار و شصت[4] و یك هجری در ریاض جاودانی آرامید، مصنّف مآثر الکرام میرغلام علی آزاد این تاریخ وفاتش جسته[5]، تاریخ:

آن ثمرۀ شجرۀ مبارك　　از دست زمانه حیف افتاد
تاریخ وصال او خرد گفت　　'مهمان بهشت میر سجّاد'

موج احوال آن کاشف حقایق،آن بری از علایق، آن شاه مجمل توکّل را مفصّل، **حضرت شاه منور متوکّل** از نژاد محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی از ریاضات[6] شاقّه در فقرای عصر سر برآورده بود، مدّتی[7] در اله آباد تا آخر به این عنوان گذرانید که راوی حکایت گفت سی سال دیدم که خادمانش[8] از طعام پزی

۱.ج: 'روند' ؛ د: 'بروند'　۲.د: از 'نمازجنازه' .تا.'جنازه آنحضرت' ندارد　۳.ج:میر 'سید'طفیل
٤.ج: 'یك هزار یك صد'　٥.ج: قطعه'؛ ب: آزاد این وفاتش تاریخ ؛ د: تاریخ جست 'قطعه'
٦.د: از 'رباعیات'شاقه　۷.ب،ج،د:'از'مدتی　۸.الف:'از'خادمانش

و گرم کردن دیگدان [۱] آشنـا نبودند و یك صد و پنجاه ساله او را عمر می گفتند فامّا یك مـو هـم سیاه نـداشـت، بـه مبالغه می گفتند که بلا واسطه مرید غوث الاعظم است، چون از وی [۲] مـی پـرسیـدند که پیر تو که باشد؟ می فرمود کرا بدنام کنم [۳]، من لایق هیچ کس نیستم، ویرا کمالات و حالات مثل اولیای سلف آشکارا بودند. صـاحـب ریاض الاولیا آرد که [۴] وی مـریـد شـاه دولـت مرید غوث الاعظم است، شاه دولت هم عمر [۵] دراز یـافتـه و شاه منوّر نیز در سال یك هزار و یك صد و پنجاه و یك ماه وفات، قبر در الٰه آباد.

موج احوال برگزیدهٔ درگاه **شاه عبد اللّٰه** از نژاد غوث الاعظم به موجب امر رسـول صـلی اللّٰه علیه وسلّم و جدّ خود غوث الاعظم در سال یك هزار و یك صد و هـفتاد و پنج از بغداد به لکهنؤ آمد، بسیار بزرگ بود. صاحب ریاض الاولیا نویسد مـن خـدمـت او را دریـافتـم، یـکـی خـلیفهٔ او سندهی بود، هیچ عالم را [۶] بـرابر خود نمی دانست.

موج احوال آن حاجی حرمین، آن واقف اسرار کونین، آن متصوّفان [۷] نامی **سیّـد قادری بن سیّد ضیاء اللّٰه بلگرامی** از صـوفیهٔ عالیشان و مرتاضان وقت بیگمان، بـه غـایـت و نهـایـت مـجـاهـد و اعـلـی مشاهد رتبهٔ بلند در علوم و مرتبهٔ ارجمند با احوالات [۸] غیـر مـعـلـوم، صاحب عرفان، کاشف الحقیقت، جامع فضایل صوری و مـعـنـوی، شـان شریعت غرّا را نهایت اعتبار می کرد. صاحب مآثر الکرام نویسد مـرید و خلیفهٔ سیّد یٰسین حموی صاحب سجّاده غوث الثّقلین بود، در سن [۹] صغر از پـدر خـود کـه احـوالش در خلفای فرزندان قطب الاقطاب حضرت بندگی نظام الدّین امیتهی در لجّهٔ چشتیان نوشته می شود و حفظ قرآن نمود، تجوید آموخت و مبادی کـتـب تـحـصیـلی را گذرانید، بعد از آن به اتّفاق در خدمت ملاّ جیون تلمّذ نمود، از آنجا به حلقهٔ درس مولانای نقشبند لکهنوی پیوست بقیهٔ نسخ درسی استفاده کرده

۱. الف: 'دیگها'
۲. ج،د: ،'ازو'می پرسیدند
۳. د: 'کردید'بدنام
۴. ج: 'که'ندارد
۵. ب: 'عمر'ندارد
۶: الف'را'ندارد
۷. الف: 'متصرّفان'
۸. د با'حالات'
۹. الف: 'سنه'

رسم فاتحه نموده و ستر[۱] بینداخت آنگاه قایدهٔ توفیق زمام[۲] او را به جانب حرمین شریفین کشید، سه نوبت مناسك حج ادا کرد و به زیارت طبقهٔ مقدّسه **علٰی ساکنها الصّلوة والتحیّة** مستفید گردید، از آنجا عازم کربلای معلّٰی و بغداد شد، در اثنای راه قطّاع الطریق ریخته به سلاح حبشیه زخمهای منکر زدند و سازو سامان غارت کردند، بعضی بدویان آن ناحیه مترحّم گردیده در قریهٔ خود بردند و به تیمار بپرداختند، بعد اندمال جراحت به کربلای معلّٰی شتافت شرف زیارت سبط شهید رضی اللّٰه عنه سرخروئی نشأتین حاصل کرد بعده جانب دارالسّلام بغداد متوجّه شد و در یك هزار و یك صد و پانزده هجری زیارت سیماء مرقد غوث الثّقلین ادا کرد و از سیّد یٰسین حموی صاحب سجّاده غوث الثّقلین بیعت[۳] نمود، صاحبزاده از کمال قدر شناسی مقدم او را گرامی داشت و به خانقاه شریف جا داد و تفویض خلافت و لباس[٤] خرقه و تسلیم بعضی تبرّکات محبوب سبحانی نوازش فرمود بدین طریق به چند واسطه دست ارادت سیّد یٰسین به قطب ربّانی می رسد، سیّد[۵] یٰسین حموی از پدر خود سیّد عبدالرزّاق وی از پدر خود سیّد شرف الدّین و او از ابن عمّهٔ خود سیّد جلال الدّین احمد[٦]، او از ابن عمّهٔ خود سیّد شهاب الدّین[۷] احمد و او از پدر خود سیّد قاسم، وی از ابن عم خود عبدالباسط، وی از والد خود سیّد شهاب الدّین ابوالعبّاس احمد وی از والد خود سیّد بدرالدّین حسن، وی از پدر خود سیّد علاؤالدّین علی، وی از پدر خود دید شمس الدّین محمّد، وی از پدر خود سیّد اشرف الدّین یحیی، وی ازپدر خود سیّد شهاب الدّین احمد، وی از پدر خود سیّد عماد الدّین ابی صالح نصر، وی از پدر خود سیّد جمال الدّین عبدالرزّاق، وی از پدر خود قطب ربّانی غوث صمدانی شیخ عبدالقادر گیلانی رضی اللّٰه عنه الی آخره،[۸] آنحضرت از آنجا باز به بغداد آمد، مدّتی روضهٔ غوث الثقلین را مجاورت نموده و

۱.ج: 'ستر'بینداخت ندارد ۲.ب: 'قاید' توفیق ۳.د: 'هفت'نمود
٤.ب: 'الباس'خرقه ۵.ب: 'میرسید یسین حموی'
٦.ب،د ،ج: 'احمد' ندارد ۷.د: د:شفیفه سید شهاب الدّین، ب: سید شهاب الدّین احمد و او از شقیقه سید شهادت الدّین ۸.د،ج: 'الی آخره'ندارد

علم تجوید از مولانای [1] سلطان ناصر بن احمد خانوری [2] اخذ کرد و شاطبی از نزد مولانا مذکور خواند و سند علم تجوید و سند صحاح ستّه و سایر مفردات مولانا از کتب تفسیر و حدیث و فقه وغیر ذلك حاصل کرد و اسانید اجازت هر کدام مستفیض و اسامی به ترتیب حروف تهجّی در اجازت نامهٔ او مسطور است و طریقهٔ رفاعیه و شاذلیّه مرزا مولانا [3] سلطان خانوری [4] فرا گرفت، القصّه با فراوان برکات عنان مراجعت به هندوستان معطوف داشت و چندی به دارالخلافت شاهجهان آباد اقامت کرد و به هدایت و ارشاد طالبان مقیّد ماند، پس به بلگرام آمد و خلوت گزینی اختیار کرد، سوای اوقات نماز از خانه حجره کم بر می آمد [5]، کمالات او زیاده از حوصلهٔ تحریر است، بسا مرد با برکت بود، به تاریخ هیزدهم ربیع الاوّل شب پنجشنبه سال یك هزار و یك صد و چهل و پنج هجری به جوار رحمت حق آسوده، مزارش در بلگرام.

موج احوال آن افضل العصر، آن اکمل الدهر، آن شهباز صحرای قوی **میر سیّد ابوالفتّاح** العسکری احمدآبادی [6]، از کبار اولیا است، مستجمع دانش رسمی و معنوی و فیض عام و قبول تام داشت، سلسلهٔ خلافتش به چند واسطه بنابر طول عمر به حضرت غوث الثّقلین رضی اللّه عنه می رسد بدین طریق سیّد عبدالفتّاح از شاه الهداد و وی از شاه غریب اللّه و [7] وی از شاه تاج الدّین، وی از شیخ سعید، وی از شاه عبدالرزّاق وی از پدر خود حضرت غوث الثّقلین، چون صیت کمالات شاه عبدالفتّاح [8] به سمع سلطان اورنگ زیب عالمگیر رسید استدعای مقدم گرامی کرد و به اعزاز و اکرام تمام از احمدآباد گجرات به دارالخلافه دهلی طلبیده در صحبت خاص برکات فراوان کسب [9] نمود، بعد چندی به رخصت [10] خواسته به وطن مالوفه برگشت، بست و چهارم ذی الحجّه سنه

۱. ج: 'بدرس' مولانا ۲. ب: 'خالوری' ۳. ب،د: 'خالوری'
۴. ب،ج: 'نیز از' مولانای ۵. ب،ج: 'آمد' کمالات ۶. ب: 'الاحمد' آبادی
۷. ب: 'و' ندارد ۸. الف: 'عبدالفتاح' ندارد ۹. د: کسب 'مراد' نمود؛ ج: کسب 'فروان' نمود
۱۰. ب،د: چندی 'میر' رخصت

یکهزار و نود به رحمت حق پیوست، عمر مبارك نود سال، خوابگاهش احمدآباد [۱] گجرات، رغبت به مثنوی مولوی روم بسیار داشت، همیشه درس آن می گفت و شرحی در سلك تحریر کشید که بین النّاس شهرت دارد.

موج احوال آن واصل محبوب به حال مستور، آن دایم مخمور شراب [۲] انبساط و سرور، آن به غایت عارف و متّقی، آن [۳] ولی کامل **حضرت زاهد خان** [٤] در خانوادۂ قادریه از مجاهدان اکبر احوالی به غایت صحیح و کرامت کامل و محصور و مجرّد می زیست، مدّة العمر در پرده احوال خود را از ناظر اغیار مستور داشته به دروازۂ سیّد مکرّم خان بن نواب مصطفی خان سیّد طباطبائی که به غایت عالی نسب و فقیر دوست سیّد بر حق بود گذرانید، خرق عادت بسیار از وی درحالت بی اختیار [٥] سر زد، مختار الدّوله سیّد مرتضی خان بن میر محمّد باقر برادر سیّد مصطفی خان که در سرکار آصف الدّوله به مرتبۂ نهایت رسید، روزی به خدمتش معه مبلغ [٦] نذر حاضر شد و شرف خدمت دریافت هرگز نذرش مقبول نکردند، چون برخاست از برادرش آنحضرت فرمود عنقریب است که مدّعیان می کشند همچنان شد که او در اتاوه از دست کسان به نسبت [۷] خواجه سرای که صاحب فوج بود در ته خانه شربت شهادت چشید و امثال آن خیلی کراماتش مشهور عالم است.

موج احوال آن شارح کلمات حق، آن مقامات اعلی مستحق، آن صاحب تاج سروری شاه حسین [۸] قادری **مولوی محسن الدّین سورتی** به تقریب روزگار منشی گری فرنگی به لکهنؤ آمده گذارش نمود که وی از اجلّۂ صوفیه به غایت شان عالی داشت، در فنای [۹] توحید به مقام رفیع رسانید، اکتساب رسمی نیز حاصلش بود، تفسیر قرآن مجید تصنیف کرد، چند سوره را تفسیر از سیپاره **عمّ یتساء لون** باقی بود که به داعی اجل لبّیك اجابت نمود وقت رحلت فرمود که

۱. ب،د: 'باحمد' آباد — ۲. ب: 'بشراب' انبساط — ۳. د،ج: متقی 'بایمان'
٤. ب: زاهد 'جان' — ٥. ج: بی 'اختیاری' — ٦. ج: معه 'مبلغ' ندارد
۷. ج: 'بسبب'؛ د: 'نسب' خواجه سرای — ۸. الف: شاه 'یسین'
۹. الف: 'قبای'

تفسیر بقیۀ سوره را بعد من مرد فقیه علی نام به اتمام خواهد رسانید، معاصر قدوة العارفین بود، در قصبۀ اسلام آباد بهتری که پانزده کروه از بمبئی است مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه، بعد وفاتش مخدوم فقیه علی ماهمی از حرمین شریفین تشریف آنجا آورد به غایت مرد ممتاز و مرتاض فقر و نا مرادی شیوه و شعار داشت، تفسیر مابقی سوره ها تصنیف نمود و سوای این [1] چندین کتب معتبر در عربی و فارسی در علم صوفیه ناجیه تصنیف نموده به جوار رحمت حق پیوست، بر جزیرۀ بمبئی ماهم در گنبد مزار مبارکش زیارتگاه خلق است.

موج احوال آن تفسیر آیه اعلام [2] **نفخت فیه می روحی**، آن از کثرت قرب ذات به مقام سبوحی، آن از درجات معرفت [3] به مقام علیا محظوظ،آن بعلوم [4] دینی کتاب اللّٰه و لوح محفوظ، آن صاحب تلقین اوضاع محمود و خوش طوری **حضرت میر محمّد** مشهور به **شاه میر لاهوری** بن قاضی ساهن [5] بن قاضی قلندر بود، بست و هشت واسطه نسب شریفش به فاروق اعظم منتهی می شود و وطن قاضی سائن [6] سیوستان است که میان [7] ریگستان تهته و بهکر [8] واقع شده و در سلسلۀ علیه قادریه مرید شیخ خضر است، وی مرید حاجی شاه، وی از شاه سکندر، وی از ابراهیم چشتی قادری، وی از لال شهباز، وی از شیخ بهاء الدّین زکریا الی آخره، این روایت صاحب [9] احسن القصص است و در سفینة الاولیا نویسد که شیخ حضر را بر وضع ویسیان [10] نسبت به ارواح غوث الثّقلین بود، شصت سال در ویرانه بر در تنوری بغیر ملاقات انسان بی اسباب اکل و شرب در طاعت و عبادت زندگانی خوش گذرانیده و مدام با روح غوث الثّقلین مصاحبت داشته، شاه میر که سیرکنان به آن مقام رسید از غایت تکلیف ملاقات کرد و خدمت ها نموده به شرف بیعت و خلافت و نعمت مشرّف شده به هند آمده [11] و از شاه موسی گیلانی هم خرقه

---

۱. ج: 'آن' چندین
۲. الف:' اعلام' ندارد
۳. ج،د: درجات'کمال'معرفت
٤. الف: 'بعلوم'دینی
٥. الف،ج: و نه'بن
٦. ب: 'سائن'ندارد
۷. ب: 'درمیان'ریگستان
۸. الف: 'و بهکر'ندارد
۹. ب:'صاحب'ندارد
۱۰. ج:'بسان'نسبت
۱۱. ب،د: 'آمد'

یـافـت، حق سبحانه شان عظیم و همّتی بلند و ترك دلپسند و استغراق دوام و خلق عـام و مـقـام و زهد وسیع ولایـت بـس رفیع ارزانـی داشتـه شیـخ المشـایخ وقت گردانیده [۱] بود، **الشیـخ فـی قومی کالنّبی** [۲] **فی امّتی** مراد از چنین [۳] مردان دین است [٤] و عنایت **العلما ورثة الانبیاء** منشا از همچنین رهروان صـراط المستقیم باید شمرد که بر مسـنـد هدایت نسشته [٥]، از کـرامـت اعجاز بشارت در یك کـلـمه خلق را از سوی باطل به حمایت حق [٦] گردانند و تسکین [۷] سازند.

نـقـلست اسد خان وزیر سـلـطـان اورنگزیب به بادشاه [۸] ایـران نوشت که در وزارت صـاحـب نـعمت ها ایـم کـه دیـگـر سـلاطیـن را شاید میسّر باشد، از سبب مـذهـب شیعه به من علما در محفل بادشاه مناظره دارند، امید واریم که کدام عالم متبحّر بـر طریق ایلچیان به حضور سلطان ما بیاید از عـلمای هند در بحث و مناظره غـالـب آیـد،ازیـن مـخـمـصه نجات یابم، چون خبر رقایم وزیر سلطان اورنگ زیب رسیـد به حاکم امور نـوشـت کـه ایـلـچی ایران به قصد حضور ما وقتی که به لاهور رسد بـه اظهـار بـزرگـی حـضرت شاه میر ایلچی را به خدمت ایشان باید [۹] برد و نیز

۱.ج: 'گردیده' بود ۲.د: 'کامتی' فی ۳.د: 'خفتن' مردان

٤.ج: 'نیست' و عنایت ٥.الف: 'نشست' ٦.ب: 'حق' ندارد

۷.ج: 'سبکین' سازند ۸.ب: در حـاشیـه نـوشتـه شده است: عـجـب است ازین مـورخ کـه لـحاظ زمـانه قبل و بعد نه کرده ، حیات حضرت شاه میر قدس سرهٔ را در عهـد سلطنت اورنگ زیـب تسـلیـم کـرده. در آخـر مـوج مصرعهٔ تاریخ وصال که "بفردوس والا میان میر شد" خـود نـوشتـه عددش ۱۰٤٥ بـر مـی آیـد پـس ظـاهـر شـد کـه وصـال آنـحضرت قدس سرهٔ در ۱۰٤٥ هـجـریسـت امـا تـخت نشینی اورنگ زیب در ۱۰٦۸ه واقع شـده چـرا که تاریخ ولادت اورنگ زیـب "آفـتـاب عـالـمتـاب" اسـت و چون آن خلد مکان بر تخت سلطنت جلوس فرمود خـود تـاریخ تخت نشینی خود را گفت که "تو آفتـاب عـالمتابم" که عددش یك هزار شصت و هشـت اسـت پـس ظـاهـر است چون وصال حضرت شاه میر قدس سرهٔ در ۱۰٤٥ه شده اورنگ زیب در ۱۰٦۸ه اورنگ آرای سـلـطـنت شده پس چگونه وزیر اورنگ زیب و عهد سلطنت او در زمـانـه آنـحـضـرت قدس سرهٔ می تواند بود، فافهم. چنان می نماید مولف علیه الرحمه حکایات عوام و قصهای افواه انام را بی محك امتحان بکتاب در نوشت. یغفرالله لنا و لسائر المسلمین .۱۲

۹.ب: 'باید' ندارد

سلطان اورنگ زیب خدمت شاه میرزا [۱] از درخواست وزیر به شاه ایران به جهت عالم متبحّر برای بحث علمای [۲] سنّت جماعت و درخواست توجّه درین مقدّمه التماس نمود، چون ایلچی به لاهور رسید به استصواب حاکم در خدمت حضرت شاه میر رفت، بعد اخلاق آن حضرت از ایلچی پرسید که اگر زیارت مرقد متبرّك حضرت سیّد الشهداء امام حسین علیه السلام نموده باشید مناقب آنجا بیان سازید [۳] ایلچی گفت پیرامون مرقد مبارکش بر پنج گروه هر کس که دفن می شود مغفور می گردد، آنحضرت فرمود این تاثیر هم به مرقد انبیاء [٤] نیست گفت برکت مغفرت پیرامون مرقد انبیا در دوازده گروه است، آنحضرت فرمود حق [۵] آنها که بیك وجب مدفون اند چه می گویند [٦]؟ ایلچی را جواب میسّر نشد و از همانجا معاودت بر ایران نمود، الغرض ذات افضل کمالات آنجناب آفتاب فلك صوم ماه آسمان [۷] بی یوم کلیم تجرّد سلیمان خاتم تفرّد [۸] تاء توکّل و ترك [۹] اعلی فاء فروغ فوادی معلّی، گوهر درخشان درج وصال ،لعل بدخشان اقلیم کمال ، شهنشاه تخت [۱۰] ریاضت، مهر و ماه آسمان افادت، خازن خوارق محمود، معدن معاملات مسعود، مورد حالات بی مهلت و از مخصوصان مقام خلّت بوده است. در سفینة الاولیا نویسد که بعد وفات حضرت شاه خضر به لاهور آمد و مجاهداتی نمود که به تحریر راست نیاید، چهل سال بی خواب از [۱۱] یك چادر و افطار بعد چهار روز بسر برده و مدّت العمر مجرّد بلکه [۱۲] محصور ماند وغیر از بوریای کهنه و سبوچهٔ دیگر از هیچ چیز تعلّق نداشت و در بارهٔ ترك بسیار [۱۳] گفتی:

شرط اوّل در طریقت هیچ می دانی که چیست
ترك کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

و گفتی ترك آنست که هیچ آرزو نداشته باشید [١٤] چرا که وقت غسل اگر

---

۱. ب: 'میر را' از ۲. ب: 'علمای' سنت ۳. د: 'بیابان سازند'
٤. ج: 'به مرقد انبیاء هم هست'، ب: بمرقد انبیا هم نیست ۵. د، ج، ب: 'در' حق آنها
٦. ج، ب: 'می گوئید' ایلچی ۷. ج، ب: 'آسمان' لی یوم ۸. ب: 'نفرد'
۹. ج: 'برکت' اعلی ۱۰. د: 'تحیت' ریاضت ۱۱. د: 'بیخواب یك چادر'
۱۲. ب، ح: 'بلك' محصور ۱۳. ب، ج، د: 'ترك گفتی' ١٤. ب، د: نداشته 'باشد'

یك سو هم[۱] از تـر شدن باز ماند رفع جنابت نه گردد، از ملاحظهٔ علوّت[۲] کمالاتش جهـانـگیـر بـادشاه شاهجهان و اورنـگ زیـب[۳] بـه خـدمـتـش روی نیاز داشتند، فتوح احـدی را مـقبـول نـداشـت و در بـارهٔ کشف و کـرامـت بی نظیر زمان بوده و درین مـقدّمات سیر به غایت داشت و اگر کسی ازین جنس سخن درمیان آوردی متغیّر شدی و این شعر خواندی:

هر که او از[٤] کشف خود گوید سخن　　　کشف او را کـفــش کـن بـر سـر بـزن

نگارندهٔ زخّار را آینده جرأت اظهار کشف او نماند، سخنی از کیفیت حالات می نویسم. از نـور مـحمّد خادم آنحضرت نقلست که[٥] شبی او را بر بالین[٦] خلوت[٧]نیافتم، تمام شب[۸] بیـدار ماندم، وقت نماز صبح آوازی شنیدم که آب وضو بیار، آب بیاوردم[۹]، آنـحضرت را نشسته یافتم، بعد نماز گفتم که شب آنحضرت کجا[۱۰] ماندند، از راه تـغـافـل جـواب نداد، چون مبالغه نمودیم[۱۱]فـرمـود که در غار حرا گذاردم[۱۲]ازین جـنـس کـمـالات او بسیار است و از منقول[۱۳] او بـر کـمال خلوت ولایت[١٤]او دال اسـت، صـوفی آن بود که نمودار نبودن دو مـراد اسـت: یکی آنکه چندان مستغرق باشد[۱٥]در ذات که از صفات کونین خبر نداشته باشد، دوّم آنکه هیچ حاجت کم یا بیش[۱٦]به خاطر نیارد و این هم[۱۷] دوصفت در ذات مبارکش موجود[۱۸]بود و احوال هر یك خلفا نوشته می شود[۱۹]، مدّت العمر هشتاد و هشت سال از آنجمله زیاده از شـصـت سـال در لاهـور مـسـنـد هـدایـت را زیـب بـخشیده، هفتم ربیع الاوّل سال یـکهـزار چهـل و پـنـج وصـال یـافـت، در قـریـهٔ هـاشم پور نیم کروه از لاهور مزار مبـارکـش قبـلـهٔ حـاجـات خـلایـق است و در مصرعهٔ آخر این قطعه سال تاریخش

---

۱. ب، د: یك'مد هم'　　۲. ب:'علوی'کمالاتش　　۳. ب: 'اورنگ'بخدمتش
٤. د: او'را'کشف　　٥. ب، ج: 'نقلست شبی'　　٦. د: بر'یافتن' خلوت
۷. ب:'بر بالین نیافتم'　　۸. د:تمام'شد'　　۹. ب،ج:آب 'آوردم'
۱۰. ب،ج:'کجا'ماندند　　۱۱. ب:مبالغه'نمودم'　　۱۲. د:'گذاریم'
۱۳. ب،د:و 'ازین قول'او ؛ ج:'قول او'　　١٤. د: خلوت 'وصیت'
۱٥. ب: مستغرق 'بود'　　۱٦. د: 'کم' و' بیش　　۱۷. الف:'هم' دو صفت
۱۸. ج: 'مفقود'بود　　۱۹. ج،د: میشود'دریافت خواهد شد'

بر می آید، تاریخ[۱]:

میـــان میـــر ســـر دفتـــر عـــارفـــان | کـــه خـاك درش رشك اكسیر شـد
خـــرد بهـــر ســال وصـالــش نوشــت | بـــه فـــردوس والا میـــان میـــر شـد[۲]

موج احوال آن محرم و ندیم محفل اقطابی، آن مورد نکات حقیقت یابی، آن از مخصوصان درگاه سبحان، اشرف العاشقین **حضرت ملاّ خواجه کلان**، اصلش از نـواحی لاهور، اکبر یاران حضرت قطب الاقطاب است، جامع بود میان علم ظاهر و بـاطـن، صـاحـب کرامت[۳] مـقـامـات نـمـایـان و بـه تـدیّن و صلاح و تقوی به غایت آراسته، در صفـای باطن و قوّت کمال شانی بزرگ و احتشام رفیع داشت، او را در سـایـر متـابـعان قطب الاقطاب شهرت خصوصیت به معرفت[۴] است، وی از اجلّهٔ عـاشـقـان الهـی بـود، در انتـخـاب سکینة الاولیا آرد که آنجناب را به اندك مشقّت ابـواب مـعـرفـت فتـح گشتـه، کشف قبور به مرتبهٔ او را بود چنانچه پدر سعیدخان[۵] زبانی حضرت میانجیو یعنی ملاّ شاه نقل نمود، وقتی که قوّتش از کبر سن زایل شد از رفتـن صـحـرای دور دسـت مـقـصر گردید، اکثر به قبرستان رفته مشغول می شد روزی از حـضرت ملاّ شاه گفت که[۶] فـلان قبر ندا می دهد که از هفده سال از دنیا[۷] درگـذشتـه ام و هـنـوز از عـذاب مرا رهایی[۸] نیست[۹]، حیف بـاشـد کـه مثـل شما بزرگ[۱۰] درین جا بیایند[۱۱] و مـن در عذاب باشم، ملاّ شاه را گفت بپرس که عذاب تو از چـه چیز رفع شود؟ او گفت اگر هفتاد هزار بار کلمهٔ طیّبه خوانده بر روح من ببخشند[۱۲] تـا هـمـان وقت ما همه یاران[۱۳] نسشتـه هـفـتـاد هـزار بار کلمه طیّبه خواندیم[۱۴] و بر روحش ببخشیدیم[۱۵] باز از ملاّ خواجه گفتم که حالا بپرس که حالت چیست[۱۶]،

۱.ب، ج: 'قطعه' ۲.ب: بفردوس والا میان میرشد' ۱۰۴۵' ۳.ب: صاحب 'کرامات'
۴.ب، ج: 'و' معرفت است ۵.ج:چنانچه'سعید خان' ۶.ب،د: 'در' فلان
۷.د: از'دعا' در گذشته ۸.الف: 'مزار' هست ۹.ج:'مزارهای هست'
۱۰.ب:'شما'بزرگی' ۱۱.ب: درینجا 'بیاید' ۱۲.د: به 'بخشید'
۱۳.الف: ' تا همه یاران' ۱۴.ج: کلمهٔ طیّبه 'خواندم' ۱۵.ب: روحش'بخشیدیم'
۱۶.ج: 'حاجت'چیست

گفت از برکت کلمه که شماها خوانده به من بخشیدید [۱] نجات یافتم و وقتی در لاهور وبای طاعون شایع شده بود، یك سال پیشتر آنحضرت فرمود که وبای عظیم می رسد، هر کس هفتاد هزار بار کلمه بخواند از وبا محفوظ ماند، هر کس [۲] چنان کرد محفوظ ماند، در ششم شعبان سال یك هزار شصت و هشت هجری در حیات مرشد وفات یافت.

موج احوال آن درویش صاحب ارشاد، آن ناظر حقیقت فواد، آن مستحق مناقب بی نظیری، کامل وقت حضرت **حاجی صالح کشمیری،** از اکمل مریدان حضرت قطب الاقطاب است، پیش از بیعت صاحب تقوی و طهارت بود، پس از تربیت کیمیا خاصیت مس وجود خود را در ریاضت اندك مدّت طلای خالص گردانید. روزی از پیر شنیده بود که شهوت [۳] زیاده باعث افزونی عشق و عرفان است، باوجودیکه سنّ او از پنجاه افزون بود پیوسته [٤] علاج زیادتی شهوت کردی، بعد وفات مرشد را بعد چهل روز در خواب دیده [٥] که در باغی نشسته است، پرسید این باغ چه باشد؟ فرمود که بهشت من [٦] است و تو در دنیا چه می کنی؟ اینجا هوا خوب است، بیا، گفت اختیار به دست مختار، فرمود به این [۷] نزدیکی می رسی، بعد چند روز بیست و یکم ربیع الثّانی سال یك هزار و چهل و پنج وفات یافت، پایان مرقد مرشد مدفون شد.

موج احوال آن جان نثار [۸] غمزهٔ عشق جانان، آن سرو سامان بی سر و سامانی را میر سامان، [۹] آن اعظم مجذوب [۱۰] سالك امّت محمّد، سرور بی [۱۱] سران **حضرت نورالدّین شاه سرمد،** صاحب احسن القصص نویسد که از فیض یابان حضرت شاه میر لاهوری است و در تذکره علی قلی خان [۱۲] نویسد صاحب کمالات بلند و

---

۱. ج: بمن 'بخشیدم' ۲. ب: هر کس 'که چنان' ۳. الف: 'شهرت' زیاده
٤. ج: 'شهوت' ندارد ٤. ب: 'افزون پیوسته' ٥. ب: درخواب 'دید'
٦. ب، ج: بهشت 'همین' ۷. ب: 'گفت' باین ۸. د: آن 'خان نیاز'
۹. ب، د: 'سرو سامان بی سامانی'؛ د: بی سرو 'پائی' ۱۰. ج: اعظم 'محدث'
۱۱. د: محمّد 'سرداری' ۱۲. د: 'قلی جان'

تـصـرّفـات ارجـمند و حاجت روای هر مستمند بوده است، یك روز زیارت [۱] مقدّس رفتـم در هـر چهار فصل سبزه از مزار مبارکش بر طرف ندیدم و شاه اسد اللّه می گفت کـه ازو فـقیـر پـرسید که علما از تو به جهت برهنه [۲] مـاندن مواخذه دارند چرا ستر [۳] عورت نکنی؟ در جوابش این شعر گفت:

عمریست که آوازهٔ منصور کهن شد مـن از سـر نـو جلوه دهم دارو رسن را

وی یهـودی بـچـه کـاشانست مسلمان شده به تجارت مشغول بود در بندر سورت جذبهٔ عشق الهی رسید [٤] و وی را از وی در ربود، ترك لباس قطعی [٥] کرده و اموال به راه [٦] خـدا تـاراج داده به سیر صحرا قدم نهاد آخر به دهلی رسید، از محمّد دارا شکوه تعلّق خاطر او را شد، پیوسته گفتی که تو بادشاه خواهی شد، چون برادرش عالمگیر اورنـگـزیب بادشاه گردید و داراشکوه را کشت به جهت تودّد شهید مزاج بادشاه از سـرمـد ناخوش بود، قاضی قوی را فرمود که از سرمد بپرس با وجود فضل و کمال بی سـتـر و خـلاف شرع ماندن چه باعث است؟ چون قاضی قوی این مقدّمه پرسید گفت شیطان قوی است، قاضی آزرده شده به حضور بادشاه فتوی بر قتلش داد اورا بـه دارالسـلطنت حاضر کردند، بادشاه گفت که [۷] دارا شکوه را وعدهٔ سلطنت می کـردی آن چه شد؟ گفت، حق تعالی او را سلطنت ابد [۸] داد گفتهٔ من خلاف نشد، بـادشاه زیاده تر ازیـن سـخن گران گشت هر چند برای توبه در کلمات [۹] بـی باکانه و پـوشیـدن لباس مبالغه کردند مقبولی [۱۰] نشـد، آخـر در جنب مسجد جامع گردن او زدنـد در حینی کـه گـردنش می زدند [۱۱] مبـاشر این امر [۱۲] شـده بـود خواست که چشمش [۱۳] به بند تبسّم کرده گفت فدای تو شوم ـہ [۱٤]

بیا بیا که به هر صورتی که می [۱٥] آئی

---

۱. ب:'مکرر بزیارت' مقدّس ۲. ب،ج: 'برهنه' ماندن ۳. د: 'سیر' عورت
٤. ب:'جذبه عشق رسید' ٥. ب،ج: 'قطعا' کرده ٦. الف: 'راه' خدا
۷. ب: 'گفت'تو' که ۸. ب: سلطنت 'موبد' ۹. ب،ج: 'از' کلمات
۱۰. ب،ج: 'مقبولش' نشد ۱۱. ب: گردنش 'می زند' ۱۲. الف:'این مباشر امر گناهی شده بود؛ ج،د: مباشر 'این' امر ۱۳. د: که' شمش' ۱۱٤. ب: 'ع'؛ ج:'مصرع'
۱۱. د:صورتی که 'من' آئی

من ترا خوب می شناسم، چون سرش را جدا کردند[١] سرش متکلّم بود به کلمه و حمد الهی و پیش از قتل به او گفتند که باوجود کمالات کلمهٔ نصف خواندن چه صورت است؟ وی گفت که هنوز در نفی مستغرق ام به مرتبهٔ اثبات نرسیده دروغ چه طور گویم، چون سرش از ضرب بر زمین رسید سه مرتبه گفت لا اله الاالله حضرت شاه پیر شهر فرمود که درنفی و اثبات کارش بجایی رسیده بود که وقت ذکر بر گفتن[٢] لا اله الا الله که کلمه نفی است از نظر خلایق غایب می شد چون کلمه اثبات الا الله می گفت موجود می گشت و در تذکره میر نقش[٣] علی نویسد که حضرت سرمد دنیا را ترک نموده او را تعلّق به هندو پسری پیدا شد پس از مجاز به حقیقت رسید، بعد قتل سرمد آن هندو بچه را گرفتار کردند که مسلمان شود[٤] و[٥] الاّ نه ترا نیز[٦] بکشم، گفت درخواست اسلام من و وعدهٔ قتل را حجت می باید، گفتند اکثر دیده ام که با پیر[٧] تو بیك جا طعام می خوردی، گفت چه شد اگر کافری با کافری خورد اگر او مسلمان بود آینده شما دانید هیچکس را جواب حاصل نشد خاموش ماندند[٨] آن کافر بچه مسلمان شده بود بالفعل در نواح بندیل کهند بر سر راه مالوه و دکهن در لباس درویشی به دین محمّدی موجود است و عمرش از یکصد و چهل سال افزوده است[٩]، نگارندهٔ زخّار مثل فرنگ شاه و امام شاه و ولی شاه احوال فقرای بندیل کهند نوشته است، خدا داند ازین ها باشد یا دیگری، رحمة الله علیه، در سن احد جلوس اورنگ زیب که ظلّ الله[١٠] تاریخ اوست و به قولی در[١١] هزار و هفتاد قتلش واقع شد و به جنب مسجد جامع دهلی مزارش زیارت گاه خلق[١٢].

موج احوال آن شجرهٔ پربار ریاض کمال، آن ثمرهٔ خوشگوار باغ وصال، آن به کعبه قلب شریف، مرشد وقت **حضرت شاه عبداللطیف** مرید قطب الاقطاب شاه

١. د: جدا' کردید'
٢. ب: ذکر 'بگفتن'
٣. ب: 'نفیس' علی ج: 'تعشق' علی
٤. ب، ج: مسلمان 'شو'
٥. د: 'مسلمان شو الاّ نه'
٦. د: 'نه ترا 'تیر' بکشم
٧. ج: 'با سرمد تو'
٨. ب، ج: 'باز' ماندند
٩. ب، ج: 'افزود' است
١٠. ب: 'ظل الله ٩٩٦'
١١. د: 'دو' هزار
١٢. ج: 'خلق' است

میر لاهوری [۱] افسر [۲] اهل کرامت و فخر [۳] اهل ولایت، به غایت رفیع الشّان و حالات و کمالات بود در خلاصة التواریخ نوشته در برهانپور دکهن اقامت داشت پنجاه روپیه از کس نذور رسیده بود آن را به تاجران سپرده از نفع [٤] آن قوت می کرد و از جمله تصرّفاتش آن که در خانهٔ خود درخت کدو داشت، مدام بار آوردی، روزی اورنگزیب عالم گیر بادشاه به خانهٔ او رفت و استدعای تبرّك کرد، شیخ کدو پخته و نان [۵] جو برای پادشاه طلبید چنان [٦] لذیذ بود که پادشاه بار دیگر درخواست کرد استغنا و توکّل آن حضرت در مضمون این رقعهٔ بادشاه که به پسر خود نوشت ظاهر شود [۷]:

[۸] رقعه: یاد دارم که روزی در خدمت شیخ عبداللطیف رفتم، درخواست نمودم اگر فرمایند ده بست دیهه برای مصارف خانقاه نذر نمایم، این دو مصرعه در جواب فرمود:

شاه ما را ده دهد منت نهد رازق ما رزق بی منّت دهد

آنحضرت بسیار کم آمیز بود، در محفل خلق را راه عام نبود، در مرآة جهان نما نویسد در زهد و ورع و تشرّع وحید عصر بود و به امر معروف و نهی منکر مبالغه می نمود و دست بیعت از هیچ کس نه ستید [۹]، اورنگ زیب [۱۰] عالم گیر را در وقت شاهزادگی نیاز به خدمتش بود، در وقت سلطنت از نیاز قدیم بر افزود و در سن هزار و شصت هجری وفات یافت، در برهانپور به سرای خود مدفون شد، پیش از وفات برای نمود و اشتهارقبر خود منع نموده بود که در محوطهٔ مزارش بند دارند.

موج احوال آن جامع فنون یافت معرفت [۱۱]، آن سامع صدای عشق

۱. ب: میر 'لاهوریست' ۲. د: 'اشهر اجل' کرامت ۳. ب: افخر' اهل ولایت
٤. د: 'بتاجران 'سپرده مار' نفع ۵. د: و 'پان' ٦. ج، د: 'چندان' لذیذ بود
۷. ب، ج: ظاهر 'می' شود ۸. الف: 'مزار فایض الانوار حضرت مولانا حاجی محمّد فاخر زایر آله آبادی قدس سره حسب و صیت حاجی صاحب رحمة اللّٰه علیه در برهان پور قریب مزار حضرت شاه عبد اللطیف صاحب رحمة اللّٰه علیه واقع است. کاتب نسخه منقول عنه نوشته است که راقم آنرا زیارت کرده فاتحه خوانده است ز نام خودش احمد اللّٰه محمّدی عفا عنه.
۹. د: نه 'شنید' ۱۰. ب: 'اورنگ عالمگیر' را ۱۱. ج: یافت 'محبّت'

معرفت [1]، آن به مشاهدهٔ دلدار [2] دایم در بیخودی و مخموری، اکرم الآفاق **شیخ ابوالمکارم لاهرپوری** بن ابوالمعالی قطب جهان بن شاه عبدالرحمن جانباز از محبوب ترین مریدان شاه میر لاهوری است. در حجّة العارفین نویسد او اوایل حال بعد تحصیل اکثر علوم به لاهور رفت و صوری دانش به پایهٔ تکمیل [3] رسانید، روزی در خدمت حضرت شاه میر رفت، فرمود از کجایی و کدام قبیله ای؟ گفت از فرزندان شاه عبدالرّحمن جانباز لاهرپوری، در حق او نوازش نموده رخصت کرد. روزی حاجی شاه که از عمدهٔ اصحاب شاه میر بود به خانهٔ سیّد نعمت اللّٰه ساکن هرگانو که به ملازمان بادشاهی متعیّنهٔ لاهور بود رفت و گفت که روزی پیر زادهٔ شما در خدمت حضرت مرشدی رفته بود پیوسته او رایاد می کنند و می فرمایند اگر او درین راه قدم زند جلد فتح یاب شود و به مرتبهٔ رسد که درین زمانه نادر باشد، وی آن حضرت [4] طلبید فحوای شیخ حاجی بیان کرد آنحضرت به خدمت شاه میر رفت، پرسید علم صوری تا کجا به تحصیل تو آمد [5]، عرض کرد فاتحهٔ فراغ خواندم [6]، در راه سلوك تا کی باشی؟ گفت تا لب گور، فرمود بلند همّتی شیخ که به کلبهٔ خود آمد صفحات سایر کتب به نظرش سفید نمود همه را به دریا انداخته خدمت حضرت میر بر گزید روزی معروض داشت که برای استقامت بر درویشی و رسیدن به عالم پیر یکی [7] در حق نیازمند دعا فرمایند، حضرت میر فرمود درین مقدّمه به جناب اقدس رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم رجوع کن، چون مراقب شد فرمان یافت که هر روز بعد نماز صبح چند بار این دعا ورد کن به مطلب خواهی رسید، دعا این است: **بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم اللهم خبر** [8]**عن الخلق و الاکرام و احفظ عن الوسوسة الاوهام و ثبّت قدمی علی صراط المستقیم و اجعلنا کما کان،** پس چهارده سال در حضوری مرشد ریاضت ها نموده به پایهٔ تکمیل رسانید، از مرشد ارشاد یافت که حالا ترا احتیاج صحبت [9] نماند، تهیّهٔ اسباب سفر وطن کن، چون در آنجا برسی

---

١. ب: 'عشق و معرفت' ٢. ج: بمشاهده'دیدار' ٣. ب: 'دانش تکمیل رسانید'
٤. ب: آن حضرت'را' طلبید ٥. الف: بتحصیل'تواند' ٦. ب: 'خوانده ام'
٧. د: بعالم 'بیرنگی' ٨. ج: اللّٰهمّ'استر'د، 'صبّر'عن الخلق
٩. ج: احتیاج 'محنت'

اوّل زیـات روضـهٔ جـدّ اعـلـی خـود شیخ علاء الدّین احمد کرده سپس بر مرقد پدر و بـرادر خـود بـرو، چـون وی سـامان سفر کرده برای رخصت حاضر شد، حضرت میر طـالـب عـلـمی را سبق نفحات الانس می داد، آن سبق در احوال فاطمه بنت مثنّی بود، از قول شیخ محی الدّین عربی که من در خدمت فاطمه بنت مثنّی حاضر بودم، زنـی آمـد و شهـری را نـام بـرد و گـفت که شوهرم آنجا ست می خواهد [1] کـه زنی دیگر کند، گفتم می خواهی که او باز بیاید؟ گفت آری! به فاطمه خطاب کردم ای مادر مثنّی [2] چـه می گوید؟ گفت تو چه می خواهی؟ گفتم قضای حاجات [3] او، فاطمه فـاتـحـه را خواندن گرفت ما نیز موافقت کردم دیدم که بعد قرأت فـاتحه سورهٔ چند انشـا کـرد و ویـرا رخـصـت نـمود و گفت ای فاتحه الکتاب می روی [4] بـه فلان شهر شوهر آن را نگذاری [5] تـا ایـنجا نیاری، از فرستادن فاتحه و تا آمدن شوهرش آن زن را فـرصـت نشـد کـه قـطع مسافت خانه تواند کرد، پس حضرت میر روز رخصت به حاجی [6] شـاه خلیفه؟ خود فرمود که فاطمه بنت مثنّی را طلب کن و بپرس که عمل فـاتـحة الـکـتـاب چـگـونـه بـوده اسـت؟ او بـه خـانهٔ خود رفت و روح فاطمه را حاضر سـاخـت و طـریـق فـاتحه الکتاب را مع اجازت بر کاغذی نوشته آورد، حضرت میر شیـخ ابوالمکارم [7] را عـنـایـت نـمـود و گفت با شرایط در گنبد خود خواهی خواند رخـصـت نمود چون شیخ مکارم به وطن رسید از زیارت بزرگان در [8] خواندن فاتحه الکتاب مـعـه شـرایـط وصیّـت مـرشـد بجا آورد و بر مسند ارشاد نشست، قاضی ابو تراب خـالش بود، روزی گفت شنیده ام که پیر تو ترا [9] اسمی آموخته چون بدان مشغول می شوی عالم غیب بر تو ظاهر می شود و در وی جشنها [10] می بینی و سرودها می شنوی، حال تو [11] زیاده تر محتاج و مشتاق جشن [12] و سرود است، آن حضرت اسم را به قاضی ارشـاد کـرد او بـه آن مشغول شد، آنچه دریافته بود بدو شنید [13] از شیخ

۱.د:آنجاست 'میخواند' ۲.ب:'ای مادر می شنوی' ۳.ب: قضای'حاجت'
٤.ب: 'بروی'بفلان ٥.ج:آن را' بگذاری' ٦.ب،ج:'آنحضرت'به حاجی
۷.ب: 'میر ابو المکارم' ۸.ب،ج: و 'از'خواندن ۹.د: 'مرا' اسمی
۱۰.ب: 'در وی حسنها' ۱۱.ب: 'خال'تو ۱۲.ب: 'حسن'و سرود
۱۳.د:'دید'و شنید

گفت، رباعی از سرودیان آن عالم[۱] شنیده ام دو مصرعه از آن یاد است و دیگر[۲] اگر ترا یاد باشد به من باز گو، او دانست که خال لایق این امر نیست آن اسم را از خاطرش سلب کرد بقیهٔ عمر به طاعت و عبادت گذرانیده[۳] به تاریخ[۴] بست و یکم ربیع الاوّل جان به مشاهده جانان تسلیم نمود.

موج احوال آن سلطان المجاهدین، آن برهان المشاهدین، آن خاصان حضوری بی نظیر روزگار **شاه برکت فتحپوری**، از اولاد و امجاد شاه حسام الدّین فتحپوریست و نسبت ارادت به یك واسطه او[۵] قطب الاقطاب شاه میر لاهوری دارد، او برجادهٔ ولایت به غایت قدم مستقیم و نهایت احتشام عظیم داشت، چندان مجاهده که بعد از شاه شجاع کرمانی و شیخ احمد عبدالحق[۶] ردولوی و شیخ محمود قلندر لکهنوی او کرده به احوال دیگری یافته نمی شود. در احسن القصص می آرد[۷] مجاهداتی که او اختیار نموده شنیدن را مایهٔ حسرت است تا به کردن چه رسد، چند سال گلو و ساقهای پای خود را در بندهای سخت مثل بند بندوق چندان محکم بسته که در جلدش پیوست گشتند و او را آسیب نرسید و شش ماه بر یك پهلو خوابیده ماند، در ابتدا احوال اگر کسی به مبالغه می خورانید دویك چمچه دوغ ترش بلکه متغیّر می خورد آخر سی سال چیزی نخورده و از جهت کثرت سماع سرود که شبانه روزانه او را خوش می آمد مردم می گفتند که غذای او سرود است و غیر از یك چادر ستر پوش از دیگر کار نداشت، چون از عادت او بود که دهن خودرا دوخته مستور به قبرمی گردید و شش ماه آنجا می ماند و بر می آمد یك دفع گوشت و پوست یك پای مبارکش را زمین خورد درآن پارچه بسته می داشت، از غایت صلابت فقر او از عقاید هر جنس که مردم باو می رسیدند به مجرّد مشاهدهٔ جمال باکمالش[۸] مقر بر کمال ولایت او می شدند تادم واپسین سوای دو سه کس دست بیعت به کس نداد و اکثر سخن مجذوبانه می فرمود و آنچه از

---

۱. ب،'سرود گویان العالم' ۲. ب،د: 'دو دیگر'اگر ترا ۳. ب: و عبادت'گذرانید'
٤. د:'تاریخ'بست ٥. ب:'با' قطب الاقطاب ٦. ب:'شیخ عبد الحق'
۷. ب: 'احسن القصص آرد' ۸. ب:جمال 'باکمال'

زبانش بر می آمد فی الحال ظاهر می شد غرض که آثار **موتوا قبل ان تموتوا** بر ذات فایض البرکات او ظاهر و باهر بود، وی عجایب قدرت الهی و غرایب آثار نامتناهی بود، به عمر یکصد و بست سال شانزدهم ربیع الاوّل در [1] یك هزار و یك صد و پنجاه و شش هجری ازین عالم رفت، مرقد در فتح پور.

موج احول آن جوان مرد ره نورد، آن آمادهٔ عشق و درد، آن ذات شریفش قدرت عجیب اللّٰه، اسم با مسمّیٰ **حضرت شاه غریب[2] اللّٰه** از قوم مغل ساکن جنّت آباد توابع قریهٔ دینهتی وطن شاه عبدالرّحمن چشتی والحال درجنّت آباد آبادی نمانده قطعات مزروعش سابق این در ملك معاش فرزندان حضرت قطب الاقطاب بندگی نظام الدّین امیتهی بود بالفعل در خالصه از مدّت داخل شده و نسبت ارادت در خانوادهٔ قادریه از حضرت ابراهیم روحی [3] خلیفهٔ شاه میرلاهوری دارد، از محتشمان این طایفه شانی بزرگ و حالی قوی و همّتی بلند و اخلاق دل پسند داشت، ابتدا احوال به ایّام طفولیت در [4] کمال جذبهٔ عشق الهی بود از وطن برآمده در سیالکوت شده به اجمیر رفت و با ریاضات شاقّه و مجاهدات فوق الطّاقه به کوه های آنجا مشغول شد، مدّتها به قدم توکّل و تجرّد دیوانه وار سرشار و بیقرار درآن نواح مجاهد ماند، چون حضرت شاه عبدالرّحمن به زیارت حضرت خواجه بزرگ به اجمیر رسید با هم ملاقات واقع شد، شاه عبدالرّحمن از کمال تمنّا و آرزوی [5] آنحضرت را به دبهنتی آورد و باز گاهی مسافر نشد، بقیه عمر همانجا گذرانید، قوّت کمال او از آنجا قیاس باید کرد [6] که لعل کنتهه جوگی را که به غایت مرتبه در فن خود کمال [7] داشت به زور ولایت خود آنحضرت او را به شرف اسلام مشرّف گردانید و بر وضع طریق محمّدی تلقین نموده [8] خوارق عادات او ازآن بیشتر است که به قید قلم آید نقلی چند تبرّکا می نگارد، در قریهٔ دینتهی معماری بود که یك پایش به قربتی [9] ضرب خورده کوتاه گشته بود ازین باعث لنگ می کرد، روزی آنحضرت در

---

۱. ب:'در سن'یکهزار
۲. د: 'غرب'اللّٰه
۳. ج: ابراهیم 'اوچی'
۴. ج،د:'از کمال'جذبهٔ عشق
۵. ب: تمنا'آرزو'آنحضرت
۶. ب: 'قیاس کرد'
۷. ب:در فن 'کمال خود'
۸. ب: تلقین 'نمود'
۹. ب: 'بضربتی'ضرب خورده

مشاهدهٔ ذات از[۱] غایت فرح و نشاط[۲] نشسته بود[۳] که معمار پیش آمد و جهت لنگ[٤] او پرسید، او احوال ظاهر ساخت، فرمود فلان گیاه را کوفته بر موضع ضرب پای خود به بند و زیاده از یکپاس بسته نخواهی داشت شفا خواهد شد، او آن گیاه را آورده بربست و از یکپاس دو گهری زیاده بسته داشت پای مضروب از پای سالم زیاده شد، معمار به خدمت آنحضرت آمده احوال ظاهر کرد فرمود، لنگ بر حال تو مقدّر است بیشتر از کوتاه شدن پا بود و حالا از درازی پا بهم رسیده و روزی شیخ با یزید وغیره برادر زاده های حضرت شاه عبدالرّحمن که زمین دار دیهنتی بودند از قریهٔ تکره به عزم ملازمتش روان شدند، در اثناء راه دیگران گفتند که اگر ما را ماهی پخته بخورانند دانم که صاحب کمال اند، شیخ با یزید گفت معاذاللّٰه امتحان درویشان کمال جهالت است و نتیجهٔ بد دارد، من از این مقدّمات امتحان[٥] مبرّا ام هیچ به خاطر[٦] ندارم، چون به مکان مبارکش رسیدند آنحضرت از اندرون حجره کبابی پخته[۷] به دست حق پرست خود گرفته برون آمد و پیش آن ممتحنان نهاد و فرمود که این مقدّمات خوب نیست که اگر این وقت ماهی پخته بهم نمی رسید از شماها ندامت می داشتم و برای شیخ بایزید که خود را داخل ممتحنان نکرده[۸] بود از کمال لطف و مهربانی چیزی دیگر عنایت کرد[۹] و دعای خیر فرمود، اولادش عقب نیست شاید تاهّل نکرده باشد به بست و چهارم شوّال سنه یکهزار و هفتاد و شش به جوار رحمت حق پیوست، به لب دریای گومتی مزار شریفش حاجت روای خلایق آن دیار است و خاك قبرش برای شفای امراض خاصیّت کیمیا دارد و محمّد حبیب جرّاح ساکن دینتهی[۱۰] در هر معالجه[۱۱] آبله هر جنس و امراض دیگر اندکی خاك مرقدش ممزوج ساخته به کارمی برد ازین سبب در تمام نواح به دست شفا مشهور است، شاه نهتی قریشی که نثر خوانی مشهور زمانه بود شاه مسعود امیتهی که از مشاهیر فقرای این دیار است به خدمت وی فیضها یافته و نعمتها برداشته.

---

۱. د:'ذات'آن'غایت ۲. ج:'فرح و انبساط' ۳. ج: 'نشسته که معمار'
٤. ج: 'وجه لنگ' ٥. ب: 'این مقدمات مبرا ام' ٦. ب: هیچ 'بخاطرم'
۷. ب:'حجره مبارك ماهی پخته'د،'کباب ماهی'پخته ۸. د:ممتحنان'کرده'
۹. ب: عنایت'کرده' ۱۰. د: 'ساکن'منتهی' ۱۱. ب: در هر 'معامله'

موج احوال آن کشّاف، آن مصفّا و صاف،آن سرمایهٔ عشق و رندی، **حضرت حاجی نعمت الله سرهندی** از محبوب ترین مریدان قطب الاقطاب است، در انتخاب سکینة[۱] الاولیا آرد که قطب الاقطاب می فرمود که اکساب خود از اوّل بر حاجی نعمت اللّٰه آزمودم اوّل کسی که تلقین اکساب از قطب الاقطاب یافته به مرتبهٔ تکمیل رسید اوست. روزی شخصی نزد حاجی آمده گفت مبلغ فراهم[۲] نموده به پسر خود برای تجارت سپرده بودم، اظهار می کنند[۲] که آن مبلغ را دزدان به غارت بردند[۳]، آنحضرت رو به پسر کرده فرمود چرا خلاف می گویی در فلان گنبد مستور کردی به مجرّد استماع این سخن به پای جناب افتاد و به آن گنبد رفت و زر را برآورده[٤] حوالهٔ پدر نمود. روزی شخصی به خدمتش عرض کرد کنیزکی که به او شیفتگی و تعلّق خاطر داشتم گریخته رفته فرمود فلان جا رفته بر سر راه منتظر باش پیدا خواهد شد نام کنیزك گرفته برو، او همچنان کرد کنیزك خود را یافت، از سرهند به لاهور می رفت در اثنای راه رخت هستی بر بست، مدفنش معلوم نیست وفاتش در سنه هزار و هفتده واقع شد.

موج احوال آن مسافر بادیهٔ وصال،آن مقیم اقلیم کمال، آن مستغرق به مشاهدهٔ ذات بی همتا، یگانهٔ آفاق **حضرت شاه نتّها** از مقبول و گستاخ مریدان حضرت شاه میر است، اصلش از سرهند است، ابتدا حال ریاضات بسیار کشیده بهرهٔ وافر برداشت وحضرت قطب الاقطاب را نهایت الطاف به حالش بود آخر کار جذبه نصیب او شد و استغراق کلّی بهم رسید و چندان سکر غالب آمد که فرض ترك شد اکثر بر بلندی دیوار یا تودهٔ خاك نشسته روز و شب می گذرانید و گاهی به ویرانه بسر می برد و قطب الاقطاب را شفقت به حالش به مرتبهٔ مصروف بود پیوسته هر جا که بودی طلبیده طعام می خورانید و درین اثنا ازو متکلّم می ماند که چون ماندی و چه کردی، او شان را احوال خود عرض می کرد، او را کمالات و خرق عادات بیشتر است، نباتات از وی احوال خود ظاهر می کردند و جنّیان مکرّر بدو

---

۱. ب: 'سکینه'ندارد
۲. ب: 'اظهار'میکند'
۳. ب: دزدان'بردند'
٤. ج:'و زر را'بر آورد'

مکلّف گشتند چنانچه روزی قطب الاقطاب فرمود که جنّی از حضرت غوث الاعظم تربیت یافته بود و هنوز به طاعت و عبادت مشغول به حق است، روزی ازینها [1] گفت که من خزینهٔ بسیار دارم چیزی بگیر، او التفات نکرده ازو در گذشت، باز شجری به او گفت اگر به مال [2] جن ملتفت نشوی خیر در من تاثیر است که عرقم در فلان چیز انداز نقرهٔ خالص شود از آنجا نیز گذشت برین وضع اکثر بار اشیای به صورت جمیله به خدمتش عرض کرد او قبول نکرد، این مقام در [3] ابتدای سلوك که عالم ملکوت مفتوح می گردد و اکثر رونده این راه حاصل [4] می آید روزی درویشی از جونپور به خدمتش [5] آمد و نشست، پرسید از کجا آمده ای؟ گفت از جونپور، گفت چه می بینی؟ گفت ترا می بینم، گفت دیدی برو، گفت از حالت آگاهی می خواهم گفت خداوند تعالی کلید باب عالم ملکوت و جبروت و لاهوت به من حواله فرمود هر جا که خواهم سیر نمایم، اینك عالم دیدی و شنیدی برو و به کار خود باش، او رخصت شد وحضرت قطب الاقطاب روزی فرمود که فقیر را درد چشم به غایت مرتبه رو داد و از جرّاح معالجهٔ چشم جستیم [6]، او بیشتر تجویز کرده [7] از نهایت شدّت درد [8] بر نشتر [9] راضی شدم نا گاه نتّها درآمد، برحسب حال مطّلع شده گفت تامّل کنید من دوای چشم می کنم، مراقبه نمود بعد ساعتی سر برآورد و گفت دوای درد چشم حضرت تخم خیار است سائیده بدارند، همچنان کردند چشم را آرام کلّی گشت، در سنه یك هزار و بست و هفت هجری رخت سفر آخرت بر بست.

موج احوال آن دایم به چمن ریاضت در نخل بندی، **حضرت حاجی مصطفی سرهندی** از مریدان حضرت قطب الاقطاب است، صاحب زهد و تقوی و به کمال صلاح آراسته، محترز از لذّات جسمانی به کمال بوده است، سکر مستولی و

۱. ب: روزی 'از نتها'
۲. د: اگر 'جمال' جن
۳. د: 'مقام' و 'ابتدائی'
٤. ب، ج، د: راه 'را' حاصل
٥. ب: 'بخدمت' آمد
٦. ب: 'جستم' او
۷. ج: تجویز 'کرد'
۸. ج: 'درد' ندارد
۹. ب، ج: بر 'نیشتر' راضی.
؛ د: بر 'همیشه' راضی

استغراق کمال[۱] داشت، روزی در نماز پیش امام جماعت شد در حالت رکوع به استغراق آمد، بعد چند گهری مقتدیان جدا نماز خود را خواندند، او هفتده روز در همان حالت یك نوع بر وضع رکوع در عالم استغراق ماند، او نیز به حضور مرشد خود در سنه یکهزار و سی و نه هجری به حق واصل شد در دایرهٔ مدفن شاه نتّها مدفون شد.

موج احوال آن بری از نفع و ضرر **ملّا حامد گوجر** از مریدان قطب الاقطاب است، مرد عالم و مدرّس بود، اوّل حال از کمال و لایت قطب الاقطاب منکر بود آخر توبه کرد، از درس وغیره هر چه بدو تعلق بود یکبارگی بر آمد و طریق مجاهده پیش گرفت، عمرش وفا نکرد، از مریدی[۲] بعد هفده ماه پنجم شعبان ازین جهان در گذشت و آن سال یکهزار چهل و چهار هجری بود و محمّد مراد در آخرین مریدان قطب الاقطاب است، نهایت مرد با برکت بود و یك از مریدان آنجناب ملاّ روحی است بسیار مجاهده نموده صاحب کرامت گشت و در کمالات معمور ملاّ عبدالغفور است که از غایت تمنّا و نهایت التجا[۳] او قطب الاقطاب مریدش ساخت.

موج احوال آن مجموعهٔ کمالات، آن محمود اهل حالات،آن از افضل[۴] طایفه مایل به خاکساری **حضرت ملاّ خواجه بهاری** از مریدان شاه[۵] میر است، در زهد و ورع و صلاح و تقوی یکتا بود، بسیار مجاهده کرده از مدح و قدح کسی کاری نداشت، وطن اصلی او حاجی پور توابع پتنه عظیم آباد، در اوایل به شوق تحصیل علم از وطن خود به کوره رسید و از شیخ جمال تحصیل کرد از آنجا به خدمت قطب الاقطاب رفته مرید شد و ریاضت نمود که به مرتبهٔ تکمیل رسید، بعد وفات مرشد خلق خدا به وی تولاّ نمود، خارق عادات عالی داشت، وقتی در لاهور غازی خان نامی درویش عرس پیر خود نمود و دعوت درویشان کرد به سبب موسم[۶] زمستان آتش کثیر افروخته احیای شب نمودند، وقت صبح سخن در توحید آمد، محمود نامی

۱.ج: 'تمام'داشت ۲.ج: 'ازمریدی'بود' ۳.ب،ج: 'التجا و قطب الاقطاب'
۴.ج:'آن افضل طایفه' ۵.ب:'حضرت شاه میر است' ۶.ب: 'بسبب زمستان'

بی نوا که از مشاهیر لاهور بود از ملاّ خواجه گفت شما در باب وحدت چه می گویند آنحضرت را وقت خوش بود، فرمود توحید این است خود را مع لباس به آتش انداخت بعد ساعتی سلامت بر آمد به پارچهٔ او آسیبی نرسید تا به جسد چه[۱] رسد، پارچهٔ او را مردم تبرّك كردند و آنحضرت به اطفال محبّت و شفقت خیلی داشت، طفلی را مرض برص پیدا شد از علاج اطبّا فرصت نشد،[۲] آنحضرت سر انگشت خود را بر آن داغ مالید داغ مندفع شد[۳]، چون صیفی مرزا بادشاه[٤] ایران به عزم هند لشکر کشید در سال یکهزار و پنجاه و یك هجری به قندهار[٥] رسید، محمّد دارا شکوه این مقدّمه را به آنحضرت ظاهر ساخت، فرمود او چه قدرت دارد که در اینجا بیاید من او را کشتیم و از انگشت خود اشاره به قتل او نمود همان روز او را مسموم ساختند جگرش شگافته گشت و برون افتاد، ازین جنس کراماتش در انتخاب سکینة الاولیا بسیار مذکور است این مختصر گنجایش ندارد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن انفاسش ظهور[٦] کننده فی الفور، **حضرت شیخ محمّد** ساکن لاهور از مریدان حضرت قطب الاقطاب است، مردی عظیم القدر عالم و فاضل، اوّل حال مدرّس لاهور بود، به یکبارگی که جذبهٔ الهی او را بخود کشید سایر کتاب به فقرا للّٰه بخشیده به جناب قطب الاقطاب ارادت آورد، در چند مدّت مجاهدهٔ او به مشاهده انجامید، آنجناب را به حال شیخ محمّد شفقت تام و تفضّل تمام بود، جمیع اخراجات مع عیال و اطفال از نذور و فتوح اوّل باندازه رفع احتیاجش بخشیده به دیگران عنایت می فرمود، او پیوسته خاموش در شکستگی و فنای هستی[۷] خود به استغراق می بود، قطب الاقطاب از غایت استغراق به حالش فرمودی، ابتدای سالك در سلوك خود را مانند قطرهٔ مروارید شده باشد در بحر می بیند چون به انتها رسد و فنا حاصل کند از صفت مروارید بر آید و همان قطرهٔ آبی که در صدف مروارید گشته بود بحر می شود، چون کوزهٔ یخ که در ابتدا آب بود و در جرم

---

۱. د: 'به 'چه جسد'
۲. د:از 'آنحضرت باطفال'تا'فرصت نشد'ندارد
۳. ج:مندفع 'گردید'چون
٤. ج:' بادشاهان'ایران
٥. ب: 'پنجاه و یك بقندهار'
٦. د: 'مشهور'کننده
۷. ب،ج: 'فنای هر شئ خود' ؛ د: 'بر مستی'

دلبستگی یخ نامیده شد چون باز در افتاد و بگداخت هر قدر بجویند نیابند و انتهای ایشان اینست که از میان وجود ایشان برخیزد و غیر دریا هیچ نبود.

موج احوال آن عارف بی اشتباه، آن مصروف فی سبیل اللّه،آن از اشرف امّتان **حضرت احمد** اکمل الاتقیا شیخ محمّد در تذکرة العارفین نویسد، پدرش فریدالدّین بن حاجی عبدالرزّاق بود که از ولایت آمده در قصبهٔ سبیحه توابع اوده سکونت گزید، شیخ محمّد به تقریب [1] تحصیل علم به لاهور رفت، توفیق محبّت الهی بکارش آمد به حضرت [2] شاه میر ارادت آورده طریق مجاهده پیش گرفت و به آن شرف کمال رسید که پیر او را برای محافظت لشکر اورنگ زیب بادشاه معیّن ساخت از آن باز مدام [2] با لشکر ماندی و از بادشاه هیچ نگرفتی [3] و سفرهٔ عام داشت و چند محبوسان را [4] به تصرّف و قوّت ولایت خود خلاص داد، بیست و سوم محرّم سال هزار و یکصد و سه در پرده شد، استخوانش به سبیحه آورده دفن نمودند.

موج احوال آن دانای دقایق حقیقت، آن توانای معاملات طریقت،آن کلبهٔ تاریك قلب طالبان را مصباح، **حضرت شیخ عنایت اللّه سیّاح**، در ملفوظ نویسد برادر زاده و مرید و خلیفهٔ حضرت شیخ محمّد است، از غایت غلبهٔ عشق و مشاهده اکثر از خود رفتی و در سفر دکن همراه لشکر اورنگزیب مدام با پیر بوده فیضها ربوده و او را از [5] سعادت ازلی [6] ارزانی بود از آن که او متولّد به یمن انفاس مجذوبی از کتم عدم به پردهٔ وجود آمد و وقت تحریمه نماز اکثر از خود رفتی، وی سیر بلاد و اقالیم بسیار کرده و مشایخ وقت را دریافته اخذ فواید می نمود [7] و سخت مرتاض بود، روزی پیر محمّد صادق در شیراز سبب فضولی او که جامه قادری شیخ را دیده از دور گفت که چنین قادری بسیار پاره کرده ام، شیخ تصرّفی کرد که از خود رفت، بعد افاقه به عذر پیش آمد و آنحضرت در مرید کردن بسیار

---

۱. ب:'شیخ بتقریب'
۲. ب،ج: 'از آن بعد مدام'
۳. ب،ج:هیچ'نگفتی'
٤. الف: ''را' ندارد
٥. ب،ج: 'او را سعادت ازلی'
٦. د: 'او راسادات'ازلی
۷. ب: فواید'نمود'

متاهّل[1] بود حتی الامکان هر گز مرید نمی کرد و به ستر کرامت بسیار کوشیدی و نسبت به ارواح بسیار می داشت، از شاه بدیع الدّین مدار اجازت و خلافت سلسلۀ ایشان از نسبت ارواح عنایت یافته و قسمی که پیر او محافظ لشکر اورنگ زیب بود محافظ لشکر بهادر شاه بن اورنگزیب گشت، شبی باد تند وزید، خیمه که درو بادشاه بود بیفتاد چوب خیمه فریب بود که بر سینۀ سلطان بیفتد، آنحضرت از صورت مثالی حاضر شده آن[2] چوب را بر سینۀ خود گرفت و بادشاه را محفوظ داشت، از آن صدمه چند روز معلول مانده روز جمعه یازدهم شوّال سال یکهزار یکصد و بست و شش وفات یافت قبر در پهانی توابع گوپا مئو.

موج احوال آن عاشق ذات لم یزل، آن صاحب یافت بر طریق سهل،[3] آن خرقه و کلاه را افخر، **سیّد شاه محمّد** بدیع العصر، خلف و خلیفۀ شاه عنایت اللّٰه است، از طفولیت او را سعادت ازلی ارزانی شده[4] شبها به مراقبه و مجاهده و روز به مکتب گذرانیدی، به همان ایّام محمّد ولی اللّٰه نام درویشی به طریق سیّاحان در قصبه آمد، آنحضرت بر در خود نشسته بود، شاه ولی اللّٰه فرمود خلقت برای کار دیگر است نه برای دنیا پس خودش شغل نفی اثبات شروع کرد، وقت گفتن کلمه نفی سرش از جسد جدا می شد و وقت لفظ اثبات ملحق جسم می گردید، پس از آن به د کن پیش شیخ محمّد رفت، هم در آن ایّام او انتقال کرد نعش او را حضرت بدیع العصر به سبیحه رسانید به حسب اشارۀ باطن شیخ محمّد به شاه عنایت اللّٰه در پهانی پیوست[5] و همراه او به د کن[6] رفت، دوازده سال از خدمات بایسته فیضها ربود بآن مرتبۀ تکمیل رسید که محمّد شاه سلطان را مادرش یکبار به پای آنحضرت به تمنّای سلطنت انداخت به یمن انفاسش سی سال سلطنت کرده در گذشت، از سفارش آنحضرت عالمی از بادشاه کامیاب شد و خود ازسلطان چیزی نگرفت[7]، مدام امید بر خدا نموده بسر برد و در یکهزار و نود متولّد شد شانزدهم محرّم سال یکهزار و

۱. د: 'شامل' بود
۲. ب: 'آن' ندارد
۳. ج: 'طریق' سنبل'
٤. ب: ارزانی 'شد'
٥. ج: بهائی 'پیوسته'
٦. د: 'همراه بد کن'
۷. د: چیزی 'بگرفت'

یکصد[۱] و چهل و چهار وفات یافت،' قطب زمانهٔ[۲] خویش' تاریخ اوست.

موج احوال آن انتخاب اهل اللّٰه، **حضرت شاه فضل اللّٰه** برادر خورد و خلیفهٔ شیخ محمّد است، چون او را جذبهٔ الهی رسید در خدمت برادر خود[۳] به دکهن رفت و طریق مجاهده پیش گرفت، کارش به مشاهده انجامید، برادر علاقی پیر خود بود، صاحب برکات و تصرّفات عشق و محبّت بلیغ می داشت، حضرت شاه غلام حسن مانکپوری گفت، ویرا[٤] در تصوّف رتبهٔ بلند بود، به ستر حال بسیار کوشیدی، پنجم صفر سال یکهزار و یکصدو نود و نه در پرده شد، قبر در لکهنو، شاه بدیع الدّین محمّدی خلف و خلیفهٔ آنحضرت جامع ملفوظ مرد بزرگ بود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ولی بیگمان، **میاں مان**[٥] در سندیله از مریدان شاه فضل اللّٰه بود، سکر و استغرق بر خود غالب می داشت، وی را از کاشفان اسرار و عاشقان سرشار[٦] باید شمرد، وقتی به استغراق آمد بعد دو سال طعام و آب طلب کرد، مردمان گفتند بعد دو سال آب و نان خواستی گفت من امروز آمده ام، در غلبهٔ استغراق مکشوفش نگشت که عرصهٔ دو سال گذشت تا امروز روزی از شجر برگ برای گوسپند برچید شجر ازو متکلّم شد، میان مان[۷] من هم جان[۸] داریم و تسبیح می کنیم، برای[۹] فتح مهمّات خلق که به او رجوع می شد وی از ستر[۱۰] احوال سعی ظاهر می کرد و به انصرام می رسانید، قطعه:

ز شوّال برده یکی بود بیش شبی جمعه کان ماه شد در نقاب
به تاریخ او هاتف غیب گفت شهنشاه جنّت بود بی حساب

موج احوال آن واقف اسرار نهان، **حضرت شاه صدر جهان** در[۱۱] سندیله مرید شاه عنایت اللّٰه بود و خدیو کشف کرامات است، منزوی ماندی با کسی

۱. الف: 'یکصد' ندارد ۲. الف: قطب 'ماند' ۳. ب: برادر 'خورد'
٤. الف: 'را' ندارد ٥. د:بیگمان 'بیان جان' ٦. ج: 'از کاشفان اسرار سرشار'
۷. د: 'بیان جان' ۸. د:من هم 'جسم و' جان ۹. ب، د: 'و' برای فتح
۱۰. د: از 'سیر' ۱۱. الف: 'از' سندیله

ملاقات نمی کرد، اگر کسی متمنّای[1] می شد جز یك ساعت نه نشستی و هر چند احتیاج بودی فتوح نه گرفتی، سپاهی را اسپ به دزدی رفت آمده نالش نمود، فرمود خدا کریم است اگر خواهد باز به تو رساند ساعتی نشد که اسپ از خانهٔ دزد گریخته آمد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن محرم اسرار دراز، **شاه محب اللّٰه جان باز** مرید شاه صدر جهان است، در سماع و سرود وجدی صادق به حالش غالب آمدی اکثر بیهوش ماندی، بست و هفتم جمادی الثانی سال یکهزار و یکصد و پنجاه وپنج شاه صدر جهان وفات نمود، به تاریخ دوم ذیقعده سال یکهزار و یکصد و هشتاد و هفت محب اللّٰه وفات نمود.

موج احوال آن متصوّف و[2] وحید **میر محمّد سعید** یکی از خرقه پوشان خانقاه عالیشاه میر است، بسیار از مغتنمات وقت بود [3]، اکثر تصرّفات ازو ظاهر شده، خواجه مراد بخش معروف به خواجه کجهاری [4] دهلوی از مریدان اوست و فرزند خواجه مودود چشتی بود، خلایق را محبّت از وی به غلبه بود، خواجه محمّد شریف خلف او بسیار مرتاض و بی نفس بود حتّی که خرید و فروخت [5] بازار به خاطر ضعیفان و بیوه ها کردی، بسیار مغتنم و عزیز دلها بود و میر پادشاه بن خواجه محمّد شریف هم خوب بود، خواجه سعیدالدّین پسرش که به شاه جیو مشهور بود بسیار خلیق و کریم النّفس و خلف ایشان شاه میرك موسوم به خواجه قطب الدّین به بسیاری خوبی در لکهنو اقامت داشت.

موج احوال آن درویش دردمندی **شاه اللّٰه بندی** متوطّن امیتهی است، از متوسّلان سلسلهٔ شاه میر بود، کشف قوی وتصرّفات غالب داشت، به شب خواب نکردی و به شب تا روز روزن[6] رشته انداختی، صاحب خوارق بلند بود، دیگر مریدان و خلفای حضرت شاه میر که احوال ایشان به نگارندهٔ زخّار نرسید

---

۱. ب: کسی 'متمنّی' ۲. ب: 'متصوف وحید' ۳. ب،ج،د: وقت 'خود'
٤. الف: بخواجه' کمهاری' ٥. ب: 'و' ندارد ٦. د: به شب تا'او را' وزن

ایشان اند محمّد مراد که آخرین مرید شاه میر بود، بسیار مرد با برکت بوده[۱] است و [۲] حاجی مصطفی که به چهاردهم صفر فوت شد و شاه عزیزاللّٰه ساکن نریله دروازهٔ دهلی که تا این وقت جاری ست، بسیار مرد با برکت بود و مرشدش شاه برهان مرد مقدّس بود و شیخ شهاب و شیخ اسمعیل و میان حامد و شیخ احمد سنامی و شیخ احمد دهلوی وحاجی صالح و شیخ محمّد لاهوری و حاجی محمّد.

موج احوال آن[۳] شیر بیشهٔ جاودانی، آن مصروف پیشهٔ فیض رسانی،آن به حال ضعیفان ممد و پشت پناه، اشرف المتصوّفین **حضرت ملّا شاه اختر**، برج سعدی است که از صاد الف اعانت او فرد برات روزی بر مفرد الف گردد عجب نیست[۴] واخگر بیدود آتشکدهٔ عشق که از آه سرد دل بریانش آتش دوزخ الم عالم سرد گردد غریب نیست، وی خضر بر فیض رسانی و سلیمان کشور معانی بوده است. در سفینة الاولیا نویسد از اجلّهٔ خلفای شاه میرلاهوریست، در صفای باطن و ترک و ایثار و عشق و انکسار و ریاضت و خلّت و عبادت و مودّت خدا از جمیع یاران و خلفای مرشد خود ممتاز بوده، مدّة العمر مجرّد مانده بعد نماز عشا تا [۵] نمازصبح دو نفس می گذاشت و تمام عمر چراغ به حجرهٔ خود نیفروخت[۶] و آتش در دیگدانش کس ندیده و غلام و کنیز نخریده، وی در طریقهٔ نامرادی عظیم الشان بود، روزی شخصی پرسید معنی این شعر که تصنیف آنرا به آنحضرت نسبت می کنند معلوم نمی شود:

پنجه در پنجهٔ خدا دارم   من چه پروای مصطفی دارم

فرمود بر فقیر افترا بسته اند این شعر من نیست. پوشیده نماند اصلش از بدخشان است، پدرش قاضی عهدی[۷] بود، حضرت ملاّ از وطن به کشمیر آمد، سه سال آنجا مانده چون جذبهٔ عشق الهی بدو رسید در خدمت حضرت شاه میر رسید، آنحضرت التفات نفرمود سه سال خدمتها نموده پس از مهربانی روزی پرسید که کجا می باشی و

---

۱ ج:بوده 'است' ندارد ۲ . د:بوده'و حاجی ....با برکت بود'ندارد
۳ . ج: 'این'شیر ٤ . د: الف گردد'حجت گش ۵ . د:'تا' ندارد
٦ . الف: خود' میفروخت ' ۷ . د: قاضی 'عبدی'بود

کیستی و چه می خوری [۱]؟ گفت در مسجد می باشم و گدا ام و نان بازاری می خورم و می گذارم، فرمود اقامت [۲] مسجد و نان بازار موقوف کن، چنان کرد، بسیار تصدیعات کشید چرا که حضرت قطب الاقطاب بعد هفته افطار می کرد از قوّت کمال خود و آنحضرت که داخل مبتدیان هم نبود برداشت گرسنگی موجب قرب هلاکت بود، پس به انواع الطاف مرشد مشرّف بیعت شد و به اندك زمانه مجاهده مبدّل به مشاهده گشت و سلوکش تمام شد از آن باز که از جهت حرارت مزاجش در [۳] گرما هوای لاهور به او مخالفت می کرد [٤]، حضرت میر در شروع فصل بهار فرمودی که به کشمیر برو به سرما خواهی آمد و چنان می کرد چهار ماه به لاهور و هشت ماه به کشمیر می ماند و بعد وفات قطب الاقطاب پیوسته به کشمیر ماندی، روزی فرمود در ابتدا ما بدو نفس شب را تمام می کردم معلوم می شد که روح از قالب برآید، داراشکوه معروض داشت در کتابی به احوال خواجه ممشاد دینوری دیده ام که روزی فرمان الهی شد که اگر میل به دیدن دوستی از دوستان من داری بر سر پل شو، رفتم دیدم که برف می بارد و ابراهیم خواص که مشغول بود در برف غرق [٥] شد با این همه عرق ازو می رود پرسیدم این منزلت بچه یافتی؟ گفت از فقرا، ملاّ شاه فرمود بر فقیر هم دوبار این حالت [٦] وارد شده یك بار درلاهور به ایّام زمستان گل سفید به آب تر کرده بر فقیرمی مالیدند و باد [۷] می کردند و سردی محسوس نمی شد و بار دیگر در کشمیر به مقام خود در کوه هری که جای دلکش و اکثر شهر در مد نظر [۸] بود به باغ کل سگ که بیرون شهر است رفته مشغول شدم،از حرارت حبس [۹] عرق که از جسدم برآمده بود چون [۱۰] نفس را گذاشتیم [۱۱] از سبب یخ [۱۲] بر جسدم بسته گشت، چون باز حبس نمودم [۱۳] به مثل آب گداخته روان گردید معلوم شد که ابراهیم خواص هم شغل حبس داشت فامّا خداوند بچه

۱.د: چه میخواهی'و چه میخوری' ۲.الف: 'اقامت' ندارد ۳.د: 'و' گرما هوای
٤.الف: 'لاهور مخالفت باو میکرد' ٥.د: 'خرق'شد ٦.ب: 'این حالت دو بار'
۷.الف: و 'یاد' میکردند ۸.ب:'شهر مد نظر بود' ۹.د: 'جنس'عرق
۱۰.ب:'چون'ندارد ۱۱.ب:نفس'را گذاشتم' ۱۲.د: نسبت'برنج'
۱۳.ج: 'حبس نمودم'ندارد

قسم می کرد طریق حبس که ما را از مرشد رسیده از پیش حضرت غوث الثّقلین درمیان مشایخ به این طور جاری و رایج بود[۱]، روزی داراشکوه معروض داشت که شنیده ام آنجناب از سی سال نخوابیده اند و پا دراز نکرده، فرمود[۲] آری مگر از دو یك سال پا دراز می کنم لیکن خواب نمی آید هر چند تکلّفات و اوضاع میسّر شدن خواب می[۳]نمایم فامّا معلوم می شود که سلسلهٔ خواب قطعاً[٤] موقوف شد، همانجا می[٥]آرد که به مطلق افسردگی بی نومی و آثار خمیازه بر حالش هویدا نبود، تازگی و خوش روی شریفش به مثابه چهارده سالگی بود غرض کشف قلوب عالم و دیگر کمالات او زاید از حوصلهٔ تحریر است، داراشکوه پسر شاهجهان بادشاه از شهرت تصرّفات ولایتش به خدمت او پیوست، روز اوّل ملاقات به خاطر آورد که از خود از من بیعت ستانند و وعدهٔ مغفرت آخرت نمایند همچنان واقع شد بر خطرهٔ او مشرّف شده بیعت گرفت و وعدهٔ مغفرت نمود، الحق روزی حضرت قدوة العارفین ازین جامع اوراق بحر زخّار فی امواج الاسرار فرمود شبی سواری جناب حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه و آله وسلّم به مشاهدهٔ فقیر آمد، زمین بوس گفتم، از عقب سواری سیّد الشهدا حضرت امام حسین علیه السّلام آمد نیز آداب بجا آوردم، عقب آن دیدم شخصی با رنگ و روی زیبا بر فیل بزرگ در انباری[٦] نشسته به غایت حشم و خدم رسید، پرسیدم این کیست؟ گفتند این دارا شکوه پسر شاهجهان است بیگناه از دست برادرخود مقتول گشت حق سبحانه و تعالی او را به مرتبهٔ شهادت فایز گردانیده[۷]به حلقهٔ شهدای همراهی حضرت امام حسین علیه السلام داخل گردانید شبی[۸] این راقم واوراق در اثنای تحریر احوال قطب الاقطاب شبی در معامله دید[۹] که مکانی مصفّا شخصی با غایت وجاهت به محاسن سفید مشابه[۱۰] حلیهٔ حضرت شاه شاکراللّٰه خلیفهٔ میر سیّد اسمعیل بلگرامی که احوال او به متابعان حضرت سیّد شاه عبدالرزّاق بانسوی نوشته خواهد شد بر مسند نشسته بر جمال و

۱. ج: و رایج 'نبود'
۲. د: 'باور از نکرده'
۳. ب،ج: خواب 'نمی نمایم'
٤. ج:خواب 'مطلقاً'
٥. ب،ج: 'هم درآنجا'
٦. ب:در 'عماری' نشسته
۷. ج:فایز 'گردانید'
۸. ب:'شبی' ندارد
۹. ب،ج:'قطب الاقطاب در معامله'
۱. الف: 'همسایه' حلیهٔ

کمال [۱] او نیازمند را مشاهده گردید زمین بوس شده متحیّر شدم که با این همه کیفیت مشابه شاه شاکرالله است و دل گواهی می دهد که شاه شاکر الله نیست درین اندیشه ما را نزدیك خوانده پارهٔ سنگ که طولش به قدر یك وجب و عرضش به قدر دو انگشت و یك گوشهٔ او اندکی نقره نصب بود عنایت کرد [۲] و فرمود به دهن آورده به شکم فرو بر [۳] همه مطالبات [۴] به انصرام خواهد رسید، حیران شدم چگونه از گلوی من فرو [۵] خواهد رفت و این سنگ و نقره بچه طور در شکم تحلیل خواهد یافت، نا گزیر **الامر فوق الادب** آن پارهٔ سنگ را فرو بردم مطلق ایذا به گلویم نرسید، ساعتی تأمّل کردم که شاید به شکمم بخلد [۶] و ایذایی رساند، در [۷] ساعتی از سنگینی او به شکم اثری محسوس نه گشت و گواهی از دل یافتم که تحلیل گشت، حق سبحانه تعالی به یمن برکت آن نوباوهٔ بوستان قطب الاقطابی و آن شجرهٔ گلستان بی خوابی گلهای مرادات دنیوی و اخروی این خاکسار را مرحمت و عنایت کناد بحرمة النبی و آله الامجاد کمالاتش از قیاس وهم بشری افزون اند نقلی نوشته می شود: در انتخاب سکینة الاولیا آرد آنحضرت فرمود روزی بر سر جوی به لاهور رفتم و به پارچه شویی خود مشغول شدم، شخصی از دریا بر آمد، دانستم خضر علیه السّلام است، به من سلام فرمود جواب دادم، گفت که تو مشغول به حق می نمایی پارچهٔ خود به من ده که بشویم و تو مشغول باش، گفتم من هر دو کار خواهم کرد پس هیچ نفرمود و برفت، این مقدّمه به مرشد خود عرض [۸] می داشتم، فرمود یقین است هر که بحق مشغول است به دیگری کی متوجّه می شود. همانجا آرد که چون اورنگ زیب محمّد داراشکوه را به قتل رسانید و خود بر سلطنت نشست به ناظم کشمیر حکم فرستاده [۹] ملاّ شاه را مقیّد ساخته با مردان [۱۰] خود به حضور بفریسد [۱۱] ناظم کشمیر آنحضرت را به موجب حکم بادشاه

۱. ب:'چون بر جمال با کمال '؛ج: 'بر جمال با کمال'
۲. ج،د: 'عنایت فرمود'
۳. ج:'بشکم فرمود
۴. ب،ج:'مطالبات'تو'
۵. ج: 'فرو' ندارد
۶. ج: بشکمم 'بخلید'
۷. ب،ج: 'بعد'ساعتی
۸. ب: 'بمرشد عرض داشتم'
۹. ب،ج: حکم'فرستاد'
۱۰. د:'با مردمان'خود
۱۱. ج،د: بحضور 'بفرسید'

به مردم همراه نموده به حضور روانه نمود، چون به لاهور رسید منّت موکّلان نموده بـه دایرهٔ حضرت قطب الاقطاب مرشد خود فرود آمد شب گذرانید، صبحی موکّلان تهیّهٔ کوچ پیش نهادند خبر یافتند که روح ملاّ شاه از دار فنا به دار بقا پرواز کرده[1]، موکّلان متحیّر و از ترس غضب بادشاه سراسیمه شد، در باب وفات آنحضرت محضری از مواهیر اکابر و اصاغر و قاضی و مفتی و رئیسان لاهور درست[2] نموده روانه به حضور بادشاه شد[3] و نعش مبارکش را در روضهٔ متبرّکهٔ[4] قطب الاقطاب مدفون ساختند و در زیر بالین بادشاه رقعه از طرف ملاّ شاه نمایان گردید که تو مرا روبروی[5] خود طلبیده بودی، آمدم لیکن مرشد اجازت نداد مجبور شدم و اگر بتو می رسیدم ترا در جلوی خود می دوانیدم، حادثهٔ وفات عجیب و غریب آنحضرت در سنه یکهزار و هفتاد و دو هجری واقع شد ـه[6] 'داد ملاّ شاه در توحید جان' تاریخ اوست، رحمة الله علیه.

موج احوال آن جامع کمالات انسانی **حاجی محمّد ملتانی** از مریدان ملاّ شاه است، ابتدای حال در منصبداران نوکر بود آخر ترک آن وادی نموده مجرّدانه زندگی اختیار نمود، در عالم روزگار سپه گری سیاحت بسیار نموده و مشایخ هر دیار را دیده در سلسلهٔ چشتیه نعمت برداشته بود، آخر کارش از صحبت سی سال آنجناب به اتمام رسید، شعر هم می گفت بقا تخلّص می نمود، بعد وفات مرشد این ابیات ازو ست، فرد:

شبی که از غم آن غمگسار می گریم — چو ابر نعره کنان زار زار می گریم
به یاد شمع جمال تو بی تو شمع صفت — گهی به دامن و گه بر کنار می گریم
غریب و بیکسم اندر دیار تو بی تو — به جست و جوی تو در هر دیار می گریم

موج احوال **شیخ احمد سنامی** از یاران و مریدان قدیم ملاّ شاه، اصلش از قصبهٔ سنام بود، مردی دانشمند و کار کرده و تارک و شاغل مدام به مسافرت

۱. ب: پرواز 'کرد' ۲. د: لاهور 'داشت' ۳. ب،ج: بادشاه 'شدند'
٤. الف: 'آنحضرت' قطب الاقطاب ٥. ب: تو مرا طلبیده 'بودی' ٦. ب: 'ع'؛ ج: 'م'

گذرانید جایی مقیم نگشت، اکثر به کوهستان بودی، در ظاهر نفرت از خلق بسیار داشت، چندان مایل غذا نبود پرچهٔ نان مدام در بغل داشتی و نخوردی اگر کسی تواضع نمودی پرچهٔ نان از بغل بر آورده وا نمودی که ازین نان خورده سیرم این وقت اشتها ندارم که دعوت شما قبول کنم، یازدهم شعبان سنه یکهزار پنجاه و نه سفر[1] آخرت بر بست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن واقف اسرار عالم علوی **شیخ احمد دهلوی** بن محمّد عیسی از اولاد سلطان ابراهیم ادهم صاحب ریاضت و مجاهده بود و همیشه در سیر ماندی، اکثر به دهلی هم رفتی و اکثر به طرف کوه کانگره ماندی. ازو نقلست که یکی از مردم بنگاله در کوه کانگره دیدم معلوم شد نومسلم است، وقت کفر جگناته نام داشت و در اسلام عبد السّلام گفته می شود، جامع بود میان علم معقول و منقول و یگانهٔ عصر بود و به دیگر علوم هم مناسبتی کلّی داشت و علم غریبه[2] را خوب می دانست، بسیار سیّاحی نموده بلاد مشهور[3] را سیر کرد وقتی به من گفته صوفی آنست که در هر چیز که تصوّر کند عین آن گردد، فقیر گفت آنچه ایشان می گویند[4] همان خواهد بود لیکن ما آن را ندیده ایم، گفت خیر، روزی با او نشسته بودم، بیماری در رسید گفت شیخ احمد نبض ما را ببین، دیدم بر اعتدال بود و نبض بیمار تند و محرور، ساعتی مراقب شده باز به دیدن نبض اشاره کرد نبض بیمار در اعتدال یافتم و نبض شیخ در حرارت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن خلاصهٔ کمالات منیر آن درویش بی نظیر، آن مجاهد به همّت[5] عالی حضرت **شاه ابوالمعالی** از مریدان حضرت شاه ملاّ است، در خدمت مرشد خود محرمیت و رسوخیت تمام داشت، وقتی محمّد دارا شکوه بیمار شد به حضرت ابوالمعالی اشاره کرد که برای شفای او فلان اسم در صحرا رفته بخوان، او خواند داراشکوه را صحت کلّی حاصل شد، اصل شاه ابوالمعالی از تهانیسر است، پدرش قاضی آنجا بود، ابتداحال در وطن تحصیل علم نمود بعدش به لاهور

۱. ب: 'رخت سفر آخر' ۲. ب، ج: 'علم عربیه' ۳. ب، د: بلاد 'مشهوره'
٤. الف: ایشان 'میگوید' ٥. ج: 'مجاهد همت'؛ د: 'عالی به همت'

آمده[۱] و به خدمت ملاّ شاه پیوست و طریق مجاهده و ریاضت پیش گرفت، جذبه به حالش غالب آمد طریق[۲] ملامتیه اختیار کرد، چون مردم شهر معتقد او بودند روزی بیرون شهر به ملازمتش رفته به مشاهدهٔ احوالش تنفّر کردند که به خاندان قطب الاقطاب این طریق نیست بر خطرهٔ آنها مطّلع شده فرمود که یازده سال طریق درویشی رسیده یکی این هم هست باك نیست. روزی داراشکوه به خدمت حضرت ملاّ شاه معروضداشت که شاه ابوالمعالی عجب طریق خلاف خاندان اختیار کرده، فرمود ازو شك مدار از ظاهرش چه کار داری باطنش صاف است، وی مرتاض و ممتاز وصاحب کمال است.

موج احوال شیخ عبد الغنی از یاران قدیم **حضرت شاه ملّا**[۳] است، ممتاز الوضع و طرزی راسخ داشت، دایم به سلوك بودی وغیر از مشاهده و مراقبه از امر دیگر کار نداشت بلکه متنفّر بود توجّه نمی آورد، بعد وفات مرشد خود بر سر روضهٔ او مقیم مانده بقیهٔ عمر گذرانید، به تاریخ هفتد هم ذی الحجه سن هزار و پنجاه و هفت ازین جهان در گذشت، پایان مرشد خود دفن شد، رحمة اللّٰه علیه[٤].

موج احوال آن تارك لا کلام **محمّد مراد بن[٥] عبد السلام** مفتی لاهور که استاد شهر و مدرّس عصر بود، از مریدان حضرت ملاّ شاه است، بعد تحصیل علم تمام متاع خانه للّٰه داده بیعت نمود و به ریاضات مشغول شد، در چند گاه مجاهدهٔ او به مشاهده انجا مید که در عارفان انگشت نمای عالم گردید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سرمایهٔ عشق و دل فگاری **مرزا مداری** موسوم به عبدالرّحمن سیّد بود، از مریدان حضرت ملاّ شاه است، چهارده سال به ریاضت شاقّه نمود[٦] صاحب کمال گشت، شعر هم می گفت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن عاشق مشاهد **شاه عبد الواحد** هم از مریدان ملاّ شاه خوب بود، رحمة اللّٰه علیه.

۱. ب،د:بلاهور 'آمد'
۲. ب: 'طریقه ملامتیه
۳. ب: حضرت 'ملّا شاه'
٤. ب: 'علیه' ندارد
٥. د: 'مراد بن 'ملّا' عبد السلام
٦. ج: ریاضت شاقه 'نموده'

موج احوال آن تخت نشین دنیا و دین،آن مقبول حضرت ربّ العالمین، آن داخل افضل گروه **حضرت محمّد داراشکوه** بن شاهجهان بن جهانگیر سلطان، وی از مقبولان درگاه حق و از ازل به شهادت مستحق بود و معشوق ترین مریدان حضرت ملاّ شاه است. در انتخاب سکینة الاولیا تصنیف آنحضرت که به احوال مرشدان خود نوشته و برخی در احوال خود به این عبارت به قید قلم آورده که نسبت و ارادت این فقیر از ابتدا در زمرهٔ سکّان آستان قدسی نشان غوث الثّقلین ابومحمّد شاه محی الدّین عبدالقادر جیلانی است او[۱] از آوان طفولیت تا امروز که به بست و هشت سالگی رسیده در جمیع احوال و همه اوقات باطناً از روح پاك مقدّس منوّر آنحضرت تربیت یافته امیدوارست[۲] که بعدازین نیز در دنیا و آخرت دستگیر فقیر باشند امّا حضرت پیر دستگیر میان جیو یعنی حضرت قطب الاقطاب در حیات به ظاهر کمال عنایت برین فقیر داشتند وبه باطن نیز تربیت این فقیر می کردند و بعد از وفات بحسب روحانیت ایشان فیضها به من رسیده در ایّام خجسته فرجام که فقیر در کشمیر بخدمت سراسر سعادت[۳] حضرت آخوند ملاّ شاه مشرّف گشت ایشان کمال عنایت و تربیت و لطف بی نهایت که از تحریر و تقریر بیرونست در حق من بجا آوردند و مشغول کردند و آنچه می خواستم در اندك زمان از برکت صحبت و خدمت و ارشاد ایشان یافتم آن قدر لطف که می فرمودند هیچ یکی از یاران که از بیست سال در خدمت بودند نمی کردند چنانچه بیشتر مکتوبی که به این فقیر نوشته مهربانی و شفقت تمام در خاکسار نمودند[۴] از نوشتن آن خجالت[۵] می آید، از اشفاقش یکی اینست شبی بر بشرهٔ مبارك آثار فرح و نشاط بسیار دید عرض کرد به این بهجت و سرور و تازگی و نور هیچ روی تبسّم کرد[۶] و از روی کمال عنایت فرمود آخر هم به خوبی روی تو هیچ[۷] روی ندیده برخاسته تواضع بجا آوردم، روزی به مبالغهٔ تمام رخصت ارشاد و اجازت طالبان این طریقه می فرمود و لیکن از روی ادب و ملاحظه قبول این امر نمی کردم[۸] آیا از دست[۹] کشود کار

۱. د: 'و' از
۲. ب: 'امیدوار آن' که بعد
۳. د: سراسر 'به' سعادت
۴. الف: خاکسار 'نموده'
۵. ب،ج،د: 'حجاب' می آید
۶. ب: تبسم 'کردهٔ'
۷. ب: هیچ روی' ندیده'
۸. ب: امر 'نکردم'
۹. ب: دست 'من' کشود کار

دیگـران گردد یا نه، چون مبالغه مکرّر[۱] ازحد گذشت[۲] قبـول نمودم، از بعضی علما که آشنا بودند و ازین مشرب مرا ملامت می کردند[۳] به همین نیّت به خانه رفته در تـفسیر حسینی فال دیدم این آیهٔ کریمه بر آمد **لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر و ادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم و ان جادلوک فقل اللّٰه اعلم بما تعملون** چـون این واقعه به ایشان رسانیدم بسیار خوش وقت شده فرمودند بسیار خـوب شد که اجازت از حضرت[۴] پروردگـار هـم حاصل کردی مبارك است به تو تبسّم نموده فرمودند[۵] مگر در اعتقاد تو هنوز شبهه مانده بود غرض[۶] این استخاره نه از روی انکار[۷] و شبهـه بـلـکه به جهت اطمینان دل بود پس برای سلامتی ایمان فقیر فاتحه خواند وفاتش چند روز قبل از وفات ملاّ شاه واقع شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن گـوهر صدف کمال معرفت،آن رهبر رهروان شریعت، آن کامل العصر و وحید **حضرت ملّا بدهن بن شیخ ابو سعید** بن عبداللّٰه بن عبد الرزّاق بـن خـاصه خداست و به سلسلهٔ قادریه مرید مرد میدان لاهوت شاه میر نکتی قلندر قـادری بود و این شاه میر نکتی ورای شاه میر لاهوری در دهلی قیام داشت، از اولاد غـوث الاعـظـم سیّـد مـحی الدّین عبد القادر گیلانی از قطع طریقان جراحت بر بینی مبارکش رسیده بود، در عهد اورنگزیب عالمگیر بود، ریاضت و کمالات و حالت بـس بـلـنـد داشـت و مـزارش نیـز در دهـلـی اسـت، الغرض حضرت ملاّ بدّهن اوّل صوری دانش را از اولاد خـود آمـوخت و قرآن ازبر نمود و پاس[۸] شـریـعـت به درجه داشـت، مشهـور اسـت کـه روزی پـدرش بـر مصلاّ نشسته بود گفت دور شو دور شـو، پرسیدند چه باشد؟ فرمود دنیا به شکل سگ آمده بود می خواست خود را به فـرزنـدان مـن مـلـحق سـازد، چـون از مسـاس نـمـودن بـدّهن محفوظ مـانده ازین باعث[۹] ملاّ بدهن مدام از دنیا متنفّر بود، در یکهزار یکصد و سی و هفت هجری ملاّ بدّهن وفات کرد وسال وفات شاه میر نکتی معلوم نشد.

۱.ج:'مبالغه ازحد گذشت' قبول ۲.ب: مکرر'شد' ۳.ب: ملامت'کردند،
۴.ب: 'از پروردگار' ۵.ب: از'بسیار..تا..تبسم نموده فرمودند'ندارد ۶.ب:'عرض کردم'
۷.ج: 'انکار'ندارد ۸.ب:'و' ندارد ۹.ب: 'باعث'ندارد

موج احوال آن صحیفۀ منقوش حقیقت اللّٰه **حضرت شاه حیات اللّٰه** وطنش گور کهپور است، انتظام بیعت در سلسلۀ قادریه داشت و تمام فیض از مولوی حسن رضا خلیفۀ شاه منعم عظیم آبادی نقشبندی ابو العلائی یافته، صاحب عجایب حالات و افضل کمالات بود، چهل سال است که از کمال عشق در ریاضات [1] کوشیده، گوید که ماذونیم که بعد چهل سال تلقین به دیگران نمایم، یك سال و چند ماه در چهل سال باقی اند لهذا به اجمیر می روم، بعد انقضای این ایّام می آیم و طالبان را آن چه می دانم می نمایم و هر چه حالات صحیح و کمالات رفیع اورا بود اکثر اهل این مقدّمات[2] ظاهر می کنند.

موج احوال آن جامع علوم،آن رافع ظلوم،آن صحیفۀ کمالات برتری **حضرت حاجی ابراهیم محدّث قادری**، صاحب گلزار ابرار نویسد وی پور[3]شیخ داؤد است کنّیت ابوالمکارم و تخلّص وصالی دارد، زاد بوم مانکپور بکرد[4] از آئینه دار شریعت و به اسرار گنجینۀ پرواز طریقت بود، اکتساب دانش عقلی و نقلی در وطن گاه نموده دل به اندیشۀ سیاحت کرد سر انجام در بغداد دو نیم سال علم تفسیر وحدیث را[5]به نیروی تحصیلی پایۀ کمال بخشید و به آهنگ طواف خانۀ مبارك رو براه نهاد ومراسم پرستش و ارکان حج بجا آورده[6] به تماشگاه مصر خرامید، در آنجا نزد شیخ شمس الدّین علقمی که شاگرد به واسطۀ شیخ جلال الدّین سیوطی بود حدیث را به نصاب تصحیح رسانید و از شیخ العرفا شیخ محمّد کبریٰ[7]شافعی نامۀ سند حدیث[8]و اجازت به دست آورده[9] پس از فراهم آوردن این کمالات به مکّه مشرّفه[10]باز گشت از صحبت شیخ عبدالرّحمن ابن الفهد مغربی و شیخ مسعود مغربی، بدرالاتقیا شیخ محمّد متّقی به تازگی و تکرار حدیث نامه ها کرد و به والا درجه صحبت شناخت رسانید، بار دیگر به مصر رفته بست و چهار سال درس

۱.د: کمال'و'ریاضات ۲.د: 'اهل مقدمات' ۳.د: وی 'بعد'شیخ داؤد
٤.د: 'بگیرد 'از آئینه ٥.ب: 'را' ندارد ٦.د: بجا 'آورد'
۷.ج: 'بکری' شافعی ۸.ب: 'بکری شافعی نامه حدیث'
۹.ب: 'بدست'آورد' ۱۰.د: کمالات 'جمله مشرفه'

همگی علوم فرمود تـا این همه[۱] سرشته آمد و رفت به حج نیز گسسته[۲] نشد و در دیار شام بزرگان شهری و صحرای صحبت داشته سامان فیض اندوخت، نا گاه شورش وطن دوستی از درون برخاست به امتثال باطن هندوستان[۳] به انبساط سعادت گرامی مقدّمه[٤] خویش هممدوش گردانید، چون به دارالسلطنت آگره گذر افتاد و نیرنگی تقدیر و قید الماء و هوای اقامت آنجا از دلش بر نه[٥] انگیخت خانه گزیده به درس تفسیر و حدیث و فقه و وعظ پرداخت، فراوان تن کامگار را به سر منزل فیض پذیری و درس آموزی رسانید، به روز نوزدهم ذی الحجّه سال هفتصد و یك هجری مقدّس پس از عمر هشتاد و شش سال از تنگنای کربت نهاد جسمانی به راحت افزای اقلیم[٦] روحانی شتافت، خوابگاهش اکبر آباد.

موج احوال آن مصاحب خاك نشینان،آن همنشین باریك بینان،آن افضل امّت[۷] حضرت احمد، کامل وقت **شیخ افضل محمّد** خلف و خلیفهٔ شیخ یوسف تمیمی است. در گلزار ابرار آرد[۸] در هنگام زندگی پدر بزرگوار خود جانشین[۹] بود، برخی رسم[۱۰] دانش از خدمت عم خود شیخ جلال تحصیل نمود و پس از رحلتش اکتساب بقیهٔ علوم از درس شیخ ابوالفتح[۱۱] مفتی فرمود، پیوسته با فقرای تجرید گزین و با درویشان عرفان آگین همنشینی داشت، با اهل دنیا نیامیختی، شبی در مجلس رسول صلی اللّٰه علیه وسلم حاضر شد[۱۲] و دستور می خواند[۱۳] حزب البحر یافت، بست و یکم صفر سال هزار و سه هجری وفات یافت، در آگره مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن به غایت عالی همّت ،آن نهایت صاحب قدرت،آن از علایق[۱٤] ماسوای اللّٰه زکی[۱٥] **شیخ ابوالفتح**[۱٦] **بن جمال الدّین مکّی**، وی عبّاسی

۱. د: این همه 'هرسال' ۲. د: نیز 'گشت' ۳. ج،د: هندوستان 'را'
٤. ب،د: 'مقدم خویش' ٥. ج: 'بر به انگیخت' ٦. د: افزای 'تعلیم'
۷. د: 'بفضل امت' ۸. ج: 'گلزار ابرار' نویسد' ۹. د: جانشین 'ندارد
۱۰. ب: 'رسمی' دانش ۱۱. ب: 'شیخ' ابوالفضل' ۱۲. ب: 'حاضر شد' ندارد
۱۳. ب،ج: 'و دستوری خواندن' ۱٤. ب: 'قدرت از علایق' ۱٥. ب: مزکّی'
۱٦. الف: شیخ 'ابو الفتح'

نسب و قادری مشرب بود. صاحب گلزار ابرار آرد از هر گونه فضایل کمالات بهره مند و بهره بخش بود، خرقه خاصّهٔ غوث الثّقلین بدو رسیده بود پیوسته با خود می داشت [۱]، زاد بود او شروان بود، از فراوان اقامت به مکّه به مکّی اشتهار یافت، سیر کنان به هند آمد، چون به کنار [۲] سند رسید میر بحرصورت خوش داشت بر او تعشّق گرفت، آن میر بحر هندوی بود، در دل گفت جائی که عنان اختیار اسلامیان به اختیار کافری باشد اقامت ابوالفتح آنجا نسزد، بر گشت و قصد قندهار نمود، سلطان سکندر لودی در ملتان بود شنید پرهیزگاری ازین جهت بر گشته به قندهار می رود به الحاح و التجای تمام تمنّای مقدمش نموده عریضه نوشت، شیخ پیش سلطان آمد زیاده تر از رقایم نیازمندی ظاهر ساخت و اقرار اقامت داد، گویند دولت مندی از راه دشمنی از طرف شیخ خطّی به کدام عدد سلطان نوشت و چنان فرستاد که به دست راه داران سلطانی گرفتار شد، آن خط را سلطان به شیخ فرستاد و گلهٔ آن نمود، جواب داد ابوالفتح آن نیست که چنین ناسزا نوشته نماید، زود است که مفتری به سزا رسد، هفته نگذشت که آن دولتمند را شتری مست گزید تمام جسم او خشك شد، چون ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه به هند آمد سلطان ابراهیم فرمود درویشان قلم رو همراه لشکر باشند میر سیّد رفیع الدّین صفوی و دیگر بزرگان قبول نمودند، شیخ جبراً اقبال نمود از منزل [۳] شیخ بی تحاشه گریخت، کسی سبب گریختن پرسید، فرمود برین لشکر غضب الهی نازل شده خودش به آگره رسید بعد دو روز از بابر بادشاه جنگ به میان آمد، ابراهیم کشته شد و لشکر غارت گردید، شیخ در سال نهصد و پنجاه و سه به ملاء اعلی شتافت، سیّد رفیع الدّین محدّث نماز جنازه خوانده [٤] به خاك آگره او را سپرد.

موج احوال آن ناظر انوار شاهد بی رنگ، آن در هوای طریقت سلیمان اورنگ، آن سرمایهٔ فضیلت و رهبری، **حضرت شیخ جلال محمّد قادری** [٥] در گلزار ابرار نویسد مولدش دهلی است، برای تحصیل علم به گجرات رفت، همگی علوم متداوله و علوم درسیه تحصیل نمود و جذبه به طلب الهی بدو رسید متلاشی مرشد

۱. ج: با خود 'داشت' ؛ د: 'باخود مرید' است
۲. ب: 'بکنار' ندارد
۳. ب،د: 'منزلی' شیخ
٤. الف: جنازه 'خواندی'
٥. ج: 'حضرت شیخ جلال قادری'

شـد، آوازهٔ کمالات حضرت شیخ بهاء الدّین انصاری شنیده در مندو از گجرات آمد و داخـل حـلقـهٔ ارادت او شد، چون پیر او از مرزبان مالوه رنجیده شد همراه مرشد به دولت آباد دکهن عزم[۱] سـفر نمود آنجا مجاهده بکار برده حصول مطلب نمود، پس از پیر رخـصـت گـرفتـه بـرای هدایت خلق قصد به برهانپور نمود، در اثنای راه دید قـافله به مکّه می رود و[۲] خواست حـج نـمـوده به برهان پور آید، بعد طی منازل چند رنـجـوری شکم لاحق حال او شد، در بیابانی دور از آبادی از قافله جدا افتاده به ناگاه شتر سواری رسید[۳] احـوالش پرسید مفصّل ظاهر ساخت، شتر سوار او را برداشت و بر شتر سوار کرد، بعد ساعتی که چشم بگشاد خود را در بازار مکّه یافت، پس از چـنـد روز قـافـلـه نیز رسید، همراهیان را بر رسیدن او بـه مـنـزل مقصود حیرت رو داد الـقصّه مناسك حج و عمره بجا آورده مراجعت به هند نمود، در برهانپور آمده خانه و خانقاه بنا نمود[٤] فـراوان مردم از فیض تربیتش فایز به مطلب شدند. شبی از پیر خود در معامله امر یافت که خرقهٔ خاص شیخ عبدالقادر جیلانی که به من رسیده[٥] و به تو سپرده ام در سرهند[٦] بشیخ مـحـمّد ملتانی خلیفهٔ من برسان، ششصد کروه زمین در سه شبان روز بر پالکی رفت، کـمهاران می گفتند نه پالکی بدوش می رسید و نه پایم بـه زمـیـن مـی رسیدندو بهمین سرعت باز به برهانپور رسید[۷] شیـخ جلال متو خلیفهٔ حضرت لعل شهباز شبی دید که گروه گروه ملایك از آسمان می آیند، پرسید شماها بـچه کار مامور شده اید؟ گفتند برای استقبال روح شیخ جلال فرستاده اند، بست و سوم ربیع الاوّل سنه نهصد و بست و هشت وفات یافت، مزار در بازار برهان پور.

موج احوال آن جامع معاملات سروری **شیخ پیر محمّد** ابن عبدالحکیم بن شیـخ جـلال مـحـمّد قادری، در گلزار ابرار نویسد فضایل کمالات و علوم صوری و مـعـنـوی و پرهیزگاری را منبع بـود.روزی والـی ملك خاندیس او را بـه خـانهٔ خود طـلبیـده به حکم کریمه **اطیعو اللّٰه** رفـت بـقیـه عمر انفعال آن داشت، در سنه هزار و سیزدهم از دنیا برفت، مرقد در برهانپور.

۱.ب،ج:'عزیمت'سفر نمود ۲.ب: 'میرود خواست' ۳.الف:'رسید' ندارد

٤.الف: بنا'نموده' ٥.د: بمن'رسید' ٦.ج: 'در هند'

۷.الف: برهانپور'رسیده'

موج احوال آن سرتاج تاجداران، آن سر حلقهٔ غمگساران، پهلوان سلسلهٔ چشت و قادری، **حضرت شیخ جمال** بهیره دیهی است از احمدنگر دکهن، پور سیّد حسین چشتی قادری است، باستانی نیاکان او به غوث العرفا شیخ محی الدّین جیلی قدّس سرّه می رسند، پدرش به راه هرمز به دکهن رسید، در بهیره پیر وقت بود وفات [1] یافت، شیخ خرد سال بود چون نشو ونما در آنجا یافت مشهور به بهیری شد، سلطان بهادر گجراتی آهنگ ملاقات شیخ نمود و چشم داشت که تعظیم کند، شیخ [2] تعظیم درویشان نمی کرد به تعظیم سلطان چگونه به عمل می [3] آمد، چون سلطان آمد شیخ تواضع نکرد نشسته ماند، سلطان برگشت، ندیمان گفتند به خاطر داشتیم [4] که شیخ به تعظیم سلطان برخیزد، بادشاه گفت دو شیر چپ و راست شیخ ستاده بودند بر من به چشم گرم قصد حمله کردند، مرا طاقت محفل شیخ نشد، چون بادشاه معاودت به گجرات نمود شیخ را از غایت تمنّا و الحاح همراه آورد خانه و خانقاه بنا ساخت، پنج پسر شیخ بودند یتیم اللّٰه از آن جمله جانشین پدر شد، به سال یکهزار و سوم وفات.

موج احوال آن نقّاوهٔ دودمان سیّد کونین **حضرت سیّد حسین** خلف و خلیفهٔ شیخ جمال بهیریست [5]، در گلزار نویسد حافظ زاهد عارف درویش بود، بیشتر به تلاوت قرآن گذرانیدی، در نهصد و هشتاد و دو از گجرات به خاندیس آمد، والی آنجا او را گرامی داشته زمینی در قریه جوکا از پرگنهٔ چوپره مقرّر گردانید، آنجا گوشه گزید، سی سال به خدا پرستی گذرانیده در ماه رجب سال هزار و یازدهم از هجرت [6] به محمّدپور از سرکار سارنگپور مالوه آمد، ناهر خان حاکم آنجا که مرد فقیر دوست بود و خدمت گزاری درویشان می کرد مقدم سیّد را احترام نموده نشاط ها نمود به وظایف ضیافت و خدمات کوشید، یك اربعین که مراد از چهل روز است به داوزهم شعبان وفات یافت در کنار قصبه مدفون شد.

---

۱. ب: 'چون' وفات یافت ۲. ب: 'و شیخ' درویشان ۳. د: می 'آید'
۴. ج،د: بخاطر 'داشتم' ۵. د: 'بهمیڑ' است ۶. د: 'هجریست' به محمّد

موج احوال آن مطلع [1] دیوان رهبری **حضرت شیخ یوسف قادری** مرید سیّد اسمعیل بود که از خلفای کمال الدّین قریشی است و در حصار نو آگره اقامت داشت، فراوان دل سوزی دربارهٔ رهنمائی خدا جویان سرگشته بکار بردی و بسا کوشش در هدایت جمعی ایزد طلب پدید آوردی، آخر به دامادی پیر خود مشرّف گشت [2] اولاد میسّر نشد، در وقت تصنیف گلزارابرار بصدر [3] حیات.

موج احوال آن تشریح حقایق، آن تصریح دقایق،آن هوشیار وقت جان سپاری **حضرت شیخ یوسف بن شیخ عبداللّٰه تمیمی انصاری،** در گلزار ابرار نویسد اکتساب قرطاسی دانش از پدر خود آموخت، چون در خدمت می رسید اسمعیل بن سیّد ابدال قادری رسید به نسبت [4] دامادی جهت مند [5] گردید و بدو ارادت آورد، بعد چندی به خرقه و جانشینی مشرّف شد، عابد و زاهد مشغول بحق ماندی، در سلخ شوّال سال نهصد و نود و چهارنماز دیگر ادا کرده به ورد [6] وقتیه که مشغول شد به شام حضّاران هلال ذیقعده دیده تهنیّت بدو رسانیدند، او به گریه درآمد و به زاری گفت اگر ماه نو شد چرا درویش را از بار حیات سبکدوش نساختند، در همین زمزمه وقت مقرّب رسید نماز گزارده به کلبه در آمد و سر به بالین [7] نهاده جان به مشاهده محبوب تسلیم نمود.

موج احوال آن بزرگ روزگار،آن فارغ از خیال اغیار،آن از کاملان یقینی [8] **حضرت شیخ محمّد عینی،** از اولاد خواجه عین القضاة همدانی، قادری مشرب است به راه هرمز از همدان به گجرات آمد و رخت اقامت انداخت، او را فرزندان دانشمند خدا شناس حق تعالی عنایت نموده از آنجمله شیخ شهاب الدّین به فراوان دینداری و دانش ورزی و رموزات آراستگی داشت، پس از پدر جانشین شد واو را نیز پسران روشن دل و آگاه خاطر بودند از آنجمله شیخ حسن جانشین شد، بعدش پسر

---

۱. د:'مطیع'دیوان
۲. ج،د: مشرف'شد'
۳. د: 'بقید'حیات
۴. ج: 'بسبب'دامادی
۵. ج: جهت'ماندن'
۶. الف: 'بود وقتی 'مشغول
۷. د:سر 'بالین'نهاد
۸. د: 'یغنی'

او شیخ خان به کمال صلاح و پرهیز پروانهٔ شمع جمال حال پدر خود بود، مدفن این هر چهار احمد آباد است.

موج احوال آن معمور الاوقات،آن محفوظ از ذلّت [۱] و آفات،آن بری از رسم خوش آیند و چاپلوسی، **حضرت شیخ محمّد نابلوسی**، نابلوس قصبه ایست از شام، آب و هوا خوش دارد، سیّاحان او را بهشت زمین گویند. در گلزار ابرار آرد، از زاد بوم به دوستی و کشش احبّا به مصر رفت و توطّن گزید، هر سال از میزان زندگانی سه حصه مقرر ساخته بود و چهار ماه به سفر حجاز و چهار ماه به جهاد با فرنگ در اسکندریه رفته، از سن [۲] تمیز تا دم واپسین معمول او فوت نشد، در نهصد و نود و هشت وفات یافت، به مصر مدفون گشت.

موج احوال آن سلیمان اورنگ،آن در حقایق و معارف [۳] فرهنگ، آن از علو ولایت افضل کراماتی، **حضرت خواجه علی مسیحی گجراتی**، مشرب قادریه داشت، پسر حسین رومی است که بزرگ دولتمندان گجرات بود، تلقین طریقت از مسیح الاولیا داشت با شیخ محمّد غوثی مصنّف گلزار ابرار اتّحاد داشتی، اشعار فارسی صوفیانه گفتی، سیّد عبداللطیف پسر سیّد محمّد قادری از شیخ عبدالرّحیم عادلپوری روایت کرد، شبی در خواب و بیداری دیدم چهار نورانی اورنگی برای نشستن مسیح اولیا در منزلش آراسته ترانهٔ قطبیت به نام او می سرائید [٤] او تبسّم کنان می فرمود چون منی را در خور نشست این سریر می دانند سخن کوتاه آن چهار تن او را گرفته بر تخت نشانید و تهنیّت می گفتند و به ادب نشستند، بامداد به خدمتش رفتم دانست که حقیقت دوشینه بیان کردن می خواهد، به دستوری لب نکشوده [٥] و از گفتنم باز داشت، چون خلوت شد خود تمام همان سرگذشت بی کم و کاست بیان ساخت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن نقّاش کلام الهی، آن جوّاد حقایق ناستناهی، آن عاشق ربّ الودود

۱. د: از 'دست' و آفات
۲. د: 'بسن' تمیز
۳. ب: 'معارف' ندارد
٤. ج، د: 'میسر' آیند
٥. الف: لب 'نکشود'

حضرت شیخ عبدالغفوربن داؤد پسر خان قادری برادر زادهٔ شیخ راجی محمّد قادری اجّینی است، در گلزار ابرار آرد، زاد و بوم بیاس نواح سرکار سلطان پور، علم ظاهر و باطن از عمّ خود تحصیل نموده واز دیگر مشایخ هم فیض برداشته، حافظ کلام الهی بود، مشکلات قرآنی از تفاسیر حل کرده وجوه بیان بر زبان داشت و هر سال یك قرآن نوشته به درویش [1] قرآن خوان دادی و در مهمّات مردم دل سوزی بکار بردی و به سرانجام کوشیدی و یك بار به حج رفت و باز آمد و از باز آمدن پشیمان می کشید و آرزوی [2] باز رفتن از خاطرش بیرون نشد، هر چند به سامان آن سفر دوید میسّر نشد، در سال هزار و پنج هجری از کعبه صورت رو به قبله معنی هجرت نمود، مزارش در صحن مسجد بنا کرده و در سواد شرقی زمین است.

موج احوال آن سرمایهٔ فیروزی و فتحمندی **میان شیر علی سرهندی** دانشمند بود تمام [3] سلاسل مشهوره خاصه به خانواده علیه قادریه نسبت ارادت داشت، عمر عزیز در خدمت مشایخ طریقت صرف نموده در سال [4] نهصد و هشتاد و پنج به عالم علوی خرامید.

موج احوال آن صاحب تاج سروری **شیخ عبدا لمعطی قادری** از بزرگ محدّثین زمان خود است، به صحیح و سند حدیث به یك واسطه به امام محمّد سخاوی مصری [5] می رسد، در احمد آباد می ماند به خانوادهٔ قادریه مغربیه ارادت داشت، در سال نهصد و هشتاد و چهار وفات یافت.

موج احوال آن مغز کمالات بی پوست، **سیّد محمّد عطا** علاؤ الدّین لقب اوست، از سادات صحیح النّسب مشایخان والا مرتبت سلسلهٔ قادریه در احمدآباد گجرات عبادت و صومعه ریاضت داشت، در سال نهصد و چهل و یك که همایون بادشاه لشکر به گجرات کشید سلطان بهادر بن مظفّر گجراتی هزیمت دیده [6] به ساحل دریا بازشتافت، آنحضرت نیز همراه لشکر بهادر هجرت نمود، در سواحل

---

۱. د: نوشته'نذر دلش' ۲. د: می'کشد و از روی' باز ۳. ب:'به'تمام سلاسل
٤. ب: 'در سال'ندارد ٥. ب: باامام محمّد سجادی مصری' ٦. الف: 'هزیمت'گزیده

بحر از نیرنگی تقدیر اسیر فرنگ گردید از آنجا رهایی یافته به سعادت طواف حرمین شریفین رفت، و باندك فرصت بوطن معاودت کرد، بیشتر احوال آنکه ایّام سال به صیام گذرانیدی جز دعوت[1] نسبت افطار او در روز نبود طعام شام او یك پیاله شوربای باقله و یك پیاله قهوه شیر آمیخته که وزن هر دو پیاله پنج شش فلوس نه می کشید بود و از خانوادهٔ چشتیه و سهروردیه و مغربیه [2] خرقه و اجازت ارشاد داشت، شعر عربی را بر وضع شیخ ابن فارض [3] مصری می گفت و دو دیوان او در عالم که شهرت دارند اعجوبه و نادرهٔ زمان اند، در ماه اوّل ربیعین سال نهصد و هشتاد و شش وفات نمود، پنج پسر و سه مرید رشید گذاشت، سیّد عبدالرزّاق ابوبکر کنّیت و سیّد نصیر ابوصالح کنّیت و سیّد محمّد و سیّد علی و سیّد احمد و اسامی سه خلیفهٔ شیخ بهاؤالدّین ثانی و شیخ محمّد و شیخ ابراهیم که همه ها صاحب مقام ولایت بودند.

موج احوال آن افضل العصر به مقام قطبی رسیده،آن اکمل الدهر رشتهٔ جمیع مرادات بریده،آن بعد مجاهده کثیر ولی زمان، **حضرت شیخ راجی محمّد عیسی** بن شیخ خان[4]، در گلزار ابرار آرد فرزند شیخ محمّد همدانی و مرید شیخ محمّد ملتانی است جامع علوم رسمی و حقیقی بود، در کمالات و وارستگی و فیض رسانی و تحمّل و استقامت و کشف اعجوبهٔ وقت بود، ابتدا از وطن بر آمده به برهان پور خاندیس رسید از آنجا به شهر بدر رفت و مرید پیر شد، دوازده سال در یك کلبه به مخدوم زادهٔ خود شیخ مخدوم به اشتغال صوفیه گذرانی،د از پرورش حضور پیر به کسبی دانش وهبی بینش به مرتبهٔ ارشاد و تکمیل رسید، شبی غوث الثّقلین شیخ [5] عبدالقادر را در معامله دید که بر تخت محبوبیت نشسته و دیگر اولیا گرد او نشسته اند آنحضرت را که اتّفاق حضور[6] شد فرمود شیخ راجی محمّد عیسی[7] بیا من عقب تو نماز گذارم و قطبیت به تو مبارك باد، پس مرشدش اجازت اقامت

۱. الف:از'و باندك فرصت..تا.. به صیام گذرانیدی، ندارد ۲. الف: و'تجاریه'
۳. ب:'ابن قارض'مصری ٤. ب:شیخ 'جان' ۵. ب: 'شیخ' ندارد
٦. ج:حضور'مرشد'شد ۷. ب: محمّد'عینی'بیا

اجّین فرموده رخصت[۱] نمود، در سال نهصد و سی به اجیّن رسید، سیّد صفی بادشاه صبیه خود به سیّد داد، بعدش پنجاه سال به درس طلبای علوم[۲] صوری و معنوی مشغول مانده به بست و هفتم رمضان در سال نه صد و هشتاد و دو وفات یافت، او را از دو زوجه شش پسر بودند همه به زیور علوم ظاهر و باطن آراسته و بعضی چاشنی درویشی پدر[۳] را ذایقه کرده بودند، اسامی پسرانش عبدالرّحمن و عبدالرّحیم و عبد الکریم از یك زوجه و عبد الحلیم و عبدالحمید و عبد المجید از یك زوجه.

موج احوال آن گرد[٤] ماه مقصود به شکل هاله **سیّد تاج الدّین قادری نهرواله** از نزاد غوث الثّقلین پیری سال خورده و حافظ حدیث صحاح ستّه بود، در سال هزار و هفت سیّد قاسم بن سیّد محمّد که عارف سرشت درویش خو بود گفته فرستاد درین دو سه روز تاج الدّین ازین عالم وفات خواهد کرد همچنان واقع شد، در پتن مدفون گردید[٥] و سه پسر عقب گذاشت جمال احمد و ابراهیم و اسحاق.

موج احوال آن صاحب برکات و تصرّفات موروثی **حضرت سیّد شیخ بن عبد اللّٰه عبد روسی** وی صادقی یمنی حضر موتی سیّد والا نسب است که به حضرت امام جعفر صادق می رسد، در علم[٦] حدیث و اسماء الرّجال و انساب و سیر تاریخ و اصطلاح صوفیه و در بیان تعریف[۷] تبحّر تمام و رسای مالا کلام داشت و همّت و گذشتگی[۸] بسیار داشت، مدّت العمر به خانهٔ اغنیا نرفته و باوجود حصول اجازت سلسله آبائی خود به خانواده قادریه مغربیه بیعت داشت.

موج احوال آن در محبّت محبوب دایم به نفس بندی **شیخ بدرالدّین سرهندی** خلیفهٔ شیخ یحیی سندیلوی است، بزرگ بود خیلی خدا پرستان[۹] ازو فیض یاب شدند، عالم مقاصد فنون و عارف سرنگون حافظ کلام مجید شاعر خوب منشی مرغوب موسیقی دان وخطاط[۱۰] اقلام مختلفه خادم فقرا باب اللّٰه بود.

۱. ب: 'و' رخصت — ۲. ب: 'بدرس علم صوری' — ۳. د: 'بند' را ذایقه
٤. ج: آن 'بگرد' ماه — ٥. د: 'کردند' — ٦. ج: 'عالم' حدیث
۷. ب،د: بیان 'تعرف'؛ ج: 'معرف' — ۸. د: و'گرسنگی' بسیار — ۹. د: خدا 'ترسیان'
۱۰. الف: و'حفاظ' اقلام

موج احوال آن صاحب تصوّف پرشکوه **مولانا میر**[۱] **علی کنبوه** صاحب حکمت و صفوت ظاهر[۲] و پیوسته مغلوب باطن بود، همیشه با درویشان خادمانه زندگی کردی، اکثر علمای سرهند[۳] شاگرد اویند، افضل شاگر او شیخ عبدالحی است که جامع علوم صوری و معنوی به شیخ جوهر نامور است.

موج احوال آن بحر محیط برکات،آن کوه پرشکوه حسنات، آن مرجع اقطاب و احرار،آن مجمع حقیقت عشق و اسرار، آن عاشق ذات حضرت باری حضرت شیخ المشایخ **امیر محمود بن مودود لاری** مرید بابا نظام ابدال شاگرد مولانا عبدالغفور لاری است، از محتشمان این طایفه به غایت بزرگ و عالیشان در تصوّف بسیا رتبهٔ بلند داشت افسرده پای در تجریدو تفرید[٤] دانای اقسام وحدت و توحید خوانان صحایف و اسرار[٥] و مواجید، در گلزار ابرار نویسد از باطن مولانا عبدالرّحمن جامی تلقین و تربیت یافته در وقت بابر بادشاه به هند آمده در آگره مقیم شد و خوش می زیست از آنجا به خواهش فرزندان شیخ عبدالغفور پانی پتی خاصّه به دوستی شیخ امان مراجعت به پانی پت نمود و درس فصوص[٦] و فتوحات گفت و حلّ مشکلات آن کتب را حواشی نمود بقیهٔ عمر به درس علوم سپرد و در خیرالبیان ملفوظ شیخ عبدالرزّاق جهنجهانوی نویسد، چون در حیات[۷] شیخ اعظم خیالی شیخ عبدالرزّاق را رخصت جهنجهانه فرمود گفت مردی از بالا دست آید نعمتها ترا زو هم[۸] نصیب است ضرور به خدمتش روی و امانت بستانی، بعد چندی شاه اعظم خیالی ودیعت حیات[۹] سپرد حضرت امیر محمود بن مودود لاری از ناحیهٔ عراق به پانی پت تشریف آورد، شیخ عبدالرزّاق به خدمتش رفت بر فورِ مشاهدهٔ جمال باکمال او تواتر[۱۰] هفت سجده بدو نمود، بعد هر سجده که سر بر می داشت یك تجلّی دیگر از حق سبحانه و تعالی بر قلبش متجلّی می شد، پس

۱. د:مولانا'امیر'علی
۲. ب: و صفوت'طاهره'
۳. ج:شهر'هند
٤. الف: 'تفرید' ندارد
٥. ب: 'صحایف اسرار'
٦. ب:'فصوص الحکم'
۷. الف: در'جناب'شیخ
۸. ب:'ترا ازو هم'
۹. ج،د:ودیعت'جناب'
۱۰. ب:ا و'متواتر'

اکثر مقامات که از شیخ فتح نشده بودند از صحبت آن صاحب کمال آسان شدند، حضرت امیر محمود بن مودود لاری را سه صد و چند علم بخاطر بود و از هر علم درس دادی چنانچه از شیخ فرمودی نهم بار است که درین عالم می آیم و می روم وا ین آمد و رفت [1] به اختیار من است لیکن درین مدّت هیچکس مرا نشناخت، سایر نعمتها که من از مشایخ ذی شان و صوفیان رفیع المکان یافته بودم جمله به تو ایثار نمودم هیچ از تو دریغ نداشتم، رفعت شان آن سلطان موحّدان نه به آن مرتبه است که به تحریر آید بسیاری مردم از صحبت کیمیا اثر او مس وجود خود را زر خالص گردانیدند. احسن اللّٰه قادری گوید [2] آنحضرت سیّد از نزاد غوث الثّقلین است، فوج کثیر دکهنیان پانی پت مدفن آن حضرت را بر پشت داده مقابل احمد درّانی شاه ایران مشغول به جنگ شد، درّانی مرد مسلمان و معتقد فقرا و زوّار مزار اهل اسرار بود به پاس ادب به مزار حضرت شاه اشرف [3] ابو علی قلندر که هم در پانی پته است از [4] گوله اندازی تامّل داشت و تمام رجوع به جناب قلندر نمود که به سبب فرار آن حضرت مرا جرأت حربه بر کفّار نمی شود، شب [5] حضرت قلندر بشارت داد که سیّد امیرمحمود بر کفره در اعتراض شده عنقریب [6] است که غارت می شوند خاطر جمع دار [7]، در ماه رمضان در سال نهصد و سی وهفت به ملاء اعلی شتافت، شیخ محمّد حسن پیر شیخ امان پانی پتی اعظم خلیفهٔ شیخ امیر محمود است.

موج احوال آن بری از مسرّت [8] و ملال **میر سیّد اسمعیل بن سیّد ابدال** در اخبارالاخیار آرد از نزاد غوث الثّقلین است و در دیار ما سلسلهٔ سجادگی محبوب سبحانی وی بر پا کرده، شیخ امان و دیگر مشایخان نیازمندیها به نسبت وی داشتند، در نهصد هجری وفات یافت قبر در رتنبهور، رحمة اللّٰه علیه.

---

۱. ب: 'آمدرفت'
۲. الف: 'گوید' ندارد
۳. ب،د: حضرت شاه 'شرف الدّین' ابو علی قلندر
٤. الف: 'از' ندارد
٥. د: 'به' شب
٦. ج: ناراض شده عنقریب' است ؛ ب: 'قریب' است
۷. د: جمع 'دارد'
۸. د: 'آن برمی از مشرب'

موج احوال آن[۱] جامع مقام تصوّف[۲] و درویشی، آن متصرّف سایر حالات دلریشی، آن دایم مستغرق ذات بهت، قطب روزگار **حضرت شیخ امان[۳] پانی پت**، مرید شیخ محمّد حسن شاگرد شیخ امیر محمود بن شیخ مودود لاری است که اعظم مشایخ خانوادهٔ قادریه بود و به دیگر سلاسل هم انتساب داشت، در قلندریه بدو واسطه به شاه نعمت اللّٰه ولی می رسد، الغرض شاه امان از اکبر علمای صوفیاء موحّده شانی بزرگ و احوال وسیع و مرتبهٔ رفیع داشت، در زمان شیخ ابن عربی رحمة اللّٰه علیه به وقت خود در علم تصوّف پایهٔ بلند و رتبهٔ ازجمند او را بوده، کلمات توحید فاش گفتی، می فرمود اگر مرتبهٔ انصاف درمیان باشد این علم را بر سر منبر توان گفت به طوری که اصلاً مجال انکار نباشد، تصانیف بسیار دارد، بر لوایح[۴] مولوی جامی شرحی شرحی سنجیده نوشته[۵]، اخلاق و خوارق او را بیشتر بوده، می گفت سرمایهٔ درویشی دو چیز دارم، اخلاق و دوستی خاندان پیغمبر علیه السّلام و گفتی علامت محبّت حق آن باشد که به محبّت اهل بیت[۶] و متابعت پیغمبر بود و محبّت پیغمبر آن باشد که محبّت اهل بیت[۷] در دل داشته باشد. خودش معمول داشت که وقت درس که اطفال سادات بازی کنان به کوچه اش می گذشتند[۸] کتاب در دست گرفته تا آن وقت می استاد که از نظر می رفتند، مشرب ملامتیه می داشت، گفتی علم عین حال است، هر که به ارادت آمدی ازو گفتی چیزی بخوان طریق ما این است لهذا هجوم عوام بر وی کمتر بود، طلبه را از عشق صورت منع کردی و در نماز چون به قرأت **ایّاک نعبد و ایّاک نستعین** رسیدی چندان تکرار کردی که بیهوش در افتادی، روزی از شاه عبدالرزّاق جهنجهانه گفت قطب الاقطاب زمانه که باشد؟ فرمود بندگی نظام الدّین امیتهی، گفت بعدش، شیخ خاموش ماند، به تقریب ملاقات احباب دهلی آمد، وقت مراجعت وطن گفت این مرتبه از دو سفر یکی در پیش است، زکریا اجودهنی گفت یاران در رکاب خواهند بود، گفت اگر سفر ظاهر است البتّه والاّ یاران را به خدا سپردم و به خانه و[۹] خانقاه و

---

۱. ب:'آن'ندارد ۲. ج:'جامع تصوف' ۳. ج:'ساکن'پانی پت
۴. الف:'تواریخ'مولوی ؛ د: 'سوانح' ۵. د:سنجیده'نویسد' ۶. ج: اهل'سنّت'
۷. د:بیت 'او' ۸. ب،د: 'میگذاشتند' ۹. ج:'سپردم و خانقاه و حجره'

حجره و کتب گفت از شماها فواید تمام گرفتم حالارخصت می شوم، پس او را تپی گرفت به آب گرم غسل کرد تا طهارت کامل نمود و گفت ازین غسل شورش تمام عمر رفع نمودم، به یازدهم ربیع الثّانی طعام مکلّف بهم رسانیده فاتحه غوث الثّقلین کرده تقسیم نمود، گفت[۱] از صاحبان تقدّم مناسب نیست، به دوازدهم شهر مذکور که سال نهصد و پنجاه و هفت هجری بود[۲] سکرات غالب آمد گفت مشایخ طریقت استاده اند همدران ساعت به رحمت حق پیوست، 'جهان خوارق'[۳] تاریخ اوست.

موج احوال آن درویش بری از ما ومنی، **حضرت شیخ زکریا بن تاج الدّین اجودهنی** از نژاد گنج شکر، در حسن اخلاق و تصوّف و متابعت صوری و معنوی بر طریقهٔ پیر خود شیخ امان بود، و در مرآة جهان نما نویسد در اصل او[٤] مرید شیخ شطّاریست و از شیخ عبدالقدّوس گنگوهی هم فیض یافته و تصوّف از شیخ مودود لاری تمام کرده شریك و یار شیخ امان است، در نهصد و هفتاد وفات یافت[٥] و شیخ تاج الدّین دهلوی شارح نزهة الارواح خلف و خلیفهٔ شیخ زکریا است، در تصوّف فراوان بهره داشت در[٦] فضل و کمال یکتا، مرید و شاگرد شیخ امان بود، قبر نزدیك قبر پدر دارد.

موج احوال آن رکنی از ارکان دینی **حضرت شیخ رکن الدّین اجودهنی**، از باریابان صحبت شیخ امان بود، در توحید و وجدان ممتاز زمانه بایدش شمرد، مزارش در فتح پور سیکری.

موج احوال آن از افضل اصحاب بهشتی **مولانا حسین چشتی** حالت ذوق به غلبه داشت، شعر هم گفتی ازوست:

چنین که بر پر طاؤس قیس را میلی است مگر درو اثر پای ناقهٔ لیلی است

---

۱. ب:'و'گفت ۲. ج: 'هفت هجری که سکرات غالب' ۳. ب: عددش با سال هجری که بعبارت نوشته موافق نمی آید نه عدد زیاد می شود' ٤. د: اصل 'دو' مرید
٥. ج،د: 'یافت' ندارد ٦. الف: 'و' فضل

موج احوال آن مقبول درگاه لایزالی، **مولانا حسین صاحب کمالی**، اگرچه مرید شیخ بهلول بود فامّا صحبت شیخ امان را گزیده و مقبول داشت، بسیار صاحب اخلاق و یکتای آفاق بایدش شمرد.

موج احوال آن صاحب خزینهٔ معنوی **شیخ سیف الدّین والد شیخ عبدالحق دهلوی**، اگرچه به سلسلهٔ سهر ورد انتساب بیعت داشت فامّا اعتقاد شیخ امان رهبر وادی حقیقت او را شده، این کلمه از رقایم شیخ عبدالحق ثابت است، بست و هفتم شعبان وفات.

موج احوال آن صوفی با غلغلهٔ کمالات، آن درویش به ولولهٔ حالات، آن به مقام تمکین ظاهر، **حضرت شیخ محمّد بن حسن طاهر**، مرید و خلیفهٔ شیخ امان است. خدیو کشف و صاحب افهام و سایر اقسام دانش و فنون بود، در گلزار ابرار آرد فراوان سال مجاورت حرمین شریفین نموده، روزی در اثنای راه شیخ عبدالوهّاب بخاری به او مژده رسانید که حضرت خاتم النبوة صلّی اللّٰه علیه وسلّم مرا در معامله فرمود که این شیخ زاده هندی در دشواری غریب بسیار شکیبایی نموده اکنون باهم به صوب هند خرامید[۱]، پاسخ داد تا که بهوش گوش خود این حکم رسول الثّقلین نشنوم عزم هند نکنم چون از جناب نبوی صلّی اللّٰه علیه وسلّم خود بشارت این معنی یافت به هند آمده وفات نمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن درویش بی نظیر **سیّد شاه میر**، از نزاد سیّد شاه شریف[۲] جرجانی بهرهٔ طریقت از مصاحبت شیخ[۳] امان برداشت، تدریس رسم و عقول ذوقی آراسته دانش بود، اواخر مائهٔ عاشر وفات[٤] در آگره دفن شد.

موج احوال آن پیر مستغنی المزاج، آن به مشاهدهٔ دلدار در ابتهاج، آن آخر جریدهٔ رهبری **حضرت مخدوم جیوقادری**، مرید شیخ بهاؤالدّین قادری است. در[٥] ریاض الحیات آرد در شهر بیدر از بلاد دکهن مقام اوست، پسر شیخ محمّد ملتانی

۱. ج: 'با هم بصوب خرامید'
۲. ب: 'شاه جرجانی'
۳. ب: 'شان امان'
٤. ج: وفات 'یافت'
۵. د: 'و' ریاض الحیات

است، باوجود کبر سن و ضعف معبد و مرتاض با همّت عظیم الشان و عالی بود، با اغنیا کم التفات می کرد و از خلق مستغنی به این سن کبیر و ضعف از شام تا صبح در نماز ماندی، شیخ عبدالحق دهلوی نویسد او به احوال شیخ علی متّقی تمام مناسبت داشت، در استقامت و تقوی و توکّل مدّتها به خدمتش صحبت داشتم قریب بود که دست ارادت بدو دهم لیکن نصیبهٔ من پیش او[۱] نبود، در بست و دوم شوّال به سال هزار و پنجاه وفات یافت.

موج احوال آن ماه سپهر برتری **سیّد شاه محمّد قادری**، مرید شاه عبدالرزّاق دهلوی بود، در بازار نخاس دهلی اوّل مدّتها آب سبیل به مردم داده و خرق عادت او از حوصلهٔ تقریر بیرون است، زوجهٔ معزالدّین سلطان به خدمتش نذر نذوری [۲] فرستاد مقبول نداشت خادمان مبالغه نمودند، فرمود عنقریب فرخ سیر سلطنت را می گیرد نذور گرفته[۳] متوقّع کردن است و تقدیر چنین رفته که فرخ سیر بادشاه شود، پس همچنان واقع شد که فرخ سیر متصرّف سلطنت دهلی شد، مزار مبارکش در نخاس شهر قدیم دهلی.

موج احوال آن سیّاح بادیهٔ تلاش، آن به تلاش معشوق بشّاش، آن به ریاض علوم از تصانیف دایم به نخلبندی، **شیخ طاهر بن یوسف بن رکن الدّین معروف بن شهاب الدّین سندی**، مرید مخدوم جیو قادری است و از شیخ محمّد غوث گوالیاری نیز فیضها یافته، صاحب عشق و محبّت به غایت مصفّا در توحید و تفرید پایهٔ عالی داشت. در گلزار نویسد از علوم صوری نیز بهره ور بود، اوّل حال با پدر و برادر خود شیخ طیّب در سند به ملازمت شیخ شهاب الدّین سندی مشرّف شد و درخواست افادهٔ علم نمود و ارشاد یافت منهاج العابدین امام احمد غزالی بخوان، در دو هفته هر سه تن آن کتاب را نقل نموده آغاز سبق کرد، در سال[۴] نهصد و پنجاه به طرف گجرات رفت و از شیخ محمّد غوث گوالیاری فیضهای وافر بر داشت، از آنجا به دکهن رفت و مرید مخدوم جیو قادری شد و در ایرج پور برار رخت اقامت

۱. ج:'او'ندارد ۲. ب: 'نذر'ندارد ؛ ج،د: 'نذوری'ندارد
۳. د: سلطنت'میکردند در'گرفته ۴. د: 'سال'ندارد

انداخت، بعد مدّت از بدعت حکّام به خاندیس رفت تا سال هزار و چهارم به خلق آنجا فیضها رسانید و بسیار تصانیف بر صفحهٔ روزگار گذاشته وفات نمود، از آنجمله مجمع البحرین تفسیری است به اسلوب لطایف اشرفی [۱] محتوی بر اشارات و نکات صوفیه، در گلزار نقلی از آن نکات به زبان عربی نوشته بود، این مختصر گنجایش آن نیافت. دوم مختصر قوّت القلوب، سوم منتخب مواهب لدنّیه، چهارم ملتقط جمع الجوامع سیوطی، پنجم موجز قسطلانی که از آن بزرگتر [۲] شرحی بر بخاری [۳] نیست، دوازده دفتر مطوّل به دویست [٤] هزار بیت مختصر گردانید، ششم تفسیر مدارك، هفتم اسامی رجال صحیح بخاری، شرح کرمانی موافق [٥]، هشتم ریاض الصالحین که سه روضه [٦] فضای فهرست آراسته شد، روضهٔ نخست در احادیث صحیحه که نوید بخش عفو و امانی امّت است، روضهٔ دوم سخنان موعظت آمیز که از کبار مشایخ طریقت گزارش یافته مانند محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی و حجّة الاسلام امام محمّد غزالی و حضرت ابوطالب مکّی و شیخ شهاب الدّین سهروردی و شیخ زین الدّین خوافی و شیخ علی متّقی وغیره، روضهٔ سوم به عبارات حسنه و اشارات ملیحهٔ ارباب وحدت و وجدان و اصحاب عشق و عرفان مثل محی الدّین عربی و عین القضاة همدانی و شیخ صدرالدّین قونوی و دیگر بزرگان گفتار وحدت وجود رحمهم اللّٰه اجمعین، متأهّل بود، اولاد داشت از ذکور در سال هزار و چهارم وفات یافت.

موج احوال آن روندهٔ راه رندی، **شیخ قلندر سندی**، در گلزار نویسد ابتدا سیّاح عالم مانده از بزرگان هر ملك و دیار بهره برداشته، از آغاز سال نهصد و پنجاه و هشت ترك سیاحت نموده مصاحبت حضرت شیخ طاهر بن یوسف است [۷] تا سال هزار و چهارم که سنهٔ وفات شیخ طاهر بن یوسف است برگزید جدایی از ملازمت او بر خود نه پسندید، سلوك او بر طریق استقامت بود، در سال هزار و دهم وفات یافت [۸].

---

۱. د،ج: لطایف 'قشیری' مح
۲. د: از آن 'بر اکثر'
۳. ب: شرحی 'بر' بخاری
٤. ج: 'بدویست هزار' ب، د، 'برویست هزا
٥. ج: کرمانی 'موافقت'
٦. ج: سه 'روضه' فضای
٦. ب: 'پنجاه و هشت'
۷. ب: یوسف 'سندی' است
۸. ج: 'یافت' ندارد

موج احوال آن زاهد پاکیزه سرشت، آن موحّد بری از خوب و زشت[۱]، آن در تصوّف فایز به مرتبهٔ رفیع، **حضرت[۲] شیخ عبد البدیع** از اولاد امجاد سیّد میر میران بن حضرت قاضی سیّد محمود کنتوریست، در رسالهٔ تحفة الاصفیا[۳] که اگر نام رساله 'تحفة باالاصفیا' گویند تاریخ تالیف آن از اعدادش بر می آید که خودش تصنیف نموده[٤] می نویسد که مرید خوانده‌ٔ عالیه قادریه مرید شاه ابراهیم اودهی ام، ابتدا حال تحصیل علوم از خدمت مولانا یعقوب نمودم، از غایت عنایت دستار ملبوس خود وقت فاتحه فراغ مرحمت کرده، سپس از والد ماجد خود عبد اللطیف که مرید خانوادهٔ نقشبندیه بود طریق مجاهده و ریاضت و تربیت یافتم و به سپهگری کوشیدم و هرگز از ارشاد پدر خود غافل نشدم، از جونپور وطن و کشمیر و اوده و لاهور بسر بردم[٥]، رفته رفته در خدمت حضرت شاه ابراهیم اودهی قادری که پیر دستگیر هادی برنا و پیر مخدوم الآفاق محی سنّت نبوی به سنن دقایق صوری و معنوی، مالك ملك تجرید، سالك طریق تفرید وحید دوران، شارب رحیق عرفان، مالك طریق یقین، عارف امانی[٦] ملقّب به صدّیق الثّانی بود بیعت نمودم، یافتم آنچه یافتم و رسید آنچه رسید، هرچند قول ظاهر بینان است که علم ظاهر شرط عرفان آمده و عمل علامت آن، آری علم شرط است که کسب تجلّی اسم وهاب با جمیع مؤمنان است علی الخصوص با قطب و غوث وغیره از اولیای امروز آستانهٔ فیض نشا نه مرشدم چنانست که حقایق هر علمی از علم نقلیه و عقلیه و شبهات[۷] هر ملل حقیه[۸] حلّ و کشف از آن می یابد و هر سایلی که به ارادهٔ جازم[۹] خود باخود خدشهٔ دیرینه و مایوسی از کتب آن فن یعنی اهل مذهب از اراده به جناب[۱۰] فیض مآب می رسد زبان نکشوده فایز به مطلب می گردد[۱۱] و حظّی وافر بر می دارد چنانچه بعضی کلمات او را وسیلهٔ نجات دانسته در رساله نوشته شد یکی از آن اینست به موجب حدیث نبوی صلّی اللّٰه علیه وسلّم دو چیز است که هیچ

---

۱. د:از خوب'داشت'
۲. ج،د:'متقی روزگار' حضرت
۳. ج،د: 'تحفه باالاصفیا'گویند
٤. د: 'تاریخ تالیف'
٥. د: بسر 'نروم'
٦. د:'ربانی' ملقب
۷. ج: 'بشهادت'هر ملل
۸. ب: هر ملل'حقه'
۹. الف: 'جازمه'خود
۱۰. د:'نجات'فیض
۱۱. د:بمطلب 'میرود'

چیز افضل و بزرگتر از آن نیست اوّل ایمان است به خدای عزّوجل که عبارت از انقیاد و امتثال اوامر و اجتناب نواهی است و دیگر نفع رسانیدن به اهل اسلام و برخلاف این دو چیز است ناپاك بدان مرتبه چیز دیگر [1] نباشد، نگارندهٔ زخّار گوید که از فحوای رساله عبدالبدیع ظاهر می شود که بعد بیعت مرشد خود ترك سپه گری نموده به سیر لکهنو و اوده مشغول به عبادت بوده چنانچه در لکهنو مسجد وی مشهور است، معاصر حضرت پیر محمّد لکهنوی و شیخ وجیه الدّین گوپا موی بود، در سال یکهزار و یکصد و سه رساله تصنیف کرده، وفات مرقوم نیافته.

موج احوال آن صاحب نسبت روح غوث الاعظم، آن به درویشی اعلی و معظّم، آن به خوارق صاحب شکوه **حضرت شاه شجاع کنبوه،** شاه بدیع اللّٰه گوید که مشرب قادریه داشت، از روح غوث الثّقلین محرمیت [2] کلّی حاصل کرده بود، به غایت مرتاض و ممتاز از خلایق [3] می نمود، درویشان سلسلهٔ قادریه مراتب تکریم و تحریم او را می دارند، پیوسته به درس مثنوی معنوی [4] مشتغل ماندی، در هندوستان رواج درس مثنوی از ذات اوست. شیخ بنده علی گوید وقتی جات بر دهلی فوج کشیده محاصره کرد و دست غارتگری دراز نمود آنحضرت را مردم گفتند که از شهر هجرت فرمایند، گفت مال دنیا ندارم که اندیشه باشد، گفتند به شبه مال بی ستر کنند، فرمود هزار نفرین برآن که خلاف رضای حق آبرو خواهد [5] پس دروازه حویلی خود را تا هفت ماه که این هنگامه ماند بسته داشت و هرگز نکشود خدا داند درین عرصه اکل و شرب بچه نوع شد، بعد هنگامه که در را وا کرد نوعی تغیّر در حالاتش نیافتند، شاه احمد درّانی بعد وفاتش که به دهلی آمد مردم محلّه مع اموال به خانه اش پناه گرفتند، مغلان در آن سرای را شکسته درآمدند، آنحضرت صورت گرفته حاضر شد و به چشم عبرت دید احدی [6] مجال مقاومت نه آورده از سرا برآمدند آنحضرت تا شام از همان چشم در مجمع پناه گرفتگان حاضر ماند، چون شب در آمد از همه [7]

۱. الف: 'بدان چیز' نباشد ۲. د: بحرمت' کلی ۳. د: جا خالی دارد
٤. ج: بدرس 'معنوی' ٥. الف: 'آبرو خواهند' ٦. ب: 'وی را' احدی مجال
۷. ب،د: و'همه ها' گفت

گفت به جایی دیگر پناه برید از جهت شما بر من رنجست و این راز برای افشا نه آمده است.

موج احوال آن مجذوب سالك،آن وادی کمال را مالك، آن متوکّل و منزوی متین، **سیّد شاه غلام محی الدّین** نبیرهٔ شاه چراغ و مادرش دختر فرزندان سیّد موسی گیلانی بود، شاه بدیع اللّه فرماید در وقت محمّد شاه بادشاه به دهلی برای ملاقات پیر خود شاه مظفّر حسین آمده و ملاقات نمود، چون در مزاج هر دو بزرگ جذب سلوك آمیز بود و به کرامت [۱] شمشیر برهنه بودند صحبت دراز نشد [۲] از آنجا رفته به محلّهٔ مفتیان سکونت گزید، با کمال فقر و فاقه مشغول ریاضات و عبادات بودی، عسرت و تصدیعات او زیاده از حد گذشته بود، گویند اکثر اطفال ایشان از صدمهٔ اشتها درگذشتند و خبر به کس نکرده از دست خود مستور به خاك ساخته و مد ام [۳] دروازه بسته می داشت، در آخر سال یکهزار دو صد وفات یافت.

موج احوال آن صاحب خوارق، آن به درویشی بوارق، آن مورد کسبی و وهبی **حضرت شاه غلام نبی** مرید و شاگرد شاه شجاع کنبوه است، در تصوّف پایهٔ بلند و خرق عادات ارجمند داشت، مثنوی مولوی معنوی و فصوص الحکم شیخ ابن عربی را درس گفتی، هر کس در خدمت او برای افاده رفتی بی آنکه آنحضرت حکم کند محاسن را دراز نمودی و آنگه مرید او شدی، انقطاع از خلق نمودی، این [٤] از کرامت او بود و قوت خود را بر یك فلوس خام معیّن ساخته بود [٥] و در یك فلوس خواستی شیرینی خوردی خواه [٦] نان، شبی به کوچه بگذشت از خانهٔ کسی آواز سرود شنیده [۷] سر را بر سنگ زد و بیهوش شد، صاحب خانه خبر یافته به منزل خود برد چون سرش شگافته شده [۸] بود همان وقت وفات یافت.

موج احوال آن بحر موّاج حقیقت حقیقت [۹]،آن سرمایهٔ طریقت،آن به

---

۱. د:'و'بکرامت ۲.ب،ج،د:'برار'نشد ۳. ب: 'ساخت' و مدام
٤.ج: 'و آنکه'از کرامت ٥.ج: 'معین ساخته و دریك' ٦.ب: 'شیرنی خواه نان'
۷.ج،د: سرود'شنید' ۸.ب،د: شگافته'شد ۹.الف: 'حقیقت' ندارد

تـصوّر مشاهدهٔ دوام به حجرهٔ دل منزوی، قطب وقت **حضرت شیخ عبد اللّٰه بهتوی،** بهتـه قـریـه ایسـت بـه نـواح دهـلی کـه مرقد شریفش آنجا است. در سفینة الاولیا نویسد پدرش سیّد عمر بن سیّد عمش[۱] جیلی از نزاد غوث الثّقلین بود و خرقه دست به دست از بزرگان خود یافته، در عمر پانزده سالگی به طلب و محبّت خدا از بغداد به هند رسیده اکثر مشایخ آن دیار را دریافت و بهره از علوم برداشت و در قریه بهته مقیم شد، عالمی به وی تولاّ نمودند و مرید گشتند، صاحب خوارق کثیر و بلند بود و هر گاه دزد قصد سرای او می کرد متّصل قریه نابینا می گشت یا می مرد، وفاتش بـه روز جـمعـه دهـم ربیع الاوّل سـن یکهزار و سی و هفت هجری واقع شد و مدّت حیاتش از صد متجاوز بود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن صاحب کشف و کمال،آن به اظهار کرامت عدیم المثال، آن بـه نـمـایـش خـرق عـادات معمور، مشهور روزگار **حـضـرت شاه منصور،** وی را منصور متهولیه از سبب[۲] زیادهٔ تسبیح گردانی گویند، وطن اصلی او جونپور است و در شـاهـجهـان آبـاد بـه محلّهٔ بجی مندل می ماند [۳]، در خـانـوادهٔ قادریه مرید شیخ عبدالـلّٰـه بهتوی است و از روح حضرت مخدوم جهانیان سیّد جلال حسین بخاری فیـضها یافته، مرد با برکت و صاحب فضل و کرامت بود، متاهّل نمی شد و معاش مـقبـول نـمی داشت، به موجب اشارهٔ روح مخدوم جهانیان از [۴] وطـن اصلی برآمده بـه ضلع اعظم گره شش صد بیگه زمین شور خریده به نام جهانیان پور آبادی نمود و بقیه زمین را زراعت کرد و متاهّل شد، از عجایب کراماتش آنکه درآن زمین شور زراعـت بهتـر از زمـیـن صـالـح مـی شـود بـلـکــه وقتـی زعفران رویانیده بود و باجود حکومت ظلمه تـا الآن هیچ کس را از خرق عادت ظاهر او یارای طلب محصول آن زمین از فرزندانش نمی شود چرا که هر کس به ضبطی آن قلم گیرد دستش خشک شـود و آن که از زبان حرف ضبطی گوید لقوه رو نماید و حضرت سیّد مرتضی آنند[۵] را معمول بود که بر چارپای سوارشده بر[۶] معتقدان می گشتی، سبوچهٔ شراب همراه

---

۱. ب: سیّد' اعمش' جبلی ۲. د: از' سنّت' زیاده ۳. د: یحیی' منزل می نماید'
٤. د: جهانیان' در' وطن ٥. ج: 'مرتضی را معمول بود' ٦. ب: بر' سر' معتقدان

داشتی، وقتی قریب جهانیان پور رسید سبو چهٔ شراب را شکست و از چارپای فرود آمده غسل کرد، مردم پرسیدند که این وقت خلاف عادت از چه سبب به وقوع آمد، فرمود منصور معه درّه حاضر است، مزار شریفش در آبادی جهانیان پور[۱] زیارت گاه خلایق آنجا است و شاه محمّد مکّی مزارش در جونپور و شاه فانی مزارش در بر سلهته و شاه مالا مزار او در نواح بغداد و شاه سمرن مزار او در سواد بغداد، این هر چهار تن اعظم خلیفهٔ شاه منصور متهولیه اند، در ترک و تجرید و عشق و صفا و طی مقامات مرتبهٔ بزرگ داشتند، رحمة اللّٰه علیهم.

موج احوال آن خدیو ملک عرفان، آن مستغرق مشاهدهٔ حضرت رحمان، آن به شمشیر ولایت علانیه جوهر، دستگیر درماندگان **حضرت خواجه گوهر،** انساب بیعت شریفش به سلسلهٔ قادریه عالیه است، شیخ امیراللّٰه[۲] صنامی گوید که مرقد شریفش از صنام بر نیم کروه در صحرا واقع است، صمصام الحق سرگروه[۳] سواران را گذر در نصف اللّیل واقع صنام گردید به جهت علف اسپان متمنّا شدند از هیچ نوع حقیقت این مدّعا میسّر ندیدند خاموش نشستند، ناگاه شخصی آمد و گفت من کاه دارم و می فروشم، خدمت گذاران هر یك رفتند و کاه آوردند، صبح خدا ترسی جهت[۴] دادن قیمت رفت از فروشندهٔ کاه مطلق نشان نیافت تحقیق شد که این مزار خواجه گوهر است درین صحرا فروشندهٔ کاه، کجا سال وفات مفهوم نگشت.

موج احوال آن سالك طریق صوفیه و زاهد، کامل وقت **حضرت شاه عبدالواحد** از قوم افغانان درك زئی متوطّن مالوه بود، بساگرامی قدر و حالی قوی داشت، ابتدا احوال در عین جوانی[۵] که غلبهٔ محبّت الهی به خاطرش رسید به اکثر درویشان رسید و اخذ فواید نمود، بعد آن[۶] از شاه بهلول جالندهری پیوست صحبت برقرار نه آمد آخر الامر به خدمت شاه ابوالحسن نوبهاری قادری مرید و

۱. الف: 'جهان پور'
۲. د: شیخ 'امر اللّٰه'
۳. ج: 'سر کرده'
۴. ب،د: 'به' جهت
۵. ج: 'و' عین جوانی
۶. ب: بعد 'از' آن

خلیفهٔ شاه غریب قادری که از فرزندان حضرت غوث الاعظم بود و مزار شریفش[۱] در قریهٔ کهارون من مضافات بورنه است مرید شد و به موجب تلقین آن رموزدان معرفت به ریاضات شاقّه مشغول گشته سی سال در نواح شهرند که[۲] معروف سرهند است در دشت ویر سیاحت نموده مدام تنها می ماند و قوت از برگ اشجار می کرد، بعد حصول مقصد در بانس بریلی آمده مقیم شد، بعد چندی از آنجا به طریق سیر به لکهنو آمد و به خدمت قدوة العارفین پیوست، مدّتها به خدمتش بوده فیض ها ربوده بلکه مردم می گویند که از آنحضرت اجازت سلسله هم یافته و یك اربعین نه ماه را در دینتهی بر سر روضهٔ حضرت شاه عبدالرّحمن چشتی کشیده قطع نظر از مجاهدهٔ معرفت در علم دعوت خیلی مهارت و استعداد داشت، وقتی مغلی سرای از قدوة العارفین با رغبت خواسته اقامت نمود، بعد چند[۳] در خالی کردن آن تغافل می نمود و اظهار زور نمود، آنحضرت گفت امشب این مغل را از سرا بر می آرم، در نصف اللّیل جوانان حبشی به غایت کوتاه قد و چشم و شکم بزرگ به اسلحهٔ سپاهیان بر سرش رسیدند و آن مغل را از چوب زدند همان وقت مغل سرای را خالی کرده داد و یك نوع جلال جذب[۴] هم به خاطرش بود، حقیقت اللّٰه نام سیّد زاده را تربیت در هر امور نموده با خود داشت، مردم می دانستند که بعدش قایم مقام او باشد پس به بریلی رفت از آنجا به بلاس پور توابع رامپور اقامت نموده[۵] وقت تحریر اوراق که یکهزار دو صد و سه باشد بصدر حیات.

موج احوال آن محسن معاملت عشق و محبّت،آن منعم مقدّمات سلوك و معرفت،آن به زمانهٔ متأخّرین در کمالات محتشم، گنج المعرفت **حضرت شاه منعم** قصبه دیوه متّصل لکهنؤ خوابگاه اوست، پدرش شیخ عبدالمومن مولانا بن خوند میان مصنّف فتاوی مختصر شافی از نزاد امجاد مخدوم اعظم ثانی بود، در مشایخان وقت شهرت داشت، شاه منعم متصوّف عالی مذاق و مشایخ شهره آفاق، سرمایهٔ کمال و حقیقت، گوهر گران مایهٔ صدف ولایت، تجرّد از تأهّل

۱. ب: از 'مرید و خلیفه' تا 'ومزار شریفش' ندارد
۲. ب،ج: در نواح 'سر هند'
۳. ب: بعد 'چندی'
۴. د: جلال 'حضرت' هم
۵. ب: 'نمود'

داشت و خطاب گنج المعرفت او ازین ابیات ظاهر می شود:[۱]

آن پادشهی سریر قایم | آن بر سر یافت تاج دایم
در برج یقین اختری[۲] نور | هم ارنی گفت بر سر طور
آمد چو[۳] به خلوتیش سرمد | از جفت دگر شده مجرّد
در گلشن نور سرو اجلال | از احمد و احد یافت متعال
از خواجهٔ فیض داد انعام | زین[۴] یافت شاه منعمش نام
چون یافته[۵] قرب حق شبابش | شد گنج المعرفت خطابش

در ملفوظ نویسد بهٔ خانوادهٔ علیه قادریه نسبت بیعت از شاه عبدالوهّاب بیابانی دارد که بدین وسایط به غوث الثّقلین می پیوندد شاه عبدالوهّاب از عبدالعزیز شامی[۶]، وی از قطب عالم محبوب عالم، وی از حضرت عبدالجلیل، وی از شاه نجیب، وی ا ز مخدوم جهانیان، وی از شیخ رکن الدّین، وی از شیخ صدرالدّین، وی از شیخ شهاب الدّین[۷] ذکریا ، وی ازشیخ شهاب الدّین سهروردی، وی ا ز غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی از آنجا به معروف کرخی رسیده، داؤدطائی و حبیب عجمی پیوسته به حسن بصری رسیده به آدم اولیا بنی آدم حضرت علی مرتضی می پیوندد و اجازت خانوادهٔ طوسیه نیز دارد، ابتدا حال آن حضرت به سیر درآمد و به تلاش مرشد مقیّد گردید، در جبل حسین پور خدمت مرشد را دریافت و مرید شد و ارشاد یافت، تا چهل[۸] روز به کنارهٔ دریا به مجاهده و مشاهده به ساحل ماند پس وی به الٰه آباد آمده کنارهٔ جمن اقامت نمود، چون از چلّهٔ هفت شب زیاده گذشت شبی سگان از دریا بر آمده یمین و یسارش ستادند و شکلی از آب دریا نمودار شد و مقابلش استاد و تمام فیض و انکشاف مقامات از توجّه او حاصلش گردید و در خدمت پیر رفت خرقهٔ خلافت یافته به ولایت مغرب رفت و پیش از آن که او در ولایت رسد و شهرت گیرد طفلان در مکتب نام شریفش بر لوح می نوشتند، کمالات و خوارق عادات آن صاحب کمال زیاده از حوصلهٔ تحریر

۱.ج،د: 'مثنوی' ۲.ب: 'اختر'نور ۳.ج:'چو'ندارد
٤.الف:'این'یافت ٥.د: 'یافت' ٦.ب،ج: عبد العزیز 'شامی'
۷.ب:از شیخ 'بهاء'الدّین ۸.ب،د: در'چهل'روز

است، اکثر اوقات حجرهٔ او منوّر ماندی، از روی[1] استعجاب چون می دیدند بیشتر اعضای جسد مبارکش جدا می یافتند، چون این مقدّمه او دریافت مانع شد کسی[2] پیرامون حجرهٔ او نگردد، تاج الدّین نام بازداری نوکر عمده بود، بازی را که خدمت می کرد بمرد، به لحاظ بیکاری خود او بکا و گریه کنان باز مرده را روبروی آنحضرت گذاشت، آنحضرت فی الحال آن باز را زنده گردانید و زنی طفل مرده خود را پیش او آورد و گریه نمود او را هم زنده ساخت، به تاریخ شانزدهم شوّال وفات نمود، مزار مبارکش در قصبهٔ دیوه زیارتگاه خلق. پوشیده نماند که حضرت شاه منعم مجرّد و محصور بود، مردم که امروز به فرزندی[3] مشهور اند اولاد برادر آنحضرت اند.

موج احوال آن مخزن کمالات مرشد،آن معدن معاملات مسترشد، آن عاشق ذات حضرت غفور، **شاه عبدالشّکور** وطنش بهاگل پور است، اعظم خلیفه و اکبر مرید شاه منعم، در کشف و کرامات و حالات و مقامات قدم به قدم پیر[4] خود بود، به توجّه طالب علم از وطن به لکهنو آمد، شهرت کمالات شاه منعم شنیده سعادت پابوس در دیوه حاصل نمود و بیعت ساخت، از مجاهدات شاقّه به مرتبهٔ کمال رسید، مرشدش فرمودی که عبد الشکور آنچه به خاطر داشت زیاده از آن او را حاصل شد، بعد مرشد هشت سال بر مسند خلافت و سجّاده نشینی از کرامت و هدایت زیب بخشیده خیل خیل مردم به سعادت بیعتش می رسیدند و خوارق عاداتش شهره درین نواح بسیار دارد این مختصر گنجائش نیافت.

موج احوال آن مقبول کاملان، آن محمود واصلان[5]، آن به امراض معنوی حاذق **حضرت شیخ محمّد صادق** وطن وی لکهنواست، از اشرف خلفای حضرت شاه عبدالمنعم بود، در رویا سعادت خدمت پیر را دریافت پس از لکهنو به دیوه آمده مرید شد و طریق مجاهده پیش گرفت و فتح یاب گردید و در مشایخان عظام وقت گوی سبقت از حالات صحیح و مقامات رفیع برد حتی که بعد وفات مرشد از

۱. ج،د: از 'وی' استعجاب ۲. ب: 'که' کسی پیرامون ۳. ب: بفرزندی 'او' مشهور اند
۴. د: بقدم 'بر' خود ۵. د: محمود و 'اخلاق'

روحش ماذون شد که برای انتظام گوالیار[۱] شیخ محمّد غوث گوالیاری درخواست نو می کنند آنجا رفته مقیم شود، انتظام آن ملك[۲] ذمّهٔ خود شناس، پس او به گوالیار رفته زیارت مزار محمّد غوث نموده کلبه گزید و حسب الامر بجا آورد و بقیهٔ عمر همانجا گذرانیده و عالمی را فیض صوری و معنوی رسانید و خوارق عاداتش درآن ضلع[۳] مشهور اند، چون وفات کرد همانجا مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مجمع کمالات و جریدهٔ حالات، کامل بیگمان **حضرت شاه بدیع الزّمان** از اولاد برادر شاه عبدالمنعم است و خلیفهٔ شاه عبدالشکور، درخوارق رتبهٔ بلند داشت، اکثر حرکات تکلّف ازو به عمل آمده، مدّت بست و چهار سال حقوق سجّادگی شاه منعم را برپا داشته و طرفه این است که کرامات او در حیات و ممات[٤] یکسان از قبرش جاریست، چون وی انتقال کرد شاه غلام منعم به جایش نشست، در بذل و ایثار و خدمت مسافر و طاعت و عبادت و توکّل و استقامت و رجوع به اغنیا نکردند، از بست و هفت سال خلف سلف خود است و به هدایت و تلقین طالبان مقیّد و سر گرم می باشد.

موج احوال آن از قال و حال به دوست مستغرق، آن واعظ منبر نشین کلمات حق، آن به ملّت و دین حامی، یگانهٔ آفاق **حضرت سیّد[٥] مرتضی محدّث یمنی[٦] بلگرامی** از سادات واسطی بلگرام در خانوادهٔ قادریه مرید قطب زمان حضرت ابوالعبّاس احمد بن علی المجتنبی من المذنبه، وی خلیفهٔ قطب العراق حضرت سیّد یٰسین حموی سجّاده نشین محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی است و از دیگر مشایخ کثیر یمنی نعمت ها یافته چنانچه شیخ جعفر العلوی مدنی مرد[۷] بزرگ از دمشق در هندوستان تشریف آورده بود ازو نیز سند اجازت سیّد دریافته نادرالعصر[۸] و اعجوبهٔ دهر مجموعهٔ کمالات و ذخیرهٔ حالات، کوه پرشکوه علوم هر جنس او را حاصل بود. میر باسط علی برادر زادهٔ آنحضرت که از بلگرام به

۱. ب،د: انتظام'گوالیر'   ۲. ج: ملك 'را' ذمه   ۳. الف: 'ضلع' ندارد
٤. د:حیات و'عبادت'   ٥. ب: 'شاه' مرتضی   ٦. ب: 'محدث بلگرامی'
۷. ب: 'مردی' بزرگ   ۸. ج،د: 'نادر عصر' و اعجوبه

یمن رفته حصول نعمت قدم بوس او نموده روایت کند که ابتدای حال از بلگرام برآمده چندی در قصبهٔ سندیله و بلدهٔ خیرآباد تحصیل علم نموده به دهلی رفت سالها آنجا بود و سند حدیث از شاه ولی اللّٰه محدّث نمود فامّا خاطرش تسکین نیافت به سورت رفت، یك سال در خدمت مولوی خیرالدّین سورتی بسر برد و اکتساب صوری دانش را به پایهٔ تکمیل رسانیده به یمن رفت و مشایخ آنجا را دریافت و فیضها ربود و علمای زمانه را ملاقات کرده و دقیقه های علم [1] را صاف کرد از آنجا به حرمین شریفین مشرّف شد و هر چهار مصلاّ حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی مدّتها درس گفت از آنجا به مصر آمده و بر مسند ارشاد و تلقین تا وقت تحریر اوراق سی سال است که متمکّن است و درآن بلده به شیخ الشّیوخ محدّث شهرت دارد، یك دفع خلایق آن دیار به وی تولاّ نموده بلك محمّد اسمعیل پادشاه شام و پادشاه مصر مرزا مراد بیگ و سلطان عبدالمجید خان غازی پادشاه روم و طوس و یمن روی نیاز بدو [2] دارند فامّا نذور و فتوح کس مقبول نیست و مابین عصر و مغرب ملاقات مردم از فقیر وپادشاه معیّن است ورای آن پیوسته در حجره بسته می دارد و حالت استغراق بر آنحضرت بس غالب و در مجلس او سخن دنیا گفتن منع است و کمالات صوری و معنوی آنحضرت ازآن زیاده است که به تحریر آید سوای آنکه آنحضرت را اکثر مردم در بیت المقدّس دیدند [3] و حال آنکه از حجرهٔ خود بر نه آمده بود میر [4] باسط علی برادر زادهٔ آنحضرت چون از وطن به عزم ملازمت او عازم مصر گردید یك مکانی به سرای آنحضرت از مدّت خراب افتاده بود ارشاد کرد که آن را مرتّب ساخته قفل [5] کنند، چنان کردند [6] بعد چندی که میر باسط علی آنجا رسید آن مقام برای اقامت او معیّن شد این از جمله کشف او است. آنحضرت را در هر [7] علم تصنیفات بسیار اند و اکثر شروح پسندیده و حواشی سنجیده نوشته نام چند کتب ازآن فهرست این است: **اتحاف الصفا فی الصّلواة المصطفی، اتحاف الاصفیا شروح سلاسل اولیا، اتحاف سادة المتقین به شرح احیای علوم الدّین،**

---

۱. ب: علمی 'را' صاف ۲. د: 'برو' دارند ۳. د: دیدید 'و حال

٤. د: 'پیر' باسط ٥. د: 'فضل' کنند ٦. د: چنان 'کردید' بعد

۷. ب، د: 'درعلم'

کتاب الرّجا و الخوف من المنجیات، الانتهاج [۱] به ختم صحیح مسلم، اقرار [۲] العین به ذکر اولاد الحسن و الحسین، اکلیل الجواهر الغالیة [۳] فی روایة الحدیث العالیه، تفسیر سورهٔ یونس فی الآمال الحنفی، تاج العروس فی شرح القاموس، حدیقة الصّفا فی الدّین المصطفیٰ، الدرة الحنفیه [٤] فی الوصیة المرضیه، رفع الاشتباه عن مباحث بسم اللّٰه، المقاصد العبدیة [٥] فی مشاهد النقشبندیه، عقدالجواهر الشیخین [٦] فی تخریج [۷] حدیث اطلبوا العلم ولو کانوا بالصین، الفیض الجاری فی اسانید البخاری، عقد الجمان فی شعب الایمان، عقد الجمان المنتظم فی ذکر المهمّات [۸] النّبی صلی اللّٰه علیه وسلّم، کشف المعطی فی الصّلوة الوسطی، النفحة القدوسیه بواسطه البضعة العدروسیه [۹]، المرضیه فی المسلسل ما لا و للّٰه [۱۰].

موج احوال آن معروف معروفان [۱۱]، آن موصوف موصوفان، آن بر جادهٔ حضرت غوث الاعظم، سجّاده نشین افضل العصر **حضرت سیّد** [۱۲] **یٰسین** فرزند و سجّاده نشین شیخ عبدالقادر گیلانی است، از معظّمان این طایفه کرامت وافر و کیفیت ظاهر در تصوّف داشت، چندان تصرّفات ازو سر زده که به تحریر راست نیاید، شاه ابوالخیر درویش سلسلهٔ او گذارد اکثر غمّازان [۱۳] از سلطان روم گفتند که سیّد یٰسین سجّاده نشین شیخ عبدالقادر است و بر طریق آنجناب نمی رود، پادشاه محصّلان به طلب او فرستاد، او در صندوقچهٔ چوبی پنبهٔ حلاجی پر کرده [۱٤] به آلایش آتش افروخته سر به مهر نموده گفت به سلطان خود بدهید، بر آن [۱٥] هم اگر تکلیف فقیر روا دارد حاضر خواهم شد، چون آن صندوقچه سر به مهر نظر [۱٦] پادشاه گذشت وا کرده دید استعجاب کلّی نموده بر کمال خوارق او قایل شده بنشست و به آن حضرت عذرها خواست و به تکذیب غمّازان پرداخت، در وقت سلطنت محمّد شاه پادشاه دهلی که در سنه یکهزار یکصد و شصت و دو هجری وفات نمود او بصدر حیات در بغداد بود، رحمة اللّٰه علیه.

۱. ب،ج: 'من المنجیات الابتهاج' ۲. ج: 'افراد' العین ۳. ب: 'من الغالیة'
٤. ب: الخفیة' فی الوصیة ٥. ب،ج،د: المقاصد 'العندیه' ٦. ب،ج: جواهر 'الشمین'
۷. ج: 'تصریح' ۸. ب: فی ذکر 'امهات' ۹. ب: 'البقیقة العبد الروسیه'
۱۰. ب: المرتضیه فی المسلسل بالاولیه' ۱۱. ج: معروف 'معرفان' ۱۲. ج: 'سید' ندارد
۱۳. د: اکثر 'غازان' ۱٤. ب: 'حلاجی کرده' ۱٥. د: 'آن' هم
۱٦. ب: 'بنظر' بادشاه

موج احـوال آن صـاحب ذایقهٔ مذاق و ذوق ، آن متصرّف مقام ما فوق ، آن غریق بحر عشق سرمد، کامل زمانه **حضرت شاه عبدالصّمد** باشندهٔ قصبهٔ کهرونده کـه بـه نواح دهلی متّصل شاه دره واقع شده بود مرید حضرت سیّد یٰسین است در فقر و گمنامی نامی بر آورده در شریعت و طریقت کامل و عامل بود، با وفور برکات و ذخیرهٔ کـمالات مـدّت الـعمر مجرّد و محصور مانده سیر هفت اقلیم نمود و اتفاق بیعت او را نیز در سیر بغداد افتاد، شاه ابوالخیر مرید او گوید وقتی بر کشتی سوار شـد بـجایی رسید که از آنجا مزار یکی از فرزندان حضرت[۱] عـلی مرتضی قریب بود، خـواست که از آنجا[۲] زیـارت کـنـد، ناخدا کشتی را متوقّف نساخت بعد از چهار روز او را به خاطر گذشت که زیارت ما مقبول آن جناب نگردید[۳] که میسّر نگشت بـر فـور ایـن گمان بادی تند و مخالف چنان وزید که کشتی تباه شد باز به همان مقام در یك پـاس رسیـد، نـاخدا بر شرف قوّت کمال او قایل شده کشتی کوچك داد که برو سوار شده زیارت مزار مبارك[٤] حاصل نماید و این تهلکه از باعث عدم زیارت او دانست و عاقبت محمود و سیف الدّین خان هر دو برادر که امرایان احمد شاه بودند در خـدمتـش نیازمندیها داشتند هفتدهم شعبان در وقت سلطنت عزیزالدّین عالم گیـر ثـانـی که در سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه هجری فوت شده بود به قریهٔ خود مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه و شاه ابوالخیر یکی از مریدانش را نگارندهٔ اوراق دیده به غـایـت مستـور الاحـوال در نهـایـت گـمـنـامـی از بـاف جراب قوت می کرد لیکن صاحب تصرّف مقامات و کرامات[٥] بود، در وقت تحریر احوال بصدر حیات.

موج احوال **شیخ بهلول دهلوی** به سلسلهٔ قادریه بیعت داشت، در عبادت و ریـاضـت و درس تفسیر و حدیث و فقه و اصول اشتغال داشت، چهارد هم رجب سنه هزار و هفت وقت نماز خفتن وفات یافت، قبر در جوار قدم گاه رسول در[٦] دهلی.

موج احوال آن محتشم[۷] مشـایخ اهل عرفان ، آن مجسّم کمالات اولیای عـالـی شـان، آن متـصـرّف مـقامات برتر و اولی، قطب روزگار **حضـرت سیّد عبداللّٰه**

۱. ب: 'فرزندان علی' ۲. ب،ج،د:'از آنجا'ندارد ۳. ب،د:جناب'نگردند'

٤. د:'مبارکش'حاصل ٥. ب،د: 'کرامت' بود ٦. ج: 'در'ندارد

۷. د:'محتشم کمالات'مشایخ

حضرموتی از بزرگان افضل و سالکان اکمل، مرجع عارفان، پیشوای واصلان، صدر نشین بساط هدایت صرّاف کمالات و عنایت، مظهر معاملات غیرمعلوم و معدوم بوده است و در زاد المتّقین نویسد، مشرب قادریه داشت، شیخ ابوالحسن بکری و شیخ علی متّقی و شیخ ابن حجرمکّی به خدمتش می رفتند[۱] اکثر اوقات او بر سریر می نشست و این اکابران محرم اسرار بی پایان پائین، روزی وی قهوه به شیخ علی متقی عنایت کرد از قبول آن یك گونه ابا از شیخ به ظهور آمده و ابا به جهت احتیاط بود، شیخ ابو الحسن گفت بنوش درین برکتها است، وی کاسه گرفت و خورد، اکثر شیخ ابوالحسن به ملاقاتش که می رفت شیخ علی متّقی وغیره ایشان اصحاب دیگر همراه شیخ می رفتند[۲] سیّد عبدالله بر پای شیخ و اصحاب سر خود را می نهاد، شیخ ابو الحسن فرمودی که این مکر سیّد برای آنست که وی را خلایق صاحب کمال ندانند و گرنه رتبه آن[۳] ازآن بیشتر است که چنین حرکت بما کند، رحمة الله علیه.

موج احوال آن سرزمرهٔ مشایخ ذی شان، آن سرگروه عارفان عالی عارفان، آن معنی کمالات معانی[٤]، قطب روزگار[٥] **حضرت شاه قاسم سلیمانی** از محتشمان طایفهٔ مشایخ به غایت بزرگ و مجاهد صاحب[٦] مشاهده حالی قوی و نفسی قاطع و دست گیرا داشت، اکثر شاهبازان از هوای آنصاحب کمال به هوای کمال به هوا در آمدند. در روضات المریدین نویسد از اولاد آصف برخیا وزیر مهتر سلیمان بود وجدّ میانگی او را عبدالرشید گویند و لقب این قوم افغان است و بنی اسرائیل هم گفته شوند[۷]و از نسبت کدام جدّ خلیل گفته می شوند، اجدادش بر کوه می ماندند، در وقت حضرت عمر رضی الله عنه بر دست خالد بن ولید اسلام آوردند، از خود بی مجادله ازین جهت حق سبحانه تعالی در اولاد ایشان برکات و حسنات و و لایت و درویشی تمام ساخت، دو کس از ایشان همراه حضرت امام حسین به کربلا شربت شهادت چشیدند و شیخ حسن مرید خواجه بهاء الدّین ذکریا در بارهٔ او شخصی از خواجه بهاؤالدّین[۸]پرسید اگر ترا روز حشر پرسند[۹] که از

۱. د:می'رسید'
۲. ج: همراه شیخ'برفتند'
۳. ب: 'او' ازآن
٤. د: 'کلمات'معانی
٥. ب: 'قطب روزگار'ندارد
٦. ب: 'و'صاحب مشاهده
۷. د: 'گفته'می روند'
۸. ج: 'بهاء الدین'ندارد
۹. د: روز حشر'پرسید'

دنیا برای ما چه تحفه آوردی؟ گفت گویم حسن را بسیار صاحب کمال بود، شخصی در دهلی مسجدی بنا می کرد و قبله راست نمی افتاد معماران عاجز آمدند، او تمام جماعت حضّار را از تصرّف قبله بنمود[۱] و سمت مسجد درست گردید و یکی از اجدادش شیخ میر داد است که بسیار صاحب قوّت و تصرّف بود، روزی بعد نماز عصر از دهلی متّصل قندهار به چین رفت جو گی را با چهار مرید او مسلمان ساخته همراه آورد نماز مغرب به مکان خود گذاشت[۲] بسیار کرامت ازو سرزده، روزی در نواحی قندهار شهید شد و کسی را خبر نبود[۳] او شب[٤] به پسر خود بعد یك سال درخواست نمود که مرا کشته در فلان موضع مستور به خاك کرده اند از آن بر آر و نماز گزارده[٥] و به فلان موضع دفن کن، چنان کردند و تا حال خاك قبرش سگ و مار گزیده و صاحب مرض مهلك را تاثیر شفا می دهد و شیخ عارف وغیره از اجداد ایشان بسیار بزرگ گشته اند تا کجا نویسد. شاه قاسم سلیمانی از عمر هفت سالگی فرایض صوم و صلوة ترك نکرده و کبیره ازو گاهی به عمل نیامده و مدام طاهر ماندی، به سلسلهٔ قادریه مرید شد، علاؤالدّین فرزند محبوب سبحانی غوث الثّقلین[٦] است و آن برآن نوع است که اوّل شیخ را با روح پرفتوح غوث الثّقلین نسبت مصاحبت و تربیت بلا واسطه پیدا شد و سایر تلقینات و عنایت[۷] از آنجناب یافت ازین جهت وی را اگر اویسی گویند بجا است فامّا شبی در معامله از[۸] غوث الثّقلین ملتمس شد که بنده را از عنایت خاص حضور اگر چه احتیاج به هیچ چیز[۹] نمانده مگر برای گرفتن[۱۰] بیعت از مریدان و وعظ و نصیحت به ظاهر هم به کسی بیعت نمایم درین مقدّمه هر چه امر ارشاد یافت عهد کن که در حق کسی نگیرید مگوی قبول کرد پس فرمان شد که در ولایت عرب در بلده حما فرزندم سیّد علاؤ الدّین حسین است پیش او هردو بیعت کن و برای تو امانتی پیش او هست بگیر، پس وی با چهار کس از راه خشکی متوجّه آن مقصود گشت، به اثناء

---

۱. ب: 'از تصرف بنمود' ۲. ب: 'خود گزارد' ۳. د: خبر 'نمود'
٤. ب: او 'شبی' به پسر ۵. د: 'بر ازو' نماز ٦. ج: 'است و آن بران نوع است که اول شیخ را با روح پر فتوح' غوث الثقلین، ندارد ۷. ب، د: تلقینات 'عنایات'
۸. ج: 'بنده را عنایت' غوث الثقلین ۹. د: 'خبر' نماند ۱۰. الف: برای 'گرفت' بیعت

راه مصائب بسیار دید و از مردم اذیّت یافت فامّا عهد شکنی نکرد که در حق کسی نفس را می[۱] نماید، چون[۲] بر دو منزل حما رسید پیر او به موجب امر غوث الثّقلین به استقبالش[۳] بر آمد او را به منزل خود برد و انواع مهربانی نمود و روز سیوم به شرف بیعت و عنایت خرق[۴] مشرّف شد و یك خرقهٔ دیگر که موسوم به جبّه بود و در صندوقی برای شیخ امانت بود نیز عنایت کرد و آن جبّه هنوز در پلاسی که سه کروه از بیسور[۵] است موجود خلق زیارت آن می کند پس یك اربعین به حضور مرشد کشیده برای حج رفت و مناسك حج بجا آورده چندی در مکّه و چندی به مدینه مانده به کربلا رفت و به شرف زیارت مزار سیّدالشّهدا و دیگر شهدا مشرّف شده به بغداد رفت بر سر مزار غوث الثّقلین یك اربعین کشید پس زیارت حضرت امام موسٰی علی رضا نموده به پلاسی رسید و بر مسند ارشاد نشست و عالمی به وی تولاّ نمود، سه لك و یك صد و یك مرید داشت از آنجمله سی و دو تن خلیفهٔ او صاحب ارشاد بودند از آنجمله یکی شیخ حسین محمّد قادری است از فرزندان رضی الدّین محمّد سلیمان که قدمای مشایخ ملك افاغنه بود، هفتاد هزار کس را تلقین نموده و به قدر هزار کس صاحب ذوق و سکر و شوق مجاهده و مشاهده بودند، ملاّ حسین یکی از مریدانش مجملی در احوال آنها بیتی چند که گفته این است[۶]:

گروهی درآن در گه تنگ بار | بدیدم به شوق لقا بی قرار
گروهی دگر ناله و نعره زن | گروهی دگر مست بی ما و من
گروهی به ذکر خفی و جلی[۷] | گروهی درآن خانقه منزوی
گروهی برهنه ز دیوانگان | به گردش چو بر شمع پروانگان
گروهی ز صلحا به صدق نیاز | بهر ساعتی در ادای نماز
گروهی در اثبات نفی وجود | نه چون عابدان در رکوع وسجود
گروهی ز ابرار جویان ثواب | بلرزید[۸] از بیم روز عذاب

---

۱. ب: نفس 'رانی' نماید ۲. د: چون 'شهر' بر دو ۳. الف: 'باستقبال' بر آمد
۴. ب: 'خرقهٔ' مشرف ۵. ب: سه کروه از 'پیشور' است ؛ ج: 'سه کروه از 'پیشاور'
۶. ج: 'مثنوی' ۷. ب، ج، د: 'جلی وخفی' ۸. ب، ج: 'بلرزند' از بیم

گروهی ز ستّار راهی خدا   که با نیستی شد ز هستی جدا

پس از کثرت مریدان فیضی وغیره مقرّبان بارگاه سلطانی[1] از جهانگیر پادشاه چها چها فساد نمودند و آنحضرت را حضور طلب کنانیدند، پادشاه آنحضرت را پا به زنجیر نموده به قلعهٔ چنار گره فرستاد بقیه عمر همانجا به طاعت و عبادت گذرانید، خوارق عادات از وی بسیار ظاهر شد این ادنی کرامت بود که هر پنج وقت نماز را که محتاج وضو می شد از دریا می نمود و آن وقت طرف جولان دیدی و فرمودی که از پایم برآیند[2] از هر دو پا جولان بر می آمدند بعد وضو گفتی در پایم در آیند از خود در می آمدند و همگی حیات آنحضرت در چنار گره نه ماه سه ماه پیشتر ز وفات در وقت وضوی عصر محمّد اسمعیل خادم عرض کرد که کاغذی منقوش بر سر شریف می ماند آن را گرفت و در پیچ دستار نگاهداشت خادم روزی استفسار نمود فرمود ما را مقامی از مقامات محبوبی عنایت شده سند آنست، فرزندان آنحضرت نوشته که آن نقش بدوح معلوم می شود و در هر بیاض و کتاب به وضع دیگر دیده شد، وقت صبح روز چهار شنبه ماه جمادی الاوّل سنه یکهزار و شانزده هجری در قلعهٔ چنار گره حق حق گویان روح پاکش پرواز کرد، همانجا دفن شد.

موج احوال آن مسترشد پدر،آن مرشد عالیقدر، آن عارف بی نظیر **حضرت شاه کبیر بالاپیر** خلف و خلیفهٔ شاه قاسم سلیمانی است، ریاضت بسیار کرده پردهٔ مهاجرت دریده دایم مشغول به خدا پیوسته مایل طریق مصطفی مورد کمالات والد بزرگوار محلّ کمالات اسرار بوده، در وقت وفات والد در چنار گره حاضر نبود، شاه قاسم برای او نامه از مهر خود و گواهی قاضی و مفتی و دیگر ثقات که آن وقت حاضر بودند مبنی بر وضع مثال خلافت و جانشین خود با سایر اجازات طریق گرفتن مرید و تلقین و تسلّی نوشته حوالهٔ محمّد اسمٰعیل خادم خاص کرد که بعد من در قنّوج به کبیر برسان، بعد وفات حضرت قاسم سلیمانی که نامهٔ خلافت به آنحضرت رسید مدة العمر کمال استقامت و تلقین طالبان در طاعت و عبادت و طریق صوری و معنوی پدر بزرگوار را بر پا داشته خلافت را زیب داده به چهارم شوّال سال نهصد

---

۱. د: بارگاه'سلطان'   ۲. ب: 'بر آیید'

و نود و چهارهجری وفات یافت[۱]، مزارش در قنوّج قبلۀ حاجتمندان است.

موج احوال آن معدن معرفت، آن مخزن وحدت، آن درویش عالیجاه **حضرت محمّد مهدی شاه** خلف و خلیفۀ شاه کبیر بالا پیر جانشین جدّ شد، صاحب خوارق و نمایش حالات بود، روزی که از بنای روضۀ پدر فارغ شد بنیاد مسجدی انداخت، کافری آمده آنحضرت را مصروف به تعمیر خانۀ خدا دیده اهانت دین اسلام آغاز نهاد و گفت که هنود[۲] که می میرند می سوزند خاك شده بر باد می روند و مثل مسلمین در قبر مبتلا به عقوبت و کرم نمی شوند، او فرمود اگر مسلمان شوی ترا از علوّمرتبت اهل اسلام آگاه سازم او قبول کرد پس بر سر مزار حاجی شریف زندنی که در قنّوج مشهور است برد سلام کرد و خواست که آنحضرت خود را برین کافر بنماید حضرت حاجی شریف خود را به چشم کافر آشکارا ساخت کافر آنحضرت را دید.

موج احوال آن برهان کمالات یقین **حضرت شیخ برهان الدّین** برادر زادۀ و خلیفۀ مهدی شاه است، بسا صاحب کمال بود، احیای موتی ازو به عمل آمده مزارش در جالندهر است، کرامت و خوارق او بر خاص و عام آن نواح اظهر است، درآن نواح بالفعل عمل سکهان کافر است مدّتها خواستند که چراغ مزارش خاموش باشد میسّر نشد، اوشان خاموش می کردند به قدرت الٰهی روشن می شد ناگزیر ازین بی ادبی دست بردار شدند.

موج احوال آن خدنگ عشق را نشانه **حضرت تاج محمود دیوانه** در شاه آباد قریب شیخ برهان الدّین بود، معاش از چاکری کردی، کرامت علانیه داشت، وی بر حجّت کافری خوی ستیزه[۳] را از ستمی به ستمی روان ساخته به زور تصرّف، رحمة اللّٰه علیه.

۱. ب: در حاشیه از قلم کاتب نوشته شده است'اینجا نیز معارضه رو می نماید زیرا که وفات حضرت شاه قاسم سلیمانی قدس سره در جمادی الاول ۱۰۱۶ھ می نویسد و در حال حضرت با پیر قدس سره اوّلاً نوشته که بعد وفات پدر بزرگوار بحیات ماند و طریقه پدر را بر پا داشت پس بعد وفات پدر که پس از ۱۰۱۶ھ باشد چگونه وفاتش در ۹۹۴ھ می تواند شد فافهم' ۲. ب،د: 'گفت هنود'
۳. ب،د: خوی 'شنیده'

موج احوال آن مقتدای وادی رهبری **شاه فضل اللّٰه قادری** مرید سیّد محمّد حسن کالپوی است ، صاحب حال و عالی احوال بود. در خلاصة التّواریخ نویسد شخصی از کمال او انکار داشت و سخن[۱] در احوال سماع و سرود او[۲] دراز کرد، روزی همراه مرید به خدمت شیخ رفت، شیخ آن وقت بر حوضی مجلس سرود داشت بر فور رسیدن آنجا آن منکر را دل از دست رفت و به آب حوض افتاد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن فضل و کمال را انبوه **شیخ سلیم کنبوه** مرید شاه فضل اللّٰه است. در خلاصة التّواریخ نویسد مدام مستور به احوال بود، جمال حال خود را در لباس سپه گری از[۳] نظر خلایق مستور می داشت، دل با یار و دست[٤] به کار که مشهور است این حالت بر وی بود، گاهی عزم صدر نشینی نکرده او را زور و قوّت[٥] از امکان بشری زاید بود.

موج احوال آن خضر عمر جاودانی **لانّ اولیا اللّٰه لایموتون،** آن الیاس بحر معانی **وهم من خشیته مشفقون،** آن مشاهدهٔ جمال شاهد حقیقت بیت اللّٰه، تخت نشین کشور یقین **حضرت حاجی نوشه** در خانوادهٔ قادریه مرید حضرت شاه سلیمان ابن منکو است، وی مرید شاه معروف چشتی قادری، وی از سیّد احمد چشتی قادری، وی مرید شاه معروف چشتی قادری، وی از سیّد صفی الدّین صوفی، وی از سیّد ابونظر چشتی قادری، وی از سیّد سیف الدّین عبد الوهّاب، وی از شیخ عبدالقادر گیلانی حاجی نوشه از بی نظیر آن زمانه[٦] و در آفاق یگانه، سلطان سلاطین حالات عجیب و امام اهل کمالات غریب، به غایت عالیشان و مشاهد انوار خالق[۷] عالمیان، مست و هوشیار را رهبر جنید ثانی و فرید عصر بود، الیاس بحر وحدتی است که غوّاصان عمر نوح طوفانی از سعی غوطه خوری گوهر استعدادش به دست آرند چه امکان و خضر برّ کثرتی است که مرتاضان هدایت کیش بغیر از رهنمائی او واصل به لامکان شوند چه گمان، وی گل از[۸] سلسلهٔ قادریه و گلعذار خانوادهٔ محبوبیه بوده است، حضرت پیر شیردرویش

۱. د:'شخصی'در احوال ۲. ج:'سرود دراز کرد' ۳. د: 'در'نظر خلایق
٤. د: 'دوست به'کار ٥. د: او را' درد و فوت' ٦. ب،د: زمانه'یافت'
۷. ج: انوار'خلایق' ۸. ب،ج: از 'گلزار'سلسلهٔ

سلسله اش بر گزارد و مولدش چك سنهال كه بر رود چناء داشت به خانهٔ گلابی رو نمود بدین سبب به اسم آنحضرت لفظ گلابی [۱] ضم است به عمر دوازده سالگی به خدمت حضرت سلیمان ابن منکو رفت و گفت می خواهم که در خدمت تو باشم، فرسوده کاسب را در صحبت سالکان چه نسبت؟ گفت بچه نوع در خلوت کاسبان سالك [۲] سزاوار باشد، فرمود بر کشتی بنشین و در نصف رود چناؤ خود را بینداز و یك اربعین آنجا باش من همراه تو خواهم بود، پس او همچنان کرد، بعد چندی پدرش برین معنی مطّلع شده در خدمت حضرت ابن منکو آمده فغان و فریاد برداشت که پسرم را به دریا غرق کردی، اگر زنده بر نیاید دامن گیر تو شوم، حضرت ابن منکو هر چند دلجمعی او می نمود سود نمی کرد، ناگزیر فرمود قوّالان را بر کشتی سوار کرده بگو که سرود گویان به آن آب بروند همچنان کردند، چون کشتی به مقام غرق او رسید صدای سرود را شنید، حضرت حاجی نوشه از اندرون آب بر جست و بر کشتی افتاد، به خدمت مرشدش آوردند، پدرش از ظهور کرامت صریح دست تعرّض باز داشت پس او بر مسند ارشاد نشست و به هدایت خلق مشغول گشت و عالمی را هدایت کرد، آب وضوی او را که طیوری آشامیدند آثار تواجد و مستی به حال آنها محسوس می شد، شخصی از درویش سلسلهٔ او پرسید مرشد شما را که نوشه گویند از چه باعث؟ گفت خبر ندارم، در معامله به آن حضرت دریافته خواهم گفت، شب پیر خود را دید که در همان شب سه صد و شصت و یکبار در عالم علوی کدخدا کردند همین حکایت [۳] سایل را بیان ساخت و در سلسلهٔ او گروهی را که به سماع سرود حالت رو می دهد معکوس می آویزند او همچنان حالت وجد بنماید، از خلفایش حضرت شاه رحمان چهاپه گیر [٤] بسیار بزرگ بود، در حق او خطاب پاك رحمان فرمودی و دویم شاه نهال بود که چهار نفس در تمام شب می گذاشت و بر گذاشت، هر نفس لفظ اللّٰه گفتی که آن صدای به دوازده کروه می رسید و یکی حاجی عبدالرّحمان از سلسلهٔ او به دهلی بود و در درس مثنوی مولوی معنوی [٥] اشتغال داشتی، بست و چهارم جمادی الثّانی وفات یافته، وفات حضرت حاجی نوشه به ششم ربیع الاوّل سال وفاتش معلوم نشد.

---

۱. ب،ج: لفظ 'کلالی' ۲. ب: درخلوت 'سالکان کاسب' ۳. ج: 'حکایت' ندارد
٤. ب: چهاپه 'گر' ٥. ج: 'معنوی' ندارد

موج احوال آن ممدوح مدایح اهل مقام، آن مطبوع طبایع خاص و عام، آن صدرنشین ارباب کمال، **الولد سر لابیه حضرت بخت جمال** خلف و خلیفهٔ حضرت حاجی نوشه است، محمّد اعظم لاهوری گذارش نمود نهایت صاحب کرامت و بسا عالی شان بود، در تصوّف پایهٔ عالی داشت، تصرّفات و کمالات آنجناب را ازینجا قیاس باید کرد که درمیان حافظ محمّد قایم مرید شاه پیر محمّد خلیفهٔ حضرت حاجی نوشه و آنحضرت ناچاقی بود، وقتی در لاهور تشریف آورد، حافظ محمّد قایم هم به لاهور رسید همدگر به یك مقامی اقامت نمودند، عبرت خان خواجه سرا دعوت این هر دو بزرگان به خانهٔ خود نمود، بعد آراستگی محفل که به سرود شروع شد هیچ حضّار را تواجد و اذواق رو ننمود [۱]، عبرت خان معروض داشت به سبب کم سعادتی من تواجد به حال درویشان نمی آید، حضرت بخت جمال فرمود بعد تناول طعام رخصت سماع به حضّاران خواهم داد، طعام حاضر کردند بعد تناول آنحضرت توجّهی نمود [۲] که سایر حضّاران به تواجد درآمدند، حافظ محمّد قایم به خاطر آورد که فیض تواجد برای بنده آنحضرت به عمل آورده بود به سبب آن که مزاج مبارکش منغّض است بعد فراغت مجلس به مکان رسیده به خدمتش معروض داشت که معرفت شاه پیرمحمّد نعمتی از خاندان معلّی شان آنحضرت به فقیر رسیده است اگر لایق آن نباشم واپس بگیرند [۳]، از غایت تواضع وفروتنی او آنحضرت بسا نوازش فرمود و آنچه خدشه از طرف او داشت بر طرف ساخته.

موج احوال آن محیط کمالات خاندان نوشهی، آن غیر از یادهمه تهی، آن علم تصوّف را نسخهٔ مجلّد، عاشق بی نظیر **حضرت شاه پیر محمّد،** اعظم خلیفهٔ حضرت حاجی نوشه است، بسا صاحب کمال و عالی احوال و تصرّف [٤] و خوارق عادات ظاهر و باهر [٥] داشت، حضرت پیر شیر فرماید [٦] نعمتی که حضرت حاجی نوشه از حضرت ابن منکو مرشد خود یافته به او ایثار فرموده با وجودیکه حضرت حاجی نوشه [۷] را پسران بودند مثل حضرت بخت جمال و شاه نتّهی لیکن خلافت واقعی بدو رسیده لهذا

۱. د: اذواق'او می نمود' ۲. ج: 'نمود' ندارد ۳. د: واپس 'نگیرند'

٤. ج: تصرفات' و خوارق ٥. د: ظاهر و 'باطن' ٦. ج: پیر 'محمّد' فرمایند

۷. الف: 'از حضرت ابن منکو مرشد خود یافته باو ایثار فرموده باوجودیکه حضرت حاجی نوشه' ندارد

الی الآن[1] سلسلهٔ حضرت نوشه از دو متابعان او تا امروز جاریست و اکثر شاهبازان فضای لاهوت در پیروان او خواسته اند چنانچه اکثری از آنها را ذکر کرده می شود. آنحضرت چندان ریاضات[2] شاقّه نموده که سایر استخوان جسد شریفش آب گشته به راه بول و براز بدر رفت، آخر وقت تا یکسال مرض اسهال اورا لاحق مانده تا شش ماه خادمان مقدور خدمت و رفاقت داشتند سپس همه از خدمت پهلو تهی کردند، از قدرت الهی دو سگ پیدا شده مدام شب و روز به چوکی او می ماندند، بعد اجابت بارگاهش را از زبان خود لیسیده پاك می کردند، چون وقت وفات نزدیك رسید خادمان را طلبیده فرمود چون مرا در قبر خواهند کرد بزرگی از بالای کوه کجارفت کجا رفت گویان پائین خواهد آمد، چون کندیدن در شرع جایز نیست به ضرورت گردا گرد مزار حجاب کرده آن بزرگ را مختار خواهند ساخت، چون آن بزرگ همان الفاظ گویان رسید وصیّتش را بجا آوردند، او قبر را کندیده راز و نیازی که خواست بجا آورده باز به دستور قبر را ترتیب داده لفظ یافتم یافتم گویان بالای کوه شد، مزار شاه پیر محمّد در نوشهره از لاهور چند منزل پیشتر واقع است، وفات شاه پیرمحمّد بست و پنجم ربیع الاوّل شد.

موج احوال آن ذخیرهٔ کمالات عرفان، آن مجموعهٔ معاملات کاشفان، آن از عرش تا به فرش آگاه، بی عدیل روزگار **حضرت شاه رحمت الله** مرید و خلیفهٔ شاه پیر محمّد است، از عاشقان سرشار و مشتاقان شب بیدار، به غایت احوال صحیح عشق وافر و مجاهدهٔ کامل و کشف غالب داشت و تاثیر نظر کیمیا اثر او زاید از حوصلهٔ تحریر است که به هر کس و ناکس نگاه مبارك که از راه توجّه افتاد تیری بود که درگذشت. از حضرت پیر شیر روایت است که وطن شریفش قصبهٔ سادهوره متّصل گجرات است، بارها به دهلی هم آمده تشریف می داشت، رئیسان روی نیازمندیها به او می داشتند و مریدان او به کثرت بوده اند و اکثر اهل اللّٰه و صاحب مجاهده و مشاهده گردیدند، عمر دراز یافته و خرق عادات بسیار ازو ظاهر می گشتند الحق نگارندهٔ زخّار وجود فایض الجود حضرت پیر شیر را که مجموعهٔ کمالات متقدّمین و تفاخر حالات متاخّرین است و بی واسطه مرید اوست از جمله خرق عادات آنحضرت می شمرد.

---

۱. الف: لهذا 'الآن'   ۲. الف: 'ریاضت' شاقه

موج احوال آن ناظر جمال با کمال الوهیت،آن کاشف اسرار ربوبیت،آن از برگزیدگان درگاه معلّی، عاشق صادق **حضرت محمّد تقی شاه ملّا** از سادات عالی درجات دهلی مرید و خلیفهٔ حضرت شاه رحمت اللّٰه است، سفینهٔ بحر وحدت و آیینهٔ برّ کثرت بـه غایت شان بزرگ و احوال قوی و حالات عالی و ترک کامل داشت، ابتدا حال در منصبداران نوکر بود، برادرش عبدالحکیم از پیش حضرت شاه رحمت اللّٰه در گذشت، نظر اکثیر اثر بر وی افتاد، خاطرش را از تمنّای[۱] دوعـالم سیر گردانید، ولولهٔ عشـق و جـاذبهٔ محبّت الهی به کمال زور ظاهر حالش گردید بعد دریافت این مقدّمه شاه محمّد تقی[۲] بـه خدمت شاه رحمت اللّٰه رفت و آغاز نمود که برادرم را دیوانه کردن مناسب نبـود، بعد ساعتی آنحضرت کلمهٔ شهادت خواند، عبدالحکیم از سر نو قدم آنحضرت را گـرفت پس توجّه به محمّد تقی نموده فرمود که این کلمه است نه جادو، اگر کسی شیفتهٔ کلمه شود او را باز داشتن چه؟ محمّد تقی خواست که عذری دیگر درمیان آرد کـه شـاه رحمت اللّٰه فرمود که از دل گواهی می رسد که عبدالحکیم فقیر[۳]و تو هم فقیر عرض کرد که بالفعل آرزوی دنیا بسیار دارم بعد از آن آنچه خدا خواهد، پس از چند سـال کـه آنحضرت محمّد تقی را در سفر دکهن سه لك روپیه را اشرفی بهم رسانیده داد کـه به حق داران به قدر حصّه رسانند و به خدمت شاه رحمت اللّٰه ارادت آورده مرید گشت مخاطب به شاه ملاّ گردید، چندان مجاهدات نمود که در نوشتن نیاید[٤] آخر جذب برو غالب آمد، غیر از یك لنگ چه در سرما و گرما و بشگال از پوشش دیگر محتاج نبود و از خوردن و آشامیدن بر کم و بیش انحصار نداشت هر قدر که پیشش می گذاشتند[٥] مـی خورد و به هنگام جذبهٔ کامل روزی به خاطرش گذشت که در خانه بیرون برآیم و تحمل[٦] ظـاهر سازم که سوای ما کسی دیگر نیست[۷] معاً شاه رحمت اللّٰه حـاضـر شده فرمود مقام نصیراً محمودا است خواجه منصور حلاّج در همان مقام بر سر دار شـد و انتهای اسرار چیزی دیگر است و در آن مقام نخواهی[۸]رسید تا که دختر خود را کـه دو سـالـه عـمـر دارد به شوهر ندهی از فسادات که جاهلان را خلاف شرع حیا و

۱. ج: 'خاطر از تمنای'؛ د: از 'غنای' دو عالم ۲. ج:مقدّمه محمّد تقی' ۳. ج:'قصد' و توهم
٤. د: نوشتن 'نیامد' ٥. الف: می 'گذاشت' ٦. ج: 'بخل'ظاهر
۷. ج: دیگر 'هست' ۸. الف:'میخواهی' رسید

شـرم به کتخدای دختران لاحق حال می گردد، دختر را که از نکاح باز داشته بود همان روز بـه بـرادر زادهٔ خود سپرد، کمالات و خوارق عادات او اگر جمله نویسد دفتری گردد، امیران دهـلی بلکه سلطان وقت روی نیاز به او داشتند، تصرّفات و خوارق عادات [1] او زیاده از حوصلهٔ تـحریر است نـگارندهٔ زخّار را [2] از حـضـرت پیر شیر خلف و خلیفهٔ او اجازت داودی [3] رسیده بود درد خود ساخت، بعد چند روز آنحضرت را به خواب دیدم پرسیدم که اسم شریف چه باشد؟ فـرمود که ما همانیم که تو می خوانی، این مقدّمه به حضرت پیر شیر ظاهر ساختـم او هیولای صورت را تفحّص نمود آنچه دیده بودم ظاهر کردم، فرمود حضرت مرشدی قبلـه گاهی است و شصت سال پیشتر فرموده بود که به روز چهارشنبه ازین جهان نـقـل خواهم کرد پس به تاریخ یازدهم رجب روز چهارشنبه در آخر مایة اثنی عشر وفات یافته در مغل پوره دهلی متّصل چبوترهٔ کوکب [4] مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

مـوج احـوال آن شعلهٔ آتش عشق الهی، آن واقف اسرار نامتناهی، آن در تصرّف خرق جمال و جلال برهنه شمشیر، اشرف الدهر **حضرت پیر علی [5] شیر** خلف و خـلیفهٔ شاه محمّد تقی شاه ملاّ است، وی درج محبّت وداد و شرع عشق و اتّحاد بود، سی سال نخسپید [6] از نـعره های سوزناك و ذکر جهر گذرانیدی، اکثر طیوران را [7] بـرذکـرش تـعشّـق بـود که بی دریافت عالم وقت جهر موافقت نمودی چنانچه نـگارندهٔ زخّار یك کلال چشم جنگلی به چشم خود معاینه نموده که مدام هر وقت نعرهٔ شریفش موافق [8] مـی نمود، آنچه از خیر وشر بر زبانش گذشتی فی الحال به ظهور می رسید، روزی فرمود تولّد فقیر [9] در عین حالت مستی که به پدرم لاحق بـود واقع گشت، این آثار مستی های من از آن تاثیراست و تربیت های هنر [10] از ایشان یافتم وجودش مجسّم ریاضت باید شمرد، اوّل جذبه نهایت به حالش غالب بـود آخـر به سلوك انجامید، از وقت تحریر اورق چهارده سال در اوّل ملاقات به راقم حـروف پیشتر فـرمـوده بـود تـرا شیـخ یـونــس شـدنی است بـه جهت غلبهٔ جذب

۱. د: 'او اگر جمله نویسد. تا. 'خوارق و عادات' ندارد
۲. الف: 'را' ندارد
۳. د: اجازت 'وردوی' رسیده
٤. ج،د: 'کولك' مدفون
۵. د: پیر علی 'معروف پیر'
٦. ج: 'نخسپیده'
۷. ج: 'را' ندارد
۸. ج،د: 'موافقت' مینمود
۹. د: تولد 'هر' در عین
۱۰. جد: 'نیز' از ایشان

آنحضرت تصریح آن را جرأت نیافتم، چون در یکهزار و دو صد و یك هجری به هفتم جمادی الثّانی از فرخ آباد تشریف به لکهنؤ آورد به خلاف معمول اقامت به دایرهٔ قدوة العارفین که خانهٔ بنده بود نمود، هر چند احبّا درین امر مبالغه نمودند که به دستور قدیم به خانه مقیم شود مقبول نداشت، محرّر سطور شبی خوش یافته التماس کرد که شیخ یونس که باشد که مرا مناسبت به او ایما می شود؟ پس فراوان حکایت دولتمندی بود مشروحاً ایما کرد به غلبه کشف [۱] قوی داشت، در جمادی الثّانی سنه یکهزار دو صد و دو به تاریخ پنجم روز جمعه وقت نماز عشا بسیاری خون جگر او از دهن بر آمد به طریق استفراغ و جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود و در دایرهٔ قدوة العارفین مدفون شد، میان محمّد امین نام یك پسر عقب گذاشته.

موج احوال آن بعد از مجاهده جام مشاهده چشیده، آن به عالم استغراق کلمات حق شنیده، آن سرمایهٔ ارباب خدا شناسی **حضرت شاه پیرمحمّد انباسی** [۲] مرید حضرت حاجی نوشه بود. در خلاصة التواریخ نویسد عالم با کمال و صاحب حال بود، روزی از مرشد خود پرسید که مجاهده و مشاهده چیست؟ مرشد آزرده شد و فرمود از حضور من دور شو، او رو به صحرا نهاد، هفت سال سر و پا پرهنه مانده سیرها نموده باز به خدمت مرشد آمد، فرمود چارپای ازینجا برداشته فلان جا بنه چنان کرد معاً حالتی او را رو داد و استغراق بر وی غالب آمد، چون افاقه نمود مرشد گفت مجاهده آن بود که هفت سال سر و پا برهنه به صحرا گردیدی و مشاهده این است که این وقت دیدی، شیخ عزیزاللّٰه انصاری سنبهلی در رساله تصنیف خود که موسوم به مبدا و معاد است آورده که برادر علائی من است، در خدمت آنحضرت رفت از روی کشف دریافته فرمود تو برادر عزیزاللّٰه هستی؟ او گفت مادر عزیزاللّٰه از قوم پدر اوست و مادر من به بهای قلیل خرید آمده من کی برادر او توانم شد، شیخ را این راستی او خوش آمد به خوشی آمده خرقهٔ خود بردوش او نهاد، خواست که نعمت فقیر نیزعطا سازد، فرمود مادر تو زنده است؟ گفت آری و کفیل معاش او نیز منم، شیخ خرقهٔ خود را باز ستید و قمیض قیمتی آورده بدو عنایت کرد و گفت لایق تو این لباس است حق تعالی در همین لباس ترا فضل خواهد کرد.

۱. د: 'کشف' موی' قوی ۲. د: محمّد' رهتاسی'

موج احوال آن اهل کمال کمال اهلیت [۱]، آن صاحب حال حال کیفیّت، آن به جریدهٔ بذل و ایثار به جوّادی درج، لایق ستایش حضرت **سیّد شاه محمّد** مشهور به پیر خرچ، از عاشقان حق و واصلان مطلق [۲]، به غایت عالی مرتبت و نهایت والا منزلت، حضرت پیر شیر فرمود، شاه ملاّ که از فیض یابان [۳] حضرت آنجناب بود فرمود که او [٤] در خانوادهٔ قادریه مرید سیّد [٥] شاه عبدالرزّاق است، بسا عالیشان درین حال مرتبه به غایت بلند و احوال نهایت ارجمند صحیح داشت، کاملان وقت صحبت شریفش را اکسیر می دانستند و لقب او پیر خرچ از سبب [٦] وفور عنایت و بخشش به عالم که آن چه هر روز بدو می رسید از نقد و جنس همان وقت او را صرف می کرد و لازم بود که بر وقت می رسید همون وقت خرچ می شد [۷] ازین سبب پیر خرچ [۸] او را می گفتند و خودش گاه گاهی در صدای نعره فرمودی که پیر خرچ است [۹] و رازق مطلق است، هندویی بود که با درویشان اعتقاد داشتی، روزی به خدمتش ظاهر کرد که اگر امروز از جناب حضرت قطب الاسلام بختیار اوشی سند بر خرچی شما معلوم می کنم قبول دارم والاّ نه خیر، خدا داند که شب به او چه نمودند و چه گفتند که صبحی بر دست مبارکش توبه کرده اسلام آورده مرید شد، وفاتش در مایة اثنٰی عشر در دهلی و در سبزی مندی مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن فقرهٔ مطبوع [۱۰] انشاء قادریه، آن مصرعهٔ موزون نظم شطّاریه، آن مرد میدان وقت جان سپاری، اعظم مشایخ **شیخ بهاؤالدّین قادری بن عطاء اللّٰه انصاری** از اولیا گرامی قدر هادی و مرشد و پیر [۱۱] طالبان بود، در تصوّف شانی عظیم و رتبهٔ مستقیم داشت. در اخبار الاخیار می نویسد که در خانوادهٔ قادریه مرید است و به چند واسطه به حضرت شاه عبدالرزّاق خلف و خلیفهٔ

---

۱. الف: 'کمال' ندارد
۲. ج، د: واصلان 'به' مطلق
۳. الف: فیض 'پایان'
٤. ج: فرمود که 'امروز'
٥. الف: 'سید' ندارد
٦. ج، د 'سنّت'
۷. د: پیر 'چرخ'
۸. د: پیر 'چرخ'
۹. د: بر 'چرخ' 'اهلیت
۱۰. الف: 'مطبوعه'
۱۱. ج: مرشد و 'رهبر'

غوث‌الاعظم می رسد و نعمت چشتیه و شطّاریه هم یافته لیکن مشرب شطّاریه بر وی غالب بود، وطن اصلی او قصبهٔ جند است از سرکار حصار، به خواهش یکی از ملوك مندو را [۱] رونق بخشید، او را رساله است در مشرب شطّاریه که نکات طرز ریاضات مقامات آن سلسله به عنوانی بیان نموده که ما فوق آن متصوّر نباشد، همانجا بیعت خود به خانوادهٔ قادریه نوشته و از دیگر سلاسل نیز فیض و نعمت اورا حاصل شده و در حال استشمام روایح طیّبه سرود حالتی رو می داد که قریب قبض روح گشتی، در حالت نقاهت مغنی را پیش آورد ، به مجرّد استماع سرود جان به جانان [۲] سپرد، در سال نه صد و بست و یك بود 'گلشن شکر' تاریخ اوست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن جلیل الشّان فی الورع و فضایل، آن دلیل برهان را دلایل، آن شیخ وقت درویش مبین[۳]، کامل زمانه **سیّد ابراهیم بن معین** بن عبدالقادر الچشتی القادری الایرجی مرید شیخ بهاؤالدّین [٤] شطّاریست و از ارواح منوّرهٔ حضرت سلطان المشایخ نظام الدّین احمد بداؤنی فیضها یافته ، شیخ [٥] بهاؤالدّین مرشدش که رسالهٔ شطّاریه جمع نموده برای او فراهم آورده. در تذکرة الاصفیا نویسد به غایت بزرگ و متبرّك بود، دانشمند کامل و بر سایر علوم نقلی و عقلی و رسمی و حقیقی عبور داشت، کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده تصحیح فرموده مشکلات آنرا بدان مرتبه حل ساخته، هر کرا ادنی مناسبتی باشد نظر در کتب او کافی است احتیاج استاد نیست، در زمان به دهلی مانندش نبود، چندین کتب و اکثر به خط او در کتب خانه بر آمدند، هر که معاصر او بود بر تصانیفش خطا نمی گرفت و وی در مجلس سرود و سماع حاضر نشدی، شیخ رکن الدّین بن عبدالقدّوس می گفت روزی به خدمتش عرض کردم امروز عرس خواجه قطب الدّین است صاحب هم حاضر شوند [٦] ، فرمودند [۷] شما بروید و به روحانیت ایشان رجوع کنید

۱. د:مسند'دراز'
۲. د:جان'جانان'
۳. ج،د:درویش'متین'
٤. ج:'قادری'شطاریه
٥. ج: 'و'شیخ
٦. ج:حاضر'شوید'
۷. ج،د:'فرمود'شما

تـا چـه مـی فـرمـایـنـد رفتم وچنان کردم، مجلس گرم بود از سرود قوّالان صوفیان در جـوش وخـروش بـودند، خواجه قطب الاسلام فرمود این بدبختان دماغ ما را مشوّش ساختند پس من به خدمت وی آمدم، خنده کرد و فرمود اکنون ما را معذور [1] دارید یـا نـه، گـفتـم حـق بـه جـانب شما ست، قدوم او در دهلی در آخر سلطنت سکندر لودی در سنه نـه صـد و بسـت بـود، جـدّ کلان این فقیر نگارندهٔ تذکرة الاصفیا که شیخ پیاره نام داشت به خدمت وی رسیده است و تلقین ذکر و خلافت قادریه ازو یافته چنانچه این مقدّمه در ذکر شیخ پیاره در لجّهٔ چشتیان ثبت شده.

موج احـوال آن صاحب کرامات و حالات،آن محفوظ از آفات، آن مستغرق و هـوشیار در وقت جان سپاری، اکمل العصر **حضرت شاه مجیب الله** ساکن پهلواری، قـصبه ایسـت از پتـنـه چهـار کـروه سـمـت مـغرب، بیعت به سلسلهٔ قادریه داشت، میـرجـان عـلی فرزند سیّد عبدالواحد بلگرامی برگزارد که من به خدمت آنحضرت رسیـده ام، از غـایـت ریـاضات وجودش تودهٔ نور بود و از نهایت صفایی قلب آئینهٔ جهان نما در بغلی [2] داشت، اظهار مجاهداتش [3] زاید از امکان تحریر و بیان کمالاتش بری از احاطهٔ تقریر، نقلی از خرق عاداتش برای رفع محرومی این اوراق به حکم آنکه جـایـی کـه کـس اسـت حـرفـی بـس اسـت نـوشته می شود. وقت جان سپاری او حافظی را طلبیده به خواندن سورهٔ یٰسین اجازت نمودند، چون حافظ بر بالینش رسید فـرمـود سـورهٔ قیـامة بـرخـوان، او بـه خـوانـدن آغـاز کرد، آنحضرت را وجد رو داد، برخاسته نشست، در عین حالت تواجد جان به جانان سپرد، چون برای غسل پائین آوردنـد پـای مبـارکش بر وضع نشست سخت گشته بودند، ناگزیر غسل داده به کـفن کردند و نماز خوانده به مرقد درگذاشتند [4] یـکی از فرزندانش گفت، یا هادی ایـن مقام ریاضت نیست بلکه استراحت است، پای مبارك شما کشیده آید دراز فـرمایند [5] بـر جـور این التماس هر دو پای خود دراز [6] کـرد، در آخر عشرهٔ یك هزار دو صد هجری زمین قصبه پهلواری را نعش مبارکش منوّر ساخت، رحمة اللّٰه علیه.

۱.ج،د:'مقدور 'دارید ۲.ج،د:'بغل'داشت ۳.ج: 'مجاهدش'زاید
٤.ج،د:'در گذاشته'یکی ٥.ج،د: 'فرمائید' ٦.ج،د'خود را'کرد

موج احوال آن سلطان وادی زاهدی و صابری **سیّد ولی الله قادری**، در مخزن اعراس[1] نویسد بن حبیب الله قادری که به شانزده واسطه به شیخ عبدالقادر گیلانی سلسلۀ او منتهی می شود، بسا صاحب کمال بود، روز پنجشنبه وقت مغرب در سال یك هزار و یك صد و پنجاه وفات یافت.

موج احوال آن معدن حقایق معنوی **حاجی امان الله سندیلوی**، مشرب قادریه داشت، عزم مجاهدۀ او انتهایی ندارد، وقتی عازم مکّه شد و احرام به این عزم بست که در مکّه رسیده آب از چاه زمزم بخورد و درین میان میل به آب نکند، حق سبحانه تعالی توفیق او را به انصرام رسانید، چون از مکّه معاودت نمود در سندیله آمد.

موج احوال آن به اجابت دعا مشابه لیلة القدر،آن کاشف الدّجی به منزلۀ لیلة البدر،آن عیسی وقت به احیای قلوب، آن موسی عهد به تکلّم مرغوب، آن خلاصۀ دودمان صاحب انّما[2] اشرف الامم **سیّد عبدالصّمد خدانما** متوطّن احمدآباد گجرات است، نسبت بیعت و خلافت از شاه هدایت الله قادری دارد که بدین وسایط به حضرت غوث الثّقلین می پیوندد، شاه هدایت الله از شاه حسین، وی از شاه امان اللّه قادری، وی از شاه ابراهیم بکری، وی از شاه ابراهیم ملتانی، وی از سیّد بخش میر عبدالله بهکری[3]، وی از شاه جلال، وی از سیّد محمّد، وی از شیخ بهاؤالدّین، وی از شیخ ابوالعبّاس، وی از سیّد حسن قادری[4]، وی از موسی، وی از سیّد علی قادری، وی از سیّد احمد برادر[5] سیّد محمّد قادری، وی از سیّد محمّد ابن صالح قادری، وی از میر سیّد عبدالرزّاق، وی از محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی الی آخره، از اولاد مخدوم جهانیان امام صوفیه اهل صفا و سلطان اصحاب زهد و ورع به غایت صاحب[6] احترام، به مشاهده نهایت استغراق مدام بود، به تربیت طالبان دست قوی داشت که مانند سیّد عبدالرزّاق

۱.ج:'اراس'؛ د:' آرایش' ۲.د: صاحب'ایما' ۳.ج،د:عبد الله 'بکری'
۴.د:'وی از.... تا ....سید حسن قادری'ندارد ۵.د: 'او'سید ۶.الف:'صاحب' ندارد

بـانسوی و شاه تاج وغیره بست[۱] و دو خـلیـفهٔ شاهباز صحرای حقیقت و همای اوج طـریقت اورا بوده اند و لباس مشـایخانه[۲] جـامـه و دستار و پاجامه پوشیدی، بر طبق اظهار سیّد شاه عبد الرزّاق مولوی محمّد شاه مولوی گذارش نمود که نظر کیمیا اثر آن جـنید روزگار و فرید عصر بر هرمس وجود افتادی فی الحال زر خالص گردانیدی و کمالاتش را[۳] غـایت نیست، اهلیهٔ شاه عبدالرزّاق روزی از شوی خود گفت که ارادهٔ بیعـت بـه خـدمـت پیر شـما دارم، چون نسا را به عرصهٔ بعید گجرات رسیدن دشوار است مگر آنحضرت گاهی به سیر این نواح قدم ارزانی دارد، سیّد عبدالرزّاق فـرمـود آنـحضرت اکثر از راه شفقت برای دیدن و استمالت فقیر رونق افزای بانسه مـی شـود ایـن بـار ترا خبر کرده خواهد شد، روزی سیّد عبدالصّمد خدانما تشریف آورد، سیّـد شـاه عبـدالـرزّاق بـه اهلیهٔ خود پیغام فرستاد که حضرت خدانما تشریف آورده بالای بام شده جمال مبارك را مشاهده کن، او چنان کرده پیغام تمنّای بیعت فرستاد، او را مرید کرده به هر طریقی که از گجرات آمده بود رفت.

موج احوال[۴] آن فـرزنـد صـوری و مـعـنوی حضرت ساقی کوثر، آن محرم پـردهٔ اسرار قضا و قدر، آن ممتاز روزگار و یگانهٔ آفاق، قطب الواصلین **سیّد شاه عبد الرزّاق** از مـحقّقان روزگار و عارفان اسرار، اورا درین حال شانی عظیم و قدم مستقیم، همّت بـلـنـد و اخـلاق دلپسند بوده است، حق سبحانه تعالی در عشق و انکسار و بذل[۵] و ایثـار ممتاز روزگار گردانیده بود، در تربیت طالبان دست قوی و نفسی قانع داشت و بـه انـدك تـوجّـه سـاکـنـان عـالـم سـفلی را به مقام علوی می رسانید چنانچه اکثر شـاهبازان بلند پرواز از حسن تربیت آن رموزدان معرفت الٰهی صید حقایق آگاهی گـردیـده به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید[۶] چـنـانچه احوال بعضی از ایشان که به این[۷] نیـازمند معلوم گردیده انشا اللّٰه تعالی به مقام خود گذارش خواهد یافت و کرامات او انتهـایـی ندارد، بعضی خوارق که ازو سر زده از اولیای سلف به ظهور نیامده، اگر

---

۱. ج،د:بست'و'دو ندارد ۲. د:'شیخانه' جامه ۳. ج،د:کمالاتش'از'غایت
۴. ج:احوال'ذکر' ۵. ج،د: 'به'بذل ۶. ج،د'رسیدند'چنانچه
۷. ج،د:'با 'این

مـظهـر مظهر العجایب والغرایب گفته شود می سزد و صـفحهٔ بیاضی که سوادش یك قـلم ترجمه کتاب اللّٰه باشد [۱] صفایش [۲] از صـدوق زبـان ملایکه باید جست و ترجمان لـوح محفوظی که مقام استعدادش [۳] از کـرّ و بیان در گذشته به تیز زبانی بیان صفاتش کتـاب هـفتاد و دو ملّت توان نبشت ، وی مـظهـر اعـجـاز مصطفی و مظهر کمالات مرتضیٰ بودند [٤]. قدوة الواصلین حضرت شاه عبدالرّحمان چشتی در مرآة الاسرار در بیـان احـوال و خـوارق عـادات شیـخ احـمـد عبـدالحق ردولوی می نویسد که چون حضرت مخدومی قبله گاهی شیخ احمد عبدالحق به سیر جنگل برآمده بود گذر در مـوضـع نهریله که آن وقت کان کفر بود افتاد، آنجا بانگ نماز گفت، کفّار از روی تعصّب خواستند که در پی ایذا شوند امّا از غلبهٔ حال آنحضرت میسّر نیامده، در آن ایّام زمیندار نهریله مرده بود دیدی رانی نام زنی حکومت می کرد، آن زن عاقله بود، از یـن مـقـدّمـه واقف شده به عجز ونیازمندی تمام به خدمت آنحضرت رفته التماس کـرد کـه ایشان [٥] آنـجـا بـانگ نـماز فرمودند [٦] مـرا و فـرزنـدان مـرا چه حکم می شود، فـرمـودنـد کـه ترا و فرزندان ترا موضع کوره و تلوره دادیم درآنجا باشند گاهی اسیر نشـونـد پـس از چـند روز سلطان ابراهیم شرقی سیّد اژدرخان بدخشی را در موضع بهـریله آباد ساخت و رواج اسلام داد و دیـدی رانی در موضع مذکور آباد گشت و فرزندان او تا امروز اسیرنشده اند و شیخ فرحت اللّٰه فرزند فرزند فرزند [۷] آنحضرت گوید که سیّـد شـاه عبـدالـرزّاق از فـرزنـدان هـمیـن سیّـد اژدرخـان بـدخشی بوده است، بعد وفـات [۸] سیـد بـدخشـی فـرزنـدانـــش اولاد دیـدی رانـی را نوکـر داشتند، ایشـان فرصت [۹] یـافتـه از زن و مـرد هـمـه را بـه قتل رسانیدند مگر سه کس محفوظ ماندند یـکـی کـه در اولاد او در موضع دهوهره متّصل بسوه موجود و دویمی که فرزندانش در مـوضـع سـرینا قریب زیدپور استقامت دارند و سیومی جدّ سیّد عبد الرّحیم پدر شاه عبدالرزّاق که نواسهٔ حضرت قاضی عبدالکریم قدوائی سرسنده که در آن وقت

---

۱. الف: 'سوادش یك قلم ترجمه کتاب اللّٰه باشد' ندارد ؛ د: 'سوادش یك قلم ترجمه کتاب اللّٰه مناقب صفایش باشد'

۲. د: 'مناقب' صفایش

۳. ج،د: 'استعداد' که

٤. ج،د: 'بوده'

٥. د: 'که ایشان' ندارد

٦. ج: 'فرمود'

۷. د: فرزند 'را' آنحضرت

۸. ج،د: 'فوت' سید

۹. ج،د: 'وقت' یافته

جیپال[۱] بـه خـدمـت آنحضرت در سرسنده بود، پس بعد این واقعه آنحضرت از کمال شـفقت موضع رسولپور برای مصرف او معیّن ساخته در سرسنده اقامت کنانیده و در مـوضـع بـانسـه بـه دختـر عبـدالـملك قدوائی کدخدا گردانید، بعد چندی سیّد عبـدالـرّحیـم در زمـانـهٔ خـود بـر ورثه که جدّش در موضع بانسه یافته بود رفته مقیم و متـصـرّف گشـت و خـود نیـز هـمانجا کدخدا گشت، چون سیّد شاه عبدالرزّاق به شکم مادر خود علوق رحـم فرمود در آن وقت درویشی در بانسه اقامت داشت پیوسته بـه پـدرش سیّد عبد الرّحیم خبـر مـی داد کـه آفتـاب در خـانهٔ تو خواهد افتاد، او ازین حـرف هـراس مـی خـورد، چون آنحضرت متولّد شد همان درویش تهنیّت و بشارت مسـعـودی کـودك به غایت بشاشت و فرح و نشاط به[۲] سیّـد عبدالرّحیم فرمود ما کـه خبـر نـزول آفتـاب بـه خـانهٔ تو می دادم اشاره اش تولّد این طفلی[۳] بـود پس سیّد عبـدالـرّحیم به کمال ناز و نعمت پرورش او نمود، در سنه هفت سالگی آنحضرت به مـوضـع مـحـمـودآبـاد بـر سـر راه نشستـه تماشا می کرد که سواران حاکم دریاآباد رسیدند و آن[۴] حـضـرت را گـرفتـار کرده بردند و جولان بپا انداخته به زندان محبوس سـاختـنـد، بعد دو روز آنحضرت را جناب ولایت مآب حضرت علی مرتضی در عین بیداری به نظر آمد، از سنان نیزه اشارهٔ کشایش به بند جولان نمود، فی الحال جولان از پا[۵] افتـادنـد، فـرمـود هـر جـا که خواسته باشی برو پس آنحضرت از قلعهٔ دریا آباد بـی آنـکـه کسـی مزاحم او گردد بر آمد، ملاّ نظام الدّین مرید و خلیفهٔ آنحضرت در رسـاله که از الفاظ متبرّکهٔ او جمع نموده می نویسد که نسب شریفش به سیّد عالم صلوة اللّٰه علیه می رسد، در طفولیت از اکتساب صوری دانش آشنایی نگرفت الاّ آن کـه در آن ایّام قرآن شریف[۶] خوانده بود و نسبت ارادت شـریفش را حضرت ملاّ در طـریقهٔ قادریه به جناب احد مطلق قدوهٔ عشّاق واصلان به حق مستغرق سیاح بحر حـقیـقـت و سیّـار راه طـریـقـت قـطـب وقـت میـر سیّد عبدالصّمد خدانما که مزار شـریـفـش در احـمـدآباد گجرات است و بالا ذکر آمده نوشته و آنحضرت را از روح

۱. الف: 'قتال' به خدمت ۲. ج: 'به' ندارد ۳. ج: 'طفل' بود

۴. ج،: 'آن' ندارد ۵. ج،د: 'در' افتادند ۶. د،ج: 'را' خوانده بود

حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدّین چشتی نیز نسبت[۱] کامل و فیض شامل بود ازین جهت اگر ویسی دانند می سزد و هم او گوید آنحضرت را در ایّام طفولیت پدر عالی قدر او یك خادم همراه کرده[۲] برای تحصیل علم روانه ردولی کرد، در اثنای راه ماندگی رو داد، جایی نشست، خادم گفت درین نواح به کدام دیه اقربای من می باشند[۳] ملاقات از آنها کرده بیایم، آنحضرت اجازت داد، ساعتی بر نیامد که شاه عنایت اللّٰه نام درویش بدو رسید و گفت تو کیستی و کجا می روی؟ گفت غریبم، به ردولی می روم، گفت با ما بیا و آنحضرت به رفاقتش پرداخت، در اثنای راه پرسید که این چه کتاب است؟ گفت یوسف زلیخا تصنیف ملاّ عبد الرّحمن جامی، آن درویش گفت، ترا چه کار است که [٤] یوسف چه حال داشت و زلیخا[٥] را چه حال پیش آمد، پس زیر درختی نشست، شاه عنایت اللّٰه بعد نماز مغرب و عشا مشغول به حق شد و از نظر آمدن باز ماند صرف نوری مشرق می گشت، سیّد را خوف پیدا شد و دور[٦] نشست، بعد دیری آن نور موقوف شده به حالت اصلی نمایان شد، باز نزدیك او رفت، فرمود آب بیار، حوضی نزدیك بود آب آورد، چیزی از پیش خود برآورد در آن آب حل نموده خود خورد و هم به سیّد داد، به مجرّد خوردن دل سیّد از جمیع واردات سرد گشت، گفت می خواهم که مدام همراه شما باشم، گفت تو خرد سالی، مادر و پدرت از فراق تو جان خواهند داد، پس مردم آن نواحی طعام آوردند، خود خورد و هم به سیّد را خورانید، از جهت سرما پوشش خود را به سیّد داد اورا سیّد بر خود کشیده به خواب رفت، قدری شب باقی مانده بیدار شد، نه آن درویش را یافت و نه آن پوشش، پس آنحضرت رفتن ردولی را موقوف ساخته عزم خانۀ خود کرد به سبب آنکه ضیق[۷] معاش به درجه داشت به عزم نوکری از خانه بر آمد، شیخ فرحت اللّٰه فرزند فرزند آنحضرت گوید[۸] بعد سیاحت بسیار اکثر خرق عادات بی اختیار در ستر واقع شدن گرفت معاودت نموده در قریۀ بانسه

۱. ج: نسبت 'او' کامل ۲. ج: همراه 'گرفته' ۳. ج: 'می باشد'
٤. د: 'یوسف و زلیخا تصنیف ملاّعبدالرحمن جامی آن درویش گفت ترا چه کاراست که' ندارد
٥. د: 'یوسف' و زلیخا را ٦. ج: 'در' نشست ۷. ج: 'خلق' معاش
۸. ج: آنحضرت گوید 'آنحضرت'

سکونت گزید امّا حال خود از نظر خلایق مستور می داشت، اکثر زیر شجر بر لب جوی کلیانی مشغول می ماند، روزی همانجا شبانی دید که اعضای جسم مبارک کش از هم جدا افتاده اند و دانست که ایشان را گرگان دریده اند، ازینجهت فغان و ناله بر آورد و آنحضرت را از آن حالت افاقه حاصل آمد، شبان از مشاهدهٔ این حال به پایش افتاد، فرمود اگر[۱] این راز[۲] بر کسی ظاهر کنی بد بود و اگر امانت کنی به تو رعایتی بکنم، گفت قبول دارم، فرمود در آوندی که غلّهٔ خود را جمع می داری از امروز از نقد و جنس هر چه ترا احتیاج باشد گرفته باش، حق تعالی عنایت خواهد کرد و این راز ما را افشا نکنی پس شبان به خانهٔ خود آمد[۳] و تمنّای خود را از آن آوند امتحان کرد، راست آمد، تا یك سال برای رفع احتیاج خود هر چه از نقد و جنس می خواست از آن آوند بر می آمد، روزی شراب خورده جمله کیفیت احوال آنحضرت که به زیر شجر کنارهٔ جوی کلیانی دیده بود از سر افتخار[۴] به کشایش[۵] تجسّس آن حال[۶] خود در تمام قریه شایع کرد، از آن شهرت تصرّفات و کمالات او در تمام عالم ظاهر و باهر گردید، خلایق از جوانب و اطراف گروه گروه به خدمتش رسیدند و به شوق[۷] قدم بوسی[۸] او مفتخر گشتند، شهرت کمال یافت پس از تصرّفات صوری و معنوی شهر به شهر و ملك به ملك در تمام هندوستان آوازهٔ فضیلت ولایت او بر خاص و عام مکشوف و مشهور گشت. مولوی عبدالباسط امیتهوی در احسن القصص می[۹] نویسد اگر چه آن شاهباز بلند پرواز صحرای حقیقت و طریقت علم ظاهر نداشت امّا علما را به متابعت اعلام او سبب مفاخرت کمال هر چند بعضی امور شرعی را تندهی نمی کرد امّا صاحب شریعتان را انقیاد او سرمایهٔ اعمال و فقرای زمانه بر کشف و کرامت و کمالات او مقر و علمای عهد بر اعتقاد صفای باطن او مصر مخفای نماند تصرّفات و خوارق عادات صوری و معنوی که در زمانهٔ خود ازو به عمل آمده اگر تمام نویسد دفتری علیحده می باید

۱. ج: 'بر' راز
۲. د: 'این راز اگر' کسی
۳. ج،د: 'آمده' و تمنّای
۴. د: افتخار و 'بخشش'
۵. ج: 'بکشایش' ندارد
۶. د،ج: 'بحال' خود
۷. ج: 'بشرف' قدم بوسی
۸. د: 'قدم بوس' او
۹. ج: 'احسن القصص نویسد'

لهذا بر بعضی انفاس و حالات متبرّکهٔ او که بعد از انبیا علیه السّلام و صلواة این چنین خرق عادات که به منزلهٔ معاجزه بوده اند به احوال دیگری یافته نمی شود اکتفا می کند. حضرت ملاّ نظام الدّین می نویسد، اکثر فرمودی خبر می دهد و آیتی از قرآن مجید می خواند و معنی آن را استفسار می کرد و در حقیقت از معنی آن جواب خطرات ضمیر سایلان که از کشف بر کیفیت ورود قلب شان مطّلع شده ارشاد می کرد چنانچه روزی از شریفان بلگرام که محبّ و مریدان آن [1] حضرت بود در محفل به حضور نشسته قرآن مجید را که حفظ می داشت در دل خواند بی آنکه کسی بشنود به تعجیل می خواند و ادای مخرج آن فی الحقیقة نمی شد آنحضرت از روی کشف دریافته فرمود، **و رتّل القرآن ترتیلا** و روزی در کنارهٔ جوی [2] کلیانی به زیر شجر که عبادت خانهٔ آن عارف ربّانی بود به یاد حق مشغول بود، ناگاه نگاه مبارکش بر گاؤمیش که آنجا مرده افتاده بود افتاد فی الحال زنده شد و برخاست و روان گردید و هم آنجا می آرد در مجلس بعضی علما از معاجزهٔ رسول خدا محمّد مصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم مردم استعجاب کردند که حضرت فاطمه الزّهرا ردای مبارکش را از کمر رسول کشیدند [3] جسد مبارکش حایل نمی شد بی تکلّف از طرفی به طرفی بر می آمد، آنحضرت فرمود محلّ استعجاب نیست، اولیا که خلفای باطن اویند این استعداد حق تعالی به آنها عطا کرده تا به آنجناب چه قدر کار بود پس به چادر خود که در کمر داشت اشاره کرد که بکشید، کشیدند همان طور با جسد شریفش حایل نشد و از آن طرف به طرف دیگر چادر بر آمد. مولوی علم الهدی خلف مولوی نجم الهدی امیتهوی روایت حضرت شاه یٰسین سجّاده نشین قطب الاقطاب بندگی نظام الدّین فرمود که آنحضرت با شخصی در امیتهی به تکلّم مشغول بود، وی را حاجت بیت الخلا غالب آمد و به پاس ادب برخاستن نمی توانست، همان وقت مغاشی برآن شخص غلبه کرد، خود را در صحرای دید قضای حاجت نموده و طهارت کرده چشم که وا کرد خود را در آنجا

---

۱. ج: 'آن' ندارد ۲. ج: 'بر شجر' کلیانی

۳. ج: رسول' کشیده' جسد

کـه نشسته بود یافت و این نیازمند کاتب حروف مورد الطاف آنحضرت آن است کـه از تـرس حاکم جبّار وقتی که به خانهٔ شیخ فرحت اللّٰه و شیخ خدابخش فرزندان دختـری آنـحضرت پناه گرفته بود و چهار سال آنجا اقامت داشت در اوایل که آنجا رسید بعد چند روز به خواب دید که هوای باشور بسیار وزیده می آید، حیران شدم، از مـردم آنجا آن هوا را پرسیدم که این چه شور است؟ گفتند که این فوج سرما می آید و تـو خـاطـر جـمع دار کـه بـه ولایت حضرت شاه عبدالرزّاق قیام داری آسیبی به تو نخواهد رسید [۱]، پـس هـمان وقت بیدار شدم، بر خود لرزه یافتم و اندکی آثار هیضه هـم واقـع شـد پس به همان روز از جمیع عارضه صحت یافتم و تا چهار سال از جیمع خـدشـات صوری و معنوی مامون مانده اقامت داشتم، شبی بر درگاه [۲] فلك بارگاه آنحضرت بـه خـواب رفتـم، دیـدم که اندرون روضهٔ منوّره اش زیارت کردم فی الحال رشتهٔ تـعـویـذ دسـت نیـازمـنـد بشـکسـت، صبحی این ماجرا به فرزندان آنحضرت گـفتـم، تـعبیـر کردند که مکروهات زمانه که به تو بود موقوف شد و بند شکست، چـندان اعتقاد بر گفتهٔ [۳] آنهـا نیـامده بود که بعد سه روز از خانه خبر رسید که حاکم وقت دست از تعدّی برداشت و محصّلان را بر طرف ساخت، این چنین تصرّفات و بـرکـات از مـرقـد مبـارکـش الٰـی یوم جاریست و تا قیام قیامت جاری خواهد بود، وفـاتـش به تاریخ ششم شوّال روز چهار شنبه سنه یك هزار و یك صد و سی و شش هـجری مقدّس در قریهٔ بانسه واقع گردید، مزار مبارکش قبلهٔ حاجات آن دیار است، از 'اعـداد 'قطب شهنشاه درگاه صمد' تاریخ وفات او بر می آید [۴] **اناللّٰه وانّا الیه راجعون** . متـاهّـل بـود سـه دختـر و شاه غلام دوست نام یك پسر که [۵] بسـا صاحب احوال و مـورد جـذبـات عشـق الهی مدّتی بر سجّادهٔ پدر عالی قدر خود مانده به سنّ کبیر به جـوار رحـمـت حـق پیـوسـت، مزار شریفش پایان مرقد پدرش واقع است، سه پسر عـقـب گـذاشـت و دختـرانـش نیز اولاد دارند، درین قصبه احوال آنحضرت اکثر از ایشان روایت است به تحریر می آرد.

۱.ج: 'نخواهد رسیدنش'
۲.ج: بر'در' درگاه ؛ د:'پروردگار'فلك
۳.د: 'گشته'آنها
۴.د: بر می 'آمد'
۵.ج: 'و' بسا

موج احوال آن همای اوج شریعت، آن عنقای قاف حقیقت، آن مقتدای واصلین، قطب زمانه **ملاّ**[۱] **نظام الدّین** بن عارف الکامل المحقّق الشهید[۲] قطب الملّة والدّین الانصاری السهالوی، محبوب ترین مریدان و اعظم خلیفۀ سیّد شاه عبد الرزّاق بانسوی است، از اجلّۀ علما و اکابر محقّقان، شانی بزرگ، همّتی بلند، تواضع و اخلاق دل پسند داشت و از غایت تحقیقات علم صوری و استقبال مهمّات امور شریعت[۳] و محبّای مسایل فتاوا گشته ملك العلماء وقت خود شد و از نهایت مجاهدات و مشاهدات انوار و فنای توحید سلطان عصر گردید و در علوم ظاهر از عصر او تا الیٰ یومنا سلسلۀ تلمیذ و تعلیم اکثر علمای هندوستان که در خدمتش ارادت داشتند بر وی منتهی می شود، تصانیف عالیه اش حاشیۀ صدرا و حاشیۀ شمش بازغه و حاشیه بر حاشیۀ قدیمه شرح سلم و شرح منار[٤] و شرح مبارزیه و رساله اخیار حالات مرشدش سیّد شاه عبدالرزّاق بانسوی مدار علیه تحصیل محصلین است و هر چه بعد از وی تصنیف کرده است فیضیاب و خوشه چینان مصنّفات اوست، با وصف این قدر اشغال علم که اکثر به درس می گذشت حالاتی که در علوم باطن و طریقۀ طریقت و مقامات توحید و تفرید داشته از ادراك عقول بیرونست سخنی چند نوشته می شود، از عالم بحق مولوی امین الدّین کنتوری منقول است که معمول مولانا چنین بود که بعد از استنجا که وضو می کرد اوّل هر دو پای می شست، چون وجهش استفسار کرده شد فرمود که از چند سال مرا بیماری عسرالبول عارض است، وقت استنجا میلی از خس و کاه هر چه به دست می آید در مجرای بول فرو برده می شود ازین جهت بول بی اختیار بر می آید چنانچه احتیاط[٥] از افشاندن قطرات متصوّر نمی شود لهذا اوّل غسل پا ضرور می افتد، سبحان اللّٰه به این عارضۀ صعب که مبتلا بود گاهی شکایت نکرد هم برین احوال شخصی از اهل شیعه[٦] را گمان شد که مولانا میل به تشیعه دارد مشتاق شده در خدمت آمد، به حسب اتّفاق آن وقت مولانا از استنجا فراغت کرده برای وضو نشسته به دستور معمول اوّل غسل رجلین شروع کرد، آن شخص را

---

۱. ج،د: 'حضرت'ملاّ
۲. ج: 'السید'قطب
۳. ج: 'شریعت' و محبای
٤. ج: 'منهار'و شرح
٥. الف:احتیاط 'پا'از
٦. د،ج: از'شیعه'را

یقین گشت که مولانا از همین مذهب است، اکثر مسایل مذهب خود را استفسار کرد، مولانا آن چه از کتب[۱] معلوم داشت بیان کرد، بعده آن شخص گفت اهل ضلال درین مسایل چه می گویند، گفت در هدایه چنین گفته است و دیگر فقه[۱] چنان مذکور است، آن کس به غایت خورسند و شادمان گشته وقت رخصت به حضورش استاده گفت که ما را در خدمت آنحضرت سعادت حاصل شد، مولانا در جواب به عجز تمام گفت، از ملاقات اهل ضلال کدام سعادت به شما حاصل خواهد شد، آن شخص بیخود شده گفت که مذهب حق همانست که ملاّ نظام الدّین دارد، همان وقت مذهب مولانا اختیار کرد و هم وی گوید روزی در[۲] خدمت مولانا نشسته بودم، از شخصی کتاب مطوّل به هدیه خواستم، مولانا فرمود مگر چه خواهی کرد؟ به موجب امرش از شرای آن کتاب موقوف ماندم لیکن در دل تحیّر و تفکّر تمام رو داد که اگر ما را احتیاج به این کتاب نبود به کار[۳] فرزندان من می آمد ممانعت مولانا بی وجهی نیست، چون بعد چندی در لکهنؤ آمدم عمّ بزرگوار من حضرت شاه فضل اللّٰه قدّس سرّه که ذکرش در خلفای حضرت شاه عنایت اللّٰه تهتهی نوشته از مقام امنه[۴] بایسر من مضافات صوبهٔ اوریسه که از لکهنؤ مفاصلهٔ پنجاه منزل داشته باشد برای من کتابی مرسول فرمود، چون دیدم مطوّل و شرح مطوّل بود آن وقت روز ممانعت مولانا را از خرید کتاب یاد نمودم تا روز روانگی[۵] آدم از امنه معه کتاب مذکور مطابق افتاد، مکاشفات و خوارق عادات او از آن زاید است که به قید قلم آید بر همین دو سخن اکتفا نموده شمّهٔ در وقت استحضار که ازو به عمل آمد می نویسد. یك روز پیشتر از وفاتش قدوة العارفین به حسب اتّحاد فیمابین که به مرتبهٔ کمال داشت برای عیادت او رفت و گفت که شب دیده ام در تمام شهر شور عظیم برپا شده، وجهش استفسار نمودم، ظاهر کرد که قطب ازین عالم انتقال کرد و فرمود که در حق بادشاه وقت خدا خیر کند، بعد ساعتی قدوة العارفین گفت رخصت می شوم فردا باز برای دیدن ایشان خواهم آمد، مولانا تبسّمی نمود و رخصت کرد، صبحی آن به تاریخ

۱. الف: 'فقه' ندارد ۲. ج: 'از' خدمت ۳. د: 'بکار' فرزندان
۴. د: 'امنه' با پسر ۵. د: 'را دم' از

نهم جمادی اولی روز چهار شنبه ١١٦١ یك هزار و یك صد و شصت و یك هجری مقدّس جان به مشاهدۂ جانان تسلیم نمود، مزار شریفش در لکهنؤ زیارت گاه خلق است، در آخر مصرعۂ این بیت سال وفاتش بر می آید[1]:

نظام الدّین که چون سوی فلك شد   ملك بود و بیك حرکت ملك شد

بعد چندی معلوم شد که محمّد شاه بادشاه و حضرت مولانا در یك روز تاریخ وفات یافتند، حضرت مولانا متاهّل بود، پسرش مولوی عبدالعلی که او از اکبر علماست از علم ظاهر و باطن خلق را فیض می رسانید و از خلفا ملاّ شاه طاهر ابن محمّد عابد نورپوری از فرزندان حضرت شاه نور سریر پوری مردی با برکت و حالی قوی داشت.

موج احوال آن ساختۂ ساخت بی ساختگی،آن پرداختۂ پرداخت بی پرداختگی، آن در حمایت دین به تبعیت سنّت اشهر، مجاهد جهاد **حضرت مولوی سیّد شاه جدش محمّد عمر** بخاری احمدآبادی از نژاد سیّد جلال سرخ است، جدّش در کیتل متّصل مئو شمس آباد آمده اقامت نمود، حضرت مولوی اکتساب درس صوری از مولوی محمّد عظیم که عالم علوم صوری و معنوی از خلف فرزند میر سیّد محمّد کالپی به غایت بزرگ صاحب مجاهده و مشاهده بود اخذ نمود، بعدش به حلقۂ مریدان ملاّ نظام الدّین درآمد و بر طریق عبادات خانواده از[2] او دریافته عاملی گشت و از مولوی محمّد عظیم اجازت سلاسل میر سیّد محمّد هم حاصل ساخت، در نهایت ستر احوال خود را به اتّباع سنّت[3] چندان مستغرق گردانید که در امور شریعت از امیران وقت پیوسته قاصد جهاد مجادله و مواخذه ماندی و با این همه توکّل به مرتبه داشت که ده ده روز نوبت اکل بدو نرسیدی و آب آشامیدن هم بر وقت احتیاج از رود گنگ طلبیدی، در طایفۂ صوفیه صاحب عجایب حالات و غرایب اقوالات بود و صحبتش در حق طالبان تاثیر کلّی داشت، پیوسته مردم فیض می گرفتند و کامیاب می شدند، نگارندۂ اوراق حضرت مولوی عثمان علی خلف الصّدق ایشان را در لکهنؤ دیده، مرد با برکت قدم به قدم والد بزرگوار خود در ترك

---

١. د،ح: 'بیت'می آید   ٢. د: 'او'دریافته

٣. د: 'سبب'چندان

و ایثار و تواضع و اخلاق و ریاضت و عبادت و فیض رسانی بود، اذواق صحبت [۱] الهی و اشواق تودّد[۲] نامتناهی از ناصیهٔ همایونش آشکارا بود، طالبان اکثر در حلقهٔ مراقبه فیض مفاوضهٔ او می نشستند و بر قوّت تصرّف و تاثیر او قایل می شدند، مولوی عمر روز یك شنبه هشتم شوّال سنه یك هزار و نود و یك[۳] وفات نموده[۴].

موج احوال آن سالك وحید **مولوی غلام فرید** متوطّن محمّدآباد اعظم گره است، در علم صوری و معنوی شاگرد ملاّنظام الدّین بود، به بسیاری کمالات فایز معمول داشت دو روز هر دو وقت طعام پخته از دست مادر خود خوردی، یك[۵] روز هیچ نخوردی وآنچه خیر و شر از زبانش گذشتی فی الحال به ظهور آمدی، فضل علی خان حاکم غازی پور تسخیر اعظم گره نمود و به آنحضرت تمنّای ریاست آنجا نوشت، در جوابش آنحضرت این شعر نوشته فرستاد[۶]:

بیچاره خر آرزوی دم کرد   نا یافته دم دو گوش گم کرد

آخر از دست ناظمان او از هر دو ملك خارج شد.

موج احوال آن صدر نشین محفل علوم،آن فارغ از قید مسرّت و هموم، آن پیوسته به ذات صحبت محلّق، اکبرالعلما حضرت **مولوی عبد الحق** بن مولوی محمّد سعید بن قطب الدّین شهید سهالوی و مرید و خلیفهٔ سیّد عبدالرزّاق بانسوی، سلسلهٔ قادریه داشت، در مسعودان ابد[۷]و محمودان ازل بود، شانی بزرگ و حالی قوی و عشق وافر و کراماتی کثیر داشت، از مولوی محمّد مبین که از اجلّهٔ نبیرهٔ آنحضرت است نقل آمده که اهلیهٔ مولوی محمّد سعید حامله بود، شبی حضرت مولانا شهید به خدمت والدهٔ خود عرض کرد که اگر ترا نبیره آید اورا[۸] موسوم به اسم احمد عبدالحق خواهد نمود، مادرش گفت که ترا خدا به صحت و عافیت دارد خود موجودی هر چه مناسب خواهی دانست نامش مقرّر خواهی نمود، گفت در حق من دعا فرمایند که شهادت نصیب من گردد و شب

۱. ج، د: 'محبّت'الهی   ۲. د:'بود' نامتناهی   ۳. ج:'سنه یك هزار یك صد نود و یك'
۴. ج: وفات 'نمود'   ۵. ج: 'و'یك روز   ۶. ج،د:'بیت'
۷. د:' مرید'و محمودان   ۸. ج: آید 'او را'ندارد

حامله است فردا [١] چه زاید؟ چون صبح شد بعضی منافقان یکی از اقربا حضرت ملاّ به جنگ پیش آمد او عهده برای خود ندیده [٢] به همان جنگ کنان به خانهٔ حضرت مولانا آمد، او از نماز صبح فراغت کرده مشغول وظایف بود، از اخبار [٣] این واقعه مطّلع گشته به یك دست تسبیح و به یك دست عصا گرفته خود را به آن مجمع رسانید، طلبه و خادمانش که حاضر بودند آنها را رخصت کرد و خود تنها ماند، منافقان زبان به طعن کشودند که بادشاه وقت شما را مجتهد می داند و بجای [٤] مرشد می انگارد و حالا آن بادشاه کجا ست که شما را از دست ما نجات دهد؟ حضرت مولانا روی به سوی آسمان کرد که معین و ناصر ما حق است، آن اهل نفاق حضرت مولانا را شهید کردند و تمام خانه اش را آتش دادند و مستورات **کالفراش المبثوث** ازین حشر حیران و لرزان و سرگردان بودند، منافقان قصد غارتگری خانه نموده مردی از غیب پیدا شد، ازین حرکت آنها را باز داشت و به این [٥] هنگام خود آنجا بود، بعد آن غایب شد، پس منافقان نعش مبارکش را همراه خودها گرفته معاودت به مکان خود نمودند، در اثنای راه حضرت ملاّ نظام الدّین که آن وقت چهارده ساله بود ملحق به آن مجموعهٔ منافقان گشت او را نیز اسیر کردند و همراه بردند، همان وقت مولوی عبد الحق متولّد گشت، روز سوم جدّ همایون [٦] آنحضرت را از دست آن ظالمان گرفته به خاك مستور ساختند و رسم تعزیت بجا آوردند و از سهالی مهاجرت نموده به قصبات و قریات اقامت گزیدند، چون این خبر حادثهٔ حامله به عالمگیر اورنگزیب بادشاه رسید به ظالمان صوبهٔ اوده نوشت که فرزندان ملاّ قطب الدّین شهید را در لکهنؤ مکان اقامت دهند و ظالمان و قاتلان او را قصاص نمایند، ناظم فرزندان آنحضرت را در بلدهٔ لکهنو حویلی که مشهور به فرنگی محل است برای استقامت داد و به قصاص قاتلان کوشید و مولوی عبد الحق به سایهٔ عاطفت عمّ بزرگوار خود پرورش یافته، چون به سنّ تمیز رسید از عمّ خود تحصیل نموده از غایت ذکای طبیعت از اجلّهٔ علمای وقت

١. د:'درچه'زاید ٢. ج: 'نموده'بهمان ٣. ج: 'از احباء'این
٤. د:'آن جای' مرشدی ٥. ج: 'تا با این'هنگام ٦. ج،د: 'جسد'همایون

گردید، بعد آن به درس طلبه مشغول شد و مصنّفات او این است، شرح سلم، حاشیه بر میر زاهد، شرح مواقف حاشیه میر زاهد ملاّ جلال رد الروافض، بعد آن به خدمت قطب الوقت حضرت سیّد شاه عبدالرّزاق بانسوی به خانوادهٔ قادریه بیعت نمود و به ریاضات طلب خدا مشغول گشت لیکن تدریس را ترک [1] نداد و مجاهدات شاقّه او از آن بیشتر اند که به قید قلم آید، اربعین که می نشست زیاده از یك کف دست برنج حوضی نمی خورد بعد آن که یك دفعه عزلت گرفت تا ده روز به هیچ نخورد استاده طاقت ادای فرایض نماند و حالت محو غالب آمد، آن وقت شخصی به صورت حضرت میر اسمعیل خلیفهٔ شاه سیّد عبدالرزّاق معه خوان اطعمه آمده به خوردن مبالغه نمود، او گفت من عهد کرده ام تا چهل روز نخورم، آن شخص گفت این طعام از عالم غیب است تناول آن مضایقه ندارد، ناگزیر خورد تا آخر اربعین باز اشتها برو غالب نه آمد ی[2] و بی نظیر روز گار گشت، اگر چه [3] کلمات کمالات و خوارق عادات او نوشته شود دفتری علیحده می باید، برخی تبرّکاً نوشته می شود. روزی مرزا رجب بیگ بدخشی که از عمدهٔ رفقای [4] برهان الملك صوبه دار اوده بود لکو کها نقد و فیلان و اسپان و خیمه و خرگاو خود را [5] تاراج داده ترك کرده بود از آنحضرت پرسید که درویشان را از احوال مخفی خبر می شود، فرمود اگر پشّه در مغرب پرد فقیر را در مشرق دریافت می شود، او گفت این [6] قصایص را بسیار شنیده لیکن به چشم ندیده ام، آنحضرت اکثر کلمات که در خلوت او را به اهلیهٔ او به میان آمده بودند بیان فرموده خواست به تشریح [7] آن پردازد فی الفور بر قدمش افتاد و گفت که احتیاج تشریحات نیست، من مقرّ کمالات درویشان شدم چرا که درین گفتگو که با اهلیهٔ خود گفتم خادمه[8] هم محرم نبود[9]:

مردان خدا خدا نباشند   لیکن ز خدا جدا نباشند

میر محمّد عطا نام مردی صاحب ریاضت بود خواست که لباس خود را رنگین سازد و آنحضرت فرمود که چرا جامه رنگین می کنید، آخر جامه های تو رنگین

---

١. د:'بزرگ' نداد
٢. ج:'آمدی بی نظیر' روزگار
٣. د:'جمله' کلمات
٤. د،ج:'رفقایان'برهان الملك
٥. ج،د:'براه خدا'تاراج
٦. د:'این'ندارد
٧. ج:'شرح' آن
٨. ج:'خادم'هم
٩. ج: محرم 'نبودست'

خواهد شد، همان شد که بعد چند روز مردم او را[1] شهید کردند، شخصی از آنحضرت اخذ فوائد نموده[2] به شغلی اجازت یافته بود، هر گاه که به خدمتش حاضر می شد فرمودی که شغل می کنی[3]؟ می گفت، می کنم، چون او را تعشّق با زنی بود تمام شب به او[4] مباشرت کردی، صبحی گفتی که به آن شغل مشغول می باشم، روزی پرسید شب هم شغل کردی؟ گفت کردم، آنحضرت تمام احوال شب که بر او از آن گشته بود بیان فرمود، او متنادم گشته به طرف کعبه رفت و حقیقت کشف آنحضرت را یکی از برادران خود ظاهر کرد، او به خدمت آنحضرت آمده استفسار آن مقدّمه نمود و گفت که آنحضرت را کشف بر احوال واقعی بچه طور می شود؟ فرمود که کشف این قسم بر سه نوع است، گاهی هاتفی آواز می دهد و گاهی روح فقیر سیر می کند و گاهی حجاب ارضی بر طرف می شوند و بر طرف شدن حجاب ارضی مرتبهٔ عالی است و برای افشای این راز[5] او را منع فرمود، اهلیهٔ مولوی محمّد نشان اصل نام ایشان مولوی محمّد محب اللّٰه[6] پسر کلان آنحضرت زندگی قضا کرد آنحضرت مقیّد[7] شد که تزویج دیگر نماید، وی متاهّل بود نا گاه درد گرده لاحق شد، حکیم ممانعت صحبت نسا نمود، آنحضرت بر خلاف قول حکیم به مبالغه به زن کردن نمود چنان کرد او را حق تعالی فرزندان عنایت کرد، باز از شاه محمّدی نام درویشی کامل فرمود درین ماه حج اکبر خواهد شد باید دید که نصیب کدام کدام کس گردد و خوابی دیده ام که ملاّ نظام الدّین زندگی قضا کرد و گفت کدام کامل بمیرد، شب از بالای بام بیفتاد تا شش روز زنده مانده بر نمی آمد، از دوست هر چه آید نیکوست، پس فرمود **الموت تحیة العارف**، شب پنجشنبه همه کس دیدند که دو کس آمدند، یکی با جامه صندلی عربی[8] و دویمی سفید و لباسی برای آنحضرت آوردند به روز جمعه وقت نماز که نهم ذی الحجّه روز حج اکبر بود و در عین تکرار کلمه لحمد[9] اللّٰه اللّٰه جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، در لفظ ذات اللّٰه سال تاریخ او بر می آید، **انا للّٰه و انا الیه راجعون**.

---

۱. ج:'او را مردم' شهید — ۲. ج:'نمود'بشغلی — ۳. د: 'می گفتی' می گفت
٤. ج:'به او'مباشرت — ٥. ج:'این را'او — ٦. الف:'مولوی محمّد محب اللّٰه' ندارد
۷. ج:'مصر' شد — ۸. ج،د:'عربی'ندارد — ۹. ج،د:'بجهر'اللّٰه

موج احوال آن فنا فی المرشد [١]، آن مصروف مسترشد،آن بندهٔ مقبول خدا **حضرت محمّد رضا** برادر حقیقی ملاّ نظام الدّین است، عالم با عمل محقّق بی بدل، در اوّل حال که ملاّ مرید شاه عبدالرزّاق شد آنحضرت گفتی تو حرمت [٢] طلبه بر باد دادی که به یك امّی بیعت کردی، ملاّ گفتی از من قصور شدنی بود شد، شما به دام آن امّی گرفتار نخواهید شد، چون از حضوری شاه [٣] عبدالرزّاق بهره ور شد بیعت نمود و به ریاضات در آمد، در تصوّف رتبهٔ ارجمند به دست آورد و خدمت مرشد بر خود اختیار کرد، اسباب آرام اسپ نیز [٤] مدام بر دوش کشیدی و کوچه به کوچه پیش اسپ دویدی [٥] پس به حج رفت و خبرش مسدود شد، ملاّ روزی در خدمت پیر پرسید فرمود این وقت به جامع مسجد دمشق وضو می کند و جماعت نماز تیّار است انتظار این مسافر دارند.

موج احوال آن عمدهٔ اخیار،آن زندهٔ ابرار، آن در مشاهده دایم به حضوری **ملاّ کمال الدّین فتحپوری** از علمای عالی قدر و متصوّفان کمالات برتر بود، مرید شاه عبد الرزّاق است، اوّل از کمالات شاه عبدالرزّاق انکار داشت آخر مرید شد و به ریاضات [٦] در آمد، ستر حال بسیار نمودی، وقت بیداری مردم به خواب شدی و وقت خواب اشخاص برخاستی و تا صبح مشغولی ها داشتی، بزرگیها بسیار داشت، در علوم صوری فهمی ذکا و طبع رسا و تقریر مصفّا در معاصران او را مشهور بود.

موج احوال آن درویش دلریش،آن آزاد از علایق کم و بیش،آن صوفی بی اشتباه، کامل وقت **حضرت شاه رحمت اللّٰه** ساکن امروهه مرید شاه عبدالرزّاق بانسوی است، از عاشقان پاك و مشتاقان سینه چاك، در فقر و فنا بی عدیل زمانه بود، چون به شرف ملازمت سیّد شاه عبدالرزّاق مشرّف گشت همان وقت غلّهٔ گندم برای تخم ریزی به قطعات زمین علاقهٔ خود فرمود که این غلّه را به قطعات تخم ریزی بکن، او بر سر قطعات رفت و آن غلّه را تخم ریزی کنانید و خود همانجا

١. ج: 'صافی' المرشد ٢. ج،د: 'خر بیت'طلبه ٣. د: 'شاه'ندارد
٤. ج:'پیر'مدام ٥. ج: 'دویدی'پس ٦. ج:'بریاضت'

ماند[١]، بعد دو روز حضرت خبرگیری از اطعمه وغیره او را می کرد لیکن او به کنارهٔ آن قطعات بستر ساخته شب و روز استقامت اختیار نموده[٢] هرگاه غلّه تیّار شد مالش کنانیده همراه خود آورده به خدمت آنحضرت حاضر ساخت و معروض داشت که امروز به شرف بیعت مشرّف ساخته رخصت به امروهه فرمایند، آنحضرت بیعت نمود[٣]، فرمود که این دو بیرهٔ پان به تو عطا می کنم، یکی ازآن بر نالهٔ کاوی خواهی خورد و دویمی بر دریای گومتی و نیز بر دریای گومتی ترا مردی یك کمان و پنج تیر و یك یابو و پنج روپیه نقد خواهد داد رد نخواهی نمود، پس اوّل بیرهٔ پان که خورد نور معرفت در تمام جسد او منوّر گشت و بیرهٔ دویمی که بر گومتی خورد متحیّر به انوار الهی گشت و یابو و تیر و کمان و پنج روپیه نقد شخصی به او داد آن را گرفته روانه شده به امروهه رسید، چون امر پیر مرشد چنین واقع بود که از بچهرانو[٤] پیشتر مسافر نخواهی شد ازین باعث گاهی از بچهرانو[٥] پیشتر نرفت، یك دفعه بجایی رفت، چون اسباب سپه گری باخود داشت زمینداران آنجا دانستند که او محصّل زر از پیش حاکم آمده باشد چون تفحّص نمودند آنحضرت فرمود که من مسافرم و فقیر از عامل کار ندارم، زمینداران اعتبار نکردند، گفتند اگر درویش هستی این درخت خشك پا کر که ایستاده است از دعای خود سرسبز نما، او به درگاه الهی مناجات نمود فی الحال آن درخت سرسبز شد، زمینداران به عذر و نیازمندی پیش آمدند همانجا مسجدی و چاه و مکانی تعمیر نمودند، ازآن روز در امروهه هم می ماند و آنجا می رفت و نیز از تصرّفات او این است که اکثر از دهلی عمّالان بادشاهی بدو روی نیاز آورده درخواست دعا می نمودند، آنحضرت پیش کش معقول برای خود ازو کالای او نویسانیده می گرفت و دعا می کرد، چون فایز به مطلب می شدند آن هدایا را به خدمتش حاضر می ساختند همه را للّٰه می داد، یك روپیه خود به بازار می برد غلّهٔ آن آورده به اهلیهٔ خود می داد، آن تمام غلّه همان روز پخته به فقرا می داد، حصّهٔ خود گرفته به دروازه نشسته همراه

---

١. د:همانجا'بود'
٢. ج:'نمود'هرگاه
٣. ج: 'نموده'فرمود
٤. ج: 'بچهرایون'پیشتر
٥. ج: 'بچهرایون'پیشتر نرفت

درویش و یا محتاج می خورد، غرض که تصرّفات او از آن بیشتر است که به قید قلم آید، ماه و سال تاریخش به نظر نیامد مگر در امروهه وفات یافت و همانجا مدفون گشته، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن فرزند صوری و معنوی حضرت بوتراب، آن کاشف اسرار ربّ الارباب، عشق[۱] ذات حق را صریح دلیل، سرخیل عارفان **حضرت میر اسمعیل،** از محبوب ترین مریدان و اکبر خلیفهٔ حضرت سیّد عبدالرزّاق بانسوی است، از محقّقان اسرار و مکاشفان انوار، او را درین حال احتشام رفیع و احترام وسیع بوده است و در ذوق و سماع بی عدیل روزگار بود، پیوسته به رقص و سرود امردان اشتغال داشتی و متبسّم بودی، قسمی که از کمال تجرید و تفرید عبادات شاقّه ازو به عمل آمده به احوال دیگری کم یافته می شود، در رساله احوالش آرد،[۲] ابتدای حال در قصبهٔ دیوه شرح عقاید جلالیه می خواند که جذبهٔ عشق حق بدو رسید، هر پنجشنبه از دیوه به بانسه که فاصلهٔ پنج کروه است در خدمت سیّد شاه عبدالرزّاق آمدی[۳] بی اظهار مطلب خدمت نمودی[۴] و صبحی باز به دیوه رفتی، آخر دو شب ماندن بانسه معیّن ساخت، وقتی در استراحت شاه عبدالرزّاق به خشم آمده منع فرمود و گفت برو از اینجا، حضرت میر با چشم گریان در شب تار قصد دیوه نمود[۵] در همان وقت مغاشی بر سیّد شاه عبدالرزّاق پدید آمد و در مجلس رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم خود را دید و جناب نبوی مآب را متوجّه حال خود نیافت، بعد از آن در همان[۶] مجلس به امیرالمومنین رجوع آورد، جناب ایشان هم متوجّه نشد، بعدش به سوی حضرت امام حسن آورد ایشان هم متوجّه نشد، بعد از آن به جناب حضرت امام حسین آورد آنجناب از راه غضب فرمود که عبدالرزّاق فرزندم سیّد اسمعیل به تو رجوع آورد تو متوجّه نشدی این مقدور تست، چون سیّد شاه عبدالرزّاق بیدار شد بر خود احوال را متغیّر دید، سراسیمه شده به خیال آنکه اگر بر سیّد اسمعیل درین شب تار دهر بی شمار آسیبی رسد احوال من در عاقبت تا کجا

۱. ج: 'عاشق' ذات
۲. الف: 'از' ابتدا
۳. ج: 'آمده' ندارد
۴. الف: خدمت 'نمودی'
۵. الف: دیوه 'نموده'
۶. الف: 'همان' ندارد

باشد، بر خاست و متعاقب شد، در اثنای راه به دیهی در تکیه آزادی رسید و تفحّص حال سیّد کرد، آن فقیر گفت جوان نوخاست[۱] دیر است که آمده بود و در آن[۲] گاه تکیه کرده بود، معلوم نیست که هست یا رفت، سیّد شاه عبدالرزّاق آنجا رفت دید که حضرت میر در خواب است دستش[۳] گرفت، حضرت میر بیدار شده قصد پابوسی نمود، سیّد شاه عبدالرزّاق دستش گرفته از آن حرکت باز داشته فرمود، بیا سیّد عالی نسب و سرش به سینهٔ خود مالید، از آن روز[۴] گاهی سوای سیّد عالی نسب به اسم دیگر یاد نکرد و فرمود آنچه شد شد[۵] حالا به نزد من[۶] باش، پس به بانسه آورد و به تلقین او مشغول گشت، در یك سال سلوك را طی[۷] نموده به مرتبهٔ اقصی رسانید و حضرت میر موافق معمول سلسلهٔ سیّد شاه عبدالرزّاق بر کنارهٔ دریا به گوشه نشسته عبادت مدام می کرد، سیّد شاه عبدالرزّاق که روز بیعت حضرت میر مقرّر کرده بود آن روز جناب اقدس حضرت علی مرتضی بر اسپی سوار آنجا رسید و فرود آمد و بنشست، حضرت میر پابوسی نموده بایستاد، فرمان شد که تو هم بنشین، حضرت میر به حضور جناب بنشست[۸]، آنجناب از حضرت میر بیعت ستید بلا واسطه تلقین فرمود و اجازت این درود فرمود برای رویت سیّد المرسلین خاتم النبیّین **اللّٰهم صلّ علیٰ محمّد کما امرتنا ان نصلّی علیه، اللّٰهم صلّ علیٰ کما هو اهله، اللّٰهم صلّ علیٰ محمّد کما تحبّ و ترضی له، اللّٰهم صلّ علیٰ روح محمّد فی الرواح، اللّٰهم صلّی علی جسد محمّد فی الاجساد، اللّٰهم صلّ علی قبر محمّد فی القبور، اللّٰهم صلّ علی تربة محمّد فی التّراب و صلّی اللّٰه علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین**. چون حضرت میر موافق معمول به حضور مرشد به نصف النّهار رفت فرمود امروز با من بیعت کن، میر از جهت بیعت که با حضرت علی مرتضی نموده بود متامّل شد، سیّد شاه عبدالرزّاق فرمود بیا این همان بیعت است، پس حضرت میر تجدید بیعت نمود. از جمله خوارق عاداتش آنکه مولوی سیّد غلام نبی از شاه

۱. د:نو'ساخته' ۲. ج:'این'گاه ۳. ج،د:دستش 'را'گرفت

٤. د،ج: 'باز' گاهی ٥. الف:' شد' ندارد ٦. الف:'نزدش' باش

۷. د:'نمی'نموده ۸. د: 'حضرت میر پابوس نموده بایستاد فرمان شد که تو هم به نشین حضرت میر به حضور جناب به نشست'ندارد

شاکرالله خلیفهٔ حضرت میر روایت آرد که شاه شاکرالله در مجلس رقص و سرود به حضور حضرت میر نه نشستی، روزی نشسته بود که مغنّیان آمدند، شاه شاکرالله برخاست که بدر رود، حضرت میر فرمود که بنشین، نشست تا آنکه رقص شروع شد، شاه شاکرالله خود را در مجلس پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم [1] یافت و همانجا ماند هرگز این مجلس به نظر او نه آمد، بعد موقوف سرود مجلس به نظر او آمد، بعدش به دهلی رفت، اهل بلده او را بس گرامی داشتند. روزی امیری دعوت او کرده به خانه خود [2] طلبید، بعد تناول طعام امیر بر چاکران خود از جهت خطا کردن نمك در بعضی طعام تنگ آمده حکم تازیانه فرمود، حضرت میر شفاعت خواست، در غلبهٔ خشم امیر نشنید، هر تازیانه که [3] می زدند آثار ضرب آن بر پشت میر می رسید و خادمان امیر را آسیبی نرسید. پدر نگارندهٔ زخّار به امیر خیلی معتقد بود که مردم حمل بیعت می کردند پس از دهلی به موضع بسولی معمولهٔ لکهنؤ متّصل بانسه آمده اقامت نمود و بقیهٔ عمر همانجا به طاعت و عبادت گذرانید [4]. در بارهٔ او قدوة العارفین فرمودی که سیّد بسیار با ادب بود این ادب دلیل بزرگی اوست، در رساله احوالش که مواخذ این انتخابات است [5] ازو [6] خیلی کلمات تامّات که در تصوّف فرموده داخل یافته این مختصر گنجایش آن نیافت، اواخر استغراق و حیرت جذب نما بر سیّد غالب آمد، اگر زنجیر نمی کردند رو به صحرا می نهاد، به تاریخ چهاردهم ذی الحجّه یك هزار یك صد و شصت و سه هجری وفات یافت، 'حیف ستون دین افتاد' تاریخ اوست، دو پسر عقب گذاشت.

موج احوال آن مظهر جود و الاحسان، آن مصدر فیض بیکران، آن محو وحدت در عین کثرت و جاه، **حضرت شاه شاکر الله** نسب شریفش از سادات علوی مشهور است، وطن اصلی او در قریهٔ سندولی معروف به سیدولی [7] معموله پرگنه سترکهه از مضافات صوبهٔ اوده، از اکبر مریدان و اعظم خلیفهٔ حضرت میر سیّد

۱. ج،د:'علیه و آله وسلم' ۲. الف:'او' طلبید ۳. الف: 'که' ندارد
٤. الف: 'گذرانیده' ٥. الف:' است' ندارد ٦. د:'از' خیلی
۷. الف:'سندولی'

اسمعیل بلگرامی است، او را درین حال شوکت رفیع و حشمت وسیع، اخلاق حمیده اوصاف به غایت پسندیده و تواضع تمام به کثرت بود و فیّاضی و جوّادی او انتهایی ندارد، راجه بینی بهادر معتقدش که به یمن الطاف او نایب صوبهٔ اوده گردید به لحاظ فیض رسانی آنحضرت خلایق تام صوبه از هر جنس چه زمیندار و چه ائمه دار و سپاهی و علوفه دار و جاگیردار هر کس به آنحضرت درخور احتیاج هر جنس که ظاهر نمود به اصلاح امورات او وجه و سعی نمود، به مشاهدهٔ چنین معاملات قدوة العارفین فرمود که بعد از حضرت سلطان المشایخ نظام الدّین احمد بدایونی آن قدر فیض از هیچ مشایخ به خلق نرسیده که از شاه شاکراللّٰه به عمل آمده و حضرت شاه بدرعالم فرمود که اگر دیگر مشایخ را این قدر مقدور سعی مؤثّر می شد ممکن نبود که چنین فیض به عالم می رسانید، وی محسن دوران گشت، ابتدای حال تحصیل علم در قصبهٔ امیتهی نمود، چون درمیان حضرت شاه یٰسین سجّاده نشین حضرت بندگی نظام الدّین و آنحضرت محبت[1] فوق الحد بود بعد تحصیل فراغ شاه شاکراللّٰه را آنحضرت در جوراس که متّصل امیتهی بود کدخدا کرد، بعد کدخدائی آنحضرت از حضرت میر اسمعیل بیعت نمود و طریق مشاهده و مجاهده پیش گرفت، چندان مجاهدات ذکر جهر که تمام عمر از یك پاس شب مانده با دیگر معتقدان و مریدان خود دور کرده تا نماز صبح که ازو به عمل آمده به احوال دیگر مشایخ کم یافته می شود و قدوة العارفین فرمودی که ابتدای حال فقیری شاه شاکراللّٰه در غارهای نواح لکهنو ذکر جهر کرده اند و آنحضرت را فیض از روح منوّرهٔ سلطان سیّد اشرف جهانگیر نیز رسیده و والدین نیازمند کاتب حروف نسبت شاگردی به جنابش داشت ازین سبب بینی بهادر خیلی مراعات درحق او نمود، مدّت حیاتش هشتاد سال، آخر عمر از دو ماه بیشتر استغراق به وی غالب آمد، به تاریخ هفتم ذی الحجّه سنه یك هزار و یك صد و هشتاد و هشت هجری به جوار رحمت حق پیوست، مزار شریفش در سیدولی[2] وطن او واقع است، یك دختر و سه پسر عقب گذاشت.

---

۱. ج: محبّت فوق 'العاده' ۲. الف: 'سندولی'وطن

موج احـوال آن از کلمات یقین منقوش نگین، **حضرت حافظ معین الدّین** از نژاد مخدوم شیخ خاص امیتهوی جامع علوم ظاهر و باطن با کمال منزوی[1] به سرای خود است، مرید شاه شاکر اللّٰه بود، پیوسته به عبادت می گذرانید، به غایت بزرگ بود.

موج احـوال آن عـالـم عـلـوم بـاطن و ظاهر،آن به غایت مصفّا و طاهر، آن فارغ از تـلاش نـفیس و لذیذ، **حـضـرت مـولوی عبدالعزیز** بـن مـولوی ابوسعید بن ملاّ قـطـب الـدّیـن شهید سهالوی، نسبت ارادت از میر سیّد اسمعیل دارد، صاحب درد و شوق[2] و ریـاضـت و قـوّت بـاطن بود، پیش از وفات خود از برادر بزرگ خود مولوی عبدالحق که ذکرش گذشت گفت از کتب تصوّف معلوم می شود که میّت هم بـر جـنـازهٔ خـود وقـت نماز جنازه حاضر می شود و نماز می گزارد، او خاموش ماند، گـفـت استـعـجـاب مکنید[3] روزی مـعـلـوم خـواهـد شد، روزی کـه وفات کرد ملاّ عبدالـحـق در عیـن نـمـاز جـنـازه تبسّم نمود، بعد فراغت وجه تبسّم پرسیدند، ملاّ گـفـت کـه مولوی عبدالعزیز در نماز جنازهٔ خود حاضر بود و چند روز پیشتر از من چـنیـن کـلام کـرده، چـون پسـرش مولوی یعقوب به مرض صعب مبتلا شد اطبّا از علاج باز ماندند، روزی گفت من مرض ترا بر خود می کشم، پس خودش بیمار شد و وفـات نـمـود و مـولـوی یـعـقوب صحت یافت، قوّتش را ازین جا قیاس باید کرد و مـولـوی مـحـمّـد یـعـقوب در عمر پنجاه سالگی قرآن یاد گرفت و عالم و عامل بود، بـدون دستـخط او احکام فرایض شرعی در لکھنؤ جاری نمی شدند، با قدوة العارفین خیـلـی مـحبّـت داشـت، عـقـب او را چهـار پسـر مـاندند، هر یك حافظ و صاحب فـضیـلـت و اکـثری ازیـنهـا مـعبـد و متـلاشـی تـصـوّف و صاحب سیر سلوك اند خـصـوص مـولوی عبدالقدّوس صاحب ریاضت است، از اکثر بزرگان فیض گرفته مشغـول شـد، مـولـوی عبد العزیز پدر مولوی یعقوب نهم ذی قعده سنه یك هزار یك صـد و شـصـت و پـنـج و مـولوی محمّد یعقوب به تاریخ در مشاهدهٔ جانان جان تسلیم نمود.

---

۱. ج: 'منزلت'بسرای
۲. ج،د: 'شوق'ندارد
۳. د: استعجاب'بکنید'

موج احوال آن عامل احکام فاذکرونی،آن واقف انفاس درونی و برونی[۱]، آن کاشف معاملات بعد المشرقین، نجاح زمان **حضرت شاه غلام حسین** خلیفۀ قدم به قدم و ندیم همدم حضرت شاه شاکر اللّٰه است، ذوق وافر و مجاهد متکاثر داشت، از اولاد امجاد حضرت[۲] عمر خطّاب رضی اللّٰه عنه ساکن قریه هروی متّصل شیخ پوره توابع مالده مضاف صوبۀ بهار بود، ابتدای حال در عشق مجازی به علی ابراهیم خان شیخ قریشی ساکن و رئیس شیخ پوره که آخر در سرکار قاسم علی خان نائب دو صوبه گردید و صاحب نوبت و علم وقوع[۳] گشت پیدا کرد و انواع مصائب برداشت از آنجا به لکهنؤ آمد[٤] از ملاّ حسن وغیره علما تحصیل علم نمود، فاتحۀ فراغ از مولوی عبدالعلی خلف ملاّ نظام الدّین از نهایت درد و شوق عشق فصوص الحکم بر خلاف عالم خواند، بعد از آن به حلقۀ مریدان حضرت شاه شاکراللّٰه درآمد چنان به ریاضت کوشید که در اندك عرصه[٥] درمیان جمیع یاران آنحضرت سر یکتائی برآورده سبقت برده ممتاز گشت و طریقۀ مجاهده اش بیشتر به رسم ذکر جهر بود بلك[٦] عمل محمّدی صلّی اللّٰه علیه وسلّم که به حضرت میر سیّد اسمعیل از جناب حضرت علی مرتضی رضی اللّٰه عنه رسیده بود دیگر در هیچ سلاسل نیست عامل گشت و آن طریق برین وضع است که ذکر جهر را در صحرا و بر استاده شده می کنند و بر وقت الاّ اللّٰه سر خود را بر زانو می رسانند و باز می[۷] ایستند[۸] و در آن کثرت جاه بر خود غیر از یك لنگ سترپوش ملبوس دیگر کار نداشت و راجه بینی بهادر معتقد پیر او پیوسته تمنّای ملاقات می نمود اقبال[۹] نمی کرد، در سایر دولتمندی او مطلق اعتراض کرد الاّ آن که چون قاسم علی خان والاجاه به سرکار نواب شجاع الدّوله مع رفقا و اهل کاران خود اسیر شد آنحضرت از مرشد خود به بینی بهادر نویسانیده که ولی ابراهیم خان رفیق قاسم علی خان از ایّام طفولیت نظر قبول شاه غلام حسین است، از خبر مقیّد شدن او ایشان را چندان

۱.ج:و'بیرونی' ۲.الف:'حضرت' ندارد ۳.ج،د:'وطوع'گشت
٤.ج: 'آمده' ٥.الف:اندك 'حصه' ٦.ج:'بلکه او'عمل
۷.ج: 'باز'داشتند ۸.الف: 'می داشتند' ۹.د: 'را قتال' نمی کرد

تـعـلّـق رو داده کـه از همه کار باز مانده، بینی بهادر او را خلاص کنانیده داد، روزی که راقم اوراق از آنحضرت درخواست تفحّص احوال ایشان نموده تا یك پاس احوال عشـق و مـحبّـت بـا ابـراهیـم علی خان که داشت بیان نمود، غرض ریاضات بسیار نـمـوده در حـقیـقـت مـرتبـهٔ عـالـی بهم رسانیده بود، مردم اکثر خوارق هم ازو ظاهر می کردند.

موج احـوال آن مـوجـد و مـحقّـق کـارهـا دیـده، آن مدقّق جـام وصـال چشیـده،آن فـارغ از قیـودات مـا و مـنی، شیر بیشهٔ توحید **شـاه غـریـب الله دکهنی** از افـاضـل صـوفیـهٔ اهـل صـفـا و اکـابر اصحاب زهد و ورع، عشق وافر و ترك کامل داشت، اسم شریفش محمّد شکوه است، ابتدای احوال با علم و طوع و نقاره نوکر عـالـمگیر اورنگزیـب[1] بـادشـاه بـود، در عـنـفوان جوانی غلبهٔ محبّت الهی به حالش غـالـب آمـد، سـایـر اسباب و اموال را به راه خدا تاراج داده به قدم تجرید برآمد و در خانوادهٔ قادریه عالیه بیعت نمود و به موجب ارشاد مرشد خود در ریاضت[2] اشتغال کـرده هـمیشـه مسـافر می ماند، مدّتها جابجا سیر کرده چون به نواح شاهجهان پور رسید از سیّد غلام[3] حسیـن قـاضی پرگنه جای[4] استـقـامـت گزیده، قاضی را چون مـکشـوف گشـت که آنحضرت میل استقامت این ضلع دارد معروض داشت که در تـعـلـقهٔ بنده جایی که پسند آید حاضر است، پس قریه امرته پسند نموده اقامت گـزیـد ازآن بـاز گاهی مسافر نگشت، هفتاد سال آنجا گذرانیده در زمانهٔ شاه غلام حسیـن نبیـرهٔ قـاضی غلام حسن روزی از مکان امرته بر خاسته در قریه سره به مکان دروازهٔ قـاضی غلام حسن تشریف آورده و سه سال مقیم ماند، بعد ازآن فرمود برای فـقیـر مـکـانی تجویز نمایند و این اشاره به قبر خود نمود، پس ایشان تجویز نمود و از مـقـابر بزرگان خود آنحضرت را داد تا دوازده سال آنجا[5] مـاند، روزی جمعی کفّار بر سـر قتـل سیّد شاه غلام حسین آمدند، آنحضرت بر فحوای قلوب شان مطّلع گشته تـصرّفی کرد که با خودها جنگ گیرند و همه ها مقتول[6] شد، همان وقت آنحضرت

۱. الف: 'عالمگیراورنگزیب'بادشاه ۲. الف: 'ریاضت'اشتغال ۳. ج:سید 'غلام'ندارد
۴. ج،د:'جای' ندارد ۵. د: 'باید'ماند ۶. ج: 'مقبول' شد

به سیّد شاه غلام حسین گفته فرستاد که این کفّار بر تو از سر خشونت آمده بودند حق تعالی از فضل و کرم خویش آنها را دفع گردانید و ازین جنس بعد از وفات آنحضرت خرق عادات هم به عمل آمده، تاریخ سال و ماه وفاتش به نظر نیامده، عمر دراز یافته بود، می گویند که یك صد و سی سال به قید حیات مانده.

موج احوال آن درویش صاحب مصارف، آن آگاه حقایق و معارف، آن مطّلع نکات معنوی، **حضرت شاه بهاء الدّین قادری بن عبدالرّحمن دهلوی**، مشرب قادریه داشت، در اعراس پیران اکثر تواضع درویشان را نقد کردی، وقتی از سماع چون به افاقه آمد اهلیهٔ خود را از سرای برآورده خانه را معه اسباب و اطفال به قوّالان بخشید، مریدانش مبلغی به قوّالان داده اطفالش را خریدند و به شیخ سپردند، نذور و فتوح هر روزه در همان روز خرچ کردی، روزی او پیش اهلیهٔ خود چند تنکه دید دانست که شب او داشته است و خرچ نکرده، فلوسی از آن به آتش گرم کرده بر جسد خود داغ نمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ممتاز زمانه فی التّرك والتجرید، آن مرتاض و یگانه فی العشق و تفرید، آن دایم به مشاهدهٔ دلدار و شاهد **حضرت شاه عبدالواحد**، از شیوخ صدّیقی قصبهٔ [1] ملانوه است، در پیلانوه که قریه ایست درمیان ملانوه و بلگرام اقامت داشت، از پاکان زمانه ترك کامل و عشق وافر و حالی قوی و همّت بلند داشت، مرید شاه اعتبار خلیفهٔ شاه سوندها که یکی از بزرگان سلسلهٔ قادریه بوده اند بود، وی مجذوب سالك است، ابتدای حال جذب به شدّت می داشت، آخر آخر به سلوك مبدّل گشت، پنجاه سال در یك حجره در قریهٔ پیلانوه معمولهٔ پرگنهٔ ملانوه بر سر مزار مرشد خود شاه سوندها و شاه اعتبار گذرانید و از آن حجره بیرون نشد و نذور و فتوح که مردم می دادند اوّل نمی گرفت، اگر به مبالغه پیش می آمدند گرفته خود در آتش می انداخت خواه به چاه و تمام عمر بر یك بستر بالای زمین اوقات بسر برد و او را گاهی کسی ندیده که طعام به کدام وقت می خورد و اگر چه

۱. ج: 'از شیوخ ملانوه،

اکثر امورات شرعی را تن نمی داد لیکن خاص و عام را به دل اعتقاد او غالب بود، کشف بر خطرهٔ قلوب خلایق به شدّت او را بوده است و خوارق عادات بسیار ازو به عمل آمده، در هنگام فوجداری پدر خود این نیازمند کاتب حروف سه چهار دفعه به شرف ملازمتش رسیده، سبحان اللّٰه حالتی که به احوال اولیای سلف در کتب خوانده بود از مشاهدهٔ جمال ولایت مآب او هویدا یافت، با وجود این قدر بی سامانی و عریانی جلالت کشف و کرامت و علوّ درجات بود، در آن هنگام یکی از برادرزاده اش شاه مدن نام که از یمن توجّه اش حالت کامل برو غالب آمده بود بیرون حجره نشسته بژ[۱] می گفتی بعد دو گهری سه گهری فرمودی که مدن چه شور می کنی؟ او خاموش شدی، بعد دو گهری بژ[۲] آغاز کرده، شاه مدن در عین حیات آنحضرت ازین جهان وفات نمود غرض که کمالات حضرت شاه عبدالواحد از اندازهٔ بیان بیرون است، وی از بی نظیران زمان بود، حضرت شاه قدرت اللّٰه صفی پوری هر گاه برای عرس حضرت شاه یٰسین به[۳] بلگرام می رفت در اثنای راه ضرور به ملازمتش رسیده عازم به بلگرام می شد، روزی فرمود بابا قدرت اللّٰه فقیر تشنه است شاه قدرت اللّٰه از دست خود آب از چاه کشیده آنحضرت را گذرانید، او نوش جان فرمود، همان روز حضّاران آشامیدن آب شاه عبدالواحد ملاحظه نمودند و الاّ به[۴] تمام عمر کسی ندیده که کدام وقت چیزی می خورند و می نوشند[۵] سبحان اللّٰه در آن ویرانه هر کس که بدو می رسید از قسم شیرینی و طعام به هر کس بی داد ممکن نیست که تمام عمر آنجا رفته باشد و چیزی نیافته باشد، وفاتش به تاریخ دوم شهر رجب سنه هزار و یك صد و هشتاد و چهار هجری به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود و نزدیك مزار مرشدان در باغ قریهٔ پیلانوه مدفون ساختند، معاصر قدوةالعارفین بود، از وفات شاه قدرت اللّٰه صفی پوری و آنحضرت چند روز را فرق است، بالفعل عاشق شاه خلیفه آنحضرت که احوال جذب کامل دارد و صاحب کشف و کرامات است به موجب حکم مرشد خود بر سر قبر مادر خود در قصبهٔ ملانوه در محلّهٔ افغانان قیام می دارد.

---

۱. ج: 'بڈ' می گفتی ۲. ج: 'باز' بژ ۳. الف: 'به' ندارد
۴. ج: 'نه' تمام ۵. الف: 'نوشیدند' د: 'می نوشید'

موج احوال آن محتشم آفاق، آن محترم بالاتّفاق،آن به مس وجود طالبان تلقینش مشابه کیمیا، مقدّس زمانه **حضرت ضیاء الدّین** مشهور به **قاضی جیا** از اکابر ارباب ولایت و تفاخر اصحاب هدایت، دست گیرا و نفسی قاطع و احوالی قوی و عبادت کثیر و تصرّف منیر داشت، در حقیقت او اولاد سیّد ظهیرالدّین نوتنی است، روزی کدام شیخ آمد و خود را سیّد ظاهر نمود، از اشراق باطن آنحضرت برین مقدّمه وا رسیده فرمود اگر از شیخی میل نداری شیخی را من [1] قبول نمودم، از آن روز ملقّب به لقب شیخ شد و فرزندانش نیز چنین گویند مشرب قادریه داشت بدین وسایط به حضرت غوث الثّقلین می رسد، قاضی جیا از شیخ محمّد بکهاری، وی از سیّد ابراهیم ایرجی، وی از سیّد بهاء الدّین انصاری، وی از والد خود سیّد احمد جیلی، وی از والد خود سیّد حسن، وی از والد خود سیّد موسی، وی از والد خود سیّد علی، وی از والد خود سیّد محمود [2]، وی از والد خود سیّد حسن، وی از والد خود سیّد محمّد، وی از والد خود سیّد محی الدّین ابونصر، وی از والد خود سیّد محمّد صالح ، وی از والد خود سیّد عبدالرزّاق، وی از والد خود سیّد شیخ السّمٰوات والارض شیخ عبدالقادر جیلانی الٰی آخره و از دیگر سلاسل نیز نعمت ها یافته و اجازت حاصل ساخته و طریقهٔ نقشبندیه برو غالب بود و صاحب تذکرة الاصفیا به انتساب بیعتش از شیخ وجیه الدّین گجراتی رسانیده، غرض در حال مقبول و محمود است، تصرّف و خوارق علانیه ازو از وقت طلب علم صوری سر می زد، از قاضی بلدهٔ گجرات تلمّذ می نمود، دخترش به مرض صعب گرفتار شد، اطبّا از علاج باز ماندند، به استاد پیغام داد که سبق بنده گر [3] بر سایر طلبه مقدم فرمایند صبیه را همین وقت آرام می شود، استاد قبول کرد، از دعای او دختر قاضی شفا یافت، پس آن دختر را به نکاح آنحضرت قاضی داد و در بیاض الاولیا نویسد وقتی او در اسفار راه گم کرد، خضر علیه السلام رهنمون او شد، فرمود تا چهل روز ملازمت من اختیار کن چنان کرد، سایر کمالات و رفیع احوالات از آنجا حاصل کرده، وقت وفات فرمود، تجهیز و تکفین من از دست حاجی محمّد فضل که خلف

۱. د: را 'من' ندارد
۲. ج: سید 'محمّد'
۳. د: بنده 'گر' ندارد

او بـود در آن وقـت بـرای حج به مدینه رفته بود باید گرفت، حضّار متعجّب و حیران دم در کشیـدنـد، او انتقال کرد، ساعتی بگذشت [۱] کـه حـاجی فضل از مدینه رسید، ایـن کـمـالات و عـلوّت درجات حضرت قاضی باید دانست وحاجی محمّد بن فضل بـن قـاضی جیا سالك مجذوب بسا صاحب کمال و عالی احوال و خرق عادات بلند در کـرامت مرتبهٔ ارجمند و به غایت دل پسند داشت، وی را نعمت از درویشی به اثـنـای سـفـر حـج بـدیـن طریق رسید چون به مقامی وارد گشت درویشی صاحب کـمـال مـحـمّـد شـفـیع نام به طعام پزی مشغول بود، آنحضرت را دیده فرمود خوش آمـدی و حـج تـو مـقـبـول افتـاد احتیـاج پیش رفتن نیست، پس آن دیگ گلی پخته طـعام به آنحضرت داد و نوازش نعمتهای سلسلهٔ شطّاریه و سهروردیه عنایت فرمود خـود انتـقـال ازیـن عـالـم کـرد آنـحـضـرت اورا دفن نموده به وطن برگشت، چندان تصرّفات در حالت جذب و مستی ازو سر زده که به تحریر راست نیاید. روزی پسرش شاه فتح اللّٰه در شکار [۲] خـواست که خرگوشی را ذبح کند و کارد به گردنش راند [۳] خـود هـم انتقال نمود نعش را به حضور آنحضرت آوردند، فرمود چشم باز کن فی الحال زنـده گشـت، شاه ثناء اللّٰه برادرزادهٔ او که به شرف مریدی فایز شده در تصوّف رتبهٔ عـالی بهم رسانیده بود التماس کرد که در شرع رخنه واقع شد، فرمود اگر چنین است بمیرد بر فور برآمدن این کلمه باز مرغ روحش پرواز نمود ودر دائره دفن شد، ابوالخیر و مـقتـدر و فضل محمّد سه پسر قاضی جیا بودند و رای محمّد فضل محرّر بحر زخّار زیـارت مـراقد این بزرگان در نوتنی نـمـوده شیـخ خضر جد جد فقیر در نوتنی به خانهٔ کدام فرزند قاضی جیا که [۴] کدخدا بود مرا نسبت به فرزندی آن جناب از طرف مادر می رسد'مصرع [۵]– 'رفت از دنیا [۶] به دین قطب جهان' تاریخ اوست، رحمة اللّٰه علیهم.

موج احوال آن به تجلّیات ذات سرور، **حضرت سیّد نعمت** [۷] **اللّٰه** متخلص به نور، در تذکره میر نفس علی آرد ،انتساب بیعت [۸] به خانواده قادریه داشت، مریدان

۱. الف:'بگذشت' که ۲. الف: 'شاه فتح آمد در شکار' خواست ۳. ج:'راند' ندارد
۴. الف:'که' ندارد ۵. الف: 'مصرع' ندارد ۶. ج:'دنیا' ندارد
۷. د: 'محب' اللّٰه ۸. الف:بیعت 'نمود'

را بـه ذکر خفی تلقین می نمود، ابتدا حال تحصیل علوم نموده با قدم توکّل و تجرّد[1] سیاحت نمود و اکثر بلاد و امصار را دیده به راج محل توابع بنگاله رسید، قوت او از شکار بود، همان روز میر سیّد محمّد قادری حالت استحضار داشت فرزندانش برای نماز جنازه پرسیدند که کدام کس بخواند، او گفت سیّدی به این شمایل می رسد او بخواند، آنحضرت تجهیز و تکفین سیّد محمّد نمود، سپس محمّد شجاع بن شاه جهان بادشاه معتقد او گردید، پس به قریهٔ فیروزپور مقیم شد، عالمی به تولّایش درآمد، بعد چندی پای های سیّد شل شد، عالمگیر بادشاه متمنّای قدومش گردید، به اظهار بی اختیاری پا های[2] خود را از محفل بادشاه محفوظ داشت مگر نامه و پیام[3] به اتحاد جاری ماند، تصرّفاتش زیاده از حوصلهٔ تحریر است که دوازده هزار روپیه با[4] ظروف کلی برای تقسیم اطعمهٔ غربا به دایرهٔ او می آمدند به دیگر اخراجات چه رسد، در هزار و هشتاد[5] و هفت وفات یافت.

موج احوال آن افضل روزگار و اکمل **شاه کوسل**[6] درویش مشرب قادری داشت، حضرت حاجی هدایت اللّه فرمود که به غایت حالی قوی و قوّت مخصوص و آزادی داشت، آثار ولایت از جمال حال او مشاهده می شد، در نجف اشرف به دروازهٔ مقبرهٔ شیر بیشهٔ کبریا حضرت علی مرتضی می ماند و شاه غلام حسن خیرآبادی که مردی طلسم کار بود سیاحت بسیار کرده و این عجائبات طلسم از کدام درویش ذخیره اندوخته می گفت من شاه کوسل را دیده ام در کوفه زیر شجری کلبه گزیده بود، احوالش را آنچه کسی ظاهر نماید زیاده از آن تصوّر باید کرد.

موج احوال آن در توکّل و تجرید پایهٔ متین، **حضرت سیّد زین الدّین** از نژاد

---

۱. ج:'تجرید'سیاحت ۲. د:بی اختیاری 'پاها'ندارد ۳. ج:'پیغام'با اتحاد
٤. ج،د:'را'ظروف ٥. ج،د:'هفتاد'و هفت ٦. د:'و اکمل شاه کوسل،
سید زین الدّین' ندارد

خواجه ابراهیم ادهم، به غایت بزرگ عالیشان والا منزلت اندر تصوّف، در فرخ آباد به مسجدی کهنه بودی، توکّل کامل و اخلاق حمیده داشت، شیخ خدابخش فرماید که من نوکر نصاری بودم، او قصد دکهن نمود، به لحاظ سفردور ودراز به خاطرم قلق رو داد، به خدمتش رفتم، فرمود تو بدون آنکه حاکم فرخ آباد بشوی[1] از فرخ آباد نخواهی رفت، همچنان شد که ارادهٔ آن نصاری موقوف شد، بعد چندی یکی از برادران آن نصاری به حکومت فرخ آباد آمد مرا به خدمتش سپردند، چند سال حاکم آنجا بودم، روزی آنحضرت فرمود شیخ خدابخش ترا میل وطن نمی شود، ساکت ماندم، دانستم که حکومت من ازین جا موقوف شد، بعد از سه روز خبر عزل رسید، به غایت صاحب اخلاق و متوکّل بوده، همانجا وفات کرد و مدفون شد.

موج احوال آن در طریقهٔ درویشی به خوش طوری **شیخ قاسم بن شیخ التوری الپیشوری** از قوم افغان، سلسله قادریهٔ داشت که به چند واسطه به شیخ عبد القادر گیلانی می پیوندد و بسیار بزرگ بود، وفاتش در مخزن اعراس[2] بامداد چهار شنبه در سال یك هزار و شانزده هجری، عمر شصت سال یافت، قبر در قلعهٔ چنار، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سیّد عالی قدر مراتب رفیع، آن متصرّف مقامات وسیع، آن در صحرای عشق محبوب، پیوسته به جولانی **حضرت میر سیّد غلام قادر کولانی** از محقّقان روزگار[3] و بزرگان ذوی الاقتدار شانی عظیم و همّتی دل پسند داشت، در فقر وفنا و زهد و ورع ممتاز روزگار بود، در خانوادهٔ قادریه مرید سیّد جعفر هادی اللّٰه پنجابی است که به چند واسطه[4] دست ارادت او می رسد به حضرت غوث الثّقلین، وطن اصلی او شهر کولان است که در میان مملکت ایران و توران واقع است، میر شاه محمّد امین پدرش از کولان آمده در شاه جهان آباد بنا بر اکل حلال در منصبداران بادشاه همراه قمرالدّین خان وزیر نوکری کرد مگر لحظهٔ[5] از شغل باطن غافل نبود، مولد آنحضرت در دهلی واقع شد، چون به شرف بیعت سیّد جعفر هادی اللّٰه

۱. الف: 'نشوی' ۲. ج،د: مخزن 'اراس' ۳. الف: 'روز' و بزرگان
۴. ج: 'واسطه' ندارد ۵. الف: 'محظر' از شغل

مشرّف گشت ریاضات شاقّه کشیده به مرتبهٔ کمال رسید، خواست که به وطن اصلی خود به کولان رود در جنبو همراه پیر که رسید آنجا خوابی [۱] دید که حکم حضرت غوث الثّقلین است که در بداؤن رفته به فلان مکان مقیم شو، صبحی آنحضرت قصهٔ رویه را به خدمت حضرت پیر خود عرض نمود، فرمود ما بر همین [۲] وضع دیده ام پس ترا اقامت بداؤن لازم افتاد، آنحضرت از پیر خود رخصت شده به بداؤن آمد ونزدیك چاه در محلّهٔ منجلی اقامت گزید، شهرت تمام یافته و عالمی به وی تولاّ نمود، آنجا به اسم قادر شاه مشهور است، کرامت و خوارق عادات بسیار است، از محمّد بخش [۳] مریدان آنحضرت نقل است که شجاع الدّوله در هنگام جنگ نصاری هزیمت خورده در ملك بدایون رفت من همراه لشکر بودم، از قدمبوس آنحضرت مشرّف گشته در خلوت وقت فرصت استفسار احوال شجاع الدّوله نمودم که باز ایشان به صوبهٔ خود قابض و متصرّف خواهند شد یا نه، فرمود که هنوز روح او حیران و سر گردان است دخل به محفل پیغمبر خدا صلّی الله علیه وسلّم نمی یابد و آنحضرت به روی اعتراض اند، بعد چندی ترا ازین مقدّمه آگاه خواهم ساخت، پس از پانزده روز که باز به قدمبوسی او حاضر شدم بر فور ملاقات ارشاد کرد مبارك باشد، تقصیر شجاع الدّوله از جناب حضرت رسول خدا معاف شده عنقریب است که صوبه به تحت و تصرّف او درآید، بعد ازآن فرمود که قوم روهیله که به ملك خود اند از دست [۴] او مقتول و تاراج خواهند شد، بعد از آن خداحافظ شجاع الدّوله است بعد چندی نصاری از شجاع الدّوله موافقت نموده صوبه اوده به دستور به او داد، بعد از دوازده سال افواج بی شمار فراهم نموده بر روهیله ها رفت و از حافظ رحمت خان رئیس آن قوم جنگ به میان آمد [۵] از دست شجاع الدّوله هزیمت خورده حافظ رحمت الله [۶] مقتول گشت، تمام ملك آنها از دست شجاع الدّوله تاراج گردید، قلع و قمع آن قوم نموده همراه به لکهنو آورد، در آن سفر پیرمحمّد بخش [۷] مرید آنحضرت در آن لشکر بود برای ملازمت به خدمتش

---

۱. ج: 'جوانی' دید ۲. الف: هم برین' وضع ۳. د: 'محسن' مریدان
٤. د: 'شب' او ٥. ج، د: 'آخرش افغان مذکور' از دست ٦. ج 'خان' مقتول
۷. ج: 'میر محمّد حسن' مرید

رفـت، فرمود که حالا شجاع الدّوله را لازم اسـت که به ملك خود رفته بند و بست خـانـهٔ خود نماید که وعدهٔ عمرش از یك سـال هـم کم باقی مانده، پس همچنان شد، بـعد چندی بیماری آبله بر شجاع الدّوله غـالـب آمد از آنجا کوچ کرده به ملك خود رسید و انتقال نمود، ازین جنس کراماتش هزار در هزار است.

موج احـوال آن بـه تـلاش تـمام آشنای درویشی، آن به مجاهده مدام مورد حـالی دلریشی،آن بری از خیال خوبی و زبونی **حـضرت مولوی محمّد علی بداؤنی** که سـلسـلـهٔ نسـب شـریـفش منتهی می شود به حضرت عثمان رضی اللّٰه عنه، ابتدای احـوال به تحصیل علم مشغول شد در همان تلاش به امیتهی آمده چندی از مولوی مـجیـداللّٰه[1] تـحـصیل علم نمود [2] و بـه دهـلـی رفـت و از قـاضی مبارك گوپاموی و مستعد خان [3] فـراغ نـمـود، مـولوی محمّد سعید بداؤنی که در علم ظاهر و باطن بی نـظیـر روزگـار بـود چـنـانـچه از جناب حضرت رسالت پناه صلّی اللّٰه علیه[4] وسلّم به خـطـاب سرور اقطاب گشته بود و در گوپامئو تشریف می داشت و حضرت مولوی ابتدا حال [5] چـنـد کتاب ازو تحصیل نموده بود از همین شناسایی درخواست بیعت نـمـود، بـعـد چـنـد روز آنـحـضرت فرمود که فردا جواب خواهم داد، صبحی رفته در خـدمـت حاضر شد، فرمود که نصیب تو در [6] خـدمـت میرعبد اللّٰه ساکن دهلوی که به محلّهٔ کمهار واره می باشد و جمال حال خود [7] از نظر خلایق مستور می دارد بـه مـلازمـان سـرکـار بـادشـاه نـوکری می نماید وابسته است آنجا برو به خدمتش حـاضـر شـو، پـس حـضـرت مـولـوی بـه دهـلـی رفت، به تلاش تمام خدمت ایشان را دریـافـت و کـیـفـیـت تـمـنّـای خود را معـروض داشـت، او از سـر انـکـار متغیّر

۱. ج،د: 'عبد'اللّٰه ۲.ج: علم 'نموده'

۳.الف: در حاشیه آمده است :

'نـامـش مـولـوی محمّد شاه مستعد خان در کبار فضلا جونپور صاحب تصنیف و تالیف است مولانا حافظ محمّد عبدالحلیم در رساله تحصین اقوال او داخل فرموده اند،

حسن۱۲

٤.ج: 'علیه و آله' وسلّم

شد و فرمود که مرا چه دریافته اند[۱] اگر از جنس دنیا داری چیزی خواسته باشی مقدور دارم به تو بدهم، حضرت مولوی جواب نداد، تمام روز در همین حکایت گذشت، بعد نماز عشا آنحضرت فرمود آخر مطلب خود را بگو، در جواب گفت بر آنحضرت روشن است مراد ازین کلمه این بود که خدمت[۲] مولوی به خاطر داشت هر کسی که به چشم ظاهر مشاهدهٔ جمال با کمال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم[۳] نماید به او بیعت کنم، پس آنحضرت بر خطرهٔ او آگاه گشته جمال حضرت رسول صلّی اللّه علیه وآله وسلّم را به چشم ظاهر معاینه کنانید، پس مولوی به خانوادهٔ قادریه عالیه دست بیعت به او داده بعد از آن فرمود تا که تو در دهلی مقیم باشی احوال ما را به هیچ کس نگویی، قبول کرد، بعد[٤] تلقین اشغال و اکتساب[٥] به حضرت مولوی فرموده خود به مکّه رفت از آنجا به مدینه همانجا ازین جهان وفات یافت، پس حضرت مولوی در مجاهدات و ریاضات مشغول گشته به مرتبهٔ تکمیل رسید و از دهلی به بداؤن آمد، بعدچند روز عالمی به تولّایش درآمد، الغرض حق سبحانه تعالی شانی عظیم و همّتی بلند و نفسی قاطع به او عطا کرد که در فقر و فنا و زهد و ورع و جود و سخا بی نظیر روزگار گردید، خوارق عادات او نه چندان است که درین مختصر گنجد، اندکی به طریق تبرّك نوشته می شود. یك سال در بسولی امساك باران به شدّت واقع شد دوندی خان حاکم آنجا هم مع فتح اللّٰه خان و محبّ اللّٰه خان پسران خود و عالمان شهر و دیگر عامّهٔ خلایق برای نماز استسقا می رفت، حضرت مولوی هم شریك آن جماعه بود، چنانچه بعد نماز چهار روز گذشت و باران نبارید، ناگزیر محبّ اللّٰه خان پسر کلان و دندی خان روزی به خدمتش آمده درخواست نمود که برای بارش دعا فرمایند، حضرت مولوی فرمود که همراه شما در نماز حاضر بودم از مشیّت الهی چاره نیست، آن عزیز تا دو پهر گرسنه و تشنه ماند، حضرت مولوی توضع اطعمه و اشربه ازو کرد، گفت تا که بارش نخواهد شد بنده به دروازهٔ شما گرسنه و تشنه خواهد ماند، ناچار[٦] حضرت مولوی فرمود که برو فردا باران خواهد بارید، رفت آینده روز بارش به شدّت تمام به وقت

---

۱. الف: 'از' اگر
۲. ج،د: 'حضرت' مولوی
۳. د: 'بمن' نماید
٤. ج: 'چندی' تلقین
٥. الف: 'کتاب' به حضرت
٦. د: 'لاچار' حضرت

عصر گردید، او خوانهای شیرینی و نیاز به خدمت[۱] مولوی آورد فاتحه نموده تبرّك به مردم تقسیم کرد و فتح اللّه خان پسر دوندی خان اولاد نداشت، به خدمت حضرت مولوی تمنّای پسر نمود، فرمود که تو کثیرالعیال خواهی شد مگر زوجه داری معلوم نیست ترا ازو اولاد خواهد شد یا از زن دیگر، چنانچه بعد چندی از زن های دیگر اولاد او را شد و[۲] فرزند نرینه حق تعالی به برکت انفاس حضرت مولوی عطا کرده و محب اللّه خان یك پسر داشت سیف اللّه خان نام، او را مرض به شدّت رو نمود که اطبّا از علاج عاجز آمده جواب دادند و حالت نزع رسید که مطلق اطوار و آثار زیست باقی نبود، حضرت مولوی خادمی را بدو پیغام تهنیّت گفته فرستاد که از زبان مرشد خود در معامله دریافته ام که این بچّه[۳] صحت شود، چون آنجا گریه و زاری آغاز بود و مایوس[٤] از زندگانی او بودند کسی اعتماد نکرد، بعد از دو گهری آن طفل را آرام شروع شد در چند روز صحت یافته چنانچه این کاتب حروف سیف اللّه را در سنّ تمیز در لکهنؤ دیده است، کمالات او بیشتر است، در لکهنو آمده بود، از قدوة العارفین ملاقات نموده بعد چند روز در ماه ربیع الثّانی در سنه یك هزار یك صد و نود و شش هجری در لکهنو وفات یافت[٥] کرد رحلت زین جهان[٦] قطب زمان' تاریخ اوست. نعش شریفش را به بداؤن برده به جوار مزار حضرت شاه بدرالدّین صاحب ولایت مدفون ساختند.

موج احوال آن عیسی دم و خضر قدم،آن فارغ البال از علایق بیش و کم، آن عصای دست نابینایان کوی وحدت،آن شمع منوّر ظلمت نشینان کاشانه کربت، آن مستغنی الحاجات به ویرانی و آبادی، قطب الافراد **عبداللّه سیّاح خیرآبادی**،از اولاد امجاد حضرت محبوب سبحانی غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی[۷] است و به سلسلهٔ قادریه مرید سیّد بدرالدّین که مزار شریفش در پهلواری نزدیك پتنه است بود، از اعظم مرتاضان و اکابر ممتازان به غایت عالیشان، مسافرت بسیار

۱.ج: 'حضرت'مولوی ۲.ج: 'دو'فرزند ۳.ج: 'را' صحت
٤.د:'مانوس'از ٥.ج: 'مصرعه' ٦.د:'این جهان'
۷.ج،د: 'گیلانی'است

کرد و عمر دراز یافته، گویند از وقت مخدوم شیخ مینا صاحب ولایت لکهنو تا هزار و یك صد و پانزده هجری مجموعه درازی از روی حساب دو صد سی و یك سال می شود مجملاً بعضی سه صد سال نوشته اند حیات یافته، جامع بود میان علم ظاهر و باطن، اخلاق دلپسند و احوال به غایت بلند، در تصوّف مرتبهٔ رفیع داشت، پیرامون تاهّل و معاش نه گشت، مسافرانه و آزادانه بسر برد[1] چندان تصرّفات صوری و معنوی که حق تعالی در زمان متاخّرین او را عطا کرده در معاصرانش کمتر یافته می شود سیر کنان به خیرآباد تشریف آورد، مولانا حاجی صفت اللّٰه خیرآبادی را که ذکرش می آید مرید ساخته به مرتبهٔ تکمیل رسانید، بعد چندی به عظیم آباد پتنه تشریف فرمود باز به خیرآباد آمد، کمالاتش نچندان است که درین مختصر گنجد، به تاریخ [2]سال یك هزار و یك صد و پانزده هجری به ملاء اعلی شتافت در خیرآباد روضهٔ مقدّسش حاجت روای خلایق آن دیار است، رحمة اللّٰه علیه، 'غاب[3] قطباً' تاریخ اوست.

موج احوال آن مقدّس و مرتاض ارباب صحو[4]،آن موحّد پاك ممتازان اصحاب محو، آن در رضای محبوب مدام در عشرت و شادی، عاشق با صفا **مولوی محمّد صالح خیرآبادی** ، از فرزندان مخدوم سیّد نظام الدّین معروف به شیخ اله دیه، در خانوادهٔ قادریه مرید شاه جان محمّد سیاح مرادآبادی است، ازپاکان زمانه شانی عظیم و عشق وافر داشت، ابتدا احوال به تحصیل علم در قصبات بداؤن وغیره گذرانید ،[1] فاتحهٔ فراغ بر دست مولوی عبد الرّحیم مرادآبادی خواند همانجا حضرت شاه جان محمّد سیر کنان تشریف آورد، آنحضرت به بیعت او مشرّف شد و به مجاهدهٔ طلب خدا مشغول گردید دستور داشت که روز به درس علم ظاهری می گذرانید و شب به مجاهدهٔ علم باطن می کوشید آخرالامر چون مجاهدهٔ او به مشاهده انجامید درخیرآباد بر مسند ارشاد و هدایت نشست، شهرت تمام یافته عالمی به وی تولاّ نمود، چندان جهاد توکّل و کم خوری ازو به عمل آمده که قلم

۱.ج: 'آزاد بسر برده' ۲.د:'متاخرین'او ۳.ج: 'بتاریخ'ندارد
٤.الف:'غایت' قطباً ٥.الف:'محو' ٦.ج: 'گذرانیده'

از تحریر حقیقتش مقصر است، به صفت قایم اللّیل و صایم الدّهر گذرانید و محبّت با خاندان نبوی چندان داشت که سنکهنا نامی زمین دار سینه توابع سر کار خیرآباد صبیه مکان کدام قریه که معروف به سادات بود به زور و تعدی در خانهٔ خود نگاهداشت، بر فور استماع این خبر از غایت حرارت دین سکونت در وطن گوارا نکرده به دهلی رفت و به جامع مسجد نزول نموده، چون نظام الملك این مقدّمه را از آنحضرت دریافت از حضور بادشاه برای تعزیر و تنبیه کفره به سعادت خان برهان الملك اجازت کنانید، او به اندك فرصت به خیرآباد رسیده آن کفره را گرفته به دم توپ داده و انکشاف مقدّمات اکثر نمود، او را مصنّفات بسیار است، از[1] جمله اش شرح تهذیب الکلام بسیار مطالب علمیه درآن درج کرده، اندازهٔ معلوماتش ازآن کتاب می توان گرفت، در سنه یك هزار یك صد و چهل و هفت هجری در دهلی به جوار رحمت حق پیوست، نعش مبارکش را به خیرآباد آوردند معاصر قدوة العارفین بود، **انّا للّٰه و انّا الیه راجعون**.

موج احوال آن محرم کعبهٔ باطن و ظاهر، آن سرّ معرفت را محرم و ماهر، آن سرور المزاج و طبعش مایل به آزادی، قطب وقت حضرت **حاجی صفة اللّٰه خیرآبادی** از فرزندان مخدوم سیّد نظام الدّین عرف شیخ اله دیه از علمای جلیل القدر در علم صوری و معنوی محتشم زمانه حاجی و حافظ، در بذل و سخا و زهد و ورع نوعی خلاف طریق این طایفه نرفت، در خانوادهٔ عالیه قادریه مرید حاجی عبد اللّٰه سیاح است، از مجاهدات شاقّه آخر به مرتبهٔ قطبیت رسید چنانچه سایر اهل اللّٰه جوانب و اطراف او را تهنیّت قطبیت نوشتند، ابتدا احوال حضرت حاجی حافظ تحصیل علم نمود، بعدش به مجاهدات دین[2] مشغول گشت لیکن تدریس را موقوف نه ساخت، پس از کوشش بسیار که صفای باطن از مشاهدات انوار ذات بحت[3] مشرّف گشت و حاجی عبد اللّٰه سیّاح را وقت آخر رسید جمیع امانات پیران حوالهٔ او نموده ازین جهان در گذشت، پس حضرت حاجی به بیت اللّٰه رفت تا سه سال سند حدیث آنجا نمود بعد ازآن که معاودت کرد درمیان علمای زمانه احترام کلّی

۱.ج:' است از' ندارد ۲.ج:بمجاهدات 'دین' ندارد ۳.الف: 'تحت' مشرّف

بهم رسانید که سخن تدریس حدیث از ذات او درین ملك جاری شد و حضرت حاجی خوش طبع بود، اکثر سخن حریفانه و ظریفانه می فرمود و از اغنیا ملاقات بیشتر داشت لیکن به ظرافت طبع خواه مخواه[1] از تقاضا چیزی گرفتن از آنها شعار داشت، در اثنای راه اگر کسی دعوت می کرد می گفت چه خواهی پخت؟ او گفتی که نان خشك حاضر دارم فرمود این غلط است البتّه از اطعمهٔ لذیذ و لطیف خواهی پخت پس حساب کرده نصف زرقیمتش[2] به فقیر بده که تو از اد ای سنّت دعوت شوی و فقیر از بدعت رد[3] دعوت داری از معمولاتش بود، دوام بعد نماز ظهر وعظ صحیح بخاری و بعد از نماز جمعه[4] آیات قرآن می گفت و تمام عمر نماز پنجگانه یك وقت هم بی جماعت نگذرانید[5]، آخر عمر پای مبارکش شل گشته از غایت تکلیف برای نماز جمعه می رفت و باقی نماز به خانهٔ خود با جماعت ادا می کرد، غرض که وی شیخ وقت خود بود، کمالاتش نه[6] چندان است که این مختصر گنجایش آن داشته باشد نقلی چند تیمناً نوشته می شود. وقتی عیسی بیگ خان عامل سرکار خیرآباد در غرّهٔ ماه[7] محرّم به زعم اختلاف عقائد اکثر حرف تحقیر در شان آن بی نظیر گفت، به مجرّد استماع این خبر[8] متغیّر شده به سوی فرخ آباد که اطفال محمّد خان بنگش به مرتبه معتقد او بودند رفت، بعد چندی خود بخود عامل مذکور پیغام فرستاد عذر خواست و تمنّای قدومش به خیرآباد نمود پس آنحضرت به خیرآباد آمد عامل مسطور از کمال عقیدت خطبه نسخه میزانی با[9] حمد و صلواة از آنحضرت تلمّذ نمود و خود را داخل حلقهٔ شاگردانش کرد و از خدمات شایسته پیش آمد و وقتی که از زندگانی[10] مستعار آنحضرت ایّام معدود باقی ماند روزی از مولوی احمد اللّٰه خلف خود آیتی قرآن مجید خوانید و ترجمهٔ آن فرمود که خاصّان درگاه باری را خصوصیتی[11] هست که وقت وفات ایشان دست دعا به جناب الهی بر می دارند و از غایت ضعف دست آنها مقابل رو نمی شود تا سینه

۱. ج: 'خواه نخواه' د: 'خواه مخواه' اثنا ۲. ج،د: زر'نقد' بفقیر ۳. د: 'را' دعوت
٤. ج: 'جمع' آیات ٥. د: 'بگذرانید' آخر ٦. د: 'به' چندان
۷. ج: 'ماه' ندارد ۸. د: 'چیز' متغیر ۹. الف: 'با' ندارد
۱۰. ج، د: 'زندگی' مستعار ۱۱. ج: 'خصوصی' هست

رسیده می افتد و قبر این طایفه می باید که مردم چندان کشاده دارند که در اقامت و رکوع و سجود نماز حرج [1] نشود، بعد از دو روز حالت آنحضرت تغییر شد در حالت استغراق نشسته بود، رئیسان شهر از صغایر و کبایر حاضر بودند، مولوی احمد اللّٰه پسرش التماس کرد که درین وقت خاص در حق بنده دعای شود که [2] بعد ساعتی سر برآورده فرمود که در حق تو دعا کردم و اجابت شد که مدام ترا حضوری پیغمبر صلّی اللّٰه علیه [3] وسلّم مهیّا خواهد شد [4]، مولوی احمد اللّٰه و دیگران پروانه وار بر گرد آن شمع عرفان نثار گردیدند پس وقت جان سپاری دستهای مبارك خود به دعا برداشت و آن دست ها بر سینه رسیده بیفتادند، مولوی احمداللّٰه را ارشاد آن روز پدر خود یاد بود دانست که آن روز اشاره به این دعا بود، حالا وقت آن رسید پس از مردم ظاهر کرد که حالا آنحضرت را وقت آخر است، به تاریخ هیزدهم ذیقعده روز جمعه وقت فجر در همان روز جان به مشاهدهٔ [5] جانان تسلیم نمود 'گل باغ جنان' تاریخ اوست.

موج احوال آن [6] صفحهٔ صحیفهٔ اسرار اله، **حضرت مولوی احمداللّٰه** خلف و خلیفهٔ حاجی صفة اللّٰه است، حافظ و فاضل و محدّث متورّع متشرّع مجاهد مشاهد ممتاز مرتاض محمود ممدوح مسعود مشکور مشهور، عالم بود در کمالات صوری و معنوی و علوم حالات صوفیا ناظر و معاملات علویه قدم به قدم پدر بزرگوار بلکه مشایخ عالی تبار بوده است، صاحب خوارق بود، کافری به او پیغام داد که من ترا خواهم کشت، گفت خدا داند [7] که این واقعه به که رودهد، پس از چند روز آن کافر به [8] دست دیگری کشته شد و شخصی تمنّای اولاد کرد بقیه آن وضوی خود به او بخشید [9] که به اهلیهٔ خود بخورانی فرزند حاصلش آمد، در باب فاتحه فرمودی که طعام به محتاجان دهند و ثوابش به میّت بخشند [10] البتّه نفع

۱. د: 'حرم' نه شود
۲. د: 'که' ندارد
۳. ج: 'آله' وسلّم
۴. ج،د: 'ماند' مولوی
۵. ج،د: 'جان' جانان
۶. د: 'آن' ندارد
۷. د: 'خداوند' که این
۸. ج،د: 'از' دست
۹. ج: 'کشید' که
۱۰. د: 'بخشید' البته

بـه مردگان می رسد[۱] و اگـر خـود خـورند خیر، به تاریخ دویم رجب سنه یك هزار[۲] شـصـت و هـفـت بـه جـوار رحمت حق پیوست، از پسرانش مولوی غلام امام بر طریقهٔ پدر[۳] و جدّ خود است، سیّد حیات اللّٰه برادر حاجی صفت اللّٰه درویش بود.

موج احـوال آن عـاشـق انـوار جـمـال بـا کـمـال، آن کاشف اسرار حضرت لایـزال،آن پیـوستـه بـه اذکـار خـفـی و جلی ذاکر، ممتاز اتقیا **حـضـرت مـحمّد شاکر روحانی**[۴] از بـزرگان زمانه و در علم صوری و معنوی یگانه و اوصاف حمیده و اخلاق پسـنـدیـده داشـت، در جـود و سـخـا و تـواضـع احبّـا مشهور بود، شاه طه پسرش به خلاصة الاحوال مـی نویسد، ابتدای احوال تحصیل علم از جدّ بزرگوار خود مولوی عبـد القادر فاروقی و از پـدر نـامـدار خود مولوی عصمت اللّٰه فاروقی نمود، قدری از شیـخ وجیه الدّین گوپا موی حاصل کرد و برخی از حضرت شاه پیر محمّد لکهنوی تـحـصیـل سـاخـت، از جهـت ذکـای کاملهٔ طبیعت خود در سنه نوزده سالگی از تـحصیل جمیع کتب متداوله از معقول و منقول و علوم عجیبه و غریبه از رمـل و جفر و تـکسیـر وغیـره فـارغ شـد، وی علاّمـهٔ عصرخود بود، تمام عمر تدریس را موقوف نـکـرد، او را مـصـنّفات بسیار است، در وقت طالب علمی شرح تهذیب و[۵] منطق مسـمّیٰ به بهترین[۶] التهـذیـب تـالیف کـرده و شـرح قصیده برده به موجب فرمایش بهادرشاه بادشاه زاده تصنیف نمود، دو[۷] نسخه رساله قاسمیه در علم دعوت و نسخهٔ اعتـقـادیـه و نسـخـهٔ منتخبه در احوال موتی و نسخهٔ خلاصة المناقب در احوال ملاّ عبـدالـقـادر وغیـره اجـداد خـود و نسـخـهٔ تـحقیق لغات قرآنی تصنیف اوست، بعد تـحـصیـل عـلـم به سرکار بهادرشاه بادشاه زاده نوکری نمود، از نمایان شدن بعضی تـردّدات شـجـاعـت که خاصّهٔ ارث عمر ابن الخطّاب است به انواع عنایت[۸] بیکران مـورد گشـت و از جانب پدر بزرگوار خود اکثر حاکم مرادآباد ماند، درین حالت هم از پدر بزرگوار خود و دیگر درویشان اخذ کتاب[۹] نموده غفلت هرگز نداشت و

۱. ج:'برسد'و اگر
۲. د:'یك صد' شصت
۳. ج:'خود' و جد
۴. ج:'روحانی'ندارد
۵. ج:'و' ندارد
۶. د:'بهترین'ندارد
۷. ج: 'و' نسخه
۸. ج،د: 'عنایات'بیکران
۹. ج،د: 'اکتساب'نموده

از جمال جهان آرای پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم مشرّف گشته و از روح پاك غوث صمدانی نیز فواید یافته، آخرالامر نسبت بیعت به خانوادهٔ قادریه به خدمت حضرت شاه نورمحمّد اورنگ آبادی که از اجلّهٔ اولیای کمال بود بیعت حاصل نمود[۱] به موجب تلقین آن رموز دان الهی حالش از مجاهدات به مشاهدات انجامید و از بعضی اوراد ادعیه مثل دعاء سیفی و حرز یمانی و حزب البحر وغیره نیز ازو اجازت یافته دنیا را مطلق پشت پا زد از آن روز پیرامون او متلاشی نگشت حتّی که بهادر شاه از دوستی شاهزادگی وقتی که بادشاه شد آنحضرت را طلب نمود هرگز پذیرا نکرد، ما بقیهٔ عمر جمله بست سال در قید حیات ماند سوای حجرهٔ عزلت از امر دیگر کار نداشت، این همه کرامت اوست چنانچه شاه طه پسرش به عزم سفر روزی رخصت خواست که دهم ربیع[۲] الثانی اراده روانگی دارم، فرمود توقف کنید به بینید تا دهم چه رو دهد، به دهم آن ماه آنحضرت را بیماری تپ محرق لاحق حال شده وفات کرد[۳]، چو اکثر عقده مالاینحل در کتاب که شاه طهٰ را رو می داد او از روح او حل می نمود نماز پنجگانه از طفولیت تا وفات گاهی بی جماعت نخواند و اکثر از وضوی عشا نماز صبح می گذرانید، برکاتش از آن زیاده است که به تحریر آید، گاهی معطّل نماند و نیز در آن حالت یك وصیّت نامه شرح وی است به امور شرعیه و اقرار ایمان اجمالی و تفصیلی تصنیف[٤] نموده به شاه طه داد، فرمود که این وصیّت نامه را اوصاف بعد از من به ملاحظهٔ احبّا و دوستان و فرزندان دهد که از متابعت آن بیرون نروند و پیروی کماینبغی بجا آر ند، چون وقت آخر رسیده[۵] سورة الملك و معوذتین می خواند و از انامل به تعداد دعای دیگر هم قرات می کرد در همین حالت به تاریخ هیزدهم شهر ربیع الثانی سنه یك هزار یك صد و سی هجری وفات کرد در بلدهٔ لکهنو مدّت حیاتش شصت و چهار سال و به جنب روضهٔ والد خود مولوی عصمت اللّٰه بر چبوتره مدفون گشته[٦] **دخل فی الدار النعم** تاریخ اوست، چون بر ای او قبر می کند یدند از اندرون قبر آواز آمد فلان وی کجا است، جمله حضّاران متحیّر و بر کمال ولایت او قایل شدند.

۱.ج،د:'کرد' بموجب ۲.ج:'ربیع'ندارد ۳.د:'خود'اکثر
٤.د:'تصنیف'ندارد ۵.ج،د: 'رسید'سورة ٦.ج:'گشت'دخل

موج احوال آن معتکف و منزوی،آن مجاهده به مشاهده محتوی، آن عزلت نشین معتقد ذات مابه[1] **حضرت شاه محمّدطه** مرید پدر عالی قدر خود شیخ محمّد شاکر است، ابتدا احوال به سپه گری اشتغال داشت، از [2] وقتی که دنیا را پشت پا زد به کمال همّت و جوانمردی به ریاضت مشغول شد، شصت سال در عزلت ریاضات [3] نمود سوای وقت عصر دیگر هیچ وقت از کسی ملاقات نمی کرد و به موجب سنّت پدر خود از وظایف سیفی و حزب البحر و بعضی نقوش تکسیر هم به عمل می آورد بلکه عامل بود، تصرّفات او از آن بیشتر است که به قید قلم آید، برخی از آن این است که محمّد معزالدّین خان بن شیخ فضل اللّٰه بن شیخ عبد البدیع بن حضرت مولوی عبدالقادر روزی به خدمتش التماس کرد که تمنّای دولت ظاهر دارم، فرمود که تو سواد خط خوب داری، مثنوی حضرت مولوی معنوی را کتابت کنی در چند مدّت مثنوی را نوشته به نظرش گذرا ند[4]، فرمود که صحیح کنی، او در صحت مثنوی مشغول شد، چندی برین بر آمد که راجه نول رای نائب صفدر جنگ از دست احمد خان پسر محمّد خان بنگش [5] ناظم فرخ آباد کشته شد، صفدر جنگ از[6] تمام صوبه اوده برهم خورد، نائبان احمد خان متسلّط[7] صوبه شدند، محمّد معز الدّین خان خلق کثیر فراهم آورده نایبان افغانان را از صوبه بی دخل ساخت و خود م تصرّف[8] امر حکومت آنجا گشت، از استماع این خبر صفدر جنگ مسرّتها برداشته از دهلی برای او خلعت نیابت معه خطاب نوّابی و دیگر سایر حشم و خدم مناسب الحال به او امداد کرد و اجازت فرمود تا او کفّار آن صوبه را تنبیه قرار واقعی رسانیده عمل صفدر جنگ را بر پا داشت، چون صفدر جنگ بعد تنبیه افاغنه به صوبه رسید بعد نوازش و عنایت بیکران به اظهار بعضی عرض گویان او را از نیابت و حکومت باز داشت.

موج احوال آن سیّد عارف و کامل، آن به افضال الهی عالم و عامل، آن

۱. ج،د:'ما به'حضرت ۲. الف:'در'وقتی که ۳. الف:'ریاضت'نمود
۴. ج،د:'گذرانید'فرمود ۵. د:'پیشکش'ناظم ۶. الف: 'از' ندارد
۷. الف: 'تسلط'صوبه ۸. د:'از'حکومت

صاحب مقام رفیع، مرشد الوقت **حضرت میر محمّد شفیع** از پاکان این طایفه مردی عظیم القدرمحترم و محتشم صاحب تصرّفات عالی بود، او در مشرب صوفیه اهل صفا ممتاز زمانه و مرتاض یگانه بود، مصنّف باغ اربع آرد[۱] که وطن اصلی او در ولایت به مقام حاف است، اجدادش پیوسته با صاحب علم و فضل شده آمده اند، میر محمّد قاسم متخلّص به انوار که دیوان قاسم انوار مشهور است از اجداد او بود، مولد پدر عالی قدر او میر محمّد مقیم در لاهور واقع شد، در طفولیت آنحضرت داغ یتیمی برداشته از لاهور معه والدهٔ خود و همشیره همراه عم میر محمّد طاهر از طرف سلطان وقت بر[۲] بعضی خدمت جونپور مامور شده آمده و همراه عم خود در خدمت مرجع اهل کمال میر سیّد جلال ساکن حسین پور متّصل[۳] اعظم گره که از مضافات جونپور واقع است که مرید[٤] آنحضرت شاه عبد الجلیل لکهنوی و محمّد صلاح لکهنوی بود مرید شد، چون بعد چندی میر سیّد جلال به جوار رحمت حق پیوست و میر محمّد طاهر از خدمت[٥] جونپور معزول گردیده و و قائع نگاری لکهنو تفویض یافت آنحضرت همراه عم خود در خدمت مولوی محمّد عبدالقادر آغاز تحصیل علم نمود، بعد چندی از حضرت سلطان الاولیا شاه پیر محمّد لکهنوی ملازمت حاصل ساخت آنحضرت اشاره افاده علم ظاهر به سوی جونپور فرمود آنجا رفته تا مدّتی علم حاصل کرد، بعد از آن به لکهنو آمد و به خدمت سلطان الاولیا سبق مقرّر ساخت و تلقین امورات از کسب فقر[٦] و ریاضات به سلسلهٔ قادریه یافت، در چند مدّت به مرتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند رسید، وقتی آنحضرت به اتّفاق عم خود در گورکهپور بود فدائ خان صوبه دار چون عزم گورکهپور نمود سلطان الاولیا او را دلالت نمود که از پیر محمّد[۷] شفیع ملاقات خواهی نمود در آنجا رسیده از کثرت کاروبار ملاقات آنحضرت را فراموش کرد، آخر الامر به تقریبی ملاقی شد به مجرّد مشاهدهٔ جمال[۸] با کمال او معتقد گشت، بعد چندی سلطان الاولیا از گورکهپور او

۱. د:'ازو' که ۲. ج،د:'به' بعضی ۳. ج:'عظمت گره متعلقه' اعظم گره
د:'عظمت گره تعلقه' اعظم گڈه ٤. د:'مریدان' آن
٥. ج: 'خدمات' جونپور ٦. ج،د: 'فقر از کسب' و ریاضت ۷. الف:'محمدما'
۸. ج،د:'حال' با کمال

را طلب داشته با جمیع نعمت و اجازت سایر سلسله که از مرشدان خود یافته بود به چشتیه و قادریه و سهروردیه وغیره به خلافت دارالخلافت شاهجهان آباد دهلی رخصت کرد، آنجا رفته بر مسند ارشاد نشست، عالمی به تولّایش در آمد [1] حتّی که عالمگیر اورنگزیب [2] بادشاه مشتاق ملاقات او شده [3] اجازت خواست آنحضرت از راه عذر او را از ملاقات خود موقوف داشت، بعد چندی فدائی خان از صوبه داری اوده معزول شده به دهلی رفت برای او مکانی مصفّا بر وضع تکیه درویشان از اشجار و چاه و مکان باشد تیار ساخته نذر کرد مقبول افتاد، قدم مستحکم بر جادهٔ طریقهٔ خاندان خود نهاده بنشست و مداخل فتوح [4] را مخارج بر وضع مرشد خود می کرد، کمال فیوض و برکات از ذات عدیم المثال او آنجا ظاهر و باهر گشت تا که مرشدش در قید حیات بود آنجا تشریف داشت، بعد وفاتش به لکهنو آمد، از کمال همّت و جوانمردی حضرت شاه آفاق را بر مسند خلافت مرشد خود نشانده به دهلی رفت، از آنجا معه والدهٔ خود بی زاد و راحله به مکّه رفت و ادای حج نمود، عالمی به تولّایش در آمد و مردم سند حدیث و تفسیر و اصول و فقه و فصوص الحکم و فتوحات مکّیه وغیره تصانیف شیخ اکبر ازو کردند و فتوح بی شمار مداخل می شد از آنجمله یك قطعه زمین خرید نموده مسجد و خانقاه و حجره متعدّده و دوکانها بنا کرده چندی آنجا ماند، بعد از آن متولّی مقرّر کرده به مدینه رفت چنانچه [5] الآن در آن مکان شیخ اله بخش از مریدان متولّی موجود است از آنجا به بغداد رفت، از آنجا به دهلی رسید، پیوسته یك مرتبه در سال به عرس مرشد به لکهنو آمدی، نوزدهم محرّم سنه یك هزار یك صد و نه وفات یافت، در دهلی دفن شد، 'پاك بخدا پیوست' تاریخ اوست.

موج احوال آن نور چشم ذی النّورین، آن بی نظیر فی المشرقین ، آن نو باوهٔ بوستان شرع مصطفی،آن گلدستهٔ گلستان علوم مرتضی،آن هادی دانشمند ورثة الانبیا **مولانا غلام نقشبند** سلسلهٔ نسب شریفش منتهی می شود به حضرت عثمان رضی الله

---

۱. د:در'آید' ۲. د: 'اورنگزیب عالمگیر'بادشاه ۳. ج:'شد'اجازت
٤. الف:'قنوج'را ٥. الف:'چنانچه'ندارد

عنه و به سبب [1] ارادت خانواده به میر [2] محمّد شفیع مرید شاه پیرمحمّد لکهنوی داشت، از محقّقان اسرار و معارفان انوار، شانی بس عظیم و احوالی نهایت قوی و کراماتی وافر و اخلاقی پسندیده داشت و به تربیت طالبان قوّت مخصوص او را حاصل بود، اکثر شاهبازان از حسن تلقین از [3] رموزدان الهی به مرتبهٔ تکمیل رسیدند، در باغ اربعه می نویسد، محمّد حسین جد اعلی آنحضرت جامع علوم فقه اصفهان بود، چون هندوستان آمد بیعت به جناب حضرت خواجه بهاء الدّین نقشبند نموده از ریاضت شاقّه به مرتبهٔ تکمیل رسید و از حسن خدمات شایسته اجازت و خلافت یافته به مضافات جونپور آمده در قصبهٔ گهوسی که کان کفر بود اقامت و وطن [4] گزید، پس ز چند پشت حق سبحانه تعالی ولایت با سعادت آنحضرت ظاهر گردانید، از ایّام طفولیت آثار سعادت عجیبه و اطوار غریبه به احوال آنحضرت دریافت خلایق شدن گرفت اوّل آنکه پیش از تولّد او جدّش که عبدالحکیم نام داشت خواجه بهاء الدّین نقشبند را در معامله دید فرمود که ترا فرزندی خواهد شد نام او مناسب نام من خواهی نمود چون او متولّد گشت غلام نقشبند نام کردند و در تحصیل علم چندان تصرّف و ذهن او را حق تعالی عطا کرده که در سنّ هیزده سالگی از جمیع علوم فارغ التحصیل گشته ترک معاش والد بزرگوار خود نموده به شرف بیعت میر محمّد شفیع مشرّف گشت و از تلقین و ارشاد آنحضرت ریاضات شاقّه و مجاهدات فوق الطّاقة [5] مشغول گشت، در عمر بیست و یك سالگی از حضرت شیخ پیر محمّد شرح جغمنی و قدوری و بیضاوی خوانده فاتحهٔ فراغ حاصل نموده [6] چنان تصرّفات صوری و معنوی [7] حق سبحانه تعالی او را عطا کرده که به احوال دیگری یافته نمی شود، آخر میر محمّد شفیع او را لایق سجّاده نشینی و قابل خلافت حضرت شاه پیرمحمّد دریافته قایم مقام گردانید، در ایّامی که آنحضرت تفسیر قرآن تالیف می کرد شیخ محمّد رضا شاگرد و مرید او به خواب دید که هفت باغ هر یك به نفاست [8] انهار و اشجار و اثمار و عمارت و تزئین به غایت

۱. ج،د: 'نسبت' ارادت
۲. الف: 'مرید' محمّد
۳. ج،د: 'آن' رموز
۴. ج: 'موطن' گزید
۵. د: 'الطایفه' مشغول
۶. ج،د: 'نمود' چنان
۷. ج: 'حضرت' حق
۸. ج: 'بنصارت' انهار

ممتاز و جماعت کثیر صاحب **وجوه**[1] **یومئذ ناظرة الی ربّهاناظرة** به آرایش آن مقیّد چون استفسار به آن[2] جناب رفت دریافت گردید که این همه تیاری جهت درود جناب صلّی اللّٰه علیه وسلّم است شیخ محمّد رضا به نوید سعادت جاوید منتظر بود آن سلطان الکونین با اصحاب و احباب در آن بساتین قدوم میامن نروم جلوه گر گردانید تحسین و آفرین بهر یك بستان و جنان کرد و به صحابهٔ کرام فرمود هر گاه تفسیر انوارالفرقان[3] و ازهار القرآن به جمیع وجوهات نهایت احسن غلام نقشبند تصنیف کرده به اتمام رساند، این باغها در صله اش عطا گردانم سلخ شهر جمادی الاوّل سنه یك هزار یك صد و بست و شش هجری مقدّس به جوار رحمت حق پیوست، بعد از وفات آنحضرت به روز سیو م شیخ احمد بن مولانا نقشبند بر بساط خلافت نشست و سی و پنج سال حقوق سجّادگی را به وجه احسن از خدمت فقرا و طلبا و اخراجات عرس حضرت شیخ پیر محمّد و خبر گیری مسافران نمود، اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده به غایت داشت، بعدش شاه قطب الهدی به سجّاده نشینی شیخ پیرمحمّد و خلافت پدر خود مشرّف شد.

موج احوال آن مورد افضال سبحان **شیر زمان خان** مشرب قادریه دارد[4] در شاهجهانپور از مخصوص برکت او آنست هرکرا تلمّذ کند ضرور حافظ قرآن گردد و در روز هرگز سخن نمی گفت مگر به وقت شب حکام هر وقت بی ملاقات او نمی آسانید، وقت تحریر احوال به صدر حیات راوی سیّد احمد شاه.

موج احوال آن بزرگ زمانه،آن مجمع[5] امورات تصوّف یگانه، آن دایم به صید مقصود در کمین شرف العلما **حضرت مولوی شرف الدّین** از اولاد امجاد حضرت مخدوم محمّد اعظم[6] ثانی لکهنوی است، صاحب مجاهده و مشاهده و به غایت متدیّن از جمله کمالش آنکه در منیر وفات نمود، حضرت شاه شرف الدّین یحییٰ منیری بر خلاف عادت به فرزندان خود در معامله فرمود مولوی شرف الدّین

۱.الف:'وجوه' ندارد ۲.ج،د:'باین'جناب ۳.الف:انوار'القرآن'
٤.د:'داشت' ٥.د:'جمیع'امورات ٦.د: محمّد اعظم 'اعظم'ثانی

لکهنوی که انتقال نماید [۱] بـه دایرۀ من مدفون سازید [۲]، ابتدا حال [۳] تحصیل علم [٤] از جابجا کرده چند کتب که باقی مانده بودند از حضور شاه نقشبند خوانده فاتحۀ فراغ نموده به خدمتش بیعت کرده به مجاهده درآمده چندان کوشید که صاحب مشاهده گشت و پیوسته به خدمات شرعی مثل تحصیل خبریه یا احتساب مشغول ماندی لیکن یکدم از یاد خدا غافل نبود، وفاتش در یك هزار یك صد و چهار هجری شیخ عبدالرّب خلف او بالفعل [٥] موجود ذکرش می آید، در لجّۀ ولیان داخل است.

موج احوال آن سیّد حافظ صحیفۀ قرآن، آن دایم به مشاهدۀ حضرت رحمان، آن پیوسته به طی مقامات عازم، سر حلقۀ عابدان **حضرت حافظ محمّد قاسم** مرید و خلیفۀ مولانای نقشبند است، رتبۀ مربوط و قدم مضبوط داشت و قوّت [٦] مخصوص او را بود، مکارم خان از فرزندان قاضی فخرالدّین بجنوری در حکومت صوبه داری اوده به مولانا نقشبند پیر او از شر و فساد و غرور از اکثر جهات عداوت گرفت، مولانا به حضرت حافظ این مقدّمه نوشت خواسته بود که او را از جان و دولت غارت کنم، روح قاضی فخرالدّین بجنوری متمنّا است که از جانش معترض نشوند و دولت که موجب فساد و غرور است ازو موقوف سازند درین مقدّمه هر چه ارشاد شود حضرت مولانا نوشت که بر نهجی که ارشاد قاضی فخرالدّین باشد به عمل آرد، بعد چند روز مکارم خان از نظامت اوده معزول گشت و روز به روز زوال در اقبالش [۷] پدید آمد، در وقت تحریر بحرزخّار یك نبیرۀ مکارم خان به نان شب محتاج است ے [۸]

مردان [۹] خدا خدا نباشند [۱۰] لیکن ز خدا جدا نباشند [۱۱]

و دیگر کدام کمال حضرت حافظ زیاده ازین خواهد بود که مثل شاه بدرعالم شاهباز بلند پرواز صحرای حقیقت مرید و خلیفه داشت، اجدادش سیّد اله داد نام از

---

۱. ج: 'نمود'بدایره ۲. ج،د: سازند' ۳. ج:ابتداء'حال'ندارد
٤. د:تحصیل'علوم' ٥. د:'بالصوب'موجود ٦. ج:'وقت'مخصوص
۷. د: 'آفاتش'پدید ۸. ج،د: 'بیت'دارد ۹. د:'مردانه'خدا
۱۰. د: خدا 'نباشد' ۱۱. د:جدا 'نباشد'

جونپور آمده به کاکوری [1] کـه قصبه ایست متّصل لکهنؤ مقیم شد، چون عبد الکریم پـدر آنـحضرت در کاکوری [2] زنـدگـی قـضـا کـرد حضرت حافظ در بجنور رخت [3] اقـامت انداخـت، از بندگی و ریاضات شهرت عظیم یافت، سکّان بجنور و نواح آن از سـر اعتقاد [4] بـس گـرامی می داشتند، متاهّـل بـود، یك دختر عقب گذاشت، به تـاریـخ بیست و پنجم محرّم سنه یك هزار یك صد و پنجاه هجری وفات نمود، مرقد او در بجنور زیارتگاه خلق است.

موج احـوال آن شیر بیشهٔ توحید، آن نهنگ لجّهٔ تفرید [5] آن از اولیای معظّم، رئیس المحقّقین **حضرت شاه بدرعالم**، مرید و خلیفهٔ حضرت حافظ ابوالقاسم است، از مـحـقّـقـان بـرتـر و مـجـاهدان اکبر، جامع علم صوری و معنوی توکّل پسند و دل دردمـنـد، اخـلاق و انـکسـار شیـوه و شعار داشت، در ستر احوال بسیار کوشیدی، خـاص و عـام بـه صـدق و اعتـقـاد نیـاز در خـدمـت او داشتند، مطلق پیرامون معاش مدّةالعمر نرفته و تصرّفات [6] عـالی داشت، حق سبحانه تعالٰی از غیب او را می رسانید تـا بـه پیـرانـه سالگی مجرّد بلکه محصور ماند و آخر [7] از بعضی [8] امـراض حکما مجوّز صـحبـت نسـا شـدنـد وغیر آن علاج دیگر مؤثّر ندیدند نکاح کرد، یك صبیه عقب گـذاشـت، پدرش محمّد باقر قدوائی ساوا مئو توابع سیلك مرد رئیس قوم قریهٔ خود بـود آنـحـضـرت ابتـدا به اکتساب دانش صوری کوشیده به پایهٔ تکمیل رسانید، در هـمـان طـلـب بـه خـدمـت حافظ ابوالقاسم شتافت و استفادهٔ بعضی کتب نمود، از مـعـایـنهٔ کمالات حضرت حافظ اعتقاد بدو بهم رسانید [9]، وقتـی برای رفع حاجت به صـحـرا رفـت، شیـاطیـن کـه آنـجـا بـودنـد بی نمود کلّه و دهن و دندان خودها را به آنـحـضرت نموده ترسانیدند، در آن وقت حضرت حافظ را یاد کرد و رجوع نمود، فی الفور سـایر بلیّات دفع گردید پس بعد چندی به حلقهٔ مریدانش درآمد و اخذ فواید نموده و طـریق مجاهده آموخـت، پس با کمال همّت و جوانمردی مدّتها در صحرا بر تربت

۱.ج:'بکانکوری'که ۲.ج،د: 'کانکوری' ۳.د:'راحت'آن
٤.د:'سراعتقاداتش' ٥.د:'تقریر'آن ٦.ج،د:'متصرفات'عالی
۷.د: 'اواخر'از ۸.ج،د: 'بعض'امراض ۹.ج: 'بهمرسانیده'

حضرت ملك تغلق شهید در گرما مسافران را آب رسانید، ازین جنس قصاص[1] مجاهده او از سر و پا برهنه و گرسنه ماندن بیشتر است، چون مجاهدهٔ او به مشاهده انجامید خلایق تولاّ بدو کردند و عالم شیفتهٔ اخلاق و فریفتهٔ اذواق او گشتند، ازاغنیا التفات کم کردی، به غایت شاکر و صابر بود، چون مرض وجع المفاصل لاحق حال او گشت دست و پایش بی اختیار گشتند، گاهی شکایت درد یا حکایت دیگر کس نشنیده وی از اجلّهٔ اصفیای متاخّرین بود، قدوة العارفین فرمودی، شبی بر کرسی مزاری به مهتاب نشسته بودم، آنحضرت نمایان شده تعظیم کردم، فرمود کوتوال شهر شما با شما معتقداست فلانی خادم ما را ایذا می رساند سفارش کرده باز باید داشت، گفتم به چشم آمدن شما از بجنور از جسم عنصری شده یا مثالی؟ گفت، اگر از جسم عنصری می آمدم می نشستم این اطّلاع به شما ضرور بود باز روانه شد، خوارق بسیار ازو به ظهور آمده روزی در هنگامی که او مشك بر دوش[2] کشیده به صحرای مزار تغلق شهید به مسافران آب می داد چند قطع این طریق[3] رسیده ردای و ستر پوشش را به زور خواستند ردا افگنده عذر سترپوش به میان آورده آنها قبول نکردند[4] نا گزیر خود را به گوشه پنهان ساخته آنهم داد، فی الحال همه ها نابینا شدند و از غلبهٔ حال فنا فی الشّیخ تمام عمر در بجنور بر در مرشد گذرانید، به تاریخ چهارم شعبان سنه یك هزار و هشتاد در سادامئو دیهه وطن خود وفات یافت همانجا مدفون شد.

موج احوال آن سیّد عالی مقام، آن مستغرق ذوق مدام، آن پیوسته به رضای باری **حضرت سیّد غلام یحییٰ بهاری**، مجرّد بود، جامع علوم صوری و معنوی مرید و خلیفهٔ شاه بدرعالم است، صاحب عجائب اطوار و غرائب آثار بر هر علم و کسب که قصد کردی به انصرام رسانیدی، ابتدا از بهار پورب آمده از مولوی باب اللّٰه در سندیله اکتساب دانش صوری نمود[5] به پایهٔ تکمیل رسانیده به تدریس اشتغال داشته، در چند روز قرآن شریف ازبر کرد، پس به موجب تلقین

۱.ج:'قصایص'؛ د: 'بفایض' مجاهده ۲.د: 'عروس نه' کشیده ۳.الف: 'طریق' ندارد
۴.ج،د: 'نکردید' ۵.د: 'نموده'

مرشد اکتساب درویشی را مجاهده نموده صاحب مشاهده گشت، تبعیت سنّت نبوی را نوعی که او بجا آوردی در زمانهٔ او از دیگری کم شنیده می شود، او آخر در دهلی از مرزا مظهر جان جانان نعمات نقشبندیه حاصل ساخته به لکهنؤ آمد، از دایرهٔ مزار شاه پیرمحمّد لکهنوی متّصل مسجد شیخ محمود قلندر کلبه ساخته مقیم شد، بقیهٔ عمر در طاعت و عبادت و تدریس طلبه و استفادهٔ طالبان نموده بسر برد، آخر در تاریخ ماه ذی قعده سنه یك هزار و یك صد و هشتاد به عمر بیست و هفت سالگی وفات نمود به دایرهٔ شاه پیرمحمّد مدفون شد.

موج احوال آن در صفای عشق مرتاض،آن به زهد و ورع ممتاز،آن مستقل به طریق مصطفیٰ، بزرگ زمانه **حضرت مولوی علم الهدی**، لقب او لالا مشهور است پسر دختر حافظ ابوالقاسم، اخذ علم صوری و معنوی از حضرت شاه بدرعالم نموده و چند کتب از مولوی غلام یحییٰ هم تلمّذ نموده فراغ ریاضات نموده صفای قلب حاصل ساخت، در محبّت خدا تمام خود را باخته توفیقات جود [1] و تواضع بس رفیق [2] وی است ظاهراً و باطناً نوعی آداب این طایفه علیه صوفیه از اخلاق وفاق و ریاضات و مشغولی ها فوت نکرده، چون از حضرت شاه بدرعالم درخواست تلقین نمود او تبسّم کرد و فرمود می خواهی آنچه از حافظ علیه الرّحمة یافته ام پس [3] حضرت حافظ خرقه به تو بخشیده آن کفایت می کند و آنچه از من فرموده نیز به تو ظاهر خواهم کرد پس طریق و وضع ریاضات خاندان بیاموخت و مشغول گردانید، در وقت تحریر اوراق به صدر حیات.

موج احوال آن عاشق ذات اللّٰه **حضرت شاه احسن اللّٰه** برادر کلان شاه افهام اللّٰه است که ذکرش می آید، مرید حافظ ابوالقاسم بود، از علم [4] صوری و معنوی محرمیّت کلّی داشت، ستر احوال بسیار می کوشید پس از مجاهده صاحب یافت معرفت گردید طریق ملامتیه داشت، بسیار بزرگ بود، تاریخ فوتش به نظر نه آمد [5].

۱. د:'خود' و تواضع ۲. ج: 'رفیع' وی ۳. د:'کری'حضرت حافظ
٤. ج،د: 'علوم'صوری ٥. ج: 'نیامده'

موج احوال آن درویش پاکیزه سرشت، آن بی اشتباه از اهل بهشت، آن صوفی حقایق آگاه، مجاهد[۱] دین **شاه افهام الله** اصلش از قریه بهتوی معمولهٔ دریاآباد من مضافات اوده در خانواده قادریه مرید شاه عبد الرّشید امجهری که قصبه ایست متّصل عظیم آباد نعمات چشتیه[۲] از حضرت شاه عبداللّٰه سجّاده نشین حضرت شاه صفی و حضرت شاه قدرت اللّٰه مرید شاه عبداللّٰه حاصل یافت، از بزرگان این طایفه حالی قوی و احوالی دلپسند داشت، تمام عمر متاهّل نگشت[۳] به کمال توکّل و[٤] تجرید مجاهده نمود، از جهت حصول نعمت در صفی پور بسیار ماندی، از قدوة العارفین محبّت داشت، به لکهنو که می آمد ضرور ملاقات می کرد، در تکسیر عامل کامل بود، اکثر آن از یمن الطاف او به مطلب خود فایز می شدند، تصرّفات و کمالاتش از آن زیاده است که به قید قلم آید، شمّهٔ از آن این است که بیگم امیر حاکم وقت لکهنو از آنحضرت اعتقاد داشت، امیر ازین مقدّمه آگاه گشته آنحضرت را به[٥] بدی[٦] یاد کرده[۷] از صبح آن اندکی در بصارت امیر قصور واقع گردید، کسی از خاصّان خود را به خدمتش فرستاد و عذر خواست، سرمه دم کرده فرستاد، به مجرّد کردن توتیا بصارت چشمش به حالت اصلی آمد، از غایت اعتقاد امیر مشرّف ملاقات آنحضرت شد و پرسید که این وقت به خاطرم چه خطره است؟ فرمود دو خطره داری، یکی تمنّای اولاد و دوم از برای حج بیت اللّٰه، چون مطابق افتاد امیر قدمش[۸] بوسید و روزی شخصی عرابه برای سواری آنحضرت فرستاد و به خانهٔ خود استدعا نمود، چوبی از آن شکست باز درست کردند، او فرمود امروز به خانهٔ من مهمان می آیند من نخواهم رفت هم چنان شد که مهمان رسیدند، وفاتش در شب بیست و دوم ربیع الاوّل سنه یك هزار و یك صد مزار مبارکش در صفی پور زیارت گاه خلایق هست[۹].

موج احوال آن منزوی دار **لیس فی الدار غیره شئ**، آن محتوی اسرار **ذی النور**

۱. الف: 'مجاهده' دین ۲. ج،د: نعمات 'چشت' ۳. ج: 'نه شد'
٤. الف: 'و' ندارد ٥. ج: 'به' ندارد ٦. د: 'بدی' ندارد
۷. د: 'کرد' ۸. د: 'خدمتش' بوسید ۹. ج: 'است'

الذی لم یکن له فئی، آن اقدس رزگار و ولی اللّٰه، سلطان المجاهدین **حضرت شاه علیم اللّٰه** مثنوی عشق و مشاهده، دیوان تودّد و مجاهده، مقدّس زمانه در معاصران یگانه، لوحهٔ [1] منقوش زهد و ورع، هم آغوش سنّت و شرع، مالك کشور توکّل و تجرّد، صدر نشین اقلیم تفرّد [2]، جامع جمیع مقامات جانبازی، مجموعهٔ سایر حالت بی نیازی، عاشق اللّٰه بلا اشتباه فاعل طریق محمّد رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم [3] بوده است، از جمله خوارق علانیهٔ او آنکه به طریق امتحان مردم کمین او شدند، گاهی آثار غایط و بول ظاهر نشد اصلش از جاجمئو است، به تحصیل علم در لکهنؤ آمده بعد چندی چون جذبهٔ حق بدو رسید ترك آن وادی نموده با شاه افهام اللّٰه بیعت نمود و در قصبه نیوتنی متّصل موهان در چار دیواری مسجدی مقیم شد، پیوسته در او را بسته می دارد و از خلق محتذر و از دنیا و مافیها متنفّر، چهل سال است که می گذراند آن جمله دوازده سال خود را درمیان مسجد از گل بر چید و بعد پنج روز بیك چمچهٔ آب برنج افطار می کرد و غایط [4] و بول را احتیاج به او نشد، پایش بی اختیار مانده بودند، به تقریبی نگارندهٔ زخّار در خدمتش رسیده بود، فرمود ابتدا حال به این اراده عازم مکّه شدم که به جبل عرفات عمر بگذارم [5]، از سورت برگردیدم و در نیوتنی می گزرانم، آنچه محرّر سطور احوال آن صاحب کمال به چشم دیده [6] است درمیان حصار مسکن او موذیات از مار و کژدم وغیر آن بسیار است دیگر کس را مقدور نیست که اقامت آنجا کند و اخلاق پسندیده یافتم و تواضع عام صبح و شام در حضار او خادم کشاده آب معین می رسانید و باقی تمام روز و شب درش مقفّل ماند، وقت تحریر احوال بصدر حیات.

موج احوال آن قطب ستایش، آن ولایت آسایش، آن مقبول [7] اللّٰه **حضرت شاه کریم اللّٰه** در خلاصة التواریخ نویسد از نزاد غوث الثّقلین بود و بیعت از مردمان می گرفت، از اقوال [8] اوست که در هر محلّه قطبی می باشد که فیض

---

۱. د:'توجّه' منقوش ۲. د: اقلیم'بفرد' ۳. ج:'صلّی اللّٰه علیه وسلّم'ندارد
٤. د: 'شب'و بول ٥. د: 'بگذرانم' ٦. د: 'این'است
۷. الف، د:'منصور' اللّٰه ۸. د: 'احوال'اوست

وجود از حضرت قابض الجود گرفته به اهل محلّه می رساند، شخصی گفت، این محلّه را قطب که باشد؟ تغافل نمود، چون مبالغه از حد رفت او نشان داد، او به تلاش قطب بر آمد، در آنجا رسیده شنیده[۱] ساعت است که فلان شخص ازین محلّه و خانه برخاسته رفت، بعد از دیری در آن محلّه آتش افتاد جمله بسوخت، آن در شب چیزی نخوردی، پرسیدند گفت که طیور که شب هیچ نمی خوردند[۲] از برکت آن پرواز نمایند فقیر اگر زیاده نشود از پرند کمتر نباشد.

موج احوال آن مستغنی المزاج در علایق ولی[۳]علایق، آن در فن تصوّف ماهر و فایق، آن فی زماننا اکمل عصر و نادر **حضرت شاه عبدالقادر** در خلاصة التواریخ نویسد که قادری مشرب است، اصلش از اورنگ آباد دکهن بود، ابتدای حال به سپه گری منصب عمده صاحب خیمه و خرگاه بود و سایر لازمۀ دنیا داری عمده می داشت و در آن وقت هم دل بیار و[۴] دست به کار بایدش دریافت، چون عزم ترک بخارش غالب آمد روزی سقف خانه اش در افتاد، سایر متعلّقان او بمردند، خود تنها باقی مانده علاقه دنیاداری را للّٰه تاراج داده به مکّه رفت و سند حدیث نمود، از آنجا به دهلی آمد و خیل خیل مردم به حلقۀ ارادتش درآمدند، طعام وافر به خلایق می داد، اگر چه امّی بود معنی[۵] قرآن خوب گفتی، اواخر او را اجازت طریق نقشبندیه به خاطر میل کرد، حضرت غوث الاعظم در معامله دست اورا گرفته به شیخ عبداللّٰه احرار سپرد که این را به طریق خود تلقین کن، به عمر کبیر رسیده بود، چون وقت وفات[۶] او نزدیك رسید از سایر ماکولات در گذشته به یك چمچۀ شیر اکتفا کرده بود، در وقت وفات تفحّص آن نه نموده مردانه ازین عالم رفت.

موج احوال آن معدن فضایل،آن مخزن شناخت بی دلایل،آن از غایت بزرگی امام تمثیلی **حضرت شیخ علی بن عیسی بحیلی**، وی قادری مشرب ساکن بحیل از دیار حجاز است، اکثر مریدان او اهل بدو بودند، نان به مردم بسیارمی داد و مواسات فقرا و مساکین می کرد، شیخ عبدالحق دهلوی می نویسد اوّل ملاقات

۱.ج:'شنید' ۲.د: نمی'خورند' ۳.ج،د:'بی 'علایق
۴.د: هم'وجب نیارد'دست ۵. د: 'معین'قرآن ۶.ج: 'روز'وفات

فقیر با وی در مدینه، پسری داشت فقیه، اکثر احکام فقه از پسر خود افاده می کرد، شخصی از فقرای سلسلهٔ عالیه قادریه آمد از وی التماس بیعت کرد، وی اشاره به شیخ ابراهیم فرعی نمود، ابراهیم فرعی مرد بزرگ از دیار حلب به ولیت اوقاف زاویه قادریه که محاذی باب النساء بود می نماید و مراسم عادات طریق این سلسله بجا می آورد به غایت بزرگی داشت، از جهت قحطی که به وطنش افتاده بود برای استغاثه در جناب رسول صلّی اللّه علیه وسلّم آمده بود از فقیر هم ملاقات شد نهایت الطاف فرمود، بعد از ادای حج که عزم وطن نمود شریف زاده مکّه از بعضی تهمت او را شهید ساخت و این واقعه در سنه نه صد و نود و نه واقع شد، رحمة اللّٰه علیهم.

موج احوال آن بلند پایه پایه‌[۱] کمال، آن صاحب مایهٔ مایهٔ بی زوال، آن وقف اسرار بی نیازی، **حضرت شیخ حبیب اللّٰه شیرازی**، شیخ عبدالحق دهلوی در زاد المتّقین نویسد مردی مشهور است در بصره مریدان را تلقین و ارشاد می کند، در بغداد بسیار بوده، وی را در آن دیار خلیفهٔ طریقهٔ سلسلهٔ قادریه می دانند، چون به مکّه رسید شیخ عبدالحق به ملازمتش مشرّف شد، ویرا برادری بود مولانا محمّد نام از صلحای وقت و اتقیای روزگار باید دانست، وی را عالم دیگر است، عالم و عامل و سالك طریق مستقیم و مطیع سنّت قدیم گمنام و بی تکلّف نیز درآن موسم تشریف به مکّه آورده پیش ازین سالها درین مقام شریف یعنی مکّه معظّمه اقامت کرده مجاورت نمود، رحمة اللّٰه علیهم.

موج احوال آن مقدّس عصر، آن مشایخ برتر، آن افضل ولی **حضرت شاه شاهی سنبهلی** مرید خواجه بهاء الدّین، وی از ابوالفتح منیری، وی از ابراهیم، وی از مخدوم فتح اللّٰه ملتانی، وی از شاه ابوالعبّاس، وی از میر حسن، وی از سیّد موسی، وی از سیّد علی بغدادی، وی از سیّد محمّد بغدادی، وی از حسن بغدادی، وی از سیّد محمّد فخرالدّین بغدادی، وی از ابوصالح، وی از سیّد عبدالرّزاق، وی از حضرت غوث الثّقلین شیخ عبدالقادر گیلانی الی آخره و مصنّف خلاصة التواریخ

۱. الف:'پایه 'ندارد

بیعت آنحضرت به شاه قمیص قادری نوشته، شاید خرقه ازو هم یافته باشد، آن را بیعت قرار داده بالا ذکر کرده شد، به موجب شجرهٔ مریدان ایشان که همین سلسله در خلفایش جاری است، همانجا آرد که او را دل بیار [1] ودست به کار بود، پیوسته پارچه بافتی و بر هر تار کلمه خواندی پارچهٔ بافتهٔ او را امیر و غریب برای کفن می خریدند، اوقات شبانروزی او آنکه هر صبح به عید گاه نماز خواندی تا چاشت ادعیهٔ سیفی به آواز بلند خواندی، باز به خانه آمدی تا وقت ظهر جامه بافتی، بعد از آن تلاوت قرآن کردی، وقت نماز دیگر به عیدگاه رفتی از آن وقت تا نماز خفتن به اشتغال یاد الهی موقوف و مشغول بودی پس بـه سرای خود و تمامی شب مشغولی [2] ها داشتی باخدا، از وجه فروخت پارچه ها تنکه در جای کرده بود، به هر سایلی از آنجا برآورده دادی، غیری بر آن سر آگاه گشته آن تنکه ها را دزدی کرده به دست خود گرفت فی الحال آن تنکه ها سنگریزه شدند، شیخ را کرامت بسیار بود، امیری بر سیّدی نوکر خود تاخت منظور کرده، سیّد به آنحضرت التجا آورد فرمود چنین نخواهد شد، مصاحبان امیر را ازین امر باز داشتند، شخصی وقت مرگ از شیخ پرسید چه حالت است؟ گفت عاجزم غریبم، دویم جمادی الآخر سال هزار و شصت و پنج هجری وفات یافت.

موج احوال آن مشغول مقبول، آن مسعود محمود، آن خلیفه و جانشین پدر، **حضرت شاه حیدر** خلف و خلیفهٔ شاه شاهی سنبهلی است، بر طریقهٔ پدر خود در عبادات مستقیم بود، از خانهٔ خود به جایی نرفتی و با خدا مشغولیها داشتی، اکثر بیماران که اطبّا از معالجه اش عاجز آمدند از یمن توجّه او شفا می یافتند، وی امّی بود، از غایت احترام فقر [3] او کسی را مجال حضور او نبود، زبانی خادمی التماس احوال خودها هر یك می گفتند، او بر کاغذ خطّی دراز کشیده تعویذ می داد محتاج به مراد می رسید، اکثر کواغذ سفید یا خطوط دلگیر [4] آنرا از دست خود پیچیده عنایت می کرد مردم فایز به مطلب خود می شدند و در حجره بسته نماز

۱. ج:'روز اوّل بیمار'دست ۲. د:'مثنوی ها' داشتی ۳. ج: 'قصر'او
٤. د: 'دیگران'آن را

گزاردی، مردم می گفتند وی خود را از نظر خلایق درین حجره مستور ساخته به بیت اللّه نماز می خواند، مفتی شهری روزی به حجرهٔ او رفت دید که سر شیخ از تن[1] جدا است وذکر خدا می کند غرض که وی را کمالا ت بسیار نوشته یافتم این مختصر گنجایش نیافت، رحمة اللّٰه علیهم.

موج احوال آن خلوت نشین کاشانهٔ دل، آن صحبت[2] گزین مقیمان انتهای منزل ، آن صدف گوهر مقصود، آن ابدی محمود و ازلی مسعود، آن مبّرا از پندار ما و منی، قطب الاقطاب **شاه عبد الملك دکهنی** در قادریه مرید شاه شاهی سنبهلی است، از اعظم مجاهدان و اکبر مشاهدان به غایت شان بزرگ و حالی قوی و همّتی بلند و عشق وافر داشت و استغراق دایمی را مالك بود، شاه حسام الدّین زبان شیخ فرید فرزند حضرت شیخ فرید گنجشکر که در سنبهل است روایت فرمود پدرش ناظم چکله مرادآباد سنبهل بود، روزی در عهد دولت خود به ترغیب مسعودان به خدمت شاه شاهی سنبهلی رفت بر فور مشاهدهٔ جمال با کمال او عزم بیعت و ترك دنیا ظاهر نمود، فرمود برادر مریدی آنست آنچه پیر فرماید آن باید کرد، ما به تو می گویم مدام همراه پدر خود به فرمان برداری تمام حاضر باش، قبول نمود، بعد چندی پدرش معزول شده به دکهن رفت و زندگی قضا نمود، شاه عبدالملك باز به خدمت مرشد خود رسید و گفت آنچه فرمودی بر آن عامل[3] ماندم حالا آنچه فرمائی[4] عمل نمایم، پس به تلقینش کوشید و سایر طریق مجاهدات سلسلهٔ خود بدو عنایت فرموده رخصت دکهن کرد، پس او بالای کوهی حجره ساخته انزوا گرفت، مدّة العمر همانجا گذرانید، مطلق از خلایق ملاقات نمی کرد، به روز جمعه برای نماز فرود آمدی خلق از پابوسیش مشرّف می شدند، از غایت عبادت ملائك سیرت گشته بود، مریدانش در تهتهه و بهکّر و گجرات و سورت و نواح آن زیاده از اندازهٔ کلك اند و اکثر در تصوّف رتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند داشتند و خوارق عادات آن صاحب کمال بسیار اند، بنده سوای آنکه مثل شاه غلام محمّد و شاه

۱. د: 'ازین' جدا ۲. ج: 'حجت' گزین ۳. ج، د: 'بر آن' عمل
٤. ج: آنچه 'فرمود' عمل

عـنـایت سنبهلی شاهباز صحرای لاهوت خلیفه داشت چه نویسد، نوزدهم شعبان وفات یافت، مزار [۱] شـریـفش در بیدر و به قولی دیگر در گجرات قبلهٔ حاجات خلایق آن دیار است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن امـام محقّقان اسرار، وآن سلطان موحّدان رزگار، آن به اعتقاد خلایق فضل اللّٰه **حضرت شاه عنایت اللّٰه** وطن شریفش بلدهٔ تهتهه است، از اعظم خـلـفـای و اکابر مریدان حضرت شاه عبدا لملك دکهنی است، قلم مقطوع اللّسان را چـه یـارا که حرفی از احتشام ولایتش بر طرازد و صحیفهٔ قرطاس را کدام سر و برگ کـه نـکـتـهٔ احتـرام کـمـالاتش ر ا بردارد، وی مورد افضال عجیب و متصرّف مقامات ولایـت غـریـب بود و تصرّف قلوب عالم قسمی که او را دست داده در طبقهٔ اولیٰ و اوسـط و آخر به احوال دیگر درویش یافته نمی شود، او را قریب یك لکهه مرید بوده انـد و معتقدان لا حد و تحصی خیل خیل و گروه گروه که به شرف بیعت او مشرّف مـی شـدنـد آنهـا را زمیـن دامـن کـوه اشـاره می فرمود که بکندید زمین و بکارید و بـخـوریـد چنانچه وقتی دو هزار جوگیان برهنه به خدمتش رسیدند و صدای رو بروی او کـردنـد، او کـلـمـه فـرمود بر فور استماع آن حرف همه ها یك دفعه از قید ظلمت کـفـر بر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان رانده مشرّف به اسلام گشته بر دست مبارکش بیعـت کـردند چنانچه حضرت قاضی [۲] مـحـمّـد تـقی مهونوی به هنگام رفتن حج به خـدمـت آنـحضرت مستفیض ملاقاتش شد، می گفت از کمال مهربانی چند روز فـقـیـر را رخصت نداد، روزی از نهایت شوق زیارت بیت اللّٰه دستوری خواستم، از دسـت مبارك خود بر کاغذی نوشت که قاضی محمّد تقی از احبّای فقیر است به زیـارت کـعبـه می رود هر جا که وارد [۳] شـود بـه وظـایف ضیافت و انواع خدمت او پـرداختـه از حـدود خـودهـا بـگذرانید تکلیف و تصدیع نیابد آن کاغذ را گرفته روان شـدم، بـه هـر منزل که می رسیدم [۴] مـریـدان آنـحـضرت هر یك از طرف خود فقیر را بخواستند [۵] کـه بـه خانهٔ ما باشد، نا گزیر درآن تکرار و حجّت مریدان هر جا که دلم

۱. ج،د: 'مرقد'شریفش ۲. ج:'قاضی' ندارد ۳. ج: 'فرود'شود ؛ د: 'فرارو'شود
۴. د:'میرسید هم'مریدان ۵. ج،د:'می خواستند'که

مـی خـواسـت فـرود مـی آمـدم دیگران از کمال اعتقاد رشك می بردند که فرستادهٔ حـضـرت پیـر و مرشد به مکان فلان[۱] نـزول نـمـود بـر همین دستور تا به دریای محیط رسیدم و بر کشتی سوار شدم، سبحان اللّٰه از غایت خلوص اعتقاد آنها دریافت می کردم اگـر آنـحـضـرت بـه کسـی فرماید که سر خود را بریده پیش نهد بی دریافت سود و زیـان آن معامله بی تامّل و تکلّف سر خود را می بریدند قوّت کمال او ازین جا قیاس بـاید کرد که بچه مرتبه بود چون قطعات زمین که در تصرّف مریدان آنحضرت بودند حاصلات آن را کـم از مـحـصول یك سرکار عمده نمی یافتند بنا برآن نایبان و ناظمان اورنگ زیب عـالـمگیر بادشاه خراج سلطانی طلب کردند و آنها از ادای محصول و اطـاعـت حـاکـمـان انـحراف کردند حاکمان مناقشه به میان آورده[۲] جنگ کردند و هـزیـمت خورده به سلطان نوشتند که کثرت مریدان شاه عنایت اللّٰه به مرتبه گردیده اگـر بی امداد فوج دیگر صرف بر اجماع مریدان قصد سلطنت نماید می سزد علاج دفع پیـش از وقـوع بـاید کرد، بادشاه فوج عظیم برای قتل او فرستاد، چون به تهتهه رسیـد مریدان باکثرت حاضر شدند، فرمود اگر مقابله[۳] به آنها خواهم[٤] می توانم لیکن فـقیـر را ارادهٔ سـلطنت نیست و تقدیر هم برین معنی مقتضی است که ما از دست آنهـا هـلاك شـوم پـس تـنها درمیان فوج رفت، آن بدبختان سر مبارك آنحضرت را بتراشیده[٥] بـه حـضور بادشاه فرستادند، اعظم خان پسر فدائی خان امیر که ذکرش به احـوال شیـخ پیرمحمّد لکهنوی نوشته شد از شخصی گفت که با[٦] چند هزار سوار مـن هـم هـمـراه فـوج سـلطان درین هنگامه که با شاه عنایت اللّٰه کردند حاضر بودم انـصـاف ایـن اسـت اگـر شاه عنایت اللّٰه از خود تنها ملحق به فوج سلطان نمی شد کـسـی یـارای مـقـابـلـهٔ او نـمـی داشت، کمالات و خوارق آن افضل العصر و اکمل الـدّهـر نـه چندان است که این مختصر گنجایش آن به خود داشته باشد، از نگارنده زخّـار بـعـد تـحـریـر احـوالـش شـخـصـی گـفـت که احوال حضرت شاه عنایت اللّٰه چـنـدانـکـه مـردم ظـاهر می کنند اعتماد نباید کرد، نیازمند را تردّدی پیدا شد همان

۱. ج،د:'فلانی 'نزول ۲. ج:'مباحثه بمیان آمده' ۳. د:'مقابله' ندارد
٤. د:'خواهم 'ندارد ٥. ج،د: 'تراشیده'به حضور ٦. ج: 'تا'چند

شب به خواب دیدم که مردی نورانی بر کرسی مکلّل جواهر نگار[1] زیر قایمه عرش نشسته است و من از زمین دیدم حیرت کردم که این کیست؟ ندا آمد شاه عنایت اللّٰه تهتهی است، صبحی بیدار شدم دانستم که این مقدّمه برای رفع شبیه فقیر که از قول آن شخص اندکی به خاطر رسیده بود واقع شد، سبحان اللّٰه و الحمد للّٰه رب العالمین که شك خاطر من رفع گردید، هفتدهم رجب وفات، مزارش در نواح تهتهه، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن جامع کمالات حقیقت و مجاز ، آن به والا ولایت معزّز و ممتاز،آن مورد حالات **رضینا بقضاء اللّٰه**، افضل العصر **حضرت شاه فضل اللّٰه بن شاه عطاء اللّٰه** فرزند حضرت میتهی مدار که احوالش در لجّهٔ مداریه باید خواست، بسا صاحب کمال بود، ابتدا حال از پدر خود تلقین و فیض حاصل کرده و به جمال جهان آرای حضرت مرتضوی و مصطفوی مشرّف گشته لیکن نوبت به کلمه و کلام نمی رسید، چون بحسب اتّفاق همراه شاه بدیع الدّین عرف شاه میان برادر بزرگ خود به دهلی رفت بعد چندی شاه میان آنحضرت را به خانهٔ کدام[2] دنیا داری فرستاد، احتشام او دیده تنفّر نمود بی ملاقات باز گشت، شاه میان گفت که کد خدا شده ای و از دنیا چندین نفرت داری؟ گفت به رغبت[3] تاهّل نکردم از حکم والد لاچار امید رخصت داریم که مرا بخدا سپارند، پس از رخصت شاه میان سیر بلاد نموده به تهتهه رفت از حضرت شاه عنایت اللّٰه تهتهی بیعت نموده طریق مجاهده پیش گرفت، چون صاحب مشاهده گشت درین عرصه مرشدش به جوار رحمت حق پیوست، سیر کنان در قریهٔ رمنا که از بایسر بندر بر سه[4] کروه است آمده رخت اقامت انداخت، عالمی به وی تولاّ نمود و رئیسان روزگار روی نیاز آوردند و نذور و فتوح چندان او را رسید که تصرّفات صوری مشابه سلاطین و امرا[5] بوده و عمارتی عظیم القدر را بنا ساخت و در حق مسافران رعایت خلاف رویه عالم روا داشتی، به هر وارد استفسار عزم منزل مقصود دریافته از روی حساب قطع مسافت

۱.ج،د: 'نگار' ندارد ۲.د:'کرام'دنیا ۳.د:'ترغیب 'تاهل
۴.د: بر'سه'ندارد ۵.د: 'وافر'بوده

اخراجات زاد و راحله متوضع شدی، اقبال و انکار را او مختار بود، آنحضرت را مکتوبات بسیار لطیف به احوال تصوّف و درویشی اند و خوارق عادات درین مختصر کی تواند درآید بدو یك نقل رونق صفحۀ کتاب را [1] می دهد، شیخ اللّٰه یار نام مردی دولتمند که سه چهار کشتی تجارت داشت و آخر سایر اسباب و اموال دنیا داری به پسر خود سپرده به خدمت آنحضرت ارادت آورده مصاحب گردید، روزی به حضور که بر لب حوض [2] نشسته بود آنحضرت یك سنگریزه دران حوض انداخت و فرمود اللّٰه یار یك جهاز تو این وقت غرق شد در ساعتی چند به دفعات دو سنگریزه دیگر به حوض انداخته [3] فرمود که هر سه جهاز تو غرق شدند، او روز وساعت و تاریخ نگاشته گرفت مطابق افتاد و روزی تقی محمّد خان امیر بنگاله که رسوخ اعتقاد به درجه در خدمت آنحضرت داشت ملتمس گشت که امروز پس خوردۀ حضرت تمنّا دارم، فرمود که تنها بتو ندهم، فقیر دعوت تمام لشکر کرده تعداد و فهرست درست کرده بفریسند چنان کرد، آنحضرت به خادمی فرمود که آنچه [4] اطعمۀ لذیذ و تکلّف بحسب احتیاج مردم فوج باشد ازین حجره برآورده خواهی گرفت، چهل هزار حصّه از غلّه و جنس و سایر اسباب طعام ازآن حجره برآمد چون طعام پخته به هر یك رسانیدند آن وقت به امیر هم نانی از حضور خود عطا فرمود ازین جنس کمالات او زیاده از حوصلۀ تحریر است، تاریخ هیزدهم محرّم سنه یك هزار و شانزده هجری وفات یافت در رمنا به دائره خود مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال **شاه نجم الدّین** مرید شاه فضل اللّٰه، مرد کامل بود و ریاست ده هزار سوار گذاشته ترك دنیا نموده بود و چندان عشق به پیر خود داشت که بعد وفات به رنگپور وطن پیر خود آمده هر گاه که ذکر اسم شریفش مرشدش بر زبان مردم می گذاشت چندان گریستی که خرقه اش تر می گشت، حضرت شاه فضل اللّٰه را دو پسر که از سرهای اهل هند بودند به سوی خود کشید، یکی را به آننّدی نام

۱. ج: 'را' ندارد ۲. ج،د:'حوضی'نشسته ۳. ج:'انداخت'فرمود
٤. ج:'اسباب 'اطمعه ؛ د:'اسباب و طعمه'لذیذ

کـرد و دیگر را مسرّت[۱]، آنـنـدی از عـلـوم بی بهره ماند، تمام عمر به جاروب کشی مـزار مـرشد بسر برد و مسرّت شاه ابتدا حفظ قرآن نمود از آن به حافظ مسرّت نامور شـد و از عـلـم مـعـنـوی بهـرهٔ تـمـام یافته و در مجاهده پایهٔ گرامی بهم رسانیده آخر بـحسـب آبـخـور بـه مـرشـدآبـاد اتّفاق افتاد و عالمی به وی معتقد گشت حتّی که رئیسـان وقـت روی نیـاز بـدو داشتند، تمام عمر همانجا به طاعت و عبادت و تربیت طـالبـان زندگی بسر کرد، از جمله تصرّفاتش آنکه به دائرهٔ او طالب علمی بود که به تـحـصیـل عـلم چست بودی زحمتی به او پیدا شد، از نهایت شوق روزی التماس[۲] نمود یا مرا به مدرسه رسانند یا سبق ما را خود تلمّذ نمایند، فرمود در بیماری روا دار تـصدیعهٔ شما نیستم فقیر سبق ترا[۳] تـلمّذ خواهدنمود، چون منار می خواند تا وقوع صـحـت او تـا بـه عـنوانی تلمذ نمود که چنین تقریرات از علما میسّر نشود و خلاف عـلما نگردد، بعد چندی که صحت وآرام طالب علم را حاصل شد فرمود من[۴] غیر از قـرآن هیچ نخوانده ام حالا به استاد خود رجوع کن، چون وفات کرد در مرشدآباد مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن تـرجـمهٔ حدیث **انـا مـن نـورالـلّٰه و خلق من نوری**،آن تفسیر حقایق حضوری، آن استاد معاملات ارشاد و رهنمایی **شیخ روح اللّٰه** عرف **شاه غلام محمّد تهتهی قدوائی** از اعـظم موحّدان و اکبر محقّقان به غایت محتشم و نهایت محترم، شـانی عظیم و همّتی بلند و نفسی قاطع و دست گیرا داشت، در تربیت طالبان او را دستی قوی بود، گم گشتگان بادیهٔ ضلالت را از عالم سفلی به عالم علوی می رسانید، مـریـد و اصـحـاب خـاص عبد الملك دکهنی است، از شاه حسام الدّین مـرید سیّد شاه عـلیـم الـلّـه خـلیـفـه و جانشین آنحضرت نقل است که آنحضرت از اولاد پاك نهاد قـاضـی عـبـد الـکـریـم قـدوائـی اسـت، در سـنّ صـغـر از موضع سرسنده وطن خود برآمده به تهتّهه رفت، چندی به تحصیل علم مشتغل مانده به خدمت شاه عنایت اللّٰه خـلیـفـهٔ شاه عبدالملك پیوست، از خدمات شایسته روزی متوجّه یافته از آنحضرت ملتمس گشت که ارادهٔ بیعت به جناب حضرت شاه عبدالملك دارم، به یمن الطاف

۱.ج: 'مشرب'
۲.ج،د:التماس 'به خدمتش' نمود
۳.الف: 'فقیر سبق شمارا'
۴.الف: 'من' ندارد

ایشـان اگـر میسّـر شـود نهایت کرم است، شاه عنایت اللّٰه به خدمت عبدالملك رسانیده به حلقهٔ مریدانش داخل گردانید، پس به موجب ارشاد و تلقین آن رموزدان الهـی بـه ریاضات شاقّه و مجاهدات فوق الطاقه مشغول گشت، در چند مدّت به آن درجهٔ بـلـنـد و مـرتبهٔ ارجـمـنـد رسید که طالبان حق صحبت وی را کبریت احمر شـمرده بـه خـدمتـش حـاضـر مـی مـاندند و به مقاصد خود فایز می شدند و اکثر از بـرکت تلقین به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد می رسیدند، انشاء اللّٰه تعالی احوال هر کس ازینها که دریافت شده علاحده به ترقیم خواهد آمد، پس از تهتهه به دهلی آمد، در باول پوره مـکـانـی مـصـفّا ساخته بر مسند ارشاد نشست، عالمی به وی تولّا نموده حتّی کـه رئیسان رزگار روی نیاز آوردند و برای معاش مقیّد شدند اصلاً متوجّه این التـمـاس آنها نگشت مگر فتوح را مانع نبود، کم و بیش هر چه هر روز می رسید در هـمـان روز خـرج مـی شـد بـرای روز آیـنـده بـاقـی نـمـی گـذاشت، نقد وجنس را طعامهای [1] لذیذ پخته [2] بـذل و ایثار درویشان می کرد و از قاسم اطعمه تاکید تمام داشـت کـه بـرای حـصّهٔ فقیر زیاده تر از حصّهٔ دیگران تجویز نکنند چنانچه مدام بعد تـنـاول حصّهٔ خود از دیگر درویشان تحقیقات می فرمود که امروز ایشان کدام چیـز بـه حـصّـهٔ خـود یـافـتـند یعنی شاید برای من در مقدار و اقسام طعام قاسم زیاده کـرده باشد به مواخذه پیش آیم حتّی کـه روزی شخصی یك هندوانه به خدمتش هدیه فرستاد، شیخ ظهور اللّٰه پسر [3] آنحضرت خرد سال بود خواست که آنرا مسلّم خـود بـگیـرد، فـرمود آن را قسمت جمله ساکنان دایره نمایند، گفتند که به قدر یك فلفل کرد به حصّه [4] همه ها خواهد رسید، صاحبزاده رغبت دارد مایان راضی ایم به ایشـان عـنـایت شود پذیرا نکرد، بعد تقسیم در حق شیخ ظهوراللّٰه این لطف فرمود کـه سـوای حصّهٔ او حصّهٔ خود را [5] هم بدو داد و [6] انـکسار او را انتهایی نیست، اگر کسـی مـی رسیـد کـه این جمله درویشان به دایرهٔ آنحضرت می باشند فرمودی که فـقـیـر درمیـان ایشـان می باشد، از مشاهدات چنین معاملات حضرت میر مظهرجان جانان فرمودی که برکات و تصرّفات خانقاه جنید و خواجه شبلی همین قسم خواهد

---

۱. ج: 'از' طعامهای ۲. ج: 'پخته' ندارد ۳. ج: 'پسران' آنحضرت
٤. ج: 'تحفه' همه ٥. الف: 'را' ندارد ٦. ج: 'اخلاق' و انکسار

بـود که به خانقاه غلام محمّد یافته می شود کمالات انسانی [۱] آن بی نظیر دوران زاید از حوصلهٔ تحریر است به لحاظ آن که جایی کس است حرفی بس است می نویسد کـه شیخ محبوب عالم قدوائی جگوری مرید آنحضرت بود، به تقریبی یك انگرکهه پـارچـهٔ سـفیـد رنـگین رنگ گلی از آنحضرت عنایت یافته بود روزی که او را خلش جـنگ بـا کـفّـار دیـار خود واقع می شد آن روز انگرکهه می پوشید، هرچند کفّاران کثیر مـی بـودند گاهی بر شیخ غالب نمی آمدند، نگارندهٔ بحر [۲] زخّار وقت نگارش احوال آن صاحب کمال را در شب [۳] واقعه دیـد که به خانهٔ من با درویشی [۴] تشریف آورده نشست، معروض داشتم چیزی [۵] تـناول فرمایند، فرمود که بالفعل تامّل کن، بـه تـاریـخ دوازدهـم رجـب سـنـه یك هـزار یك صـد و پنجاه و دو هجری از هنگامهٔ نـادرشـاه دوسـال گذشته به جوار رحمت خدا پیوسته و به دهلی در دایرهٔ خود که در بـاول پـوره واقع است مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه. آنحضرت چند زوجه به نکاح آورده بـود، اولاد عـقـب زنـده نـمـانـد و مـریدان عالی مقام بسیار داشت، شاه انبیاء قـدوائـی رسـولـوی بسا مرد با برکت بود و ترك کامل داشت، دولت کثیر قریب لـکـه روپیـه که داشت به راه خدا ایثار [۶] نـمـوده فـقر اختیار کرد و در سماع و سرود و تـواجـد بیشتر بهم رسانید و یکی از مریدان آنحضرت شاه شکراللّٰه بود که به سبب دوستی قدوة العارفین مدّتها در دایرهٔ آنحضرت مانده آخر شیخ محبوب عالم جگوری بـه وطـن خـود برده مقیم گردانید و واجبات بشری او را بر ذمّهٔ خود نمود والآن وقت تـحـریـر این اوراق در قید حیات است، مرد با برکت از شیخ حسام الدّین خلیفهٔ میر سیّد علیم اللّٰه نقل است که شاه شکر اللّٰه حالی [۷] قوی دارد و احوال به پرده یاوه گوئی از نظر خلق مستور [۸] داشته است و یکی از مریدان آنحضرت شاه محمّد زمان فرّخ آبادی مردی عظیم القدر صـاحـب مشاهده بود، تصرّفات ازو علانیه سر می زد و از آنجمله این است که وقت معاودت [۹] از دهلی حضرت شاه حسام الدّین ازو گفته که سیر [۱۰]

---

۱. ج:'انسانی'ندارد
۲. الف: نگارنده'زخار'
۳. د:'در' واقعه؛ ج: 'واقع 'دید
۴. ج،د: درویشی 'دیگر'تشریف
۵. د:'چندی'چیزی
۶. الف: 'نثار' نموده
۷. ج،د:'حال' قوی
۸. د:'مشهور'داشته
۹. الف: 'مجاورت'
۱۰. د:'شهر' لکهنو

لکھنؤ باید کرد، فرمود مضایقه نداشت لیکن در چند روز اینجا فساد بر پا شدنی است مکان را خالی نمی گذاشت [1] همچنان شد که بعد از چهار ماه صفدر جنگ مرهته وغیره بسیار فوج آورد و احمدخان را از فرّخ آباد خارج ساخته هنگامهٔ وسواس عظیم در آن نواح چندی مانده، او را مریدان بسیار بودند فامّا مجاهد شرع احمدی شاه محمّدی مرد خوب بود، آخر حال مردم او را نزدیك نصارا بدنام کردند که در پی جدال شما است، آن قوم او را شهید ساختند بعد چند روز به همان سال هنگامهٔ عظیم بر رئیس قوم نصاری در بنارس از دست زمیندار آنجا واقع شد و یکی از مریدان حضرت شاه غلام محمّد حضرت شاه عبد القادر است که به هنگام تحریر این اوراق در صدر حیات به چندوسی استقامت [2] دارد چنانچه مجملی احوال او در احوال رئیس التّارکین حاجی شاه هدایت [3] مرید او آینده قلمی می گردد و سوای آن بسیار مریدان آنحضرت مرتبهٔ عالی داشتند، راقم حروف را میسّر نگشت.

موج احوال آن فارغ از مسرّت و شادی **شاه فضل الله اله آبادی** مرید و خلیفهٔ شاه غلام محمّد تهتهی بود، به غایت صاحب تجرید و تفرید متبرّك و بزرگ عالیشان حتّی که سکّان آنجا بر ملاقات آن صاحب کمال مفتخر بودند.

موج احوال آن معدن عشق ذات مطلق، آن دایم به مشاهدهٔ ذات حقّ الحق، آن فرزند صوری ومعنوی علی ولی اللّٰه، موحّد کامل **شاه علیم اللّٰه** مرید و خلیفه و جانشین شاه غلام محمّد تهتهی است، در صدق و صفا و زهد و ورع مرتاض و در بذل و عطا و ایثار و سخا ممتاز، او را درین حال قدر عظیم و مرتبهٔ مستقیم بوده. از شاه حسام الدّین منقول است که آنحضرت از سادات عالی درجات اسلام نگر که متّصل بهار است بود، روزی به ایّام طفولیت با دیگر کودکان در حوض غسل می کرد ناگاه یك طفل در آن حوض غرق شد، جمیع اطفال از ترس به خانه های خود نرفتند به اطراف و جوانب آواره شدند، آنحضرت به بنارس آمد، بعد چندی به لکهنو رسید، چهارده سال به خانهٔ شیخ محمّد اسحاق بلخی مانده تحصیل علم نمود بعد

١. ج: 'مکانی خالی نمی توانیم 'گذاشت '؛ د: 'مکانی را خالی نمی توانم' گذاشت
٢. د: 'اقامت' دارد ٣. د: شاه 'هدایت' ندارد

ازآن بـه طـرف فتـحپـور بسـوه رفت، اکثر کتب از علمای آنجا خواند، همدران ایّام شهـرت تـصـرّفات ولایت حضرت شاه غلام محمّد تهتهی شنیده به دهلی رفت و به شـرف بیعت مشرّف گشت و به ریاضات شاقّه مشغول گشت، چون مجاهدهٔ او به مشـاهـده انـجـامیـد بـی اختیار تصرّفات قوت باطن ازو سر زد شدن گرفت عالمی به تـولایـش در آمـد، گـر چـه دیـگر مریدان شاه غلام محمّد هم مرتبهٔ رفیع داشتند فامّا آنـحـضـرت چـاشـنـی دیـگـر یـافتـه بـود لهذا به فضیلت جانشینی و خلافت مفتخر گشت. هم او گوید خوارق عادت او نه چندان است که درین مختصر گنجد برخی تبرّکـاً نـوشتـه می شود. وقتی که محمّد شاه سلطان دهلی پسر خود مرزا احمد را مع قـمـر الـدّیـن خـان وزیـر بر سر جنگ شاه احمد ابدالی فرستاد و مقابلهٔ هر دو لشکر و آغـاز جنگ در لاهور و نواح آن واقع شد، هر روز اخبار به حضور محمّد شاه می آمد و در شهـر شـایع می شد هر کس که غلبهٔ فوج سلطان دهلی می گفت ازو راضی و مسرور می گشت، ناگاه خبر واقـعـهٔ قمرالدّین خان وزیر اشتهار یافت، چون فقیر به خـدمـتـش مشرّف گشت فرمود اخبارات شهر بیان نمایند عرض کردم که از ضمیر عالی پوشید ه نیست، فرمود همین که قمرالدّین خان کشته شد آنجا فوج جنگی به کـار خـود مشـغـول اسـت ازیـن ارشاد او صریح معلوم شد که فوج شهید امجد[1] و لشکر هند حاضر است و می جنگد، بعد چند روز خبر رسید که پس از مردن قمر الدّین خان وزیر هنوز شهرت فوت او به لشکر شایع نه گشته بود که پسر او معین الملك از فـوج خود سوار شده به احمد شاه ابدالی جنگ کرده فتح نمود، عنقریب است کـه بـه دهـلی می آید و هم وی گوید روزی آنحضرت دایرهٔ تکیه را به تحت اقدام خـود آورده بـه سیـر بود مقامی را فرمود که جاروب کرده احتیاط نمایند که هر[2] پا بـرهـنـه آنـجـا نـرفته باشد، این مکان برای مجلس فقرا معیّن نموده شد، در دل فقیر خـطـره آمـد کـه بـه روز مـجـلس جا مصفّا خواهد شد از بیشتر احتیاط لازم است هـمـان ساعت از آنجا آنحضرت متوجّه حجره شد، فقیر هم عقب عقب می رفت، بـر زینهٔ حجره رسید یك دفعه بر گردیده گفت این قسم خطرات مکدّر به خاطر نه

---

۱. د:'آن مدد 'لشکر ۲. الف:'سر'پا

آورده باشد لرزه بر[1] اندامم افتاد و دست بسته سر افگنده خاموش ایستادم، روزی در مجلس سرود لباس خاص را به قوّالان امداد کرد حتّی که پاجامه هم بخشید لیکن به نظر هیچ کس نیامد[2] که آنحضرت پاجامه ندارد، چون چادر نزدیکش بود آن چادر را لنگ کرد[3] آن وقت دانستند که پاجامه هم باقی نمانده، شخصی از راه تعجّب به قوّالان گفت که بنمائید کدام کدام پارچه حضرت به شما بخشیده است چون نمودند پاجامه هم بود لیکن بند ازار وا نشده بود از جهت لطافت جسمش اگر چه اکثر مریدان حضرت شاه غلام محمّد مرتبه رفیع داشتند و متوقع خلافت بودند لیکن شاه علیم اللّٰه را حق سبحانه تعالی چاشنی[4] دیگر بخشیده بود ازین جهت چون وفات مرشد او نزدیك رسید به تاریخ یازدهم رجب به دایره خود مجلس درویشان جمع نموده خادمان عرض کردند جمله درویشان در مجلس حاضر آمدند آنحضرت اگر تشریف فرمایند سرود شروع شود، سیّد علیم اللّٰه را طلبیده فرمود به مجلس برو و به مقام فقیر بنشین، پس آنحضرت رفته به مقام مرشد خود نشست ازهمان تقریر خلافت او بر همه خواص و عوام مکشوف گشت، روز آینده که تاریخ دوازدهم شد مرشدش به جوار رحمت حق پیوست ، پس[5] دوازده سال حقوق صوری و معنوی خلافت و جانشینی آنحضرت را به وجه احسن برپا داشته بلکه در اکثر مقدّمات از حضوری مرشد خود زیاده غلو تکلّفات نمود و درویشان و مریدان را خاطر داری کماینبغی بجا می آورد و وارد و صادر را نهایت تمنّا و نیاز و انکسار و دلجوئی وخبر گیری می نمود، چون وفاتش نزدیك رسید به روز سه شنبه پارچه طلب داشته فرمود کفن فقیر قطع کنید، برادران دینی و درویشان و معتقدان و محبّان ازهر جنس جمع آمده با دل بریان و دیدهٔ گریان اظهار تشدّد مفارقت او را ظاهر ساختند، نا گاه شخصی گفت امروز سه شنبه است در عجب روز آنحضرت وفات می فرمایند، فرمود اگر صلاح دوستان امروز به انتقال فقیر مقتضی نبود پارچهٔ کفن را به محتاجان بدهند، امروز محبّان رخصت شوند به روز پنجشنبه حاضر شوند پس به تاریخ نهم رمضان خلایق جمع آمدند، از مخصوصان خود فرمود فقیر

---

۱. الف:'به' اندامم ۲. ج:'نیامده' که ۳. الف:'کرد' ندارد
۴. د:'جانشینی'دیگر ۵. الف:'پس ' ندارد

را در قبر نهاده رو به سوی مزار حضرت پیر و مرشد کرده خواهند داد و اگر شماها نخواهید کرد خود به خود روی من به آن سو خواهد شد پس چه لازم[۱] است که وصیّت مرا رد کنید، بعد این کلمات کلمهٔ شهادت بر زبان رانده جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نموده به جنب مرقد شاه غلام محمّد او را به قبر کرده وصیّتش را بجا آوردند **انـاّ للّٰه و انّا الیه راجعون**، بعد چند مدّت مولوی حمایت اللّٰه مولوی قدوائی این ماجرا را در خدمت قدوة العارفین ظاهر ساخت، این حکایت وصیّت[۲] شاه علیم اللّٰه رو برو بنده در دهلی گذشته بود[۳]، بعد چند روز که شاه حسام الدّین از قدوة العارفین ملاقی گشت تصدیق این مقدّمه زبانی مولوی حمایت اللّٰه قدوة العارفین ازو ظاهر کرد و فرمود که این حرکت سیّد شاه علیم اللّٰه به جهت آن بود که پس ازصد[۴] دوصد سال اگر چنین حرکت از مریدان به نسبت پیران سر زد کشود آداب ایشان واقعی[۵] از خواطر خلایق تمام بر طرف گردد، شاه حسام الدّین گفت الحق، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن جامع جمیع مقام فقر و فنا، آن متصرّف بر[۶] معاملات زهد و ورع، آن مجاهد منزل عین الیقین، عاشق صادق **حضرت شاه حسام الدّین** اولاد پاك نهاد شاه حسام الدّین فتحپوری است و از محبوب ترین مریدان سیّد شاه علیم اللّٰه است و خلیفهٔ غلام محمّد تهتهی بود، شانی عظیم القدر و حالی قوی[۷] داشت، در ترك و ایثار و عشق و انکسار و ذوق سماع بی نظیر روزگار بود، زبانی آنحضرت است ابتدا احوال از وطن خود به دهلی رفته نوکری سپه گری نمود، چون عمّش مرید شاه علیم اللّٰه بود ازین جهت به خدمت آنحضرت اکثر آمد و رفت می داشت، چون به عمّش تاکید والدین او به مبالغهٔ تمام رسید که حسام الدّین را به وطن بفریسید[۸] که از کدخدائی خود فراغت نماید، چون تقاضای این امر از آنحضرت عمّش می داشت اقبال نمی کرد، بعد چندی دل را از تمام تلاش دنیا سرد ساخته از

۱. د:'نذرم'است
۲. ج:'وصیت'ندارد
۳. الف:'بود'ندارد
۴. الف:'از' دوصد'سال
۵. ج:'واقعه'از
۶. ج:بر'سایر'معاملات
۷. ج،د:'رفیع'داشت
۸. الف:'بفرستید'که

سیّد علیم اللّٰه بیعت نمود، مرشدش گفت به وطن رو و فرمود والدین را بجا آر دانست که این امر صریح دال است بر کدخدا شدن پس به وطن آمده کدخدا شد، بعد چندی عزم حضوری مرشد نمود که اخذ فواید طلب خدا نماند چون به دهلی رسید دوستان فکر و تدبّر روزگار او نمودند و او ارادۀ روزگار من کلّ الوجوه از دل برداشته بود قبول نکرد، مرشدش[1] برین معنی مطّلع گشته اجازت روزگار فرمو د لاچار **الامر فوق الادب** دانسته چند ماه دیگر روزگار نموده ترک آن وادی نمود، دنیا را به پشت داد به طریق نا مرادی اکساب و ریاضات پیش گرفت، سالها به خدمت سیّد علیم اللّٰه مانده سیر سلوك ر اتمام کرد پس از حضرت[2] مرشد رخصت گرفته به وطن آمد، بعد چندین به لکهنؤ رسیده بر سر روضۀ منوّره حضرت قطب الوقت مخدوم مینا[3] صاحب ولایت استقامت گزید، بعد چند روز به گئوگهات بر لب دریای گومتی به جای مصفّا حجره ساخته بر مسند هدایت نشست عالمی به تولّایش در آمد، کمالات و خوارق عادات او به چندانست که درین مختصر نگنجد تبرکاً کلمۀ چند نوشته می شود، از سی سال او بر گئوگهات مقیم است، گاهی دیگدان خود گرم نکرده، اگر کسی از اطعمۀ پخته رسانید[4] البتّه تناول می کند و به دائرۀ خود پختن طعام را مجوّز نشده، حضرت حق سبحانه و تعالی اطعمه پخته رساند به افراط تمام هر روز از فضل و کرم خویش چندان می رساند که مردم دایره هم سیر می شدند و هر کس از خلایق که آنجا می رسید چیزی به چیزی همه را تبرّك می رسید، روزی این نیازمند کاتب حروف مطّلع[5] از امور دنیا به خدمت او ظاهر ساخته متوقّع امداد صوری و معنوی گشت، بعد ساعتی به خاطر رسید شاید از راه سهو این مقدّمه را آنحضرت به کسی مخالفان من فرمایند، آنها برین معنی[6] مطّلع شده به دفعیه آن بکوشد فی الفور بر خطرۀ بنده مشرّف شده فرمود این راز را به کسی دیگر نخواهی گفت که شاید رفته رفته این مقدّمه به محل افتد[7] و معامله به انجام نرسد. روزی مفتی غلام حضرت گفت که از دوازده سال در

۱. الف:'مرشد'برین
۲. ج:'حضرت'ندارد
۳. ج:'محمّد'مینا
٤. د:'رساند'البته
٥. ج:'مطلبی'از
٦. ج،د:'برین راز'
۷. د:'رفته'و معامله

میلـهٔ مـجلـس شـاه مـدن آنـحضرت تشریف می فرمودند[۱] در یك میـلـه آشنای[۲] آنـحضرت بی اختتام مجلس خواست که به خانهٔ خود رود، آنحضرت ازو فرمود که از قل و فاتحه فراغت کرده روند خدا داند که سال آینده اتّفاق دیدن این میله شود یا نشـود، همچنان واقع شد، در همان سال بعد فتح جنگ حافظ محمّد رحمت خان روهیله شـجـاع الـدّوله شاه مدن را به علّت دوستی روهیله ها قید نموده تمام اسباب و اموال خانه[۳] تـاراج و ضبط کرده گرفت بلکه مـکـانات و حویلی های او را به غلامان خود بـخشد، بعد وفات شجاع الدّوله شاه مدن از قید خلاص گشته زندگی قضا کرد نوبت مجلس و میله باز میسّر نشد و فیمابین قدوة العارفین و آنحضرت محبّت فوق الحد بوده.

موج احوال آن درویش به مقام فنا فی اللّٰه،آن مدام بر تبعیت طریق رسول اللّٰه، آنـکـه وجـودش بـاعث نازش عالم، با مظهر اسم اعظم **حـضـرت شاه محمّد اعظم**، از فرزندان قضات سندیله که منسوب به اولاد شیخ فرید گنج شکر اند و نسبت ارادت از سیّـد شـاه عـلیـم الـلّٰه داشت، او اکمل الدهر و افضل العصر است، ابتدا حال به اکساب[٤] صـوری و معنوی مقیّد بود تا شرح وقایه خوانده همراه استاد خود مولوی مـحـمّـد قـایـم سـندیلوی به زیارت عرس[٥] حـضـرت شـاه صـفـی پـوری رفت کلّی تمام سرگذشت حیات او حضرت شاه صفی از نهایت تفصیلا ت در جواب[٦] فرمود، پس او لبـاس سپه گری پوشیده چندی به روزگار گذرانید، بعد ازآن ترك آن وادی نموده بـه حـلـقـهٔ ارادت مرشد خود در آمد، به اجازت و خلافت رخصت شده در مرادآباد سـنبهـل رخـت اقـامـت افگنده چهل سال به کمال توکّل و[۷]تـجـرید عبادات شاقّه نـموده، او وطیـره داشت که میل نذور و فتوح نمی نمود ودر خود را بر روی خلایق مـحکم بست، اکثر سخن مستانه می گفت و تمام عمر کار خود از دست دیگری نگرفت و خادم تکیه نداشت تا به کشیدن آب وضو و بستن در با وجود سنّ[۸] نود و پـنـج سـالگی خودش می کرد و کسی را مجال نبود که به حضورش حرف درویشی

۱ج:'می فرمود '
۲.د:'آستانی'آنحضرت
۳.ج،د:'او' تاراج
٤.د:'باکتساب'صوری
٥.الف:'عرض'حضرت
٦.الف:'خواب' فرمود
۷.الف:'در' تجرید
۸.الف:'با وجودش'نود

بر زبان آرد. قول اوست تا وقتی که فقیرها متّصف به صفت[۱] خدا نگردد نام درویشی بر زبان نه آرد و فرمودی تخلقوا باخلاق اللّٰه تعالی، مجرّد و محصور به کمال عشق و جوان مردی گذرانید [۲] به تاریخ بست و دوم صفر سنه یك هزار یك صد و نود و هفت هجری به خلد برین شتافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن آفتاب سپهر عرفان، آن محو مشاهدهٔ حضرت رحمان، آن اختر برج شرف ،آن قدم به قدم اولیای سلف، آن مظهر فضل و عنایت، رئیس التّارکین **حضرت حاجی شاه هدایت** از نزاد شاه اشرف علی برادر شاه شرف بوعلی قلندر است و در خانوادهٔ عالیه قادریه طریقهٔ بیعت به شاه عبدالقادر مرید شاه غلام محمّد تهتهی داشت و این شاه عبدالقادر از یاران قدیم و به غایت مصاحب و ندیم در تمام عمر سفر از تهتّه و اجمیر و دهلی در خدمت گزاری به شاه غلام محمّد حاضر مانده فیض ها ربود[۳] و الآن تا وقت تحریر اوراق که سنه یك هزار دو صد و دو هجری مقدّس است در قصبهٔ چندوسی متّصل بسولی به نواح مرادآباد و بداؤن بصدر حیات است، الغرض حق سبحانه تعالیٰ حاجی شاه هدایت اللّٰه را حال قوی و همّتی بلند و نفسی قاطع و کشف قوی و عشق وافر فقر[٤] کامل و تصرّفات عجیب و حالات غریب عطا کرده و ریاضات و مجاهدات او را انتهایی نیست، پنجاه سال با قدم کمال تجرّد و توکّل تنها در بر و کوهستان بی رفیق و شفیق برهنه از برگ درختان قوت خود ساخته بدان مرتبه مجاهده نمود که چهار چهار ماه ایّام بر شگال اورا نوبت[٥] نشستن بر فرش زمین از کثرت باران نمی آمد و ذوق ها که او را در سماع سرود رو می داد به تحریر راست نیاید که بدون موقوفات سرود افاقه از حالت حاصلش نبود که[٦] تا یك هفته هنگامهٔ سرود موقوف نشود و در آن حالت او را قهقهه و تبسّم و بی خودی مطلق چنانکه از کونین خبر نداشتی حاصل بود و این چنین حالت بغیر از سرود هم در شبانه روز مکرّر او را میسّر می گشت[۷]، در حجره از گل

---

۱ الف:'بصف' خدا ۲. ج: 'گذراند' بتاریخ ۳. د:'را' بود
٤. ج:'و' فقر ٥. الف:'نوبت' ندارد ٦. ج:'گو' که
۷ ج:'نگشت'

محکم بسته از غرّهٔ رجب اربعین می نشست، چون به دهم شعبان بر می آمد هرگز لاغری بدو نمی رسید، غرض که وی از پاکان دهر و از بی باکان عصر، صبر[۱] فرمای لطف و قهر، از عمدهٔ مجاهدین و زبدهٔ مشاهدین، به غایت جوانمرد و نهایت جهان گرد،[۲] سلطان مکاشفان خطرهٔ قلوب و اسرار عالم را برهان صحت احوال اولیای بنی آدم و نگاهش شفا بر سایر مرض مقدم، جمیع سمیات در آتش عشقش مغلوب، در اکل و شرب به اختیار خود مرغوب، از سایر قیودات واجب البشر آزاد، بی اشتباه ولی کامل مادر زاد بود، به عمر شش سالگی او را به مکتب فرستادند، استاد[۳] گفت بگو **بسم اللّٰه الرحمن الرّحیم** الف، گفت **بسم اللّٰه الرحمن الرّحیم** 'پیا لگن کی جوت' ترجمه اش به فارسی این است یعنی در عشق محبوب دردی دارم، استاد حرف مجنونانه شنیده به خشم آمد، هر چند خواست که الف بگوید از زبانش سوای آن کلمهٔ هندی برنیامد نا گزیر دستش گرفته به پدر سپرد که این دیوانه از من تلمیذ نخواهد شد، پدر به زجر پیش آمده در هشت سالگی که جذبه غالب گشت زنجیر بپا کرده محبوس ساخت تا سنّ چهارده سالگی در[٤] قید بود، آخر شاه شرف بوعلی قلندر سفارش فرمود که ازین پسر دست باز داشته مختار گردانیده و جولان از پا برآورند چنان کردند به کوه کوت کانگره رفته چند سال در بر و صحرا آنجا قوت از اثمار و برگ اشجار نموده گذرانید، سپس به دهلی آمد و به دایرهٔ شاه غلام محمّد تهتهی رسید، آنحضرت بس عزیز داشت بلك به جهت حسن وجمال که او را بود نظر قبول گشت و خواست که او را مرید گرداند، چند سال به نواح دهلی دیوانه وار ماند بعدش به اورنگ آباد دکهن رفت و بیرون شهر در ویرانه چهارده سال ماند، اکثر مردم هنود و بلکه رئیسان آن ضلع او را دوست می داشتند، آخر به سورت رفت و به اتّفاق شاه غلام علی قادری سورتی که یکی از اجلّهٔ اولیای عالی مقام بود در سه ماه زیارت بیت اللّٰه و مدینه منوّره و نجف اشرف و کربلای معلّیٰ و بغداد حاصل ساخته باز به سورت آمد، چون از سورت عزم سفر کرد شاه غلام علی گفت که وعدهٔ من نزدیك است، بعد فراغت خواهی رفت، گفت[٥] هنوز هفت

۱. الف:'صبر'ندارد ۲. د:'چنان کرد' ۳. ج:'استاد'ندارد
٤. ج:'در'ندارد ٥. ج:'گفت'ندارد

سال باقی اند این قدر انتظار متصوّر نیست، پس به چلینا پتن شده باز به اورنگ آباد آمد، از آنجا در شبانه روز بی آنکه در راه پهلو به زمین نهد پانی پت رسید، مادرش حیات بود، دو روز حصول سعادت دیدار مادر بزرگوار کرد، از آنجا به دهلی[۱] آمده دریافت نمود که شاه غلام محمّد زندگی قضا کرد به چندوسی شاه عبدالقادر را خبر یافته همانجا رفت و بیعت نمود بالای کوه کماؤن شد، بی ملاقات بشر سه سال و نه ماه بر آن کوه گذرانیده بیشتر به کوه مرمر رفت آنجا بتکدهٔ معابد کفّار دید که بت سنگین درو گذاشته اند، از نهایت غیرت اسلام در آن شورش مزاج چند ماه برآن بت بول کرد این خبر به راجه کافر آنجا رسید، کسان خود را برای قتل او فرستاد، حربهٔ تیر و تفنگ و شمشیر بدو[۲] ریختند از فضل الهی به حفظ[۳] ماند و همه حربه به آن بت رسیدند پس طپانچه بر روی راجه زد او مجنون شد پس از آنجا به[٤] اترولـه توابع گورکهپور آمد، مدّتها همانجا گذرانید بعد چندی شبی سواری رسول صلّی اللّه علیه[٥] وسلّم را در بیداری دید و ملازمت حاصل نمود، ارشاد یافت که برای رفع شورش جذب اربعین می نشسته باش، از آن روز به این امر مقیّد شده باز در جنگل محمّدی[٦] سالها مانده، در پانزده سال پانزده اربعین گذارده به لکهنؤ آمد، راقم حروف بعد ورود آنحضرت به بلدهٔ لکهنؤ در حجره ساختن به کنارهٔ رود گومتی در صحرا به فرق یك کروه از شهر پس از یك سال و چند ماه مستفید ملازمت شد، در اوّل ملاقات بر اکثر خطرات نیازمند مشرّف شده بشارت داد و در دوم ملاقات تصریح این[۷] مقدّمه نمود، مردی دیدم مجذوب سالك که او واجبات بشر در ملبوس یك درعه پارچه سفید سترپوش و از ماکولات چندان رغبت نداشت و اخلاص با خدا به مرتبه او را بوده که وی از مشاهده غافل نبود بلکه می شناختم که او به مشاهدهٔ دوام رسیده مقام **ارواحنا اجسادنا** حاصل داشت، وقت راه رفتن چندان سرعت می نمود که همراه او رفتن بیشتر خیال کس نمی شد و در عالم سرود بی آن حالتی که به او می رسید گفت از دهانش رفتی و مطلق از کون و

۱. الف: 'از آنجا آمده'
۲. الف: 'برده' ریختند
۳. د: 'تحفظ' ماند
٤. الف: 'به' ندارد
٥. ج: 'آله' وسلّم
٦. د: 'صحری' سالها
۷. ج، د: 'آن' مقدّمه

مکان خبر نداشتی و بر آب نگاهی کرده بهر بیماری که می داد فی الحال شفا حاصل می شد، تا تحریر احوال شریفش دو اربعین ایشان را دیدم و در نه خوردن و به آشامیدن چهل روزه سر مو لاغری و ناطاقتی نیافتم[۱] بلکه همان وقت از حجره بر آمد، چند کروه راه رفتن را معمول داشت و هر چه از سخت و نرم غذا آن وقت حاضر می شد تناول نمودی، با وجودیکه از کثرت[۲] اربعین جسد شریفش تبدیل به سلوك گشته لیکن تا هم شورش باقی ست مگر مطلق غضب و غصّه بر خلق نیافتم و اگر آزرده هم می شد خاموش می ماند، روزی وقت خوش یافته از راه گستاخی از مقام ولایتش سوال کردم جواب نداد، مولوی کرم اللّٰه پسر مولوی یعقوب گفت، روزی آنحضرت به سرای من آمد، وقت[۳] نماز عصر رسید، گفتم آنحضرت هم نماز بخوانند[۴] فرمود، صاحب بخوانند چون بعد نماز دست به دعا برداشته و چشم بند نموده دیدم که آنحضرت پیش من ایستاده است و تبسّم می کند چشم وا کرده دیدم آنحضرت به همان مقام نشسته است باز دست به دعا کردم باز هم چنان دیدم چند کرّت[۵] چنین مقدّمه گذشت فراغت کرده به خدمتش آمدم، فرمود خوب نماز می خواند[۶] از جانبین فرح و نشاط به میان آمد، روزی شخصی از نیازمند گفت که من حال آنحضرت چنین مشاهده کردم که مار سیاه ایشان را گزید ما مردم در پی علاج و دوا شدم، او منع کرد، یك پاس نشسته ماند و قلیان می کشید و مستغرق به مشاهده ماند، آخر برخاست استنجا کرد و گفت برای سیر جنگل می روم همه ها مانع شدند متبسّم شده فرمود که سم مار همراه بول بدر رفت در بول گاهش نیك[۷] دیدم بقدر نیم آثار خون سیاه افتاده است آن را به خاك مستور ساخته او را رخصت کردم، این حکایت شنیده نگارندهٔ زخّار وقت خوش یافته به خدمت آنحضرت بیان نموده[۸] و تصدیق درخواست فرمود، پنجاه سال در کوهستان و بر و جنگل تنها مانده ام چهار ماه در برشگال به سبب کثرت باران بر فرش زمین نوبت نشستن نمی آمد به کمر و سینه در آب ایستاده مانده ام و هر روز که به چنین رنگ

۱. الف:'بتافتم'بلکه	۲. د:'کسرت'اربعین	۳. ج:'آمد و رفت'نماز
۴. الف:'نخواهند'فرمود	۵. د:'کسرت'چنین	۶. د:'می خوانند'
۷. د:'بیك' دیدم	۸. ج،د:'نمود' و تصدیق

استنجا مرا می شد می دانستم که شب کسی گزیده است، نور محمّد با کول نواب آصف الدّوله وزیر گذارش نمود [1] روزی آنحضرت به سرای من آمد، به شام فرمود بر خانهٔ تو دو آفت متعلق اند امشب این جا خواهم ماند، چون شب در آمد یك دیوار خانهٔ من افتاد از آن محفوظ ماندم، نصف اللّیل در بارش باران [2] برق از چندان [3] زور و شور درخشید که تمام خانهٔ من روشن گشت، دانستم که افتاد آنحضرت آه [4] سرد کشید برق [5] همچنان [6] بر گشته رفت، کمالات و [7] خوارق عادات او [8] باوجود ستّاری چندان هستند که این مختصر گنجائش ندارد، امروز که سنه یك هزار دو صد و سه هجری است، هفتاد دو ساله سن شریف است زیاده بر سی و پنج ساله مشخّص [9] نمی شود، یك مو سفید از چند روز در لحیهٔ مبارکش دیده می شود غرض [10] سایر احوالات و حالت را استعجاب است، جسم مبارکش مجسّم به خرق عادات و کمالات باید دانست.

موج احوال آن قطب زمان، آن امن و امان، آن در کمالات روشن چو بدر عالم، قطب وقت **حضرت شاه عالم** از باشنده های قصبهٔ جهونسی نواح اله آباد است، در خاندان قادریه بیعت از میر سیّد محمّد قنّوجی داشت که به این وسایط به حضرت غوث الاعظم می پیوندد [11] میر سیّد محمّد از شیخ محب اللّٰه اله آبادی، وی از شیخ ابوسعید گنگوهی، وی از شیخ نظام عبدالشکور، وی از شیخ جلال تهانیسری، وی از شیخ عبدالقدّوس گنگوهی، وی از شیخ عبدالقاسم اودهی، وی از شیخ بدّهن بهرایچی، وی از سیّد اجمل، وی از مخدوم جهانیان سیّد جمال بخاری، وی از شیخ محمّد بن العینی، وی از شیخ شمس الدّین، وی از شیخ ابو المکارم، وی از شیخ قطب الدّین بن جمیل، وی از شمس الدّین ملح، وی از شیخ شمس الدّین اله داد، وی از شیخ عبدالقادر گیلانی و این سلسله از حضرت معروف کرخی به داود طائی

---

۱. الف:'در'روزی
۲. د:'از آن'برق
۳. ج:'خندان'زور
٤. ج:'آهی'سرد
٥. د:'برف'هم چنان
٦. د:'آنجا'بر گشته
۷. الف:'و' ندارد
۸. د:'از'باوجود
۹. د: 'مشخص'ندارد
۱۰. ج:'و'غرض
۱۱. الف:'می نمودند'

رسیده به حضرت حسن بصری می رسید، الغرض حضرت شاه عالم قطب زمان خود بود، مجاهدات بسیار کرده در دهلی اقامت داشت و خلایق را به نسبت او اعتقاد به اخلاص بود، اکثر خوارق ازو به عمل آمده، متاهّل بود، اولاد هنوز موجود، مدّة العمر به کمال توکّل گذرانید، چون وفات کرد متّصل وزیرآباد و کوتله[۱] فیروز شاه بر کنار جمن مدفون شد در سنه یك هزار یك صد و چهار هجری.

موج احوال آن خلاصهٔ کمالات سیر[۲]، آن در تصرّفات بی نظیر، آن درویش دلریش[۳] بیگمان، **حضرت میرجهان** نیز از متوطّنان قصبهٔ جهونسی است، مرید اکبر و خلیفهٔ اعظم حضرت شاه عالم بود و ریاضات کثیر و توکّل غالب و تجرّد کامل خوارق عادات بلند داشت، مدّةالعمر در حضور مرشد در عبادت و خدمت گذرانید، بعد فوت از دایرهٔ پیر برآمده به استصواب اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در جامع مسجد دهلی بقیهٔ عمر گذرانید، خلق را با وی اعتقاد[٤] بسیار حتّی که سلاطین را گوشهٔ چشم نیاز بدو بود، چون وفات کرد در حویلی فولاد خان به مندوی بانس مدفونش ساختند و این مقدّمه در سنه یك هزار و هشتاد هجری واقع شد، میر فتح علی و شاه غریب و میرزا محمّد و میر غلام نبی و میرزا عبداللطیف خان این پنج مریدان حضرت مرتاض به ریاضت و[۵] ممتاز به عبادت بودند، بعد مرشد به صلاح همدگر میر فتح علی مسند خلافت را زیب داد.

موج احوال آن **سیّد شاه فتح علی** مرید شیر جهان دهلوی قادری است پدرش سیّد غوض خان مرد طالع مند و مدام حاکم نورپور ماندی، چون جذبهٔ الهی به سیّد فتح علی رسید دولت پدر را پشت پا زده[٦] به خدمت پیر و مرشد چندان حق سبحانه تعالی برکات کمالات بدو عنایت کرده که قطب وقت مولوی فخرالدّین و حضرت غلام سادات مراسم تکریمش ر ا به غایت رفعت بجا[۷] می آوردند و بر کمال ولایت او قایل بودند، وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

---

۱. د:'کونکه'فیروزشاه
۲. د:'پیر'آن
۳. د:'دانش' بیگمان
٤. ج،د:اعتقاد'بود' بسیار
٥. الف: 'و' ندارد
٦. الف: پشت'داده'
۷. الف:'بجا' ندارد

موج احـوال آن به انواع ورع آراسته، آن به اقسام زهد پیراسته، آن مقتدای کشور هدایت، **حضرت شاه ولایت سندیلوی** مرید شاه قاسم بیجاپوری، به سلسلهٔ قـادریـه بـود، صـاحـب بـرکـات و تـاثیـرات و کمالات بایدش شمرد، تلقین او در حق طـالبـان بسیـار مـفیـد افتـادی، اکثـر در تلقین او طالب مست می شد، درآن وقت فرمودی که ترا[۱] زر سـرخ دادیم به شاه عبدالرزّاق هانسوی بنما، اگر زر خالص باشد نگـاهـدار و الّا پـس ده، بـعـد سـرود قوّالان را تعریف کرد ، قوّالان گفتند حضرت را تـواجد و ذوق رو نداد چه محلّ تعریف مایان است، گفت عوض من شما ذوق کنید بـر فور سنوح این کلمه قوّالان را[۲] بیـخودی رو داد، دو پاس به هوش نیامدند بست و یکم شعبـان سـنـه یك هـزار و یك صـد و چهل و پنج به روضهٔ رضوان شتافت، شاه قمرالدّین نبیرهٔ او درویش صاحب تاثیر است.

موج احـوال آن بـه خدا مستغرق، **حـضـرت نصیرالحق**[۳] بـه نواح لاهوردر پتیـاله بود، مشرب قادریه داشت، دست بیعت او به شاه محکم الدّین ساکن حجره می رسید[٤]، شـاه مـعظّم ظاهر کرد من به خدمتش رسیده ام، هر شام صدها ضعیفه بر در کلبهٔ او حـاضر شدی، مهم قوت آنها را کفایت می نمود[٥]، من هم یك ماه آنجا بودم، ربع روپیه و یك آثار جنس هر روز می رسانید، تصرّفات صوری و معنوی عالی داشت.

موج احـوال آن مـجـمـع فضل و کمال، آن منبع حقیقت و حال، آن بزرگ اولاد احمد[٦]، **حـضـرت میر سیّد محمّد** در سـراج السّعادات نویسد عمّهٔ او زاهده بود، شبـی بـه جناب پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم مستفید شد، دید که[۷] طفلی نزدیك آن سـرور صـلّـی اللّٰه علیه و آله وسلّم نشسته به طرف او اشاره کرد که این طفل بسیار بـابـرکـت است عنقریب تولّد خواهد شد اوّل شیر تو[۸] او را خواهی داد، هفتد هم ذی حجّه[۹] سـال یك هـزار و هـفتـاد و شش وقت نماز فجر روز پنجشنبه در دهلی[۱۰]

---

۱. د:'هزار'زر
۲. الف:'را' ندارد
۳. الف:'نصر الحق'
٤. ج:'برسد'شاه
٥. ج،د:'می نمودش'من هم
٦. د:'حضرت'احمد
۷. الف:'این' که طفلی
۸. ج،د:شیر'تو'ندارد
۹. د:'ذی الحجّه'
۱۰. الف:'در دهلی' ندارد

به وجود آمد، شیخ بایزید یداللّٰه دیگر درویشان وقت اشارت به مسعودی او کردند چون به سن تمیز[۱] رسید همراه والد خود که در لباس دنیا به مشرب نقشبندیه عبادت[۲] می نمود به دکهن رفت و از کدام مشایخ قادریه ارادت آورده [۳] سپس به دهلی آمد، از آن باز گاهی مسافر نشد و بر در هیچ غنی و غریب نرفت، بقیهٔ عمر به طاعت و عبادت گزرانید، تصرّفات او را بیشتر است و کلمات موحد پسند بی شمار، دوّم جمادی الثانی روز دوشنبه وقت شام وفات نمود 'یك شیر خدا بود' تاریخ اوست.

موج احوال آن معبد و منزوی حجرهٔ وصال، آن به علوّ همّت او هر دو عالم پایمال، آن مصداق **لایخافون فی سبیل اللّٰه لومة لایم**، رئیس المتوکّلین **مولوی محمّد دایم**، میرزا کلب علی روایت نمود مشرب قادریه داشت و از اولاد ملاّ محمود جونپوریست، به غایت مرتاض و متشرّع روز و شب در نوافل گذرانیدی، صایم الدّهر و قایم اللّیل مراد از ذات بابرکات اوست، در شب و روز غیر از ساعتی خواب نمی کرد و تمام روز روزه داشته افطار به غذای قلیل پاس شب باقی مانده مقرّر داشت سوای آن از اکل و شرب کار نداشت و از حجره سوای وقت نماز ظهر بر نیامدی، در همان وقت بعد ادای فریضهٔ نماز با خلق هم متکلّم می شد، عهد و تام طاعت[۴] بچه بود که از آنحضرت توجّه خواست [۵] چند مدّت از مجاهده کارش به مشاهده انجامید و از ارواح حضرت غوث الاعظم مصاحبتش حاصل شد و از دیگر ارواح بزرگان سلسلهٔ قادریه و درویشان سلاسل دیگران[۶] نسبت بدو پدید آمد.

موج احوال آن عالم و درویش، آن معبود سرا کیش، آن صاحب برکت واجب التّعظیم **حضرت مولوی عبدالکریم**، او را سیالکوتی گویند، از اولاد امجاد حضرت اجن است که از اولیای عظیم القدر بود، مزارشریفش در سیالکوت واقع است، اکبربادشاه مزار مبارکش از سنگ سفید و سیاه بر چید، حضرت مولوی مشرب قادریه داشت بسا با برکت و [۷] سعادت بود، خلق وی را خالی از ولایت[۸] ندانستی

۱. الف:' تمیز' ندارد ۲. ج:'عبادات'می نمود ۳. ج،د:'آورد' سپس
۴. ج،د:'حاجت'بچه ۵. ج،د:'در چند'مدّت ۶. ج:'سلاسل دیگر'نسبت
۷. د:'به'سعادت ۸. الف:'مال ازوست'ندانستی

و تصرّفات به عمل می آمد، اکثر همراه شاهجهان بادشاه ماندی و به لحاظ بزرگیهای مولوی بادشاه را نسبت[1] اعتقاد بود خدمتهای شایسته می کرد، دارا شکوه که محال سیالکوت به جاگیر او بود از بادشاه ظاهر کرد این قدر زر و[2] سیم به علما دادن چه لازم که به وقت رفتن سیالکوت دیدم اخراجات و حشم و خدم ایشان مقابل امیرانست، بادشاه این مقدّمه را به مولوی ظاهر ساخت، شما را به قدر کفاف می باید این فضولی است، مولوی فرمود ما را زیاده تر ازین می باید، پرسید چرا؟ گفت برای آنکه در وقتی که بادشاه از دین سرتابی نماید بی خزینه دفع شر[3] سلاطین نمی تواند صحبت خلاف افتاد، مولوی برخاسته خاطر شد، بادشاه به عذر پیش آمد، گفت مقدم شما را غنیمت می دانم، مزار حضرت مولوی در سیالکوت متّصل مزار جدّ اوست، ملاّ عبداللّٰه پسر حضرت مولوی در وقت عالمگیر بود، خلف سلف خود بوده است، دوازدهم ربیع الاوّل سال هزار و شصت و هفت هجری مولوی وفات یافت.

موج احوال آن سیّد پرصفت، آن عالم عالی مرتبت، آن آل محمّد رسول اللّٰه، **حضرت سیّد سعد اللّٰه** پسر سیّد غلام محمّد و همشیره زادهٔ محمّد اشرف سلونی است و نیز مولدش سلونست و نشو ونما در سورت یافته. در مآثر الکرام نویسد اکتساب دانش صوری نموده در عین شباب مسند تدریس را زیب داد[4] پهلو به مدرّسان کهن سال زد و تصانیف غرّا پرداخت خاصّه در علم حقایق و حکمت و معقولات تحریرات علیا ساخت، مرید پدر خود بود، وی مرید صوفی جهنجانی، وی مرید صوفی فیروز، وی مرید سیّد وجیه الدّین گجراتی، پس سیّد به حرمین شریفین رفت و در امّ القرا مقیم شد، قبولیت عظیم یافت، اکابر و اصاغر معتقد او شدند و فنون ظاهر و طرق باطن اخذ کردند، سیّد عبداللّٰه البصری المکّی در یك هزار یك صد و سی و چهار هجری که از اعلی علماء زمان و بالاتّفاق استاد جهانیان است والیوم اجازت اکثر علمای عرب و عجم بدو می رسد طریقهٔ علیه

۱. ج،د:'و 'اعتقاد ۲. الف:'زر سیم' ۳. الف:'شر' ندارد
٤. ج:'داده' ؛ د:'و' پهلو

قادریه از سیّد اخذ نمود، شیخ سالم پسرش رسالۀ اجازت والد ماجد خود جمع نمود آنجا می نویسد که از سیّد سعداللّٰه هندی اجازت طریقۀ قادریه شکوریه رسید، پس به سورت باز آمد و اقامت نمود، عالمی به تولّایش درآمد حتّی که اورنگ زیب عالمگیر بادشاه به او اخلاص عظیم بهم رسانید و کرسی شاه عبد الشکور در سلسلۀ قادریه به این وسایط می رسید [1]، سیّد عبدالشکور از حضرت شاه مسعود اسفرانی، وی از سیّد ولی، وی از سیّد جعفر، وی از سیّد ابراهیم، وی از سیّد عبداللّٰه، وی از سیّد عبدالرزّاق، وی از والد بزرگوار خود محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی، این اسامی از شجرۀ شاه محمّد قاسم مرید و خلیفۀ آنحضرت یافته نوشته، گویند اواخر در عقاید سیّد سعداللّٰه خلل واقع شد، سیّد شاه هاشم بر این معنی اطّلاع یافته او با قدوة المتوکّلین با چشم گریان ظاهر ساخت، فرمود اگر چنین باشد دل از محبت [2] او بردارید و مشغول باشید به آنچه مشغول هستید [3] واللّٰه اعلم بالصواب، در بست و هفتم جمادی الاولی سنه یك هزار و یك صد و سی و هشت وفات، در سورت مدفون شد.

موج احوال آن محبوب اللّٰه **حضرت شاه عشق اللّٰه** اصلش از قصبۀ سدهور توابع اوده می رسید ، مرید سیّد سعداللّٰه سورتی است، در دهلی بر بیتی مهابت خان اقامت داشت، به غایت متوکّل اوقات از غایت عسرت [4] نمودی، از عدم رسی به مضمون اقوالش خلایق او را منسوب به الحاد می کرد [5]، شاه بدیع اللّٰه ربانی [6] قدوة العارفین ظاهر نمود که من در دهلی خدمت عشق اللّٰه را دریافته ام، اسم با مسمّی بود، بعد هفته افطار معیّن داشت، کمالاتش زاید از اندازۀ بیان است، کسی به مغز سخنی او نرسیده، در تصوّف رتبۀ بلند داشت، قریب سال یك هزار و دو [7] هجری وفات یافت.

موج احوال آن قدوة العارفین عالی مقام،آن زبدة الکاملین حیرت التزام، آن

۱. الف:'میرسند' ۲. الف:'دل ازو' بردارید ۳.ج:'هستند'
٤. د:'حسرت'نمودی ٥. د:'می کردند'شاه ٦. الف:'زمانی'
۷. د:'یك هزار و دو صد'هجری

پیوسته به ترقّی مقام عازم، موحّد کامل [۱] **سیّد شاه محمد هاشم** ، از نزاد شاه ادّهن جونپوریست مرید سیّد سعد اللّٰه، در سورت بود، ابتدا برای تحصیل علم به لکهنو آمد به تکیه شیخ پیر محمّد مانده از دوستی محمّد قاسم جابك مرید شاه آفاق به خانهٔ او استقامت نمود، بست سال در مجاهدهٔ علوم صوری و معنوی کوشیده به حرمین شریفین شتافت، چون معاودت نمود در سورت از سیّد سعداللّٰه بیعت نمود و اخذ فواید کرده به لکهنؤ آمد و به مقام محمّد قاسم مقیم شد، چندان به ریاضات کوشید که یکی از اولیای صاحب تاثیر گشت، در آن هنگام هنگامهٔ دزدان بسیار بود، هر طرف اغوای شنیده لنگ خود را وا کرده به هوا نموده سیّد می دوید [۲] دزدان می گریختند، شبی بر بام بود خبر دزدان یافت، زینه را خطا کرده [۳] بیفتاد و سرش پاره پاره شد، یك روز زنده مانده به ملاء اعلی شتافت، قدوة المتوکّلین برای نماز او برفت و بر پیشانی او بوسه داد و گفت، مردانه ماندی و مردانه رفتی، اینك من هم می رسم، بعد یك سال قدوة المتوکّلین هم ازین جهان در گذشت، شاه هاشم به هفتم رجب سنه یك هزار و یك صد و سی و پنج بر پشت مسجد محمّد قاسم به موضع مرتفع و مصفّا مدفون شد، شاه غلام آفاق بن محمّد قاسم جائك جانشین او شد، مدّت العمر به وجه احسن حقوق صوری و معنوی را برپا داشته [۴] در گذشت، آخر این [۵] کار به شاه معصوم بن شاه بیچو مرید آنحضرت تعلّق گرفت او هم حقوق را ادا کرد بالفعل شاه قادر علی بن شاه آفاق مرید شاه معصوم نهایت غربت و توکّل و مشغولی و صالح و تقوی موجود است کار خانگی را از روزی که سجّاده نشین شد بگذاشت و به توکّل می گذراند [۶] از بشرهٔ او سعادت نمایان است.

موج احوال آن شهید به تیغ تسلیم، آن فارغ از اندیشهٔ امید و بیم ، آن بری از مشاهدهٔ اغیار، عاشق صادق **حضرت شاه برخوردار** ، اصلش از مالکان انعامی توله من محلاّت بلدهٔ لکهنؤ مرید و خلیفهٔ سیّد محمّد هاشم است، از بزرگان روزگار و عاشقان انوار، حالی قوی و همّتی بلند داشت، محمّد بلاقی مرید آنحضرت در

---

۱. الف:'موحد کمال' ۲. الف:'سید دید' دزدان ۳. الف:'کرد'بیفتاد
۴. الف:برپا'داشت' ۵. الف:'آخر'آخر کار ۶. ج:'می گذرانید'

رساله مرآة الارواح که الفاظ متبرّکهٔ او را جمع نموده می نویسد به تاریخ بست و ششم رجب سنه یك هزار و یك صد و بست و پنج هجری آنحضرت کدخدا شد، صبحی آن قدری خرپزه بر وضع ضیافت به خدمت سیّد هاشم برده آنحضرت فرمود خر پزه به امیدی آوردهٔ ما ترا قرآن بیاموزم پس همان وقت سورهٔ فاتحه که چهارده کلمه و یك صد و بست و چهار حرف است نوشته بدو عنایت کرد و تعلیم نمود و فرمود آنچه تو از فقیر بخوانی به دیگران هم تعلیم کرده باش و دایم با وضو باش هر که با وضو دایم می باشد معنی کلام اللّٰه به او مکشوف می گردد پس آنحضرت همیشه با وضو مانده سبق آیات قرآن مجید خوانده به موجب امر مرشد خود به دیگران سبق می داد، پس چون قرآن مجید ختم نمود به ریاضات شاقّه و مجاهدات فوق الطّاقة مشغول گشت و چند مدّت کشود کاراو[1] را حاصل گردید طی مقامت نموده به مرتبهٔ تکمیل رسید و عالمی به وی تولاّ نمود و همیشه گوشه نشین ماندی مگر یك دفع به موجب امر مرشد خود تا به قنّوج سفر نموده او را کلمات عجیب در حقایق معارف است اگر جمله نویسد دفتر علاحده می باید لهذا تبرّکا نوشته می شود، فرمود که شریف او را گویند که خود را کمتر مخلوقات داند و از ما سوی اللّٰه پرهیز[2] کند و شکست نفس امّاره در پیش آرد که بوی بشریت نماید آن زمان معنی **انی جاعل فی الارض خلیفة** معلوم شود و مسافر آنست که در ملك وجود خود سفر کند، چون سفر وجود بجا آرد آنگاه در سر فواید بیندازی در سفر فواید بسیار امّا فایده از سفر بردارد و از سر سیر[3] کند آن زمان سیر گردد[4] و مقام تحیرش آید چنانکه[5] بزرگی می فرماید که سیر تحیر مربّی است هر سالك را که مقام تحیّر رو نمود فارغ از عذاب و ثواب شد، پس باید که جمله خطرات بشریت را از خود بردارد و سیر را بجا آرد ،کمالات و مشاهدات مقامات او را بسیار است، مدّت حیاتش پنجاه و هشت سال، چون پسر محمّد اسمعیل خان حاکم بیمار شد آنحضرت را برای دعا و دم کردن طلب نمود، فرمود که فقیر در خانهٔ کسی نمی رود همین جا بچه را بیارند دم خواهم نمود، از جهت

۱. الف:'او' ندارد ۲. د: 'پرمهر' کند ۳. ج:'سر بسر'؛ د:'سر سبز' کند
٤. ج،د: 'چون سیر گردد' و مقام ٥. الف: 'آنچه' بزرگی

علـو امـارت طفل را به خدمت آنحضرت نیاوردند بعد دو روز فوت شد، به موجب حکم حاکمی شخصی برای قتل او مقیّد کردند[۱] مدام حاضر ماندی، روزی استاده بود، شخصی گفت بنشین، حضرت گفت مقصد ایشان در ایستاده ماندن است پس به تاریخ یازدهم ربیع الثانی روز پنجشنبه آن مردود آمده آنحضرت را مجروح ساخت، مریدان و خدّامان او را گرفته خواستند که به قتل رسانندِ آنحضرت فرمود که در بارهٔ قتل او مجوّز نشود[۲] آنچه در حق قاتل خود به جناب حضرت مرتضی صلواة اللّٰه علیه[۳] حکم نموده است همان سنّت است پس او را خلاص کرده رخصت نمودِ در اثنای راه دیگر مریدان آنحضرت که می آمدند او را به قتل رسانیدند پس به تاریخ چهاردهم ربیع الثّانی سنه یك هزار و یك صد و پنجاه هجری جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نموده[٤] درمیان صحن خانهٔ خود مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه، شاه خیراللّٰه داماد آنحضرت که مرید شاه معصوم بود خلیفه و جانشین آنحضرت شد.

موج احوال آن آئینه صحیفهٔ عشق و اذواق، آن کریمهٔ سفینهٔ محبّت[٥] و اشواق، آن منتهای مقام بقا باللّٰه، عارف کامل **حضرت شاه ثناء اللّٰه**، در ملفوظ می نویسد وطن اصلی در قصبهٔ بهلواك[٦] است، از جهت وطن مادر خود به رسولی مقیم[۷] بود، در خانوادهٔ عالیه قادریه مرید شاه خان محمّد اتاوی که برادر عماتی او را هست و به این طریق دست ارادت شاه خان محمّد به حضرت[۸] غوث الثّقلین می پیوندد، شاه خان محمّد از شاه فتح اللّٰه، وی از شاه نورالدّین بن[۹] سبز پوش، وی از شاه عبداللّٰه مخاطب به خطاب ید اللّٰه، وی از خواجه شاه تاج الدّین، وی از شاه[۱۰] ابوالوفا، وی از شاه احمد، وی از شاه خواجه قاسم، وی از خواجه نورالدّین، وی از شاه علاو الدّین نور بخش، وی از شاه محمّد، وی از شاه زین الدّین احمد، وی از شاه محمّد حق نما، وی از شاه عبدالرزّاق، وی از حضرت غوث الاعظم[۱۱] میر سیّد محی الدّین[۱۲] عبد القادر

---

۱. د: 'کردید' مدام
۲. د: 'مخور نشوید' آنچه
۳. ج: 'علیه' ندارد
٤. ج: 'نمود' درمیان
٥. د: 'صحبت' واشواق
٦. د،ح: 'بهلول' است
۷. الف: 'مقام' بود
۸. الف: 'به حضرت' ندارد
۹. ج: 'بن' ندارد
۱۰. ج: 'وی از' ابو الوفا
۱۱. ج: 'غوث الثّقلین' میر سید
۱۲. ج: 'فخر' الدّین

گیلانی الٰی آخره. حضرت شاه ثناء اللّٰه مسعودان[1] ازلی و محمودان لم یزلی در فقر وفنا بی نظیر و در عشق و زهد و توکّل و ورع صاحب سریر، کمالاتش زاید از فهم و عقول، احوالش موافق اصطلاح این طایفه به غایت معقول و خوارق که ازو سر زده به احوال اولیای دیگر متاخّرین کمتر یافته می شود، وی در عهد خویش اعجوبهٔ قدرت خدا و مظهر کمالات و حالات انبیا، اهل کمالی که خرق[2] عادتش هم پهلو معجزه فلك به لحن داؤدی سراید بجا ست، صاحب مقامی[3] که حقیقت حالتش[4] به اعجاز مسیحایی همدم باشد انشاء[5] کمالاتش را اگر کاتب عطارد به کلك شعاع خورشید به صفحات گردون نگارد رواست، وی مثبت احوال متقدّمین و اعتقادش به لوح خواطر معتقدین نقش نگین بوده است، روزی کار وی به دست گرفته مالید به مثل موم حلوا[6] شد، فرمود حضرت داؤد آهن را موم می کرد **العلمای امتی کالانبیاء بنی اسرائیل** ازین جا است و زنی از هندوی مرده بود، جنازه اش را می بردند، چون نظر جانبخش آنحضرت به آن جنازه رسید طپانچه بر روی مرده زد فی الحال زنده شد، مدّتها است تا[7] هنوز اولادش در رسولی موجود است، روزی لتّه را از روغن تر[8] کرده بر انگشت شهادت خود پیچید به مثل مشعل روشن کرده درمیان حجرهٔ خود به رقص درآمده[9] و این شعر را زمزمه می نمود[10]:

من شمع جان گدازم تو صبح دلکشایی سوزم اگر ببینم میرم[11] چون رخ نمایی

صاحب مرآة الحقایق ملفوظ آنحضرت نویسد که ابتدا حال در سنّ شش سالگی آنحضرت با کودکان به درگاه ظفرخان در بازی اشتغال داشت، از مزار مبارکش ندا رسید که ترا برای بازی نیافریده اند بلکه برای آن که شاه اولیا شوی، متوجّه جونپور شده سورهٔ بقر را ورد خود گردان، آنحضرت این مقدّمه را در خدمت شیخ عبدالجلیل والد خود التماس نمود درخواست[12] رخصت جونپور کرد، او از راه شفقت به لحاظ صغر سن قبول نکرد و به تحصیل علم مشغول گردانید، پس در سنّ

۱. الف:'از' ندارد
۲. د:'حرف'عاداتش
۳. ج:'مقالی'که
٤. الف:'حالش'
٥. ج:انشاء 'تعالی'
٦. ج،د:'غلوله'شد
۷. ج: 'تا'ندارد
۸. الف:'تر' ندارد
۹. ج،د:'در آمد'و این
۱۰. ج:'شعر'
۱۱. ج:'مردم'چو رخ
۱۲. د: 'و' درخواست

ده سالگی او را جذبهٔ عشق به خود کشید وحشتی بهم رسانید که غیر از تنهایی و صحرا آرام نداشت، در آن وقت برهان برادر عینی او همراه می بود، روزی خواست که قصد دراز نماید برادرش نگذاشت، پای زنجیر کرده به خانه آورد، والد بزرگوارش از تصرّف شورش [1] شریفش را بر طرف ساخته به امیتهی فرستاده [2] از آنجا به فتح پور و دیوه و موهان، در چند مدّت بسیاری کتب [3] خواند، چون نوبت به هدایه رسید چون در آن کتاب علم قیاسی بیشتر است اکثر مقام به فهمید آنحضرت نمی آمد. روزی به خاطر آورده که این مقامات را بغیر کشف به مطلب [4] رسیدن مشکل است پس به کمال تمنّا و آرزو روانهٔ بغداد گردید، چون در اتاوه رسید حضرت شاه خان [5] محمّد برادر عمّه زاد او که از اولیای نامدار بود بر مسند ارشاد نشسته گم گشتگان بادیهٔ ضلالت را هدایت می بخشید خبر مقدم آنحضرت را یافته پیش خود طلبید [6] و استفسار حالات فرمود، بعد دریافت انتهای عزمش گفت مصایب سفر برداشتن چه لازم؟ جناب حضرت غوث الاعظم اینجا هم به تو تفضیل [7] کردن می تواند، پس آنحضرت به شرف بیعت و خلافت خود مشرّف ساخته مشغول به ریاضات نمود، در مدّت یازده سال او سیر سلوك را تمام کرده به اجمیر رفت و زیارت خواجهٔ بزرگ حاصل نموده به انواع تفضّلات از جناب حضرت خواجه بزرگ مفخر گردید بلکه روزی خادمان درگاه به او در اکثر مقدّمه به مناظره پیش آمدند، روح مقدّسهٔ مطهّرهٔ آنجناب در معامله به خادمان بر سر غضب شد، آنها عذر نمودند، شهرهٔ جلالت فقر آن صاحب کمال چندان شایع عالم گردید که امیران وقت به ملازمتش شتافتند، سلطان بهادرشاه بن اورنگزیب عالمگیر را به خدمت آوردند، آنحضرت از سر کمال اجتناب به صوب گره تیلی رفت و از بادشاه ملاقات نکرد، بعد چندی معه اجازت سلسلهٔ چشتیه از [8] حضرت بزرگ رخصت شده به گوالیار رفت و مزار شیخ محمّد غوث را زیارت کرد، یك اربعین آنجا کشید از آنجا به خدمت پیر خود در اتاوه آمد، دو سال چند ماه دیگر

---

۱. الف:'شویش'شریفش ۲. ج،د:'فرستاد'از ۳. ج:'مکتب'خواند
٤. ج:'بمطلب'ندارد ٥. ج:'جان'محمّد ٦. الف:'طلبیده'
۷. ج،د:'بفضل'کردن ۸. ج،د: از'حضور' حضرت

در خدمت او مانده به وطن رخصت گرفت و به خانه رسیده والد بزرگوار خود را ملازمت نمود، آن وقت چندان استغراق بر وی غالب بود که از کون و مکان خبر نداشت، به معاینهٔ حالات و کمالات پدر بزرگوارش اجازت و خلافت نعمت سلسلهٔ شطّاریه که از مرشدان خود یافته بود بدو نیاز نمود، او حضرت به مانکپور رفته بر سر مرقد حضرت قطب بر حق شاه حسام الحق تا یك سال معتکف مانده [1]، بعد سه روز افطار از چهار درم حمص بی قشر غذای خود مقرّر ساخته بسر برد، بعد از آن باز به اتاوه رفته خدمت مرشد را دریافت، چند ماه کلّی معتکف گشته رخصت یافته مسافر گشت [2] با بلیچ پور بهاندیر [3] رفت از آنجا از مریدان مرشدش شخصی بود چند روز به خاطر او کلّی گذرانیده و به ارادهٔ زیارت شاه نورالدّین و شاه فتح محمّد پیران پیر خود روانهٔ دهلی شده از آنجا رسیده مشرّف به زیارت گشت، سه سال ریاضات شاقّه آنجا کشید و غذا از پنج سنگهاره زیاده مقرّر نکرد، بعد حصول برکات فراوان از محمّد حسن [4] صاحب زاده طریق اشتغال و نعمت کثیر حاصل ساخته بر لب دریای جمن معتکف گشت، چون ایّام برشگال بود سیلاب از نشست گاهش در گذشت تا چهل روز هرگز لغزش و اضطراب به خاطرش نرسید حتّی که ماهیان گوشت کف پایش را تمام خوردند و همچنان نشسته ماند، بعد میعاد از آنجا داخل شهر دهلی شد و زیارت بزرگان آنجا نمود و در اکثر مقابر بزرگان اربعین کشید، از آنجا به پانی پت و سیکری و دیگر جاها از زیارت مرقد مبارك بزرگان مشرّف گشته به اتاوه آمد [5] چون سنّ شریفش از چهل سال تجاوز نمود با نعمت [6] خرقه و خلافت از مرشد مرخّص شده به وطن آمد [7] و در رسولی بر مسند ارشاد نشست و بازگاهی مسافرت تمام عمر نه [8] نمود و عالمی به تولّایش آمد [9] تمام عمر معاش نخواست به نهایت توکّل گذرانید، تصرّفات و خوارق از آنحضرت لا تعد و لا تحصیٰ است اگر جمله نویسد دفتری علاحده باید لهذا بدو نقل کفایت می کند، روزی در صحرا می رفت ابر غلیظ پیدا شد، خادم گفت به

۱. ج،د: 'ماند'
۲. ج: 'رخصت یافته مسافر گشت' ندارد
۳. د: 'بلیچ پور بهار' رفت
۴. د: 'محمّد محسن'
۵. ج: 'در آمد' چون
۶. ج: نعمت' و 'خرقه
۷. الف: وطن' آمده'
۸. د: 'به' نمود
۹. ج: 'در آمد' تمام

سـایه باید نشست که از بارش پناه یابیم، فرمود غم مخور بر من و تو نخواهد بارید، هـمچنان شد در تمام راه بر آنحضرت و خادم قطره نرسید و در تمام عالم بارید، روزی پاجامه مشکوك بود، به کسی فرمود که شسته به تاب آتش خشك کرده بیار، بعد شستن آن پـاجامـه را از دست مبارکش خود گرفته در تنور انداخت، بعد عرصهٔ بـعید فرمود که مولوی پاجامه بر آر، چون از تـنور بر آوردند مسلّم برآمد و یك بار یك مـریـض مـرض فـالـج را کـه از دست و پـایـش شل شده بود بـه یك نگاه آرام بـخشیـد، ازیـن جـنس کراماتش هزار در هزار و بی شمار است و سه رسالهٔ حقایق آنـحضرت تصنیف نموده یکی جامع الفرقان دویمی خورشید و مه سیوم توحید[1] نامه کـه خـزیـنـهٔ حـقـایق الهی و گنجینهٔ دقایق نامتناهی، هادی راه رهروان یقین و دلیل منزل پیروان مقام تمکین است، به تاریخ هفتدهم ماه محرّم سنه یك هزار و یك صد و هشتاد و پنج هجری مقدّس به جوار رحمت حق پیوست، در رسولی مزار مبارکش زیارتگاه خلق است، در آخر مصرعه این بیت سال تاریخش بر می آید، بیت[2]ـه:

سـال تـاریـخ آن شـه[3] کـونیـن   رحـمة الـلّـه عـلیـه فی الدّاریـن

آنحضرت متاهّل بود، شاه آفاق خلف و خلیفهٔ او بود، دیگر خلفای حضرت مثل شاه عـطـاء الـلّـه کـه در لـکهنو وفات یافت و مدفون شد مرد تـارك و صـاحب توکّل و ریـاضـت بود و شاه برهان اللّه از اعظم خلفای اوست به غایت حالی قوی داشت، روزی در حالت مستی گفت اگر در زمین قلابه بودی از یك دست او را می افگندم.

موج احـوال آن سرمایهٔ طور خدا شناسی **قـاضی شیخ هبت اللّه جوراسی** مرید شیخ غریب اللّه قادری، وی مرید شیخ فتح محمّد پیر شیخ خان محمّد اتاوی، از بـزرگان وقت عشق وافر و خصایل کامل داشت، مدام به ریاضت ماندی، آخر عـمر در لکهنؤ به جهت دوستی حضرت خلیفه ابراهیم که ذکرش در احوال بزرگان نـقشبـنـدیـه می آید تشریف آورد و بقیهٔ عمر همانجا گذرانیده وفات یافت و مد فون گشت، قبرش برابر[4] خلیفه رحمة اللّه علیه است.

---

۱. د:'نوچند' نامه   ۲. الف:'بیت' ندارد   ۳. د:'مه' کونین
٤. ج:برابر'قبر'خلیفه

موج احوال آن وقت را کامل **شاه محمّد عاقل سبز پوش** اصلش از قصبهٔ کانکوری است، از مریدان او به غایت عاقبت محمود و اوقات معمور داشت، تمام عمر به اغنیا نه چسپید، مجرّدانه و توکّلانه[1] گذرانید، باوجودی که اغنیا[2] درخواست معاش نمودند مقبول نداشت، نهایت جوانمرد بود، در تکسیر هم مهارتی داشت، به هر مهمّی تعویذ او تیر به هدف بود، بالفعل جانشین او شاه بدر علی نهایت مرد با اخلاق و مقبول آفاق است، شیخ رحیم علی کنتوری هم پیر شیخ هبت اللّٰه است و شاه محمّد شاه مرید شاه عاقل سبزپوش به غایت مرتاض و معبد و مجاهد، مدّتها است که در برّ متّصل ملیح آباد و[3] درمیان گرگان و دیگر وحشیان می گذراند[4]، مردم از کمال اعتقاد برای او در آنجا مکانی بنا نمودند، او غیر از سایهٔ درخت به صوب حجره التفات نمی کند بالفعل مردم را ارشاد می نماید، بسیار مرتاض است، شاه عاقل اگر زنده می بود از مریدی او تفاخر نمودی.

موج احوال آن درویش صاحب کمال،آن از دولت ابدی مالامال، آن صوفی و حاجی بیت اللّٰه، کامل وقت **حضرت شاه نعمت اللّٰه**، او را شاه نعمت اللّٰه پیر بدهنیال نامند از سبب آنکه از روز ترك تا وقت وفات یك سبوچه که آن را به زبان هندی بدهنه گویند به خود داشته و در هر هفت حج که او به اجازت مادر خود نموده همراه داشته، چون وفات کرد آن هم بشکست. شاه جمال اللّٰه فرزند او گوید شیخ عبد المتین پدرش که از نزاد صدّیق اکبر بود معه اهلیهٔ خود از روم به میرته آمد، پس از حضور سلطان به حکومت قصبهٔ ساندی مامور گشت، چون معزول شد همانجا توطّن گزید، او را چهار پسر بودند از آنجمله[5] شاه نعمت اللّٰه را سعادت ابدی رو نمود، در خانوادهٔ قادریه و به قولی از قطب الاقطاب بندگی نظام الدّین امیتهی یا از بندگی شیخ محمّد خلف و خلیفهٔ او بیعت نمود، مجاهدات کرده به خرقهٔ خلافت ممتاز گشت و به ساندی آمد، بعد وفات مادر گاهی مسافر نشد پیوسته به طاعت و عبادت گذرانید، یکی خوارق او اینست عنایت اللّٰه برادر زادهٔ

---

۱. ج: و'متوکلانه'
۲. الف: 'اغنیا' ندارد
۳. ج: 'و' ندارد
۴. ج: می 'گذرانید'
۵. الف:'از آنجا' به شاه

او کـه متـولّـد شـد در ده روز مادر و پدر او زندگی قضا کردند، یتیم ماند، آنحضرت جـانشیـنی خود برو قرار داده به کفایت مهمّات پرورش او شد، دیگر برادر زادگان او را از راه حسـد بـه خـاطـر آوردنـد کـه حـضـرت سال کبر دارد در چند روز می میرد پرورش خـلیفه ذمّهٔ ما خواهد شد خلافت را من مختاریم، آنحضرت[1] بر خطرهٔ آنها مشـرّف شده آن بچّه را به کنار خود گرفت و[2] فرمود اوّل جوانان میرند بعدش پیران، هـمـچـنـان شد، آن برادر زادهٔ او که خطرهٔ وفاتش به خاطر آوردند بمردند، چونبه سنّ تـمیـز رسیـد تـلـقین و تربیت او نموده سایر امانات مرشدان بدو سپرده در پرده شد[3]، شاه عـنایت اللّٰه بـا نهـایـت بـزرگـی و اخـلاق حقوق سجّاده را تمام عمر نگاهداشته زنـدگـانی نمود، صاحب کرامت[4] بـود، یك بـار از معتقدان او از قوم کاتهه در سفر مـقابل شیر افتاد، او مطّلع شده سبوچهٔ پر آب وضو که پیش داشت از غایت جلال بـر زمیـن زد، کـاتهـه از شیـر نجات یافت، چون کاتهه به ساندی آمد و حکایت باز گفت تاریخ قصّهٔ سبوچه و بیان او مطابق افتاد، بالفعل در ساندی اولاد شاه عنایت اللّٰه بـه اولاد شـاه نـعـمـت الـلّٰه مشهور اند، وفات شاه نعمت اللّٰه هفتم ذیحجّه شد، شاه شـکـرالـلّٰـه فـرزنـد و سجّاده نشین شاه نعمت اللّٰه است. در انیس المحقّقین نویسد اگـرچـه مـریـد پدر خود بود لیکن بیشتر تربیت از شاه لدّها بلگرامی داشت، مقبول انام و مـحـمـود خـاص و عـام بـود، در کـمال شکستگی و نامرادی زیستی و عبادت نـمـودی و خـدمـت مسـافران شعـار او بـود، بیشتـر در شبهـا سیـر بـر نـمودی، مرید نـگرفت، روز جمعه بست و پنج جمادی الثّانی یك هزار و یك صد و سی و دو وفات یافت، در خانقاه خود مدفون شد.

موج احـوال آن مـردی کــه کـلام مـصـفّـای او بـاعث اسلام خلق، آن جـوانـمـردی کـه در کسـوت جامه صاحب دلق[5]، آن کـلـمات نقش[6] دل را حـافظ، مقبول مقبولان **حضرت شاه حسین واعظ** وی قادری مشرب است، حضرت مولوی

---

۱. د: از 'سال کبریا دار...تا... من مختاریم آن حضرت' ندارد ۲. د: 'و' ندارد
۳. الف: از 'بسن تمیز ..تا..در پرده شد' ندارد ۴. ج: 'کرامات' بود
۵. د: 'ولی' آن ۶. د: 'نفس' دل را

غـلام حسیـن روایـت فـرمـود کـه به دهلی در مسجد جامع به محراب میانه کرسی وعـظ گـفتی، چندان تصرّفات و برکات که در وعظ فرمایی او دیدم در دیگر جاها از هیچ کـدام عـالـم و درویـش نیـافتـم چـنانچه اکثر کفّار از گفتار آن محرم اسرار به شرف اسـلام فایز می شدند و حجّامها وقت وعظ استاده می ماندند، هر کس که مقرّ اسلام مـی شـد هـمان وقت ختنهٔ[1] او مـی کـردنـد، بـعد از دوازده سال از دهلی به عزم حج بـرآمـد بـا یك هـزار و دو صـد درویـش بر جهاز سوارشده به مکّه رسید و حج نمود، مـدّتی آنجا هم وعظ گفت باز به شرف زیارت رسول صلّی اللّٰه علیه [2]وسلّم مشرّف گـردیـد، بـه مـصـر رفت و دوازده سال در آن شهر وعظ گفت باز به دهلی مراجعت نـمود و خـلایق را هدایت بخشید، شخصی دوباره اجوره به حفّاظان[3] رسانیده ختم چـنـد صـد قـرآن کـنانیده نیاز رسول صلّی اللّٰه علیه [4]وسـلـم نـمود، هر بار در منام از رسول صلّی اللّٰه علیه[5] وسلّم ارشاد یافت که ثواب ختم قرآن به من نرسیده، سیوم بار التماس کرد یا رسول اللّٰه من به حافظان چیزی می دهم و از ایشان ختم قرآن می کنانم ، رسول علیه السّلام فرمود که از شاه حسین واعظ ختم قرآن کنانیده برآن ختم ثواب بـرسـان، او بـه خـدمـت حـضـرت واعظ ملتمس این معنی شد، او ختم قرآن نمود و ثواب بر روح پیغمبر علیه السّلام فاتحه خواند، فرمود که حفّاظان بهر[6] ختم قرآن سه بار صرف سورهٔ اخلاص خوانده نیاز کردند[7] ازین معنی رسول اللّٰه علیه السّلام به تو اشارت نرسیدن ثـواب ختم نمود چون تحقیق نمودند هم چنان معلوم شد که حضرت واعـظ گفته بود. روزی فرمود که حضرت غوث الاعظم سیّد محی الدّین عبد القادر را حـق سبـحـانـه تـعـالـی مـکتوبی از نور نوشته داده بود که از مشرق تا مغرب طول داشت و فرمود جمیع مریدان تو که تا قیام[8] قیامت خواهند بود نامهای ایشان درین مـکتـوب مـرقوم اند، شب مولوی غلام حسین خان به خواب دید که آن مکتوب را از مشرق تا مغرب دراز کرده اند مقدار دو قدآدم بلند و شاه حسین زیر آن مکتوب به شانی[9] عظیم می رود، در دهلی ارتحال کرد به همان جا مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

---

۱. الف : 'خطبه'او
۲. ج: 'و آله'وسلم
۳. ج: 'بمحافظان' رسانیده
٤. ج: 'علیه و آله' وسلم
٥. ج : 'علیه و آله'وسلم
٦. الف: 'بر' ختم
۷. الف:'کرد '
۸. الف :'تا قیامت'
۹. الف: 'نشان'عظیم

موج احوال آن بهار گلشن تجرّد، آن گل گلزار تفرّد، آن درویش حقایق آگاه، **حضرت تهوّر شاه و نصیرشاه** دو برادر بودند، مشرب قادریه داشتند، به غایت صاحب سکر و ذوق آزاد وش [1] می زیستند، کرامت علانیه داشته وارد بیسواره شدند، تهوّر شاه برادر کلان در قصبهٔ بهار اقامت گزید، مزارش آنجا است و نصیر شاه به دوندیه کهیره رخت استقامت انداخت، از جمله کرامات این هر دو بزرگان یکی اینست که نگارندهٔ زخّار وارد بیسواره شد، اوّل در بهار به شرف زیارت حضرت تهوّر شاه مشرّف شد، خاك پایش را دیدم که هر ذرّهٔ خاك مزارش بر کمال کمالاتش گواه و دل هر کس و نا کس بر فور زیارتش از علو حالاتش آگاه، جاروب کش اظهار سلسلهٔ ایشان به خاندان شاه ارزان نمود بعد چندی که در دوندیه کهیره در خدمت حضرت شاه حسین مداری که احوال ایشان در لجّهٔ مداریان باید خواست رسیدم بی پرسش بتقریبی آنحضرت فرمود که تهوّر شاه و نصیرشاه دو برادر بودند صاحب کمال از سلسلهٔ قادریه در بیسواره آمدند، بسا مرتاض و[2] ممتاز در ریاضات و عشق بودند، تهوّر شاه در بهار اند و نصیر [3] شاه به دوندیه کهیره اند، اکثر از زبان نصیر شاه بر می آمد که نصف خواهم گرفت، راجهٔ آنجا که رای مرون سنگه نام داشت ازین کلمهٔ شیخ تخلّل [4] ریاست خود دریافته به نوکران اشارهٔ قتل او[5] نمود، چنان کردند چون این خبر به تهوّر شاه رسید درحق راجه نفس رانی نمود که در هر طبقه رئیسان آنجا شل شده خواهند مرد و تا الی یوم هم چنین به عمل می آید.

موج احوال آن مورد خدمات محبّت حق [6] آن متصرّف مقامت حقّ الحق، آن مرشد به هدایت و رهبری، **حضرت شاه فقیر اللّٰه قادری** از فرزندان نواب سربلند خان صوبه دار گجرات بود، ابتدا حال اسباب دنیا داری خیلی داشت، چون جذبهٔ محبّت الهی بدو رسید از آن وادی ترك کلّی نموده شیوهٔ نامرادی گزیده به عبادت شاقّه و اذکار عجیبه و اشغال غریبه درآمد، چون مجاهدهٔ او به مشاهده انجامید بساط هدایت و تلقین را زیب بخشید و در قریهٔ دیوتانه معمولهٔ پرگنهٔ سهار سرکار

---

۱. د: 'آزاد دلش' می زیستند ۲. الف: 'و' ندارد ۳. ج: 'نصر' شاه
٤. د: 'به خلل' ریاست ٥. الف: 'او' ندارد ٦. ج: 'عشق' آن

اسلام آباد متهرا مضاف بـه صوبه اکبرآباد در مسجد لطف اللّٰه خان بخشی آصف جاه استـقـامـت گـزیـد و خـلایـق از هـدایت و تربیت و تدریس علم صوری او فیضها ربـودند، زوجه اش در وقت اسیری[۱] فـوت شـده بود باز به تاهّل مقیّد نگشت و اولاد عـقب نگذاشت، در هر مقدّمه[۲] از آنچه از زبان مبارك[۳] بـرآمدی فی الحال به ظهور پیـوستـی و محرّر این سطور را هیچ خرق عادات او زیاده بر آن به خاطر نگذشت که حضرت مولوی حسین قادری راوی این اخبار که ذکرش در باب ویسیان نوشته شد شـاگـرد رشیـد ایشـان را بـه جـمیع عـلوم ماهر یافتم چنانچه از مطالعهٔ احوال ایشان مشتـاق را هـویـدا خـواهـد شـد، در مسجد اقامت خود به قریهٔ دیوتانه به ملاء اعلی شتافت و همانجا مدفن یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن غارنشین غور[٤] مـعـرفت سرمدی،آن غوّاص بحر حقیقت مـحمّدی،آن[٥] انسـان الـعیـن عیـن مـعـانـی،آن عیـن انسان العین علم لدنّی،آن آینهٔ صـحیـفـهٔ استـغـراق، آن غـوث العالم بالاتّفاق ،آن مرد میدان مجاهدهٔ اکبر، آن ناظر شـاهد به مشاهدهٔ برتر،آن معرّج معراج مراتب معالی[٦]، قطب الافراد **شیخ حسن ملقب به شاه محمّد اعظم خیالی** پسر بزرگ شیخ حسن طاهر کمال عباسی مطلبی خلیفهٔ راجـه حـامـد شـه مـانـکپـوریست و مادرش بنت عیسی تاج جونپوری بود، خودش بیـعـت و ارادت در خـانـوادهٔ قـادریـه از حضرت شیخ ابوداؤد سلیمان بغدادی دارد و اجـازت چشتیه از والد بزرگوار خود یافته و مرحمت سلسلهٔ اویسیه از حضرت سیّد راجـو قتـال داشت مگر روش آن جناب منحصر بر قادریه بوده، جامع است میان علم صـوری و مـعـنـوی، اکثر شعر هم گفتی و به مظاهر صوری تعشّق گرفتی الغرض حق سبحانه و تعالٰی برکات وافر و تصرّفات مکاثر، حالات عجیب و حکایات غریب او را عـطـا کـرده، از اولیـای عظیم الشّان سرحلقهٔ شاهدان، انوار شاهد بی نشان، به غایت جلیل القدر و به ولایت بی نهایت صدر، مرجع عارفان و منبع تلقین سالکان، دوای علیل مزاجان، مهجور المشاهد و زنگ زدای آئینهٔ قلوب ارباب مجاهده، اختر

۱. د:'اسیری'فوت ۲. الف:'مقدسه' ۳. ج:'مبارکش'بر آمدی
٤. ج: 'عور'معرفت ٥. د: 'آن'ندارد ٦. ج:'معراج مراتب'

فلك وصال و پرده دار سرادقات اتّصال، سلطان قلم رو عین الیقین، صاحب دیهیم ملك حق الیقین گردانیده بود. در رسالۀ احوالش آرد که چهار سال مجاوری روضۀ منوّره رسول صلّی اللّٰه علیه [1] وسلّم نموده به صحن پیش طاق روضۀ مبارك غاری کندیده در آمد و فرمود سرش به استحکام بسته تا دوازده سال متعرّض نشوند به تعداد ایّام معهود چون برآوردند تمام جسد شریفش یك لسان گشته حرف ذكراللّٰه ازو جاری بود، چون بعد چندی که دست و پا به اختیارش آمد و مقدور راه رفتن بهم رسید به موجب امر آن سرور صلّی اللّٰه علیه [2] وسلّم به بغداد رفت و بیعت از مرشد خود نمود، به موجب اشارۀ غوث الثّقلین رحمة اللّٰه علیه پیرهن ملبوس خاص معرفت مرشد عنایت یافت، درویشی از سلسلۀ او بر گذارد که بر خلاف خاندان معلّی شان بیعت او به خانوادۀ قادریه به این جهت است که شبی حضرت خواجه [3] قطب الاسلام بختیار اوشی به والد او شیخ حسن طاهر در معامله فرمود که پسر بزرگ ترا که حسن نام دارد حضرت غوث الاعظم سیّد محی الدّین عبدالقادر در طلب می دارد تسلیم کن، معروض داشت که از امر شما لاچارم و الاّ محبّت رخصت نمی دهد، فرمود از امروز او را مختار گردان، صبح بیدار شده با چشم گریان ودل بریان بعد ادای حکایات [4] معامله حرف اختیار بر زبان آورد، آنحضرت خاموش ماند، روزی در عین خواندن سبق پارچه به میان بست و از پدر گفت احرام حج بستم و عزم سفر کعبه دارم، پدرش رخصت فرمود پس به کمال جوانمردی به راه خشکی به مکّه روان شد، بجایی رسید که آن سرزمین خالی از اولاد آدم بود مگر طیور که قامت شان از مقدار وقد آدم زیاده و منقار بزرگ داشتند به هراس خورد، چون دید که از منقار زمین را کاویده شی به شکل کانسه سر آدمی بر می آرند [5] و می شکنند [6] و مغزش می خورند معلوم کرد که جز ایذاء آدم به چیز دیگر کار ندارند و این هم برای تسکین خاطر من حق سبحانه و تعالی ندرت قدرت خود می نماید که به این وضع روزی می رسانم، بعد پرواز طیور از غایت گرسنگی پس خوردۀ طیوران از آن کانسه ها که خورد از سایر نعمت دنیا لذیذ تر نمود از آنجا هم گذشته

۱.ج: 'و اله' وسلم ۲.ج: 'و اله' وسلم ۳.الف: 'خواجه' ندارد

٤.ج: 'حکایت' معامله ٥.ج: 'بر می آرد' و ٦.ج: 'شکند'؛ د: 'شکستند'

به قریه رسید که سایر سکّان آنجا از صغیر و کبیر اهل اللّٰه و شاغل و ذاکر بودند، به دل خود عهد کرد که بعد حصول مقصد زیارت بیت اللّٰه که برگردد بقیهٔ عمر به همین قریه بگذرانم، قصّه کوتاه بعد زیارت حرمین شریفین به همان قریه رسید، دید که در آنجا اثر و نشان آبادی نیست، از باشندگان آن نواح تحقیق کرد، گفتند که سیلاب آن موضع را غارت کرده همه ها هلاك شدند از نام و نشان آن قریه یك شجرها که درمیان آبادی بود[۱] باقیست، پس آنحضرت زیر آن درخت آمده[۲] تا سه روز در گریه ماند، هاتف آواز داد که ای حسن طیوری شل[۳] بالای آن درخت مانده بود او به جناب الهی دعا کرد که از گرسنگی و تشنگی می میرم آبی[٤] فریس[٥]، به خاطر آن طیور حق سبحانه تعالی دریا را فرستاد، آن طیور آب[٦] خورد آب همه سکّان را خورد، خیالات[۷] الهی را انتهایی نیست از آن روز ملقّب به لقب[۸] خیالی شد، پس به دهلی آمد، دوازده سال منزوی ماند. در رساله نویسد که شیخ عبدالوهّاب بخاری او را به جونپور برد، از آنجا به آگره رفت و مدّتها ماند سپس به دهلی آمد و بر مسند هدایت نشست، عالمی به وی تولاّ نمود حتّی که امیران وقت بلکه سلاطین زمانه روی نیاز بدو آوردند، چون وقت وفات نزدیك رسید به آن جبّهٔ گلیمی که در بغداد به حسب امر روحانیت غوث الاعظم یافته بود روزی شاه عبد الرزّاق جنجهانوی مرید خود را طلبیده در بر گرفت و گوناگون شفقت فرموده عنایت کرد و گفت کارت در تصوّف به اتمام نرسیده مطمئن نخواهی شد، اینك شیخ محمود لاری می آید کار از آنجا تمام کن و فرزندان مرا تربیت خواهی نمود، کمالات و خوارق عادات آن قطب الآفاق نچندانست که این مختصر گنجایش آن داشته باشد و نزدیك اهل تحقیق و بصیرت هویدا است که هیچ حکایت او که درین اوراق نوشته شد خالی از کرامت نیست به لحاظ آنکه جایی که کس است حرفی بس است می نویسد. هرگاه آنحضرت از حجره برمی آمد مسلمان و کافر هرکس را که نظر بر بشرهٔ مبارکش افتادی بی اختیار تکبیر گفتی و بر وحدانیت

---

۱. الف: 'بود' ندارد ۲. الف: 'آمده' ندارد ۳. د: 'شل' ندارد
٤. ج: 'آبی' ندارد ٥. د: 'می ریم آبی فریس' ندارد ٦. د: 'طیورات' خورد
۷. الف: 'خیالات' ندارد ۸. الف: 'ملقب' ندارد ؛ د: 'بلقب ملقب'

خدا و رسالت پیغمبر علیه السّلام مقر گشتی و تصدیق نمودی، حضرت قدوة العارفین فرمودی که شیخ اعظم خیالی را مریدی بود دراز قد، چون همراه مرشد خود به خرام آمدی به لحاظ حدّ ادب به تکلّف[1] پشت خود را خم کرده از قامت مرشد پست شده می رفت، بعد چندی شیخ بر احوالش اطّلاع یافته فرمود سبب چنین تکلیف چه باشد؟ گفت لحاظ ادب که سرم از سر آنجناب بالاتر باشد نگاهی گرم به سوی او کرد یك و جب[2] قامت از قد پیر کوتاه شد و بقیه عمر همان ماند. روزی آن حضرت به دعوت امیری رفت، خدّام او با یکی از مریدان حضرت به مطائبه پیش آمد، مرید را غیرت در کار شد، در قالین ولایتی که آن وقت فرش مکان بود تصویر شیر یافته بودند، از یکی شیر اشاره کرد چرا بر نمی خیزی؟ فی الحال شیر با جسم و جان برخاست، مجلسیان را تجرّد اضطراب رو داد، حضرت شاه اعظم خیالی از مرید خود فرمود درویش را چندین غضب و تعجیل نباید، شیر را تسکین کن، او گفت مرا مقدور باز پس گردانیدن نیست، آنجناب خود نگاهی تیز به طرف آن شیر نمود فی الحال به دستور نقش قالین گشت، به تاریخ هفدهم رجب سنه نهصد و چهل و چهار و به قولی نهصد و سی ویك جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، مزار مبارکش معروف به بجی مندل حاجت روای خلایق است، رحمة اللّٰه علیه، این چند کلمه از مکتوب آنجناب است: بدانکه عالمی است که مدرك آن جز حواس نیست **قل هو اللّٰه الذی انشأکم و جعل لکم السّمع و الابصار و الافئدة** و عالمی دیگر است که مدرك آن جز عقل نیست **العقل نور یقذفه[3] اللّٰه تعالی فی قلب المومنین فیفرق بین الحقّ الباطل و الصّواب و الخطاء** و عالمی دیگر است که مدرك آن جز علم نیست **فاسئلوا اهل الذّکر ان کنتم لا تعلمون** و عالمی دیگر است که مدرك آن جز عشق نیست **و هو القاهر فوق عباده و یُرسل علیکم حفظة**، ای عزیز ورای طور حسن و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که او را عشق می نامند، درآن طور چیزها معلوم شوند که در اطوار دیگر نشود و جوانمردی برین معنی مشتاق صورت و صورت مشتاق معنی مولا مشتاق بنده و بنده مشتاق مولا آمد، ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات، حرکت عاشق سکونت و

۱. الف: 'بتکلیف' پشت ۲. د: 'دخت' قامت ۳. ج: 'لصدقه' اللّٰه

سکون[1] عاشق حرکت، آثار از افعال و افعال از آثار منفك[2] نشود[3]، انکسار از کسر و کسر از انکسار منفعل نگردد و آثار افعال مظاهر و مجالی ذات و صفات اند و جز ذات[4] مولی تبارك و تمجید و صفات کمال وی تعالی تفرّد ممتنعات و محالات اند، جز ذات او هیچ جز وجود ندارد و جز صفات او مشهور نی، وحدت مقتضای ذات آمد و کثرت مقتضای صفات، این مکتوب بیان وسیع داشت محرّر سطور مختصر کرده.

موج احوال آن یادگار ولایت، آن محفوظ به حمایت،آن معنی کریم ابن الکریم[5]، آن[6] مرشد ابن مرشد عظیم، آن مقبول درگاه سرمد، قطب وقت رازالحق **حضرت حاجی محمّد**، در رسالۀ احوال نویسد حضرت شیخ اعظم خیالی را دو فرزند بودند شیخ محمود و شیخ حاجی محمّد، سلطان ابراهیم لودی شیخ محمود را سجّاده نشین پدر گردانید، اهتمام و اختیار خانقاه و جمله امورات مرجوعه[7] به او نمود، در همان مجلس شاه ابراهیم خراباتی مجذوب که ذکرش در لجّۀ مجاذیب باید خواست به موجب امر باطن شاه اعظم خیالی پیراهنی آورده به حاجی محمّد پوشانید، محمود گفت ای ابراهیم ازین حرکت مخلّ انتظام خلافت من شدی، گفت هیچ فعل[8] من بی امر شیخ من که پدر شما است نیست، می دانم که شما دو برادر اید[9] یکی از شماها تا به عرس اوّل پدر شما زنده نخواهد ماند و آنکه زنده ماند[10] همان مالك سجّاده است، بعد چندی به درخواست شیخ محمود ابراهیم لودی به شیخ عبد الرزّاق جهنجهانوی نوشت، خرقهٔ عنایت غوث الاعظم که شیخ اعظم[11] خیالی به تو سپرد نموده برای شیخ محمود[12] بفریسید،[13] شیخ عبدالرزّاق درین مقدّمه عذر به سلطان انگاشت[14] و مصحوب شیخ عبدالرّحمن جالیسری که از اولیاء اللّٰه و قطب وقت بود فرستاد،

۱.ج: 'سکونت'عاشق
۲.الف:'متکفل'نشود
۳.ج،د:'نشود'ندارد
٤.ج: 'ذات'ندارد
٥.الف: 'ابن الکرم'
٦.د:'آن'ندارد
۷.ج:'مرحومه'باو
۸.د:'قوت'من
۹.د:برادر'اند'
۱۰.د:'باید'همان
۱۱.ج: 'اعظم'ندارد
۱۲.ج: 'محمود'ندارد
۱۳.ج: 'بفریسد'شیخ
۱٤.ج: 'نگاشت'

سلطان در غضب[1] شده شیخ عبدالرّحمن را محبوس ساخت و برای شیخ عبدالرزّاق عتابها به وعدهٔ اخراج از مملکت و خرابی جهنجهانه مکتوبی نوشت، شیخ عبدالرزّاق تحمّل بکار برد، چون نوبت تقاضای خرقه از حد گذشت از هیبت سلطان اضطرار به قبیله و سکّان جهنجهانه رو داد، آن وقت شیخ در حق سلطان دعای بد کرد پس لشکر بابر بادشاه رسید، جنگ درمیان آمد، ابراهیم کشته شد، شیخ محمود هم همان روز شربت شهادت چشید پس شیخ عبد الرزّاق از جهنجهانه به دهلی آمد و حاجی محمّد را تلقین به اکساب[2] نمود و خرقهٔ غوث الاعظم را بدو سپرده به احترام آن[3] کلمات مناسب فرموده و[4] سایر امانت نعمت بدو ایثار نموده معاودت به جهنجهانه نمود، الغرض حق سبحانه تعالی شیخ حاجی محمّد را برکات عظیم و تصرّفات و استقامت مستقیم، منشاء طالبان بود و وسیع و مرجع عارفان مقامات رفیع، مقدم اولیاء کرامت التزام و مقتدای مشاهدان مشاهدهٔ مدام، راه سلوك را سالك، ورثهٔ ولایت غوث الاعظم را مالك گردانیده مشهور آفاق نمود، چون غوث العالم پیش از وفات خود تربیت فرزندان خود حوالهٔ شاه العالمین نموده بود همین تلقینش ورثه[5] پدری را به تصرّف در آورده به هدایت خلق اشتغال نمود، از آنجا که درین طایفه شکر احسان به حکم **الانسان عبید الاحسان** به غلبه جاریست با وصف حصول بیعت والد خود حضرت حاجی محمّد در آمد شجرهٔ مریدان خود از شاه العالمین رسانیده و به والد بزرگوار خود می رساند، قدوة العارفین قدّس سرّه مرشد راقم حروف خلافت به همین سلسله دارد بدین تفصیل به آن جناب می رسد، شاه عبد النّبی از شاه غلام محمّد، وی از شیخ عبد القادر قادری، وی از پدر خود شاه عبدالعظیم ابوالبرکات، وی از پدر خود شاه مصطفی، وی از پدر خود شاه عبداللّٰه ، وی از پدر خود شاه کمال، وی از پدر خود حضرت شاه حاجی محمّد، وی از شاه العالمین، وی از غوث العالم شیخ حسن اعظم خیالی الیٰ آخره، پس شیخ حاجی محمّد مدّة العمر بر مسند هدایت نشسته عالمی را از عالم سفلی به عالم علوی رسانیده در سنه نهصد و نود و هشت جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، رحمة اللّٰه علیه.

---

۱. د: 'عقب' شده
۲. ج: 'باکتساب' نمود
۳. الف: 'آن' ندارد
٤. الف: 'و' ندارد
٥. ج،د: 'ولایت' پدری

موج احوال آن از افضل اهل اللّٰه **شیخ فضل اللّٰه** معروف به **شیخ منجهو** از اخصّ آخرین غوث العالم است و عمّ شیخ عبدالحق دهلوی بود، در زهد و ورع و ذوق و عشق و عبادت و شغل مرتبهٔ بزرگ داشت و در دوستی مرشد مرتبهٔ فنا فی الشّیخ بهم رسانیده بود، وقت مرگ بسیار مردانه رفت و [۱] رساله احوال مرشد آن جمع نموده این انتخاب از آن رساله شده.

موج احوال آن بی نظیر دوران فی العشق والصّفا، آن بی عدیل زمان فی الزّهد و سخا، آن سالار قافلهٔ مجاهدان منزل انتها، آن بدرقهٔ مسافران بی زاد و راحلهٔ مقام منتهی، آن افتخار سلسلهٔ غوثیه، آن اسرار خانوادهٔ محبوبیه، آن مدام مشغول به احرام کعبهٔ معنوی، قطب الاقطاب شاه العالمین **شیخ عبد الرزّاق جهنجهانوی** بن شیخ المشایخ شیخ زاهد بن قاضی فاضل بن عبد العزیز نور بخش بن میر کمال الدّین دانشور بن شیخ الاسلام شیخ ابوسعید رازی که به چند واسطه فرزند ابوالقاسم محمّد بن علی مرتضی کرّم اللّٰه وجهه است، جدّش شیخ ابوسعید از عراق از بلدهٔ ری آمد و به دیار دهلی رسیده در قصبهٔ کرانه [۲] اقامت گزید، از جهت بدعت زمینداران را آنجا بعد چندی در جهنجهانه که [۳] به همان نزدیکی است توطّن، مولد آن عاقبت [٤] محمود در هشت صد و هشتاد و شش هجری واقع شد، وی از محبوب ترین مریدان و اعظم خلیفهٔ شیخ اعظم خیالی است و مثل شیخ محمود لاری و دیگر مشایخ را نیز دیده فیضها ربوده و از روح پر فتوح حضرت غوث الاعظم سیّد محی الدّین عبد القادر جیلانی بلا واسطه ماذون و مستبشر بود بلکه به مرتبهٔ غایت قبولیت و اختصاص به جناب آن اخص الخواص داشت، در فقر و فنا و زهد و ورع و توکّل و ایثار و عشق و انکسار و اخلاص با خلق و با خالق [٥] بس رتبهٔ ارجمند یافته بود، از کثرت عبادت به رتبهٔ [٦] دوام مشاهده رسیده که این مقام از هزار یکی و از بسیار اندکی را نصیب است و در تصوّف نهایت کار بزرگ و تربیت طالبان دست قوی داشت، به اندك توجّه ساکنان عالم سفلی را به مقام علوی می رسانید لهذا

۱. ج: 'در' رساله ۲. الف: 'کرونه' اقامت ۳. د: 'به' همان
٤. د: 'عافیت' محمود ٥. د: 'دقاق'؛ الف: 'باخالق' ندارد ٦. ج: 'مرتبه' دوام

صحبتش[1] را کبریت احمر می گفتند و از غایت کمال و نهایت عالی احوال از جناب آلهی مخاطب به خطاب شاه العالمین شد و جامع علوم صوری و معنوی که بر مکتوبات محبوب سبحانی شروح پسندیده و حواشی سنجیده نوشته[2] و صاحب ریاض الجنات وی را سلطان محبّان رسول صلّی اللّٰه علیه[3] وسلّم نوشته و این از آنجا[4] است که سیّدی پیش حاکمی به علّت مطالبهٔ قید بود، شیخ بجای سیّد به خانهٔ حاکم نشسته سیّد را خلاص داد، عوض آن از دست حاکم چندان مصائب دید که تحمّل آن از اقتضای بشری زاید بود، این بار را ولایتش برداشت الغرض حق سبحانه و تعالیٰ شیخ عبدالرزّاق را صحیفهٔ محبّت و اشتیاق و به لوحهٔ[5] منقش[6] تودد و وفاق[7] گلدسته ریاحین ریاضت و مشغول به فیض رسانی و افادت مشتاق بقای[8] جانان، به ولایت عظیم توانا، باعث هدایت خلق و منبع عنایت خرقه و دلق، بیدارساز خفتگان بادیهٔ ضلالت و هوشیار فرمای مجنون مزاجان وادی ضلالت، شاه شاهان اقلیم کمالات بلند، دستور دستورات طایفهٔ عالیهٔ ارجمند ساخته شیخ وقت گردانیده بود، کراماتش پایانی ندارد از آن جمله آنکه سلطان ابراهیم لودی به قهر و جذبهٔ آن صاحب کمال از دست بابر بادشاه بقتل[9] رسید و حکومت افغانان برهم خورد. در خیر البیان آورده که آنحضرت را در عمر چهار سالگی پدرش برای تعلیم صوری در خدمت شیخ جلال جهنجهانوی که پدر شیخ یعقوب خراباتی باشد سپرد، شیخ جلال هر روز سبق می داد و به شب وقت عبادت خود آنحضرت را نزد[9] خود داشتی و برای او دعا کردی الهی بر مرتبهٔ که این ضعیف جلال را می خواهی رسانی آن نعمت بعد از جلال به عبد الرزّاق کرامت فرما، پس ده سال ملازم خدمت استاده مانده بعضی کتب فارسی و حفظ قرآن را فیض برداشته مسافر شد، در پانی پت به زیارت حضرت شاه اشرف شرف اندوز گردید، از گوشهٔ روضه سقّایی بر آمد و کانسهٔ آب پیر بدو داد و آن را بخورد وبر فور فرو شدن آب انوار و اسرار ولایت بر وی مکشوف شد و آثار جذبه در خود

---

۱. الف: 'محبتش' را
۲. الف:'نوشته' ندارد
۳. ج: 'و آله' وسلم
٤. ج:'آن جناب' وی
٥. د: 'توجه' بتعشق
٦. الف: 'بعشق' تودد
۷. الف: 'ذوق' گلدسته
۸. ج،د: 'لقای' جانان
۹. د: 'برو' خود

یـافت، مناجات کرد خداوند تا که علم ظاهر به تکمیل نرسانم از علم باطن مرا خبر مـکن، آن دعا مقبول شد به حالت اصلی باز آمد، متوجّه دهلی شد از الله داد تهتهی پنج سال تحصیل علم نموده به جانب کالپی و کوره رفت، اکثر علوم از استادان آن سرزمین حاصل ساخت از آنجا باز به دهلی آمد و به مدرسهٔ ملاّ عبد اللّٰه رفته شاگردی اختیار نمود، سی سال کسری زاید آنجا مشغول به علم[۱] صوری مانده، چون شیخ عبد اللّٰه وفات یافته از غایت وفور علم و صلاح و تقوی یهودا[۲] وزیر آنحضرت را همنشین و پیش امام نماز[۳] ساخته درس هم گفتی، چون التماس آنحضرت را در بارهٔ رفع حاجت غربا وزیر مقبول داشتی آنحضرت را[٤] شانی دیگر ازین مقدّمه[٥] پیدا شد به تعظیم احدی بر نخاستی، پنج سال برین منوال گذشته که معرفت حاجی عبدالوهّاب به درخواست سلطان مالك ولایت لاوبالی حضرت شاه اعظم خیالی در آگره رسید، روزی حسن خان افغانی پانی پتی از جهت مریدی خود دعوت شیخ اعظم خیالی نمود، آنجا شاه العالمین هم حاضر آمد، در مقدّمهٔ تصوّف بعد تناول طعام از کتاب فصوص الحکم حکایتی پیش آوردند باهم مناظره شد، شاه اعظم خیالی در جواب هر مقدّمه تبسّم کردی و خاموش ماندی و شاه العالمین ازین ادا خیلی جرأت[٦] می نمود، آخر شیخ اعظم جواب شاه العالمین را بر سوال خود ترجیح داده دست در گردن شاه العالمین انداخته چیزی[۷] به گوش او فرمود و به سوی او[۸] کشید، به مجرّد استماع این کلام جمیع دلایل و براهین و سایر علوم عقلی و نقلی که از راه تحصیل حاصل کرده بود از لوح ضمیر او کلیةً زایل شد، قدرت بر حرفی نماند، پس مجلس بر خواست گردید، شاه العالمین حیران به خانهٔ خود نشسته تفسیر قرآن وا نمود، در سر صفحه این آیت مرقوم بود **جاء الحقّ و زهق الباطل انّ الباطل کان زهوقا** این آیت خوانده آنحضرت متحیّر نشسته بود که صورت حضرت اعظم در مجازی نظر او جلوه نموده غایب شد، آنحضرت مضطرب و پا[۹] برهنه به سرای شیخ اعظم رفت، شیخ نشسته بود ویرا افاقه دست داد، خود را سر و پا

۱.ج،د: 'تعلیم'صوری ۲.ج: 'یهودا'ندارد ۳.د: 'خود'ساخته
٤.الف: 'را'ندارد ٥.الف:'مقدسه'پیدا ٦.د: 'حرارت'می
۷.د: 'خبری'بگوش ۸.د،ج: 'خود'کشید ۹.ج،د: 'سر'و پا

برهنه دیده منفعل شده که کی از مردان غیب از جنب حجره بر آمده لباسی پیش آورد و گفت ترا چه شده؟ این لباس را بپوش و به خانهٔ خود برو، آنحضرت چنان کرد، باز تفسیر را کشود، این آیت بر آمد **لااله الا هو الحیّ القیّوم** هنوز تمام نخوانده بود که باز صورت مثالی شاه اعظم خیالی نمودار شد، باز به دستور برهنه بر در شیخ اعظم رفته به سرای خود آمد، بار سیوم که تفسیر کشاد این آیت بر آمد **انفسکم افلا تبصرون** [۱] باز به دستور بر در شیخ اعظم رسید این بار شیخ حجره کشاد و وی را اندرون برد و تا سه نماز آنجا به تلقین وی پرداخت، وقت رخصت کلاه و شجرهٔ قادریه عطا نمود، بعد دوروز به دکانی اقامتش اجازت نمود، شش ماه آنحضرت آن جا افتاده ماند، هیچ تکلیف قامت و صلواة و ملاقات برو باقی نمانده بود و از لباس غیر از ستر پوش نداشت، از پاس انفاس امری دیگر از عبادت آنجا به عمل نیامده، چون مرشدش از آن راه گذشتی از غایت ادب قصد تعظیم کردی، شیخ اعظم فرمودی شیخ عبدالرزّاق احتیاج تعظیم نیست افتاده باش، آنحضرت دانست که این بیهوشی و ناتوانی من از باعث انفاس آنحضرت است که هر بار می فرماید [۲] افتاده باش، این بار عرض کنم که اگر امر شود برخیزم، چون به عادت معهود مرشد [۳] پیش رسید عرض کرد که اگر امر شود برخیزم، فرمود برخیز [٤] تمام طاقت بر خود موجود یافت برخاست و به دجله رفت خود را شست و لباس عنایت مرشد پوشید مزاجش مایل به سلوك گشت، چندان برکات و عنایات بر حال او حق سبحانه تعالی فرمود که مقتدای وقت گردید، او آخر از غایت عبادات و شغل باطن سکر و تلوین بر آن حضرت غالب آمده که اگر اندك حسن صوت به گوشش رسیدی متغیّرالحال شدی، وقتی که به جهت بیماری آنحضرت شاه اعظم خیالی رخصت جهنجهانه نمود پالکی او را خود دوش داد، آن وقت آنحضرت را از فرش تا عرش هویدا گردید، کمالات او زاید از حوصلهٔ تحریر است، برای رفع محرومی این اوراق نقلی می نویسد: روزی زن جمیله [۵] به زیور و لباس آراسته آمد و اندرون حجرهٔ او رفت، بعد ساعتی بر آمد و معاودت نمود، حضّاران انکشاف این مقدّمه خواستند، فرمود که از چندین

۱. الف: 'افلا یفرقون'
۲. ج: 'می فرمایند'
۳. ج،د: 'مرشدش'رسید
٤. د: 'هر چیز'تمام
۵. ج: 'جمیله'ندارد

رودهـای الهـی کـه بر روی زمین اند به حکم خدای تعالی به احکام فقیر اند، این زن جـمیله رود جـمـنـا اسـت بـرای دریافت یك مقدّمه پیش من آمده بود، آنحضرت را مـریـدان و خـلـفـای عالی مقام بسیار اند مثل شیخ حسین پانی پتی که حال صحیح و عشق غالب داشت و فنا فی الشّیخ بود، در تالیف خود نوشته کشف الانوار و اسرار تـوحیـد دریـافـت مـخفی و در دید خواص هویدا ست و میر سیّد علی لودیانه و شیخ ذکـریـا و شیخ کمال الدّین قریشی و شیخ نتهّن مرشدش فرمود که نتّهن عبد الرزّاق و عبـد الـرزّاق نتهـن و قـاضـی عبـد الـقـادر و شیـخ احمد ناگوری و شیخ عمر مستوانی کوهندی [1] و شیـخ مـعین الدّین و شیخ طیّب و شیـخ صـابر و شیخ یوسف دهلوی و شیـخ چـاند مجذوب که هفته هفته افطار روزه نمی کرد و شیخ طیّب ملتانی و شیخ مـحمّد حقّی پایلی و شیـخ ابـوبکر صوفی و شیخ عبد الستار جهـنجهانوی و بندگی شیـخ یـعقوب [2] و شیـخ مسـعـود خـواص و حـضـرت حـاجـی مـحمّد بن غوث العـالم مرشدزادهٔ آنحضرت که احوالش را به اختتام احوال پدرش نوشته ام همه ها شهباز بلند پـرواز صـحـرای کـرامـت و حـقیـقت و همای اوج ترك و طریقت بوده اند، رحمهم اللّٰه تعالٰی علیهم اجمعین. روزی شاه اعظم فرمود که ارادهٔ سفر دارم، آنحضرت التماس کرد امیـد وارم کـه رفیق سفر باشم، فرمود این ره ها [3] بـه سوی عدم است درین راه که قدم می زند؟ آنحضرت دانست که این اشارهٔ سفر آخرت است چشم پر آب کرده خاموش ماند پس خرقهٔ حضرت غوث الثّقلین که از حضرت ابی داؤد سلیمان پیر خود یافته بود بدو سپرد و گفت آنچه نصیب تو از فقیر بود یافتی منتظر باش، بعد مرور [4] ایّام مردی از عـراق رسـد زنهـار درمیـان مـا و او فـرق نـکنی و اخذ فواید نمایی، در تقدیر نعمتی بـرای تو پیش او امانت است بستانی و از تربیت فرزندم حاجی محمّد غافل [5] نشوی پـس رخصت جهنجهانه کرد، از رخصت او به روایتی شش ماه و به قولی هفت ماه شیخ اعظم زنده مانده، درین ایّام هر کس ارادهٔ بیعت نموده شاه اعظم اشاره به شیخ عبدالـرزّاق مـی نـمـود خـود بیـعت نمی گرفت، چون ودیعت حیات سپرد شیخ بر کـنـارهٔ جهـنجهانه کلبه ساخته به افادهٔ عـلـوم صوری و معنوی خلایق مشغول شد

۱. الف: 'سهوانی گویندی' ۲. ج،د: 'خراباتی' یعقوب ۳. د: 'رضا' بسوی
۴. د: 'دور' ایام ۵. ج،د: 'عاقل' نشوی

بغیر مجلس عرس پیران سرود نمی شنید و اکل و شرب به اختیار او بود پس خبر مقدم امیر محمود بن مودود لاری شنیده به پانی پت شتافت، بر فور مشاهدهٔ جمال با کمال او هفت سجده تواتر نمود، در هر سجده یك مقام معرفت برو فتح می شد پس با سایر نعمت که او [1] از چند صد اولیای عالی مقام یافته بود با خرقهٔ خلافت عنایت کرد، پس جهنجهانه آمد و مسند ارشاد را زیب بخشید، از شیخ پرسیدند شیخ برای فتح کدام مقام معرفت ترا بر [2] امیر محمود اشاره نموده بود فرمود باب الفقر [3] است **اذا تمّ الفقر فهوالله** آن مقام را نامند، شاه العالمین شیخ عبدالرزّاق جهنجهانوی به تاریخ بست و چهارم ذی الحجّه سنه نهصد و چهل و نه هجری مقدّس جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود و از مدفن او زمین جهنجهانه منوّر گشت، رحمة اللّٰه علیه، متاهّل بود، اولاد [4] هنوز موجود، جمال العارفین شیخ شاه محمّد و شیخ افضل ابدال پسران شاه العالمین صاحب کراست بودند.

موج احوال آن محرم رمز گوش به گوش،آن مورد خرقه دوش به دوش،آن متصرّف ولایت متجلّی [5] قطب الاخیار **میر سیّد علی** اعظم خلیفهٔ شاه عبدالرزّاق جهنجهانه و اکبر [6] مشایخ لودهیانه [7] است. صاحب تاریخ بدایونی نویسد که وی مشهور قبلهٔ ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب اهل کمال بود، به نود سالگی رسیده در مدّت عمر گرامی بعد از تحصیل رخصت ارشاد هرگز قدم بیرون نه نهاد و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بود، ازو خوارق بسیار نقل می نمایند، هر کس که به صدق نیّت به شرف صحبت او فایز می شد و در حلقهٔ ارادت او می در آمد توفیق اجتناب از مناهی و ملاهی یافته به مبداء فیّاض مناسبت پیدا کرد و پی به مقصد [8] حقیقی برده از آن جمله محمّد جعفر خویش مرزا نظام الدّین احمد که جوانی رشید بود امّا آلودگی تعشّق داشت، چون از لاهور به جهت فوجداری [9] پرگنهٔ شمس آباد که در جاگیر مرزا مقرّر بود روانه شد، در لودهیانه رسید به حضرت میر

---

۱. ج: 'او' ندارد ۲. د: 'هر' امیر ۳. د: 'باب القصر' است
۴. د: 'خود' موجود ۵. ج: 'منجلی' ۶. د: 'اکثر' مشایخ
۷. ج: 'لودیهانه' است ۸. ج: 'مقصود' حقیقی ۹. د: 'فوجداری' ندارد

ارادت آورد موافق به توبه[۱] شده خود را از مخدورات مخطور[۲] گذرانید بارها التماس فاتحهٔ شهادت از میر نمود، ایشان نفس راندند، در عرصهٔ سه چهار ماه آنچنان[۳] به صلاح و ورع و ریاضت و عبادت اتّصاف پیدا کرده که خیلی از اهل تقوی برو غبطه می زدند به مثابه[٤] که به آن جمعیت و دولت و شوکت برای نماز تهجّد برخاسته خود بی مدد خدمتگاری برای وضو آب مهیّا می ساخت و کسی را بیدار نمی[۵] گردانید، در اندک فرصت نفس حضرت میر تاثیر کرد، در موضعی از مواضع شمس آباد با کافران حربه جنگ کرده به درجهٔ شهادت رسید، کمالاتش از آن زیاده که به تحریر راست در آید، در سنه هزار و دو یا سه[٦] به جوار رحمت قرب احدیت پیوست، 'شیخ انام'[۷] تاریخ اوست.

موج احوال آن بزرگ عظیم الاحترام، آن مستغرق مشاهدهٔ دوام، آن مشرّف به سایر حالات درویشی، افضل العهد **شیخ کمال الدّین قریشی** سرمایهٔ معاملات و وقایع عشق و حالات بود، مرید شیخ عبدالرزّاق جهنجهانوی است، در گلزار ابرار آرد در کهوکهه یکی[۸] از بنادر بزرگ گجرات به دستوری پیر[۹] اقامت گزید، در طریقت به مقام حقیقت آگاهان رسید و جمعی کثیر را تربیت او[۱۰] به مرتبهٔ حقیقت رسانید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن قایم اللّیل فی المجاهده، آن صایم الدّهر فی المشاهده، آن مقبول درگاه معلّی کبریا، شیخ وقت **حضرت ذکریا** مرید شیخ عبدالرزّاق جهنجهانوی است، در گلزار ابرار نویسد او نورانی و روحانی پیکر[۱۱] در سال نهصد و هشتاد و چهار از دهلی عزم مالوه کرد، در قصبهٔ دهار خوبی هوا و آمیزگی مردم و صحبت عارف وقت شیخ معروف سعد اللّٰه دامن گیر آمد همانجا اقامت کرد، صدر جهان گفت در عنفوان سلوک چون مرا نیک نمایش ربوده دریچهٔ فیض به

---

۱. ج،د: 'موافق بتوبه' شده ۲. ج،د: 'مخطورات' گذرانیده ۳. د: 'آن چنان' ندارد
٤. ج،د: 'غبطه می زدند نما به' ۵. ج: 'نمی' ندارد ٦. د: 'یا سه' ندارد
۷. ج،د: 'امام' تاریخ ۸. ج،د: 'کلی' از ۹. د: 'پیر' ندارد
۱۰. الف: 'او' ندارد ۱۱. د: 'و روحانی پیکر' ندارد

بستند[1] طرفه فتوح رو نمود، روز جمعه در جامع به ملازمت او رسیدم فرو بستگی من دریافته به مهر بانگی[2] بر زخم دلتنگی مرهمی نهاد و فرمود همچنین باش[3] که مذهب معشوق برین نمط است، تمام عمر مجرّد نبری، مریدی کنیزك را پیش کش[4] آورد یك چند در خدمت نگاهداشت، در نه صد و هشتاد و هشت وفات نمود، در دهار مدفون شد در پهلوی تربت مولانای غیاث هست 'جاودان بادای او باد' تاریخ اوست.

موج احوال آن عاشق جمال با کمال الهی،آن از قول و فعل محو انوار نامتناهی، آن به عصر خویش بی نظیر و نادر، افتخار کاملان **حضرت قاضی عبدالقادر** مرید و خلیفهٔ حضرت شاه عبد الرزّاق جهنجهانوی است، از بزرگان همّت بلند این طایفه است، به غایت صاحب علم علوم صوری و معنوی در مقامات شناخت رموزات خدا شناسی رتبهٔ عالی داشت. در گلزار نویسد پدرش قاضی محمود نبیرهٔ قاضی عبد الصّمد و شیخ عبدالغفور بهوله و ابن عم شیخ امان اللّٰه پانی پتی[5] است. قاضی عبدالقادر اکتساب علم تصوّف از خدمت شیخ امان[6] از آغاز جوانی شوق سفر و سیاحت به غلبه در خاطر داشت، در هر لباس به هر دیار سیاحت[7] نموده سه بار به زیارت حرمین شریفین و بیت المقدّس سعادت بر سعادت اندوخت و در هیچ سفر سوای توکّل برای لقمه تعلّق به نوعی در خاطر نه آورد، عاشقانه قدم در راه نهاده سیر اقالیم نمود، آخر در اجّین مالوه آمده چند سال به گوشه گذرانید پس از نیاز[8] و خواهش خویشان در سارنگپور مالوه اقامت نمود، پس از رحلت عمّش او را قاضی کردند، او همیشه ازین امر متنفّر و متوحّش گذرانیدی، بیشتر اوقات در عالم بیخودی سر به صحرا دادی مردم تجسّس و تفحّص نموده باز می آوردند لیکن تعلّق این چیزها به اندازهٔ حیرانی به خاطرش نبود، شعر عربی و فارسی قدما که به عبارت صوفیه آراسته و آشنا بودی چنان نوحه آن

۱.ج،د:'بر نشیند'طرفه
۲.ج:'بمهربانی'
۳.ج: 'باش' ندارد
٤.ج:'پیش کس'آورد
٥.د:'پانی پتی'ندارد
٦.ج،د:' شیخ امان کرد'از
۷.ج،د:'شناخت'نموده
۸.ج:'تبار'و خواهش

کـردی کـه شـنـونـده بـه تواجد و تفرّج در آمدی و علم تفسیر از بر داشت تاویلات متشـابهـات و تقدیم[1] و تـاخیـر نـاسـخ و مـنسـوخ ایضاح مشکلات و بیان مجملات تـخـصیص و تعمیم وجوه اعراب وشان نزول حـقیقت و مجاز و عبارات و استعارات قـرآن را مـی دانسـت، در هـر جـمـعه به مسجد آدینه تفسیر با رعایت فراوان قوانین مفسّران بیان می فرمود به روش معهود روز رحلت نیز تفسیر سورهٔ مزمّل بیان کرد، لـرزه در بـدن او پیـدا آمـد، سـاعتـی بـه وصیّـت پرداخته جان به جانان تسلیم نمود،[2] قـاضـی زنـده دل[1] تـاریـخ اوسـت کـه اعـدادش هـزار و یـازده به شمار آمده، مزار در سارنگپور مالوه، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن مقبول مرشدان، آن محمود مسترشدان، آن به سایر علم[2] مظهر سینجلی، آن به اظهار کرامت بی اشتباه ولی، آن نادرالامم حضرت محمّد، کامل روزگار **حـضرت شیخ احمد** ، وی را[3] شیـخ احـمـد نـاگوری گویند، از محبوب ترین مـریـدان شیـخ عبـد الـرزّاق جهـنجهـانـوی است، بسا عالی مقام و کرامت التزام، عاشق صادق و ولی برحق بوده است، فضیلتش را از این جا قیاس باید کرد، در حین نگارش[6] احـوال از مـرشـدانـش راقـم حـروف در معامله ماذون شد که ا حوال شیخ عبدالعزیز و شیخ احمد چشتی و ابراهیم مجذوب بنویس، بر طوری که نوشته یافتم احوال شیخ عبدالعزیز در خلفای جلال الحق قاضی خان ظفرآبادی داخل ساختم و احوال ابراهیم را در لجّهٔ مجذوبان نوشتم و احوال آنحضرت در مناقشهٔ ابراهیم لودی بـادشـاه کـه بـا حـضـرت شیـخ عبـدالرزّاق جهنجهانوی در باب طلب خرقهٔ حضرت غـوث الثّـقـلین که به احوال شیخ حاجی محمّد مفصّل نوشته شد و شیخ عبدالرزّاق بـرای دفـع این قصّه و خرابی و قتل ابراهیم لودی به خاطر آورده دعای بد کرد منتظر اجـابت بود که[7] بـه ایـن عبـارت نـوشـتـه یـافتم که شیخ احمد ناگوری روزی زمین خـدمت بوسیده التـمـاس کـرد در مـعـامـلـه دیدم که قلعهٔ دهلی از سر نو بنا می شود، حضرت شیخ السّموات والارض سیّـد محیّ الدّین غوث الثّقلین از راه مهربانگی ازآن

۱. الف:'تقدّم'و تاخیر ۲. الف:'بسا بر غم'،د: بسایر غم'
۳.ج: 'حضرت'شیخ احمد ٤. د:'کفارش'احوال ٥.ج: 'که'ندارد

حضرت می پرسند[1] دوازده قلعه هر سو که بگویند بنا کرده شود آنحضرت به طرف مغرب دهلی اشارت کرد همان جانب قلعه ها بنا شدند گزنده[2] یعنی ابراهیم لودی می خواهد اندرون آن در آید من پیش گرفته بر تافتم باز او را ندیدم هم چنان شد که در همان نزدیکی بابر بادشاه[3] از ولایت آمد و ابراهیم لودی را در کار زار کشت و متصرّف دهلی شد و مرشدش از شر سلطان نجات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن کاف کرامت کبیر، آن نقطهٔ بای بی نظیر، محبّ حضرت ربّ الودود **حاجی محمود** مرید و خلیفهٔ عبد الرزّاق جهنجهانوی است. در خیرالبیان نویسد او ابتدا زاهد و متورّع و پارسا و پرهیزگار بود، مکرّر حج بجا آورده، وقتی که در مکّه بود از حج مفروغ گشته به مدینه رفت و بر سر روضهٔ اقدس پیغبر صلّی اللّٰه علیه و آله وسلم متمنّا شد که به هر جا امر شود بیعت نمایم[4] و طریق مجاهده پیش گیرم، در معامله ارشاد یافت که در دهلی مدرسهٔ ملاّ عبد اللّٰه عبدالرزّاق نام طالب العلم است بیعت تو آنجا ست برو به مقصد خواهی رسید، پس او به دهلی آمد و به مدرسه رفت، از فراست جویای مرشد خود شد، ملا عبداللّٰه از اشراق[5] باطن دریافته فرمود تو هر که را می خواهی آن شیخ عبدالرزّاق این است که در پهلوی من نشسته است پس به خلوت کیفیت آمدن خود به آن حضرت ظاهر ساخته، آن حضرت فرمود من هنوز دست بیعت به کس نداده ام و به طلب علم مشغول ام، تامّلی[6] باید که مرشدی بهم رسانیده این طریق اختیار کنم به انجام[7] کار توقّف کنید آن روز تا سی سال دیگر شیخ عبدالرزّاق به تحصیل علوم مشغول بود، حاجی محمود رفاقت نگذاشت پس هر گاه از شاه[8] اعظم خیالی بیعت شاه عبدالرزّاق گردید آن وقت طاقی به حاجی[9] محمود عطا کرد، آن وقت[10] از یك صد سال سن زیاده داشت، رحمة اللّٰه علیه.

۱. ج،د: 'می پرسید
۲. د: 'گرنده' یعنی
۳. ج: بابر 'شاه'
٤. الف: بیعت 'تمام'
۵. د: 'اشراف' باطن
٦. ج،د: 'تامل' باید
۷. ج: 'تا' انجام
۸. ج: 'ارشاد' اعظم
۹. الف: 'بجافی' محمود،
۱۰. ج: آن وقت 'حاجی' از

موج احوال آن به کرامت بزرگی مرشد آفاق **قاضی عبد الرزّاق** برادرزادهٔ شیخ امان پانی پتی است و مرید شاه العالمین، بعد از وفاتش مرتبهٔ او را بلند دیده پرسیدند گفت به طفیل شاه العالمین مرا در او تاوان داخل کردند و یك هندو بچه را که خودش میل عشق داشت به حضور مرشد خود آورده به شرف اسلام رسانیده بود.

موج احوال آن همه فراموش و خدایاد، **حضرت حسن اوتاد** از مریدان شیخ عبد الرزّاق است، در خیرالبیان[1] نویسد او اوّل مجاهده کرده به مرتبهٔ اوتادی رسیده بود، ملقّب[2] به اوتاد بود و هرگز میل به اکل و شرب نداشت و درویشی هیچ درویش به خاطرش نمی رسید، او آخر از شاه العالمین بیعت نموده خلافت قادریه یافت و نعمتها بر گرفت، سبب آن که او ترك طعام کرده بود عنایت شاه العالمین را رد کرد،[3] آنحضرت فرمود هرگز سیر نخواهی شد، مدّتها گرسنه بودی و هرگز سیر نشدی، یك بار در خانقاه شاه عبدالقدّوس گنگوهی عرس بزرگان بود تمام طعام که برای مصارف فقرا تیّار[4] شده بود بخورد[5] سیر نشد آخرش آن به جناب شاه العالمین آمده توبه کرد، لقمهٔ چند آنحضرت از دست خود بدو داد آن اشتهاء که داشته بود رفع شد و تا زنده بود با عبادت و ریاضت حضوری مرشد نگذاشت[6].

موج احوال آن بری از هجرت و دوری، **حاجی شیخ عمر سکندرپوری** از قوم افغان بود، در خواست رخصت مکّه از مرشد نمود، مرشدش شاه عبدالرزّاق جهنجهانه گفت درین امر اجازت مادر باید، مادرش هرگز مجوّز[7] نشد، ناگزیر از پیر رخصت گرفته قصد کعبه کرد، در اثناء راه او را مرد قوی پیش آمد و گفت حاجی عمر کجا می روی؟ گفت به حج می روم و هنوز آنجا نرسیده ام تو مرا حاجی عمر می گوئی، گفت پیر تو دعا کرد حج تو مقبول افتاد، من از حکم الهی ترا خبر می دهم پس شیخ عمر مراجعت خدمت پیر نمود، هر کس که او را می دید حاجی عمر می گفت.

۱. د: 'ایشان' نویسد ۲. د: 'بلقب' باوتاد ۳. ج: رد 'کرده'
۴. ج: 'طیار' شده ۵. ج: 'و' سیر نشد ۶. د: 'بگذاشت'.
۷. د: 'مجبور' نشد

موج احول آن عازم راه سبحان[1] **خدا داد افغان**، مرید شیخ عبدالرزّاق است، ابتدا در سیاحت اقالیم ترکیب اکسیر بهم رسانیده چون در خدمت مرشد آمد آن ترکیب را عرض کرد، آنجناب شنوا نشد پس به طعام رسانی ساکنان داهره مقرّر شد و تربیت در سلوك هم گردید[2]،آخر به مطلب حقیقی فایز شد، یکی از عبد افغانی را شاه العالمین به مرتبهٔ تکمیل رسانیده به دکهن فرستاد، از غایت کمالات او چنان شهرت آنجا گرفته[3] که اهل آن بلاد او را پیشوا و مرشد گرفته خوارق عادات بس بلند داشت، مزارش در دکهن.

موج احوال آن خدیو کشور عالی همّتی، **حضرت شیخ حسین[4] پانی پتی** مرید و خرقه یافتهٔ شیخ عبد الرزّاق جهنجهانوی است، به غایت بزرگ و مطیع فرمان مرشد خود بود، وقت بیعت روز اوّل ارشاد پیر به نسبت او شده بود هیچ کس را آزار نرسانی[5] و هر که از فرمان پیر خود بر گردد بی حصول حج آن معصیت از دوش او فرو نمی شود[6]، روزی به ابله خود به خشم آمد و آن حرکت را دانست که خلاف امر پیر کردم، به عزم حج از وطن برای رخصت در خدمت شاه العالمین آمد، از روی کشف آنحضرت بر آن سر مطّلع شده فرمود که شیخ حسین مسلمانی بر پنج چیز است بر ما و بر[7] شما سه چیز، نه[8] مال داریم که زکوة بدهیم نه زاد و راحله[9] داریم که به حج رویم، شیخ دانست که این جواب[10] صریح ارادهٔ ماست برگشت و به خانه آمد و ارادهٔ حج موقوف کرد و وی از خرقهٔ مرشد مشرّف شده و هم مصلّای غوث الثّقلین[11] به حسب اشاره از دست مرشد یافته، به غایت بزرگ بود.

موج احوال آن خای خداوندی **شیخ عمر دیوبندی**، اعظم خلیفهٔ شاه العالمین

---

۱. ج،د:'آن'خداداد ۲. ج:'گردید'آخر ۳. ج:'گرفتند'
٤. د:'حسن'پانی پتی ٥. د:'ویرا آزار برسانی' ٦. ج،د:'همی'شود
۷. ج،د: 'و بر' شما ۸. ج،د:'سه چیز نه'مال ۹. د:'در اجله' داریم
۱۰. ج،د:'بر ما'صریح ۱۱. ج:'حضرت'غوث الثقلین

است، مشاهده و استغراق بر وی غالب بود، قبول نظر مرشد داشت. در خیرالبیان نویسد که او ابتداء تحصیل علم نمی[۱] کرد، چون در خدمت شیخ عبدالقدّوس گنگوهی رسید و آنجا مرید شد شیخ عبدالقدّوس روزی وی را به درخواست کتب[۲] فصوص الحکم در خدمت شیخ عبدالرزّاق فرستاد، شیخ عمر به حضور رسیده التماس سلام کرد، جواب نیافت، باز تکرار کرد، بعد دیری گفت **علیک السّلام یا**[۳] **طالب علم** بنشینید، شاه العالمین پرسید چه می خوانی[٤]؟ گفت هدایه! فرمود هدایه بهتر یا هدایت، گفت خواندن هدایه به هر مذاهب[٥] است، اگر کسی هادی شود، فرمود **الهادی هوالله** امّا سعی تو ضرور، گفت آنچه فرمایند حاضرم، شاه العالمین برخاست، شیخ عمر را اندرون حجره برد و تلقین نمود، از آن تلقین در اندك مدّت بر وی[٦] مشاهدهٔ استغراق غالب آمد، قول شیخ عمر است سبحان اللّٰه تا که مرا به حق واصل نکرد[۷] شاه العالمین جواب سلام مرا نداد.

موج احوال آن بلا اشتباه مقیم جنّات النعیم **حضرت شیخ عبد الکریم** در اعظم پور وطن داشت، سرور کائنات علیه افضل الصّلواة این صلواة برو[۸]تلقین نمود **اللهمّ صلّ علی محمّد بعدد اسمایک الحسنی**،از خلفای شیخ عمر است.

موج احوال آن بزرگ کرامت شعار، آن سترگ جلالت د ثار، آن به شگوفه های خوارق گلشن، افضل زمانه **شاه نتّهن** که وی را شاه نتّهن میرتهی گویند، از اعلی مریدان شاه العالمین است، در کرامت رفیع الشان و در کشف واقف اسرار کون و مکان، به غایت رحیم بر خلق و اکبر عاشق خالق بود، از غایت رحم بر خلق که داشت وی را شیخ نتّهن غریب نواز گویند. در خیر البیان نویسد[۹] که بعد از وفات خود شاه العالمین به صورت مثالی بر وی ظاهر شد و ملاقات واقعی به میان آمد و اکثر سخنان راز و نیاز الهی درمیان ماند، باز شاه العالمین فرمود امروز

۱.ج:'می' کرد ۲.ج،د: بدرخواست 'کتاب 'آنجا ۳.ج: 'با'طالب علم
٤.ج: 'چه می خواهی' ٥.ج:'بهتر بدایت' است ٦.ج،د: 'نیرو'مشاهده
۷.ج:'داخل نکرد' ۸.ج: 'بدو'تلقین ۹.ج: 'نویسد'ندارد

شیخ حمزه دهارسو انتقال نموده سایر اولیا قالب[1] حیات و ممات بر جنازهٔ او می روند من هم اراده دارم، شیخ گفت اگر امر شود بنده همراه گردد، آنحضرت ممانعت فرمود، شیخ نتّهن را پیوسته حضوری مجلس غوث الثّقلین میسّر بود، کشف قبور نیز داشت، بر سر هر قبر که رفتی از اهل قبر ملاقات شدی.

موج احوال آن درویش ذیشان، **حاجی خواجه جهان** وی پانی پتی از مریدان شاه العالمین است. در خیر البیان نویسد روزی در مجلس عرس حضرت شاه شرف ابوعلی قلندر که سیزدهم رمضان معیّن است حضرت مبارك خان محبوب شاه شرف ابوعلی قلندر در جهنجهانه پیش شاه العالمین آمد و گفت که در مجلس عرس به موجب امر حضرت شاه شرف به شما رسانیده ام، اگر نخواهید[2] آمد خوب نیست و تمام اولیا به صورت مثالی جمع اند[3]، آنحضرت روانهٔ پانی پت شد، خواجه جهان همراه بود، چون در مجلس سرود شروع گردید صوفی را تواجد رو داد، خواجه جهان او را در بر گرفت، حضرت خواجه معین الدّین چشتی فرمودند او که نگهبان صوفی اهل وجد است کیست؟ گفتند که مرید شیخ عبدالرزّاق! فرمود که او را چرا اجازت وجد نمی کنید و[4] حال بر وی غالب است، حضرت شاه شرف به محفل رفته روی خود را بدو نمود، او به تواجد در آمد تا اواخر مجلس وجد او موقوف نشد و حاجی جهان پیش از مریدی شاه العالمین به درجهٔ کمال اعتقاد جاروب کشی روضهٔ شاه شرف[5] می کرد به موجب امر آنجناب مرید شاه العالمین شد.

موج احوال آن برهان حقیقت احوال اجداد، آن خود فراموش خدا یاد، آن صفحهٔ کمال حقیقت، آن وثیقهٔ ازدیاد مؤدّت، آن مدام ذات دوست را محامد، شیخ الشّیوخ **حضرت[6] شاه حامد** بن غلام محی الدّین شاه عبدالرّسول بن شاه ابوالعلی بن شاه کمال بن حضرت حاجی محمّد بن غوث العالم شیخ اعظم خیالی و خرقه دست به دست از بزرگان خود یافته، در تصوّف بس رتبهٔ بلند داشت، به خرق

۱. د: 'حالت' حیات　۲. ج،د: 'نخواهند' آمد　۳. د: جمع 'آید'
٤. ج،د: 'و' ندارد　٥. الف: 'اشرف' می کرد　٦. د: 'شیخ' شاه

عـادات مـجسّـم بـود، کمالاتش انتها[۱] نـدارد، کـرامـت زایـد از حـوصلهٔ تحریر ازو سـرزده، فـخر خاندان معلّی شان، دودمان کرامت عنوان خود بود، به موجب طریقهٔ عـلیـه قادریه لباس فاخره دستور داشت، پنج بیره پان و پنج خرما صبح به جیب خود کـردی هـم چـنـان بـه تـحقیـق رسانیدند که از همان مقدار دو بیره و دو خرما پانزده پانزده[۲] آدم را بـخشیـده و کم نشده، شاه بند علی از اولاد حضرت شاه جمالی شاعر کـه از مـجـالس عرایس بزرگان بلدهٔ لکهنؤ خبر کردن به دایرهٔ سایر درویشان ذمّهٔ او بـود بیان کرد که در دهلی روزی به خانهٔ برادر مادر من که صاحب دول بود تشریف فرمـود و ارشاد کرد که اگر در خانهٔ کسی دزدی شود چه کار کند؟ خال من گفت صبر نـمـاید، فرمود باز خانه اش را آتش گیرد چه کند؟ گفت باز صبر نماید، گفت بـعـد از آن طـفـلـش بـمیـرد چـه کـنـد؟ گفت به رضا صبر نماید، فرمود کسی که به رضـای الهی هم چنین صبر نماید حق تعالی این چیزها[۳] بدو زود نعم البدل گرداند، بـه روز آینده به خانهٔ خال من دزدان افتادند و سایر اسباب از نقد و جنس بردند، آینده روز خـانـه اش را آتـش گـرفت که قطع نظر از چوب و کاه خشت ها سوختند، بعد چندی پسرش زندگی قضا کرد بعد این همه ماجره آنحضرت فرمود آن که از گفتهٔ من بـه ظهور آمده حرف نعم البدل باهم منتظر باشد، بعد پنج و شش روز خال من خادم آستانهٔ قطب الاسلام بختیار کاکی بود، امیری از استماع این خبر پانزده هزار روپیه بـرای او فرستاد، حویلی و اسباب از سر نوساخته شد، بعد چندی یك پسر هم به خانهٔ او متـولّـد شـد ازیـن جـنـس هـزار در هزار کرامت بالاتر ازو نقل می کند[٤]، شاه غلام رسول عـرف شـاه مـنّـو فـرزنـد و اعظم خلیفهٔ اوست و شاه غلام مصطفی که رسالهٔ احـوال آل حسن طاهر[٥] نـوشتـه مـرد بـابـرکـت و فـایز به اسرار درویشی خلیفهٔ شاه منّو است .

موج احـوال آن درویـش مستغی المزاج، آن معمول به مسرّت و ابتهاج، آن مـحمود امّت[٦] حـضـرت احمد، کامل وقت **شـاه تاج محمّد** از قـوم افغان بودی،

۱. د،ج: 'انتهایی'ندارد ۲. ج،د: ' پانزده هزار'آدم ۳. ج: 'این چیز'بدو
٤. ج: 'می کنند'شاه ٥. الف: 'ظاهر'نوشته ٦. د: 'است'حضرت

دهلوی است ، نسبت ارادت از پدر خود شیخ عبدالله داشت، به چند واسطه او مرید شیخ نصیرالدّین [1] بن مرید شیخ عبدالرزّاق جنهجانویست، ابتدا سپاهی بود، در سنّ سی سالگی ترک نموده مجاهده پیش گرفت، در پنجاه سالگی به لکهنو آمد، با قدوة العارفین هم سلسله بود، به محبّت حاضر شدی، آنچه نگارندۀ زخّار دیده است نهایت مستور الحال خود را شایق کیمیا مشهور ساخت، قوت خود بیشتر از معالجۀ جرّاحی کردی و تدبیرش در هر دو فن صرف کرامت می نمود، از اغنیا و اهل دنیا مطلق نیامیختی، در تکیۀ قدوة العارفین کلبه ساخت، متّصل آن متعلّقان نصاری شخصی سرای آراست [2] خواست که به آن حضرت ایذاء رساند، خاطر شریفش قلق کرد، سرای آن کس از بیخ در افتاد و پاره پاره شد و باز باوجود استعداد تعمیرش میسّر حال مالك نشد، وقت تحریر احوال بصدر حیات.

موج احوال آن سبك فرش فرش عرش، آن به عشق [3] صاحب عرش فرش، واقف اسرار ارضی و سماواتی، قطب روزگار **حضرت شیخ یعقوب خراباتی** از اجلّۀ اولیاء الهی و اکبر محرمان اسرار نامتناهی، در فقر و کرامت به غایت قوّت مخصوص و [4] در صحیفۀ ولایت حاکم کریمه و نفوس بود، پدرش شیخ جلال جهنجهانوی صاحب علم کسبی و وهبی و مستجاب الدّعوات و مدرّس و متوکّل و متورّع بود، اوّل شیخ عبدالرزّاق جهنجهانوی را والد بزرگوار او به شیخ جلال برای تحصیل علم سپرد، او از اشراق باطن بر مرتبۀ ولایت او مطّلع گردیده به انواع عنایت و شفقت احترام او نمود و برای کشود کارها [5] و رفعت مرتبۀ ولایت او دعا کرد و آن مستجاب شد چنانچه مفصّل آن مقدّمه در احوال شاه العالمین باید خواست، الغرض کمالات حضرت شیخ یعقوب خراباتی نچندانست که به این مختصر گنجد بنابر رفع محرومی کتاب حکایتی از خیر البیان نویسد که عارفی از عارفان کامل که قوت باطن [6] جاذب به مرتبۀ تکمیل داشت از همّت [7] ولایت بالادست به هند

۱.ج:'شیخ نصیر الدین نتهن'بن ۲.د:'سرای راست ....قلق کرد'ندارد
۳.ج:'واقف'،د'تعشق' ٤.ج: 'و'ندارد ۵.ج،د:'کشود کار'
٦.ج،د:'باطنی'جاذب ۷.ج،د:'سمت' ولایت

افتاد و به هر ولی که معانقه می کرد نعمت و حال او را سلب می کرد و بخود می گرفت همچنان صد و چند اولیا را تاراج ساخته بود و هیچ صاحب ولایت ملاقی نشد که نعمت اورا نگرفت[۱]، هم درین اثنا معلوم ولی شد که درین سرزمین شیخ عبدالرزّاق جهنجهانوی از کمل اولیا است، چون از شاه العالمین چشم چار شد قصد معانقه کرد، شاه العالمین فرمود به ادب باش، برای ملاقات تو صاحب قوّتی را طلبیده ام، ناگاه شیخ یعقوب خراباتی نمایان شد، چون نزدیك رسید شاه العالمین از جانبین متحرّك معانقه گشت، شیخ یعقوب ویرا تا دیری تنگ گرفت تمام قوّت[۲] کمال او وسایر نعمات که از دیگران به تاراج یافته بود همه را جذب کرده خود بستید و او را خشك و خالی بگذاشت، آن درویش مدّتها به عجز و انکسار بر در شیخ یعقوب جبهه سا ماند[۳] آخر شیخ یعقوب درین مقدّمه اجازت مرشد طلب کرد، او خاك سر[۴] آستانهٔ شاه العالمین گشت، آنحضرت فرمود اولیای خدا که با هدایت[۵] و مشاهدات و مراتبات یافته بودند تو بیك حرکت دولت عظمی آنها را ربودی، پس حال اوشان[۶] هم همین قسم خواهد بود اگر آنجا ترا دریغ نیامد الحال این التجا چیست؟ حاصل حکایت از سایر حرکات خود توبه نموده به اقرار آنکه از هرکس آنچه غارت کرده ام بهر[۷] دیار و اقلیم رسیده نعمت بهر یك متنفّس[۸] باز رسانم، از توجّه شیخ یعقوب به حالت اصلی باز آمد و خرقهٔ خلافت یافته رخصت شد و این صحیح است که از هر ولی نعمت در معانقه او جذب کرده بود بهر دیار و اقلیم گردیده واپس داد، کمالات شیخ یعقوب خراباتی ازین جا قیاس باید کرد که بچه مرتبه[۹] بود، سلسله و پیر بیعت او معلوم نشد فامّا مصاحب شیخ عبدالرزّاق جهنجهانه نویسد.

موج احوال آن کنگرهٔ قصر گردون کمند، آن قصر کنگرهٔ عرش بلند، آن معرج عروج ملکی، آن مفتح ابواب فلکی، آن غرفه نشین مغفرت، غفران ملایك

۱. الف: 'بگرفت'
۲. د: 'فوت' کمال
۳. د: 'شاه ند' آخر
۴. ج،د: 'پیر' آستانه
۵. ج،د: 'بمجاهدات' و مشاهدات
۶. ج،د: حال 'شایان' هم
۷. د: 'هر' دیار
۸. د: 'متنفس' ندارد
۹. د: بچه 'قرینه' بود

صفت **حضرت درویش خان افغان** غوری بود، در کسوت اغنیا با علم و طوع و فیل و فوج و خیمه و خرگاه از حضور بادشاه متعیّنه حاکم صوبه اله آباد بود، در فقر و فنا و کسب و ریاضت و خلعت و ولایت و عشق و محبّت در مرتبهٔ تکمیل مستورالنظر عالم گوی[1] از مشائخ عصر می ربود، در خانوادهٔ قادریه بدین وسایط شیخ عبدالقادر می رسد، درویش خان مرید شیخ محمّد امین، وی از شاه مسعود، وی از شاه احمد، وی از شاه علی، وی از شاه احمد، وی از شاه قاسم، وی از شاه شرف الدّین یحیی، وی از شاه بدر الدّین چشتی، وی از شاه علاء الدّین علی، وی از شمس الدّین محمّد، وی از شاه شرف الدّین یحیی، وی از شاه شهاب الدّین احمد، وی از شمس الدّین قاضی القضات، وی از ابی صالح بصری[2]، وی از تاج الدّین ابوبکر عبدالرزّاق، وی از پدر خود حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی الی آخره. در عین عرفان از ملفوظات قدوة العارفین است که در سن صغر از قدوة المتوکّلین پدر خود بیعت نموده متوقّع تلقین شدم فرمود[3]ـ

در وقت خود چو غنچه گره واز می شود   منّت کشیدن از لب و[4] دندان چه حاجت است

بعد چندی پدرم وفات کرد، به عمر دواز ده سالگی برادر بزرگ من شیخ غلام حضرت نائب عارف علی خان صوبه اله آباد بود، من هم رفتم، عارف علی خان معزول گشت، غلام حضرت به دست فوج گرفتار شد ما را بجای خود به فوج سپرده به جهت سر انجام به بلخ رفت، روزی درویش علی خان غوری بر سر زنده رسیده مرا طلبید و از حشم و خدم خود جدا شده مرا به گوشه برد و گفت زنهار راز ما را بکس ندهی ، شب پدرت به من گفت وقت تلقین عبدالنّبی رسیده، تو برو و فلان طریق اکساب[5] او را بیاموز، اکنون به این طور[6] به تو می گویم زنهار غافل نباشی و قریب است خلاص[7] شوی از حبس، از من ملاقات کنی، سبحان اللّٰه تاثیر تلقین چه توان گفت، از همان وقت خود را در آن اکساب صاحب مشق از سابق دریافتم که به قصد راز[8] من سر می زد، در همان قید عشرهٔ محرّم رسید

۱. ج: 'کوی' از   ۲. الف: 'نصیری' وی   ۳. ج، د: 'بیت'
٤. الف: 'و' ندارد   ٥. ج: 'اکتساب' او   ٦. ج: این 'طریق' بتو
۷. ج، د: 'که' خلاص   ۸. ج: 'از' من، د: 'جا قصد از' من

علوی[۱] تعزیت حضرت امام حسین بلند شد، به خاطرم گذشت ازین[۲] هنگامه جناب پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله وسلّم و حضرت علی مرتضی کرّم اللّٰه وجهه و حضرت فاطمه الزّهرا راضی از امّت خواهد بود، شب دیدم حشر بر پا شده اشجار و کهسار مثل پنبه حلاج می پرند، من[۳] هم پریدم و بر آسمان شدم، درهای[٤] آسمان بسته ملایك با عمود آتشی بر در ستاده آینده[٥] را به مداخلت باب مانع اند، مرا نیز دخل نداد[٦]، متحیّر ستادم تا گاه جوانی نوخاسته به کمال حسن و جمال بر اسپی تازی[۷] نژاد نشسته دوان آمد و نیزه بر دریچهٔ باب فلك زد، وا شد و اشاره به من کرد که اندرون برد، چون در دریچه داخل شدم دیدم که درویش خان غوری ستاده است، سلام کردم، جواب داد و گفت پیش برو، روان شدم، شوری عظیم شنیدم، هر چند خود را نزدیك شور می رسانیدم غلو کم می شد، رفته رفته بر سر[۸] قصری عظیم القدر رسیدم، یك صدا به گوش من می رسید حسن حسین، برگشتم[۹]، شخصی را دیدم که می آید، ازو پرسیدم که این چه صدا است؟ گفت حوریان خاتون جنّت را در جنّت به ماتم فرزندانش مشغول کرده اند، دانستم که به طفیل درویش خان خطرهٔ که به خاطرم رسیده بود مکشوف شد که ماتم عالم دنیا پرتو ماتم خاتون جنّت است، چون باز به درویش خان پیوستم گفت جواب یافتی؟ گفتم آری فامّا ندانستم که آن جوان که بود که باب را وا کرده مرا داخل کرد؟ فرمود شیخ[۱۰] مینا صاحب ولایت لکهنؤ و هم چنان از توجّه درویش غوری به ملازمت حضرت علی مرتضی نمودم و نان و قلیه از آنجا عنایت یافتم که اثر آن عنایت تمام عمر مرا به کس به هیچ نوع محتاج نکرد، پیوسته بگذران که باعث رشك توانگران[۱۱] بسر بردم چون از قید خلاص شدم به خدمت درویش خان شدم، آنچه به خاطر داشت تلقین فرموده مرا رخصت وطن نمود و گفت هر وقت که به ملاقات مرا به خاطر تو اشتیاق آید بر فور خیال مرا حاضر خواهی دانست تا وقتی

۱. د:'غلوی'تعزیت ۲. ج:'این'هنگامه ۳. د:'بهتر'پریدم
٤. ج: 'اشجار و کهسار.......آسمان شدم در'ندارد ٥. الف: بنده'را
٦. ج:'ندادند' ۷. ج:'بازی'نژاد ۸. ج،د:'بزیر'قصری
۹. ج: 'کشتنم'شخصی ۱۰. ج: شیخ'محمّد'مینا ۱۱. ج: 'باشد'بسر بردم

کـه مـرا مـنـاسبـت بـه روح حـضرت علی مرتضی واقع نشد هم چنان بود، بعد از آن هـرچـه مـرا مشکـل رو مـی داد از حـضـرت علی مرتضی حل می شد تا چهل سال بـلاواسطه تا لب گور حـضـوری حضرت علی او را موقوف نشد، کمالات حضرت درویـش خان نچندانست [۱] کـه بـه این مختصر گنجد، سال وفات [۲] بـه نظر نیامد، در سال اثنی عشر وفات کرد.

موج احوال آن مجاهدهٔ مقام **اذا تمّ الفقر فهو اللّٰه**، آن شاهد مرام **اینما تولّو فثمّ وجه اللّٰه**،آن قبـلـهٔ واصـلین کبار، آن زبدهٔ عارفین مختار،آن بنده از دو عالم آزاد، آن ولـی کـامـل مـادر زاد،آن مـرتاض عشق ارباب ربّانی [۳]،آن مـمتـاز اصـحاب سلسلهٔ مـحبوب سبحانی، آن محرم حرمین شریفین ، آن محرم رمز قاب قوسین، آن صاحب حـال حـقّ الیـقیـن،آن مـقتـدای اهل تمکین، آن عاشق ذات لم یزلی، قدوة العارفین **حضرت شاه عبد النّبی** مـرید پدر خود قدوة المتوکّلین شاه غلام محمّد قدوائی است کـه احـوالـش را در خـلـفـای فـرخ شـاه فـرزند شیخ احمد سرهندی باید خواست و اجـازت قـادریـهٔ او بـه ایـن نسبـت بـه شاه اعظم خیالی می رسد، شاه غلام محمّد از شیـخ عبدالقادر قادری، وی از حاجی محمّد بایزید، وی از شاه عبد العظیم ابو البرکات، وی از شـاه مصطفی، وی از شاه عبداللّٰه، وی ازشاه کمال، وی از شاه حاجی محمّد، وی از شـاه عبـدالرزّاق، وی از شاه اعظم خیالی الیٰ آخره. قدوة العارفین در عشق و صـفـا ممتاز دوران و به مجاهدات و مشاهدات مرتاض زمان، در زهد و ورع و فقر وفنا بـی نـظیـر، در بـذل و ایثـار و عشـق و انکسار صاحب تاج و سریر، از محتشمان این طایفه همّت به غایت بلند تواضع و اخلاص [٤] تام مقبول انام و صاحب مشاهدهٔ دوام بـوده اسـت، انـوار ولایـت و آثـار هـدایـت او را از طفولیت ارزانی شده، از بعضی اطوار عجیبه و از اکثر آثار غریبه صاحب دولت مادر زاد معلوم می شود و در شش سـالـگـی بـه خـواب دیـد زیر شجر استاده است، شاخهای خشك از آن می ریزند [٥] شـاخـی گرفته به طور نیشتر [٦] بـزرگ خـود زد و بسیاری خون از آن بر آورد و گفت

۱. د:'بچندان'است ۲. الف، ج: 'وفات'ندارد ۳.د:'زمانی'
٤. د: 'اخلاق'تام ٥.ج: 'بریدند' د:'میریزند' ندارد ٦.ج:'نشتر'،د:'شمشیر'بزرگ

این خواب است تعبیرش آن باشد که من فقیر شوم، صبح از والد خود گفت خواب دیده ام تعبیرش کنید، فرمود که همان تعبیرا ست که تو در عین خواب[1] کرده ای، به عمر یازده سالگی از پدر بیعت نموده متمنّای[2] ارشاد گشت، فرمود ـ[3]

در وقت خود چو غنچه گره واز می شود　　منّت کشیدن از لب و دندان چه حاجت است

هم در آن ایّام والد ماجدش وفات کرد، به موجب امر پیغمبر علیه السّلام از حضرت درویش خان غوری تلقین یافت و به ا رواح[4] مقدّس حضرت علی مرتضی نسبت حضوری و عنایت و مرحمت چهل سال بلاواسطه و بلا ناغه تا دم آخر او را مانده، ابتدا نذور و فتوح مقبول نداشتی، روزی شخصی آمد تنها کرده بدو گفت طمع مکن منع مکن جمع مکن و وقت آن رسید که به مکّه روی، همان وقت بی زاد و راحله مسافر گشت، به راه خشکی به مکّه رسید، مصائب[5] که در راه کشید تفصیل[6] آن طول است، بعد انفراغ حج به مدینهٔ منوّره عازم شد، چون به قریه رایق[7] رسید حضرت شاه جبریل مجذوب حبشی که آنجا مقیم بود انواع تفقّد او را فرموده مراسم ضیافت بجا آورد[8] و مقام خلیلی که ملخّص آن مضرّت نرسیدن از آتش[9] است عنایت فرمود و[10] مفصّل این قصّه را به احوال شاه جبرئیل در لجّهٔ مجاذیب باید خواست، پس به مدینه رفت، زیارت سرور کائنات اکمل التّحیات علیه افضل الصّلوة نمود، شریف آنجا به حسب اشاره جناب سرور کائنات علیه السّلام والصّلوات[11] در مجمع بیکران اسم شریف را بر زبان آورده طلب نمود، از نهایت الطاف گفت بی رخصت من نخواهی[12] رفت، پس وقت رخصت یك روز شریف دعوت او نمود و تفقّد کما ینبغی فرموده[13] رخصت داد، پس بار دیگر شاه جبرئیل را دید به مکّه رسیده در جدّه بر کشتی نشسته به سورت رسید از آنجا به اجمیر آمد و شرف زیارت خواجه بزرگ را حاصل ساخت از آنجا به دهلی شده در لکهنؤ رسید دایره بنا نموده اقامت کرد، ستر کرامت چندان داشت که حرف

۱. الف: عین 'جوانی'
۲. الف: 'تمنای' ارشاد
۳. ج، د: 'بیت'
٤. د: 'با رواح'
٥. د: 'مصائبیت' که
٦. د: 'بفضل' آن
۷. ج: 'بالق' رسید
۸. ج: 'بجا' آورده'
۹. ج: 'آسیب' است
۱۰. ج: فرمود 'و' ندارد
۱۱. ج، د: 'علیه السلام و الصلوات' ندارد
۱۲. د: 'بخواهی' رفت
۱۳. ج: 'فرمود'

درویشی به خود اطلاق نمی نمود [۱] و بتکده متّصل قصبه ندیانو که معبد کفّار به علوّ تمام بود بر کند و بت سنگین پاره پاره نمود به آب انداخت از علوّت درجات و مقامات و حالات او رئیسان وقت روی نیاز بدو [۲] می آوردند، شجاع الدّوله وزیر را به نسبت ایشان سازمندی [۳] کمال بود، معاش کثیر النفع معیّن ساخت، آن بذل و مصارف محتاجان گشت اگر چه میل نمایش خرق عادات هر گز نداشت فامّا هر حرکت او خالی از خرق نبود، علم صوری چندان نداشت فامّا سوال علمای صوری و معنوی را به یك کلمه تمام می کرد، آن از جمله خرق او مفهوم می گشت، مردی عالم و صوفی بر مزار بزرگی اقامت گزید [٤] به شب عرس آن بزرگ فرزندانش خواستند چراغ به کثرت برافروزند، عالم مانع آمد که خلاف شرع است، فرزندان [٥] آن بزرگ به آن حضرت نالش [٦] نمودند، او حضرت مولوی را به دعوت پیش خود طلبید و [۷] بعد فراغت طعام گفت، معمول چراغان مزار فلانی را چرا منع می کنید [۸]؟ مولوی گفت خلاف شرع است، در حق موتی مضرّت متصوّر است، آنحضرت فرمود، مالك ممالك شرع [۹] اسلام حضرت موسی علی رضا رضی اللّٰه عنه نزدیك شما [۱۰] مسلم است یا نه؟ گفت آری! فرمود صدها قنادیل بر مزار ایشان بر می افروزند و یك قندیل کم از یك روپیه بها ندارد این برای همین است که بر مزار غریبان امّت در افروختن چراغ مضایقه نکنند و طلا در شرع حرام است و نسخ [۱۱] قرآن خوش قلم ندیدم [۱۲] که مطلاّ نباشد درین چیزها از هر جا نهی است از همان جا امر واقع شده، مولوی خاموش ماند، [۱۳] امیری گفت مراتب عالی جناب حضرت علی مرتضی نزد آنحضرت چه قسم است؟ گفت نزدیك امیر چه تصوّر باید نمود، امیر گفت من جزو [١٤] ایمان [۱٥] می دانم، حضرت گفت من کل ایمان می دانم، ازین جنس کلمات لطافت آمیز ایشان زیاده از اندازهٔ تحریر در عین عرفان

---

۱. د:'شود'و بتکده
۲. ج:'بدو'ندارد
۳. ج،د: 'نیازمندی'
٤. د:'گیرند'بشب
٥. ج:'نالش'آن
٦. ج: 'نالش'ندارد
۷. ج،د:'و'ندارد
۸. د:'می کنند'مولوی
۹. ج: 'و'اسلام
۱۰. د:'شما'ندارد
۱۱. ج،د:'هیچ'قرآن
۱۲. د:'ندیدیم'که
۱۳. د:'باید'امیری
١٤. ج:'جز'و
۱٥. د:'چراغان' می دانم

ثبت[۱] آمده درین مختصر گنجایش نمی یابد[۲]، وی از اولیای عظیم الشّان بود، فرمودی تا منزل **ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا** فقیر را حاصل نشود هیچ نیست و او را این مقام حاصل بود لهذا خواست و تمنّا و دعا در حق دیگران از همه گذشته پیوسته به مشاهده مستغرق ماندی چنانچه شاه پیر علی مرید آنحضرت روزی نگارندهٔ زخّار را به خشتی[۳] از خانهٔ خود نشان داد که شبی بر من قبض رو داد، بی قرار شده رجوع به آن حضرت آوردم، فتیلهٔ چراغ روشن بود، به چشم ظاهر دیدم که از درون این خشت آنحضرت مجسّم بر آمد و مرا تسکین فرموده باز رفت و وقتی گفت بعد معاودت از[٤] حرمین در سورت که عازم دهلی شدم جلوداری با من آمیخت[٥] گفتم من هم درین سفر رفیق تو ام، گفت با من راه رفتن کی توانی تا مقدور چهار چهار منزل هم روز ه او می رفت، چند ساعت فقیر ازو سال در منزل می رسید به آن مکاشفات تدیّن او از این جا قیاس باید کرد، نگارندهٔ زخّار از وفات آنحضرت بست سال بیشتر به شرف فرزندی آنجناب مشرّف شد که صبیهٔ خود را به عقد من فرمود، در اوّل ملاقات قرآنی عنایت کرد و گفت که از غلاف بر آر، چنان کردم، فرمود این قرآن از جدّت به عاریت[٦] یافته ام، اکنون قرآن خود[۷] بگیر و سوای قرآن در غلاف چیست؟ گفتم دو پرچهٔ صوفی تبرّك غلاف خانهٔ کعبه، فرمود این[۸] هم از پنجاه سال وقت مراجعت از حرمین حاجی به من امانت سپرده بود به احتیاط نگاه دارند اگر بعد من کسی طالب آن آید بدو سپارند[۹]، به خاطر آوردم ایشان را فرزندان دیگر موجود و مناسب خلافت و جانشینی و پدرم از عمده های اهل دنیا کی مرا به این امر رخصت دهد، پس از چند سال پدرم حیات مستعار بگذاشت، مداخل دنیا مسدود شدند، زمانه برهم خورد، من در خدمت آنحضرت قیام نمودم در مرض موت مثال خلافت و خرقه مع اجازات به من عطا فرموده و سه ماه و نه روز بر یك وضع استغراق ماند که[۱۰] مطلق افاقه رو نداد، غذای رقیق به

۱. ج،د: 'ثبت 'آمده
۲. د:'باید'وی
۳. د: 'بخشتی'ندارد
٤. ج: 'از'ندارد
٥. د: 'آنجهت'گفتم
٦. د: 'بغاریت'یافته ام
۷. ج،د: 'را'بگیرد
۸. ج،د: 'آن'هم
۹. ج: 'سپارید'
۱۰. ج: 'و'مطلق

تکلیف[۱] بدهن مبارکش می رسانیدند که بی تکلّف فرو شود و اگر نمی دادند طلب نمی نمود، بعد از ایّام مرقوم به نصف اللّیل در افاقه آمد و نیازمند را بخواند و به کنار گرفت و تفقّد نمود و[۲] از درد و اتّفاقات ایّام استغراق که چه طور گذرانیدند و چه خوردند تفحّص نمود و هر یك را تسلّی می داد و این هم از جمله خوارق اوست که ازین[۳] هیچ مدان به این عرصهٔ قلیل بحر زخّار تالیف شد و آنچه از ارواح پر فتوح ایشان تصرّفات علانیه جاری اند به تحریر است نمی آیند، به تاریخ بست و دوّم محرّم که روز پنج شنبه بود صبحی هفت کس با محاسن سیاه و چهره های نورانی ملبوسات سفید پوشیده و بر دوش هر یك چادر سفید و سه کره[٤] افتاده به دایره آمدند، نیازمند با چند کس نشسته بود این طرف مطلق توجّه ننمود، موضعی که مزار مبارکش واقع شد رفتند، ساعتی ستادند و بر گشتند، بر در سرای رفته دستك زدند، خادمه بیامد[٥]، مردی از آنها گفت نام من حاجی عبداللّٰه غریب است و با شاه عبد النّبی محبّت[٦] دارم به عیادت[۷] آمده ام، خادمه برای خبر درون سرا شد، هر هفت کس از عقب در آمدند، مستورات آنها را دیده در پرده شدند و پس درون حجرهٔ آنحضرت صف زده ستادند یکی از آنها بر بالین بنشست و تا دیری در گوش شریفش چیزی بگفت و جواب آن به دستور شنید و برخاست و همه ها بیرون آمده[۸] باز به نظر نه آمدند از همان وقت احوال آنجناب متغیّر شد، چند بار درود خواند و فرمود، پیغمبر خدا مع آل و اصحاب آمده است بعد از آن مولوی غلام حسین وی را طلبیده و تکرار در معنی اشعار مولانا روم داشته فرمود، ای مولوی نزدیك صوفیه کلمه کفایت که معیّن است از آن خبر دارند، مولوی گفت ارشاد شود، فرمود وقت قبض روح اگر صرف لفظ محمّد رّسول اللّٰه از زبان بر آید کفایت می کند احتیاج نفی اثبات نیست، روز آخر شده که شب جمعه و بست و سوّم محرّم بود از سال یك هزار و یك صد و نود و هشت پاس شب گذشته به ملاء اعلیٰ شتافت، در دایرهٔ خود مدفن یافت و تاریخش از همین[۹] مصرع باید دریافت مصرع: 'در جنان رفته آن ولی حق'

---

۱. ج: 'بتکلف' بدهن
۲. ج: 'و' ندارد
۳. الف: 'این' هیچمدان
٤. ج: 'کرو' افتاد
٥. ج: 'نیامد'
٦. ج، د: 'محبت ها'
۷. ج، د: 'با عادات'
۸. ج، د: بیرون 'شده'
۹. د: 'ازین' مصرع

'بوده از محرّم شب بست و سیوم' تاریخ اوست و نیز [۲] 'و بحق خود پیوست' نیز تاریخ یافته اند.

موج احوال آن مجمع فضایل،آن عارف بی دلایل، آن گرامی حقائق آگاه، **حضرت شاه محمّد پناه** از نژاد حاجی فخرالدّین بجنوری ابتدا از دیگر جاها اخذ فواید[۲] نموده در وطیره سپاهان نفقهٔ [۳] حلال بهم رسانیده مجاهدات می کرد، اواخر به موجب امر حضرت امام موسی کاظم رضی اللّٰه عنه آمد و با قدوة العارفین بیعت کرد و تلقین یافت و طریق عبادت می گرفت، در چند ایّام سرادقات حجاب ازو برداشتند اسرار به او منکشف گشت، رئیسان وقت اعتقاد بدو پیدا کردند و فتح مهمّات خود دیدند، بس درویش عالیشان بود، پنجم جمادی الاوّل یك هزار یك صد و[٤] هشت هجرت به عالم بقا خرامید، در دایرهٔ پیر خود مدفون گشت.

موج احوال آن عاشق ذات بی دلیل،آن مجاهدهٔ راه ربّ جلیل،آن به زهد و ورع بی عدیل، عاشق بی ریا **شاه محمّد جلیل** مرید حضرت قدوة العارفین، پدرش تاجر و مایه دار بود و او پیوسته در لهو و لعب وخمار و فساد می گذرانید، روزی مغلی [٥] تیری بر پستش در محکمه قمار زد آن طپانچهٔ عشق بود که بدو رسید، همان وقت از همه بر آمده به پیر بیعت کرد طریق مجاهده[٦] پیش گرفت، نگارندهٔ زخّار او را ندیده، در عین عرفان آورده که قدوة العارفین بسیار ثنای او می کرد که عاشق صادق بود، روزی صبح از سرا قصد مسجد برای نماز کردم، به اثناء راه زیر شجر انار شاه جلیل را ستاده دیدم، چشم از من چار کرده در پرده شد، چون بیماری او می دانستم دریافتم که شاید فوت کرده و زیر این شجر مقام مدفن خود می خواهد، بعد یك ساعت کسان او آمدند و در گذشتن او گفتند، زیر همان درخت که او را استاده دیده بودم اجازت دادم، نگارندهٔ زخّار مدام فاتحه به روح شاه رحمت اللّٰه می خواند، شبی آن حضرت را دیدم فرمود، حرف شاه رحمت اللّٰه محافظ تکیه

۱. ج:'نیز'و ۲. ج: 'فواید'ندارد ۳. ج:'لقمه'حلال
٤. ج،د: 'هفتاد و'هشت ٥. د: 'فعلی'تیری ٦. د: 'معاهده'پیش

نیستند فاتحه برای من هم خوانده باش، از آن روز اوّل علاحده فاتحه به روح او حضرت می فریسم، سال و تاریخ دریافت نشد.

موج احوال آن سیّد صحیح النّسب، آن به دولت فقر صاحب حسب، آن آگاه حقایق و معارف **حضرت سیّد شاه محمّد عارف** سیّدی بود، ابتدا در دهلی از بزرگان آنجا اجازت بعضی اسماء یافته به لکهنؤ آمد مرید قدوة العارفین شد، دعوت بسیار خواندی، خلایق بدو رجوع داشتند و به مطلب می رسیدند، در تقوی و طهارت و دعوت مجاهده بلیغ به کار می برد[۱] و خشم بیشتر بر وی غالب ماندی، پیش امام نماز پیر خود بود، بیمار شده به دهلی رفت، همانجا وفات یافت.

موج احوال آن فرزند عبّاس بن حیدر، آن قرّة العین شهید اکبر، آن آئینه حقیقت را منجلی، مجاهد کامل شاه پیر[۲] علی از نژاد حضرت[۳] شیخ عبدالرّحمن چشتی، صاحب مرآة الاسرار که فرزند عبّاس علی است و مادرش دختر خواهر قدوه العارفین بود، در عنفوان به خدمت قدوة العارفین بیعت نمود طریق مجاهده را پیش گرفت، در یك نفس یازده بار سورهٔ مزمّل می خواند، صفای باطن و تصفیهٔ قلب چندان او را حاصل شده بود که به تحریر نه آید، در مشقّت[٤] دو[٥] سال ظاهراً و باطناً خود را به شکل پیر نمود، اگر چه وی از متاخّرین یاران پیر خود است فامّا در حصول معرفت سبقت از همه پیش برد، در حیات پیر وقتی از شورش مزاج به دهلی رفت، حضرت مولوی فخرالدّین او را بسیار پسندید[٦] و اوقات او را حسن داشته به کمال خاطر داری مهمان خود ساخت، پس به طلب پیر به لکهنؤ آمد، از غایت مجاهدات شاقّه قلب او مجروح گشته حمله ریم[۷] شد و وفات کرد، بعد وفات از باشنده های دهلی را در صحبت[۸] شاه برقعه پوش با نگارندهٔ زخّار اتّفاق ملاقات شد، چون دریافت که این از خادمان[۹] قدوة العارفین است خیریت شاه پیر علی تفحّص

---

۱. د: 'می رود' و خشم
۲. د: 'میر' علی
۳. د: 'حضرت' ندارد
٤. د: 'شفقت' دو
٥. ج: 'سه' سال
٦. د: 'نشنیدند' و اوقات
۷. د: 'ریم' ندارد
۸. د: 'صحبت' شاه
۹. ج: 'خادمان' ندارد

نمود، گفتم زندگی[۱] قضا کرد چشم پر آب نموده سخت تأسّف کرد و گفت روزی درمیان محفل مولوی محمّد فرید خلیفۀ مولوی فخرالدّین او را استغراق رو داد تا چند ساعت که افاقه رو نه نمود با چند کس[۲] برداشتیم که به حجره بخوابانم، چون برداشتم کلاه از سرش جدا شد، نیك دیدم که کاسۀ سر ندارد، ترس خورده جلد به حجره رسانیدم و این استعجاب را به مولوی گفتم، بعد یك پاس او را افاقه آمد، بعد چند روز مولوی فرمود استعجاب[۳] آنها رفع باید نمود، آن وقت کاسۀ سر تو چرا به نظر ایشان نه[٤] آمد، گفت وقتی می باشد[٥] که کاسۀ سرم به زیارت کعبة اللّٰه می رود، وقت جان دادن کاتب حروف حاضر بود که سر او را بر وضع ضرب بر قلب توجّه و جنبش بود، بست و چهارم شعبان یك هزار یك صد و نود و نه وفات یافت و شیخ جهاو نام یکی از مریدان قدوة العارفین ساکن امیتهی بود، مولوی علم الهدی گفتی او از مجاهده حال خود را بجاٰی رسانیده بود که از کوس او صدای اسم مبارك اللّٰه اللّٰه اهل جوار می شنیدند.

موج احوال آن همدم عاشقان محرم اسرار،آن قدم بة قدم ممتازان قافلۀ ابرار، آن سرگروه متّقیان دین متینٍ، مقتدای وقت **حضرت شاه بهاء الدّین** خلف و خلیفۀ قدوة المتوکّلین است، اگر چه او ارادت به سلسلۀ قادریه داشت فامّا روش او منحصر بر وضع نقشبندیه بود، سرود شنیدی[٦] و در پاس شریعت قدم به قدم پدر بزرگوار خود رفتی، در عین عرفان از اقوال شاه محمّد ماه جوهری آرد، آنحضرت دستور داشت به هر شب ماه نو برای ملاقات قدوة العارفین آمدی، فقیر گفت قدوة العارفین برادر کهتر آنحضرت است این رسم را بجا آوردن مناسب حال ایشان نیست، فرمود فواید کلّی از قدوة العارفین برداشته ام بدان جهت می آیم و به عیدین ایشان[۷] هم پیش[۸] فقیر[۹] می آیند، دعای حرز امانی از شیخ محمّد شاکر فاروقی یافته

---

۱. ج: 'زندگانی' قضا
۲. ج: 'کس'، د: 'تا چند کس'
۳. د: از 'استعجاب... تا فرموده استعجاب' ندارد
٤. د: 'به' آمد
٥. د: 'نباشد' که
٦. ج: 'نشنیدی'
۷ ج: 'انسان' هم
۸. ج: 'پیش' ندارد
۹. ج: 'فقیری' می آیند

بـود، مدّة العمر آنرا خوانده و پیوسته به عبادت مشغول بودی و قدم از کلبه که بر مزار شیـخ مـحمود قلندر لکهنوی داشـت بسیـار نادر بودی که برآوردی[۱] آن هم غیر از زیارت بزرگان با دیـدن قدوة العارفین نمود[۲] غـرض که از مقدّسات روزگار او را باید شـمـرد، بـه عـمر پنجاه سالگی بیمار شد، چون توقّع از زندگانی منقطع گشت[۳] قدوة الـعارفین او را به دایرهٔ خود آورده به معالجه کوشید، وقت احتضار[٤] از قدوة العارفین فـرمـود شیطان این وقت آمده از من[٥] دلیـل وحدانیت خدا پرسید سوره **قـل هو اللّٰه احد** را تـاآخـر خـوانـدم خـجـل شـده بـر گشت، پس محمّد محمود و عبد الودود و پسـران خـود را بـه بیعت قدوة العارفین مبالغه فرموده بعد انتقال پدر به شرف بیعت رسیـدنـد، وفـات شـاه بهـاء الـدّیـن شـانـزدهم محرّم سال یك هزار یك صد و هفتاد هجری، مزار در لکهنؤ[٦] متصل مزار شاه هاشم.

موج احـوال آن مـظهر اسرار الٰهی، آن واقف طـور کـماهی، آن از خاصان بارگاه اللّٰه، رئیس الکاملین **حضرت شاه رحمت اللّٰه**، در فقر و فنا و عشق و صفا مرتبهٔ رفیع داشـت، در خـانـوادهٔ قـادریـه مـریـد و خـلیـفـهٔ قدوة المتوکّلین است، ابتدا از نمد دوزی قـوت بهـم رسـانیـدی، چـون از پیـر بیعت نمود و به مجاهدات در آمد در اندك فرصت مجاهدهٔ او به مشاهده مبدّل گشته استغراق بر وی غالب آمد، روزی نمد زین[۷] مـی دوخـت، حـالتـش دگرگون گشت، سوزن در پایش خلیده آن طرف بگذشت و او را خبر[۸] نشد چون پیر آن را شنید[۹] به کلبهٔ او رفت و گفت ؎

خـواجـه مـی دانـد کـه روزی ده دهد   و ایـن نـمـی دانـد کـه روزی ده دهد

او نـمـد دوزی از آن روز مـوقـوف کـرد پیـوستـه در غـارهـای سواد لکهنؤ تنهـا بـه مشـغولی ها[۱۰] مـانـدی، بـارهـا او را مردم دست و پا جدا دیده اند و[۱۱] ایـن دلیل بر کـمال قوّت درویشی اوست، قدوة العارفین از جهت خرد سالی بعد بیعت مشرّف

---

۱. د:'برادر وی'آن ۲. د: 'نبود'غرض ۳. ج: منقطع 'شد'
٤. ج،د: 'اختصار'از ٥. ج:'ازین'دلیل ٦. ج:'کهتو'متصل
۷. د:'نمد زین'ندارد ۸. د:'اجر'نشد ۹. د: 'نشنید'بکلبه
۱۰. د:'بمشمولیها'ماندی ۱۱. ج:'درین'دلیل

اکساب و تلقینات پدر نشده بعضی اشتغال طریقهٔ پدر خود از آنحضرت اخذ نموده و خود از جای دیگر [۱] که بهم رسانیده بود او هم ارشاد گرفت، قدوة المتوکّلین او را مدام پیش امام نماز می کرد و مولوی محمّد پارسا فرزند قدوة [۲] المتوکّلین عالم متبحّر بود، روزی گفت امامت امّی و اقتداء علما روانیست، قدوة المتوکّلین فرمود جهل او بر علم تو می خندد [۳]، شاه رحمت اللّٰه را حالات دلپسند و کمالات به غایت بلند اند درین مختصر نمی گنجد، قدوة العارفین را در حال احتضار طلبید و فرمود مرا به سرحد اراضی توابع دایرهٔ خود دفن کند که دیگری را دخل کردن ندهم، الحق تا الآن باوجود همسایهٔ زور و زبردست از مزارش کسی تجاوز نکرده، تاریخ سال و ماه فوتش معلوم نشد، بعد یك هزار یك صد و پنجاه هجری وفات او از روی قیاس است.

موج احوال آن گوهر صدف تلقین، آن جوهر شمشیر مقام امین [۴]، آن منتخب قافلهٔ رهبری **شاه** [۵] **محمّد ماه جوهری** مرید وخلیفهٔ حضرت شاه رحمت اللّٰه است، در محبت و عبادت و فقرو [۶] مجاهده شانی بلند داشت و در [۷] تربیت طالبان قوّت مخصوص داشته بسیاری کسان از فیض تلقین او واصل به مطلب شدند، وی به زمانهٔ خود بسیار مرتاض بود، خلایق به نسبت وی خیلی اعتقاد مند بودند، جوهری بازار لکهنؤ اگر چه صاحب دوکان است فامّا لعل حقیقت را کان است. در عین العرفان نویسد روزی در خدمت قدوة العارفین نشسته بود که جنازه برای نماز آوردند، قدوة العارفین فرمود این موتی را [۸] درین وقت چه حال است؟ گفت من خوشه چین خاندان شما ایم چه امکان خرقی [۹] به حضور برانیم [۱۰]، چون مبالغه از حد رفت گفت در حالت قبض معلوم می شود، قدوة العارفین او را در کنار گرفت و نوازش فرمود و شیخ محمّد پناه وغیره مریدان خود را برای ملاقات و صحبت شاه محمّد [۱۱] جوهری اجازت فرمود، وقت تحریر احوال بصدر حیات،

---

۱. د: 'دیگر' ندارد
۲. ج: 'قدوة' ندارد
۳. د: 'تو می خندد' ندارد
۴. ج، د: 'یقین' آن
۵. ج، د: 'حضرت' شاه
۶. ج، د: فقر 'و' مجاهده
۷. ج: 'در' تربیت
۸. د: 'مرا' درین
۹. ج: 'حرفی' بحضور
۱۰. ج، د: 'برانم'
۱۱. ج: 'ماه' جوهری

بالفعل افغان بچه در عمر پانزده سالگی به او پیوسته تلقین یافته حالت عشق وصفا و محبّت وفا بر احوالش غالب دیده می شود، به شب تنها به صحرا رفته مشغولیها دارد و مجاهدۀ بلیغ بکار می برد.

موج احوال آن ذخایر افادات[۱] آن مجموعۀ خوارق عادات، آن ازلی مقبول درگاه ربّانی **شیخ محمّد بن ابراهیم ملتانی**، ابراهیم مرید و خلیفۀ شیخ بهاء الدّین ذکریا است فامّا تمام فیض از سلسلۀ قادریه داشت، در نمایش کرامت گوی سبقت از زمانه ربوده بود، مدّتی در مندو مسند ارشاد را برپا داشته به بیدر رفت خلایق آن جا جوق جوق بدو پیوستند وخدا شناس شدند، در دولت آباد دکهن خاکش سرمۀ چشم اهل بصیرت است، شیخ محمّد بجای پدر بنشست[۲] چون او به بیدر[۳] رفت خیلی صیت کمالاتش گوش عالم را کر ساخت و عالمی به فیض رسیده، چون شیخ محمّد در شکم مادر بود زنی درشت خو بر شکم مادرش طپانچه زد، آن زن را دردی و رنجی نوعی بهم رسید که زندگی دشوار آمد، چون این خبر به شیخ ابراهیم رسید فرمود آن شکم حامل قطب زمان است بهتر آنست که شکم مادرش را شسته[۴] بخورد و بدست خود مالد، چنان کرد صحت یافت، شیخ محمّد در گهواره بود که رعایای الملك نالش ستم و ظلم حاکم بیان ساختند و مستغاثی شدند، شیخ ابراهیم گفت که ازین طفل بگوئید، چنان کردند، از گهواره آواز داد زود است که حاکم به سزای خود می رسد، بعد سه روز حاکم را به صید[۵] زبونی بکشتند، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین، در وقت غیاث[٦] الدّین خلجی بودند.

موج احوال آن سر[۷] مست بادۀ وصال، آن بیخود[۸] مشاهدۀ جمال ذوالجلال، آن مقتدای ارباب فنا، آن پیشوای اصحاب بقا، آن مصفًا از کدورت این و آن، عاشق بی ریا **حضرت شیخ خانجهان** از قوم قدوائی پدر قدوة المتوکّلین وجدّ

---

۱. الف: 'ذخایر را آفات' ۲. د: 'نیست' چون ۳. د: 'پدر' رفت
٤. ج،د: 'سسه' بخورد ٥. ج: 'بصد' زبونی ٦. الف: 'خیال' الدین
۷. د: 'پیر' مست ۸. الف: 'بخود' مشاهده

قدوة العارفین است ، مدام[1] بـا خـمر الفت رفته بود، پسرش قدوة المتوکّلین به صغر سـن خـود اجتـناب نموده او را ازین حرکت باز داشت چنانچه این مقدّمه مفصّل به احـوال قدوة المتوکّلین به سلسلهٔ نقشبندیه نوشته شد[2]، شیخ خان جهان به سلسلهٔ قـادریـه بیعت از حضرت شاه بایزید سرکی والی[3] دهـلوی معاصر شیخ بایزید[4] اللّٰه هـو نـقشبـنـدی بـود داشت و پیوسته در لباس سپاهیان طی منازل معرفت می نمود و[5] حـاصلات آن را قوت می ساخت، حق تعالی چندان صفای باطن و قوّت کمال او را بخشیده بود که در وقت حیات به جمیع احیا کلمات تصوّف و وحدت می گفت، چون فوت[6] کرد دوستان از راه تاسّف گفتند دنیا را پای داری نیست، خان جهان که چـنـدان در تصوّف غلو داشت حـالا آن تصوف[7] و خـودش کـجـا است، ساعتی بر نیامد که به دستور[8] مـعمول حیات با جامه و دستار و آلات حربه و اسپ و فیلان[9] به آن مـجـمع آمـد و گـفـت ایـنك حـاضـر و کـلـمـات تصوّف موجود، همـه سر فرو افگندند[10] شیخ باز مستور شد، قبر در دهلی، سال وفات دیده نشد.

موج احـوال آن فـخـر متـابـعـان شـریعت، آن دفتر مسافران طریقت، آن غریق[11] بـحـر ذوالـجلال، آن بالاتّفاق قطب ابدال، آن فرزند منظور صاحب مناقب طه و یسین، **حـضرت میر سیّد طه قطب الدّین** پسـر میر سیّد محمّد شهیدی بن سیّد حسیـن بـن سیّد علاؤ الدّین بن جلال الدّین بن سیّد فتح بن شمس الدّین بن ظهیر الدّین بـن سیّـد خـان بـن عبـد الـرزّاق بـن ناصر الدّین بن مخدوم جهانیان سیّد جلال الدّین بـخاری، خرقهٔ تصوّف به سلسلهٔ قادریه دست به دست از آبای بزرگوار خود دارد و سیـر سلوك را از شیخ محمّد عاشق بن فرخ شاه بن قطب شاه بن شیخ نظام نارنولی تـمـام کـرده و پیـوسته به روحانیت جناب ولایت مآب حضرت علی مرتضیٰ نسبت واقـعی داشت، بسیاری برکات و علوّ حالات که به احوالش شایع عالم است از آن

۱. ج:'ابتدا'مدام ۲. ج:'شده'شیخ ۳. ج: 'خود'،د:'او را'نقشبندیه
٤. ج: 'ید'اللّٰه ٥. الف: 'و' ندارد ٦. د:'قوت' کرد
۷. الف:'حالا آن تصوف'ندارد۸. ج،د:'و'معمول ۹. ج،د:'قلیان'بآن
۱۰. الف:'افگند' ۱۱. ج:'طریق'بحر

جهت بود، تفسیر سورهٔ مزمّل را به امر جناب ولایت مآب تصنیف نموده که فیوضات فراوان و برکات بی پایان از حصول حقیقت و معرفت از مطالعهٔ آن حاصل می آید، گفت شبی حضرت ولایت مآب به من امر کرد که تفسیر سورهٔ مزمّل تصنیف کن، از ناف مبارك خود قطرهٔ چند آب سفید به رنگ شیر به ناف من بریخت درین صورت فقیر امانت گذار است، قسمی که به آن تفسیر گفته ام بر آن طور کسی عمل نماید، اسرار غیب و رازهای لاریب بکشاید یکی از واصلان حق شود، شاه طه به غایت خلوت دوست بود، به یك حجره چهل سال گذرانیده و به اغنیا نه[1] آمیختی و بر وقت اجماع عامّهٔ خلایق گفتی، 'علی علی علی کل بلا تلی' ترجمه اینست که از برکت اسم حضرت علی سا یر[2] بلا دور شدند، به مجرّد سنوح این کلمه مجلسیان بر می خاستند، اورنگ زیب نسبت آن صاحب کمال خیلی اعتقاد داشت امّا از آمدن متغیّر می شد، وی را تاثیر در انظار بیشتر بوده، اگر او به حال کسی نظر از توجّه نموده است فی الحال دل او ذاکره شده، از کلمات تامّات اوست اگر نوری می خواهی تاریکی بس و اگر سیر می خواهی حجره بس، اگر قوت می خواهی توکّل بس، اگر تونگری می خواهی اللّٰه بس، اگر مشغولی می خواهی ذکر اللّٰه بس، اگر عبادت ظاهر می خواهی[3] تلاوت قرآن بس و اگر میل نسبت داری نماز جمعه بس، ویرا دستور بود حتّی الامکان در مدّة العمر خدمت خود به کس نفرمود[4]، بنده را بنده چه باید ویرا خوارق بلند مثل کشتی غرق از دریا از نام گرفتن او سلامت بر آمد[5] بسیار است به این مختصر نگنجد، به عمر شصت و سه سالگی به دوازدهم ربیع الآخر روز چهار شنبه سال یك هزار و هشتاد و چهار یا پنج بین عصر والمغرب وفات یافت، در کرانه نزدیك مزار سیّد علاؤ الدّین مدفون شد، ویرا سوای دو فرزند یعنی سیّد محمّد عاشق و سیّد محمّد معشوق که از یمن عنایت پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وسلّم از کتم عدم به پردهٔ وجود آمده بودند نبود پس کدام کمال زیاده ازین باشد که در حق ایشان آن سرور فرموده که سیّد طهٰ دو گل بهشت به تو دادم، بست و چهار خلیفهٔ صاحب ارشاد داشت، فرمود که هر

۱. ج:'نه'ندارد
۲. الف:'سایه'بلا
۳. ج،د: ظاهر 'خواهی'
٤. ج: 'نفرموده گفتی'
۵. ج،د: 'بر آید'بسیار

یك بـه مـقـام خـود عـمر به طاعت و عبادت و هدایت صرف نمود، مجملی از احوال ایشان گذارش می یابد و قول شاه طه است که نه صد اولیاء کامل مکمل از تربیت یافتگان و مریدان من خواهند بود، سوای عامه خلایق که دست بیعت[۱] بمن داد.

موج آن مـرید مقبول پیر، آن به وادی ولایت شاه با سریر، آن متصرّف مقام تـمکیـن، قـاضی الحرمین بندگی **شـاه فتـح مـحمّد غیاث الدّین** در کـرانـه سکونت داشت، از محبوب ترین مریدان و افضل خلیفه و سجّاده نشین شیخ طه قطب الدّین است، برای او پیر وقت وفات مکتوبی نوشته درآن برای فاتحه یازدهم غوث الثّقلین وصیّت نموده، همین مکتوب در فضایل او کافیست، مکتوب: ای گلدستهٔ ولایت احـمدی، ای ثـمـرهٔ بستـان هـدایـت سـرمـدی، ای طوبی علم و کـرامـت، ای سدرهٔ[۲] حـلـم استقامت، ای آفتاب آسمان دین، ای اختر برج یقین،[۳] ای ذیشان ذی شان[٤] عین، ای منظور و مقبول حضرت غوث الثّقلین، ای شیخ الاسلام والمسلمین، ای نور چشم فقیر طه قطب الدّین، هوشیار که مجلس آخر آمد، پندار[٥] که عمر من سر آمد، قانون جهانست چون کف[٦] پا[۷] تحریك رفته و دیگری در آمد، قول پیر عبد الکبیر اسـت کـه مـریـد چراغ پیر است، هر چند سر بر آرد دلپذیر است، هر سال به تاریخ یازدهم عرس[۸] شیـخ عبـدالقادر فرض بلکه همچو قرض[۹] واجب بر تست[۱۰]، خلاف من ترا،[۱۱] درسـت هشیـار باش بیدار باش، سنگتراشی بتراش امّا دل مردم مخراش، اللّه بـس بـاقی هوس، ویرا کمالات عالیست، شاه فتح محمّد یك خرقه از شاه عیسی[۱۲] مـدنی چشتی با بسیار ی نـعـمـت پیـر یـافته و مثل حاجی نظر محمّد قطب قادری کـه هـمشیـره زاده و دامـاد و خـلیـفـهٔ فتح محمّد غیاث الدّین است و حافظ عبد اللّه قـادری کـه بـه[۱۳] بیسـت و دویـم ذی الـحـجّـه در دهـلـی فـوت کرد و سیّدی بلال

۱. ج،د:'بیت'بمن
۲. الف:'سدره'علم
۳. الف: 'ای مروح امین'،د:'فروح یقین'
٤. الف: 'وی شان'عین
٥. ج: 'بیدار'که
٦. د:'گفت'پا
۷. ج:'پا'ندارد
۸. ج،د:'عرس'شیخ
۹. ج،د:'فرض'واجب
۱۰. د:'نسبت'خلاف
۱۱. ج:'مرا'درست
۱۲. ج: 'فنی'مدنی
۱۳. ج: 'به'ندارد

که خانقاه پیر بیاراست مرید اهل یقین تاریخ فوت اوست و شاه عثمان و شاه سلیمان و شاه محمّد شریف و شاه محمّد طاهر که صاحب وجد و سماع بود فرستادهٔ پیر جای برفت، آنجا چند تازیانه بدو زدند، آثار آن تازیانه بر پشت پیر هویدا گشت، او از مضرّت محفوظ ماند، مسماة زینب بلند خان ، بی بی حفیظه از نژاد مخدوم جهانیان نیز[1] ارشاد از فتح محمّد یافته، در تصوّف رتبهٔ عالی بهم رسانیده بودند، پایان پیر مرقد دارند، فتح محمّد بقیهٔ عمر در طاعت و عبادت و هدایت خلق در کرانه بسر برده، کشف به غایت قوی داشت، خوارق بسیار ازو سر زده، وی از مقدس اولیای عالی احوال بود، شب[2] چهار شنبه بیست و نهم ربیع الاوّل سال یك هزار یك صد و سی[3] سه مرتبه اسم مبارك اللّٰه به زبان رانده جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، عبد الرّشید نام مریدی کامل داشت، اکثر کلمات علو حالات او را از زبان خود فرمود که مشرّف به مقامات اهل کمال باشد، مصنّف ملفوظ اوست.

موج احوال آن صاحب نادر بیانش، آن محفل اعتقاد بی آزمایش، آن بی شك ولی، **شاه کمال کتهلی**[4] در ظاهر به شیخ فضل[5] که به نه واسطه به شیخ عبدا لقادر[6] می رسد دست بیعت داده[7] فامّا در حقیقت به رسم ویسیان از ارواح مقدّسات ارواح اولیا تربیت یافته با شیخ عبد الاحد سرهندی مواخات داشت، کرامت بسیار ازو سر زده. در مرآة جهان نما نویسد بیشتر در جزایر و خرابه ها[8] از نهایت جذبه شوق می گذرانید، در وقت گرسنگی یا غلبهٔ نوم در آن خرابه شهری پیدا می گشت، از غیب سکان آن شهر باعزاز خدمت او می نمودند صبح که بر می خواست از آن شهر اثر و نشان نیافت، در نه صد و هفتاد و یك وفات، در کتهل توابع سهرند مدفون شد.

موج احوال آن مقبول به درگاه عالی مقام، آن محمود اکابران اسلام،آن

۲. الف:'پیر'ارشاد ۲. ج: 'شب'ندارد ۳. ج: 'سی و'سه
٤. ج:'کهتکی' ٥. الف:'فصل'که ٦. د:'عبد القادر'ندارد
۷. د:'حقیقه'فاما ۸. د:'خرابه ها'ندارد

سرمایهٔ ارشاد و[1] رهبری **حضرت شاه عنایت قادری** دهلوی[2] بود مرید شاه ابوالعلی اکبر آبادی نقش بندی، در خانوادهٔ قادریه است، او به ارادهٔ بیعت از مدّت در خدمت میر ابوالعلا بود، میر را اجازت قادریه از بزرگی مع مثال خلافت رسید، میر فرمود عنایت تو به همین خانواده قناعت کن، پس شاه عنایت در قادریه مرید ابوالعلاء شد، تلقین اکساب یافته چندان صفای باطن و خلّت به اولیا بهم رسانید، عالمگیر اورنگ زیب بادشاه فرمود بر در مجلس عرس سلطان نظام الدّین اولیا طعام دهند فامّا سرود نکنند، قوّالان موافق ضابطه حاضره شده خاموش نشسته بودند که شاه عنایت را سلطان نظام الدّین در معامله فرمود برو بر مزار من اجرای سرود کن، او از کلبهٔ خود بر مزار سلطان آمد و نگاهی به طرف قوّالان کرد، رعب بادشاه بر طرف ساخته قوّالان آغاز سرود و مزامیر نمودند هیچ کس را یارای ممانعت نماند بادشاه هم متامّل ماند، شاه عنایت عزم مکّه نمود در راه وفات یافت در وقت اورنگ زیب، رحمة اللّٰه علیه .

موج احوال آن قدوهٔ مرتاضین ، آن زبدهٔ کاملین،آن صوفی معارف آگاه، **حضرت شاه محب اللّٰه** متوطّن جهکوله است، بسیار ریاضت کیش و خیلی دلریش تعشّق[3] دوست بود، اعظم خلیفه و اکبر مرید بندگی شاه طهٰ است، جسم عنصری را چندان صاف نموده لطافت بهم رسانیده که مصلاّ بر آب جمن گذاشته عبور می نمود، مرشدش ازین سیر آگاه گشته منع فرمود، روزی پیر او از سر کمال عنایت فرمود هر که به محب[4] اللّٰه قدم بوسی نماید بی شبهه بهشتی باشد، به تاریخ هشتم رجب انتقال نمود بر لب جمن در گورش کردند، بعد از امتداد ایّام به فرزندان خود بشارت داد آب جمن می خواهد که استخوان مرا ببرد از آنجا بر آورده در قریهٔ سری متّصل سرای روح اللّٰه خان در دهلی دفن کردند، جسم و چشم و کفن او هم چنان دیدند هرگز تغیّری نه آورده بود، از تذکرة العارفین .

موج احوال آن مورد حال فنا فی المرشد،آن صدیق مسترشد، آن محو

۱. الف:'و'ندارد ۲. الف:'دهلی'بود
۳. ج: 'بعشق'دوست ٤. الف: 'بمحبت 'اللّٰه

انوار ربّ العالمین **سیّد محمّد جمال الدّین** در تذکرة العارفین نویسد، مولدش اکبر آباد، به عمر پنج سالگی به کهر کهنوه همراه پدر انتقال کرد مدّتها به تلاش پیر گردیده در خدمت مشایخ زمان رسیده هیچ جا نیاسود، او آخر به شاه طه کیانوی بیعت نموده طریق اخذ کرد و به کلبهٔ خود مدّت العمر به عبادت گذرانید، غیر جمعه و جنازه برنیامدی، به عمر نود و هشت سالگی پنجشنبه بست و [1] پنجم ربیع الاول به ذات طه بود سال تاریخ اوست، شاه عبد البتبول خیرآبادی از نژاد شیخ الهدیه مرد با برکت و شیخ نور محمّد ساکن میلکه صاحب تصنیف کتب تصوّف و شیخ جیون که در تجرید و تفرید بی نظیر بودند [2] دوازدهم ربیع فوت کرده در مقابر دایرهٔ پیر [3] مدفون شد و شیخ محمّد ساکن انباله و شاه هدایت اللّٰه سالك مجذوب مشرف قلندریه داشت مرد بی‌باك و سیف [4] زبان بود و شاه حسن صنعا و، [5] سیّد فتح محمّد ملتانی و شیخ محمّد مالی و شیخ جلال الدّین روهیله جالندهری و شاه محمّد جلیل [6] و شاه اللّٰه بخش [7] و [8] شاه اللّٰه بنده و شاه غلام محمّد وغیره فامّا به قول حضرت شاه طهٰ هر دو فتح اشرف خلیفهٔ من و اعظم عاشق خدا اند.

موج احوال آن محمود پیر، آن مسعود بی نظیر، آن به کرامت متین، **حضرت سیّد فتح جمال الدّین** مولدش اکبر آباد، به عمر بست و پنج سالگی با پدر به قصبهٔ کهر کهوه وطن قدیم خود افتاد، از آن جا به تلاش مرشد بر [9] آمد که به این نشان و طریق هر که باشد ازو بیعت کنم، سایر خواهش پس از تلاش بسیار شاه [10] طه یافته مرید شد، هفتاد سال به یك وطیره به گوشهٔ عبادت بود، بست و پنجم ربیع الاوّل وفات یافت، در کهر کهوه دفن شدند، 'به ذات طه بود' تاریخ اوست.

موج احوال آن اسرار کمالات معرفت را محافظ، **حضرت محمّد عیسی حافظ** در تذکرة العارفین نویسد قادری مشرب بود، نام شیخ را هرگز بر زبان نمی آورد، اگر

۱. ج: 'و' ندارد
۲. ج: نظیر 'بود'
۳. ج: 'پیر' ندارد
٤. ج: 'سبقت' زبان
۵. ج: 'صنا' سید
٦. ج: محمّد 'خلیل' و
۷. ج: شاه اللّٰه 'صنعا'
۸. ج: 'سید فتح علی' شاه اللّٰه
۹. ج: 'بر' ندارد
۱۰. ج: 'بحضرت' شاه طه

کسی ذکر هم می نمود ملتفت نمی شد و جواب نمی داد [۱]، [۲]اغماض از سبب چه باشد؟ گفت اگر بگویم و کسی به اعتقاد نشود عاصی باشد، با [۳]سادات سخت با ادب بود و استقامت بر جادۀ شریعت و طریقت به مرتبۀ داشت، رحمة اللّٰه علیه .

موج احوال آن رفیع المنزلت به کمالات،آن والا شان به حالات،آن ستودۀ ستودگان الهی ، آن بر گزیدۀ برگزیدگان واقف به سر کماهی، آن وادی اقلیم جوادی، **حضرت حاجی سیّد حسین [۴] البغدادی**، از اعاظم موحّدان و اکرم مشاهدان، در تصوّف بسا شان عالی و دست کبیر[۵] و قوّت مخصوص داشت، در کرامت وخوارق و توکّل و استقامت بس همّت بلند می گماشت. در تذکرة العارفین نویسد مرید و خلیفۀ سلسلۀ قادریه است، سیاحت بسیار کرده، پیش طاق دار محبوبیت مدار غوث الاعظم گذرانید مأذون سیر هندوستان گشت، در پنجاب رسید در قریۀ مرام پور به نواح کلاپور در باغی توده[۶] خاك مصفّا و مرتفع ساخته رخت اقامت انداخت و مشغول به حق شد، چون شاهجهان سلطان دهلی به پنجاب رفت به خدمتش مستفید شد، تمنّای فتح قندهار نمود، فرمود قندهار چه بل اکثر بلاد توران بر دست تو مفتوح شوند، هم چنان شد، نقد و جنس [۷]مواضعات از نذور بادشاه مقبول نداشت و متنفّر شده به راه خشکی متوجّه حرمین گشت، روزانه قیام داشتی، شب طی منازل نمودی، چون به نواح سادهورا رسید کاروانی از آن حضرت پیشتر می رفت صرّۀ دینار از کسان آن کاروان بافتاد و به مالك خبر نشد، از عقب که سیّد رسید بالای آن صره از گل تودۀ بلند و مصفّا بر بست و بر آن مقیم شد تا که به امتداد ایام کاروان بر گشت صاحب صره به تجسّس آن[۸] آمدند و بیان نموده، شاه گفت درین تودۀ خاك است، شکستند و گرفتند، چون

۱.ج:'عبد او نرسیدند'د:' پرسیدند'سبب ۲.الف:'سبب' اغماض
۳.د: 'باو' سادات ٤.ج،د: 'حسن'البغدادی ٥.ج،د: 'دست گیر'و قوت
٦.الف: در باغی 'بوده'خاك ۷.ج،د: جنس 'و' مواضعات ۸.الف:'آن' ندارد

آنحضرت صرف برای محافظت آن امانت بود از تاجر در خواست [۱] نمود، تاجر را این ادای شاه بر خاطر مثل تیر که بر نشانه نشیند اثر کرد، از اموال حصّهٔ عیال جدا ساخته نیمه به راه خدا داد و توبه و ترک بر دست آن زبر دست نموده رفیق حال و تابع قال آن صاحب کمال گشت، شاه باز معاودت به هند نمود و بالای چبوترهٔ پنجاب اقامت پذیرفت و او را محمّد عادل نام کرد، او آخر از بعد انتقال شاه عادل جانشین پیر گشت، هر روز از غیب طعام پخته برای شاه و مریدانش می رسید، روزی فقیر از آن طعام قدری برای فردا نگاهداشت، سیّد برین معنی اطّلاع یافته فرمود بد کردید، از آن باز آن بسط قبض شد، هم در آن نزدیکی شاه انتقال یافت پس محمّد عادل خلیفه و جانشین شد، در توکّل و استقامت و زهد و عبادت و خدمت مسافران و اخلاق و نوازش به غربا و نصرت از اغنیاء قدم به قدم پیر زندگانی بسر برده به آن حوالی مسجد بنا ساخته در آن مسجد برقعه بررو داشته هدایت خلق نمودی، در ابتدای سلطنت اورنگ زیب در گذشت، برابر مزار پیر بزرگوار دفن شد، بعدش شیخ نور الدّین خلیفه و جانشین گشت و او اوّل به سلسلهٔ مداریه بیعت کردی [۲]، بی باکانه بودی، وقت احداث مسجد که محمّد عادل می فرمود امر کرده بود که نا مشروع دست به خشت و ریخته آن نرساند [۳] شیخ نور الدّین آنجا رفت بی اجازت کفّار به کار تعمیر ملحق شد مردم مانع آمدند و شیخ [٤] محمّد عادل گفتند این کس مسافر [٥] نا مشروع می ماند [٦] و به خدمت تعمیر مسجد شریک فقرا می شود، فرمود باك مدارید [۷]، بعد از من او جانشین و هادی شماها است، از توکّل نفرت از اغنیا و آمیزش با غربا و عبادت و کشف [۸] کرامت برپا داشته خوش زندگانی نمود، اورنگ زیب هر چند در بارهٔ توکّل شکنی او مبالغه نمود مقبول نداشت، بارها به حرمین [۹] رفت و سعادت ازل و ابد اندوخت، ازو خوارق عجیب نقل می کنند، از خوف آن صاحب کمال اینجا گذار نمی آید، چون

---

۱. ج: 'درخواست' رخصت' ۲. ج،د: 'کرده' بی باکانه ۳. ج: 'برساند'
٤. ج: 'بشیخ' محمّد ٥. ج: 'مسافر' ندارد ٦. د: 'می ماند' ندارد
۷. ج: 'بدارید' ۸. ج: کشف' و' کرامت ۹. الف: بارها' حرمین' رفت

وفات کرد به مقابر پیران دفن شد، بعدش حاجی سعد اللّٰه سجاده را زیب داد مثل نظام الملك وغیره رئیسان وقت رو نیاز بدو داشتند، مشهور است که او دست غیب داشت و پیرامون خلاف شرع نگشته، روزی از پخت طعام معمولی لشکری را خوارنید و کم نشد ازین جنس خوارق او ظاهر اند، در یك هزار یك صد و هفتاد در پرده شد، بعدش شاه عصمت اللّٰه قایم مقام شد، صاحب کرامت بود او هم زندگی قضا کرد.

موج احوال آن حامی دین **حضرت شیخ نصیر الدّین** مرید و خلیفهٔ شاه محمّد کامل [۱] فاضل بتالوی قادری است، عالم متبحّر و شاعر بود، هفت قلم خودش می نوشت، در ورع و تقوی و کرامت و خوارق ممتاز بایدش شمرد، در تذکرة العارفین آرد به مظاهر صوری الفت گرفتی، از روز ترك تا لب گور به توکّل و تصدیعات بسر برده پای استقامت محکم داشته به قصبهٔ خود در سال یك هزار [۲] هفتاد و دو به رحمت حق پیوست.

موج احوال آن مهر [۳] سپهر عظمت درویشی ،آن مرهم جراحت دلریشی ،آن آینهٔ صدق و صفا، کامل الجود **حضرت خواجه یحیی** بزرگ خلیفه سلسلهٔ قادریه است و از چشتیه و سهروردیه وغیره نیز خلافت بدو رسیده و در چشت به شیخ نظام نارنولی می رسید به این طریق خواجه یحیی از پدر خود خواجه حسین، وی از خواجه بهیکه، وی از بندگی ابراهیم، وی از شیخ نظام. در ابراهیمیه آرد از اقوال او از آدم تا آدم تفاوت بسیار است، یك آدم است که مردن وی خوبتر [۴] از زیستن و یکی هست که مردن و زیستن برابر و یکی هست که زیستن وی خوشتر از مردن است [۵] و یکی هست که سر موی او به ملك اسکندر و دارا نمی ارزد و زمین و آسمان از هیبت و عظمت او می لرزد و فرشتگان را برو حسرت و از مشاهدهٔ جلالش حیرت اندر حسرت [۶]، می دانی کرا می گویم، ترا

۱.ج:'کامل' ندارد ۲.د: یك 'صد' هفتاد ۳.د:'آن 'هر'
۴.د:وی'خوشتر' ۵.الف:'است'ندارد ۶.ج:'حیرت'می دانی

مـی گویم، هر سر موی ترا جلوه نازی [١] دگـر است، نظری سوی خود کن که دیدن داری، ویرا کلمات بس عالیست اندر تصوّف.

موج احوال آن واصل محبوب و مقصود، آن عامل بدل موجود، آن درج گوهر آرزو [٢] و نیاز **حـضـرت شـاه ابراهیم بن میرك خان باز** در ابـرا هیـمیـهملفوظش نـویسد، جدّش میر حسن قلی [٣] سـلـطـان بـن میـر عبد اللّٰه سلطان از بلده تاشکند به هند [٤] آمد، اکبر بادشاه به انواع عنایت او را به منصب اعلی رسانید، بعد چندی در مقدّمات دینیه بـحـث واقع شد مطلق خاطر بادشاه نه نموده به مرتبهٔ شهادت رسید، پسرش میرك خان باز را که خورد سال بود حسین فتح [٥] خان امیر چندی به احتیاط به خود [٦] داشتـه تربیت هـا در امـور اکتسـاب سپـه گـری نـموده رخصت داد، او از چـاکـری قـوت خـود کـردی، مـدّتـی در بنارس ماند، تولّد شاه ابراهیم از دختر سیّد مـحـمّـد صـادق مـوهـانی همان جا واقع شد، چون به سنّ تمیزرسید مسعود ازل بود، پیوستـه بـه صـحبت فقرا رفتی، چون به عنفوان رسید لباس سپه گری پوشیده در آن لبـاس جـویـای مقصود بود، در بست [٧] سـالـگـی شـرف ارادت پیر بی نظیر خود شاه یـحییٰ رسیـد و تـلقین یافت و عبادت شاقّه نمود، نه روز روزه طی داشتی و لاغری و ضـعف بـدو نـرسیـدی و بیشتـر صـوم داؤدی یك روز روزه و دو چیـزی مـی خورد مـی داشـت و در پتـنـه عـظیم آباد تا یك سال صرف شوربایی [٨] مـونگ یك کانسه مـی خـورد و از عـطریات ذوق کلّی می داشت همان غذای او بود و از روز بیعت به امر شد بقیه عمر شکم سیر نکرد [٩] و عبادت شاقّه نمود، عجیب و غریب واردات آنجا گـذشتـه در غـایت کشف قوی از پیر ملقّب به لقب دوربین شد، در سال یك هزار هفتاد و چهار ترك سپه گری نموده از پیر خرقهٔ خلافت یافته ماذون اقامت بلدهٔ اوده گشـت و عـالـمـی را فیـض رسـانید، مزارش همانجا است و اولادش نیز، کمالاتش زایـد از مـقـدور تـحریـر و تقریر اسـت، چهـار پسـر و مـحـمّـد وارث خلیفـهٔ اوست

١.ج:ترا'میوه و تازی ' ٢.ج:'گوهر'راز و نیاز' ٣.د: حسن 'علی '
٤.د: تاشکند'هند'آمد ٥.ج،د: 'چین قلیچ'خان ٦.ج:باحتیاط'خود'
٧.د: در'داشت'سالگی ٨.د: 'شعر رندی'مونگ ٩.ج:'نکرده'

ابراهیمیه[1] ملفوظ پیر را[2] محمّد وارث جمع آورده، در مایهٔ اثنی عشر وفات.

موج احوال[3] آن سرمایهٔ رهبری **شاه عبد الرزاق قادری** در دیوتانه آسوده، از نژاد حضرت[4] شـاه حسن غوری از کمل اولیای بود، بالفعل گندم را جوش داده با شکـر و خشـخـاش آمیـختـه فاتحهٔ او می کنند برای برآمدن آسانی دندان اطفال اثر عظیم دارد.

موج احـوال آن مـظهر امن و امان **شیـخ مـحمّدکان** شیـخ رفیع الدّین در رساله سیر نـویسد آن حضرت در مدینه منوّره به درس علم صوری و معنوی مدّتها[5] خـلـق الـلّـه را فیض رسانید و هدایت بخشید، مشرب قادریه داشت در آخر عشرهٔ مائهٔ اثنی عشر وفات.

موج احوال شاه **ولی محمّد** هیمه فروش قادری مشرب لاهوری، به دهلی بـود مدام هیمه فروختی[6] آنـچـه یافتی به سایل دادی و خود هم خوردی، شاه حسین قادریه مشرب داشت در دهلی بسیار بزرگ بود.

موج احـوال آن عـالـم عامل، آن عارف کامل،آن نور خورشید علم هـدایـت،آن نیّر فلك عرفان ولایت، آن مبشّر و معظّم بشارات اولیا، آن مفخّر و مـکـرّم بـه کـرامـات اصـفیـا، آن در کـمـالات مـعـنـی جمال صورت کالشمـس والـضحی، شیخ العالم **مـولانا نورالهدی**، در[7] سلسلهٔ[8] احـوال نویسد، بن محمّد زمـان بـن خـواجـه مـودود بـن عبـد الواسع بن قطب الاقطاب بندگی نظام الدّین امیتهـی و از نسب مادری[9] بـه شیـخ احـمـد عبدالحق رودولوی می رسد، مثل شـاه عبـد الـحـمیـد ابدال و محمّد صالح مجذوب وغیره بزرگان از تولّد مولانا به والدش خبر داده بودند که از وجود[10] او از شـرق تا غرب آوازهٔ بزرگیش برسد[11]

۱. ج،د:'ابراهمه'ملفوظ
۲. ج،د:ملفوظ'میرزا'
۳. د: احوال'ظاهر'
۴. د: 'حضرت'ندارد
۵. ج،د: ' مدتی'
۶. د: هیمه'فروشی'
۷. د: 'از' سلسلهٔ
۸. ج: 'از رساله' احوال
۹. د: از'نسبت قادری'
۱۰. د: از'خود'
۱۱. د:بزرگیش'بررسد'

مـولانـا در پانزده سالگی از حفظ قرآن و تحصیل علوم فارغ شده استاد زمانه گشت و از اسـاتذهٔ روزگار و علمای نامدار در بحث غالب آمده هم چنان در دهلی از سیّد حسـن رسولنما واقع شد غلبه به طرف مولانا آمد و از جودت ذهن و وفور علم و طبع در هـر مـقـدّمـات و مـعـلـومـات اکثر او را افلاطون ثانی و ملاّ علی وقت گویند بجا اسـت، بـادشـاه وقـت لهذا او را به مصاحبت خواست مقبول نداشت، شاگرد ملاّ غلام نقشبند لکهنویست. قدوة العارفین فرمودی از عرب تا عجم دیدم مثل این دو بزرگ در علم صوری و معنوی نیافتم یکی مولانا نور الهدی، دویم ملاّ حبیب اللّٰه قنّوجی، در خـانـوادهٔ قـادریه از شیخ شیخی سجّاده نشین جدّ خود حضرت بندگی نـظام الدّین بیعت در تبعیت [1] سـنّـت رسول چندان قدم راسخ می گماشت که فنا فـی الـرّسـول بـایـدش شمرد، حضرت قدوة المتوکّلین را خیلی به ایشان محبّت بود. نقل است که او مثل مغز روشن [2] تـمـاکو بسیار داشت لهذا بینی پاك را به هنگام راه رفتن در پـردهٔ جـامـه مـی داشـت، پیـغـمبر خـدا صلّی اللّٰه علیه وسلّم روزی در بیـداری او را فـرمـود ایـن طـور مـرا خوش نمی آید موقوف کن، وی را قبولیت بس عالیست درین مختصر نگنجد، به سیزدهم رجب سال یك هزار و یك صد و سی و سه وفات، مدفن امیتهی.

موج احوال آن قدوهٔ مکاشفان اسرار غیب، آن زبدهٔ عارفان لاریب،آن به غایت مخصوص درگاه خدا، **حضرت مولوی نجم الهدی** خلف مولوی نور الهدی و مـریـد و خـلیـفـهٔ حـضـرت شـاه یٰسیـن سـجّـاده نشین حضرت بندگی نظام الدّین، به خـانـوادهٔ قادریه بود، در اتّباع سنت گوی سبقت از معاصران ربوده و در زهد و ورع بـه غـایـت ستـوده و بـه علوم صوری مثل او کسی نبوده، حالاتی که حق سبحانه و تـعالیٰ او را عطا فرموده بود زمانه ها است که تحریر قلم [3] یاد ندارد، وی از مقدّسات وقـت بـود، تـواضع و حلم و حیا وجود سخاوت او پایانی ندارد، از قدوة المتوکّلین و شـاه امیـد عـلی نقشبندی رودولوی خیلی محبّتها بود این همه [4] از مـناسبت بیعت

---

۱. الف:در 'تبعیت'
۲. الف: 'میل' مغز روشن
۳. د: تحریر'علم'
۴. د:'را' از

سنت که هر یك درین کار آن جار بودند فرمودی که دنیا مغضوب خدا و رسول است، فقر توجه بدو نیاید [۱] و به حسب تقدیر اگر به دست آید به او ملتفت [۲] نشود، مولوی غلام حسین فرمود در معامله باطن اور را فایز به مرتبهٔ اعلی مراتب دیدم الحق این نگارندهٔ زخّار ابتدا که شروع نوشتن بحر زخّار نمود او حضرت به شیخ رحم علی از فرزندان شاه عبد الرّحمان چشتی به معامله فرمود که به فلانی یعنی این خاکسار از طرف فقیر بگو که جمع نمودن این کتاب را کار سهل نشمرد و به دل سعی نماید و آنچه در بعضی مقدّمات شبهه یا دقیقه واقع شود از خلف من علم الهدی تحقیق کرده باش، نتیجهٔ جمع کردن این کتاب بنده بر تو مکشوف خواهد شد فی الحقیقت از آن روز نیّت من بالکل مصروف به اجماع این اوراق گردید شبی به خواب دید که جناب نبوی صلّی اللّٰه علیه وسلّم به سرای او آمد و بنشست ومولانا حاضر گشت در عقب خادم رسول با نیاز تام جولان بخوان آورده پیش گذاشت، امر شد که به پای نجم الهدی کنید، مولانا ترس خورد که این از کدام تقصیر من تجویز شده، اصحابی حاضر بود اشارت کرد که بیا کن و فرمان رسول شود که این جولان استقامت سنّت و بر جادهٔ شریعت است که قدم تو از احاطهٔ شریعت بیرون نشود، ملاّ را به سبب کثرت معاش و رجوع نه آوردن به احکام نرفتن به خانهٔ ایشان حاکمی ظالمی ایذا داد، شب رسول علیه السّلام فرمود باك مدار عرصه بر نیاید که ظالم [۳] بمیرد هم چنان شد، وی را حالات ارجمند و کمالات بس بلند است درین مختصر نگنجد [۴] به عمر شصت و نه سالگی به بست و چهارم صفر سال یك هزار یك صد و هشتاد و یك وفات، مدفن در امیتهی. مولوی علم الهدی خلف آن حضرت متشرّع ومتورّع قدم به قدم پدر بزرگور خود است و به راقم اوراق خیلی شفیق و بزرگی ایشان از اینجا قیاس باید کرد که همچو پدر به لفظ خلف یاد کند چون در این مردم از غایت تشرّع اخفاء خوارق عادات بسیار است لیکن حضرت مولوی غلام حسین چندین خوارق مولوی از نیازمند به علوّت تمام ظاهر کرد.

۱. د:بدو 'نیامد' ۲. د:او'منفعت' ۳. د: که'طابع'بمیرد

٤. ج:'کار آن جا ربودند..............تا درین مختصر نگنجد'ندارد

موج احوال آن فایز مرتبۀ رهبری **شاه محمّد حسین قادری** مرید شاه محمّد علی، حافظ عبد الرّسول مرید وی گوید در احمدآباد گجرات از مقدّسات زمانه بود، صوفی مرتاض درویش ممتاز، صاحب جود و احسان و خوارق [۱] کرامت روشن ضمیر و در کشف بی نظیر بایدش شمرد، ملاقیان را از کهچری و قهوه ضرور مدارات نمودی و خرق ازو بیشتر به عمل آمده ، قفل [۲] بی کلید از توجه او بکشاد، بست و هشتم صفر سنه یك هزار یك صد و هشتاد و پنج وفات نمود، مقبرۀ او در گجرات دید، مصطفیٰ سیّد احمد دو خلیفۀ بزرگ بر مزارش موجود حضرت شاه عبدالقادر صاحب خرق و کرامت و نمایش و کمال تصوّف [۳] بود، روزی که شیخ احمد سهرندی را اتّفاق رفتن به حضور جهانگیر بادشاه شد آن حضرت را پیشتر بردند، دو شیر از آستین خود از روی کرامت بر آورد، بادشاه ترس خورده ا ز اذیّت او باز ماند بلکه تفقّد [۴] نموده رخصت داد، چون بر گشت دید که شیخ احمد را می برند [۵]، گفت اگر خواستی باشد کدام شیر بتو دهم؟ شیخ قبول نکرد [۶].

موج احوال آن خورشید فلك ولایت، آن ماه آسمان هدایت، آن یگانۀ آفاق، **شاه چهیدا** موسوم به **شاه مشتاق** از مرزا شیخ الهدیه خیرآبادی خرقه از اجداد هم یافته و از قلندران نیز لیکن او منحصر بر قادریه بود، از مریدان به همین سلسله بیعت می گرفت، کمالات وسیع و مقامات رفیع را مالك بود، جامع علوم صوری و معنوی و قرآن از بر داشت، دوازده سال مجاوری مکّه کرده، ابتدا [۷] چون جذبۀ عشق بدو رسانید مناجات کرد الهی فکر قوت عیال و دوستی تو محال می نماید عرصۀ قلیل نه بر آمد که اهلیه و اطفال او در گذشتند، فارغ البال در بر و ویرانه عبادت نمود و عجیب تصرّف او آن باشد که در سفر سوار نشدی و به خانۀ هر که نزول نمودی او را از غیب فتوح می رسید که مراسم ضیافت او بجا می آورد، غرض او را مناقب و کمالات بسیار بلند است مثل فوّارۀ فیض خرق بی شمار ازو

۱.ج،د:خوارق'و'کرامت ۲.ج،د:'یکبار'قفل ۳.ج،د: کمال'بقوت'
٤.د:بلکه'نقد'نموده ٥.ج،د: می'زند' ٦.الف:قبول'کرد'
۷.د: کرده'آیند'

سر زده این مختصر گنجایش نیافت، به تاریخ هیزدهم رجب سال یك هزار یك صد و سه وفات، مرقد در کهیری شریف توابع خیر آباد.

موج احوال آن فرزند رسول،آن در عصر خویش معزّز و مقبول، آن سلطان وادی گمنامی **حضرت سیّد ضیاء اللّٰه بلگرامی** جامع علوم ظاهر وباطن در خانوادهٔ قادریه مرید حضرت شیخ جنید عرف شیخ شیخی سجّاده نشین قطب الاقطاب حضرت بندگی شیخ نظام الدّین امیتهویست، اگر چه در مآثر الکرام تاریخ بلگرام از مضمون این بیت ؎

کالپی مکّه بلگرام یمن ای تو احمد منم اویس قرن

او حضرت را اثبات اعتقاد حضرت میر سیّد احمد کالپوی می پندارند لیکن فی الحقیقت فیض بعضی اشغال و اطوار سلوك از خلف میر سیّد محمّد کالپوی نموده مگر مرید شیخ جنید عرف شیخ شیخی است چنانچه این ابیات از تصنیفش که سایر شجرهٔ پیران خود را به نظم آورده[1] شاهد این معنی است، ابیات[2]:

ای خدا ای یارای نام تو در غفران[3] علم بر خطاهای ضیاء اللّٰه عاصی کش قلم
ربنا انا ظلمنا النفس من لوث[4] العیوب ربنا انا سمعنا انت غفّار الذنوب
قادر ارباب حق[5] خواجگان قادری کز ذنوب عمر این عاصی به بخشی قادری
مرشدی شیخی[6] جنید وقت هادی عصات شیخ عبد الواحد شبلی سری سقطی صفات
مرشدی شیخ محمّد پور حضرت بندگی وآن بفضلش یکسر از ما باقی[7] شرمندگی

الغرض سبحانه و تعالی سیّد ضیاء اللّٰه را برکات وافر و همّت غیر[8] قاصر در فنای توحید عطا کرده بود. در مآثر الکرام نویسد، ابتدا حال حفظ قرآن نمود و کسب فضایل منظور[9] نظر همّت ساخت، به قصبات پورب به طور طلاّب این دیار دایر و سایر گشت و از علمای عصر فنون درسی اخذ نمود، بعد از آن به موجب تربیت پیر ریاضات شاقّه نمود و غایبانه محبّت با سیّد احمد فرزند قطب الاولیاء

۱. ج: بنظم'در' آورده ۲. ج:'نظم' ۳. ج:در'غفران'
٤. الف: 'من ا العرث'العیوب ٥. ج: قادر'انا بحق' ٦. ج: مرشید'شیخی'
۷. ج: 'یکسر از ما ماحی'شرمندگی ۸. ج: 'غیر'ندارد ۹. د:'فضایل'مسطور'

میر سیّد محمّد کالپوی باخت [۱] بعد از آن مترصّد [۲] ملاقات میر سیّد احمد گشت و بعضی نسخ تصوّف فرا گرفت و [۳] بلگرام آمده بر مسند ارشاد نشست، عالمی به وی تولّا نمود، وفات [۴] سیّد ضیاء اللّه به تاریخ بست و پنجم شعبان روز شنبه سال یك هزار یك صد و چهار هجری، آرامگاه بلگرام، متاهّل بود احوال [۵] پسرش حضرت سیّد قادری بجای خود نیز [۶] نوشته شد.

موج احوال آن درویش مجمع فضایل،آن متابع سنّت و نیکو خصائل، آن دایم مقبول به مشاهدات حصوری، عاشق با صفا **حضرت شاه احمد اللّٰه گورکهپوری** جدّش میر سیّد قیام الدّین از قصبهٔ توابع اعظم گره به موجب حکم حضرت [۷] دیوان شاه عبد الرشید جونپوری به گور کهپور آمده توطّن گزید و نسبت ارادت در خانوادهٔ علیه قادریه به حضرت شاه غلام رشید نبیرهٔ [۸] دیوان شاه عبد الرشید جونپوری داشت، از پاکان روزگار حالی قوی و صفای باطن، کامل متابعت [۹] سنّت رسول خدا و اکمل دیانت در هر امور شریعت غرّا و تلاش اکل حلال قسمی که او را شنیده می شود به احوال دیگری یافته نمی شود، با وجود کثرت معاش و فتوح خود [۱۰] گاهی ازین مداخل صرف ذات خود نساخته قوت خود را از نذور مریدان کاسب یا قرض از بقّال می ساخت، مشاهده به مرتبه او را غالب بود در آخر عمر که ایّام وفاتش نزدیك رسید از چند روز پیشتر برو حالت استغراق غلبه کرد درین حالت نماز پنج وقت ازو قضا نشده باشد، معاصر قدوة العارفین بود، هفتاد و پنج سال عمر یافته به تاریخ بست و سیوم ذیقعده روز پنج شنبه یك پاس روز بر آمده جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، سال وفاتش در آخر مصرعهٔ این بیت [۱۱] تحریر می آید. [۱۲]

بست و سیوم ذیقعده یوم خمیس آفتاب منیر پنهان شد

---

۱. د: کالپوی 'تاخت' ۲. ج،د: 'ازان 'مستفید' ۳. ج: و' به 'بلگرام
۴. ج: وفات 'شد' ۵. ج: 'متاهل بود 'احوالش' ۶. د: خود 'پیر 'نوشته
۷. ج،د: حضرت 'آن شاه' دیوان ۸. د: 'غلام رشید 'بنده' ۹. ج،د: کامل 'بمتابعت'
۱۰. ج: 'خود' ندارد ۱۱. د: 'هست' تحریر ۱۲. ج: 'بیت

آن حضرت تاهّل داشت شاه غلام غوث خلف الصدق ایشان به وجه احسن مراتب جانشینی را ملحوظ و محفوظ داشته بسر می برد، شاهجهان یار قادری بن نواب احمد خان گورکهپوری از اشراف خلفای مولوی احمد اللّٰه گورکهپوری است، در عمر چهارده سالگی جذبهٔ عشق الهی او را به سوی خود کشید دولت پدر را پشت زده[۱] شیوهٔ نامرادی[۲] گزید و از پیر بیعت نموده به سمت بنگاله رفت از آنجا در دهلی رسید از مولوی حسن رضا خلیفه و جانشین حضرت شاه منعم نقشبندی نعمت فراوان حاصل کرد و ریاضات شاقّه نمود مسافر وضع[۳] در سیاحت می گذارد، عاشق صادق و از دنیا کمال متنفّر به غایت صاحب احوال روزی به غریب خانه راقم اوراق به آرزوی ملاحظهٔ احوال مرشد خود مولوی احمد اللّٰه تشریف آورد ازین جهت به شرف معانقه و قدمبوس آنحضرت[٤] کمال مشرّف شدم.

موج احوال حضرت **شاه بدیع اللّٰه** از اولاد پاك نهاد شیخ حمید الدّین ناگوری، جدّش قاضی سراج الدّین علوی اولاد محمّد بن حنفیه[٥]، اولاد قاضی حمید الدّین ناگوری از دهلی بر آمده به بسرینه[٦] اقامت گزید، شاه بدیع اللّٰه در خانوادهٔ عالیه قادریه مرید شاه غلام رشید نبیرهٔ دیوان عبد الرّشید است، از بزرگان این طایفه حالی قوی و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده داشت، ابتدا حال در بلاد بنگاله بسر نمود و مشایخ وقت را دریافت، از شاه غلام علی شاها بازار که قطب الاقطاب آن[۷] دیار بودند و شاه چاند نبیرهٔ سیّد عبداللّٰه کرمانی و شاه ولی نواسهٔ شاه قطب نور عالم فرزندان مولوی شاه باز در بهاگل پور و شاه نجم الدّین علی در سورج گره را دریافت بعد از آن به سوی دهلی تشریف برد و بزرگان آنجا را زیارت کرد و مشایخ را دریافت، چندی آنجا مانده آخر تا تحریر اوراق سی سال است

۱. ج:پشت'پازده' ؛ د:'پشت زده' ندارد ۲. الف: شیوهٔ'مرادی'
۳. الف: مسافر'و صبح' ٤. ج،د:قدمبوس'آن صاحب' ٥. ج: 'محمّدبن'حنیفه'
٦. د: 'بدیرینه'اقامت ۷. ج:قطب الاقطاب'این'دیار

که لکهنو را[1] از قدم خود مفخّر گردانیده نزدیك رستم نگر اقامت گزید، مجرّدانه و مسافرانه می ماند، ابوالمعالی قادری لاهوری بسیار بزرگ بود، دو شنبه دهم ذی الحجّه سال نه صد و شصت در یك هزار بست و چهار هجری وفات، قبر در لاهور، شاید ایشان خلیفهٔ شیخ داؤد جهنی وال باشند، شاه احسان اللّٰه انصاری سهالوی مرید و خلیفه[2] شاه عبدالرّزاق بانسه است، متاهّل و متوکّل و متورّع و معابد و مشاهد خود را در پردهٔ دنیا مستور داشته به کلبهٔ خود منزوی بودی و هر[3] ساعت مشغول.

موج احوال آن حقایق آگاه، **حضرت فدا شاه** مشرب قادریه داشت و به ظاهر ملامتیه می نمود، بزرگ بود روزی در دایرهٔ فقیر محرّر سطور بحر زخّار به خانهٔ جهانگیر علی فرزند حضرت خواجه عبید اللّٰه احرار تشریف آورد، چون از مدّت آوازهٔ بزرگیش شنیده میل ملاقات داشتم، چون از خانهٔ خواجه بر آمده عازم کلبهٔ خود شد فقیر[4] پیش آمد و سلام کرد و به خاطر آورد که این[5] وقت هیچ حاضر نیست که نذر ایشان کنم، بر فور این خطره چند گام پیش آمده معانقه نمود و فرمود ما گرسنهٔ دیدار تو ام دگر خیر، وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

موج[6] احوال آن تارك ما سوی اللّٰه، آن عارف به اسرار اللّٰه، آن در[7] وادی درویشی شاه، **حضرت شاه علیم اللّٰه** مشرب قادریه داشت، از سمت دهلی به بلگرام آمده بر در چوری فروش کلبه گزید، سیّد احمد حسین فرزند شاه لدّها گوید که هرگز به سرای کسی نرفت و مدام مشغول ماندی، گاه گاه به سیر صحرا شدی و مردم حکام که به خانهٔ چوری فروش آمدی و او را نیافتی به آن حضرت آویختی و شداید کردی و[8] هرگز گران نشدی و کسی او را درویش نمی دانست و شگرف قوّت کمال او است که در قحط پانزده پانزده فاقه برو گذشته از کلبه بیرون[9] برآمد و

---

۱. الف: 'را' ندارد
۲. ج: خلیفه 'سید' شاه
۳. د: و 'بر' ساعت
٤. د: شد 'خبر' پیش
٥. ج: 'این' ندارد
٦. د: 'این موج' ندارد
۷. ج: 'در' ندارد
۸. ج: 'او' هرگز
۹. ج: از کلبه 'بر نه آمد'، د: 'بر نامد'

طاقت او ساقط نشد، وجه کفاف قوت از دوخت پارچهٔ غربا کردی، در وقت تحریر احوال بصدر حیات.

موج احوال آن امام[۱] رهروان حقیقت، آن سلطان پیروان طریقت ،آن هادی گم گشتگان وادی ضلالت ، آن فاروق مراتب حق[۲] و[۳] اطالت[٤] گنجینهٔ نقود نکات[٥] تودد، آن ذخیرهٔ حکایات تفقّد، آن چراغ حجرهٔ عبادت، آن ثمر[۷] شجرهٔ سعادت، آن قافله سالار منزل انتها، آن قطب سپهر ابتدا، آن کاشف اسرار لوح محفوظ، آن به مشاهدهٔ صمدیت مسرور و محظوظ، آن محمود صاحب مقام محمود، آن ودود ذات حضرت ودود، آن خواهان حقیقت[۸] معرفت را رهبر، قطب دوران **حضرت شیخ محمود قلندر** بن[۹] شیخ سعد اللّٰه بن احمد بن فیروز همصی[۱۰] بن وجه الدّین بن علاؤ الدّین بن شاه احمد کبیر بن شهاب الدّین بن حسین عالی بن عبد الباسط بن ابو العبّاس بن بدرالدّین تارك بن مشرف الدّین زکی بن مجد الدّین مکّی بن بهاؤ الدّین محمّد[۱۱] مکّی بن اسحاق عندلیب المکّی بن حسن ولی الهادی قادری مصحف فاطمه بن لطف اللّٰه محمّد بن تاج الدّین احمد بن[۱۲] سیّد علاؤ الدّین محمّد بن ابی طالب بن سیّد ناصر الدّین بن سیّد احمد بن سیّد شاه نظام الدّین حسین بن سیّد شاه موسی بن سیّد محمّد بن الاعرج بن سیّد موسی بن امام محمّد الجوّاد محمّد تقی بن امام رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن علی مرتضی. در رسالهٔ احوال آرد، سیّد ابو العبّاس جدّ آن حضرت از عربستان به همص که از همدان هفتده کروه فاصله دارد آمده رخت اقامت انداخت و وطن گزید، از اولاد او سیّد حسین نام معه عیال و اطفال به دهلی آمد، بهلول شاه سلطان درویش را بس عزیز داشته[۱۳] خیلی خدمت

---

۱. ج،د:آن'نام'رهروان
۲. د:'مراتب'حسن'
۳. ج:'حق و' بطالب
٤. د: و'لطافت'آن
٥. د: 'نکات' ندارد
٦. د:نکات'بود'
۷. الف: آن'نمر'شجره
۸. ج: حقیقت 'و'معرفت
۹. د:'بن' ندارد
۱۰. ج: 'بن مرور همصی'
۱۱. ج،د: 'احمد'مکی
۱۲. ج:احمد بن 'حسین'
۱۳. الف: عزیز'دانسته'

سیّد بجا آورد، چون بادشاه به ملتان رفت به تقریب نزهت بیگم زوجه بادشاه که به عقد نکاح خواجه بهاء الدّین ذکریا آمد و احوالش را مفصّل در لُجّهٔ نساء درین کتاب باید خواست، فیما بین بادشاه و خواجه بهاء الدّین ذکریا نوبت قتال رسید سیّد حسین که مرید خواجه بهاء الدّین ذکریا بود رفاقت پیر اختیار کرد، بعد رفع مناقشه ترك لباس نموده چندی به یاد حق مشغولیها داشته وفات یافت، اهلیه سیّد حسین با دو پسر کوچك به همص رفت، شیخ نصیر الدّین بن عزیز اللّٰه انصاری [1] از فرزندان حضرت عبداللّٰه علیم [2] برادر که برادر اهلیه سیّد حسین بود ودر همص ریاست بسیار داشت و اولاد او را نبود سیّد شهاب الدّین بن سیّد حسین را که همشیره زادهٔ او بود به فرزندی خود گرفت و پسر خود خواند و سایر ریاست بدو سپرد و بعد چندی فوت کرد ازآن باز به شیخ شهاب الدّین مشهور شد و الآن فرزندانش در همص و هند به لقب شیخی مشهور اند لیکن در حقیقت سیّد اند چنانچه بالا اسامی اجداد ایشان نوشته شد، حضرت بندگی سعد اللّٰه از همص به هند آمد، چندی در اجمیر مانده باز معاودت به همص نموده آنجا وفات یافت، پس حضرت شیخ [3] محمود قلندر بن بندگی سعد اللّٰه با دو فرزند خود حضرت حاجی محمّد ابراهیم و حضرت شاه محمّد از همص به جیلان رفت و به خدمت سیّد یحیی [4] علی الجیلانی فرزند و خلیفهٔ شیخ عبد القادر گیلانی به خانوادهٔ قادریه بیعت نمود که بدین وسایط به غوث الثّقلین می رسد، حضرت یحیی جیلانی خرقه یافته از پدر خود شرف الدّین، وی از پدر خو دشاه محمّد، وی از پدر خود شمس الدّین، وی از پدر شهاب الدّین، وی از پدر خود بدر الدّین، وی از پدر خود خود عبد الباسط، وی از پدر خود سیّد شهاب الدّین احمد جیلانی، وی از پدر خود عماد الدّین ابی صالح، وی از پدر خود ابی بکر عبد الرزّاق، وی از پدر خود شیخ عبد القادر جیلانی الی آخره، شیخ محمود قلندر با نعمت و خلافت از جیلان به اشارهٔ پیر بی نظیر خود معه هر دو فرزند به هند آمد و سیر کنان در لکهنؤ رسید بر کنار شهر گوشه گزید،

۱. ج،د:'عزیز اللّٰه القادری'از
۲. ج:عبداللّٰه'علم'
۳. ج:'حضرت شیخ'ندارد
٤. ج: سیّد'غنی '

حضرت حاجی سیّد ابراهیم را اجازت زیارت مکّه معظّمه و مدینه منوّره کرده رخصت نمود و شیخ شاه محمّد را در خدمت خود داشته به عبادت مشغول شد. صاحب بداؤنی نویسد که همراه محمّد حسین خان کروری خدمت شیخ دریافتم، در لکهنؤ به گوشهٔ انزوا در دخول و خروج بر روی خلق محکم بسته[1] ریاضات شاقّه می نمود، می گفتند چند اسماء اللّه را اجازت از شیخ پهول برادر شیخ محمّد غوث گوالیاری یافته به دعوت آن از سی سال بیشتر است که غذای او غیر از شیر هیچ نیست و از اطعمه[2] و حیوانات دیگر کاری ندارد، و گربه آمد و آواز حزین[3] کرد شیخ گفت این گربه فریاد دارد که از حرف لالا اوقات خود و صاحب منزل به غارت بردید و در حصول به طرفه انداختند[4] پس رخصت شدیم و صاحب تذکرة الاصفیاء آرد که بعد از فترات هند چون شیر شاه سور در پی آزار محمود قلندر شد از لکهنو به جونپور رفت و خرقهٔ ارشاد از قطب الاقطاب قطب الدّین بینای دل سرانداز غوثی پوشید، در طریقت تابع او شد شهرت عظیم یافت و کار را بزودی[5] تمام کرد و از مشرب قلندریه ذوقها بر وجه اتم حاصل یافت و شاه یحیی قلندر در حجّة العارفین نویسد شیخ محمود قلندر در معارف بس عظیم الشّان بود، اوّل حال ریاضات اشق کشیده[6] به شاه عبد الرّحمن جانباز[7] لاهرپوری پیوست و فیض این سلسله اخذ نمود پس حضرت جانباز او را به خدمت شیخ عبدالسّلام نبیرهٔ[8] قطب الاقطاب قطب الدّین بینای دل فرستاد، از خدمت های شایسته مورد خرقهٔ خلافت و عنایات نعمت گشته ملقّب به لقب قلندر گشت و سی سال ریاضت های شاقّه کرد از آن جمله دوازده سال چیزی نخورد، بندگی نظام الدّین امیتهوی روزی کانسه پر از شیر پیش آورد، شیخ دست دراز کرد که بگیرد و بخورد، حضرت بندگی گفت که دوازده سال است که آن حضرت چیزی نخورده[9] به جهت خاطر من دست به طعام می دهد[10] مطلب من امتحان بود، بهتر است که

۱. ج:'بر بسته'،د:'بر نشسته'
۲. ج:از 'طعمه'
۳. ج،د: آواز 'خر من'
٤. ج،د:حصول 'تفرقه انداختید'
٥. د: کار را' نزد وی'تمام
٦. الف: اشق 'کنده'
۷. ج،د: عبد الرحمن 'قلندر'
۸. د: عبدالسلام'بنده'
۹. ج: چیزی 'نخورد'
۱۰. ج،د: می 'برید'

نخورند، گفت طعام من از عالم غیب است و آنکه فرزندان حضرت محمود قلندر می گویند که نعمت قلندری از قطب الدّین بینای دل یافته از سهو[۱] می گویند و شاید به سبب طوالت عمر که سن دراز یافته زمانهٔ شاه قطب الدّین یافته شد[۲]، در هر دو حال مقبول است غرض که در حقیقت دانی[۳] اعظم و از اولیای اعظم بود، مشایخ وقت صحبت او را مثل تریاك اکبر و کبریت احمر می دانستند و به خدمتش می گذارنیدند[۴] و به مراد و مطالب می رسیدند بلکه فیوضات لا نهایت میسّر حال آنها می شد، هم چنان در ممات او نبردر هر طبقه صاحب دل حق طلب مجاور مانده اند مثل عبدالرّحمن چشتی دینتهوی و شاه عبد الجلیل و شیخ پیر محمّد لکهنوی و حضرت شاه غلام محمّد نقشبند[۵] قدوای و پسرانش شاه بهاؤ الدّین و قدوة العارفین از مزارش فیض ها ربوده اند چنانچه قدوة العارفین فرمودی که آن قدر فیض صوری و معنوی که از مزار حضرت قلندر جاری است از دیگر مزار اولیای این شهر یافته نمی شود و نگارندهٔ زخّار در زمانهٔ خود مولوی غلام یحیی خلیفهٔ شاه بدر عالم و شاه حفیظ اللّٰه مرید قاضی محمّد تقی را از متّقیان[۶] انوار فیض آثار آن مزار دیده، در حجّه العارفین آمده روزی شیخ محمود قلندر به استغراق بود که باد تند و باران بی حساب در رسید و همه بر شیخ گذشت، او را ازین هر دو مقدّمه اصلاً خبر نشد، وقت عشا که امامت[۷] کرد مردم از باد و باران خبر کردند و خوارق عادات هر ساعت و هر آن مثل فوّارهٔ فیض از مزارش جاری است و در تاریخ دهلی نویسد که سلطان بهلول لودی به تواضع سلطان علاو الدّین بر تخت سلطنت دهلی نشست عادل و جواد و صالح متشرع و نماز گذار و مشفق و مهربان رعیت و گدا بود، حاصلات سلطنت را تمام به سپاه و محتاجان دادی و بر خود صرف ننموده، در سنه هشت صد و هفتاد و چهار فوت کرد، بعد او پسرش سلطان سکندر

---

۱. د: 'از سهو می گوید...تا... یافته شد' ندارد ۲. د: یافته 'باشد'
۳. ج: در حقیقت 'و انی اعلم' ۴. ج: 'می گذرانند'؛ د: 'می گذرانید'
۵. ج: محمد 'نقشبندی' ۶. د: از 'مفتیان' ۷. ج: عشاء
که 'افاقت'؛ د: 'اقامت'

بـر تـخـت نشست، حلیم و کریم با عزّت و ادب و وقار و متّقی و پرهیز گار و گاهی پیرامـون مـنـاهی شریعت نگشت و از وقت ظهر تا مغرب با صلحا و عرفا صحبت داشتـی، تـخـت گـاه او آ گـره بـود، در نـه صـد و بست و سه هجری رخت حیات بر بسـت. در خبـر آمـده کـه بـادشـاه مـذ کـور در وقت سفر بنگاله که به لکهنؤ رسید صـحبت شیخ محمود قلندر دریافت [1] و بـه کمال نیازمندی پیش آمد، دیگر تواضع او شیـخ مـقبـول نداشت دیگر [2] مسـجدی کـه هـنـوز بـه دائره شیخ است بنا کردهٔ اوست، وقتی به روز بسنت که از سماع سرود به وجد آمد [3] خانهٔ خود را به تاراج داد ایـن رسـم الآن در فـرزنـدانـش جـاریست، بست و یکم شعبان المعظّم در نه صد و هشتـاد و شـش هـجری وفات کرد و پیش صحنی مسجد دایرهٔ خود مدفون گشت، 'بلده خالی شد' تاریخ اوست.

موج احوال آن شهر یار اقلیم فضایل، آن عقده کشای دقایق بی دلایل، آن مـخزن کشف تجلّی، آن معدن اسرار خفی و جلی، آن قبلهٔ محرمان بیت الحرام، آن کـعبـهٔ مـحـرمان مجاورت مدام،آن متصرّف ولایت عظیم، **حـضرت سید حاجی ابراهیم** در خـانـوادهٔ قادریه بیعت از میر سیّد حسین همصی داشت و خلف و خلیفهٔ شیـخ مـحـمـود قـلـندر لکهنویست، مسافرت بسیار کرده و مشایخ هر دیار را دیده مـجـاهدهٔ عظیم را مالك و در سلك سلوك سالك، فخر فقر و درویشی، دفتر محبّت و دلـریشـی، بـه سـایـر فـضـایل ستوده، به شوق محبوب عنان از کونین ربوده، جامع نـکـات عشـق معبود و سامع صدای لاهوت بود ه [4] اسـت. در رسـالهٔ احوال آرد که چـون شیـخ مـحـمـود قـلندر از جیلان با نعمت و خلافت به رخصت پیر [5] در هـند به لـکهـنو رسید او را رخصت سیر و اجازت زیارت حرمین شریفین داد، او به سیاحت در آمـد و مـدّتها بلاد عالم در تحت اقدام خود در آورد و [6] بـه مـکّه رفت از آن جا به شرف زیارت پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه [7] وسلّم مشرّف شد و از جناب رسالت مآب

۱.ج:قلندر 'دریافته' ۲.ج،د:نداشت'مگر' ۳.ج:وجد'آمده'
٤.ج،د:'صدای'هاهوت بوده' ٥.ج،د:برخصت 'سیر' ٦.الف: 'و' ندارد
۷.ج: علیه'و آله'

اجازت مجاورت روضهٔ مقدّسه یافته تا هفت سال درین کار معمور ماند سپس[۱] به اشارهٔ آن جناب به هند آمد و خدمت شیخ نظام الدّین نار نولی دریافت، یك سال به موجب تلقین آن حضرت کسب ریاضات نموده و نعمات چشت حاصل کرده باز به مدینه رفت و پنج سال دیگر خدمات لایقه آستانهٔ پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه وسلّم به صدق و نیاز بجا آورده معاودت به هند نموده به لکهنو رسید، چون شیخ محمود قلندر انتقال نموده بود تسلّی برادر خود شیخ شاه محمّد که ذکرش نیز[۲] آید نموده به قصبهٔ دیوبند توطّن گزید[۳] در قصبهٔ سهیره نواحی تاره با دختر میران شاه عبد الشّکور تاهّل گیرند و بعد از آن به سیاحت برفت بقیهٔ عمر به طاعت و عبادت مشغولیها داشته کمالات و خوارق عادات آن یگانهٔ عصر در رسالهٔ احوال از آن بیشتر است که به قید قلم[٤] آید لهذا نقلی که بر نگارندهٔ زخّار گذشته می نویسد، وقتی حاکم املاك نیازمند قرق کرد و شب به جناب آن حضرت رجوع نمودم، در معامله فرمود زیاده بر سه روز علایقه تو فرق نخواهد ماند هم چنان شد که یکی از رئیسان نصارا بی تعارف ساعی[٥] این مقدّمه شده خلاص داد.

موج احوال آن برگزیدهٔ درگاه حضرت ربّ جلیل، **بندگی اسماعیل** خلف و خلیفه وسجاده نشین حضرت میر سیّد ابراهیم است، حالات و کمالات وی به علوی تمام مشهور است، صاحب کرامت بود، خوارق عادات بسیار از وی سرزده، چون زندگی قضا کرد شاه شبلی بن بندگی اسماعیل خلیفهٔ پدر و جانشین جد گشت، بسیار بزرگ بود، حقوق سجّادگی به وجه احسن بر پا داشته در گذشت، بعد وی خلافت به پسرش شاه فردوس رسید، بسیار بزرگ بود، حقوق سجادگی را به کمال بجا آورد، بعد وی سجّاده نشینی اجداد و خلافت پدر به شاه ظهور ولی بن شاه فردوس رسید.

---

۱. د: ماند'پیش'
۲. د: ذکرش'پیشتر'
۳. الف:توطن 'گیرد'
٤. د:بقید'علم'
٥. د: 'رئیسان بی تعارف ساعتی' این

موج احـوال آن سـرخيـل مـحبّـت پـرستـان مـعبود، آن سر گروه عاشقان حضرت ودود، آن در تصوّف از ساير تكلّفات امجد، حضرت **شيخ شاه محمّد**، خلف و خـليفـه و سـجّاده نشين حضرت شيخ محمود قلندر لكهنوى است. به ساير صفات اخـصّـان ديـن راه و بـه جـميع حـالات مـخصوصان درگاه موصوف بود، به تقريبى در دهـلى رفت همانجا وفات يافت، مزارش آنجا است. شيخ عبدالصّمد بن شاه محمّد بـعـد پـدر سـجّاده نشين شد، ازعبادت و تواضع و اخلاق مدّت العمر سجّاده را زيـب داده در پـرده شد. شيخ خضر[1] بـن شيـخ عـبدالـصّـمد مزيّن سجّادهٔ اجداد شد، ساير حـقـوق صـورى و مـعـنـوى كـه مناسب حال سجّاده نشين است برپا داشته در پرده شـد، پسـرش شيـخ عبـدالـحكيم به جاى پدر نشست، رياضت شاقّه كرد، شصت سـال دعاى ضرر امانى به نيّت[2] شهادت خـود به طريق دعوت خوانده، پسرش شيخ بهـاء الـدّين بن شيخ عبدالحكيم برخلاف طريقهٔ اجداد دنيا اختيار كرد، دولت كثير و ملك دارى تمام عمر بر يك عنوان او را مانده مگر آنقدر احسانات بر يگانه و بيگانه كـرده كـه آوازهٔ سـخـاوتش به عالم شهرت گرفت و از كثرت اخراجات روز است، بـعـد شيـخ مـحـمود قلندر لقب قلندرى برو مشهور گرديد، چون وقت انتقال رسيد قوّالان را طلبانيد و فرمود كه غزل خواجه حافظ كه مطلعش اين است:

دل سـرا پـردهٔ مـحبّـت اوسـت　　ديـده آئيـنـه دار طـلـعـت اوسـت

بـخـوانيـد، قـوّالان غـزل خواندن آغاز كردند، همون وقت چادر را برخود كشيده پا دراز كـرد و جـان بـه حق تسليم كرده و شمّهٔ از سخاوتش اين است كه كسانى كه از بـخشـايش او انكار مى نمودند و هيچ چيزى از وى نمى گرفتند از آنها قمار باخته خـود را مـغـلـوب مـى نمود و زر به آنها مى داد، بعد وفاتش پسرش شيخ نجم الدّين صـاحـب دولـت صورى و معنوى شد، مدّت العمر دولت ظاهرى زايل ازو نشد و خيـلـى مـراعـات بـا مـردم اين نواح نمود و لحظهٔ ساعت غافل از خدا نبود، خواندن دعـاء خير امـانـى و نـماز و قرآن مجيد برخود لازم مى داشت و از شغل باطن كه از مير سيّـد اسـمـعيـل بـلـگـرامـى خـليـفـهٔ شاه عبدالرزّاق اخذ كرده بود از آن غفلت نـداشـت، بـعـد فوتش قوّت مخصوص ميانهٔ مرتاضين كاملين يافته مى شود، ازوى

۱. الف: 'حضرت'بن　　۲. د: 'به نيت' ندارد

نگارندهٔ زخّار و دو برادر دیگر مسمّی غنی احمد و حفیظ الدّین در عقب مانده، حق سبحانه[۱] تعالی توفیقاتی که مقبول جناب احدیت اوست و فرماید.

نهر سوّم:

از احوال بزرگان سلسلهٔ سهروردیه و منشأ این سلسله حضرت **شیخ ضیاء الدّین ابونجیب** سهروردی است که مرید وخلیفهٔ عمّ خود شیخ وجیه الدّین ابوحفص بود، وی از شیخ محمّد عبداللّه معروف به عمویه، وی از شیخ احمد اسود دینوری، وی از ممشاد دینوری، وی از سیّدالطایفه و شیخ فرخ زنجانی پدر شیخ محمّد عبداللّه عمویه بر وقت دادن خرقه به ابو حفص[۲] به وجیه الدّین شریك پیر خود بود یك خرقه پدر و پسر به شراکت شیخ ابو حفص داده اند و نسبت شیخ زنجانی از ابوالعبّاس نهاوندی، وی از عبداللّه خفیف، وی از سیّد الطایفه، وی از سرّی سقطی، وی از معروف کرخیست .معروف کرخی را به داؤد طائی نسبت کنند و وی از حبیب عجمی، وی از حسن بصری و در دیگر سلاسل معروف کرخی را خلیفهٔ امام موسیٰ علی رضا نویسد، وی به اجداد خود و شیخ ابونجیب سهروردی از روی خلافت حضرت امام احمد غزالی به این وسایط به سیّد الطایفه می پیوندد، شیخ از امام احمد غزالی، وی از ابوبکر نسّاج، وی از ابوالقاسم کرمانی که احوالش به لجّهٔ طیفوریه نظامیه باید خواست، وی از ابو عثمان مغربی، وی از ابوعلی کاتب، وی از ا بوعلی رودباری، وی از سیّد الطایفه جنید بغدادی، و خیر النساج را یك روایت به این وسایط به سیّد الطایفه می رسانند، خیر نساج از شیخ محمّد حاجی که سی سال خدمت جنید کرده از ابو بکر شبلی استفاده یافت و شبلی از جنید و در سلسلهٔ سهروردیان اکثر امام حسین را به امام حسن رسانیده به حضرت علی مرتضی می رسانند، حضرت امام حسین شاید از برادر کلان خود یك خرقه یافته بود.

موج احوال آن عالی شان بارياب حقايق ،آن عمدهٔ عنوان به اهل دقايق ، آن ممتاز به عشق و جوانمردی، مقتدای قوم **شیخ ابو نجیب سهروردی**، در علم صوری و معنوی کامل، در نسب به دوازده واسطه به حضرت صدّیق اکبر می رسد،

۱ .د: 'سبحانه' ندارد ۲ .د: ' حفض' ندارد

ارادت از امام احمد غزالی و شیخ وجیه الدّین ابوحفص عمّ خود داشت، سلسلۀ این نمود بزرگان به خواجه جنید می رسند. وی پیش از ارادت مدّت ده سال ریاضات کرده بعد ارادت سی سال ریاضات شاقّه کشیده و درین سی سال خواب نکرده، هر که به خدمتش رسیدی و فیض گرفتی از عرش تا به فرش او را حجاب نماندی، چندین مشایخ در سلك او منسلك شدند که به دیگر خانواده یافته نمی شود، او از کمال اخلاص همه مریدان خود را بدو منسوب ساخته سهروردیان گویانیدند و تا قیامت گفته خواهند شد، وی از مقدس اولیاء بود، رضوان گلزار دارالسّلام، سرخیل مشایخ عظام، شارح اطوار اسرار، مفسّر آیات انوار، جمال کرامت و هدایت، کمال کمال ولایت، مقتدای بزرگان طریق، منتهای عبادت و توفیق، ابریق می تودّد و وداد، شمشاد روضۀ سلسلۀ ممشاد، ورد گلستان خاندان سهرورد، درد نوش کانسۀ درد، سر طایفه سیّد الطایفه، طایفان طایف طهارت را سر طایفه، سرور سر کمالات سرّی، رهبر حقایق برتری، معروف و دودمان معروف، موصوف خاندان موصوف بوده است. روزی در بازار می رفت قصابی گوسفند برآویخته بود، شیخ گفت این گوسفند می گوید من مرده ام نکشته، قصاب به خود در افتاد، چون به هوش[1] آمد تصدیق سخن شیخ کرد، قول شیخ شهاب الدّین سهروردی مرید و برادرزادۀ اوست که ذکرش خواهد آمد گفت روزی در خدمتی ابونجیب بودم، شخصی گوساله نذر آورد، چون او رفت گوساله با شیخ گفت گوسالۀ نذر شما دیگر است من نذر شیخ علی هسجی ام، ساعتی بر نه[2] آمد که آنکس جلد آمد و گوساله را عوض کرده برد، وقتی شش یهودی به صحبت وی[3] آمدند بر آنها دعوت ا سلام کرد انکار کردند سپس لبن به دهن هر یك داد هنوز فرو نشده بود که به شرف اسلام مشرّف شدند و گفتند بر خود گرفتن لبن به دهن هوای دین محمّدی از هیچ دین محبّتی در من نماند، وی را کمالات بس طالبست و کدام کمال ازین زیاده باشد که سوای شیخ شهاب الدّین سهروردی چندین مریدان صاحب کمال و عالی احوال داشت یکی شیخ عمّار یاسر که در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان و

---

۱. د: چون'هوش'آمد ۲. الف،ج: ساعتی' نه بر'آمد ۳. د:'نصیحت وی آمدند'

کشف وقایع ایشان قوّت کمال داشته و شیخ ابوالعجاب خلیفهٔ عمار یاسر است. در خزانهٔ جلالی آورده مخدوم جهانیان سیّدجلال حسین ازو خرقهٔ اجازت یافته است و شیخ نجم الدّین کبری در خدمت او تربیت یافته، دیگر شیخ روزبهان بقلی [۱] مصری اصلش از کازرون بود آخر به مصر به مسند ارشاد[۲] نشست و استغراق بر وی غالب بود، شیخ نجم الدّین کبری را به ضرب[۳] سیلی به مقام تکمیل رسانید و به دامادی خود قبول کرد.

دیگر از اصحاب شیخ ابونجیب شیخ اسماعیل قیصری است که شیخ نجم الدّین کبری به خدمت وی رسیده است و از دست وی خرقهٔ اصل پوشیده است و شیخ اسماعیل قیصری از دو پیر پوشیده است یکی از حضرت ابو نجیب، دویم شیخ محمّد میان کمیل[٤] که دست ارادت او به نهم واسطه به خواجه کمیل بن زیاده اصحاب علی مرتضی می رسد و شیخ قطب الدّین ابرهنی نیز از خلفای شیخ ابونجیب است که سلسلهٔ شیخ صفی الدّین اسحاق اردبیلی به وی[٦] می شود، شیخ ابو نجیب روز جمعه هفتدهم جمادی الآخر سال پانصد و شصت و سه در بغداد وفات یافت.

موج احوال آن سرمایهٔ عشق و انکساری، **شیخ حسن بلغاری،** اصلش از عجوان[٦] صاحب خدمات و مقامات عالی مرید شیخ ابو نجیب سهروردی بود، در سی سالگی تایب گشته[۷] در محبّت[۸] و عبادت در آمد و اکناف عالم را سیر نمود. به عمر نود وسه سالگی در سال شش صد و نود وفات، مزارش سرخاب تبریز[۹] رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مژدهٔ نسیم وصال به حق طالبان، آن بر در[۱۰] کوی حال از اعظم واصلان، آن شفیع هر معاصی، قطب العالم حضرت **شیخ رکن الدّین سنجاسی،**

۱. ج: 'اجلی' مصری
۲. د: ' بمسند ارشاد' ندارد
۳. د: 'بضرب' ندارد
٤. ج: محمد 'کمیل'
٥. د: 'بوی' ندارد
٦. د:'عجوان'ندارد
۷. د: تایب'در'گشته
۸. ج:در'محبت' و عبادت
۹. د:سرحات' تبریز'
۱۰. الف:'برده'کوی

مـریـد قطب الدّین ابرهنی، وی مـریـد ابونجیب سهروردی است، مشایخ عظیم و درویـش بـه قـدم مستـقیم، در تصوّف بس رتبهٔ عالی داشت، در فتوحات مکّی آمده چـون شیخ بیمار شد اوحد الدّین کرمانی مرید او که ذکرش می آید به بیمارستان به اجـازت شیـخ برای علاج رفت، دید شخصی در خیمه نشسته است و ملازمان به پا استـاده و شـمـعـی افـروخته نه، او طبیـب را شـنـاخت نه طبیـب او را، پـس طبیب بـرخـاسـت، شیـخ اوحدالدّین را استقبال نمود کمال خاطر داری و تحریم بجاآورد و حـاجـت پـرسیـد، علاج شیخ خود درخواست نمود دارو بداد و رخصت کرد، این مـاجـرا بـه شیـخ ظـاهـر کـرد و احوال احترام و تواضع نیز ظاهر ساخت، شیخ تبسّم نـمـود و گـفـت، چـون اضـطـرار ترا دیدم رخصت دادم و ترسیدم که او امیر موضع اسـت احتـرام ترا بجا نه آرد، شرمنده شوی از هیکل خود مجرّد شدم و به صورت او برآمدم و بجای او نشستـم، تو که آمدی گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی کمالاتش از اینجا قیاس باید کرد.

موج احـوال آن سر حلقهٔ[۱] اربـاب ولایـت، آن بی پرده به مقدّمات هدایت، آن عارف به استحقاق، مقتدای وقت **شیـخ صفی الدین بن ابوالفتح استـحقاق** مولد و مـرقـدش بــه اردبیل ا ست[۲] لهـذا مشهـور اردبیـلـی ا سـت، از بـزرگان وقت بود، قبولی[۳] تـمـام داشت، مرید شیخ زاهد گیلانی، وی از سیّد جمال الدّین سری، او از شیـخ شهـاب الـدّیـن ابرهنی، او از شیخ رکن الدّین سنجاسی بود. به روایتی او سیّد اسـت و مسـعـود ازل، چـون به عمر تمیز رسید بعضی واقعات دیـده به مادر خود که صـالـحه و عابده و صوفیه بود گفت، او فرمود این مقدّمات از شیخ بدرك نگشاید پس دوازده سـال او سیـر عـالـم نموده مشایخ وقت هر بلاد را دریافت فامّا کشود کار از شیـخ زاهـد گیـلانـی یافت، در اوّل ملاقات مرید شد و خدمت هیزم کشی[٤] اشاره یـافـت، شبـی پیـغمبر خدا از شیخ فرمود فرزندم را به هیزم کشی[٥] انداختی، صبح شیـخ خـرقه با نعمت و خلافت سهرورد به سند سپرده رخصت ارد بیل[٦] فرمود که

۱. الف: 'خلیفه' ارباب ۲. د: 'باردبیل است' ندارد ۳. ج: بود 'فسونی' تمام
٤. د: 'هیزم کشی' ندارد ٥. ج: 'به هیزم کشی' ندارد ٦. د: اردبیل' ندارد

تـربیـت طـالبـان بشـاغـل کـرد، پـس در اردبیـل بسیـاری مردم را به مرتبهٔ تکمیل رسـانیـد، دزدی بـر دسـت وی تـوبه کرد خرقه گرفت شبی از خاصه بشریت برای دزدی بر قصر بلند رفت بافتاد به کمر[1] قصر شجری بود درآن به آویخت و بمرد، سیّد را مریدیبود، حالت استغراق به مرتبهٔ داشت، پنج پنج [2] روز به ا فاقه ماندی [3] روزی با پیر سخن گرم گفت و پا بر سجّاده نهاد، سیّد فرمود سبک سار شوی، در جیلان او را چـنان واقعه پیش آمد، یکی مرید او را در صحرا برف بنوشید [4] نوبت به هلاکت رسیـد در آن وقـت تصوّر سیّد نموده، سیّد حاضر شـد ازآن بلا او را برهانید[5] و همان وقت از عرصهٔ بعید به ارد بیل آورد، دوازدهم محرّم هفت صد و سی و پنجاه هجری روز دوشنبه وقت صبح وفات یافت، مرقد به اردبیل.

موج احـوال آن صاحب معاصر حضرت عیسیٰ **سید صدرالدّین موسیٰ** خلف و خلیفه و جانشین سیّد صفی الدّین اردبیلی است، تصرّفات با علوت داشت [6] امیر تیـمور صاحب قران از بشارت او فتح روم[7] نمود ناواقف[8] عـلم تاریخ صاحبقران را از مـخلصان سید صفی الدین گویند، [9] از انتـقال سیّد بعد یکسال صاحب قران متولّد شد، سید صدرالدّین[10] در سلطنت صاحبقران وفات یافت در عمر نود سالگی.

موج احوال **خواجه علی** بن صدر الدّین موسیٰ، بعد [11] پدر قایم مقام جدّ شد، عـالـمی از فیض شان به حرمین رفت، وقت مراجعت غرّهٔ ربیع الاوّل سال هشت صد و سی و دو در بیت المقدّس وفات کرد، بعضی گویند امیر تیمور مرید او بود غلط [12] اسـت، صـاحبقران مرید ابوبکر تایبادی بود و اکثر صحبت پیامبر هرکه[13] داشته فواید در[14] طریقت حاصل ساخت، سیّد صدرالدّین موسی وآنحضرت نیازمند و اخلاص گزین بود.

---

۱. د: 'بکمر' ندارد
۲. الف: 'پنج' ندارد
۳. الف: 'نامدی'
٤. د: 'بنوشید' ندارد
٥. د: برهانید' ندارد
٦. ج: 'اینست' امیر
۷. د: 'روم' ندارد
۸. د: 'واقف' ندارد
۹. د: از 'گویند از انتقال ...تا.......صدرالدّین' ندارد
۱۰. ج: سید 'صفی' الدّین
۱۱. الف: موسیٰ 'بود'
۱۲. ج: 'غالب این' است
۱۳. ج: 'هر که' ندارد
۱٤. د: 'صحبت پیامبر هر که داشته فواید در' ندارد

موج **احوال شیخ ابراهیم** بن[۱] خـواجه علی، بعد وفات پدر قایم مقام شد، در هشت صد و هفتاد در اردبیل وفات نمود، شیخ جنید بن ابراهیم قایم مقام شده با دختر اوزون حسن بادشاه گجرات که خدا گردید[۲] پسرانش پسر[۳] بادشاه شدند.

موج احـوال آن عـاشـق پـاکبـازان، آن بـه جـمیع کمالات ممتازان، عارف ربّانی محبّ خاص **شیخ او حد الدین حامد الکرمانی** از پاکان روزگار و عارفان اسرار مرید شیخ رکن الدّین سنجاسی است و یك خرقه از خواجه معین الدّین چشتی نیز یافته. در نـفحات نویسد وی صحبت شیخ ابن عربی نیز دریافته، شیخ در فتوحات و بعضی رسـایل دیگر از وی حکایات نقل می کنند. خواجه شمس الدّین تبریزی ازو پرسید در چـه کـاری؟ گـفـت ماه را در طشت می بینم، خواجه گفت که اگر بر قفا دنبل نـداری چرا بـه آسمان نمی بینی، او به مظاهر صوری تعلّق گرفتی، ماه را در طشت مـی بینم ازینجا است، چون مجلس سماع گرم شدی پیراهن امردان چاك کردی و سینـه بـه سیـنـۀ آنها باز نهادی، پسر خلیفه که بسیار صاحب جمال بود این شنیده گفت او مُبدع[۴] اسـت و کافر اگر ازین گونه حرکتی کند او را بکشم، چون سماع گرم شد شیخ به فراست باطن براین مقدّمه آگاه شد و این ابیات گفت، بیت:

سهـل اسـت مرا بر سر خنجر بودن　　در پـای مـراد دوسـت بی سـر بـودن
نیـت تـو آمـده کـه کافر را بکشی　　غـازی چـو تـویـی رواست کافر بودن

پسـر خـلیـفـه بـه پـای شیـخ بسـر در آمد و مرید شد. شیخ فرید الدّین گنج شکر در راحـت الـقـلـوب فرموده من خدمت شیخ اوحد الدّین را دریافته ام، بسیار صاحب کـمـال و عـالـی احـوال از مشـایخ عظام بود، در حق من بسیار دعا فرموده، در شش صد و سی و پنج وفات یافت[۵] در خرجرد جام مدفن یافت. دویمی شیخ اوحد الدّین اصفهانی کتاب مثنوی جام جم نام بر وضع حدیقۀ سنائی تصنیف اوست، در هفت

---

۱. الف: 'بن' ندارد　۲. ج: خدا' کردند'　۳. ج: 'پسر' ندارد، د: 'پیر'
۴. د: 'مبدی' است　۵. ج: اضافه 'وی را مریدان بودند صاحب کمال و عالی احوال از آنجمله شیخ صدر الدّین علی همتی است که میر سید قاسم تبریزی از تربیت یافتگان او بود، در هشتصد سی و هفت وفات کرد.

صد و سی و هشت وفات کرد.

موج احوال آن محقق کارهای دیده، آن در هر ملامت جام وصال چشیده، آن معدن عشق و اسرار، مست توحید **سیّد قاسم انوار**، او را **شاه قاسم تبریزی** نیز گویند، ارادت از شیخ صفی الدّین ارد بیلی دارد [۱]، بعدش از شیخ صفی الدّین یمنی خلیفهٔ اوحدالدّین کرمانی اخذ فواید نمود و در نفحات آرد اهل رو بکا ر، در قبول و انکار سیّد قاسم دو فریق اند، یکی شاعر دانند و مریدان موحّد شمارند، مشرب توحید برو غالب بود، بدایتهً نذور جمله در لنگرخانه خرج کردی و به غربا خوراندی، شیخ عبدالله احرار گویند هرگاه سیّد را می دیدم مشاهده می افتاد جمله کار بر گرد وی می گردد، سیّد صحبت خواجه بهاء الدّین نقشبند هم دریافته بود، وقتی در جامع هرات شخصی که بر بادشاه شمشیر زد متّصل لنگرخانهٔ سیّد در بستند [۲] شاید صلاح سیّد باشد از شهر رخصت سیّد کرده پس به بلخ و سمرقند رفت از آنجا به خاطرم افتاد در هشت و صد و هفت [۳] وفات کرد.

موج احوال آن سرمایهٔ اسرار [۴] **سید احمد** لقب سیّد مخدوم است. در تذکره نفس علی نویسد وی خدمت قاسم انوار را دریافته اخذ مجاهده نموده پس از مشقّت بلیغ فایز مشاهده شد و چندان خدمت پیر نمود به حکم **من خدم خدم** از پیر مخاطب به سیّد مخدوم شد و به مشابهٔ فرزند پرورش و تربیت او [۵] از محبّت ایمّهٔ معصومین به رفض اورا منسوب کرده، بادشاه روغن گرم ریخت و از شهر رخصت داد و چندین در گازرون مقیّد شد [۶] پس از چندی به حیات پیر از دنیا گذشت.

موج احوال آن گنجینهٔ ذوق وصال، آن محو مشاهدهٔ ذوالجلال، آن عالم به علوم سبحانی، مسبّب وحدت **شیخ عبدالله ملتانی** لقب وی اوحد الدّین است، از فرزندان شیخ ابوعلی دقّاق بود و خرقه از پدر خود ضیاء الدّین مسعود [۷] یا امام الدین

۱. ج:ارد بیلی'در آرد'، د:'در آخر' بعد ۲. ج،د: سیدی'در بستد'شاید
۳. ج:'هشت صد'وفات ۴. د: اسرار'سرمد'وسید ۵. الف: تربیت'داد'
۶. د: 'مقید'ندارد ۷. الف:'صباء الدّین'یا امام

مسعود، وی از شیخ اصیل الدّین شیرازی، وی از شیخ رکن الدّین شیرازی، وی از شیخ رکن الدین سنجاسی، وی از قطب الدّین ابرهنی، وی از جمال الدّین عبدالصمد زنجانی، وی از شیخ ابونجیب سهروردی. در نفحات نویسد ابتداء حال از خلق انقطاع کرده یازده سال در کوهستان بسر برده سپس خدمت ابوبکر همدانی که مردی صاحب کرامت و فراست حاذق بود، هر شب عصای آهنی زیر زنخدان کرده تا صبح استاده ماندی، عبداللّه نیز متابعت کردی، ابوبکر ویرا ازغایت مهربانی به وی گفتی، روزی ابوبکر از وی چیزی پرسید جواب آن آن بود که گفت من غیر حق نیستم، ابوبکر گفت سخن منصور آوردی، عبداللّٰه گفت من به یك آه که برآرم صد هزار چون منصور پیدا کنم، ازین کلمه زاهد عصا بر وی انداخت، عبداللّٰه بگریخت، زاهد گفت منصور از دار نگریخت تو از عصا رو گردانیدی، جواب داد آن از ناتمامی منصور بود این حکایت بس طویل است در نفحات باید[۱] خواست، غرضی که شیخ عبداللّٰه از معظّم اولیاء بود، روز عاشوره شش صد و هشتاد و شش وفات یافت.

موج احوال آن شفا بخش معلولان امراض حیرانی، آن نجات دهندهٔ محبوسان زندان نفسانی، آن کاشف اسرار نهانی، حضرت **شیخ عمر باغستانی،** از قریات باغستان بوده است از کوه های تاشکند، به شانزده[۲] واسطه فرزند عمر ابن الخطّاب و جدّ مادری خواجه عبیداللّٰه احرار است، مرید و اصحاب کبیر قطب الواصلین شیخ مجذوب محبوب شیخ حسن بلغاریست، وی مرید شمس الدّین محمّد رازی، وی از شیخ حسین سقا،[۳] وی از شیخ ابونجیب سهروردی، شیخ حسن در اصل از قصبه نخجوان توابع از زنجان بود، در سن بست و سه سالگی به دست کفّار در دشت قچاق[۴] افتاد، هفت سال اسیرمانده و درسن سی سالگی سیر بلاد به جذبهٔ قوی در اطراف نمود، بسیار مشایخ را به صحبت رسیده نه سال در بلغار و سه سال در بخارا و هفت سال در کرمان وغیره بسر برده نود و سه سال

۱. د: 'ماند'خواست ۲. ج،د: 'روز'ندارد ۳. ج،د:'سقا،وی

٤. ج: 'چچاق'افتاد

عـمـر يـافتـه بـود. از اقوال اوست من قطبی بر قلب محمّد صلی اللّه علیه وسلم واقع شـده و از زور جذبه سن عمر من موافق حیات پیغمبر صلّی اللّه علیه وسلّم شصت و سـه سـال خـواهـد شـد، شیـخ بـاغستـانی در وقتی که شیخ حسن سه سال در بخارا مـانده تلقین یافته، ویرا کمالات عالیست هر کس به خدمتش به ارادهٔ بیعت آمدی گـفتـی در قریهٔ تو مسجد است؟ گفتی آری! گفتی طریق مسلمان می دانی؟ گفتی آری، فـرمـودی پـس ایـنـجـا چـرا آمده ای؟ اکثرفرمودی به فرزند خود شیخ خاوند ظهـور کـه صوفی مشو این مشو و آن مشو مسلمان شو، در شب دوشنبه دویم ماه ربیع الاوّل سال شش صد و نود وهشت وفات یافت، در سرخاب تبریز مدفون شد.

موج احـوال آن مـرجع سایلان حقیقت آگاهی، آن استاد مایلان معرفت نـامتناهی [۱]،آن در کـمالات معمور **حـضرت شیخ خاوند ظهور** عـالم علوم صوری و مـعـنـوی خـلف و خـلیـفـهٔ شیـخ عـمـر باغستانی است، از تربیت والد خود به علو درجـات ولایـت رسیـده و سـوای آن از دیـگر مشایخ کبیر کسب کرده است. در رشحات [۲] آرد کـه وی بـا تـنـکـوز شیـخ اصـحاب خواجه احمد یسوی در ترکستان مـلاقات نموده بسیار فواید برداشت، تنگور ضعیفه داشت که او خیلی بی ادب بود روزی بکند بر بسره آورد و تنگور صبر نمود و گفت این مرتبه ولایت مرا بدین صبر و بـرداشـت عـطـا فـرمـوده انـد، ویـرا در طریق صوفیه مصنّفات است آنجا نویسد، توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات ولاحق واحد است و توحید واحد محال[۳].

موج احـوال آن مـقتـدای مشـایـخ کـبـار ،آن پیشوای درویشان سعادت دثار [٤]، آن عـاشق ذات معبود **خواجه داؤد،** خـلف و خـلیـفهٔ پدر خود خواجه خاوند ظهور اسـت، صـاحـب آیـات کـرامات و خوارق عادات بوده، به غایت کشف قوی داشت، خـواجـه مـحـمّـد پـارسـا کـه عـزم سفر حج نمود قاصد برای تفاول پیش او فـرستاد، او قاصد را پوستینی از روباه عنایت کرد و برای خواجه تیشه و تیر فرستاد،

۱.د:معرفت 'گماهی'
۲.د: 'رشحات'ندارد
۳.د:توحید'و احمد صحال'
٤.ح،د: سعادت 'آثار'

او قاصد نالان آمد که در گرما پوستین چه کار آید؟ خواجه فرمود هر دو عنایت او خالی از حکمت نباشد. روزی در سفر سرما زیاده شد پوستین محافظ جان قاصد شد، خواجه که در مدینه وفات نمود آلتی بجهت کندیدن قبر نبود، تیشه و تیر به کار آمد، به عمر هفتاد و پنج سالگی در هشتصد و بست و شش وفات یافت.

موج احوال آن ناهج مناهج طریق طریقت، آن ابواب اسرار معرفت، آن اعلی کمال و خوارق بیز، **حضرت بابا آبریز** از اکابر[۱] اصحاب **شیخ عمر باغستانی** است، صاحب جذبهٔ عظیم بود، در رشحات آرد ازو پرسیدند لقب آبریز تراچه سبب است؟ فرمود چون حق تعالیٰ روز ازل گل[۲] آدم می سرشت من آب برآن می ریختم ازآن روز مرا آبریز لقب کردند، در ابتدای جذبات و غلبات او گاهی بر سر راهی می نشست همچو اطفال از نی بوریا و خاشاك تیر و کمان ساخته و تیری ازآن به طرف هر که می انداخت فی الحال می افتاد و جان می داد، ویرا گاوی بود گاهی بر وی بار نموده به طریق معامله پیش پیر خود تنها روانه می کرد و میان ایشان چند فرسنگ راه بود هر که در راه گرد آن گاو می گشت فی الحال او را درد شکم لاحق می شد، مدام آن گاؤ تنها آمد و شد می داشت.

موج احوال آن ناصح مشایخ کبار آن متلقن مقدّسات ابرار، آن وسیلهٔ مریدان به روز رستخیر، حضرت **شیخ برهان الدّین آبریز**، از نژاد بابا آبریز است، جذبهٔ قوی و کرامات علانیه و کشف غالب داشت. در رشحات نویسد مرید بابا ناچین است، بزرگی بود از ناچین آمده در ولایت ساش در تاشکند مقیم شد، چون سیّد قاسم تبریزی به سمرقند آمد[۳] شیخ به دیدن اورفته، دید که مربّع نشسته است ،گفت که اگر شما مربّع نشینید مریدان شما خواهد[٤] خسپید،چنین نشست[٥] از شما خوش نه آمد درین مبالغه اصحاب سیّد با شیخ به خشونت پیش آمدند، وی مبالغه کرد تاکه سیّد دوزانو نشست، چون سیّد به طهارت خانه رفت مریدان سیّد مثل پیر مخدوم و حافظ سعد سیاف باز تعرّض نمودند و چند مسئلهٔ توحید

۱ د:از 'کبار'اصحاب ۲. الف:'محل'آدم ۳. الف،د:سمرقند'آمده'

٤.ج: 'خواهد'ندارد ٥.ج:'نشست'ندارد

پـرسیـدند، گفت من آن ندانم فامّاا این قدر دانم که سیّد بمرد، بعدش سیّد را مرض قولنج بهم رسید، همچنان شد.

موج احوال آن ره رو پیر **شیـخ ابوسعید آبریز،** از احـفـاد بابا آبریز است و شیـخ امان جدّ مادری اوست، در وقت وی شیخ ابوسعید سبحان مجذوب مستقیم الاحـوال بـود، حـالات صحیح و مقام رفیع اندر تصوّف داشت، در شهور شش صد و نود و چهار وفات یافت.

موج احـوال آن بـه یاد حق در کوشش **حـضرت شیخ بخشش** از منتسبان سـلسـلـهٔ بـاغستانی است. در رشحات نویسد صاحب خدمات و حالات دل پسند بود، شیخ یعقوب چرخی به خواجه عبیداللّٰه احرار در وقت اسفار به ملاقاتش مبالغه نمود که او باکمال جذبهٔ استقامت شریعت دارد و این کار بزرگ است.

موج احـوال آن سرمایهٔ بی غمی **مولانا تاج الدّین درعمی** از اجداد خواجه عبیـداللّٰه احرار است، او اکابر زمان و عالم به علوم ظاهری و باطنی و متّقی صاحب احـوال عـلیـه و کـرامات ظاهریه بوده است، در باب تلاوت قرآن گفتی که به حضور دل و به جهت خواندن رواست.

موج احـوال آن قبـلـهٔ اربـاب بـصیرت، آن محقّق دقایق حقیقت، آن فرد به مقدّمات جوانمردی، غوث وقت حضرت **شیخ شهاب الدّین سهروردی** از نژاد محمّد بـن ابی بکر است مرید و خلیفه و سجّاده نشین عمّ خود شیخ ضیاء الدّین ابونجیب سهـروردی بـود. در لـطـایف اشـرفـی آمـده، وی خـرقه از شیخ ابومحمّد بن عبداللّٰه بـصری و از شیخ مدین مغربی نیز پوشیده و در تاریخ یافعی نویسد، وی استاد زمان خود و یگانهٔ وقت و محلّ طلوع انوا ر الهی و منبع اسرار نامتناهی، رهنمای طریقت و مـظهـر حـقیـقـت، رئیس بزرگترین مشایخ، جامع میان علم ظاهر و باطن، مقتدای عـارفـان و عـمـدهٔ سـالکان، عالم ربّانی بود، آن قدر ریاضات و مجاهدات که او کرده کـمتـر ازین طایفه کسی کرده باشد، کوه تفاوت بود و متابعت سنّت رسول از اوّل تـا آخـر وقـت خـلاف نبـود، آن قـدر تصرّفات صوری و معنوی که او را دست داد

خال خال ازین قوم شنیده می شود. در نفحات نویسد وی خدمت شیخ عبدالقادر را هم دریافته و بسیار مشایخ وقت را دیده و با خضر علیه السّلام صحبتها داشته، کتاب عوارف در مکّه معظّمه تصنیف نمود غرض که ویرا کمالات بس بلند است، روز چهار شنبه غرّهٔ محرّم شش صد و سی و دو وفات، مزار در بغداد.

موج احوال آن لجّهٔ حقیقت معانی، **حضرت شیخ ترك بیابانی** مرید شیخ شهاب الدّین سهروردی است، در اخبار الاخیار آمده دیگر احوال او به دریافت نیامد، قبر او[1] نزدیك قلعهٔ دهلی است، رحمة الله علیه.

موج احوال **شیخ شهاب الدّین مقتول** خواهر زادهٔ شیخ شهاب الدّین سهروردی نامش یحییٰ بن حبس است، در حکمت مشائیان و اشراقیان متبحّر بود در هر یك از آن تصانیف لایقه دارد او را منسوب به سیمیا داشته اند و بعضی به اعتقاد حکمای متقدّمین نسبت کرده اند، در حلب به عمر سی و شش یا هشت با این همه کمالات در سال پانصد و هشتاد و شش علماء اغوا نموده به قتل رسانیدند، بعضی در حق او در حیات و ممات کرامت ظاهر می کنند و اکثر حلبیان و دمشقیان به کفر نسبت کنند، شمس الدّین تبریزی بسیار ثنای او می کند از آن معلوم می شود که مرید شمس الدّین تبریزی باشد، چنانچه قول اوست چون به صدق تمام صحبت شمس گیرند بدر کامل نشد و در ترجمهٔ ملل و نحل آرد که در ملّت محمّدی صلّی اللّه علیه وسلّم بر طریق حکمای فلاسفه مثل یعقوب بن اسحاق کندی و حسین بن ابو[2] اسحاق و یحییٰ نحوی و ابوالفرج مفسّر[3] و ابی سلیمان و ابی محمّد مسعود مقدسی و ابوبکر بن ثابت بن فروه و ابی تمام یوسف بن محمّد نیشاپوری و ابی زید احمد بن محمّد بلخی و ابی حارث حسن بن محدّث قمی و احمد بن خطیب سرخی و طلحه بن محمّد سقی و ابی حامد احمد بن محمّد اسفرایی، عیسیٰ بن علی ، احمد بن محمّد مسکویه و ابو ذکریا محمّد بن عدی حموی و ابی نصر بوده اند.

---

۱. ج: 'او' ندارد ۲. د: 'ابو' ندارد ۳. الف: 'مفسر' ندارد

موج احوال آن درویش به عشق [۱] امین **حضرت میر سید معز الدّین** خلیفهٔ کامل شیخ شهاب الدّین سهروردی است، مردی عظیم القدر بود، حالی بسیار بلند داشت و همّتی وسیع، از ابدال هفتگانه که موصوف به صفت اسم قاهر [۲] می باشند او بود که بر ولایت هندوستان به طریق و غلبه به امر [۳] حق تصرّف می کرد، در زمان حضرت قطب الاسلام بختیار اوشی از بغداد به هند آمد و در قصبهٔ سندیله متوطّن گشت، مرقد متبرّك او در قصبهٔ مذکور است از مرآة الاسرار.

موج احوال آن سیّد والا منزلت، آن ولی معلّی منقبت، آن مستغرق به جمال معنوی، پیر وقت **سیّد نورالدّین مبارك غزنوی**، مقتدای روزگار شیخ الاسلام حضرت دهلی بود، در وقت شمس الدّین التمش بادشاه او را از امیر دهلی می گفتند، اعظم خلیفهٔ شیخ شهاب الدّین سهروردی است. در مرآة الاسرار از اقوال شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی آرد که سیّد نور الدّین مبارك را نعمت از شیخ اجل شیرازی رسیده و بیان آن اینست [٤] که شیخ را مریدی از بازارگان گفت خدا مرا پسری داده که بنده زادهٔ شیخ است می خواهم او را به خدمت بیارم، شیخ اجل گفت از جانب راست آورده به نظر من در آر، [٥] پدر [٦] سید نور الدّین در آن وقت حاضر بود این کلمات شیخ شنیده برخاست همان وقت به خانهٔ او سید نورالدّین که متولّد شد او را شسته به پارچه پیچیده به حسب فرمودهٔ شیخ از جانب راست به نظر شیخ در آورد، شیخ نظر عنایت به حال سیّد فرمود، درین یك نظر به سایر نعمت بدو بخشید چون بازارگان پسر خود را آورد شیخ گفت نعمت نصیب سیّدزاده شد کمالیت سید نورالدّین زاید از حوصلهٔ تحریر است، به غرّهٔ محرّم شسش صد و سی و دو به دهلی وفات، متصل شمسی مدفن یافت.

موج احوال آن چراغ قندیل قایمهٔ عرش، آن به امر حق رونق افزای فرش، آن به اتباع کلمه همه اوست با همه در مدارا، آفتاب آسمان کرامت **حضرت پیر بخارا** اسم شریفش را بعضی عبدالرّحیم بخاری گویند و به زبان خاص و عام بالفعل

۱. د:'تعشق'امین ۲. د:اسم'فایز'میباشند ۳. الف:غلبه 'قاهر'
٤. ج،د:آن'آن 'است ٥. ج: در 'آر'؛ د: 'آرید' ٦. د: پدر، ندارد

وقت تحریر اوراق زخّار معروف به پیر بخارا است. صاحب تذکرة الاصفیا آن حضرت را به شاه سمرقند یاد نموده که مرد با برکت و کرامت و ذوق و شکر و حالات از دنیا و مافیها منفرد، از صحبت خلق محترز، مرید شیخ شهاب الدّین عمر سهروردیست و معاصر قاضی فخرالدّین بجنوری، مرید سلطان المشایخ نظام الدّین احمد بداؤنی بود، شیخ ضیاء الدّین کرمانی جدّ مخدوم اعظم ثانی که در لکهنؤ رخت اقامت انداخت و شاه ابوالبقا پدر مخدوم اعظم ثانی ازو اخذ فواید دینی می نمود مزارش نیز در دایرۀ مقبره آن صاحب کمال است و شیخ اعظم ثانی که از جناب پیغمبر علیه السّلام بعد مناظرۀ علمای شافعی مذهب که مخاطب به خطاب اعظم ثانی شد نیز از برکت انفاس حضرت پیر بخارا بود و آن برین نوع است که پدرش شیخ ابوالبقا مدام تنها در خدمت پیر بخارا رفتی، روزی شیخ اعظم که به غایت صغر سن داشت بی اطّلاع والده به دایرۀ آن حضرت رفت، او حضرت فرمود ابوالبقا همراه تو کیست؟ گفت کسی نه! فرمود تحقیق کن، بعد دریافت التماس کرد پسری خورد سال دارم بی اطّلاع من همراه آمد، فرمود به حضور آر، بعد ملاحظه اش فرمود چه نام دارد؟ گفت اعظم! فرمود این اعظم ثانی خواهد شد پس همچنان شد، این مقدّمه را مفصّل در احوال اعظم ثانی در لجّۀ سهروردیان باید خواست و آنچه محرّر سطور به چشم خود دیده است، آنست[۱] که لحظه لحظه ساعت به ساعت تصرّف هر جنس از مزارش مثل فوّارۀ فیض جاریست، مرقد شریفش بر غایت بلندی واقع شده سگان پیرامون آن نواح تیله او را قبلۀ حاجات می شمارند و بالای آن تیله شجر نیم است که برگیهایش از سایر نیم شهر تلخی کم دارد و برگ آن شاخ که بر سینۀ مبارکش سایه دارد محض شیرین، درویشی درآن حوالی دایره داشت پسرش از جهالت و غرور جوانی تیری انداخت ناگاه بر چبوترۀ مزارش رسید و در آمد، در عرصۀ قلیل از زن و مرد آن فقیر هیچ کدام باقی نماند و موضع دایره اش به تصرّف دیگران گردید، قبر شریفش بالای تیله طرف مغرب لکهنؤ، رحمة اللّٰه علیه.

۱. د: 'این' است

موج احوال آن مجاهد دین **شیخ عماد الدّین** صاحب ولایت مانده[۱]، از اعظم خلفای شیخ شهاب الدّین سهروردیست، به غایت صاحب کمال و عالی احوال بود، خرق عادت ظاهر و باهر داشت.

موج احوال آن مرد میدان معرکهٔ مجاهد، آن فرد صوری مشهد مشاهد، آن پیوسته به بحر وصال در غوّاصی، قطب الاقطاب **حضرت مولانا سلیمان بن عبداللّٰه عبّاسی** منبع فیوضات تلقین و مجمع مقدّمات یقین، پیشوای بزرگان، مقتدای عارفان بوده است و خرقه و تلقین از شیخ شهاب الدّین سهروردی یافته و از شیخ فریدالدّین عطّار فیض برداشته. در تذکرة العارفین نویسد وی از امیران ولایت بود و عین دولت و کثرت جاه به ریاضت و عبادت اشتغال داشت، چون فتنه و فساد در ولایت ظاهر شد به هند[۲] آمد چون متّصل دهلی رسید بادشاه وقت سلطان شمس الدّین استقبال نموده به شهر آورده متّصل منزل خویش جا داد و چهار هزار تنکه سفید برای مصرف خدّامش فرستاد و پیوسته حاضر خدمت مولانا می شد، روزی برای اقامت دهلی به خدمتش ملتمس شد بعد تامّل مولانا فرمود درین امر اشارت باطن را منتظر ام، روزی حضرت قطب الا قطاب[۳] بختیار اوشی و شیخ شمس الدّین تبریزی پیش وی آمدند و فرمودند که مقام مسکن مولانا به کنتور متعیّن شده پس در سنه شش صد و هفتده مولانا در کنتور تشریف آورده و کلبه ساخت و چهل سال در آن کلبه منزوی ماند که جز به ادای نماز جمعه و بعضی امورات بر سبیل ندرت برآمدی و کمالات او را از اینجا قیاس باید کرد که حضرت خضر بر وی رسیدی و فرمودی ای سلطان التّارکین حق سبحانه تعالیٰ بتو بر ملایکه مفاخرت می کند، در ولایت او را لقب سلطان التّارکین بود در هندوستان به مولانا معروف شد، او را فضایل و شمایل بسیار است. از اقوال اوست فرمودی، من مثل شهاب الدّین بهکری ندیدم، وی نیز خود را ندیده که ظاهر و باطن مثل پیغمبر بود، شیخ شهاب الدّین بهکری مفتی عراقین بود، به زمانهٔ او فتوی غیر ازو نمی خواستند و خیلی اعتماد داشتند، شیخ

---

۱. د:ولایت'دانده'

۲. د:'به 'ندارد

۳. ح: 'قطب الاقطاب'

شهاب الدّین[۱] با ابدالان در عبادت مشغول می ماند، حضرت مولانا یکصد و ده سال عمر یافت چون وفات کرد متّصل کنتور برحوض جنوب دفن شد، رحمة اللّه علیه.

موج احوال آن مقتدای عابدان، آن پیشوای زاهدان، آن به درویشی و ریاضت متین، **حضرت مولانا صدرالدّین** برادر زاده و مرید و خلیفه و تلقین یافتهٔ مولانا سلیمان است، جامع بود میان علم صوری و معنوی، هر روز هزار رکعت نماز کردی و یکی از اجدادش که علی ثانی[۲] نام داشت نیز هزار رکعت نماز هر روز می کرد، چون مولانا سلیمان را وقت آخر رسید امامت پیران و خلافت و نعمت به مولانا صدرالدّین بخشید و فرزند خود مولانا ناظم الدّین را سجّاده نشین خود گردانیده تربیت و تلقین او را حوالهٔ مولانا صدرالدّین نموده فرمود، تو هیچ[۳] فرزند نداری، این پسر ما را بجای پسر خود تربیت کن و هرگز درین امر از وی مقصر نشوی، او قبول کرد، عمر شریفش هفتاد و نه سال، چون[٤] وفات کرد در مقابر مولانا سلیمان مدفون شد، رحمة اللّه علیه.

موج احوال آن خزینهٔ[۵] کلمات نفع خلایق، آن گنجینهٔ نکات دقایق، آن در ولایت کبر به مقام[٦] سروری، قطب زمان **حضرت شاه ظهیرالدّین کنتوری** خلف و خلیفهٔ مولانا سلیمان است و تمام تربیت و تلقین از مولانا صدرالدّین یافته چنانچه بالا گذشت[۷]، پدرش فرموده بود که فرزندم ظهیرالدّین قطب زمان خواهد شد و تا قام قیامت از فرندان او ولایت مسدود نشود، از اقوال اوست هر که در شش مقام به کلام دنیا مشغول شود چهل ساله حسنات او ضایع گردد، یکی در مسجد، دویم در مجلس علوم، سیوم در پی جنازه، چهارم در گورستان، پنجم در اذان، ششم در قرائت قرآن و نیز قول اوست که مشایخ رحمهم اللّه دربارهٔ توکّل چیزها فرموده اند، نزدیك ما توکّل این است که منع و عطا را جز از حق تعالیٰ نه بینی، چون شاه ظهیرالدّین در ماه ذی قعده[۸] بیمار شد اکابر قصبه به جهت اعادت آمدند، فرمود

۱. د: شهاب الدین 'بکر' ۲. الف: علی 'نامی' ۳. د: 'تو هیچ 'ندارد
٤. د: 'چون' ندارد ۵. د: 'آن کلمات نفع' ٦. د: 'ولایت سروری'
۷. د: 'چنانچه پدرش' فرموده ۸. د: 'دربارهٔ وی بعد'

پـدرم در عشـرهٔ اوّل ذی قـعـده بیـمـار شـد و سیزدهم ماه مذکور در گذشت، من به تـاریخ د هم مـاه مـذکور خواهم رفت، چون ماه [1] ذی الـحجّه دیده مبارك باد او را دادند[2] فـرمـود ایـن مـاه بـه شـمـا مبـارك باشد، پس به تاریخ دهم به سیر ملاء اعلیٰ شتافت، در مقبرهٔ پدرش مستور به خاك کردند، رحمة اللّه علیه.

موج احـوال آن جـوّاد اهل کمال، آن صاحب فواد عالی احوال، آن ولی مشیخت امین، افضل زمانه **شاه خیرالدّین** پسـر ظهیرالدّین کنتوری است، مرید پـدر خـود بـود، صـاحـب عـلـم و تقویٰ و جوادی او انتهایی ندارد هر قدر که هر روز فتـوح مـی رسیـد در هـمان روز خرچ می کرد، درآن با ب مـردم چیـزی گفتند، او به دلایـل خـوشـنـودی خدا و رسول خدا در همین ثابت کرد، بسیار بزرگ بود، چون وفات کرد به مقبرهٔ اجداد خود[3] در کنتور مدفون شد، رحمة اللّه علیه.

موج احـوال آن پیشـوای تـارکان، آن مقتدای سالکان، آن معنی تصوّف معانی، **حـضرت شاه ظهیر الدّین ثانی** خـلف و خـلیفهٔ خیرالدّین است، جامع علوم مـنقول و معقول که سلطان ا لعلماء لقب داشت و شافعی ثانی[4] نیز او را می گفتند، بـه غـایت عالی شان اندر تصوّف بود، کمالاتش را از اینجا[5] قیـاس باید کرد سلطان فیروز شاه او را تکلیف حضور نمود، رفت[6] و گفت، کریمه '**اطیعو اللّٰه و اطیعوالرّسول و اولـی الامر منکم** مـارا بتـو رسـانیـد، سلطان به نهایت اعزاز متّصل جای خود او را جـای اقـامـت داد و از غایت نیازمندی روزی با حضرت نصیرالدّین چرا غ دهلی به مـنـزل شـاه آمد، ملك العلما همراه بادشاه[7] بـود از آن حـضرت تذکرهٔ علمی درمیان آورد، آنحضرت جوابهای پسندیده داد، سائر حضّار و بادشاه تحسین نمودند، روزی آنـحـضـرت در خـدمـت شیـخ نـصیـرالـدّیـن چـراغ دهلی رفت، وی سجّادهٔ خود را گـذاشتـه تـواضع نشستن نمود، آن حضرت گفت، این بساط خواجهٔ بزرگ است لایـق این ایشانند مرا پاس ادب می باید، عمر شریفش از صد متجاوز شده بود، چون

۲. الف: 'ماه' ندارد   ۲. د: او را 'دادید'   ۳. د:بمقبرهٔ 'احمد' او
٤. د: 'شافعی ثانی' ندارد   ٥. د:'کمالاتش را قیاس' باید   ٦ د:نمود 'و گفت'
۷. ج: 'همراه بود'

وفات کرد در مقبرهٔ بزرگانش مدفون کردند.

موج احوال آن بزرگ زمانه، آن مرتاض و یگانه [۱]، آن مصروف فی سبیل اللّٰه، مرشد وقت **شیخ عطاء اللّٰه** خلف و خلیفهٔ پدر خود شیخ ظهیر الدّین ثانی است، صاحب برکات وافر و تصرّفات متکاثر، رتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند را در تصوّف مالك بود، او بست و پنجاه ساله بود که پدرش تمام اعیان قصبه را جمع ساخته او را خلیفهٔ خود نمود و نصایح دلپسند فرمود از آن جمله است که بعد وفات فقیر ظهیر الدّین ثانی در نواح کنتور قحط عظیم خواهد شد در آن تهلکه مردم وطن خود را خواهند گذاشت تو نیز به فتحپور بروی، حضّار معروض داشتند که درین مقدّمه حضرت دعا فرمایند، فرمود به قضای مبرم دعا را تا ثیر نیست، بعد از سه سال از وفات پدرش قحط عظیم مشابه قیامت قایم شده و تا ده سال ماند، آن حضرت را شیخ حسام الدّین فتحپوری که از سابق دختر خود به آنحضرت داده بود از کنتور طلبیده در فتح پور نگاهد اشت تا چهل سال به عبادت و ریاضت آنجا گذرانیده بود ودر [۲] پرده شد و به مقبرهٔ شاه حسام الدّین مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن پروردهٔ اهل ولایت، آن از بزرگان یافته هدایت، آن دائم به مشاهدات حضوری، **حضرت شاه علاء الدّین فتحپوری** بن شیخ عطاء اللّه کنتوری، حالات بزرگی و کمال به احوالش ساطع و کیفیت تودّد و حال بر ذاتش قاطع، ویرا فتحپوری از آن گویند که مولدش آنجا واقع شده [۳]، پدرش با خود خلف و خلیفه بودن به احترامش کوشیدی و فرمودی که این شفقت من بر تو لهذا است که در پشت تو پسری است که ابوالاولیاء گردد، مراد ازین پسر حضرت شاه عبدالرّحمان جانباز لاهر پوری است، بعد تحصیل علوم دینی معارف یقینی آن حضرت به مکّه و مدینه رفت و هفت سال آنجا مانده سعادت برداشت، بعد آن جناب پیغمبر علیه السلام را دید ارشاد یافت که به هندوستان [۴] برو و متاهّل شو ترا

۱. الف:مرتاض و 'کفایه'
۲. الف: 'در' ندارد
۳. د:واقع 'شد'
۴. د: که 'هندوستان'

پسری قطب الاقطاب حق تعالیٰ خواهد بخشید، پس زیارت جدّ خود حضرت عبّاس نموده از راه بغداد به هند آمد و در فتح پور به فیض رسانی [1] علم صوری و معنوی مشغول شد، از حسد بعضی او به لکهنؤ رفت و سه سال آنجا بود، از شیخ اعظم ثانی او را محبّت فوق الحد پیدا آمد، گویند از مریدان شیخ مینا کسی به شیخ خود خبر رسانید که شیخ علاء الدّین فتحپوری ازینجا اقامت نموده ولایت آنجا را به نام خود شهرت می دهد، شیخ مینا [2] فرمود که بی اجازت من چگونه می تواند ماند؟ شب آن حضرت جدّ خود مولانا سیلمان کنتوری را به خواب دید، ارشاد یافت که قطب لکهنؤ مخدوم شیخ مینا است و غلغلهٔ ولایت او در هفت آسمان جاریست بی حکم او بودن موجب زیان است، صبح بیدار شده در خدمت شیخ مینا آمد [3]، به مجرّد دیدن شیخ مینا فرمود مولانا از اشارهٔ جد خود آمدید [4]، به خاطر جدّت از تو خوش شدم و جای تو دیگر است بعد چند گاه به تو خواهد نمود، اگر خواسته باشی چند گاه درین نواح گذران کن [5] پس [6] به قصبات و قریات لکهنؤ چندی مانده به فتح پور رفت و متاهّل شد و آن فرزند بهم رسید عبدالرّحمن نام کرد، احوالش در لجّهٔ [7] قلندران باید خواست.

موج احوال آن صاحب حالات معصومی، **شیخ ضیاء الدّین رومی** خلیفهٔ شیخ شهاب الدّین عمر سهروردی، در مرآة الاسرار نویسد که سلطان المشایخ گوید که ضیاء الدّین رومی گفت مرا یك مریدی بود، بعد وفات اورا در بهشت دیدم مغموم، پرسیدم وجه غم چه باشد؟ گفت اینهمه یافتم فامّا لذّتی و حالی که در سماع بود کجا است؟ شیخ ضیاء الدّین رومی عمر دراز یافته بود، سلطان قطب الدّین بن سلطان علاء الدّین ارادت به او داشت، روز فاتحهٔ سوم شیخ ضیاء الدّین سلطان المشائخ هم رفت، بادشاه تعظیم از غرور نکرد نتیجه آن بیافت، این احوال مفصّل در [8] کتب دیگر نوشته اند، روضهٔ شیخ ضیاء الدّین در راه مقام قطب الاسلام است.

۱.ج،د:'بصغر سالی' علم ۲.د: شیخ 'مسافر' نمود ۳.د: مینا 'اند'
۴.ج،د:خود 'آمدند' ۵.الف: گذران 'مکن' ۶.د: 'پس' ندارد
۷.د: 'ذریعه' قلندران ۸.ج: 'از' کتب

موج احـوال آن بـاریـاب ولایت محتشم، آن به اصحاب هدایت محترم [۱]، آن فـارغ از اندیشهٔ مستقبل و ماضی، مقتدای قوم **شیـخ نجیب الدّین علی بن برغش شیرازی،** بـه نـفحات آرد، وی عالم و عارف، سرچشمهٔ علوم معارف، پدرش بر غش از ابـنـاء تـجـار و اغـنیاء کبار بود، از شام به شیراز توطّن و تاهّل گزید، شبی جناب حـضـرت عـلی مرتضیٰ پیش وی طعام آورده باهم خورد و از تولّد فرزند مسعود ازل بشـارت فـرمـود، چون متولّد شد نجیب الدّین نام کردند، مثل شیخ روزبهان بقلی [۲] وغیـره بـزرگان از طفولیت علی را پسندیدند و نوازش نمودند، شبی شش پیر [۳] را به خـواب دیـد از آنـجمله یکی را به خود متوجّه و متبسّم یافت، به تلاش او سفر حجاز نـمود آنجا خدمت شیخ شهاب الدّین سهروردی را یافت، همان شبیه که به خواب دیـده بـود بشـنـاخـت ملازم شد، شیخ هم او را از شرف باطن دریافته بود به تربیتش کـوشیـده بـه خـرقـه مـمتـاز ساخته، بعد از سالها رخصت شیراز داد و اجازت الباس خـرقـه برای او و شیخ شمس الدّین صفی که یکی از مشایخ کبار و صاحب حالات عـظیـم و کرامات بزرگ مرجع خلایق بود نوشت و چهل عدد کلاه عنایت کرد، بسـت بـرای عـلی و بست برای شیخ صفی و بر هر کلاه نام یکی بزرگ نوشته داد کـه از طـرف من شما هردو کس به این مردان رسانند [۴] کـه نام آنها بر کلاه نوشته ام آنـگـاه الباس خرقهٔ دیگران کند، همچنان کردند و ازین هر دو بزرگان عالمی به فیض رسیـد، رسـائـل مفید و کرامت سعید شیخ علی منسوب اند، روز جمعه ماه شعبان شش صد و هفتاد و هشت وفات یافت، در شیراز مدفون شد.

موج احـوال آن بـزرگ عالیشان، آن فخر خاندان، آن مطلع انوار ایزد منّان [۵] **شیـخ ظهیرالدّین عبدالرّحمان** خـلف و خـلیفهٔ شیخ نجیب الدّین علی برغش است، در نـفـحات نویسد چون مادرش به وی حا مله شد شیخ شهاب الدّین سهروردی پارهٔ از خـرقـهٔ خـود فـرستـاد، چـون متـولّـد شـد درآن او را پیچیدند، اوّل خرقه که در دنیا

---

۱. د:'مکرم' ۲. د: 'نقلی' ۳. د:'شش'به پیر
۴. د: 'رسانید' ۵. ج: 'یزدان' شیخ؛ د: 'بزرگان' شیخ

پوشید آن بود، چون بزرگ شد از تربیت [۱] پدر به درجهٔ کمال رسید و به کرامت [۲] و خوراق مشهور شد، تصانیف بسیار دارد از آن جمله ترجمهٔ عوارف را نموده در آنجا تحقیقات از کشف و الهام بسیار است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن خدیو اقلیم بی نظیری **شیخ نور الدّین عبدالصّمد نظیری** مرید شیخ نجیب الدّین علی برغش است، عالم علوم صوری و معنوی و به کمالات عالی محتوی [۳] بود و ولایت او را ازینجا قیاس باید کرد که مثل شیخ عزّالدّین [۴] محمود کاشی و شیخ کمال الدّین عبدالرزّاق کاشی دو مرید عارف و کامل داشت، شیخ محمود کاشی نیز ترجمهٔ کتاب عوارف به وجه اکمل نوشته است که آنرا نظیر نیست، رحمة اللّٰه علیه و شیخ عبدالرزّاق کاشی از خدمت شیخ صدر الدّین قونوی نیز خرقه پوشیده است، میان وی و شیخ علاؤ الدّوله سمنانی در بیان وحدت وجود مکتوبات واقع شده است. در نفحات باید [۵] خواست درین مختصر نگنجیدند، در سلسله شیخ نجیب الدّین علی بسیار بزرگان عالی احوال شده اند.

موج احوال آن خزینهٔ اسرار کمالات کماهی، آن گنجینهٔ حالات انوار الٰهی، آن مست شراب مشرب صافی، قطب ولایت **شیخ زین الدّین ابوبکر خوافی** از کمال محقّقان این طایفه بود، شانی به غایت رفیع داشت، خواجه محمّد پارسا او را به غایت پسندیدی، مسافرت بسیار کرده و مجاهدات شاقّه کشیده اکثر مشایخ را دریافته بود و تربیت از شیخ نور الدّین عبدالرّحمن مصری داشت که در وقت خود قبلهٔ طالبان بود و در مصر به مقام شیخوخیت در تربیت [۶] اشغال اشتهار داشت و وی از خدمت شیخ جمال الدّین یوسف گورانی و او از دو پیر بی نظیر نعمت یافته یکی شیخ حسام الدّین شمشیری، دویم شیخ نجم الدّین محمود اصفهانی و این هر دوبزرگ مرید و خلیفهٔ شیخ عبدالصّمد نظیری. در نفحات آرد

---

۱. د:ازین 'مرتبت'پدر ۲. د: رسید'دیگر است'وخوارق ۳. د: عالی'معنوی'
۴. د:شیخ 'الدّین' محمود ۵. د: 'نفحات'اند ۶. ج: در'بیت'اشغال

کـه شیخ زین الدّین را قدم بر جادۀ شریعت بود و این کار بزرگ است اندر تصوّف بـعـد تـکـمیـل تصوّف پیر او نور الدّین عبدالرّحمان اجازت نامه [۱] برای او نوشت و رخصت نخاف [۲] وطن اصلی او که در جز رسالت داد آنجا شهرت عظیم یافت، در آخـرعمر سه روز غایب ماند چون پیدا شد تا یك سال سخن نگفته [۳]، شب یکشنبه دویم شوّال سال هشت صد و سی و هشت وفات، قبر به جوار عیدگاه هرات.

موج احوال آن برگزیدۀ حضرت صمد [۴] **درویش احمد** اصلش سمرقند از مـریـدان کـار کرده و خلفای گوی به معرفت برده [۵]، شیـخ زین الدّین خوافی است سـخـنان صوفیه دیده و پسندیده بر منبر می گفت به درس [۶] و افاده [۷] فصوص الحکم مـعـمـول داشـت، مـکـرّر بـه شرف حضور آن سرور صلّی اللّٰه علیه وسلّم رسیده، از غـایـت مـصـاحـبـت او روزی شبـی زیـن الـدّین در عالم خاموشی ازو فرمود، احمد جـایی دیده که جذبه خیلی مـذکور شده باشد که در جذبات پی در پی گردد و اصلاً منقطع نشود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مو رد دولت خدا داد، **حضرت سید اله داد** در سهرورد از سـلسـلۀ شیخ زین الدّین خوافی خیلی الفت داشت، پرهیزگار، خدا پرست دانای عـلوم صوری و معنوی تابع شریعت سرود پسندیدی سائر ماکولات ترك کرد ه به یك کاسۀ شیر اکتفا داشت، در معارف ذاتی ممتاز بود.

موج احوال آن سرمایۀ معارف ذاتی **شیخ سراج الدّین علم بن قوام الدّین ملتانی** او اصحاب شیخ زین الدّین خوافی بود، اصلش ملتان علم صوری و معنوی بر کمال داشت، در هرات نشو و نما یافت، بعد شیخ خود مسند خلافت و ارشاد را زیب داد و عالمی را از مشاهدۀ انوار بهره بخشید، پیر می گفت هزار مرید داشتم مثل سراج الدّین کسی مرا راضی نساخت، مزارش در نهرواله در بلاد گجرات، رحمة اللّٰه علیه.

۱. د: اجازت 'یافته' برای
۲. ج: خفت 'بخاف'
۳. الف: سخن 'نگفته'
۴. ج: حضرت 'محمّد'
۵. د: 'برده' ندارد
۶. ج، د: گفت 'پدرش'
۷. ج، د: 'بدرس افاده'

موج احوال آن در عبادت بیدار دل، آن در طریقت به ا نتهای منزل، آن متابع[۱] شرع متین، **حضرت مولانا محمّد امین** مرید شیخ زین الدّین خوافی است، در گلزار آرد سند حدیث مشکواة شریف از مولانا جلال الدّین نمود، او[۲] در معامله از حضرت مرتضی سند کرده بود چون مشکواة او گم شد علی مرتضی به کسی فرمود مشکواة خود را بدو رسان او فرموده بجا آورد.

موج احوال آن اهم مجاهد، آن اتم مشاهد، آن ناظر اسرار لامکانی، **حضرت مولانا شمس الدّین مجد تابادکانی** مرید شیخ زین الدّین خوافیست و از ملاّ جامی نیز تربیت یافته و از روح احمد جام زنده فیل فیض ها یافته و از دیگر مشایخ هم اخذ نموده. در گلزار ابرار نویسد وی مورد افضال الٰهی و آثار غیر متناهی[۳] بود، ابواب علم لدُنّی بر وی کشاده بودند، قول آنست دو بار ترك ادب از فقیر به خدمت پیر واقع شد اوّل این که وقت ادای[٤] نماز امام جانماز زیر پای نداشت[٥] و من داشتم فرمود بردار، گفتم در مذهب ما که شافعی ام باکی نیست، دویم روزی[٦] مرا کاری فرمود نیمه از وضومانده بود بجا آورده[۷] به فرموده اش بپرداختم اکنون ندانم دوای[۸] این ندامت از کدام دریوزه سازم و از که بپرسم و از کجا یابم؟ از چنین سخنان سراسیمه و حیرت افزا و پشیمان زیستی، روزی حقایق پناهی به حجره رفته پرسید که این کتب چه باشد؟ گفت قرآن و دیوان تصنیف من که از ترس[۹] دست اندازی زمانیان پناه گریخته مولانا جامی بسیار خوش شد، در سال هزار و بقولی شش صد[۱۰] و نود[۱۱] و یك در خیابان سری یافت.

موج احوال عاشق ذات انا لی **مولانا محمّد خوشرالی**[۱۲] مرید مولانا محمّد[۱۳] تابادکانی شد و سیر سلوك از تمام کرد از وطن تا به حجاز روزه داشته

۱. د: آن 'شایع'
۲. ج:'و'او
۳. ج: غیر'نا متناهی'بود
٤. د:وقت'آورست'
٥. الف:زیر پای'داشت'
٦. ج:'بر دری'مرا
۷. ج:بجا 'آورد'
۸. د: 'ندانم این ندامت'
۹. د:که از'بر سر'دست
۱۰. ج: بقولی 'نه'صد
۱۱. د:صد'بوده'
۱۲. ج:مولانا'مجد خود سرائی'
۱۳. د:'مجید'با با

پیاده طی منازل نموده سعادت حج بجا آورده، درویش لاؤبالی و فقیر سرمست را توفیق ازلی [۱] بود، رحمة اللّٰه علیه، شیخ صدر الدّین ادریسی [۲] خلیفهٔ شیخ [۳] زین الدّین خوافی از صلحا و اخیار [٤] و بزرگان ابرار در سال هزار وفات، از تذکره نفس آورده شد.

موج احوال آن ممتاز وادی کاملی، **شیخ صوفی علی** در سفینة الاولیاء آرد اصلش از ولایت جام مرید شیخ زین الدّین خوافی بود، ابتدا او مزارع بود، روزی جمعی درویشان به حضور او گذشتند و نگاهی برو افگندند تاثیر نگاه مردان خدا به دلش کار کرد او از همه بیگانه به حق یگانه شد، درین راه نامی و کامی [٥] بهم رسانید، در نهصد و هشت نبوی وفات.

موج احوال آن ولی امجد، **مولانا شمس الدّین محمّد** مرشد از دامن گیران مرید شیخ زین الدّین خوافی بود، چون مرشدش به خدمت شیخ بهاء الدّین عمر رفت مولانا نیز مصاحب بود، چون مرشدش خدمت شیخ سعد الدّین کاشغری اختیار کرد وی نیز حاضر بود، غرض مولانا را مناقب بلند در نفحات نویسد.

موج احوال آن خلاصهٔ راه روان با اخلاص، آن سر حلقهٔ واصلان اختصاص، آن محیط نسیم صبح خیزی، **شیخ ابو القاسم جلال الدّین تبریزی** از بزرگان روزگار و عارفان اسرار همّتی بلند وحالی قوی و علم صوری و معنوی داشت، مرید شیخ ابو سعید تبریزی است، بعد وفات او از تبریز در بغداد او خدمت [٦] شیخ شهاب الدّین سهروردی دریافت، هفت سال جدائی نگزید و فواید کلّی بر داشت، هر سال با شیخ به حرمین رفتی، شیخ را به سبب کبر سن با اطمعه خشك و سرد رغبت نمی نمود، جلال الدّین دیگدان مع دیگ بر سر داشته پیاده همراه محافه شیخ رفتی بر وقت طعام گرم حاضر ساختی. در سیر الاولیاء از شیخ اوحد الدّین کرمانی روایت است وقتی در سفر مکّه برابر شیخ جلال الدّین

۱. د:مست را 'ادبی'بود
۲. د:صدر الدّین'ادرسی'
۳. ج: 'شیخ'ندارد
٤. د: اخیار'ندارد
٥. د: نامی و'کافی'
٦. ج،د:'بغدادخدمت'

بودم، راه صعب بود، اهل مقدور شتران خریدند و کرایه نمودند، شیخ جلال الدّین [۱] دست به ریگ زده آن قدر دینار بر آورد که پانصد شتر به غربا خریده داد و او خود پیاده رفت از خدمت شیخ خود شیخ [۲] بهاء الدّین زکریا و وی با هم بهند آمدند، شیخ بهاء الدّین به ملتان رفت وی به دهلی رسید، شمس الدّین التمش بادشاه مقدم او را بس معظّم داشته استقبال نمود و معتقد شد، نجم الدّین صغرا شیخ الاسلام دهلی را حسد بکار آمد از زنی به اقرار مبلغی تهمت زنا بر شیخ کنانید، چون به حضور بادشاه شیخ بهاء الدّین ذکریا گفت، حقیقت از اهل اللّٰه پوشیده نیست راست بگو، زن گفت این همه دروغ است شیخ الاسلام مرا وعدهٔ زر کرده بود نجم الدّین صغرا [۳] رسوای عالم منصب او به خادمان شیخ بهاء الدّین قرار یافت، پس شیخ جلال به بداؤن آمد و شهرت عظیم یافت، کافری را مسلمان نموده علی نام کرد و صاحب ولایت آنجا نموده خود به بنگاله رفت، عالمی به وی تولاّ نمود پس به دیو محل بندر شد بتکدهٔ آنجا را خراب کرد و بتهای سنگین را بشکست و رواج اسلام داد، مزارش نیز همانجا است فامّا در آن ملك هر جا او اقامت نموده [۴] آنجا زیارت معیّن است و درآن ملك بعضی او را شمس الدّین تبریزی نیز گویند، معاصر خواجه قطب الاسلام رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن کامل ولی **حضرت خواجه علی** مرید شیخ جلال الدّین تبریزی است، بس کمالات و حالات و خوارق عادات داشت. در اخبار الاخیار آرد پیر بدو فرمود خلق بداؤن را بتو می سپارم [۵] و بعد تحصیل علم سلطان المشایخ را که والدهٔ[۶] او دستار بستن تجویز کرد و طعامی بسیار پخته مشایخ و صلحا را جمع نموده اند، دستار از دست خواجه علی بر سر او بستند [۷] و علی کنانیدند و در بداؤن علی مولانا درآن زمانه نیز [۸] از کمل اولیا بود فامّا دستار بر سر سلطان المشایخ علی مرید جلال الدّین تبریزی[۹] بستند.

---

۱. د: 'شیخ جلال' دست ۲. الف:' از خدمت شیخ بهاء الدّین' ۳. ج:'صغریٰ' ندارد
۴. د: نمود' ۵. د: بتو' بسپارم' ۶. ج: والد' او دستار
۷. د: او' ستید' ۸. د: زمانه' قرار' ۹. د: جلال تبریزی'

موج احوال آن کوه قاف حلم [۱] و وقار، آن محیط عشق و اسرار، آن در عالم ثانی سفیان ثوری **قاضی حمید الدّین ناگوری** نامش محمّد بن عطاء اللّٰه محمود البخاری است، پدرش به دهلی آمد مشغولی ها داشت چون فوت شد آن حضرت را قضای ناگور دادند، سه سال قاضی ماند، شبی از پیغمبر خدا علیه السّلام به خواب شنید که این طور تو مرا خوش نمی آید صبحی از همه در گذشته به کمال ترك و تجرید خدمت شیخ شهاب الدّین را دریافت و بهرهٔ وافر برداشت و به خرقهٔ خلافت مفتخر گشت، با خواجه قطب الاسلام هم در بغداد محبّتی و اعتقادی فراوان وی را پیدا شده [۲] به مدینه رفت، یك سال و دو ماه و هفت روز مجاورت آنجا نموده شبی اولیا را دریافت از آنجا به دهلی آمد خدمت خواجه قطب الاسلام دریافت، شیخ عبد الحق دهلوی نوشته اگرچه وی از اصحاب سهرورد است بر مشرب وی وجد و سماع و حال غالب بود، درین مقدّمه در آن وقت مثل او نبود. در لطائف اشرفی آمده او را از خرقه قطب الاسلام رسید این ذوق و سماع ازین جهت بود، با گنج شکر محبّتها داشت، وقتی گنج شکر را خواهش سرود قوّالان نمود، قوّالان حاضر نبودند، از بدر الدّین اسحق گفت فلان مکتوب قاضی حمید الدّین را استاده شده بخوان، فرموده بجا آورده، گنج شکر را حالت و بیخودی رو داد بعد فوت قطب الاسلام به ده سال شب پنجم ماه رمضان سال شش صد و چهل و سه هجری بعد تراویح و وتر سر به سجده نهاده جان به جانان سپرد، پایان قبر قطب الاسلام مدفون شد، مولانا نا صح الدّین خلف و خلیفهٔ قاضی حمید الدّین ناگوری است بعد پدر از ارشاد و تلقین مریدان سجّادهٔ پدر را زیب داده.

موج احوال آن صوفی کارها دیده، آن محقّق جام وصال چشیده، آن مقیم گشته به مقام عالی، محبّ صادق **شیخ احمد نهروالی** مرید قاضی حمید الدّین ناگوری، بافندگی کردی مرد با برکت بود، با قطب الاسلام خیلی محبت او را بود با این همه کمال قاضی حمید الدّین نا گوری هیچکس را مرید نمی گرفت مگر سه چهار کاسب را در ارادت قبول نمود، احوال همه می آید از آن جمله شیخ

۱. د:'علم' و وقار ۲. ج،د: وی را 'پیدا شد'

احمد نهروالی، خواجه بهاء الدّین ذکریا کم کسی را ستودی مگر شیخ احمد نهروالی را که مایهٔ ده صوفی درو است [۱]، شیخ نصیرالدّین فرمایند او را حالی بود که گاه گاه غایب شدی و جامه از خود بخود بافته شدی، مرقدش در بداؤن واقع شده، مریدان خوب خوب بسیار داشت.

موج احوال آن که مانندش [۲] نایاب **شیخ عین الدّین [۳] قصّاب** مرید قاضی حمیدالدّین ناگوری است، هیچکس را مرید نمی گرفت [۴] ودر [۵] بازار دهلی گوشت فروختی لیکن کشف و کرامت بسیار داشت، در هر باب که نفس می راند همچنان واقع می شد .

موج احوال آن دایم به درد عشق در سوز، **شیخ محمود موینه دوز** مرید قاضی حمید الدّین ناگوری است، مصاحب قطب الاسلام بود، مزارش نزدیک مزار خواجه بر حوض شمسی است، چون خلق را مهم پیش آید سنگی از مزارش گرفته نگاهدارند چون حاجت بر آید برابر آن شکر بخش [۶] می کنند.

موج احوال آن ولایت مآب، **شیخ حسن رسن تاب** [۷] از محبوب ترین مریدان قاضی حمید الدّین ناگوری است، در بداؤن رسن تابی کردی، شیخ شاهی موی تاب نیز او را گویند، پیر او را شیخ شاهی روشن ضمیر لقب کرده بود، در کرامت و عشق و حال نظیری نداشت، پیر او را خرقه عطا نمود کس پیش شیخ محمود موینه دوز فرستاد من امروز به جوانی کاسب خرقه داده ام تو درین مقدّمه چه می گویی؟ محمود گفت بسیار مستحسن واقع شد، پس شیخ شاهی را به بداؤن رخصت نمود مدام آنجا مشغولیها داشتی، به حالات عجیب تربیت و ارشاد طالبان کردی، شیخ نظام الدّین ابوالمویّد جدّ شیخ جمان که در قصبهٔ کول آسوده است در دهلی بیماری صعب داشت از توجّه شیخ شاهی صحت یافت، از

۱.ج:'مایه ده ور است' ۲.ج: که'نامندش' ۳.الف: عین 'الزمان'
٤.ج،د:'هیچکس را مریدی نمی گرفت'ندارد ٥.الف: 'در' ندارد
۷.د: شکر' کس' ۸.د:رسن'مآب'

نفس رانی محمّد کاشی که کاملی بود در بداؤن به کلبه آتش افتاد شیخ شاهی سوخت، مقبره در بداؤن.

موج احوال آن سرمایهٔ هدایت **شیخ بدرالدّین صاحب ولایت** برادر شیخ شاهی است، در حیات شاه شاهی بدرالدّین موی تاب گفته می شد، از وصیّت برادر به خدمت قطب الاسلام رفت ارشاد یافت بدر الدّین صاحب ولایت بداؤن بعد با نعمت رخصت شده بقیه عمر در بداؤن گذرانیده در پرده شد، مزارش نیز آنجا است. شیخ عبد الرّحمن چشتی صاحب مرآة الاسرار به زیارت او مشرّف شد از حضوری روح پر فتوح او بسیار فیض برداشته درین مختصر نگنجد و شیخ عثمان هم برادرشیخ شاهی است، صاحب کمال بود، وی و شیخ بدر الدّین صاحب ولایت مرید شیخ شاهی بودند.

موج احوال آن سرمایهٔ کمال، **شیخ جلال** ابتدا به سر کار شیر شاه سور امیری بود جلال خان کاشی گفته می شد، چون دولت افغانان به خلل[۱] آمد او از همه بر آمده به ترک کلّی به شاه محمّد چشتی بانگر موی بیعت نموده طریق مجاهده پیش گرفت، مدّتی بر آمد که کشود کار نشد، مرشدش به اشارهٔ باطن فرمود کشود کار تو بر روضهٔ شیخ بدر الدّین صاحب ولایت بداؤن مقدّر است، او مدّتها آنجا جاروب کشی نموده فیض ها ربوده و از مجاهدات به مرتبهٔ رسید که از مرقد صاحب ولایت ندا آمد بدر الدّین جلال و جلال بدر الدّین، پس آوازهٔ جلال شیخ جلال به سمع خاص و عام رسیده عالمی به وی تولّا نمود و خلایق کثیر را به فیض رسانید، روزی شیخ تمنای فرزند برد که جانشین ندارم، صاحب ولایت فرمود ترا فرزند معنوی عطا شده زنهار از تربیت او غافل نشوی، همدرآن ایّام هندوی در ایسولی معمولهٔ سر کار لکهنؤ پسری با غایت جمال و نهایت فراست داشت پیش معلّم فرستاد آن بچه در گلستان ثنای محمّدی صلّی اللّٰه علیه وسلّم خوانده پرسید او چه کس بود؟ معلّم احوال آن سرور بیان ساخت آن بچّه همان وقت مسلمان شد و بر اغوای وزاری والیان نظر نکرده به سیر در آمد در بداؤن

۱. الف: 'تخلل' آمد

رسید و شرف خدمت شیخ جلال دریافت، از روح صاحب ولایت ارشاد یافت فرزند معنوی [۱] این است او را مخدوم عبد اللّٰه نام کن پس شیخ جلال فرموده بجا آورده و تربیت نموده جانشین خود ساخت، مخدوم عبد اللّٰه نیز با [۲] روحانیت صاحب ولایت مناسبت کلّی پیدا کرد، مجاهدهٔ عظیم کرد اکثر شبها بر نعلین چوبی استاده ماندی و اکثران را فیض رسانید، شیخ طه یکی از اکابر زادگان رای بریلی از فیض تلقین مخدوم عبد اللّٰه به مرتبهٔ خدا شناس رسید بعد پیر جانشین شد و حقوق سجّادگی را به وجه احسن برپا داشت، شیخ جلال در آخر سلطنت اکبر بادشاه از تیر دزدی شهید شد، قبر پایان پیر و مخدوم عبداللّٰه آخر سلطنت جهانگیر بادشاه سال یك هزار و سی و چهار وفات، به پهلوی پیر دفن شد.

موج احوال آن مورد عنایات وهبی، **شیخ ضیاء نخشبی** به غایت همّت بلند بود، نسبت ارادت و تربیت از شیخ فرید نبیرهٔ[۳] و جانشین شیخ حمید الدّین ناگوری داشت و با سلطان المشایخ معاصر بود، در قصبهٔ بداؤن سکونت گزید و زاویهٔ خمول به کار خود مشغول بود، مثل سلك السلوك و عشرهٔ مبشّره و کلّیات و جزویات و طوطی نامه وغیره همه مصنّفات او مشابه یکدیگر واقع شده اند مگر سلك السلوك بسیار شیرین و رنگین مشتمل بر حکایات دلربا و احوال مشایخ واقع است. در اخبار الاخیار آرد، وی خود را از صحبت خلق کشیده بود به اعتقاد وانکار [٤] کسی کار نداشت، مشرب ملامتیه و رندانه اختیار کرده بود، در هفت صد و پنجاه و یك وفات، در بداؤن متصل صاحب ولایت قبر[٥] .

موج احوال آن عرفان شعار، آن ولایت دثار[٦]، آن فارغ از مستقبل و ماضی، **شیخ شرف الدّین سعدی بن مصلح الدّین بن عبد اللّٰه شیرازی** از افاضل صوفیه حالی قوی و شوقی بر کمال داشت، جامع است در میان علم ظاهر و باطن، از آداب این طایفه نصیبی کامل یافته بود. در نفحات الانس آمده مجاورت روضهٔ شیخ عبد اللّٰه خفیف نموده و سفر بسیار کرده اقالیم گشته مکرّر به حجاز پیاده رفت

۱.ج،د: فرزند'موعود' ۲.ج،د: 'نیز روحانیت' ۳.د: شیخ'فرید بنده'
٤.د:باعتقاد و'اکفار' ٥.الف:'قبر' ندارد ٦.د: ولایت'آثار'

سعادت بجا آورده و به پتن و به سومنات هند در آمده بت بزرگ ایشان را شکسته از مشایخ کبار بسیاری را دیده به صحبت [۱] شیخ شهاب الدّین سهروردی رسیده، با او در یک کشتی سفر کرده در خدمت وی ارادت درست نموده چنانچه خود می گوید

مرا پیر دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خود بین مباش — دیگر آنکه بر غیر بد بین مباش

وقتی در نیشاپور رسید عزم حضور شیخ فرید الدّین عطّار کرد، رخصت نیافت بدان جهت که تو در اثنای راه با یکی از اغنیای دنیا آمیختی و ثنای او را کردی، شش ماه بر در شیخ گلیم گسترانیده مقیم ماند که بدون حصول سعادت پای بوس نروم، بعد شش ماه بار یافت، شیخ دست در آستین کرده بر دست وی نهاد، وی بوسهٔ آستین داده یك دست شیخ آن قدر آستین را که به دهان سعدی رسیده بود بُبرید، فرمود این قدر چرکنت [۲] از اثر صحبت ملوك مانده بریدم وی در بیت المقدس سقّایی [۳] کرده به مردم آب داد، پس از خضر علیه السلام ملاقی شد وی را از آب زلال انعام افضال خود سیراب گردانیده، امیر خسرو و امیر حسن هر چند خواستند به طریق سعدی شعر گویند میسّر نشد، او آنچه گفته بر حال خود گفته، یکی ازاکابر ازو گران شده بود، از عتاب پیغمبر به شیخ سعدی عذرها نموده و خورم ساخت، شخصی منکر مشایخ بود، شبی دید درهای آسمان کشاده گشته و ملائکه با طبق های نور نازل شده اند، از سر حال پرسید، گفت شعری گفته آن مقبول جناب احدیت شده، شعر این است.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

صبح بیدار شده به در سعدی رفت دید او در زمزمه است [۴] گوش نهاد همان شعر می خواند، در شب جمعه شهر شوّال سال شش صد و نود و یك وفات، در نیم کروهی شیراز در بقعه ساختهٔ خود مدفون شد.

موج احوال آن مقتدای اولاد آدم،آن رهنمای عالم،آن خزینهٔ اسرار،آن

---

۱. د: 'نصیحت' شیخ — ۲. د: 'جز کسب'
۳. ج: 'مدّتی' سقایی — ۴. ج: زمزمه 'شب'

گنجینهٔ اطوار ابرار،آن از [۱] خاصان درگاه ربّانی، غوث وقت **شیخ بهاء الدّین محمّد زکریا ملتانی** خلیفهٔ شیخ شهاب الدّین عمر سهروردی است واز نژاد اسد قریشی، جدّ مادری حضرت علی مرتضی بود، بعد از پیر به مقام غوثی فایز گشت و صاحب ولایت دیار ملتان گردیده انتشار سلسلهٔ سهروردیه درآن نواح کرد، مردم خوب خوب از برکت فیض او به مرتبهٔ اعلی و اشرف مشرّف شدند، درین طریق شانی و حالی قوی داشت، در ریاضات و مجاهدات میان مشایخ ممتاز بود. در مرآة الاسرار نویسد آن حضرت پنج سال مجاور در مدینه بود، حدیث از شیخ کمال الدّین محمّد یمنی سماع نمود پس به بیت المقدّس رفته زیارت انبیاء نمود، پس در بغداد بیعت از پیر [۲] کرد و هفتده روز مانده این دولت جاودانی و سعادت دو جهانی حاصل ساخت، دیگران حسد بردند، پیر فرمود شماها هیزم تر دارید دیر کشید، بهاء الدّین هیزم خشك است بزودی بر افروخت، از شیخ فرید گنج شکر محبّت فوق الحد به میان بود و پسر خالهٔ یکدیگر نیز می گویند، پس به اشارهٔ پیر در ملتان آمد و متاهّل شد، مسند ارشاد برپا ساخت، مریدان کامل بسیار داشت و هزار مرید صاحب اخلاص ابواب فتوح نیز مفتوح گشت، کمالات و خوارق عادات او زیاده از اندازهٔ تحریر است، هفتم صفر سال شش صد و شصت و پنج وفات یافت، قبر در ملتان.

موج احوال آن ممیّز کلام [۳] سبحان، **حضرت خواجه حسن افغان** از مقبول و محبوب ترین مریدان شیخ بهاء الدّین ذکریا است، مرشدش فرمودی اگر فردای قیامت از من پرسند چه آوردی به درگاه گویم [۴] حسن افغان را آورده ام، خواجه حسن امّی محض بود، اگر نظم و نثر عربی و فارسی به آیت قرآن آمیخته بر لوح نوشتندی و به حضور او خواندی او آیت قران را نشان می داد، گفتند آیت قرآن را چه سان می [۵] شناسی؟ گفت از آیت قرآن نوری می بینم. وقتی شخصی مسجدی بنا می کرد خواجه قبله را نشان می داد [۶] او مناظره نمود خواجه دستش

۱. الف: 'از' ندارد
۲. ج،د:'از پیر بیعت'
۳. ج،د: ممیز'کلیم'سبحان
۴. د: بدرگاه'کریم'
۵. ج:'نمی'شناسی
۶. د: نشان'داد'

گرفته گفت[۱] ببین او به چشم ظاهر کعبه[۲] را دید، ازین جنس تصرّفاتش بسیار است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سلطان اصحاب اهل ایثار، آن برهان ارباب انکسار، آن افضل وحید **حضرت شیخ دید** از پیوستگان شیخ بهاء الدّین ذکریا است. در کرامت الاولیاء آرد او پدر وقت بود، در لاهور دید جمال دوست می کرد، روز عید برای نماز رفته بود وقت باز گشت خلق دید رو به سوی آسمان کرد و گفت الهی امروز روز عید است هر خواجه به بندهٔ خود عیدی دهد تو هم مرا عیدی ده، فی الحال پارهٔ کاغذ از آسمان افتاد برآن نوشته بود من نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردم، هم درآن ایّام یکی از دوستان[۳] رسید، گفت عیدی که از خدا یافتی من درآن شریك ام، آن کاغذ بدوداد که این عیدی به تو مبارك فردا من دانم و دوزخ[۴].

موج احوال آن فخر متصوّفان **حضرت حسن افغان** مرید خواجه بهاء الدّین ذکریا است، امّی بود حرف نمی شناخت فامّا هیچ علوم او را مشکل نمی شد، گویی لوح محفوظ بر آئینهٔ دلش عکس انداخته بود، پیر برو مفاخرت ها می نمود و می گفت که اگر فردای قیامت مرا پرسند ای بهاء الدّین چه آوردی به درگاه عرض کنم حسن افغان را، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال **شاه عالم** مشهور به **میر تته** که در ولایت تهته مدفن دارد نیز از خلفای شیخ بهاء الدّین ذکریا است، صاحب کرامات باهره و خوارق ظاهره مشهور است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن خزینهٔ اشتیاق و شوق، آن به طریق عشق یگانهٔ فوق، آن مست توحید بی شراب و ساقی، غریق بحر وصال **شیخ فخر الدّین ابراهیم العراقی** از بزرگان این طایفه و بی باکان زمانه مشرب عشق بر حال او خیلی غلبه داشت، سفینهٔ تصنیفش آئینهٔ حقیقت کمال اوست، خواهر زادهٔ شیخ شهاب الدّین سهروردی

---

۱. الف:دستش 'گرفت ببین'	۲. د: ظاهر 'گشته'را	۳. ج،د:دوستان'اش'

٤. د: 'دوزخ'ندارد

و مرید و خلیفهٔ خواجه بهاء الدّین ذکریا است، در طفولیت قرآن یاد گرفته از خوش خوانی خاطر همدانیان را مقیّد ساخته به عمر هفتده سالگی به مدارس بنا بر تحصیل علوم مقیم شد، ناگاه گروهی درویشان بی قید به طریق مسافران رسید، درمیان شان پسری صاحب جمال بود، آنچه عراقی را بود او ربود، از غایت عشق برای موافقت صحبت بر طریق بی قیدان سر و ریش تراشیده همراه شان به ملتان رسیده و خدمت شیخ بهاء الدّین ذکریا دریافت، شیخ از تصرّف او را از [1] قافله جدا کرده به خود کشید و مرید کرده در اربعین نشانید، اوّل عشره گذشته بود که عراقی را وجدی رسید و حالی مستولی شد و این غزل در حالت از وی سر زد.ـ

نخستین باده که اندر جام کردند　　ز چشم مست ساقی وام کردند

این خبر به شیخ گفتند که این طریق خلاف خاندان سهرورد است، فرمود او را منع نیست، بعد[2] چند روز خادمی شیخ که به خرابات رفت بشنید این غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه می گفتند، مکرر به شیخ التماس نمود فرمود چه شنیدی؟ غزل را خواند، چون به این بیت رسیدـ

چو خود کردند سرّ[3] خویشتن فاش [4]　　عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ فرمود کار وی تمام شد، بر خاست و بر در عراقی آمد و آواز داد، مناجات در خرابات برون آر[5] عراقی آمد و سر در قدم شیخ انداخت، شیخ خرقه از جسم شریف خود بخشید و او را پوشانید و باز به خلوت امر نکرد و دختر خود به عقد نکاح او [6] داد ازو کبیرالدّین نام فرزندی متولّد شد، بعد شیخ عراقی سجّاده نشین شد، حاسدان غمّازی به سلطان خواستند عراقی به حرمین رفت از آنجا به روم شد خدمت صدر الدّین قونیوی را دریافت و اخذ فوائد نمود، سلاطین وقت روی نیاز بدو آوردند از آنجا به مصر شد ،علوّ کمالاتش زائد از بیان است، این شعر ازوست:

ساز طرب عشق که داند که چه سازست
کز[7] زخمهٔ اونه فلك اندر تگ وتاز [8] است

۱.ج،د: را'ازان'قافله　۲.د:'نیست بعد'ندارد　۳.ج: کردند'ستر'خویش
٤.د:خویشتن'جامش'　٥.ج،د: برون'آ'عراقی　٦.ج،د:'او'ندارد
۷.الف:'گر'زخمه　۸.الف: 'از' تگ و تاز

بستم ذیقعده شش صد و هشتاد و هشت وفات، در پهلوی قبر شیخ ابن عربی دفن شد، کبیر الدّین فرزندش نیز آنجا آسوده است.

موج احوال آن جانشین پدر به استحقاق، آن عارف کامل بالاتّفاق، آن سر حلقهٔ اکثر اولیا، مرشد وقت **شیخ صدر الدّین بن بهاء الدّین ذکریا** بعد پدر مسند ارشاد را مزیّن شد، بسیاری مردم از فیض او به مرتبهٔ تکمیل رسیدند، شیخ بهاء الدّین ذکریا را هفت پسر بود بسیار مال، بعد پدر همه ها اموال را بر خود قسمت نمودند هفتاد لك تنکه از نقد و جنس به شیخ صدر الدّین رسید، او در اوّل روز همه را [1] نصیب درویشان ساخته و فارغ البال مشغول به حق شد و عالمی را هدایت بخشید، شیخ جمال خندان رو باوجود بیعت شیخ بهاء الدّین از فیض صحبت او به مرتبهٔ اعلیٰ ولایت رسید، درین مقدّمه شیخ بر آخر وقت وصیّت کرده بود که در قصبهٔ اوچ جمال خندان رو درویش صاحب استعداد است بالفعل او را جذبه مغلوب ساخته، بعد از من پیش تو آمده درخواست خرقه خواهد نمود، اوّل روز به خود راهی ندهی سه روز به خلوت بنشانی و به تلاوت قرآن امر کنی تا از جذبهٔ غلبهٔ به شعور آید پس سوای خرقهٔ شیخ شهاب الدّین دیگر ملبوسات که به تو داده ام از آن نصف بدودهی و نصف را بر خود داری، چون جمال وفات کرد در اوچ مدفون شد، احمد بن معشوق که احوالش سر منشای لجّهٔ مجاذیب باید خواست نیز مرید اوست و مولانا علاء الدّین جندی نیز خلیفهٔ شیخ صدر الدّین است، هر روز دو ختم قرآن می نمود شیخ وی را محبوب اللّٰه خواندی و مولانا حسام الدّین ملتانی نیز خلیفهٔ شیخ صدر الدّین است، از پیر درخواست که جای قبر من در روضهٔ شیخ بهاء الدّین ذکریا باشد، فرمود حضرت رسالت پناه قبر تو در بداؤن معیّن ساخته، او به بداؤن رفت، شب آن سرور علیه السّلام را دید به موضعی وضو می سازد، صبح که آنجا رفت آثار آب بر زمین بیافت، همانجا برای قبر خود تجویز نمود، چون بمرد مرادش حاصل آمد[2]، کمالات شیخ صدرالدّین از آن بیشتر که به تحریر آید.

---

۱. ج:'همه ها'نصیب ۲. د: حاصل'آید'

روزی در صحرا بر دجله رفت، پسرش رکن الدّین به سن هفت سالگی حاضر بود، گلۀ آهوان دشتی پیش آمد، رکن الدّین به آهو بچه میل نمود، گله برمید، رکن الدّین بیقرار شد، چون شیخ برین معنی آگاه گشت گلۀ آهوان را آواز داد، بیامدند و به پسر گفت مرغوب طبع را بگیر، او یك بچه به خود کشید، مادرش نیز همراه شد، هر دو چند سال به خانۀ شیخ ماندند، میان نماز ظهر و عصر سوّم ذی الحجّه سالی شش و صد و هشتاد و چهار وفات، قبر[1] پهلوی قبر پدر.

موج احوال آن در کمالات و حالات بیش، **حضرت شیخ صلاح الدّین درویش** مرید و خلیفۀ شیخ صدر الدّین بن بهاء الدّین ذکریا است، اسدی با غرّان غرض از قریش بزرگ عالی مرتبه بود، کرامت و خوارق بیشتر داشت. در اخبار الاخیار نویسد از ملتان به دهلی آمده متوطّن شد، روزی سواری بر اسپ خود تازیانه زد، شیخ بر سوار غضب کرد، بافتاد، دیدند آثار تازیانه بر پشت شیخ نقش بسته بود، با شیخ نصیر الدّین چراغ دهلی همسایه و معاصر بود، پیوسته چراغ دهلی بر جفای ظالمان تحمّل و صبر می کرد و شیخ سخت پیش آمدی و در حق ظالمان[2] دعای بد کردی، الهی به حرمت آن الطاف و افضال که مرا فیل[3] سفید خواندی و همچو فرمودی غرضی که شیخ صاحب کمال بود، مقبرۀ او نزدیك مقبرۀ شیخ نصیر الدّین چراغ دهلی است، بست و دویم ماه صفر عرس او می شود، شیخ خاص امیتهی که ذکرش به خلفای سلطان سیّد اشرف جهانگیر باید خواست از فرزندان شیخ صلاح است.

موج احوال آن جانشین اولیای عظام، آن سرحلقۀ واصلان همام، آن غریق مشاهدۀ بحر یقین، غوث وقت **شیخ ابوالفتح رکن الدّین** پسرشیخ صدرالدّین بن بهاء الدّین ذکریا است و خلف و خلیفۀ پدر خود است و نظر یافتۀ جدّ بزرگوار خود بود چنانچه روزی مادرش بی بی راستی که به راستی و درستی رابعۀ عصر مرید خواجه بهاء الدّین ذکریا روزی یك ختم قرآن کردی، رکن الدّین هفت ماهه در

۱. ج،د: قبر 'به' پهلوی ۲. د:حق 'طالبان' ٤. د:مرا 'قبل'

شکم او بود که پیش شیخ بهاء الدّین رفت، شیخ به تعظیمش برخاست، وی حیرت گرفت، شیخ گفت محل حیرت نیست؟ این تعظیم آنکس است که حالا در شکم تست، چون متولّد شد و به چهار سالگی رسید روزی پیش شیخ رفت و اوستاد عمامۀ شیخ نهاده بود بر داشته بر سر خود گذاشت، پدر ش گفت این بی ادبی است، شیخ گفت بابا صدر الدّین منع مکن استحقاق بر سر خود گذاشته این دستار بدو عطا کردم، غرض ویرا درین طریق شانی بزر گ، حالی قوی از جمیع صفات پسندیده و آراسته، ریاضات سخت و اخلاق نرم و عشق افزا[۱] و همّتی بلند و کرامات مشهور و به علم صوری و معنوی از کمال حضور روشی غریب داشت بعد از پدر سجّادۀ جد را زیب داد و همان دستار بر سر گذاشته و خرقۀ شهاب الدّین که جد بدو داده بود پوشیده پنجاه سال حقوق صوری و معنوی کما ینبغی بجا آورد و عالمی را فیض رسانید، در طفولیت حضرت شمش تبریز رکن الدّین عالم او را لقب کرده بود، از سعی ذات آن حضرت فیض ظاهری هم از سلاطین دهلی به خلق بسیار رسیده، در وقت سلطان محمّد از دهلی به ملتان رفت، سه ماه از وفات پیشتر از خلق عزلت گرفت، به شانزدهم رجب یا جمادی الاوّل هفت صد و سی و پنج بعد نماز مغرب سر به سجده نهاد و جان به حق شد، قبر در ملتان، او محصور بود خلفی نداشت، بعدش شیخ اسماعیل از اولاد برادرش سجّاده نشین شد.

موج احوال آن محقّق لایق سپاس، آن مدقّق عرفان اساس، آن مشاهد انوار و مجاهد دین، **حضرت شیخ بهاء الدّین** او را متّقی می گفتند، پسر شمس الدّین محبوب ملتانی از اولاد شیخ بهاء الدّین ذکریا بودم[۲]، خرقه از جانب آبای بزرگوار خود دست به دست یافته بود بلکه اطلاق جانشینی اجداد بدو می کردند، ماهر علوم صوری و معنوی شانی رفیع و همّتی وسیع داشت، سایر بزرگی خود انداخته برای فتح مهم غربا به خانه اغنیا رفتی و منّت کشیدی، از فسادات سلطان حسین حاکم بهکّر ملتانیان[۳] به امصار و بلاد دیگر منتشر شدند، آن حضرت به آگره آمد و عالمی را فیض رسانید، برای حافظ اسحاق سفارش نامه به سلیمان حاکم گزرانی

۱. ج،د: عشق 'وافر' ۲. د:بود'مفتی'خرقه ۳. د: بهکر'ملتان'

نوشت، او بعد مطالعه گفت باشنده قلمرو ایران و توران رقعهٔ احکام به حکام مشرق دیار نویسند از این کلمه حافظ را مایوسی روداد، شب[۱] آن حضرت چنان تصرّف فرمود که حاکم صبحی حافظ را طلب داشته زیاده از امر شیخ و خواهش حافظ مراعات نمود، ازین جنس خوارق عالی او را زیاده اند به این مختصر ناید[۲]، یازدهم شوّال سال نهصد و پنجاه و هفتاد و هفت وفات، مرقد در آگره.

موج احوال آن سرمایهٔ عشق و جوانمردی، **شیخ ابوالعبّاس سهروردی** در نفحات آرد نام وی احمد بود، در مکّه اقامت داشت، شیخ شروانی روزی از مجلس سرود گریان برخاست، قوم را حیرت شد، ابوالحسین[۳] سرکی حاضر بود، گفت اگر وی از استماع انکار آورده باشد من تابع او با شم، سهروردی گفت من نیز بر این کار تابع تو ام، صبح با هم پیش شروانی رفتند، او گفت روزگاری من بر ریگ می خسپم و دست بالین می کردم و نشان سنگ بر پهلو می بود، بر سماع می نشستم اکنون بر فرش نشستم و شما چنان سوخته اند که ما را کی حلال شود که با شما در سماع نشینم.

موج احوال آن سیّد تارك کونین، آن ناظر جمال عین بعین، آن ستون دینی یقینی، گنجینهٔ عشق **میر سید صدر الدّین** معروف به **سیّد حسینی،** اکثر در حیات پیر خود که تاجر بود خدمت شیخ بهاؤ الدّین ذکریا را دریافت فامّا مرید نشده، بعد پدر از[٤] همه برآمده سایر اموال به محتاجان للّٰه داده بیعت از شیخ بهاء الدّین نموده و سه سال در خدمت ماند و فیض ها ربود و به اکثر اسفار همراه پیر مانده، نزهة الارواح و صراط المستقیم و طرب المجالس و کنز الرّموز و زاد المسافرین تصنیفات اوست، شیخ محمود شبستری اکثر منظومات او را جواب گفته و نوشته ازین اشعار او بلا واسطه مرید بهاء الدّین ذکریا ثابت می شود

از وجود او به نزد دوستان جنت الماوا شده هندوستان
من که رو ازنیك و بد برتافتم این سعادت از قبولش یافتم

۱. ج: 'رو داد' آن شب
۲. د: مختصر 'بآید'
۳. ج: 'بخدمت ابو الحسن'
٤. الف: 'از' ندارد

بعضی نوشته اند او مرید شیخ رکن الدّین بن صدر الدّین بن بهاؤ الدّین ذکریا است، روزی بر آهو تیر انداخت، آهو گفت تو برای عبادت آفریده شدی نه برای تیر انداختن و آهو غایب شد او همه اموال به تاراج داده همراهی بی قیدان گزید و به ملتان آمد، شیخ رکن الدّین شب از پیغمبر خدا ارشاد یافت یکی فرزند من درین جماعه است بر چین و تلقین نما، شیخ صبح او را از آن جماعت بر آورد و تلقین ساخت، در هر دو حال مقبول است، در کمالات رتبهٔ بلند داشت، تصانیفش بر صحت حال و علوّ کمال او گواه اند. در لطایف اشرفی آمده که به شرف دامادی خواجه بهاء الدّین ذکریا نیز مشرّف شده، ششم شوّال هفت صد و هیزده وفات، در هرات بیرون گنبد مرزا عبد اللّٰه بن جعفر طیّاردفن شد.

موج احوال آن ولی مقام بلند، آن حاجت روای هر مستمند ، آن به کمالات یگانه و فرد، روشن کرامات **حضرت شیخ حسین سهرورد** از ثقات شنیده وی خلیفهٔ شیخ رکن الدّین رکن عالم بن صدر الدّین عارف بن بهاؤ الدّین ذکریا است و آنچه محرّر سطور به چشم خود در حکومت والد خود دیده این است که در سرورپور متّصل قلعه حاکمی بر غایت بلندی مزار شریفش را زیارت نمود، اوّل خرق عادت [1] این است که بر آن بلندی رفتن را راه باریك است اگر زن حامله می رود و خطره به دلش محسوس نمی گردد تا به دگر چه رسد و سبب این قدر بلندی را چنین یافته که بعد حصول مقصد بالای قبرش گل انبار می کند، شب بالای گل مزارش بر می آید به این نوع این قدر ارتفاع گردیده و هر شب چراغ بر قبرش از خانهٔ حاکم معمول است تا که فتیلهٔ روغن باقی ماند هر چند باد تند وزد چراغ خاموش نمی گردد، از اینجا است ـ

اگر گیتی سراسر باد گردد چراغ مقبلان هر گز نمیرد

متّصل مزارش مقدور نیست کس به شب استقامت نماید، رحمةاللّٰه علیه.

موج احوال آن سزاوار ثنای قطبیت، آن مستحق عنایات فردیت، آن فخر و [2] فقر و دفتر درویشی، رئیس الابرار **حضرت شیخ عبد اللّٰه قریشی** از مردان

۱. ج،د: اوّل خرق 'عادات'
۲. ج: 'آن فقر و دفتر' درویشی

میدان کرامت و خوارق و مشاهران مغارب و مشارق، در تصوّف مرتبۀ بلند و معارف درجۀ ارجمند داشت. در ریاض الحسنات [۱] آرد از نژاد شیخ بهاؤ الدّین ذکریا ملتانی است، خرقه دست به دست از آبای خود یافته، سالك مجذوب بود، روزی [۲] در حالت مستی از بام بلند در افتاد آسیب بدو نرسید، روزی در غلبۀ جذبه بزغاله را بر زمین زد بمرد، چو به افاقه آمد بزغاله را [۳] اشاره بر خاستن نمود فی الحال بر خاست. روزی از خادمان فرمود جمله اسباب از خانه بر آورده یکجا کنند و [۴] آتش دهند، پسری گفت در یکجا کردن و از خانه بر آوردن تاخیر است چرا خانه را آتش ندهند شیخ را کلمۀ پسر خوش آمد، بیست و دویم صفر یا [۵] هفدهم ذی قعده وفات، مدفن در دهلی کهنه.

موج احوال آن ارشد خاندان، آن عالی عنوان، آن اکبر عهد [۶] و امجد، مستغنی المزاج **شاه غلام محمّد** شاه جیو لقب داشت، از اولاد شیخ عبد اللّٰه قریشی است، در زمانۀ خود سجّاده و خدمت مسافران خانقاه جد ذمّۀ [۷] او بود، در اعراس پیران مصارف بلند کردی، اطعمات لذیذ به کثرت دادی، امیر و غریب را بر یك وضع تکریم و تعظیم نمودی، راوی شاه بدیع اللّٰه.

موج احوال آن محرم رمز اسرار اللّٰه، آن محرم طواف بیت اللّٰه، آن به طی مقامات دایم اصیل [۸]، **حاجی سلیمان بنی اسرائیل** در گلزار [۹] آرد در سلسلۀ سهرورد مرید شیخ صدر الدّین حکیم است، وی از پدر خود عماد الدّین اسمعیل، وی از پدر خود شیخ رکن الدّین شهید بکلانور، او از عم خود صدر الدّین حاجی، وی از عم خود رکن الدّین ابو الفتح فیض اللّٰه، وی از پدر خود صدر الدّین ابو العالم محمّد، وی از پدر خود بهاء الدّین ذکریا خرقه داشت. حاجی سلیمان از رهروان حقیقت شناس و درویشان طریقت اساس در زمانۀ خود در [۱۰] ولایت مصر همتا

---

۱. ج،د: ریاض'الحیات'ندارد
۲. د:'به'روزی
۳. ج:بزغاله اشاره'
۴. د:'واپس'آتش
۵. د: صفر'تا'
۶. د: اکبر'با بلند'و امجد
۷. د:جد'روضه'او بود
۸. د: دایم'رحیل'
۹. ج:'گلزار'ابرار'
۱۰. الف: 'در' ندارد

نداشت، هفت مرتبه از لاهور به طواف کعبه رفته، گروه قوم کهکر از روی شمار یك جهان مردم اند مرید و معتقد او بودند، یك حصّه معلوم[۱] از انتفاع خود حصّهٔ او مقرّر داشتند. در گلزار نویسد تا امروز که سال هزار و هشت است به فرزندانش نیز می رسانند[۲]، در نهصد وفات، پسرش عبد الشکور بزرگ بود سجّاده شد، بعدش پسر او عبد المجید مرید سجّاده شد، بعدش شیخ منوّر بن عبد المجید سجّاده شد، مرد عظیم القدر بود، قطب العالم بن سبی عبد العزیز دهلوی و میر فتح اللّٰه پسر انوری[۳] که از عمدهٔ عالمان همه دان بودند به شاگردی[٤] او در آمدند و فخر نمودند، دوازدهم ذی قعده سال هزار و یازدهم ازین جهان رفت.

موج احوال آن سیّد با فضل و کمال، آن مورد تجلّیات علی الاتّصال، آن دایم[٥] با مشاهد در راز و نیاز، مجرّد طریقت **سیّد عثمان لعل شهباز** صاحب گلزار نویسد که من به خط مولانا محب علی تتوی که از بزرگان عهد بود و ذکر آن در شاهجهانی نامها و دیگر کتب تاریخ مسطور است که حضرت سیّد به سیزده واسطه به امام جعفر صادق سلام اللّٰه علیه می رسد و وطن سیّد فرید[٦] است که قریه ایست از توابع تبریز و مرید بابا ابراهیم خلیفهٔ شیخ جمال مجرّد بود، در یك سال پایهٔ درویشی را تکمیل رسانید و خرقهٔ خلافت یافت، مجرّد و محصور زیست چون به هندوستان رسید صحبت شیخ فرید گنج شکر و خواجه بهاؤ الدّین را دریافت و به شیخ صدر الدّین صحبت ها داشت چون به ملتان رسید خان شهید یعنی سلطان محمّد از غایت اعتقاد تواضع مناسب نمود که در ملتان اقامت کند راضی نشد، روزی دعوت نمود، شیخ صدر الدّین عارف و آن حضرت را یکجا به غزلیات عربی سرود در داد، درویشان را حالت سماع بهم رسید، آن حضرت هم می رقصید، بست و یکم شعبان نهصد[۷] هفتاد و سه هجری وفات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن غریق فنای اتّصال، آن حریق آتش عشق ذات با کمال،

۱. د: 'معلوم' ندارد ۲. ج: 'برسانند' ۳. د: 'پسر' امرای
٤. د: 'شاگردی' ندارد ٥. د: 'دایم' ندارد ٦. د: سید 'مرند'
۷. ج: شعبان 'ششصد'

آن در حالات ثانی ابوبکر ورّاق، قطب وقت **حضرت شیخ محمود براق** ایشان را محمود براق از آن گویند که عنایت مرشد به کدام هم پیر خود که به منازل طویل بود از طی الارض به یك ساعت رسانید از آن مخاطب به براق شد و لنگر جهان نیز [1] خطاب است، مرید و خلیفهٔ شیخ رکن الدّین رکن عالم نبیرهٔ خواجه بهاؤ الدّین ذکریا ملتانی هم پیر مخدوم جهانیان است، به غایت صاحب کمال و عالی احوال ذخیرهٔ خوارق عادات، گنجینهٔ کما ل اهل، کرامت معلّی و خوارق مجلّی، محمود اهل کمال ممدوح اهل احوال، عاشق ذات الهی مظهر صفات نامنتاهی، صاحب تاج و لوا اقلیم کمال یقین اشرف الزمان مجاهدان دلیل مشتاقان و قبلهٔ عاشقان بوده است. حضرت شاه بدیع اللّٰه فرماید مخدوم اخی جمشید را با وی محبّت و مواخات بود، شیخ فتح اللّٰه فرزند حضر ت اخی جمشید در طفولیت از گستاخی مزار شریفش را جنبش می داد می جنبید دیگر فرزندان همچنین حرکت خواستند معاتب [2] شدند میسّر نه آمد، فرزندان شاه براق به غایت جاهل می شوند لیکن طرفه خوارق شیخ این است که به روز عرس سجّاده نشین را موافق معمول در بهوج پور لحد کنده بر تخته [3] می خوابانند برای غسل معاً او را استغراق می رباید همچنان غسل داده و ملبوس ساخته به شیخ پوره می برند و آنجا حضور مزار شاه براق به زمینش [4] انداخته چندان چادر و اطعمه برو [5] می اندازند که پوشیده می شود، یقین صادق خلایق را می باشد که جان درو نیست صبح همچنان بر می خزد و نوعی آسیب بدو نمی رسد.

موج احوال، آن قمری با طوق محبّت، آن طاؤس ریاض جنّت، آن از غایت کمالات در نهایت فلاح، **حضرت شاه عثمان سیّاح** خلیفهٔ شیخ رکن الدّین است، به [6] همراه پدر خو د قاضی وجیه الدّین سنامی به دهلی آمد و ملازمت شیخ رکن الدّین کرده مرید شد و همراه شیخ به ملتان رفت، دو سال از شیخ تربیت یافت پس از رخصت پیر به قدوم تجرید به کعبه رفت، روزی در عین طواف خضر

۱. الف: 'نیز' ندارد ۲. د: 'معایب' شدند ۳. د: 'بر قبه' می خوابانند
٤. ج، د: 'بر پیش' انداخته ۵. د: بر 'میخیزد' ٦. ج: 'به' ندارد

علیه السّلام بر سر او سایهٔ آستین خود کرده بگردید و فرمود خوب کردی که جلد بر[۱] آمدی و الّا فتنهٔ خلق می شد، همان روز حضرت خضر علیه السّلام خرقهٔ خود بدو بخشید و رخصت فرمود که به دهلی رو به صلاح و موافقت سلطان المشایخ نظام الدّین آنجا اقامت کن و سلام من بدو رسان، شیخ عثمان به دهلی رسید چندان[۲] به اطاعت سلطان المشایخ کوشید که بر خلاف سهروردیان میل سرود پیدا کرد و تواجد بی اندازه می نمود، اینهمه فیض سطان المشایخ بود. وقتی بادشاه ممانعت سرود به مبالغه کرد، روزی شیخ عثمان از قوّال برای سرود فرمود، ترسان فرمودهٔ بجا آورده و این شعر گفتن آغاز کرد

زاهد ز دین بر آمد و صوفی ز اعتقاد ترسا محمّدی شد عاشق همان که هست

شیخ را وجد رو داد، قوالان نیز مست گردیدند، جماعتی کثیر مجتمع[۳] شد، عثمان به همان صورت پیش طاق دولتخانهٔ سلطانی رفت، بر بادشاه هم تاثیر پیدا شد که به تعظیم به سرای خود برد و بنشاند و انعامات کثیر به قوّالان داد و ضیافت شیخ کرد.

موج احوال آن قبلهٔ ارباب یقین، **حضرت شیخ صدر الدّین** عرف او حاجی چراغ هند است، از کمل خلفای ابوالفتح رکن الدّین است، به جمیع خوارق اولیاء کبار آراسته بود، گویند وی با پیر خود نسبت برادر زادگی هم داشت، مرقد پاك او در ظفرآباد قریب جونپور واقع شده، اوصاحب ولایت آن دیار[۴] بود، مزارش امروز حاجت روای خلایق آن دیار است، به روز عید قربان خلایق بر مرقدش جمع آمده گرد بر گرد روضهٔ او می گردند، از غایت اعتقاد ارکان حج بجا می آورند، رحمة اللّٰه علیه. شیخ پیاره حسام پوری قریب بهرائچ اعظم خلیفهٔ چراغ هند است، مردی با برکت و صاحب کرامت بود و شیخ موسی عاشقان اودهی از اکمل خلفای چراغ هند بود، سیّد صاحب مقامات عالی بود، مزارش در اوده و حکایات که در میان چراغ هند و سلطان اشرف جهانگیر گذشته به احوال حضرت سلطان مجملی ثبت[۵]

---

۱. الف: جلد'تر' آمدی ۲. ج: 'چندان' ندارد ۳. ج، د: 'جمع' شد
۴. ج: ولایت 'اند' ۵. د: مجملی 'هست'

شـده، شیـخ همرو از اولاد خـواجه بهاء الدّین ذکریا خلیفهٔ رکن عالم دریای تجرید و آزادگـی بـود، سوای مصحف و دیوان شیخ مغربی و خرقهٔ مرقع چیزی نمی داشت، از مـلتـان بـر آمـده بـه صـحرای گجرات بسر برده آخر به کره آمده کلبه گزید، چون وفـات کـرد هـمانجا مدفون شد. شیخ علم الهدی ابن عم شیخ رکن الدّین ابوالفتح اسـت، در زنـدگی جدّ امجد به شیراز آمد بازش به ماوراء النّهر و خراسان سیر کرده به سال هفت[1] صد و چهل در دهلی آمد با شیخ رکن الدّین مناظرهٔ علوم نموده، ابن عـم نـفس رانی کرد در بلا مبتلا شده درگذشت. شیخ عماد الدّین اسمعیل ملتانی کهین[2] بـرادر شیـخ رکن الدّین ابو الفتح است لیکن نه از مادر او، از علم صوری و مـعـنـوی بهـرهٔ کـامـل داشـت و در قـصبـه مجتهد بود، از مسایل دقیق که علما و مـفتیـان متـامّـل شـدی او کشـودی آخر از همه علوم گذشته از برادر بزرگ تلقین گـرفت و به عبادات در آمد. بعد شیخ رکن الدّین بدون اولاد او به وصیت پدر خود جـانشیـن او شد عالمی را هدایت بخشید، بعدش حلیم پسرش سجّاده نشین بعد او صـدر الدّین شهر اللّٰه پسر حلیم قایم مقام شد. شیخ مجد الدّین طاهر در قصبهٔ کنور تـوابع سـنبهـل آسـوده اسـت، خـلایق آنجا صاحب ولایت دانند از خلفای شیخ رکـن الـدّیـن اسـت، صاحب مرآة الاسرار زیارت او نموده بسیار تعریف نوشته که مردانه و غریبانه خفته است.

موج احـوال آن سیّـد السـادات،آن عـالـی درجـات ،آن دایم بر غریبان در یاری، **حضرت سیّد جلال سرخ بخاری** سـلسلهٔ نسب وی به سیّد جعفر مرتضی بن امـام عـلـی نـقـی رضی اللّٰه تعالیٰ عنه می رسد، از شهر بخارا به بهکّر رسیده با دختر سیّـد بدرالدّین بهکّری کد خدا شد، به ملتان آمد و بیعت از شیخ بهاء الدّین ذکریا نـمـوده تـلقین یافت برخصت بیسو[3] راجـه خـانـه و خـانـقاه بنا ساخته به مشغولیها درآمـد، از اولیـاء عظیم بود او را سه فرزند حق تعالی بخشید سیّد بهاء الدّین و سیّد مـحمّد و سیّد احمد کبیر، پدر[4] مـخـدوم جهانیان چون وقت آخر شد نعمت امانت

۱.ج:سال'هفده'و چهل ۲.د:'کهین'ندارد ۳.د:'پیر'راجه

٤.د: از'پدر مخدوم'تا'سید احمد کبیر'ندارد

پیران به سیّد احمد کبیر سپرده در پرده شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن وارث ولایت خلیلی، آن متصرّف مقامات اسمٰعیلی، آن کاشف اسرار ما فی الضمیر، اعجوبۀ روزگار **حضرت میر سیّد احمد کبیر** خلف و خلیفۀ پدر بزرگوار خود حضرت سیّد جلال سرخ است، به چهار دانگ آبادی هندوستان آفتاب کرامت بلند و خوارق ارجمند او الی یوم می تابد[۱] که به روز فاتحۀ او متابعان[۲] سلسله اش به سرای صاحب دعوت انبار بزرگ زگال جمع نموده[۳] آتش ساخته کباب می پزند و به روح شریفش فاتحه می رسانند و آن جمله آتش را از دست و پا سرد می سازند و مطلق آسیب به آنها نمی رسد و کدام تصرّف زیاده از آن[٤] باشد که مثل مخدوم جهانیان سیّد جلال حسین بخاری خلف و خلیفه داشت.

موج احوال آن فرزند حضرت احمد مختار، آن وارث ولایت حیدر کرّار، آن موصوف به صفات باری، قطب الاقطاب **مخدوم جهانیان سیّد جلال حسین بخاری** از محتشمان آفاق، سرمایۀ عشق و وفاق، در علم ظاهر و باطن و در فقر و استغنا نظیری نداشت، اوّل خرقه از عم خود سیّد صدر[٥]الدّین بخاری پوشیده و مرید پدر خود حضرت سیّد احمد کبیر است بلکه وی خلیفۀ چهارده خانواده بود، اوّل به خدمت شیخ رکن الدّین ابوالفتح بن شیخ صدرالدّین بن بهاء الدّین ذکریا تربیت یافت پس به زیارت حرمین رفت و مشایخ هر دیار را دریافت و استفاده حاصل کرد چنانچه اسماء بعضی ازین بزرگان در لجّۀ متفرّقات نوشته شد، برای افزونی برکات این کتاب می باید دریافت چون بر روضۀ رسول خدا رسید گفت السّلام علیکم یا جدّی، از روضه آواز آمد وعلیکم السلام یا ولدی، شیخ بدرالدّین یمنی وغیره بزرگان که آنجا حاضر بودند بر صحت نسب وی تصدیق نمودند بعدش آنکه در صحبت امام عبداللّٰه یافعی مدّتی صحبت داشته مستفید شد و اکثر سفر ربع مسکون نمود، سایر مشایخ چهارده سلسله و چهل و یک گروه را

۱. د:می 'ماند' ۲. الف:او' شایعان' سلسله اش ۳. د:'زگا نموده'
٤. ج،د:'از آن زیاده' باشد ٥. ج: سید 'بدر' الدّین

دریافت، در خزانه جلالی و سیر الاولیا چنین آمده، وی از سه صد و چند مشایخ صاحب ارشاد نعمت یافت و از دست ایشان خرقه پوشید آخر به خدمت شیخ نصیر الدّین چراغ دهلی رسید از وی خرقهٔ پیران چشت پوشید و به انواع نعمت صوری و معنوی بهره مند گردید و چنان تمکین[۱] و جمعیّت حاصل گشت که باز محتاج صحبت دیگری نشد پس به تربیت طالبان مشغول گشت عالمی را فیض رسانید، سلطان محمّد تغلق بادشاه درویش زادگان را از لباس درویشی بیرون می آورد و لباس می پوشانید، شیخ نصیر الدّین محمود[۲] مخدوم جهانیان را خلعت متبرّک که دستار و بارانی خود پوشانید فرمود برو جامهٔ درویشانه ترا بیرون نخواهد آورد همچنان شد بادشاه تعظیم و تکریم نهایت شیخ الاسلام شنیده و خانقاه مسجدی که در سنوان است با چهل موضع مضافات آن با شیخ[۳] مخدوم معیّن ساخت و رخصت کرد، سیّد به خدمت شیخ نصیر الدّین رسید و حسب حال معروض داشت و گفت در مقدّمه خدمت فقراء از شیخ رکن الدّین اجازت ندارم، فرمود بس ترا اجازت می کنم تا خدمت فقراء کنی واگر کسی خرقه بطلبند بدهی[٤]، شبی که صبح عید بود بر مزار خواجه بهاء الدّین ذکریا بر طریقه که از پدر عیدی می خواهند درخواست عیدی نمود، از مزار شریفش آواز آمد حق تعالی ترا مخاطب به خطاب مخدوم جهانیان گردانید عیدی تو همین باشد، در زمان او هیچ ولی و هیچ بادشاه نبود که به وی تولّا ننمود، پسر یك نویسنده پیش حاکم جبّار بقید بود آنحضرت هفت روز بر در جبّار رفت او رخصت ملاقات نداد و گفت من گفتهٔ[٥] تو قبول ندارم، روز هفتم گفت عجب بی غیرتی که ترا نمی خواهم و بر در من می آیی، فرمود من هر بار[٦] که می آیم ثوابی بر می دارم می خواهم که پسر نویسنده را رها کنی، جبّار بر کمال فروتنی و اخلاق و کمال او قایل شده سر برهنه بر پای سیّد پاك افتاد، پسر نویسنده را با خلعت درست خلاص داد و مبلغ خطیر نذورسیّد آورد آن حضرت همه به پسر نویسنده بخشید. سلطان سیّد اشرف جهانگیر در لطایف اشرفی فرماید مخدوم جهانیان را فیض اجداد خود سینه به سینه

---

۱. د: 'غمگین' و جمعیت ۲. ج: 'مخدوم' مخدوم جهانیان ۳. د: 'باشم' مخدوم
٤. الف: بطلبند 'ندهی' ٥. د: من گفته 'ندارد ٦. د: 'بار' ندارد

رسیده است، آن سلسله را حسینیه [۱] بخاریه گویند، در اچه به فرزندانش همین سلسله جاریست، اکثر بزرگان وقت را ملازمت کردم فامّا آن مقدار حقایق و معارف دقایق عوارف و خوارق عادات سنیّه و اطوار معاملات یقینیه که ازو ظاهر شده در متأخّرین از دیگری به ظهور نه آمده، او مظهرالعجایب و مصدر الغرایب بود، انوار غوثیه و اطوار قطبیه در اوّل ملاقات به فقیر [۲] بخشید، همان شب به خلوت او که رفتم جسم مبارکش را هفت پارچه جدا جدا دیدم که هر هفت به لقب مختلف مسبح بودند به حال آمده آن مقام هم به من ارزانی داشت، در خلوت دویم دیدم که جسم او چندان بسیطی گزیده بود که تمام حجره از فربهی [۳] پر شده و پارهای گوشت از روزن خشت برون آمده، آن مقام نیز به من بخشید، بار سیوم در خلوت او را چندان مصفّا دیدم که ذرّهٔ از ذرات عالم از سر تا پای درو معاینه می افتاد آن مقام نیز به من عنایت کرد، در شب برأت شعبان سال هفت صد و هفت متولّد شد، هفتاد و هشت سال به قید حیات مانده دهم ذی الحجّه چهار شنبه عید قربان هفت صدو هشتاد و پنج در دهلی وفات، در خطّهٔ اچه مدفون شد. از آن حضرت سیّد ناصر الدّین نام پس ری بود رشید از وی اولاد بسیار شد و اکثر به مرتبهٔ ولایت رسیدند یکی از فرزندان او که شاه بلال [٤] نام داشت از اچه انتقال نموده در شهر قنّوج آمده توطّن اختیار نموده و به کشف و کرامات شهرتی عظیم داشت و طبقه به طبقه فرزندان او به کمالات شهرت گرفتند، مردم آن نواح بیشتر [٥] به این سلسله بیعت دارند و بعضی فرزندان بیشتر شکار پور و نواحی دهلی آسوده اند از آنجمله شاه عمر و شاه محمود و شاه کبیر و چند کس دیگر صاحب کشف و کرامت بودند باقی را احوال می آید.

موج احوال آن فایز به مشاهدهٔ حق الحق، آن به مشاهد ذات مطلق از کونین معلق، آن بری از مشیخت و پیری، سر حلقهٔ ابدال **مخدوم اخی راجگیری** نام جمشید بود، چون به شرف ارادت مخدوم جهانیان مشرّف شد او حضرت از

۱. ج: 'چشتیه' بخاری ۲. ج، د: 'بفقر' بخشید ۳. د: از 'فرشی'
٤. ج، د: شاه 'جلال' ٥. د: نواح 'بشهر'

کمال لطف او را اخی خواند بنا بر آن به آن لقب شهرت گرفت، از جمیع علایق مستغنی بود، توکّل تجرّد و همّت بلند و نفسی قاطع تصرّفات کماهی و خوارق نامتناهی داشت، از نژاد امجاد قاضی قدوه بود، از قریه اهرامئو[۱] معمولهٔ دریاباد مضافات اوده بعد از تربیت او را مخدوم جهانیان صاحب ولایت دیار قنّوج ساخته رخصت نمود، چون او را استغراق غالب بود اقامت شهر موافق نه افتاد، در راجگیر که گوشه کنار گنگ بود به مشغولیها کوشید، اگر چه به ستر کرامت کوشیدی بعضی اوقات بی اختیار خرق ازو ظاهر می شد، سلاطین روزگار روی نیاز آورد، خواجه جهان بادشاه جونپور از نظر قبول آن رموزدان الهی از مرتبهٔ ایالت به تخت سلطنت رسید و چندان در قرب حق ممتاز گشته بود که مخدوم جهانیان به اشارهٔ باطن از وی در خواست دعا کرد[۲]، وی از سر ارادت گفت خواجه دست به دعا بالا کنید چنان کردند، حضرت آمین گفت دعا مستجاب شد، ویرا تصرّفات بس عظیم اند بر نقلی اکتفا نموده. در ملك هندوستان موسم هولی جمیع اهل هند شهر به شهر دیه به دیه خانه به خانه به عیش و طرب مشغول می شوند و نغمات و سازها غیر مکرّر و دلفریب را کار می فرمایند و غزل های پر درد و عشق آمیز می خوانند، در کمال ذوق رقص کنان از هر جا مست و لایعقل[۳] می گردند هم درآن ایّام مخدوم اخی در عالم ذوق به مطالعهٔ وجود مطلق مستغرق نشسته بود، جماعتی کثیر از اهل هند پسران صاحب جمال را به زیور عروسانه آراسته به لباس های فاخره به رنگهای دلکش پوشانیده و نغمات شوق انگیزی گونان گون به انواع ناز و کرشمه رقصهای بی تکلّف کنان از شهر به رهنمونی مشّاطهٔ عشق زهد شکن ظاهر شدند، شیخ را به مجرّد دیدن فوج عشق اختیار موهوم از دست برفت و بیخود شد، پس از غلبهٔ شوق بی اختیار مستان برخاست تواجد کنان و نغمه گویان به آن جماعت نغمه ساز پیوست، تا سه شبانه روز درمیان آنها در ذوق و تواجد بود و می گفت از اشتهار این حکایت تمام خلق شهر و جوانب اطراف جمع آمدند، هر کس را که نظر بر جمال ولایت شیخ می افتاد بی اختیار جامه چاك کرده دنبال آن

۱. ج،د:قریه'رهرامو' ۲. د: دعا'کردی' ۳. الف: 'مست لایعقل'

هنگامۀ عشق نما می گردید، حاسدان این مقدّمه را خلاف شرع گفته طول دادند و به باد شاه محضر در احوال شیخ نوشتند، همه ها مهر کردند مگر میر سیّد منجهلی در حق سیّد مذکور آن حضرت دعا کرد و برای دیگران نفس رانی نمود [1] تا امروز در آن بلا گرفتار اند ؎[2]

پروانه از آن سوخت که با شمع در افتاد   با سوختگان هر که در افتاد بر افتاد

در حق نگارندۀ زخّار آنچه نوازش و الطاف آن صاحب کمال مبذول است بیان نمی تواند ساخت از آن جمله یکی آنست که در ابتدای شروع نگارش تالیف این کتاب شیخ رحم علی فرزند شاه عبد الرّحمن صاحب مرآة الاسرار را به خواب [3] فرمود که به فلان یعنی این خاکسار بگو که به تالیف نسخه مقصر نشود ما همه[4] متوجّه ایم، به دهم شوّال روز سه شنبه وفات کرد، پیر زنی گفت همچو ولی به روز سه شنبه که نحس است نقل نماید حیف باشد، بعد ساعتی سر بر آورد که فردا نقل خواهم نمود پس به یازدهم شوّال روز چهار شنبه وفات، قبر در راجگیر سال وفات دیده نشد، تا هشت صد چهل و چهار به قید حیات بود، خواهر زاده[5] خود را که شیخ نور ولد قیام الدّین بود به جای فرزند تربیت نموده بعد شیخ جانشین شد، اولاد او به اولاد شیخ مشهور و منسوب اند.

موج احوال آن کوه تقوی و صلاح، آن مایۀ مسرّت و فلاح، آن پارۀ دل را به عشق الهی دوخته، مقتدای وقت **شیخ سراج[6] الدّین سوخته** از بزرگان وقت بود، شهرتی عظیم داشت. در اخبار الاخیار نویسد وی در ابتدا با مخدوم جهانیان پیوسته و تربیت ها یافته و امامت نماز مخدوم به ذمّۀ او شد، دیگر امامان که علم صوری کمال می داشتند حسد بردند، مخدوم بر خطره آگاه شد، فرمود سراج تا که کعبه را نمی بیند تکبیر نمی گوید، کرامت کثیر باوجود ستاری ازو به عمل آمده، چون بدیع الدّین مدار در آن نواح رسید قادر خان ناظم که معتقد شیخ سراج بود به دیدن قطب المدار رفت، آنجا با درویشان در خلوت بود رخصت نیافت، متنبّه

---

۱. د: دیگران 'بعضی را می' نمود   ۲. د: 'فرد'   ۳. د: 'بجواب' فرمود
۴. د: 'با' همه   ۵. د: خواهرزاده 'را' خود را   ٦. د: شیخ 'نصیر' الدّین

شده بر گشت و به قطب المدار پیغام داد که از ملك من بر آید، قطب المدار طرف گنگ رفت و در حق او دعای بد کرد، ناظم به شیخ سراج ظاهر کرد، شیخ خرقهٔ خود بدو بخشید ،حرارت و طپش که در وجود او لاحق شده بر طرف شد، این خبر به قطب المدار رسید، فرمود پس [1] سراج چرا نسوخت همان وقت در جسم شیخ سراج آبله پیدا شدند و از حرارت و سوزش آن به جوار رحمت حق پیوست، وجه تسمیهٔ سوخته این است، مزارش در شهر کالپی.

موج احوال آن از مقدّس احفاد احمد مختار،آن از بزرگترین اولاد حیدر کرّار، آن مقتدای اهل یقین، رئیس قوم **حضرت میر سیّد علیم الدّین** وی را علیم الدّین بلانوی گویند، جمیع سادات آن قصبه فرزندان او اند، از بزرگان روزگار در لباس اغنیاء کسب سلوك اهل تصوّف را بر پا می داشت، از سادات ترمذ اکمل مرید مخدوم جهانیان بود، با شیخ اخی جمشید راجگیری طریقهٔ مواخات و مصاحبت و محرمیت[2] داشت چنانچه وی از امر بادشاه برای اظهار اسلام و تذلیل کفر به بلانو آمد، مخدوم اخی جمشید از اتّحاد پاك نهاد در بلانو آمده و به موافقت سیّد بنای قلعه انداخت و فرمود سادات بلانو تا قیامت قایم مانند، میر سیّد علیم الدّین را با حضرت سلطان اشرف جهانگیر خیلی نیازمندی بود، بیشتر مکاتبات حضرت سلطان برای سیّد واقع شده اند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال **احمد** المدعو به بهای **یعقوب بن حسین بن محمود بن سلطان**[3] از مریدان خاص و خلفای با اختصاص مخدوم جهانیان است، ملفوظ پیر را به احسن طریق جمع آورده و مسمّی به خزانهٔ جلالی گردانید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مست شراب بی خمار، آن کوه طور تجلّیات انوار [4]،آن همدم نسیم وصال، **سیّد صدر الدّین عرف راجو قتال** صاحب اخبار الاخیار آرد وی را ارادت خلافت از پدر بزرگوار خود سیّد احمد کبیر است و از حضرت مخدوم

۱.ج: 'پس' ندارد ۲.د: 'محرمیت' ندارد ۳.ج: محمود بن 'سلمان'
۳.الف: 'انوار' ندارد

جهانیان [۱] سیّد جلال بخاری نیز خرقهٔ خلافت و نعمت دوجهانی یافته و بعد برادر جانشین او گشت، عالمی را از فیض تربیت خود بهره مند گردانید، مخدوم جهانیان فرمود حق تعالیٰ مرا به خلق مشغول داشت و بسی را خوار نمود [۲] که مدام در مشاهدهٔ استغراق داشتی و با خلق اختلاط نکردی و آنچه خیر و شر از زبانش گذشتی فی الحال صورت گرفتی و بسیار کسان از نفس او بمردند از آن قتال لقب شد، شانزدهم جمادی الآخر هشت صد و هفتده وفات.

موج احوال آن از اکبر عاشقان ذات ذوالجلال، آن ازا شرف اولیاء فضل و کمال،آن بر انگشترین ولایت و کرامت مشابه نگین [۳]، قطب عالم **حضرت سیّد کبیر الدّین** نبیرهٔ حضرت مخدوم جهانیان سیّد جلال حسین بخاری است و خرقهٔ خلافت از حضرت سیّد صدر الدّین شیخ راجو قتال برادر و خلیفهٔ مخدوم جهانیان داشت، صاحب علم و فضایل انسانی، مورد انوار ذات ربّانی، خلاصهٔ خاندان سیادت سندی، نقّاوهٔ دودمان ولایت مستندی، ذخیرهٔ معاملات کشف و کرامات و مجموعهٔ مقامات خرق عادات، به غایت عالی شان، طیور هوای لا مکان بایدش شمرد و در سیرا لعارفین تصنیف شیخ جمالی نویسد، او معمول داشت به نصف الليل بر در مقبرهٔ مخدوم جهانیان رفتی و به انگشت خود اشاره به قفل دروازه نمودی [۴] فی الحال قفل خود بخود کشودی و دروازه وا شدی، او اندرون روضهٔ مبارکش رفته مشغول بودی، اندکی شب باقی مانده بی آنکه کسی برین سر خبر یابد بر آمدی و به مقام معهود خود نشستی، روزی در خدمت سیّد راجو قتال عوارف می خواند، یحیٰی نام مجذوبی که به کشف و کرامت مشهور بود آمد، ساعتی نشسته بر خاست و به روضهٔ مخدوم جهانیان رفت، خادمان بر وقت معهود در روضه بستند و مقفّل کردند، مجذوب اندرون روضه ماند، آن حضرت به عادت خود که بر سر دروازه رفت در بکشاد و اندرون در آمد، به جهت تاریکی مجذوب را دریافت نکرد در قرائت قرآن مجید و تهجّد و مع هذا از مشاهدات و

---

۱. ج:'حضرت جهانیان' ۲. د:'جواز'نمود ۳. الف: آن' در ولایت و کرامت بر انگشترین مشابه نگین' ۴. د:'نمود وی'فی الحال

مراقبات حالات معمولی بجا آورد، صبحی آن مجذوب من و عن احوال او را به حضرت راجو قتال التماس نمود، چون آن خبر[۱] به حضرت رسید از غایت انفعال آن روز در خدمت پیر برای سبق نرفت، مرشدش به خانهٔ او رفته سبق تلمّذ نمود و به خانهٔ[۲] خود همراه آورد و شیخ جمالی گوید فقیر پسران آن حضرت را که شیخ عبدالشکور و شیخ عبدالغفور نام داشتند دیده کریم ابن الکریم بودند، به جمیع فضایل[۳] انسانی از جمال و کمال آراسته بودند که بیننده[٤] بی تامّل دانستی که جبرئیل و میکائیل صورت ایشان گرفته اند، پدرش را چون وقت آخر رسید فرمود هر مهمّی که شما را پیش آید[٥] بر سر قبر من آمده باشند جواب خواهد یافت، پس از جامه و دستار خود هر دو را لباس فرمود و جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مصفّی ضمیر ولایت مآب، آن نظیر عصر به احوال استعجاب، آن صاحب کرامت مبین و متین، تاج الکاملین قطب وقت **مولانا سماء الدّین** آن حضرت را سماء الدّین دهلوی نامند. در احسن القصص نویسد، مرید شیخ کبیر الدّین است، جامع بود میان علم ظاهر و باطن و تقوی و ورع و راز و نیاز زیاده بر قدر احتیاج ضروری نمی پذیرفت و در اکتساب صوری دانش شاگرد رشید شریف جرجانی است و بر لمعات فخر الدّین عراقی[٦] شرحی نوشته و مفتاح الاسرار رساله دارد که معدن تصوّف است و صاحب گلزار ابرارنویسد که اگر چه مرید شیخ کبیر الدّین است لیکن در وقت سفر حجاز در احمدآباد از ملاقات شیخ احمد کهتّو فراوان فیض برداشته و مولانا جمالی شاعر که مرید پاك اعتقاد است[۷] در سیر العارفین آرد اگر چه ولی اللّٰه از متاخّرین بود فامّا از روی علوم آثار متقدّمین مثل خواجه جنید و خواجه بایزید به جایش می نمود، در جذب خواطر تصرّفی عظیم داشت، بر هر علیلی که نظر کیمیا اثر اوفتادی فی الحال مس وجودش را

۱. د: چون 'این خبر' ۲. د:'وی خانه'خود ۳. د: 'خصایل'انسانی
٤. د:'بنده' بی تامل ٥. د:پیش'آمد' ٦. ج: فخرالدّین 'غزالی'
۷. ج: اعتقاد'اوست'

طلای خالص می گردانید و به جانب هر مریدان تبسّم می نمود کارش به سر انجام می رسانید، نظر شفقت او بر منعم و درویش و بیگانه و خویش یکسان بوده ـ

فی الحقیقت همچو خورشید سپهر   بر جهان انداختی انوار مهر

و اخلاقش انتهایی نداشت، روزی از عمدهٔ نوکران بادشاه شیخ محمّد نام که فاسق و فاجر بود به خدمتش آمد لایق صحبت ندانسته، حاضر الخدمت خواست که او را از محفل بدر کند معاً بر خطرهٔ من آگاه شده شعر خواجه حافظ را بر لفظ مبارك آورد ـ

همه کس طالب یارند چه هوشیار چه مست
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

به مجرّد شنیدن این شعر بر سایر حضّاران مجلس حالتی روداد، شیخ محمّد از غایت غیرت سر بر قدمش نهاد و توبه نمود و مرید شد و از سن دوازده سالگی نماز تهجّد قضا نشد، پدرش به سیّاره نشان وقت تهجّد داده بود او از غایت صفای دل آن ستاره را از اندرون حجره از میان لحاف بر فلك ملاحظه نمودی و نماز می خواند، وظیفهٔ خود را اکثر به محتاجان می داد و خود گرسنه می گذرانید و سلاطین وقت روی نیاز بدو داشته به مقصد دلی رسیده اند، فرموده عین القضات همدانی را روزی هشت جا دعوت کردند، به یك وقت همه جا رسید و همچنان بر بالین خود بود، شیخ جمالی گوید مرا بعید از عقل نمود، شب آن حضرت را به هر گوشهٔ سرای خود استاده دیدم این نمایش برای رفع شبههٔ من بود، هفتدهم جمادی الاوّل در هشت صد و نود و دو به روایت شیخ [1] صفی نهصد ویك هجری به جوار رحمت حق پیوست، بالای حوض شمسی در دهلی مزار مبارکش زیارت گاه خلق است رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن امام المتعبّدین، آن سلطان الموحّدین، آن به خلوت قرنین مرتاض مشرقین، آن از توکّل و تجرید ممتاز خافقین ، آن عنقای قاف قناعت، آن

۱. ج،د:'شیخ'ندارد

بیضاء سپهر هدایت [1]،آن شیر نیستان یزدانی، قطب وحدت **حضرت شیخ عبد الله بیابانی** خلف و خلیفهٔ شیخ سماء الدّین دهلوی است، عاشق بی باك، طاهر و پاك، بری از قید بشری، از اولیاء نشری، مخالف نفس امّاره، عاشق زهد عیاره، صاحب دیهم کشور تجرّد، تخت نشین اقلیم تفرّد، ناظر انوار قدوسی، معرج عروج سبوحی، دیهم عاشق با صفا، بندهٔ با وفا، لوحهٔ منقوش محبّت الهی، صحیفهٔ مسطور مورد نا متناهی، عاشق یگانه، بر [2] شمع نور ذات پروانه، عمدهٔ امّت [3] احمد مختار، افخر [4] متابعان حیدر کرّار بوده است. در خلاصة التواریخ نویسد ابتدا حال آن جناب متاهّل بود چون علایق [5] را مانع عبادت دید خود را از آن امر خلع گردانید، با توکّل و تجرید قوت خود را از برگ اشجار و اشمار مقرّر ساخته شصت و یك سال در بر و بیابان گذارده بر یك عنوان عبادت نمود و هر نماز را بی غسل نه گذارده، قسمی که او عبادت نمود در متاخرین به حال دیگر درویش دیده ندیده و هر یك روز یك ختم قرآن کردی، طیور وحشی مسخّر او بودند گرد وی می آرمیدند و با هم مضرّت از یکی بدیگری نمی رسید و در وقت تکلّم اضافت به خود نکردی و در گلزار نویسد اوایل به دهلی در خانقاه سلطا ن المشایخ نطام الدّین احمد بداؤنی مشغول بود، جماعتی سادات اسیر بادشاه شدند و خلاصی آنها از اکبر بادشاه درخواست مقبول نه افتاده از دهلی بر خاسته به مندو رفت، بادشاه نذور و فتوح به مندو فرستاد قبول نکرد که مرا به اینها کار نیست، در هزار و هفت به جوار رحمت حق پیوست، 'ارشد معروف' تاریخ اوست.

موج احوال آن درویش مناقب بلند، آن لایق ستایش ارجمند، آن حافظ دم واپسین، **حضرت شیخ محمّد یٰسین** از نژاد شیخ سماء الدّین دهلوی است، تقوی شعار سخاوت دثار حاجت روای خلق به دوست ملحق بود. در تذکرة العارفین شاه محمّدی نویسد از سادات صالح با فایق به غایت با ادب بود، امیری معتقد او بود، هر محتاج را رقعهٔ نام او نوشته می داد کامیاب می شدم، وقتی بعد سه فاقه

۱.الف:سپهر'مذاهب' ۲.د:'پر'شمع ۳.د:'عمده'است
٤.د:'افخر'ندارد ٥.ج: 'علایق'ندارد

طعام بدو رسید در همسایه بر شخصی چهار فاقه گذشته بود آن طعام را به اوشان فرستاد[۱] هفتم صفر یك هزار یك صد هجری وفات.

موج احوال آن خازن اسرار ربّ العالمین، آن محامد اخیار ختم المرسلین، آن مورد حالات جمالی و جلالی،[۲] هزار دستان گلشن محبوب **مولانا جمالی** در تذکرۀ دولت شاهی نویسد اسم شریفش جلال خان است لهذا در ابتدا تخلّص خود جلالی کرده بود آخر به اشارۀ پیر بی نظیر خود شیخ سماء الدّین دهلوی متخلّص به جمالی شد، قطع نظر مریدی و خلافت وی از اقربای مولانا سماء الدّین دهلوی است، پدرش یتیم گذاشته بود از صحبت مرشد دُرّ یتیم گردید، از فضایل علوم صوری و معنوی بهره مند گشت، در شعر رتبه بهم رسانید که بر هر اهل سخن ظاهر، در مسافرت که خلاصۀ شعار او بود از مولانا جامی و مولانا جلال الدّین غجدوانی ملاقی شد و صحبت ها داشته. در تذکرۀ علی قلی خان نویسد آن حضرت در هرات به خانۀ ملّا جامی رفت و نزدیك بساط او نشست، ملاّ خیال بر بی ادبی او کرده گفت در خرو تو چه فرق است؟ گفت یك وجب و همچنان بود درمیان ملاّ و او فرق یك وجب بود، ملاّ به فراست دریافت که مرد کامل است پرسید از کجا می آیی؟ گفت از هندوستان، گفت از سخنان جمالی چیزی بخاطر داری؟ گفت آری[۳]، این شعر بخواند ؎

ما را ز خاك کویت پیراهنی است بر تن[۴] آن هم ز آب دیده صد چاك تا بدامن

مولوی بگریست و طلب نام ازو[۵] کرد، گفت جمع مالًا مولوی پی برد که این ملاّ جمالی است، فرمود ازین عبارت لفظ جمال خود مفهوم می گردد[۶] یای باقی است، گفت وعده، چون بر مولوی خوب معلوم شد که ملاّ جمالی است در کنار گرفت و به انواع ملاطفت پیش آمد و این شعر او مقبول جناب رسالت[۷] است ؎

موسی ز هوش رفت بیك پرتوی صفات تو عین ذات می نگری در تبسّمی

---

۱. د:'باوشان فرستاد'ندارد ۲. د:مولانا 'رحمانی' ۳. ج: 'گفت آری'ندارد

۴. د:'کویت پیراهن است بر تن 'ندارد ۵. د:نام'ازو کرد'ندارد

۶. د: مفهوم'میکرد' ۷. ج:رسالت'مآب'است

و بابر بادشاه را به نسبت او خیلی اعتقاد بود. در سیر العارفین خود که بعضی حالات از روی حکایت نوشته از آن صریح تکمیل او در صوفیت ثابت می شود و عشق وافر به حالش معلوم می گردد و ازین ابیات دلیل صحت[1] احوال اوست ۔

دگری بور یا و پوستگی[٤] دلکی پر زور دود دستگی
این قدر بس بود جمالی را عاشق رند لاو بالی را

به دهم ذی قعده در نهصد و چهل و دو وفات 'شاعری حقایق نشان' تاریخ اوست. دو پسر داشت – یکی شیخ عبد الحی که خیالی تخلّص دارد، مجموعۀ مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف و مجموعۀ فصحا و ظرفا بود، دیگر شیخ گدائی در بزرگی و جاه هم پهلوی پدر بزرگوار خود بود، در اوّل و آخر همّت بر کسب[٢] معانی و مفاخرت داشته مقرّب همایون پادشاه بود، عبد الحی در نهصد و بست و سه 'سخن پرور' تاریخ اوست و شاه گدایی در نهصد و هفتاد و شش هجری 'جاه سخنوران' تاریخ اوست وفات یافتند.

موج احوال آن عالم و کامل،آن در توکّل و ایثار عامل، آن عاشق ذات ذوالمنن، صاحب جود و سخا[٣] **شیخ چندن** ایشان را شیخ چندن قریشی گویند، مرید شیخ سماء الدّین دهلوی است، سلطان اقلیم علوم، پرهیزگار مثابه معصوم، بلند همّتی او از اینجا قیاس باید کرد که توکّل و ایثار شامل داشت، به غایت عالی شان اندر تصوّف و پسندیده اوقات جدّ مادری شیخ ابوالفضل بن مبارك است. از اقوال او آمده که از جمله عنایت الهی مرا چار چیز پسند است علم و عمل و عمر و عافیت و این هر چهار چیز مخمّر طینت بشری است ظهور آنها را به دعا باید خواست[٤] تا مرتبۀ عبودیت به کمال رسد، در مایة عاشر وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن عابد بارگاه معبود، آن ساجد درگاه مسجود،آن دایم به ذوق عشق در درد و محن[٥]، درویش کامل **شیخ ادّهن** ایشان را شیخ ادّهن دهلوی گویند، مرید شیخ سماء الدّین است، عبدالحق دهلوی در اخبار الاخیار نویسد که

---

۱. د:دلیل 'صحبت' ۲. د: بر 'کتب معانی' ۳. د: جود و 'التجا'
٤. الف:طینت 'بشری است ظهور ایثار آن دعا باید خواست' ندارد ٥. د:درد و 'لحن'

آن حضرت جدّ مادری من است، نام اصل او زین العابدین است عرف ادّهن داشت، دانشمند کامل بود، متورّع ومتوکّل و معبّد در نهایت خشوع، ما ندیدیم که درون و برون یکسان باشد الاّ او، به وجهی که در مردم می بودی در خانه هم می بود و مدام ذکر بر زبانش جاری بود، انوار علم و تقوی از جبینش لایح بود، در لقمۀ حلال خیلی کوشیدی، سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی ایشان را به حمایت [۱] پدر خود خواند قبول نکرد، وفات او در سنه نهصد و سی و چهار واقع شد، مقبره جانب غربی حوض شمسی است.

موج احوال آن ذخیرۀ فضایل،آن گنجینۀ دلایل ،آن پیر پرست [۲] عالی، **مولانا[۳] عجایب متخلص به هلالی** در خلاصة التواریخ نویسد از مریدان اخص سماء الدّین دهلوی است، بسیار فیض از مرشد یافته، قوم ایشان بنی اسرائیل است، پدرش خواجه اسحاق اصلش از کنعان [۴] بود از وطن آمده در کوت مول که به نواح لاهور واقع شد اقامت گزید،م مولد شیخ آنجا است، شیخ در ابتداء حال در دهلی [۵] با زرگر دختر تعشّق گزید به سعی وزیر وقت که هم قوم او بود به او اتّفاق نکاح افتاد [۶] در اوّل شب که صحبت به او واقع گردید از مشاهدۀ جمال او شیخ را جذبه بهم رسید سرو پا برهنه بر آمد، این شعر درآن حال [۷] ازوست ـ

پنجه زد عشقت [۸] لباس پارسایی پاره شد
طاعت [۹] صد ساله ام تاراج یك [۱۰] نظّاره شد

در اچه رسید، اندکی شعورش بجا آمد ستر عورت کرده در خدمت شیخ سماء الدّین رفت او آن وقت خرما می خورد، چند خرما به اوهم داد او بخورد بعد از آن باز همانقدر داد، باز بخورد، شیخ گفت خرما را معه تخم می خوری گرسنه هستی؟ گفت از پاس ادب استخوانش بر زمین نمی اندازم، شیخ ویرا به کنار گرفت و

۱.ج:را'بجماعت' ۲.د:'پیشتربراست' ۳.د:مولانا'شیخ'
۴.ج:'اسحق از کنعان' ۵.ج: در'دیهی' ۶.الف:'باو نکاح اتفاق'
۷.ج: دران'حالت' ۸.د:پنجه'او عفت'لباس ۹.د:طاقت'صد'
۱۰.د:تاراج'بیك'

نوازشها کرد و مرید ساخت و ریاضت فرمود، خدمت شیخ خود را بر همه عبادات شمرده است، اکثر پالکی مرشد خود بر دوش گرفته راه رفته است، بعد از وفات مرشد به دهلی رفت و عیال خود را گرفته چندی درمیانها [۱] گذرانیده به سنبهل مقیم شد و از هر دو زوجه اولاد شیخ در بریلی [۲] موجود است، شیخ با این همه کمالات شعر خوب می گفت، دیوان و قصاید بر مضمون حقایق ازوست، وفاتش در سال نهصد و سی هجری واقع شد، قبر در سنبهل.

موج احوال آن سیّد سیادت مستند، آن عارف معاملات اسرار سرمد،آن یگانهٔ آفاق **حضرت سیّد ابراق** سیّد جلال به سه واسطه جدّ پدری و به یك واسطه جدّ مادری اوست، جامع فضل و کمال و صاحب وجد و حال [۳]، جذبهٔ غالب بر کمال داشت، پیوسته به ریاضات شاقّه می گذرانید، در اچه بود، مرید و خلیفه و خواهر زادهٔ سیّد صدرالدّین راجوقتال است، از پیر خلافت یافته به اقامت و ارشاد اهل سهارنپور ماذون گشت. در مرآة جهان نما نویسد، درسهارنپور عالمی را فیض رسانیده و حقیقت آگاه ساخته و خوارق بلند نمود، در هشت صد و شصت رخت هستی ازین عالم بر چیده به خانقاه مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ربوده نگاهی،آن آسوده آهی، آن در محبّت الهی سرشار، **حضرت خواجه سالار** مرید و خلیفهٔ سیّد اسحاق است، جدّ اعلاش خواجه ضیاء الدّین از نبایر خواجه عبد اللّٰه هروی [۴] انصاری بود، در هفت صد و پنجاه و چهار از فرمان فیروز شاه از هرات به هند آمد و فرزندانش در هر طبقهٔ سلاطین هند امیر صاحب علم و طوع بودند و اطوار شجاعت نمایان داشته اند، ملك فیروز والد خواجه سالار چندان در هندوستان شمشیر زنی [۵]نموده که مخاطب به خطاب ملك اشجع شد، چون مع سه پسر خود خواجه سالار و خواجه بهرام و خواجه حسام در سهارنپور رسید خدمت سیّد اسحاق را دریافت، سیّد وقت رخصت از سیّد راجو قتال ماذون شده بود که از سهارنپور خواجه سالار نامی از نژاد [۶] عبد اللّٰه انصاری

۱.ج: چندی'همانجا ۲.د: در'بدهلی' ۳.الف:'صاحب و حال'
٤.د:'عبد اللّٰه'هراتی ٥.د:شمشیر زنی'می نمود' ٦.الف: از'برادر'

جوانی شایسته به تو آمیزد زنهار دست از تربیت او باز نداری و دختر خود عقد کنی بر فور دیدن خواجه سالار سیّد اسحاق نگاهی به طرف او کرد و گفت سپاهی هم مسلمان باشد تیری بود که از هدف قلب او بر گذشت، خواجه سالار جامه چاك کرده بوریا در خود بکشید [۱]، پدرش نیز مختار ساخت پس وی در ریاضت و تلقین طالبان عمر بسر برده در سال هشت صد [۲] و هفت در پرده شد به سهارنپور [۳] دفن گردید، 'سالار صف ابرار بود' تاریخ اوست.

موج احوال آن ستودهٔ غفور الرحیم **شاه عبدالکریم** خلف و خلیفهٔ خواجه سالار سجّاده نشین سیّد اسحاق بود. در مرأة جهان نما نویسد پیوسته به افادهٔ صوری و معنوی طالبان را هدایت می بخشید، سلطان بهلول را به نسبت او خیلی اعتقاد بود، چندین دیهات وفور حاصل خرچ خانقاهش مقرّر کرد، حضرت شیخ عبد القدّوس گنگوهی تا یك ماه به سهارنپور به دایرهٔ آن صاحب کمال بوده صحبت محرمانه داشته و سلطان بهاری یکی از مریدان شیخ عبد القدّوس نوشته روزی حضرت شاه عبد الکریم بر منبر شد و آغاز مواعیظ نمود، هفتاد کس از ولی اللّٰه حاضر بودند همه را فیض حاصل آمد، دو شنبه دوازدهم ربیع الاوّل نهصد و نه وفات کرد، در مقبرهٔ پدر خود مدفون شد.

موج احوال آن سرمایهٔ محبّت و وفاق، **حضرت شاه عبد الرزّاق** خلف خواجه سالار و خلیفهٔ سیّد اسحاق است، صاحب کرامت بود، به زمانش خلایق مکتوبی بر وضع نصایح و مواعیظ به خان خان حاکم سهارنپور که از قبل سلطان سکندر لودی بود نوشت، او پاره کرد، آن حضرت فرمود مکتوب من پاره نشده بلکه نامهٔ حیات او پاره شد، همان روز از درد صعب در گذشت، وفات شاه عبد الرزّاق یازدهم رجب سال نهصد و بست و چهار 'فیض ایزد بود' تاریخ یافته، قبر در مقبرهٔ پدر.

موج احوال آن دو کامل اکمل بی ما و منی، **شیخ عبد الباقی و شیخ عبد الغنی**

---

۱. د: خود'بکنید'

۲. ج: هشتصد'شصت'و هفت

۳. د: به سهارنپور'ندارد

پسـران خواجه سالار و خلفای سیّد اسحاق بودند، آنها را حق تعالیٰ از طبقهٔ ابدال [1] آفـریده بود، پای بند تاهّل نشدند. وقتی درویشی مسافر رسید آنها را دیده گفت از کـعبه کی آمدید؟ آنها انکار کردند، حضّاران گواهی دادند که ایشان به آن مدّت العمر بـه کـعبـه نـرفتـه انـد، درویـش گـفت غلط است تا مدّتها به ایشان در کعبه بودیم مـوجب انکار چه باشد؟ چون دانستند که افشای راز باشد از سیّد اسحاق رخصت گـرفتـنـد و هـمان وقت از محفل از نظر حضّار غایب شدند هر چند جستند نیافتند، این واقعه در هشت[2] صد و پنجاه رو داد.

موج احوال آن مرشد با تمیز **شیخ عبد العزیز** خلف و خلیفهٔ سالار است. در مـرآة جهان نما نویسد، عالم با عمل صاحب ارشاد مکمّل [3]، مدّت العمر به افادهٔ صوری و معنوی عالم را می رسانیده بستم شوّال نه صد بست وهشت وفات.

موج احـوال آن سـر پـرده گشـای دقـایق حقیقت، آن چهره نمای حقایق طریقت، آن درج گوهر یقین، **حضرت قاضی علیم الدّین،** پدرش اعزّالدّین بن نجم الدّین صـدّیـقی بود، خلیفهٔ سیّد راجو قتال است و مصاحب مودود کانسگر، پیر عزیز اللّٰه [4] متوکّل [5]، عـلـم قـرات خـوب می دانست و این ارث آبای او بود، هشتاد و هشت سـال از وقـت تـمیز تا آخر در خدا طلبی و عبادت مشغول بود، بستم رمضان هفت صد در گذشت[6] از گلزار ابرار، و پسرش شاه مودود قاری از مشایخ متّقی و مدرّس و عابد و جوّاد بود، به پنج سالگی[7] هفتم رجب سال هشت صد و سیزده در گذشت.

موج احـوال آن مسـتـغـنـی الاحوال به ویرانی[8] و آبـادی، آن خـدیو اقلیم فـوادی، آن مشـاهد ذات دوام، **حـضـرت شیخ الاسلام** خـلیفـهٔ سیّد راجو قتـال و بـه مـخـدوم جهانیان بلا واسطه هم [9] مـی رسـد، نـام پـدرش چایلده زاد بوم اچه، مرقد به

۱. د: طبقهٔ 'اوّل'   ۲. د: 'در صد و پنجاه'   ۳. د: ارشاد 'تکمیل'
٤. د: 'مودود کانسگر پیر عزیز اللّٰه' ندارد   ٥. د: 'توکل'
٦. د: 'در گذشت' ندارد   ۷. الف: 'پنج سالگی' ندارد   ۸. الف، د: 'بویرانه' و آبادی
۹. الف: 'هم' ندارد

مـنـدو. در گـلـزار نـویسـد چهـار گهـری روز بر آمده از حجره[۱] بـر مـی آمد و دوای دردمندان کرده باز به حجره شدی[۲]، در سال هشت صد و ده[۳] به عزم حجاز در مندو آمد، محمود خان خان جهان خلجی به تمنّای ریاست ملک به خدمتش رفت، شیخ الاسـلام طعام طلب کرد و چهار لقمه به دهن محمود خان خلجی داد و فرمود سوای تـو تـا سـه پشت فرزند است درین ملک[٤] حـکـم رانـی کـنند، چو از مکّه معاودت نـموده بـه مـندو آمد، محمود خان به حکومت رسیده بود قدم شیخ الاسلام را بس گرامی[٥] و معظّم داشته دختر به بسیاری اموال جهیز عرض نموده، شیخ قبول داشته امـوال بـه مـحتـاجـان بخشید، محمود خان متمنّی شد که در ممات هم نزدیك شیخ بـاشـم قبـول کـرد، شیخ اوّل وفات کرد در مقبره بنا کردۀ محمود خان دفن شد، چون مـحمود خان فو ت کرد پائین[٦] قبـر شیخ به زمین سپردند، شب مـحمود خان به پسر خـود گـفـت استخوانم از پایان قبر شیخ به خاك کنند، او عازم این مقدّمه شد شیخ بده[۷] بن شیخ الاسلام بالاستحقاق سجّاده نشین پدر بود گفت امشب تامّل کنند[۸] صبح که شد قبر شیخ الاسلام بالاتر[۹] از قبر محمود خان یافتند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن سـر مـایۀ کمالات پدر عالی قدر، آن به بسا ط[۱۰] هدایت صـدر، آن نـقّاوۀ دودمان رسول رب ودود، **حـضـرت سیّـد ناصر الدّین محمود** خلف و خـلیـفـۀ حـضـرت مـخـدوم جهـانیـان سیّـد جلا ل حسین بخاری است که حالات و کـمالات تصوّف از والدۀ خود حاصل ساخته رتبۀ ارجمند و مرتبۀ بلند داشت، شمع پـر نـور خـانـدان نبـوّت، سـراج بـا فیض وفور دودمان ولایت، معدن کمالات اجداد، مـورد حـالات خـداداد، یـادگـار اخـلاق والـد بـا قـدر، بـه مسند ارشاد صدر، مرجع کـرامـت خواهان عالم، مصدر کمالات بنی آدم، سردفتر سروران سادات متاخّرین، غـنـچـۀ شگفتۀ ریاض رسول ربّ العالمین، مخزن اسرار حضرت علی، ولی ابن ولی،

۱. د: 'حجره' ندارد ۲. د: شدی 'داشت' ۳. د: 'در سال هشت صد و ده' ندارد
٤. ج: ' و این' ملك ٥. د: 'گرامی' ندارد ٦. د 'باندازۀ' قبر
۷. د: شیخ 'بدها' بن شیخ ۸. د: 'امشب تامل کنند' ندارد
۹. الف: 'با لااز' قبر ۱۰. د: آن به 'نشاط'

فیض بطون حضرت امام حسین، مشاهدهٔ انوار خالق کونین، زین [1] اولاد زین عباد، به مدرسهٔ تلقین استاد، اسرار کمالات باقری، مظهر معجزات جعفری، موسیٰ طور مراتب موسوی، رضاجوی عالم معنوی، تقی تقوای نام، نقی نقاء همام بوده، سال وفات دیده نشده.

موج احوال آن بزرگ عالی جناب، آن اکمل روزگار به تقدّس و ثواب، آن مرشد وقت در حیات امام، اشرف الدهر **حضرت چایلده شیخ الاسلام** در سلسلهٔ سهرورد خلیفهٔ شیخ راجو قتال برادر و خلیفهٔ مخدوم جهانیان سیّد جلال بخاری است، از افضلان این طایفه صاحب تجرید و تفرید حکیم معالج درد دردمندان صوری و معنوی روزگار بود. در گلزار نویسد در آبادی و عمارت کم ماندی و به بیابان و ویرانه گذاردی، خلایق برای فتح مهمّات خود به خدمتش شتافتی و به مطلب رسیده، در هشت صد و ده سال هجری ارادهٔ حج کرد چون به مندو منزل کرد محمود خان بن خان جهان خلجی به خدمتش رفت، چون او را از مدّت به خاطر بود که حکومت این ملك [2] به من میسّر گردد شیخ ماحضری که داشت پیش آورده چند لقمه به دهنش داد و فرمود که حکومت این مالوه به تو مبارك و تا سه فرزند تو باشد، وقت رخصت محمود خان تمنّا برد که معاودت از همین راه شود همچنان شد، درین عرصه [3] ظهور انفاس حضرت به خان مسطور گشته بود از خیر مقدم گرامیش به استقبال بس معظّم و مکرّم داشته تحایف و نذور و فتوح بیکران گذرانید، شیخ آن جمله را ایثار محتاجان شهر نمود آخر دختر به نکاح شیخ داد، مکانی مصفّا برای اقامت تعیّن نمود پس بقیهٔ عمر همانجا به درس و تدریس صوری و معنوی بسر برده. روزی محمود خان معروض داشت که بعد موت هم می خواهم که به آن [4] حضرت یکجا باشم گفت چه مضایقه؟ چون آن حضرت وفات کرد در روضهٔ محمود خان که تیّار شده بود مدفون کردند، چون محمود خان فوت کرد چاکرانش اندکی از قبر شیخ قبر او را بالا کردند، او به شب پسر خود خواب نمود

---

۱. د: کونین'ابن'　　۲. د: از'این ملك یمن'تا'فرمود که حکومت'ندارد

۳. د: درین'عرضه'ظهور　　٤. د: که'در'بان

کـه استـخـوان مـحـمـود را بـر آورده پایان شیخ دفن سازند، چاکرانش خواستند که استـخـوان شیـخ از قبـر کـنـدیـده بـرابـر مـحـمود به خاك سپارند شیخ بده پور شیخ الاسـلام گفت امشب مهلت دهید تا چه حکم شود؟ شب قبر شیخ به زورر و شور چـنـدان کـه مـجـاوران روضـه بـه گـوش خـود صـدایش را شنیدند از مقامی که بود بالادست قبر محمود قرار[۱] گرفت، رحمةاللّٰه علیهم اجمعین.

موج احوال آن درویش با درد و محن، **شیخ محمّد حسن** قصبهٔ اساول وطن اوست. در گلزار نویسد نام او ادّهن است، در اساول از توابع گجرات گدای است در سـلسـلـهٔ سهـرورد مـریـد سیّـد قـطـب الـدّین عالم بخاری که ذکرش در مرآة الاسرار اسـت، بـود و یك خـرقـه از شیـخ نـصـر جـمـال نـوساری پوشیده، مرد داناء امورات درویشـی و واقف علوم عقلی و نقلی بسیار مشایخ وقت را دریافته و نعمت یافته، در هشت صد و هفتاد وفات، مزار در اساول، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن شمع خاندان رسالت و ولایت، آن گنجینهٔ اسرار عشق[۲] و هدایت، آن محو تجلّیات ذاتی، قطب عالم **میر سیّد برهان الدّین گجراتی** مرید و خـلیـفـهٔ پـدر بـزرگـوار خـود نـاصـر الدّین بن مخدوم جهانیان است. قطب ولایت گـجـرات بـود، لـقـب او قـطـب عـالـم اسـت، به غایت عالی شان، او را مردم اهل بـصیـرت ثانی مخدوم جهانیان می گفتند، جامع علوم صوری و معنوی در کشف و کـرامـات عـلـو حـالات مـمتاز بود، وی به اشارهٔ باطن از اچه به گجرات توطّن گزید، سلطان احمد که به یمن انفاس مخدوم جهانیان سلطنت گجرات یافته بود مقدم او را بـس گـرامـی داشـت و خـلایـق آن دیـار مسخّر اخلاق و کمال او گشتند و بعضی بـعضی فیض معنوی هم ربودن، شیخ کهتّو درآن وقت به قید حیات بود فیما بین هر دو بـزرگ مـودّت و صـحـبـت مـحـرمانه شد، شبی آن حضرت به طهارت برخاست پـایـش بر چوبی رسیده و خود در افتاد بی اختیار از زبانش بر آمد این چوب است یا سـنـگ یـا آهـن، هـر سـه قـمـاش و کـیـفیت درآن تخته می نماید گاهی موج آهن و

۱. ج،د:محمود'رفته مزار'گرفت

۲. د: اسرار'حق'

گـاهـی قـماش سنگ و گاهی لون چوب، هرگز بیننده را تشخیص[۱] یك چیز نمی شود، در هـفـت صـد و نـود متـولّـد شـد و شـصـت و هفت سـال چهـار مـاه و بست روز بزیست، یك شنبه هشتم ذی الحجه هشت صد پنجاه و شش هجری وفات، قبر در احمدآباد.

موج احوال آن سر مایهٔ کمالات اجداد،آن وقایع حالات خداداد ، آن ناظر اسـرار سماواتی، **حـضـرت میـر شاه عالم گجراتی** خـلف و خـلیـفهٔ سیّد برهان الدّین گـجراتـی اسـت و لـقب شاه عالم محبوب عالم است، الحق وی محبوب حق بود خـاندان مخدوم جهانیان درآن نواح از وی منوّر شده، بعد از وفات پدر از شیخ کهتّو فیـض هـا ربـوده و صیـت کـمـالاتـش از شرق تا غرب فرا رسیده تا امروز کرامت و خـوارق از مـزارش عـلـی الاتّـصال می بارد[۲] و چـنیـن کـمـالات غیر از محبوب حق دیـگری را ممکن نبود. صاحب اخبارالاخیار نویسد وی را سکر و شوق غالب بود و بـعـضـی اوقـات لبـاس حـریر قیمتی پوشیدی و بر مشرب ملامتیه می رفت، ذوق و عشـق و استـغـنـاء مـحبـوبـی و بی باکی برو هویدا بوده است و تصرّفات صوری و معنوی که بر مزارش جاری اند، محبوبیت او ازآن مقدّمات بی شبهه دریافت می شود، وی را حـالات بـس ارجـمـند بوده اند، هفتدهم ذی قعده هشت صد و هفتده وفات، شصت[۳] و دو سال حیات بود.

موج احوال آن مجاهد میدان صدق وصفا ، آن شهید تیغ[٤] وصال و الوفا، آن برگزیدهٔ ربّ معبود مقبول حق **داؤد ملك بن محمود** که او از امرای عظام سلطان مـذکـور بـود، در لبـاس دنیـا کار آخرت ساخت. در مرآة لاسرار نویسد اواخر او در جهـاد کـفّـار شهـادت یافت، تصرّفات بلند و کرامت ارجمند از مزارش جاریست، خـلایـق آن دیـار بهـره ور مـی شـونـد، در مـاه ذی قعده هشت صد و هشتـاد و نـه شهادت یافت، لفظ 'ذی قعده' تاریخ اوست.

۱.ج: 'مشخص'یك ؛ د: 'به شخص' ۲.د: 'می بازد' ۳.د:وفات'هفت'
٤.الف: 'شهید'ندارد

موج احوال آن از متابعت شریعت به حقیقت رسیده، آن از ناسوت به لاهوت پریده، واقف حقیقت حیاتی و مماتی، **حضرت شاه نجم الدّین گجراتی** ابتدا به غایت متشرّع بود و احتساب به غلبه می کرد حتّیٰ که زرگری رباب مرصّع برای سلطان ساخته می برد، او گرفته بشکست، به لحاظ آداب شریعت بادشاه سر فرو افگند فامّا این قدر گفت، از سیّد شاه عالم ممانعت سماع نمی کنند و بر ما احتساب جاری نمودند، قاضی چند مسئله در باب منع سماع و حرمت رباب و مزامیر بر کاغذ نوشته به خدمت سیّد شاه عالم رفت، او به دستور معمول از حجره برآمده مابین عصر و مغرب به خلوت نشسته بود، بر فور لقای فرحت انتمای او قاضی را طاقت مباحثه و اظهار کاغذ نماند، شاه عالم از خود کاغذ طلب داشته نگاه کرد کاغذ مطلق سفید گشت به دست قاضی داد، فرمود ببین که چه نوشته بودی قاضی دید که اثری باقی نمانده[1] دست[2] و پا گم کرده سر در قدم نهاد و مرید شد و ممنون گشت از فیض تربیت آن حضرت در چند روز یکی از واصلان حق گردید و به مرتبهٔ ارشاد رسید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن هادی مشکل کشا، آن محقّق حقیقت نما، آن محرم اسرار معراج، مقتدای وقت **مخدوم شیخ سراج** اگرچه مرید و خلیفهٔ شیخ علی خطیب است لیکن از اکمل خلفای حضرت قطب[3] عالم سیّد برهان الدّین گجراتی بود، در تربیت مریدان و طالبان دستی قوی و همّتی رفیع داشت و بعد وفات قطب عالم و شیخ علی خطیب بر مسند هدایت نشسته عالمی را فیض رسانید، چون سلطان محمود بیکر بادشاه گجرات مرید شاه عالم بود و نیز در حق او فرموده بود که محمود عاقبت محمود بعد وفات پیر او را طلب حق به خاطر غلبه نمود[4] حضوری[5] خدمت شیخ سراج را دریافت و اظهار مطلب نمود، شیخ گفت اصل این کار ترک دنیا است، بادشاه گفت حالا اختیار کار خود به آن حضرت داده ام اگر صلاح کار به این است ضرور ترک سلطنت می کنم، شیخ گفت درین

۱.د:سفید'گشت'   ۲.د: به'دست' و پا کم   ۳.د: حضرت'خطیب'عالم
٤.ج:نمود 'حقیقتاً'   ٥.د:'حضوری'ندارد

مقدّمه از عالم باطن دریافته خواهم گفت، صبح پیغام داد سلطان ترا از امر [1] سلطنت دست بردار شدن مصلحت [2] نیست و من به جهت هدایت نوکری تو قبول می کنم امّا به شرطیکه که من در سیاق مهارت دارم خدمت [3] استعفا به ذمّهٔ من باشد که خلوت به دین سبب با تو چنان میسّر آید که باعث استعجاب عالم بگردد، بادشاه قبول کرد، شیخ سراج لباس اهل دنیا و حربات سپاهیان به خود کشیده و پوشیده به دارالاماره رفت، خلایق که او را غوث و قطب می دانستند زبان طعن کشودند و ناسزا می گفتند، چون این حرکت شیخ از امر باطن بود اصلاً تغیّری و فتوری بدو رو نمی نمود، تا چند سال تربیت و ارشاد سلطان نمود، چون موافق حوصله صفای قلب و استعداد حاصل آمد شیخ از سر نو ترك نموده همه را به راه خدا بخشیده گوشه گزید و باز هرگز ملاقات یکدیگر نشد [4]، در مقامات مکاشفات آنچه بادشاه را پیش می آمد و مشکل می نمود در کتابت صاف می نمود، رحمةالله علیه.

موج احوال آن شاه وادی موهوم، آن ماهر مقدّمات غیر معلوم، آن به کشور علوم هادی، **حضرت مولانا نور الدّین محمّد صالح احمدآبادی** از نیکان عصر و پاکان دهر در علوم صوری و معنوی یکتای زمانه از خرقه یافتگان و دست [5] به بیعت دادگان حضرت محبوب عالم قطب عالم احمد آبادی است، صاحب مآثر الکرام نویسد تلمّذ علم صوری از محمّد احمد شیبانی و ملاّ فرید الدّین احمدآبادی نمود رتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند در علمای عصر بهم رسانید، در سنه یك هزار یك صد و سه هجری به زیارت حرمین شریفین رفت و بیعت از مرشد بعد مراجعت بیت الله نمود و خلافت جمیع سلاسل که با خاندان معمول است حاصل ساخت و خانقاهی ساخته به تدریس طلبه و ریاضت مشغول شد زیاده بر یك صد و پنجاه [6] کتاب تصنیف نموده شب نهم ماه شعبان سنه یك هزار یك صد و پنجاه و پنج هجری وفات، 'اعظم الاقطاب' تاریخ سال وفات اوست، مزار شریفش در خانقاهش.

۱. ج: 'مرا از 'سلطنت ۲. د:'به'مصلحت ۳. د:خدمت 'من'
٤. ج،د:نشد'ندارد ٥. د:'دوست'به بیعت ٦. د:از 'یك صد'تا 'سنه یك هزار'ندارد

موج احـوال آن سیّـد عـامـل فـنـا و مـعـدومی ، آن موصوف بـه اوصاف مـعـصـومـی، آن مسعود ازلی و ابدی، کامل وقت **حـضـرت میر رستم علی** از نژاد حضرت مخدوم جهانیان سیّد جلال الدّین حسین بخاری است، باشنده گهائم پور تـوابع کوره، ارادت در سلسلهٔ خاندان خود از برادر بزرگ داشت، صحو و سکر بر وی غـالـب بود، کشف به مرتبهٔ قوی داشت که مزار نسا و رجال را می دریافت، آن را اکـابـران امتحـان کـردند و شمشیر داشتی زیاده بر پنج روپیه علوفه نپذیرفتی [1] وگـفتـی کـه مـادرم همین قدر را اجازت کرده است، در طفولیت همراه پدر خود به حرمیـن رفـت، پـدرش فـوت کـرد بر کشتی نشست کشتی بشکست بر تخته با دوازده کس تباه[2] شد ده کس از گرسنگی بمردند و دو کس دیگر از[3] طلاطم امواج سر گردان بودند از عنایت حق به ساحلی رسیدند و در خشکی خانهٔ خوش یافته در آمدند، از بنی آدم هیچکس آنجا نبود چون آن دو دیگر به خواب رفتند مردمی آمد و انـاری بـدو داد و راه را نشـان فرمود یاران را بیدار کرده راهی شد فی زمانها که سال یك هزار [4] دو صـد و چهـار هـجری اسـت در لـکهـنـو اقامت دارد، حال صحیح و کشف قوی او شایع عالم است.

موج احـوال آن صـحیـفهٔ سعادت ازل و ابد، آن مدّ حقیقت اسرار سرمد، آن در کمالات برتر، **حـضرت سیّد جلال اصغر** از فـرزندان شاه عالم گجراتی است. در تـذکـرهٔ مـحـمّـد صـالـح آرد، شبی که ساعت تولّد او رسید همان شب مخدوم جهانیان در واقعه به شیخ نصر اللّٰه گجراتی که مرد عابد و زاهد بود فرمود فرزندی به خـانهٔ فرزند من سیّد حسین که در قصبهٔ رسول آباد متوطّن است درین شب متولّد خواهد شد می باید [5] کـه تـو علی الصّباح بدان قصبه بروی و فرزندم را از مسعودی آن فـرزنـد بشـارت و تهـنیّت ده و بگو که او از اولیاء مادر زاد است باید که نام وی

---

۱. د: روپیه'علوفه بیك رفتی 'و گفتی ۲. د: کس'پناه'شد ۳. ج،د: 'از'ندارد

٤. ج:یك هزار'یك صد و پنجاه و پنج هجری وفات اعظم الاقطاب تاریخ سال وفت' دو صد و چهارد ؛ د 'یك هزار'یك صد و پنجاه وپنج هجری وفات اعظم الاقطاب تاریخ سال وفات اوست. مزار شریفش در خانقاهش'دو صد ۵. د: می'ماند'که تو

موافق نام مى كند، شيخ نصراللّٰه چنان كرد ازين جهت نام آنحضرت سيّد جلال گرديد، پنج ساله بود، روزى در كنار مادر نشسته گفت كه از كنار تو بوى خون مى آيد تو نيز از خانه بيرون آى، مادرش حمل بر خرد سالى او نموده خاموش ماند، ساعتى بر نيامد كه آن خانه بر وى افتاد و جماعتى كه از گفتهٔ آن بر نه آمدند زير آن ماندند، احوال فرزندان و وابستگان حضرت قطب العالم در مخزن آرايش به همين قسم نوشته يافتم، اينها هر يك از بزرگان صاحب كمال و كرامت بودند. شاه على خطيب جونپورى مريد قطب عالم سيوم ربيع الاوّل وفات يافت [1]، شاه سراج خليفهٔ قطب عالم هفتم ربيع الاوّل وفات، قبر در گجرات. سيّد فضل اللّٰه نبيرهٔ قطب عالم يازدهم ربيع الاوّل وفات، قبر در گجرات. سيّد قطب الدّين شاه زاهد بخارى بن قطب عالم شانزدهم ربيع الاوّل وفات. شيخ فريد دولت شاه مريد قاضى اسمعيل خليفهٔ شاه عالم بست و هشتم ربيع الاوّل وفات. شاه ميران جيو شهيد نبيرهٔ شاه عالم ششم ربيع الثّانى وفات. سيّد عبدالرزّاق بن قطب عالم هشتم ربيع الثّانى وفات. بدرالعارفين سيّد شاه شيخ جيون نبيرهٔ قطب عالم هيزدهم ربيع الثّانى سال شش صد و سى و يك وفا ت. سيّد جلال نبيرهٔ شاه عا لم نوزدهم ربيع الثّانى وفات. شاه سلطان بن شاه عالم نوزدهم ربيع الثّانى وفات، سيّد جلال فرزند شاه عالم دويم ربيع الثّانى وفات سال يك هزار پنجا ه و هفت. مخدو م احمد خليفهٔ شاه عالم بست ودويم ربيع الثّانى و فا ت. شيخ فتح اللّٰه مفتى مريد شاه عالم بست و چهارم ربيع الثّانى وفات. سيّد ميران جيو نبيرهٔ شاه عالم ششم جمادى الاوّل وفات. سيّد محمّد امين بن قطب عالم نهم جمادى الاوّل وفات. سيّد محمّد امين نبيرهٔ قطب عالم يازدهم جمادى الاوّل وفات، سيّد محمّد [2] عثمان شيخ برهان گجراتى مريد و خليفهٔ قطب عالم چهاردهم جمادى الاوّل وفات، كبير محمّد مريد قطب عالم شانزدهم جمادى الاوّل وفات. شاه فضل اللّٰه كاشانى خليفهٔ شاه عربى سلسلهٔ شاه عالم هيزدهم جمادى الاوّل [3] وفات. سيّد عالم از نباير و جانشين شاه عالم بست و يكم جمادى الاوّل سال نهصد و شصت و سه وفات. سيّد عبدالغفور نبيرهٔ شاه عالم

۱. الف: 'شاه على خطيب جونپورى مريد قطب عالم سيوم ربيع الاوّل وفات يافت' ندارد

۵. الف: 'محمد' ندارد　　۳. د: از 'هيزدهم جمادى الاوّل' تا 'جا نشين شاه عالم' ندارد

گجراتی بست و دویم جمادی الاوّل وفات. سیّد شاه محمّد فرزند شاه عالم و ملك زین الدّین مرید قطب الدّین خلیفهٔ شاه عالم دویم جمادی الثّانی وفات. سیّد عبد الرّحمان نبیرهٔ قطب عالم غرّهٔ جمادی الثّانی وفات. شاه قطب الدّین محمود مرید شاه عالم بستم جمادی الثّانی وفات. شاه سمکوه از اولاد شاه عالم بست و یکم جمادی الثانی [1] سیّد رکن الدّین بن غریب شاه نبیره زادهٔ قطب عالم بست و چهارم جمادی الثّانی وفات. سیّد جلال نبیرهٔ شاه عالم بست و هفتم جمادی الثّانی وفات. سیّد محمّد اصغر نبیرهٔ قطب عالم بست و ششم جما دی الثانی وفات. معین الدّین ابوالقاسم اولاد خلیفهٔ شاه عالم ششم رجب وفات. شاه زاهد برادر شاه عالم ششم شعبان وفات. شاه حامد بن قطب عالم بست وچهارم شعبان وفات. سیّد حسین نبیرهٔ قطب عالم سیّد احمد دولن سیزدهم شوّال وفات. شیخ ادّهن بن محمّد اساولی خلیفهٔ قطب عالم شانزدهم شوّال سال هشت صد و چهارده وفات. قاضی العالم شاه جمال خلیفه شاه عالم بست و دویم شوّال سال نهصد و یك وفات.

موج احوال آن تابع [2] شرع متین **سیّد تاج الدّین** بسوی نهروا له مدرس روضهٔ حسام الدّین ملتانی بود، علوم کسبی و لدنّی داشت مرید و خلیفهٔ قطب عالم بخاری است. از مخدوم سیّد بده موسوم یوسف بن احمد خرقه یافته و یوسف از شیخ صوفی واو از پدر خود شمس الدّین رهیله.

موج احوال آن سیّد عالی قدر، آن بر بساط مشیخت صدر، آن فرزند ارشد مخدوم جهانیان بخاری، **حضرت سیّد میران راجو بهاری** در قنّوج توطّن داشت. در تحفه السعد نویسد که کاسهٔ چوبین و خرقهٔ مخدوم جهانیان اورا دست به دست از آبای خود رسیده بود، وقت وفات به خاطر آورد که جبّه و کاسه به کسی سپارم که ورای فرزندان بزرگ من که دانشمند و عالم اند پسری کوچك علاء الدّین نام که هست چون او به تمیز رسد بدو برساند، پس فرمود بعد فوت من چون مخدوم سعد از خیرآباد تشریف بیارند بهر که این تبرّکات سپارد او لایق آن

۱. الف:'شاه سمکوه از اولاد شاه عالم بست جمادی الثانی'ندارد ۲. د:'متابع'شرع

باشد، پس چون خبر وفات سیّد راجو رسید شیخ سعد برای فاتحهٔ سیّد که به قنّوج رفت پسران سیّد راجو خورد و بزرگ حاضر آمده تبرّکات پیش نهادند و ارشاد پدر ظاهر ساختند، سیّد علاء الدّین فرزند کوچك سیّد راجو که در حقیقت حضرت سیّد را درین امر عنایت تبرّکات گوشه خاطر بدو بود نیز به کنار دایه باستاد، شیخ او را از کنار دایه گرفته بر زانوی خود نشاند و به پیشانیش بوسه داد و خرقه به کتف[1] او انداخت، دیگر برادران بزرگ به دل رنجید[2]، شیخ[3] فرمود مرنجید آنچه کردم[4] به موجب اذن مخدوم جهانیان و پدر شما کردم الآن آن تبرّکات پیش فرزندان سیّد علاء الدّین است، سیّد علاء الدّین آخر صاحب برکات و حالات شد، هر کس را نظر بر بشرهٔ شریفش افتادی فی الحال بر پیشانی او بر وضع ستاره لامع دیدی، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن منبع فیوضات و افاده، آن مجموعهٔ مجاهدات آماده، آن دایم در مشاهده به مسروری، **حضرت شاه نعمت قلندر میرپوری** مرید اعظم و خلیفهٔ معظّم شاه علاء الدّین بخاری که از نژاد مخدوم جهانیان سیّد جلال حسین بخاری از ایمّهٔ اولیا و اکبر مشایخ صاحب خوارق و کرامت مشهور و خرقه دست به دست آبای خود یافته، مزارش در بلیه توابع عظیم آباد حاجت روای خلایق آن دیار است. راقم حروف را مفصّل احوال آن صاحب ولایت و کمال بهم نرسید و الاّ نه جدا می نگاشت و شاه نعمت هم از نژاد مخدوم جهانیان است با مرشد قرابت هم داشت، از غایت توکّل و مجاهده و بی علایقی[5] ملقّب به لقب قلندر شد غرض که از مقدّسات زمانه و در تصرّف و خرق فرد یگانه، مجمع ولایت افضل، منبع تصرّفات اکمل، عالی عنوان در وضع مجاهده، ذی شان طریق مشاهده، صاحب خوارق نادر بر کمال، کمال قادر[6] مظهر جمال و الجلال، عالی احوال قاف قلندری، های هدایت و رهبری بوده است. سیّد شاه علی فرزند آن حضرت گوید که ابتدا حال آن حضرت مجرّد و محصور بود و بیشتر جلال بر وی غالب و مدام

۱. د: خرقه 'بکشف' او
۲. ج، د: بدل 'رنجیدند'
۳. د: شیخ 'سعد' فرمود
٤. الف: 'آنچه کردم' ندارد
٥. ج، د: مجاهده 'و بی علایگی'
٦. د: 'بر کمال کمال قادر' ندارد

مستغرق مشاهده بودی و به صحرا و ویرانه گذرانیدی، چون چشم از مراقبه وا کردی بر خس و خاشاك كه پیش نظر او شدی بسوختی، چون به شرف زیارت مرشد وقتی این مقدّمه را معروض داشت که به این حالت اگر با خلق آمیزم ظالم باشم فی الحال دو شعله از چشمش بر آمده داخل مزار مرشد گردید و سلوك بر مزاجش شد، چهارده کروهی لکهنؤ آمده مقیم و متاهّل شد رنبیر نام آنجا دیوی بود به غایت شورش و فساد می کرد آنرا از قوّت ولایت خود دستگیر کرده قید نمود، او متمنّا شد می خواهم همراه نام آن حضرت نام من هم درین سر زمین باشد فرمود آبادی کنید ورنبیرپور نام نمایند چنانچه الآن رنبیرپور آباد است و خوارق عادات او از آن بیشتر است که بقید تحریر آید اوّل آنکه حکم مرشد اوست که آنچه نعمت داشتم به نعمت [1] دادم، از فرزندان من هر کس خواهش نعمت داشته باشد از فرزندان شاه نعمت بگیرد چنانچه پیوسته در هر طبقه فرزندان مرشدان حضرت پیش فرزندان او که خواه کامل باشند خواه ناقص می آیند و فیض می گیرند و به مراد می رسند و دویم آنکه وقتی شاه قطب نظام الدّین خلف آن حضرت متّصل لکهنو از دست کفره شهید شد مزار شریفش شق گردید تا سه روز آب جاری ماند، چو ن خبر به خانه اش رسید آب بند شد، کدام کمال ازین زیاده تر خواهد شد که مثل مخدوم کریمداد یکدستی [2] صاحب کرامات بلند و تصرّفات ارجمند در بهار [3] به شهرت تمام و فیض عام حاجت روای خلایق بهار است ، مرید و خلیفه داشت و لقب یکدستی او از اینجا است که یك دزد سه بار پیش حاکم گرفتار آمد هر سه بار او سعی نموده خلاص داد، چهارم بار حاکم حکم [4] قطع ید او کرد عوض آن حضرت دست خود را بریده به حاکم فرستاد که تقدیر او را بر خود اختیار کردم از سر حال در گذر، شاه قطب نظام الدّین و قطب الدّین میران دو پسران حضرت یعنی شاه نعمت قلندر صاحب کمال عقب مانده و سیّد مراد نبیرۀ آن حضرت صاحب احوال بلند در تصوّف بود و سیّد ولی بن سیّد مراد نیز درویش صاحب حال بود. این نیازمند نگارندۀ اوراق در وقت حکومت مرزا علی

---

۱. د: معیت'دادم' ۲. ج: کریم داد 'بگذشتی' ۳. الف: 'بهار' ندارد
۴. الف: 'حکم حاکم'؛ د: 'حکم'ندارد

اکبر خان همدانی به شرف زیارتش مشرّف شده فیض ولایت از مزارش هویدا دیده، در نوزدهم رجب سال یك هزار و چهار هجری مقدّس وفات یافت، ودر رنبیرپور مدفون شد، 'میران پاك رفت' تاریخ اوست.

موج احوال آن مترنّم ترانهٔ[1] محبّت، آن مستقل وجد وحدت، آن خلوت گزین به عشق ودود، **حضرت قاضی محمود چایلده،** نام او شیخ حامداست، در گلزار نویسد وطن اصلی او احمد آباد گجرات، در خانوادهٔ سهروردیه مرید پدر خود است که خلافت از شاه عالم بخاری داشت و بعضی بلا واسطه او را مرید شاه عالم بخاری می گویند در هر دو حال مقبول است، تواجد و تعشّق از جبینش آشکارا و سوز و گداز و شوق سماع و سرود تمام عمر داشته، کرامت بسیار ازو سر زده، از غلبات عشق مدام بر حسب حال نقش عاشقانه به هندی عبارت در مقامات هندیه به طور دلپذیر می سرایند، جمعی او را کمانچی خوانند سبب آنکه به نشانهٔ کمانچه که سازیست و نشانهٔ نغمه خود از سایر اهل نشاط هند ممتاز بود. گویند ابتدا حال در آغاز جوانی به احمد آباد اقامت داشت، در سال ششصد و بستم در قصبه سرپور از مضاف احمد آباد که گوشهٔ ویرانه بود رخت اقامت افگند، در یازده سالگی او را شوق خدا در رسید، از پدر خود رخصت خلوت نشینی گرفته در صحرای دور از عمارت زاویه برای عبادت و ریاضت گزید، بعد چندی به ملازمت پدر می آمد به این روش پنجاه و شش سال بسر برد به عمر شصت و هفت به تاریخ سیزدهم ربیع الثّانی سال شش صد و هشتاد و هفت ودیعت حیات سپرد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن عاشق که دم قدم او باهم رفیق، آن سیّدالسادات بالتّحقیق، آن از مقبولان حضور ربّانی، قطب وقت **حضرت شیخ حاجی عبدالوهّاب بخاری ملتانی.** در گلزار نویسد که او از نژاد سیّد جلال سرخ که جدّ مخدوم جهانیان است بود. آورده اند که سیّد جلال بزرگ دو پسر داشت– سیّد احمد[2] و

---

۱. ج،د:'مترنم'بترانه ۲. د: سید احمد'آباد'

سیّد محمود، او از اولاد سیّد احمد است، خرقه از بزرگان خود یافته دو بار سعادت مناسك حج گذرانیده، اوّل از ملتان بار دیگر از دهلی در زمان سلطان سکندر لودی از وطن گاه به دهلی آمد خانه و اهل خانه همین جا بهم رسانید. ابوالغیث نام پسری مجذوب داشت، انفاسش[1] حکم قضای مبرم بود، پدر بزرگوار خود را که در خواهش ترقّی و سلامتی لودی بود گفت، ای بابا بیهوده مکوش بگذار[2] که امسال چه سلطان و چه ما وتو هیچکدام اینجا بودنی نیست، گفت به تحقیق همان سال ظهیر الدّین بابر بادشاه لشکر سوی دهلی کشید، از سلطان سکندر جنگ واقع شد، لودی به بسیاری سپاه کشته شد آن دو تن نیز در همان سال چهاردهم رجب که سنه نهصد وسی بود و به روایتی سی و دو جهان صورت پد ود نمودند و محتوی گفتار بکردار انجامید .شیخ حسین از یاران بندگی حاجی عبد الوهّاب حالتی شگرف و همّتی عالی داشت، پیر بی قید و بی تکلّف بود، شیری در بیشه بود که عبور راه مسافران تنگ کرده شیخ کاردی به دستی و به دست دیگر چادری پیچیده درون بیشه در آمد شیر را پاره پاره کرده بر آمده راه بر مردم کشاده گردانید. شخصی را در نماز وسواسی بود که نیّت را بسیار تکرار می کرد آنحضرت دستی از قبر بر سینه آورد بنهاد در سینهٔ او اثری از آن وسوسه باقی نمانده، در هفتدهم شوّال نهصد و سه هجری وفات کرد، مزار شیخ حاجیی عبدالوهّاب در دهلی کهنه در جوار شاه عبد اللّٰه گردید، شیخ احمد الهاسی از یاران سیّد عبد الوهّاب بخاری است، بعد تحصیل علم خواست جائی مرید شود، پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم او را در معامله فرمود به شیخ عبد الوهّاب فرزند خود را برسان و آنچه خواهی بگیر و کتاب[3] عوارف از او بخوان، در خدمت سیّدبخاری رفت او را مرید خود ساخت و به اربعین نشانید، غیر از سبق عوارف و نماز پنجگانه از حجره بر نیامدی، از عنایت سیّد بخاری صاحب کشف و عرفان گشت، روزی لعاب دهن خود به دهن او داد رخصت کرد و فرمود نگاه کن و آنچه از من به تو رسیده اند[4] به دیگران برسان.

---

۱. الف: 'اتفاقش' حکم ۲. الف: 'که در خواهش ترقی و سلامتی بودی بود گفت ای بابا بیهوده مکوش بگذار'؛ د: 'در خواهش که سعی نا مشکور بگذار' ندارد
۳. د: خواهی 'نکرد کتابت' عوارف ٤. د: 'اند' ندارد

موج احوال آن به هجر دوست دایم در تاسّف، **شیخ محمّدیوسف** خلف و خلیفهٔ شیخ عبد الوهّاب بخاری است. در خلاصة التّواریخ آرد عالی فطرت و بلند همّت بود، خیلی استغنا داشت و بی تعلّقی نادر بهم رسانیده بود، پارچه قماش زرین به آتش سوختی و ظروف چینی را بشکستی و صدایش را خوش شنیدی. وقتی خان خانان بیرم شیشه ترکیبی بیش قیمت به خدمتش فرستاد و پای خادم به حضور شیخ از جنبش قالین بلغزید، شیشه بشکست، لرزه بر اندامش افتاد، شیخ رو به آسمان کرد و گفت الهی به خستگی خاطر این احوال بر یوسف رحمت فرما و به خان خانان رسید، شیشهٔ مرکّب خان خانان از دریافت احوال واقعی بر کمال شیخ قایل شده معتقد گردید، وفاتش در سال هزار و بست هجری واقع شد.

موج احوال آن سوختهٔ سوز و گداز،سرد نگار، آن افروختهٔ داغ تمنّای دیدار یار ، آن به خلوت و جلوت با معشوق دمساز، مقتدای عارفان ملك **شرف الدّین شاه شهباز** مرید شاه علی خطیب فرزند مخدوم جهانیان است، عاشق صادق مجاهد مشاهد و مشغول صاحب مرتبهٔ ارجمند بود. در گلزار ابرار[۱] نویسد پدرش ملك عبدالقادر از والئ زمانه رنجیده از احمد آباد به خاندیس آمد، حاکم آن صوبه زیاده تر مرتبه او را گردانید، آن حضرت آن وقت پنج ساله بود، چون به سن تمیز رسید به تحصیل علم مشغول شد، پدرش در گذشت، منصب والدش بدو سپردند همان حالت به پایهٔ فضیلت علم رسید، آخر طلب خدا به او پیدا شد در آن وقت شیخ احمد کهتّو و شیخ علی خطیب در گجرات به ولایت شهرت داشتند ازین هر دو یکی را اختیار کردن دل متعلق نمود، شبی شیخ علی خطیب او را در معامله مرید خود کرده خرقه بخشید و فرمود خرقه بی صحبت بی سود ست از نقد و جنس هر چه داشت صبح به راه خدا بخشید و به احمد آباد رفت، شیخ خطیب او را آزرده[۲] دیده فرمود اشیای[۳] عالم مثال رسید از راه مهربانی در چند سال او را به پایهٔ تکمیل رسانیده معه سه نصیحت کدخدا شدن[٤] و رهمنونی کردن و کلبه گزیدن

---

۱. الف: 'گلزار' 'ابراهیم'
۲. د: او را 'از دور' دیده
۳. د: 'آشنای' عالم
٤. ج: کدخدا 'کردن'

رخصت وطن داد، بیرون شهر کلبه ساخت، در معامله دید [1] ترا حکم در شهر ماندن است که فیض به خلق رسد نه در صحرا، باز به خدمت مرشد رفت ماذون اقامت شهر شده آمد و متاهّل شد دو پسر [2] او را صاحب بزرگی و درویشی اللّٰه تعالیٰ بخشید و بسیاری خلفای مرتاض داشت، کمالاتش از اینجا قیاس باید کرد بر وقت پیش آمدن مشکل به صحرا رفتی دوگانه کرده مراقب شدی، غوث الثّقلین بر اسپ سیاه سوار شده آمدی و مشکلش روا نمودی و روزی برای وضو آب جست [3]، نیافت در دیگی آب می جوشید از آن آب وضو کرد، ابراهیمی اعجاز به مردم نمود و شب قدر را یافته بود و با خواجه خضر ملاقات داشت، نه روز پیشتر آگهی از وفات خود نموده و گفت هر کس یك دل و یك رو رجوع به مزارش آرد هر مهمّی که باشد حق تعالی روا نماید، وقت وفاتش شب مثل روز روشن شده بود، در نهصد هجری وفات.

موج احوال آن مشّاق تودّد رقم، آن سرخیل عشّاق با طوع و علم، آن پرده در اسرار غفور الرّحیم، مصاحب حضرت خضر [4] **شیخ عبد الکریم** خلف و خلیفۀ شاه شهباز است، مخدوم و مخدوم زادۀ عصر به غایت ستّار کرامت که غیر از محرمی از اسرار درویشی و ملاقات خضر علیه السلام به دیگری تا دم واپسین اطّلاع نفرمود. در گلزار نویسد مولد شریفش برهان پور درسال نهصد و هشت واقع شد اصحاب تهنیت این ترانه بردند ے

نخل قدش که از چمن جان بر آمده   شاخی گلی بصورت انسان بر آمده

نود و شش سال در متابعت شریعت بسر برد و چنان بی تعلّق و آزاد دلی داشت که نقد جنس آنچه بهم می رسید [5] تا که ایثار محتاجان نمی کرده آرام نمی گرفت، به دوازدهم شعبان هزار و چهار هجری که وفات فرمود ماتمیان این نوحه برداشتند ے

آبی سیه از زمین بر آمد   مرگ از در آهنی بر آمد
بارید به باغ ما تگرگی   از گلبن ما نماند برگی

---

۱. د: معامله 'دید' ترا   ۲. د: 'پسران' او را   ۳. ج: 'آب نیافت'
۴. ج: 'خضر' ندارد   ۵. د: بهم 'برسید'

موج احوال آن فیّاض وادی افاده، آن ممتاز به تلقین خانواده، آن مرد میدان مجاهده به جوانمردی، **حضرت شیخ جلال منّو خلیفه شاه شهباز سهروردی** در گلزار نویسد میزان تصوّف و تحقیق، قرطاس تمکین و توحید، بسیار شاه بازان از یمن تلقینش به انوار الهی و تجلّیات نامتناهی مشاهده گشتند از آن جمله سیّد ابراهیم بهکری، دویم زین الدّین شیشه گر که به فراوان کمالات ذکرش صاحب گلزار نموده این مختصر گنجایش آن نیافت، سیوم میان پیاره جیو که صاحب گلزار به صفات کمالاتش عبارتهای رنگین و دل آویز به کمال علوت ثبت نموده از آن جمله که جمال سرور انبیاء را به چشم ظاهر مشاهده نموده، جلال منّو در مائه عاشر وفات.

موج احوال آن مشایخ صاحب دلق، آن درویش ممتاز به خلق، آن سرمایهٔ سروری، **حضرت ابراهیم بهکّری** خلیفهٔ شیخ جلا ل منّو است. در گلزار نویسد به تمنّای سلاطین در برهان پور اقامت گزید، مدّتها آنجا بود عالمی را هدایت بخشید، روزی در مجلس عرس از گوشه سیاهی مردی برخاست، دست بسته از سر[1] ادب بر خواست و درخواست فاتحهٔ مهم خود نمود، فرمود درون ابراهیم پر دود تر از نار نمرود است اگر ترا آگاهی بدان بخشید به صد احوال دامن از صحبتش بر چینی و هزاران مهربانی و دلسوزی آمرزش او درخواست نمایی، از مجلسیان به سنوح این کلمه خوشی سر زد، در نهصد و نود وفات فرمود در برهان پور مدفون گشت، سه پسر و خلف و بسیاری خلفای عقب بگذاشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن واصل شاهد موجود، آن مورد حصول مقصود، آن نشان یافتهٔ شاهد بی نشان، سرتاج موحّدان **حضرت[2] امان افغان** مرید سیّد ابراهیم بهکّری است. در گلزار نویسد از خودی خود بر آمده دل را با دلدار محو ساخته، تختهٔ مشق ارادت الهی ومرکز[3] احکام شریعت بود او را آرزوی لقای جانان[4] پیوسته

۱. د: 'بسته از سر' ندارد ۲. ج: حضرت 'شیخ' امان ۳. الف: و 'هرترا' احکام

٤. د: 'از وی بقای جانان'

بی آرام داشتی، همیشه اشك به چشمش جاری بود به خدمت پیر مدام عرض این مقدّمه کردی که به تمنّای خود واصل شوم، او به وعدهٔ تسلّی و تشفّی می نمود درین اشتیاق چنان حالت بهم رسانید که در وجود سایر چرنده و پرنده مطلوب خود را می جست[۱]، شبی به خدمت گذاری مرشد حاضر بود، پیر از سر بالین برداشته او را تنگ در بر گرفت و فرمود، ای امان! دیدی آنچه می جستی؟ گفت آری! دریچهٔ وحدت وجود از راه صورت و معنی بر وی کشود چنانچه سواری تازیانه بر اسپ خود می زد و آه او می کشید، چون پیراهنش بر داشته می دیدند نشان تازیانه می یافتند آخر به دستوری پیر به مکّه رفت، مشایخ ماوراء النّهر و پارس و عراقین و خراسان را ملازمت نموده فراوان فیض گرفت باز به مدینه آمده مجاورت کرد، در مائهٔ عاشر وفات یافت.

موج احوال آن[۲] به وادی حسنات انتظام، **حضرت شیخ نظام** در گلزار نویسد خرقهٔ خلافت از سیّد ابراهیم بهکّری داشت، با وجود دو پسر سیّد ابراهیم او را جانشین ساخته بود علوم متداوله و اصطلاح[۳] صوفیه نیکو دانستی، تمام سال کتابت کردی حاصلات آن را به مصرف عرس پیر خود آوردی، شرح مواقف و حاشیه سیرامی بر مطوّل معنی به خط خود نگارندهٔ گلزار را در سال هزار و سیوم عنایت نمود، در هزار و دهم[٤] وفات یافت، در برهان پور مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن قدوهٔ علمای معارف انجام، آن زبدهٔ فقرای حقایق[٥] التزام، آن از اشرف آل حضرت احمد، **حضرت میر سیّد محمّد** به پنج واسطه فرزند و خلیفهٔ شاه عالم است، به بزرگی و کمال موصوف و به سیادت و حقایق دانی معروف، اکثری را زنگ زدای قلب گشته و نور معرفت ریخت. در مرأة جهان نما نویسد از جهانگیر سلطان و شاهجهان و اورنگ زیب دوستی فوق الحد داشت، کمالات او را[٦] ازینجا قیاس باید کرد به تاریخ ولادت خود از عالم غیب ملهم شده بود و دست و دامان آلِ رسول، در سال هزار و چهل و پنج از دنیا برفت.

۱. د: 'جست' ندارد ۲. الف: 'این' بوادی ۳. ج: 'متداوله و اصلاح'
٤. ج، د: هزار 'و نهم' ٥. الف: 'حقایق دانی' التزام ٦. ج: 'او' 'از' اینجا

موج احوال آن دایرۀ کمال **حضرت سیّد جلال** خلف و خلیفۀ پدر خود میر سیّد محمّد است. در مرآة جهان نما نویسد، ستوده صفات و اخلاق وافر مصطلحات طایفه علیه صوفیه و احوال مشایخ کرام حاضر طبیعت او بود، شاه جهان سلطان را به نسبت او خیلی محبّت و اعتقاد بوده، غرّۀ جمادی الثّانی سال یك هزار و پنجاه و هفت وفات، تاریخ ولادتش 'وارث رسول' و تاریخ فوتش 'جانشین حیدر کرّار' بود.

موج احوال آن خلاصۀ خاندان رحمت، آن نقّاوۀ دودمان عظمت، آن متصرّف [1] معاملات معادی **حضرت سیّد جعفر بخاری احمد آبادی** خلف و خلیفۀ پدر خو د سیّد جلال است، به وفور علم و ادب و کثرت تقویٰ و ورع و بسیاری فضل و کمال میان مشایخ امتیاز داشت، سلاطین وقت روی نیاز بدو داشتند و انواع خدمات شایسته اش بجا می [2] آوردند، نهم ذی الحجّه سال هزار و هشتاد و پنج وفات یافت، پسرش جانشین شد.

موج احوال آن علوم انبیا را وارث، **شیخ محمّد وارث** منشاء مولد او نارنول، به حمیده اوصاف موصوف و به فقر و قناعت معروف و به تزکیۀ باطن و مجاهدۀ نفس پیوسته مشغول می ماند، هر روز با جماعه طلبه به صحرا شدی گاهی درس گفتی و گاهی مراقبه کردی، با غنی و فقیر یکسان آمیختی.

موج احوال آن به عشق [3] الهٰی به سوز، **حضرت سیّد فیروز** درویشی مرتاض و اهل مجاهده بود، و بصفت حلم و وقار [4] اتّصاف داشت در اورنگ آباد به تجویز اورنگ زیب بادشاه مقیم شد.

موج احوال آن کوه انکسار و تسلیم [5]، **شیخ بابو بن جیون بن بهای خان بهیم** در خانوادۀ سهرورد مرید سیّد راجن بن ساهو است که از نبایر شاه عالم بخاری گجراتی بود. در گلزار نویسد پدر شیخ بابو پیشۀ عقیق فروشی داشتی و در

---

۱. الف: 'مصرف' معاملات ۲. الف: 'بحال' آوردند ۳. د: 'تعشق' الهٰی
٤. الف: بصفت 'علم و وفا' ۵. ج، د: انکسار و 'نسیم'

برهان پور یك چندی به همین پیشه روزگار بسر برد بر وی جذبات[1] غالب گردید کسوت به رنگ جوگیه برگزید و نهایت انکسار تواضع اختیار نمود حتّی که سگ را هم از تعظیم به لفظ جمع ندامی کرد، با ذرّات کائنات با ادب زیستی.

موج احوال آن تاج بخش اقلیم صوری، آن ولایت کشور معنوی، آن در کرامت و خوارق فرد، **حضرت میر سیّد علاء الدّین سهر ورد**[2] بسا صاحب کمال بود، شاه محسن الزّمان متوطّن نور پور توابع ماهل بیان نمود که مزار حضرت سیّد در قریه کوره توابع ماهل است. در معاصر میر سیّد علی قوام[3] بود چون در قریه مذکور در سایهٔ شجر املی اقامت نمود زمینداران آنجا کافر بود چند بار ممانعت نمود، سیّد مقبول نداشته، زمیندار خس وخاشاك گذاشته آن شجر را بسوخت، آن وقت سیّد فرمود آن هم تدبیر جهت نماندن فقیر است لیکن در حقیقت تا جایی که خاشاك سوخته این شجر خواهد رسید عمل فقیر خواهد ماند، همچنان شد تا امروز که سنه یك هزار و دو صد و یك هجری است به عرض یك کروه آن زمین جنگل شده است و هر روز زیاده می شود، شیر شاه سور باد شاه در طفولیت با پدر خود برای شش خرمهره[4] متقاضی بگریه بود، آن حضرت فرمود قدرت خدا باید دید که سلطان هندوستان برای شش خرمهره بگریه است آخر همچنان شد که شیر شاه بادشاه دهلی گشت.

موج احوال آن صاحب کمال بی اندازه، آن درعشق و محبّت ترو تازه، آن جامع کمالات انسانی، **حضرت شیخ کریم اللّٰه ملتانی** در سلسلهٔ سهرود مرید شیخ داؤد ملتانی است .درگلزار نویسد در ابتدا سلوك با جذبه داشت و با حسن مظاهر لطفی فرمودی از زاد بوم[5] به تانده رفت به دوستی مردم آن دیار بار اقامت انداخت، راجه مان سنگهه کچهواهه آن حضرت را بس گرامی داشت، مرجع اکابر و اصاغر شهر گردید، کمالات از اندازهٔ تحریر زیاده است، وقت نگارش گلزار بقید حیات.

۱ .الف: 'آخر ایزدی جذبات برو'غالب ۲ .د: 'سهروردیست'صاحب ۳ .ج:میر سیدعلی 'قوم'
٤ .د: شش'ماه خر' ۵ .الف:از'راه'بوم

موج احوال آن طیّار بحر جمال و جلال، آن سیّاح برّ عرفان و کمال، آن حقوق مرشدی را محافظ و معین، فخر عالم **حضرت شاه فخر الدّین** بن شیخ داؤد بن[۱] شاه صدّیقی در خانوادهٔ سهرورد مرید شیخ الهداد[۲] صالح سرهندی است و قدری او علم ظاهر هم ازو آموخته مابقی اکتساب صوری از شیخ حسام الدّین متّقی کرده .در گلزار نویسد ابتدا سپاهی بود روزی در زمین مشرق بر حوضی وضو می کرد ناگاه مشك فامی سوار برقه پوش برو رسید و تازیانه زده پیش انداخته به جلوی[۳] خود کشید پس از چند گام سوار از نظر غائب شد به آن حضرت چندان جذب پدیدار شد که مطلق خواهش باقی نماند و حیرتی رو داد، دوازده سال زبانش از سخن آشنا نگردید ، روزی باز همان سوار در راه پیش آمد و گفت سخن گفتن آغاز کن، همان وقت قوّت تکلّم به او میسّر گردید مگر اندك لکنتی مدام مانده آخر به قصبهٔ چندبوس که از سرکار بهار است به خدمت شیخ علاء الدّین ضیاء الدّین دهکرپوش رسید نه سال همراز مانده و درس علوم نیز داشته پس بهلسه رفت سیّد جمن مداری را ملاقات نمود از آنجا به روضهٔ شیخ شرف الدّین بهاری رفت به موجب اجازتش قصد بالادست نمود[۴] پس از اذن شاه بدیع الدّین مدار به آگره اقامت نمود، از شیخ جلیل زاهد و از شیخ علاء الدّین مجذوب ملاقی شد، ویرا حالات برجسته و کمالات حسنه است. گویند شیخ فخر الدّین را وقتی بیماری لاحق شدی سرود شنیدی صحت[۵] یافتی، چون رنج مرگ عارض گشت شیخ یوسف انصاری و سیّد جلال قادری و شیخ عبد المومن حسینی و چندی دیگر به عیادت او رفتند و به خاطر آوردند که درین بیماری به شنیدن سرود چه سبب؟ آن حضرت بر خطرهٔ آنها آگاه شده راجی نام مطربه را بر خواند، فرمود این غزل بسرایند[۶] ے

ما قصّه نوشتیم به سلطان که رساند جان سوخته کردیم بجانان که رساند

چون غزل به تخلص رسید گفت فرصت کم و رعایت شرع شریف[۷] واجب

۱.ج: 'شیخ' شاه
۲.الف:شیخ 'الهند'
۳.الف: انداخته 'بجای' کشید
۴.د: نمود 'بروضه' پس
۵.د:'صحبت' یافتی
۶.د:بسرایند 'فرد'
۷.د:شرع 'شریف'

مطربه را رخصت نمود، پس از سه روز که جمعه نوزدهم جمادی دویم بود و سال نه صد و هفتاد پس از یك صد و بست و پنج سال عمر وفات نمود، مرقد در آگره، رحمة اللّٰه علیه، که فخر الدّین تاریخ وصال اوست.

موج احوال آن جوان مرد و جهان گرد، آن در عشق و ریاضت یگانه و فرد، آن به غایت متابع شریعت رسول اللّٰه، درویش کامل **حضرت شیخ منجهن بن عبد اللّٰه** در گلزار نویسد او اولاد امجادی خلاصة العلمای قاضی تاج الدّین نحویست و جدّ مادری او قاضی سماء الدّین دهلوی است، مرتاض و ممتاز زمانه کثرت ریاضت و نهایت پاس شریعت داشت، در خانوادۀ سهرورد مرید سیّد [1] تاج الدّین بخاری است که از اکبر سیّاحان مشهور در هر بلاد به خدمت مشایخ وقت رسیده فیض گرفته و خلافت یافته آخر به خدمت شیخ محمّد غوث رسید، بسیار صحبت داشته و احوالش را در خلفای محمّد [2] غوث درین نسخه باید خواست، نگارندۀ گلزار شیخ منجهن دیده، بسیار مرد با برکت بود پیش او آن خرقه شیخ محمّد غوث را زیارت نموده که در کوه چنار در بر شیخ محمّد غوث بود و به سبب وفور علوم صوری مردم از تلمیذ شیخ منجهن فیض یاب می شدند و آداب و حدود شرایع را چندان کوشش و اهتمام می داشت که به نوشتن راست نیاید، ایّام زندگانی در مراقبه و محاسبۀ اوقات و درس و افاده بسر می رفت، در مالوه عالمی از علوم صوری چندان فیض یافته که سارنگپور ثانی شیراز گردید و برخی بعضی از فیض باطنش بهره یافتند، چون عمر شریفش به آخر رسید و از سایر خویش و یگانه و بیگانه شده در قصبه رسته که از سارنگپور دو منزل مسافت دارد گوشه گزید، پس از چند سال باز به سارنگپور رفت وا ز سایر که و مه[3] خوشنودی جست و رسم وداع بجا آورده باز به کلبۀ انزوا رفت، سن شریفش به هشتاد رسید. روزی با حاضران هنگامۀ ذکر جهر شروع نمود همدران حالت جان بحق گردید تا سال نه صد و هشتاد و شش بصدر حیات بود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مقدم اصحاب رندی، **شیخ قاسم بن شیخ یوسف سندهی او**

---

۱. ج: 'شیخ' تاج الدّین ۲. ج، د: خلفای 'شیخ' غوث ۳. د: 'که مه' ندارد

برادر کلان شیخ طاهر محدّث و پدر مسیح القلوب است. در گلزار نویسد صاحب تقویٰ و توکّل و تصوّف و تصرّف بود، پیر بیعت او شیخ بهاء الدّین پدر شیخ کبیر که در آخر مائهٔ عاشر جانشین شیخ الاسلام بهاء الدّین ذکریا ملتانی است مسیح القلوب[1] بر گزارد هنوز خرد سال بودم که او وفات نمود، از همنشینان او یاد دارم که به توحید دانی و خدا شناسی و اعتراف[2] به وحدت وجود ممتاز بود، آزادگی و بی تعینی[3] داشت، روزی مادر مارا به خانهٔ کدام برادران برد، آنحضرت هم خواست که آنجا رود، خادمان چنان در بستگی و قفل زنجیر به خاطر آورند او منع فرمود که در را همچنان دارند چنان کردند[4] منّت خدا ی را که از سایر متاع خانه را باز آمده همچنان یافت و هیچ خائنی را دست تصرّف به آن خانه نرسید در مائهٔ عاشر وفات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن به کمالات معمور، **حضرت بهای اسحاق حضور** او پور حافظ اسماعیل سندهی است، طریقهٔ سهرورد داشت. در گلزار نویسد ابتدا حال روزگار سپه گری[5] کردی در سی سالگی جذبهٔ الهی بدو رسید از هستی خود برآمده وطیرهٔ نیستی و نامرادی در سلوك جذبه آمیز بهم رسانید، اکثر سورهٔ قرآن یاد داشت به غایت خوش الحانی می خواند که سامعان را طاقت و حواس نمی ماند و هر جا یکی از اوقات پنجگانه در آمدی به بانگ بلند اذان گفتی، در مسجد و بتخانه تفاوت نه نهادی، در قصبهٔ میرنصار روضهٔ شیخ عبد اللّٰه چشتی[6] می ماند و در ذی الحجّه سال هزار و دوازدهم نگارندهٔ گلزار کد خدای پسر کلان خود که عبد الاوّل نام داشت بنا نهاد[7] و از نواحی مندو از قریات و فضیلت درویشان به غریب خانه به حسب دعوت نزول اجلال نمودند، استدعای او از کثرت کار فراموش شد و به خاطرد اشتم که مبادا کسی از دوستان از استدعای فقیرفرو گذاشت شود، آن حضرت از خود یك گلدسته گرفته به غریب خانهٔ خود بخود

۱. د: 'شیخ' القلوب ۲. ج: 'اغراق' بوحدت ۳. د: 'بی تعینی' ندارد
٤. الف: 'چنان گردید' ٥. الف: 'سپه کردند' ٦. ج، د: عبد اللّٰه 'چشتی'
۷. الف، د: بتانها 'و از'

آمـد و مـجلس نشاط را انبساط تازه فرمود و گفت آنکه طلب او به خاطر می خلید اسحاق است سه ماه مهمان فقیر خانه ماند، در رمضان هزار و چهاردهم سال وفات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن مـخـزن اصـحـاب درد مندی **شیـخ دومهـان سـندهی** در سهرورد مـرید شیخ ابراهیم کلهوار است. در گلزار نویسد دلش جلوه گاه وحدت حقیقی وجـودش مظهر ایزدی بود، روزی نظر بر خوش صورتی رفت ندا آمد هنوز چشـم بـر حسـن غیر میل نظر دارد همان دم از چشمش بینائی موقوف شد همچنین در شـوق و ولـولهٔ عشق و سوز مالا مال[1] زمـزمـه کنان می خرامید، در وقت خراش کـه به غایت دست می جنبید که پیش می رفت و گه پس، گفت ای دست از ما پیشتر[2] عـزم وصـال دوسـت داری هـمان ساعت دست از جنبش باز ماند، در مائهٔ عاشر وفات برهان پور یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن صـاحـب ولایـت عارف، آن صاحب کمال در معارف، آن مـمتـاز در خـوارق و جوانمردی، مقتدای زمان **شیـخ صالح سهروردی**[3] او را درین حال قوت مخصوص دوستی[4] قوی بود. در لطایف[5] اشرفی نویسد وی مرید خانوادهٔ سهـرورد اسـت فـامّـا نام مرشدش مکشوف نگشت، در زمانهٔ شیخ داؤد بن محمود پـالهـی مـئـو مـریـد شیـخ فـرید گنج شکر در ردولی رسید و فیما بین[6] هـردو بزرگ مـحبّت رونما گردید چنانچه کلبهٔ هر دو بزرگ دیگری را بودن اذن نشد الی یوم هر کـس درمیان آنکه ایشان قصد آبادی می کند میسّر نگردد و شیخ صلاح ابدال وش مـی گـذرانیـد، زن و خانقاه اختیار نکرد و شیخ[7] صـوفـی فـرزند شاه شجاع کرمانی خـلافـت از آبـای خـود یـافتـه نیـز معاصر او بود، فیما بین ایشان هم اتّحاد کلّی بود گـاهـی هـمـدیـگـر جـدائـی اختیـار نـمـی کـردنـد فـامّا صلاح صوفی تاهّل داشت فـرزنـدانـش تـا حـال در رودولی موجود اند، در هر طبقه یکی از ایشان اهل اللّٰه شده

۱. د:'مالا مال' ندارد ۲. د:'از ما پیشتر'ندارد ۳. د: سهروردی'است'
۴. د: مخصوص'روشنی' ۵. ج: در'لطایف' ۶. الف: فیما بین'ندارد
۷. د:شیخ'صلاح'صوفی

آمـده چـنـانچه ابو محمّد نام یکی از فرزندانش صد ساله عمر داشت، مرید میر سیّد عـلاء الدّین اودهی بود و از میر سیّد محمود محقق کنتوری نیز تربیت یافته، مردی عشّـاق صـفـت و لـطیف طبع و شیـریـن سـخـن و مـوحّد بود و شـاه سکندر نـام از فرزندانش با شاه قمیض قادری ارادت داشت، حمید الصفات در تصوّف بود، در سال هـزار و چهـل هفت از این [۱] جهـان رفـت، قبـر در ردولـی و حضرت میر سیّد اشرف جهـانـگیـر بـه زیـارت شیـخ صـلاح سهـروردی و شیخ صلاح صوفی و شیخ داؤد بن مـحـمـود رسیده و به آداب فاتحه خوانده خیلی تعریف ایشان نموده و کمالات شیخ صلاح سهروردی از اینجا باید [۲] دانسـت که مثل شیخ احمد عبدالحق شاه باز بلند پرواز بـه ردولـی آمد بر مزار شیخ مشغول شد که او صاحب ولایت است بدون حکم او اقامت به ردولی نمی توانم نمود پس به فرمان شیخ صلاح سهروردی مقیم شد.

موج احـوال آن مـوصـوف بـه صـفـات جـمـال و جلال، آن همدم نسیم وصال،آن عارف پیشوای ارباب یقین، مقتدای وقت **میر سیّد امیر ماه بن سیّد نظام الدّین** از کـامـلان روزگـار و بزرگان صاحب اسرار بود، شانی عظیم کراماتی وافر و حالی قوی و همّتی [۳] بـلند داشت، پدرش سیّد نظام الدّین از بغداد به هنگامهٔ هلاکو خـان بـه هـند افتاد و در بهرائچ رفته اقامت انداخت، مرد بابرکت و دیانت و ممتاز بـود، همانجا وفات کرده مدفون شد. سیّد امیر ماه از سیّد علاء الدّین جاوری ارادت آورده خرقهٔ پیـران سهـرورد پوشید و شیخ جمال نبشته شیخ نظا م الدّین ابوالمویّد کـه در قـصبـهٔ کـول آسـوده اسـت بـا وی نیـز صحبت داشتـه و سیّد علاء الدّین جاوری [٤] از اکمل خلفای شیخ شهاب الدّین سهروردی بود، کمالات و حالات عالی بسیـار داشت چنانچه مشهور است و با سلطان المشایخ معاصر بود، چون وفات کرد در قـریـه جـاور متـصل دهلی مدفون شد و میر سیّد امیر [۵] مـاه از مـقدّسات زمانه بود باخضر علیه السلام مناسبت کلّی داشت و به ارواح سالار مسعود غازی محرمت کـمـا حـقّـه پیـدا کـرده بـود، میـر سیّـد اشـرف جهانگیر فرماید من او را دیده ام سیّد

۱. د: از 'آن' جهان
۲. د:'باید' ندارد
۳. الف: 'ذهنی' بلند
٤. ج: 'جاور'
٥. ج: 'امیر' ندارد

صحیح النّسب در ولایت و کمال منصب عالی داشت و اکثر شاهبازان از تربیت او فیض یاب شدند، او را پسری بود سیّد تاجه نام عجب حالی قوی داشت، دایم الخمر بوده، به طریق ملامتیه می رفت، جمال حال خود را ازنظر اغیار پوشیده داشتی، وقتی پدرش سیّد امیر ماه را بیماری صعب رو داد که امید حیات منقطع شد او از غایت بلند همّتی مرض پدر را بر خود کشید و جان به مشاهدۀ جانان تسلیم نمود، سیّد امیر ماه صحت یافت حیرت داشت حال پسر بچه قسم گذشته باشد، شبی بر دست مجاور او به خط سبز این شعر نوشته ظاهر شد و باز محو گشت ـ

بگو ای مرغ زیرك حمد مولیٰ که جان تاجه مه بر عرش بردند

و شیخ جمال الدّین[1] قتال بن سعد اللّٰه کیسه دار از مریدان سیّد امیر ماه است چون بعد پدر سجّاده نشین جدّ و پدر او شد بنا بر آن احوالش در چشتیان خلفای شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی نوشته، از وقت شیخ نصیر الدّین چراغ دهلی تا وقت میر سیّد اشرف جهانگیر به قید حیات بود، وی را مصنّفات در تصوّف بسیار است[2] میر سیّد احمد و سیّد علاء الدّین از فرزندانش با صلاح و تقوی بوده اند، سیّد تا هفت صد و پنجاه و سه بقید حیات بود، سال وفاتش[3] دیده نشد.

موج احوال آن مخزن بساط هدایت، آن دفتر نشاط ولایت، آن همراه و هم مثل شافعی، مقتدای دین **امام عبد اللّٰه یافعی،** وطنش یمن است امّا به مجاوری حرمین شریفین بسر می برد، از اکابر مشایخ وقت بود، صاحب علوم صوری و معنوی، مصنّفات بسیار دارد از آنجا تاریخ مرآة الجنان و روضه الرّیاحین فی حکایات الصالحین مشهور است. در خزانۀ جلالی نویسد، وی خرقه از دست شیخ رشید الدّین ابی عبد اللّٰه خلیفۀ شیخ سهل الدّین سهروردی پوشیده و از پدر خود شیخ جمال الدّین یك خرقه یافته، او از دست عزیز الدّین الیاس احمد الفاروقی، وی از شیخ شهاب الدّین سهروردی، و یك خرقه از سلسلۀ قادریه و یك خرقه از سلسلۀ شیخ ابو مدین مغربی و یك خرقه از سیّد احمد رفاعی برداشت، او

۱. د:شیخ'عین الدّین'   ۲. د: بسیار'داشت'   ۳. ج،د: 'وفات'دیده نشد

را کمالات از هر قسم بیشتر است، مخدوم جهانیان خدمت او نموده فیضها ربوده، وی را حکایات بس عجیب اند، سال وفات دیده نشد، معاصر شیخ نصیر الدّین چراغ دهلی بود، از فضل چراغ دهلی مخدوم جهانیان را در مکّه او خبر داده بود گفت پیشتر در دهلی بزرگان بسیار بودند بالفعل چراغ را نصیرالدّین می افروزد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سر گروه صوفیان، **حضرت عاشق دیوان** از سلسلهٔ مخدوم جهانیان سیّد جلال حسین بخاری در سلهت توابع بنگاله بود، نعمت از شاه جلال یافته تصرّفات علانیه داشت، مردم دکهن به ملاحظهٔ خوارق بلند اعتقاد بدو داشتند، شاه کالی مرید عاشق دیوان در کوه حیدر آباد سر برهنه اقامت دارد، کرامت بسیار او ظاهر می کند، راوی درویشی بنگالی، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن خورشید پر ضیاء فلك مشاهده، آن بدر با صفای آسمان مجاهده، آن از هوای عشق چون بید لرزان، گوهر گران مایه صدف ولایت **حضرت شاه ارزان** از محتشمان این طایفه نهایت مرتبهٔ رفیع و به غایت ولایت وسیع را خدیو بوده، اصلش لاهور، نسبت بیعت به خانوادهٔ سهروردیه از سلطان العارفین حضرت حیات میر باد پا دارد که به چند واسطه به شیخ شهاب الدّین سهروردی می پیوندد ، از اجلّهٔ اولیای عظیم الخلافت و ایمّهٔ صحیح الحالت شانی بزرگ و احوال قوی کرامات علانیه داشت، شیخ غلام باسط نبیرهٔ شیخ عبد اللّٰه نزاد قاضی فخر الدّین بجنوری زبانی جدّ خود که از خلفای آنحضرت گردیده مخاطب به خطاب حکمت ماهیت بود، به غایت احوال غالب داشته بر گذارد که آن حضرت سیاحت بسیار کرده هیچ اقلیم باقی نیست که او نگردیده حتّی که به مقامی که آنجا شجر و فواق [1] بود و درآن بجای بر [2] سرهای انسان آویخته می ماندند و طیور از منقار خود طعمه به دهن آنها می کردند و می خورانیدند، به مشاهد آن [3] حال آن حضرت را استعجاب رو داد برای انکشاف حالات حقایق [4] آن سرها مقیم شد چون

۱.ج،د: شجر'وقواق' ۲.د: 'بمعنی پیل بر' ندارد ۳.ج: بمشاهد 'این'
٤.ج: 'حقایق حالات'

شب در آمد آن سر ها خود بخود به زمین فرود آمدند و طعامی حاضر شد خوردند و بزور[۱] به دستور به شجر آویختند چون به دیوار قهقهه رسید مریدی را برآن دیوار فرستاد احوال آنجا دیده مرید را چندان حیرت غالب آمد که زبانش گنگ گردیده ازنطق باز ماند، چون به اقلیمی در باغ سلطان آنجا در غایت لطافت مصفّا و انهار و اشجارش دلفریب و هوش ربا بودند او را انداختند و پرسیدند که تماشای عقب دیوار قهقهه ازینجا بهتر است، آن وقت او زبان بگشود و گفت همسایه به سایۀ او نمی زیبد آخر الامر آنحضرت در عظیم آباد پتنه رخت اقامت انداخت، مدّتها طالبان صادق را هدایت می بخشید، مشرب ملامتیه می داشت.

موج احوال آن مسافر بی زاد چون سرو آزاد، آن موجود به وجود کمال در عالم ایجاد ، آن نفس به نفس مترقّی ا ز حالی به حالی فخرالمجاذیب **حضرت شاه کالی** از عاشقان بی اختیار شانی بزرگ و کیفیت عالی و مناقب حمیده وطریق سنجیده داشت، از خلفای عالی مقام حضرت شاه ارزان است، به غایت مغلوب الحال بود و مجذوب که فرخ سیر از تفاول او قصد تسخیر دهلی نموده بر معز الدّین سلطان فتح یاب شد، چون او قریات کثیر النّفع جهت مددمعاش به آن حضرت فرستاد گفت که این نوبت و معاش برای مصرف دایرۀ مزار مرشد باید دیوانه ها را ازاین چه سروکار؟ چنانچه آلآن رسم نواختن نوبت و اخراجات و تصرّفات آن قریات بر آستانۀ شاه ارزان جاریست، مزار شاه کالی نیز آنجا هست و شاه عبد اللّٰه ملقّب به لقب حکمت ماهیت در قصبۀ امیتهی مزار دارد، وقت وفات فرمود که مزارم را درمیان راه کنند که هر رونده را قدم بر من افتد، وصیّتش بجا آوردند لیکن بی آنکه کسی مجاور و مهتمم باشد هیچ کس واقف و ناواقف بر مزارش قدم نمی گذارد این از جمله خرق عادات اوست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن کامل فضیلت سرشت ، آن بری از خوب و زشت، آن معتقدان را تفاول **حضرت شاه سجاول** مجذوب سالك بود، از محبوب ترین مریدان حضرت شاه ارزان است و بعد وفات مرشد خود مجاور روضه مانده از وقتی

۱. الف: 'بردند'بدستور

مـرشـدش از لاهـور بـه سیـر در آمـد و رفیـق شد چون به عظیم آباد رسید هر جا که امـروز در پتـنه مرقد حضرتش شاه ارزان است آنجا را پسند نموده فرمود که سجاول از آن[1] جـای بـوی مـحبّـت مـی آیـد فـقیر به سیر می رود تو اینجا مقیم شو و مردانه خـواهـی نشسـت، چون آن حضرت بعد از مدّت که از سیر معاودت نموده تشریف آورد دیـد کـه آنـجـا از کثرت اشجار نشانیده سجاول جنگلی شده است، سجاول را آواز داد او دویده به شرف قدم بوس مشرّف گشت، بر علو همتی و فرمان برداری او شـاه ارزان را وقـت خوش آمد فرمود این وقت هر چه بخواهی بیابی، عرض کرد دال وخشـکـه، مکرّر فرمود که چیزی دیگر بخواه، عرض کرد دال و خشکه، فرمود به تو دادیـم حـالا مـعیّـن اسـت کـه به روز عرس شاه ارزان اوّل بر دال و خشکه فاتحۀ شاه سـجـاول نـمـوده بـر دیـگر اطعمات فاتحۀ مرشد او می دهند، بسا مرد صاحب کمال بود، مزار شریفش بر دروازۀ مرشدش واقع شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن خاصۀ درگاه **بسنت شاه** بعضی او را نسبت بیعت به شاه سـجـاول مـی کـنـنـد غـرض بهر دو حا ل مقبول است، مجذوب بود صاحب احوال عـالـی، کرامات و خوارق عادات ظاهر و باهر داشت، بعد شاه سجاول جاروب کش آستانۀ مرشدان خود مانده در گذشت، همانجا مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن مـعـدن تـصوّر و تذکّر و تلفّظ[2] آن مـخـزن ستر احوال و تـحـفّـظ، آن بـه آسمان توکّل میان مهر و ماه، رئیس مجرّدان **حـضرت مجیب[3] شاه**، مـریـد شـاه سجاول است، در بهار رهار تعلّقه بیسواره مضافات اوده اقامت داشت، نـگارندۀ زخّار از استماع اخبارات او مثل کفیل شدن به معاملات و شوق و شکار و بـودن اسبـاب دنیـا اسـپ و فیـل و ارابـه متـنفّر بود، چون به حکومت مرزا علی اکبر خـان هـمـدانـی به ملاقات او رسیدم عاشقی یافتم با کسب و کمال، تصوّر و تلفّظ و تـذکّـر در هـر آن بـر وی غـالـب و جاری دیدم و تحقیق نمودم و شنیدم که او پنجاه سـال در بـر بهار مستور مانده عبادت نمود، چون آن بر را حکّام بریدند او بر آمد باب

---

۱. د: از 'این' جهان
۲. ج،د: تذکر 'بلفظ'
۳. د: حضرت 'محبت'

نـذور و فتوح بر وی مفتوح گشت فامّا از احدی الی یوم نپذیرفت [1] چه از امیر و چه از فـقیـر و مـصارف بس بلند خدا داند که چه ا سرار بود و علایق جمعیّت دنیا که به او جـمیع بود شنیدم این هم برای محتاجان است، بر وقت ملاقات نیازمند را بعضی نکـات کـه دیگر بزرگان از سالك و مجذوب از روی کشف خبر داده بودند وی نیز ایـمـا نـمـوده، حـضّـاران حیـران مـاندند فرمود غیر از دیگری ندادند استفسار احوال نـمـودم فـرمـود مـی دانـم احـوال صوفیه به ضبط می آری، فقیر از شاه سجاول تعلّق دارد، گـفتـم به واسطه یا بلاواسطه؟ گفت این قدر هم به تو گفته ام لیکن می فرمود کـه در وقـت عـالـمگیر اورنگ زیب که یك صد و سی و پنجاه سال شده اند نو کر بـودم بـه لـحـاظ سـن کـبیـر او دانستـم به شاه سجاول اگر بیعت کرده باشد می سزد غرضی که از سخت مرتاضان یافتم، وقت تحریر احوال بصدر حیات.

موج احـوال آن نقطۀ پرکار معرفت ،آن پرکار نقطۀ حقیقت،آن به ریاض ولایـت عالی، نخل بند حضرت **سیّد مرتضی آنند** بـه سلسلۀ سهرورد مرید و خلیفۀ شـاه عبـدالـرزّاق اسـت، وی از درد عارفین، وی از شیخ منجهن کنج نشین، وی از شـاه مـحـمّد گوشه نشین، وی از شاه محمّد اسحاق، وی از شاه داؤد قریشی، وی از سیّـد راجو قتال، وی از مخدوم جهانیان سیّد جلال حسین بخاری خلافت داشت. شـاه عبـد الـرزاق در قـصبـه چر که از مرشد آباد بر دوازده کروه اقامت داشت والآن مـزارش قبـلۀ حاجات خلایق آن دیار است، در مشیخت و کرامت و عشق تواجد و سـکـر و صـحـو مستـغـرق بود، در زمان خویش در علوّت حالات و اجلال کمالات نـظیری نداشت، اکثر به فصل [2] در سـر جوشی و ذوق و سکر برای سیر بر می رفت سیّد [3] مـرتـضی وقتی در سیر آنجا وارد شد شاه عبدالرزّاق را بر وی نگاه افتاد، فرمود مـن مـی آیـم و تـو هـمیـن جـا بـاش، او تا یك سال آنجا در جهد و مراقبه به یك مقام نشستـه مـانـد بـعـد سال که شاه عبد الرزّاق بر موسم معهوده باز آنجا رسید سیّد را همچنان نشسته یافت دید که تمام جسمش حشرات الارض مجروح ساخته بودند و او را خبـر نبـود، از حیـاتـش رمـقـی بـاقی ماند، برداشته به خانقاه خود آورد و مرمّت

۱.ج،د:الی یوم'نپذیرفته' ۲.ج: 'بفصل'ندارد ۳.ج: 'میر'مرتضی

نـمـود، بـه تجويز حكما براى توانا و طاقت جسم او شراب بدو دادند، چون توانا شد ريـش و بـروت تراشيده به حضور پير فرمود مرتضى ترا همين طور خوش آمد، گفت آرى! فرمود مرتضى آنند باش يعنى خوش باش از آن روز او به اين لقب مشهور شد و بـعـضـى وجـه ايـن لـقـب را چنين بيان كنند كه در بهاگلپور آنندى نام زنى بود بدو تـعشّـق داشـت لهـذا او را مـرتضى آنندى گويند غرض از اولياى عالى عنوان و از اصفياى ناظر كون ومكان، صاحب خوارق بلند مراتبات ارجمند بود، از روز وفات تا الآن به اشارهٔ او كه آب گنگ مى خواهد كه نعش مرا ببرد سه بار استخوانش از قبر بـر آوردنـد و بـجاى ديگر دفن كردند مطلق تغيّرى در جسم و كفن او نديدند. وقتى شاه شجاع بن شاه جهان بادشاه در خدمت نذورى از نقد و جنس و اسپ بر داد همه را بـه آتـش انـداخـت، شهزاده معتبر شده گفت كار شما به آتش انداختن است يا بـر آوردن؟ هـم گـردنـش را گرفته متصل آتش كرد او ديد كه درون آتش انبار نقد و جـنـس در طـويـلـهٔ اسپـان مـوجـود اسـت بـه لـحاظ اين كرامت براى فتح مهمّى درخـواسـت نمود جواب يافت اين مقدّمه در اخلاص راست آيد نه در نفاق، وى را مـنـاقـب بـس عـالـى انـد. نـقـش در هندى كه بى بست قوّالان مى سرايند به پنجم رمضان عرس از درويشى سلسلهٔ او شنيدم در زمانهٔ شاه جهان بادشاه بقيد حيات بود.

موج احوال آن ولى به كرامت باهر[۱]، آن خديو خوارق ظاهر، آن سرمايهٔ عشـق و جوان مردى، **حـضـرت شاه تقى سهروردى** در كـتـب احوال مشايخ وى را حايك مى نويسند. شاه فقير اللّٰه فرزند آن حضرت گويد جدّم انصارى بود، چون شاه فـقيـر اللّٰه نسبت دامادى در فرزندان قاضى فخر الدّين بجنورى دارد نزديك نگارندهٔ زخّار انصاريت جدّ او ازينجا تصديق مى نمايد، مولوى جامى فرمايد: ـ

بندهٔ عشق شدى ترك نسب كن جامى كه درين راه فلان ابن فلان چيزى نيست

در مرآة الاسرار آرد، شاه تقى بن شاه رمضان و شاه فقير اللّٰه گويد شاه شعبان پدر شـاه تـقى خلافت از سهرورد يافته صاحب ولايت آنها باش اله آباد شد، كمالات و خـوارق وفـات يـافتـه در جهـونسـى مـدفـون شـد، شيـخ تـقـى از اعـاظم اوليـا بـا

۱. الف: كرامت 'ماهر'

کرامت عالی جانشین شد و خلیفهٔ پدر بود، راجه[۱] آنجا نویك نام داشت کافر بود، بودن شیخ اورا خوش نمی آمد، روزی در اطمعه دعوهٔ شیخ گوشت مار پیش آورد، شیخ از فراست باطن دریافته مار را فرمود بر خیز و برو، فی الحال مار جسم گرفته برفت از آن روز در هر مقام که اسم شاه تقی در می گیرند[۲] دخل مار نمی شود، این مرد بزرگ معاصر سلطان سیّد اشرف جهانگیر بود و شیخ کبیر حایك اوّل مرید شاه تقی بود اواخر به شاه بهیکه فردوسی پیوست، احوالش آنجا باید خواست، مزار شاه شعبان و شاه تقی در قصبهٔ جهونسی متصل اله آباد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن جوان مرد و جهان گرد، آن به فراوان کمال یگانه و فرد، آن نقّاوهٔ دودمان **اولادنا اکبادنا**، آن صاحب مقام **ارواحنا و اجسادنا**، آن کوه پرشکوه مقام رضا و صبوری، ابدال وقت **حضرت سیّد ابراهیم نوری** اوّل نام او شیخو است مولد غیاث پور که به کیهانه[۳] نامور است، از حویلی حصار و در نسب به سیّد[۴] اجملی سامانی ترمذی می رسد .صاحب گلزار نویسد که بیعت از شیخ کبیر خلیفهٔ شاه شهباز سهروردی دارد و شیخ کبیر مردی صاحب کمال و صاحب وجد وجدان و به درجهٔ کمال توحید رسیده صاحب مشاهده و معاینه عرفان کامل داشت، در مائهٔ عاشر وفات نمود، در برهان پور مدفن شریفش قبلهٔ حاجات خلایق آن دیار است و حضرت سیّد را مثل از شیخ علی متّقی، خواجه باقی باللّٰه وغیره اکثر بزرگان کاملان خرقهٔ خلافت رسیده چنانچه ذکرش می آید، الغرض حق سبحانه و تعالی ابراهیم را شانی عظیم فقر کامل و ولایت ابدالیت و سیاحت اقالیم و بهره وری از فیض اکابران دین از حیات و ممات به او عطا کرده بود. در گلزار است در عمر دوازده سالگی تصحیح کلام ربّانی می نمود که عشق الٰهی برو غالب آمد[۷]، ترك وطن نموده و به راه نهاد به دهلی رسیده به جمعی از صوفیان سلسلهٔ بخاریه همراهی گرفته به لاهور رفت و در درس مولانا اسحاق کاکو فقه[۵] خواند واز آنجا به ملتان رفت به خدمت شیخ کبیر بخاری بیعت نمود و به

۱. د:'راجه'ندارد ۲. د: در'می کردند' ۳. د: 'یکسهانه'نامور
۴. د: 'نسب'بسید'شاه'اجملی ۵. د:'فقه'ندارد

خدمت غوث الاولیاء رسید، از شیخ مبارک خلیفهٔ آنحضرت به موجب اشاره جواهر خمسه خواند باز به ارادهٔ مکّه لاهور و ملتان شده به توران و ایران رفت، در شیراز به راه لار به بغداد خرامید آنجا از سیّد زین العابدین امام و متولّی روضهٔ محبوب سبحانی غوث الاعظم شیخ محی الدّین عبدالقادر جیلانی فیض گرفت، از آنجا به سربیل [1] رفته زیارت یونس علیه السّلام کرد، در شام نجیب النّساء از دیدار شیخ حسن حسینی [2] فروغ باطن یافت، در مدین زیارت شعیب علیه السّلام کرده به تخت ربّ العالمین رسید به قدس خلیل درون شد به مسجد اقصیٰ نماز گذرانیده بعد ازآن سایر روی زمین را سیر نموده به راه اسکندریه به مصر رسید، چند روز از ملاقات رئیس المحدثین شیخ محمّد بکری استفادهٔ تفسیر وحدیث فرمود از آنجا به ینبوع [3] شور قدم زد، در اثنای راه به زیارت شیخ ابوالحسن شاذلی مشرّف گشت باز بر ینبوع شیرین عبور کرده به مدینهٔ منوّره به خاك بوسی آستانهٔ روضهٔ سیّد عالم فخر بنی آدم صلّی اللّٰه علیه وسلّم مفخّر گردید پس به مکّه آمده حج گذرانید به سعادت ملاقات شیخ علی متّقی رسیده در کوه نور به موجب حکیم آن حضرت دوازده سال به خلوت گذرانیده آخر به خرقهٔ خلافت و ابراهیم نوری خطاب یافت، در نهصد و هفتاد و هشت به مالوه اقامت افگند سوای دوبار برای تسلّی والدین قدم از کلبهٔ خود بر نه آورد، وقت تحریر گلزار بصدر حیات.

موج احوال آن مدقّق عرفان اساس، آن محقّق لایق سپاس، آن مشاهد انوار و مجاهد دین، **حضرت شیخ بهاو الدّین** او را متّقی می گفتند، والد بزرگوارش شیخ شمس الدّین محبوب ملتانی قریشی اسدی هاشمی.

نهرچهارم:

مجملی در احوال فردوسیان، مبدأ این سلسله حضرت شیخ نجم الدّین کبری است، به اشارت شیخ وجیه الدّین ابوحفص ارادت به خدمت شیخ ابو نجیب سهروردی آورد، او خرقهٔ خلافت عطا نموده فرمود شما مشایخ فردوس هستید فردوسیان پیدا شد و به قول صاحب نفحات شیخ نجم الدّین کبری تربیت از شیخ

۱. د:بسر'خیل'رفته ۲. د: حسن 'چشتی' ۳. د: 'ینبوع'ندارد

عمّار یاسر خلیفهٔ شیخ ابونجیب [۱] سهروردی یافته نور علی نور شد و نسبت انتهای سهروردیان در شعبهٔ سهروردیان نوشته شد که به خواجه جنید می رسند و در خلفای نجم الدّین کبری دو فرقه شدند قومی خود را فردوسیان گویانیدند و قومی کبرویه گفته می شوند.

موج احوال آن امام روندگان سلك السلوك، آن همّام طایفهٔ مشایخ و ملوك، آن از سایر مقیّدات مبرّا، قطب الارشاد **حضرت شیخ نجم الدّین کبری** نامش احمد بن عمر بن محمّد عبداللّٰه الجنوبی است و عبدا لحموی نیز گفته اند، وی را کنیّت ابوالحیات پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم در معامله فرمود و لقبش کبری است از آنکه در مناظره با هر کس غالب آمدی، از کاملان وقت و محتشمان روزگار بود، جمیع مشایخ زمانه بر وقت کمال او متّفق بودند و نزدیك وی سکر از صحو عزیز تر بود، اکثر در فتاویٰ و حدیث مستغرق بودی و هر چه بر زبانش گذشتی در ساعت به وجود آمدی، از ارادت مندان شیخ نجیب الدّین سهروردی است و از شیخ اسمعیل قیصری و شیخ عمّاریاسر و شیخ روزبهان کبیر مصری که احوال این هر سه بزرگ در ذکر شیخ ابو نجیب سهروردی باید [۲] خواست خلافت داشت و به قول صاحب لطایف اشرفی یك خرقه بلا واسطه از شیخ صباء [۳] الدّین ابونجیب سهروردی نیز یافته و یك خرقهٔ حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی [٤] نیز بدو فرستاده و از دیگر مشایخ کبیر نعمت ها یافته آخر ولی تراش او را مشهور کردند، از آنکه در غلبات شوق به هر که نظر انداختی فی الحال ولی شدی، وقتی همچنان به در خواست مریدان بر سگی نظر کرد سگ به مرتبهٔ مشغولی رسیده، بعد فوت آن سگ را دفن نمودند و گنبد بر مرقدش ساختند ، وی بر بازرگانی نظر کرد ولی اللّٰه گشت پس ازو تحقیق مملکت او نموده اجازت وخلافت [٥] آن ملك نوشته او را رخصت داد، کمالات و علوّ درجات او ازآن بیشتر است که به تحریر آید، دفاتر معمور اند از احوال او، در حادثهٔ هلاکو خان به سال شش صد و هیزده شربت

۱. د:'ابو نجیب'الدّین ۲. د:'ماند'خواست ۳. د: شیخ'ضیاء الدّین'
٤. ج: خرقه'حضرت غوث الاعظم'حضرت ٥. د: خلافت'ساختند '

شهـادت چشیـد، مـفـصّـل این ماجرا در احوال مجد الدّین بغدادی خلیفهٔ آنحضرت نوشته آید[۱].

موج احـوال آن صـاحب احتشام ا صحاب هدایت شعار، آن مورد مقام رفیع بارياب كرامت دثار،آن موصوف به صفات بی عدد، مقتدای قوم **شیخ بهاء الدّین ولد**، از نـژاد ابوبکر صدّیق، به قول صاحب لطایف اشرفی از اصحاب شیخ نجم الدّین کبـری اسـت، در مـعامله از جناب رسول علیه السّلام ملقّب به لقب سلطان العلما شـد، وی را کـمالات و حالات بلند است، به تهمت خروج بر بادشاه که او را از بلخ بـدر کردند روزی که به بغداد رسید شیخ شهاب الدّین سهروردی استقبال او کرد و بـوسـه بـر زانـوی او داد و مـوزه از پـایـش از دسـت خود کشید، مولانا جلال الدّین بـلـخی رومـی مـعـروف بـه مـولوی روم صاحب مثنوی پسر او است، در قونیه روز جمعه هیژدهم ربیع الآخر سال شش صد و هیژده وفات.

موج احـوال آن عـارف اسـرار بـاریك،آن روشن کنندهٔ اطوار تاریك،آن مـحقّق و مدقّق **سیّـد بـرهان الدّین محقّق**، از اصـحـاب شیخ بهاء الدّین ولد بود، از سـادات حسیـنـی تـرمذ است، در هر فن کمالات بیشتر است، در نفحات نویسد به غایت کشف قوی داشـت، لهـذا اهل ترمذ و خراسان او را سروان لقب کرده بودند. روزی کـه بـه شیخ بهاء الدّین ولـد زنـدگـی قـضا کرد او در ترمذ از کشف دریافته به مـردم گـفـت، شیـخ مـن ازیـن جهان نقل نمود سپس به قونیه آمد، مرشد زادهٔ خود مـولـوی روم را نـه سال تربیت نمود، شیخ شهاب الدّین سهروردی گفت او دریای اسـت مـوّاج از دُر مـعـانـی و حقایق محمّدی، به غایت آشکارا و به غایت پنهان و شیـخ صـلاح الـدّین از جمله یاران و مریدان سیّد برهان الدّین است، سیّد می فرمود حال به شیخ صلاح الدّین و قال به جلال الدّین رومی بخشیدیم، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین.

موج احوال آن عین عشق [۲] مـعشـوق، آن در محبّت ثابت با وثوق ،آن تـاجـدار کشور آزادی، محبوب حق **شیـخ مـجـد الدّین بغدادی**، در لـطـایف اشرفی

---

۱. ج:نوشته 'اند'
۲. الف: عین 'معشوق'

نویسد، وی مرید اکمل اصحاب شیخ نجم الدّین کبری است. در طفولیت حاضر خدمت پیر شد، به وضع فرزندان پرورش یافت، وی را کمالات بس عظیم اند، خوارزم شاه آن حضرت را از شیخ نجم الدّین کبری درخواست نمود، شیخ نجم الدّین او را فرستاد، بعد چندی بادشاه او را به تهمت عاشقی مادر خود در دجله غرق نمود، سپس دستار خود از راه عذر پیش نجم الدّین کبر ی نهاد، شیخ گفت عوض سر مجدالدّین دستار تو بچه کار آید؟ سر او و سر من و سرهای بسیار خلایق، بعد چندی چنگیزخان خروج کرد خوارزم شاه را با تمام وابستگان او بکشت و شیخ نیز شهادت یافت چنانچه خون ریزی چنگیزخان در اکثر کتب بیشتر مفصّل ذکر کرده اند، خروج او را باعث قتل شیخ مجدالدّین گویند، در شش صد و شانزده شهادت اوست.

موج احوال آن قدوهٔ اسرار پنهان، آن زبدهٔ خاك نشینان،آن سرگروه بزرگان سلسلهٔ کبرویه، **حضرت شیخ سعدالدّین حمویه** از کبار خلفای شیخ نجم الدّین کبریٰ است، امام عبد اللّٰه یافعی گوید: بسا صاحب احوالات و کمالات عالی بود، اصحاب و مریدان بسیار داشت، مدّتی در دامن قاسیون و چندی در ناحیهٔ دمشق بمانده به خراسان آمد، در علم صوری و معنوی بس عظیم بود، حضرت گنج شکر به ابتدای سلوك در خدمت او رسیده است. در ملفوظ فرماید شیخ سعدالدّین حمویه نیکو یاری بود و بس بزرگ به عزم مکّه به بغداد رسید، خلایق شهر[۱] و جوانب بدو رجوع آوردند، بر هر مریض که دست داشتی[۲] فی الحال شفا یافتی، از اقوال او در نفحات آمده که سیزده روز روح من عروج کرد و جسم من افتاده ماند، هیچ ضرری بدو نرسید همین که روح داخل جسد شد برخاستم. در گلزار نویسد خواجه بزرگ معین الدّین چشتی وقت توجّه هند بدو پیوسته چندی صحبت محرمانه داشته به هند آمد، به عمر شصت و سه[۳] سالگی روز عیدالاضحیٰ در شش صد و پنج و به قولی ازین هفت زیاده وفات، در بحر آباد[۴] نیشاپور مدفن یافت.

---

۱. ج: شهر' ندارد ۲. الف: دست' و آسیبی' ۳. د: 'و سه' ندارد
۴. د: 'به خیر آباد'

موج احوال آن محبّ و محبوب، آن طالب و مطلوب، آن متصرّف ولایت سماوی و ارضی، شهنشاه وقت، **شیخ سیف الدّین باخرزی** از محبوب ترین خلفای شیخ نجم الدّین کبری است. به غایت سماع دوست و عامل عبادت و ذوق بود، ابتدا که به خدمت پیر آمد اربعین نشست، شیخ روزی بر در حجره آمده فرموده

منم عاشق مرا غم سازوار است تو معشوقی ترا [1] با غم چه کار است

پس از اربعین شیخ سیف الدّین را بر آورده صاحب ولایت بخارا کرده رخصت داد و فرمود: سلاطین به تو روی نیاز آرند بلکه [2] به رکاب تو روند، وقتی بادشاهی اسپ نذر [3] شیخ آورده سوار کرد اسپ به اختیار عنان نمانده به جلوی نمود، بادشاه چند گام عنان گیران به جلورفت، شیخ را قول پیر یاد آم،د قاضی شهر از سماع او انکار داشت، روزی به قصد ممانعت به مجلس شیخ آمد، قوّالان سازها بداشتند بی معنی سازها در نوا آمدند، شیخ فرید گنج شکر خدمت ایشان را دریافته در ملفوظ نویسد که مرا نوازشها نموده فرمود، قریب است که آفاق را مریدان و فرزندان تو پر گیرد الحق امروز همچنان است، وقتی صوف پوشی بیامد سیبی بدو داد که بو کند بر فور بو کردن جا ن بحق تسلیم نموده

در کوی تو عاشقان چنان دهند جان که آنجا ملك الموت نگنجد هرگز

در شش صد و چهل وپنج وفات، قبر در بخارا.

موج احوال آن محقّق بر مقام سلوك،آن مدقّق جمله دقایق‌صعلوك، آن صاحب کمالات صوری و معنوی، **شیخ رضی الدّین علی لاله الغزنوی** شیخ سعید پدر او پسر عم خواجه حکیم سنایی است، به عزم حج به خراسان آمده خدمت شیخ یعقوب یوسف همدانی دریافت و تربیت یافت، اواخر مشرّف خدمت شیخ نجم الدّین گردید و ازشیخ [4] مجد الدّین بغدادی مرید شد و از شیخ کبیر سیر سلوك را تمام کردید و واسطه پیر شیخ علاء الدّین سمنانی است و قبل از بیعت پیر صد و بست و چهار مشایخ را خدمت نموده و خرقه یافته بود و مع هذا بسیار

۱.ج: 'مرا'با غم ۲.د: ملك'بلكه'بر كاب ۳.الف: اسپ'بدر'شاه
٤.الف: 'شیخ'ندارد

اهل اللّٰه را ملازمت نموده و صحبت ابوالرّضا رتن هندی رضی اللّٰه عنه را دریافته و شانه از شانه های رسول علیه السّلام ازو عنایت یافت چنانچه شیخ رکن الدّین علاؤ الدّوله سمنانی آن شانه را به کاغذ پیچیده و برآن کاغذ نوشت که این شانه از شانه های رسول علیه السّلام به این فقیر ضعیف رسید از صحبت دار رسول علیه السّلام، شیخ رضی الدّین دهم ربیع الاوّل شش صد و چهل و دو وفات.

موج احوال آن بری از کثرت،آن مستغرق به وحدت ، آن ممتاز به عشق و رندی، پیشوای عشّاق **باباکمال جندی** از اکمل خلفای شیخ نجم الدّین کبری است. وی را حالی قوی و تصرفاتی بی اندازه بود مثل شیخ شمس الدّین تبریزی [1] را تربیت نمود. صاحب نفحات گوید چون بابا کمال در خدمت شیخ کبری سیر سلوك را تمام کرد شیخ کبٰری به وی خرقه داد و گفت در دیار ترکستان رو آنجا مولانا شمس الدّین مفتی را فرزندی است آن را مردم نیز مولانا گویند خرقهٔ ما را بدو رسان و تربیت را از وی دریغ مدار، چون آنجا رسید دید کودکان بازی می کنند و مولا نگهبان پارچهٔ کودکان است، چون بابا را دید استقبال کرد و گفت تا که من جامهٔ دیگران را نگهبانی کنم و شما جامهٔ من نگه دارید، بابا او را در کنار گرفت و به خانهٔ مفتی آمد[2] و مفتی گفت این کودك مجذوب است خدمت شایسته نمی تواند، فرزند کوچك خود را دانشمند مولانا [3] که محمّد نام داشت نیز تعیّن ساخت پس مولانا احمد از تربیت بابا به مرتبهٔ تکمیل رسید و صیت کمالات او منتشر شد و بسی طالبان در صحبت او تربیت یافتند یکی از آن جمله خواجه بهاء الدّین کبری است که تربیت برادر خورد خود دانشمند مولانا را که محمّد نام داشت حوالهٔ او نموده همانا که خدمت خواجه ابوالوفا خوارزمی انتساب خرقه با ابوالفتح است چنانکه درین ابیات سلسلهٔ خود بیان ساخته، ابیات[4]. ـ

رسید فیض علی را از احمد مختار پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب طایی و معروف پس سری و جنید دو بو علی است یکی مغربی سر اخیار

۱. د: شمس الدّین 'سرمدی' ۲. د: 'بخانه 'بر 'آمد ۳. د: مولانا 'را' که
۴. د: 'مثنوی'

عقیب این همه بوالقاسم است و پس از نسّاج امـام احـمـد پـس سهروردی و عمّار
پس از اکـابر مذکور شیخ نجم الدّین دگر محمّد یسین ابو الفتح فخر کبار
کمال احمد آنکه نهاد ملّت دین که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار

و خدمت خواجه ابو الوفاء از مشارب[1] صوفیه و ارباب توحید و اصحاب ذوق و مواجید مشربی تمام بوده است، در شش صد و سی و پنج وفات.

موج احوال آن قدوهٔ راستان **شیخ عین الزمان** اسم او جمال الدّین کیلی بود و از کمل خلفای نجم الدّین کبری است. دانشمند و کامل بود به اشاره پیر سایر کتب خانه را آب انداخت و به خدمت شیخ رسید، بعد تربیت خرقه او را پوشانید و اربعین نشانید و عین الزّمان لقب کرد و صاحب ولایت دیار قزوین نمود.

موج احوال آن حقیقت مسایل تصوّف را هدایه، **شیخ نجم الدّین رازی** المعروف به هدایه اصحاب شیخ نجم الدّین کبری است. تربیت او حوالهٔ مجد الدّین بغدادی کرده بود، صاحب کتاب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است ویرا در کشف حقایق و شرح دقایق قدرت تمام بود، در معرکهٔ چنگیزخان از خوارزم به روم رفت، شیخ صدر الدّین قونوی و مولانا جلال الدّین رومی اتّفاق ملاقات افتاد، از وی التماس امامت کردند، در هر رکعتی **قل یا ایها الکافرون** خواند، بعد نماز مولوی روم شیخ صدرالدّین طاهر یکبار برای من و یک بار برای شما خوانده باشد و این طببت؟ به اعتبار لفظ کافرون است،، شیخ نجم الدّین رازی در شش صد و پنجاه و چهار وفات کرد، نزدیک خواجه سرّی و خواجه جنید دفن شد.

موج احوال آن سلطان ارباب ولایت،آن تاجدار اقلیم هدایت ، آن فارغ از صورت طاعت وزر ریزی، قطب ابدال **خواجه شمس الدّین تبریزی** از اکمل بی باکان روزگار حالی قوی و همّتی بلند و عشق وافر داشت، کمالات او اظهر من الشّمس است. گویند مرید شیخ سلّه باف تبریزی است، بعضی گویند بیعت از رکن الدّین سنجاسی داشت که شیخ اوحدالدّین کرمانی نیز مرید اوست و اکثری بدانند که

۱. د: 'از مشارب' ندارد

مرید بابا کمال جندی است، شاید به صحبت همه ها رسیده باشد. در مناقب العارفین مریدی از سلسلهٔ مولوی که یك صد و چند سال از وفات مولوی گذشته تصنیف نموده نوشته است که از مولوی روم اخذ نموده حضرت مولوی د را کثر کلام خو د را به کمترین مریدان خواجه شمس الدّین اشاره نموده، من به این شعر کفایت کردم.ـ

مولوی رومی نشد صاحب کمال　　　تا غلامی شمس تبریزی نشد

خواجه شمس الدّین را کمالات به آن علوّت اند که به تحریر راست نیاید. روزی چند کتاب به آب دریا انداخت که غرق شد، صاحب گفت این از تصنیف پدر من بودند دست دراز کرده یك بیك بر آورده داد آب به آن اوراق اثر نکرده بود، در شش صد و چهل و پنج وفات.

موج احوال آ ن قدوهٔ واصلین الکبار،آن زبدهٔ عارفین المختار،آن مستغرق انوار اسرار، آن قتل در مشاهدهٔ دلدار، آن سطر مناقب دستار، غوّاص بحر توحید **شیخ فریدالدّین عطّار** پسر ابراهیم ابن اسحاق عطّار نیشاپوری است. عمر دراز یافته بست و نه سال در شهر شاد باغ و هشتاد و پنج سال در نیشاپور بود، وی را کمالات از هر قسم بیش بوده اند. شاعری نه شیوهٔ اوست، بلکه سخن او وارادت غیب[1] است ،آن قدر اسرار توحید و حقایق و اذواق و مواجد به مصنّفات خود او مندرج ساخته که در سخنان هیچ[2] یکی ازین طایفه یافته نمی شود و از غلبهٔ تاثیر سخن وی را تازیانهٔ اهل سلوك گفته اند، چهار صد جلد اهل حقیقت و طریقت را مطالعه کرده بود و سبب توبهٔ اوآنست[3] بعد پدر روزی خواجه اش بر دوکان نشسته و غلامان چالاك به خدمتش استاده بودند، سایلی گفت **شیئاً للّه**[4] شیخ متوجّه نشد، پس آن سایل که مرد کامل بود گفت: ای خواجه تو جان چه طور خواهی داد؟ گفت قسمی که تو خواهی داد، درویش کاسهٔ چوبین که به دست داشت زیر سر نهاده دراز شد و جان بداد، شیخ عطّار را حالت تغییر شد دوکان را به

۱. د: و'ارادت القدر'　　۲. ج: هیچ'یکی د،'هم'ندارد
۳. د: او'ایست'　　۴. د: 'شیئاً تولاّ'

راه خدا تاراج داده بر آمده و به خانقاه شیخ رکن الدّین عکاف رفته بر دست شیخ توبه نمود، بعد چندی به بیت الحرام رفت، بسی مردان حق را دریافته، آخر خرقه از دست شیخ مجد الدّین بغدادی که ذکرش بالا گذشت پوشیده و به خانقاه شیخ به قدم استقامت نشست، اکثر بر ولیّت او قایل اند. در ملفوظ مولوی معنوی رومی آمده که بعد از یك صد و پنجاه سال روح منصور حلاّج به روح فرید الدّین عطّار تجلّی کرد و مربّی او شد و مولوی در طفولیت به خدمت آن صاحب کمال رسیده کتاب اسرار نامه عنایت یافت، چنانچه خودش می گوید

گرد عطّار گشت مولانا شربت از دست شمس بودش نوش

و شیخ سعدی شیرازی نیز به خدمتش به نیازمندی کمال رسیده، وی از اکبر مشایخ و افضل صوفیه بود، بعد شهادت او پسر قاضی یحییٰ نیشاپوری فوت کرد، مدفنش زیر قدم شیخ تجویز کردند، قبول نکرد که پسرم پایان مرد افسانه گو چرا باشد؟ قاضی شب به خواب دید ابرار و اخیار و اقطاب بر مزار شیخ جلسه دارند و مراقب اند[1] و پسرش نیز ستاده گریه می کند، از پدر گفت، ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت **رجال اللّٰه** محروم داشتی، صبح قاضی بر کمالات شیخ معترف شده پسر را به پایان شیخ دفن نمود و مکانی مختصر بر مزار شیخ بنا ساخت، از دست مغلی در قتل عام شهادت یافت در سال شش صد و هفتده هجری، مزار در بیرون شهر شاد باغ به محلّهٔ بازرگان و بعضی به نیشاپور گوید، شاید هر دو شهر متّصل باشند.

موج احوال آن نوشیدهٔ جام وصال، آن عاشق صاحب احوال، آن خانهٔ مرادات کرده جاروب، **حضرت شیخ صلاح الدّین قونوی** معروف به **زرکوب**، از محبوب ترین مریدان سیّد برهان الدّین محقّق است، پیر را در حق او عنایت بود، روزی فرمود حال خود را به شیخ صلاح الدّین بخشیدم و قال به مولوی روم، بعد وفات پیر به خدمت مولوی روم رسیده مورد شیخ خیلی الطاف می گشت. روزی مولوی را در بازار حالت رو داد، از وقت ظهر تا نماز دیگر همچنان بود، شیخ صلاح الدّین از دوکان خود برجست و جهت[2] خدمت مولوی نمود، در آن حالت مولوی

۱. د: 'مراقب اند'ندارد ۲. د: برجست'وحسب'

غزلی فرموده در حق شیخ .ـ

یـکی گـنجی پـدیـد آمـد دریـن دوکـان زرکوبی
زهـی صـورت زهـی معنی زهی خوبی زهی خوبی

شیـخ دوکـان را بـه تاراج داده و مصاحبت مولوی گزید، مولوی همان عشق بازی کـه بـا شیـخ شـمس الدّین داشت به شیخ صلاح در پیش نمود و دختر شیخ را برای سـلطان ولد پسر خود بگرفت، طفلی [1] عارف از آن دختر به وجود آمد [2] به غرّهٔ محرّم سنه شش صد و پنجاه و هفت وفات، قبر در قونیه.

موج احـوال آن سر زمرهٔ جراحت کیشان، آن سر گروه راحت اندیشان، آن مقبول ارباب یقین، **حـضرت چلپی حسام الدّین محمّد** بن حسین بن اخی ترک، در نـفحات نـویسـد، چـون شیـخ صـلاح الـدّین به جوار رحمت حق پیوست حضرت مـولـوی روم خلافت وی به چلپی حسام الدّین داد و مصاحب [3] خـود گردانید بلکه عشـقبازی که با شیخ صلاح الدّین داشت بدو متعلّق گردانید، حسام الدّین روزی گـفت به طرز الٰهی نامهٔ شیخ سنائی با منطق الطیر کتاب منظوم گردد تا دوستان را شاد کامی بود، حضرت مولوی فی الحال کاغذی از دستار خود بکشید در آن هیژده بیـت ابتدای مثنوی نوشته بود، به حسام الدّین داد و فرمود پیش از آنکه از ضمیرت ایـن داعیـه سـر برزند از عالم غیب در دلم القا کرده بود که این چنین کتابی منظوم کـرده شـود، پـس مولوی می فرمود و چلپی حسام الدّین می نوشت و کمالاتش از ایـنجـا قیـاس بـاید کرد که بعد مولوی به جایش خلیفه شد. چنانچه از سر تواضع از بهـاؤ الـدّیـن ولـد بـن مـولانـای روم اقتـدا خـواست، او گفت به دستور حضور پدر مشیـخت ترا راست است، بست و دویم شعبان شش صد و هشتاد و سه وفات.

موج احـوال آن پـرزور وادی طـریـقـت ، آن کـاشف اسـرار حقیقت، آن جمیع مرادات را ساخته معدوم، موحد کامل **بن مولوی روم** نامش بهاؤ الدّین ولد و لـقبـش سـلـطـان ولد، وی محبوب ترین پسران مولوی روم از مقبولان این طایفه، در

---

١. الف: 'خلفی' عارف ٢. ج،د: بوجود 'آید' ٣. د: 'مصاحبت' خود

نفحات نویسد، مولوی به وی فرمودی تو مانند برین مرد مانی بمن از روی صورت و سیرت و آمدن بهاؤ الدّین است، خوش زیست و خوش می رو [۱] ،آمدن من به این عالم جهت ظهور تو بود، این[۲] همه سخنان قول من است و تو فعل منی، سلطان ولد سیّد برهان الدّین محقّق و خواجه شمس الدّین تبریزی را خدمت شایسته کرده بود و با[۳] شیخ صلاح الدّین پدر خاتون خود ارادتی تمام داشت، وی را نیز مثنوی است بر وزن حدیقهٔ سنائی و دیگر مصنّفات مفید [۴] اهل تصوّف بسیار است و مناقبات[۵] بس عالی، دهم رجب سال هفت صد و دوازده وفات.

موج احوال آن سرمایهٔ تعارف معارف، **حضرت چلپی عارف** خلیفه و خلف بهاؤ الدّین ولد و جانشین جدّ خود حضرت مولوی روم است، بعد پدر حق سجّادهٔ جد را پانزده سال کما حقّه نگاه داشت، ولی مادر زاد بود، در پنج سالگی از وی خرق عادت به ظهور آمده، مولوی روم به نظر تربیت خود پرورش فرموده بود، مشرب ملامتیه داشت، آن قدر کرامت ازو سر زده که از مولوی روم خواجه شمس الدّین ظاهر نگشته، در مناقب العارفین احوال او مفصل باید خواست. در هفت صد و بست و شش وفات [۶] بعدش برادر خرد وی از خوارق و کرامت مسند خلافت را زیب داد، سخت مرتاض در عشق و صفا بود، در هفت صد و سی و نه وفات، پس از آن تا چند نسب[۷] جانشینان این خاندان به صلاح کرامت گذشتند.

موج احوال آن کلمات صوفیه را مدقّق، **حضرت سیّد برهان الدّین محقّق**، وی از سادات حسنی ترمذ است، از تربیت یافتگان مولانا بهاؤ الدّین ولد بود، در نفحات آرد به سبب اشراف بر خواطر در خراسان او به سیّد سرور مشهور بود، چنانچه وفات پیر خود در ترمذ که به جمیع تا آن نشسته بود از کشف دریافته ظاهر کرد آخر درست آمدی.

---

۱. د: خوش 'سرود' ۲. الف: 'این' ندارد ۳. د: 'با' ندارد
۴. الف: 'مقید' اهل ۵. د: 'مناجات' ۶. د: 'احوال او مفصلی باید خواست در هفت صد وبست و شش وفات' ندارد
۷. الف: 'پشت'

موج احوال آن دیوان عشق و اسرار ، آن مثنوی محب و اطوار،آن ممتاز به جوانمردی و تودّد، آن موصوف به کمال تفرُّد، آن صاحب حالات معصومی، قطب ابدال **مولانا جلال الدّین بلخی الرّومی** بن مولانا بهاؤالدّین ولد، از کمالات بلند و حالات دل پسند، میان قوم بس شانی عظیم و حالی قوی داشت و بر صحت احوال او هیچ اهل بصیرت را اعتراض نیست بلکه دیوان و مثنوی او که خزینۀ معارف و گنجینۀ تعارف است هر سالك و عارف را حجّت قاطع آمده[١] یك کلمه خلاف اصطلاح این طایفه نمی یابند. صاحب نفحات نویسد حضرت مولوی از مسعودان ازل و محمودان ابد است، از [٢] پنج سالگی صور روحانی[٣] و اشکال غیبی از ملائکه و حسن خواص انس که مستوران قباب عزّت اند بر وی ظاهر می شدند، روزی بر بام خانه با کودکان در بازی بود که جمعی سبز قبایان آمدند و او را بردند و سیر آسمانها دادند و عجایب ملکوت نمودند، از فغان اطفال باز بجایی[٤] رسانیدند، در معنی وی ولی مادر زاد بود، ابتدا از پدر بعد از آن نه سال از میر سیّد برهان الدّین محقّق تربیت یافت، وقتی با پدر خدمت شیخ فرید را دریافت به بسیاری عنایت کتاب اسرار نامه از شیخ مرحمت یافت، در تصوّف اقتدا به او می کرد لیکن کار او از صحبت[٥] شیخ شمس الدّین تبریزی به کمال رسید چنانچه ارادت خود را اکثر جا در دیوان به آن جناب ثابت می کند چنانچه این شعر ے

گرد عطّار گشت مولانا   شربت از دست شمس بودش نوش

او را کلمات عجیب است، روزی گفت درویش را طعام خوردن بی اشتها گناه عظیم است. شان مولوی اندر تصوّف زاید از اندازۀ بیان است نه این که در مختصر آید، درین ابیات از مستی خود بیان می نماید.ے

ز خلق احمد مختار مستم   ز مهر حیدر کرّار مستم
نسیمی یافتم از صبح توفیق   ز طیب روضۀ اشجار مستم
چو من مستم زمیهای الٰهی   نه از می ها که از دیدار مستم
ز عود ومشك و عنبر گشت فارغ   ز بوی طرّۀ دلدار مستم

١. الف: 'آمد'   ٢. ج: 'در'پنج   ٣. الف: صور'و حالتی'
٤. د: اطفال'بازی های'   ٥. الف:از'محبت'

سحر گه هاتفی در داد پیغام / از آن پیغام و بوی یار مستم
بیا ای زاهد شوریده احوال / که من از عطر آن خمّار مستم
تو از اسلام میلانی و طاعت / من از احسان آن غفّار مستم
چو منصورم درین انوار توحید / انا الحق گفته و بر دار مستم

پنجم جمادی الآخر سا ل شش صد و هفتاد و دو در روم وفات.

موج احوال آن محتشم زمانه،آن به عشق وجوان مردی یگانه، آن وارث علوم محمّدی، مرشد کامل **شیخ بدرالدّین سمر قندی** مرید شیخ نجم الدّین کبری است. در مناقب الاصفیا و ی را از مریدان شیخ سیف الدّین باخرزی[۱] و صحبت دار شیخ کبری نوشته، غرض از محقّق مشایخ به علوم صوری و معنوی دستگاهی تمام داشت، اوّل کسی که از سلسلهٔ فردوس به هند آمد وی بود که در وقت خواجه قطب الاسلام که در دهلی رسید در ستر کرامت کوشید و در سماع غلو تمام داشت، به هر که توجّه نمودی او را نیز ذوق حاصل می شد و تا وقت سلطان المشایخ هم بود، باهم در سماع حاضر می ماند، در دهلی وفات نمود.

موج احوال آن معدن کمالات اهم ،آن ذخیرهٔ حالات مغتنم، آن فایز مقام غوثی، **حضرت شیخ رکن الدّین فردوسی** تربیت[۲] و پرورش یافتهٔ شیخ بدرالدّین سمر قندی است. انتشار و اظهار سلسلهٔ فردوس در هند ازو گردیده، کسی که هست نسبت خود به سلسلهٔ فردوسیه بدو ثابت می کند، از طفولیت ملازم شیخ خود مانده فیض ها ربوده، شهرت کمالات او شایع عالم گشت، میان سلطان المشایخ و او چندان مواخات نبود، به حضور سلطان المشایخ ازین جهان در گذشت، در شهر آباد کرده کیقباد بر سر آب جمن نزدیك دهلی خاك اوست.

موج احوال آن نونهال ریاض سلسلهٔ نجم الدّین، آن شجرهٔ پربار گلستان بدرالدّین، آن صدّیق راه یقین ، **حضرت[۳] شیخ نجیب الدّین** در سلسلهٔ فردوسیه مرید و خلیفهٔ شیخ رکن الدّین است. پدرش عماد الدّین بود، بعد شیخ خود مسند ارشاد

۱.ج،د: 'باخرزی' ندارد ۲.د: فردوس'به'تربیت ۳.الف: 'حضرت' ندارد

را زیب داد، مردی بزرگ و صاحب احوال و کرامات بود، از جهت آنکه به ستر کمال کوشیدی کم کسی از احوال او آگاه شدی. از مناقب الاصفیاء به مرأة الاسرار آمده که شیخ عماد الدّین پدر آنحضرت برادر شیخ رکن الدّین پیر اوست، شان ولایت بر تر داشت. شیخ شرف الدّین یحییٰ منیری از خلفای و تربیت یافتگان اوست، وقتی که شیخ شرف الدّین یحییٰ منیری را با خرقه و نعمت رخصت نمود وصیّت کرد که به اثناء راه ترا اگر چیزی رسد بر نگردی، خبر وفات شیخ نجیب الدّین فردوسی در زمان غیاث الدّین تغلق واقع شد در راه او را رسید، خواست که برگردد و وصیّت پیر یاد نمود بجا آورد به وطن رفت.

موج احوال آن وارث علوم انبیاء به استحقاق، آن مستغرق بحر مشاهده بالاتّفاق،آن خوگر به کمال بردباری، قطب مشایخ **شیخ شرف الدّین بن یحیٰی منیری بهاری** شیخ یحییٰ پدرش مردی بزرگ صاحب کمال و کرامات و مقامات عالی بود، مرقد پاك او در قصبهٔ منیر زیارت گاه خلق است و حضرت مخدوم شیخ شهاب الدّین جگت خوب پتنوی پدر مادر شیخ شرف الدّین یحیی منیری است. به غایت عالی شان اندر تصوّف و کرامت بود، اهلیه و شش دختر و شوهران ایشان و شیخ شرف الدّین منیری، نیز این چهارده تن در یك زمانه ولی اللّٰه صاحب کمالات و تصرّفات بوده، از جمله خرق عادات حضرت مخدوم آن است، روزی بر چاه کافری رفت و آب برای وضو خواست، ندادند، وقت نماز تنگ بود، به آب گنگ که بر فصل بعید می نمود اشاره کرد بیا، فی الحال آب طغیانی نموده در رسید، ازآن آب وضو کرد و نماز ادا نمود در آمد همان سیل سراهای کفار بریختند [۱] و نابود شدند، ازآن باز آب آنجا را بگذاشت و مدام آنجا می باشد، رحمة اللّٰه علیه. شیخ شرف الدّین مرید وخلیفهٔ شیخ نجیب الدّین فردوسی است از کاملان این طایفه بود، شانی بزرگ و احوالی مستور و همّتی بلند داشت،ابتدا حال تا انتها سلوك در بوتهٔ پیغمبری پرورش یافته انبیای معصوم و اولیای محفوظ گویند عبارت ازوست و آن قدر آداب مذهب صوفیه که در تصانیف او بر قانون

۱. الف: سراهای کفار 'برنجید'

انصاف یافته می شود جای دیگر کم به نظر آمده باشد. در مرآة الاسرار از مناقب الاصفیاء آمده چون شیخ یحییٰ پدر آن حضرت پیش بزرگی در منیر بود می رفت، او تمام قد تعظیم[۱] می نمود، روزی از آن عادت تساهل کرد، شیخ[۲] رنجی به خاطر آورد او از کشف دریافته فرمود، تعظیم آن پسر بود که شب از پشت تو به شکم مادر خود رفت چون متولّد شد مادرش صالحه بود هرگز بی وضو شیر بدو نداد، چون به عمر تمیز رسید همراه مولانا شرف الدّین توامه رحمة اللّٰه علیه به سنارگانو توابع بنگاله رفت و سایر علوم کیمیا و هیمیا و ریمیا و سیمیا وغیره از مولانا شرف الدّین اخذ نموده به وطن آمد، به جهت مرض صعب و تجویز حکما متاهّل شد فرزندی پیدا گردید، او را به مادر سپرده به دهلی خدمت پیر را دریافت مرید شد اخذ فواید نمود، سپس با نعمت خلافت و امانات و برکات پیران فردوس از مرشد عنایت و ارشاد یافت که این اجازت نامه برای تو، من به موجب امر سرور کائنات علیه افضل الصّلوات نوشته ام رخصت یافت، پس وی به وطن آمده مجاهداتی که نموده[۳] به تحریر راست نیاید و کراماتی که ازو سر زده به احوال دیگری نمی نماید، سالها بی یار و غمگسار در جنگل راجگیر مشقّت ها نموده[۴] کمالات عالی حاصل ساخت، نظا م الدّین مولا مرید حضرت نظام الدّین اولیا آنجا **فیما بین** هر دو بزرگ مواخات به میان آمد و از شیخ احمد چرم پوش که خوارق و کرامت مثل احیا و اماتت ازو بسیار به عمل آمده نیز محبّت ها داشت و از شیخ کاعن خود احمد بهاری که او بزرگان وقت و با کمالات عالی بودند محبّت ها فوق الحد بود، اتّفاقاً گذر این هر دو بزرگان د ر دهلی واقع شد، از غلبۀ حال سخن اسرار و حقایق بی پرده می گفتند، علماء ظاهر بین فتوای قتل آنها نوشته به شهادت رسانیدند و هیچ کس ساعی[۵] ایشان نشد، چون آن خبر به شیخ شرف الدّین بهاری رسید فرمود عجب است که چنین اهل اللّٰه را هر جا بکشند و قتل واقع شود آن شهر خراب نگردد، بعد چندی امیر تیمور صاحبقران آمد و دهلی خراب شد. مکتوبات آن حضرت در تمام عالم **اظهرمن الشمس** است و کمالات او مثل بدر منیر

---

۱. الف: 'عظیم' می نمود ۲. ج، د: شیخ 'یحییٰ' رنجی ۳. د: 'مجاهداتی که' نمود '
۴. د: مشقت ها' نمود' ۵. د: کس' ساعتی'

هویدا، شیخ وقت جان سپاری فرمود، صبحی سیّد اشرف از ولایت سمنان که می آید نماز جنازهٔ مرا او خواهد خواند، صبحی حضرت رسید و نماز جنازه کرد و برای تسلّی فرزندان شیخ نشست که خبر کردند قبر را شگافته دست شیخ بر آمده، همه متحیّر شده به حضرت سیّد اشرف جهانگیر انکشاف این عقده خواستند، سیّد از روح شیخ دریافته فرمود که برای نگاه داشتن کلاه در قبر از شماها که وصیّت بود فراموش کردند، کلاه را به دست شیخ دادند، دست در[1] کشید، روز پنج شنبه ششم[2] شوّال سال هفت صد و هشتاد و دو هجری وفات، مزار در منیر.

موج احوال آن سر حلقهٔ دردکشان جام وصال، آن در جمیع مقامات صاحب کمال، آن فارغ از حوادثات سختی و تلخی، مست توحید، **شیخ مظفّر شمس الدّین بلخی** محبوب ترین مریدان و اشرف خلیفهٔ شیخ شرف الدّین یحییٰ منیری، کمالات او ازینجا قیاس باید کرد که پیر او را در مکتوبات امام مظفّر نویسد، در مرآة اسرار از مناقب الاصفیاء آرد که شیخ شرف الدّین را صد هزار مرید بودند از آنجمله سه صد نفر واصل بودند و به قولی چهل نفر و میان این چهل مرد سه کس بر آمدند شیخ مظفّر بلخی و ملك زاده فضل اللّٰه و مولانا نظام الدّین درون حصاری و میان این سه کس شعلهٔ آتش عشق شیخ مظفّر بلخی است، منکوحه را طلاق داده[3] مشغولیها گزید، غرض از جمیع حجابها در گذشته و به روی حال مثل حسین بن منصور و عین القضات همدانی هویدا شده. روزی شیخ مظفّر به خدمت پیر نشسته بودند، شیخ منهاج الدّین حاجی حاضر آمد و سخن در فرضیّت حج در آورده به طریق تعرّض به جانب پیر او گفت حج بر همه مسلمانان فرض است آخر سخن بجایی رسید که شیخ مظفّر کعبه را به آستین خود نموده ملزم ساخت. شیخ شرف ازین مقدّمه بر شیخ مظفّر گران شده از حضور خود باز داشت بعد چندی عذرش مسموع شد، از پیر ارشاد یافت که به زیارت خانهٔ کعبه رود، چنان کرد، وقت معاودت در راه خبر وفات پیر شنید، عزم هند موقوف کرد، سرور کاینات علیه افضل الصّلوات در معامله فرمود به هند برو، معه فرزندان آمده اینجا مقیم شو، چنان کرد

۱. الف: دست'دراز'کشید ۲. د: 'ششم'ندارد ۳. د: طلاق'داد'

بعد چندی که وقت او آخر رسید بست و یکروز طعام نخورد، وقت وفات جمع امانت پیران و اجازت سلاسل فردوسیه شبه شیخ حسین برادر زادهٔ خود سپرده در مکّه وفات نمود، سال و ماه و تاریخ او دیده نشد فامّا بعد از پیر خود پنج شش سال به قید حیات مانده.

موج احوال آن آراستهٔ کمال[1] عرفان، آن پیراستهٔ به کمال واصلان، آن محو به مشاهدات ذوالجلال سالك بی ریا، حضرت مخدوم **شیخ جمال** او را جمال اولیا گویند و کمال کونجره نیز نامند بدان سبب دیگ کچهری بر سر خود گذاشته به گرسنه ها رساندی. روزی هم چنان در اوده به خانهٔ حضرت موسی عاشقان سه فاقه گذشته که چیزی نرسیده بود، رفت، موسی عاشقان فرمود **جزاک اللّٰه** دیگ مثل کونجران بر سر گذاشته می گردی و سینهای عشق می فروشی[2] از آن روز به این لقب مشهور شد و در هندوستان میوه فروشان را کونجره می گویند که بر سر گذاشته در کوچه و بازار میوه فروشند[3]، شیخ جمال بسیار بزرگ بود و صاحب مقامات عالی بود، شانی عظیم و حالی دلربا داشت، مرید و خلیفهٔ شیخ مظفّر بلخی بود، به موجب اجازت پیر در اوده ساکن شد، مثل موسی عاشقان اودهی و خلیفهٔ حاجی چراغ هند شیخ فتح اللّٰه اودهی که معاصر او بودند مواخات داشت، هم درآن ایّام حضرت شیخ احمد عبدالحق ردولوی وارد اوده شد، شیخ جمال کونجره خدمت شیخ را دریافت و فیض ها ربوده، شیخ فرمود از بهکّر تا پندوه سیر کردم هیچ مسلمان تر از جمال کونجره ندیدم، مزار شیخ جمال کونجره در اوده، حضرت شیخ بهیکه که در قریهٔ یلهری چهار کروه از اوده آسوده است از اکمل خلفای شیخ جمال کونجره بود، بسا صاحب کمال و مقامات عالی، فرزندانش گویند شیخ بهیکه بسیار ریاضت شاقّه کشیده، وقتی در سوراخ روباه درآمد دوازده سال آنجا به استغراق مانده نهایت مقام فنا حاصل کرد، از وی به اکثر مردمان فیض رسیده از آن جمله یکی شیخ جمال الدّین که در قصبهٔ برهند توابع سرکار جونپور آسوده است و آنجا شهرت بسیار دارد، رحمة اللّٰه علیه. دویم از

۱.د: آراسته'بجمال' ۲ج: 'فزودی' ۳.د: می'فروشند'

مریدان او شیخ رجب حایك است که احوالی بلند داشت، در قریۀ رام دیه از آستانۀ سلطان سیّد اشرف جهانگیر بر یك کروه آسوده است، دیگر از مریدان شیخ جمال شاه حالی و شاه درویش به غایت بزرگ صاحب ریاضات و مقامات بودند، در اترولہ توابع سرکار گورکهپور مرقد شریف ایشان به علو کرامت شهرت دارد.

موج احوال آن به انتهای راه رفته، آن در حقیت را از مشقّت مجاهده سفته، آن دمساز با ملایك **حضرت شیخ کبیر**[1] **حایك** اوّل ارادت بـه خدمت شیخ تقی بن شیخ رمضان یا شعبان سهروردی داشت، سپس[2] از خدمت شیخ بهیکه فیضها یافته چنان مجاهدات نموده که مشرب توحید برو غلبه کرد، رعایت ارباب ظاهر از نظر بصیرت او مطلق بر افتاد وسخن بی پرده گفتن گرفت، مردم ظاهر بین اورا منسوب به کفر کردندفامّا عرفای اهل باطن او را بی ریا دانند، مشرب رندانه ملامتیه آخر خرقۀ خلافت فردوس از مخدوم شیخ بهیکه پوشیده تسکین یافت، مرقد او در قصبۀ مگد توابع سرکار گورکهپور است و حضرت شیخ کمال بن شیخ کبیر ملامتی بیعت و خلافت از پدر داشت، مشرب او هم ملامتیه بود، از پدر بی باك[3] تر او را باید دانست بعد وفات پدر به ولایت گجرات رفت آنجا حضرت شاه عالم محبوب نبیرۀ مخدوم جهانیان او رابس گرامی داشته شهرت بسیار یافت مرقدش در گجرات احمد آباد مشهور است.

موج حوال آن سالك صادق الاخلاص، آن از قید دوئی مطلق خلاص، آن برگذشته از کار و بیکاری، موحّد کامل **حضرت شیخ حسین بن معز بلخی البهاری** از واصلان این طایفه بود، عشق وافر و حالی قوی داشت، برادر زادۀ حقیقی و خلیفۀ تحقیقی شیخ مظفّر بلخی است. صاحب اخبار الاخیار گوید مشهور است او مرید عم خود بود لیکن از کلامش بیعت او از شیخ شرف الدّین یحییٰ منیری مفهوم می شود و خلافت از عمّ خود داشت، چون جذبه بدو رسید نصف کتاب عوارف خوانده بود که شیخ شرف الدّین او را توشۀ توحید فرموددرین اثنا شیخ به مرض موت مبتلا شد و متردّد گردید، شیخ وقت آخر چشم باز کرد فرمود که عنقریب درین سر زمین

۱. ج: 'ملامتی' حایك ۲. ج: داشت 'پیش' ۳. د: پدری 'پاك' تر

شیخ بدیع الدّین قطب المدار می رسد، نصف کتاب که باقی است، ازو خواهی خواند، چون قطب المدار به جونپور رسید، وی از بهار خدمت قطب المدار را دریافت، بر فور رسیدن او قطب المدار فرمود، بیا سمندر توحید چیست؟ در کنارش گرفت باقی عوارف به موجب اشاره و وصیّت شیخ شرف الدّین ازو بخواند و تربیت [1] یافت، همراه عم خود به مکّه رفت، وقت آخر که عم او از شیخ شرف الدّین یحییٰ تربیت ها یافته بود بدو سپرده در پرده شد، پس او از مکّه به بهار وطن خود آمد به تربیت طالبان مشغول شد به اکثر عزیزان فیض رسانید، فرزندانش در بهار طریقهٔ سجّاده به حال دارند، شیخ شرف الدّین را برای او مکتوبات[2] بیشتر است. این مختصر گنجایش آن به خود نیافت رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سرو باغ معروف کرخی، **شاه امان اللّٰه بلخی** برادر زادهٔ شیخ مظفّر بلخی، در قصبهٔ سندیله اقامت گزیده بود، طریق اکتساب سلسلهٔ فردوسیه درین ناحیه لکهنؤ از سبب [3]با برکات او انتشار شده، خلق را تلقین می نماید، بیعت از شاه دولت منیری داشت، او از شیخ بن منیری، وی از شیخ سلطان، وی از پدر خود حضرت شیخ احمد لنگر دریا، وی از پدر خود حضرت جنید، وی از پدر خود.

موج احوال آن شیخ در آفاق مقبول،آن به حقایق حقیقت موصول، آن رموزدان فرقانی، مرشد وقت **شیخ جمال الدّین احمد جو رقانی** از اکمل اصحاب شیخ رضی الدّین علی لاله، وی از شیخ مجد الدّین بغدادی، وی از شیخ نجم الدّین کبری، صاحب مقامات عالی بود، شیخ رکن الدّین علاوالدّوله سمنانی در چهل مجلس ثنای ولایت او بسیار کرده که من در عالم غیب مرتبهٔ سلوک وی را با مرتبهٔ ابوالحسن خرقانی مناسب یافتم، هم چنان پیر وی را با شیخ بایزید بسطامی در نفحات از اقوال پیر او آرد هر جا که خاموشی احمد مادر سازد وآنچه از جنید و شبلی یافته دروی بیایند، روزی مریدی او به مراقبه رفته بود، شیخ بر پشت او کفشها زد او متحیّر ماند، فرمود مراقبه او را بسزد که یك هفته هیچ نخورد و مراقبه نماید،[4]

۱. د:و 'به'تربیت ۲. د: او'مکتوب'بیشتر ۳. ج: از'ذات'با برکات
۴. د: مراقبه'ماند'

وی را کمالات بس عالی است، شش ربیع الاوّل صد و نه وفات.

موج احوال آن امام اکابران عرفان، آن سلطان موحّدان و واصلان ،آن مورد مقام سبحانی، قطب الارشاد **حضرت شیخ نورالدّین اسفرانی** از بزرگترین اصحاب شیخ احمد جورقانی است، به نفحات آمده، ارشاد طالبان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان وی را شانی عظیم بود و روزی پدر شیخ رکن الدّین علاوالدّوله سمنانی با شیخ سمنانی گفت باوجود شیخ ابن عجیل یمنی و شیخ شمس الدّین ساوجی ثم تستری و خواجه حاجی در ابهرتو به شیخ نور الدّین اسفرانی چرا اقتدا کردی؟ شیخ سمنانی گفت: مرا مقصودی بود جز به ارشاد او راست نمی آید، می خواستم که سلوک کنم و این طریق را بشناسم، در آن وقت جز وی استاد در همه عالم نبود، اگر[1] آخر الزّمان وجود شیخ نورالدّین عبد الرّحمن نبودی سلوک به کلّی محو گشتی و نشان نماندی، چون حق تعالی را این طریق باقی داشتن است به او مجدّد کرد، کمالاتش زیاده از اندازه است و کدام کمال ازین زیاده باشد که مثل شیخ رکن الدّین علاو الدّوله[2] سمنانی مقتدای عالم مرید و خلیفه داشت. در شوّال شش صد و سی ونه متولد شد، یك شنبه چهارم جمادی الاوّل سال هفت صد وفات.

موج احوال آن امام بادیه پیمایان صراط مستقیم،آن عالم به تعلیم حضرت علیم، آن سرحلقهٔ عاشقان ربّانی، قطب وحدت **حضرت شیخ رکن الدّین علاو الدّوله سمنانی** از کاملان وقت و مجتهد مذهب صوفیهٔ اهل صفا بود، درین طریق شانی به غایت بزرگ و احوالی قوی و همّتی[3] بلند داشت، مرید شیخ نور الدّین عبد الرّحمن اسفرانی بود، در سلسلهٔ فردوسیه بعد از حضرت شیخ نجم الدّین کبری طریق سلوك و مشرب اهل حق را وی احیا ساخت و در تربیت دیگران بی نظیر زمانه بود، اکثر شاهبازان مدام به تربیت او پرورش یافتند و به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسیدند و مشایخ وقت در تصوّف اکثر اقتدا به وی داشتند، مگر میان وی و شیخ عبد الرزّاق کاشی که به یك واسطه خلیفهٔ شیخ ابن عربی است در مسئلهٔ وجود مطلق اندك نزاع لفظی واقع شده بود، صاحب مرآة الاسرار الفاظ متبرّکهٔ او از

۱.ج: نبود'یا'آخر الزمان ۲.ج:'علاؤ الدّین' ۳.ج:قوی'همتی'

چهل مجلس تصنیفش می آرد، عمّ من ملك جلال الدّین سمنانی وزیر بادشاه ارغون بود و من نیز قربت[1] به بادشاه مذکور داشتم، به عمر پانزده سالگی در عین حرب که سلطان را در پیش بود مرا جذبهٔ حق به خود کشید، از همه برآمدم و به شیخ خود پیوستم تلقین و تربیت شدم[2] به حجاز رفتم بعد مراجعت اجازت ارشاد یافتم، در هفت صد و بست هجری در خانقاه سکّاکیه در مدّت شانزده سال یك صد وچهل اربعین کشیدم و به ایّام مختلف یك صد و سی اربعین دیگر برآوردم، خوارق و کرامت او زیاده از اندازهٔ تحریر است، بسیار مریدان صاحب کمال و ارشاد داشت، بعضی را احوال آنجا نوشته می شود، به عمر هفتاد و هفت سالگی بست و یکم رجب شب جمعه هفت صد و سی وشش وفات، قبر در حظیرهٔ عماد الدّین عبد الوهاب.

موج احوال آن بر کمالات قادر و ولی، **شیخ اخی علی** مصری الاصل است، از غایت اتّقا خلقی بروی جمع آمدند، او گفت هنوز من دست بیعت به کسی نداده ام ما و شما در حقیقت طالب حقّیم، در واقعه دیده ام و از شهادت شنوده ام که در خراسان مرشد مکمّل است برخیزید به خدمت وی رویم، پس به خدمت شیخ علاو الدّوله سمنانی آمده بیعت نمود و تلقین یافت، در چند روز سیر سلوك تمام نموده شیخ اجازت و ارشاد داده، مریدان که همراه او آمده بودند به وی سپرده رخصت فرمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مشایخ صاحب مقام منتهی، **شیخ حافظ بهاؤالدّین عمر ابروهی** او از مریدان اخی علی بود، بعد فوت پدر او درزی گری اختیار کرده، شیخ عبد اللّٰه عرقستانی[3] ازین کار او را برآورده بخود برد و به معلّم سپرد پس تحصیل خدمت بوده است، او را حالت بس بلند اند در این مختصر نمی گنجد، او را در معامله تاج اخی برسرش گذاشته درایت زنده بود آخر به حرمین رفت و مثل شیخ نورالدّین عبدالرحمن اسفرانی° و شیخ نورالدّین عبد الرّحمن جامی را دریافته و پیغام او را بر سر روضهٔ رسول علیه السلام رسانیده و در معامله جواب حالات بس بلند اند درین مختصر نمی گنجد.

۱.ج،د: نیز 'قریب' ۲.الف،ج: تربیت 'نه شدم' ۳.الف: 'عرجستانی'

موج احوال آن درج حقایق و معانی **شیخ نجم الدّین محمّد الادکانی** از اکمل مریدان شیخ علاؤ الدوله سمنانی است، به عمر هشتاد سال در هفت صد و هفتاد و هشت وفات کرد، در حصار از اعمال اسفراین دفن شد.

موج احوال آن ممتاز به تصوّف دانی **شیخ احمد**[١] **دهشتانی** همراه مسافران سمنان[٢] رسید، شیخ علاء الدّوله سمنانی از اشارهٔ غیبی به تربیت او مشغول شد[٣] واردات که بر وی می گذشت شیخ آن را نفی می ساخت تا که کار او بلند شود پس اواخر او به مقام صمدیت رسید و خاصّه این مقام آنست که سالك را احتیاج اکل نباشد، او در آن حال خود را دیده غرور می نمود که نا خوردن صفت حق است لیکن با این همه از شیخ بی نیاز نشد همین سعادت به کار ایمانش آمد، چون به مدینه رسید او را شیخ گفت که امّت[٤] رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم و مرید ما هستی آن می باید کرد که رسول کرده[٥] و من می کنم و اگر متابعت نیست پس برو والاّ نه چیزی بخور، فرمودهٔ پیر بجا آورده[٦].

موج احوال آن کامل ولی **شیخ تقی الدّین علی** بر اسمش لفظ دوستی ضم است، مرید شیخ علاوّالدوله سمنانی است، به حضور شیخ به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید و بی واسطه به قرب حق بهره مند گردید. شیخ سمنانی روزی فرمود بر[٧] سالك که تجلّی منجلی می شود آن تجلّی صورت باشد حق تعالی را از آن صورت منزّه باید داشت اما آنرا تجلّی حق باید دانست، امثال حق بر علی دوستی بر صورت کل موجودات تجلّی کردی وی در تسبیح مشغول ماند حق تعالیٰ به خودی خود از وی پرسید دیدی مرا گفت نه، پس امر شد این که دیدی چه بود؟ گفت آثار و افعال و صفات تو و تو از همه منزّهی حق تعالی این کلمه را از وی پسندیده داشته در سخن ثنا گفت.

---

١. ج،د:شیخ 'اخی' محمّد ٢. ج،د: به 'سمنان' ٣. ج: مشغول 'گشت'
٤. ج: 'کرامت' رسول ﷺ ٥. د:رسول 'کرد' ٦. ج: بجا 'آورد'
٧. د: 'هر' سالك

موج احوال آن در کلمات[1] لا ثانی **حضرت شیخ عبد اللّٰه عرجستانی** وی محبوب ترین خلفای شیخ علاؤ الدّوله سمنانی است، در طفولیت خدمت شیخ را دریافت و به اخذ فواید مشغولیها گزید تا که از جمله خلفا عزیز تر مصاحب تر به پیر گشت، به امر پیر به طوس رفت به تربیت[2] مریدان شغل گرفت، قبرش آنجا است.

موج احوال آن ممتاز به خلفای شیخ سمنانی **شیخ شرف الدّین محمود بن عبد اللّٰه مردقانی** بـه کمالات ظاهر و باطن میان جمله خلفای شیخ علاؤ الدوله سمنانی امتیاز کلّی داشت، میر سیّد علی همدانی مرید اوست، کدام کمال ازین زیاده[3] باشد[4].

موج احـوال آن بـحر زخّار کمالات بلند، آن کوه قاف خیالات دل پسند، آن کـاشف رازهـای نهانی قطب جهان **حـضـرت میـر سیّد علی بن شهاب الدّین همدانی** مـریـد شیـخ شـرف الـدّیـن محمود بن عبد اللّٰه مردقانی است و یك خرقه از سلسلهٔ خـواجـه کـمل بن زیاد هم یافته، از کاملان این طایفه بود حالی بس رفیع و مقام بس وسیـع داشت. به قول صاحب نفحات او جامع میان علوم[5] صوری و معنوی بود. در عـلم باطن مصنّفات بسیار دارد چنانچه کتاب اسرارالنقطه و شرح اسماء اللّٰه و شرح فـصـوص الـحکم و غیر آن امّا کسب طریقت از شیخ تقی الدّین علی دوستی کرد بعد وفاتش باز رجوع به شیخ شرف الدّین محمود پیر خود نمود و التماس کرد فرمان چیست؟ او در باطن توجّه کرده گفت فرمان است که در اقصای بلاد عالم بگردی پـس بـه مـوجـب اجـازت وی سـه مرتبه ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهـار صـد ولـی دریافت و چهار صد ولی را در یك مجلس دریافت و از همه فیضها ربـود و چهـار صد کلمه را در یکجا جمع نموده اوراد فتیحه نام نهاده[6] چنانچه مشهور اسـت و اوراد مـذکـور در جـمیع امور تاثیرات بسیار دارد. در لطایف اشرفی سلطان سیّـد اشرف جهانگیر نوشته در یك سفر ربع مسکون فقیر هم میر سیّد علی همدانی بـود وبسیار فواید دینیه و راحت یقینه ازو عنایت یافتم و عجایب خوارق ازو مشاهده کـردم، امیر تیـمور را به آن حضرت نزاع واقع شد از ملك خود رخصت خواست،

---

١. ج: در 'کمالات' ٢. الف: 'به' ندارد ٣. د: 'زیاده' ندارد

٤. د: 'که' باشد ٥. ج: 'علم' صوری ٦. د: نام 'نهاد'

آن حضرت متوجّه کشمیر شد، از وقت سلیمان علیه السلام تا قدم وی در کشمیر هیچ نبی و ولی نرفته بود، او به نور اسلام آن ملك را منوّر گردانید و رواج شریعت محمّدی داد و بعدش متوجّه مکّه شد، به تاریخ ششم ذی الحجّه سال هفت صد و هشتاد و شش در کهیره و سواد وفات یافت، مزارش به ختلان توابع بدخشان برده دفن نمودند، **بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم** تاریخ اوست، سیّد نا صر علی ثانی نیز تاریخ آمده، آثار تخت مهتر سلیمان علیه السّلام و خانقاه میر سیّد علی همدانی در کشمیر شهرت دارد.

موج احوال آن خلاصهٔ خاندان احمد **میر سیّد محمّد** خلف و خلیفهٔ میر سیّد علی همدانی است، بعد پدر قایم مقام سجاده گشت، علمی وافر و حالی قوی د اشت، به عمر بست و دو سالگی با مریدان صادق الاعتقاد به کشمیر رسید، سلطان سکندر بن قطب الدّین به وی اعتقاد پاك می دارد، سیّد در علم تصوّف رساله به نام سلطان تالیف نمود و شرح شمسیه در علم منطق تصنیف اوست و ملك سیرت وزیر و سپه سالار لشکر بادشاه بر دست آن صاحب کمال اسلام آورد، ملك شرف الدّین لقب یافت و میر سیّد محمّد اصفهانی مصنّف کتاب موثّر در شرح فرایض سراجی و میر سیّد خاوری مصنّف خاور نامه و شرح در لمعات در تصوّف و سیّد معز حسین شیرازی که آخر قاضی کشمیر شد احادیث جمع نموده و امیر سیّد محمّد مدنی صاحب خوارق و کرامت معه عیال از مدینه آمده در قریهٔ تسکر[1] توطّن گزید و همانجا در گذشت، خانقاهش موجود، از مریدان میر سیّد محمّد بودند، اواخر سیّد محمّد عزم مکّه نموده سعادت جاودان اندوخت، چون به خطّهٔ ختلان رسید وفات کرد، به جنب مزار پدر دفن شد.

موج احوال آن آشناء بحر الاکنار، آن کاشف مقامات اسرار، آن مجتهد طریقت چنانکه در شریعت حنفی، قطب ارشاد **شیخ عزیز بن نسفی** از کاملان این طایفه بود، آن قدر حقایق و معارفت اصطلاح صوفیه که وی در کشف الحقایق و مقصد اقصی و تنزیل[2] وغیره تصنیف خود بیان نمود در دیگر کتب این طایفه کم

۱. ج،د: قریه 'لشکر'
۲. د: 'اقص و ترتیل'

یافته می شود، ارادت او جایی به نظر نیامده لیکن از تصنیفش صاحب مرآة الاسرار نوشته وی مرید پدر خود محمّد نسفی [۱] وی از شیخ [۲] سعد الدّین حموی وی خلیفهٔ شیخ نجم الدّین کبری بود و هم می نوشته من تربیت از شیخ سعد الدّین حموی یافته ام، در هر دو حال واحد است، از بدعت طالبان از وطن بر آمد، در خراسان شب جایی و روز جایی می گذرانید، کمالاتش از تصانیفش دریافت می شود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن واقف اسرار احد **حضرت حاجی محمّد** مرد مرتاض و ممتاز صاحب حال، به چهار واسطه مرید میر سیّد علی همدانی، عالمی را فیض و هدایت بخشید، در نهصد [۳] و بست وفات.

موج احوال آن از مشایخ برتر، آن در عشق و جوانمردی اکبر، آن ما سوا اللّٰه از همه بیغمی [۴]، اقدس روزگار **حضرت شیخ حسن خوارزمی** در سفینة الاولیا نویسد مرید [۵] شیخ مخدوم اعظم، وی از مخدوم حاجی محمّد حسنوشان، وی از شیخ علی شاه بیداوری، وی از شیخ رشید الدّین محمّد انصرانی، وی از امیر عبد اللّٰه براسشابادی، وی از شیخ اسحاق جلالی، وی از سیّد علی همدانی. شیخ حسن در کبار مشایخ متاخّرین و بزرگان دین صاحب کرامت ارجمند و مقامات بلند بود، مرشدش [۶] مخدوم اعظم در سال نهصد و سی و هفت و شیخ حسن در نهصد و پنجاه و شش وفات یافته.

موج احوال آن دستهٔ گلهای رنگارنگ، آن محوی صدای وحدت آهنگ، آن ماهر رمز درویشی و فقیری **شیخ یعقوب کشمیری** خلیفهٔ شیخ حسن خوارزمی است و نیز خرقه از شیخ سلیم چشتی داشت و مع هذا مسافری بسیار کرده مشایخ عرب و عجم را دیده از هر یك فواید گرفته، در مکّه و مدینه شرف

---

۱. د: محمّد'نقی' ۲. الف:'شیخ' ندارد ۳. الف: 'سی' و بست
۴. الف:'بی معنی' ۵. ج: 'مریدش'مخدوم ۶. ج: 'مرشد'مخدوم

زیارت بجا آورده از شیخ دین محمّد مکّی سند حدیث نموده، او را در هند و کشمیر مرید بسیار حج آمدند. در مرآة جهان نما [١] و در اخبار الاخیار آرد وی سفرهٔ وسیع داشت، روزی مسافری خواهش جغرات کرد، شیخ تامّل نمود فی الحال آوند [٢] پر از جغرات حاضر آوردند، بعد ساعتی زنی آمد [٣] و گفت غلام شیخ جغرات من آورده [٤] است، شیخ بهای آن پرسیده بدهانید، معلوم شد چون تابع او بود فرموده بجا آورده.

موج احوال آن **شیخ محمود عجدوانی** از اجلّهٔ مریدان شیخ حسن خوارزمی است، مصباح الطّالبین نام کتاب در احوال پیر نوشته، احوال [٥] تمام ریاضات برای دریافت مریدان بر نگاشته و بعضی خوارق را شرح نموده، در نهصد و پنجاه و هشت وفات، 'آه قطبی [٦] برفت از عالم' تاریخ اوست.

موج احوال آن ممتاز ظاهرین، آن مرتاض بهترین، آن سر حلقهٔ متّقیان دین، **شیخ حسین خوارزمی** لقبش کمال الدّین است صاحب ریاضات و مجاهدات شاقّه و در کرامت و مقامات علیه است، به پنج واسطه مرید میر سیّد علی همدانی است، ابتدا حال چون جذبه بدو رسید ترک خانمان نموده در صحرا و بیابان ها می بود مدام به صیام گذاردی و افطار از گیاه جنگلی نمودی، چون شنید که شیخ منصور حلاّج برای هر نماز غسلی می کرد درآن هوای برودت [٧] خوارزم بر خود غسل در هر نماز لازم ساخت، انواع اذیّت در سر ما از برف کشیده چون حقیقت اشیای بر وی منکشف شده بود درد و طلب و عشق الهی بر هر خس و خاشاك در یافته هیچ گاه دست نمی برد که آزاری رساند و از یك مرقّع مدّتها بسر برده و در غایت اشتها آب و گل را آمیخته تسکین می داد، وی را کمالات و خوارق بس بلند اند این مختصر گنجایش آن ندارد.

١.ج: مرات جهانما'نویسد' ٢.د: فی الحال 'آورند' پر از ٣.د: زنی 'آید'
٤.ج: 'می آورد' شیخ د،من' آورد که لذا زن' شیخ ٥.ج: 'اقوال' تمام
٦.د: آه 'نظیر' برفت ٧.د: هوای 'بیروت'

موج احوال آن مرتبۀ اهل طریقت،آن فرع اصل حقیقت، **حضرت**[1]**سیّد هزبرالدّین بن تاج الدّین حسین حسنی زیدی** رضی اللّٰه عنه، از خلفای ابوالفتح رکن الدّین است، مرقد پاك معه اولاد او در ظفر آباد موضع قاضی احمد پور لب دریای گومتی قریب جونپور واقع شده و نام او مشهور و معروف آن دیار اسد[2]الدّین آفتاب هند است، مرا به خوبی معلوم نیست[3].

۱. د: حضرت 'مخدوم' سید هزبر الدّین 'سهروردی' ۲. د: 'اسیر' الدّین

۳. د: 'مجاهد و صاحب ولایت ظفر آبا د اند ح۱۳۹۹ وفات در سال هفتصد و نود و سه هجری و از سلطان نظام الدّین اولیا هم ارادت آورده بودند'.

لجّهٔ پنجم

درین لجّه پنج نهر اند:

نهر اوّل مجملی در احوال اولیای مغرب زمین از هر سلسله و بعضی تابعان ایشان.

موج احوال آن قدوهٔ مشایخ عالی قدر،آن زبدهٔ مجاهدان بر تر، آن ممتاز به عشق حضرت رب جلیل، افضل آفاق **حضرت شیخ اسرافیل** درارایک قدس فی جنات الانس آرد، پیشوای مشایخ و زبده رواسخ فقر و قناعت است، اصل او از سوس مغرب بود، مدّةالعمر در سفر و سیاحت گذرانده زهد[1] و توکّل آن قدر داشت که باوجود قدرت قناعت به گیاه و بیخ خشایش افطارش معیّن بود، در ولایت اندلس به بیابانی که آن را وادی النمل خوانند هیکلی از فولاد و اسپی ساخته رو به آبا دانی هر که عزم گذشتن به آن صورت کردی او از دست اشاره کردی اگر باز نگردد اسپ بتازد و زود مورچگان پشك بدوند و او را هلاك کنند و مورچگان ازآن سوار مطلسم نتوانند گذشت اگر بگذرند دست و پای آنها منقطع شوند وبر ناصیهٔ هیکل به خط روشن تر از بیاض قمر به مشاهده در می آید که هذا عمل اسرافیل، آن حضرت را به هنگامی که در مصر اقامت داشت با عارف معترف فتح شنجرف قد سلمی بهرهٔ ملاقات افتاد، ا و پرسید **هل تعذب الاشرار قبل از ذلل** آن حضرت مهلت سه روز برای ادای جواب خواست، چهارم روز جواب داد اگر ثواب روا بود پیش از عمل روا بود عذاب قبل از ذلل، این بگفت و رعقه زد و در شورید بعد ازآن سه روز دیگر بزیست، در سنه دو صد و یازده هجری به عالم بقا خرامید، قبر در قرقه.

موج احوال آن امام قافلهٔ ابرار، آن سلطان زمرهٔ اخیار،آن مظهر ذات بیچون، شهنشاه وقت **حضرت خواجه ذوالنّون** وی ذوالنّون مصری گفته می شود،

۱.الف:'زهد' ندارد

مـریـد شیـخ اسـرافیـل و شـاگـرد امـام مالك بود، سالك راه بلاد ملامت، در اسرار تـوحیـد نـظیـری نداشت و ریاضات و کرامات وافر، چندان در توکّل و مجاهده قدم مستـحکـم کـرده مدّت ده سال نفس وی از وی تمنای شکنبا کرد ومقبول نداشت روزی شـخـصـی دیگ شـکنبا پُخته آورد و گفت رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم به تو سـلام مـی رساند و فرماید دیگ شکنبا بگیر و بخور و با نفس مصالحه کن، ذوالنّون بـگـریسـت و گـفـت فـرمـان بردارم، شخصی او را به جواهر خود اتّهام دزدی کرده مستـعـد عـذاب شـد، مـاهیـان دریـا جواهر به دهن کرده آمدند، از دهن یکی گرفته حـوالۀ او نمود از آن روز ذوالنّون لقب شد، در شب وفات او هفتاد کس پیغمبر را به خواب دیدند، فرمود که دوست حق ذوالنّون خواهد آمد من به استقبال او آمده ام، چـون وفـات کـرد بـه خط سبز بر پیشانی او نوشته یافتند "**هـذا حبیب اللّٰه مات**" و بر جـنـازۀ او مـرغـان سـایـه کـردنـد در آن وقت موذّن بانگ نماز گفت، چون به کلمۀ شهادت رسید ذوالنّون انگشت بر آورد، هـمه منکران مصر را بر صحت حال او اعتقاد رسید، در دو صد و چهل هجری وفات.

موج احـوال آن آفتـاب آسـمـان فـضایل، آن شمع راه بی دلایل،آن شهباز کـونین، قطب وقت **خـواجـه یوسف بن الحسین** مـریـد خـواجه ذوالنّون مصری با ابـوتراب نخشبی و با ابوسعید جرّار صحبت داشته و از عمدۀ مشایخ است، عمری دراز یـافتـه پیوسته به جد وجهد مشغول بودی، ابتدا حال دختری امیری از عربستان کـه بـه غـایـت صاحب جمال بود برو فریفته شد، روزی خود را بدو رسانید، یوسف بـگـریخت به جای سر به زانو نشست، خود را به صحرا یافت و جمعی سبز پوشان گـرد آمـده و شـخـصـی بـر تخت نشسته پرسید شما چه کسانند؟ گفتند ملایکه و آنـکـه بـر تـخـت نشستـه یـوسف پیـغـمبر عـلیه السّلام که برای زیارت یوسف بن الـحسیـن آمـده، او را بکا آمد و پیش تخت دوید و گفت مثل شما پیغمبر و به مقام مـن آیـد، یوسف پیغمبر از تخت برخاست وی را در کنار گرفت و بر تخت نشاند و فـرمـود تـو کـه خـود را از آن دختـر جمیله دور افگندی حق تعالی مرا و ملایکه را فـرمـود زیـارت کنید یوسف بن الحسین را که رغبت نکرد به دختر امیر عربستان و

تو زلیخا را قصد کردی، در سنه دو صد و چهل و سه وفات یافت.

موج احوال آن الف اعظم ولایت، آن های هویدای هدایت،آن قبلهٔ اصحاب مشاهدهٔ اله، **خواجه سهیل بن عبد الله** وی تستری است مرید خواجه ذوالنّون بود، در طریقت و حقیقت مجتهد و از علماء مشایخ و امام عهد معتبر، در حقایق و ریاضت ابتدا از خال خود خواجه محمّد بن سوازی تربیت یافته، وی را کمالات بس بلند و عالی است. در تذکرة الاولیاء نویسد قول اوست که یاد دارم که خدا گفت **الست بربّکم** و من گفتم بلی، ودرد شکم مادر [1] درخاطر مراست و سه ساله بودم که تمام شب در قیام بودی و سر خود را پیش عرش به سجده دیدی و صاحب کشف المحجوب آورده صاحب مذهب صوفیه یکی او را یاد می کند وی از مشاهیر اولیا و کمالات شایع دارد، در محرّم دو صد و هشتاد و سه وفات، هشتاد سال عمر یافت.

موج احوال آن فوّارهٔ فیض خدا دانی **ابو عبد الله عبادانی** از شاگردان خاص عبدالله تستری است، وی را با ابو بکر شبلی حکایات عجیب به میان آمده تصریح آن از نفحات باید خواست.

موج احوال آن بری از غفلت و جاهلی **ابوعبد الله سایلی** در حدیقة الاقالیم آمده از خلفای سهیل عبدالله تستری بود، ازو پرسیدند از چه چیز اولیاء را شناسند؟ گفت به لطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رو وقلّت اعراض و پذیرفتن عذر.

موج احوال آن درویش کامل وعالم **شیخ ابو الحسن سالم** متوطّن بصره بود، مرید سهیل بن عبد الله تستری و استاد ابو طالب مکّی بود. در سفینة الاولیاء نویسد آخر کسی که از مریدان شیخ سهیل فوت کرده او باشد، سه صد و شصت هجری نبوی معلّی اعلی شتافت، ابو طالب مکّی که در سه صد و هشتاد و شش وفات یافته مرید ابوالحسن محمّد بن عبد الله سالمی بود، بزرگیها کمال داشت.

---

۱ .الف:'مادر' ندارد

موج احوال آن بندۀ با وفا **ولید بن عبد اللّٰه سقا** کنّیت او ابواسحاق است، از اصحاب ذوالنّون بود، وی گوید که ذوالنّون گفت که در بادیه الکنی دیدم سیاه هر گه اللّٰه گفتی سفید شدی، ذوالنّون گوید هر که اللّٰه را یاد کند در حقیقت صفت او خدا گردد ، ابوعبد اللّٰه رازی گفت می خواستم که از ولید سقا در فقر سوالی کنم، سر بر آورد و گفت اسم فقر آن را مسلّم است که هر گه جز حق به خاطر او در نه آمده است و به قیامت از عهدۀ این سخن بیرون می توانم آمد و سه صد وبست و شش بالا وفات.

موج احوال آن اشرف الاصحاب سیاحان منازل [1]،آن افضل الارباب سخا و باذل،آن هما صفت بر کرامت همایون، افضل الولایت **حضرت میمون** او مغربیست[2] برادر ذوالنّون مصری بود، در ارایك قدس فی جنات الانس نویسد، اهل ارزن الرّوم وی را ذوالکفل ثانی گویند، از سیّاحان عالم به یاد رفیق ابا موسی اردبیلی بود، در مقامات فقر و فنا و در علم صناعت [3]و سحر علمی و عملی مهارت وافی داشت و سعادت و ملازمت حضرت صاحب الزّمان امام مهدی بن حسن عسکری حاصل ساخته بود، کرامت او از اظهار متجاوز است، او سیاه جرده چون در سماع در می آمد سفید می شد، گفتند حال تو در سماع چه سان می شود؟ گفت شما هم اگر ازآن آگاه شوید که من می شوم حال شما هم بر گردد. مولّف ارایك قدس مرقدش رادر ارزن الرّوم زیارت کرده، در جزیرۀ مجمع البحرین میلی از سنگ حلب سفید ساخته به بلندی صد گز شب فروزان و بر سر میل صورت آدمی تربیت داده و بر آن میل راه بست اگر بلایی به آن بلاد خواهد وارد شود آن هیکل را شبان روز به نوحه دریابند و آنچه رد بلا کند به آنها گوید و گنبد کنیسه در سبب آن میل بنیاد نهاده و قبّۀ بزرگ در حوالی آن ترتیب داده و پیوسته غرابی از مقناطیس بر میل فولاد او نشسته وبه آن سبب آن را کنیسةالغراب خوا نند،چو ن مهمانی آنجا رسد غراب بانگ زند سکنۀ آن کنیسۀ تبرّك مهمانی ساز کند، اگر یك کس باشد یك آواز اگر زیاده باشند به عدد هر یك یك آواز کند و مشهور

۱.ج:سیاحان 'مناظر' ۲.د:'مغربیست'ندارد ۳.ج،د:علم 'قناعت '

است که آن محل طلسم بر در کنیسه منقوش است به خط عبرانی عمل میمون اخ ذو النون ابن ابراهیم لولی، در دو صد و پنجاه هجری وفات، قبر در ارزن الرّوم.

موج احوال آن ترک اقلیم ترک ،آن میدان مدرک درک[1] آن مقتدای مست و هوشیار **حضرت ابراهیم بن داؤد القصار** کنّیت او ابو اسحاق است. در سفینة الاولیا نویسد وی از مشایخ شام است ، ذو النّون مصری و سیّد الطایفه و عبد اللّٰه جلا را دیده بود، عمر بسیار یافته، از اقوال اوست 'ضعیف ترین خلق آن است که عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آن بود که قادر باشد بر ترک آن و آنچه کفایت است به تو می رسد بی رنج آن مشغولی و رنج در زیاده طلبی است و می فرمود کفایت درویشان توکّل است و کفایت توانگران اعتماد بر املاک و اسباب' و گفتی 'بس است ترا در دنیا دو چیز یکی صحبت درویش دویم حرمت ولی'، در سال سه صد و بست و هشت وفات.

موج احوال آن ممتاز بکردهٔ همایون، **حضرت زهرون** در نفحات انوار اهل طرابلس[2] است و از اقران مظفّر کرمان شاهی[3] در صحبت یکدیگر به مکّه رفته اند[4] زهرون در پیش و مظفّر پس او و سیّده زن مظفّر پس ایشان و همه در امله برفته اند از دنیا، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن افضال افضلان،آن اکامل کاملان، آن اشرف امّت محمّد عربی، **شیخ مسلم مغربی** اکبر مشایخ بود و در کرامات الاولیاء نویسد که حضرت ابراهیم رقی در ابتدای حال عزم زیارت مسلم مغربی کرده رسید، وقت نماز اقتدای شیخ مسلم کرد دید که شیخ در قرأت فاتحه چند جا غلطی کرده، ابراهیم به خاطر آورد که این مشقّت من ضایع شد که این بابا فاتحه هم صحیح نداند، شب که به در شهر به طهارت رفت شیری ابراهیم را گرد گرد فریاد کرد، شیخ مسلم حاضر شد و شیر را گفت ای سگ من به تو گفتم که به مهمانان من نه آویزی و گوش

۱. الف: 'ترک آن مدرک میدان' ندارد ۲. د:'طرابلس' ندارد ۳. ج:'شاهی در' ندارد
٤. ج: 'اند' ندارد

شیر را بتافت پس روی به سوی ابراهیم کرد و گفت تو به راست کردن ظاهر فرو مانده ای تا از خلق می ترسی و من به راست باطن مشغول ایم که خلق از ما می ترسد ابراهیم قدم بوس او شد، وفات ابراهیم رقی در سنه صد و چهل و دو واقع شد.

موج احوال آن متصرّف معاملات کسبی و وهبی، **سیّد جمال الدّین مغربی** در نفحات نویسد در فصوص مهارت و اعتماد بسیار داشت، روش سلوك او به آن کتاب بود، مرد مسافر و حکیم و جهان دیده پیر کهنه بود و اکثر مشایخ را دریافته و چندان سر به کسی فرو نه آورده و عارفی محکم بود مذهب فصوص داشت و شرحی در غایت لطافت بر فصوص نوشته، شیخ عبد الحق دهلوی در اخبار الاخیار گوید که من او را دیده ام و تحقیق فصوص ازو کردم چنانچه شیخ بسیار ثنا کرده و اکثر کلمات او در تصنیف خود نوشته درین مختصر گنجایش نیافت.

موج احوال آن سلطان اقلیم آزادی،آن خدیو کشور فوادی،آن سر[۱] منشان اتّحاد، آن معدن المعاد، آن بری از مقطع **خواجه ابوالخیر جماد اقطع** نامش جماد اقطع است، غلامی بود از قریه نعناب به دو فرسنگ از مصر و نیز گویند که توابع مغرب، در تذکرةالاولیا نویسد، اکثر در کوه لبنان بسربرد، اژدها از وی الفت گرفته بودند، ریاضتی بسیار و فراستی عظیم داشت، وی زنبیل یافتی و کسی ندانست که چون می یافت و وی را با دو[۲] دست هم دیده، گفتند ترا با شیران موانست است؟ گفت سگی با سگی الفت کرد چه شد. در نفحات نویسد وی ملجای و قطب وقت خود بود و صحبت با عبد اللّٰه و جنید داشته بود، یکی از اصحاب پرسید سبب بریدن دست تو چیست؟ گفت تقصیر کردند قطع شدند، گفت تقصیر چه باشد؟فرمود در کنارۀ جو کلبه گزیدم، ره گذریان که سفره می افشاندند به آن ریزه ها قوت من بود ندا آمد مگر رزق تو با رزق عالم معیّن نیست[۳] گفتم الهی از امروز ازآن نخورم که تو به زمین رویانیده ای چندان گرسنه ماندم که طاقت نماز هیچ نوع نماند پس دو قرص نان و چیزی دیگر که نام آن نبرد موجود شد

---

۱. د:'میر'منشان ۲. د: 'با دو دست'هم ۳. الف: 'هست'

خوردم، از آن باز همیشه آن حصّه می رسید پس به موجب امر مسافر شدم، واعظی قصّهٔ رفتن آره بر ذکریا علیه السّلام و صبر کردن او می گفت، گفتم الهی بر من هم اگر عذاب کنی صبر کنم، در سفر شجری دیدم پر میوه، قرار از من فراموش شد دست به میوه دراز کردم، خوردم، قول یاد افتاد موقوف کردم، پس سواران رسیدند مرا گرفته بر سر جوی بردند، دیدم رئیسی با بسیار سواران استاده جماعتی قطع طریقان گرفتار استاده مرا رئیس قطع طریقان انگاشته قطع دست من کردند، چون ارادهٔ بریدن پا نمودند مناجات کردم الهی تقصیر دست کرده اند ناگاه سواری از جماعت بیرون آمد و به امیر گفت که می خواهی که آسمان به زمین فرود آید این صالح است، از من عذر خواستند و از بریدن پا باز ماند، در سه صد و چهل وفات.

موج احوال آن رئیس اولیا، آن انیس[1] اتقیا، آن صاحب ولایت غربی، **خواجه ابوعثمان مغربی** نامش سعید بن سلام المغربی است، از نواحیقیروان مغرب مرید ابوالحسن صالح[2] دینوری است، سالها در مکّه مجاورت نموده آنجا سیّد الوقت یگانه و مشایخ بود، هرگز در مکّه گاهی بول نکرده. قول اوست حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان حق سبحانه تعالی و صورت اعتکاف اقامت مسجد و هم او گفت عاصی بهتر است از مدّعی زیرا که عاصی طریق توبه می طلبد و این عبادت است و مدّعی همیشه دعوای خود ضبط می کند و این عین گناه بود. از ابوالحسن کوشانی گفت روز وفات من فرشتگان خاك پاشند چون به نیشاپور آمد در سنه صد و هفتاد و سه وفات کرد، هم چنان دیدم که خاك می بارید، ابوعثمان نصیبی و ابوعثمان جری و ابوعثمان مغربی هم پهلوی قبر دارند.

موج احوال آن صاحب قوت بی قوت، آن سیّاح لاهوت و[3]ملکوت، آن صدر نشین حسن اعمال، **حضرت ابو عقال بن علوان مغربی**، در ارایك نویسد با ابوهارون اندلسی صحبت داشته و به مکّه معظّمه رفت، چهار سال آنجا هیچ

---

۱. ج،د:'آن رئیس'اتقیا ۲. د:'صنایع دینوری'است ۳. الف: لاهوت و'جبروت'وملکوت

نخورد و همانجا درین حالت از دنیا برفت. از اقوال اوست هفتاد مرد با من بودند از گرسنگی بمردند، من و شش تن دیگر باقی ماندیم، روزی سوزی از دماغم بر[1] آمد دانستم که مردم افتان و خیزان بر بستر رسیدم ناگاه غلام سیاه به ابره بریان و نان آمده و پیش من گذاشت، به یاران اشاره کردم، آمدند و نشستند، من نیز موافقت کردم، رحمة الله علیه.

موج احوال آن اکبر قافلۀ ابرار،آن بر تر گروه اخیار، آن صاحب استغراق مدامی، **حضرت ابراهیم بن شیبان الکرمان سامی** کنّیت او ابو اسحاق است، از مشایخ جبل از اصحاب ابوعبدا للّه مغربی وا براهیم خواص بود. در سفینة الاولیا نویسد از اقوال اوست هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد به دعوه های دروغ و گزافهای بی فروغ گرفتارشود و به آن فضیحت کرد در سال سه صد و سی و هفت هجری به ملاء اعلی شتافت.

موج احوال آن فخر اصحاب، آن سر زمرۀ ارباب،آن وارث علوم محمّد عربی[2]، **خواجه ابو عبد اللّه محمّد بن اسمعیل مغربی** از قدماء مشایخ استاد اکثر اولیاء و اعتماد اصفیاء، در ترتیب مریدان آیتی و در توکّل و تجرید ظاهر و باطن نظیری نداشت و این دو ابراهیم ازو خاسته اند سبب کمال او باشد یکی ابراهیم شعبان دویم ابراهیم خواص، قوت او از بیخ گیاه بود، هر چیز را که دست مردم می رسید نمی خورد و مرید خواجه ابو الحسن زرّین هروی بود، وی مرید عبد الواحد بن زید، وی مرید حسن بصری، عبد اللّه را کمالات بیشتر است به این مختصر نگنجد، عمر یك صد و بست سال و مرشدش نیز به همین سن رسیده در دو صد و هفتاد و نه و به قولی نود و نه وفات، بر سر کوه سینا پهلوی استاد خود ابو الحسن بن زرّین مدفون شد.

موج آن معدن معارف، آن مخزن تعارف محرم اسرار **السوسی ابو یعقوب یوسف بن حمدان السوسی** از قدمای مشایخ مغرب بود در علم توحید و چند زمان فرید دوران، صاحب تصانیف متداوله است. درارایك نویسد مکرّر گرد جهان

۱.ج: 'برون'آمد ۲.ج:'مغربی' خواجه

گشته و به زیارت حرمین شرفین فایز گردیده و در آخر عمر ماسله که شهریست در چهار فرسنگی بصره از بصره قدیم است مقیم بوده و همانجا وفات یافت و مدفون شد.

موج احوال معدن معاملات **ابویعقوب محمود سلام ربات**، درارا یك نویسد اکابر علما، مشایخ کرام، عمده فضلای حقایق و معارف اعتصام است.

موج احوال آن محلّ اعتقاد کاملان، آن منظر جمال عاشقان، آن در کعبهٔ مشیخت حجر اسود، **شیخ یٰسین اسود** اصلش از بلدهٔ ستاز مغرب است. درارایك نویسد به عمل آن قاری اشتغال داشت، امام نواوی از جمله معتقدان و به صحبت او مباهات می نمود، در خدمتش دعوای ارادت می کرد، بسیار بزرگ بود، وفات شیخ یٰسین در ربیع الاوّل شش صد و هشتاد و نه واقع شد و امام نواوی بست و چهارم رجب سال سه صد و شصت ازین جهان رحلت نمود.

موج احوال آن حاکم حکم رانی، **شیخ ابو بکر شعرانی** درارایك نویسد از علمای زمان و فضلای عصر بود و در شعرای مغرب زمین توطن داشت، توفیق الهی رفیق حال او شد، در خدمت محمّد حاج تلمانی رسید، از برکت صحبت او بر دعوت سورهٔ والشّمس متصرّف گردید و خرقهٔ ارشاد به شرط سیاحت یافت، مدّتی در عالم گردید و اولیای مصر و دمشق و شام و حلب و عراقین را دید و دارالملك اصطخر وی را پسند آمد، شیخ عبد اللّٰه خفیف مکرّر به خدمتش رسید و عجایبات و حالات دیده خیلی کمالات و خوارق و کشف او را از روز بیش شایع عالم گشت، در سنه نهصد و شصت وفات، در اصطخر مزار اوست.

موج احوال آن فارغ از نیکی و بدی **ابو محمّد اسحاق عتابدی** درارایك نویسد از محدّثین سند حدیث نمود و موافق و نا موافق کلام الهی را تحقیق کرد پنجاه حج پیاده ادا کرد و به کفّارهٔ ایّام جهالت که مخالف قرآن را مطابق احادیث قدسی می دانست در تصحیح احادیث قدسی اختلاف است منافقان هر چه از آن وتیره یافتند به تقدیس و تنزیه نسبت نمودند و غرض نفسانی [1] گذشتگان در ادیان

---

۱. ج: غرض 'خانقاهی'

در نیافتند و به گمراهی افتادند، چون قاید مغفرت توبهٔ او را قبول کرد به کسب رجوع کرد هر روز نیم دام کسب می کرد ازآن دو نان می پخت یکی صدقه می کرد و دیگری می خورد، شیخ عبداللّٰه خفیف بدو رسیده است، از وی روایت است که ابو اسحاق چهل سال چراغ به خانهٔ خود روشن نکرد، به حضور من سایلی در خدمتش رسید سوال کرد که دختران نا کدخدا دارم و مقدورم نیست، قدری طعام بدو داد، بعد فراغت فرمود که سنگ ریزه بیار، او سنگ ریزه آورد، سورهٔ 'والشّمس' خوانده برو دمید فی الحال طلاء خالص شد فرمود برو و بکار آر، در سنه سه صد و شصت وفات یافت.

موج احوال آن واقف اسرار شرقی و غربی **حضرت محمّد شیرین متخلّص به مغربی،** درارایك نویسد اصلش از مغرب در عجم هنگام سیاحت رسید او را عراق عرب موافق طبع افتاد، مدّتی به افادهٔ موافق و منافق پرداخت، قاید توفیق خواست که او را به ایمان و عمل صالح در دنیا و آخرت موافق گرداند خضر راهش شیخ اسماعیل سیسی را ساخت و [1] از اصحاب شیخ نور الدّین عبد الرّحمن اسفرانی بود و از شیخ ابو بکر مغربی خرقه پوشید و تلقین ذکر یافت. وقتی شبی شیخ سیسی درویشان را به اربعین نشاند، مولانا را طلب داشت و مامور به ریاضت فرمود، وی[2] به سماع اشغال نمود، مولانا به مطربان تلقین نمود: قطعه

تا مهر تو دیدیم ز ذرّات گذشتیم — از جمله صفت در پی آن ذات گذشتیم
در خلوت تاریك کشیدیم ریاضات — در واقعه از سبع سماوات گذشتیم

از شنیدن این کلمات وجد بسیار به شیخ رو داد و اتّفاق سماع به حالات عظیم افتاد، او را اجازت ارشاد نوشت و به سیاحت مامور ساخت، در سن شصت سالگی به سال هشت صد و نود از دنیا برفت.

موج احوال آن مورد حالات صوفیهٔ عالی شان، آن متصرّف معاملات مشایخ هدایت عنوان، آن به قوّت مجاهده حاجت پرور، آن محرم اسرار برتر، درویش عالی جاه، **حضرت ابو محمّد عبد اللّٰه** پسر مرجان مغربی است. درارایك

---

۱. ج،د:'او 'از
۲. د: 'فرمودی و'بسماع

نویسد از اکابر مشایخ و بزرگان صوفیه بود، ابواب علم سبحانی و معارف ربّانی بر وی مفتوح شده بود، ترک خانمان کرده مسافرت گزید و در جرجحت رسید و در خدمت شیخ عثمان جرجحتی اربعین ها کشید و کار ریاضت بجایی رسانید که در چشم زدن به صفاهان می رفت و ماکولات و مشروبات و حلویات از دکاکین مشهوره به قیمت می گرفت و به شیخ می رسانید، درویشی او را در بازار اصفهان دیده بود و در خدمت شیخ اورا بشناخت و از احوالش اعلان داد، مرشدش اجازت ارشاد داده به وطن مالوفش فرستاد، در شش صد و نود و نه وفات یافت در بلاد تونس[1] رحم الله.

موج احوال آن زوّار کعبۀ صوری و معنوی، آن طرّار ره رو اقلیم دنیوی، آن به ولایت و رایت معترف، **حضرت ابوعبد الله معروف به ابن مطرف** اندلس وطن اوست، از اکابر صوفیۀ مغرب و اعاظم ریاضت کیشان بود. درارایك نویسد که در مکّه معظّمه مجاورت اختیار کرد، در شبانروز پنجاه اسبوع زیارت می کرد، شیخ ابومحمّد بکری عزیمت کعبه داشت به رخصت پیش او آمد، فرمود درین سفر از بی آبی تشنگی به شماغالب آید و آن وقت باران بارد، هم چنان شد، روزی از بی آبی در ریگستان نوبت به هلاکت رسید، یاران گفتند قدری آب هست بخوریم، شیخ ابومحمّد گفت ابن مطرف مرا خبر داده است که چون سختی بسیار شود باران آید یاران نگریز متامّل شدند ناگاه ابر پدیدار شد بلند گردید و خوب بارید، آب هم خوردند و وضو کردند و در هفت صد و هفت از دنیا برفت. ابو طالب مکّی شریف کعبه از غایت اخلاص و اعتقاد نعش او را بر دوش خود برد و مدفون ساخت.

موج احوال آن سیّد اولاد حسنین، آن به غایت بزرگ و کریم الطرفین، آن آفتاب آسمان ارادت، آن ماه فلك سیادت،آن به اقلیم ولایت صاحب تاج و سریر، **سیّد هیبت الله** معروف به **شاه میر**، در گلزار نویسد که به خانوادۀ مغربیه مرید به شیخ جمال الدّین احمد است و هم عصر مولانا جلال الدّین محمّد دوّانی و هم درس امری صدر الدّین محمّد شیرازی از بزرگان این طایفه در مجاهدۀ طلب خدا

۱.ج: 'توس'رحیم الله

یکتای عصر و گم گشتگان بادیهٔ ضلالت را به راه عشق رهبر، در وقت سلطنت سلطان محمود بزرگ از شیراز به گجرات آمده متّصل دارالامارت رحل اقامت افگند و آن بلده را از نور ولایت خود منوّر ساخت و عالمی را از علوم بهره بخشید، او را مصنّفات پسندیده اکابران علم[۱] و سنجیده مذاق، اهل تقوا و حلم[۲] اند چنانچه شرح فارسی سه و اسنی الکواشف فی شرح المواقف و لوامع البرهان فی قدم القران محا کمهٔ شرح شمسیه و در علم حدیث و اصول آن نامه سود مند و مشکل کشا جامع همگی اقسام حدیث نوشته است، فرزندان او با جمیع فضایل و خصایل انسانی آراسته بودند، ارشد ایشان شاه کمال الدّین محمّد است، دویم شاه ابوتراب که در سال شش صد و هشتاد و دو زندگی قضا کرد بسیار صالح بود، اکبر بادشاه او را با خیرات بسیار روانهٔ حرمین شریفین نموده، بعد فراغت حج به هند آمد و تا هزار و پنج سال هجری به قید حیات بود، پسرش شاه گدایی نام جمال حال خود را در لباس سپه گری پوشیده می داشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سلطان اقلیم وارستگی، آن امام وادی آراستگی، آن عامل حالت کم زدنی، **حضرت شیخ عیسٰی مغرب المدنی** شیخ عبد الحق در زاد المتّقین نویسد مردی است از مغاربه به مدینه مطهّره آمده توطّن کردند[۳] جماعی فقرا را از وی اعتقادی و رجوعی واقع شده، در موسم حج روزی که اهل مدینه طواف وداع می کردند این فقیر را دردی و حالتی در[٤] گرفته بود و قلقی و بکای استیلاء یافته، آیا باشد که درین اجتماع حجاز ملاقات ولی اللّٰه دست دهد به این نیّت از حجره برآمد و وضوی تازه ساخته به حرم رفتم و دوگانه به این نیت ادا نموده دعا خواسته به طواف توجّه نمودم، چون نزدیك بیت شریف رسیدم دیدم که همین شیخ عیسیٰ طواف کرده می آید به امید اجابت دعا که کرده بودم و سابقه اعتقادی که بر وی بود در خاطر چنان یقین صورت بست که آن مطلوب همین ولی باشد صورت حال بیان نمودم بسیار گریه کرد و حالتش در گرفت دعا کرد، رحمة اللّٰه علیه.

---

۱. الف: اکابر 'علوم'　　۲. الف: 'علم' اند

۳. ج،د: توطن 'گزید'　　٤. الف: 'در' ندارد

موج احوال آن قبلهٔ ارباب کـمال، آن کعبهٔ اصحاب اهل وصال، آن افضل امّت محمّد عربی، قطب عالم **شیخ ابوعبدالرّحمن مغربی** ، کنّیت ایشان ابومحمّد است واصـل ایشـان مـغـرب زمین. در سفینة الاولیا آرد از سادات حسینی و اعیان مشـایـخ مـصـر، صـاحـب کـرامـات بـلـند و مقامات ارجمند بود. روزی او به طهارت مشغول بـود شخصی آمد و گفت مرا حالی بود از من زایل شد، آن حضرت از خدا دعـا فرمایند که مرا باز دهد شیخ به آبی که طهارت می کرده بود اشاره نمود و از آن آب قـدری بـخورد حالی که او را سلب شده بود بازیافت، دربارهٔ شیخ عبدالقادر در آن حـضرت می فرمود که از اوتاد و جواد وا عیان دنیا است، به عمر هفتاد سال در پانصد و نود و دو هجری وفات نمود در قریه قی[1] توابع مصر مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن مـا سـوی اللّٰه را فارق، آن معدن کرامات را حاذق، آن فایز مرتبهٔ محتشمی **شیـخ ابـو عبد اللّٰه محمّد بن ابراهیم قرشی الهاشمی** درارایك نویسد امـام عـارفان و دلیل سالکان احوال فاخره و خوارق باهره داشت، وقتی در سفر حج تشنه شد درمی نداشت آب بدو[2] بهـم نـرسیده بر بر که وارد شد که عجمیان آنجا جمع بودند، شیـخ آونـد خود به آنها سپرد که آب دهند، آنها آوند را بر زمین زدند و بشکستند، شیـخ آوند خود برداشت آب را بر یافت، خود خورد و به اصحاب هم داد و اصحاب بـه در خواست آب دیگر بر که رفتند نه بر که را یافتند نه عجمیان غرض که آیتی بود از آیـات الهـی، بسیـار خـرق از آن دیـده ایـن مختصر گنجایش آن نیافت، در پانصد ونود و نه در قیصریه وفات یافت و یك جن همیشه بر مزارش چراغ می افروزد.

موج احوال آن دستگیر مرتاضان، آن رهبر کبیر ممتازان، اشرف امّت حضرت محمّد، **شیخ یٰسین مغربی الاسود** در سـفینة الاولیا نویسد ایشان کسب حجامی را ستر حـال خـود سـاخـتـه بـه غـایـت صـاحـب کرامات و ولایت بودند، امام محی الدّین بـغـدادی از جمله مریدان او بود و به صحبت خدمت ایشان تبرّك می جست، در عمر هشتاد سالگی در ربیع الاوّل سال شش صد و هشتاد و هفت وفات، رحمة اللّٰه علیه.

۱. ج،د: 'فی' توابع ۲. د: 'برو' بهم

موج احوال آن از مرتاضان و افاضل، **شیخ ابو محمّد سر حالی** اسمش عبد اللّٰه بن محمّد واصل از مرجان مغرب زمین، در سفینة الاولیا نویسد ابواب علوم الهی و انوار ربّانی بر وی کشاده بودند، به غایت بزرگ بود، در شش صد و نود و نه هجری بوده است.

موج احوال آن به صحبت اولیا رسیده، آن جام وصا ل چشیده، آن سلطان مملکت معنوی، **حضرت ابراهیم بن سعد علوی** کنّیت او ابواسحاق، در بغداد متولّد شد و از آنجا به شام رفت و متوطّن شد، نظیر ابراهیم ادهم بود و هزار دوست شیخ را یافته و صاحب کرامات و[1] نسبش با اجداد[2] ظاهرین او درست بود، ابو الحارث اولاسی در ابتدای ارادت در خانهٔ خاکینهٔ بی باران خورد پیش ابراهیم سعد علوی رفت، او در راه بود، پای در آب گذاشت و ابو الحارث را گفت دست بیار، دست به وی داد پایش در آب فرو شد،ابراهیم گفت پای تو در خاکینه فرو رفته به این سخن او را مطالبه کرد و عتاب نمود بر آن کار گفت تو نه جویندهٔ کاری برو از خلق عزلت بگیر[3] و فراغت دل جو و گرد گرد او گرد.

موج احوال آن محافظ اسرار[4] انفاسی **ابوالحارث اولاسی** نام او فیض بن خضر است، شاگرد ابراهیم سعد و ابتدای ملاقات آن حمیده صفات چنان بود که در غیر موسم از اولاسی به عزیمت مکّه برون آمد ابو الحارث و در راه سه تن دیگر رسیده و گفت خواهم به شما رفاقت کنم، دو تن از آنها جدا شدند و رفتند، ابراهیم سعد گفت کجا می رویَ گفتم به شام، فرمود من به کوه بکام می روم در آن سفر از هم دیگر جدا شدیم و همیشه مکاتبت[5] او به من می رسید تا هنگامی که مرا سفر کوه بکام اتّفاق افتاد روزی با ابراهیم می آمدم لشکریان درازگوش و زنی گرفته می بردند، آن زن به ما استغاثه کرد ابراهیم به آن لشکری در باب خلاص زن سخن گفت قبول نکرد، دعا کرد آن لشکری و زن هر دو افتادند بعد زمانی زن بر خاست لشکری مرده بود، گفتم که دیگر مصاحبت نکنم که تو مستجاب الدّعوات

---

١. ج،د: 'و'نسبتش ٢. الف:اجداد'او' ٣. الف: 'مگیر'
٤. الف: 'اسرار' ندارد ٥. د:'مکاتب'او

بوده ای، ترسم که بی ادبی نسبت به تو ظاهر گردد[1] تو نفرین کنی، گفت ایمن نیستی؟ گفتم نه، پس وصیّت کرد و گفت تو بتوانی به کمتر چیز از دنیا قناعت کن، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ذخیرهٔ حقایق ربّی **شیخ ابو الحسن اقطع[2] مغربی** در تاریخ گزیده نویسد از سخنان اوست کس بجای شریف نرسد مگر بر موافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه ها گذاردن و با مردم نیك صحبت داشتن، وفاتش در سنه سه صد هجری.

موج احوال آن استاد مقدّمه ره آوردی **عبد اللّٰه مهدی باوردی** در مبادی حال شیوهٔ آهنگری می کرد. در ارایك نویسد روزی آهن در آتش تافته بود و نابینایی بر دکانش گذشت و این آیة می خواند **الملک یومئذ ن الحق للرّحمان** آن آهن که در دست داشت از دست او بر افتاد، بی خود دست به آهن تافته دراز کرد و بگرفت، شاگرد چنان دید بیفتاد و بیهوش شد، شاگرد را گفت ترا چه شد؟ گفت بدست خود بنگر، آهن تافته در دست خود یافت، دانست که سرّ من فاش شد، از همان ساعت ویرانی اختیار نمود و پیرامون آبادی نماند.

موج احوال آن ذخیرهٔ مقدّمات معنوی **ابو القاسم حمزه بن عبد اللّٰه العلوی** شاگرد ابوالخیر ملتانی است، در ارایك نویسد با وجود کثرت اموال به گرسنگی گذرانیدی به دریوزه و پنج اشجار و اوراق بسر می برد و طلسمی ازو در بادیهٔ مغرب مانده[3] سه ماهه سنگ یافت نمی شود، ابراهیم سعد علوی و حمزه علوی حکم مسلّط بر طلسم، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن فرزند مرتضی و بتول، آن به خاص و عام مقبول، آن تخت نشین کرامات[4] مثابه اعجاز، آن خلوت گزین کلبهٔ دل به عجز و نیاز، آن افتخار وادی بی بدلی، **حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی** نام وی علی بن عبد اللّٰه شمعی که از پرتو

۱. د: ظاهر 'شود'
۲. د: 'اقطع' ندارد
۳. د: 'تانده که' سه
۴. د: 'کرامت' مثابه

نور ذاتش پرتو آفتاب چون صبح نیك پر تو و پروانه ای که از بال افشانی شوقش بال افشانی طیور خیالات عشق در گرو، وی ممدوح ممدوحان کاملان است و محمود محمودان واصلان ملّت بوده است. در سفینة الاولیا نویسد که اصلش از مغرب است ساکن به اسکندریه بود و سیّد و حسینی است، جماعی به صحبت او پیوسته، از کبار اولیا و اعظم مشایخ بود. از اقوال او است که یك بار هشتاد روز چیزی نخوردم، از غایت گرسنگی به خاطرم رسید که ازین کار مرا نصیبی حاصل شد، ناگاه دیدم از غاری زنی در غایت حسن و جمال که چهره اش مثل آفتاب روشن بود بر آمد و گفت، شخصی هشتاد روز گرسنه استاد ناز بر خدای تعالیٰ می کند به عمل خود، و شش ماه بر من گذشته که طعام نچشیده ام[1] گویند کسی که اوّل قهوه خورد آن حضرت بود و کمالاتش ازین جا قیاس باید کرد که بعد وفات قبرش در راه مکّه معظّمه در صحرایی که آب شور داشت گردید از برکت استخوانش آب آن زمین شیرین گشت، به غرّهٔ ربیع الثّانی در سال شش صد و پنجاه و چهار و به روایتی شش هجری وفات یافت.

موج احوال آن در کارهای عشق محنت دیده، آن پس از محنت جام محبّت چشیده، آن به دلق کرامت الباس، **حضرت شیخ ابو العباس** بر اسمش لفظ مرسی ضم است، شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی است، صاحب مقامات بلند و تصرّفات ارجمند بود. در کرامت اولیا نویسد شیخ نجم الدّین اصفهانی مرید او گفت وقتی مرا اشاره کرد زود باشد که ترا با قطب زمان در نواحی مصر ملاقات شود، در سفر مرا قطع طریقان به تهمت جاسوسی بر بستند، مردی از غیب پدید آمد و خلاص داد و به هوا باز رفت دانستم منشاء اشاره نیز همین بزرگ است، بعد چندی شنیدم که شیخ ابو العبّاس مرسی آمده است، خلایق بدو پیوستند، من هم رفتم دیدم که این همان مرد است که مرا خلاص داده بود، وی را کمالات عالی، از وقتی اطعمه مشکوك در دعوت پیش او آورد، گفت حارث محاسبی را رگی بود که وقت پیش آمدن لقمهٔ حرام جوش کردی و به حرکت آمدی، هم چنان

۱. ج،د: 'بخشیده ام'

مـرا هفتاد رگ است، پادشاهی دعوت شیخ کرده[۱] طعام حرام و حلال پخت، چون سفره پیش آمد پادشاه به خورم اشاره کرد، طعام حرام پیش فقراء آرند و طعام حلال بـه حـضـور اهـل دنیـا، شیـخ از کـشف بـر این سر آگاه گشته بر خاست و به تقسیم طعام مشغول شد و بر خلاف خواهش سلطان طعام حلال به فقرا وغیر حلال به اغنیا پیـش آورد، پـادشـاه از بـی حـرکت بر دست شیخ توبه نمود و ترك سلطنت نموده رفاقت شیخ گزید.

موج احوال آن مورد ولایت عیسوی، آن ید بیضاء معجزات موسوی، آن دوای درد پنهانی **شیخ نجم الدّین اصفهانی** از ترتیب یافتگان خدمت شیخ ابو العباس مرسی بود، مدّتها مجاورت مکّه نموده کرامات فراوان و کشف بی پایان داشت. در لطایف اشرفی آمده هر ولی بر قدم یك نبی می باشد به این نیّت فرزند پیکر علی را به خدمتش فرستادم به مکّه، فرمود خوش[۲] آمدی ای نور آفتاب پرست، در جبین تو هویدا می بینم آفتاب پرست تو چون است؟ فرزند ازین معنی متنفّر شده بر گشت و بـه فـقیـر گفت که بسیار شادان شدم و شکر خدا بجا آوردم که ما را به قدم عیسٰی رسانید و کار ما به قلب سختی[۳] گذاشت، در هفت صد و بست و یك وفات.

موج احـوال آن جـلیـل الشـان واجب التکریم، آن درویش افضل العنوان واجـب التعظیم، آن کـامـل زمانه در حقیقت واقعی، **شیخ ابو الحسن بکری المصری الشافعی** از مـقـتـدایـان اهل علم و عمل و پیشوایان کـاملین کـمال، جامع قال و حال، بـرکـت و کـرامـت و عـظـمت و جلالت بود، در علم صوری پایهٔ اجتهاد داشت، بـاوجـود چندین فضل و کمال مطالعهٔ کتب موقوف نکرد، روزی در مسجد آمده و بـا امـام مـسـجـد اقتـدا نـه کرد، وجهش پرسیدند گفت من امام وقت خود ام، جایز نباشد[۴] که به دیگری اقتدا کنم و در ردّ جماعه از مغاربه که منع از شرب قهوه کند و حـرام گـویند فرموده است که کیفیّت مدّعی با الحرام **و انا اشرب منها** و هر سال یا یك سـال درمیان برای حج رفتی و در زاد[۵] الـمـتـقین نویسد از اولاد محمّد بن ابی بکر

۱.ج: شیخ 'کرد' ۲.ج: 'خودش' آمدی ۳.د: 'بقلب سختی' گذاشت
۴.ج: 'می باشد' که ۵.د: 'در سواد' المتقین

است و از آن حضرت تا صدّیق رضی اللّٰه عنه در آبا و اجداد او علم و فضل مدام جاری آمده، به نسبت بیعت به سلسله شاذلیه که منتهی می شود به حضرت جنید داشت و اجازت قادریه که به واسطهٔ عبدالقادر[۱] به حضرت جنید می پیوندد دارد، شیخ علی متّقی پیش وی سند حدیث و مطالعهٔ کتب قوم کرد و صحبت داشته اخذ فواید هر جنس نمود، شیخ را به نسبت شیخ علی تحریم بسیار بود بلك وعظ بی حضوری شیخ علی نه گفتی، مردم را غیرت رو داد که وعظ را شریك درویش هندی موقوف داشتن چه لایق؟ شیخ مناقب مجلّی و رتبه معلّی شیخ علی را به آن قوم و جماعه بیان ساخت. شیخ مولانا محمّد طاهر تهتی چون به مکّه رفت ملازمت آن حضرت نموده در خواست بیعت کرد، وی اقبال نه نمود و پس به واسطهٔ شیخ علی متّقی به شرف بیعت مشرّف شده استفاده نمود، خلافت یافت، وفات شیخ ابو الحسن بکری در نهصد و پنجاه و هفت هجری بود[۲].

موج احوال آن مظهر شان غیاث المستغیثن، آن مجموعهٔ حالات کاملین و واصلین، آن کامل ولایت مآب، **شیخ ابوبکر خطّاب،** در زاد المتّقین نویسد از مشاهیر مشایخ[۳] مکّه معظّمه مقبول و مستجاب الدّعوات، وقتی در مکّه امساك باران شد اکابر و مشایخ آنجا همه برای دعا و استسقاء به ملازمتش رفتند[۴]، شیخ برخاست وضو نموده و دو رکعت نماز گذراند[۵] و دعا کرد و روی به جماعت حاضر آمده کرد و فرمود دعا مستجاب شد،[۶] انشاء اللّٰه تعالی فی عرفات و از آن روز تا عرفات چهار پنجاه درمیان بود پس علی متّقی این کیفیت را[۷] با ابوالحسن بکری ظاهر کرد، چون موسم حج آمد این حکایت از یاد رفته بود، چون قوم به منی می رفتند[۸] شیخ ابو الحسن فرمود که حکایت شیخ ابوخطّاب یاد دارید که به نزول باران در عرفات خبر داده است[۹]، به تهیّهٔ اسبا ب باران بکنید که خبر او صادق است.

۱. د:'شیخ'عبدالقادر ۲. د:'یافت وفات....تا...هجری بود' ندارد

۳. د:'آن کامل ولایت..تا..مشاهیر مشایخ'ندارد ۴. د:'در مکّه...تا...بملازمتش رفتند'ندارد

۵. د: 'گذرانیده'و ۶. د: 'دعا کرد...تا...مستجاب شد'ندارد ۷. د:'چهار پنجاه...تا... کیفیت را' ندارد ۸. د:'این حکایت....تا...بمنا می رفتند'ندارد ۹. د:'یاد دارید....تا...داده است'ندارد

موج احوال آن غالیه روایح مناقب[١] بلند فطرت، آن لخلخهٔ عطریات مدح عطرت، آن سالار قافلهٔ خلقت مشغولی، **حضرت ابو عبد اللّٰه محمّد ابن سلیمان الجزولی** از اولیای عظیم الشّان به غایت صاحب مرتبهٔ بلند اندر تصوّف و رفیع الشان در کرامت، مرید شیخ[٢] ابوالحسن شاذلی است، مقدس ابرار عمدهٔ اهل اسرار، ممدوح اولیا، محمود اصفیا، مستفیض خلایق کثیر، پیر مریدان کبیر بوده است، در مطالع مسیرات شرح معلّای دلایل الخیرات تصنیف محمّد مهدی ابن احمد بن علی ابن یوسف قابسی نویسد که پدرش سلیمان الجزولی از سادات الحسنی السحلاله بود که از جمله جزوله است وآن جزوله قبیله ایست از هر[٣]بر در سوس اقصی، حضرت ابوعبد اللّٰه محمّد اکتساب صوری دانش در شهر فاس نموده و در صلوات سرور کائنات کتاب دلایل الخیرات همانجا تصنیف نموده، وجه تصنیف این[٤] راقم حروف از ثقات چنین شنیده که آن حضرت مسافر بود در صحرا تشنه شد و آب بهم نمی رسید، چاهی دید اسباب بر آوردن آب نداشت، متحیّر نشست، ناگاه زنی صاحب کمالاتی با سبوچهٔ آب بیامد و بر سر چاهی چیزی بخواند آب چاه از برکت خواندنش بلند شده بر لب رسید، زن از دست آوند را از آب پر کرده اوّل خود خورد بعد ازآن به شیخ تواضع نمود، شیخ آب خورد و پرسید آن دعا که خواندی و آب چاه را بلند آوردی به من بیاموز، زن قبول نکرد، شیخ گفت شوهر داری؟ گفت نه، شیخ درخواست نکاح کرد، زن قبول نمود، شیخ باز درخواست آن دعا کرد، او گفت آن وردیست که از برکت آن آب بلند می شود فامّا من ماذون نیستم که آن را به کس بگویم، چون شیخ مبالغه از حد گذرانید، زن گفت کتب درود را فراهم نموده کتابی تالیف کن اگر در آن کتاب درود من باشد خواهم گفت، شیخ کتب خانهٔ جامع القزوین نموده دلایل الخیرات را تالیف کرده به حضورش خواند، زن گفت درودی که در عمل ما ست در کتاب تو داخل شده پس شیخ از فاس به ساحل رفت و خدمت شیخ ابوعبداللّٰه محمّد ابن ابو عبداللّٰه امغار الصر[٥] از اهل رباط تینط که قریه ایست به کناره بلاد از موميلا و وکاله

١. ج: 'حضرت' بلند ٢. د: 'حضرت' شیخ ٣. د: 'هر' بر
٤. د: 'آن' راقم ٥. د: 'الصبر' از

دریـافـت و او، شیـخ خـزولـی دلایـل الخیرات را گرفت و شیخ به خلوت نشست، چهـارده سـال مشـغـول بـه عبـادت بـود چـون بـرآمد به خلق نفع رسانید و به ترتیب طـالبان و مریدان مشغول شد، خلق کثیر بر دست وی توبه نمودند و بیعت کردند پـس صیـت کمالاتش شایع عالم شد، خوارق بلند و کرامات دل پسند ازو به عمل آمده کـه خلق را محل حیرت شد، قایم به حدود اللّٰه و عامل بود، به کتاب اللّٰه و سنن رسـول صـلّی اللّٰه علیه وسلّم و درود بسیـار خـواندی، رئیس اسفی آن حضرت را از آنـجـا خـارج نـمـود پس او به قریه افوغال که از بلاد مسطرازه است رفت و اقامت ورزید و بـه فیـض رسـانـی خـلایـق و تـربیت مشغول شد، آنجا وی را آثار و انوار و اطوار[1] ظـاهـر شـدنـد و عـلـم دین ازو بسیار آشکارا گردید چنانچه اهل بلاد مغرب زمیـن ذکـر الـلّٰـه و درود پیغمبر بیاموختند، در زمانه آوازهٔ کمالاتش به سمع خاص و عـام رسیـد و اتّبـاع او در تـمام نواحی منتشر و مملو شدند و زنده شد ازو بلاد و عباد اسـلام آن سـر زمیـن کـه ضعیف شده بود از سر نو به سبب او تازه شد و عقب خود خـلـفـای کثیر از مشایخ زمانه گذاشت و ذاتش کثیر الفیض والنفع که در مقدّمات دیـن بـود فـرستاد، تابعان خود را در عالم تا استرشاد کنند چنانچه ابوعبداللّٰه الصغیر السهلی و شیخ ابوعبد اللّٰه الکریم منداری و تمام مسترشد آن به خلق ارشاد می کردند و متـوجّـه مـی گردانیدند به طرف خدا چنانچه اکثر به میان از تربیت ایشان به مرتبهٔ تـکـمیـل رسیدند، از نواحی و بلاد و اطراف خلایق کثیر برای اخذ فواید رسیدند و فیـض گـرفتند، همچنین دوازده هزار شصت و پنج مرید صاحب باطن و کمال شیخ جـزولی بودند ازین جماعه هر یك به مرتبهٔ قرب الهی فایز بود، از وفاتش بعد هفتاد و هفت سال که جسد شریفش را بر آوردند و به مراکش بردند و به ریاض عروس دفن کـردنـد روضـه بـنـا نـمودند، هر گاه از قبرش بر آوردند به طوری که دفن کرده بودند هـمـچـنان یافتند نوعی تغیّر در موی لحیه[2] و بـوسیـدگی کفن و نحافت بدن نگشته بـود، مـوی سـر قـریـب بـه حـجـامـت بودند، چون حضّار بر بشرهٔ شریفش انگشت داشتند خون از جای بجنبید و چون انگشت برداشتند باز به جای خود قرار گرفت و قبـرش که در مراکش است ازو بوی مشك می آید، بر مزارش مجمع اکابر و مرجع

۱. ج:'اسرار بمرتبه'ظاهر ۲. د:'لهجه'و بوسیدگی

ثقات است پیوسته نشسته درود دیگر و هم دلایل الخیرات می خوانند و کلمات تامّاتش که اندر تصوّف است نیز مردم آنجا جمع نموده اند و از جمله تصانیفش که در تصوّف است حزب الفلاح و حزب السبحان الدوام لایزال، نگارندهٔ زخّار این احوال شیخ جزولی را از عبارت عربی شرح دلایل الخیرات به فارسی آورده، وفات شیخ در افوغال به زهر حاسدان در نماز صبح در سجدهٔ ثانی رکعت اوّل یا در سجدهٔ اوّل رکعت ثانی به تاریخ شانزدهم ربیع الاوّل سال هشت صد و هفتاد هجری واقع شد، وقت نماز ظهر در صحن مسجد بنا کرده شیخ دفن نمودند از آنجا به مراکش آورده مدفن ساختند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مثبت رتبهٔ کرامت، آن از جمیع تخلّلات سلامت،آن ناظر عرش و کرسی **شیخ ابوالعبّاس المرشی** شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی است، روزی[۱] او را به ضیافت بردند و برای امتحان طعامشبهه پیش آوردند فرمود حارث محاسبی را رگی در انگشت بود، چون دست با طعام شبهناك بردی آن رگ به حرکت[۲] آمدی، من سفید رگ در دست دارم که مثل آن حرکت می کند ازین جنس وی را حکایات کشف و کرامات در ارایك بسیار آمده درین مختصر نگنجد، در سال هشت[۳] صد و هفتاد وفات، قبر دربخانه مغرب است.

موج احوال آن مقتبس[۴] فیض بی کلفت مجاهده، آن به وساطت ریاضت مشرّف مشاهده، آن سفینهٔ منقوش فضایل و برتری، **حضرت شیخ[۵] ابو الحسن بکری** در عظمت و کرامت و فیض خلیفهٔ پدر عالی قدر خود است، قوّتی عظیم و عظمتی تمام داشت، در ظاهر حال به اسباب تنعّم و ترفّع بودی مانند ملوك و در شکستگی و انوار علم لدنّی و قرب و کرامت مثابه افضلین تر اهل سلوك، اهل دیارش قسمی که بر حال کمال بزرگوارش قایل هم چنان به اعتقاد تمام بر اعتقاد و فضلش مایل، از غایت جلال شانش احدی را انکار نیست و در بیان حقایق و

۱. ج،د:'آن ناظر عرش و کرسی شیخ او العباس المرشی شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی است روزی 'ندارد ۲. د:'بحرمت'آمدی ۳. ج: 'شش'صد وهفتاد
۴. د: 'مقتبس'ندارد ۵. ج:'حضرت شیخ محمّد بن شیخ ابوالحسن' ؛ د: 'حضرت'ابو الحسن

کشف دقایق و ابراز نکات و ایراد استعارات شانی عالی و مکانی متعالی و طرزی مخصوص و روش خاص داشت و بر حرف وادا چیزها اضافه کرده و صیغهای صلوات بر حضرت سیّد کاینات انشاء فرموده، در تعریف حقیقت محمّدیه بحر و احاطهٔ جمعیّت او جمیع مراتب را عبارت و اشارات چنان آورده[1] که بجای دیگر نتوان یافت، اکثر فقراء این [2] دیار بیعت [3] به او و والدش دارند خصوص اهل کردستان که اکثر مریدان ایشانند. در زادالمتّقین نویسد وقتی والد ماجدش انتقال نموده او به سرحد بلوغ نرسیده بود، خلایق را به وی اعتقاد بهم رسید، شیخ ابوالحسن را آئین بود که چون شیخ به حج رفتی عقد مجلس درس و وعظ به ذمّهٔ او شدی، بعد پدر محل تحسین مثل شیخ ابن حجر مکّی وغیره بزرگان شد، شیخ محمّد در نه صد و نود و یك هجری وفات یافت.

موج احوال آن کاملین را جانشین **شیخ زین العابدین** خلیفهٔ ارشد شیخ محمّد است، نسبت معنوی از جبینش هویدا بود. در زادالمتّقین نویسد مجلس وعظ را از ایشان فصیح و بیان وسیع چندان گذار کردی که این مقدّمه مشرّف بر کرامت او بود که علماء معاصرینش را این قدر لطافت کلام که مؤثّرالقلوب باشد نبود و در علم تصوّف مهارت تمام داشت و در تفسیر و حدیث مرتبهٔ عالی می داشت، موصوف به حسن خلق و تواضع و ریاضت بود و به ارواح مطهّره حضرت علی مرتضٰی نسبت فیض کامل داشت و شیخ عبد الحق دهلوی خیلی قایل حالات عجیب و کمالات غریب[4] او اندر تصوّف است.

موج احوال آن امام موحّدان معلّٰی شان، آن سلطان معبّدان کون و مکان، آن وارث علوم محمّد عربی، کلید حقایق **حضرت شیخ ابومدین مغربی**، نامش شعیب بن الحسین والحسن رضی اللّٰه عنه است. از اعظم اولیا و اکارم اصفیا در کشف و کرامت ممتاز، نسبت ارادت وخرقهٔ تصوّف از شیخ ابوسعید اندلسی داشت، وی از شیخ ابو البرکات، وی از شیخ ابوالفضل بغدادی، وی از شیخ احمد غزالی،

۱. ج،د:'چنان'آوردیم
۲. ج:'آن'دیار
۳. ج:'انتساب'بیعت
٤. د:'غرائب'او

ابومدین در ارشاد مریدان بی نظیر وقت بود، بیشتر مشایخ را فیض صحبت او فایدهٔ مرتبت[١] ساخت یکی از آن جمله شیخ محی الدّین ابن عربی است و این دلیل قوی بر غایت کمال شیخ ابومدین است. صاحب نفحات گوید اکثر شیوخ یمن به شیخ عبدالقادر نسبت دارند و بعضی به شیخ ابو مدین،ازین یکی شیخ مغرب است و شیخ عبدالقادر شیخ مشرق فامّا روزی ابومدین در دیار مغرب سر خود فرود[٢] آورد و گفت الهی ترا و ملایك ترا گواه می گیرم برین که شنیدم قول او را و اطاعت کردیم مر او را، اصحاب پرسیدند گفت این وقت شیخ عبدالقادر بر منبر رفته گفت **قدمی هذه علی[٣] رقبة کلّ ولی الله**،چون تحقیق[٤] کردند هم آن وقت شیخ[٥] عبد القادر بر منبر این کلمه گفته بود. بزرگی ابلیس را به خواب دید پرسید شیخ ابو مدین که امام است در توحید و تصوّف و توکّل با او حال تو چه طور است؟ گفت چون چیزی در خاطر او اندازم مثل آن کس است که در بحر محیط بول کند و گمان برد که ناپاك شد طهارت ازو نتوان کرد، مردم پا بوس شیخ ابومدین می شدند. روزی از وی پرسیدند که تو در نفس خود هیچ اثری بازیابی؟ فرمود حجر اسود در هیچ اثر باز می یابد که او را از حجریت بیرون کند باآنکه او را انبیا و رسل می بوسند ازین جا معلوم می شود که او کوه وصف شده بود، از هیچ خطورات خیر و شر جنبش نداشت، وی را از صدای طیور وجد بهم رسیدی و از وجد او حضّار به رقص آمدی و[٦] آن طیور در افتادی و جان بدادی، وی را مناقب بس بلند است، وقتی اسیر فرنگیان شد و بر کشتی نشست، دید دیگر مسلمانان هم اسیر اند به کشتی بادبان کشیدند و روان شدند، کشتی به جای خویش ماند این مقدّمه صرف کرامت شیخ دریافته فرنگیان گفتند که از کشتی بیرون رود گفت بغیر سایر اهل اسلام[٧] نروم، ناگزیر همه را رخصت دادند، وی در وقت خود قطب المدار بود، ابدال در احکام او بودند، بعد وفات شیخ عبد القادر وفات یافت، شاید بعد محبوب سبحانی آن مقامات مرتفع ولایت بدو رسیده باشد و بعضی گویند که نیم روز او قطب مانده است، در پانصدو نود وفات یافته است.

١. د:'مرتبت'ندارد ٢. ج:'سرخود فرود'ندارد ٣. د: 'علی' ندارد

٤. د: 'تحقیق'ندارد ٥. الف:'شیخ'ندارد ٦. د: 'و'ندارد

٧. ج: 'مسلمان' نروم

موج احوال آن مورد لطف وهبی، **سلیمان خواص مغربی،** در نفحات آرد از مشایخ مغرب ویست که در کرسنانی می شد بر خری نشسته مگس خر را بگزید، خر بجست و پای او در درخت گز آمد افگار شد، چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و به زبان فصیح گفت وه که بر دماغ خود می زنی از همتایان ابی الحر رشت، در دمشق فوت کرده.

موج احوال **سیّد جمال الدّین مغربی** در فصوص مهارت و اعتقاد تمام داشت، روش سلوك او به آن کتاب بود، مرد مسافر و حکیم و جهان دیده پیر کهنه بود و اکثر مشایخ را دریافته و چندان سر به کسی فرو نیاورده و عارفی محکم بود مذهب فصوص داشت و شرحی در غایت لطافت بر فصوص نوشته، شیخ عبد الحق دهلوی در اخبارالاخیار نویسد که من او را دیده ام و تحقیق فصوص ازو کردم چنانچه شیخ بسیار ثنا و اکثر کلمات او در تصنیف خود نوشته درین مختصر نگنجد.

موج احوال آن تیز تر از وهم و خیال، آن دایرهٔ صاد وصال، آن خضرعمر جاودانی، اعجوبهٔ زمان **شیخ موسی سدرانی** [1] وی از کبار اصحاب شیخ ابومدین مغربی است. در مرآة الاسرار نویسد نادر احوالی و طرفه روز گاری بر وی متجلّی شده بود که تا این زمان کم کسی را ازین طایفه دست داده مگر به امیرالمومنین علی مرتضی کرّم اللّٰه وجهه چنانچه در مناقب وی ذکر افتاده. شیخ عماد الدّین محمّد بن شیخ شهاب الدّین سهروردی در عین طواف کعبه خدمت شیخ را دریافت، شیخ خیلی توجّه نموده بر جبینش بوسه داد، این مقدّمه را شیخ [2] عمادالدّین به پدر خود ظاهر ساخت، او خیلی مسرور گشت، سخن در مناقب شیخ موسی افتاد، شخصی گفت او هفتاد هزار قرآن در شب و روز ختم می کند، شیخ عماد الدّین را جذبهٔ این مقدّمه در دل ماند که این چه قسم باشد؟ بار دیگر در طواف کعبه وی را یافت، او از زیارت حجرالاسود شروع [3] کرد و تلاوت قرآن از سورهٔ فاتحه و حرف به حرف جدا جدا لفظ به شیخ عماد الدّین رسید بعد از چهار گام رفتن ختم کرد، عماد الدّین این ماجرا از پدر خود بیان نمود، همه کسان تصدیق

۱. د: 'اسدرانی' ۲. ج، د: 'شیخ' ندارد ۳. ج، د: 'شرع' کرد

نـمودنـد، بعضی تامّل کردند، شیـخ شهـاب الـدّین فرمود که این قبض و بسط زبان اسـت کـه بـه نسبـت بعض اولیاء اللّٰه واقع می شود، برای تصدیق این قصّه گفت، شیـخ الشیـوخ ابـن سـکـنـه را مـریـدی بـود صبـاغ یعنی رنگ ریز و ذمّهٔ او خدمت مصلّای صوفیان بود که به مسجد جامع می برد و می آورد، روزی به یك جمعه همه سجّاده یك جا بست و بر دجله رفت که غسل نموده سجّاده به مسجد رساند، چون بـر کـنـار رسید جامه ها بر کنار دجله نهاده به آب فرو رفت، چون سر بر آورد دید آن دجـلـه نیسـت جـایـی دیـگـر اسـت، پـرسید که این چه جا است؟ گفتند نیل مصر اسـت، تـعـجّـب کـرده بـه شهـر رفـت، به دوکان صبّاغی رسیده بایستاد، صاحب دوکـان از فـراسـت او را صبّـاغ دانستـه آزمـائش نمود در صبّاغی، او را نیك یافت گرامی داشته به خانهٔ خود برد و دختر خود را بدو عقد کرد، از وی سه فرزند به وجود آمدند، بعد هفت سال روزی به کنار نیل آمد و در آب غوطه خورد، چون سر[1] بر آورد از آب دیـد دجـلـهٔ بـغداد است، در همان موضع که پیش ازین هفت به آب در آمده بـود جامه و سجّاده قسمی که داشته[2] بـود هـمان طور یافت، جامه پوشیده به خانقاه رفـت دیـد سـجّاده هم چنان برهم بسته، بعضی از اصحاب با وی گفتند مردم منتظر سـجّـاده انـد، به مسجد رفت و سجّاده گسترانید، باز بست، تعجب کنان به سرای آمـد، زنـش گـفـت ماهی که برای مهمان پخته ای موجود است، رفت و مهمان را آورد و مـاهی به خوردنش داد، سپس [3] بـه خـدمت پیر خود رفت به شیخ ابن سکنه ایـن مـقـدّمـه ظـاهـر سـاخـت، فرمود فرزند آن را از مصر حاضر گردان، چنانچه کرد، تـصدیق سخن او گردید، شیخ گفت آن روز به دل چه فکر می کردی؟ گفت معنی این آیت **کـان مـقداره خمسین الف سنة** یـعـنـی بود مقدار وی هزار سال، فرمود حق تـعـالـی ازیـن دغـدغه ترا به سبب امتحان نجات داد و فضل فرمود، سال وفات شیخ موسی سدرانی نوشته نیافت، معاصر شیخ شهاب الدّین سهروردی بود[4].

موج احـوال آن مـجتهد محققّان معدن حقایق، آن کاشف معاملات اسرار

١. ج:'از آب' د:'از'بر آورد ٢. ج،د:'قسمی که'داشت
٣. د:'پیش'بخدمت ٤. ج: سهروردی'است'

دقایق، آن متّصف ولایت شرقی و غربی، قطب افراد **شیخ محی الدّین ابن[1] عربی**، از نـژاد حاتم طائی است، اکبر لقب اوست، در تصوّف خرقه از شیخ ابو محمّد یونس القصار الهاشمی مرید شیخ عبد القادر گیلانی دارد و یك خرقه از دست شیخ ابو الحسن علی بن عبداللّٰه بن جامع شاگرد خضر علیه السّلام نیز یافته، و شیخ اکبر بلا واسطه نیز از خضر خرقه پوشید[2] و از شیخ ابومدین مغربی هم تربیت ها یافته و دیگر اکثر مشایخ را دیده و فیض ربوده، ریاضاتی که او کرده از دیگری میسّر نه آید، هیچ کس از مصطلحات قدم بیرون نمی نهد. در نفحات می[3] نویسد او قبلهٔ قایلان به وحدت وجود است، اکثر از فقها و علمای ظاهر طعن در حق وی دارند، اند کی از علما و جماعت صوفیه او را بزرگ داشته اند و فرقه طعن از عدم اطّلاع مصطلحات و غموض معانی او زبان کشوده اند چرا که آن قدر حقایق[4] در مصنّفات[5] خود مثل فصوص وغیره جمع کرده که عقل از ادراك آن عاجز، چنانچه خواجه محمّد پارسا فرمود که فصوص جان و فتوحات دل و مصنّفات او از پانصد جلد زیاده است، آن شیخ از فهرست تصنیف خویش دو صد و پنجاه کتب نوشته بلکه سبب تصنیف نوشته که از حق تعالیٰ بر من امری وارد می شد نزدیك بود که مرا بسوزد و خود را به بعضی بیان از آن مشغول می ساختم و شیخ شهاب الدّین سهروردی وی را دریای حقایق می گفت و وی شیخ شهاب الدّین را از سر تا پا غرق سنّت می فرمود، کمالات و خوارق عادات او زاید از وهم و خیال است، دختر پادشاهی با شیخ اعتقاد داشت، او را وقت آخر رسید، شیخ را خبر کردند، رفت، دختر در سکرات بود، چشم باز کرده بر شیخ سلام کرد، شیخ گفت باك مدار اینجا دقیقه ایست که چون ملك الموت برای قبض روح کسی می رود خالی باز نمی گردد، مرا دختریست بس عزیز فدای تو کردم پس شیخ به سرا آمد و آن دختر را غسل داد و بخوابانید فی الحال انتقال کرد، دختر بادشاه صحت یافت و از نمایش کرامت مشابه معجزهٔ خلیلی کافری مسلمان کرد، هفتدهم رمضان پانصد و شصت وفات، قبر بیرون دمشق.

---

۱. الف: 'ابن' ندارد　۲. ج، د: 'پوشیده' و از　۳. ج: 'در نفحات نویسد'
٤. ج: 'حقایق' ندارد　٥. الد: در 'آن' مصنفات

موج احـوال آن امـام ارباب حقایق، آن کاشفان دقایق، آن استاد معاملات صوری و معنوی، قطب الارشاد **شیـخ صدر الدّین محمّد بن اسحاق القونوی،** اعظم خـلیـفـهٔ شیخ ابن عربی است، او را در تصوّف بس رتبهٔ بلند بود، بعد شیخ ابن عربی بـه جـای وی مسـنـد خـلافـت را زیـب داد، مثل شیخ موید الدّین خجندی و شیخ شمس الدّین مکّی و شیخ فخر الدّین عراقی و شیخ سعد الدّین فرغانی و غیره، اکثر بـزرگـان از خدمت وی تربیت یافته اند. آن حضرت خرد سال بود که مادرش به عقد شیخ ابـن عربی آمد، از طفولیت تربیت و پرورش از شیخ یافته به آن مراتب عظمیٰ رسید و کلید قفل کلمات شیخ خود شد، وی را مثل تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و فـصـوص و فـکـوك و شرح و حدیث و کتب نفحات اللّٰه بسیار اند، وارادت قدسیه[1] خـود آنـجـا ذکـر کـرده، وی را کمالات بس بلند اند، تا ششصد و هشتاد زنده بود، سال وفات دیده نشد.

موج احـوال آن عـاشـق پـاك، آن مـحـرم اسـرار افـلاك، آن مورد عنایت کسبی و وهبی ، **مـولانا محمّد** مشهور به **مغربی، در** نـفـحات گوید وی مرید شیخ اسـمعیـل سببی اصـحـاب شیـخ نـورالدّین عبدالرّحمن اسفرانی بود، به سیر مغرب رفـت آنـجـا از کـدام بـزرگی که نسبت وی به خدمت شیخ محی الدّین ابن عربی بـود فیـضهـا یـافته خرقه پوشیده و با شیخ کمال خجندی معاصر و هم صحبت بود، رسالهٔ جام جهان نما تصنیف او محك کمالات اوست، در هشت صد و نه هجری وفات.

موج احـوال آن بـزرگتـریـن ارباب توحید ،آن مستقیم به مقام فقر و تجرید، مـقبـول تـرین متابعان پیغمبر عربی، مقتدای اهل تفرید **بـا با اسحـاق مغربی** ، مرید و خـلیـفهٔ شیخ محمّد مغربی است که او سوای دیگر ریاضات و مجاهدات چهل حج بـه قـدم تـجـریـد ادا نـموده بود چنانچه کمالات و خوارق عادات او مشهور است، از جهت کبر سن بعد دو سه واسطه به شیخ ابومدین مغربی می رسد. در مرآة الاسرار مـی نویسد وی بعد وفات پیر تـا چهار روز بر مر قد بـمـانـد، هر روز خادم خانقاه شیخ

---

۱. الف: 'واردات'قدسیه

پیش وی می آمد و خرچ برای لنگر فقرای خانقاه می طلبید و بابا پیش مرقد پیر می رفت و مبلغی موافق خرچ لنگر پایان مرقد پیر می یافت به خادم می داد پس از آنجا به هند در اجمیر رسید بعد چندی با نعمت و خلافت از روح خواجهٔ بزرگ اجازت اقامت کهتّو توابغ ناگور یافت، آنجا رفته مقیم شد، با وجود ستر کرامت سلاطین وقت نیازمندی بدو نمودند، پس از آن جا در قصبهٔ میرته رفت، مهیش نام چودهری آنجا خدمتهای شایسته نموده روزی ملتمس شد من اولاد ندارم، آن حضرت فرمود از برکت یا حی یا قیوم پنج پسر ترا نصیب شوند امّا به شرطیکه پسر کلان به من دهی، او قبول کرد، بابا به ولایت خراسان رفت و سالها آنجا سیر نمود، چون به میرته رسید از مهیش به هر صورت پسر کلان را گرفته قوام الدّین نام کرد و تربیت نمود[1] و به عنفوان رسیده زندگی قضا کرد، بابا به حیرت فراق او بود ندا آمد که بهتر از قوام الدّین ترا فرزند به این شمایل عطا کردم، پس رفته حضرت شیخ کهتّورا بیافت که احوالش می آید، هفتدهم شعبان به رحمت حق پیوست، قبر در قصبهٔ کهتّو.

موج احوال آن ماه جمال ولایت، آن معدن انوار هدایت، آن مستغرق مشاهدهٔ ذاتی، محبوب وقت **حضرت شیخ احمد کهتّو گجراتی،** فرزند معنوی و جانشین و مرید و خلفیهٔ حضرت بابا اسحاق مغربی است، از مقدم اولیا و اعظم اصفیا، صیت کمالاتش از شرق تا غرب فرا رسیده. در مرآة الاسرار نویسد شیخ احمد از زیارت سیوم پیر خود فراغت در اربعین نشست، در چهل روز چهار خرما خورده بود سپس به دهلی رفت به خانهٔ خان جهان ریاضات شاقّه کشید، آنجا مخدوم جهانیان ازو درخواست دعا در حق خود کرد،آخر او به حرمین رفت از روح پر فتوح سرور کاینات بی اندازه عنایات و تفضّلات یافت، باز در هند به دهلی رسید، در آن زمان امیر تیمور صاحبقران تسخیر دهلی کرد، آن حضرت با چهل کس دیگر به قید آمد، هر شب یك کاك گرم بر آورده می داد، ازین کرامت ظاهر بادشاه به عذر پیش آمد، آن حضرت گفت تقدیر چنین بود جای عذر نیستم این

۱. ج: 'چون بمیرته رسید...تا...تربیت نمود' ندارد

کـلمه بادشاه را نهایت خوش آمد، گفت هر کس را که شیخ بفرماید از قید خلاص دهـد، بسیـاری کسـان را از حبس خـلاص گـردانیـد، بـادشاه را اعتقاد کامل به آن حضـرت رو داد، هـم چـنـان اکثر سـلاطین گجرات اعتقادمند شدند بلکه مرید وی بـودنـد. آن حـضـرت را کمالات افضل و حالات اکمل است، درین مختصر تا کجا شـرح دهـد، بـه عـمـر یك صـد و یـازده سال پنج شنبه چهاردهم شوّال هشت صد و چهـل نه وفات، درسترکه [۱] متّصل احمدآباد [۲] گـجـرات مدفون شد، پسر خواندهٔ او شیـخ صـلاح الـدّیـن از قوم راجپوت بود، شیخ در حیات خود سجّاده و خلافت خود بدو سپرد، دیگر مریدان را به متابعت او امر نموده.

موج احوال آن کامل و فرد، **حـضرت مولانا محمّد مجد** در خانوادهٔ مغربیه تـوسّـل بیـعـت بـه واسـطه یا بلا واسطه از حضرت شیخ احمد کهتّو دارد. صاحب گلزار نویسد او در همگی علوم طبع رسا داشت، در زمان سلطان محمود از حجاز به گـجرات آمد، سلطان از تلمّذ او بهره برداشت و به انواع پرداخت جملة الملکی و به لـقـب خـداونـد خانی رسانید، سلطان بهادر بن محمود بعد از فوت پدر خود مراتب خـدمـات زیـاده از پدر خود بجا آورده، چون نصیرالدّین همایون پادشاه سلطان بهادر را از گـجـرات خارج ساخت از آن حضرت ملاقات نموده به صد تمنّا به دهلی آورد و مـکـانـی مـصـفّا برای او تعیّن نمود، نا گریز اقامت دهلی اختیار کرد، در وقت شیر خان سور به دارالسرور رحلت فرمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن قـدوهٔ موحّدان، آن زبدهٔ مسترشدان،آن دُر دریای ریحانی، **خـواجه ابو سلمان دارانی** از قـدمـاء مشایخ شام است، نامش عبد الرحمن احمد بن عتبـه الـعینی است و داران دیهی است از توابع دمشـق، قبـرش نیز آنجا، وی یگانهٔ وقـت و لـطیف عهـد، از غـایـت لـطف او را ریـحـان الـقـلـوب گفتندی، پیر احمد خـواریسـت، احـمـد خـواری گفت روزی پیر من جـامـهٔ سـفـیـد پوشیده و گفت کـاشـکـی دل مـن چون جامهٔ من بودی، او گوید روزی ورد من فوت شد، حوری به

---

۱. د: 'سترکج'   ۲. الف: 'احمد آباد' ندارد

نظر آمد، گفت خوش می خسپی، [1] پانصد سال است که مرا می آرایند برای تو وقتی مریدی دید در مکّه هیچ نمی خورد مگر آب زمزم، ازو گفت اگر این چاه خشك شود چه کنی؟ گفت جزاك اللّٰه مرا راه نمودی از چندین سال زمزم پرست بودم، در دو صد و پانزده وفات.

موج احوال آن مقدس جنان، آن قطب زمان، آن مدام در شب بیداری، مقتدای وقت **خواجه احمد خواری** مرید **خواجه سلیمان دارانی** اصلش دمشق، خواجه جنید اورا[2] ریحان شام گفتی، وی را در خدمت پیر اقرار بود خلاف امر نکند، روزی پیر در حالتی نشسته بود وی آمد و گفت، تنور گرم است جواب نیافت، مکرّر کرد، پیر گفت برو آنجا بنشین، چنان بعد دیری که پیر تلاش کرد هیچ جا نیافت آخر در تنور دیدند نشسته و یك موی او سوخته نشد، در دو صد و سی وفات یافت.

موج احوال آن دستگیر فرو ماندگان ورطهٔ بطالت، آن مصلح معاملات گم گشتگان خلالت [3]، آن خواجهٔ ذی اقتدار به گفتن اسرار، آن گزیدهٔ جهاندار دادار، آن شمس المشرقین، آن بدر المغربین، آن سر حلقهٔ مرتاضان مغربی، اکبر اولیا **حضرت ابوجعفر غربی،** در رسالهٔ قدس شیخ ابن عربی نویسد که در اشبیلیه با وی ملاقات کردم یافتم او را کثیرالذکر و شناختم حاجت خود را به وی، پس گفت مرا که عزم کردی به راه خدای تعالی، شیخ گفت من بنده ام و عازمم و ثابت کننده ام خدای را، پس فرمود مرا، بند کن دروازه را و قطع کن اسباب را و هم نشینی کن وهّاب را و متکلّم باش بغیر حساب پس عمل کردم بر آن تا فتح ابواب شد، شیخ گوید ابوجعفر بود بدوی وامّی [4] نمی نوشت و نمی شمرد و اگر در توحید سخن گفتی شنونده را بس بود، در راه خدا و خاطر خلق به همّت وی می گردید و کلامش وجود را می شگافت تا که شنونده فانی می شد، همیشه صائم الدّهر بود و به طهارت مستقبل قبله می ماند، اهل شهری محتاج باران بودند از دعایش

۱. د: 'خوش می خسپی' ندارد ۲. ج،د: 'را' با ریحان ۳. ج،د: 'ذلالت' آن
۴. د: 'بود بدو می 'نوشت

حق تعالیٰ باران آورد بعد از آن که با من ملاقات شد پرسیدم چه کردید که آب باران به تو و اصحاب تو نرسید؟ گفت مقصد از بارش سیری قطعات زراعت بود و ما و اصحاب ما برهنه بودیم تا پلیدی تر شده به نا کسی نرسد، وی را همیشه تفکّر ها می ماند با خدا، در جمیع احوال روز در نماز فجر امام سورهٔ **عمّ یتسائلون** خواند چون به این آیت رسید که **الم نجعل الارض مهاداً وّالجبال اوتاداً** شیخ ابو جعفر فرمود **المهاد العالم و الاوتاد المومنون المهاد المومنون و الاوتاد العارفون**، پس گفت **المهاد العارفون و الاوتاد النبیون** پس گفت **المهاد النّبیون و الاوتاد المرسلون** پس چون از نماز فارغ شد شخصی کاردی به دست گرفته شیخ را به زمین انداخت که ذبح کند چرا که در آیت تصرّف کرد، شیخ گردن خود را دراز کرد و اصحابش در غم شدند و قصد کردند که بگیرند، فرمود بگذارند تا کند هر چه امر گردیده، پس وی کاردی به حلقش می راند و کارد بر می گشت و نمی برید تا عاجز شده بینداخت کارد را، رحمة الله علیه.

موج احوال آن باین مباین غیب و شهود، آن زینت اهل قبای ملك و وجود، آن در کراست و خوارق عیسی **حضرت ابو یعقوب بن حلف کوفی قیسی،** صحبت داشت با ابو مدین و ملاقات کرد مردان خدای را در شهرهای بسیار و ساکن شد در دیار مصر مدّتی و تاهّل گزید[1] در شهر اسکندریه و رغبت کرد در مصاهرت او، حافظ ابوطاهر[2] السقلی او را درین طریق قدمی راسخ بود، شیخ ابن عربی در رسالهٔ قدس نویسد که قول ابومدین است که ابویعقوب مثل مرساز است مر سفینه را، کثیر الاولاد بود و صدقه پوشیده می داد و اکرام می کرد فقیر را و خوار می داشت غنی را و سرعت می کرد به قضاء حاجت فقیر به ذات خود و شیخ ابن عربی گوید وی شیخ من بود، امام من بود، داخل شدیم زیر امر و فرمان او و ادب می داد و پرورد مرا بس بهترین مربّی بود و بهترین مودّب، عبد الله حبشی می گفت که توجّه او به اندك توجه از اسفل السّافلین به اعلیٰ علّیین می رساند و کثیر الهمّت بود و طریق ملامت بر خود غالب داشت، دیدم که سینهٔ او چاك

۱. ج: 'باهل کرد'، د:تاهل 'کرد'   ۵. ج: 'ابوحافظ طاهر' السلفی

شـده و درآن چـراغی روشن است پس داد مرا جام سفید پر از شیر و نوشیدم من آن شیر را، وقتی من با ابو یعقوب بر کوه متصل اشبیلیه رفتم به دست او رسالهٔ قشیریه بـود و من نمی دانستم که چیست رسالهٔ قشیری و در آن کوه مسجدی بزرگ بود درو داخـل شـدیـم پـس نماز خواندیم و پشت به قبله نشست و آن رساله مرا داد و گـفـت بـخـوان، مـن قـدرت خـوانـدن آن نیـافتم و کتاب افتاد از هر دو دست من از هیبـت او پـس خـودش بـخـوانـد و تکلّم کرد تا نماز عصر خواندیم، پس بر جنیبت سـوار شـد و من در جلو می رفتم، توصیف ابومدین کنان به شهر روان شد خارهای شـدیـد پیـش آمـدنـد کـه از رفتـن متـعـذّر شدیم، گفت ببین خارها را چون نگاه به خـارها افگندیم غایب شدند ،خارها فرمود این برکت ذکر ابومدین است که خار غـایـب شـدنـد. وقتی من التماس کردم که چهار حاجت دارم معاً موذن بانگ نماز مـغـرب داد، فـرمـود بـنشیـن، انـدکی احوال شیخ ابومدین بگفت و فرمود هر چهار حـاجـت تـو پیـش از نماز مغرب روا خواهد شد هم چنان دیدم که هر چهار حاجت مـن روا شد، آنگاه داخل نماز مغرب شدم، شب مرا در مسئله خدشه افتاد، در کلبهٔ خـود بـرفـور ایشـان را پیش خود ستاده دیدم و جواب مسئله یافتم، در نماز صبح که رسیدم گفت شب من جواب مسئلهٔ تو دادم، شیخ عربی در رسالهٔ قدس نویسد[1] که مـنـاقـب او در کتـاب انـزال الـعـیـوب عـلـی مراتب القلوب بسیار نوشته ام مختصر ایـنـسـت کـه جواب مسئلهٔ وصال و انا[2] سیـد ولـد آدم مـن دونه تحت لوائی و تدبیر نصف العیش و هر گاه دوسـت دارد خدا بندهٔ خود را در بلا گرفتار می کند و قلب القران یٰسین مرا از ایشان حاصل شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن مـجاهد فی العشق ذوالجلال، آن شمع اسرار نغز و کمال، آن بـه غـارتـگری اسرار معرفت بدوی، **حـضرت صالح عدوی** در رسـاله قدس شیخ ابـن عربی نویسد، به هر حال بود عارف باللّٰه و مع اللّٰه، تلاوت می کرد قرآن مجید را روز و شـب، نبـود آرمیـده از طـاعـات و نـمـی کـرد مرض را معالجات هرگز و عمل مـی کـرد بـه قـدم آن مـردان که هفتاد هزار داخل شوند در جنّت بـغیر حساب و در

۱.ج:'نوشته'که ۲.ج،د:'و انّا' سید

سرمای شدید که قامت به نماز می نمود همه پارچه پوشیدنی سوای یك پیراهن و سراویل از خود جدا می انداخت و عرق از جسد شریفش مانند ایّام گرما می رفت و ذخیره نمی داشت برای فردا چیزی را و به غیر احتیاج خود و دیگر کسان قبول نکرد[۱] از هیچ کس فتوح را و به روز عید الاضحی در عرفات حاضر می شد با وجود آن که اقامت به شهر دیگر داشت و هر چه از امور آینده خبر می دارد و خلق را معاینه می افتاد نوعی تفاوت نمی شد. ابو علی شکار در مرض او همیشه خدمت نمود در اشبیلیه تا چهل سال، چون وفات کرد غسل دادیم و جنازۀ او را برداشتیم تا مقبره به بردیم و بعد نماز دفن نمودیم، جمالش مثال جمال ویس قرنی بود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن گوهر درج فیوضات الهی، آن اختر برج کمالات نا متناهی، آن مورد تجلّیات بلا فرقی، **حضرت ابو عبد اللّٰه محمّد شرقی** در رسالۀ قدس شیخ عربی نویسد همیشه می خواند صلوة خمسه را به جامع اوش در اشبیلیه میلی به افیون داشت و به وقت آن برآمدی و به جماعت فقرا می[۲]نوشید و کسی از امداد او سر نمی پیچید، از کثرت قیام نماز پایش ورم نمود و در نماز اشك بر محاسن مبارکش چون لولو می ریخت و سکونت کرد او در یك مقامی تا چهل سال و در آن مقام نه آتش افروخت نه چراغ و در عبادت پایۀ کمال داشت و هر چه از زبان او بر می آمد معا به ظهور می پیوست بی کم و بیش و گاهی در مسجد به مقامی معیّن نه نشست و نگذارد هرگز در یك موضع مسجد دو نماز و وقت بودن او در نماز اگر کسی در عقب او برای شفع و اجابت[۳]دعاء خود می استاد او از آنجا کناره می کرد و می نشست و دعاء می کرد صاحب حاجت را و آشکار می کرد ارادۀ او را چنانچه مرا هم دعا به موجب درخواست من نمود و آن هم چنان آشکارا شد، چون موت قریب رسید به مکان خود رفت و گفت ارادۀ سفر می کنم، چون به قریه رسید وفات یافت، طفلی را دید چیزی بر سر بار کرده، پرسید چیست درو؟ او گفت بادیان است و پدرم وفات یافت غیر ازین دیگر چیز نگذاشت چه طور قوت خود سازم؟ فرمود بفروش و قوت خود کن و ترا قیمت آن بس است، پس شیخ

۱. ج: 'نمی' کرد ۲. د: 'فقرا نوشید' ۳. الف: 'اجازت' دعا

بـگـریسـت و دسـت خـود در آن آونـد انداخـت و بر آورده چند دانه و گفت این چیزی پاك است چون او بفروخت[1] به قدر هفتاد دینار جنس ازو بر آمد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن در طریق[2] طـریـقـت صـاحـب اجتهاد، آن به وادی حقیقت اتّـحاد، آن سر کردۀ اصحاب ناجی **حـضرت ابو یحیی صحناجی** در رسالۀ قدس شیخ محـی الـدّیـن عربی نویسد نابینا و مسن بود و تمام عمر مسجد آلای می ساخت، در عـبادت مـجتهد بود و قدم راسخ داشت در ریاضات از سن صغر شانی[3] کبیر داشت در اشبـلیـه و ظـاهـر شـد درو کرامات بعد موت و آن آنست که او را در کوه بلند دفن کـردنـد بادی تند پیش ازآن مـی وزیـد سـاکـن کرد آن باد را حق تعالی روز دفن او و بشـارت داد مردمان را که بر قبر او بیایند و قرآن بخوانند، مردم رفتند و قرآن خواندند و از بـاد مـضـرّت نیـافتـنـد، هـمیشه در سیاحت ماندی و ملازم سواحل بودی که آنجا خلوت داشتی.

موج احـوال آن مـورد مـرادات امیـد، آن مـحـل خطاب نوید، آن مجاهد و ولی **حـضـرت ابو الحجّاج یـوسف شیربلی** و آن شیـر بـل قـریه ایست ازا شبیلیه دو فرسنگ بر بلندی، اکثر مقیم بادیه می بود و صحبت داشته با ابوعبد اللّٰه بن مجاهد و زنـدگـانی می کرد از عـمـل دسـت خـود و از پیش بلوغ داخل شد درین طریق و مدام ماند بر آن تا وفات و ابن مجاهد امام این طریقه بود، در شهرهای شام می گفت کـه بـجـوییـد دعـا از ابـوالـحجاج شیربلی و هر گاه ابن مجاهد ابو الحجاج را می دید تـکبیر می گفت[4]،از عـجـائـب حالات او و ابوالحجاج گفتی که او رفعت شان ذات خـود دیـده تـکبیـر می گوید و هر روز جمعه زیارت ابن المجاهد را عادت گرفته بود. روزی شـخـصـی از درد چشـم نـا لـه کـنـان نزدیك وی آمد، دست مبـارك را بر چشمهای او بداشت فی الحال درد ساکن شد به خواب رفت، بعد دیری بیدار شده بـه خـانـه رفـت و هیـچ الـمی نبـود و مـومـنی صـالحی از جن ملازم او بود مدام و نمی رفت از آنجا گاهی، رحمة اللّٰه علیه.

---

۱. ج: 'فروخت' ۲. ج،د: 'طرق' طریقت ۳. ج،د: 'صغر' ثانی

۴. ج،د: 'که بجویند دعا... تا... تکبیر می گفت' ندارد

موج احـوال آن عـارف معارف الـهام ربّانی،آن واقف اسرار خدا دانی،آن از اوقات حسنات معصوم، **حضرت ابوعبد اللّٰه قسوم** صـحبت داشت به ابن مجاهد و قـرآن مـی خـوانـد نـزد او مـدام جمع کرده بود درمیان علم و عمل و مذهب مالکی داشـت، ابـن عـربی در رسالهٔ قدس نویسد در طهارت نماز استاد من بود، بعد اختتام مـجلس دعائ می خواند، شبی من به خواب دیدم رسول خدا را در حرم مشغول به خـوانـدن هـمان دعا بعد فراغت سبق قاری صحیح بخاری و او معتدل العبادات بود وجد اجتهاد داشـت و التـزام وظـایف داشـت در همه اوقات و قوت خود از دوخت کـلاه نـمودی. شخصی درش بکوفت، او برای کشادن [1] در آمـد، کسی را ندید امّا شـش دیـنـار افتـاده یافت آن را گرفته در چاه انداخت، الهی تو ضامن رزق منی! ترا مـی طـلبـم و دیـنـار را پـس بـگـذاشـت از آن روز حرفت کلاه دوزی و خـواب کم مـی کـرد و مدام روزه داشت، از بعد نماز عصر تا قبل نماز مغرب پنج سیپارهٔ قرآن با تدبّر و به لحاظ معنی و ترتیل می خواند و این طریق بی تکلّف بود، حال او چون حال عبد اللّٰه بدر الچشتی بود که اوّل نوشته شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن چـراغ حـجرهٔ عبـادت، آن ثـمرهٔ شجرهٔ سعادت، آن سلطان اقلیم بی بدلی، **ابـو عمران موسی بن عمران الحـاربلی**، در مخاطبهٔ نفس خود شعری انشاء کرد که به آن خطاب می نمود نفس خود را آن اینست ؎

فـانـت ابـن عـمران موسی الموسی　　ولسـت ابـن عـمـران مـوسـی الکلیما

پـس تو ابن عمران گنه گار هستی و نیستی ابن عمران موسی کلیم اللّٰه، از شصت سـال بـه کلبهٔ خود بود. شیخ ابن عربی [2] نـویسـد تـا تحریر رسالهٔ قدس بر نه آمد، ازو گـفتـم در خـواب رفـعت مقام تو که امروز به تو عنایت است زیاده دیدم، گفت تو مرا بشارت قرب خدا کردی ترا خدا بشارت جنّت دهد، چون او باز به مقام رسید در حق من دعا مکرّر نمود، چون آن ماه تمام شد مرا بشارت جنّت از غیب شد.

موج احـوال آن مـاه مـهـر و فـلك یـقیـن، آن قطبین سپهر تمکین، آن دو دم ذوالـفـقار قتل نفس ناساز **حـضـرت ابو عبداللّٰه خیّاط** و **ابـو العبّاس احمد فراز** هر دو

۱. د: 'کشان' در آمد　　۲. د: ابن 'عرفی' نویسد

اشبیلی بودند. در رسالهٔ قدس شیخ ابن عربی نویسد امّا به ابوعبد اللّٰه خیّاط صادق در طریقت و ملازم در خدمت و غالب بود بر وی خوف وقت ادای نماز او از قلب می شنید و اشك از چشم می بارید و اکثر خاموش ماندی و تفکّر زیاده داشتی و مزاح با کسی نمی کرد و مداهنت و تملّق نمی نمود و در اظهار حق از کسی شرم نمی داشت و در راه خدا لوم ولایم دروی اثر نمی کرد و اوقات با فقر و رنجها می گذرانید، شأنی عجیب و[1] همّت رفیع داشت امّا برادر او ابوالعبّاس احمد مجمع فضایل و عارف حق بود و سر بر وی کشف شد و پوشید آن را، در مجاهده قوی بود، مقام رضا داشت و ارادت و اسرار او را بسیار مکشوف می گشت. وقتی در سفر مکّه به شهری رسید که وبای طاعون در شهر به کثرت بود، اطفال شیر خواره را دید که می مردند[2] از گرسنگی، گفت الهی درین چه سر است؟ ندا آمد، ای بندهٔ من چیزی نمی دانی؟ گفت نه، گفت این اطفال زنازده اند و این قوم حدود مرا معطّل داشتند پس نمایم ازیشان خود را همین حال است کسی که حدود مرا معطّل دارد پس مباش از ذات خود ازیشان، همان زمان شیخ از آن شهر بر آمد، این چنین مخاطبات با حق تعالیٰ بسیار داشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مالك ممالك ایمان، آن سالك مسالك عرفان، آن در مجاهدهٔ عشق سرور، **حضرت ابوعبداللّٰه احمد بن جمهور** در رسالهٔ شیخ عربی نویسد، بود از اقران ابوعلی شکار و ابوعبد اللّٰه خیّاط، مجتهد بود در عبادت و قرآن می خواند و شعری گاهی نمی خواند، هرگز اتّقا بسیار داشت، ابوالحسن عثمانی می گفت که قرآن می خواندیم ناگاه آواز دف شنید، دو انگشت به گوش خود آورد[3]، ساعتی نشسته ماند، پس گفت آواز دف می آید یا نه، گفتم نه، بس برخاست به خانه رفت و هر کس سوال می کردی در مسجد یا شعر خواندی برای سوال گوش او را مالیدی و وفات یافت در نماز در حالی که راکع بود یا ساجد.

موج احوال آن در آب[4] چشم دایم شناور، آن به صلاح مومنین دلاور، آن عارف آشکار، **ابوعلی حسین شکار**، در رسالهٔ قدس شیخ عربی نویسد وی خادم

---

۱. د: 'در' همت ۲. د: 'بردند' از ۳. ج: 'در' آورد ٤. د: 'کوب' چشم

صالح عدوی بود و مدام اشك جاری داشت،ابو الحجّاج خواست که دختر خواهر خود را تزویج کند و پیغام داد، او گفت در حیات من پنج روز باقی اند والاّ قبول می کردم، بعد پنج روز وفات یافت، بعد وفات برادرش او را به خواب دید پرسید، خدای تعالی با توچه کرد؟ گفت عوض عبادت یك روزه مرا ثواب هشت روز عطا کرد، بود جلیل الشّان و سلیم الصدر و گناه به خیال هم نکرده.

موج احوال آن قدوهٔ اتقیا، آن زبدهٔ اصفیا، آن همگی مصروف به رهنمایی، **ابو[1] عبد اللّٰه بن محمّد عرفی الطائی** ، شیخ محی الدّین عربی در رسالهٔ قدس نویسد وی عم من و برادر کلان والد من بود، در آخر عمر اخذ این طریق از من کرد، بر کنارهٔ دریا مجاهده اختیار نمود، هر وروز یك ختم قرآن نمودی نصف ثواب آن به من بخشیدی، در شب وقتی گفت از من که صبح شد، گفتم چه طور دانستی؟ گفت بادی را حق تعالی از زیر عرش به جنت فرستاد و آن باد باد جنّت را همراه خود به عالم آورد، پسرش چون وفات کرد بعد دفن او فرمود چهل و چهار روز دیگر درین عالم هستم بر همین وعده انتقال نمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن از هستی کثرت گذشته، آن به فنای[2] احدیت پیوسته، آن به حال متابعان مژدهٔ بهبودی، **حضرت ابومحمّد عبداللّٰه بن استاد مورودی**،و حدیث[3] کرد او شیخ ابومدین را و صحبت داشت با عبدالرزّاق و مصاحبت کرد در مکّه با عبداللّٰه حسّان وابن حسّان خواست که دختر خود را به وی دهد قبول نکرد، از خوف آنکه حق دختر چنین شیخ ذیشان از من[4] ادا نخواهد شد و شیخ ابومدین او را به غایت دوست داشت، از نزد وی سفر کرد به سوی اندلس، ابو مدین فرمود که سلام من به ابی عبد اللّٰه الشیخ السن[5] شهرویه که مشهور به غزال است خواهی رسانید، چون آنجا رسید شیخ در حجره به خواب بود اصحاب شیخ را نشسته یافت، بر در گفت خبر من رسان، گفتند او در خواب است، از رسانیدن خبر متعذّریم، گفت اگر من برای خدا آمده ام پس اللّٰه او را در ساعتی

١. ج،د: 'محمد'عبد اللّٰه ٢. د:'به بقای'احدیت ٣. الف:'خدمت'کرد
٤. د:'ازین'ادا ٥. ج: الشیخ'المسن'؛ د:'الحسن'

بیدار خواهد ساخت پس ناگاه در وا شد و شیخ چشم های خود مالیده بیرون آمد، گفت آنکس کجا ست[1] که به ملاقات من آمده پس رفت پیش شیخ و سلام کرد و شیخ اکرام نمود و بود غالب بر ابو محمّد بسط و اصحاب شیخ در قبض[2] بودند اصحاب شیخ از بسط ابومحمّد[3] پرسیدند، گفت رحمت است و از قبض[4] پرسیدند گفت عذاب است، پس دعا کرد الهی مگردان بر من عذاب را بعد از رحمت.

موج احوال آن قدوهٔ معبّدان ساجدین، آن زبدهٔ موحدان عارفین، آن پیشوای ابرار **حضرت ابوعبدالله باغی الشکار** ساکن قلعه[5] باغه[6] پس در غربانه مقیم شد. در رسالهٔ قدس شیخ عربی نویسد من در خدمت عبدالله بدرالچشتی رفتم و خوی من آب آن بود که بر وقت ملاقات بر شیخ آنچه حاضر[7] دراهم ما را بودی جمله نذر می کردم، در ملاقات این مرد یك درم داشتم پیشش گذاشتم، او بود اهل جد واجتهاد غالب بودی بر وی حزن و بکا و ناخوش داشت گناه را چنانکه ناخوش داشت کفر را و صغیره گناه چون کبیره دشمن می داشت، در مقام محافظت به منزلهٔ معصوم بودی و گفت من به ملاقات شیخ هارون رفتم، او را در خواب تمام شب دیدم نیافتم کثیر العمل دانستم یکی اجتهاد دارد هاتف مرا آواز داد واین آیت خواند **ام حسب الّذین اجترحوا السیّات ان نّجعلهم کالّذین اٰمنوا و عملوا الصّالحات سواء مّحیاهم و مماتهم ساء مایحکمون** و عبدالله باغی الشکاری قائم اللّیل وصائم الدّهر بود و مرید او از غایت مجاهده طاقت صحبت او نیافتی بگریختی، هر گاه در نماز کسل شدی دو قصب از شجر بریدی و چندان بر هر دوساق خود زدی که بشکستی و گفتی به ساقها که تو لایق زدن هستی، رحمة الله علیه.

موج احوال آن بندهٔ مخصوص، آن[8] واقف اسرار نصوص، آن مفتوح همه فی القرآن، **ابو محمّد عبدالله القطان**، جهاد می کرد در امر معروف و نمی گرفت او را در راه خدا ملامت کننده و رد می کرد کلام سلاطین را بر روی ایشان نبرشتی و هر

١. ج،د: 'کجا است آنکس' که
٢. د: 'فیض' بودند
٣. ج،د: 'ابو محمد از بسط' پرسیدند
٤. د: 'فیض' پرسیدند
٥. ج: 'قلعه' ندارد
٦. ج: باغه 'بود' پس
٧. د: 'خاطر' دراهم
٨. ج: 'آن' ندارد

کس را که می خواست حد شرعی می کرد برای خدای و باك نمی داشت از قتل، از کثرت اعوان سلاطین که می بودند مخالف شرع، شیخ ابن عربی در رساله قدس گوید که فضایل محاسن و لطافت و مواعیظ او اگر درین کتاب نویسم وقت تنگی می کند، سخن نمی کرد مگر به قرآن و نمی دید غیر او و نمی نوشت کتابی را و بود حافظ حدیث و شیخ وقت. روزی وزیر سلطان وقت به خدمتش آمد و نشست، گفت ای عدو الله وزیر، این ماجرا[1] به سلطان گفت او حکم قتل شیخ نمود، این خبر به شیخ رسید گفت **الدّنیا سجن المومنین** است قتل چه تعجّب دارد؟ روز دیگر شیخ را سلطان به حضور خود خواند، یافت او ضعیف الخلقت، تارك الدّنیا، بادشاه گفت نگهدار توحید خود را پس خواند بر وی قرآن به طرزی که متعجّب ماند بادشاه و انبساطی یافت از قرات آن، پرسید در ملك من چه می گوئی؟ وصف خندید گفت چه خنده می کنی؟ گفت نام بادشاهی ترا گفتن چون خربان[2] است تو غاصب هستی، بادشاهی آن بود که تمام روز نماز می خواند تو نان شکن هستی نان را بگیر و بخور، بادشاه خجل شده خاموش ماند، پس گفت بادشاه که این مرد توفیق یافته از خدا ست و رو به وی کرد یا عبد الله در مجلس من حاضر شده باش، گفت مجلس تو مغصوب است و دار تو که در آن می باشی به ناحق گرفته ای اگر من مجبور نبودیم داخل در آن نمی شدیم، حق تعالی پرده اندازد درمیان[3] من و تو و درمیان مانند تو، پس بادشاه برای شیخ نذور در پیش آورد مقبول نداشت و بیرون رفت، پادشاه گفت این به خدّام او دهند پس زمانی نگذشت که وزیر زندگانی قضا کرد.

موج احوال آن انجب النّجبا، آن افضل النّقبا،آن عمدهٔ اوتاد ارضی و سماوی، **حضرت ابن جعدون الخباوی** احوالش مناسب احوال عبد الله بدر الحبشی[4] بود و بود یکی از چهار اوتاد که قیام عالم از ایشان است، سوال کرد از حق تعالی که حرمت او را از دل عالم بردارد دعای او قبول شد پس وقت عنایت

۱.الف:'ماجرا'ندارد ۲.ج،د:'حزیان'اوست ۳.د:'میباشی'من
٤.د:'الچشتی' بود

او کسی تفقّد نمی کرد و وقت حضور او کسی مشورت نمی کرد و چون می آمد کسی جا نمی داد و چون سخن می گفت درمیان قومی می زدند. روزی کتاب شرح المعرفت محاسبی را پیش من وا کرد و خواند و بیان آن چنان کرد که مقام اوتادی او به صدق معلوم شد و بعدش پسرش قایم مقام اوتادی شد و از احوال دیگران اهل ولایت و مقامت خبر داد، تکلّم از لکنت و شوب می کرد، قرآن را به احسن زبان می خواند و کثیر السر والاجتهاد بود و در چنان برای مزدوری آمدی و چشمش غبار آلود و شرمناك می نمود و در شهر فاس در سال پانصد و نود و هفت وفات یافت.

موج احوال آن کوه کن کان حقیقت، آن کان حقیقت طریقت، آن صاحب حالات ویسی، **ابو عبدالله محمّد اشرف التّرمذی،** ماندی در کوه های دریا، شیخ ابن عربی در رسالهٔ قدس آرد سی سال در آبادی نه آمد، قوی الفراست و کثیر البکا بود و دایم خاموش و نماز بسیار خواندی، شبی بدر حبشی گفت چراغی می خواهم ابو عبد اللّٰه گفت آری، پس گیاه تر در دست خود گرفت از همان خانه که بودند به دو انگشت شهادت را برو زد و گفت این نار است فی الحال از آن گیاه شعلهٔ آتش بر آمد و از آن چراغ روشن ساختند و از درمیان آتشدان آتش را به دست گرفته داشتی تا به دیر و حرارت بدو اثر نکردی مناقب او بی شمار است که به تحریر راست نیاید.

موج احوال آن پروردهٔ نبوّت، آن ستودهٔ اهل صفوت، آن ملایکه که دایم به مقابلی، **حضرت ابومحمّد محلوف [1] قنابلی،** شیخ ابن عربی در رسالهٔ قدس نویسد، به اذن رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم مدّة العمر در قرطبه ساکن ماند، تا وفات یافت مدام ذکر کردی خدای تعالیٰ را و تکبیر و تجلیل و تمجید بسیار گفتی و اشك بسیار می بارید و دعا برای تمام اهل زمین و آسمان می کرد حتّی که برای ماهیان بحر، گفت شبی در صحرای بزرگ جماعی کثیر سوار را به خواب دیدم، از شخصی پرسیدم این جماعه که باشد؟ گفت منم هو و پیغمبر و از آدم تا محمّد

---

۱. د: 'معلوف' قنابلی

صلّی اللّٰه علیه وسلم سایر انبیا برای زیارت ابومحمّد محلوف آمده اند، بیدار شدم، احوال ابومحمّد محلوف را پرسیدم معلوم شد که بیمار است یك روز درمیان داده وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن به تنقیح حقیقت ذات مدهوش، آن به ادراك کیفیت صفات خاموش، آن سرمایهٔ راز و نیاز، **حضرت صالح حرّاز**، در اشبیلیه در رسالهٔ قدس شیخ عربی نویسد صاحب ورع و وجد و عبادت و اجتهاد بود، از سن هفت سالگی به عبادت مشغول بود، همیشه حیران ماندی و گاهی با کودکان بازی نکردی و با ایشان سخن نگفتی، از غایت ورع اتّقا پیشه آموخت، از قوّت ید قوت می ساخت، مادری داشت خدمت او بسیار کردی، عزلت وخاموشی پیشه داشت و به یاران گفتی که بغیر ضرور سخن نگوئید و سخن جز صدق نگفتی و در احیتاج مطلق سوال نکردی.

موج احوال آن گوهر نهانی عنایت، آن نردبان هدایت، آن در وجودش حسنات به افراط، **حضرت عبداللّٰه خیّاط**، در اشبیلیه بود، شیخ ابن عربی در رساله قدس نویسد در جامع اندلس که در اشبیلیه است با من ملاقات شد، او در آن وقت ده یا یازده ساله بود کثیر التّفکر وشدید الوجد، مرا که درین راه فتح باب ازو شد از دیگری نشد در دل خود ارادهٔ موارثت به او کردم، بنگریست سوی من و تبسّم کرد و یك نظر کرد سوی من، قسم خدا است که نیافتم نفس خود را جز گدا پیش او، گفت مرا الجد الجد خوشی آنکس راست که بشناسد آن چیز را که برای او پیدا شده است پس نماز عصر باو گذاردم سپس نعلین خود را برداشت و برفت، برای[1] تلاش و مسکن او رفتم نیافتم و از هر که پرسیدم خبری نداد[2].

موج احوال آن در طریقهٔ عشق طاق، آن به لقای[3] دوست مشتاق، آن اولیاء عظام، **حضرت ابو العبّاس احمد بن همام** از اهل اشبیلیه بود، مشغول عبادت قبل از بلوغ شد. در رسالهٔ قدس شیخ عربی نویسد، صاحب وجد بود، همیشه

---

۱. د:' پس' برای ۲. ج،د:خبری 'ندارد' ۳. الف:'بقای'دوست

مـی گـریسـت گویا که طاق بود در راه خدا، بعد بلوغ از من گفت که مشکل شد بـمـن امر و پدرم از خانه بدر کرد گفت برو هر جا که خواهی من اراده دارم که بروم تا ثغور مسـلـمیـن یـعنی سرحد مسلمین تا بمیرم پس رفت تا حد جلماتیه و اقامت نمود و باز به اشبیلیه نه آمد و به خانهٔ عبدالله خیاط که ذکرش پیش رفت می ماندی.

موج احوال آن نور الانوار محبوب، آن معدن اسرار مطلوب، آن به تر دماغی روایـح عشق با مشك مساوی، **ابـو احمد السلاوی**، شیـخ ابن عربی در رسـالهٔ قدس نـویسد که مرا با وی ملاقات در اشبیلیه شد، ابو یعقوب مرا تربیت می کرد و ابو احمد قـوی حـال بود و هژده سال مصاحب [1] ابـومـدیـن ماند، عبادت و اجتهاد و بکا بسیار داشت، شبی برای نماز وضو کردم و به مسجد مسقف رفتم دیدم نزدیك در مسجد او را و نور را که تا آسمان بود نمی دانستم [2] که این نور از آسمان فرود آمده یا از ذات او صـعود به آسمان کرده تا دیری هم چنان ماند، پس او بیدار شد وضو کرد و ایستاد و نـماز خواند و هر گاه که او بکا کردی اشك خود را بر روی من مالیدی، من بوی مشك از آن بیافتم و به دیگران که بو می کنانیدم می گفتند که این مشك کجا یافتی؟

موج احـوال آن مـدیـنـهٔ عـلـم اسـرار، آن کعبهٔ حلم ابرار [3]، آن بـری از قید مریدی و پیری **حضرت ابو اسحاق ابراهیم احمد ظریف قلبی جریری،** بود خوش خلق، قـایـل حـق و راستی و نمی شنید ملامت ملامت کننده در راه خدا و جد و اجتهاد داشـت و بـود کـه قـصـد عـزلـت می کرد سبب حرفت بر آن قادر نبود، آوند گلی فروختی و قوت کردی و سیر کتب سلوك بسیار کرده بود و معارف را دوست می داشت، شیخ عربی در رسالهٔ قدس نویسد من بدو به خانهٔ بدر حبشی ملاقات کردم.

موج احـوال آن مشغول کار، آن به راه حق مردانه وار، آن ولی الله فی الحالات و اطوار **حـضـرت عبـد الله ابراهیم مالقی محـار** [4]، شیـخ عـربی در رسالهٔ قدس نویسد او مـصاحبت کرده بود با ربیع کفیف، صحبت داشته و دیگر مشایخ را هم دیده بود [5] و

۱.ج،د: 'مصاحبت' ابو
۲.الف: 'دانیم' که
۳.الف: 'آن مدینه علم ابرار'
۴.د: 'مالقی فحار' شیخ
۵.ج: 'بود' ندارد

آشنای ابراهیم ابن ظریف بود، برای رفع احتیاج مردم پیش ملوک و امیر رفتی بغایت متشرّع بود وماؤب و شروح الصدر.

موج احوال آن شناور بحر محیط احدیت، آن عالم بین اسرار نهر واحدیت، آن بیت الحرام حقیقت را حاجی، **حضرت ابو یحیی بن ابی بکر سهناجی،** بود عارف الصالح المسن و مقنطع و صادق بود. در رسالهٔ قدس شیخ ابن[۱] عربی نویسد که صاحب اشارات و تمکین بود، بسیار[۲] مسایل حقیقت درمیان ما و او داخل شده که تفصیل آن طول دارد و درین مقدّمات کتابی عمده تصنیف کرده ام، عنقای مغرب نام فی معرفة خاتم الاولیاء.

موج احوال آن مجاهد بحر لا کنار کلام مجید، آن در کمالات واحد و وحید، آن حقایق اساس **حضرت ابوالعبّاس بن ماجهه**[۳] است، صاحب اجتهاد بود و همیشه قرآن شریف پیش چشم او ماندی تا وفات کرد.

موج احوال آن مصروف فی سبیل اللّٰه **حضرت ابوعبد اللّٰه** پسر باغه نظام الباغی از اهل باغه بود اهل قرآن را دلیل.

موج احوال آن فضایل صالحین را طغرا **حضرت یوسف بغرا** شیخ عربی گویند در تلاوت کنندگان قرآن بود، نمی گذاشت کتاب اللّٰه را، صایم الدّهر و قایم اللّیل بود.

موج احوال آن سابق معاملات معنوی **ابو الحسن القنوی** صاحب فتوحات و معارف بود.

موج احوال آن سرمایهٔ عشق و اتّحاد، اللّهم صلّ علی محمّدنا المداد، به مدینه اشبیلیه بود، همیشه می خواند درود را بر پیغمبر صلّ علی محمّد.

موج احوال آن مورد انوار وهبی **ابو اسحاق قرطبی** به بجانه از اصحاب ابومدین بود و از مومنان.

---

۱. ج: 'شیخ عربی'　　۲. الف: بسیار'به'مسایل　　۳. ج،د: 'ناحیه'است

موج احوال آن اهل اللّٰه **ابو عبداللّٰه** وی را مهدوی گویند مدینه فاس بود، گاهی در تمام عمر پشت به قبله نکرده.

موج احوال آن واقف اشارات **علی بن موسی بن بغرات** در شهر فاس مشهور درین راه نبود امّا معرفت تمام داشت و دانایی و فراست او را کلّی بود، در خلق به قرآن وروایات مشهور بود.

موج احوال آن در فقر قانع، **ابوالحسین یحییٰ بن صانع** مشابهت داشت با محدّثین او را عجایب صوفیه بود، زهد بر کمال و تجرّد داشت.

موج احوال آن واقف اسرار کماهی **ابن العباس ابو**[1] **عبداللّٰه الناحی** به اشبیلیه بود، فقیه زاهد و فقیر و غریب.

موج احوال آن سرمایهٔ صابری **ابو عبداللّٰه بن زین البابری** در اشبیلیه افضل الناس بود و کثیر الجد و اجتهاد، شبی تالیف قاسم ابن احمد مطالعه می کرد، بینایی رفت و کور شد پس سجده کرد خدای را که بار دیگر به مطالعهٔ آن کتاب مشغول نبود پس بینایی او بحال اند.

موج احوال آن بندهٔ برقرار **ابو عبداللّٰه القرار** امام اهل شهرها بود بقرتبه صاحب عجائب احوال بود.

موج احوال آن دلق درویشی را زین **ابو ذکریا یحییٰ بن حسین** به شهر بجانه از علمای با عمل بود و ورع و زهد و نصیحت و خلوت بود و خوف غالب داشت، بعضی تصانیفش را ازو خواندم اخبارات او بس عجیب.

موج احوال آن رجال الغیب عالم اسلام **حضرت عبدالسّلام** بر اسمش اضافت اسود سانجی است، هیچ جا و به کسی شهر و قریه قرار نمی گرفت، از عدم قرار او شیخ عربی پرسید، گفت موحّد را در حرکت حال پاکیزه می باشد.

---

۱. د: 'ابوالعبد' اللّٰه

موج احوال آن مجملی حقیقت عشق را مفصّلی، **ابو عبدالله القسطلی** به شهر اشبیلیه فضل وجد و ا جتهاد در دین خدا بسیار داشت وبر بندگان خدا راحم بود.

موج احـوال آن اطوار عشق را محضر **ابـوالـعبّاس احمد بن منذر**، در شهر اشبیـلیهـدر عـلـم قـرآن و عربی و فقه جیّد بود و مذهب مالکی و در مسئله که او را اشـکـال نمودی روح امام مالك حاضر شدی و به خانه او روحانی در حال نازل شدی و بـر وی سـلام کـردی. وقتـی بـه سـرای او دراهـم انداختند پیش، او اباکرد قبول نه نمود، پس روحانیان برداشته بردند، ورع بسیار داشت.

موج احـوال آن اسرار غیب را ملهم **حـضـرت موسی معلّم** در شهر فاس از قـلـعـهٔ بـنـی سعید بود، پسرش عبد اللّٰه صالح است، هرگز ملوّث عصیان نیست و حافظ کتاب اللّٰه است.

موج احوال آن به قافلهٔ عشّاق سرفراز **ابو العباس خرّاز**، صحبت دار ابو عبد اللّٰه الـمـعاذر بود، شیخ عربی گوید من او را ملاقات به مکّه نمودم نفع یافتم، در دعای او دیدم مر او را برکتی.

موج احـوال آن نوشیدهٔ جام صافی **ابـو عبدالله حافی** صـالح جلیل القدر و کثیر السکون بود.

موج احـوال آن بری از جاهلی **ابـو عبـد الـلّٰه محمّد باهلی** امور عجیب ازو دیدم که نوشتن نمی توانم، از رسالهٔ قدس.

موج احوال آن بادشاه[1] حقیقی را رابط **ابو عبدالله بن مرابط** در رسالهٔ قدس شیخ ابن[2] عـربـی نـویسـد قـائـم الـلّیل قرآن خوان بود و بر وی نور ظاهر می شد بدو سریع الفهم بود.

موج احوال آن فایز به مرتبهٔ غوثی **میمون تونسی**ابو وکیل بود از مردان خدا.

---

۱. ج: با'شاهد' حقیقی؛ د: باو شاهد حقیقی رابط

۲. ج:'ابن'ندارد

موج احوال آن دّرّ صدف معانی، **ابومحمّد عبداللّٰه بن حمس کتانی**، بر آمده بود از شهر تونس، شیخ نویسد دیدم من برکات او را و بس است قول من

نهر دویم:

در احوال سلسلهٔ قلندریه مبدأ این سلسله حضرت شیخ عبد العزیز مکّی علم دار رسول خدا است و چند فرقه اند از هر سلسله که خود را منسوب به مشرب قلندر کردند چنانچه محمّد قلندر و مریدان او گروهی کثیر این مشرب داشتند، این بیت ازو است:

ما ز دریا ایم دریا هم زما است   این سخن داند کسی کو آشنا است

دیگر شاه حیدر قلندر و شاه حسین بلخی و مریدان ایشان و شیخ شمس الدّین تبریزی و مولانا روم و دیگر اهل اللّٰه مثل شیخ فخرالدّین عراقی و خواجه اسحاق مغربی و خواجه حافظ شیرازی [1] در همین مشرب بودند، ابدال اکثر درین مشرب می باشند و مدام به آراستگی باطن می کوشند. قول صاحب نفحات است به خدمت مولوی روم جماعتی التماس امامت [2] کردند فرمود ما مردم ابدال ایم به هر جا که می رسیم می نشینیم و می خوریم، امامت را اهل تصوّف و تمکین لایق اند، اشارت به خدمت شیخ صدر الدّین کرد تا امام شد و شاه شرف علی بوقلندر پانی پتی باوجود فیض و تربیت از روح خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی قلندر مشرب بود این بیت ازوست، بیت:

گر بو علی نوای قلندر نواختی   صوفی بدی بر آنکه دو عالم قلندر است

خلیفهٔ شیخ فرید شیخ علی صابر و میر سیّد محمّد مکّی خلیفه شیخ نصیر الدّین چراغ دهلی قلندر مشرب بود، این [3] شعر ازوست:

اندر ره عشق سرسری نتوان رفت   بی دیده ره قلندری نتوان رفت
خواهی که پس از کفر بیابی ایمان   تا جان ندهی به کافری نتوان رفت

شاه نعمت اللّٰه ولی گوید صوفی منتهی چون به مقصد رسد قلندر گردد و ذکر قلندر سهو عمل قلندر محو دین قلندر حق کزو همه عالم مستحق دین قلندر

---

١. الف: 'شیرازی' ندارد   ٢. الف: 'امانت' کردند   ٣. ج: 'این' ندارد

دانا[1] که او بر[2] همه عالم توانا دین قلندر تفرید که بشارت می دهد به توحید راه قلندر عشق العشق هوالله:

قلندر کی بیاید در عبارت قلندر کی بگنجد در[3] اشارت

موج احوال آن سلطان قلندران سرمست، آن امام صوفیان زبردست، آن مشارب رحیق عرفان، آن سالك طریق ایقان، آن ذریعه نجات دارین، آن وسیلهٔ مهمّات کونین، آن انوار چراغ شهود، آن شمع بزم وحدت وجود، آن مخزن غرایب قضا و قدر، آن معدن عجایب بحر و بر، آن متّقی انوار مصطفوی، آن مقتبس فیوضات مرتضوی، آن علم دار [4] رسول مدنی القرشی، **حضرت عبدالله مشهور به عبد العزیز المکّی** در مراد المریدین ملفوظ قاضی محمّد تقی مهونوی از کتاب غوثیه آرد که او در سه [5] حجرهٔ مشابه قبر تا چهل سال در هر حجره خود را چنان مستور داشته که خلایق می دانست که وفات یافته و دفن شد و حالانکه او از هر قبر برآمده سیر بلاد می نمود و بعد سیر باز مختفی در آن می شد و مدفن مبارکش در پتن از مصافات ملتان واقع شد و بعضی گویند که مقبرهٔ شیخ فرید گنج شکر متّصل مزار مبارکش واقع شده و اکثری بر آنند قبر شیخ فرید داخل شهر و مزار او بیرون شهر و گرد آن قبر احاطه کرده اند و بالای او گنبد نیست، وفاتش در دوازدهم ذی حجّه به روایتی سال شش صد و به قولی هفت صد و چند سال حیات یافته، چون به شرف اسلام بر دست خیر الانام علیه السّلام مشرّف شد در [6] اکثر غزوات علم لشکر را رسول علیه السّلام بدو سپرده چنانچه آن علم هنوز پیش فرزندان شاه قطب الدّین بینای دل سر انداز غوثی که ذکرش بعد دو واسطه در خلفای آن حضرت می آید در قصبهٔ نیگو[7] که قریب جونپور است موجود، مردمان زیارت می نمایند، نگارندهٔ زخّار هم به شرف زیارت آن علم مشرّف شده و از آهن است به قدر قد یك عصا و

---

١. الف: 'داتا' که ٢. الف: ' بر او همه' عالم ٣. الف: 'در' ندارد

٤. الف: علم 'بردار' رسول ٥. الف: 'سه' ندارد ٦. الف: 'در' ندارد

٧. د: در حاشیه آمده 'علم مذکور در قصبه نیگو به درگاه شریف جناب شاه نصیر الدّین چشتی قلندر مرید و داماد حضرت شاه قطب الدّین بینای دل موجود بود

شـنیدم از ثقات کـه وقتی شخصی آن را به دزدی برده بود به خانهٔ آن دزد آتش افتاد و آن علم خود به خود به خانهٔ فرزندان شیخ قطب الدّین آمد و بعد رسول شیخ عبد اللّٰه علم دار خدمت خلفاء راشدین هم نموده، اواخر از بیعت حضرت آدم اولیاء اولاد آدم علی مرتضی انزوا گزید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن گـوهـر درخشـان درج تـوحید، آن فرو عبادت کیشان برج تفرید، آن بری از نیستی و معدومی[1] سرحلقهٔ ابدال **حضرت شاه خضر رومی** از عالی همّتـان زمـانـه عـزم بلند و شانی دل پسند داشت. در مرآة الاسرار نویسد که مرید حـضـرت عبد اللّٰه علم بردار رسول صلی اللّٰه علیه وسلم بود، پانصد سال عمر یافته و سیاحت بسیار کرده مشایخ روزگار را دریافت، مشرب قلندریه داشت، اصلش از روم بـود، کرامات و خوارق عادات بسیار از وی به ظهور آمده، سیر کنان به هند آمد چون به دهلی تشریف فرمود در آن زمان خواجه قطب الاسلام بختار اوشی در صدر حیات بـود، شـاه خـضـر تـوجّـه به خدمتش نمود، قطب الاسلام از راه لطف خرقه به مـنـزل او فـرستاد و رخصت فرمود، بعد از آن او خرقهٔ قطب الاسلام را مقبول داشته لبـاس قلندری را تغیر نداد، سیر کنا ن بـه جـونپور رفت عالمی به وی تولّا نمود، شیخ نـجـم الـدّیـن قلندر به سلك مریدان او در آمد، بعد تربیت امانت پیر آن به وی عطا فرمود معاودت به روم نمود.

موج احـوال آن مشـرب کـمـالات عظیم، آن مقیم به قدم مستقیم، آن بدل قضاء مبرم و مقدّر **حضرت شاه نجم الدّین قلندر** او را در دیار جونپور و بنگاله شاه نجم الدّین قـلندر غوث الدهر کهپرا ادهاری[2] گـویـنـد، خلیفهٔ شاه خضر رومی است، از اولیای عـظیـم الشّـان و متـصـوّفـان خارج از بیان، والا گهر صدف ولایت، معلّی شان وادی هـدایـت. در مـراد الـمـریدین آمده پنجاه سال در مکّه مجاورت نمود، سی و سه حج گذارده[3] و مشك بـه دوش گـرفتـه تشـنگان را آب داده و خود صایم مانده. در گلزار ابـرار آن حـضـرت را شـاه نـجم الدّین بن نظام الدّین بن سیّد مبارك غزنوی مندوی نوشته، در عنفوان جوانی خداشناسی به سرش جا گرفت به حضرت نظام الدّین اولیا

۱. الف: 'بری از هستی و معدومی' ۲. الف: 'ادهاری قلندر' ۳. الف: 'گذارد'

مـریـد شـد لیکن کارش به کشود بانجامید به رخصت پیر به روم رفت و خدمت شـاه خـضـر رومـی را دریـافـت، در اوّل دیـد فـرحت آثار سر به مثل علم لدنّی سایر مـعـامـلات حـقیـقـت و طـریـقت بر وی مکشوف گشت، مدّتی فیض گرفته و سیر سـلـوك را به انتهایی رسانیده معاودت نموده به هند آمد، نواح مندو[1] خوش مزاج او شد، پایان قلعه کنار قصبهٔ نعلچه جندلاد زاویهٔ عزلت گزید و متاهّل شد، کمالات و خـوارق عـادات او زایـد از تـقـریـر و تـحـریر است. شبی روغن در چراغ نماند، خادم قـدری آب در چـراغ انداخته فتیله برافروخت، آب مثل روغن بسوخت، مدّتی این عـمـل خـدّامـش جـاری داشـتـند، چون عمل این کرامت از خدّام شد شایع کردند از آن روز مـوقـوف شـد و در دیـار جـونپور وی را خوارق عجیب بی شمار خلق را بر زبـان اسـت، دو صـد سـال کـم یـا بیش عمر یافت، به سال هشت صد و پنجاه و دو وفات نمود، به قولی بستم ذیحجه سال شصت[2] صد و سی و هفت قبر در مندو، پس از چند سال گنبد بر مزارش بنا شد.

موج احوال **حـضـرت شـمس الدّین قلندر** از مـریـدان شـاه نجم الدّین قلندر غـوث الـدّهر است، یازدهم رمضان وفات یافت و مانوسره قلندر مرید شمس الدّین قـلـنـدر اسـت، سـی سـال جـاروب مـزار شیـخ عبـد اللّٰه عزیز مکّی ذمّهٔ خود داشته هفتدهم رجب شعبان وفات.

موج احوال آن بینای دل به چشم دل ،آن [3]رفیع مـنزل به مجلس منتهای منزل، آن قبلهٔ گروه قلندران سلسله، آن کعبهٔ قافلهٔ اصحاب عشق و ولوله، آن ناظر جمال به چشم مخموری، قطب السالکین **شاه قطب الدّین قلندر جونپوری** بینای دل لقب اوست و این را وجه آن می کنند که از شکم مادر[4] نا بینا پیدا شد و همه را می دید و مـی گـفـت، از مشاهیر اولیای گرامی شان و افضل مرتاضان راه سبحان،بدر آسمان ولایـت، هـم پـنـجـهٔ واصلان نهایت بوده است، مرید و خلیفهٔ شاه نجم الدّین قلندر غوث الدّهر است، کمالات و خوارق او زیاده از حد و عدد است. در مراد المریدین

۱.ج: 'نواح مندو' ندارد ۲.ج،د:'هشت صد'سی ۳.الف:'آن بینای دل رفیع منزل'
٤.د:'مادر'ندارد

نـویسـد، آن حـضـرت را لقب سر انداز غوثی از آنست که مرتبۂ غوثیت داشت به دستور این مقام سر مبارکش از تن جدا می[۱] شد و باز ملحق می گشت، پیر او چون سیر کنان به جونپور آمد او به سن صغیر در [۲] کـودکان بازی می کرد، گفت آمدن مـن دریـن نـواح مـحض بـرای تـربیت این طفل واقع شده پس به تربیت او مشغول شـده، بـعد چندی سایر امانات و اجازات پیران مع خرقۂ خلافت عطا نموده معاودت بـالادسـت نمود، او صاحب مقامات بلند و حالات ارجمند بود ، شیخ عبداللّٰه شکار بـه او مـلاقات نموده خیلی تحسین نموده در کتاب مذکور معراج آن صاحب کمال عـلیحـده نـوشتـه، شـرح آن دریـن مـختصر نمی گنجد، هشت صد و هشتاد به قید حیـات بـود، شـکـر و جـغـرات و برنج پخته به نام او فاتحه دهند، هر مریض که بخورد بـعـون اللّٰه شفا می شود و سر انداز غوثی لقب اوست، بیست و پنجم شعبان وفات،[۳] قبر در جونپور قبله حاجات خلایق آنجا است، شیخ محمّد قطب نام پسری داشت کـه قـدم به قدم پدر بزرگوار در کمالات وحالات بود بسیار خوارق ازو به عمل آمده خـلیفه به استحقاق و جانشین علی الاتّفاق والد بزرگوار خود بود، نهم ذیقعده وفات، قبر در پایان مرقد والد بزرگوار است.

موج احـوال آن نـامور گروه قلندران، آن راهبر پیر و جوان، آن بری از بعد و دوری، **حضرت شیخ نصیر الدّین جونپوری** از مشایخ نامور دیار جونپور است، مرید شاه قطب الدّین بینای دل بود. در گلزار نویسد در آغاز سلوک مطابق پیروی پیران خود بـه کسـوت قلندری می زیست، آخر آن طریق بـه دل داشتـه خرقۂ صوفیان پوشید و

---

۱. د: 'نمی' شد ۲. الف: 'در' ندارد ۳. الف، د: در حاشیه آمده: در مخزن کائنات قطعۂ تاریخ وصال بغیر تعیین سن نظم نموده :

شـاه بینـا دل اسـت قـطـب الدین — واقف و رازدار رب مـعـین
قـدوه مـردمـان روی زمیـن — عـمـده سـالـکـان عـلیین
چشـم ظـاهـر نبـود و بـود امـا — دوجهـان را بـچشـم دل بینـا
در جـونپـور شهـر سـمـت دکهـن — خود بدولت چون داشت او مسکن
آن مـکـان تـا هـنوز آبـاد اسـت — کـه مـلـن پور نـام او یـاد اسـت
سـال وصـلـش نـدیـده ام مـوجـود — زنـده در وقـت شـاه شرقـی بـود

بقلم محمد باقر حسین جونپوری

۳. ج: 'اوست'؛ د: در حاشیه آمده: 'واضح باد که مرقد مبارك شاه نصیر الدّین حسینی به قصبه نیگو پرگنه.... از جونپور بفاصله واقع است و اولاد وا مجاد ساکن در '

متّقی و پرهیزگار شد لیکن مریدان او قلندر روش ماندند از آن جمله سیّد عالم جونپوری است که حاصلات خود را ایثار درویشان و محتاجان می نمود، شیخ امان اللّه پانی پتی ابتدا حال بدو ارادت داشت آخر از ملازمت شیخ محمّد مودود لاری سیر سلوك نمود.

موج احوال **حضرت نظام الدّین قلندر** مصنّف قصیدهٔ کبرا که شرح آن صراط المستقیم نام نیز ازوست، خلیفهٔ حضرت بینای دل است، بسیار بزرگ بود، قبرش در دخیره ما بین پتنه و منیر واقع شده، سیّد فضل اللّه از نژاد سیّد قطب الدّین کروی که مزارش در بهار است نیز از خلفای بینای دل است.

موج احوال آن مشتاق لقای معشوق، آن واثق عهد و وثوق، آن سوختهٔ آتش بی دود، عاشق صادق **حضرت شیخ داؤد** او را شاه داؤد سرمست گویند، از ارادت مندان و تربیت یافتگان حضرت قطب الدّین بینای دل جونپوری است، از اکبر محبّان محبوب و افضل عاشقان انوار مرغوب بود. در اخبارالاخیار نویسد او درویش کامل الحال بود، در قریهٔ سرهر پور قریب جونپور سکونت داشت، چون عبداللّه شکار در آن دیار تشریف برد مردم آن جوار به خدمتش پیوستند، آن حضرت هم رفت، شیخ عبد اللّه را دستور بود که دربان بر در خود می داشت، دربان شیخ داؤد را منع نمود، او به زور قوّتی که داشت دربان را بیفگند و بر سینهٔ او پا نهاده بی اجازت پیش شیخ رفت و بر کرسی که شیخ نشسته بود بنشست، شیخ او را احترام نمود و اکرام کرد پس به اثنای گفتگو شخصی از خادمان شیخ عبداللّه در آن مجلس گفت هیچ بی ادبی به خدا نرسیده، شیخ داؤد در جواب او گفت هیچ با ادب به خدا نرسیده، گفتند این چه سخن است؟ گفت اگر من از راه ادب دربان را نمی زدیم کی به شرف خدمت شما مشرّف می شدیم، شیخ عبد اللّه ازین سخن او بسیار خوش آمد این ادا از وی پسندیده بسیار نوازشها فرمود، شیخ داؤد را کمالات و خوارق عادات بسیار است، شاه نور مرید و خلیفهٔ شیخ داؤد است، بسیار بزرگ و صاحب مقامات عالی بود، شاه نور ابتدا بسیار مشقّت ها کشیده پیوسته در خدمت شاه داؤد مشغول ماند بعد از آن بحسب بشریّت از وی در مدّت

معتاد قصوری واقع شده، شیخ داؤد گفت اگر تو در خدمت من قصور می کنی من برای خدمت خود شیخ نور دیگر پیدا می کنم، این سخن گفته از قصبهٔ سرهر پور برخاست و در قصبه تانده رسید، شاه نور ثانی در آن وقت به قصبه تانده به کسب قصاری اشتغال داشت او را بخود کشیده از آن کار باز داشته به تربیت او مشغول شد تا آنکه به شرف خلافت مشرّف شد، مزارش در تانده، جلال نور حضرت شیخ ترك که در قصبهٔ انباله آسوده است خلیفهٔ شاه نور بود، صاحب اخبار الاخیار گوید اگر چه شاه ترك مرید شیخ یوسف قتال است در دهلی سکونت داشت، در سلسلهٔ چشتیه که به مخدوم جهانیان شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی می رسد مرید بود فامّا ترتیب و ارشاد از خدمت شاه نور یافته به غایت صاحب حال و تصرّفی قوی داشت، حکایت غریب از وی نقل می کنند.

موج احوال آن خدیو ملك تجرید، آن صاحب دیهیم اقلیم تفرید، آن دُرّ یتیم صدف قلندری، آن صدف گوهر ارشاد و رهبری، آن مقتدای و امام قلندران سلسلهٔ لا کلام، شیخ الاسلام **حضرت شاه عبدالسّلام** در دیار خود معروف به شاه الّن است، پدرش حضرت شیخ محمّد قطب بن قطب الدّین بینای دل و خرقه هم از پدر خود داشت و زمانهٔ جدّ امجد هم یافته تلقین هم گردیده اکثر آن را در شجره که عنایت کرده[1] خود را بلا واسطه به جد خود رسانید و نعمتی از شاه ادّهن بن حاجی چراغ هند جونپوری سهروردی هم یافته که به چهاردهم جمادی الثانی وفات یافته، شیخ الّن از معظّم اولیاء عظیم القدر و مقدم اصفیای مشابه بدر، به غایت عالی شان و کاشف اسرار لا مکان، مرجع اصحاب خرق عادات و منبع ارباب عرفان مقامات، غوّاص بحر توحید، امام ارباب تجرید، کمالاتش انتهایی[2] ندارد مثل شاه عبد الرّحمان جانباز لاهر پوری مرید داشت و مانند شیخ محمود قلندر لکهنوی جد راقم حروف باوجود بیعت خانوادهٔ قادریه خرقه ازو گرفته و ملقّب[3] به لقب قلندر گشت و آن جناب مامور از عالم غیب گردید که از دختر فلانی اعیان جونپور فرزندی نصیب هست، چون او به اعیان پیغام دخترش داد به جهت کثرت دولت

۱.ج: عنایت 'فرموده' خود ۲.ج: 'انتهائی' ندارد ۳.الف: 'ملقب' ندارد

خـود و بـه لـحـاظ فقر و فاقه او بغایت نپذیرد و مقبول نساخت، فرمود *'جب انبری هوی هین تب دیهین'* تـرجـمـه اش به فارسی آنکه هر گاه بی وارث خواهد شد خواهد داد، در دو سـال هـمـه وارثـان آن صبیـه فوت شدند و دولت نماند پس چند بیوه ها که بر آن صبیه وارث مـانـده بـودنـد آن دختـر را بـه نـکـاح او دادنـد ازآن حق سبحانه و تعالیٰ شیخ عبدالـقدّوس شهبـاز بـلـنـد پـرواز صـحـرای حـقیـقـت را کــه ذکرش می آید متولّد ساخت[١]، در پانزدهم ذی قعده وفات یافت.

موج احـوال آن سلطان اقلیم لا انتهاء آن به ریاض قرب خاص سدرة المنتهی، آن در خـلـوت لی مع اللّٰه با راز و نیاز، قطب جهان **حـضرت شاه عبدالرّحمن جان باز** بـن حضرت احمد علاوٴ الدّین که سلسلهٔ نسب شریفش به مستنجد باللّٰه[٢] بنی عبّاس مـی رسـد و مـادرش از سـادات بـود چـنـانـچـه در تـذکـرة العارفین می نویسد سیّد السّادات حـضـرت مـولانـا سـلیـمـان بـن عبـداللّٰه العباس البغدادی جد قطب جهان از امیران ولایـت ایـران بود آخر ترك آن وادی نموده مجهول وار به هندوستان متوجّه گردید، چـون نـزدیك دهـلـی رسید والی ملك سلطان شمس الدّین استقبال کرده با اعزاز و اکـرام تـمـام آورده نزدیك منزل خویش جا داد و درخواست استقامت دهلی نمود، فـرمـود کـه مـوقـوف بـر امر باطن است، روزی قطب الاقطاب خواجه قطب الدّین بـختیـار و حضرت جلال تبریزی به خدمت وی آمدند، بعد ساعتی خواجه قطب الدّین فـرمود سیّدنا جای شما در قصبهٔ کنتور است او به موجب ارشاد حضرت خواجه به کـنتور اقامت گرفت بعد چند پشت شیخ عطاؤاللّٰه که به دختر شیخ حسام الدّین فتحپوری کـه کد خدا بود به فتح پور[٣] اقـامـت گـزید، شیخ احمد علاؤ الدّین پدر قـطـب جهان بـه مـوجـب حـکـم قـطـب آن وقـت مـخدوم شیخ مینا لکهنوی در لاهرپور[٤] و طـن گـرفـت از آن روز لاهر پوری شدند و در حجّة العافین می نویسد در خـانوادهٔ عالیه قلندریه مرید و خلیفهٔ حضرت قطب الاسلام شاه عبد السّلام معروف بـه شاه الّن بن حضرت شیخ محمّد قطب بن حضرت قطب الدّین بینای دل سر انداز

١. ج:متولد'شد' ٢. ج،د: مستنجد'باللّٰه'ماند ٣. د:'گرفت بعد چند تا..بفتح پور، ندارد
٤. ج:'لاهور بود'

غـوثـی جـونپـوری اسـت کـه خـرقـهٔ خـلافـت دست به دست از جدّ نامدار و پدر بـزرگـوار خـود یـافتـه و بـه چـنـد واسـطـه دست ارادت شاه قطب الدّین به حضرت ختـم الـمـرسـلـین بدین طریق می پیوندند وی از شاه نجم الدّین قلندر غوث الدّهر، وی از شـاه خـضـر رومـی، وی از حضرت عبدالعزیز عبد الوهّاب [1] عـلم بردار رسول خـدا صـلّـی الـلّـه علیه وسلّم و اجازت دیگر خانوادهٔ متعدّده قادریه چشتیه وغیره نیز داشت. وی از اعظم اولیا و اکرم [2] مشـایخ به غایت محترم و نهایت متحشم شانی رفیع و عشـق وسیع داشـت، استـغـراق بـرو بـه مـرتبهٔ غالب بود اکثر در نماز او را استـغـراق می ربود، مقتدیان لاچار شده علاحده نماز می گذاردند، اکثر اوقات هفته هـفتـه از خـود خبـر نمی داشت، ابتدا حال در سن چهارده سالگی تمام علوم عقلی و نـقـلی چه صوری و معنوی تحصیل تمام کرد و این خرق شیخ احمد علاء الدّین پدر بـزرگـوارش مـی نـویسد که از قوت ولایت خود به این عرصه جز او را به سایر علوم کـل گـردانیـد، بـعـد وفات پدر بزرگوار خود به دهلی رفت، به جهت اعتبار دو سه کـتـاب پیـش اوستـادان نـامـدار گذرانید و به درس و افاده مشغول شد تا دوازده سال دریـن کـار بـود، سلطان سکندر لودی او را به مصاحبت بر گزید، چون جذبهٔ عشق بـرو غـالب آمد به وطن خود لاهرپور رسید، از روح پدر بزرگوار خود بشارت یافت کـه وقـت درس دفاترنیست وقت آنست که سر دفتر جهان شوی و سفینه سلسلهٔ پـدران تـو کـه سهـروردیـه اسـت نخواهد شد به جونپور رو و از شیخ الاسلام و شاه عبـد السّـلام مستـفـیـض شـو که وی منتظر تو است، پس آن حضرت روانهٔ جونپور شـد و شیـخ عبـد السّـلام پیشتر از رسیدنش به اصحاب خویش اشاره کرده بود که طـالـب خـدا بـحر العلم از خاندان ولایت و نبوّت ترك و تجرید نموده می آید [3] چون قـریـب رسیـد قـطـب الاسلام به استقبالش بر آمد و در راه ملاقات نمود و گفت تو جـانبـازی بـه احتـرام واکرام تمام به منزل خود برد در ظلّ تربیت جا داد، در بست و پـنـج روز کار وی تمام شد، اجازت و خلافت یافته به لاهر پور رسیده به ارشاد طالبان حـق مشـغـول شـد، آن کـه به صد سال کسی یافته هم نفس در نفس یافته الحق از

۱.ج: 'عبد اللّٰه' ۲.ج: 'اکبر' مشایخ ۳.د: 'از' چون

کـمـال جـانبـازی بـه کـثـرت عبادات و غایت مشاهدات قطب جهان وقت گردید، خوارق عادات از آن بیشتر است که به تحریر آید، بعد وفاتش یکی مبروص یك چلّه جـاروب بـه مزار مبارکش کرد، بعد چلّهٔ شب آن حضرت را دید فرمود که ای برص این چندین خدمت من نمود و تو هنوز در جسم[۱] او هستی، صبح که بیدار شد هیچ از آن مـرض نیـافـت، ضعیفه مدام آن حضرت را دعا به طویل العمر می داد آخر عمر روزی به قبرستان بنابر فاتحه رفت جواب و علیك السّلام داد، حاضران عرض کردند ایـن جـواب بـرای کـه بـود؟ گفت جواب سلام عالم ارواح دادیم، چون به خانه آمد ضـعیفه باز دعـای طـول عمر موافق عادت خود داد ، فـرمـود که ما داخل عالم ارواح شـدیم اکنون دعای درازی عمر نباید کرد، به تاریخ دوازدهم ذی حجّه سن نهصد و هـفتـاد و شش هجری مقدّس پسر خود محمّد سمیع را طلبیده فرمود در جمیع احوال متـابع سـنّـت رسـول خـدا صلّی اللّٰه علیه وسلّم باش، وصیّت خلافت فرموده اسم اعـظـم به طریق رسوم پدران خود به گوش او گفت واز این جهان در گذشت، مزار متبّرکهٔ او انـدرون گـنبـد در لاهـرپـور قبلهٔ حاجات خلایق آن دیار است، رحمة اللّٰه علیه' در بهشت جاودان' تاریخ اوست.

موج احوال آن در عالم عشق سرشار، آن به مشاهدهٔ محبوب بری از خیال اغیـار، آن صـاحـب تـصـرّف ولایت وسیع، قطب روزگار **حـضـرت شیخ عبد السّمیع** خـلف و خـلیـفـهٔ حـضرت قطب جهان شاه عبد الرّحمن جانباز لاهرپوریست، شانی عـظـیم و همّتی بلند، تواضع کثیر و سخاوت بی نظیر داشت. او ارباب آیات ولایت و کـرامـات بود. در حجّةالعارفین با احوال محمّد قلندر لکهنوی جدّ جامع این اوراق کـه از مسـتـفیـضان جناب حضرت قطب جهان بود می نویسد که چون قطب جهان ازیـن جهـان بـه جـوار رحـمـت حـق پیـوسـت شیـخ محمود قلندر از لکهنو از روی کشف دریافته برای فاتحه به لاهرپور رفت و به شیخ عبدالسّمیع ملاقی گشته، سیّد خـضـر خـال شیـخ عبـدالسّـمیع خـرقـهٔ قـطب جهان آورده پیـش نهاد و گفت امر قـطـب جهـان چـنـان اسـت کـه شیـخ مـحـمـود قـلـندر خرقهٔ ما را بـه عبد السّمیع

۱.ج: 'چشم'او

بپوشانید[۱] هم چنان کرد، بعد از آن گفت نیز حکم قطب جهان است که شیخ محمود قلندر خرقۀ خود هم به شیخ عبدالسّمیع پوشاند، شیخ گفت ما محکوم هستیم ما را عذر نباشد پس پیرهن خود را از جسد بر آورده پیش نهاد، شیخ عبدالسّمیع آن خرقه را به تعظیم تمام پوشید، الغرض شیخ عبدالسّمیع از واصلان کمل و کاملان اکمل بود، تمام عمر به موجب وصیّت والد بزرگوار خود به جمیع احوال متابع سنّت رسول بود و نیز از ادای سنّت گربه را دوست می داشت و گربه او هر روز هر قدر که مهمان آمدنی می بودند آن قدر بانگ جدا جدا می کرد، دستور بود که بر هر بانگ آن گربه یك کانسه آب در دیگ پخت طعام می انداختند، روزی عدد مهمانان بر عدد بانگهای گربه یکی زیاده بود تعجّب کردند، آن گربه به میان جماعت یك یك را بو کرد و بر یکی از آنها بول کرد، چون تفحّص کردند او از دین بیگانه بود. روزی خادم مطبخ مقدار شیر در دیگ کرده برای اصحاب شیر و برنج می پخت، ماری سیاه از دود گداخته در دیگ افتاد، گربه آن را دید گرد دیگ می گشت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود، خادم از روی غفلت این معنی وی را زجر می کرد و دور می انداخت، چون خادم نوعی مطّلع و متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و جان بداد، چون شیر را ریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد، شیخ فرمود این گربه خود را فدای درویشان کرد او را در قبر کنید، حالا بر قبرش خلق زیارت می کند، کمالات آن حضرت زاید از بیان است به تبرّك برخی نوشته می شود، او ضابطه داشت که از روی کرامت به مکّه رفتی و حج گذاردی و به مدینه رفته به شرف زیارت رسول علیه السّلام مشرّف گشتی و اکثر از مزاحمت خلایق در دریا یا کوهی رفتی و عبادت کردی، وقتی کشتی حاجیان در بحر محیط بشکست، چند کس بر تخته تباه شدند امواج آب آنها را بر کوهی انداخت، آنجا عمارتی بود، به درش رسیدند، از حاضران دروازه پرسیدند که این چه جا باشد؟ گفت این مقام اجتماع اولیا، گفتند این وقت اینجا کسی از آن طایفه هست[۲]؟ گفت شیخ عبد السّمیع فرزند و خلیفۀ قطب جهان شاه عبدالرّحمن جانباز، گفتند ایشان صاحب ولایت هندوستان اند، وطن ما هم در آن ملك است،

۱. الف: 'بپوشاند' ۲. الف: طایفه 'نیست'

مـی خـواهم به ملازمت او برسم چون رفتند قدم بوس شدند وگریستند و خواستند کـه احـوال خـود را ظـاهـر کـنـنـد، فـرمود بر من واضح است احتیـاج بیـان ندارد، چشـمهـای خود را بپوشید، چنان کردند، آوازی شنیدند که به هندوستان رسیدند، چشـم وا کـرده دیـدنـد کـه واقـعـی هـندوستان است پس به لاهر پور آمدند قطب جهان راز یارت کردند، به خلوت شیخ رفته ملازمت نمودند [1] و شکرانه ادا ساختند، فـرمـود دوگـانـه شـکـر الهـی بـجـا آرید و به وطن خود بروید، چنان کردند، به تاریخ دوازدهـم رجـب وفـات شد، تمام امانت و خلافت پدر بزرگوار خود به شیخ محمّد پسر خود حواله نموده به جوار رحمت حق پیوست.

موج احـوال آن مقبول طوایف، آن مدام متامّل و خایف، آن کاشف اسرار سرمد، **حضرت شیخ محمّد** مـرید و خلیفه و جانشین پدر بزرگوار خود شیخ عبد السّمیع اسـت و جمال اهل طریقت و مسرّت القلوب، در وقت وی مردم او را بسیار مسخّر بـودنـد وخطره ای که بر خواطر مردم گذشتی بر وی مکشوف شدی و اظهار نمودی، بـه مـحتشـمـان درگـاه حـق و مـقبـولان طـوایف بـر کافهٔ انام شفقت عام و مروّت تام داشتـه، ازو خوارق عادات بسیار سر زده اگر جمله نوشته شود دفتر علیحده می باید، روزی از احبـاء او خـربـزه از لـکهـنو بر داشت در لاهرپور از خادمان فرمود که کارد درسـت سـازند فلانی برای من خربزه می آرد، او وقت وفات خلاف عادات خاندان اسـم اعـظـم بـه جـانشین تلقین نداد، اگر چه مردم درخواست هم نمودند دو سال و شـش مـاه حـقوق سجّاده نشینی جدّ بزرگوار خود به وجه احسن بر پا داشته به تاریخ بست و [2] چهارم جمادی الثّانی در پرده شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن قوّت قوی و جسد ضعیف، **حـاجی عبد اللطیف** بـن قطب جهـان شیخ عبدالسّمیع برادرش وقت رحلت خود ازین جهان به او گفت می خواهم تـرا بـه مـقـام برزرگان بنشانم و امانت را به تو سپارم، گفت آنچه به زبان آن حضرت رفتـه روزی ظاهر خواهد شد لیکن حالا من خدمت شیخ محمّد را عبادت می دانم، فـرمـود شیـخ مـحـمّـد دو سـال و شش ماه در دنیا خواهد ماند بعده ترا برادران بجای

۱. الف: 'نمودند' ندارد ۲. ج: 'و' ندارد

بزرگان خواهند نشانید، هم چنان واقع شد، وی را در مقام بزرگان نشانیدند، او سی سال بوده به وجه احسن حقوق سجّادگی را بر پا داشته به عالم بقا خرامید، رحمة اللّٰه علیه. بعدش نبیرهٔ او را که شیخ غلام محمّد نام داشت مسند خلافت را مزّین شد، آن متابع شرع متین شیخ محمّد امین شاگرد و اصحاب پدر بزرگوار خود قطب جهان عالم به علوم صوری و معنوی بود، مادرش را که عارفه بود بسیار دوستی در حق او بود، دعای خیر کردی حق تعالی او را به مرتبهٔ اعلی رسانید، چون اوایل حال تجلّیات معرفت بر او غالب آمد به لحاظ آنکه مغلوب الحال نشوم به شکار و سواری اسپ و شعر و سخن میل می داشت لیکن در جمیع احوال نظر آن صاحب کمال بر حق بودی، او را در کشف حقایق و شرح دقایق نظیری نبود، در وقت خود بی بدل، او را فضایل و شمایل بسیار داشت و عمر دراز یافته تاریخ چهاردهم جمادی الثانی به عالم بقا خرامید.

موج احوال آن فی زماننا افضل **شیخ فضل** مرید و خلیفهٔ پدر[1] بزرگوار خود قطب جهان است و بعد وفات پدر چهل سال خدمت برادر خود شیخ عبدالسّمیع نمود و فیض ها ربود، او کمال صلاحیت داشت، احوالش به صدق معاینه می افتاد و حضرت شاه مجّی قلندر می نویسد که من از حکم وی به خدمت شیخ عبدالقدّوس پیوستم و به این دولت و سعادت عظیم مشرّف شدم، روزی در خلوت قوّالی در پردهٔ عشّاق چیزی گفت، خواستم که گلیم مخطوط به وی دهم، به خاطرم در داد که این چنین گلیم به فاسقی نباید داد موقوف کردم، چون از خلوت برآمدم شیخ فضل آمده گفت امشب قطب جهان را در مسجد ملازمت کردم تو هم بودی و دیگران هم، به موجب امر آن جناب گلیم مخطوط از تو گرفته به آن جناب رسانیدم او را ته کرده بر زانوی خود نهاد و باز به من داد که به فرزند مجتبی بده و بگو که آن را به مردم فاسق و شراب خوار نباید داد، گفتم دیروز خواسته بودم که به قوّالی بدهم او را فاسق و خمر خوار دانسته ندادم، او را در بعضی مکاشفات از روح پدر اجازت شد که خانقاه به فرزند مجتبی سپارند که خدمتش را بجا آرد، به

---

۱. الف: 'پدر' ندارد

تـاریـخ یـازدهـم ربیع الاوّل در پـرده شـد. شیخ عبدالسّلام بن شیخ عبدالسّمیع بسا صـاحـب کمال بود، خلافت از پدر خود داشت، به غایت صابر بود، او را صحبت بـارها از جنّیان افتاده و در آن طایفه مقبول ماند، رو بروی پدر خود ازین جهان رحلت کـرد و سیّـد خـضـر بـن سیّد اللّه دهئی سامانی هرگانوی مرید و خلیفهٔ قطب جهان بـلکه پرورش بر وضع فرزندان یافته بود، خواهرش نیز به عقد[1] قطب جهان بود، مدّت حیـات حضوری پیر فوت نکرد بعد از آن به وطن خود هرگانو رفته به عبادت گذرانده در پرده شد.

موج احـوال آن مرشد زادهٔ عالی قدر، آن به آسمان ارشاد و هدایت مشابه بـدر،آن بیت معمور جماعهٔ حق پرست، آن روح روان قلندران سرمست، آن دستگیر هر مضطر و مایوس، قطب عالم **حضرت شیخ عبد القدّوس،** وی درین دیار مشهور به شـاه قـدن اسـت، شـاه مجّی قلندر در حجّه العارفین نویسد شیخ عبد القدّوس خلیفهٔ عالی مقام پدر بزرگوار خود شیخ عبد السّلام عرف شاه الّن جونپوری است، سالها پیشتـر از وفـات خـود بـدو فـرمـوده بـود کـه بـعد از من به خدمت قطب جهان شاه عبـد الـرحمن جانباز خواهی رفت، وی بعد از وفات والد خود به خدمت قطب جهان رسیـد، در ظـلّ صـحبـت و تـربیت او جا یافت و ابواب علم باطنی بر وی مکشوف شـد و احوال و مقامات عالیه از باب ولایت وی را میسّر گردید، ما در زیر طاس فلك مثل او کس را نمی دانم، به حکم قطب جهان او قصد وطن نمود، چون نزدیك شهر لـکهـنؤ رسیـد شیـخ محمود قلندر به استقبال او بیرون آمده او را دریافت و به اکرام تـمـام و احتـرام تـمـام در مـنـزل خـویـش برد به وضایف ضیافت قیام نمود، بعدش به امیتهـی رفـت. شیـخ عبـد الـرزّاق بـن شیخ خاص امیتهوی منتقل شده خدمتش را دریـافـت و احتشـامـش را کماینبغی بجا آورده بعد از آن او به جونپور قدوم میمنت لـزوم ارزانـی فـرمـود، در گمنامی خود سعی بلیغ فرمود، کم کسی می دانست که وی قـطب روزگار است مگر چندی از مشایخ جونپور آن حضرت را تصرّفات[2] زاید از تـحریر است، او اکثر به طی الارض به مکّه رفت و حج گذرانید و رسول علیه السّلام

۱. الف: 'بعقدهٔ' قطب جهان ۲. الف:'تصرف' زاید

را زیارت ظاهر و باطن نمود، از کمالاتش ازین جا قیاس باید کرد که مثل شاه عاشقان سرای میر که احوالش به لجّهٔ شطّاریه باید خواست ازو اخذ فواید نمود، صد و پانزده ساله عمر یافته به تاریخ دوازدهم شوّال روز یك شنبه سال یك هزار و پنجاه و دو هجری به فردوس اعلی شتافته در پایان سلطان قطب الدّین غوث الدّهر مشهور به بینای دل جونپوری جدّ خود مدفون شد، **انا للّٰه و انّا الیه راجعون**.

موج احوال آن عالی درجات، آن مجموعهٔ عنایات، آن عاشق کامل وحید، افضل زمانه **شیخ ابوسعید،** از عارفان معامله و مورد دولت کامله، طرزی خاص و طوری اختصاص داشت، پسر حاجی عبد اللطیف بن قطب جهان، نسبت تربیت وتلقین به روحانیت عم بزرگوار خود شیخ [۲]عبدالسّمیع داشت، از واصلان و کاملان بود، به اشارهٔ غیب به خدمت شاه عبدالقدّوس رفت و به خرقه و تربیت اشغالِ قلندریه مفخّر گشت درمیان اولیا مثل یحیی بن زکریا است در انبیاء علیه السّلام که عصیان ننمود و قصد معصیت نکرد، وی در عالم معامله پیراهن از جناب اقدس رسول علیه السّلام مرحمت یافت، سالها از وضوی عشا نماز فجر گذرانیده و وظیفهٔ درود به کثرت داشت آخر قصد زیارت بیت اللّٰه نمود در لاهرپور در خدمت و ملازمت حضرت قطب الاقطاب شاه میر لاهوی مشرّف شد، فرمود که مرضی بزرگان تو به رفتن کعبه نمی بینم، او گفت شب ما را هم فرموده اند که[۲] به وطن بیا، ناگزیر به وطن آمد، شاه مجّی گوید که با فقیر نهایت الفت داشت و از سایر اهل دنیا وغیره متنفّر بود، کم کسی از اهل دنیا به صحبتش راه یافتی، در ستر کرامت بسیار می کوشید، وی کشایش کار خود از دعاء شیخ احمد سیّاح از عالم شهود دریافته ازو دعا کنانید [۳]،یك سال پیشتر از وفات خود آن حضرت ترك صحبت نموده مدام تنها به استغراق ذات مشغول بودی، به تاریخ بست و نهم شعبان شب جمعه از دنیا رفت، پایان مرقد پیر و عم شیخ عبدالسّمیع دفن گردید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن قبلهٔ محبّان محبوب بی مثال، آن کعبهٔ عاشقان جمال بی زوال،

۱. الف:'شیخ' ندارد ۲. الف: 'کنانیده'

آن مـدام از حـصول بسط و انبساط به مسروری، قطب بر حق **حـضرت شاه مجتبی عـرف شاه مجّی قلندر لاهرپوری** از اولاد امـجاد حضرت مولانا سلیمان مستنجدی کـنتوری است که ذکرش در لجّهٔ متفرّقات داخل و مادرش بنت حاجی عبد اللطیف خـلف قـطـب جهـان اسـت. در خـانـوادهٔ قلندریه عالیه نسبت بیعت و خلافت از قطب عالم شیخ عبدالقدّوس بن شیخ عبد السّلام جونپوری دارد، از ممتازان روزگار و جـانبـازان عشـق پـروردگـار بود، در مشرب صوفیه او را شانی عظیم است، به تربیت طـالبـان قـوّت مـخـصـوص داشـت، بـعد از قطب جهان مسند مشیخت و هدایت طریقهٔ قلندری را او احیا نمود، بنا بر آن با وجود کثرت فرزندان صاحب دل و درویش صـفـت خـدامـت خانقاه قطب جهان را به موجب اشاره اش وارث و مالك گردید، وی از اجـلّهٔ مشایخ عصر بود. در ملفوظ حاجی قاضی محمّد تقی [1] مهونوی نویسد، روزی یـارانـش حاضر به حضور شده مسئلهٔ وحـدت وجود تکرار آوردند، او خاموش بود، چون دید مناقشهٔ احبّا دفع نمی گردد فی الحال مصلّای خود را بالای انبار آتش گسترانیـد و بـر آن شده فرمود که وحدت وجود این را گویند و هم آنجا آرد که او را عـجائب و غرائب عالم غیب بسیـار زود مکشوف می گشت. روزی قاضی مینا خـلیـفــه اش وقـت نیـم شـب خـلافـت عـادت بــه حـجرهٔ او در آمد، چندان شمایم لطیف [2] کـه شـامـه را یـارای بـوی او نبـود بـه مشامش رسید، از پیر گفت این بوی غیر مانوس از کجا؟ فرمود که پیری به دیدن من آمده بود که از لمعهٔ جمالش روشنی چـراغ تـاریك بــه نـظر مـی آمـد، ایـن بـو از عـطـریات لباس او هنوز باقی است. در حجة العارفین نویسد که مرا روزی بر روی آب بگذرانید و وقتی به کنتور رفت و بر مـوضـع مدفن اجداد خود که رسید گفت که این جا بوی جدّم می آید، ازین جنس خـوارق او بـی شـمار است، درین دیار با لقب قلندری هر قدر که شهرت بر خاص و عـام او دارد بـه احوال دیگر بزرگ این سلسه شنیده نمی شود و در یك هزار و نود و دو هـجری وفات، مزار در لاهرپور. آن حضرت در حین حیات خود روزی برادر خورد خـود را فرمود که به پشت خود فرزندی دارم و وجود آن از پشت تو معیّن است و

۱. الف،ج:'تقی'مهونوی

۲. الف: بوی'لطف'که

جانشینی من به او مقرّر است، پشت خود را در پشت برادر مالید، بعد چندی شاه الهدیه احمد بن یٰسین متولدّ شد، چون دو نیم ساله شد سایر امانت پیران و خرقهٔ خلافت بدو عطا نموده شاه مجّی وفات کرد، شاه الهدیه احمد مدّت العمر از طاعت و عبادت حقوق سجّادگی را کما حقّه بر پا داشته سایر امانت و خلافت را به شاه عبد الرّحمن سپرد الآن در هر طبقه سجّادهٔ ایشان بر جادّه بوده آمده اند و اکثری از ایشان صاحب کرامت گذشتند و خلفای عالی مقام ایشان بسیار بوده اند اکثری را احوال اینجا گذار می یابد و باقی ایشانند شاه عبدالرّسول کچهندوی و شاه عاشق و شاه فتح قلندر و شاه رحم اللّٰه ساکن بریلی کلان و شاه یوسف امیتهوی که در سال یك هزار یك صد و پنج فوت کرد و 'جنّت یافته یوسف' تاریخ اوست، سیّد امیر امیتهوی و شاه عیسی امیتهوی[1] و شاه عابد شاعر امیتهوی خلفاء شاه یوسف اند و شاه ابونجیب امیتهوی و میر محمّد ماه ساکن بده گانو و شاه اولیا خیرآبادی که از اولیاء اللّٰه بود از مریدان شاه عبد الرّسول کچهندوی.

موج احوال آن جامع جمیع معاملات معرفت، و آن[2] متصرّف تمام اسرار حقیقت، آن دایم بر رضاء اللّٰه به مقام رضینا، شیخ المشایخ **حاجی معین الدّین عرف قاضی مینا** وی عالم علوم غیب و عارف کامل لاریب از محقّقان زمانه و سالك یگانه، شانی رفیع القدر اندر تصوّف داشت و در تربیت طالبان قوّت مخصوص او را بوده. در مراد المریدین نویسد که سلسلهٔ نسب شریفش به هارون رشید خلیفهٔ بنی عباس[3] می پیوندد و بدین طریق قاضی معین الدّین مینا بن قاضی عبدالحمید[4] بن قاضی عبدالجلیل بن قاضی محمّد بن قاضی رکن الدّین بن قاضی ابو[5] المکارم مینا بن قاضی حسام الدّین بن امام الدّین بن رکن الدّین حسین بن صلاح بن داؤد بن احمد بن محمّد فضل بن جعفر بن اسحاق بن محمّد امین بن هارون رشید خلیفهٔ عباسیه. وقتی که معتصم باللّٰه خلیفهٔ بنی عباس را کشتند بزرگارنش از دیار عرب در عهد سلطان شرقی به جونپور آمده سکونت گزیدند، چند پشت آنجا مانده به

۱. د: بنی 'عباسی' ۲. ج: 'عبد المجید' بن
۳. الف: 'عبد' المکارم

لاهور آمدندآنجا [۱] بـه کـرسـی اقـامـت کـردنـد چـنانچه قبر قاضی ابو المکارم مینا همـانجا است، بعد آن پدرانش توطّن اختیار کردند و مرید و خلیفهٔ شاه مجّی قلندر اسـت، از غـایـت جـلالـت عبـادت و فـقـر مردم جنید وقت او را می دانستند، بسا عـظـیـم الـقـدر بـود و در امـورات مـتـابـعـت شـریعت و طریقت به قدر موی تخالف نـورزیـد و تـمـام عـمر از تلاش حق نه آسود، کمالات و خوارق عادات او از آن بیشتر اسـت کـه بـه قیـد قلم آید، کدام کمالات [۲] ازیـن زیـاده خـواهد بود که مثل حاجی محمّد تقی خلف و خلیفه داشت [۳] و او حج خود نکرده بلکه قاضی محمّد تقی خلف و خـلیـفـهٔ او کـه بـه حـج رفـت یك سـال در کعبه بماند و برای پدر حج علاحده کرده ثـوابش نیاز پدر ساخت از آن او معروف به حاجی شد، نود و شش سال در قید حیات مانده به تاریخ چهاردهم ربیع الثّانی سنه یك هزار یك صد و بست و نه هجری ازین جهان [۴] بـه خـلـد بـریـن شتافت به چهاردهم ربیع الثّانی سال تاریخ او بر می آید، پیر مـینا ثانی به چهاردهم ربیع الثّانی نیز تـاریخ است لیکن در فقرهٔ اخیره بر آرند قاضی میـنـا را مریدان صاحب کیفیت بسیار اند از آن جمله فارغ از کینه و نفاق شاه آفاق سـاکـن امیتهـی صـاحـب ذوق و شـوق و خـرق بود، چهـارده سـال پیشتر از فتح و نصرت [۵] و تسخیر صوبهٔ اود به قوم نصاری خبر داده بود آخر هم چنان رو نمود و دیگر از مـریدان قاضی مینا شاه درویش محمّد سندیلوی فرزند شاه جنید روحانی بسا مرد بـا بـرکـت کـار کـرده بود، در تصوّف رتبهٔ بلند داشت، سلسلهٔ قلندریه از وی اجرا یـافتـه و جامع کمالات شاه محمّد حیات بانگرموی از مریدان اوست، همّت بلند در قناعت و عبـادت داشـت، دیگر از مریدان قاضی مینا شاه محمّد صالح جونپوریست که دوازده سـال بـه حضور پیر مـانـده فیـضهـا ربوده و در توکّل نامی شاه فتح محمّد بـلـگـرامـی مـریـد قـاضـی مینا است، با تجرّد و توکّل در روضهٔ شیخ عمر بهاری به لـکهنؤ عبادات نموده در گذشت، همانجا دفن شد و شاه حیات اللّٰه سدهوری [۶] مرید قاضی مینا است صاحب وجد و وجدان بیشتر در سماع به وجد آمدی، وقتی تا سه روز در وجـد مـانـده و مـولـوی قـاسـم بـلـهـوری نیـز مرید قاضی مینا است و قاضی

۱. ج،د: 'از' آن جا ۲. ج،د: 'و کمال و' کدام ۳. ج: 'داشت' ندارد
۴. الف: 'جهان' ندارد ۵. الف: 'نصرت' ندارد ۶. الف: 'سندهوری'

قیام الدّین قنّوجی و سیّد رحمت اللّٰه و مولوی محمّد غوث خیرآبادی و مولوی محمّد فرخ تنبوری و شیخ نورالدّین کاکوروی و محمّد سعید جونپوری و نورالدّین بهاری و عشق اللّٰه اکبرآبادی و شاه یحیی نبیرهٔ پیر او شاه مجّی قلندر نیز از مریدان قاضی مینا اند[۱].

موج احوال آن محرم رمز کن فیکون، آن مالك ملك صحو و سکون، آن سالك مسالك تمکین، آن مقتدای اهل یقین، آن عاشق پاکباز و متّقی، مرد کامل **حضرت حاجی قاضی محمّد تقی** خلف و خلیفهٔ حضرت حاجی قاضی معین الدّین معروف قاضی مینا است، از محتشمان این[۲] طایفه شانی بزرگ و احوال به غایت قوی و دست گیرا داشت، آن قدر کسب و ریاضات به قدم[۳] توکّل او نموده[۴] که به ترقیم راست نه آید. وی شیخ وقت و یگانهٔ عصر خود بود، بر توکّل اللّٰه بی زاد و راحله به حرمین[۵] رفت و دو حج گذرانید، یکی برای خود دویمی برای پدر خود[۶] در مدینه مکرّر ارواح پیغمبر او را نوازشها کرده یك بار از دست مبارك خود بسیار گلاب بر او پاشید. در مراد[۷] المریدین ملفوظ آن حضرت نویسد ابتدا حال به تحصیل علم اشتغال داشت اوّل قدری از پدر خود تلمّذ نموده[۸] بعد آن به لکهنو و قنّوج خوانده[۹] بعدش در اله آباد از حضرت شاه قدرت اللّٰه فرزند حضرت شاه عبد الجلیل اله آبادی تحصیل کرد بعد از آن به ریاضات و مشقّت عبادت مشغول شد، بعد چندی که مجاهدهٔ او به مشاهده[۱۰] انجامید بر مسند هدایت نشست و عالم را فیض رسانید و از اغنیا کمال متنفّر بود حتّی الامکان به خانهٔ خود روا دار گذار ایشان نمی شد و انکسار او انتهایی نداشت، اکثر این شعر شیخ سعدی رحمة اللّٰه علیه را خواندی:

ز خاك آفریدت خداوند پاك پس ای بنده افتادگی کن چو خاك

---

۱. د: 'آمد'   ۲. الف: 'آن' طائفه   ۳. د: 'بقدم' و توکل
۴. د: 'نموده' ندارد   ۵. ج، د: حرمین 'شریفین' رفت   ۶. ج، د: 'و' در
۷. الف: 'مرید' المریدین   ۸. ج، د: تلمذ 'نمود'   ۹. ج، د: قنوج 'خواند'
۱۰. د: 'بمشاهد' انجامید

فرمودی عبد را به نسبت معبود سوای رضا و تسلیم امری دیگر نباید. درویشی محتاج به عقوبت روزی نشسته بود، آنجا گذر غلامان امیر افتاد، از مشاهدهٔ حشم و خدم شان حسرت به خاطر برده به جناب اقدس کبریا عرض کرد خدایا بنده پروری ازین امیر بیاموز که به عبدهای خود چه عزّت داده، بعد چندی آن امیر به عذاب حاکم خود بر آمد به جایش امیر دیگر رسید، او آن غلامان را گرفتار کرده به انواع عقوبت پیش آمده نشان خزاین و دفاین امیر معزول را می خواست آنها همه عذاب بر خودها انگیخته مطلق از راز خاوند خود خبر ندادند و حق بندگی بجا آوردند آنگاه سروش غیبی به آن درویش رسید که ای درویش بندگی از غلامان امیر بیاموز، هر چند محنتها کشیدند و عقوبت برداشتند لیکن پاس خداوندی منظور داشته سر رشتهٔ بندگی از دست ندادند و تو در چندی اضطراب منصب تعلیمی بر معبود اختیار کردی، آن حضرت را کلمات عجیب در تصوّف اند نقلی نوشته می شود، فرمود حواس خمسه به منزلهٔ گله و دل به رتبه گله به آنکه نگهبان گله است هرگاه او از گله غافل شد گله منتشر و متفرّق می گردد و هم چنان دل[۱] هرگاه از یاد مولا غافل شد حواس به لهو و لعب[۲] مشغول شدند و دل از مادر و پدر که بدن و روح است تنها یك فرزند است اگر دیگری می بودی گله بانی حواس می نمود، حق تعالی کسی را صاحب یك دل[۳] نگرداند چرا که اگر بر وی آسیبی رسد خاندان خسته و خراب گردد .سلطان بایزید بسطامی قدّس سرّه را پرسیدند که سنّت کدام است و فرض کدام؟ فرمود سنّت ترك دنیا است و فرض صحبت مولا. کمالات و خوارق آن بی نظیر زمان نچندان است که این مختصر گنجایش آن داشته باشد نقلی چند تیمناً نوشته می شود. انوارالدّین[۴] خان گوپا موی به غایت پریشان حال و مضطرب احوال به خدمتش رسید، از سر تواضع و اخلاق هر چند آن حضرت چیزی تلاش نمود برای او بهم نرسید، ناگاه مزدوری از قطعات غلّه کتان[۵] آورد قدری از آن طلبیده پیشش نهاد، او بر سر خود گذاشت قبولیت تام به این غلّه در مزاج مبارك خوش آمد، او عرض کرد که کثیر العیادی و قلّت معاش

۱.ج،د: 'دل' ندارد ۲.د:'باهو لقب'مشغول ۳.ج،د:'ولد'نگرداند

۴.د:'نور'الدّین ۵.ج:'غله کنان'؛ د:'محله کنان 'آورد

بنده از ضمیر عرفان تصویر جناب پوشیده نیست، امید وار تفضّلات ام، چشم بر آب کرده فرمود که به دهلی رو، از آنجا قصد دکهن کن، آنجا به منصب هفت [1] هزار کری خواهی رسید، در پنج شنبه ازین کتان [2] دو یك دانه خورده باشی تا که این کتان به خانهٔ تو باقی خواهد ماند دولت از خانهٔ تو نخواهد رفت، هم چنان واقع شد که از سوی نظام الملك او صوبه دار آرکات گشت و تا امروز که سنه یك هزار دو صد و دو هجری است محمّد علی خان پسرش حکم فرمای آن ملك است، به دستور به هر پنج شنبه فرزندانش اشتغال می کنند، چون ایّام انتقال نزدیك رسیدند روزی در قبرستان بزرگان خود رفته درمیان دو قبر که غیر از یك وجب فاصله زیاده نداشتند برای خود آنجا ارشاد کرد معروض داشتند نوعی ضمیر مقتضی نمی شود که این جا قبر به موجب حکم شرع کنده شود، فرمود، از تنگی جا تجویز نمی کنند آنچه می گویم هم چنان خواهند کرد، بعد وفاتش که آنجا قبر کندیدن آغاز کردند حضّاران را محل تعجّب بود که بعد تیّاری قبر از مزار مبارکش هر دو مقابر بر فاصلهٔ یك یك و جب ماند، چون وقت آخر رسید فرمود از علوم این جهان کتاب بسیار خواندیم و حالا بغیر از لااله الله محمّد الرسول و این شعر سعدی هیچ یاد ندارم:ے

اگر دعوتم رد کنی ور قبول   من و دست و دامان آل رسول

از یك صد چند سال زیاده به قید حیات ماند و به تاریخ هفتم ذی حجّه روز شنبه پاس روز باقی مانده که سه یك هزار و یك صد و هفتاد و شش هجری مقدّس بود جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود و در مهونه توابع لکهنو مزار مبارکش حاجت روای خلایق است، در آخر مصرعهٔ ازین شعر سال وصالش نیز بر می آید:

از رقم سال وصالش رضوان   قطب حق یافته فردوس مکان

انا لله و انا الیه راجعون معاصر قدوة العارفین بود، فیما بین محبّت فوق الحد داشتند و آن حضرت را غیر از یك صبیه که اولاد دارد دیگر فرزند عقب نماند و آن حضرت را اکثر مریدان صاحب نسبت هم شدند مثل شیخ فهیم الله ساکن نیوتنی که

۱. الف: 'هفت' ندارد   ۲. الف: 'کتان' ندارد

ذکرش نوشته می شود و سیّد شاه تاج محمود چیناپوری حاضر و غایب به حالش الطاف بیکران داشت، از ابتداء توکّل و تجرید اختیار نموده در مسیح آباد توابع لکهنؤ در مسجد منزوی گشته و شاه حفیظ اللّٰه که از اولاد امجاد حضرت خواجه احمد ایسوی سر ترکستان بود نهایت مشقّت به اربعین هر سال کشیدی، آن حضرت او را بسیار دوست می داشت و مثنوی مولوی روم خوب می دانست و به ارواح مقدّس حضرت قطب دوران شیخ محمود قلندر لکهنوی هم نسبت انس ظاهر می کرد و با قدوة العارفین محبّت داشت، در لکهنؤ به حجره های روضهٔ حضرت وحدت مخدوم شیخ مینا می ماند همانجا انتقال کرد و به جای مزار مبارکش به مکان علاحده احاطه کرده او را مدفون ساختند، **انّا للّٰه و انا الیه راجعون** و ازین جنس مریدان آن جناب اند تا کجا شرح دهد.

موج احوال **سیّد[1] درگاهی بلگرامی** صاحب مآثر الکرام نویسد اوایل حال قدم تحصیل علم گذاشت به قصبات اطراف بلگرام سیر کرد، علمای عصر کتب درسی علی الترتیب به او تلمّذ دادند، آخر به خدمت قاضی علیم اللّٰه کچهندوی فاتحهٔ فراغ خواند، چون از مراتب قال به منازل حال افتاد شیخ عبد الرّسول عم حقیقی قاضی علیم اللّٰه مرید و خلیفه شاه مجّی قلندر دست ارادت داد تربیت های باطنی یافت، آخر عنان به وطن اصلی منعطف ساخت و تا دم واپسین به شغل درس و یاد الهی بسر آورد و در عشر ثانی بعد مایهٔ الف از تنگنای امکان به وسعت آباد لامکان شتافت، آرام گاهش بلگرام.

موج احوال آن قدوهٔ محقّقین عالی مقام، آن زبدهٔ کاملین معارف انجام، آن ولی بر حق بلا اشتباه، موحّد کامل **حضرت شاه حمایت اللّٰه** از نژاد قاضی جیا نیوتنی مادرش از اولاد امجاد [2] مخدوم شیخ مینا لکهنوی بود، جامع بود میان علم ظاهر و باطن، در سن هیزده سالگی از تحصیل علم فراغت نموده قرآن مجید را حفظ نموده بعد از آن در سلک مریدان شاه صفی قلندر امیتهوی در آمد و شاه صفی به چند

---

۱. ج،د:' سید'بدرگاهی ۲. ج:'اولاد مخدوم'

واسطه سلسلهٔ بیعت او می رسد به شاه مجّی قلندر لاهرپوری بدین طریق شاه صفی از سیّد میر و او از شاه یوسف امیتهوی و او از حضرت شاه مجّی قلندر لاهرپوری و از کلام شریفش نسبت بیعت او به قاضی محمّد تقی مهونوی ثابت می شود، الغرض ریاضات و مجاهدات شاقّه کشیده به مرتبهٔ تکمیل رسیده و اجازت بیعت خانوادهٔ قادریه و چشتیه و سهروردیه از حضرت قاضی محمّد تقی مهونه یافت، او را کمالات و خوارق عادات بیشتر است که درین مختصر گنجایش آن ندارد، دو یك سخن به تبرّك نوشته می شود که فضل علی قانون گو پرگنهٔ آسیون در ایّام طفولیت نظر قبول[1] آن مقبول الهی بود، شکر اللّٰه خان افغان ملیح آباد به چاکران خود گفت، صبح بروید و سر فضل علی بیارید، چون فضل علی بر مقدّمه آگاه شد به آن حضرت اطّلاع نمود، وی جواب داد هراس مکن از بلایی که شب درمیان است، صبح فوج شجاع الدّوله ناظم رسید و سر شکر اللّٰه خان ببرید، وی را کمالات بس رفیع اند، اکثر اندرون حجره به شکل شیر او را دیده اند، نگارندهٔ زخّار وقتی که در مجلس عرس او رفت بعد فراغت مجلس بر مزارش برای فاتحه برفت و به نماز مغرب مشغول شد، آن حضرت را[2] پیش خود استاده دیدم، بعد فراغت نماز بر مزارش رفتم و فاتحه خواندم، به تاریخ بست و دویم رمضان سنه یك هزار و یك صد و هشتاد و چهار یا پنج هجری وفات، مزار شریفش در قصبهٔ نیوتنی زیارتگاه خلق است.

موج احوال آن مخزن اسرار مظهر العجایب، آن مطلع انوار مظهر الغرایب، آن مقتدای واصلین مقام حیرت، آن پیشوای عارفین[3] منزل معرفت، آن خلاصهٔ دودمان حیدر صفدر، فخر المجاهدین **سیّد باسط علی قلندر** از سادات حسینی[4] سکنهٔ قریه بَراگانو توابع بلدهٔ اله آباد است و من بعد قریهٔ دمکره را که بَراگانو فاصله ده[5] کروه دارد از آبادی[6] خود تفاخر ازل و ابد بخشید و به خانوادهٔ عالیه قلندریه خلف و خلیفهٔ پدر خود سیّد ماه خلیفه حضرت شاه مجتبی عرف شاه مجّی قلندر

۱. د:'قبول'ندارد ۲. الف: 'را'ندارد ۳. د: 'عارض' منزل
٤. الف:سادات'چشتی' ٥. د:'در'کرده ٦. ج: 'آبای'خود

لاهرپوری است. ابتداء حال در خیر آباد کسب تحصیل علم صوری از حضرت حاجی صفت[1] اللّٰه نمود، جدّش که جاذبهٔ محبت خدا او را به سوی[2] خود کشید به مجاهدات شاقّه و ریاضات فوق الطّاقه اشتغال نمود، چون مجاهده اش به مشاده انجامید بر مسند ارشاد نشست عالمی به وی تولّا نموده، بیشتر استغراق به حالش غالب بود، سکر لازمهٔ مشاهداتش بود، اکثر از کون و مکان در آن حالت خبر نداشتی، به چنین اوقات حضّاران را از ملازمتش حذر بود که هر چه خیر و شر در آن وقت بر زبانش می گذشت حکم قضای مبرم داشت و با این همه حالت سکر در متابعت سنّت رسول علیه السّلام خیلی متابع بود، نوعی از جادهٔ شریعت قدم بیرون ننهاد و از مدح و قدح کسی کاری نداشت و از ملاقات اغنیا غایت متنفّر بود، به خانهٔ ازین جنس اشخاص قدم ننهاد و نذور و فتوح بذل و ایثار محتاجان داشت، کرامت و خوارق عادات بسیار سر می زد، اهلیهٔ آن حضرت از مدّت به مرض صعب گرفتار بود، روز انتقال او فرمود که رفاقت فیما بین از مدّت واقع است چسان[3] تنها باید بود؟ ازین قول مردم در استعجاب بودند، چون اهلیهٔ او را قبض روح شد مسعود علی پسر خورد را در بر گرفت و شفقت نمود و رخصت کرد، ساعتی بر آمد که آن حضرت هم ازین جهان انتقال نمود، هردو[4] جنازه یك جا خواندند و قبر در دمکره و این واقع هفدهم ذی حجّه سال یك هزار یك صد نود و شش هجری رو داد، سیّد مسعود علی و سیّد خدا بخش فرزندانش به زیورصلاح آراسته اند. مولوی عبد القادر جونپور و شاه کاظم قلندر کاکوروی بانی خانقاه کاظمیه کاکوری از خلفاء سیّد باسط علی قلندر بودند.

موج احوال آن در تصوّف به مقام بسط و مسروری، **میر کفایت اللّٰه** معروف به **شاه کونین رامپوری** سیّد نیشاپوری از[5] نزاد سیّد علاء الدّین اعلی بزرگ کنتوری ابتداء حال به سپه گری اشغال داشت آخر ترك آن نموده به حلقهٔ مریدان شاه باسط علی قلندر در آمد، حالت صحیح داشت، از ملاحظهٔ جمال تصدیق فقر و

---

۱. د:'رحمة'اللّٰه ۲. د:'بسوی'ندارد ۳. د: 'چنان' تنها
٤. ج:'نماز'هردو ٥. د:'او'نزاد

درویشی معلوم می شد، در مریدان پیر خود افضل بود، روزی خادم خود را به خدمت پیر فرستاد و گفت جلد آنجا برسی، خادم از تقول زبان پیر چندین منازل [1] را در اندك فرصت طی کرد، عالمی بود مدّتها بر آستانهٔ حضرت شیر بیشهٔ کبریا علی مرتضی مجاهدات نموده ماذون شد که در بند[2] رود به سیّد باسط علی قلندر اخذ فواید کند، چون او در خدمت سیّد رسید از تصرّف سیّد مجذوب شد، در خاك غلطان ماندی، مطلق شعور ستر نداشت، روزی پیر فرمود ای خلف شرع ستر کن، بر فور این کلمه جذب او مبدّل به سلوکی شد و اذن اقامت بداؤن یافت آنجا مدّتها رهنمونی کرده در گذشت.

موج احوال آن جامع کمالات واصلان، آن متصرّف مقامات عاشقان، مرشد و رهبر **حضرت شاه فتح قلندر** از واصلان عالی و عاشقان معالی معروف عالم به قطب القطاب و معروف به خلایق از عمدهٔ اصحاب شاه مجّی قلندر است. کرامت ظاهر و خوارق باهر داشت. روزی از هنودی بر لب آب گنگ فرمود، بر چلم قلیان آتش بیار، او انگار کرد، فرمود ای گنگا بیا، فی الحال زنی حسین به زیور آراسته با لباس فاخره از [3] آب گنگ بر [4] آمده چلم قلیان بدو سپرد که آتش بیار، او هم چنان کرد و برفت و در قلندرپور قریه آباد کردهٔ خود مقیم بود، اعظم خان راجهٔ آنجا به وجهی از آن حضرت خصومت کرد، از قریه برآمد و جای مراقب نشست و گفت که بعد هیزده روز اعظم خان[5] خواهد مرد، چون وعده منقضی شد خلق را از خلاف وقوع قول او استعجاب رو داد که اعظم خان زنده است، بعد هیزده روز [6] سر از مراقبه بر آورده فرمود اعظم خان بمرد، تاریخ قلم بند کردند مطابق افتاد، دویم شعبان وفات.

موج احوال آن صدوق خوارق عادات، آن به تصرّف ما فوق حالات، آن انفاسش تیر به هدف **حضرت شاه آصف** مرید و خلیفهٔ حضرت شاه فتح قلندر است. ریاضت و کرامت کثیر داشت و به فقر و گمنامی به رتبهٔ رفیع، پیشوای

۱. د: 'منازل' ندارد
۲. ج،د: 'هند' رود
۳. د: 'میان' آب
۴. ج: 'بر' ندارد
۵. د: 'چنان' خواهد
۶. ج،د: 'ماه' روز

اصاغر اکابر وقت بود، عظیم الدّین نظام آبادی دو زن به دفعات نکاح کرد هر دو بمردند، آن حضرت بدو فرمود زن سیومی بخواه من کفیل حیات او ام، عظیم الدّین زن دیگر بخواست بعد چندی او هم به مرض صعب گرفتار شد، چون نوبت به نزع رسید به آن حضرت در آن وقت به حضور پیر خود بود خبر کردند، از پیر رخصت خواست، پیر از فراست باطن دریافته فرمود در قضا و قدر الهی مرد تامّل شرط است من امانت های بزرگان به تو سپرده ام که بعد من نفع به خلق رسانی، گفت از سیّدی وعده کرده ام خلاف نمی توانم کرد، چون به نظام آباد رسید آن زن فوت شده بود، فرمود [1] او را سکته شده است کاسهٔ شربت بیارند، شربت پیش آوردند می خواست که بنوشد فقیری به طریق ملامتیه از مدّت در نظام آباد ساکن بود، از در در آمد و گفت ای آصف تو امانت دار پیر خودی این کاسهٔ زهر هلاهل به من ده کانسه بدو [2] داد آن فقیر بنوشید فی الفور جان به مشاهدهٔ جانان سپرد، آن زن زنده شده به سخن آمد و مدّتی بزیست [3]، شاه آصف بعد چندی حیات عزیز که پنجاه سال شش ماه باقی بود به برادر قاضی جمال بخشیده و خود وفات کرد در سال یك صد و چهل و یك هجری.

موج احوال آن به عشق دوست واله، **شاه محمّد صالح دیوانه**، وی مرید شاه فتح قلندر است، مشایخ بزرگ شان عالی در مجاهده داشت، محمّد شاه پادشاه مستفید ملاقات ایشان شد، در وزیر آباد متّصل شاهجهان آباد تکیهٔ عالیهٔ اوست، مرقد شریفش حاجت روای خلایق آن جا است، بعد از وی خلف صدق او محمّد غوث به تکمیل ارشاد طالبان طریقهٔ پدر [4] را زیب می داد.

موج احوال آن عامل عمل [5] بر حق، آن از دم و قدم فنای فی الحق، آن درویش عالی جاه، **حضرت شیر علی شاه** مرید و خلیفهٔ شاه نظیر محمّد [6] قلندر که به چند واسطه به شاه فتح قلندر می رسد، از غایت عبادت و طولانی حیات به مرتبهٔ شیخوخیت رسید، پیر فانی و صاحب نسبت جاودانی گشته، از سادات دهلی

---

١. د: 'از' او
٢. د: 'کانسه بدو' ندارد
٣. د: 'بسخن آمد و مدّتی بزیست' ندارد
٤. د: 'پند' را
٥. د: 'عمل' ندارد
٦. ج: ' شاه محمد قلندر'

است، ابتدا حال در لشکر سلاطین روزگار به سپه گری پرداختی، سپس ترک آن وادی نموده شیوهٔ نامرادی گزیده به کمال همّت و توکّل در لکهنو بر بلندی رخت اقامت افگند، تمام عمر همانجا گذرانیده و ریاضات شاقّه کشیده در تصوّف رتبهٔ عالی بهم رسانید[1] طرفه آنکه زوجه اش نیز به ریاضات مشغول شده و در نواح مرادآباد[2] گذرانیده موسوم به حیدرشاه گردید، آخر عمر به لکهنؤ آمده زندگی قضا کرد و در دایرهٔ شوهر خود مدفن یافت، عارفه صاحب کشف بود، خرق عجیب ازو ظاهر می کنند سپس آن حضرت در شهر رجب سنه یك هزار دو صد و یك هجری به خانهٔ احبّا رفته رخصت سفر آخرت خواست، به روز چهار شنبه تاریخ سال ماه مذکور نسایی از[3] مغنّیه به عیادت بیماری او آمد، ازو فرمود چیزی[4] بخوان، او مشغول به سرود شد، آن حضرت نعرهٔ حق بر آورد همراه آن نعره جان به جانان سپرد، در لکهنو به تکیهٔ خود خوابگاه نمود.

موج احوال آن مست بادهٔ بی خمار، آن فارغ از مشاهدهٔ اغیار، آن پیوسته مشتاق لقای شاهد، عاشق صادق **شاه عبدالواحد**، از بزرگان روزگار و عاشقان سرشار، به غایت مرتبهٔ رفیع القدر درجهٔ بلند همّتی دل پسند داشت، در زهد و ورع و فقر[5] و فنا ممتاز بود، الهدیه برادرزادهٔ قاضی مجتبی عرف شاه مجّا قلندر لاهرپوری است، اصلش از شرفای اهل هند[6] است، محمّد فاصل قدوائی بجای فرزند پرورش او نمود، چون به سنّ تمیز رسید جذبهٔ حق بدو رسید به ریاضات و مجاهدات شاقّه مشغول گشت، در اندك ایّام سیر سلوك را تمام کرده همراه پدر به دهلی رفت، از آن جا به کمال توکّل زیارت حرمین و نجف اشرف و کربلای معلّی نموده به دهلی رسید، از دو سال پیشتر می گفت که فوج قاهره می آید، چون نادر شاه آمد دهلی خراب شد قول[1] او را تصدیق نمودند، از اغنیا التفات[2] نمی داشت . مولوی علم الهدی گوید، چون احمد ابدالی سلطان ایران در هند با فوج دکهنیان مستعد جنگ شد.

---

۱. د:'شاقه کشیده...تا...بهم رسانید'ندارد ۲. د:'ریاضات...تا...مرادآباد'ندارد
۳. ج: نسایی' ندارد ؛ د: 'فدای' ٤. د:'چندی'بخوان ٥. د:'فقر'ندارد
٦. الف:'بلند'است

روزی آن حضرت در لکهنؤ به وجد آمده گفتن گرفت، لشکر اسلام[۱] نیز خوب زد و تفنگ خوب زد تا دیری این چنین کلمات می فرمود، بعد چند روز خبر فتح احمد ابدالی رسید، او را خوارق عادات بسیار است، مدّت حیات شریفش هفتاد، در سنه یك هزار یکصد و هشتاد و پنج هجری به تاریخ..... ماه رجب به جوار رحمت حق پیوست به دایرهٔ شاه پیر محمّد لکهنوی مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن به عشق گوی برده، آن دست از دو عالم افشرده، آن سرمایهٔ انکسار و سر افگندگی، **حضرت شاه غلام بندگی** قدوای مولی است به درویشی ملقّب به لقب[۲] کرم شاه گردید، ابتدا حال به روزگار سپه گری منتقل بود، چون جذبهٔ عشق الهی به حالش غالب آمد ترك آن وادی نموده شیوهٔ نا مرادی گزید[۳]، در سلسلهٔ قلندریه از شاه عبد الرّحمن سجّاده نشین شاه مجتبی بیعت نمود و اخذ فواید کرد و به ریاضات شاقّه مشغول شد، در چند مدّت او را مشاهده رو داد، چندان خوارق عادات بی ریب و ریا و بی تکلّف ازو سر زده که خلق را محل استعجاب گردید، بالفعل از جمیع خویش و یگانه بیگانه گشته در قصبهٔ این نواح اوده اقامت گزید[۴] تا مردم مشاهده نمودند که جوی سرجو که زیر آن قصبه واقع است خیلی عمق دارد و از سایر جوها زیاده تر زخّار است آن را عبور می کند که آبش از شتالنگ زیاده نمی آید و ترك به درجهٔ اتم دارد که به کنارهٔ دریا سکونت دارد و نذور و فتوح کسی قبول نمی کند، عشق و درویشی بر ذات عدیم المثال او ختم است، ابتدا کد خدا شده بود بعد ترك از اهلیه تعلق نگرفت.

موج احوال آن لرزان از جذب الهی، آن خندان از مشاهدهٔ انوار نامتناهی، آن معدن مراد نا مرادی، **حضرت شاه اولیا خیرآبادی،** از اولاد[۵] امجاد سیّد نظام الدّین الهدیه خیرآبادی، مشرب قلندریه داشت، صاحب جذب و کرامت خرق عادت به وسعت ازو به عمل آمده، از جمله تصرّفاتش آنکه شخصی دعوت او نموده طعام به کثرت پیش آورد، از مریدان خود شخصی را فرستاد که برو طعام را تصرّف کن، او

۱. د:لشکر'اقلیم' نیز ۲. الف: 'بلقب'ندارد ۳. ج:'گردید'
۴. ج:'گزید' اکثر'مردم ۵. الف:'اولیاء'امجاد

همه طعام را خود خورد و سیر نشد الجوع الجوع کرده پیش آمد پس خورده بدو عنایت [1] کرد از گرسنگی تسکین یافت، مزار شریفش در دکهن است. دو پسر داشت– یکی شاه مولوی اسحاق بود مرد با برکت، دویم حضرت شاه چهیدا کهیروی که آفتاب سپهر ولایت بود، ذکرش به جای خویش ثبت شده ازین هر دو بزرگان یکی بزرگ در دکهن سجّاده نشین جدّ بزرگوار اند و باقی در خیر آباد.

موج احوال آن متصرّف مقام صحو، آن به مشاهدهٔ دلدار محو، آن مقبول خاص و عام، درویش کامل **حضرت بدر اسلام** ساکن قصبهٔ پالی متصل ساندی سلسلهٔ نسب [2] شریفش منتهی می شود به حضرت صدّیق اکبر رضی اللّٰه عنه، از کاملان زمانه حالی قوی و مشاهدهٔ غالب و عشق وافر اخلاق حمیده و اکثر تصرّفات پسندیده داشت، در خانوادهٔ قلندریه مرید شاه عبد اللطیف اکبرآبادی [3] خلیفهٔ حضرت شاه شوق قلندر که به چند واسطه دست ارادت به حضرت سیّد خضر رومی می رسد بود، در سنّ صغیر به مکتب [4] خانه به تحصیل علم مشغول بود ناگاه حضرت شاه عبد اللطیف سیر کنان در قصبه پالی بر در آنحضرت فرود آمد، برادرش به تقدیم مراتب خدمت و تواضع او کوشید، شام که آن حضرت به عمر چهارده سالگی حسن و جمال بر کمال داشت از مکتب بر خاست، شاه عبد اللطیف او را پیش خود خواند و شفقت ها نمود و به خود کشید، او حضرت از همه افسرده خاطر شده شب و روز حضوری پیر اختیار کرد پس از چند روز که شاه عبداللطیف قصد اکبر آباد نمود برادرانش فرمود من برای تربیت او از عالم غیب مأذون شده ام بالفعل نزد شما می گذارم، بعد روانگی شاه عبد اللطیف پس از دو [5] روز جذبهٔ کامل بهم رسید به عرصهٔ قریب باز شاه عبد اللطیف آمد او را تلقین نمود پس حالات عجیب و کمالات غریب را مالك شد. در اثنای سخن گفتن از جهت کمال مشاهده سر رشتهٔ سخن را سهو می کرد و صد صد بار نام هر یك را می پرسید و مجرّد ماند و به قید غذا و قوت هرگز نبود و برای رفع خطره قضا حاجت نیز قید نداشت و لباسش

۱. الف:'امانت'؛ د:'اعانت' کرد ۲. الف:'سلسله 'ایست' ۳. الف:'اکبرآبادی' ندارد
۴. د:'به کسب' خانه. ۵. د:'ده' روز

جامه و دستار مشایخانه پوشیدی، از غایت کمالات رئیسان وقت روی نیاز بدو داشتند و خوارق اعلانیه ازو سر می زد، وقت تحریر احوال بصدرحیات.

موج احوال آن قدوهٔ حق پرستان خدا شناس، آن سرخیل وارستگان قید صورت و لباس، آن طبیب علّتهای نفسانی، آن شفا بخش پنهانی، آن گشایندهٔ قفل بستهٔ دل به اشارهٔ کلید ابرو، آن نمایندهٔ صور حقایق به مواجهه آیینه رو، آن واقف رموز خفی و جلی، مقتدای اهل تلقین **شاه مظهر علی** مرید شاه خاکی قلندر لاهوری از بزرگان روزگار به یاد دوست دایم بیدار، در تصوّف بس رتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند داشت، از حجرهٔ خود قدم بیرون نمی کرد از نهایت کم خوری غیر از استخوان و پوست باقی نبود مدام شگفته خاطر ماندی، اگر چه بزرگانش از قدیم به خانوادهٔ چشت بیعت کرده آمده اند او به امر غیب به سلسلهٔ قلندریه در آمد، مرزا کلب علی روایت نموده که محمّد هاشم نام یکی از احبّای من اخذ فواید دینی آنحضرت نموده به مجاهدات و مشغولیها در آمد، یکی نساء مغنّیه که پیش از ترک محبوبهٔ او بود شبی به خلوتش در آمد و وسوسهٔ شیطانی بر انگیخت، قریب بود که عهد توبهٔ محمّد هاشم بشکند، آن حضرت درون حجره پیدا شد طپانچه بر رخش زد و ازآن باز داشت، وقت صبح که محمّد هاشم که به ملازمت پیر رفت از سر گذشت شب او را آگاه ساخت و از پیر[1] چیزها منع فرمود، وقت تحریر احوال بصدر حیات.

موج احوال آن صاحب حالات کرامت آمیز، آن در عشق محبوب محبّت بیز، آن به سایر صفات اولیاء اللّٰه، **حضرت شاه شکر اللّٰه** از نژاد شیخ سعدی کاکورویست، مرجع مرتاضین خوارق کیش و ملجای عاشقین دلریش، در تصوّف بس عظیم القدر بود، کمالاتش ازینجا قیاس باید کرد که شاه[2] عبد اللّٰه نام مریدی داشت، وی به تقریبی امیر زادهٔ را که مرده بود زنده ساخت، چون به خدمت پیر آمد در حجره بند نمود قفل کرد، دیری نگذشت که قاضی و مردم حکّام رسیدند که ما به طلب او آمده ایم که احیاء موتی کرد و پاس شرع نگاه نداشت، پیر اشاره به حجره کرد وا کردند شاه عبداللّٰه را نیافتند، قول پیر را غلط انگاشته مواخذه

۱. الف: ''و ازین خبر ها' منع ۲. الف: ''که عبد الله' نام

نـمـودنـد، گواهان شرعی گذشتند، بعد کردن احیاء موتی عبد اللّه داخل آن حجره شـد قـاضی و غیر آن لاچار بر گشتند، مردم از شاه شکر اللّه استفسار احوال عبداللّه کـردنـد، فـرمـود که او همان وقت در پتنه رسید، تاریخ قلم بند نمودند از تحقیق قول شیخ به تصدیق رسید، رحمة اللّه علیه.

نهر سیوم:

در احوال شهدا؛

قـال النّبی صلّی اللّه علیه وسلّم **انّ الـلّه اکرم الشهد بخمس کرامات لم یکرموا بها احد و لا انا**. یعنی به درستی [1] که حق تعالیٰ گرامی کرده است شهیدان را به پنج کـرامـت کـه گـرامـی نـه کرده است هیچکس را و نه مرا. احد ها، **انّ ارواح جمیع الانبیـاء یـقبـضهـا ملک الموت و ارواح الشهدا یقبضها اللّه تعالی** یـعـنی به درستی که [2] ارواح همه [3] پیـغـمبران قبض می کند ملك الموت و ارواح شهیدان را قبض می کند الـلّه تعالی. الثانی، **ان جـمیع الانبیاء یغسلون و انا و الشهداء لا یغسلون** یعنی به درستی کـه هـمـه پیـغـمبـران غسـل داده مـی شـوند بعد از مردن و من هم هم چنین باشم و شهیـدان غسـل داده نـمـی شوند. والثالث، **انّ جـمیـع الانبیـاء یـکفنون و انا کذالک و الشّهـداء لا یکفنون** یـعـنـی بـه درستـی کـه هـمه پیغمبران کفن داده می شوند و مرا هـمـچـنان باشد و شهیدان را کفن داده نمی شود. الرّابع، **یسـمّـون الانبیاء الموتی و انا کـذالک یـقـال مـات محمّد و الشهداء لا یسمّون با الموت بل یقال احیا** یـعنی می نامند هـمـه پیغمبران را بعد از وفـات مـرده هـمـچـنیـن ما را خواهند گفت که مرد محمّد و شهیـدان را مـرده نمی نامند بـلـکـه زنده می گویند. الخامس، **انّ الانبیـاء یشفعون یوم الـقیـامة و انـا کـذالک و الشّهداء یشفعون کل یوم و یوم القیامة** بـه درستـی که شفاعت خـواهـنـد پیـغـمبران روز قیامت و من هم و شفاعت می کنند شهداء هر روز و روز قیـامـت هـم. ازیـنجا باید فهمید که مرتبۀ کشتگان حق جل و علی از کل مراتب بـلـنـد تـر گردانیده است و عجیب متاع عظیم الشان است چنانچه در کلام قدسی خبر داده **مـن قتل نفسه فلنا دینه** پـس انبیاء و صلوة اللّه علیهم چرا حسرت نبرند چون

۱. د: 'بد و ستی' که ۲. الف: 'که' ندارد ۳. ج، د: 'همه' ندارد

به نزدیك حق تعالیٰ هیچ مرتبه از مرتبهٔ شهادت بزرگ تر نه بود از آنجهت این نعمت مخصوص خاصه به اهل بیت رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله وسلم نصیب گردانید و علما گویند که فضل خسروی که شهدا راست موجب شرف شهدا بر انبیا صلوة اللّٰه علیهم اجمعین نتواند بود زیرا که از فضل حق تعالی بر ذات پاك انبیا آن درجات عطیات مبذول اند که **ما لا عین رأت**[۱] **و لا اذن سمعت و لا خطر قلب احد** نظیر این تقریر می تواند بود که سپاهی اسپی به این خوبی داشته باشد که در طویلهٔ بادشاه نباشد[۲] مطبوع طبع بادشاه بوده باشد پس از جهت ملکیت آن اسپی[۳] نمی تواند بود که آن سپاهی از درجهٔ بادشاه درجهٔ زیاده داشته باشد چرا که ملکیت یك اسپ به این شخص که اگر رتبه حاصل است الوف سلوف آن از نعمتهای عالم رتبه به بادشاه متحقّق.

موج احوال آن سلطان سلطنت دنیا والدّین[۴]، آن بالیقین محمود ارباب یقین، آن غنچهٔ شاخسار گلبن شهادت، آن ارغوان گلشن سعادت، آن گلزار جراحت کاری، آن لاله زار محبّت باری، آن صبح شفق پوش روشن دلی، آن آفتاب عالم تاب متجلّی، آن مورد افضال کمال، آن پروانهٔ شمع[۵] ذات بی زوال، آن محل اعتقاد شاه و گدا، آن به کشتی شاه و گدا نا خدا، آن مدد عامش نصرت خاص، آن از غایت کرامت اخصّ الاشخاص، آن کوه کرامت تکبیر، آن بر شکوه سعادت منیر، آن بسمل عید قربان رضای معبود، محبوب حق **حضرت سالار مسعود** به سپه سالار امیر ساهو بن میر عطاء اللّٰه علوی بن طیّب بن محمود بن[۶] ملك آصف بن بطل بن عبدالمنّان محمّد حنفیه بن علی مرتضی کرّم اللّٰه وجهه. در مرآة مسعودی نویسد که سلطان محمود غزنوی خواهر خود سترمعلا نام را به سالار ساهو کدخدا کرد از وی حق تعالی سالار مسعود را به وجود آورد، این تمام شجاعت و میل جهاد به کفّار برای جلالت دین و علو مقدّمات اسلام محبّین[۷] ربّ العالمین

۱. الف:'فاین رات'
۲. د: 'که سپاهی اسپی باین خوبی داشته باشد که در طویله بادشاه نباشد' ندارد
۳. الف: 'اسپی' ندارد
۴. د:'ضیاء الدین'
۵. الف:'شمع' ندارد
۶. ج:'بن عمر'بن ملك
۷. ج: 'محمد محبوب'رب العالمین

سالار مسعود را از فیض خاندان معلّی شان حضرت اسد اللّٰه الغالب بوده [۱]، بعد از ایمّهٔ معصومین رضوان اللّٰه علیهم اجمعین آن نعمت دو جهانی و خاصّهٔ عطای سبحانی که مطلوب جمیع واصلان حق است بر سالار مسعود بی پرده متجلّی گشت که تا امروز ظهور کرامت علانیهٔ او خاص و عام را حرف بر علوّ کمالات نیست. در مرآة مسعودی است که وی هفده ساله بود مثل شاهزادگان با مصارف بلند محفل دل پسند داشت و بیشتر صحبت با علما و صلحا و فقرا داشتی و تذکره غیر از قال اللّٰه و قال الرّسول در مجلس او نگذشتی، چون وی را جمال با کمال بود بسیاری از آرزوی [۲] دیدار فرحت آثار او حاضر می ماندند، چون سلطان محمود لشکر کشید و فتح نمود و سومنات را غارت نمود اموال خارج از شمار از نقد و جنس و جواهر به دست آورده بت سومنات را گرفته معاودت به غزنی نمود و بر در دولت سرای آن بت را بینداخت [۳] رسولان کفّار کشمیر رسیدند به عوض مبلغ خطیر درخواست پس یافتن آن بت نمودند، درین مقدّمه بادشاه از حسن میمندی وزیر مشوره نمود وزیر گفت شماسلطان اید شاه را خزانهٔ وسیع برای فوج می باید مبلغ خطیر از اینها بگیرند و بت را به کفّار سپارند، سلطان برین مقدّمه اندکی راضی شده بود که سالار مسعود غازی حاضر بود گفت به وزیر، ای خواجه شما [۴] می خواهید که به روز حشر آذر را بت تراش خطاب کنند و محمّد را بت فروش، سلطان از شنیدن این کلمه بت را بشکست، جواهر به قیمت [۵] گران از ارسال کفّار ده چند زیاده در شکم بت بر آمد و حسن میمندی وزیر از سالار مسعود غازی خصومت گرفت، سلطان برین مقدّمه اطّلاع یافته روزی به سالار مسعود گفت که تو دیدهٔ مائی [۶] و بی تو زندگی دشوار می شمرم [۷] لیکن حسن میمندی وزیر [۸] روادار اقامت تو به حضور من نیست به لحاظ بعضی مقدّمات که اصلاح آن از حسن تعلّق دارد به خاطر می گذرد که شما به سرحدها شکار بازید یا در خدمت پدر سالار ساهو بروید به ملتان، بعد چندی سر هنگ میکائیل را روانه

---

۱. ج: غالب'فزود' ۲. د:'وی' دیدار ۳. د:'بت را بینداخت' ندارد
۴. الف:'شما' ندارد ۵. الف:'نعمت'گران ۶. الف:'نور دیده های'
۷. د:'می شمرم'ندارد ۸. الف: 'وزیر'ندارد

ساخته ترا طلب می کنم پس حضرت سالار از سلطان محمود رخصت شده از پنجهزار سوار و خلعت و خیمه و خرگاه راه هند گرفت، در اثنای راه باز بر طایری راند، باز توجّه به طرف طایری [1] نکرد، بر شجری نشسته و آواز دادن آغاز کرد هر چند طلبیده نه آمد، سالار فرمود این مقدّمه خالی از حکمت الهی نباشد، این درخت [2] را ببرند و بیخش بکنند، چنان کردند خزینهٔ بی شمار برآمد آن را بار کرده همراه گرفت و مردم از هر جوانب و اطراف در ملك طلب داشت تا به رسیدن دهلی زیاده از یك لك سوار جمع شده بود و رای مهپال حاکم دهلی جمعیّت فوج و فیلان جنگی بسیار داشت فیما بین جنگ واقع شد، لشکر کفّار قتل شد [3] و رای مهپال و برادرش سری پال بگریختند آنها هم به قتل آمدند، هر چند مردم مبالغه نمودند که سالار بر تخت دهلی نشیند فرمود من جهاد برای تخت نمی کنم ما را به خدا رازیست که سوای او و من دیگری نداند، میر سیّد اعزالدّین امیر همراهی سالار که در آن جنگ به مرتبهٔ شهادت رسیده بود او را دفن کرده امیر بایزید جعفر را با یك لك پنجاه هزار به دهلی گذاشته به انتظام اچ و ملتان تعلّق به او کرده کوچ به طرف میرته نمود [4] رایان آنجا اختیار کردند، از آنجا به قنّوج آمد، رای جیپال زمیندار آنجا مراسم عبودیت و اطاعت بجا آورده ضیافت فرستاد و خود به گوشه پوشیده شد، حضرت سالار عبور گنگ نموده به ستر کهه آمد که در آن وقت از قنّوج تا ستر کهه هیچ آبادی سوای ستر کهه نبود اقامت نمود و فوجها و عمّال به اطراف و جوانب تعلّق ساخت چنانچه سالار سیف الدّین عم خود را و میان رجب سالار کوتوال لشکر خود را به سمت بهرائچ روانه ساخت، بعد از آن مهی بختیار را با یك لك هشتاد هزار سوار که از سمت فردوس تعیّن نمود و امیر حسن عرب با هشتاد هزار کس طرف مهونه تعیّن فرمود و میر سیّد [5] علی که الحال به لال پیر مشهور است با یك لك چند هزار سوار [6] کس طرف گوپامئو رخصت داد و ملك فضل را با نود هزار کس به طرف جونپور رخصت نمود و خود با حشمت و شوکت در ستر کهه شکار می باخت و همانجا غازیان به زور شمشیر عمل قرار

۱. الف: به طرف'طائر' ۲. الف: ' درخت'ندارد ۳. د:قتل'شد'
٤. د:میرته'شود' ٥. ج،د:میر'سعد'علی ٦. ج،د:'سوار'ندارد

واقعی کردند، رایان کره مانك پوراوّل دو زین اسپ از جادو ساخته برای هلاکت سیّد الشّهدا به طریق تحفه فرستادند مقبول نه افتاد آخر کدام حجامی ناخن گیر از زهر آب داده به مصلحت رایان کره مانك پور آمد بهر کیف ناخن گیر به ناخن آنحضرت رسید زهر سرایت کرد، از استعمال زهر مهره شفا یافت، حضرت سالار غسل شفا نموده به هر جوانب و اطراف عاملان از قصّهٔ زهر و شفا توام مطلع [1] نموده خطّی به والد خود که صوبه دار کاهیر بود نوشت، چون سالار ساهو والد آنحضرت ازین حکایت مطّلع شده به مادر سالار شهدا آن خط بنمود از حکایت زهر بر وی حالتی رو [2] داد که از همان خدشه بعد چندی زندگی قضا کرد استخوانش به غزنی فرستاد سالار ساهو به سلطان محمود عرض داشت نمود که بجای من حاکم دیگر فرست که به خاطر ستر معلا من همراه سالار مسعود نرفته بودم اکنون او از میان بر خاست من به هند پیش سالار مسعود می روم، چون سالار ساهو به ستر کهه مع فوج رسید سالار الشهدا استقبال نموده مراسم عبودیت به تقدیم رسانیده تا سه روز مجلس جشن آراسته نمود، چون خبر مقدم سالار ساهو به جمله کفّار رسید زور اسلام زیاده دانسته متغیّر و متحیّر شدند، رایان گره مانکپور به رایان بهرایچ نامه نوشتند و به دست زنّارداران و حجّام دادند که برسانند، ملك فیروز هر سه جاسوسان را از رهگذر دست آورده حاضر ساخت به شفاعت سالارالشهدا زنّارداران امان جان یافتند و حجّام به قتل رسید، بر مضمون رقایم مطلع شدند نوشته یافتند که رایان مانکپور به رایان بهرایچ نوشتند که اهل اسلام بیگانه طریق [3] دخل درین ملك کرده اند ازین طرف ما و از آن طرف شما بر آئیم آنها [4] را هلاك سازیم حضرت سالار ساهو به افواج کثیر سوار شد و در فوج مقرّر ساخته جماعی بر سر رایان مانکپور و قومی بر رایان کره فرستادند، جنگ عظیم شد، هر دو رایان شکست خوردند و به قید آمدند، سالار ساهو آنها را به ستر کهه فرستاد، سالار شهدا به بهرایچ [5] به سالار سیف الدّین نوشت که اینها را به احتیاط نگهدارند، پس سالار ساهو ملك عبداللّٰه را با سی هزار سوار در کره و ملك قطب حیدر را با بیست هزار سوار در مانکپور

---

۱. ج: 'اطلاع' نموده ۲. الف: 'مدد' داد ۳. ج: 'طریق' ما'
۴. ج: 'اینها' را ۵. ج: به بهرائچ 'فرستاد'

گذاشته خود معه تمام غنایم معاودت به ستر کهه نمود، ناگاه خبر رسید که در غزنی سلطان محمود رخت حیات ازین جهان بر بست، چون این خبر در تمام اقلیم فاش شد و به سمع رایان و جمله کفّاران رسید، همه ها یکدفعه شادان[1] شده با هم نامه و پیام نمودند که اصل ایشان نماند، حالا سعی در دفع ایشان به این طور باید نمود که به نوبت خود هر یك رایان بجنگند و تمام لشکر اسلام را غارت کنند و درین ضمن نوشته سالار سیف الدّین از بهرایچ رسید که رایان آنجا شورش و فساد انگیخته اند بی امداد حضور سوای جان دادن امری دیگر از من متصوّر نیست، پس سالار الشهداء از سالار ساهو رخصت شده به بهرایچ به تاریخ هفدهم ماه شعبان سنه چهار صد و بست و سه هجری رسید، بعد چندی عرضداشت عبد الملك فیروز حاکم ستر کهه رسید، معظّم خان قاصدان را متغیّر دیده حقیقت حال پرسید، از واقعهٔ سالار ساهو خبر دادند، وقت فرصت تجویز نموده معظّم خان و شرف الملك و ظهیر الملك و عین الملك و ملك نیك بخت و دیگر امیران یکجا شده راقم را به سالار الشهداء دادند، بر وفات پدر مطلّع شده دانست که به بست و پنجم وفات یافت و به موجب وصیّت در ستر کهه مدفون شد، مراسم[2] تعزیت بجا آورده، روزی فرمود از روزی که به هند آمده ام یکروز به آرام نگذشت ازین زمین بوی اخلاص می آید، مردم از فراست مقصود این کلام دریافتند و خاموش ماندند، چهار ماه در غم و شادی بهر کیف گذرانیده چون ماه محرّم دیده شد روزی در قیلوله به خواب دید که سالار ساهو به افواج عظیم بر لب آب گنگ فرود آمده درمیان[3] پسر و پدر ملاقات شد، بسیار نشاط و فرح نمودند، آخر سالار ساهو سالار الشهداء را اندرون برد، ستر معلا مادر آنحضرت را دید بر فور دیدنش فرمود، ای مسعود خوش آمدی، اینك برای خیر تو اسباب مهیّا ساخته ام پس گلدسته که به دست خود داشت در گلوی سالار الشهداء انداخت و گفت[4] که شادیانه زنند و مجلس نشاط سازند، در غوغای خورمی آنحضرت بیدار شد بعد نماز ظهر صلحا و علما و

۱. الف: 'شادان'، ندارد ۲. ج: 'پس' مراسم ۳. ج: 'آمده و' درمیان
۴. ج، د: 'فرمود' که

فـقـرا کـه جـمـاعی کثیر این قوم پیوسته حاضر الخدمت می ماندند جمع نموده بیان تـعبیر خواب نمود و کتاب تعبیر نامه را طلبیده در فصل هفتم دید نوشته یافت اگر [۱] چـنیـن خواب بیند به شهادت دین فائز شود، این احوال را خوانده سالار الشهداء آه سرد برآورد و شکر خدا گفت و این شعر خواند:ـ

آه بیك بـار گـی یار کمین ها گرفت   چون[۲] دل مـا تنگ دید خانه دگر جا گرفت

پس حضرت سالار نیك دل ملك را پیش باسدیو و سهدیو وغیره رایان برای سوال و جـواب اطاعت فرمود آنها قبول نکردند، صبح همه کفّاران و رایان با لشکر عظیم بر چهار گـروه بهـرایچ آمدند، سالار الشهداء شباشب با فوج [۳] بـر سر آنها رسید، سالار سیف الدّین را هـراول نـمـوده و مابقی را میمنه و میسره مقرّر ساخته خود مقابل رایان شـد، جـنگ عـظیم درمیان آمد بسیار کفّار به قتل رسیدند و اکثری از آنان [۴] به قید آمـدند و ازین طرف اسلام هم مردم شربت شهادت چشیدند آنها را نماز خوانده به خـاك سپـرده اسپـان و دیـگـر اشیـای کـفّـار که به غارت اهل اسلام آمده بود آن را گـرفته سالار الشهدا به بهرایچ آمد، از طرف [۵] حـرارت هوای گرم سالار الشهداء به زیـر شـجـر گـلچکان که امروز مرقد شریفش در همان موضع زیارتگاه خلق است بر چبوتره نشست و آنجا را پسند نموده آنجا باغی ساخت و آن درخت بر سر تالاب سـورج کـند بود که بر وضع آفتاب شکلی از زر ساخته معبد و قبلهٔ خود کفّاران قرار داده پـرستـش آن مـی کـردنـد، بـعد چندی رایان هزیمت خورده به رایان جوانب و اطـراف نـوشتند که این کودك به رایان [۶] فتـح نـمود و ارادهٔ اخراج و استیصال مایان دارد و بـعد از ما بر شماها خواهد تاخت، همه ها در جواب نوشتند که مایان شریك شـمـایـان هستیـم و عـنقریب مـی رسیم پس سهدیو و باسدیو وغیره با لشکر کثیر آمـده متّـفـق بـا رایان بهرایچ شدند و انواع تدبیر مثل خارهای آهنی به زیر آب داده پیش صف میدان انداختند و آتش بازی افروختن وقت جنگ معیّن ساخته بر جوی کـنیـلـه رسیـدند و به حضرت سالار الشهداء پیغام جنگ نمودند، سالار الشهداء به مشـورت امیران لشکر بر سر آنها تاخت، بسیاری اهل اسلام در آتش بازی و خار

۱. ج:اگر'کسی'چنین   ۲. الف:'خون'دل   ۳. ج:'معه فوج خود'بر
۴. د:اکثری'ازرایان'   ۵. ج،د:'طرف'ندارد   ۶. ج:'برمایان'فتح

آهنی هلاك شدند، هر اول مقابل کفّار ماند، سالار الشهداء از جانب دیگر در کفّار افتاد و مردم بی شمار کفّار را به قتل رسانیده هزیمت داد و با غنایم بعد دفن و نماز و فاتحهٔ شهدا معاودت به بهرائچ نمود ودر غم کشته شدن یاران به سیر باغ که خود ساخته بود توجّه می داشت آخر فهرست و شمار آنچه زنده و سلامت مانده بودند نمودند، سی لك چهل و پنج هزار هفتصد و پنجاه کس باقی بر آمدند، بعد سه ماه کفّار از هر طرف جمع شده یك دل [1] با افواج مور و ملخ به بهرایچ آمدند و گرد کردند، در آن وقت سنّ شریف سالارالشهدار نوزده ساله بود، رئیسان تمام لشکر خود را فرمود که از تابع داری و خدمت گذاری شماها [2] راضی و شاکرم، آنچه حقوق محبّت بود همه بجا آورید، اکنون عرصهٔ زیست خود را تنگ می بینم عذر دارم که اگر از من به نسبت شما تقصیری رو داده باشد برای خدا معاف کنید، گریان گریان همه ها روی نیاز به زمین مالیدند و ثناخوانی کردند که از تو همیشه مهربانی به حال مایان به عمل آمده تقصیر را چه حساب؟ باز فرمود قرار آبای من است که رو از میدان نگردانم و اکثر جنگ نمودم فتح یافتم، حالا مردم بی شمار گرد کرده اند پس من می خواهم این وجود که سرمایهٔ حجاب است در محبّت حق ببازم، همه ها گفتند من از جان نثار کردن تقصیری نخواهم [3] کرد، سالار الشهداء از آن وقت طعام و آب ترك داده به برگ تنبول و عطریات کار د اشته ودر حجره به خدا مشغول می ماند، آخر به تاریخ سیزدهم رجب سنه چهار صد و بست و چهار هجری به وقت صبح کاذب لشکر کفّار بر سر چوکیداران لشکر اسلام رسیده آغاز جنگ نمودند، سالار الشهداء نقّاره کرده و سالار سیف الدّین عمّ خود را به کمك مردم چوکی پیش فرستاد و خود غسل نموده و جامه های مصفّه پوشیده و عطریات مالیده و امروز بر خلاف عادت جوشن وخود نپوشیده که مقصود از شهادت داشت بر اسپ مادیه خنگ سوار شده شادان و خورّم به زیر شجر گلچکان که در معامله مدفن خود آنجا دریافته بود بر چبوتره نشست و مسلمانان به جنگ مشغول شدند، بی شمار مردم از اهل اسلام شربت شهادت چشیدند [4]، شب به

۱. ج: یك دل 'کشتند' ۲. ج: 'شما ها' راضی ۳. د: 'تقصیری' بخواهم'
۴. ج: ' چشید' شب

هـرطـور گـذرانیـده از صبـح بـاز آغاز جنگ شد، از صبح تا وقت نماز ظهر دو حصّهٔ لشکر شربت شهادت چشیدند، خوّرم شده فرمود الحمد اللّٰه که به مطلوب حقیقی پیوستند، پس سالار سیف الدّین و دیگر امیران را در همان میدان به خاك سپردند و به عرض رسانیدند که لشکر اسلام رو به شهادت آورد قدری قلیل باقی اند، فرمود کـه الحمد للّٰه دیگر همه شهدا را آورده در سورج کند بیندازند که ظلمت این مقام تـا قیامت دفع شود، چنان کردند، بعد از آن فرمود که شهدا را در چاه و غار بیندازند کـه دست کفّار که به تن های پاك ایشان نرسد پس وضوی جدید کرده نماز ظهر ادا نـمود و نماز جنازهٔ شهدا بر مدفن گزارده فاتح به روح پاك آنها رسانیده سوار شد و رو بـه میـدان نهـاد و دمار از کفّار بر آورد و بسیاری را به قتل رسانید و از هر طرف صـفهـای کـفّـار را بشکست. القصّه رای سهدیو و مهردیو با جماعی کثیر کفّار بر فـوج سـالار الشهـدا افتـادنـد و از هـمراهیان محبوب ربّ العالمین جزوی مردم باقی مـانـده بـودند درمیان باغ گرد و پیش اقامت داشتند، کفّار از هر طرف گردا گرد تیر بـاران کـردنـد، اوّل وقت عصر روز یك شنبه تاریخ چهاردهم رجب سنه مذکور تیر قـضـا در شـه رگ سـالار الشهـداء رسید کلمهٔ شهادت گویان از بالای اسپ مادیه خنگ فرود[۱] آمد.

موج احوال آن صاحب شهادت و ولایت توأم، آن فخر شهدای و صوفیان محترم، آن شهیـد خـدنگ غمزهٔ جانان، واصل به دوست **حضرت سکندر دیوانه** درویشی صاحب کـمـال از سلسلهٔ خواجه ابراهیم ادهم قدّس سرّه بود، از جهت تـعشّق سالار الشهدا مدام چوبی به دست گرفته در خدمت همراه لشکر ماندی و ایـن شعارادهمیان است که سر و پا برهنه دارند و در سواری به جلوی محبوب خود پیاده رفتی و در قـرب و مـصـاحبت محبوب از جمله امیران فضیلت داشت، معدن صـدق و صـفـا، مـخـزن مهـر و وفـا، مالك مرتّبین، محمود کونین، مجاهد صوری و معنوی، مشاهد جمال شاهد سفلی و علوی، در عشق از همه آزاد و به تمنّای وصل زنـدگـی بـر بـاد، از خـاصّـان خداوند بالا و پست و در محبّت محبوب سر به دست

۱. الف: خنگ 'فرمود'

بوده، سالار شهدا را [1] بـه دسـت گـرفتـه زیـر شجر گلچکان خوابانید و سرش به کنار خـود گرفت وزار [2] مـی گـریسـت، سـالار شهـدا یك بار چشم وا کرده و کلمهٔ هو خـوانـد جـان بـه مشـاهـدهٔ جـانـان تسـلیـم نمود، حاضران با چشم گریان و دل بریان شـمشیـر کشیـده بـه لشـکر کفّار می رسیدند و شهید می شدند، چند تیر متواتر بر سینهٔ حضرت سکندر دیوانه رسیدند شهید شد، بعد قتل سایر از اهل اسلام کفّاران بـه بـاغ در آمـدنـد نـعـش سـالار شهـداء را حق تعالی از نظر آنها مستور نمود برای تـدابیـر کشتگان لشکر خود به فرودگاه لشکر خودها رفتند، از شهدا چند کس که زخـمـی بـودنـد بـه سـمـت شهر رفتند آنجا غیر از شهدا دیگر کس نبود مگر شب سـکهپـال ماده سگ سالار شهدا آمده بود تمام شب پاسبانی اجساد شریف شهدا از شغالان [3] نمود الغرض چون خبر شهادت سالار الشهدا به آن تاجدار مهم جان بازی، آن صاحب دیهیم کشور جانگدازی، آن وارث شجاعت حیدری، آن مورد مقامات صـفـدری، آن غـریق بحر شهادت، آن محمود ارباب سعادت، آن مقیم جنّات النعیم حـضـرت میر سیّد ابراهیم که از امیران اعاظم و یاران خاص و وفادار و هم سنّ سالار الشهـداء کـه بـرای مـحافظت خیمه و خرگاه بود رسید خود را بر زمین زد و لرزه بر انـدامـش رسید وبی شعور گشت، بعد ساعتی به هوش آمد باقی مانده های فوج را طـلبید و گفت من به نسبت محبّت سالار شهدا درین ملك آمدم به او چنین واقعه رو داده حـالا کـجـا روم و به که رو نمایم؟ غیر از مردن چارهٔ دیگر نیست شما را اگر هـمـراهـی مـن مـنـظـور است بهتر و الاّ نه، بخدا سپردم این بگفت و اسپ طلبید و همراهان گفتند که قرار ما و شما یکی است لیکن به شب کجا خواهید رفت؟ فردا بـه روز روشن جان ببازیم، تا گریز شب را متوقّف شد و در گریه گذرانید، آخر شب از اندوه اندك تکیه کرد در آن وقت خوابی دید که بر بلندی مثل کوه تمام بساط از گـلهـای بهشـت آراسـتـه انـد و تمام شهدا که آن روز جان یافتند دور کرده خوش و خـورّم نشسـتـه درمیـان آنهـا بر تخت مرصّع و مکلّل سالار شهداء جامه های سرخ پـوشیـده جـلـوس نموده و بر سرش چتر شاهی می گردانند، میر سیّد ابراهیم هر چند قـصـد بـالا رفتـن و نـزدیك سـالار الشهـداء رسیدن می نمود میسّر نمی آمد، سالار

۱. الف: 'را' ندارد ۲. ج،د: زار 'زار' ۳. الف: از 'سفالان'

شهدا فرمود هنوز تو قابل این مجلس نشده ای؟ فردا داخل ما خواهی شد، پس سالار الشهدا برخاست و اسپ طلبیده سوار شد، میر سیّد ابراهیم دنبال دوید که مرا چه حکم است؟ فرمود که وجود عنصری ما در باغ افتاده است همانجا به خاک مستور کن و دیگر شهدا را اگر توانی مدفون ساز، پس هردیو[1] کافر را بکش کار تو هم ساخته خواهد شد، پس سیّد برخاست و غسل نمود ولباس پاکیزه پوشیده و عطریات مالیده وقت صبح فتح نصرت فیروزی اسلام ظلمت زدای کفر ظلام سلطان الاشجعین معرکهٔ محمود، سالار قافله سالاران مسعود، ذوالفقار دین مصطفی، شهسوارین شهسوار[2] لافنا، امجد آل احمد، افضل شهداء راه سرمد، مظهر حال اجداد، مورد دولت خدا داد، مرقّع پوش شهادت بلند، جام نوش سعادت ارجمند، صاحب قبای شهادت به اتوی شمشیر، از بیشهٔ شجاعت اسد الهی شیر سوار شده به میدان شهادت رسیده، سالار الشهدا را با همان لباس در زیر درخت گلچکان مدفون ساخت و سکندر دیوانه را به اندک مفاصله از قبر سالار شهدا نیز مدفون کرد و به قدری تفاوت از قبر سکندر دیوانه قبری برای خود مهیّا نموده و اسپ مادیه خنگ را به جایش مستور به خاک نمود، باقی شهدا که در سورج کند افتاده بودند خاک بر آنها توده نموده آن موضع را تا قام قیامت از پرستش کفّار موقوف داشته محلّ زیارت اسلام نموده پاس روز بر آمده به میدان کار زار رفت، کفّار از استماع خبر لشکر اسلام که باز آمدند سهردیو چون مار پیچیده با سایر کفّار به میدان آمد، حضرت سیّد اسپ راند، سهردیو را بیجان ساخت و خود هم شربت شهادت چشید، یاران سیّد شهید را برابر سکندر دیوانه که از اوّل قبر برای خود موجود ساخته بود دفن نمودند و بار خودها به جنگ در پیوستند و همه ها شهید شدند، هیچ کس از مردم اعیان زنده نماندند همه در میدان کشته شدند مگر چند کس خدمتگار و غلام سیّد سالار شهدا که زخمی بودند به جاروب کشی مشغول شدند، پس بعد شهادت سالار الشهدا که خبر یافتند همه ها شاد شدند و محفل نشاط آراستند قسمی[3] که بعد فوت سلطان محمود غزنوی خرّم شده و بیخ

۱. ج:پس'سهر دیو' ۲. ج:شهسوار'میدان' ۳. ج،د: 'قسمی که'بعد

سالار شهدا را سست انگاشته محاربه در پیش نموده شرب[۱] شهادت چشانیدند هم چنان بعد شهادت سالار الشهداء بیك مصلحت بر سایر تابعین و توابع و نوکران و عمّالان سالار الشهدا دست قتال دراز کردند پس باید دانست که عامل و جمله توابع و تبع تابعین سالارالشهدا بکشتند همین جهت است که در هر قلعه یك شهید موجود است، با کرامت و خوارق شاید در آن وقت همان شهید عامل آن مکان بوده باشد و کثرت شهدای همراهی آن حضرت از آن بیشتر است که به شمار آید اگر صرف آنهایی که مشهور عالم اند به قید قلم آیند دفتر کثیر الضخامت گردد و از جمله یادات این می نماید که شهر به شهر ودیه به دیه و قصبه به قصبه و قریه به قریه بلك در اکثر ویرانه ها و برها غالب که درآن وقت آنجا آبادی باشد و حالا ویران گشته پر شدهٔ استخوان شهدای همراهی آن حضرت موجود است و کرامت از ایشان سر می زند و عجیب تر آنکه افضال حق قسمی که بر سالار شهداء مبذول شده به احوال دیگر از مقرّبان لایزالی دریافت نمی شود که جامعهٔ بی شمار لکهوکها از حاجب و چوبدار و شحنه و پیاده و سوار و کوتوال و خدمتگار هر کس که از همراهیانش از دست کفّار به قتل آمد همه را حق تعالی شهید با کرامت نمود چنانچه در بجنور ملك عمر شهید بسیار صاحب قوّت باطن اند، حضرت شاه بدر عالم قدوایی قادری مرید حافظ ابو القاسم بجنوری حصول کمالات از دولت سقّایی که به صحرای مزارش چندی نمود حاصل کرد[۲] و بسایی قوال را مرض برص از برکت خاکش دفع شده[۳] و آن برین نوع است که قوّال مذکور به حضور مرقدش می سرائید ناگاه قدوة العارفین برای زیارت آن حضرت رفت، بعد فاتحه گفت این وقت از خشت خشت این جا همین صدا می رسد، بسایی آنچه خواهد یابد، زنهار سوای شفای مرض خود دیگر نخواهی او چنان کرد، صبح بیدار شد هیچ آثار برص به خود نیافت و قبول عالم شهید در قلعه هدیه به بسیار کرامت و بزرگی و جلال حاجت روای خلایق آنجا است و در قلعه توندیا کهیره ملك مردان شهید با بسیاری فضایل و بزرگی کار روای خلایق آنجا است و در گوپا مئو لال پیر به علو

۱. ج،د:'شربت'شهادت ۲. د: حاصل'گردد' ۳. ج،د:دفع'شد'

درجات حاجت روای هر مستمند است، غرض تا کجا شرح دهد، از مزار هر یك شهدای همراهی حضرت سالار فوّارهٔ فیض جاری است و تا قیامت خواهد[1] ماند. از بهرایچ بر چهار کروه پیر نصر اللّٰه صاحب کوس و علم و خوارق بسیار شهرت دارد خصوص حضرت سر خو شهید به بسیاری مراتب[2] مشهور[3] و کیست درین ملك که از کمالات عالیات ایشان هر جا مطّلع نیست احتیاج نگارش کاتب حروف ندارد، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین.

موج احوال آن سیّد صاحب میراث اجداد، آن به کسوت اغنیا مورد دولت معاد، آن شهید تیغ دلدار، عارف کامل **میر سیّد حسین خنگ سوار،** در مرآة الاسرار نویسد در کتب این طائفه او را میر سیّد حسین مشهدی می نگارند، از سادات عالی قدر مشهد مقدّس بود و نسبت اجداد ایمّهٔ اهل بیت[4] داشت و به جهت ستر احوال در لباس اهل دنیا در صحبت اغنیا کمالات معنوی کسب نموده در آراستگی ظاهر و باطن بی نظیر وقت بود، موافق سنّت اجداد خود به نیّت جهاد همراه معزالدّین سام معروف[5] به شهاب الدّین غوری در هندوستان رسید، چون سلطان مذکور بر اهل هند فتح یافت قطب الدّین ایبك را در دهلی لقب نموده معاودت طرف ولایت نمود، میر سیّد حسین مشهدی را نیز به رفاقت قطب الدّین ایبك گذاشت، قطب الدّین[6] آن حضرت[7] را به حکومت اجمیر که پای تخت پتهورا بود معیّن ساخت، آنجا حضرت را با خواجه بزرگ معین الحق والدّین چشتی فوق الحد پیدا شد، درسیر العارفین آرد بسیاری خلایق آن نواح به سعی میر سیّد حسین در خدمت خواجه بزرگ به شرف اسلام مشرّف شده بیعت نمودند و کفّار و متمرّدان آن نواح[8] برمیر سیّد حسین عداوت دینی داشتند، وقت می جستند، درین اثنا خبر فوت قطب الدّین ایبك رسید آن حضرت به معدود چند بر تبیلی اقامت داشت، کفّاران مور ملخ در همان شب ریختند سیّد را به اصحابش

۱.د:'خواهد' ندارد ۲.ج:'علو'مراتب ۳.ج: مشهور'است'
٤.ج: اهل بیت'علیه السلام'۵.الف: 'معروف'ندارد ٦.د: قطب الدین'را'
۷.د: آن حضرت'میر سید خنك سوار' ۸.د: از'در خدمت..تا...آن نواح'ندارد

شهید کردند، صبح خواجه بزرگ رفته سیّد را به اصحاب او همانجا دفن نمود و حرف است که در هندوستان چنین جا روح افزا بوده باشد و کرامت علانیه ساعت به ساعت از مزارش آشکار می گردد و سال وفات دیده نشد مگر قطب الدّین ایبك در شش صد و هفت[1] یا عشر فوت کرد.

موج احوال آن سعادت مند به پایهٔ عرش سایه، آن ذخیرهٔ فیض شهادت مایه، آن ازلی سعید **سیّد معروف شهید،** از یاران سیّد حسین خنگ سوار مشهدی، در سال هفتصد هجری از حضور بادشاه دهلی برای گیرای کفّار معیّن شد، اهل اسلام را از دست کافران به آویزش و مجاهده پناه داد و جان ها نثار [2] فی سبیل اللّٰه نمود، در آن وقت مانند او کس شهید شدند اندك توجّه ایشان به فتح مهمّات سکّان آن جا و عالم کفایت است. شیخ چندن چشتی در موضع مده خوابگاهش رفتی از غایت رسوخ و نیاز به کثرت طعام پختی به محتاجان دادی، از آنجمله یکی توغان شهید است مزارش در قصبه پودها از سرکار دسور، کرامت آنست که مرد خوش خود صالح شب بر مزارش می تواند ماند بر زشت خو چندان سنگ بارد که متمایل اقامت نشود و رو به گریز نهد، دیگر میان شمس شهید است که در نزدیك قصبه مده آسوده است، مردم از کرامات او اولاد یافته اند، شیخ دهودهن شهید در سواد دسوار آثار مزارش نمانده بود امیر خواست که در آن میدان چوگان گاه سازد، شب در معامله جمله احوال سر گذشت خود فرمود او صبحی آنجا رفته مزارش بیاراست.

موج احوال **حسّان شهید** مزار شریفش در دیوتانه زیارتگاه خاص و عام است. گویند که ناموس شخصی می رفت رهزنان زنان را اسیر کردند، آن حضرت للّٰه بر سر ره زنان تاخته زنان را خلاص داد و معرکهٔ عظیم نموده شهید شد، سرش از تن جدا کرده [3] بی سر بر اسپ خود سوار شده [4] می آمد، چون به دیو تانه رسید زنی به تعجّب گفت این سوار بی سر می آید، همانجا از اسپ در افتاد، مدفونش

۱. الف: 'و هفت' ندارد ۲. الف: 'داد و جانها نثار' ندارد ۳. ج: وجدا 'گردیده'
٤. الف: 'سوار' شد 'آمد

ساختند الآن کرامت و خوارق از خاکش جاریست، کفّاران اکثر قابو یافته تاخت قصبه به خاطر می آرند که آن حضرت را بر شیر سوار شده مقابل خودها مستعد به جنگ می بینند و می گریزند و دست نمی یابند چنانچه راجا رام نام عزم دیوتانه کرد، آن حضرت را بر شیر سوار دیده از اسپ در افتاد و خنجر او به شکم او در آمد.

موج احوال آن شمع دو منوّر در یك لا کن، آن دو یوسف در یك پیرهن، آن دو نجم سعد در یك برج، آن دو دُر پر آب در یك درج، آن خاتم شهادت را دو نگین، **حضرت زین الدّین و ملك وزیرالدّین**[1] ایشایان را درین حال تفاخر خلعت فیض خاص و [2]در عبودیت و بندگی مزید اختصاص باید شمرد. صاحب احسن القصص نویسد که این هر دو برادر اشجع روزگار و از صلحای نامدار بودند که محاسن اخلاق و محامد اوصاف در دفاتر نگنجد، آبای ایشان در سلك خدمت موروثی سلاطین اشتغال داشتند و با صلحا دوستی بسیار می داشتند لهذا از اکناف عالم از طرف عجم و عرب بعضی به سابقه استدعا بعضی بغیر آن در عهد ایشان تشریف آوردند و توطّن اختیار کردند و ختم های قرآن بسیار کنانیدند[3]، هر روز چهار شنبه التزام غسلی که آن در استجابت دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده بودند تا حق تعالی شهادت ایشان گردانید، ملك زین الدّین در سنه نهصد و بست و شش در شیر یکی از غلامانش زهر داد و شیخ وزیر همراه سلطان ابراهیم در نهصد و دو شهید شد، از مرقد هر دو کرامت سر می زند، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین.

موج احوال آن بندهٔ مسعود، **سلطان محمود،** سلطان دکهن است، حلیم و کریم و فقرا دوست، علما و مشایخ رااز اعزاز[4]بسیار مسرور کردی و مستفید بودی و در خدمت شیخ علی متّقی اعتقادی عظیم داشت. در تاریخ دهلی نویسد اکثر پالکی سواری شیخ را او کتف داده به منزل رسانیده و در زمستان به محتاجان پوشش پنبه رسانیدی ودر [5]روزهای مولود سرور کائنات علیه افضل الصّلوة اطعمهٔ لذیذ به

۱.ج:ملك'زین الدین' ۲.ج: فیض'عام' ۳.ج:'می'کنانیدند
٤.الف: 'اعزاز'ندارد ۵.الف: 'در'ندارد

افراط پختی و به صلحا و فقرا و مساکین خوارنیدی، آب به دست آنها از دست خود افگندی چنانچه به دوازدهم ربیع الاوّل روز مولود آن حضرت صلّی اللّٰه علیه وسلّم از خدمت طعام فقرا فارغ شده خواب نمود، غلامی داشت برهان نام، او آن بادشاه را ذبح کرد و وقت وزرا و امرا سلطان را ظاهر کرد که بیمار است یك یك کس را علیحده علیحده به خلوت برده شهید ساخت بعد چندی آن ملعون هم کشته شد.

موج احوال آن شهید یقینی، **حضرت سیّد حسینی** عرب زاده است، در سالی که رانا سانگا بر چندیری دست تاراج بر کشاده اسلامیان را به انواع اذیّت اخراج ساخت او از بنگاه خود به گجرات آمد، در دانه چندیری شد که شکسته دلان را یاوری کند، چون به دسور رسید هندوی را به تقریبی بکشت و هندوی حاکم آنجا بود جماعی کثیر بر سر ایشان فرستاد و سنگسار نموده او را معه رفقا شهید کردند، مسلمانان او را آنجامدفون ساختند.

موج احوال آن به شراب شهادت سرمست، آن فی سبیل اللّٰه سر به دست، آن چمن شهادت را نونهال، شهید تیغ تسلیم **حضرت غازی کمال**، در مآثرالکرام نویسد با کمال صلاحیت آراسته از بانگر مئو وطن به جهت تحصیل علم به بلگرام آمد، روزی کافران بر مسلمانان برای جدال بر[1] آمدند، وی از طرف اسلامیان بر کفّار حمله کرد، به یك ضرب شمشیر از دست کافری سرش جدا شد، بر یك دست سر خود نهاده[2] و سوی شهر روان شد، ضعیفی از جمله تماشائیان او گفت، سر خود را به دست خود می آرد، بر فور شنیدن این کلمه نیزه بر زمین نصب کرد و بافتاد و جان به حق گردید، آن نیزه از کرامت شجر عظیم شد، مزارش عقب عیدگاه بلگرام، زیر آن شجر زیارت گاه خلق، رحمة اللّٰه علیه.

نهر چهارم:

و درین نهر چهار شعبه اند:

شعبهٔ اوّل مجملی در احوال سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی و

۱. الف: جدال 'بر' آمدند ۲. ج: 'و بدست دیگر تیره گرفته' سوی

بعضی اولیا که به وساطت سلسلهٔ ایشان به دوست واصل و ملحق شده اند.

موج احوال آن نهنگ طوفان شام لجّهٔ سبحانی، آن شیر عالی مقام نیستان ما اعظم شانی، آن قبلهٔ واصلین بی پرده، آن کعبهٔ مسافرین ره نورده، آن فرع اصل حقیقت، آن اصل فرع طریقت، آن نامور اقلیم گمنامی، سلطان العارفین **حضرت بایزید بسطامی،** وی از طبقهٔ اولی است و اسم مبارکش طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان، جدّش گبری بود مسلمان شد، وی از اقران خضرویه ابوحفص حدّاد و یحیی معاذ است و خواجه شقیق بلخی را نیز دیده بود. در مرآة الاسرار نویسد از[1] قول فرید عطّار که وی اکبر مشایخ و اعظم اولیا و حجّت خدا و قطب عالم و مرجع اوتاد، ریاضت و کرامات بسیار داشت و در مقام قرب و هیبت غرقهٔ آتش محبّت، مدام تن را به مجاهده و دل را به مشاهده می داشت، کمالاتش ازین جا قیاس باید کرد که خواجه جنید گفت که خواجه بایزید درمیان ما چون جبریل است درمیان ملایکه، نهایت مرد[2] میدان که جمله روندگان به توحید روان اند هدایت خواجه بایزید است، به حقیقت ذاتی اعلم هادی اولیای اعظم شایسته منتهای مدح و آراسته از ذم و قدح، مصباح خانهٔ ارشاد، مفتاح خزانهٔ مراد، مرکز دایرهٔ قدسیان، دایرهٔ مرکز سبوحیان، مخزن عنایات ربّانی، معدن تائیدات سبحانی، تاجدار اورنگ علم و عمل، نقش نگین خاتم سلیمان مرسل، مفسّر آیات مراتب ذات، مظهر تجلیّات اسما و صفات، سرحلقهٔ عاشقان یزدانی، سرجملهٔ حقیقت کیشان ربّانی، آفتاب سپهر ملّت و آئین، سلطان کشور حقّ الیقین، معشوق عاشق نواز، عاشق و معشوق با ناز، اسرار دان سرادقات عزّت، رموز فهم خلوت وحدت، جبریل وحی تصوّف، عزیزان مصر معانی را یوسف، لامکان معراج ولایت، عرش اعظم علوّ مرتبت، بدرقهٔ راه معرفت، حدقهٔ چشم حقیقت، او بی مثل عالم مثال و بی مثال خلیفهٔ ذوالجلال بوده است. چون مادرش به مکتب فرستاد به سورهٔ لقمان بدین آیة رسید **ان اشکر لی ولوالدیک،** ترجمه این است که حق تعالی می فرماید که مرا شکر گو و خدمت مادر و پدر کن، معنی این آیت به دلش کار کرد، لوح

۱. الف: 'از' ندارد ۲. ج، د: 'مرد' ندارد

نهاد و دستوری خواسته به خانه رفت و از مادر گفت درین آیت حق سبحانه و تعالی به خویش هم می خواند و به تو هم می فرماید یا مرا از خدا بخواه همه از آن تو باشم یا که به خدای بخش که در هر آن با او باشم. مادر گفت حق خود به تو بخشیدم و ترا به حق سپردم، پس خواجه از بسطام بر آمد و سی سال در بادیهٔ شام می گشت و ریاضات شاقّه می کشید، صد و سیزده پیر را خدمت نمود و از ابو علی سندیفنادر در توحید آموخت و او را الحمد و قل هوالله تلمّذ نمود، پس در خدمت حضرت امام جعفر صادق افتاد. روزی [1] حضرت فرمود با یزید کتاب از طاق فرو گیر، گفت کدام طاق؟ حضرت امام فرمود مدّتی شد این جا هستی طاق کتاب را ندیده ای؟ گفت مرابا آن چه کار که در پیش تو سر بر آرم به نظاره نه آمده ام، امام خرقهٔ ملبوس خاص خود را بدو داد و فرمود اگر حال تو چنین است پس به بسطام رو که کار تو تمام شد، پس به بسطام آمد و بر مسند ارشاد نشست عالمی به وی تولاّ نمود و خلایق را هدایت کرده به مرتبهٔ تکمیل رسانید، اقوال و حالات و کشف کمالات او اگر سایر نویسد دفتری علیحده گردد و شیخ فرید عطّار در تذکرة الاولیا معراج بایزید علاحده نوشته و کدام کمال ازین زیاده خواهد بود که در حق او امام زمان فرموده که کار تو تمام شد، در یك صد و شصت هجری متولّد شد، مدّت عمرش یك صد و سی و سه سال در بست و هشتم شعبان سال دو صد و سی و چهار هجری وفات نمود و در بسطام مدفون شد.

موج احوال آن مقتدای آبدار، آن پیشوای مقدّسان نامدار، آن مقرّب سبحانی، قطب وقت **خواجه عبد اللّٰه داستانی** لقب وی شیخ المشایخ بود، به انواع علوم بهرهٔ تمام داشت، وی را کلام دقیق و اشارات بسی لطیف، به سوّم واسطه مرید عمر بسطامی مرید و برادر زادهٔ شیخ بایزید بسطامی بود. در کشف المحجوب نویسد وقتی در بسطام ملخ [2] به کثرت آمد خلق نالش نمود، او بالای بام شده روی به آسمان کرد، همه ملخ برخاستند تا نماز دیگر یکی نمانده، در ماه رجب چهار صد و هفده وفات.

---

۱. ج،د:روزی'امام'   ۲. د:'بلخ'بکثرت

موج احوال آن مژدهٔ وصل مطلوب، آن پای فشردهٔ کوی محبوب، آن مبرّا از خطرات نفسانی، غوث وقت **خواجه ابوالحسن خرقانی** از محتشمان این طایفه بس گرامی منزلت اندر تصوّف بود، نامش علی بن جعفر بن سلمان خرقانی است، وی مرید شیخ ابو المظفّر ترك الطوسی، وی از شیخ ابویزید العشقی، وی از شیخ محمّد غزنی، وی از بایزید بسطامی. چون طی منازل سلوك به حسب تربیت روح حضرت بایزید بسطامی نموده لهذا در شجرهٔ علیه نقشبندیه بلا واسطه او را به شیخ بایزید بسطامی می رسانند بلکه ثانی بایزید می نامند، وی در وادی تصوّف بس گرامی قدر، کلمات او را اهل تحقیق سند کنند و بس معظّم دانند و در بحر حقیقت او حکایت سنجیده اند. در نفحات نویسد شبلی گفته است آن خواهم که نخواهم، ابوالحسن گفت این هم خواستی است، چهل سال است که تقسیم یك شربت آب سرد یا یك شربت دوغ ترش می خواهد هنوز نداده ام و هم قول اوست چهل سال تا در یك وقتم و حق بدلم می نگرد بجز خود را نمی بیند، روز سه شنبه دهم محرّم سال چهار صد و بست و پنج وفات یافت.

موج احوال آن فتوح غیبی طایفه علیه، آن کلید فتح سلسلهٔ نقشبندیه، آن شاهد شاهد لامکانی، قطب ارشاد **شیخ ابوالقاسم گرگانی** مرید شیخ عثمان مغربی است، وی از ابو علی کاتب، وی از شیخ ابو علی رودباری، وی از خواجه جنید بغدادی لیکن فیض تمام و انتهای انجام و اختتام سلوك به حسب روحانیت خواجه ابوالحسن خرقانی داشت لهذا در سلسلهٔ نقشبندیهٔ او رسیده به خواجه ابوالحسن خرقانی می رسند. شیخ در وقت خود بی نظیر بود و به مرتبهٔ کشف قوی داشت. در کشف المحجوب آرد وقتی مرا واقعه افتاده طریق حل آن به من[1] دشوار آمد به قصد ملازمت شیخ گرگانی رفتم، او را در مسجد که بر درش تنها یافتم استاده واقعهٔ مرا بعینه با ستون مسجد می گفت، من ناپرسیده جواب خود را یافتم، گفتم ای شیخ این واقعهٔ منست ،گفت ای پسر به حکم اللّٰه این ستون ناطق شده از من سوال کرد مرتبهٔ شیخ از این جا قیاس باید کرد[2] او را فضایل بسیار است، سنه

۱. الف: آن 'یمن'　　۲. الف: 'کرد' ندارد

وفاتش به نظر نه آمده.

موج احوال آن علاج فواد دردمندان، رواج معارف ارجمندان، دُر دریای سرمدی، قطب عالم **ابوعلی فارمدی** نامش فضل بن محمّد و شیخ الشّیوخ خراسان بود، در وقت خود متفرّد بود به طریقت خاصّهٔ خود در تزکیه و مواعظت شاگرد وخلیفهٔ شیخ ابو القاسم گرگانی است. در نفحات نویسد وی در خدمت شیخ ابوالحسن خرقانی نیز رسیده و فیضها ربوده و از شیخ ابوسیعد ابوالخیر نیز در ابتدا[1] تلقین یافته چنانچه از قول او همان جا نوشته که من خرقه از شیخ ابوسعید یافته ام و بسیار فواید برداشتم لیکن به تحصیل علم مرا مقیّد بود چون روزی قلم از دوات برآوردم سفید بر آمد، به امام قشیری این مقدّمه گفتم، او فرمود علم از تو دست کشید تو هم از علم دست بردار، پس رخت خود را از مدرسه به خانقاه آوردم، سال وفاتش به نظر نه آمده.

موج احوال آن جامع جمیع مدارج کمال، آن قامع بنیان جهل جهّال، آن خزینهٔ کشف و گنجینهٔ همه دانی، قطب وحدت **خواجه یوسف همدانی،** در نفحات نویسد کنّیت او ابویعقوب است امام و عالم صاحب احوال و مقامات و کرامات بود، ابتدا از همدان برآمده و در شیراز از شیخ ابواسحاق تلمّذ نمود، از ذکاء طبیعت از سایر شاگردان نزدیك استاد معزّز گشت بعدش از شیخ ابوعلی فارمدی بیعت نمود و تلقین شده به مجاهدات در آمد، با شیخ عبداللّٰه جونی و حسن سمنانی اکثر صحبت داشته پس به مرو رفت از آنجا به هرات باز به مرو رفت، از کلبهٔ خود غیر از نماز جمعه بر نه آمدی، مذهب حنفیّه داشت و در نفحات نویسد وی چندی در کوه زر هم ساکن بوده عبادت نمود، وی بس مشایخ عظام بود، شصت سال بر مسند هدایت وا رشاد مانده، در چهار صد و چهل متولّد شد و در پانصد و پنج وفات نمود، در اثناء راه هرات همانجا به خاك سپردند[2] پس ابن التجار مرید استخوانش را به مرو آورده به خاك سپرد.

---

۱. الف: 'در آئید'   ۲. ج: 'بخاك' سپرد کردند'

موج احوال آن درد و معاملات غربی و شرقی **خواجه عبد اللّٰه برقی** خلیفهٔ اوّل از خلفای رابع یوسف همدانی است. در رشحات نویسد عالم و عارف صاحب خوارق و کرامت بوده، اجدادش در قریهٔ برق توابع خوارزم گوسفند داشتند، در بخارا بر سر پل سورستان متّصل قبر ابوبکر کلابادی قبر اوست.

موج احوال آن با معشوق حقیقی ملاقی **حضرت خواجه حسن انداقی**، انداق قریه ایست از بخارا ورای انداق مرو در رشحات نویسد مرید و خلیفهٔ خواجه یوسف همدانی است[1]، صاحب دوام عبادت و تربیت مریدان قوت مخصوص داشت خلق را دعوت به خدا کردی و متابع سنّت و آداب پیغمبر بود، از غایت عبادت و کثرت مشاهده از بهم رسانیدن قوت عیال متعذّر بود، خواجه یوسف فرمود عیال مند درویش اند و مباشرت بعضی امور ضروریست که در آن اهمال عقلاً و نقلاً و شرعاً جایز نیست، گفت حال من بجای است که به حال کار دیگر ندارم، خواجه یوسف غیرت کرده عبادت نمود، آن شب حق تعالی را به خواب دید ارشاد یافت یوسف ترا[2] بینایی عقل دادم و حسن را بینایی عقل و دل، از آن روز مقبول دل مرشد شد و نوعی تکلیف به او نمی کرد، در بست و ششم رمضان پانصد و پنجاه و دو وفات یافت،طرف شرقی قبر اسحاق کلابادی مدفون شد.

موج احوال آن پیشوای عارفین، آن مقتدای کاملین، آن نکهت نسیم وصل، آن مشاهدهٔ انوار بلا فصل، آن خدیو اقلیم معنوی **حضرت خواجه احمد ئیسوی** خلیفهٔ یوسف همدانی است و ترکان ایشان را ائسیوی گویند و اتا را در ترکی به مشایخ بزرگ اطلاق کنند و ئیس شهریست مشهور از بلاد ترکستان مرقد و مولد او آنجا ست. صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیعه، در طفلی نظر قبول بابا ارسلان که قدمای مشایخ ترك و از عظمای ایشان بوده است.

---

۱. د:'در رشحات نویسد....تا... خواجه یوسف همدانی است'ندارد
۲. ج:'ما'ترا

بـاب ارسـلان پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم او را تربیت نموده به فیض خاص رسانید و تا حیاتش حضوری او را نگذاشته و بعد وفات هم به موجب اشارت او به بخارا آمده در خـدمـت خـواجـه یـوسف سـلـوك را تـمام کرده سر منشهٔ مشایخ ترك گردید، بیشتر اهـل ارشـاد آنـجـا را نسبـت ایشـان پیـونـدد و اسـامی آنها را طول دانستـه صاحب رشحات می نویسد مگر بعضی را نوشته نمی شود، سال وفاتش به نظر نه آمد.

موج احـوال آن عشق سرشت، آن فارغ از خوبی وزشت، آن طالبان حق را حاجت روا **حضرت منصوراتا** اعـظم خلیفهٔ حضرت خواجه احمد[1] ئیسویست و خـلف بـاب ارسـلان بـود، رشـحـات نویسد عالم علوم ابتدا حال از والد خود تربیت یـافتـه بعد فوت به موجب اشاره روح پدر به خدمت خواجه [2] احمد ئیسوی شتافته، تصوّف را به پایهٔ تکمیل رسانیده از مشایخ عظام گشت، تاریخ وفات معلوم نشد.

موج احـوال آن بـه آسـمـان کـمال مهر و مه **حـضـرت عبـد الـملك خواجه**، جانشین پدر بود، مدّتها طالبان را هدایت کرده در گذشت.

موج احوال آن کتاب حقیقت را دیباچه **حضرت تاج خواجه** خلف و خلیفهٔ عبد الملك خواجه است و پدر زنگی اتا است که ذکرش می آید، از تربیت پدر خود ورای علم ظاهر در علم طریقت رتبهٔ بلند بهم رسانیده بعد از بلوغ به هدایت طالبان مقیّد شد، سعید اتا خلیفهٔ دوم خواجه احمد ئیسویست، مدة العمر به تربیت طالبان مقیّد ماند.

موج احـوال درویش دردمند صوفی **محمد دانشمند** سیـومی خلیفهٔ خواجه احـمد ئیسویست، در ابتدا که خواجه احمد خلق را به ذکر جهر مبالغه نمودی وی خـواسـت کـه احتسـاب نـماید خواجه یعقوب کمال بر قلب او تصرّف نموده به دام آورده تلقین نمود و به مرتبهٔ تکمیل رسانید.

---

۱. الف:'احمد' ندارد ۲. د:'خلف باب ارسلان......تا......بخدمت خواجه'ندارد

موج احوال آن میم معلّی معانی **شیخ جلال الدّین مجرّد ترکستانی** از خلفای خواجه احمد ئیسوی است، مولدش بنگاله بود، روزی ابواب معرفت به طفیل شما کشوده شد حالا می خواهم باب اسلام بر روی کفّار بکشایم، نیز هفت صد اصحاب خود همراه داده رخصت کرد راجه کردار یکنیم لك سوار مقابل او شده مقبول گشت، حضرت حکیم اتا از کبار مشایخ ترك و خلیفهٔ شیخ احمد یسوی است. در رشحات نویسد نامش سلیمان و حکیم لقب داشت، حکمت های ایشان که به زبان ترکی در معاملات درویشان گفته مشهور و معروف از جمله فواید انفاس اوست، در خوارزم وفات یافت، در قریه آق فرغان که قلعهٔ سفید است مدفون شد.

موج احوال آن برگزیدهٔ درگاه خدا **حضرت زنگی اتا**، وی را زنگی بابا نیز گویند، خلیفه و اصحاب حکیم اتا است. گویند زوّار آن را از قبرش آواز اللّٰه اللّٰه به سمع می رسد، پسر تاج خواجه است که ذکرش بالا گذشت، به موجب اشارهٔ پدر خود به خدمت حکیم اتا پیوست و اتمام سیر سلوك نمود. بعضی گویند ویرا تلقین از حکیم اتا به حسب روحانیت بود به ظاهر ملاقات نشده، وی را کمال عالیست، برای سترحال گلهٔ گاوان شهر را به چراگاه می برد و از اجرت آن کفاف نمودی، حسن اتا و سیّد اتا که نامش احمد است و صدر اتا و بدر اتا این چهار تن در یك مدرسه تحصیل علم می نمودند در بخارا، شبی یك دفعه به خاطر هر چهار رسید که آگاهی از علم باطن باید نمود، صبحی اسباب را به تاراج داده به جانب ترکستان مسافر شدند، چون آن حضرت را گله بان گاوان دیدند نفرت[۱] نمودند مگر اوزون حسن اتا اندکی نیاز به خاطر آورد، زنگی اتا بر قلب آنها تصرّف نموده به خود کشید و هر یك را به مرتبهٔ تکمیل رسانید، هر یك صاحب کرامت و خوارق شدند. اسماعیل اتا خلیفهٔ سیّد اتا است، سیّار بزرگ بود، در تربیت طالبان قوّت مخصوص داشت. اسحاق اتا فرزند اسماعیل اتا بوده، صاحب صفای قلب در استعجاب مقام داشت[۲].

۱. د:'تقرب'نمودند
۲. الف:'اسحاق اتا فرزند اسماعیل اتا بوده صاحب صفای قلب در استعجاب مقام داشت'ندارد

در رشحات آرد، شیخ عبدالله خجندی به خدمتش رسیده ارادهٔ استفاده داشت، او گفت تو مرید خواجه بهاء الدّین نقشبندی بعد دوازده سال در بخارا ترا[۱] مقصد حاصل خواهد شد. المین بابا خلیفهٔ صدر اتا بود، بعد پیر طالبان را هدایت بخشید، شیخ علی شیخ خلیفهٔ المین بابا است، بعد مرشد تربیت طالبان نمود، مودود شیخ خلیفهٔ شیخ علی[۲] بوده بعد وی مستعدّان[۳] را تربیت داد. کمال شیخ از کمل و کبار اصحاب مودود شیخ بوده، در ولایت شاش اقامت داشته، درویشی ازو درخواست نمایش ذکر ارّه نمود، او ذکر ارّه چند بار کرد، آن درویش گفت این مکن[۴] که دل ما درد گرفت و قول دیگر است که آن درویش گفت در ذکر تو از عرش تا فرش سوخت می شود. خادم شیخ از اجلّهٔ اصحاب مودود شیخ بود، ابتدا در ماوراء النّهر بلکه ولایت شا ش مقتدا بود، جمع کثیر بد و ملاقی بودند از آنجا با جمعی کثیر مریدان بر مزار شیخ سعدالدّین کاشغری آمده مقیم شد و همانجا وفات یافته مدفون شد.

موج احوال آن سرمایهٔ قطب الاقطابی، آب پیرایهٔ اولوالالبابی، آن کلید خزینهٔ کامرانی **شیخ عبدالخالق غجدوانی**[۵] در رشحات آرد، خلیفهٔ خلفای اربع خواجه یوسف همدانی است و سردفتر سلسلهٔ خواجگان بود و مولد و مرقدش غجدوان است از ولایت بخارا بر شش فرسنگ واقع و پدرش را نام عبدالجلیل امام گویند از اولاد امام مالك مقتدای وقت عالم صوری و معنوی صحبت دار خضر علیه السّلام از مضاعف روم بود، از بعضی حوادث با متعلّقان به غجدوان آمده مقیم شد، همین جا خواجه متولّد شد، اوّل تربیت او از خضر علیه السّلام[۶] بود، وی در طریقت حجّت است و مقبول همه فرقه، علی الدّوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنّت و مخالفت بدعت و هوا کوشیدی، آخر پیر طریقت او خواجه یوسف همدانی شد، از حصول غایت کمال نماز یك وقت در کعبه می خواند و وصیّت نامه که برای

۱. الف:'مرا'مقصد ۲. ج:'شیخ'بوده ۳. د:'مستفیدان'را
۴. د:'بس کن'که ۵. د:'او' در رشحات ۶. د:'از مضاعف روم....تا......خضر علیه السلام'ندارد

مرید خود اولیا کبیر نوشته چندین کلمات نوشته که عامل را موجب هدایت گردد.

موج احوال آن درویش صاحب تحقیق، **حضرت احمد صدّیق** خلیفهٔ اوّل از اربع شیخ عبدالخالق است. در رشحات آرد، اصلش از بخارا، بعد وفات مرشد جانشین شد و هدایت نمود، چون وفات نزدیك رسید همه یاران مرشد را به متابعت خواجه اولیا کبیر و خواجه عارف مبالغه نمود، چون وفات کرد در قریهٔ مغان بر سه فرسنگی بخارا مدفون شد.

موج احوال آن بدر منیر **خواجه اولیاکبیر** وی خلیفهٔ دویم خواجه عبد الخالق است. دایما به تحصیل علم به صحبت عبدالخالق رسیده به اندك فرصت فتح باب گردید و بسیاری را[1] هدایت بخشید، چون وفات کرد بر خاکریز حصار نزدیك برج عمار بخارا مدفون شد.

موج احوال آن ره رو وادی بی منی **خواجه دهقانی قلنی** خلیفهٔ اوّل است از خلفای اربع خواجه اولیا، بعد مرشد مدّت العمر هدایت نموده وفات کرد، قبرش در قریهٔ قلت دو فرسنگ از بخارا واقع شد.

موج احوال آن مرشد و هادی **خواجه زکی خدایادی** خلیفهٔ دویم اولیاء کبیر است، صاحب ارشاد بود، قبر در قریهٔ خدایاد است از بخارا بر پنج فرسنگ.

موج احوال **خواجه سوکمان** خلیفهٔ سیوم اولیا کبیر است، بزرگ بود و صاحب ارشاد، چون وفات یافت نزدیك مرشد دفن شد، خواجه غریب خلف و خلیفهٔ چهارم اولیاء کبیر است، بس عالیشان بود اندر تصوّف، شیخ حسن بلغاری در نود سالگی او را دیده معتقد شد. شیخ سلف مرد بزرگ بود، از شیخ حسن پرسید خواجه غریب را چه دریافتی؟ گفت مردی سلوك تمام کرده و جذب هم دارد، درین عمر بست و هشت تن اولیا را ملاقات کرد اوّل ایشان سعد الدّین حمویست و آخر خواجه غریب. خواجه اولیا پارسا به غایت بزرگ بود، قبرش در

۱. د: 'را' ندارد

مـنـدرس. خـواجه حسن ساوری خلیفهٔ دویم خواجه غریب است وی از قریهٔ ساور است قبرش نیز در مندرس. خواجه اکمان خلیفه سویم خواجه غریب است ، قبرش در بـخـارا نـزدیك حـوض مـقدم خواجه اولیا غریب. چهارمی خلیفهٔ خواجه غریب اسـت خـواجـه سـلیـمـان کـرمـنی وی سیومی خلیفه از خلفای خواجه عبدالخالق اسـت و بـعـضـی گـویند وی از اجلّهٔ خلفای خواجه اولیا، بسیاربزرگ بود، کلمات عـجیـب در تـصـوّف دارد. خواجه محمّد شاه بخاری خلیفهٔ اوّل خواجه سلیمان بود، بـعد از مرشد قایم مقام شد. شیخ سعدالدّین غجدوانی خلیفهٔ دویم خواجه سلیمان، بـعـد مـرشـد بـه دعـوت خـلـق مشغول شد. شیخ ابوسعید بخاری از کبار اصحاب خواجه سلیمان بود، ازو پرسیدند که سخن طریقت گفتن کرا رسد؟ گفت هر کس را که ظاهرش تمام این زمین پسند کنند و باطنش را اهل آسمان پسندیده دارند.

موج احوال آن ملك ولایت بی نظیری **حضرت خواجه عارف** [1]**ریو گیری** وی خـلیـفـهٔ چـهـارم خـواجـه عبـد الـخـالـق غجدوانی، مولد و مدفن ریوگیر است متّصل بخارا و به چند واسطه پیرخواجه بهاؤالدّین نقشبندی است .

موج احـوال آن خدیو ملك معنوی **حـضـرت خواجه محمود انجر فغنودی** خـلیفهٔ خواجه [2]عـارف ریـو گیـر اسـت، افضل و اکمل. در رشحات نویسد مرقد و مـولـد او فـغـنـودیهه توابع بخارا، ازو پرسیدند که ذکر جهر چرا می کنند؟ گفت تا خـفتـه بیدار شود و غافل آگاه گردد و رو به راه آرد. وی را کلمات مناسب تحسین انـد انـدر تصوّف و کرامت بس عالی. خواجه ثنائی یکتائی او نموده که درین وقت مثل او نیست.

موج احوال **امیـر خردانکنو ن** نـامـش امیـر حسیـن خـلیفهٔ خواجه محمود اسـت، از بـزرگـان زمـان و مرجع طالبان، وی را برادر بزرگ بود امیر حسن نام، وی مـریـد و خلیفهٔ خواجه محمود است لیکن امر ارشاد امیر خرد را از پیر بود و قبر امیر خـرد در الـکـنـی بـه صفّهٔ پیر او. خواجه علی ارغندانی خلیفهٔ امیرخرد بود، قبرش در

---

۱. الف:خواجه 'یوسف'ریوگری

۲. الف:'خواجه' ندارد

ارغندان بر پنج کروه بخارا واقع شد.

موج احوال آن سامع لا کلام کلام قدسی، آن جامع کلام لا کلام النبی، آن قبلۀ اصحاب بی ما و منی، قدوۀ متورّعین **خواجه علی رامیتنی** لقبش عزیزان است، خلیفۀ دویم از خلفای خواجه محمود مرشد، وقت وفات برای دعوت و تلقین طالبان به او حواله نموده و سایر اصحاب را به او سپرده بدو واسطه پیر خواجه بهاؤالدّین نقشبند است، خوارق و کرامات بی شمار ازو به عمل آمده. مولوی معنوی درین شعر بدو اشاره می کند.

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجۀ نساج را[1]

مولد شریفش رامتین قصبۀ ولایت بخارا و قبر در خوارزم مشهور و معروف، حضرت ایشان را بس کمال عالیست و بی نظیر زمانه بود، سیّد اتا توابع خواجه احمد یسوی به او تقاضی داشت، روزی کلمۀ سوی ادبی گفت، در همان نزدیکی ترکان دشت خفچاق تاختند و با دیگران پسر سیّد اتا را هم بند کرده بردند، سیّد اتا دانست این مقدّمه ازان سوء ادبی که به نسبت حضرت عزیزان کردم باشد، به خانۀ خود سفره بیاراست و به خدمت عزیزان به معذرت تمام دعوت التماس نمود، عزیزان مقبول داشته به سرای آمد، دیگر اکابران شهر هم حاضر بودند، خدّام نمکدانی بر سفره گذاشت، عزیزان[2] را وقت خوش بود گفت انگشت علی به نمك نرسیده و علی دست به نان نبرده تا که پسرش حاضر نشود، ساعتی بر نه آمد که پسر سیّد اتا از حجرۀ جنب بر آمد، حضّار را حیرت فرو گرفت و از پسر کیفیت آمدن پرسیدند، گفت دیگر مرا معلوم نیست یا که به آن جماعه بودم یا خود را درین جماعه می بینم، روز دو شنبه بین الصّلوتین بست و هشتم ذیقعده سنه هفتصد و یازده و به قولی پانزده وفات یافت. خواجه خرد فرزند کلان حضرت عزیزان است، در حیات والد خود به سنّ هشتاد سالگی رسیده اصحاب خواجه او را خواجۀ بزرگ می گفتند و نامش خواجه محمّد بود، روز دو شنبه وقت چاشت هفدهم ذیحجّه سنه هفت صد و پانزده وفات یافت، نوزده روز از نقل پدر. خواجه

۱. الف: 'را' ندارد ۲. د: 'بمعذرت تمام دعوت... تا... گذاشت عزیزان' ندارد

ابراهیم فرزند کوچك حضرت عزیزان است، پدر وقت وفات سایر امانت و خلافت و دعوت خلق و هدایت طالبان ذمّهٔ او نموده، حضّار را استعجاب آمد که باوجود فرزند کلان به او می سپارند، فرمود او عنقریب به من می رسد، در هفتصد و نود و سه وفات یافت. خواجه محمّد کلاه دوز که قبرش در خوارزم است، خلیفهٔ عزیزان است. خواجه محمّد حلاّج بلخی که قبر او در ولایت بلخ است از کمل خلفای عزیزان است. خواجه محمّد باوردی که قبرش در خوارزم است خلیفهٔ حضرت عزیزان است.

موج احوال آن عزیزان مصر ولایت [1] عزیزان، آن به متابعت شریعت غرّا به سنجیده میزان، آن وسیلهٔ شفاعت اهل معاصی، **خواجه محمّد بابا سماسی،** اکمل و افضل اصحاب حضرت عزیزان است، مولد و قبرش در قریهٔ سماسی توابع رامتین است، مرشدش وقت وفات سایر امانت و نعمت و تلقین طالبان بدو سپرد، از کاملان و هادیان وقت بود، خواجه بهاؤ الدّین نقشبند را نظر قبول به فرزندی اوست، پیش از تولّد خواجه مکرّر بشارت مسعودی او نمود، چون متولّد شد فرمود آن را به فرزندی خود قبول نمودم و سابق از وجود او خبر داده ام، پس روی به امیر کلال نموده فرمود این خلیفهٔ تو خواهد بود، زنهار از [2] تربیت او غافل نشوی. بابا سماسی را کمالات بس بلند اند، سال وفات به نظر نه آمد. محمّد صوفی سوخاری خلیفهٔ بابا سماسی بود، قبرش در سوخار توابع بخارا بر دو فرسنگ. خواجه محمود سماسی خلف و خلیفهٔ بابا سماسی است، دانشمند علی از کبار خلفای بابا سماسی است.

موج احوال آن مرهم رنجوران دردمند، آن امام سلسلهٔ نقشبند، آن سلطان عارفان، آن مقتدای واصلان، آن سرمایهٔ فضل و کمال **حضرت سیّد امیرکلال** خلیفهٔ بابا سماسی است. از مقدّسات روزگار بود، تا در پوست مادر بود هر گاه لقمهٔ شبهه به شکم مادر می رفت او را دردی و قلقی بی غایت بهم می رسید، در تکرار این مقدّمه را دریافته به احتیاط کوشید، وی را کمالات عالیست و کدام کمال زیاده ازین خواهد بود که خواجه بهاؤ الدّین نقشبند تربیت یافتهٔ اوست، سوای چهار

---

۱. د:'آن عزیز مصر ولایت عزیزان'   ۲. د:'به'تربیت

پسر و چهار خلیفه یك صد و چهار خلیفه او را بودند، امیر برهان فرزند بزرگ امیر کلال و خلیفهٔ خواجه بهاؤالدّین نقشبند سُکر و جذبه به غلبه داشت، تصرّف قوی داشتی، هر صاحب حال بدو رسیدی احوالش را به خود جذب کردی، وی را بر جای گذاشتی و به گوشه تنها بودی. امیر حمزه فرزند دویم امیر کلال است، به غایت مقبول بود نزدیك پدر و تربیت را از عارف دیکرانی یافته قایم مقام پدر مانده خلق را هدایت بخشید، به غرّهٔ شوال سال هشت صد و هشت وفات نمود. مولانا حسام الدّین شاشی خلیفهٔ امیرحمزه است و فرزند حمید الدّین شاشی، استغراق تمام و جمعیت قوی او را بوده، چندان حرارت عشق داشت که در زمستان برف را از پا دور کرده به آب در آمدی و به دلجمعی غسل می کرد، در ستر کرامت [1] کوشیدی. در رشحات از نفحات آرد که ملاّ جامی به خدمتش رفته در معاملات تصوّف تسکین یافته است. مولانا کمال الدّین میدانی خلیفهٔ امیر حمزه است، بسیار بزرگ بود. میدان دیهی است از قصبهٔ کرفین در سمرقند. امیر بزرگ و امیر خسرو فرزندان امیر برهان خلیفهٔ عمّ خود امیر حمزه بودند [2]، شیخ مبارك از کبار اصحاب امیرحمزه است و به قولی خلیفهٔ امیر کلال نامند، بسیار بزرگ و در تصوّف چندان مرتبهٔ بلند داشت که خواجه محمّد پارسا باوجود دریافت صحبت خواجه بهاء الدّین در صحبت او می رفت. امیر حمزه را دیگر هم اصحاب بودند مثل شیخ عمر سوزنگری بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء اللّٰه سمرقندی و خواجه محمّد [3] حموی و مولانا حمید الدّین و مولانا نورالدّین و سیّد احمد و شیخ حسن و شیخ تاج الدّین و شیخ علی خواجه وغیره بزرگ در علم ظاهر و باطن بوده اند. امیر شاه فرزند سیوم امیر کلال است، معاش را از نفع تجارت نمك نمودی وبه قدر احتیاج تصرّف کردی و می گفت گرفتی را جواب گفتنی در عقب است و خوشنودی خواطر دیگران از جود و احسان می نمود، وی را تربیت از شاه یادگار خلیفهٔ پدر او به موجب وصیّت پدر شاه امیر عمر فرزند چهارم حضرت امیر کلال است. کرامت و خوارق عادات ظاهر داشت، اکثر به احتساب [4] امر و نهی و امر معروف

۱. الف: 'او' پوشیدی
۲. ج، د: 'بود از' شیخ مبارك
۳. ج، د: 'محمود' حموی
۴. الف: 'باجتناب' امر

کـوشیـدی و تـربیت او به موجب وصیّت پدر از شیخ حماد الدّین دهستانی خلیفهٔ امیر کلال شد.

موج احـوال آن مـقتـدای اولیـاء عالی قدر، آن به مسند هدایت صدر، آن عـارف ربّانی پیشوای وقت **شیـخ عارف دیکرانی** خـلیـفهٔ دویم است از خلفای اربع امیـر کـلال، مـولد و مدفن او قریه دیکرانست از قصبهٔ هرات، وی مقبول مرشد بود. در نهـایـت کـمـالات خـواجـه بهـاء الـدّیـن نـقشبـنـد ازو بعد امیر فیض ها یافته و به تـحریـمـش کـوشیـد، وی را مقامات بس عالی است اندر تصوّف، چون وقت آخر رسیـد سـایـر نـعـمـت و خـلافت به خواجه محمّد یار عطا نمود و خواجه بهاء الدّین نـقشبـنـد را بـرای اعـانت و امداد او مبالغه نمود. مولانا امیر اشرف[1] بـخاری خلیفهٔ مـولانـا عـارف اسـت، بـعـد مـرشد تربیت طالبان نمود، امیر اختیار دیکرانی خلیفهٔ مـولانـا عارف است، صاحب ارشاد بود، شیخ یاد گار کن سرونی خلیفهٔ امیر کلال است و کن[2] سرون قریهٔ توابع بخارا است. شیخ جمال الدّین دهستانی خلیفهٔ چهارم امیر کلال است[3]، از غایت کمال او[4] بعد وفات پیر او خلایق بدو پیوستند، اکنون تـربیـت و تلقین را مناسب تو هستی، فرمود به پسرش روا دارید لایق این امر اوست، پس خـلایـق آنجا رفت، امیر کلان درشی از اجلّهٔ اصحاب امیر کلال است، درش قـریـه ایسـت تـوابـع بخارا، بعد وفات به تربیت طالبان قیام نمود، خواجه علاء الدّین غـجدوانـی پیـش او حـصـول صحبت خواجه بهاء الدّین نقشبند تربیت و تلقین ازو یافته، شیخ شمس الدّین کلال از کبار اصحاب امیر کلال است، پیاده به حرمین شتافته به عـراق رفـت، مشـایخ وقت را دریافت و طریقهٔ مراقبه ایشان را به ماوراء النّهر آورده انتشـار داده، در ابتـدا بـا خواجه بهاء الدّین تقاضی داشت آخر رفع شد، علاء الدّین کـن سـروی اصـحـاب امیـر کـلال اسـت و سوای او مثل خواجـه شیخ درازونی و مـولانـا جـلال الـدّیـن کشی و مولانا بهاء الدّین طورسی و شیخ بدرالدّین میدانی و شیـخ هـردو کـرمیـنـی وخواجه محمّد دانکنی بسیار بوده اند، رحمهم اللّٰه اجمعین.

۱. د: 'شرف' بخاری ۲. د: 'د کن بیرون' قریه ۳. د: 'به فرموده مرشد مربی امیر عمر شده است شیخ محمّد از کبار خلیفه امیر کلال است' ٤. الف: 'او' ندارد

مولانا بهاء الدّین قشلانی در رشحات آرد، صاحب آیات و کرامات پدر عارف دیکرانی و پیر صحبت و استاد خواجه بهاء الدّین نقشبند است و شیخ عارف پیش از حصول شرف صحبت امیر کلال از والد خود تربیت و فیض یافته بلکه مرید پدر بود بسیار بزرگ بود.

موج احوال آن مجدّد[1] قول و قسم **شیخ قسم** در کرامت اولیا آرد از مشایخ ترك فرزند خواجه احمد یسوی بود، خواجه بهاء الدّین نقشبند در انتساب ارشاد تصوّف در ابتدای حال بدو بوده، در حق خواجه نقشبند او فرموده بود این صفت طلب گاری که در تو می بینم در کم کسی از طالبان[2] مشاهده کرده ام، بی آنکه بیمار شود[3] روزی طالبان و فرزندان را در بخارا بحضور خواند و گفت وقت من آخراست و چند کلمهٔ توحید بر زبان آورده جان به جانان سپرد.

موج احوال آن پسندیدهٔ منتهیان، آن برگزیدهٔ عالمیان، آن در کرامت و کشف بی خطا، **حضرت خلیل اتا** از کبار مشایخ ترك است. خواجه بهاء الدّین نقشبند ازو نعمت یافته. در کرامت الاولیاء نویسد که خواجه بهاء الدّین نقشبند فرماید حضرت حکیم اتا در خواب مرا به بزرگی ولایت[4] نمود و شفارش کرد پس در بازار بخارا به خلیل اتا ملاقی شدم، آن وقت فیما بین کلمه به عمل نه آمد، پس مرا طلبید، با قدری میوه رفتم، خواستم اظهار خواب کنم، فرمود آنچه ترا بر زبان است مرا عیان است ازین باعث حالت من دگرگون شد، خدمتش ملازم گرفتم چیزهای عجیب و غریب ازو مشاهده کردم، از اتّفاقات سلطنت ماوراء النهر برو مسلّم شد در آنحال هم در ملا[5] رعایت صحبت او می نمودم و در خلا محرم صحبت خاص او می بودم، اصلا در آن غوغای بادشاهی تفرقه به حال او راه نمی یافت و در حق من دعا کرد هر که خدمت درویشان کند بزرگ شود.

۱. د:'مجدد'ندارد ۲. د:'این بده'کرده ام ۳. د:'نی ابله تیمار شوق'
٤. د:'دلالت'نمود ۵. د:در 'بلا' رعایت

شعبهٔ دویم:

در احوال دستگیر بر مستمند خواجه بهاء الدّین نقشبند:

موج احوال آن آفتاب عالم تاب برج عرفان، آن درر غرر درج ایمان، آن بیضای هادی هدایت، آن هویدای کوچهٔ کرامت، آن گل چین ریاض ریاضت، آن تضمین غزل[۱] افادت، آن ملك المشایخ کبار، آن سلطان مرتاضین سعادت دثار، آن خدیو فیّاض جهانیان، آن رهنمای طرق اسرار خلایق[۲] عالمیان، آن حامی بیضهٔ اسلام، آن معاد خواص و عوام، آن دستگیر هر مستمند **حضرت خواجه بهاء الدّین نقشبند**، از مقدس اولیا و اعظم اصفیا و اکبر مشایخ بود، از طفلی آثار ولایت و انوار هدایت از جبههٔ او آشکار بود و بی اختیار قول او در هر مقدّمه که فرمودی راست آمدی، از طفولیت نظر قبول به فرزندی خواجه محمّد بابا سماسی و تعلیم و آداب طریقت به حسب ظاهر از حضرت امیر کلال داشت و از مولانا عارف ریوگیری و خلیل اتا نیز صحبت داشته و در حقیقت ویسی است، از روح خواجه عبد الخالق غجدوانی تمام تربیت و عنایت یافته، غرضی که وی را کمالات بس بلند است. قول اوست آنچه منتهای قدم بایزید بود اوّل قدم بهاء الدّین است، دو حج گزارده درین اسفار اکثر مشایخ وقت را مثل زین الدّین تایبادی را دیده است، اقامتش در بخارا بود، در طاعت و عبادت همانجا وفات یافت روز دو شنبه سیوم ربیع الاوّل هفتصد و نود و یك هجری دست به دعا دراز کرد و مدّتی هم چنان ماند، چون بر رو آورد نفس مبارکش قطع شد.

موج احوال آن مطلع دیوان حقیقت سرمدی، آن فقرهٔ رنگین انشاء شریعت محمّدی[۳]،آن طوطی سخن سرا ی شکرستان لسان الغیب، آن عندلیب خوش نوای گلشن حقیقت لاریب، آن مقتدای محبّت و عشق بازی، سر حلقهٔ محققّان **شمس الدّین محمّد حافظ الشیرازی**. در احسن القصص نویسد مجرّد و محفوظ و متوکّل، در بذل و ایثار و عشق وانکسار و جود و سخا و زهد و ورع و ترك بس مایهٔ عالی داشت، نذور و فتوح اغنیا قبول نداشته، سلطان احمد بغدادی از غایت تمنّا مقدمش را

۱. ج:'نفحتن'غزال ۲. ج:اسرار'خالق' ۳. ج،د:شریعت'احمدی'

به بغداد خواست، غزلی نوشته فرستاد و نرفت، دیوان وی جوشش راز الهی و جلوه گاه حقایق و معارف نامتناهی باید شمرد[1]. حضرت شیخ عبدالحق دهلوی و صاحب تذکرۀ دولت شاهی و دیگران بر ولیّت[2] او مقر و ملّا محمّد صالح هرگانوی نویسد، وی مرید و خلیفۀ خواجه بهاء الدّین نقشبند است، ابتدا حال با شاخ نبات نام زنی مغنّیه او را تعشّق رو داد، به جهت وصل او مدّتها حیله و فکر نمود از غیر التفاتی او میسّر نگشت، از غایت یاس صبر نمود و به حق سبحانه و تعالی مناجات کرد، ناگاه جذبۀ الهی او را درگرفت، از دنیا و اهل دنیا اعراض کلّی نمود، درین غزل که خواندنش برای فتح مهمّات حکم قضای مبرم دارد اشاره ازین مقام نموده است،غزل:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند — واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک‌سحری بود چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند
من همان روز بدیدم که ظفرخواهم یافت — که برآن جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شیر و شکر کز سخنم می ریزد — اجر صبریست کزآن شاخ نباتم دادند

در تذکرۀ دولت شاه نویسد که او اعجوبۀ روزگار بود، سخن او را مقامی است از استعداد بشری خارج ازین جهت لسان الغیب می گویند و ترجمۀ اسرار می نامند، سخن او ساده و بی تکلّف آمادۀ حقایق و معارف داد معنی داده صاحب فضل و کمال بی انتها بود. شاعری دون مرتبۀ اوست، در علم قرآن نظیری نداشت و به علوم دیگر نیز، حضرت سیّد قاسم انوار از غایت اعتقاد مدام دیوان حافظ به حضورش سند کردی، صحبت حافظ با صلحا و درویشان بود و لطیفۀ مطبوع گفتی، در هفت صد و نود و دو هجری[3] وفات و 'خاک مصلاّ' تاریخ اوست، مرقد شریفش در شیراز حاجت روای خلق است.

موج احوال آن به عشق الهی حق اندیش و دل ریش[4] **خواجه محمّد درویش،** در گلشن محمّدی نویسد، به شش واسطه فرزند حضرت بهاء الدّین نقشبند است، به موجب اشارۀ جدّ امجد خود بخارا را گذاشت و به عزم هند می آمد، چون به

۱. الف:'شمرد'ندارد
۲. د:'نسبت'او
۳. د:'به تحریر'وفات
۴. ج:'دل ریش' ندارد

بدخشان رسید سلیمان مرزا بادشاه آنجا مقدمش را گرامی داشته نگذاشت و به انواع خدمت پیش آمد، بعد چندسال آن حضرت وفات یافت، خواجه محمّد ولد خواجه محمّد درویش به طریق شیوهٔ بزرگان خود به ارشاد و تلقین طالبان نواح بدخشان مشغول بود، یکا یك عزم سفر هند نمود، در این اثنا خواجه عبد اللّٰه نام با دو برادر از نژاد خواجه بهاء الدّین نقشبند نیز از بخارا رسیده با هم رخت سفر بربستند، در راه از قطع طریقان محاربات عظیم چنان به میان آمد که آن سعی و تردّد باعث امارت و قبولیت دل بادشاه گردید، هر سه برادر را به خطاب خانی و عبداللّٰه خان را به القاب هر دل فیروز جنگ مقرر شده به انواع عنایت خسروانه مرفّع گشتند، چون آن بادشاه زندگی قضا کرد و نوبت سلطنت نورالدّین جهانگیر بادشاه عادل رسیده نیز به دستور عنایت از حال ایشان منقطع نگشت بلکه زیاده از سابق مرحمت به حال ایشان شد. خواجه محمّد با وجود دنیا دل در دین گرو داشته و در دیار دکهن در محاربات کفّار شربت شهادت چشید. خواجه مرزا بن خواجه محمّد را بادشاه به اقامت بحلور[1] توابع لکهنؤ با چند دیهات مصارف به استصواب شیخ عبدالرّحیم بحلوری[2] جای اقامت فرمود، خواجه به رسم آبا و اجداد خود دل به یار و دست به کار شیوه اختیار نموده پیوسته بیه طاعت و عبادت با جمیع اسباب دنیا و ملك داری گذرانیدی حتّی که در محفل رسول علیه السّلام مدام حاضر شدی و اولاد او الآن آنجا موجود است.

موج احوال آن مهر سپهر ولایت، آن سپهر مهر هدایت، آن کاشف حقیقت ملکوت، آن ناظر انوار قدس و جبروت، آن به سایر مقامات رسا **خواجه محمّد پارسا**، پارسا[3] لقب از زبان خواجه بهاء الدّین معیّن شده، از محبوب ترین یاران و خلیفهٔ خواجه بهاء الدّین است. در هر دو سفر حجاز همراه پیر مانده، وی را کشف بسیار قوی است. روزی جمعی به امر حاکم در صحبت حدیثی ازو بحث نمودند، او از کشف مسند را به کتب خانهٔ غیری دریافته طلبید و تصحیح حدیث نمود، بعد وفات پیر یك بار به حج به قصد خود رفته در عمر هفتاد و سه سالگی بست و

۱. الف:'بجنور تابع'لکهنو ۲. الف:'بجنوری'جای

۳. د:'آن بسایرمقامات رسا خواجه محمّد پارسا' ندارد

چهارم ربیع الآخر سال ششصد و بست و دو هجری در مدینه وفات یافت، برابر قبر عبّاس عمّ رسول مدفون شد. شیخ زین الدّین عراقی از یمن سنگ سفید آورده مزارش ساخته بود. خواجه ابونصیر بن محمّد پارسا و لقبش [1] حافظ الدّین شاگرد وخلیفۀ پدر خود است. در علم ظاهر و باطن سخت جواد بود سوای نفی وجود و بذل موجود کار نداشت، از غایت علم خلق ازو مسئله می پرسیدند از جمله خوارق اوست بر وقت پرسیدن مسئله [2] کتاب را [3] که وا می کرد همان مسئله بر می آمد، در هشتصد و شصت و پنج وفات یافت، 'سرّ خدا' تاریخ اوست. مولانا فغانری از متوسّلان خواجه بهاء الدّین نقشبند است و بعد خواجه ارشاد از خواجه محمّد پارسا یافته مدّتها ملازم خدمت مانده، سخت محرم بود، گفت بارها دیده ام بعد نماز عشا خواجه محمّد پارسا غایب می شد و بانگ نماز صبح شنیده می آمد و نماز می کرد و خواجه مسافر خوارزمی از مخلصان و ملازمان خواجه بهاء الدّین است، او بعد پیر خدمت خواجه محمّد پارسا اختیار نموده فیض ربوده. روزی وی قوّالان را به مشورۀ محرمان [4] به حضور خواجه بهاء الدّین اجازت سرود داد و شنید، خواجه فرمود نه من می شوم و نه کسی را از شنیدن باز می دارم.

موج احوال آن مخزن الهام ربّانی، آن معدن بشارت سبحانی، آن بهار باغ جاودانی، **خواجه علاء الدّین غجدوانی** خلیفۀ خواجه بهاء الدّین نقشبند است و بعدش صحبت خواجه محمّد پارسا و پسرش اختیار نموده، این بزرگان صحبت او را مغتنم می شمردند چرا که او پیش از مصاحبت خواجه بهاء الدّین در شانزده سالگی به امیر کلال داشتی، خلیفه امیر کلال را دیده بود، استغراق بر علاء الدّین بسیار غلبه داشت و گاه بودی [5] که در عین تکلّم از مجلس غایب شدی او عین نسبت این راه شده بود. خواجه محمّد پارسا گفتی چون او را می بینم نسبت حضرت عزیزان می آید، وی به غایت افضل درین طایفه است این مختصر گنجایش تفصیل نیافت. حضرت سیّد قاسم تبریزی از مستفیدان خواجه بهاء الدّین نقشبند

---

۱. د: 'پارسا و حافظ' الدّین ۲. د: 'به سلسله' کتاب ۳. د: 'کتاب که' وا
۴. د: 'خواجه بهاء الدّین... تا... محرمان بحضور' ندارد ۵. د: گاه 'بوی' که

است. در رشحات آرد، خواجه عبدالله احرار فرمودی من به همه عمر کلان تر از سیّد قاسم ندیدم، بر ملا قاتش چنان می بینم که جمله کائنات بر گرد او می گردد و در ایشان فرو می رود و گم می شود و خواجه سراج بر میش برمش دیهی است به نواح بخارا مرید امیر حمزه امیر کلال بود آخر به صحبت خواجه بهاء الدّین پیوست و فیضها ربود، در مبادی [۱] حال او را استغراق در ربود، سه شبانه روز به افاقه نه آمد، به پیر او امیرحمزه خبر کردند، گفت به گوشش بگوئید جایی که رسیده از همانجا برگرد [۲]، چون این خبر به گوش رسیده به افاقه آمد. مولانا سیف الدّین میناری، منار قریه ایست از ولایت فرنگ به نواح تاسکند، وی از کبار اصحاب خواجه بهاء الدّین است. پوشیده نماند در خدمت خواجه چهار سیف الدّین بودند- یکی محبوب یکی مقبول یکی مقهور یکی مردود، آنکه محبوب بود آن حضرت است، خاطر پسند پیر بود، تا حیات پیر حاضرالخدمت بوده، بعد وفات پیر به حسب اشاره خدمت علاء الدّین عطّار اختیار نموده، بسیار بزرگ بود، کمالات عالی داشت، اخذ من رشحات. مولانا سیف الدّین قبول لقبش خوش خان بخاری بود، اوّل خدمت علاء الدّین [۳] دریافته مشرّف صحبت سلسلهٔ خواجه [۴] بزرگ شده و اخذ فواید نموده مشغولیها داشته و از جمله ترك نموده، بسیار بزرگ بود. مولانا سیف الدّین مقهور لقبش بالاخانه است، ابتدا بسیار ریاضت نموده در تصوّف پای بلند پیدا کرده. روزی حضرت خواجه به راهی می رفت، او همراه بود، ناگاه شیخ محمّد حلاّج که بسیار مرید داشت و معتبر بود و از حضرت خواجه انکار خاطر نشین کرده بود برابر سیّد حضرت خواجه به ملایمت و اخلاق مشائیت او چند گام نموده، سیف الدّین را خوش نه آمد، خود را درمیان انداخته چند گام دیگر مشائیت نموده خواجه را این ادا خوش نه آمد، چون سیف الدّین برگشته آمد فرمود خوب مشائیت کردی حلاّج را به این بی ادبی خود را بر باد دادی و بخارا خراب کردی، در چند عرصه سیف الدّین مردود پادشاهی آمد بخارا را تاراج داد. هفت خلیفه بودند- شیخ

۱. د:'مساوی'حال
۲. الف:همانجا' گرد'
۳. د:'عطار'دریافته
۴. د:'مولانا'بزرگ

اختیار و شیخ سعدی بر میشی که اوّل ملازم خدمت خواجه بود و بسیار قبولیت داشت، چون خواجه برو آزرده شد در صحبت شیخ محمّد حلاج پیوست. سیف الدّین مردود، ویرا لقب خوارزمی است، تجارت پیشه بود، دعوت پیر کرد، خواجه با اصحاب آنجا رفت و تناول طعام نمود، او بعد از طعام خوردن میوه و شیرینی که ضابطهٔ خواجه بود مهیّا نکرد ،خواجه فرمود طعام بی دم داشتی او گران شده خیال بد در خاطر آورد [۱] خواجه مشرّف به خطرهٔ او شده خاطر مبارك از وی برتافت و در محفل خود راه نداد.

موج احوال آن عالم علم حقایق، آن ناظم نظم دقایق، آن ثاقب سپهر مناقب، آن دستگیر مخمسهٔ عواقب، آن زینت پیرای سجّادهٔ خلافت، آن چاشنی خوانچهٔ[۲] کرامت، آن گنجینهٔ معارف[۳] و اسرار **خواجه علاء الدّین عطّار** نامش محمّد بن محمّد التجاریست، وی از محبوب ترین مریدان و افضل خلیفه [۴] و اکبر اصحاب و داماد خواجه بهاء الدّین نقشبند است. وی را مقامات بس عالیست اندر تصوّف و خوارق بلند و حالات دل پسند و تصرّفات عظیم و قدم به غایت مستقیم و علوّت شان در مشیخت و عالی عنوان در طریقت، مخدوم مخدومان عصر و فخر کسوت فقر بوده است. کمالات او ازین جا قیاس کنند خواجه در حیات خود طالبان را بدو سپردی و فرمودی که عطّار ما را سبك بار ساخته، وی را کلمات عجیب است اندر تصوّف و کمالا ت بس بلند داشت، به شب چهارشنبه بستم رجب سال هشت صد و دو وفات، در ماوراء النّهر مدفون شد.

موج احوال آن سرور حلقهٔ ابرار و اخیار **حضرت حسن عطّار** خلیفه و خلف علاءالدّین عطّار است، بسیار بزرگ بود، سلاطین وقت از غایت اعتقاد به رکابش دویده و در تربیت طالبان دستی قوی داشت. صاحب نفحات آرد وی صاحب جذبهٔ قوی بود، از جذبه هر کس را که خواستی از عالم شعور به وادی کیفیت[۵]

۱. الف: 'خواجه فرمود طعام بی دم داشتی او گران شده خیال بد در خاطر آورد' ندارد

۲. ج: 'مرکز' کرامت ۳. د: گنجینهٔ 'متعارف' ۴. د: 'خلیفه' ندارد

۵. ج: وادی 'بی کیف'

مـی رسـانیـد و در مـاوراء النّهر و خراسان تصرّفات و کیفیت او مشهور. از مشاهیر صـاحب کرامت بود، در شب دو شنبه عید قربان سال هشت صد و بست و شش وفات یافت، قبر او برابر قبر پدر دارد.

موج احوال آن سر مایهٔ کمالات جدّ بزرگوار **حضرت یوسف عطّار** خلف و خلیفهٔ حسن عـطّار است، بسیار بزرگ صاحب کمالات و حالات بود، از هر قسم تـصرّفات داشت. حضرت [1] بهـاء الـدّیـن عمر مکتوب او در رشحات داخل است در مـقـدّمه ذکر حبس نفس و سلسلهٔ ولایت او تا امروز جاری است. شیخ عبد الرزّاق خـلیـفـهٔ عـلاء الـدّیـن عطّار ست، در مبادی حال خدمت خواجه نقشبند دریافته از آنـجـا تربیتش حوالهٔ خواجه علاء الدّین عـطّـار شد،م در متابعت سنّت و شریعت قـدم مستـقیـم داشت و تقوی شعار او بود. وی را حالات عجیب و کمالات غریب است این مختصر گنجایش نیافت. مولانا ابو سعید از اکمل اصحاب خواجه علاؤ الدّین است، بعد از وفات پیر خدمت مرشد زاده خواجه حسن را اختیار نمود، قوّت خاص و حـالات اختـصـاص بـه او ارزانـی بـود. خـواجـه عبـداللّـه امانی اصفهانی او اکمل اصحـاب خـواجه علاؤ الدّین عطّار است، روز اوّل که به خدمت پیر ملحق شد پیر این شعر خواند:ے

تـو مباش اصلاً کمال این است و بس　　رو درو گم شو وصال این است و بس

شیخ عمر ما تریدی از اصحاب خواجه علاؤ الدّین عطّار است [2]، صاحب کیفیت و حـالات بود. درویش احمد سمرقندی کنّیت او ابو المیامن است و لقب جمال الدّین و نـامش احمد بن جلال الدّین سمرقندی. وی اگر چه مرید زین الدّین خوافی است لیـکـن بیشتـر فیض از علاء الدّین عطّار یافته، مرد با برکت و صاحب کرامت بود، وعـظ مـی گـفـت تا ثیرها داشت .در رشحات احوالش به تفصیل کـمال نوشته این مختصر گنجایش نیافت.

موج احـوال آن سر مایهٔ [3] فیض و کامرانی **سیّد شـریف جرجانی** از جـمله

۱.ج،د:'شیخ'بهاء الدّین
۲.ج:'بسیار بزرگی داشت مولانا احمد مکه اصحاب علاؤالدّین عطار است'
۳.د:'سپهر بفیض'و

منظوران و مقبولان خواجه علاء الدّین عطّار است، از قول اوست تا که در خدمت شیخ علا کملا که از عظام مشایخ شیراز [1] بود برسیدم از رقص نرهیدم و تا که خدمت علاء الدّین عطّار را [2] نگزیدم خدا را نشناختم، وی را حالات بلند و تصرّفات دلپسند است.

موج احوال آن مقبول واصلان حق، آن دایم به حق مستغرق، آن میم معلّی معانی، **حضرت خواجه عبدالله اصفهانی** مرید خواجه علاء الدّین عطّار است. دریای عوارف و کمالات، معدن معارف و تواجد سر حلقهٔ اهل ارادت و محبّت بوده. در گلزار اسرار نویسد در اوّل ملازمت از پیر این شعر ارشاد یافت:ـ

تو ز خود گم شو وصال اینست و بس   گم شدن گم کن کمال اینست و بس

رحمة الله علیه.

موج احوال آن گوشوارهٔ کرامت کبرا، آن طاق ولایت ولایت صغرا، آن جام وحدت گوش **حضرت مولانا نظام الدّین خموش**، از کمل اصحاب خواجه علاءالدّین عطّار است، از افضل اصفیا و اکبر اتقیا شانی عظیم و همّت بلند و خدا طلبی داشت، صفای باطن او را حکایتها در رشحات ثبت افتاده، وی را جذبه و استغراق قوی بود، بسیار ریاضت ها نموده و کمال او زیاده ازین چه باشد که شیخ سعدالدّین کاشغری خلیفه و تلقین یافتهٔ اوست.

موج احوال آن شیخ الشّیوخ عظیم الشّان، آن از هر آفت دارالامان، آن ماسوای الله از همه بری، **حضرت مولانا سعدالدّین کاشغری** در ابتدای تحصیل علم نموده دولت آنچه ظاهری داشت ترک آن نموده خدمت مولانا نظام الدّین خاموش گزید، سعادت و آثار و ولایت او را حق تعالی از طفولیت [3] عطا کرده، در وقت تحصیل در بعضی اسفار او را با طفلی صاحب کمال که هم درس او بود الفتی پیدا شد، شبی پهلو به پهلو خوابیده خواست که دستش گرفته به چشم خود مالد، صورتی از دیوار خانه شق نمود با شمع حاضر شد او را مانع آمد، از آن روز الفت

۱. د: 'شرایع'   ۲. د: 'عطار را' ندارد   ۳. ج: از 'قبولیت' عطا

آن پسر از دلش زایل شد پس مجاهدات شاقّه نموده به مرتبهٔ تکمیل رسیده، خوارق و تصرّفات عالی داشت و مثل مولوی جامی دُر دریای حقیقت حلقهٔ ارادت او به گوش خود دارد، آخر خوارق او بسیار در رشحات نوشته است این مختصر گنجایش آن نیافت. در هشت صد و شش و به قولی شصت هجری وفات یافت، آن روز چهار شنبه هفتم جمادی الآخر وقت نماز پیشین بود. آن حضرت را دو فرزند بودند- یکی خواجه محمّد اکبر المعروف به خواجه کلان که تلقین از ملاّ جامی یافته صباح پنج شنبه دوازدهم جمادی الآخر سال نهصد و چهارده وفات یافت و فرزند دویم آن حضرت خواجه اصغر معروف به خواجه خرد[1] در ولایت پرواز در نهصد و شش وفات یافت، نزدیك پدر خود مدفون شد.

موج احوال آنها همدم[2] دم تیغ مریخ، آن هم سر پیر شیخ، آن گذاشته ما ومنی **حضرت شیخ عبدالکبیر یمنی** خواجه ابراهیم شاشی خال حضرت خواجه عبد اللّٰه احرار است، عارف و عامل و فاضل و کامل در اذواق و مواجید این طایفه نصیب تمام داشت، مصاحب سیّد شریف جرجانی بود وبه اتّفاق او خدمت خواجه عبداللّٰه این شعر نوشته:

پیدا است حال مردم رند آنچنان که هست
جرم کسی که فاش کند هر نهان که هست

خواجه عماد الملك شیخ فاضل و کامل خواهر خواجه عبداللّٰه احرار به عقد نکاح او بود، از قول اوست بر مجموع احوال و مواجید استقامت بهتر است و محبوب تر:

یا رهم ملك استقامت ده کاستقامت ز صد کرامت به

مولانا مسافر از سلسلهٔ مشایخ ترك بود وبعضی سخنان لطیف اندر تصوّف از خواجه عماد الملك بسیار ظاهر می کرد از خواجه عبداللّٰه احرار.

موج احوال آن صدوق علم یقین **خواب شهاب الدّین** جدّ پدری خواجه عبداللّٰه احرار است. در رشحات آرد صاحب آیات و مقامات و احوال و مواجید و

---

۱. د:'بخواجه خرد'ندارد ۲. د:'سپهر'دم

کشف قوی بوده است، با مجاذیب صحبت بیشتر داشتی، در اکثر اسفار که قطع طریقان مزاحم او می شدند همان مجاذیب را به آواز بلند یاد نمودی و مدد خواستی، آن همه مجاذیب به مدد او می رسیدند از آنها رها می دادند. به وقت آخر خود همه فرزندان را وداع نموده و در حق خواجه عبدالله احرار نوازش فرموده گفت که این بچّه فخر مشایخ زمان و ممدوح زمانیان خواهد بود، پرورش او به وجه احسن کنند بلکه از سایر حالات [1] او به تفصیل بیان ساخته. خواجه محمّد شاشی برادر پدری خواجه شهاب الدّین است وی را نیز در طور و طریق ولایت شهرهٔ کمال بوده، خواجه محمّد و خواجه محمود فرزند خواجه شهاب الدّین اند. خواجه محمود پدر خواجه عبدالله احرار است و بسیار بزرگ بود، وی را جذبات ازلی بود، وقتی که در پشت پدر خود بود پدرش از جذبه چهار ماه رو داده بود که از [2] ملاقات و اکل و شرب باز مانده بود پس ولی مادر زاد باید دانست. کمالاتش زیاده از حد در رشحات نوشته یافتم این مختصر گنجایش به خود [3] نیافت، به موجب اشارهٔ والد رساله به احوال بزرگان سلسه نوشته است.

موج احوال آن متصرّف ولایت برتر، **خواجه بهاء الدّین عمر**، مشایخ خراسان است، خواجه عبدالله احرار به ملازمتش رسیده است. صاحب رشحات از اقوال او آورده مردی دیدم به عجایب حالات، هر که به دیدن او برفت مناسب او زندگانی می کرد و خود را هیچ نوع ممتاز نمی گردانید مگر اربعین می نشست به دستور پیران رحمةالله علیه.

موج احوال آن نسخهٔ حقایق سرمدی، آن صحیفهٔ حقیقت محمّدی، آن گلدستهٔ ریاحین تودّد و اخلاص، آن نافهٔ سر بستهٔ عشق و اختصاص، آن به دین و ملّت معین و حامی، قطب اکبر **حضرت نورالدّین عبدالرّحمن جامی**، در خانوادهٔ نقشبندیه مرید شیخ سعدالدّین کاشغری است. وقتی که او در خدمت پیر رسید پیر [4] فرمود شاهبازی [5] به چنگ من افتاده است و خدمت خواجه پارسا را نیز

۱. د:'و کمالات'او ۲. ج:'در'ملاقات ۳. ج،د:'بخود گنجائش'
۴. الف:'در خدمت پیر فرمود' ۵. الف:' بازی'بچنگ

دریافته در طفولیت و خیلی مرحمت و عنایت به او نموده و خواجه احرار به غایت احترام او نمودی و فرمودی که آفتابی در خراسان است یعنی ذات مولانا و مردم غیب به روشنای چراغ ما وراء النّهر می آیند، این اشاره به خود نموده، از محقّقان عالی مرتبه و متصوّفان معانی منزلت به غایت رفیع الشان و به عهد خود بی مثل زمان، احتشامش از معاصران افضل و احترامش از زمانیان اکمل و صاحب تذکرهٔ دولت شاهی که شاگرد مولانا است نوشته که مولد شریفش جام و مسقط الراس مبارك او قریه جرجر و منشاء هرات و مرجع سلطان و فقیر شاه بی تاج و سریر بوده است. در سفینة الاولیاء نویسد لقب اصلی او عماد الدّین است و لقب مشهور نورالدّین و تخلّص جامی و پدرش احمد بن محمّد دشتی و دشتی محلّه ایست از محلاّت اصفهان مذهب حنفی داشت، و آنچه مشهور است در عوام که نقل به مذهب شافعی[1] نموده خلاف است واین نامنظور است، کتاب چهار مذهب حضرت شیخ ابو سعید فرغانی را از مکّه همراه آورده به مسایل[2] احوطه عملی می نموده اند مثل وضوساختن بعد از مس مراة و مس اندام نهانی وغیرهما، جامع بود میان علم صوری و معنوی، مقبول عالم و مقتدای اهل ماوراء النّهر و خراسان. سلطان محمّد میرزا را از کمال عقیدت و نیازمندی به ایشان بود، ستر احوال به مرتبهٔ غالب حال او بود که هرگز به کشف و کرامات دل نه آوردی بلکه گفتی که بر کشف و کرامت اعتقاد[3] نیست و خود را در علم ظاهر و شاعری[4] پوشیدی و گفتی که ستر حال شرط این راه است و معهذا چندین مصنّفات که نموده هیچ خالی از ذوق و شوق نیست، چند اشعار در ابتدای حال وقت جذبهٔ شوق گفته اینست

لذّت عشق فرو رفته مرا در رگ و پی — عشق می گویم و جان می دهم از لذّت وی
غم عشق از دل کس کم مبادا — دل بی عشق در عالم مبادا
متاب از عشق رو گر چه مجازیست — که آن بهر حقیقت کار سازیست

و به مظاهر صوری هم تعلّق داشته

۱. الف:'صفاهان مذهب حنفی داشت و آنچه مشهور است در عوام که نقل بمذهب شافعی' ندارد
۲. الف:'بمسایل' ندارد ۳. الف:'اعتماد'نیست ۴. ج:'شاعری'ندارد . د:'و شادی'

کار جامی عشق خوبانست و هرسو عالمی
در پی[1] انکار او و همچنان در کار خویش

از ملفوظات اوست هر چند عارف کامل واصل بعد تحقیقات محبّت ازلی و اتّصال محبوب لم یزلی، در هر چه نگرد جز یك[2] نه بیند و در هر چه آویزد جز یك چیز نخواهد امّا در اواخر از جمیع تعلّقات ترك و اجتناب نموده می فرمود محبّت آن است که در همه چیز تعلق کند و خواست او خواست محبوب گردد

با عشق تو ام هوا نماند است و هوس با آتش سوزنده چرا ماند خس
خواهد ازو مقصود دل خود همه کس جامی از تو ترا همی خواهد و بس

مدام در وجد و ذوق می بود و چند نوبت سماع نیز فرمود. در گلزار ابرار آرد در مقدّمه سرود ابتدا حال گفتی تا که مردم لایق شنودن سرود نشود چه طور بشنود چرا که بدون افروختن چراغ مطالعهٔ کتاب دشوار، آخر چندان ذوق سرود بهم رسید که امتداد اوقات در وجد و بیخودی محو ماندی که حضّاران و مغنّیان را طاقت اقامت نماندی و زایل شدی، مجبور می نشستند و او استاده می ماند[3]، باوجود چندین فضل و کمال در لطیفه گویی و معمّه دانی بی نظیر بود. روزی شخصی از مولانا درخواست انار ترش نمود، مولانا را آدم حاضر نبود، تامّل کرد، درین اثناء میر حیدر معمّایی که از تلامذهٔ او بود آمد، مولانا خذف ریزه برداشت و آن را دو نیم کرده بر طاس زد، حیدر معمّایی برخاست و رفته انار ترش آورده[4] داد، سایل متحیّر شده کیفیت امر از حیدر معمّایی پرسید که به طور الهام مولانا از سوال من تر آگاه گردانید، گفت به طور معمّا مرا[5] ازین خبر داد، سایل تصریح آن خواست، گفت خذف ریزه را که مولانا دو نیم کرد و بر طاس[6] زد آواز بر آمد طن و طن تجنیس خطی ظن است و ظن به معنی گمان و گمان به صورت کمان و کمان قوس را گویند و قوس را چون قلب نمایند سوق می شود سوق به معنی بازار و بازار و نادار یك صورت دارد، سایل گفت بازار و ناردار ازین خود دریافت شد ترش را چه قسم دریافتند؟ گفت مولانا خذف را دوپاره کرده بر طاس زد دو نیم مجانس نیم است و بیم معنی ترس و ترس و

١. د:'در پی'ندارد ٢. د:'از یك جز 'نه بیند ٣. ج:استاده 'بماند'
٤. ج:'بسایل'داد ٥. ج:'ازین امر'خبرداد ٦. الف:بر'طاق'زد

ترش یك صورت پس دریافتم که می فرمایند انار ترش آرد. از کمالات وخوارق عادات ازو کم سر زده و این معمّا کدام از خرق خالیست نگارندهٔ زخّار را که اوّل احوال شریفش از گلزار ابرار نوشته بود، شبی در واقعه ایما شد که از هر سه کتب احوال مارا بنویس بنابر آن از سفینة الاولیا وگلزار ابرار و تذکرهٔ دولت شاهی احوال آن صاحب کمال را نوشتم و تصانیفش شواهده النبوّه و لوایح بهارستان جواب نخلستان و نفحات الانس و شانزده رسالهٔ دیگر در علوم مختلف تفسیر وحدیث و عروض و قافیه و معمّا وغیره و سیزده لجه عربی و فارسی در شرح کتب ابیات اکابر و از منظومات ده نامه و هفت در مثنوی که هفت اورنگ نام دارد و سه دیوان سوای آن حواشی و تعلیقات و رقعات و ابیات متفرقه که مجموعهٔ چهل و چهار جلد است به عدد لفظ جام که ازو یادگار عالم مانده. به قول صاحب سفینة الاولیا ولادت شریفش در خردجر جام در بست ودویم شعبان سال هشتصد و هفتده، مدّت عمر شریف هشتاد و یك سال وفاتش در هزدهم محرّم سال هشتصد و نود و هشت، وفات خواجه احرار سه سال بعد روز جمعه وقت اذان سنّت واقع شد، قبر در خیابان هرات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن گرامی منزل به فقر و فنا، آن عالی مقام در زهد و ورع، آن مجموعهٔ نکات عشق حضرت باری، مرید مرشد پسند **مولانا عبد الغفور لاری** در سفینةالاولیا آرد که مرید مولانا عبد الرّحمن جامی است، لقب وی رضی الدّین بود، اصل از اعیان لار اولاد سعد عباد انصار اصحاب رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم بود، مرشدش را به نسبت او خیلی توجّهات بود نیز ازین بیت بر می آید:

آنجا[1] که فهم و دانش مرغی بود شکاری بازی است تیز پرواز عبد الغفور لاری

چنانچه مولانا جامی مرید کم گرفته و فرمودی که یك مرید کامل بس است و این اشاره به ملاّ عبدالغفور بود که به علوم صوری و معنوی پایهٔ کمال داشت چنانچه حاشیه بر شرح ملاّ و نفحات الانس نوشته حلّ مشکلات و لغات آن را نموده بعد طلوع آفتاب روز یك شنبه پنجم شعبان سال نهصد و دوازده هجری وفات نمود و در[2] دایرهٔ مرشد خود در خیابان هرات مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

۱. الف:'آنرا'که   ۲. الف:'از'دائره

موج احوال آن مجاهد عشق اللّٰه **مولانا فتح اللّٰه** از اقران و مصاحبان مولانا نورالدّین عبد الرّحمن جامی است. در گلزار نویسد در طریقت استوار قدم و در حقیقت ثابت و ستوده دم، ابتدا حال در خدمت مولانا غیاث الدّین احمد از راه دوستی آمد و شد داشت، روزی گفت که دلم از سیر کتب علمی سیر شده ارادهٔ ترك و مجاهده دارم، مولانا گفت که این مقدّمه را درخدمت مولانای جامی ظاهر کن، همچنان کرد، فرمود لختی کتب دیگر بخوان، چنان کرد و بعد از آن ترك نموده به مجاهدات در آمد.

موج احوال آن واقف اسرار **مولانا غیاث الدّین احمد بن مولانا علاء الدّین مکتب دار**، در گلزار نویسد مرید حضرت مولانای عبد الرّحمن جامی است، در نقشبندیه تمام عمر به صفای جسم از غسل و وضو و طهارت و روفت روب درون از اکتساب دل را گرو داشته، مولانا محمّد روحی از راه یك جهتی می خواست که اجازت نامه از جانب خود به نام او نویسد و از خلاف پدر بزرگوار خود شرمساری وا نمود به خلافت[1] نامهٔ او خویش را شایسته ندانست[2]، عذر نمود، مولانا نور اللّٰه می فرمود پور مکتب دار از شیخ روحی حالا اکثر و بیشتر بلکه از پدر خود نیز بر جادهٔ سلوك قدم استوار تر گذارد، در سال نهصد و پنجاه وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن یکتای کمالات، آن بی همتای حالات، به مراتب ولایت فایز، **مولانای نوراللّٰه بن حسین واعظ** نسبت بیعت از مولانا سعد الدّین کاشغری نقشبندی دارد در گلزار آرد[3] وی از فروغ **اللّٰه نور السّمٰوات والارض** روشن ضمیر و از خزانهٔ **ان من شئ الّا عندنا خزاینه** تونگر دل بود، در علوم کسبی و وهبی و در شناخت مراتب الهی و کتابی کمال یکتایی داشت. ابتدا حال چون به درس در آمد رساله از نحو نخوانده بود که جذبهٔ عشق الهی او را به خود کشید. از قول اوست که شیخ عبد الکریم یمنی مرا بشارت داد عنقریب است که شهرت تو از علم صوری و معنوی شایع عالم گردد و آخر همچنان شد، چنان دیدم که باران علوم از چار سو آب آسا بر سر من می ریزد و در یك شب نیمی از قرآن لفظاً و معناً ازبر شد آخر

۱. ج:'بخلاف'نامه ۲. الف:'خویش را شائسته ندانست'عذر ۳. د:'از'وی فروغ

قوت دانشوری و حقایق شناسی دمبدم ترقّی مقامات نموده فایز به منزل مقصود گردید، در سال مایهٔ عاشر وفات، رحمة اللّه علیه.

موج احوال آن اشرف و عالی سلسلهٔ نقشبند، آن مرشد روزگار و هادی دلپسند، آن کاشف راز پردهٔ اسرار **مولانا علاء الدّین محمّد مکتب دار**، در گلزار نویسد مرید مولانا سعد الدّین کاشغری نقشبندیست لیکن از فیض ملازمت شیخ عبد الکبیر یمنی که به یك واسطه خلیفهٔ شیخ عبد الرّحمن مصریست راه سلوك او کشایش یافت و پای همّت او رهگرای بلندی شد. روزی شیخ یمنی تعریف حدیث قدسی پرسید، گفت کلامی که بی توسّل فرشته به نفس ناطقه پیغمبر علی السلام فرود آمد، شیخ یمنی گفت پس بر[۱] این اندازه گفتار این طایفه نیز حدیث قدسی بود، یکی از حاضران گفت اگر چنین گویی مراتب اولیا و انبیاء مساوی گردد، پاسخ داد، نی، از آن رو که آن نسبت در پیغمبران بالاصالت در اولیا تبعیه است، رحمة اللّه علیه.

موج احوال آن از علم صوری راه معنوی یافته، آن به زور کمالات بر افلاك شتافته، آن دّر یگانه صدف معانی **حضرت مولانا علاء الدّین قوهستانی** نامش محمّدبن عبداللّه المومن انیریست، از اجلّهٔ خلفای شیخ سعد الدّین کاشغری بود. در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح نویسد، او در تحصیل علم بود، به شرف بیعت مولانا سعد الدّین کاشغری مشرّف شد، متحیّر بود که ترك تحصیل نمایم و مشغول عبادت شوم یا کار تحصیل من بالفعل باقیست، روزی به مدرسهٔ فیروزشاه به حجره رفته در را بست، از گوشهٔ محراب آواز آمد ترك نما و بیاسا، از آنجا برخاست به گورستان رفت آنجا از نجم الدّین نام دیوانه ملاقات شد، برای حصول تفول پیش او رفت، گفت بالفعل در مسجد فیروز شاه بودی، گفت آری، فرمود نه گفتم که ترك نما و بیاسا، از آنجا در خدمت مرشد آمدم مراقب بود چون سر بر آورد فرمود اطرح افرح مثل مشهور است یعنی ترك تحصیل بی حاصل نما پس او را به ذکر قلب تلقین نمود و مشغول گردانید تا یکی از اهل اللّه گشت. در کرامت الاولیا نویسد

۱. ج: 'ترا' این

مولانا علی صاحب[1] رشحات روزی به خدمتش رفت، دو کس به حضورش نشسته سبق مصباح می خوانند و مولانا کتاب در دست گرفته غایب اند، به خاطرم رسید چه قسم درس گفتن ست که جمعی قرآت کنند و ایشان حاضر نباشند؟ فی الحال مشرّف به آن خطره شد، فرمود هر چند می گویم من اهلیت درس ندارم قبول نمی کنند شما هم بگوئید شاید پذیرا نمایند، سال وفات از لفظ 'پیر رفت' بر می آید.

موج احوال آن عالی احوال، آن صاحب کمال، آن با ملایکه عین به عین، **حضرت مولانا نظام الدّین حسین**، پور مولانا علاء الدّین مکتب دار است، در طریق نقشبندیه مرید پدر خود است. صاحب گلزار نویسد در جوانی معرفت پیران و در پیری ریاضت جوانان داشت. از عنفوان تا هنگام وفات در یاد خدا سرخوش رفت، شوق سیاحت به درجه او را بوده است. در یك بار در راه روم به وثاق سیّدی مهمان شد و دختر میزبان به صداع دایمی دردمند بود، آن شب آن الم دیرینه تسکین یافت، بامدادان چون مهمانان مسافر شد نالش و کاهش هر روزه باز گشت، صاحب خانه آن راه رو را به یك بهانه باز گردانید هم برین نمط دو سه نوبت عزیمت و مراجعت به کار رفت آخر افشای راز شد که صحت آن دختر به یمن قدوم این مرد است به نکاح او سپردند. میر علانیری که ذکرش می آید از شکم اوست، وفات در مایهٔ عاشر، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن رسیده به سروری **میر علانیری** خلف و خلیفهٔ پدر خود مولانا نظام الدّین حسین است. در گلزار نویسد گفتار دلپذیر و کردار شگرف نمای او نسخهٔ حلال و بحال ربانی بود. گویند به هنگام استیلای ترکمانیه دو سیه دل بدبخت از پرستاران قاضی محسن در حالی که میر نبود در باز کرده در آمدند، فرزندانش از بیم ترسان گریختند، آن دو تن ستمگار دست تاراج کشوده باز گشتند، چون صاحب رسیده هولناکی خون روان دید به جانبی که آن دو ناکس رفتند خشم آلود نگاهی کرد، همان وقت کشائنده دراز پا در افتاد دستش خرد شکست و آن دیگر به دیوانگی رسوا شده باز گاهی هوش نه آمد. قاضی[2] محسن از معاینهٔ این حال بسیار خوش شد، همان ساعت از خجالت به سوی منزل میر شتافت، خانه نشینان باز از[3]

۱. ج: 'صاحب' ندارد ۲. ج: 'قاضی' ندارد ۳. د: 'بازار' آمدن

آمـدن هجوم مردم ترسیدند فرمود که هراس مخورید برای عذر و دلجویی می آیند، در مأیة عاشر وفات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن هـمـای بـلـنـد پرواز، آن در محبّت و جوانمردی ممتاز، آن مـرشد روزگار و هادی رهبر، افضل عصر **مولانا زین الدّین محمود کمانگر** در گلزار نـویسـد، مـریـد مـولانـا نـظـام الـدّین حسین بن مکتب دار است، عامل و عارف و عـاشـق عـالـی هـمّـت والا فـطـرت، مدّتها در خراسان بسر برد، در کثرت بدعت و خـلاف شـریـعـت کـه از سـگـان آنجا به عمل آمد به اختیار خود بدر آمده به سوی قـنـدهار افتاد، در عنفوان او را تمنّای تحصیل علم در رسید. روزی به خدمت مولانا نـور الـلّـه درخواست نمود او فرمود از تحصیل علم به منصب قضا و صدارت رسی بهتـر آنسـت که به خدا مشغول شوی، التماس کرد می خواستم به نیروی صرف و نحو و بـه وسیـلـهٔ منطق و معانی لطایف و عجائب رموز فرقانی و نکات حدیث نبوی صـلی اللّٰه علیه وسلم اندازهٔ فطرت دریابم، پس قبول کرد و گفت به درس مولانا غیاث الدّین بـن احمد خرکشی کن پس به اندك فرصت در همگی فنو ن سواد بهم رسانید و به عــالـمـی اجـرای فیـض کـرد، از قـول اوسـت کـسـی را کــه غیر از خدا مراد بود از خدمت درویشان بهره نبیند[1] در مایة عاشر وفات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن از افضل امّت مصطفی **خـواجه مرتضی** در گلزار نویسد پیوند خویشی[2] از مـولانـا زین الدّین محمود کمانگر داشت، به غایت همّت بلند و عـالـی فـطـرت بـود کـه بـه نیستـی و بـی نـوایی خوش دل بود. گویند سالی در آغاز سـلـوك از دیـار عـراق بـا چهـل بندهٔ ترك که همه در آئینه روزگار بخوبی و بی مثال عکس هم بودند مسافرت گزید، جمله به هنگام همّت مسعود در راه خدا آزاد نمود و سـوای هـر چـه داشـت بـه سـلـسـلهٔ محتاجان بخشید چنانچه به قوّت خود نیازمند گردید پس او را که سختی و تنگی زمانه رو داد یکی از همرازان او گفت فلان غلام تو صاحب دولت کثیر است چرا تصدیعه می کشید، به این بیت جواب داد:

۱. د:'پرسید'در ۲. د:'خوش'از

گرچه گرد آلودفقرم شرم باد از همّتم گر به آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم
در همّتش فتور نه آمد، به مایهٔ عاشر وفات، رحمةالله علیه.

موج احوال آن درویش عالی احوال **بابا حیدر ابدال** از مصاحبان شیخ زین الدّین محمود کمانگر است. در گلزار نویسد که وی از سایر مرادات باز مانده مطلق به سوی دنیا التفات نکرد، به غایت صاحب تجرید و تفرید بود، از الفاظش آرند که به خورشهای چاشنی بخش کام و گلو در بند انداختن خواری و خواهش افزاید و دل به میل دنیا گرو مکنید و در سایهٔ خنك مخسپید که چنین خواب تیرگی به دل بخشد و از هرزه گویی زبان در قفس کنید تا به یاد حق گلستان توانند ساخت، سخنان ازین بیشتر است و در هزار و ده هجری به ملاء اعلی خرامید، رحمة الله علیه.

موج احوال آن باریافتهٔ محفل باریاب محفل خدا، آن ناظر جمال با کمال حضرت مصطفی، آن از کمال کمال به مرتبهٔ سبوحی **حضرت مولانا شمس الدّین محمّد روحی** اصلش از قریهٔ روح که نه فرسنگ از هرات مفاصله دارد، مرید مولانا سعد الدّین کاشغری است، از کبار مشایخ به غایت احوالی قوی و ریاضات وافر و تصرّفات ظاهر داشت [1] که ابتدای حال تمنّای دیدار رسول صلّی الله علیه وسلّم او را بود، روزی در خدمت والدهٔ خود رفتم، آن وقت او کتابی می خواند، در آن دعایی نوشته بود که اگر این را شب [2] جمعه کسی بخواند رسول صلّی الله علیه وسلّم را بیند، رخصت خواندن دعا از والده گرفته به خلوت خانه در شب جمعه به خواندن مشغول شدم، بعد آن یاد داشتم هر کسی که در شب جمعه سه هزار مرتبه درود بر پیغمبر علیه السلام فرستد ضرور از رویت مشرّف شود، از غایت شوق آن شب درود را هم خواندم به خواب دیدم که در سرای خود می روم مادرم انتظار دارد چون مرا دید فرمود زود شو که پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم به خانهٔ من آمده نشسته [3] است مرا برد [4] و به رویت رسول صلّی الله علیه وسلم مشرّف ساخت، دیدم که آن سرور صلّی الله علیه وسلّم نشسته اند و جمعی کثیر گردا گرد حاضر اند

---

۱. الف:'از کبار مشایخ به غایت احوالی قوی و ریاضات وافر و تصرفات ظاهر داشت'ندارد
۲. ج،د:'کس بشب 'جمعه ۳. الف:'نشسته 'ندارد ۴. ج:'بزودتر 'و برویت

و مکاتیب نوشته به اطراف و جوانب می فریسند و گوی املا حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم می کنند و مولانا شرف الدّین عثمان زیارت گاهی گاهی که از علمای دین زمانی بوده اند می نویسد، مادر دست مرا گرفت و عرض کرد یا رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم پسری که وعده کرده بودی دراز عمر و دولت مند خواهد شد همین پسر است، آن جناب صلّی اللّٰه علیه وسلم به طرف من نگاه کرد و تبسّمی نمود و فرمود آری این مقدّمه آنست که مادر من پسری در غایت جمال داشت آن زندگی قضا کرد، بر مادر غم زیاده بود، شبی آن سرور صلّی اللّٰه علیه وسلّم در خواب فرمود غم مخور ترا فرزندی صاحب جمال و دولت بهم رسد و عمر دراز خواهد یافت پس حق سبحانه و تعالی مرا به مادر من داد، پس آن سرور صلّی اللّٰه علیه وسلّم به مولانا عثمان فرمود مکتوبی برای آن پسر بنویس! مولانا کاغذی نبشت مشتمل بر سه سطر و در زیر آن سطر مثل گواهی که بر قباله ها می کنند نوشت و پیچیده به دست من داد و من روان شدم، بخود اندیشیدم که درین چه نوشته اند؟ باز در جناب رفته عرض کردم که یا رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم درین کاغذ چه نوشته اند؟از د دست من گرفته وا کرده ملاحظه فرمود، من به یك بار خواندن مضمون آن سطور[1] را یاد گرفتم باز پیچیده به دست من داد، ارادهٔ التماس دیگر به خاطر رسید که از صدای کس بیدار شدم دیدم مادر من تسبیح در دست گرفته می آید، فرمود چه در خواب دیدی[2]؟ گفتم چنین دیدم، فرمود من هم همین دیدم، در شب برأت سال هشتصد و بست هجری وفات رو داد، در درگاه شیخ الاسلام شیخ عبداللّٰه انصاری و به قول صاحب رشحات روز دوشنبه شانزدهم رمضان سال نهصد وچهار 'مرشد عصر' تاریخ اوست، رحمة اللّٰه علیه. در کرامت الاولیا نویسد یك بار پس از سه روز از مقام خود برای تلاش نان برخاست، آواز شنید که آخرش به نانی محبّت مارا گذاشتی، طپانچه بر روی خود زد و برگشت و عهد کرد اگر بمیرد از گرسنگی تلاش نان نکند، بعد چندی او را داروی قوی حاصل شد که محتاج قوت نماند و روزی در مسجد مربع نشسته بود آواز آمد که در حضور

۱ .الف:'آن سطور' ندارد ۲ .الف:'دیدی' ندارد

خداوندی بی ادب نشستن چه؟ از آن روز تا چهل سال سوای دوزانو به طور دیگر نه نشست، این اشعار تاریخ وفات او:

زبــدهٔ عـــــارفــــــان روی زمیـــن روح پـــا کـــــش بــــه اوج عــلّییــن
مـــرشـد عـصـــر بـود تـاریـخـــش ز اتـفــــاقــات دهــر گشــت نهــی

موج احوال آن سر چشمهٔ اصحاب دردمندی **بابا شهاب الدّین بیرجندی** از کبار اصحاب مولانا سعد الدّین کاشغریست، عالم به علوم صوری و معنوی، بیرجند قصبه ایست از ولایت خاین و نامش احمد بن محمّد است، پدرش بر کوه سینا شیخ احمد جام در معامله فرمود که فرزندی آید هم نام من کنی، او از من است. بابا را آثار ولایت و انوار هدایت از طفولیت بود، در تهجّد گذاری و تقوی شعاری مرتاض بود، صاحب حالات عجیب و حکایات غریب است، او آخر از درس علوم ظاهر دست کشیده مشغولیها داشته در سال هشتصد و پنجاه و شش یا هفت وفات یافت، در مقابر[1] پیر مدفون شد.

موج احوال آن نور چشم عارفان، آن معشوق عاشقان، آن قافله سالار متابعان پدر، آن سلطان زاده گروه بر تر، آن حاجت روای حاجتمندان، مرشد زاده **حضرت خواجه کلان** خلف و خلیفهٔ شیخ سعدالدّین کاشغریست. مورد افضال بیکران، سرچشمه واصلان، محمود کاملین، ممدوح واصلین، نردبان فیض و افاده، به مسند خلافت سجاده، کوه پر شکوه رعایت، بحر اوج حمایت، طاء طور طاعتهای هادی هدایت، غین غنای غالب، قاف قمع قالب، وی دوای درد مندان و کامران مستمندان بوده است، دوازدهم جمادی الثّانی سال نهصد و چهارده وقت صبح روز پنج شنبه وفات یافت.

موج احوال آن مادح[2] اولیای خدا، **علی بن الحسین الواعظ الکاشفی** المشتهر **بالصّفا** مرید خواجه کلان بن سعد الدّین کاشغریست و بیعت او به حضور مولانا عبد الغفور لاری واقع شد. مقبول مقبولان بارگاه الهی واز تصنیف

---

۱. د:'بر'پیر ۲. ج،د:'باوج'اولیا

رشحات محبوب محبوبان ذات نامتناهی بوده کسب این راه را کرده است، بیشتر خدمت مولوی جامی نموده و مدام با اولیا صحبت داشت، بزرگ بود.

موج احوال آن قبلۀ کاملین اعظم، آن کعبۀ موحّدین معظّم، آن در کمالات نظیر خواجه معروف کرخی، قطب العالم **حضرت خواجه یعقوب چرخی** مقتدای عاشقان و پیشوای واصلان، در زهد و ورع و ریاضت و کرامت بس رتبۀ رفیع را مالك بود. صاحب نفحات گوید که وی اصل از جرج بود که یکی از دیهای غزنی است و در رشحات می آرد که موضع جرج یکی از دیهای ولایت حصاراست، بعد از تحصیل علوم به خدمت حضرت خواجه نقشبند رسید والتماس ارادت کرد خواجه فرمود که ما بخود کاری نمی کنم امشب به بینم اگر ترا قبول می کنند ما نیز قبول کنیم، خواجه یعقوب گفت هرگز شبی از آن سخت تر بر من نگذشته بود، چون بامداد پیش خواجه رفتم فرمود قبول کردند امّا تو در صحبت خواجه علاء الدّین عطّار خواهی بود، پس بعد ازآن ارادت مرا به شغل و فوق عددی تلقین فرمود و چند مدّت در خدمت آن حضرت بودم تا آن که مرا اجازت سفر و ارشاد دادند پس به طرف بدخشان افتادم الغرض خواجه یعقوب بعد از نقل خواجه نقشبند قدّس سرّه به خدمت خواجه علاء الدّین عطّار پیوست و به خدمتش نعمتها یافت تا آنکه به مرتبۀ تکمیل و ارشاد رسید و تا زمانی که خواجه علاء الدّین در قید حیات بود از خدمت او جدا نگشت بعد از آن بر مسند ارشاد نشست و فیض به خلق رسانید و تا چنان شد که مثل خواجه ناصرالدّین عبدالله احرار مدام به تربیت او پرورش یافت.

موج احوال آن قطب اقطاب عالم، آن صحیفۀ منقّش و **علّمک ما لم تکن تعلم**، آن از اکبر متعابعان طریق رسول الثّقلین، آن برهان اولیا و اتقیاء خافقین، آن گنجینۀ عشق و اسرار پروردگار، **حضرت ناصر الدّین خواجه عبد الله احرار** ولد خواجه محمود بن خواجه شهاب الدّین شاشی، او نبیرۀ خواجه محمّد نامی است که بزرگ دوستان دانشور متبحّر شیخ ابوبکر محمّدبن اسمعیل قشقان شافعی بود چناچه احوال اکثر بزرگان ایشان را در لجّۀ سهروردیه باید خواست و مادری نسب

حضرت خواجه به عبدالله بن عمر فاروق رضی الله عنه منتهی می شود و در خانوادهٔ نقشبندیه مرید مولانا یعقوب چرخیست. او اولیای عظیم الشّان و از مکاشفان اسرار لامکان، مقبول درگاه غفور الرّحیم و محمود بارگاه رسول کریم، به مشاهدهٔ احدیت[1] محظوظ، شارح حقیقت لوح محفوظ بود. در گلزار نویسد ولادت با سعادت او در ماه رمضان هشت صد و شش هجری و عمر عزیز او هشتاد و نه بود. در آغاز چهار سالگی نسبت آگهی اسرار الهی داشت چنانچه از قول آن جناب است که در عمر دوازده سالگی به قیاس احوال خویش عقیده داشتم هیچ کس از آفریدگار خود غافل نخواهد بود آخر معلوم شد که این عنایت ازلی بود .در زمان مرزا شاه رخ در هری بودم، دست من نیروی تصرّف بشری نداشت، روزی در بازار گذشتم، گدای گفت شیئاً لله، دستار کهنه بر سر داشتم به نان پزی دادم که به دیگ شویی تو بکار آید، به این گدایان[2] سیر بخوران، گدا را نان خورانید و دستار واپس کرد، نگرفتم، در وقتی که حاجت روایی مسلمانان ممکن باشد ذکر و مراقبه بر وقت دیگر باید گذاشت، ابتدا ثمرهٔ خدمت که قبول دلها است بر نتیجهٔ ذکر و مراقبه مقدّم است و آن که برخی عبادات نافله را از خدمات اخوان الصّفا بهتر دانسته اند گمانی صرف و زعمی محض، من این طریق از تحریر و تلقین کسی فرا نگرفته ام بلکه از آثار خدمت آموخته ام که خاصیت خدمت چیست، هر کس را به بارگاه قرب از دری می در آرند و مرا از در خدمت درآورده اند، ازین رو خدمت محبوب هم آغوش منست و مال و منال و ضاع و عقار و گله و مواشی و اسپ و املاك او از اندازهٔ شمار بیرون بود. روزی در شهر هری به کلبهٔ شیخ بهاء الدّین عمر در آمدم، پرسید در شهر چه چیز است؟ گفتم دو چیز! شیخ زین الدّین و اصحاب او، می گویند همه ازوست[3] و شیخ قاسم و پیروان او سرایند که همه اوست، گفت سخن نخست درست رفت چنانچه دلیلی چند بر تقویت این گفتار صدق آثار فرمود، اگر مقدّمات آنرا تامّل سپارند به هر کدام مثبت مدّعای ثانی گردد، باز دلیلی چند فرمود که همین حال داشت، بر خاطر رسید که اقرار قول اوّل بهتر است

١.ج:'بمشاهدات حدیث'محفوظ ٢.ج:'گدا نان'سیر ٣.ج:'همه اوست'و شیخ

و اعتقاد بـه گفتار آخرین به حقیقت سزاوار تر. می فرمود چون به خدمت مرشدی حضرت مولانا یعقوب چرخی رسیدم فرمود بابا بیا بیعت کن، بر فور اراده بر جبنیش[1] بیاضی دیدم که باعث نفرت گردید، تامّل کردم، بر خطرهٔ من آگاه شده فی الفور به صورتی جمیل نمودار شد، از دیدن آن دل بی اختیار گردید، بیعت نمودم. کمالات او از آن زیاده تر است که به قید تحریر گنجد و کدام کمال بزرگی از آن زیاده تر است که او را حق تعالی ولی مادر زاد پیدا کرد. به سلخ ربیع الاوّل هشتصد[2] و نود و پنج هجری هشتاد و نه روز بعدد سال حیات خود بیمار مانده به ملاء اعلی شتافت و به سمرقند مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه، دو خلف آراسته به جوهر سلف گذاشت.

موج احوال آن جواهر زواهر درج ولایت، آن کواکب ثواقب برج هدایت، آن هر کدام به عشق الهی سرشار و بیدار، فرزندان[3] جگر پیوند خواجه عبد اللّٰه احرار **خواجه محمّداللّٰه** که خواجهٔ کلان و خواجهٔ کاء خواجه بسیار مرد بزرگ متابع سنّت و ماحی بدعت بود و کمالات در علم عقلی و نقلی به درجهٔ داشت که پدر بزرگوارش به تعظیم و تکریم او کوشیدی که چنین اخلاق از پدران به پسران نمی زیبد، در نهصد و نود وفات یافت.

موج احوال خلف ثانی حضرت عبد اللّٰه احرار **خواجه محمّد یحیی** است که ثانی جانشین پدر بزرگوار خود بود، در شیوهٔ علم و فضیلت اکبر و سجّادهٔ نشین به جذبه و حالت[4] و جلالت ولایت اقدام، روزی به دیدن مولانا روحی رفت، او بسیار آن حضرت را گرامی داشت لیکن همگی اوقات هم نشینی به خاموشی از طرفین گذشت، چون برخاست مولانا ثنای آن حضرت بسیار کرد، مردم بدو رسانیدند فرمود آن روز من در صحبت با منفعت او به فنای خویش و اثبات او مشغول بودم، ستایش من در حقیقت ستایش اوست زیرا که آن وقت حقیقت

۱.ج:'جنبش'بیاضی
۲.ج،د:'سال'هشتصد
۳.ج:'آن فرزند'جگر
۴.ج:'وصالت'و جلالت

ارجمند او در من جلوه گر بود. خواجه عبداللّٰه احرار اکثر به خانهٔ خواجه یحیی ذکر امیر المومنین حسین علیه السّلام بسیار می کرد و می فرمود که روح ترا به ولایت و شهادت شهید دشت کربلا نسبتی تمام دارد، آخرهم چنان شد که خواجه یحیی از دست گمراهان در سفر با دو فرزند خود خواجه محمّد ذکریا و خواجه عبدالباقی در پانزدهم محرّم نهصد و شش هجری به درجهٔ شهادت رسیدند، هر سه نعش بزرگ را آورده در احاطهٔ خواجه عبداللّٰه احرار مدفون ساختند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مورد اماکنهٔ قدسیه، آن صاحب حصول زیارت نبویّه، آن نقّاوهٔ دودمان نیك نهادی **خواجه عبدالهادی بن خواجه عبداللّٰه** مشهور به خواجه کاء. در گلزار نویسد در همّت و فطرت دریا مشرب ودر جود و بخشایش ابر رحمت و در فقر و تجرید نقش شاخ خزان دیده، در حقایق و معارف صورت نهال[۱] به بهار آرمیده داشت، حج بیت اللّٰه و زیارت رسول اللّٰه نموده سیر روم و شام سایر اقالیم و بلاد کرد و با حکّام و سلاطین آن دیار مجالست مکرّر گردید، نوعی تواضعهای ایشان را مقبول نداشته و از هیچ بزرگی دولتی قلیلی و کثیری به طریق نذر سوغات نه پذیرفت. مولانا عبدالرّحمن جامی روش سیر وسلوك او را به غایت پسندیده بود، مدام ستایش می کرد، چون ازآن سفر معاودت نمود و به ملازمت خواجه عبد اللّٰه احرار جدّ خود مشرّف شد یك هزار و دو صد و هشتاد مثقال که در مدّت سفر از مردم قرض گرفته قوت نموده بود حکم فرمود که ادا نمایند که این پسر در اقطار و امصار بعیده نگهبانی ناموس فقر من و محافظت ننگ خواجگی ما بسیار نمود، رحمة اللّٰه علیه. او دو پسر داشت– خواجه عبدالکافی و خواجه قاسم، اوّلین به رفاقت همایون در جنگ بر خورده غرق دریا گشت، دویمی سفر حجاز و زیارت مدینه منوّره[۲] نموده به سیر روم و یمن به ریاضت و مجاهده گذرانیده و زیارت بزرگارن حیات و ممات نموده به خدمت مولانا اسمعیل شروانی که بزرگ خلیفهٔ خواجه عبد اللّٰه احرار بود رسم بیعت[۳] بجا آورد و لیکن حقیقت فرزندی خود که به خواجه عبداللّٰه احرار داشت ظاهر نساخت، چون مولانا اسمعیل به عالم بقا

۱. الف: 'شمال' به بهار ۲. ج، د: 'مدینه نمود' ۳. ج: 'بیعت' ندارد

رحلت نمود خواجه عبد الحق محی الدّین که به زیارت مکّه معظّمه رفت قاسم تجدید بیعت به خدمتش کرد چرا که عمّ او بود، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین.

موج احوال آن عاشق ربّ ودود**خواجه**[1] **خاوند محمود** دویمی پسر خواجه محمّد عبداللّٰه است. طی منازل درویشی و کمال را از تربیت جدّ بزرگوار خود نمود و از صحبت ملاّ جامی نیز فیضهای علوم صوری یافته دوره نموده شرف سعادت حاصل ساخت، پس به هند آمد به انواع خدمت و اعتقاد پیش آمد، رحمة اللّٰه علیه. چند فرزند داشت هر یك به بزرگی خاندان مظهر بود.

موج احوال آن فخر آل احرار،آن دفتر اطوار، آن به ولایت عالی مستحق **خواجه عبدالحق** لقب اوست، سومی پسر خواجه محمّد عبد اللّٰه بن خواجه احرار است. علوم صوری و معنوی دریافت، صاحب تکمیل طریقت و واقف علوم گردید و به انواع اوضاع جدّش تلقین گردانید از آن جمله این است روزی در باغ او را تلقین نمود و این قطعه بر لفظ مبارك راند، قطعه:

ترا یك پند بس در هر دو عالم — که برتابد ز جانت بی خدا دم
اگر تو پاس داری پاس انفاس — به سلطانی رسانندت درین پاس

پس به هندوستان آمد، همایون پادشاه به انواع خدمت پیش آمد، مرزا کامران مرید او گردید، به غایت در مجاهده خود را انداخت ریاضت نمود سپس به حرمین شریفین رفت، مردمان آنجا خادم آستانهٔ مبارك به رسم عادت خود بی ادبی می نمودند او را ناخوش می آمد، شبی خانی از اغنیا به طواف رفت، صدای شنید که این خانه زادگان درگاه ماست اعزاز ایشان به از اعتراض و تشویش خاطرش برطرف گشته از آن باز پیوسته به اقامت آنجا به ادب و احترام خادمان می کوشید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن در استقامت یکتا، آن به پاس ادب بی همتا، آن بر جادهٔ شریعت مقیم **خواجه عبد العلیم** چهارمین پسر خواجه محمّد عبداللّٰه بن خواجه

---

۱. الف: 'خواجه' ندارد

احرار است. در گلزار نویسد در صورت و سیرت مانند پدر بزرگوار خود بود. در خدمت گزاری والدین و برادران به غایت مقیّد بود و کارهای خود را معطّل داشته در کفایت مهمّات دیگران می کوشید. خواجه عبد الحق محی الدّین می فرمود که برادرم عبد العلیم در فرزندان حضرت خواجه مانند کوه راسخ و اقطاب ثابت است، در کارهای او تزلزل و تردّد دخل ندارد و صفاتش از حوصلهٔ تحریر بیرونست، آخر عمر به کاشغر رفت، چند سال آنجا به قید حیات بود آخر رخت سفر آخرت بربست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ازلی سعید **خواجه عبدالشّهید** خلف رشید خواجه کاء بن خواجه عبد اللّٰه احرار است. صاحب تاریخ بداؤنی نویسد وقتی که خواجه عبد الشّهید متولّد شد او را به خدمت خواجه عبداللّٰه احرار بردند، حضرت خواجه او را در کنار گرفت و فرمود مرد خواهد شد پس هم چنان شد که خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی گردید [1]، ریاضت شاقّه کشیده مجاهده بسیار کرده مجموعهٔ کمالات انسانی شد و عالمی را فیض رسانید و در طریقهٔ سلوک قدم به قدم جدّ بزرگوار داشت. در سمرقند آمده هیزده..... اینجابود، خلیفهٔ وقت به استقبالش رفته حاصلات پرگنهٔ حماری توابع پنجاب خرچ خانقاهش مقرّر ساخت، در سنه نهصد و هشتاد و دو می فرمود که وقت رحلت ما نزدیك رسیده است و ماموریم به این که مشتی استخوان خود را در سمرقند به گور خانهٔ آبا واجداد رسانیم و متوجّه سمرقند شد، چون به کابل رسید در همان ایّام مرزا شاه رخ اهل کابل را اسیر کرده متوجّه بدخشان بود، به وسیلهٔ شفاعت خواجه قریب ده هزار آدمی از قید ارباب ظلم و طغیان نجات یافتند. چون به سمرقند تشریف برد بعد از دو سه روز جهان فانی را پدرود کرد و در جوار آبای بزرگوار خود مدفون شد. رتبهٔ خواجه از آن عالی تر است که خوارق و کرامات از آن خلاصهٔ کمالات ذکر کرده آید[2].

موج احوال آن مورد معاملات وهب **مولانا اسمعیل عرب** مرید خواجه

---

۱. د:'کردند'   ۲. د:'ریاضات شاقه....تا.....ذکر کرده آید'ندارد

عبدالشّهید بود. خدمت روضهٔ همایون بادشاه ذمّهٔ او بود، پنجاه هزار تنکه سالیانه می یافت، از غلبهٔ جود و سخاوت مالك دیناری نه بود ازین جهت به عهد خویش مالك دینار بود. شبی در معامله مجلس پیغمبر را دریافت، سفرهٔ شیر وبرنج آراسته دید، پیغمبر علیه السّلام فرمود اخوند با ما شریك شود، او با خواجه همان وقت بیعت نمود، قبرش نزدیك قبر عبدالله بن عبد الوهّاب، رحمة الله علیه.

موج احوال آن گلدستهٔ انجمن احراری ،آن ثوابت آسمان عشق حضرت باری، آن هر یك فایز به مقام وحدت و اسرار، **خلفای عالی قدر خواجه عبدالله احرار**، گلهای رنگا رنگ گلستان ولایت و اثمار گوناگون بوستان هدایت، پروانه های شمع انوار حقیقت و انوار شمع پروانه های شریعت، اعاظم طایفه علیه و اکابر زمرهٔ نقشبندیه بوده اند. در گلزار نویسد افضل این گروه پرشکوه **سیّد حسن** است که احسن و اعلم و اقدم خلافت شعار آن [1] بود، پدرش در خردسالی روزی او را به ملازمت [2] خواجه احرار برد، کانسهٔ پر از عسل به حضور حاضر بود، به موجب رسم کودکان مولانا خواهش کا نسه [3] کرد، خواجه پرسید چه نام داری؟ گفت عسل! خواجه به تبسّم فرمود، عنصر کوچك را قابلیتی تمام و قبولیتی صحیح سپرده اند این قدر که کام [4] او از عسل شیرینی بر گرفت چنان مشغول آنست که نام خود را در عسل گم کرده جز عسل نامی بر زبان نمی آرد، اگر کام جان او را به چیزی شیرین تر از شهد [5] چاشنی مند گردانند هر آینه به وجه استغراق او از آن زیاده تر خواهد بود، آنگاه او را از پدرش گرفته به تلقینش پرداخت، او به جهت اکتساب صوری و اقتباس نور معنوی باعث گردیده به چنان مرتبهٔ تکمیل رسانید. این چنین به کشف خطرات قلوب مومنان ادنی [6] کمال اوست که مصنّف رشحات را روزی از جهت اختلاط خواجه احرار که با ملوك و اغنیا بود کراهتی به خاطر رسید، همان وقت به خانهٔ مولانا سیّد حسن رفت، آن وقت او تصحیح احیاء العلوم می کرد آن را

---

۱. الف:'شعاران'بود ۲. الف:'بملازمت' ندارد ۳. الف:'کانسه' ندارد

۴. الف:'عنصر کوچك را قابلیتی تمام و قبولیتی صحیح سپرده اند این قدر که کام' ، ندارد

۵. ج:'عسل'چاشنی ۶. د:'اولی'کمال

گذاشته فرمود روزی در خدمت خواجه قدّس سرّه بزرگی حاضربود، خواجه بدو فرمود شخصی که آمیزش او با ملوك و سلاطین بحسب کشایش کار وابسته‌خلایق‌فروماند و درهای بسا مظلومان داشته باشد او را کلبهٔ عزلت گزیدن و به عبادت نافله و تربیت پرداختن چگونه باشد و ازین هر دو وضع نزدیك شما کدام یکی مستحسن است؟ جواب داد با ابنای دولت آمیختن و حمایت فروماندگان عاجز کردن، تبسّم کرده فرمود اکثر در ظاهر چنین فتوی می دهند و در باطن ازین مقدّمه اعتراض می کنند، معلوم کردم که مولانا با خطرهٔ من آگاه شده تسلّی نمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال کمالات لازم **مولانا قاسم** در گلزار نویسد او را سایهٔ خواجه احرار می گفتند به سبب آنکه به پیروی پیر خود فنا فی الشیخ مرا د از آنست بسیار می کوشید، استغراق او در بحر توحید بر شناوری او در لجّهٔ سلوك غالب بود، حقایق پناهی از جمله احباب خواجه احرار مولانا قاسم را معتقد بود ستایش او در خلا و ملا بسیار می کرد، روز دو شنبه وقت غروب آفتاب ششم ذیحجّه سال هشتصد و نود و یك وصال یافت، لفظ 'فیاض' تاریخ رحلت اوست، رحمةاللّٰه علیه.

موج احوال آن مختصر معانی[1] از مطوّل **میر عبدالاوّل**، در گلزار نویسد از نیشاپور آمده به خدمت خواجه احرار پیوست و طریقهٔ رابطه برگزید و رابطهٔ طریقه استوار ساخت. فخر الدّین علی صفی پسر مولانا محمّد حسین واعظ کاشفی نوشته است که پدرم در نیشاپور با حضرت میر هم حجره و هم سبق بود لهذا رعایت سابقه پدر نموده به من نهایت الطاف و اشفاق مبذول داشته مصاحب خود می کرد و بر سبیل حکایت اکثر کوایف خود را ارشاد می نمود. روزی گفت چون من به ملازمت حضرت خواجه احرار مشرّف شدم تا هفت سال به مجاهدهٔ طریقت کوشیدم درآن ایام هرگز به حال من متوجّه نشد بلکه آزار و جفا که نصیب دردمندان صادق است می کشیدم، چون طاقت من طاق شد روزی در حجره پا

۱. ج،د:'معنی'از

دراز کرده سر و روی خود به فوطه پیچیدم و با وجود نصیحت و ملامت گفتم ای عبد الاوّل درین جهان بسیار کس از[۱] سعادت ولایت و از دولت قربت بی بهره اند تو نیز یکی ازین گروه باش، ساعتی نگذشت که حضرت خواجه بر در حجره احساس پای نمود هم چنان افتاده ماندم آخر آواز حضرت خواجه به بانگ بلند رسید، ای عبد الاوّل آسوده نخسپ که کار تو همه تمام شده، در نهصد وپنج وفات نمود، رحمة الله علیه.

موج احوال هادی و رهبر **مولانا جعفر** در گلزار نویسد عالم و عامل عارف و عاشق کامل کیفیت بی خودی وفرورفتگی او بر هوشمندی او غالب بود و خموشی بر گویای فیروزی داشت. روزی می گفت ابتدای حال از تحصیل علم دل آزرده بودم و انحرافی به طریق حقیقت فقرا داشتم، در معامله حضرت خواجه احرار را دیدم پرسیدم بنده کی بخدا رسد؟ فرمود وقتی که از خود فانی شود، چون بیدار شدم اثری[۲] عظیم به خود یافتم به خدمت خواجه شتافتم بر فور شرف قدمبوس فرمود، مولانا جعفر بنده به خدا کی می رسد؟ وقتی که در بندگی او از خود فانی می شود این بیت مولوی معنوی خواند:

چون تو نبودی که بود جمله خدا بود و بس
چون تو نماندی که ماند جمله خدا ای گدای

در سال نهصد و نود و سه وفات یافت.

موج احوال صاحب حیات[۳] جاودانی **مولانا برهان الدّین جیلانی** در گلزار نویسد تحصیل علم در ابتدا به اتمام رسانید، از موالی سمرقند دو تن را دانشمند مادر زاد می گفتند یکی مولانا عثمان دوم مولانا برهان الدّین، آخر الامر چهل سال مدام از دولت ملازمت خواجه احرار ذخیرهٔ فیض خدا شناسی نموده یارای یك لحظه جدایی نداشت، در هشت صد و نود و سه از روز رحلت مولانا جعفر هشت روز پیشتر وفات یافت، رحمة الله علیه.

۱.ج،د:'از'سعادت ۲.ج:'اثر' عظیم ۳.ج:'صاحب جاودانی'

موج احوال غوّاص بحر معانی **مولانا لطف اللّٰه جیلانی** خواهرزادهٔ برهان الدّین[۱] والملّة جیلانی، در گلزار نویسد مالك علوم شریعت و طریقت، خداوند صفت، بسط و بشاشت تکلّم تبسّم آمیز داشت، شبی پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه وسلّم را در وطن خود به صورتی دلربا به خواب دید و فریفتهٔ آن جمال نوارنی شده، چون به خدمت خواجه احرار رسیدم بر لفظ مبارك بر سبیل قصّه از حضّاران فرمود، مردم سعادت مند جمال جهان آرای پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم را به صورتهای لطیف مختلف می بیند، در اثنای این سخن به سوی من نگریست آن وقت او را در همان صورت مثال پیغمبر علیه السّلام دیدم که آن شب پیغمبر را دیده بودم[۲] به این صورت در سلسلهٔ او گرفتار شدم، از مداومت صحبت او به کمال صور علیه خود رسیدم، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن نقّاوهٔ سلسلهٔ نقش بند **مولانا شیخ خداوند** به تصفیه و تهذیب خدیو تزکیه و ترتیب بود. در گلزار نویسد کارهای املاك خاصّه پیر بزرگوار ازو تعلّق بود. روزی ارادتمندان صاحب اعتقاد سلسلهٔ احراریه در محلّهٔ خواجه کفشیر جمع بودند و هر یك سخن در بیان تصرّفات فانی آن حضرت گذاردند، از تصرّفات نفسی بر زبان نه آوردند، گفتند اقتباس این فیض از گفتار شما می خواهم فرمود، ابتدا حال که اکثر اکتساب و اشتغال در فیض معرفت به من کشودند مرا به کفایت مهمّات زراعت وغیره بر گماشت، شغل امر ظاهری علّت فتور عمل باطنی گردید، در کمین فرصت وقت بودم، حضرت را در خلوت یافتم خواستم که ضمیر خود را به عرض رسانم بر خطره آگاهی یافته فرمود ای شیخ بنای کار و بار و اصل کلّی این طایفه خلوت در انجمن است و اخفای طریقه از غیر زیرا که محب با غیرت حجاب محبوب خود را دوست می دارد جز شغل به کار های ظاهر برقع دیگر نیست خواستم عرض کنم که اجتماع[۳] این امر خطیر نقد حوصلهٔ من نیست، فرمود مردانه قدم نِه، حق تعالی بر آرندهٔ امید ها است درین اثنا بر من نظری از توجّه انداخت که دولت گاه گاهی به صندوق دلم پر گردید که

۱. الف: 'برهان المله 'جیلانی ۲. الف: 'دیده ام' ۳. الف: 'اجماع' این

مدام به هیچ حالت آن احوال از دلم زایل نگشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال در طلب عشق گویان **هل من مزید مولانا ابو سعید** در گلزار نویسد ابتدا حال در مدرسهٔ مرزا الغ‌بیگ اکتساب درس متداوله می نمود، یك دفعه از علم تنفّر او را دست داد، از مدرسه بر آمده در راه را به آشنای ملاقاتی[1] گردید پرسید از کجا می آیی؟ آن آشنا گفت از خدمت شیخ الیاس عشقی که در کوه نور می باشند همان دم مولانا سوی کوه روان شد، چون گذر بر مدرسهٔ خواجه احرار کرد خواجه آن وقت از سواری آمده بر در خود استاده بود خواست که ملازمت خواجه کرده روانه شود چون به خدمتش رفت و نشست بر فور خواجه این بیت بر خواند:

در کوه چه می روی بمن باش   امروز معاذ در جبل نیست

از شنیدن این مولانا از حیرت در گرفت به خاطرآورد باز این شعر را خواجه بخواند فوراً مولانا نام[2] بر زبان آورد و گفت این بیت که شنیدی از اشعار شیخ کمال است پس به خدمتش سیر سلوك را تمام کرد و در پرده شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن برگزیدهٔ حضرت سبحان **مولانا سلطان** خلیفهٔ خاص خواجه احرار است. در گلزار نویسد صاحب علوم صوری و معنوی به اجازت خواجه به حج رفت بعد فراغت باز به خدمت خواجه رسید. روزی خواست که به ملازمت پیر رود به طریق توجّه با مراقبه جمعیت خاطر بدست آورده به خدمتش بروم میسّر نشد، بالآخر بر وضع نفی و اثبات به قدر حضوری حاصل شد، حفظ آن نموده به خدمت خواجه رفت، پس از لحظه خواجه فرمود سلطان گاهی بر نفی و اثبات مشغول می باشی؟ گفت آری! فرمود همین دم نسبتی به ظهور پیوست که ثمرهٔ نفی و اثبات است.

موج احوال آن فارغ از اندیشهٔ مستقبل و ماضی **مولانا محمّد قاضی** در گلزار نویسد صاحب علوم شریعت دانای سلوك طریقت بود، طبعی بلند و فهمی

---

۱. ج: 'راه بآشنائی ملاقی'؛ د: 'بآشنائی را' گردید

۲. د: 'نام' ندارد

ارجمند داشت. در وقت حقایق گذاری و معارف سرایی خطاب خواجه بدو بودی. سلسلة العارفین نام کتابی در تمهید مناقب و شمایل و فضایل و خصایص خواجه عبد اللّٰه احرار مرشد خود تصنیف نمود در آن احوال بیعت خود مفصّل نوشته. روز وفات خود خواجه که در قرین کمان گران در سایر حضّاران فرمود هر کس را هر خواهشی و مطلبی که به خاطر باشد التماس نماید از آن جمله اوّل خطاب این احکام از مولا ناقاضی بود عرض نمود مرا فقر قبول است، فرمود، **بشری لنا** بعد از آن یکی فرمود که هزار تنکه از شارخی به مولانا محمّد قاضی ده که فقر اختیار کرده، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال **مولانا خواجه علی تاشکندی** در گلزار نویسد او خادمان قدیم و وکلای مستقیم در گاه خواجه است. در[1] آغاز سلوک در تاشکند به خلعت خلافت مفخّر گشت، به هنگامی که پیر بزرگوار از خراسان به وطن خود تشریف آورده به کار زراعت پرداخت او در عمر بست سالگی به ملازمت او آمد و او حضرت به نسبت او بسیار نوازش و عنایت فرمود، بعضی هوسناکان او را تحصیل اکتساب علم نموده متوجّه سمرقند کردند، در اوّل منزل مرضی او را در گرفت راه سمرقند گذاشته به وطن خود تاشکند رفت، بعد صحبت کامله باز به خدمت خواجه رسید بقیه عمر بر در دولت[2] گذرانیده، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال صاحب حالات خداوندی **شیخ حبیب تاجر تاشکندی** در گلزار نویسد معرفت و حقیقت شعار شایسته خدمت و پسندیده کار بود. خدمات طعام لنگر و تربیت خوان مخلصان و متعلّقان بلدۂ تاشکند برای[4] صواب نمای او مفوّض بود وبه بازوی سعی و پیروی شناخت او درین مهمّات به تقدیم رسانید تا آخر نفس مصاحب و حاضر خدمت پیر بزرگوار ماند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال **مولانا نورالدّین تاشکندی** از ابتدای طفولیت عنفوان جوانی تصوّر محبّت خواجه احرار به دل داشت، در هشتصد و چهل دانۂ کبود فام از وبا به

۱. الف: 'در' ندارد ۲. الف: بر در 'دوست' گذرانیده

خواجه پدیدار شد آن را بر خود کشید و جان نثار مرشد کرد و خواجه را آرام گردید و صحت شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال سر گروه[1] اصحاب خاك ری **مولانا زاده اتراری** نام او عبد اللّٰه است. در گلزار نویسد بعد از بسیار ملاقات روزی به خاطر آورد که به طور دیگر مریدان مرا تلقین ذکر نمی نماید، خواجه بر نیّت او مشرّف شده فرمود سبق ذکر مناسب دیگرانست، استعداد تو[2] در غایت لطافت و نهایت بلند است به آموزش به ذکر محتاج نیستی، چندی اکتساب کمالات نموده اجازت سفر حج یافت، بعد فراغت حج به شام رفت سیر آن حدود نموده در مصر دمشق اقامت گرفت در آن دیار هادی پیروان طریقت گردید، آخر وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال در عشق محبوب دایم به بیقراری **مولانا ناصر الدّین اتراری** برادر خورد مولانا زاده اتراریست. در گلزار نویسد در آغاز شهرت ولایت احراریه او را به حضرت خواجه اعتقادی و ارادتی بهم رسید، به سبب تعشّق خاطر تخیّلی داشت بنابر آن عازم تاشکند گردید، در آن ایّام خواجه احرار به باغستان کوه تاشکند بود پس از چندی موسم بهار رسید برای سیر بالای کوه همراه خواجه بالا رفت، آنجا لاله زاری بود خواجه یك گل گسسته بدو داد و سایر کیفیت ضمیرش را از روی کشف بر لفظ مبارك راند، از شنودن آن رازهای دلی منفعل شده اعتقاد کامل بهم رسانید به خدمتش بوده اکتساب سعادت دینی و دنیوی برداشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن معدن ایمان **مولانا عبدالرّحمن** از بزرگ دانشوران لاهور است، به خدمت شیخ عبد الحق احراری بیعت داشت، در سال نهصد و پنجاه وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه. به بسط ولایت دو شاه رخ مولاناحسام الدّین سبز و مولانا حسام الدّین سرخ به سلسلهٔ نقشبندیه ارادت و بیعت داشتند، در لاهور صاحب حرکات انواع فنون و خداوند ستوده اخلاق بودند، در سال نهصد و هفتاد وفات، رحمة اللّٰه علیه.

۱. الف: 'سر کرده' اصحاب ۲. د: 'استواره' و تو

موج احوال **حضرت خواجه دیوانه** بدو واسطه مرید خواجه احرار است، شیخ رفیع الدّین در رسالهٔ سیر خود نویسد، در سورت به مدرسهٔ آن صاحب کمال مقیم شدم، حال بر فیض صوری و معنوی دیدم بیشتر مسافران بیت الحرام به مدرسهٔ او اقامت نموده بر کشتی سوار می شوند و اصلش از توران است تا امروز ظهور ولایت او بر مزارش هویدا است، در هزار و شانزده وفات. هم او نوشته در کلیر سیّد حلیم که معاصر نورالدّین محمّد جهانگیر بادشاه بود زیارت نمودم، خوارق کثیر از خلق بدو منسوب شنیدم.

موج احوال آن پاکیزه سرشت، آن بری از خوب و زشت، آن معنی معنی، **مولانا اسمعیل استردانی**، از مریدان خواجه عبداللّٰه احرار است. شیخ عبدالحق نویسد به مکّه معظّمه اقامت داشت و مدّتها آنجا درس گفته پس به ریاضت آمد یك نان از خانهٔ نان بر که مناسب اوقات غربا باشد ولی کم وزن واز آرد مختلف[1] و خمیر متافق می آورد گسسته آب در آن آمیخته در ناله شده به حق تعالی مناجات کردی که بی این نمی توانم ماند، لاچارم و الاّ هرگز قصد نمی کردم و می خورد و شریف مکّه پیوسته به خدمتش رفتی، آن حضرت گفتی من غریب ام آمده که فارغ البال اینجا در عبادت مشغول باشم، شما رئیس وقت اند از آمدن شما رجوع خلق به من خواهد شد و در اوقاتم خللها[2] خواهد افتاد و به هزار تکرار به ملاقات گاهی شریف را اجازت داده رخصت کرد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن قدوهٔ معبدان، آن زبدهٔ موحّدان، آن عاشق ذات اللّٰه اکبر **حضرت شیخ خاوند ظهور بن خواجه عمر** در تذکره[3] باغ معانی آرد از جانب پدر خواجه زاده و مادرش سیّده بود، از کبار مشایخ نقشبندیه خواجگان ماوراء النّهر است، کرامت علانیه داشت .ازاقوال او است توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است امّا در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه که توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل

۱.الف:'مختلف' ندارد ۲.ج:'خللی'خواهد ۳.ج:'در تذکره باغ' ندارد

است از خطرات برای عبودیت و الّا حق واحد و توحید واحد. ابتدا حال اخذ فوائد از والا بزرگوار خود نمود سپس به خدمت اکثر مشایخ رسیده فیض ها ربوده. جدّ مادری خواجه[1] احرار بود، در هفت صد و پنجاه و پنج هجری وفات نمود. مولانا هند و خواجه ترکستانی در رشحات نویسد از جمله مقبولان و منظوران سابق خواجه عبد اللّٰه احرار بود، از شیخ زاده های ترکستان سپاهی بود از تربیت آن حضرت بر هوا می رفت، خواجه آن احوال را از و سلب نمود باز عنایت نه کرد و مولانا اسمعیل قرکتی پسر سیف الدّین قاری خلیفهٔ خواجه بزرگ و مرید و خلیفهٔ خواجه احرار است، بسیار بزرگ بود و سه اسمعیل دیگر بوده اند از خلفای آن حضرت اوّل اسمعیل قمری و ثانی اسمعیل شمسی، سیوم اسمعیل طالب علم، هریکی بزرگ بوده اند.

موج احوال آن قطبین فلك ولایت، آن قمرین سپهر هدایت، آن به عشق معشوق سرشار و واله، **خواجه هاشم و خواجه صالح** ساکن دهندی از مضافات سمرقند بوده اند. در سفینة الاولیا نویسد، بدین وسایط دست ارادت ایشایان به خواجه احرار می رسد، خواجه هاشم برادر کالان و خرد خواجه صالح است، وی از خواجه کلان، وی از خواجه جویباری، وی از خواجه محمّد کاشانی، وی از مولانا محمّد قاضی، وی از خواجه عبداللّٰه احرار الی آخره. ابتدا حال هر دو برادر مقتدای ماوراء النّهر بودند و خلایق آنجا از غایت اعتقاد و ارادت با ایشایان داشتند، آخر صالح به بلخ رفت، کرامات بسیار ازو سر زده، در ماه محرّم به سال هزار و چهل وهشت وفات یافت، مزارش در بلخ و خواجه هاشم به سمرقند افتاد و اظهار خرق و عادات به مرتبه شد، روز دو شنبه پنجم ربیع الاوّل سال هزار و چهل و شش هجری وفات کرد و مزارش در هبیدیه[2].

موج احوال آن سیمرغ قاف قدرت، آن همای اوج ندرت، آن مظهر شان خداوندی **خواجه خواجگی امکنکی نقشبندی** امام صوفیه مرتبهٔ عالی و سلطان اتقیا

۱. ج،د: خواجه 'عبد اللّٰه' احرار ۲. د: 'رحمة اللّٰه علیه است'.

مرتبۀ متعالی، مالك ممالك عرفان، والی ولایت کون و مکان، مظهر شان ربوبیت، واحد میدان عشق احدیت بوده است. مرید پدر خود خواجه درویش محمّد، وی از خال خود محمّد زاهد، وی از خواجه عبداللّٰه احرار. در خلاصة التواریخ نویسد، در علم و عمل و استقامت و خرق عادات بی نظیر زمانه بود، مدام عمل به عزیمت می نمود و از بدعت پرهیز کردی، در غایت صدق و اخلاص کوشیده مدام از خلق خود را پوشیده می داشت و در پرورش نسبت باطنی و طریقۀ توجّه این طایفه علیه ممتاز بود و اشراف خواطر و اسرار بیشتر ازو به ظهور گرفته غرض که صاحب تصرّفات عجیب. در کرامات الاولیا نویسد حضرت خواجه از اولیای عظیم القدر است، در اشعّۀ ولایتش چون نور بدر مشرّف عالم بود، سی سال در ستر احوال می کوشیده، عبداللّٰه خان والی توران در معامله دید که آن سرور صلّی اللّٰه علیه وسلّم در بارگاه عظیم جا دارد [1] و مردی با عصادر حضور استاده عرض احوال مردم می کند [2] و جواب می ستاند، آن سرور صلّی اللّٰه علیه وسلّم شمشیری برای خان عنایت کرد آورده به کمر خان بست صورت آن عزیز یاد داشت و مدام به تفحّص و تلاش می بود، چون به جناب مولانا خواجگی رسید آن حلیه را شناخت، اعتقاد کامل بهم رسانید و نیازمندیها نمود ازآن بعض مردم ارجوع به خدمتش شد و مرجع خاص و عام گردید. از جمله خوارق آن حضرت که شیر محمّد خان با پنجاه هزار سوار بر باقی خان آمده او غیر از چهار هزار نه داشت مضطرب گردید، به خدمت مولانا رجوع آورد و نیازمندی نمود، آن جناب او را بر جنگ تحریص کرده بشارت فتح فرمود، باقی خان با شیر محمّد خان جنگ نموده ظفر یافت، سه کس از طلبه [3] به عزم حضور مولانا خواجگی روان شدند، از روی امتحان به خاطرآوردند که اگر مولانا را کرامتی است دو کس اطعمه خواهش کردند و یك کس کدام طفل صاحب جمال [4] که برای خاطر من حاضر سازند چون بعد حصول قدم بوس نشسته بحسب خواهش شان اطعمه طلبیده پیش هر دو کس بداشت و

۱. الف: جا'داد'
۲. الف: 'گفتند'؛ ج: 'می کند' ندارد
۳. ج: 'طیبه' بعزم
۴. د: صاحب'حال'

سیومی را گفت که درخواست تو نامشروع است از فقیر توقّع مدار و امتحان کرده پیش این طایفه نباید رفت چرا که سوای این کار دیگر امور هم با ایشان تعلّق دارد اگر مشرّف به خاطر شما نگردد بی اعتقادی به شما آید از برکات ملاقات محروم خواهد ماند، در سال هزار و هشت و به قولی هزار و ده به عمر نود و پنج سالگی ازین عالم وفات کرد.

موج احوال آن پیشوای موحّدین، آن رهنمای مجدّدین، آن قطب اقالیم معرفت، آن مرکز دائرهٔ حقیقت، آن ظل اللّٰه بلا ریب و اشتباه، فانی به خود **حضرت باقی باللّٰه**، اسم شریفش خواجه محمّد عبدالباقی و به زبان خاص و عام مشهور باقی باللّٰه و لقب وی شاه بیرنگ است، مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه خواجگی امکنکی است، فقرات مضامین رنگا رنگ، هدیهٔ محفل با رنگ، آن شاه نیرنگ که رنگ به رنگ عالم هیچ رنگ در خلوت بی رنگی قلبش رنگ بست و فقرات وحدت آهنگ افلاك معنوی نقش لوحهٔ دل خلد منزل آن ملایك شمایل که به چشم حق بین او تارهای بی قانون قانون عالم رنگ، وی فخر سلسلهٔ خواجه بزرگ نقشبند و حاجت روای هر مستمند بوده است، از اعظم اولیا و اکبر مشایخ، مرتبهٔ رفیع و خلق وسیع داشت. همّت او را از این جا قیاس باید کرد وقتی که شیخ عبدالحق دهلوی سند حدیث از عرب کرده به دهلی آمد به ملاقات او رفت، خواجه فرمود علم حدیث را در هندوستان جاری کردن ضرور، شیخ گفت کتب حدیث درین ملك نیست و بغیر مبلغ خطیر کتب از عرب آمدن نمی تواند. خواجه گفت خدا کریم است بعد چندی خلیفهٔ وقت لك روپیه هدیه به خواجه فرستاد، خواجه آن روپیه را به منزل شیخ فرستاد که این هدیه بنابر هدیهٔ کتب است، شیخ آن همه مبلغ به مکّه و مدینه فرستاد کتب حدیث طلبیده رواج این علم به هند نمود و در متابعت خیلی مایل بود و اطاعت پیران خود در مقدّمات مناهی به آن مرتبه کردی که پیوسته به سلسه های سرای لته بسته می داشت که صدای آن مناسب صورت ساز و سرود است و خوارق و عادات او از احاطهٔ فهم زاید سوای آن که در دهلی چبوترهٔ مزار مبارکش را از سنگ چیده اند، از گرمی

آفتاب به هیچ فصل حرارت به فرش سنگین مقبره محسوس عالم نمی شود. وقتی یکی از کمال یاران او گفت اگر چه بنده مرید خواجه باقی باللّٰه است فامّا در حقیقت باقی باللّٰه است، غمّازان این مقدّمه معرض او رسانیدند، از راه غیرت رشته از قالین گسسته عقدی داد تمام علوّت کمال آن اصحاب سلب گشت، بعد چندی آن مرید خود به حضور خواجه رسید ملتفت نیافت، مدّتها خدمت شایسته بجا آورده به وعدهای مبلغ خطیر از سلطان و امیران وقت فتوح بدو میر سیّد یکی از خدّام خواجه را مقرّر ساخته سفارش ساخت، به سعی خادم حضرت خواجه متوجّه شد، فرمود آن رشتهٔ عقد کرده بجویند هر چه هست در آن است، یکی از خادم درگاه برداشته[1] بود به آن مرید سلب احوال داد همین که عقد وا شد به دستور بر مقامات ولایت خود را یافت. در ملفوظ نویسد ابتدا بر دست خواجه عبیده توبه نمود سپس به مولانا لطف اللّٰه خلیفهٔ خواجه خواجگی پیوست، بار دیگر در خدمت بندگان افتخار شیخ که به سمرقند از کبار مشایخ سلسلهٔ خواجه احمد ئیسوی بود کرد بعد از آن در خدمت میر عبد اللّٰه بلخی رسید و تجدید توبه کرد سپس به روح خواجه بهاء الدّین نقشبند نسبت یافته توبه کرد، آخر به خدمت حضرت خواجه خواجگی امکنکی رسیده بیعت نمود طریقهٔ خواجگان اخذ کرده به مجاهدات کوشیده ظل اللّٰه گشت، عمر شریفش همگی چهل سال، به تاریخ بست و پنجم جمادی الثّانی سال یک هزار و دوازده وفات، 'هادی شریعت بود' تاریخ یافته، مزارش در دهلی قبلهٔ حاجات عالم.

موج احوال آن سر زمرهٔ واصلان **خواجه عبداللّٰه** المشهور به **خواجه کلان** خلف حضرت باقی باللّٰه است. صاحب مآثرالکرام نویسد ولادت او شهر ربیع الاوّل سنه یک هزار و ده هجری اتّفاق افتاده، چون هر دو فرزند در منتهای عمر پدر بزرگوار خود پیرایهٔ هستی پوشیدند حضرت خواجه باقی باللّٰه به حضرت شیخ احمد مجدّد الف ثانی فرمود امید از حیات کم مانده از احوال اطفال خبر دار باید بود، هردو طفل را که در ایّام رضاعت بودند در حضور مبارک خود طلبیده به شیخ مجدّد

۱. د: 'برو رشته' بود

سپرد، حضرت مجدّد حسب الامر توجّه نمود، به مثابهٔ که اثر ولایت از ناصیهٔ اطفال هویدا گشت حضرت باقی باللّٰه در سال یك هزار و دوازده رخت حیات بربست و به عالم قدس خرامید. خواجه کلان به سنّ تمیز اکتساب فضایل صوری و معنوی حاصل کرده به پایهٔ کمال تکمیل بر آمد و تذکرهٔ مشایخ یك لك بیت تالیف کرده و هیزدهم جمادی الاولی[1] سنه یك هزار و هفتاد و چهار بساط هستی برچیده در مقبرهٔ پدر بزرگوار مدفون شد، **قالوا انّا للّٰه و انا الیه راجعون**.

موج احوال آن کوی معرفت نبرد **خواجه عبد اللّٰه المعروف به خواجه خرد** ولادت ایشان ششم ماه رجب بعد چهار ماه از ولادت برادر کلان از بطن مادر دیگر است[2]، صورت و سیرت با پدر بزرگوار مشابهت تمام داشت، قرآن را حفظ کرد، در علوم عقلی و نقلی استعداد[3] تمام حاصل نمود و درس می گفت و برخی حواسی بر بعضی کتب درسی تعلیق کرد به سرهند در سایهٔ تربیت حضرت مجدّد قدّس سرّه جا گرفت و از معارف خاصّهٔ ایشان فروان بهره داشت و تفویض خلافت و ارشاد ممتاز گردید و به وضع آزادگی[4] عمر بسر آورد و در ماه و تاریخ پدر بزرگوار یعنی بست و پنجم جمادی الآخر روز چهار شنبه سال یك هزار و هفتاد پنج به رحمت الهی پیوست، در مقبرهٔ پدر بزرگوار آسایش گرفت.

موج احوال آن مسافر اقالیم دینیه، آن مجاهد میدان یقینه، آن به حسن خصایل جبلی، **حضرت خواجه تاج الدّین سنبهلی** از مقتدایان زمانه و به کمالات یگانه مشاهد و جمالات شاهد و در زمانهٔ خویش واحد بود. در خلاصة التّواریخ نوشته که وی مرید شیخ اللّٰه[5]بخش در سلسلهٔ عشقیه بود امّا از پیر هیچ کشود کار او نشد، بعد وفاتش به ترغیب خواجه حسام الدّین ابرار صحبت خواجه بیرنگ حضرت باقی باللّٰه گزید و به یمن توجّه آن حجّت موجهٔ الهی به مواهب عالیه مشرّف گشت، در آنجا دو طریق صحبت خواجه بیرنگ بی نظیر بر آمد امّا بر

---

١. د:'جمادی الثانی' ٢. د:دیگر' دست داد' ٣. الف:'استوار'
٤. ج،د:'وارستگی'عمر ٥. الف:'عبد الله' بخش

وقت تفحّص گفتی که مرید [1] شیخ اللّه بخش ام چون این خبر به خواجه بیرنگ رسید فرمود نان از دیگری گرفتن د نام دیگری بردن از آن روز خود را مرید خواجه بیرنگ می گفت. وقتی خواجه بیرنگ بدو فرموده بود که از تو کثیر خلفای من فیض گیرند و ارادت آرند، بعد وفات خواجه که آن حضرت به حرمین شریفین رفت از آنجا به آن حضرت اعتقادی بهم رسید چنانچه قصر عالی در [2] یمن به نام آن حضرت مشهور و برپا است. از اقوال آن حضرت است، وقتی که از مرید سوی ادبی به حق پیر واقع شود پس پیر را لایق نیست که به سبب احوال او سعی نماید لازم آنست که توجّه و سعی بر قع ظلمت و مکدّرات خواطر و قلب او کند و رفع ظلمت بی ذکر نفی اثبات نمی شود. کمالات و تصرّفات آن حضرت از آن بیشتر است که به تحریر راست آید، به روز چهار شنبه قبل از مغرب هیزدهم جمادی الاوّل از سال هزار و پنجاه و یك هجری واقع شد، مزار در مکّه معظّمه نزدیك حرم شریف رباطی که خود ساخته بود واقع است.

موج احوال آن ظاهر کرامت، آن ماهر [3] ولایت، آن در عشق و محبّت بیقرار **خواجه حسام الدّین ابرار**، در خلاصة التواریخ نویسد از اجلّهٔ مریدان خواجه بیرنگ است و در حق مرشدش می فرمود که حسام الدّین صاحب جمیع کمالات یاران من است بنابر آن بعد مرشدش [4] جانشین سجّادهٔ او [5] شد، وی را اقوال مطبوع است نزدیك مشایخ بزرگی. پر سید که محبّت افضل است یا معرفت؟ گفت محبّت، چرا که محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم را حق تعالی محبوب خواند و خوارق عادات آن حضرت را بسیار بوده اند. روزی به خدمتش ظاهر کردند فلانی دختر خود را به فلانی می دهد چه می فرمائید؟ ارشاد کرد آن جوان فن سیاحت می داند این مقدّمه به خدمتش تکرار نمودند همین فرمود، سایلان معنی این الفاظ نزدیك خود خواب دانسته به شگفت آمدند و عقد بستند [6] چندی بر نه آمد که آن جوان

۱. ج: 'گفتی' من مرید' ۳. ج: 'به' یمن ۳. د: 'باهر' ولایت
٤. الف: 'مرشدش می فرمود که حسام الدّین جامع جمیع کمالات یاران من است بنا بر آن بعد' ندارد
٥. ج: 'او' ندارد ٦. د: 'عقد چندی'

برای غسل به دریا رفت و در آب غرق شد. وقتی خواجه حسام الدّین در دامن گرهٔ بتیلی در اجمیر خیمه زد، دید که حضرت میران سیّد حسین خنگ سوار به اشاره بالای گره او را طلبید فوراً بر آن ارتفاع رفته خیمه زد، به شب چندان باران آمد که خلایق ایذای عظیم یافتند و اسباب و اموال شان تلف شد، در عمر شصت و شش سالگی در اکبرآباد بیمار شد، به خواجه سراج الدّین پسر خود گفت تو حالا پانزده ساله ای، در عمر یازده سالگی من پدرم از سر گذشته بود، مولودخوانان را طلبیده و گفت این غزل را بخوانند:

ای دل من صید دام زلف تو   دام دل ها گشته نام[1] زلف تو

به صباح آن روز که غرّهٔ صفر سال هزار و چهل و سه بود که به جوار رحمت به حق پیوست استخوانش را به دهلی آورده به جوار مزار خواجه بیرنگ مدفون ساختند.

موج احوال آن صاحب کشف خداداد **شیخ الهداد** از اعظم[2] یاران خواجه بیرنگ است. در خلاصة التواریخ نویسد در تهذیب اخلاق و تصفیهٔ باطن و دوام حضور سوختی کمال داشت. گویند خواجه بیرنگ جمعی کثیر را به حضور خود طلبید و از بس صفای باطن که درو مشاهده می کرد و احوال هر یك از روی کشف دریافته معرض خواجه می رسانید و مرشدش می فرمود که الهداد در توجّه و حضور آب روان است که استادگی نمی داند و از همه یاران درین صورت ممتاز است. وی را کمالات حالات بس بلند اند این مختصر اینجا گنجایش نیافت، در بست و سیوم شعبان سال هزار و پنجاه و یك وفاتش واقع شد و قبر به جوار خواجه بیرنگ در دهلی.

موج احوال **شیخ عبد الواحد اجودهنی** خیلی مشایخ را دیده بود، در خدمت خواجه باقی باللّٰه نهایت اخلاصی داشت و خواجه در غایت خاطر او می کوشید[3] عبد الواحد دستور داشت رویت ماه نو نمی کرد تا که بشرهٔ کامل بهم نمی رسید، اوّل ماه را دیده روی کامل دیدی، روزی بعد رویت ماه بشرهٔ باقی باللّٰه در هوا از

---

۱. الف: 'بام' زلف   ۲. الف: ' 'از' عظیم   ۳. الف: او 'بکوشید'

غیب مدد نمودند باز متلاشی این امر نشد[1] این وسوسه از خاطرش بر طرف شد، رحمهم اللّٰه تعالی[2].

موج احوال آن قافله سالار راهروان صراط مستقیم، آن سرخیل پیروان سنّت حضرت رسول کریم، آن محبّ و مقبول درگاه ربّانی، مرجع اقطاب **حضرت شیخ احمد کابلی سرهندی مجدّد الف ثانی**، از اولاد پاك نهاد حضرت عمر فاروق رضی اللّٰه تعالی عنه است. جدّش فرخ[3] شاه کابلی که از سلاطین کابل بوده در خانوادهٔ نقشبندیه مرید و خلیفه به استحقاق حضرت باقی باللّٰه است. عطّار[4] احکام سنت و شرع، ستّار الهام زهد و ورع، قبضهٔ شمشیر ولایت، شمشیر قبضهٔ حمایت، شبهای فیض را صبح صادق، ذاتش اصلاح ضعف قلب را حکیم حاذق، عین عشق معنوی، میم محبّت مصطفوی صلّی اللّٰه علیه وسلّم، آبگینهٔ عطریات صمدیت، طبله روایح احدیت، معنی کلمه فنا فی الرّسول، کلمهٔ معنی تصوّف و اصول، صدر نشین مشایخ ذی شان، گرداب نشین بحر نقشبندان، افضل[5] ارباب امّت محمّدیه و اکمل اصحاب نقشبندیه بوده است. از کابل به هند توطّن اختیار کرد، وی از اجلّهٔ مشایخ و اعظم اولیای متاخّرین است، شانی بزرگ، حالاتی قوی، دست گیرا داشت و تربیت طالبان توجّهی مخصوص او را بود که به اندك التفات ساکنان عالم سفلی را به مقام علوی می رسانید. اکثر شاهبازان را حسن تلقین آن رموزدان حقیقت معرفت به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسیدند که سلسلهٔ عالیه نقشبندیه از خاندان معلّی شان آن حضرت در هندوستان رواج یافته. صاحب تذکرة الاصفیا نویسد، او را مذهب علاء الدّوله سمنانی بود در انکار وحدت وجود در اواخر[6] آن بعضی بر شیخ تهمت بستند که شیخ می گوید که مرتبهٔ من زیاده است از مرتبهٔ خلفای راشدین رضی اللّٰه عنهما امّا این محض بهتانست و افترای مخالفان چرا که صاحب سفینةالاولیا گوید این فقیر خود شنیده از سیادت نقابت پناه فضایل و کمالات دستگاه حقایق و معارف آگاه افضل الفضلا عصر علاّمی فهامی مبرك

۱. د:'قسم'این ۲. د:'تعالی'ندارد ۳. الف:'فرح'شاه
٤. د:'عطا'احکام ٥. د:'فضل'ارباب ٦. ج:اواخر'حال'

شیخ بن فصیح الدّین می فرمود وقتی که ما را عبور به سرهند واقع شد ملاقات شیخ احمد رو داد، در اثنای ملاقات به خاطر گذشت اگر شیخ را کرامت است باید که آنچه مردم از ایشان بیان می کنند خاطر نشان می سازند و دیگر آنکه شنیده بودم خواجه باقی باللّٰه که پیر ایشان است بی اجازت مولانا خواجگی امکنکی مرید می گرفتند ودیگر آن که به خواجه خاوند محمود ایشان چه اعتقاد دارند؟ چون ساعتی پیش شیخ نشستم، جزوی کاغذ از زیر مسند خود مرا داد که مطالعه کن،آن[1] را تمام بدیدم، گفت ازین چیز ظاهر می شود، گفتم ازین هیچ چیز ظاهر نمی شود و آنچه درین جا است درست است، گفت پس بدانند که آنچه از ما واقع شده همین است و باقی افترا، بعد از ساعتی باز گفت روزی خواجه خاوند محمود این جا آمده گفت که خواجه باقی باللّٰه اجازت صریحی از پیر خود ندارد به جهت آنکه روزی مرشدش خربزه می خورد و قاح قاح را خود بریده به دست و مریدان حاضران می داد و به خواجه باقی نداد، اصحاب گفتند خواجه باقی نیز حاضر است، فرمود ما خربزهٔ درست به او دادیم، خواجه ازین استنباط کردند مرا اجازت ارشاد دادند، من گفتم که این چنین نیست چرا که هرگز این چنین سخنی من از پیرخود و دیگران نشنیدم بلکه خواجه باقی ابا می کرد که این کار از دست من نمی آید و این بار را من نمی توانم برداشت. مولانا خواجگی می فرمود ما اجازت دادیم و ترا این کار باید کرد، درین اثنا چندین مردم از ریش سفید که حاضر بودند نیز گفتند ما در آن مجلس حاضر بودیم که مولانا خواجگی اجازت ارشاد به خواجه باقی داد، خواجه خاوند محمود گفت پس ما غلط شنیده بودیم، بعد آن شیخ احمد گفت آنچه مریدان خواجه خاوند محمود به ایشان اعتقاد داشتند خواجه آن چنان نه شنید[2] و من اعتقاد به خواجه ندارم، هر سوالی که به خاطر اخوند گذشته بود شیخ جواب داد و حضرت شیخ در بعضی مقامات فرموده در ابتدا چون مرا درد خدا طلبی پیدا شد متابعت درویشی از نقشبندیه نمودم و به فرمودهٔ او راه می رفتم، مجذوب شدم، آخر عنایت خواجه ها مرا به سلوك آورد، از روح امیرالمومنین علی رضی اللّٰه

١.ج،د:'چون'آن ٢.د:'نیستند'

تـعـالـی عـنـه پـرورش یـافـتـم، بـه اسـمـی که رب این درویش بود رسانید و به برکت این [1] اسـم حـقـیـقـت مـحـمّدی را از روح خواجه بهاء الدّین نقشبند دریافتم و از عمر فـاروق مـلازمت نمودم سپس از روح پرفتوح سرور انبیا صلّی اللّٰه علیه وسلّم تا مقامی که مخصوص [2] اقـطاب محمّدیه است ترقّی و صعود دست داد و به مدد روح خواجه عـلاء الـدّیـن عـطّار خلیفهٔ خواجه بهاء الدّین نقشبند مقام قطب ارشاد دیدم و همین مـقـام را از سـرور انبیـا عـنـایت یافتم، از آنجا به مقام اصل صعود روزی شد این جا مددی از روح غوث‌الثّقلین شیخ محی الدّین عبدالقادر هم به فقیر شد که به اصل الاصل فـقـرا مـحـرم گردانید. علوّ کمالات و فضیلت حالات شیخ احمد را ازین جا قیاس باید کـرد کـه خـواجـه بهـاء الـدّین نقشبند در رسایل خویش خدا را به عزّت و جلال یاد نـمـوده نوشته که منتهای قدم بایزید در سلوك و معرفت و مقام ولایت ابتدای قدم بهاء الدّین است، همچنان آنحضرت حق جلّ و علا به جلالت و بزرگی یاد نموده به رسـالـهٔ خـود نوشته که منتهای قدم خواجه بهاء الدّین نقشبند [3] ابتدای قدم است. مـدّت حیاتش شصت و سه سال به بست و هفتم صفر سال یك هزار و سی و چهار بـه جـوار رحـمـت حق پیوست، مزار در سهند 'وارث رسول' تاریخ اوست، 'سراج حنبل' نیز یافته اند.

موج احـوال آن رگ نـفـسـانـی را زده نیشتر، آن در کـمـال دو قدم از پدر بیشتر، آن مـعـلـولان هجر را حکیم حاذق، قطب وقت **حـضـرت شیخ محمّد صادق** پسر کلان شیخ احمد سر هندیست. از علمای کبار و عرفای عبادت شعار با غربا و مسـاکین راه مدارا به قدم [4] تـفـقّـد مـی پیمود. در طفلی همراه پدر به خدمت خواجه بـاقـی بـاللّٰه رفته مرید شد و به اندك زمانه سیر این راه را طی نمود. در مرآة جهان نما نویسد، کشف کون بسیار داشت، پدر عالی قدر اکثر ازو کیفیت قبور و احوال گویی پـرسیـدی، اواخـر تـربیـت از پـدر یـافتـه، وی سـه مـاه تـلـقین یافتهٔ باقی باللّٰه بود که

۱. د:'آن'اسم ۲. الف:'بخصوص'اقطاب ۳. الف:'ابتدای قدم بهاء الدّین است هم چنان آن حضرت حق جل و علا بجلالت و بزرگی یاد نموده به ر ساله خود نوشته که منتهای قدم خواجه بهاء الدّین نقشبند' ندارد ٤. د:'آن قدم' تفقد

درویشی سیّاح مشایخ جهان را دیده و از هر یك نعمت حاصل ساخته به دهلی رسید و از خواجه باقی باللّٰه جمال حال خود را ظاهر ساخت و التماس کرد که اگر فی زماننا کسی را ازین زیاده مرتبه باشد نشان فرمایند، وی شیخ محمّد صادق را اشاره فرمود، شیخ تمام مرتبهٔ[1] او را از کشف دریافته ظاهر ساخت و چون مقام خود را بیان نمود آن درویش حیرت گرفته به نیازمندی پیش آمد، شیخ به مقام حیرت بود هر کس بدو پیوستی دلش از ما سوا[2] سرد گشتی.

چیست عارف که چون بدو برسی | برهی از هزار بوالهوسی

در عمر بست و پنج سالگی در سال هزار وفات.

موج احوال آن قدوهٔ اهل شرع، آن پیشوای اهل ورع، مقتدای طایفهٔ دردمندی **حضرت شاه یحیی سهرندی** خلف وخلیفهٔ شیخ احمد است، در علم ظاهر بهرهٔ وافر و حظّ تمام داشت[3]، لقب شاهی بدو خلاف خاندان از شاه سکندر قادری رسیده به همان لقب مشهور گشت و یحیی اسم او را پدر بزرگوارش پیش از تولدّش از عالم غیب شنیده بود. روزگاری به افادهٔ علم صوری و معنوی پدرش ماند، در سال هزار وفات کرد متّصل مقبرهٔ پدر مدفون شد.

موج احوال آن فلك کمالات مشیخت، آن سپهر حالات طریقت، آن متشرّع و وحید **حضرت شیخ محمّد سعید** خلف و خلیفهٔ شیخ احمد سهرندیست. علوم ظاهری و باطنی بر کمال داشت و در فضایل و حالات یکتا بود در ورع و شرع بی نظیر زمانه، پیوسته به ارشاد طالبان و تدریس اشتغال داشتی و خازن رحمت لقب اوست. در اواخر به دهلی آمد چون عازم سهرند شد به اثناء راه در عمر هفتاد سالگی روز جمعه بست و پنجم جمادی الاوّل سال هزار و هفتاد و یك وفات کرد، نعش مبارکش را به سهرند برده در گنبد پدرش مدفون ساختند.

موج احوال آن سلطان مشایخ سنّت و شرع، آن برهان اهل زهد و ورع، آن ولی عالم پناه **حضرت فرّخ شاه** پسر شیخ محمّد سعید است، از فضلای اکبر و

۱. د:'شیخ تمام مرید'او ۲. ج:'ما سوا اللّٰه' ۳. الف:'بهره وافر داشت و تمام حظ'

اولیای برتر، منبع جود و احسان، فیض رسان طالبان بود و اخلاق به غایت داشت، در اتّباع سنت کوه راسخ بود. در مرآة جهان نما نویسد، اورنگ زیب بادشاه به غایت احترام او کردی و اعتقاد بدو داشتی، وی مرجع سلاطین و محقّقین بوده است. شاه غلام محمّد قدوای والد قدوة العارفین که ذکرش می آید مرید اوست، از احوال آن صاحب کمال احوال فرّخ شاه باید دانست، در وقت تالیف مرآة جهان نما به حیات بود.

موج احوال آن[۱] پروردهٔ ولایت، آن راه نور د اقلیم هدایت، آن بری از بُعد و دوری[۲] **شیخ محمّد بایزید سهانپوری** خلف شیخ بدیع الدّین است که ذکرش نوشته شده و خلیفهٔ شیخ محمّد معصوم است. در مرآة جهان نما نویسد او سنّ صغیر داشت که پدرش در گذشت، مختصرات به وطن خوانده مطوّلات به سهرند مطالعه نمود، بیعت از پیر کرده به مجاهدات در آمد، در چند مدّت سرآمد اولیای اعظم گشت. در استقامت و تمکین و بذل وایثار و عشق انکسار رتبهٔ بلند یافت، خرقهٔ خلافت از مرشد یافته به وطن رسید عالمی به وی تولّا نمود، حکّام وقت روی نیاز بدو آوردند و او غیر از سرای خود جایی نرفته و از فیض علوم صوری و معنوی خلق را بهره ور گردانید، در دفع امراض خلق تصرّف کافی داشت، به هر کس که نگاه کردی شفا یافتی، سال هزار و یك صد که روز دو شنبه بود به ملاء اعلی شتافت، متّصل قبر پدر در سهارنپور دفن شد.

موج احوال آن[۳] شاه باز بلند پرواز صحرای طریقت، آن همای اوج شریعت، آن غوّاص بحر توحید، آن پیشوای اهل تفرید، آن مفرد خانوادهٔ الف ثانی مجدّد، قدوة المتکلّمین **حضرت شاه غلام محمّد** پسر[۴] شیخ خان جهان قدوای است که ذکرش در لجّهٔ قادریه باید خواست. متوکّل، متشرّع، متورّع به اتّباع سنّت مجاهدهٔ سخت داشت و این سعادت از ازل او را ارزانی شده بود، در عمر نه سالگی با پدر خود که پیش از ترك شراب خوار بود احتساب کرد که همین سبب توبهٔ او گشت.

۱. ج،د: 'آن' ندارد ۲. الف: 'دور و بعدی'
۳. الف: 'آن' ندارد ۴. د: 'پسر' ندارد

پس شاه غلام محمّد علم صوری را به پایهٔ تکمیل رسانیده به لشکر اورنگ زیب بادشاه رفت و نوکر شد، آنجا هم از مرتکب مناهیات به احتساب درآویخت، سلطان به این مقدّمه آگاه شده قضای لشکر التماس کرد قبول نه نمود، مرزا کام بخش شاهزادهٔ او ارا مصاحب خود گردانید، بعد چندی در سهرند خدمت حضرت فرّخ شاه را دریافت و سند حدیث[1] نمود، در عین عرفان نویسد که مادرش عابده کامله بود، از طفولیت به موجب تلقین او مشغولیها با خدا داشت، بعد سند حدیث از حضرت فرّخ شاه بیعت کرد و چهارده سال زانو به زانو مانده فیضها ربود و به مرتبهٔ تکمیل رسید پس پیر[2] گفت حالا ترا احتیاج صحبت نماند به وطن باید رفت، عرض کرد روش این سلسله بس مشکل، آنجا اگر کسی قصد بیعت نماید چکار کنم؟ گفت در دهلی که برسی از شیخ عبدالقادر قادری فرزند شاه اعظم خیالی اجازت قادریه بستان، او[3] همچنان کرده به وطن آمد و به دایرهٔ مقبرهٔ شیخ محمود قادری قلندر لکهنوی بقیهٔ عمر در عبادت و مجاهده و مشاهده متابع سنّت به علوی تمام و خلق را بر آن تحریص داده گذرانیده، بعد از سه چهار روز از خصمناکی مزاج اهلیه او را که ملالی بهم می رسید الحال[4] قبول عقد تجدید می کرد و حضّار را گواه می گرفت، سیّد شاه عبد الرزّاق بانسه مقیّد نماز نبود، چون به خدمتش می رسید ضرور نماز می کرد، مریدانش[5] درین مقدّمه چیزی گفتند، شاه عبد الرزّاق گفت این غلام محمّد نیست این را شرع محمّد باید دانست که به صورت انسان مجسّم شده چه طور به حضور او نماز بخوانم و ملاّ نظام الدّین را به جهت آنکه اسم شریف حضرت عمر بی کلمهٔ رضی اللّٰه عنه گفت چین بر جبین آن صاحب یقین هویدا گشت، حجابی[6] واقع گردید که متعذّر ملاقات گشت ناگزیر ملاّ کمال الدّین را ل که تقریر صاف و مطبوع داشت به اصلاح مزاج آن حضرت فرستاد، در چند روزی موجب رفع حجاب فیمابین گشت، کمالات او بس عالی اند و کدام کمال زیاده تر ازین باشد که مثل قدوة العارفین خلف و خلیفه داشت،

۱. د: سند 'خدمت '　　۲. د:'بیشتر 'گفت　　۳. ج:'بستانم 'همچنان
۴. ج:'ایجاب 'قبول　　۵. الف:' مریدانش 'بذاتش　　۶. الف:'جمالی 'واقع

احوالش مع دیگر فرزندان و خلفا به لجّهٔ قادریه باید خواست، سیزدهم صفر سال یك هزار یك صد و سی و شش وفات قبر در دینتهی شاه عبدالرّحمن چشتی.

موج احوال آن لجّهٔ حقیقت یزدانی[1]، **شاه عبدالاحد[2] ثانی** خلف و خلیفهٔ شیخ محمّد سعید است. صاحب عجائب حالات و غرائب مقامات بود، در شعر وحدت تخلّص می کرد و کمالات او از این جا قیاس باید کرد که مثل شاه گلشن شاعر مرید و خلیفه داشت. در مرأة جهان نما نویسد وی از موحّدان عالی است، قریب سی و پنج جلد و یك جلد مکتوبات قدسی آیات دارد که دلیل بر کمال اوست، وی را فراست ظاهری و باطنی بسیار بود فیضها از محمّد معصوم عم خود نیز یافته، روزی بر قبر غازی الدّین خان گذشت فاتحه خواند و گفت این مرد محدّث معلوم می شود[3] انوار حدیث از مزارش متجلّی است، حضّار گفتند پیوسته قرأت حدیث می شنید.

موج احوال آن شگوفهٔ بهار وصل، آن شگفته شگفته فصل، آن با کرامت ظاهر **حضرت سعداللّٰه** معروف به **شاه گلشن شاعر**، از اولاد زبیر ابن العوام اصحابی است. در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد مرید شاه عبدالاحد ثانی است. در تصوّف بس مرتبهٔ عالی داشت، مدّت العمر مجرّد ماند و مطلق میل به مشیخت نکرد، از اغنیا به رعونت آمیختی و به مساکین انکسار داشتی، وارستگی او از این جا قیاس باید کرد که روزی در دیهی قریب شام از حجره بر آمد و غایب شد، دوستان کوچه به کوچه در دهلی متلاشی ماندند و نیافتند پس پیدا شد، استفسار نمودند، گفت از حجره که بر آمدم کیفیت شام[4] احمد آباد گجرات یادم آمد، دل من بی اختیار شد به گجرات رفته[5] سیر نموده باز آمدم، شعر گفتی گلشن تخلّص می کرد، صد هزار بیت را دیوان دارد این شعر ازوست۔

به صد دقّت توان فرمود معنی های ناز او
که شرح حکمت العین است مژگان دراز او

۱. الف: 'یزدانی' ندارد ۲. د: 'عبد العهد' ثانی ۳. الف: 'می شود' ندارد
۴. ج، د: 'بنام' احمد ۵. الف: 'نموده'

در یك هزار و[۱] چهل و یك بست و یکم جمادی الثّانی وفات، قبر در دهلی.

موج احـوال آن مـمتـاز، آن مرتاض، آن به غایت جوانمرد **خواجه میر درد** خـلف و خـلیفـهٔ خـواجـه نـاصـر مرید شاه گلشن است و از حضرت محمّد انبیر هم اجـازت یـافته شاغل ذاکر صاحب حلقه و ارشاد و مسند آرای فقر و مشیخت بود، مـجاهده بسیار کرده و چند تالیفات در اصطلاحات صوفیه جمع آورده و تصنیف هم کرده آن مقبول این طایفه گشته.

موج احـوال آن بـه آسـمـان کـمـالات مـاه دو هفته، آن به چمن عبودیت غـنـچهٔ شگفته، آن قبلهٔ قافلهٔ ورع و صلاح ابد **حـضرت شیخ محمّد عابد** در اشارات مـظهـریـه نـویسـد اصـلـش ستـام که قصبهٔ ایست به نواح سهرند عارف و کامل حـاجـی و مـحدّث و متّقـی و متورّع کـمـال بوده اسـت ،در لقمهٔ حلال بسیـار کـوشیدی، وقتی حاکم گله گاوان[۲] را چی؟ کـرد، او مدّتی گوشت با لحاظ آنکه شـایـد از هـمان گاوان باشد نخورد و لهذا به خانهٔ احبّا فرود نمی آمد که لقمهٔ این[۳] چـه قسـم بـود، اگـر نخورم نپذیرد مگر به خانهٔ مولوی هدایت اللّٰه پانی پتی که او هـم در لقمه احتیاط داشتی دو یك سبق حدیث و هدایه می داد به طلبه با قی مدام مشـغـول بـه مسجد ماندی، مرید شیخ عبدالاحد است و مرزا جان جانان با وجود ادراك صـحبـت سیّـد نـور مـحـمّـد بـداؤنی سیر سلوك را به خدمت او تمام کرد چـنانچه از اقوال حضرت مرزا بسیار کمالات و حکایات او نوشته دیدم این مختصر گـنـجـایـش بـه خود نیافت، قوّت ارشاد وی را بسیار بود، به اندك فرصت طالب به[۴] مطلوب می رسانید و او را از طفولیت انبیا به خواب می آمد و شفقت می نمودند بهشـت را بـه خواب دیده قبل از صغر سن مقبول در گاه الهی بود ،او تجرّد داشت وقتـی درد شـکـم او را لاحـق شد اطبّا از علاج باز ماندند و زنی را برای مالش شکم مـعیّن کردند، اول به مهر عقد به او کرد و بعد صحت طلاق داد و مهر حوالهٔ او نمود

۱. ج،د:'یك صد و'چهل ۲. الف:'گله وان'
۳. ج:'لقمه اش'چه ۴. الف: طالب 'و'مطلوب

و در محفل او سخن دنیا و اهل دنیا نمی رفت و اگر کسی چنین تذکره درمیان آوردی آزرده شدی، وی مقدس بود، هیزدهم رمضان یك هزار و یك صد و شصت وفات، ویرا خلفای صاحب مقام بسیار بوده اند، بندگی خواجه موسی و مخدوم اعظمی در قصبهٔ دهنیر بر مزار جد[1] مخدوم اعظم نشسته عالمی را فیض می رسانید و چند مریدین صاحب ارشاد گذاشته در پرده شد وحضرت مرزا مظفّر که شیر بیشهٔ شریعت و پهلوان میدان طریقت است عالمی را فیض رسانیده در گذشت و حضرت میر مسلمان هم، رحمةالله علیهم.

موج احوال آن بر گزیدهٔ آفریدگار، آن فارغ از غیر یار، آن محل توصیف مرحبا **حضرت سیّد میرجان طباطبا** مرید شاه عابد است، مستغنی و متوکّل و متورّع و مجرّد و متشرّع مشرب ایثار داشت[2] صاحب کرامت بود، خوارق ازو به عمل آمده ،در مجاهده بسیار کوشید صاحب مشاهده گشت، وقت تحریر اوراق در لکهنؤ بصدر حیات.

موج احوال آن قطبیت مآب، آن سجّاده نشین قطب الاقطاب، آن شارح امر موهوم قطب الوقت **شیخ محمّد معصوم** خلف و خلیفهٔ شیخ احمد سهرندیست. در خلاصة التّواریخ نویسد در علم ظاهر و باطن کامل بود، سه جلد مکتوبات تصنیف اوست که سه دریای حقایق و معارف اند، اسرار غریبه و اطوار عجیبه ازآن بسیار آشکارا می گردد و سلطان وقت را به او خیلی نیازمندی ها بود، وقتی به عزم کعبه آستین پیرهن بر جهاز زد اصحاب تاریخ را قلم بند نمودند، به دهلی رسیده در ملاقات فی ما بین بادشاه شاه جهان شکریه بیان نمود که فلان تاریخ خادمه محل کانسهٔ پر زهر حوالهٔ من کرد خواستم که فرو برم، آن حضرت نمایان شده از میل آن مرا باز داشت، اصحاب تاریخ افشاندن و این واقعه واحد یافتند و به روز تولّد او شیخ احمد فرموده بود که این فرزند مرا مبارك آمده، دهم ربیع الاوّل سال هزار و هفتاد و نه وفات 'رفته ز جهان امام معصوم' تاریخ اوست.

---

۱. د: جد'خود'

٤. الف:'مستغنی و متوکل و متورع و مجرّد و متشرع مشرب ایثار داشت' ندارد

موج احـوال آن دلیل کمالات جد و پدر، آن ضیا ی[۱] قـلب مشابه بدر، آن کـامل کاملان پسند **حـضرت محمّد نقشبند** خـلف و خلیفهٔ شیخ محمّد معصوم بن شیـخ احـمـد اسـت، از جـمـله کبار مشایخ وقت انقطاع و توکل و ورع بر کمالات داشـت ، در متـابعت سنّت قدم به قدم جد و پدر خود بود، اخلاق و فروتنی و تفقّد و خـدمـت غـربـا شعار خود داشت. ابتدا بهره ور از صوری علوم[۲] گشتـه مجاهدات نـمـوده بـه مـرتبـه؟ کـامـلان رسـیـد، اورنگ زیب بادشاه نسبت او خیلی نیازمندی داشـت و امیـران علی هذالقیاس، ازخانهٔ سلطان عالمی از اساس نقد[۳] و جنس مجوّز مراعات گردید، به کرّات زیارت حرمین نمود، در وقت تصنیف مرآة جهان نما به قید حیات بود.

موج احوال آن یادگار کمالات اجداد، آن مورد دولت خدا داد،[٤] آن ذخیرهٔ فضایل و برکت **شیخ عبد الله** معروف به **میان حضرت** خـلف و خلیفهٔ شیخ محمّد معصوم اسـت، در سلك خدا شناسان[٥] صـاحـب ارشاد انگشت نما بود. در مرآة جهان نما نویسد به مرتبه[٦] شـفـقـت و عنایت از پدر ممتاز بود ازآن مرجع طالبان بلاد و امصار گشـت و در سـعـی صـوری و مـعـنـوی بـا هیچ کس تغافل نکرده، پدرش که ازین جهان نقل[۷] کـرد از غـایـت مـحبّـت مـدام به ناله و نفیر می گذرانید حتّی که مرض صـعـب پیدا شد، اورنگزیب به منّت ها او را به دهلی طلبید و به احترامش کوشید و به دفعات به مقام سکونت او آمد، اطبّا علاج کردند آرام نه نمود، چون مرض زیاده شـد بـادشـاه رخـصـت وطـن داد، در اثناء راه در حالت نزع گفت السّلام علیکم یا رسول اللّٰه و جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود.

موج احـوال آن کـامـل بلا اشتباه **حـضـرت مـغلو شاه** از نـژاد شیـخ احمد سهـروردیسـت از شهـر نـجیـب آبـاد، با جذبه وسلوك توأم در مسجدی بود، برای تـنـفّر خلایق در مسجد شش خر مهـره بـر وضع قمار مدام باختی، در رمضان روزی

---

۱. الف:'بر'قلب ۲. الف:'علم'گشته ۳. الف:'آسائش نقد'و جنس
٤. الف:'داد' ندارد ٥. ج:خدا 'شناسی' ٦. د:'بمرید'شفقت
۷. الف:'فضل' کرد

یکی از احبابش با مجذوبی [1] رقم و نذر از دور فرستاد، حامل پرسید چه نام داری؟ جواب داد مغلو، به نفرت [2] خط و نذرش پیش نهاد و رخصت [3] خواست، گفت امروز مهمان من باشی، گفت دعوت تو حرام است، در رمضان به خانهٔ خدا قمار را کار می فرمایی، گفت مالك نیست خدا است، حامل به مبالغه رخصت خواست، گفت این آزار جذام ترا درویشان آنجا دفع نکردند؟ گفت درویشان زمانه قمار باز و شراب خوار یکی از بزرگان وقت شمائید توجّه کنید، اندکی خاك برداشت و بدو داد که به جراحت خود برسان و بگو خدایا به برکت خود و رسول خود و به بزرگی خاك مغلو چهکی یار مرا آرام ده، او چنان کرد، بعد یك هفته بیمار را شفای کامل حاصل [4] شد، آنچه جسدش ریخته بود برابر آمد، مرید وی شد وقت تحریر احوال بقید حیات.

موج احوال آن نقّاوهٔ خاندان عالی، آن زبدهٔ دودمان متعالی، آن به عالم علوی سریع السیر، مرشد روزگار **حضرت شاه زبیر**، خلف و خلیفهٔ شیخ محمّد معصوم است، به غایت عالی احوال و تصرّف بود. سیّد نورالحسن خان بلگرامی فرمود که احوال آن حضرت را در دهلی شنیدم که قبل از نادرشاهی به نهایت علوّت و کرامت در دهلی بود، تصرّفات عجیب از وی سر می زد از آن جمله است چون از جامع مسجد بعد ادای فریضه برآمدی و متوجّه مقام اقامت شدی، طالبان دو رویه صف بسته ستادی به هر یك نگاهی می کرد، در همان نگاه فیض باطنی به آنها می رسید ترقّی حالت می نمودند و در وقت آمدنی نادر شاه سکّان دهلی را وسوسه رو داد، به خدمت التماس نه آمدن او کردند، فرمود دریافته جواب خواهم داد، بعد دو روز فرمود حضرت امام مهدی آخر الزّمان همراه او اند خرابی در دهلی و قتل ساکنان بر دست او معیّن است، صرف مغل پوره محلّه که مقام اقامت فقیر است معاف شده آخر هم چنان شد که او حضرت فرموده بود. ایشان را مریدی بود صاحب سلوك که شمشیر برهنه مدام به دست داشتی و اکثر بر مزار حضرت باقی

---

۱. د:'مخدومی' رقم
۲. ج:'حامل بنفرت'، د:'حامل حضرت'خط
۳. الف:'و حقیقت'خواست
٤. الف:'حاصل' ندارد

بـالـلّـه مـاندی و به اوقات به شرف زیارت سلطان الممشایخ نظام الدّین احمد بداؤنی هـم رفتی، چندان عزّت ولایت او بر خاص و عام غالب بود که احدی یارای مکابره و قـوّت مـطـارحه نداشت، وی را کمالات بس بلند و حالا ت به غایت ارجمند بود، قطب وقت بایدش شمرد، تاریخ وفات دیده نشد.

موج احـوال آن کـوه پر شکوه حسنات و اعلی توفیق **حـضرت شیخ محمّد صدّیق** از نـژاد شیـخ احـمـد سهرندیست، صاحب کمالات بلند مراتبات ارجمند با خـوارق کثیـر و کـرامت پر بود، در دهلی امیران وقت نیازمندی تمام بدو داشتند و فـرّخ سیـر بـادشاه مرید او بود، محمّد صابر بریلوی فرزند میر سیّد علیم اللّٰه نعمت و خلافت و بیعت او داشت[1] از ریاض الاولیاء .

موج احـوال آن مـمـدوح عاشقان، آن مطبوع واصلان، آن به راه خدا به غایت مستقیم **حضرت شاه مقیم** از قـوم مغل است، وی را محصور و مجرّد باید دانست، از بـدخشـان بـه طـفـلـی در دهلی افتاد، چون به سنّ شعور رسید در حلقهٔ مریدان شاه زبیـر در آمد، از ریاضات فوق الطّاقه به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید، اکثر در استغراق مـاندی، یك بار از حکم پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم به زیارت حرمین شریفین رفت و یك بار بحسب طلب خواجه بهاء الدّین[2] نقشبند عازم بخارا شد و در اثنای راه به نـواح کابل قطع طریقان بر قافله اش ریختند و غارت کردند و پیرهن شریفش نیز بردند، او رجوع به حضرت خواجه آورد فی الحال خواجه نقاب بر چهره گذاشته اسپ سوار بـر آمـد و بالای کریوه رفت و پیراهنش را از متمرّدان باز ستید و بدو داد، ازین خرق مـردم قافله بر کرامت او قایل شده آداب بزرگی به تقدیم رسانیدند و شهرت عظیم یـافـت، در بـخـارا کـه رسیـد بـعد زیارت حضرت نقشبند چندان هجوم خلق بر وی گشـت که دستوری خواست و روانه شد و در تبّت رسید بر درخت شفتالو استاد خـواسـت که چند دانه ازآن شجر بخورد نا گاه قوم قطع طریقان رسیدند دست ازآن بـاز داشتـه تـوجّـه به محاربه نمود و مخاطب به شجر شده گفت خواسته بودم که از دانـهٔ تو قدری بخورم میسّر نشد ترا می باید که سنگ شوی، آن شجر سنگ شد[3]،

۱.ج:'ازو'، د:'ازو درخت' ۲.ج:'بهاؤ الحق'نقشبند ۳.د:'نشد'

بعد فراغت مجادله باز آمد مناجات کرد الهی این شجر میوه دار از عرض من سنگ شد خلق از نفع آن محروم ماند امیدوارم که این سنگ را تا ثیری بخش که بهر بیماری که بدهند صحت و شفا حاصل شود، این دعای ا و قبول افتاد، در ریگ آن زمین سنگی بر وضع شفتالو بر می آید[1] آن را سائیده بهر بیماری می دهند شفای حاصل شود پس از آنجا به دیار لکهنو افتاد، کرامات که ازو سر زده اگر تمام نویسد دفتری علاحده گردد و متواتر به قول آرد، در خرق مشهور اند.

موج احوال آن گنجینهٔ حقایق وحدت، آن محقّق و مدقّق علوم معرفت، آن صاحب اخلاق صحیح و سقیم، یگانهٔ زمانه **خلیفه ابراهیم** در سلسلهٔ نقشبندیه مرید شاه جلال الدّین حسین بود و در خدمت باباشاه سعید پلنگ پوش اورنگ آبادی نیز رسیده اخذ فواید نمود و در کابل خدمت خواجه عبدالحلیم که هم پیر شاه جلال الدّین حسین مرید عروة الوثقی خواجه محمّد معصوم بن الف مجدّد ثانی بودند. در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد حضرت خلیفه را مرتبهٔ ارجمند است اندر تصوّف، در متابعت شریعت خیلی مستعد بود و کمالات او[2] ازین جا قیاس باید کرد که امّی محض بود لیکن داغ همه علمای زمان و متعلّمان جهان عالم علوم لدنّی و کاشف اسرار سلونی دفتر هفتم مثنوی مولوی معنوی به اشارهٔ روح پر فتوح حضرت مولوی و پیر خود[3] جلال الدّین حسین شش هزار بیت نظم در آورده سرّ حقایق و معارف که تا هنوز مخفی بود او بیان نمود و به تقریرات معارف ربّانی از معاصرانش هیچ کس را مقدور مقابله نبود و خواندن مثنوی به آهنگ ولایت در هندوستان ازو جاری شده، پدرش محمّد علی معروف به حاجی بابا از ترکستان به هند افتاد، مرد با برکت بود، تفسیر سورهٔ اخلاص به آیات تصنیف او منسوب می کنند، مولد حضرت خلیفه در دهلی، چون به شباب رسید در سلک تونگران اورنگزیب همراه شاه جلال الدّین که جمال حال خود را به لباس سپه گری مستور می داشت و قطب زمانهٔ خود بود ملازم می شد، بعد چندی مخفی از آن حضرت بیعت نمود به مجاهدات درآمد[4] بلکه پسران اورنگ زیب رسوخ نیاز بدو اظهار نمودند و

۱. د:'می آمد'آن ۲. ج:'او'ندارد ۳. ج،د:'شیخ'جلال الدّین ٤. د:'آمدند'

بهادر شاه را در حیات پدرش نوید سلطنت داده بود. پوشیده نماند که حضرت خلیفه را نواب صفدر جنگ صوبه دار از دهلی به لکهنو آورد و انواع تحایف[1] و ضیافت و خدمات[2] لایقه بکار برد. حضرت قدوة العارفین فرمودی که حضرت خلیفه را به نسبت فقیر خیلی شفقت بود، الحق که همچو شخص کسی کم دیده باشد و خصوص فقیر چنین جامع کمالات صوری و معنوی ندیده، داناء[3] و ذکاء فهم او مشابه حکمای پیشین بود، حضرت مولوی روم در مثنوی خویش که قصّهٔ عاشق شدن سه شهزاده بر در دختر شاه چین نوشته دو[4] شهزاده را به اتمام رسانید، احوال سیومی شاهزاده ناتمام مانده آن را حضرت خلیفه صاحب بر وزن و دستور مثنوی مولوی به نظم آورده که نزدیك خلایق به دفتر هفتم مشهور شده، این ابیات از دیباچهٔ اوست، ابیات:

ای جلال الدّین ز جانان کن بیان — احسن القصه بگو از جان و جان
قصّه بر گویم ز اسرار قدیم — از عدم چون شد ظهور این عدیم
اوّلاً از[5] پرده این[6] اسرار را — بعد از آن بگشا تو اصل راز را

در حقایق و معارف ذات خلیفه بی نظیر بود، در سال یك هزار و یك صد و چند وفات یافت، مزارش بر لب آب گومتی، نگارندهٔ زخّار در وقت دفن او حاضر بود، اولاد ایشان بر قبر او موجود اند.

موج احوال آن نقشبند تودّد ودود، آن متعدّد اعداد غیر معدود، آن ازو دود نفحات غیبی به راه گلشن، درویش کامل **حضرت شاه روشن،** مغل بود، نام وی روشن بیگ است، از کمل مریدان شاه مقیم، بسا صاحب کمال و عالی احوال، مجرّد و متوکّل، صاحب ریاضت و مجاهده و خلق و احسان و سرمایهٔ برکت و مایهٔ کرامت بود و خوارق ازو مردم ظاهر می کنند، نگارندهٔ زخّار آن صاحب کمال را دیده بود، با این همه فضایل نقوش تکثیرات را خیلی ماهر بود و صحیح می دانست، تا وقت تحریر احوال به صدر حیات .

۲.ج،د: انواع'وظائف' ۲.د:'وحدت بلایقه' ۳.د:'داناء ندارد
٤.الف:'او' شهزاده ٥.د:'اولا از'پرده ٦.الف:'از'اسرار

موج احوال **شاه قطب الدّین محمّد اشرف الحسین** ساکن مئو شمس آباد و خلیفۀ شاه محمّد زبیر سهرندی، مرد مقدّس و متورّع و مجاهده ممتاز به فقر و فنا[1] بود، به حرمین رفت بعد حج به مدینه نیز رفت، بعد چندی در مسجد پیغمبر خدا وقت نماز عصر وفات کرد در ماه رجب.

موج احوال واقف حقیقت اللّٰه **مرزا عطاء اللّٰه** مرید حضرت شاه زبیر است، میان محمّد قاسم گوید که من در بریلی خدمتش را دریافتم، عجائب حالات دیدم قریب چهل سال است که از مسجد که منزوی شده بیرون نه آمده، و بر احوالش استغراق[2] غالب دیدم، به غایت بزرگ، در احوال از احوال سلف یاد می دهانید[3].

موج احوال **صوفی سالم کابلی** است، از پیش سلطان متعیّنه سهرند بود آنجا اورا جذبه عشق[4] در رسید، از همه در گذشته مرید شاه محمّد زبیر شد، از دنیا و مافیها محترز و از ما سوی اللّٰه متنفّر مجرّد بلکه محصور مدّت العمر گذرانیده، مرشد او را هفت خلیفه بودند از آنجمله او هم به شمار بود، او به لکهنو افتاد در مسجد کتره ابوتراب خان اقامت داشت، سوای مشغولیها کار دیگر نداشت، بسیار بزرگ بود، شاه ابوالعدل باشندۀ اکبر آباد بود، بیعت از شاه محمّد زبیر داشت، فی زماننا در تصرّفات حالات[5] و کیفیّت مقامات و عبادات مثل او در نقشبندیه نیست، در شاه جهان آباد مقاومت دارد، در صدر حیات.

موج احوال آن اصطرلاب آفتاب انوار، آن قلاب ماهی اسرار، آن تیغ برهنه در تبعیت شرع متین **حضرت سیف الدّین** خلف و خلیفۀ محمّد معصوم بن شیخ احمد سهرندیست، یگانۀ زمان وبی نظیر دوران بالعشق و صفا بود، سلاطین وقت روی نیاز بدو داشتند، روشن آرا بیگم و گوهر آرا بیگم بنات شاه جهان بادشاه خیلی اعتقاد به خدمتش داشتند، ویرا با لباس فاخره و تکمۀ مرصّع میل بود، عالمگیر اورنگ زیب روزی گفت احوال صوفیان مکلّف به سمع مبارك رسیده باشد،

۱. الف: بفقر و فنا 'وقت' ۲. د: استغراق 'نمود' ۳. الف: 'میدانید'
٤. د: جذبه 'حق' ٦. الف: 'حالات' ندارد

فرمود احوال زاهدان خشك نیز شنیده باشند پس صحبت ما درست افتاد از آن باز ملاقات با ایشان واقع نشد، وقت توجّه او دوازده صف می نشستند و فیض می یافتند و دستور داشت هر که به حلقهٔ او داخل می شد خبر گیری قوّت او نمودی که بی دغدغه مشغول به حق باشند، ویرا بزرگی بیش از آن است که به تحریر آید، در سال هزار هجری وفات کرد.

موج احوال آن بـه زیر اطلس فلك به شوق گلبدن کم خواب، آن با نامشروع دایـم بـه احتساب، آن از خاصان بارگاه صمد **حضرت سیّد نورمحمّد** مرید حضرت سیف الدّین معصوم است، مزار شریفش در بداؤن قبلهٔ حاجات محتاجان است، از افاضل صوفیهٔ اهل صفا و اکابر اتقیا به راه خدا، عالم، عامل، فقیه بود، خوارق کثیر و تصرّف کبیر ازو به عمل آمده، پاس شریعت و اتّباع سنت بی قیاس مرعی می داشت، در اشارات مظهریه آرد، روزی در بیت الخلا پای راست را بگذاشت و آن خلاف شرع است آن قدر مکدّر گردید که مطلق آثار باطن دروی نماند، بعد چهار روز بسط بر وی ظاهر شد و احتیاط در مشروبات و ماکولات به غایت داشتی، مردم اطعمهٔ لطیف به کثرت می فرستادند به صدق تحقیق صوری و معنوی اگر بی شبه یافتی خوردی والّا دفن کردی. شخصی گفت دفن کردن رزق چه قسم باشند؟ اگر خود نخورند[1] به دیگران بخشند، فرمود آنچه بر خود نپسندم بر دیگران کی روا دارم؟ دیده و دانسته برادر مومن را زهر دادن چه لازم؟ همانجا به اقوال مرزاجان جانان آرد که در مباوی حال که من راه می رفتم اگر نظر بر صاحب جمالی می افتاد به اشتیاق می دیدم، چون به خدمت آن حضرت می رفتم فرمودی امروز از نگاه تو بوی زنا می آید چندان کشف قوی داشت که به تحریر نه آید، وی را کمالات بس عالیست این مختصر گنجایش به خود[2] نیافت، در یازدهم ذیقعده سال یك هزار و یك صد و سی و پنج هجری به دارالبقا رحلت نمود.

موج احوال آن سر حلقهٔ مرتاضان، آن سرزمرهٔ ممتازان، آن دلیل وادی

۱. د:'بخورند'دیگران ۲. الف:'بیافت'

رهنمونی حضرت سیّد **محمّد بداؤنی**[1] به یك واسطه مرید [2] شیخ احمد سهرندیست در خلاصة التواریخ نویسد صاحب ورع و کمال و شرع وحال بود، در اکل حلال و تقوی به غایت مرتاض بود، بی تحقیقات کامل بر هیچ شی توجّه نمی کرد و کشف به غایت داشت هر وارد اتی که بر[3] مریدانش می گذشت او ظاهر می فرمود و در تحایف اطعمه وغیرها قباحت های خلاف[4] ورع آن حضرت از کشف فرمودی غرض که وی را کمالات بیشتر است وکدام ازین زیاده تر خواهد بود که مثل حضرت مرزا مظهر جان جانان شاهباز بلند پرواز صحرای حقیقت و طریقت مرید و خلیفه داشت، تاریخ وفات به نظر نه آمد، مزار در دهلی به سرای عرب است، اکثر غریبان گویند[5] که نیم شب آن حضرت را اکثر در وضو کردن می یابم و به چشم ظاهر می بینم.

موج احوال **اخوند ملّاموسی** ساکن پتی کوت محبوب علی خان افغان مرید فرزندانش گوید که مرید و خلیفهٔ شیخ احمد سهرندیست و مشهور به صحت[6] است که سم مار سیاه افعی به فرزندان و مریدان و تابعانش اثر نمی کنند به اجازت متابعانش اطفال از راه تسحیر مار می گیرند و مضرت بر نمی دارند.

موج احوال آن مرجع مست و هوشیار، آن منبع خوارق بی شمار، و اجلّهٔ راستین **حضرت شاه نظام الدّین** به سلسلهٔ نقشبندیه مرید پدر خود است، او از خلفای شیخ محمّد مجدّد ثانی بود، از عارفان حق و به کمالات صوری و معنوی مستحق، در تصرّف مرتبهٔ رفیع داشت و متصرّف ولایت وسیع بود، حضرت شاه هدایت فرمود، ابتدا حال در سنّ دوازده سالگی به زیارت حرمین برفت، وقت معاودت از درویشی قادریه او را ملاقات شد، ریاضات شاقّه کشید بعد از آن که به لاهور آمد باوجود بیعت در نقشبندیه و تصرّفات صوری از ملبوس و طعام و سواری اسپ غایت به صفا داشت و سرود هم می شنید فامّا بر وضو لارد و لاکد[7] قوّالان

۱.الف:'محمد سیّد 'بداونی ۲.الف:'محمّد'شیخ احمد ۳.الف:'بر' ندارد
۴.الف:'فیاضهای خلف' ۵.د:'گوید'که ۶.د:'نصیحت'است
۷.د:'لارد و کماکد'قوالان

که می آمدند منع نبود و از طرف خود طلب می نمود. شیخ محمّد معظّم و شیخ نور محمّد مریدان آن حضرت که متوطّن لاهور بودند گذارش نمودند که آن حضرت را تصرّف بر قلوب چندان بود به هر کس که نگاه فرمودی فی الحال حالتش متغیّر می شد و سروری و مستی تواجد حاصل می آمد و فقرای مست و هوشیار به خدمتش به اعتقاد می آمدند و خوارق عادات بر وضع کشف حالات خلایق ونفس رانی خیر و شر بسیار از ظاهر می کنند. نگارندهٔ زخّار به یك خرق آن حضرت اکتفا نموده که زنی منکر درویشان بود، شوهرش فوت کرد، مردم اورا به خدمت آن حضرت بردند، فرمود چه حاجت داری؟ گفت می خواهم که شوهر خود را ببینم ، فرمود خلاف شرع است، عرض کردی بی این مقدّمه مرا قرار نیست، فرمود چشم بند کن، چون چنان کرد شوهر خود را دید، بر پای آن حضرت افتاد، فرمود اگر میل داشتی صحبت مباشرت هم ترا ازو حاصل آمدی، متاهّل بود، شیخ ضیاء الدّین و شیخ صدر الدّین خلف آن حضرت بودند. چون وقت آخر رسید از پسران فرمود که مرا در لاهور دفن خواهند کرد آنها خلاف امر[۱] نموده نعش مبارکش را به وطن شریفش که موضع چماری اربل تانده عملهٔ پرگنه جلندهر بردند آنجا رسیده خواستند که نعش مبارکش را به قبر کنند که فوج کفّاران سکهه رسید آن شهر را غارت کردند، پسران آن حضرت از همان روز تباه شدند، وفاتش در مایهٔ عاشر هجری.

موج احوال آن مقرّب بارگاه احدیت، آن مقدّس درگاه صمدیت، آن جامع جمیع فضایل انسانی، آن مورد مجموعهٔ حقایق ربّانی، آن شهید طپانچهٔ رضای جانان، موحّد کامل **حضرت مرزا جان جانان** شب جمعه یازدهم رمضان متولّد شده، صاحب شرع تاریخ تولّد اوست، چون موافق ضابطهٔ آن وقت جدّش تمنّای اسم مبارکش را از اورنگ زیب سلطان نمود، فرمود پسر جان پدر می باشد و پدرش را نام مرزا جان است او را جان جانان گویند لهٰذا به این اسم مشهور شد و متخلّص به مظهر است و از جناب الهی به شمس الدّین حبیب اللّٰه مخاطب گشت. از پیشوایان صوفیهٔ اهل صفا و مقدّمان اصحاب زهد و ورع، شانی عظیم و

۱. الف:'امر' ندارد

قدم مستقیم داشت در شریعت و طریقت، هندی مولد، علوی نسب، نقشبندی مشرب و حنفی مذهب بود چنانچه درین مکتوب خود تصریح این مقدّمات فرموده و مکتوب اینست: عزیزا برخوردارا، مکرّر التماس تحریر حسب و نسب از فقیر[۱] کرده، چون فائده معتدبها برآن مترتّب نبود تغافل می نمودم، اکنون سماجت از حد گذشت مجملی محرّر می گردد و دریابند سرمایهٔ وجود فقیر در آغاز کف آبی و در انجام مشت خاکی و در عالم اعتبار نسب این خاکسار به‌بیست[۲] و هشت واسطه به توسّط محمّد بن حنفیه به شیر بیشهٔ کبریا علی مرتضی علیه التّحیة والتّسلیم[۳] می رسدامیر کمال الدّین نامی یکی از اجداد فقیر در هشتصد هجری به تقریبی از بلدهٔ طایف در مملکت ترکستان افتاد، با صبیه یکی از حاکمان آن حدود که سردار الوس قاشقالان بود وصلت دست داد[۴] چون او را پسری نبود بعد فوت حکومت آن ناحیه تعلّق به اولاد ایشان گرفت. وقتی که همایون بادشاه سلطنت هندوستان از دست افاغنه[۵] سور متخلّص گردانید[۶] آن دو برادر مجنون جان و بابا جان نام که به سه واسطه به امیر مذکور می رسند همراه آورده احوال این هر دو در تاریخ عهد اکبری مسطور است و نسبت مادر این بزرگان به خانوادهٔ امیر تیمور صاحبقران می رسد و نسب فقیر به چهار واسطه[۷] به باباجان منتها می شود و در اشارات مظهریه در بیان طریقهٔ مجدّدیه ملفوظ او آرد چون بابا جان فوت شد نبیرهٔ او مرزا محمّد امان که پدر جدّ اوست با صبیهٔ اکبر شاه وصلت یافت، از علوّ نسب خود و جدّهٔ آن حضرت خواهر خاله زاد اسدخان وزیر بود به غایت بزرگ بود، از صفای باطن تسبیح جمادات می شنید و درس مثنوی مولوی معنوی در مستورات می گفت و جدّ[۸] آن حضرت در پردهٔ دنیا خود را مستور داشته در صحبت ملوك سیر مالك الملك والملکوت می کرد و مرید می گرفت و تلقین به اکتساب می داد و مشرب چشتیه داشت و پدر آن حضرت در سلسلهٔ خانوادهٔ قادریه مرید شیخ

---

۱. د:'فقر' کرده ۲. ج:'نسب' و هشت ۳. ج،د: التحیه 'و الثنا می رسد'
۴. الف:' دوست' او ۵. الف:'عفاغنه' شور ۶. د:'مخلص گردانیدن' آن
۷. الف:'به چهار واسطه' ندارد۸. الف:'وصیت' آنحضرت

عبد الرّحمن قادری که با جذب قوی و تاثیر تمام داشت بودند، حضرت مرزا جان جانان سعید ازل ومحمود ابد بود. در سایر علوم بهرهٔ کامل داشت، زائچه طالع او از زایچهٔ طالع محمّد صلی اللّٰه علیه وسلم به تجویز[۱] منجّمان دو[۲] چیز کم داشت و مهتر ابراهیم خلیل اللّٰه در سنّ صغیر در معامله برو تفقّد و تفضّل و عنایت و شفقت فرموده، در صحبت پدر در صغر سن که ذکر صدّیق اکبر شنیدی بالیدی و مسرّت برداشتی آن اصل محبت خلقی بود، به عمر هفده سالگی که یك هزار یك صد و سی و یك هجری بود در سلسلهٔ نقشبندیه از سیّد السّادات شاه نور محمّد بداؤنی اجازت و خلافت یافت و از حافظ محمّد محسن نواسه[۳]شیخ عبدالحق دهلوی که مجاز محمّد معصوم و مرید و خلیفهٔ محمّد صادق است نیز تربیت یافته و ترك لباس هم آنجا نمود، چون سیّد وفات یافت شش سال مجاور مرقد او ماند و از روح او فیضها ربود، شیخ علی کنیری شیخ العرب اعظم خلیفهٔ محمّد صدّیق نبیرهٔ شیخ احمد سهرندی این مقدّمه را به تصریح از مریدان او ظاهر ساخته و از حافظ سعداللّٰه خلیفهٔ محمّد صدّیق بسیار فیضها یافته دوازده سال خدمت او نمود، چون حافظ در سیزدهم شوّال یك هزار و یك صد و پنجاه و دو وفات یافت از خدمت شیخ عابد خلیفهٔ شیخ عبدالاحد سیر سلوك او به پایهٔ تکمیل رسید و از خصوصیات مقامات مجددیه از خلّت محبّت و محبوبیت واقف شد و اجازت چشتیه او را بحسب روحانیت حضرت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی و نوع دیگر سلسلهٔ صابریه چشتیه و اجازت سهروردیه و قادریه نیز داشت لیکن تمام روش او منحصر به نقشبندیه بود، در قادریه و چشتیه هم اکثر مرید کرده است و یك اجازت[۴] و تلقین وی را از حاجی محمّد افضل سیالکوتی مرید محمّد نقشبند بن معصوم و خلیفهٔ عبد الاحد یافته این هر چهار بزرگ که پیرو پیر صحبت[۵] و پیر بیعت و پیر طریقت مرزا مظهر جان جانان اند نقشبندیه مجددیه اند غرض حضرت میرزا از مقدّمات زمانه بود به

۱. الف:'بجوهر'منجمان ۲. الف:'و'چیز ۳. د:'نواب'شیخ
۴. الف:از'نقشبندیه بود، در قادریه و چشتیه هم اکثر مرید کرده است و یك اجازت' ندارد
۵. ج:'پیر'بیعت

مـرتبۀ پاس شریعت داشت و بسیاری را از تلقین به مرتبۀ تلقین رسانید، معاصر شاه ولی اللّٰه محدث دهلوی بود فیما بین هر دو بزرگ مکتوبات راز و نیاز بسیار به ترقیم آمده اند این مختصر گنجایش آن نیافت، اگر چه از آن صاحب کمال خوارق کم به عمـل آمـده بـه رسم پیران خود لیکن تا وفات هر چه که بی اختیار از زبانش بر آمده بی کـم و بیـش هـمچنان بوقوع آمده. میر محمّد متین که به حلقۀ ارادتش در آمد و خرقـۀ خـلافـت یـافـت و مامور به اقامت دکن شد برای وجه کفاف عیال ملتمس شد، فرمود سه سال یك روپیه یومیه ترا از غیب خواهد رسید سپس به اسباب رزّاق روزی خواهد داد هم چنان واقع شد و آن حضرت شعر هم گفت این رباعی مناجات اوست:

خـدا در انتـظـار حـمـد ما نیست　　مـحـمّـد چشـم بـر راه ثـنـا نیست
خـدا مـدح آفـریـن مصطفی بس　　مـحـمّـد خـادم حـمـد خـدا بـس
مـنـاجـاتـی اگـر بـاید بیـان کرد　　بـه بیتی هـم قـنـاعـت می توان کرد
محمّد از تـو مـی خواهم خدا را　　الهـی از تـو عشـق مـصـطفـی را

چـون آن حـضرت از کسان نجف خان امیر دهلی برغم سنت و جماعت در شب به خـلـوتـش در آمـدند و پستول که معروف به طپانچه است بر سینۀ بی کینه آوردند، بیـفتـاد یك روز زنـده مـانـده وفـات کـرد، سیوم روز مردم برای فاتحۀ او جمع آمدند، حضـرت مـولـوی فـخـرالـدّین گفت شب شخصی به خواب دیده است که جناب حضـرت علی مرتضی رضی اللّٰه عنه حضرت میرزا را در چادر سرخ به حضور پیغمبر خـدا بـردنـد والتـماس کردند که ناحق فرزند مرا کشتند، جناب پیغمبر علیه السلام فـرمود او را به سزا رسان بعد از چند روز بیماری [1] بـر نجف خان صعب رونما گردید اطبّا به علاجش کوشیدند، او گفت دست بردارید از علاج من که به نخواهم شد، جـنـاب حضرت علی مرتضی از دست خود مرا خنجر زده است، بعد چند روز نجف خـان بـمرد تمام عملۀ او بر هم خورد، حضرت میرزا در یك هزار و یك صد و سیزده متـولّـد شـد و هشتـاد و دو سـال عـمـر یافت، در شب دهم محرّم که شب شهادت حـضـرت امـام حسیـن رضـی الـلّٰـه عـنه است وفات یافت، در دهلی نو مدفون شد،

۱. د:'از'بر

رحمة اللّه علیه. مریدان بسیار بودند بالفعل حضرت مولوی نعیم اللّه بهرایچی طریقهٔ آن حضرت را به وجه احسن از سایر طریق بر پا می دارد و مرد بزرگ انوار دیده و کار کرده در غایت توکّل با وجود تاهّل زندگانی بسر می برد و حالاتش دلیل احوال پیر اوست و مولوی ثناء اللّه پانی پتی اعظم خلیفهٔ حضرت میرزا است، بسیار مرتاض ممتاز اندر توحید و تفرید، کتاب ارشاد الطالبین تصنیف نموده خیلی مناقب پیر خود بیان ساخته.

موج احوال آن کامل لا کلام **حضرت ملا عبد السّلام** از نزاد مخدوم اعظم ثانی و ساکن دیوه بود، عالم صوری و معنوی بر کمال داشت، مرید شیخ احمد سهرندیست. وقتی شاه جهان سلطان ملاقات او خواست ملاّ قبول نکرد لهذا معاش قصبه ضبط شد، اکابران او را به هر کیف به حضور بادشاه بردند، پا دراز کرده به مجلس پادشاه نشست و گفت من از آداب سلطانی خبر ندارم لهذا نمی آمدم، بادشاه با حصول مقصد اهل معاش او را رخصت داد، بسیار بزرگ بود، از ریاض[1] الاولیاء.

موج احوال آن مطلع دیوان تودّد و وفاق، آن مقطع قصیدهٔ حالات عاشقان آفاق، آن به هوای مضامین عشق طایر[2] به خواهش نقش ناصر **شیخ ناصرعلی شاعر**، مرید شاه معصوم خلف و خلیفهٔ شیخ احمد مجدّد الف ثانی است، مولد و موطن و منشاء او سهرند است. در سرو آزاد آرد، ابتدا حال به اقرار فقیر اللّه مخاطب به سیف خان بدخشی چون جوهر با شمشیر ملازم بود بعد فوت او به ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر آمیخت علی بود ذوالفقاری به دست آورد و به مدحش شعری گفته:

ای شان حیدری ز جبین[3] تو آشکار   نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

در صلهٔ آن زنجیر فیل و مبلغ خطیر یافت همه را للّه در ساعت بخشید و با ذوالفقار خان به کرناتك رفت و آنجا صحبت شیخ حمید مجذوب را دریافت و به نسبت او خیلی معتقد گردید و فیضها گزید، چندین اشعار در مدح او گفته یك بیت از آنجمله اینست:

۱. ج:'بیاض'الاولیا   ۲. د:'طاهر' بخواهش   ۳. د: ز 'حسین'تو

گــر جـــمـــال او بـــر آمـــد از نـقـــاب روزنـــی هـــر خـــانـــه گـردد آفتـاب

آخـر الامـر از دکـن بـه هندوستان آمده و در دهلی رخت اقامت انداخت، حضرت قـدوـة الـعـارفیـن فـرمـودی که شیخ ناصر علی درویش صاحب حالات بود، در پرده شـاعـری و مـصـاحبـت اغـنـیـا جـمال حال خود را مستور از نظر خلایق داشته مثل مشهـور هـر چـه بـه دیگ اسـت بـه چـمـچه می آید مضامین اشعار او هرگز خلاف اصـطـلاح ایـن طـایـفه نشده و نیز همّتش که بالا گذشت بر ترك ما سوالله او گواه است و در مدح اشعار او سر خوش شاعر گفته:

در مـلك سـخـن بـود جهـان گیر علی در مشـرب دل ولـی عـلـی پیر علی

بـا شـعـر عـلـی نـمی رسد شعر کسی ز آنسان که خط کسی به خط میر علی

پس به تاریخ بستم رمضان سنه یك هزار یك صد و هشتاد هجری به جنّت الماوی خـرامیـده و عـمـر شریفش شصت سال بقرب و چار روضهٔ سلطان المشایخ به دهلی مدفن یافت رحمة الله علیه، متاهّل بود عبد العظیم نام پسر عقب گذاشت.

موج احـوال آن مـورد عـنـایـت ارواح، آن مشرّف به فرح و فلاح، آن درج اسلام و ایمان **حضرت میر نعمان** اصـلش از بلدهٔ کشم است از بلاد خراسان، پیش از تـولّـدش شبی امام حنیفه کوفی با پدر او در معامله فرمود ترا فرزندی آید به وجود بـه نـام مـن تـسـمیـهٔ او بـکـن از آن مـوسوم به اسم نعمان است. در جوانی شوق خدا طـلبی بـدو رسیـد سیـر بـلاد نـموده در دهلی به خدمت خواجه باقی با الله پیوست و ریـاضـات نـمـود، بـه مـوجب ارشاد وقت آخر حضرت باقی بالله از فیض خدمت شیـخ احـمـد سهـرنـدی در تـصوّف مرتبهٔ خود بجایی رسانید که مورد خرقه وماذون ارشـاد خـلایـق بـرهـان پـور رخـصـت یـافـت. در مـرآة جهـان نمـا نویسد مردم آن دیار[۱] خیـلـی استفادهٔ صحبت آن عاشق پروردگار حاصل کردند و محفل او تاثیرها داشـت، از حـضـورش خاص و عام را مستی رو می داد، در معامله پیغمبر خدا صلی الـلّـه عـلیـه وسلّم به طرف آن حضرت دیده به صدّیق اکبر فرمود هر که مقبول احمد اسـت مـقبـول مـحـمّـد اسـت و مـقبـول مـحمّد صلی الله علیه وسلّم مقبول سرمد.

۱. الف: 'دیار' ندارد

مـرزا بهـاء الـدّیـن از نـگـارنـدهٔ زخّـار گفت وقتی که آن حضرت مقیم اکبر آباد شد تـاهّـل نـمـود و از مـریدان و مصاحبان خود که همراه داشت نیز مبالغهٔ این امر کرد آنها به اظهار قلّت معاش انکار کردند یکی را کیمیا آموخت که الآن در فرزندانش این علم جاری است و به کس محتاج نیستند و به جد من زنگار ساختن ارشاد کرد تا امروز ما نیز در کار زنگار مشغول ایم و سوای بذات خدا در هیچ احتیاج به کسی مـحتـاج نـمـی شـوم فـی الحقیقت بود، پس از آن تاهّل میر نعمان را میر ابو الفتح نام پسـری آمـد کـه خـلیفهٔ پدر گشت، بسیار صاحب کمال بود و او را نیز میر هاشم کـه ذکـرش مـی آیـد که فرزند حق تعالی بخشید، وفات میر نعمان در هیزدهم صفر سال یك هزار و پنجاه و هشت قبر در آگره.

موج احـوال آن بـلند مقام در کمالات، آن ارجمند معاملات در حالات، آن بر خود کرده وجه حلال لازم، **حضرت میر محمّد هاشم** نبیرهٔ میر نعمان است. در مرآة جهـان نـما نویسد او نیز از نمد کلاهی بر سر داشت، شبی به خانهٔ یکی از مخلصان خود رفت صاحب خانه را تاکید نمود که برای فقرا طعام از وجه حلال مهیّا سازند، بـعـد ساعتی شور برخاست که بز مذبح همگی گرم شـد میر فرمود بز از وجه حلال نبـاشد تحقیق کردند هم چنان بود، یك چندی در برهان پور مانده به موجب فرمودهٔ مرشد به اکبر آباد آمده مقیم شد و به تربیت طالبان اشتغال[1] داشته و عالمی را فیض رسانیده در سال یك هزار و چند فوت کرد در اکبر آباد قبر.

موج احـوال آن سیّـد عـالـی نـژاد، آن درویش از دو عالم آزاد، آن بر خاتم ولایـت نـقـش نگین **حـضـرت سیّد شاه زین الدّین**، وی بـرهـانپـوری از نژاد امجاد حضرت مخدوم جهانیان سیّد جلال الدّین[2] بـخاری است، در طریق نقشبندیه مرید والـد خـود سیّـد اسد اللّٰه خلیفهٔ شیخ ابو المظفّر، وی از شیخ امان اللّٰه، وی از هاشم کشـمی، وی از حضرت مجدّد الف ثانی. حضرت سیّد جامع بود میان علم صوری و مـعـنوی در ریاضت و تقاوت[3] و پـاس شـریـعـت غرّا که درین خاندان معمول است خیـلـی پایهٔ عالی داشت، از نهایت کمالات مرجع خاص و عام و امرا و فقرا بوده و با

۱. الف: 'مشغول' داشته ۲. ج، د: سید جلال' حسین' ۳. د: 'ثقاوت' و پاس

وصف تـوكّل جود[1] و سخـاوت و مسافر پروری چـنـدان بـه حـالـش غالب بود که پیوسته صد آدم همراه او نان می خورد و برای معاش[2] سلطان وقت و امیران هر چند مبالغه کردند[3] مقبول نداشت، چهار هزار وسی جلد کتاب هر[4] علوم به کتب خانهٔ او بـودنـد، در سـال یك هـزار و یك صـد و شـصـت و یك هجری وفات یافت، عمر شـریـفـش نود و چهار سال شده. هفت پسر عقب گذاشته از آنجمله چهار صاحب فـضیـلـت اند و مدرّس بوده اند، شاه فصیح الدّین و شاه کریم الدّین نبیرهٔ آن حضرت کـه راوی ایـن اخـبـار انـد بـه طـریـق سیـر در لکهنؤ تشریف آوردند راقم اوراق بـه خدمتش رسیده و مشرّف شده، جمال حال از بشرهٔ ایشان ظاهر وباهر بود.

موج احـوال آن مـقبـول جـنـاب حضرت محمّد،[5] آن مسـعـود خلیفه شیخ احمد،[6] آن مـزیّن مسند مبروری، سراج الهند **حـضرت شیخ بدیع الدّین سهارنپوری** مـرید و خلیفهٔ شیخ احمد سرهندیست و مقبول جناب پیـغمبر صلی اللّٰه علیه وسلّم بـود، پیـوستـه حاضر مجلس سرور کائنات می شد و مخاطب به خطاب سراج الهند گـردیـد. ابو البقا در مرآت جهان نما به تصنیف خود[7] نـویسد که والد من عم زادهٔ او بـود، ابتـدا حـال شاه بدیع الدّین به اکتساب صوری در سهرند درس کوشیده به پایهٔ تـکمیل رسانید سپس از پیر بی نظیر تربیت ها یافته مجاهدات نموده در اندك زمانه مـا ذون هـدایـت خـلـق اکبـر آبـاد شده بدانجا رسید و عالمی را فیض بخشید، بعد زمانه به سهارنپور رفته آن نواح را به نور ولایت خود منوّر ساخت، در پنجاه سالگی قـرآن مـجیـد را یـاد گـرفـت، هر روز یك ختم می نمود ودرس هم گفتی و متـابعت شریعت بسیار می کرد و تصرّف نهایت موثّر داشت. وقتی سیّدی به علّت محاسبه گرفتار حاکم شد او پیش حاکم رفت و توجّه باطنی بر قلب او نموده سیّد را خلاص داد، وی را بسیـار بـزرگـی بسیـار اسـت، در یك هـزار و چهل و دو وفـات، قبـر در مسجد خانقاهش شیخ جمال الدّین نیز[8] خلیفهٔ شیخ احمد بود رحمة اللّٰه علیه.

---

۱. د:'خود'و سخاوت ۲. الف: برای'محاسن' ۳. ج: مبالغه'نمودند'
۴. ج،د:'بر'علوم ۵. الف:'صلی اللّٰه علیه وسلم' ۶. الف:'شیخ احمد' ندارد
۷. ج،د:'خویش'نویسد ۸. ج،د:' پیر'خلیفه

موج احـوال آن در كمال ظاهر و باهر **شيخ محمّد طاهر** مريد و خليفهٔ شيخ احـمد سهرنديست. در مرآة جهان نما نويسد صاحب مقامات عليه و حالات شگرف بـود، تواضع و اخلاق پسنديده و فروتنی و نياز انكسار به درجهٔ اتم به خلق می نمود، پيـر را درحـق او نوازش ها بسيار بود، يك بار در حق او دعا نمود بليه قضای مبرم را مبـدّل بـه سـعـادت او گـردانيـد، از پير اجازت قادريه و چشتيه هم يافته به بلدهٔ لاهور رفـت و بـه تـربيت و تكميل طالبان كوشيده و بسياری را تعارف از معارف كنانيده در گذشت، سال معلوم نشد.

موج احـوال آن مـقبول بارگاه لا ابالی **حـضـرت شيخ حميد بنگالی** در مرآة جهـان نـما نويسد مريد و خليفهٔ شيخ احمد [1] سهـرنديست، از وطن به لاهور رسيده تـحـصيـل عـلـم نـموده معاودت نمود، در اكبر آباد به خانهٔ عبد الرّحمن مفتی كابلی وارد شـد، در مسئله وحدت وجود انكار تمام داشت و از شيخ احمد سهرندی خيلی بيـزار بـود، نـاگـاه شيـخ سهـرنـدی به اكبر آباد آمد و به حوالی سرای مفتی اقامت كـرد، روزی بـر خـانـهٔ مـفتـی آمـد و تصرّفی بر قلب شيخ حميد نمود و از همه انكار بـرآمده مريد شد و طريق مجاهده پيش گرفت و قايل وحدت وجود گشت، به امير نـعـمـان بسيـار مـودّت داشـت پس بـا خلافت و نعمت رخصت وطن يافت آنجا هنگامهٔ ارشاد و تلقين و تربيت مدّتها برپا داشته به سال هزار و چند وفات كرد.

موج احوال آن نيّر [2] ولايـت و عـرفان، آن لمعهٔ معارف و وجدان، آن بزرگ امجد **حضرت شيخ نور محمّد** بـعـد تحصيل علم خدمت بسياری مشايخ در بلاد و امـصـار دريـافـت و كـشـود كـار نيافت سپس خدمت شيخ احمد سهرندی اختيار كـرد، يـافـت آنـچـه يـافـت چـنـانـچه به پير اكثر مذكور يافت آن عاشق صادق در خـدمـت پيـر خـود حـضرت باقی باللّٰه به علوّت تمام نوشته درين مختصر نمی گنجد چـون او را مقام حيرت و استغراق ارزانی شده پير اجازت و خلافت داده به استقامت بـلـدهٔ سـنـه كـه بـه كـنار گنگ است اذن داده رخصت نمود آنجا رفته به كنار شهر كلبه گزيد چندی هدايت عالم نموده وفات يافت ازمرآة جهان نما.

۱. الف: 'شيخ احمد' ندارد ۲. د: 'پير' ولايت

موج احوال آن مرتاض مراتب معالی **شیخ کریم الدّین بابا حسن ابدالی** و حسن ابدال قریه ایست میان کابل ولاهور در مرآة جهان نما نویسد مرید و خلیفهٔ شیخ احمد سهرندیست، ابتدا بسیار سیر کرده و مشایخ وقت را دیده فامّا هیچ جا دلش تعلّق نگرفت آخر به خدمت شیخ احمد تسکین خاطرش گردید مجاهدات نموده به مرتبهٔ اشرف مقام فایز گشت، به موجب رخصت پیر به وطن مالوف خود چندی هنگامهٔ هدایت بر پا داشته وفات کرد.

موج احوال آن روندهٔ راه به خوش طوری **مولانا عبد الواحد لاهوری** اوّل مرید خواجه باقی باللّه بود و آخر تربیت و انصرام کار از صحبت شیخ احمد سهرندی نموده خرقهٔ خلافت یافت، چندان به نماز[1] و عبادت الفت گرفته بود پرسید که در بهشت نماز خواهند خواند؟ گفتند آن مکان راحت است نه[2] عبادت، آهی بر کشید که من چه طور در بهشت زنده خواهم ماند.

موج احوال آن برگزیدهٔ حضرت اله **مولانا امان اللّه** وی را نیز[3] لاهوری نویسد، مرید و خلیفهٔ شیخ احمد سهرندیست، انقطاع کلّی داشت به توکّل و استغنا بسر می برد، پیاده قصد حجاز می نمود، ارادتمندان زاد و راحله پیش آوردند قبول نکرد، درسال هزار سی و یك بعد طواف حرمین به هند رسیده وفات کرد.

موج احوال آن کروه منزل درویشی طی[4] **شیخ عبد الحی** از حصار شادمان بلاد اصفهان است، بعد فراغ علم صوری خدمت شیخ احمد سهرندی را دریافته خرقهٔ خلافت یافت ماذون اقامت بلده پتنه شد، در آن دیار قبولیت بسیار یافت مرجع طالبان و مسترشدان گردید و به همین شهر سکونت داشت و بهمین سنه و شهر، شیخ نور محمّد که هم از مریدان شیخ احمد بود هم پیر با هم در عبادت و طاعت گزرانیده شیخ احمد گفتی عبد الحی قطب آن بقعه است.

موج احوال آن فایز مرتبهٔ نشاط و مسروری **شیخ محب اللّه مانکپوری** اوّل

۱. د:'بیمار'و عبادت ۲. ج،د:'به' عبادت ۳. ج،د:وی را'پیر' ٤. الف:'طی'ندارد

مرید شیخ فضل اللّٰه بود آخر از شیخ احمد در اجازت نقشبندیه حظّ وافر برداشت و رخصت شده به وطن رفت، از بدسلوکی اهل بلده به خدمت شیخ نوشت او را اجازت اقامت اله آباد داد آنجا مقیم شد و در تربیت طالبان کوشش نموده در سال هزار ازین جهان در گذشت.

موج احوال آن اهل کمال بی گمان **میر محمّد خان**[1] در خلاصة التواریخ می نویسد اصلش تاشکند مقیم اکبر آباد بود، مرید شیخ عبد الحی است[2] پیش از ترک حضرت میر به مرضی مبتلا شد، پیغامبر[3] علیه السلام در معامله بدو فرمود ترک دنیا کن چنا ن کرد صحت یافت آخر از صفای باطن و علو کمال به هر کسی که بقیه آب وضوی خود دادی هر مرض را شفا بخشیدی اکثر در عظیم آباد ماندی.

موج احوال آن مقبول درگاه سرمد **شیخ غلام محمّد** پسر شیخ عبدا لباقی است که احوالش به لجّهٔ سهروردیه به خلفای مولانا اسحاق مرید سیّد راجو قتال باید خواست، مرید و خلیفهٔ شیخ احمد سهرندیست، ابتدا علم حاصل نموده به قصد روزگار سلطان به اکبرآباد در خدمت برادر خود شیخ بدیع الدّین که بالا ذکر یافت رفت، بدیع الدّین او را به خدمت شیخ احمد سهرندی برد، از یك نگاه آن حقایق آگاه به جمیع مرادات سیر گشته ترك نموده بیعت ساخت و ریاضات پیش گرفت، در تبعیت[4] شریعت مایل بود، خوارق عادات او ظاهر شده، مریدان پیر بعد انتقال پیر بدو پیوستند و افاده گرفتند، سخت مرتاض بود، شیخ آدم بنّوری را نسبت اتّحاد بدو بسیار نوشته اند و احیاء موتی ازو نیز به عمل آمده، بسیار اهل بود، هشتم ذی حجّه سال هزار و شصت وسه وفات 'قطب عالم ازین جهان رفته' تاریخ اوست قبر در سهارنپور. شیخ محمّد ابو البقاء مولّف مرآة جهان نما پسر همین شیخ غلام محمّد است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن عاشق داب سرمدی **شیخ پیر محمّد جنیدی** به زهد و تقوی آراسته به فضل و کمال پیراسته مرید شیخ احمد دیوبندی خلیفه شیخ سهرندی[5] در

۱. د: محمّد 'جان' ۲. د:'آن' پیش ۳. د:'نبی'پیغمبر
٤. الف:'بیعت'شریعت ۵. ج:'شیخ احمد سهرندی بود'در

قصبهٔ جنید توابع حصار مشغول بود از مرآة جهان نما.

موج احوال **شیخ عبد الوهاب نقشبندی لاهوری** اطوار و آثار پسندیده داشت، تاهّل نگرفت مجرّدانه زیست، پنجاه سال در یك حجره بسر برده نفس گیرا داشت ، مردم بسیار ازو فیض گرفتند در سال دهم جلوس اورنگ زیب به عمر هشتاد سالگی در پرده شد قبر در لاهور.

موج احوال آن شیخ المشایخ هدایت عنوان، آن بحر زخّار فیض بیکران، آن مطلق العنان در فنای اتّصال، آن مقتدای کاملین اهل وصال، آن راسخ[۱] در رضا و صبوری قطب عالم **حضرت شیخ آدم بنّوری** کنّیت ابو عبدالله است و بنّور وطن او بود، اکبر مرید و اعظم خلیفهٔ شیخ احمد سهرندیست از اجلّهٔ صوفیهٔ اهل اصفیاء و بزرگ مشایخ شانی عالی و احوال بلند کیفیت ارجمند در تربیت طالبان بغایت دستی قوی داشت به اندك توجّه ساکنان عالم سفلی را به مقام علوی می رسانید چهل خلیفهٔ صاحب کمال و عالی احوال او را بودند بعضی از آنها را احوال بجای خود نوشته می شود. اگر چه قومیت او افغان مشهور است[۲] لیکن افغانی ساکن بنور، گفت وی از نزاد بندگی شیخ اسمعیل فرزند میرسیّد محمّد گیسو دراز است. صاحب خلاصة التواریخ نویسد که ابتداء احوال او پیشه سپه گری داشت نوکری حاکمان می کرد، چون جذبه از جذبات[۳] حق بدو رسید ترك کلّی نموده در خدمت شیخ احمد سهرندی پیوست و مرید شد و ریاضات و مجاهدات از روی خلوت و چلّه نمود تا که فایز به مطلب شد. از رسالهٔ نکات الاسرار تصنیف آن حضرت در خلاصة التواریخ آورده که فقیر در واقعه دیده که صحرای است عظیم وآنجا کوهی بس بلند و برآن قصریست بس رفیع، مردم خیل خیل و گروه گروه قصد آنجا دارند فقیر نیز قصد آنجا کرد نزدیك رسیده دیدم بعضی به دامن کوه و بعضی به پیشانی کوه و اکثری به میخ قلعه و برخی بر در قلعه رسیده اند و در قلعه بند است کسی را یارای اندرون رفتن نیست بهر کیف فقیر اندرون قصر رفت دید

۱. الف: 'آن' 'رایح' ۲. ج: 'مشهور است' ندارد ۳. د: 'خدمات' حق

سرور کائنات علیه افضل الصلوة والتحیات نشسته تلاوت مصحف می فرماید و سه کس را ابنای زمان کمر خدمت بسته بپا استاده اند شامل آنها فقیر نیز استاد، دیدم فقیر و آن سه کس مطلق لباس ندارم مگر بر سر آن سه کس مو است و فقیر از آن هم معرّا ،چون علیه افضل الصلوة از تلاوت قرآن مفروغ شده بیرون در قصر شده آن سه کس آنجا استاده ماندند [1] و فقیر قرآن [2] و رحل گرفته عقب آن سرور شد، سورۀ فاتحه تا آخر مرا تعلیم فرمودند و ابواب جمعی غموض و رموزات و مشابهات و اسرار قرآنی بر دلم کشودند و از ختم کردن قرآن امیر المومنین علی مرتضی را رکابی به رکابی با وجود ایقان و تیقن گاهی گاهی خدشه که راه بشریت می شد رفع گشت. در مرآة جهان نما نویسد او علم ظاهر نداشت ابواب علم لدنّی بر وی کشوه بودند هیچ عالم و طلبه سبقت به بحث [3] ازو نمی یافتی، در همانجا نویسد امیری از من درخواست بیعت به خانواده چشتیه نموده و من اجازت آن سلسله را از کدام مشایخ نداشتم، شب مرا حضرت شیخ فرید خرقۀ خلافت چشت از دست مبارك خود پوشانیده و به آن طالب فرمود که دامن شیخ آدم از سر اخلاص گیر صبحی آن طالب شادان رسید و مرید شد. همانجا از بزرگی نقل آمده که روزی به جمعه شیخ با اصحاب خود بر دجله بود با یك بارخود آنجا ماند دیگران را به شهر فرستاد که نماز جمعه گذارند و خودش طهارت کرده بر مصلاّ نشست و پرید [4] و بر آسمان رفت، در عرصه یك دو گانه باز بر مصلاّ حاضر شد یکی از مریدان آن حضرت روزی به خاطر آورد که کمال من از مرشد من زیاده است فی الحال دست و پایش شل شد حکما به معالجه [5] او مستعد شدند مرید گفت این جراحت را مرهم مرشد من کار خواهد کرد، به حکم شاهجهان بادشاه در سال هزار وپنجاه به حرمین شریفین رفت به انواع تفضّلات و عنایت از جناب پیغمبر علیه السلام مشرّف شد، در سیزدهم شوّال سال هزار و پنجاه و سه بروز جمعه وفات یافت، وقت نفس اشك از چشم مبارك او جاری بود و بعد قبض روح هم چنان ماند، بزرگی حاضر بود آب چشم او را بخورد و قبر آن حضرت در بقیه نزدیك مزار حضرت عثمان رضی اللّٰه

۱.ج:'مانند'و فقیر ۲.د:'مفروغ شد..تا..فقیر قرآن'ندارد ۳.الف:'بجهت'
۴.د:'پرند'و ۵.د:'مبالغه'او

عنه واقع شده آنجا به آدم هند مشهور است 'مدفون به جوار عثمان' تاریخ اوست .

موج احوال **شاه سلطان بلیا و شاه مظفر اودهی** بسا صاحب کمال و عالی احوال خلفاء شیخ آدم بنّوری اند در بیعت [۱] شریعت و طریقت مانند میر سیّد علیم اللّٰه بریلوی بودند[۲] در ریاض الاولیا آرد حافظ حمید الدّین بلیا داماد و شاگرد و خلیفهٔ شاه سلطان بلیا بود، بزرگی و ورع بر کمال داشت. در ریاض الاولیا نویسد، شیخ حمید[۳] هندال جتل باکل زئی افغان شاه جهان پوری مرید حافظ حمید الدّین بلیا است، موحّد و متورّع و متشرّع و متّقی و صاحب صلاح و یکی حاجی عبد الحمید خلیل بکر شیخ اکبر محی الدّین عربی و مصنّفات او که بود و مکرر است کس نه فهمد که همین شیخ حمید هندال است و حاجی حمید هم آخر ازین اعتقاد توبه کرده است به روایت شاه مدن فرزند حضرت غوث الاعظم[٤].

موج احوال دانندهٔ اسرار معبود **شیخ مسعود** موطنش غازی پور مرید شیخ آدم بنّوری است بسیار با برکت و صاحب کمال بود، روزی لشکری آنجا نزول کرد شخصی به دیدنش رفت و گفت عبدالرّحمن خان شاهجهان پوری را که درین[٥] لشکر است بیارند کلمة[٦] الحق آگاه گردانم او یك شب در خلوت با شیخ صحبت داشت تمام مقام فقر بر وی مکشوف گشت باز محتاج خلوة نشد، ریاض الاولیاء. حاجی بهادر[٧] گهاتی نیز اعظم خلیفهٔ شیخ آدم است، بسیار صاحب کمال بود، شیخ عثمان شاهجهان پوری نیز از خلفای آدم شیخ عبد اللّٰه گهاتی از فحول عرفاء زمانه و خلفای شیخ آدم بنّوری بود.

موج احوال آن فرزند مرتضی و بتول، آن پیرو سنّت قدم بقدم رسول، آن سلطان متابعان شریعت غرّا، آن از خلاف قول پیغمبر بالکل مبرّا، آن ظاهر و باطن فنا فی رسول اللّٰه [٨] اسم با مسمّی **حضرت میر سیّد علیم اللّٰه** مجاهداتی که از آن یگانهٔ

---

۱. الف: 'بیعت' شریعت ۲. ج: 'بوده' ۳. الف: 'شیخ حمید' ندارد
٤. د: 'موج ... تا ... حضرت غوث الاعظم' ندارد ٥. د: 'را که درین' ندارد
٦. ج: 'همه' الحق ۷. الف: 'حاجی' ندارد ۸. الف: 'اللّٰه': 'باطن فی الرسول'

زمانه در باب نفرت دنیا و به اتباع طریقهٔ نبویه بظهور آمده بعد از صحابهٔ کرام در دیگر اولیای متاخرین کمتر یافته می شود، نذور وفتوح از آن کس مقبول می داشت که سر مو از شریعت انحراف نداشتی، پس بهم رسیدن چنین لقمه حلال حکم عنقا داشت، تا چهارده سال لقمهٔ حلال دانسته بیشتر اوقات از[۱] شکار ماهی و اثمار گولر خام[۲] و گوکهرو جوش داده خوردی و در اهل خانه چه عیال و اطفال را نیز همین غذا مقرّربود و از خاصه در تقسیم طعام که مجاهده مرعی داشته از تسویه تقسیم درمیان صغیر و کبیر پیر و جوان و عبد و مولا و مقیم و مسافر از عهدی در سلف تا خلف به عمل نه آمده و مردی نگشته[۳] که در مقدار و در اقسام طعام از نفیس و کثیف اصلا تفاوت به میان نه آوردی چون به مدینه منوّره رفت به نهجی که در اتّباع سنّت نبوی صلّی اللّٰه علیه وسلّم دقیقهٔ نامرعی نگذاشته به بیعت طریقهٔ صحابه به موجب حدیث نبوی علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین به حدی بجان[۴] کوشیده در بازاری که خلیفهٔ اول امیر المومنین ابی بکر صدیق پارچه می فروختی قدری پارچه بهم رسانیده در آن بازار فروخت و از کوهی که حضرت علی مرتضی رضی اللّٰه عنه پشتارهٔ هیزم آوردی از آنجا هیمه آورده به همان بازار فروخت علی هذالقیاس از مشاهدهٔ این حال و حرارت او در شرایع سکّان اهل مکّه ومدینه در حق او می فرمودند و مثل می زدند هذا کابی ذوالفقاری که در نصرت دنیا و[۵] مجاهدهٔ نفس زاهد ترین صحابه بوده اند رضی اللّٰه تعالی عنه، ابلاغ کمالاتش آنکه سلطان اورنگزیب عالمگیر بادشاه به خواب دید که جنازه پیغمبر علیه السلام داشته است و ارواح مقدسات انبیاء و اولیاء برای نماز[۶] جمع آمده اند چون بیدار شد به تعبیرش متحیّر ماند، درویشی بود که او را به جهت بعضی اقوال بی باکانه صوفیانه به طعن الحاد به او می کرد کس را پیش فرستاده تعبیر این خواب خواست، او گفت به شب میر علیم اللّٰه که در اتّباع سنّت قدم بقدم رسول رفت وفات نموده، آن تاریخ را ضبط کردند به تحقیق رسید در همان شب آن حضرت وفات یافت، سمند تیز گام قلم بر قضای صفحهٔ کمالاتش اگر تازد یك قلم قلم گردد و ناقهٔ سبك[۷] خرام

۱. الف: 'از' ندارد ۲. ج: 'گولر' د: 'گولر خام' ندارد ۳. د: 'نگفته' که
۴. د: 'فروخت' کوشیده ۵. د: 'تقرب اسناد' مجاهده ۶. ج: 'نماز جنازه' ندارد
۷. د: 'بیك' خرام

به وادی صفات کراماتش اگر سر براه آرد یك منزل منزل حیرت شود وی عاشق صادق ذات خدا و مجسّم شرع مصطفی بوده است. سید علیم اللّٰه از نژاد حضرت قطب الدّین کرهی بود پدرش از کره در نصیر آباد اقامت کرد آن حضرت سلاح سپه گری در بر داشت چون مشرّف بیعت حضرت شیخ آدم بنوری گردید گفت معه اهلیه اقامت مکّه دارم پیر فرمود خیر است لیکن در اثنای راه اگر کسی تواضع استقامت تو نماید مقبول دار، به وطن رسید از اهلیه گفت اگر مقدور رفاقت من داری از خویش و قبیله در گذر و کنیز کان را براه خدا آزاد کن، اهلیه گفت همه از من تواند شد امّا آسیا گردانی تنها از من نباید، گفت درین امر من با تو موافقت خواهم نمود و پس تمام متاع خانه براه خدا به محتاجان بخشید و به کمال تجرّد و توکّل وجوانمردی از وطن برآمد، چون در بریلی رسید گذارش از پیش حضرت شاه عبد الشکور مجذوب که از اعظم عاشقان الهی بود افتاد، او گفت همین جا توطّن باید گزید انکار کرد، مرشد تو به توجه فرمود؟ پس بر کمال ولایت و عرفان شاه عبد الشکور قایل شده قبول کرد و مقام اقامت را نشان خواست، او سنگی بدست گرفته بیرون شهر انداخت و گفت جائی که افتاد مقیم شو و پس آن حضرت بر لب جوی سئی[1] اقامت نمود و گاه جنگلی را سایه ساخته درآن بر و ویرانه می گذرانیده، روزی اهلیه اش گفت از کثرت ماران و گرگان در باره اطفال قباحت [2] بنظر می آید فرمود درین مقدّمه دعا نموده ام و مستجاب گشته تا قام قیامت ماران و گرگان در [3]این جا به فرزندانم آسیب نخواهند رسانید الآن در آن وادی هیچ فرزند او را این هم و غم رو نداده ، چون خواست دختر خود را به کسی نکاح کند از غایت تبعیت سنّت به مکّه رفت و تحقیق نموده آمد که خاتون قیامت رضی اللّٰه عنها را رسول خدا صلی اللّٰه علیه وسلم زیرین مصرعهٔ آسیا به جهیز داده به موجب آن خود هم پرداخت. صاحب احسن القصص می نویسد جهدی که او در امور اجرای شریعت و اعلام اوامر و نواهی بجا آورده زمانه ها است که تحریر قلم یاد ندارد و جهادی که در ریاضات شاقّه او بر خود پسندیده مدّتها است که از آوازهٔ مجاهدان دین بدین منزلت در گوش جهانیان اثری نمی گذارد،

۱.ج،د:'سعی'اقامت ۲.د:'صاحب'بنظر ۳.ج،د:'در'ندارد

سراپا خود را در دست امور شریعت گذاشته سر مو تجاوز در احکام شرع بر خود دیگری روا نداشتی، از بی شریعتان آن قدر محترز بودی که هدیه و نیاز ایشان بر خود حرام دانستی بلکه هیچ مسلمانی را روا ندانستی که چیزی ازین چنین کسان به قرض یا هدیه هر چند ضرورت باشد بگیرد مگر از کافران مقدار سه باره اعلام اسلام ملاقات جایز داشتی و طعام از خانه کسانی که سرود می شنودند و ماتم میّت بر غیر رسم شریعت که درین دیار رواج می دارند هرگز نخوردی، هر چند که از پرهیزگاران بودی روزی آن حضرت به شاه عبد الشکور پیغام فرستاد که تهاون در نماز از همچو کاهلی باعث تردد و خطر می شود و به پیغامبر آموخته بود که اگر جوابی دهد بحکم تجدد امثال شك بر طرف تواند نمود خواهی گفت که اگر هفتاد هزار جد حق تعالی بر عاشق ارزانی فرماید بر هر جدش علاحده عبادت واجب بلکه فرض عین است چون این معنی در خدمت شیخ عبدالشکور بیان کرده از ذوق آن سخن وجدی کرد که از دست رفت ،کمالات حضرت شاه علیم اللّٰه زیاده از اندازهٔ تحریر قیاس است، وفات کرد قبر در بریلی.[1]

موج احوال آن مقتدای [2] متورّعان **حضرت محمود خان افغان**[3] از قوم بازید خیل در خرجه شکار پور بود آخر به دهلی شد مرید سیّد علیم اللّٰه بریلی است. در ریاض الاولیاء آرد بغایت صاحب[4] جذبات و مواهبات پدرش مرید شیخ آدم بنوری[5] بود و خیلی کمالات داشت و مادرش صالحه عابده تا هفتده سال پرورش پسر بر آن وضع کرد که لقمه مشتبه به دهن پسر نداده پس گفت اکنون ترا تلاش هادی راه باید پس او سیّد[6] ازل در بریلی آمد و به سیّد علیم اللّٰه بیعت نموده مجاهدات کرد و سیر سلوك را تکمیل رسانیده وطن یافته[7] چون به شاه جهان پور برسید بزرگی از کشف مقام ولایت او[8] در یافته دختر خود را به زنی او داد در دهلی

۱.د: 'موج احوال شاه سلطان عیاذ شاه مظفر اودهی اینجا آمده است
۲.د: 'منور' ندارد
۳.د: محمود خان'آن' ازقوم
٤.د: بغایت 'حاجت'
۵.د:'بنوری' ندارد
٦.ج،د:'سعید'بزرگی
۷.ج:'وطن یافته'ندارد ؛ د:'رخصت وطن مادر'چون به شاهجهان.
۸.ج:'او' ندارد

از وی دو فرزند بوجود آمدند محمّد معصوم و غلام محمّد، اولین به فضایل [1] صوری و معنوی آراسته و دویمی که غلام محمّد بود سرمایهٔ عشق و انکسار [2] و رازدار بزرگوار بر [3] آمد مردم را بر شرف [4] کمال او اعتقاد کلّی است حضرت محمود خان محمود خاص و عام بود، پنج سال سابق از حادثه شاه نادر که دلّی خراب شد تاریخ آمدن اوست وفات کرد.

موج احوال آن روندهٔ راه متین **محمّدخان ترین** ساکن شاه جهان پور، محمّد خان ترین ساکن شاه جهان پورمرید سلسلهٔ شیخ آدم بنّوری در ریاض الاولیاء از اقوال اوست، به مقامی که من رسیده هر کس به آن مقام می رسد در دنیا نمی ماند داخل قافلهٔ مردان غیب می شود.

موج احوال آن چار حدّ شریعت، آن دیوار حرم حقیقت، آن چار عنصر جسم کمال، آن چار مصرعهٔ رباعی جمال، آن چار تفسیر شریعت حضرت احمد، **حضرت سیّد آیت اللّٰه و سیّد محمّد هدی و سیّد ابو حنیفه و سیّد محمّد**، چار چمن اولاد سیّد علیم اللّٰه چار سراغ حقیقت اللّٰه بوده اند، هر یك در زهد و ورع و اتباع سنّت و شرع قدم به قدم والا بزرگوار خود بودند، نوعی تحایف نه ورزیدند خصوصاً میر سیّد محمّد از همه خورد تر بود و مانند آخرین مصرعهٔ رباعی از علوت تصوّف مذاق دیگر داشت، خلایق به مدّاحی او می کوشد از عمده اکابر میان محمّد صابر خلف سیّد آیت اللّٰه نبیرهٔ سیّد علیم اللّٰه است. سخت تارك دنیا بود و اتّباع سنّت بر روش جدّ بزرگوارش داشت و سیّد میر محمّد ثنا خلف میر سیّد محمّد هدی رفتار بر طریق بزرگان خود داشت و میر محمّد حنا خلف میر محمّد ثنا صاحب احوال عالی بود، شعار داشت از انسان و با حیوان هر که به نظرش بیمار یا مجروح آمدی به کلبهٔ خود آوردی و مرمّت [5] نمودی بلکه ریم وخون او را از دست خود پاك کردی، یك بار کدام مجذوب که در بیماری شدید در غایط و بول می غلطید به مکان خود

۱. د: اولین'عمل' ۲. الف: عشق و'آهنگ' ۳. الف:'آمد'
۴. د:'تصوّف'کمال ۵. ج:'درست'نمودی

آورده خدمت نمود، هم چنان در وقت رفتن حج شتری مجروح را مرمّت نمود و در مدینه وفات یافت. گویند او را مرض اسهال غالب آمد، دو روز که از حیات باقی ماند از اسهال نجات یافت، پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلّم به تشریف فرمود که محمّد حنا را خدمت کن، شریف آن حضرت را شست و پارچهٔ سفید پوشانید و گفت آنچه تمنّا باشد بیان کن، آن حضرت فرمود ما را به حضور روضهٔ مقدّس بنشانند چنان کردند، کلمه گفتن آغاز کرد و در همان حالت بعد دو روز کلمه گویان روحش پرواز به ملا اعلی نمود. میر محمّد ممتاز خلف سیّد ابوحنیفه در عنفوان ازین جهان رحلت کرد و میان محمّد صابر از شیخ محمّد صدیق و میان محمّد واضح ظاهرا بیعت از شاه ولی اللّٰه محدّث کرده بسیار بزرگ بوده است.

موج احوال آن ناظر حال جلال و جمال **میان شاه لعل** لعل کان ولایت و کان لعل کرامت بود، احوالش تصدیق حال سیّد علیم اللّٰه می نمود پسرش میان مهدی هادی روزگار بود فوت کرد. پوشیده نماند که این حضرت در ستر کرامت و اظهار خوارق خیلی متامل و مستور الاحوال اند و در خاندان ایشان رسم ملفوظ هرگز نیست. گویند که ملفوظ مشایخان ذیشان و درویشان عالی عنوان ما را [1] دنیا ترک کرده از دیانت و درایت که خود را بزرگ دانسته ملفوظ سازیم این احوال از مولوی کریم در یافته نوشتم لیکن آنها که درین ورق جمع اند هر یك را شمعی از محفل صاحب شریعت و آفتابی ا ز آسمان[2] حقیقت باید دانست.

موج احوال **حضرت مولوی فیض اللّٰه** مرید میان لال جمال حال خود را در لباس تدریس [3]مستور داشته تمام شب بخسپیدی سیّد احمد شاه خلیفه سلاله سیّد[4] برکات مارهره فرمود من او را در شاها آباد دیدم و از هر مو واعضای او[5] ذکر اسم ذات جاری بود.

موج احوال آن مستور الحال به زمزمهٔ صوفیان **عبد اللّٰه خان** مرید میان شاه

١.ج: ما'را' بیاضی ٢.الف:از' پیمان' ٣.ج: 'تدریس' ندارد

٤.د:ازسید' ندارد ٥.الف:' او' ندارد

لال است بسیار مشایخ وقت را دیده رقیق [1] القلب متشرّع نماز گزار، نوکری برای قوت حلال، ریاض الاولیاء نام کتاب در احوال الاولیاء متاخّرین نوشته در سرای معالی خان محلاّت لکهنؤ مقیم بود از مدّت نگارنده زخّار را تمنّای ملاقات و ملاحظهٔ کتاب او بود روزی درخوابگاه نیازمند آمد بنده در خواب بود برفت چون بیدار شدم تاسّف کردم ساعتی بر نه آمد از ملاقات او بسیار مسرور شدم، ذکر به تلفظ از لسان او جاری بود و این معمّا را باز آمدن او به سبب تعلّق خاطر من بود که از کشف دریافته بود.

موج احوال آن فایز به بزرگی و درویشی، آن مایل به حفاظت و ستر پوشی، آن مخفی در عشق مستقیم **حضرت شاه عبدالکریم** عرف شریفش بڈی میان است، از باشندگان قصبه چوراس از نژاد شیخ زین الدّین خواهر زادهٔ حضرت [2] شیخ نصیر الدّین اودهی چراغ دهلی، بسا مرد صاحب کمال و عالی احوال بود، رسمی دانش از حضرت مولوی حقّانی از قطبی تا هدایه خوانده و به سبب اتّباع سنّت حضرت مولوی او را بسیار دوست داشتی، در طریقت بیعت از حضرت میان لعل نبیرهٔ میر سیّد علیم اللّٰه بریلی دارد، قدم به قدم پیران خود در اصول و فروع طریقه نقشبندیه بوده است و چندان ستر به احوال خود داشت که کس را وقوف به احوالش [3] نه بود.

موج احوال **شاه ثاث شاه آبادی** نیز درین سلسله است، بسیار بزرگ بود در هر مسجد که در آمدی شکست ریخت را مرمّت نمودی و فرش بوریا گسترانیدی و به آب وضو کردی و ثاث در برداشتی.

موج احوال کامل لا کلام **حضرت مولوی عبد السلام** مرید حافظ عبد الغفور است که پیشوای نقشبندی بود و حضرت موسی نقشبندی کوت بنی بدو نوشت که وبا و طاعون در عالم پیدا شد عالم تلف می شود من با شما هر دو کس یکی اگر جان خود نثار خلق نماید عالم محفوظ می ماند حافظ جواب نوشت من

---

۱. الف: 'رفیق' القلب ۲. الف: 'حضرت' ندارد ۳. الف: 'به ذاتش' نه

حال[۱] خـود نثـار نمودم بعد نماز عشا کلمه حق بر زبـان رانده جان بحق شد، طاعون در عـالـم مـوقـوف شـد و مـولـوی عبد السلام از قوم مغل بود، عالم علوم سیاحت بسیار کـرده به هراقلیم گردیده به کشمیر رفـت ابوالبرکات خان ناظم آنجا از اسپ در افتاد استـخوان دسـت او بشـکسـت هر چند معالجه کردند راست نآمد خشك شد، از دعـای آن حضرت دست امیر به صورت اصلی آمد، امیر[۲] از بس اعتقاد آن حضرت را مقیم در[۳] کشمیر گردانید و قریات مصارف خانقاه معیّن ساخت بقیه عمر به جود و احسان وخدمت مسافران به طاعت و عبادت گزرانیده در پرده شد، خوارق ازو بیان می نماید.

موج احـوال آن بـزرگ عـالـی شـان آن مشـاهدهٔ انوار حضرت رحمان، آن مـجاهـد دیـن و کـامل ولی، افضل العصر **حـضـرت سیّـد شاه امید علی** از مـحقّقان روزگار متشرّع کرامت شعار متوطّن ردولی است، مرید و خلیفهٔ حضرت شیخ آدم بـنـوری اسـت، کـمالاتش انتهایی ندارد، در سفر حج روزی در ویرانه صحرای شام اوفتـاد و خادمانش به خاطر آوردند که امروز فاقه شد بر خطرهٔ شان مطّلع شده فرمود کـه چـه چیـز خـواهیـد خورد، گفتند هر چه خدا دهد، فرمود شیر وبرنج اولی است سـاعتـی بـر نـه آمـد کـه شخصی شیر و برنج آورده او همه را سیر خورانید، چون ازو مـردم تـفحّص کردند که این قدر رحم درین ویرانه بر وقت شب به حال درویشان از چـه سبـب؟ گـفت ماده گاوی داشتم گم شده بود از دور شماها را دیده نیّت کردم کـه اگـر مـاده گاوی را بیابم شیر امروزه را دعوت درویشان کنم، چند گام رفته ماده گـاوی را یافتم ونیت می آوردم[۴] کـمـالات او از آن بیشتر است که به قید قلم آید[۵] قـریـب صـد سال سن شریفش رسیده به تاریخ نهم جمادی الاول سنه یك هزار یك صـد و هشت هجری مقدّس به جوار قرب مطلق پیوست، در ردولی به گنبد مدفون است، رحمة اللّٰه علیه. شا ه غلام ردولی آدم خلیفهٔ آن جناب است، سلطان صاحب کـسـب و ریـاضـت بـود سـخنان تصوّف و توحید بسیار فرمودی، شاه عبد الرزّاق و

۱. ج،د:'جان'خود ۲. ج:'امرا'از ۳. ج،د:'آن حضرت را در مقیم'کشمیر
۴. ج،د: نیت'را بجا آوردم' ۵. د: قلم'آمد'

شاه نصر اللّٰه امیتهوی اکثر اجازت و بیت ازو یافته در تربیت طالبان قوت مخصوص داشت، بسیار بزرگ عالیشان بود، شاه لطف اللّٰه ردولی هم اعظم خلیفۀ آن حضرت است، کمالات ظاهر و باطن داشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن محیط دائره من لدن، آن اسرار پردۀ کن، آن در بحر استغراق دایم به غوّاصی **حضرت شیخ عبد النّبی سنام چوراسی**، مرید حضرت شیخ آدم بنّوری است و بعضی گویند مرید شیخ طاهر حجام وی مرید شیخ سلطان که روضۀ ایشان در دهلی متّصل حجره شاه لکر است. در ریاض الاولیاء آرد که نام پیرشیخ عبد........[1] شاه موسی حلاّق بود که بیعت از شیخ آدم بنّوری بسیار بزرگ بود و حلاّقی بکسب او بود بلکه براه خدا سر مردم می تراشید و حاجی امان اللّٰه از سفر مکّه به سمت بیت المقدس رفت در حوالی آن به صحرای شیخ زید نام مرتاض کلبه داشت، سخت صاحب کرامت بود مسافری را در ساعت اطعمه لذیذ[2] و گرم به کثرت تمام از خانۀ خود دادی و این خرق او بود و خود بعد شش ماه افطار کردی درین قافله کسی هندی لاهوری هم آمده، شخصی گفت من[3] لاهوری پس او ثنای شیخ عبد النبی شروع کرد و بشارت می کردند عبد النبی از اعظم خلفای حضرت شیخ آدم بنّوری است از اولیاء عظیم القدر و بر فلك هدایت مشابه بدر و بر مسند ارشاد صدر بود، از قوم کهتری بوده است، از علوم چه فارسی و عربی و هندی نوعی بهره نداشت از فیض قدرت الهی و پرتوی جناب حضرت رسالت پناهی ابواب علوم نا متناهی بر وی کشاده بودند، غوامض و معانی کتب حقیقت و معانی را شروح لایقه نوشته که مردم از ادراك آن عاجز و مقصر چنانچه شرح فصوص الحکم تصنیف حضرت شیخ محی الدّین ابن عربی قدّس سرّه به احسن طریق نوشته و نکات اولیاء سلف را که کاملان ملّت از تاویل آن عاجز بودند تصریح فرمود، صحافی از مریدان مرشدزاده او گفت شیخ عبد النبی چون به سنّ تمیز رسید شوق اسلام و ارادۀ خدا طلبی و خاطر به غلبه داشت همدران ایّام شاه

١. الف،ج،د:'جای خالی است' ٢. د:'شوند'و گرم ٣. ج،د: گفت'منم'

عبد الوهّاب قادری وارد آنجا گشت بر دست او اسلام آورد [1] اخذ فوائد قادریه سلسله نموده مجاهده [2] نمود صاحب مشاهده گشت پس شاه عبد الوهّاب سایر نعمات که داشت [3] بدو ایثار نموده ولایت خدمت شاه عبدالله سلطانپوری فرموده مسافر گشت. شاه عبد الله مرید حاجی شریف شاها بادی سرهندی وی خلیفهٔ شیخ آدم بنّوری بود، چون شیخ عبد النبی به خدمت شاه عبد الله رفت فیضها به سلسله نقشبندیه به فراوان نعمت حاصل ساخت، چون شاه عبدالله [4] قصد مکّه نمود، شیخ محمّد طاهر عالم پوری خلیفه خود را سایر نعمت و اجازت تلقین طالبان کرد شیخ را نیز بدو سپرد، او بوجه احسن در تربیت شیخ مقید شده به مرتبهٔ تکمیل رسانید، شاه شهریار لاهوری مرید و خلیفه به استحقاق عبدالنّبی [5] است در مراتب حالات و علو کمالات بس رتبهٔ عالی داشت، عبد الصّمد خان و ذکریا خان و حالی خان امیران و ناظمان لاهور [6] مرید او بوده اند. شاه غلام رسول پیکوالی که در دوآبه جالندهر متّصل [7] اُرمُر مانده است نیز خلیفهٔ اوست، صاحب [8] کمال بود علما و فضلای وقت به خدمتش رسیدند، بی تامل از مشاهدهٔ جمال حال او بیعت نمودند و معبّد می شدند امروز که سال یك هزار دو صد و پنج هجری است به مسند ارشاد و تلقین صدر است. حضرت شیخ بهره یاب خلف و خلیفهٔ شیخ شهریار است، در کمالات صوری و معنوی قدم بقدم پدر بزرگوار خود بود به عزم حج که مسافر شد به شکارپور توابع سند رسید آنجا خدمت حاجی فقیر الله مدرّس محقّق مشایخ ذیشان عالی عنوان که به تربیت طالبان قوت مخصوص و در بیان تصوّف مشابه فصوص بود دریافت، او گفت یك هزار جلد کتاب تصوّف پیش خود موجود دارم اگر بست هزار جلد دیگر بهم رسد به هدیه آن همّت می گمارم ، شیخ رساله مکتوب شیخ عبد النبی با خود داشت پیش وی نهاده بعد مطالعه فرمود چندین کلام اولیا در کتب خواندم مذاق این غذا چاشنی دیگر [9] دارد خادمان [10] آن

١.ج: اسلام'آورده و'اخذ
٢.ج:'مجاهد'نمود
٣.د:'نعمات در شب'بدو
٤.د:'رفت فیضها .....تا.....عبد الله'ندارد
٥.د:'شاه'عبد النبی
٦.الف:'لاهوری'
٧.الف:'متصل 'ندارد
٨.الف:'بغایت'کمال
٩.د:چاشنی ذکر'
١٠.الف:'باحسان'

رساله قبول نمود شیخ[1] بهره یاب معاودت در مکّه نمود که در ملك سند بودند یاری رسید انتقال کرد، رحمة‌اللّٰه علیه و در تربیت طالبان و ارشاد مریدان نظیر خود نداشت عجایب حکایات و غرایب خوارق عادات از وی منقول است، درویشی بخدمتش نوشت که فلانی[2] از اولیا سلف فرموده که من از حق تعالی دوسال خورد سال ام این کلمه چه معنی دارد؟ اولا از اخلاق درویشی کم رویی[3] خود انکار نمود چون از اصرار از حد زیاده گذشت جواب نوشت که اسرار کاملین را کاملان دانند امّا بلی آنکه هر سوالی را جوابی در خوراست به فهم ناقص فقیر می رسد که در همه صفات حقیقی حضرت باری جلّ اسمه بنده را در راه فنا مجازا حصه می رسد که به ظاهرآنرا شرکت حقیقی و مجازی تعبیر توان کرد مگر در دو اسم که آن مختص به ذات باری اند و عبد را ازآن بهره نیست یکی قدم و دویم بقا که حق سبحانه و تعالی قدیم است و باقی ایست و بنده حادث و فانی، پس دو سال کتابت ازین صفت خواهد واللّٰه اعلم بالصواب. محمّد ذاکر نبیرهٔ شاه عبد النّبی به دختر اعز خان امیر صاحب که نسبت تربیت از قطب الاسلام داشت کد خدا بودند، تاریخ وفاتش دیده نشد.

موج احوال آن واصل بی فصل و دوری **حضرت شیخ با یزید قصوری** در مرأة جهان نما آرد از مریدان شیخ آدم بنّوری است، در ترك و تجرید موصوف از غایت بی تعلّقی در کوچه و بازار گشتی و سر و پا برهنه ماندی و از معروف و نهی منکر خود را معذور نمی داشت، در دهلی مواعظ و نصیحت بسیار کرد، از بادشاه شفارش محتاجین نموده کامیاب می ساخت، در سال هزار و نود فوت کرد، مزار در دهلی.

موج احوال آن درویش مقام عالی **شاه عبد اللّٰه کوهانی** مرید شیخ آدم بنّوری است. در مرأة جهان نما آرد به ورع و تقوی آراستگی داشت، او را مریدان بسیار بوده اند از سلوك وا گذاشته بودند، اورنگ زیب سلطان به نسبت و خیلی محبّت داشت، رحمة اللّٰه علیه.

---

١. د:'هیچ 'بهره یاب ٢. د: که'ملاقی' ٣. د:'رد بی'خود

موج احوال آن مرجع سلاطین با کرامت، آن منبع ریاضات و عبادت، آن مقتدای ایثاریان دهر، آن افضل و اکبران عصر، آن خلاف نگشته یك سر مو، رئیس المشاهدین **حضرت شاه بازیداللّٰه هو** در احسن القصص نویسد از خلفای عالیشان شیخ آدم بنّوری است، در ابتدای هر کار و هر عزم و هر جهد لفظ اللّٰه هو بر زبانش همیشه جاری بود و ترك و تجرید به مرتبه داشت به غایت مغلوب الاحوال [1] بود هرگا که کلمه اللّٰه هو بر آمدی از حضّار چه امیر و فقیر و سلطان در سفر و حضر درخواست لفظ اللّٰه هو از زبانش بر آمدی و قسمت می کرد، در خویش و بیگانه و مسلم و کافر فرق نمی فرمود و سوال هیچ کس رد نمی کرد به حدّی که دستار و جامه و پاجامه اگر به بخشش می رفت بر لنگی اکتفا نمود [2] و اگر آن را هم سایلی می رسید به وی داده در آب تا کمر در آمدی آن گاه بی خواست او لنگی یا چادری کسی اگر می آورد بسته از آن آب بر می آمد گوئید تاجری [3] میوه چند هزار در دهلی آورده بود به سبب نارسیدن خریداران از آن میوه در چند گاه قریب ریختن رسید [4] تاجر این معنی به طریق شکوه بخت خود به خدمت شیخ اظهار نمود، شیخ گریان شده [5] گفت اگر توکّل بر خدا کرده همه میوه به فقرا و حاضران این مجلس بدهی اگر از جای بهایش بهم خواهد رسید بتو رسانیده خواهد شد، تاجر قبول نموده تمام میوه به نظر شیخ گذرانیده، شیخ در همان ساعت تمام میوه به هر حاضر قسمت نمود، همان روز دختر سلطان اورنگ زیب برین معنی اطلاع یافته از نقد مقدار بهایش به نذر شیخ فرستاد شیخ تسلیم تاجر نمود. معمول داشت هرزن که به شوهری او راضی شدی سرش تراشیدی به خانه خود جای دادی و هر یك را خبر گرفتی و از مقدّمات زن و شوهری کاری نداشت، بعد هر هفته درویشان شهر را به غارت گری به خانه خود دعوت نمودی و به زن ها فرمودی که در مکان بیت الخلا رفته مستور شوند، فقرا در آمده تمام خانه را غارت کرده می بردند، همان روز خدا از آن زیاده می رسانید، کمالاتش و تصرّفاتش زیاده از حوصلهٔ تحریر است، نهم جمادی الاوّل در یك هزار یازده هجری وفات فرمود، مزارش در دهلی

١. ج:'مغلوب الحال'بود ٢. ج،د:'می'نمود ٣. د:'چیزی'میوه
٤. ج:رسیده'بود' ٥. د:'شده'ندارد

'صاحب شریعت' تاریخ اوست.

موج احوال آن مورد مقام لی مع اللّٰه **حضرت سیّد عبد اللّٰه** اکمل ترین مریدان و خلیفهٔ شیخ بازید اللّٰه هوا ست، تصرّفات ظاهره و خوارق باهره داشت.

موج احوال آن همای عرش آشیان ،آن عنقای بلند پرواز لا مکان، آن مظهر شان مقلوب القلوبی، آن مریدان [1] مظهر معاملات ستر عیوبی، آن در متاخرین نقشبندیه به وادی زمزمه منادی [2] قطب الاقالیم **حضرت میر ابوالعلی اکبر آبادی** بن میر ابوالوبا بن عبدالسلام بن عبد الملک بن عبد الباسط بن میر تقی الدّین کرمانی که به بست و هشت واسطه نسبش به حضرت امام حسین صلوٰة اللّٰه علیه می پیوند و جد مادری میر ابوالعلی خواجه عبداللّٰه احرار است و در خانوادهٔ نقشبندیه بیعت از سیّد عبداللّٰه عمّ خود دارد که به این واسطه به حضرت خواجه احرار منتهی می شود. سیّد عبداللّٰه از خال خود خواجه محمّد یحیی وی از عمّ خود خواجه عبد الحق ملقّب به خواجه محی الدّین، وی از خواجه عبداللّٰه احرار فیض مدام و عنایت لا کلام از روح حضرت خواجه بزرگ معین الحق چشتی داشت، میل سرود و سماع به حسب اجازت آنجا بود چنانچه الآن متابعانش فاعل این کار اند،آن حضرت از اکابران دین و عاشقان رب العالمین سالار قافله صوفیه اهل صفا، پیشوای اهل تواجد و سماع، شانی عظیم و حالی قوی و برکات خاص و حالات اختصاص اخص الخواص ربّانی داشت، صحبتش در حق طالبان حکم کبریت احمر داشتی و تصرّف بر قلوب قسمی که او را دست داده به احوال دیگری کمتر شنیده [3] می شود. روزی به راه می رفت فیل مست آن پیش در رسید در باب احتراز هر چند مبالغه نمودند شنوا نشد چون نزدیك رسید نگاهی بر او انداخت فی الحال فیل [4] مست به رقص در آمد بعد هفت روز که افاقه نموده آن لذّت و شوق او یاد نموده سر خود را بر زمین زده و [5] جان

١.ج،د:'مریدان'ندارد ٢.الف:'مرتبه مبادی' ٣.ج: کمتر'مشاهده'
٤.ج: 'فیل' ندارد ٥.ج: 'و' ندارد

بـداد. در ملفوظ آن حضرت نویسد که جدّش میر عبد السلام از سمرقند به هند افتاد در سـرای مـزبـلـه متّصل دهلی اقامت گزید[١] مـولـد آن حضرت آنجا واقع شد. میر عبدالسلام به زیارت حرمین رفت فایز مطلب شده همانجا انتقال نمود و مدفون شد و میر ابو الوفا [٢] پسـرش در حـضـور پدر در فتح پور سیکری انتقال نمود، نعشش را به دهـلـی آورده بــه مـدرســه متّـصـل لـعل دروازه مدفون کردند. پس آن حضرت در خـدمـت میـر محـمّـد فیضی جد مادری خود پرورش و تربیت یافته[٣] در منصبداران سـلـطـانی به اعزاز تمام نوکر گشته متعیّنه راجه مان سنگهه صـوبه دار بنگاله شد، چـون محمّد فیضی [٤] در بـنـگـالـه بـه قلعه داری بردوان به درجهٔ شهادت رسید به سایر مـنـصبات و تعلّقات و دنیا داری شهید را به آن حضرت راجه معیّن ساخت ناگاه آن حضرت سه کس بزرگ را به خواب دید فرمودند که وضع خود را بگزار و طریق ما پیـش گیـر و غـم روزی مـخـور بـعد از آن یك کس سر آن حضرت تراشیده دیگری قـمیص خود را بدو پوشانید، چون بیدار شد شورش[٥] عشـق بر خاطر شریفش غالب آمد سر خود را تراشیده و قمیصی دوخته پوشید، راجه هر چند درین امر مبالغه نمود منظور نه فرمود آخر راجه گفت مرا مهم در پیش است و شما فرزند شیر بیشهٔ لافتا از شـجـاعـت بـس بـعـیـد است اندکی این سخن بر خاطرش گران آمد تا انفراغ آن جـنـگ مـلـحـق لشـکر ماند فاما لباس درویشی را تغیر نه نمود معلوم شد که آن سه کـس که به خواب نظر آمدند حضرت علی و حسنین بودند رضی اللّٰه عنهم، سپس سـایـر اسـبـاب و امـوال بـه تـاراج داده و به قدم در آمد و به ریاضت در[٦] کـوشید و به اجـمیـر رفـت و بـه روح حضرت خواجه معین الدّین خیلی مناسبت بهم رسانید و به انـواع افضال مشرّف شد و به موجب اجازت آن جناب معرفت خادمان خرقه یافت پـس بـه اکـبر آبـاد آمـد و بـر مسـنـد هـدایـت نشست و عالمی به وی تولّا نمود و استـفـاده یـافـت و سـلاطـیـن وقـت روی نیـاز آوردنـد. کمالات و خوارق عادات آن حـضـرت لا حد ولا تحصی. در مـلـفـوظ نـوشتـه یافتم لیکن کدام خرق ازین زیاده تر

١. الف: اقامت'گردید' ٢. الف: 'میر ابو وفا' ٣. ج: تربیت'شده'
٤. د: محمّد'خیلی' ٥. د: 'سوزش'عشق ٦. ج،د: 'ریاضت کوشید'

خـواهـد بـود کـه مثـل حـضـرت میر سیّد محمّد کالبی مرید حضرت جمال اولیاء با وصف چـنـدیـن کـمـالات که رسیده بود مردم ایشان را قطب وقت می دانستند از خـدمت آن حضرت فیض و تلقین یافت از[1] هـمه در گذشت طریقه ایشان را شعار خـود ساخت به تاریخ نهم صفر روز سه شنبه سال یك هزار و شصت و یك هجری بـه مـلاء اعـلی شتافت، مزارش[2] در اکبـر آبـاد حـاجـت روای خلایق آنجا است و پسـرش میـر فیض الله بزرگ و بزرگزادهٔ صاحب[3] سجّاده پدر و پسرش میر نور الله بعد[4] پـدر قـایـم مـقـام جـد شد و خلفای آن جناب خوب خوب بوده اند چنانچه میر عبـد الـماجد از اجلّهٔ مریدان اوست صاحب ذوق و سکر و حالات و میر علاء الدّین بـرادر زادهٔ آن حـضـرت و مـولانـا ولـی مـحـمّد و باقی بیگ و صوفی علی قلی و میان لدها[5] خـان کـه مـوسـوم لـعـل مـحـمّد شد خیلی صاحب برکات و تصرّفات بودند مسـکن و مدفن او کوت قاسم در ملك[6] میـوات اوسـت. میر شاه محمّد و میر سیّد اشرف[7] خـواجـه جمیل بدخشانی و حکیم با یزید و سیّد صدر الدّین معروف به سیّد لـعل و شیخ محمّد صالح اورنگ آبادی و شیخ یزید[8] دریـا آبادی و مرزا محمّد مراد مـرتـضـی خـانی و مرزا محمّد سعید و شیخ سیدو و مـرزا عبـدالله بیگ و شیخ ولی مـحـمّـد و شیـخ رحـمـان و شیخ رحمانی و شیخ بدرالاسلام و علی رضا بیگ و شیخ عبـدالحکیم و قربان بیگ و شیخ دوست محمّد وحافظ بلاول[9] و سیّد اسمعیل وغیره بسیـار انـد کـه هـر یك صـاحـب ذوق و عشـق و حـالات و ریـاضات و بعضی صاحب خوارق و عادات بوده اند، رحمة الله علیهم اجمعین.

موج احـوال آن جامع علوم، آن واقف اسرار غیر مفهوم، آن عاشق الله ربی، عارف کامل **سیّد مربی** از سـادات عـالی درجات بلگرام است، نسبت بیعت او به چـندواسطه به میر سیّد ابوالعلی اکبر آبادی می رسد، از ممتازان اشرف و اعلی این

۱. ج: یافت'و'اضافه
۲. د:'مزار شریفش'در
۳. ج:'صاحب'ندارد
۴. الف:'بعد'ندارد
۵. الف:'لاؤ'خان
۶. الف:'در ملك' ندارد
۷. د: سید 'المشرف'
۸. ج:'شیخ'بایزید'
۹. د:'حافظ'بلال'

طایفه بسا شانی رفیع و حالی قوی داشت. صاحب مآثرالکرام نویسد صاحب شمایل و لطف خصائل حافظ کلام مجید کتب مختصرات[1] تا حاشیه علاّمه دوانی بر تهذیب المنطق نزد سید اسمعیل بلگرامی خوانده بعد از آن از شیخ یسین فتوحی تلمّذ نموده آخر از ملاّ ابوالواعظ هر گامی فراغ نمود، بعد از آن در سلسله میر ابوالعلی اکبر آبادی نقشبندی بیعت نموده طریق مجاهده پیش گرفت و به اندك فرصت صاحب مشاهده گشت، به تقریبی در مارهره وارد شد از آنجا به اترولی تشریف برد، شیخ محمّد عاقل خیر مقدم حضرت سیّد یافته استقبال کرد و به ادب و نیاز تمام ایشان را به منزل خود برد و دستار خود را در صحن خانه گسترد که قدم مبارك برو دستار گذاشته راه طی فرمایند، چون اصرار از حد گذرانید سیّد ملتمس قرین قبول ساخت. روزی دراثنای صحبت با شیخ محمّد عاقل فرمود استماع افتاده که توجّه شما بسیار موثّر است حالت بیخودی می آرد در علوم ظاهری آنچه دست[2] مایهٔ ما بود از شما دریغ نداشتم[3] الحال شما را می باید که توجّه باطنی خود را از من دریغ نفرمایند، شیخ به پاس ادب استادی در مقام اعتذار در آمد میر مبالغه بسیار نمود شیخ امتثال امر نموده مراقب نشست میر را معلوم شد اگر به دفع نمی پردازم توجّه او موثّر می افتد متوجه دفع گردید، شیخ سر بر آورد و تبسّم کرد و گفت من اوّل عجز خود به عرض رسانیدم به تاریخ چهاردهم شعبان روز دو شنبه سنه یك هزار یك صد و هفتده هجریه مقدّسه جهان فانی را وداع نمود.

موج احوال آن به عشق و معشوق واله **حضرت شیخ محمّد صالح**، وی مشهور اورنگ نشینی است مرید میر ابو العلی اکبر آبادی بود، در تصرّفات قوت مخصوص داشت، وقتی بر دجله نشسته بود ماهی بزرگ برجست مردی در حضّاران تمنّای آن ماهی نمود شیخ تصرّفی کرد که ماهی از آب جست نموده پیش آن متمنّا افتاد، وقتی در مجلس سرود تصرّفی نمود تا سه روز هیچ کس را افاقه رو نداد، حافظ جمال در سلسلهٔ شاه ابو العلی بود به ترجیح اعتقاد خاص و عام گشت.

---

۱. الف: 'مختصرات' ندارد ۲. د: 'دست' ندارد ۳. الف: دریغ 'داشتم'

موج احوال آن عظیم الشان فی الکشف و عرفان، آن جلیل القدر درگاه حضرت رحمان، آن در فهم رموزات فنای توحید صاحب بهره، افضل الزمان **حضرت سیّد برکت اللّٰه** ساکن مارهره، از عاشقان سرشار و مشتاقان بی اختیار در فنای توحید مرتبهٔ رفع داشت و تمام عمر خلاف اصلاح طایفه علیه قدم نزد، به غایت معظّم و مکرّم بود. در بیاض الاولیاء[1] نویسد از اولاد امجاد میر سیّد عبد الجلیل بن میر سیّد عبدالواحد بلگرامی است، صاحب کمال از بزرگان عالیشان حالی قوی و احوالی دل پسند داشت، از اجلّهٔ مشایخان بود، در خانوادهٔ چشتیه مرید و خلیفهٔ حضرت سیّد مربّی است و خرقهٔ خلافت از شاه فضل اللّٰه عرف شاه جیو بن میر سیّد احمد کاشفی داشت و تربیت در سلوك از سیّد لطف اللّٰه معروف به شاه[2] لدها بلگرامی هم یافته. صاحب مآثر الکرام نویسد شاهبازیست که آشیانش سدرة المنتهی و یکّه تازیست که میدانش شعشعهٔ ولایت از جبینش پیدا شد، جبروت فقر[3] از ناصیه اش هویدا، مدّة العمر بر آستان خالق گذاشت و قدم بر در امیر و مخلوقی نفرسود، امیر و فقیر فرش آستانش بودند و گوی سعادت عرصهٔ علوی و سفلی می ربودند. صاحب بیاض الاولیاء نویسد وی منبع برکات و مورد تجلّیات عالیات بود، شرایف حالات و عظایم صفات او از آن زیاده است که در دایرهٔ تحریر و حوصلهٔ تقریر گنجایش نماید، به فرزندان خود وصیت نامه[4] به وقت وفات نوشت از آن کیفیت مذاق او در یافت می شود که بچه مرتبه بود؟ آن اینست آل محمّد و نجات اللّٰه سلمهما اللّٰه و ابقی هما سلامت باشند این چند نصیحت نوشته شده بر آن عمل نمایند و این رساله را همراه با خود دارند باید که مشغول به یاد الهی باشند و به کتب فقه و سلوك الفت نمایند و از مقام خودها جنبش نکنند و به خانهٔ مخلوق و مردم دنیا نروند و به زیارت قبور و به دیدن عالمی که ولی داشته باشد با آنکه ظاهر او به دین و دیانت آراسته باشد البتّه البتّه روند و دیدن او را سعادت کونین دانند و به هیچ کاری و مطلبی به حاکمی و به کسی رجوع نکنند که سازندهٔ کارها کارساز اوست و حسبة للّٰه برای کار خلق با هر کس تملّق و لجاجت نمایند که ثواب

---

١. ج: 'ریاض' الاولیا ٢. ج: 'به شاه' ندارد ٣. الف: 'مروت' از
٤. الف: 'نامه' ندارد

است. روزی حاکمی با این عاجز برای کاری مخالفت کرد در گذر کردم اکثر عزیزان به او ملتجی شدند قبول نکرد و گفت اگر فلانی[1] درین مقدّمه مرا رقعه نویسد ازین کار و از آن کار بگذرم، این همه عزیزان به این محتاج اللّٰه تقاضای رقعهٔ نوشتن به کد و جهد پیش کردند لاچار شده این بیت نوشته فرستادم، بیت:

آن که رخسار ترا رنگ گل نسرین داد　　صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

خواند و باز آمد و موافقت نمود بهر حال در یاد او باشند و بر آن فقر واللّٰه **ولا تقنطوا من رحمة اللّٰه والتوکل علی اللهّ** بر دل و جان و زبان جاری دارند و طریقه ظاهر با اسلوب لارّد ولا کد[2] پیش سازند و شعار دین را به قید و تکلّف هر چه کرده اند دریغ نکنند **جاهدوا فی سبیل اللّٰه** آری جهاد اکبر همین است که خود را آرام ندهند تا که آرام نمایند، محاربه با نفس کنند و به محکمه رجوع نشوند و بر خلق هر گز هر گز اعتماد نکنند و بدین ها محتاج نشوند، ابیات:

باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است　　شمشاد خانه بردرما از که کمتر است

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر　　که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی[3] عهد زمانه سست نهاد　　که این عجوزه عروس هزار داماد است

المقصود علم وعمل پیش گیرند و برآن معذور نشوند و از روی آنکه چشم گریان و دل بریان و عمل خالص و اجابت دعا و رفاقت درویشان و مسکن مسجد و آه دردناك و اخفای حال از مدد الهی و از فیض عالم پناهی میسّر شود آمین ربّنا، به تاریخ دهم روز عاشوره سنه یك هزار یك صد وچهل و دو جان به مشاهده دادار تسلیم نمود. غلام علی آزاد در تاریخش گفته، ابیات[4]:

سید کامل روشن دل و صاحب برکات　　چون ازین دار فنا رفت بحق یافت وصال

کرد آزاد رقم سال وفاتش بدو طور　　یوم عاشور هزار و صد هم چهل و دوسال

موج احوال آن دو سرو آزاد گلشن توکّل، آن دو کلمه برقع احتیاج خلق منفعل، آن دو ناقه ختن رسول اللّٰه، **سیّد آل محمّد و میر سیّد نجات اللّٰه** معروف به

---

۱. الف:'اگر'خلایق'　۲. الف:'لار د کد　۳. د:'درستیش'عهد

۴. ج:'قطعه'؛ الف: 'تاریخ'

شاه میان است، هر یك به صفات رضیه و شمایل مرضیه موصوف بودند و به موجب وصیت پدر نامدار خود تمام عمرهای خود[1] از هر یك جنس حقوق ارشادش را بجا آورده زندگانی نمودند، مرد ممتاز و مرتاض بوده اند کما ینبغی حقوق سجّادگی پدر خود را از متابعت صور و معنوی بجا آورده به جوار رحمت حق پیوستند **انا للّٰه و انا الیه راجعون** الآن ازین[2] در اولاد این[3] هر دو بزرگان طریقهٔ سلاسل بیعت و جانشینی و اکتساب و ریاضات جاریست زاد اللّٰه بفضله، آل محمّد در پانزدهم رمضان و سیّد نجات اللّٰه بست و نهم شوّال وفات یافت.

موج احوال آن عامل لارد ولا کد، آن مشرف کمالات لاحد، آن کشتهٔ غشوه و غمزه، سلطان المعشوقین **حضرت شاه حمزه** سرمایهٔ معارف و بلند پایهٔ تعارف، عاشق با صفا محب با وفا، مجاهد کامل مشاهد مشاغل، در تصوّف رتبهٔ ارجمند داشت خلف و خلیفهٔ حضرت سیّد آل محمّد سجّاده نشین سیّد برکات است. درین خاندان معمول است که در هر وقت تقرّر خلافت و اجازت تازه از فرزندان میر سیّد محمّد کالپی می گیرند آن حضرت در ستر احوال و استقامت قدم به قدم جد[4] و پدر خود بود بزرگیها کمال داشت خوارق ازو سر زده اند، در ستر کرامت به نسبت اجدا د زیاده عامل بود، چهاردهم محرّم یك هزار ویك صد و نود و هشت وفات یافت.

موج احوال آن سیّد مقدّس حالات، آن در تصوّف عالی درجات، آن مستور الحال به اسرار سرمد، **حضرت سیّد آل احمد** خلف و خلیفهٔ حضرت شاه حمزه است و سجّاده نشین جدّ خود بود. در تصوّف و طریق مجاهده و استقامت تواضع و ایثار قدم به قدم جد و پدر بود، ستر احوال بر خود لازم داشت، خوارق ایشان نگارندهٔ زخّار بر یك کلمه اکتفا نموده که کدام کمال ازین زیاده تر باشد که مثل سیّد احمد شاه که ذکرش می آید مرید و خلیفه داشت و مع هذا ابراهیم بیگ عزم سفر نموده تفاول خواست، آن حضرت اجازت کرد که مضایقه نیست فامّا این سفر

۱.ج،د: خود 'هائی'   ۲.ج،د:'ازین'ندارد   ٥.الف:'این' ندارد
٤.ج:'جد'ندارد

بـازی طـفـلان است هم چنان واقع شد، از منازل دور که همراهی لشکر گذاشت و قـصـد مـارهـره نـمود و برای اسپان او که خوب بودند قطع طریقان خیل خیل و گروه گروه کمین کردند، چون او بر جمن رسیده منتظر کشتی شد و خوف دزدان داشت آن حـضـرت از کنارهٔ دیگر خود را به ابراهیم بیگ نمود و اشارهٔ عبور کرد، فی الحال کشتـی رسیـد، او عبـور کـرده بـه سـلامـت در حـضـور رسیـد، وقت تحریر اوقات بصدر حیات.

موج احوال آن سیّد السادات، آن ذخیرهٔ برکات سیّد برکات، آن از عارفان اسـرار اله **حـضـرت سیّد احمد شاه** از سـادات شـاه جهـان پـور مرید و خلیفهٔ سیّد آل احـمـد است، صاحب الحال عرفان و غرائب کشف بود و به منزل نگارنده زخّار به تـقـریبی تشـریف آورده مـقیـم شـد، از نـمایش کمالاتش تصریح علو درجات پیران ایشان مشاهده گشت، سخت متعبّد بود پیوسته در حجره بسته می داشت، شب و روز بـه مشـغـولیهـا گذرانیدی از بعضی مکاشفات که اکثر درویشان که به احوال نـگـارنـدهٔ زخّـار اشـاره کـرده بودند آن حضرت آن مقدّمات را از کشف دریافته بیان ساخت ،قایل کمال کمال او شدم حکایات رفعت شان درویشی او بس بلند است این مختصر [1] گنجایش ندارد.

موج احـوال آن ذخیـرهٔ تـواجـد شوق، آن وتیرهٔ عشق ما فوق، آن سر گروه طایفهٔ وداد **حضرت شاه فرهاد** از قوم مغل است مرید و خلیفهٔ دوست محمّد خلیفهٔ حـضـرت میـر ابو العلی اکبر آبادی است. در عشق و صفا و قوّت باطن و تصرّف بر قلب حاضران حلقه خیلی موثّر داشت، خوب خوب مردم از فیض آن صاحب کمال بـه پـایـهٔ تکمیل رسیدند، کشف به غایت قوی داشت مردم به نسبت او اعتقاد واثق داشتند، مایل سرود و سماع بود به ضابطهٔ این سلسله، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن صـنـدوق عـلـوم صوری و معنوی، آن درج معاملات اسرار یقین **حضرت مولوی برهان الدّین** خـلیفهٔ شاه فرهاد است، او مرید به دلاورخان میواتی

---

۱. الف: 'مختصر' ندارد

مـرید میر ابوالعلی عـجیـب بـزرگی داشت مردم شیفتهٔ اخلاق او بودند، کسب و ریـاضـت بی شمار کرده به پایهٔ تکمیل رسیده مردم دهلی بدو مطیع به اعتقاد بودند، بسیـاری مـردم را فیـض رسـانیـد، از اشـرف مـجـاهدان بود ،کمالاتش زاید از حصر تحریر است.

موج احـوال آن صـاحـب کشف قـوی، آن خـدیـو مـلك معنوی، آن فی زمانـنا مغتنم **حضرت شاه منعم** مرید شاه اسد اللّٰه خلیفهٔ شاه فرهاد است، قوت توجه بـغایت داشت و نهایت ساتر احوال بود و کشف او ازینجا قیاس باید کرد روزی از مـریـدانـش در مـجـلـس سـمـاع بر خاست بعد اقامت آن مرید را فـرمود که بیرون مـجـلـس شـو او تامل کرد حکم کرد اورا بدر کنند مردم پرسیدند که سبب آن چه باشد[۱]؟ فـرمود اوّل که نشسته بود حالت بدو[۲] پیـدا شده بعد اقامت آن حالت رفع گـردیـد، از جهـت خـجـالـت استاده بود و در درویشی دروغ روا نیست این باعث اسـت که بدر کردم، چون وقت وفاتش نزدیك رسید همنشینان را فرمود که وقت آخـر اسـت شـمـا هـا بـدر بـروید مرا در تفرقه از رجوع حق مگذارید، مرزا گهسیٹا التـمـاس کـرد کـه بـجـای آن حضرت که باشد؟ فرمود حسن رضا خواهد ماند پس مولوی حسن رضا را پیش آن حضرت گذاشته همه ها جدا شدند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن معدن صدق و یقین، **شاه قطب الدّین** مـعروف به ساون، از نـژاد امـجـاد حـضـرت گـنـج شـکـر خـلافت و فیض از شاه منعم داشت، از جهت زخـمهـای کار بصارت او رفته بود پیر روزی تا دیری بـر چشمانش تصرّف نمود بینا شدند، او مقیم و منزوی بر روضه پیر خود است راوی شاه غلام حیدر.

موج احـوال آن درویـش بـا صـدق و صفا **حـضـرت مـولـوی حسن رضا** از رئیسـان رای پـوره تـوابـع عظیم آباد در خانوادهٔ نقشبندیه مرید و خلیفهٔ حضرت شاه منعم که مرد مرتاض و ممتاز و صاحب ریاضات و مکاشفات بود و به چند واسطه به

۱. الف:از 'فرمود که بیرون مجلس شو او تامل کرد حکم کرد او را بدر کنند مردم پرسیدند که سبب آن چه باشد' ندارد ۲. الف: 'بدو' ندارد

حضرت میر ابوالعلی اکبر آبادی می رسد. حضرت مولوی جامع علوم صوری و معنوی به غایت صاحب اخلاق و پیوسته با شاهد مقصود در تودد و وفاق یگانهٔ آفاق بود، بعد تحصیل مزاج گرامی او به صوب تدریس متوجه نگردید پیوسته به ریاضات گذرانیدی و اخلاق و تواضع را شعارخود ساخته بود و رسم توجه در مراقبه به احوال مجلسیان خاصه فعلش باشد، در عظیم آباد به مسجد آدینه مقیم بود، تاهّل کرده فرزند هم دارد، وقت تحریر اوراق سن شریفش به چهل و پنج رسیده، از جمله کراماتش آنکه شیخ حیات النبی که معتقد آن حضرت بود در عین سفر هنگام معاودت از کلکته در اثنای راه زندگی قضا کرد، آن حضرت از روی کشف آگاه گشته به گریه در آمد خلق را استعجاب بود ناگاه خبر واقعهٔ او رسید، مردم خواستند که به خدمتش ظاهر[1] کنند در همان گریه فرمود که من[2] از پیشتر واقف ام و سبب گریهٔ ما نیز همین بود، وقت تحریر اوراق بقید حیات.

موج احوال آن سرمایهٔ صدق و وفا **شاه پارسا** پدرش مولوی غلام حسین مرید شاه اسد اللّٰه بود، وی ارادت از شاه منعم آورده، مرد با برکت و فضایل شاغل و کامل بود، شبی مراقب نشسته بود، شخصی غلام خود را وقت شب آواز داد غلام به خواب بود نشنید، از راه خشم برخاست، آن حضرت آنجا خوابیده بود غلام دانسته خندان بزد که به تحریر درست نیاید، بعد در یافت او را انفعال بود و آن حضرت عذر می کرده، شاه محمّد فصیح نام یکی از مریدان پدر او مولوی غلام حسین از آن حضرت فیضها یافته چندان مجاهده نموده که مهرهٔ گردنش کج شده بود.

موج احوال آن ذخیرهٔ درد و شوق، آن صاحب حالات ما فوق، آن پیوسته مستغرق باللّٰه **حضرت شاه وجه اللّٰه** ساکن عظیم آباد مرید شاه منعم است و تربیت و تلقین از شاه حسن رضا یافته، ابتدا حال از پدر یك روپیه را نقد و جنس یافته بود جمله به راه خدا[3] بخشید و از یك چادر سفید بر آمد و خانه را از حکم تاراج فرمود معه خشت و چوب همه محتاجان برداشته بردند بعد از آن به نواح لکهنؤ آمد

۱. الف: 'ظاهر' ندارد ۲. ج: 'من' ندارد ۳. الف: 'خدا' ندارد

مدّتها اقامت داشته بالفعل وقت تحریر اوراق خبرش به کعبه شنیده می شود، شیخ فتح الدّین روایت نموده که من آن حضرت را دیده ام آثار کمال از حالش هویدا ، عشق و سوز بر خاطرش پیدا، وقت سماع بیخودی و بی اختیاری او را رو می داد، ترک و تجرید به غایت مرتبه داشت که از مقدار امکان بشریت بیرون باشد.

موج احوال آن صاحب ضمیر متجلی **شاه حسن علی** سیّد عالی نسب و صاحب کمال باطنی است، مرید و خلیفهٔ شاه منعم عظیم آبادی، او[۱] عالمی را به راه خدا دلالت نموده و شاه منعم او را برای تلقین شاه مدن لکهنو فرستاد، چون در منزل بریلی رسید برای ملاقات شاه لعل نقشبندی رفت و او را شاه لعل استفسار سلسله فرمود[۲] چون دانست که به چند واسطه به امیر ابو العلی می رسد طعن زد که خلاف شرع بود، شاه حسین علی برنجید و پرسید از چه رو خلاف شرع بود؟ گفت از سماع، شاه حسین علی گفت که از خاندان آن خلاف شرع من[۳] یك سگ ناپاکم اگر توجه کنم تسبیح از دست شیخ بیفتد و اگر توجّه مرا حرکت شیطانی دانسته باشند استغفار بخوانند و اگر شیخ بر من توجّه کرده تسبیح را از دست من بیندازد مرید شوم برین معنی شاه لعل به تواضع پیش آمد، شاه حسین علی وقت تحریر اوراق در صدر حیات.

موج احوال آن در حیات به حالت ممات **شاه حیات** مرید شام منعم عظیم آبادی است به غایت رقیق القلب و صاحب ذوق و تواجد و سماع در پتنه وفات یافت،راوی[۴] احوالش مرزا کلب علی.

موج احوال آن عاشق صاف، آن موحد مثابه اسلاف، آن از گرامی اهل یقین **حضرت مرزا گهسیٹا** موسوم به رکن الدّین نبیرهٔ شاه فرهاد و خلیفه مولوی برهان الدّین است. در عنفوان جوانی از دهلی به عظیم آباد آمد و چاکری می کرد، روزی مولوی برهان الدّین او را مرشد زادهٔ خود دانسته تاسّف کرده آن نکته در دل

---

۱. ج:'آبادی 'و'عالمی ۲. ج،د:سلسله'نمود' ۳. ج،د:'شرع' یك
۴. الف:'راوی' ندارد

مـرزا کـار کـرد از هـمـه بیگـناه شده بدو بیعت نمود و طریق مجاهده پیش گرفت، ابتـداء تـوکـل اختیار کرد آخر در فتوح بر وی مفتوح گشت، خرچ خانقاه بس بلند داشـت، در انـدك مـجاهـده صـاحـب مشاهده گشت، چندان حال صحیح بر وی غـالـب بود که استخوان پای او بشکست، شکسته بند که اصلاح آن خواست از غـایـت درد قبـول نکرد قوّالان را حاضر ساختند، چون حضرت مرزا را حالت رو داد شکسته بند خاطر خواه خود در اصلاح استخوانش کوشید و او را مطلق خبر نشد، در حـلـقـهٔ او بـس فیـض جـاری بود، حالاتش تصریح طول می خواهد به این مختصر نـگـنجد، احوالی میرزا را از حیدر خان خلیفهٔ او باید دانست. وقتی در مجلس عرس پیـران او را حـالتـی رو داد جسـت کـرده در آب گنگ که پائین خانهٔ مجلس بود در افتاد غرق شد، تمام رسم تعزیت او بجا آوردند، بعد چهار روز او به دایرهٔ مرشد آمد تـفـحّـص حـالات او نمودند گفت یك بار که در آب غرق شدم خود را به آن ساحل گنگ یافتم، سه چهار روز در سیر جنگل مانده باز آمدم، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن در اصحاب جنات النعیم **حضرت شاه مقیم** مرید پدر خود بـود و تـمـام تـربیـت از شاه اسد اللّٰه خلیفه شاه فرهاد یافته، بس[1] بزرگ بود مولوی محمّد عظیم ملانوی[2] بـه سلسله میر ابوالعلی وسیله داشت، مولوی عمر مرید ملا نظام الدّین تربیت کرده بود، از ریاض الاولیاء.

موج احـوال آن مـنبع تـوجـه و فیـوضـات بحال طالبان، آن مجمع حالات و کـمـالات کـاملان، آن از عاشقان ذات حضرت ذوالجلال، اکمل العصر **حضرت میر سیّـد جـلال رضـوی الـدهـلی البخاری** از نـزاد امـجـاد مـخـدوم جهـانیان سیّد جلال بـخـاریسـت، از پـاکـان ایـن طـریـق و در بـحر مشاهده غریق به غایت بزرگ اندر تـصوّف و نهایت عـالیشـان در کسـب و ریـاضـات، تصرّفات ظاهر غلبه توجه باهر داشت، استـغراق بر حالش به مرتبه غالب بود تصرف بر قلوب خاصه شعار تلقین او بود سیّد خیرات عـلـی بـن سیّـد شـاه کمال نبیرهٔ آن حضرت به روایت فرمود که آن

۱. الف: بس 'از'　　۲. د: عظیم 'بداونی'

جناب ابتدا به سپه گری اشتغال داشتی، چون جذبه عشق[۱] الهی بدو رسید ترک آن وادی کرده از شیخ لال محمّد خلیفه میر سیّد ابوالعلی بیعت نموده طریق مجاهده و نامرادی پیش گرفت چون صاحب مشاهده گشت عالمی به وی تولاّ نمود، تاثیر توجه او را انتهای نیست، بعد از حضرت سیّد اعلی صفای باطن به احوال دیگر خلفایش یافته نمی شود. روزی از خانه اش فرمایش آب شد او به سقه از دست اشاره کرد یعنی آب ببر به رموز آن اشاره سقه بتواجد در آمد و رقصیدن گرفت و دویده شاخ گاؤ گرفت، گاوش نیز رقصیدن گرفت بعد افاقه آب رسانید و ترک به این مرتبه داشت که هنگامهٔ سرود و سماع که ممد اذواق این سلسله است بسیار می فرمود. اورنگ زیب به استماع این خبر به عاقل خان صوبه دار دهلی نگاشت که قاضی و مفتی و محتسب که ارباب شرع اند به خانقاه سیّد جلال فریسد و از حرکات نا مشروع باز نماید، چون به موجب امر بادشاه ارباب شرع به خدمت او رفتند خبر آمدن آنها یافته دوستان و خادمان او ملتمس شدند که اگر مرضی باشد ما به آن به مکابره و مجادله بآنها پردازم، فرمود که تاثیر را شماها قابل اید یا نه؟ گفتند آری، فرمود باز اگر تاثیر صحیح است بر ارباب شرع هم خواهد شد، چون قاضی وغیره آمدند و در ممانعت سرود زبان کشودند جواب داد که به روز فاتحه عرس پیران موافق معمول قوالان می آیند، من هم می شوم والا نه، برای لذّت یاد الهی محتاج سرود نیستم و فقیر ر از شنودن سرود فرحتی[۲] بهم می رسد آنها گفتند اگر چنین است ما هم متوقع فرح هستم پس سوی مریدان خواجه جعفر و شاه تاج الدّین هیچ در هیچ و شاه عبد اللطیف که بعضی الفاظ هندی موسوم به هولی که قوالان می سرایند و منسوب به تصنیف اوست و دیگران که حاضر بودند نگاهی کرد آنها نعره کردند بر فور سنوح[۳] آن صدا اهل شرع را حال متغیر شد در ذوق و شوق به دیر نشسته بودند[٤] بعد از آن رخصت شدند چون ماجرا به صوبه دار رسانیده مشروحاً به حضور سلطان نوشت بر عرضی صوبه دار دستخط شد اگر سیّدی به این حالت

---

۱. الف:'عشق' ندارد ۲. د:'فرحت'بهم ۳. د:'شیوخ'

٤. ج،د:'ماندند'

سرود می شنود مزاحمت نرسانند بلکه خود رقبه برای خرچ وارد صادر معاشی به طریق یومیه یا دیهات اگر قبول فرماید مقرّر سازند، صوبه دار به خدمتش رسید و مطلب خود را ظاهر ساخت جواب داد که از چند روز ترك کرده ام اگر بر گرفته شما بروم پس چه چیز ترك کردم کمالاتش ازآن زاید که بقید قلم آید، به تاریخ بست و سیوم جمادی الثانی سنه یك هزار و یك صد و شش هجری به ملاء اعلی شتافت، مزارش در دهلی زیار تگاه خلق.

موج احوال آن مستغرق دایم **سیّد**[1] **محمّد قایم** منظور نظر و مرید حضرت سیّد جلال است. در تذکرة العارفین نویسد وی دوازده سال در غاری بر وضع قبر کندیده مشغول مانده اواخر سکر و محو بر وی غالب آمد و شاه عبداللطیف که نقوش هندی او را قوالان می سرایند مرید سیّد جلال بود.

موج احوال آن عاشق محبوب پسند، آن از افاضل مقدسان خانواده نقشبند، آن مقتدای روندگان راه متین، مخدوم اعظم **مولانا خواجگی احمد بن جلال الدّین،** پسر دوست محمّد کاشانی خلجی[2] است. در گلزار آرد از اولاد پاك نهاد شیخ برهان الدّین خلج صدیقی حنفی مذهب [3]مولانا کاشان فرغانه بود، در سلسله مرید مولانا محمّد قاضی که از بزرگ خلفای خواجه عبد اللّٰه احرار بود، از اولیای گرامی قدر به غایت بزرگ و عالیشان در تربیت طالبان قوت مخصوص داشت اکثر شاه بازان به یمن نگاه کیمیا تاثیر او بپایه ولایت رسیدند و کمالاتش انتهایی ندارد وقتی ظهیر الدّین بابر بادشاه به تسخیر هند بر سلطان سکندر لودی لشکر کشید و جنگ عظیم به میان آمد و چون غلبهٔ لشکر لودی بر فوج بابر بادشاه بدان مرتبه گردید که آهنگ میدان گذاری نمودند، بابر بادشاه تصوّر حلیهٔ قدسیّه خواجه عبد اللّٰه احرار کرد معاً سواری بر اسپ و کسوت سفید پیدا شد، از برکت قدومش بابر بادشاه سلطان لودی را شکست داد و او آن حلیه را همان وقت به قید قلم آوردند، در وقت فرصت چون نگاه نیك کردند، یکی از

---

۱. الف:'سید' ندارد ۲. الف:'کاشانی'قلجی' ۳. الف:'مذهب' ندارد

بـزرگـان ایـن خـانـواده حـاضـر بود شناخـت[1] و گـفـت چـنـیـن نـور بـه حسن مـولانـا خـواجـگـی احـمـد است، همان روز ورق حلیه را معه بسیار تحف و هدایا به خـدمتـش فـرسـتـادنـد و ایـن چـنـد بیت را در نیاز نامه نگاشته تمنّای ضمیر خویش ظاهر ساخته:

از هـوای نـفــس گـمـره عـمـر ضـایـع کـرده ایـم
پیــش اهــل الـلّـه از اطـوار خـود شـرمـنـده ایـم
یك نـظـر بـر مـخـلـصان خستـه دل فـرما کـه ما
خـواجـگـی را مـانـده اکـنون خواجگی را بـنـده ایـم

در نهصد وچهل ونه هجری با دوست وصال یافت.

موج احوال آن افضل امّت، **حـضـرت احمد خواجه بهاء الدّین محمّد** خلف مـولانا خواجگی کاشانی است و از برادران[2] کـلان خود خواجه کلان نیز بهره مند بـود، صـاحـب گلزار نویسد او را حظّی از ولایت حاصل، بسا بزرگ و عالی مرتبه بود، کشف و کرامات ازو بسیار به عمل آمده، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال ذخیرهٔ اسرار اللّٰه **مـولانـا لطف اللّٰه**، مرید[3] مـولانـا خواجگی اسـت. در گـلـزار نـویسد کریو نور و منازل معرفت و بادیه پیمای مراحل مراقبت بـود، از سعادت تلقین و دولت خدمت ملاّ محمّد قاضی بسیار بهره تکمیل و کمال یـافته. در سمرقند درمیان او و شیخ حسین خوارزمی در تعصّب سلسله مناظره رفته مـولانـا بـر خـوارزمـی از لـطـافـت طبع و حسن تقریر غالب آمد، چون با خوارزمی سـلـطـان زمان معتقد بود، برای زبان بریدن مولاناء حکم داد[4] **انـا للّٰه و انا الیه راجعون**، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ذخیره افتادگی **مـولاناء ولی میانگی** مـرید مولانا خواجگی کـاشـانـی اسـت، در گـلـزار نویسد در مغاك گوشهٔ مسجد بخارا اقامت داشت،

---

۱. الف:'شتافت' و گفت
۲. د:'برادر' کلان
۳. الف:'مرید' ندارد
۴. ج،د: حکم 'نمود'

واقف انفاس و صاحب شناخت خاطر بود، هر وقتی که سخن گفتی مجلسیان را هوش بجا نماندی، در مثنوی مولوی معنوی توجیهات عارفانه سپردی، صاحب منزل کرامت و مقام تمکین بود، رحمةالله.

موج احوال آن عالم و فاضل طریقهٔ ملامتی **مولانا پاینده قلهتی** در گلزار نویسد مرید مولانا خواجگی است، تا پابندگی خود را به حقیقی پابندگی در باخته زنده پابنده شد، سایر علوم نقشی از ناصیهٔ حال او پیدا بود، او به غایت فنون فراهم آورده و نقوش قرطاسی را پردهٔ فیض نفوس قدسی ساخته، در لباس درس گویی ظاهر افادهٔ معارف باطن به مردم می رسانید از ورطهٔ ریا سلامت بر آمد آسوده از سبب سلوك می زیست، عالمی را فیض رسانید صاحب جود و ایثار بود، رحمة الله علیه.

موج احوال آن به ریاض کمال دایم به نخلبندی، **مرزا شاه نقشبندی** مرید مولانا شاه[1] خواجگی است. در گلزار نویسد سخاوت و جود و احسان به مرتبه داشت همین سخاوت را سرمایهٔ فقر ساخته[2] خود به احوال **الفقر فخری** داشتی و صاحب کشف و کرامات بود، می گفت، به پنجم نسبت به حضرت خواجه بزرگ می پیوندم و از باطن آن جناب فیضها برداشته ام، در ظاهر ارادت مولانا خواجگی دارم، کمالاتش زاید از بیان است، در نهصد و هشتاد وفات نمود، رحمة الله علیه.

موج احوال آن [3]مآب **شیخ قصّاب** مرید با مالك خلافت و نعمت از حضرت مرزا شاه دارد در بخارا صاحب خانقاه و خانواده بود، بیشتر زمانه به جذبه و جلال گذرانیدی، آخر به سلوك در آمد، به انتهای او را خوش آمدی در سیر هم اگر کسی قصد همراهی او می کرد به درشتی پیش آمدی و گفتی آن چه شما می خواهید به من نداده اند و آنچه شما بجوئید در من نیست بیهوده[4] گردیدن چه لازم؟ در نه صد و هشتاد وصال .

---

۱. ج: مرید' شاه'ندارد ۲. ج: ساخته'بود'

۳. ج،د: آن'عشق' ۴. ج: 'به' بیهوده

موج احوال آن کلید کشایش کار عشق حضرت باری، **خواجه جویباری** سرو جویبار وحدت و چشمه ساز تشنه لبان خضر[1] پیما بود، مرید مولانا خواجگی است، چون معاصر شیخ قاسم بود هر که به ملازمت شیخ قاسم رفتی بر ازلی استعداد او نگاهی کرده، اگر از جمله سعادت مندان می دانستی به خدمت خواجه جویباری رو براه کردی و فرمودی کلید کشایش خدا طلبان به دست او سپرده اند و گر نه به دعا کردن جواب یافت. یکی از شاعران وقت او گفته:

مرید خواجه جویبار باش شاهی کن   برو به شهر بخارا و هر چه خواهی کن

در نهصد و هشتاد به ملاء اعلی شتافت، رحمة الله.

موج احوال آن خلف بزرگان **خواجه کلان،** پسر خواجه جویباری است، در سعادت دینی هم پای وحدت پژوهان باستانی، در تصرّفات دینوی همسر فرمان دهان روزگار بود. در گلزار نویسد با این همه در کار طریقت و شیوهٔ آزادگی و رسم بی تعلّقی و آئین درویشی یك شمّه فرو نگذاشتی، بعد از دریافت التماس دوستان و حضّاران در کلبه که داشت در آمدی و به عبادت مشغول شدی، تمام عمر بر این نمط گذرانید، در نهصد و نود که وفات کرد، از حجرهٔ او غیر از شکسته[2] بوریا خشتی کهنه برنیامد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن خزینهٔ کمالات نادر، آن به تربیت طالبان قادر، آن در عشق و مجاهدهٔ یگانه **مولانا خرد دیوانه** دست ارادت به دامن مولانا خواجگی است. در گلزار نویسد از خدا شناسان آگاه دل و آگاه دلان خدا شناس بود، مدام به وقت بیان حقایق و معارف از غایت گرمی چهره بر افروختی و مستی معنی از دلش جوش زدی و سخنان بلند از زبان چنان بر آوردی که فهم آن مشکل بودی، فرمانروای شهر بلخ پیر محمّد خان اوزبك در خدمت مولانا خواجگی خواهش خلیفه و پیشوا نمود که در سلسلهٔ وحیدیه نقشبندیه حلقه حلقه مردم را شرف به بیعت سازد، سایر خلفای خود را مجتمع ساخته مولانا این مقدّمه را در میان انداخت، هر کدام بر

---

۱. د: 'خضر' سیما   ۲. الف: 'گسسته وا'

حسب امر مرشد به رفتن بلخ حاضر بودند، امّا مولانا خرد آن وقت در آن مجمع حاضر نبود[1] چون حاضر شد مولانا فرمود ای دیوانه ترا پیشوای درویشان بلخ ساخته اند بر خیز و فکر رفتن آنجا کن و آنجا رسیده به رهنمونی طالبان مقیّد شو، فرمودهٔ بجا آورده مقدّمات رهنمایی درویشان[2] به سنجیده ترین وضع به سر انجام رسانید، در نهصد و نود و چند وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن صاحب ترک و انصاف **ملّا دولت صحّاف** معروف به کاکا مرید حضرت مولانا خواجگی است. در گلزار نویسد ضمیر دریا نظیر اوجواهر اسرار و لآلی تصّوف در اصداف تعرّف و درج تصرّف بسیار داشت، مدّتها در بلخ عالمی را هدایت بخشید، اکثر آن به مطلب حقیقی فایز شدند، روزی رازداری آشنای شادی صوفی در صومعهٔ او آمد و گفت کاکا در وقتی که به جست و جوی مقصود وداد وش داشتی و به دوکان صحافی می نشستی چه قدر خوش وقت بودی، اکنون دریافتم که خانقاه و کلبه نشینان ترا از خلوت با قرب به انجمن دوری انداخته آشفته دل دارند، چشم پر آب کرده[3] فرمود: راست می گویی، در نهصد و نود به جوار قرب حق پیوست، مدفن در بلخ، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن دُر شهوار صدف سعیدی، **خواجه کلان خواجه دهیدی** خلف و خلیفهٔ مولانا خواجگی است. در گلزار نویسد صاحب تصرّف قلوب و شرف ضمایر بود، به صد تمنّای آن حضرت را آقا خان از[4] سمرقند به بخارا برد، خلایق کثیر آن دیار به شرف بیعت[5] مشرّف شده شیوهٔ جانگدازی گزیدند وفایز[6] مطالبات شدند، در سال هزار و شش وفات یافت. در بخارا مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مقبول جهان، **خواجه کلان** خلف و خلیفهٔ مولانا خواجگی کاشانی است. در گلزار نویسد اکثر گفتار خواص غبار فزای در معنی و تکثیر دیدارش احکام ربّانی، مشاهده در صورت داشت، به تربیت طالبان خدا در بلخ

---

۱. د: حاضر'شود' ۲. ج،د:'بلخ'بسنجیده ۳. ج:'کرده'ندارد
۴. ج: خان'از' ۵. د:'بیعتش'شرف ۶. د:'و تاثیر'مطالبات

خوش وقت زندگانی کردی، چون عبد اللّٰه خان بلخ را به حکم پسر خود عبد المومن سلطان نامزد فرمود، او را غرور دولت و جوانی از خاك نشینان و[1] درویشان و بادشاهان و گدایان دو گروهی عجب اند، نبودند و نباشند به فرمان[2] کسی درخواست تعظیم و تسلیم به رسم[3] نوکران نمود، و درین بلوای عام از آن حضرت هم پیغام داد، آن حضرت فرمود، چنین حرکت خلاف احوال این حال است، آزرده شده بود که آن حضرت از ملك من بدر روند، پس به تاشکند رحل اقامت افگند، به تقریبی از آنجا به بلخ رفت، کمالات او زاید از بیان است، عالمی را هدایت و کمالات بخشید، کریم ابن الکریم مراد از ایشان است، در سال هزار و هفت وصال یافت، در بلخ به محلّهٔ شوقیان درون خانقاه او دفن نمودند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ید بیضا کلمات موسوی، آن مظهر معاملات عیسوی، آن به ولایت مشهور آفاق، بی نظیر وقت **حضرت خواجه اسحٰاق** خلف و خلیفهٔ مولانا خواجگی است و از مولانا لطف اللّٰه برادر خود نیز فیضها ربوده.[4] در گلزار نویسد، زندگی بخش معجزات عیسوی درس خدیو عالم صوری و معنوی بود، هر که به او دمی نشستی کامیاب مطلب گشتی، گویند چون به دشت قبچاق به سیر رفت صحرا صحرا در[5] تمام نواحی آنجا گردید، ترکان ملوکات خیل خیل و انبوه انبوه از مشاهدهٔ جمال ولایت با کمال از کفر بر آمده داخل دایرهٔ اسلام شدند و خوارق عادات مانند بخشش بینایی چشم و صحت مرض[6] و امثال آن اشکال امراض برص از نگاه صحت ایمای او شفا یافتند و ازین جنس کراماتش در آن دیار بسیار مشهور است، از نمایش[7] چنین کرامت خلایق آنجا را بی پرسش و تأمل به دایره اسلام آمدن و به دستش بیعت کردن نا گزیر افتاد، از خواجه التماس پیشوائی معلّم نمودند، جمعی صوفیان در آن سر زمین تعین نمود، چندان رهنمونی و اسلام آموزی روز بازار شد که حاکم کاشغر محمّدخان بن عبدالکریم خان مرید آن

---

۱. الف: 'و' ندارد ۲. الف 'بفرقان' کسی ۳. الف: 'برسم' ندارد
٤. د: 'بوده' در ٥. الف: 'او' تمام ٦. الف: مرض 'برص'
۷. الف: 'نجاتش' چنین

حضرت شد و حاصلات [1] پشم کافی ابی را با فتوحات دیگر به نام خانقاه نشینان او سال به سال نامزد ساخت، خواجه نیز از روی خان دیوانه اشتر نام را که مستی با مستوری هم آغوش داشت به کاشغر فرستاد، جذبهٔ او هر که انکار نمودی به عقوبت بد مبتلا گشتی، در سال هزار و ششم عبد المومن خان بن عبداللّٰه خان به خدمت آن حضرت سخنان ناسعادتمندی ظاهر نمود که از سمرقند دستوری رفتن بلخ نمود، آن حضرت روانه شده به منازل کوچك آهسته آهسته می رفت، رازداران [2] سبب آهسته خرامی او پرسیدند، فرمود زود [3] است که به سمرقند باز گشت، می کنم پس جلد چرا باید رفت، نصف [4] راه طی نشده بود که خبر قتل عبد المومن خان رسید، از همانجا به سمرقند معاودت فرمود، در هزار و هشتم وفات یافت، همانجا مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن در راه خدا رحیل، **مولانا اسمٰعیل** در گلزار نویسد، بزرگ محدّث است، کتب فقه و سنّت را در ایران به خدمت شیخ الاسلام مولانا سیف الدّین احمد [5] شهید هروی و حضرت امیر سیّد جمال الدّین عطاء اللّٰه تصحیح و مطالعه فرموده در سلسلهٔ نقشبندیه ارادت داشت، به ملازمت امیر عبد اللّٰه هروی که به میرقطبی نامور مرید شیخ جمال [6] الدّین واعظ هروی بخاری بود مریدانه سلوك می کرد، در نهصد و هشتاد وفات، در لاهور مدفون شد.

موج احوال آن شیخ جان گداز محفل اخلاص، آن پروانهٔ جان سوز مجلس خاص، آن به راه خدا از اکابر خاك میزان، آن قطب وقت **حضرت شیخ درویش عزیزان**، از اکمل خلفای **مولانا** [7] **پاینده اخسیکتی نقشبندی**، مرید مولانا میر خرد عزیزان بلخی خواهر زادهٔ مخدوم اعظم صاحب حالات سنیه جذبات قویه، در بلخ کوس مشیخت می زد و در سال نهصد و نود وسه به عالم علوی عروج نموده و مولانا پاینده اخسیکتی را نقشبند ثانی و شیخ ولی تراش، او را می گفتند، خضر راه

---

۱. الف: 'حاصلات 'سنگ' ۲. الف: 'رازداران' ندارد ۳. ج: 'فرمود است'
۴. الف: 'تصنف' راه ۵. ج: 'احمد' ندارد ۶. ج: 'جلال' الدین
۷. د: خلفای 'مولانا میر خرد عزیزان 'بلخی

از خود رفتن و بلند کوچه به خدا پیوستن بود، ناظران از مشاهدهٔ جمال با کمالش مدهوش می گشتند و خدا طلبان در اندك فرصت به سرحد کمال می رسیدند، در بخارا مسند نشین ارشاد بود و همواره باب سخا و ایثار بر روی خلایق می گشود و در سال هزار و ده عالم پدرود نمود، الغرض شیخ درویش عزیزان از پاکان آفاق و ان مشتاق او را احرار ثانی می گفتند که جامع غناء صوری و معنوی بود، قریات فراوان در ملك داشت حاصلات آن را همه در صرف وارد و صادر می ساخت، حضرت در وقت نماز جمعه دست بالا کرد کسی را به تعرض قدرت نشد ،آخر دست فرود آورده اشاره به اقامت کرد، بعد فراغت نماز بادشاه وقت که در نماز حاضر بود به ادب تمام استفسار نمود، این توقّف به کیفیت خاص چه بود؟ فرمود [1] از هفت کروهی بلخ دیهی است در آنجا عبد اللّٰه خان آدینه مسجد نام مسجدی عالی بنا نهاده و در آنجا همه موجود اند، وقت نماز مقیّد که سقف مسجد آغاز فرو رفتن کرد دست بالا کرده به نگهداشت سقف مشغول بودم تا همه بیرون آمدند ، بعد از آن گذاشته شد تا فرو رفت، بادشاه مردم را به تحقیق این معنی فرستاد، موافق همان تاریخ بر آمد، موضع اقامت او غجدوان [2] در جوار خواجه جهان بعد وفات همانجا مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن شه سوار میدان تجرّد، آن یکّه تاز فضای جان فزای مقام تفرّد ،آن بیدار در حالت عشق و انتظار، آن به مشاهدهٔ دلدار سرشار ،آن به یاد حق کرده هر دو عالم فراموش، افضل الزمان **باباشاه سعید پلنگ پوش** از کمل خلفای شیخ درویش عزیزان است، وجه تلقب آنکه همیشه [3] پوست پلنگ در بر داشت، مولد بابا عجدوان است پدرش متموّل بود، در اوایل حال به تحصیل علم رسمی می پرداخت ، وی را قران لوای فوقیت می افراخت، روزی بعد درس با شرکا مقابله داشت در آن حال دید که جوقی از قلندران در گذشت و شخصی است درمیان ایشان بسی منوّر، به مجرّد دیدن منجذب شده در پی او رفت، چون آن شخص به مسکن خود رسید التماس همرنگی نمود، او فرمود، فقیری کار دشوار

---

١. الف:'از'هفت ٢. الف:'عمدوان' ٣. د:'همه'پوست

است به تحصیل مقید باید شد که سن شما تقاضای آن دارد، در آن[۱] وقت هفتده ساله بود، دست از طلب باز نداشت، آن بزرگ او را برهنه ساخت ازاری مرحمت فرمود، همان ساعت آن قدر جذب قوی در گرفت که راه بیابان پیش گرفت و قریب یازده سال در ویرانه ها و صحرا برین منوال برهنه می بود، در قرشی به هفته دو[۲] بار بازار علی العموم می شود، گاهی روز بازار می آمد ، هر چند مردم تواضع لباس می کردند قبول[۳] ننمود و بین الجمهور به دیوانه سعید مشهور بود، بعد یازده سال روزی دربازار قرشی در هجوم مردم به افاقه آمد و لباس شخصی را گرفته خود را پوشید، مردم در شگفت ماندند که دیوانه سعید هوشیار شد و آن شخص که او را جذب کرده بود بابا قل مرید نام داشت، بعد افاقه[۴] باز در آنجا به خدمت بابا قل مرید رسید و همراه به حرمین شریفین رفت و هم در رکاب سعادت به بخارا مراجعت نمود تا آنکه روزی بابا قل مرید دست او را گرفته به خدمت شیخ درویش عزیزان گفت، این فرزند ما است، تربیت او حوالهٔ شما می کنم که مرا وقت نزدیك رسیده، بابا قل مرید در همان ایّام رحلت کرد ، بابا سعید خدمت شیخ لازم گرفت و از فیض تربیت والا به درجه کمال و[۵] تکمیل رسید، بابا قل مرید پیر خرقه است و حضرت شیخ پیر ارادت یعنی بابا سعید بعد ورود هندوستان به حراست لشکر غازی الدین خان فیروز جنگ نامور گردید، بنابر آن مدام همراه این لشکر می گردید و او را اشراف عام و خوارق و عادات بسیار بوده است، خلیفتی عبد الرّحیم بلخی از اعاظم خلفای بابا شاه مسافراست، در سنه یك هزار و یك صد و سی هجری مطابق قطب المحققین در[۶] دارالسلطنت لاهور متوجه لقا گردید ، نقل فرمود وقتی که ایشان خرد یعنی باباشاه مسافر از اورنگ آباد مرا به خدمت ایشان کلان یعنی بابا سعید در لشکر فیروز جنگ فرستاد، در اثنای[۷] راه در خواب می بینم که دو فیل پیش و پس می روند و فقیر درمیانه است، فیل پیش صغیرالجثه

۱. د:'وی را'وقت ۲. الف:'قریبی'بهفته ۳. ج،د:'نمی'نمود

۴. الف:'اقامه'باز ۵. الف: 'و' ندارد ۶. الف:'دارالسلطنت

متوجه لقا' ۷. الف:'در اثنای خواب' می بینم

در کمال مستی و شورش و فیل قفا عظیم الجثه با تمکین و کمال آهستگی می رود و بعد بیدار شدن چنین به خاطر رسید که فیل پیش ایشان کلان اند[۱] و فیل قفای ایشان خرد در مراتبهٔ عظیم تر باشند، چون به خدمت ایشان کلان رسیدم شش ماه در خدمت بودم ، گاهی هیچ خطره را به خود راه ندادم مگر روزی به سعادت حضور فایز بودم و سخن در حقایق و معارف می رفت، همان واقعه رویا در باطن خطور کرد، ایشان کلان دفعتاً این آیهٔ فرو خواندند، **لا نفرق بین احد من رسله** و کرّت دیگر روزی با جمعی حرف می زدند که به خاطر بگذشت، چون اندیشه را پیوستگی به کل خالق شود چرا به معاش و معاشرت رو آرد، فوراً ملتفت شده فرمود تقاضاء این نشاء چنین است، انبیاء علیه الصلوة والسّلام با وجود مرتبه نبوّت ازین فارغ نبوده اند، روزی فرمود چهل سال است که خواب از چشم من رمیده والی تصرّف نه نموده، رحلت ایشان هفتم رمضان سنه یك هزار و ده هجری به سواد شهر کلیر در لشکر فیروز جنگ واقع شد، نعش مبارکش را به اورنگ آباد آورده در تکیه شریف دفن کردند، این مصرعه تاریخ است:

قصر جنّت بود مکان سعید

موج احوال آن سزاوار ستایش ونیایش، آن فارغ از رسوم آرایش و نمایش، آن معمور از کمال و خوارق عادات وافر، اکمل الزّمان، **حضرت بابا شاه مسافر،** لوای ولایت بردوش از ارشد خلفای بابا سعید پلنگ پوش. میر غلام علی آزاد بلگرامی که هفت سال بر تکیهٔ شریفش به اورنگ آباد مانده این ابیات تصنیف خویش به مدح آن حضرت در مآثرالکرام نوشته:

قطب زمان صاحب شان عظیم — شاه مسافر به در حق مقیم
خسرو بی تاج و نگین و علم — تاج ده قیصر وخاقان و جم
ریشه به اسرار حقیقت دواند — دامن همّت به دوعالم فشاند
خود شکنی ها اثر ذکر او — روشنی دل اثر فکر او
بادشه سلسلهٔ نقشبند — یك نظر او دو جهان را پسند

۱. الف: 'اند' ندارد

مرشدش بابا سعید فرمود شانزده کس از ما مرخّص شدند، همه مخفی رفتند مگر شاه مسافر احوال ما را ظاهر کرد، مولد و منشاء بابا مسافر عجدوانست و نام اصلی او حافظ محمّد عاشور، مرشدش مسافر خطاب فرمود، در اوایل به خدمت میر عطاء اللّٰه ساکتری پیوست و به طریق یکرویه ریاضت ها کشید، بعد چندی حضرت میر ایشان را رخصت سیاحت داد، از آنجا در غور آمده دوازده سال اقامت نمود، با مشایخ آنجا صحبت داشته از آنجا به کابل آمده با با شاه سعید را دریافت و به حلقهٔ ارادتش در آمد، بعد هفت سال رخصت گرفته به حرمین شریفین شتافت و بعد تحصیل این سعادت در اوایل عهد خلد مکان به هند معاودت نمود و در اورنگ آباد جایی که امروز تکیه و مرقد مبارکش موجود است طرح اقامت ریخت و تا نفس واپسین برنخاست و حاشیه نشینان بساط ارادت را به صدر کمال و تکمیل رسانیده و چهارم رجب سنه یك هزار و یك صد و بست و شش هجری، دامن از عالم سفلی برچید و پهلوی پیر خود جانب قبله آسایش گزید، مرزا عنایت اللّٰه بیگ اندجانی متخلّص به راجی گوید:

مسافر شاه ارباب معارف   مقیم عرش شد از فرش این طاق
خرد تاریخ سال رحلتش گفت   مسافر شد ز عالم قطب آفاق

رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن فاتح کشور پندار و منی،[1] آن سرفراز اقلیم فروتنی، آن کوه پر شکوه تحمّل و استقامت ،آن مورد کرامت ،آن والی مملکت بذل موجود، قطب وقت **حضرت شاه محمود** از اعجوبهٔ زمانه در عشق و جوانمردی مردانه، مقبول مقبولان محمود محمودان، جای خلافت و خاکساری سین سروری و سرداری، لحاف[2] حفاظت سلسلهٔ پلنگ پوش عزیز مسافران خانه بر دوش، وی موصوف به صفات ملکی و مقبول خلایق فلکی بوده است. حضرت میر سید آزاد در مآثر الکرام نویسد بعد وفات بابا شاه مسافر به فرزندی و پسر[3] خواندگی او به غایت خردسال بود، اکثر کسان مثل شیخ محمّد یوسف که علم ثابت از شاه

۱. د:و'مستی'   ۲. د:'لحاف'ندارد   ۳. الف:'میر'خواندگی

ارزانی تلمّذ نموده بر بساط خلافت نشست به سبب نا وشی روح حضرت بابا شاه مسافر هیچ سجّاده نشین فلاح ندیده تباه شدند چنانچه در وقت شیخ محمّد یوسف بادی عظیم وزید که اشجار از[1] بیخ بر افتادند به عرصه بعید فتادند، شیخ یوسف خلع از خلافت نموده گفت که در مقدّمهٔ خلافت و سجّاده نشینی شیخ بابا غیر از محمود دیگری فلاح نخواهد برداشت نا گزیر به جوهر و اجماع و صلاح خلایق شیخ محمود مسند سجّاده را زیب بخشید، چندان حقوق صوری و معنوی را بجا آورده که قلم از تحریر عاجز است، مدام یك هزار چهار صد فقرا را وظیفه می رسانید و لکوکها خرج نمود نهر از جوی به تکیه خود آورد درین مقدّمه محض خرق عادت او مکشوف می شود و شغل و عبادت و ذکر با خدا و فیض رسانی عالم دیگر نمی دانست و مولوی غلام نبی بلگرامی روایت نمود که من در خدمت شاه محمود رسیده ام، چهارده عالم نوکر داشت بعد از نماز صبح تا دو پهر معنی قرآن تحقیق می نمود بعدش چیز وظیفه رسانی فقرای تکیه دریافته قدری از ما حضر تناول نموده قیلوله می کرد، وقت ظهر بر می خاست نماز ادا می کرد از آن وقت تا عشا در نماز مجاهده و مشاهده شغل داشتی، بعد عشا از جلوت به خلوت در آمدی و مشغول به خدا شد و با چندین علو مشیخت و مصارف عمده خود را کمتر از کمتر می دانست از تمام مقام خود می گذشته به مقام ارواحنا و اجسادنا[2] رسیده بود.

موج احوال آن فایز مقام نشاط و مسرّت **حضرت حاجی نصرت** بلخی الاصل از مریدان شاه محمود بود، در رستم نگر من محلّات لکهنو تکیه ساخته اقامت نمود، بسیار مرد با برکت بود و شاغل چهل سال با عبادت جماعت جمعه و عیدین و خدمت فقرا و مسافران مشغول بوده، با تجرّد تمام و تفرّد مدام زندگانی مردان وار بسر برده، خلیفهٔ آن حضرت گویند که ابتدا حال در ولایت از اکثر بزرگان خرقه و نعمت و خلافت یافته، اکثر آن خوارق علانیه او ظاهر می کنند، با قدوة العارفین خیلی محبّت داشت، چون وفات کرد در بلده به دائرهٔ خود مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

۱. الف: 'از' ندارد ۲. د: 'اجسادنا' ندارد

موج احوال آن[۱] مستغرق مشاهدهٔ سبحاني، آن فایز مقام حیراني، آن معنی نکات پر معانی، **حضرت قاضی ادریس سامانی** مشرب نقشبندیه داشت، مردی ممتاز و شاغل عابد و زاهد به قوّت مجاهده به مقام مشاهده فایز، چندان استغراق بر وی غالب بود که فرزندانش به حجرهٔ او اطعمه می داشتند[۲] هر گاه که به افاقه می آمد می خورد و اکثر هم چنان دو سه روز طعام[۳] افتاده می ماند، روزی وی در استغراق بود خادمانش همه در آن حجره پُر کردند، تا شش ماه زیر به همه همچنان افتاده ماند و وی را خبر نشد، از غایت علوّ همّت به حضرت شیخ احمد سهرندی مجدّد الف ثانی مکتوبی نوشت که احوال من تا این جا رسید که از غایت استغراق خواب و خور یاد نیست اگر انتهای معرفت همین است قلمی نمایند که خاطر جمع شود، اگر این مقدّمه ازین زیاده باشد طلب نمایند که به خدمت رسیده حصول استفاده نمایم، شیخ در جوابش نوشت، مقام شما خیلی عالی و بلند است، لیکن مطلوب شئ بعید، خانه خانهٔ شما است، هر گاهی که خواهند بیایند، قاضی عزم بالجزم کرد که برود ناگاه خبر وفات شیخ رسید بعد ازین همین مقدّمه به خدمت شیخ آدم بنّوری خلیفهٔ شیخ التماس نمود، او نیز مثل جواب شیخ خویش نوشت، قاضی قصد خدمت شیخ آدم نمود و درین ضمن قاضی وفات کرد، من بعد آن پسر قاضی ادریس که هم مرد صاحب کمال بود در خدمت شیخ آدم رسیده مستفید شد.

موج احوال آن مجاهده کثیر را ذخیره، آن بری از صغیر و کبیره، آن قبلهٔ صالحین **حضرت مولوی خیر الدین** سورتی[٤] الاصل است مرید شاه نور اللّٰه، وی مرید خواجه نقشبند، وی مرید حضرت محمّد معصوم ثانی[٥] انتساب او برین نمط، حضرت مولوی از شاه نصر اللّٰه، وی از شاه اشرف، وی از محمّد طاهر، وی از شاه فیروز، وی از شیخ عبد النّبی سام جوراسی، وی از حضرت شیخ آدم بنآوری، میر امیر حیدر نبیرهٔ سیّد غلام علی آزاد که مکرّر به خدمتش رسیده بیان فرمود

۱. د: 'آن' ندارد ۲. د: 'می دانستند' هر گاه ۳. الف: 'طعام' ندارد
٤. ج، د: 'صورتی' الاصل ٥. الف: معصوم 'ذیلی'

طریق نقشبندیه بر وی به غایت غالب بود، به مجاهدهٔ کبیر و ریاضت کثیر نموده و تصرّف بر قلوب داشت و سخت حاجت روای عالم بود و غریبان و بیکسان و بی مقدوران زوّار بیت الحرام را قوت و سواری مهیّا ساختی، درین تصرّفات اکثر از احکام به مبالغه امداد کنانیدی و بیشتر از پیش خود برین نمط دادی که دو لك روپیه هر سال محمّد علی خان صوبه دار ارکات برای صرف حاجیان به خدمتش می فرستاد و او بعد رفع احتیاج حاجیان آنچه باقی ماندی به مکّه ارسال نمودی. شیخ رفیع الدّین در رسالهٔ احوال سیر خود نوشته من به خدمتش مشرّف شده ام، به هنگام سفر حج مشکات شریف را در خدمت او سند نمودم و اجازت گرفتم، اگر زمانه برو نازد بجا و زمانیان بدو فخر کنند اولیٰ است، دو بار حج نموده، از پنجاه سال به درس حدیث و افادهٔ طالبان اشتغال دارد، چنانچه بسیاری مردم از وی کسب کمال صوری و معنوی حاصل ساخته اند وزوّارین حرمین را ماوا و ملجا است، رئیسان ممالك و شریفان حرمین به احترام او می کوشند و با این همه مسافران دائره را اکثرطعام از دست خود می رسانید و آن حضرت را رسایل اندر تصوّف اند که محبّت سالکان باشد و دیگر تصانیف مفید بسیار دارد و غرضی که از غایت مقدّسات است، وقت تحریر اوراق بصدر حیات و محمّد صالح و نظام الدّین دو پسر آن حضرت اند، هر یك به فضایل انسانی آراسته، چنانچه فقیر زیارت حرمین بر غراب او مصاحب شده نمود.

موج احوال آن متصرّف ولایت مستوری **مولوی عزیز اللّٰه بن ملّا محمّد ولی** از نژاد ملاّ قطب الدّین سهانویست، چهاردهم شعبان سال یك هزار و شصت و هفت هجری متولّد شد، از مسعودان ابد و محمودان ازل بود، پیش از تولّد پدرش خواب عجیب که تعبیر آن مشرّف بر تولّد فرزند صالح و عالم باشد دیده بود. در اندك مدّت از سایر علوم فارغ التحصیل شد و صلواة قریب البلوغت که از وی به عمل نه آمده بود قضا کرد و چون شاه حفیظ اللّٰه مرید حضرت مولوی خیر الدّین سورتی [1] به لکهنو آمد ازو بیعت نمود، طریق عبادت و مجاهدهٔ خاندان

---

۱. د: 'صورتی'

اجـازت گـرفـت و مشـغـولیها گزید، چون شاه حفیظ اللّٰه به خدمت پیر خود رفت بـعـد چـنـدی مـولوی را تعطّش ملاقات مولوی خیر الدّین غالب آمد، به رخصت والد به سورت رفت، مثل میان ابوسعید بریلوی و غیرها[1] مانع شدند[2] قبول نکرد، به اثنای راه سایر اسباب قطع طریقان گرفتند، پس به سورت رسید و خدمت مولوی را دریـافـت وا کثـر فیـض برداشت، غرض که مولوی عزیز اللّٰه سخت مرتاضان و ان بـود، بست و هشتم جمادی الاوّل روز جمعه وقت صبح سال یك هزار و یك صد و نود و یك هجری وفات یافت، در سورت قبر اوست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مقبول[3] درگاه حق علیم و رسول کریم، **حضرت عبد الحکیم**[4] از جـوانـمـردان سـلسلهٔ نقشبندیه در شاهجهان پور، بس مشایخ عظیم القدر بود، در تبعیّت شرع و جامعیت ورع آیتی بود، درس بسیار گفتی به همه طلبا به کثرت تمام نان می داد و مزارش[5] در شاهجهان پور است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن واقف اسرار ارضی و سماوی **حضرت جلال خان رهیله ثم الگجراتی** در ریـاض الاولیـا نـویسـد، خیـلـی بـزرگی ها داشت، خصوص تاثیر نـگاه او در دفع امـراض خـلق تاثیر سخت برکت داشت، مرض هیچ نوع از نگاه او باقی نماند و در تربیت و طالب نفسی قاطع او را بوده باذل خان البلخی از مریدان خاندان او مرد بزرگ بود.

موج احوال آن سرمایهٔ سنّت و اتّقا، **حضرت غلام رسول گجراتی** خدا نما، در ریـاض الاولیـا آرد او نـقشبـنـدیست، او به غایت در فقر و کمال و اجلال ولایت شـان بـزرگ داشـت، عـالمی از فیض تلقین او به مرتبهٔ تکمیل رسیدند[6] مرید جلال خان روهیله است. چون پیر او محتضر شد او را اجازت داد که به تربیت سایر طالبان بـه تـو سپـردم، غـلام رسـول بـلـخـی از مـریدان غلام رسول گجراتی است، معبد و مـجتنب از اغنیاء بود، جواهر خان اله آبادی مرید غلام رسول گجراتی بود، در پردهٔ سپه گری جمال حال و ولایت خود پوشیده داشتی.

١. الف: وغیره
٢. الف: مانع شد
٣. الف: آن متمول
٤. د: عبد الحلیم
٥. الف: و مزار
٦. ج: تکمیل رسیدن

شعبهٔ سیوم:

در بیان مجملی از احوال بزرگان شطّاریه، مبدأ این سلسله شیخ عبدالله طیفوریست که معروف به شطّاریست. صاحب مرآة الاسرار گوید که شیخ عبد الله مرید شیخ محمّد عارف طیفوری، وی از شیخ محمّد ، وی از پدر خود خدا قلی ماوراء النهری، وی از خواجه ابوالحسن خرقانی، وی از خواجه ابو المظفّر ترک الطوسی، وی از خواجه ابو یزید العشقی، وی از خواجه محمّد مغربی، وی از سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی که معروف به طیفور شامی است، وی از حضرت امام جعفر صادق، وی از آبا و اجداد خود صلواة الله علیه وسلّم الی آخره. در سلسلهٔ طیفوریه اوّل کسی که ملقّب به لقب شطّاریه گشت شیخ عبد الله بود و معنی لفظ شطّار نیز رو است و در اصطلاح صوفیه نام شطّار شغل باطنی را گویند که از کسب آن **فنا فی الله و بقا بالله** حاصل گردد و همانجا از جواهر خمسه می آرد **قال النبی صلی الله علیه وسلم ینزّل علم الشطّار قبل الفرقان فی صدری فتحققت حقیقة الاشیاء من الازل الی الابد** پس این علم شطّار از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وسلّم به حضرت علی مرتضی رسید و آن حضرت بر فرقهٔ صوفیه ایثار فرمود بنا بر آن آن شغل باطن میان جمیع سلاسل صوفیه معمول گشت، چون عبد الله از کمال ریاضات و مجاهدات آن شغل علم شطّار را **کما حقه** عمل نمود به آن صفت موصوف گشت، آن زمان مرشدش شیخ محمّد عارف او را به شطّار ملقّب گردانید، از آن وقت این سلسلهٔ شطّار از شیخ عبد الله انتشار یافت، ازین جهت مریدان او الآن به آن لقب مشهور اند و در گلزار نویسد که پیران این سلسله را شطّار از آن خوانند که در سلوک شاه راه طریقت از مشایخ دیگر خانواده ها تاثیر تر و گرم رو تر اند.

موج احوال آن خدیو اقلیم ارشاد،آن سلطان وادی معاد، آن محقّق اسرار پروردگار، پیر به استحقاق **حضرت شیخ عبد الله شطّار** از کاملان صوفیهٔ اهل صفا سطوت و شوکت ظاهری و باطنی به مرتبهٔ داشت، نسب شریفش به شهاب الدّین سهروردی مرشد و مرید و خلیفهٔ شیخ محمّد عارف طیفور است، وی به چند

واسطـه بـه سـلـطان العارفین با یزید بسطامی الی آخره. از پیر به سرهند معه طبل و عـلـم مـامور گشت، فرمود: هر جا که برسی کوس معرفت آشکارا گردانی که هر کـس طـالـب اسـت بباید تا ارشاد نمایم و پیش هر مشایخ روزگار که برسی با وی خـواهـی گـفـت اگـر شما خبری دارید به من ایثار نمائید والّا آنچه من داریم از شما دریـغ نیسـت پـس به هر بلده و قصبه که می رسید مثل ملوك خیمه می زد و کوس مـی نـواخـت، رفتــه رفتــه کـنــارهٔ مــانك پـور خیمـه زد، شیخ حسـام الدّین از سر کمال [1] اخـلاق فـرمـود، عبـد الـلّـه مسافر و من مقیم، برای ملاقات باید رفت، چون عبـدالـلّـه خیـر مـقـدم او یافت از خیمه بر آمد که مبادا آتش فقر او خیمه و خرگاه را بسوزاند زیر [2] شـجـری ملاقات نموده باز گشت، چـنـانـچـه حقیقت مفصّل در مرآة اسـرار داخل است درین مختصر نگنجد. چون عبد اللّٰه به جونپور رسید شیخ ملقّب بـه لـقـب قـاضـی بـه سلك مریدان او در آمد و دیگران نیز پس وی در مندو رفت از تـواضـع حـاکـمـان آنـجـا اقامت گزید، چون آنجا گذار حضرت سلطان سیّد اشرف جهـانـگیر واقع شد شیخ عبد اللّٰه خیلی فیض [3] از خـدمـت سلطان برداشته شیخ عبد الـلّٰه را در تصوّف به غایت مرتبهٔ ارجمند و حالات دل پسند است، در سال هشتصد و نود وفات، مرقد شریفش قبلهٔ حاجات اهل مندو [4].

موج احـوال آن اسـناد معاملات ترك و تجرید، آن متلقّن مقامات توحید و تـفرید، آن اعلی بزرگ به عبادت گذاری **شیـخ محمّد اعلا بنگالی** مشهور به [5] قاضاً شـطّـاری اعـظـم خـلیـفـهٔ شیـخ عبداللّٰه شطّار است. مظهر کمالات انسانی، مورد حـالات و جدانی، به غایت مرتبت و نهایت رفیع [6] منزلت بود. در گلزار ابرار نویسد در هشـت صـد هـجـری حـضرت عبد اللّٰه به هند آمد، چون به بنگاله گذار فرمود به مشایخان آنجا [7] خبر رسانیدند که درویشی از ولایت بالا دست ایران و توران می رسد و مـی گـویـد در خـلـوت و جلوت به هر طریق هر کس خواسته باشد از من ملاقات

---

۱. الف: کمال 'الحق' ۲. الف: 'بر' شجری ۳. ج: 'فیض' ندارد
۴. الف: اهل 'هند' ۵. الف: 'مشهور بشیخ' ندارد ۶. ج: 'رفیع' ندارد
۷. ج: 'رفیع' ندارد

نـمایـد و گـفتگوی در توحید کند، هر که کم آگاه این مقدّمه باشد از دیگری اخذ فـوائد سازد، شیخ قاضاً گفت که از ولایت با لادست چنین شخص لاف زن بسیار مـی رسـنـد، چـون شیـخ عـبـد اللّـه مـعـاودت بـه گـجرات مندو نمود شیخ قاضاً را بـزرگـانـش در مـعـامله فرمودند که کشود کار تو از همان مرد لاف زن مقدّر است پـس شیخ خود را به خدمت شیخ عبد اللّٰه شطّار رسانید، چهار روز بر در افتاده ماند اجازت نیافت، بعد از آن مشرّف به قدمبوس شد، ارشاد یافت که از اسم و رسم پدر خـود گـذاشته به شطّاریه شهرت دهد، مقبول نمود بعد چندی از خرقهٔ فخر ازل و ابد یـافـت و مـعاودت به وطن نمود حضرت سبحانه تعالی[1] شیـخ قاضاً را برکات عظیم عـنایت فرمود، کمالات او **اظهـر من الشمس** اسـت و دریـن دیار مقدم و مرشد سایر مردمان شطّاریه اوست، در[2] سال مایة عشر وفات نمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن بزرگ و بزرگ زاده، آن استاد گروه[3] افاده، آن مست بادهٔ الست **شیـخ ابـو الـفتـح هـدایت اللّٰه سرمست** خـلف و خـلیـفـهٔ حـضرت شیخ قاضاً شـطّـاریسـت، از بـزرگـان و کـامـلان دهر به غایت عالیشان اندر تصوّف و در بیان حقایق و معارف رتبهٔ عالی داشت و کرامات بسیار از وی سر زده. در گلزار آرد که در آغـاز جـوانـی از پـرورش پـدر خود باز مانده، آخر کار سلوك از صحبت حضرت شیـخ ظهـور حـاجـی حمید که ذکرش در خلفای شیخ قاضاً می آید تمام کرد، چون بـعـد تـکـمیل حقیقت و معرفت شیخ ظهور بدو خرقه داد و گفت پدرت شیخ قاضاً قـدّس سـرّه ایـن خـرقـه بـرای صاحبزاده عنایت به من کرده بود[4] در پـوش و رهنمای طـالبان خدا باش و شیخ ظهور خود خرقهٔ خلافت از شیخ ابو الفتح گرفت و خود را درخـلـفـای او مشهـور گـردانیـد، سبـحان اللّٰه چه ادای حقوق پیر پرستی و چه لحاظ آداب مرشد زادگی است. چون در سال نهصد و چهل و شش همایون بادشاه صوبهٔ بـنگاله گرفت در غایت ادب ملاقات با شیخ نمود، وقت بازگشت از نهایت منتها و دلـداری هـمـراه گـرفتـه متـوجّه آگره شد و در اثنای راه از دشمنان بادشاه را چشم

---

۱. الف: حضرت 'بخانه' قاضا ۲. الف: 'از' سال ۳. د: 'استاد کرده' افاده
۴. د: 'کرد بود'

زخم رسید، آشفتگی و پراگندگی در لشکر ظاهر شد، شیخ ناچار بقیه عمر در حاجی پور گذرانید، همانجا وفات یافت و مدفون شد. شیخ رکن اللّٰه خلفش و خلیفه سجّاده نشین شده تمام عمر به آداب صوری و معنوی و عنایت و عبادت و ریاضت در علم و عمل در حال و قال حقوق سجّاده نشینی بجا آورده درپرده شد. شیخ کمال الدین قریشی خلیفهٔ اوست، مرید شیخ عبد الرزّاق جهنجهانویست آنجا باید دریافت.

موج احوال آن صدف گوهر اسرار دریای هاهوت، آن شهباز بلند پرواز صحرای لاهوت، آن امام اولیای متاخّرین، آن برهان قاطع منکرین، آن به کثرت مجاهده طبقات فلکی دریده، آن به نیروی مشاهده به مقام ملکی رسیده، آن محب حبیب[1] دست دو عالم برداشته، آن به تبدیل اشیاء علم کراما ت افراشته، آن طرّهٔ طرّار از سلسلهٔ قادریه، آن غرّهٔ ناصیهٔ خانوادهٔ شطّاریه، آن مستغرق مشاهدهٔ ذات علی الدّوام قطب وحدت شاه ان **میرسیّد علی بن قوام** رشحات سحاب مداد به صحن قرطاس[2] صفاتش از تیره رویی خویش نادم و شرمنده و صریر[3] **کلک** از نقطه پردازی بیاض اوصافش به فریاد رعد چون بید لرزان مانده، وی دلیل ان ربّ العالمین مظهر رحمت رحمة اللعالمین بوده، سیّد نظیر علی فرزند آن حضرت گوید که در سلسهٔ عالیه قادریه مرید پدر خود سیّد قوام الدّین سوانوی است که بدین وسایط به حضرت غوث الثّقلین منتهی می شود. سیّد قوام الدّین از پدر خود سیّد سعید حاجی الحرمین، وی از سیّد صدر الدّین راجو قتال، وی از مخدوم جهانیان، وی از مخدوم رکن الدّین ابو الفتح ذکریا، وی از شیخ بهاء الدین ابو عبداللّٰه، وی از شیخ محیّ الملّة والدّین عبد القادر گیلانی الی آخره و اجازت قلندریه از شیخ عبدالقدّوس معروف به شاه قدن بن شیخ الاسلام شاه عبد السّلام قلندر یافت و نعمت چشت و مداریه و شطّاریه از حضرت شیخ محمّد اعلا بنگالی معروف به شیخ قاضاً حاصل ساخت و تمام عمر حصول کسب[4] کمالات بر وضع شطّاریان

۱. الف:آن'سخت حبیب' ۲. الف: بصحن 'فرجامی' ۳. الف:'حریر'کلک
۴. الف:'کسب' ندارد

نمود، بر طریقۀ این سلسله چندان مصروف بود که بعد از شیخ عبد اللّٰه شطّار از دیگری به عمل نه آمده باشد. نگارندۀ اوراق در حین نوشتن احوال آن صاحب کمال متحیّر بود که داخلای احوال ایشان به لُجّۀ قادریه سازد یا شطّاریه، شبی دیدم که آن جناب از دست مبارك خود اوراق احوال خود را گرفته مقدم لجّۀ شطّاریه بنهاد، **الامر فوق الادب** چنان کردم، الغرض سبحانه و تعالی تصرّفات عظیم و کرامات وافر و عشق کامل و ترك مطبوع و استقامت مستقیم به او عطا کرده، افتخار سلسلۀ شطّار و متصرّف معاملات مست و هوشیار کرده شیخ وقت گردانیده بود، کمالاتش را پایانی نیست، شیخ مبارك خیر محمّدی عالم متبحّر به ارادۀ بیعت به خدمتش رفت دید آن حضرت لباس سرخ پوشیده است به پاس شریعت متنفّر شد، دست به بیعت نداد، شب در معامله دید آن حضرت به همان لباس در بر رسول صلی اللّٰه علیه وسلم غلطیده است و آن جناب می فرماید ای علی در حق تو علی ابن ابی طالب گوید که ثانی علی بلکه عین علی پس در حق امّت من دعاء خیر کن او برای امّت دعا کرد و شیخ ادّهن جونپوری و قاضی خان ظفر آبادی که معاصر او بودند روزی با هم گفتند هر کس اوّل بمیرد احوال قبر بگوید اوّل آن جناب به جوار رحمت حق پیوست، این هر دو بزرگان بر مزارش رفتند و این مقدّمه به خاطر داشتند، فی الحال قبر شق شد دستی بر آمد با کاغذ زرد بر آن این شعر[1] نوشته بود:

چندین فنون شیخ نیرزد به نیم خس   راحت بدل رسان که همین مشربست و بس

شخصی از ساکنان جونپور به خدمتش عرض کرد که اولاد ندارم، فرمود: در قسمت تو نیست، گفت: از اولیاء حق که عین ذات حق اند کس بی بهره نرفته، پس آن حضرت پسر خود را فرمود اهلیۀ تو حامله است، آن پسر به این بدهید، قبول نمود پس قاش پانی طلبیده به دهن مبارك خود برد فضله[2] به اهلیۀ خود بده که بخورد چنان کرد همین که فضلۀ آن پان به شکم آن نیك بخت رسید طفل از شکمش گم شده به شکم اهلیه سائل درجونپور نمودار شد که شکمش بزرگ گردید، بعد چندی آن طفل را زائید، هنوز آن طفل در جونپور موجود و مشهور به این کرامت اند. سیّد نظر علی فرزند آن حضرت گوید میر سیّد قوام الدّین پدر[3] میر

١. الف:'شعر'ندارد   ٢. ج،د:'آن به پسر داد که 'به اهلیه   ٣. ج،د:'پدر'میر سید

سیّد علی از سادات عالی درجات سوانه ناظم چکله مراد آباد بود. روزی با کافر جنگ نموده شربت شهادت چشید، مرقد شریفش در موضع بهوانی پور بر لب جوی بهوت از سنبهل بر سه کروه زیارتگاه خلق واقع شد، در آن معرکه میر سیّد علی شمشیری بر دوش راجه زد که تا سینه شگافته[۱] خون بر قلب او رسید صدای بر آمد شکمش چاك نموده دید دل او سنگ شده بود، دانست که دلش از باعث اعتقاد و پرستش بت سنگ گشته بود، اگر کسی پرستش خدا کند مورد ترجمه **اذا تمّ الفقر فهوالله** گردد همان وقت ترك آن وادی نموده به جونپور پیش عم خود سیّد محمّد خان سوانوی که حاکم آنجا بود آمد، اهلیهٔ خود را که دختر سیّد محمّد خان بود از دارالامارة آورده بیرون شهر کلبه ساخت و به مشغولیها در آمد، بعد چندی به نظام آباد توابع اعظم گره در خدمت شیخ عبد القدّوس قدّن بن شیخ عبدالسّلام قلندر رفت، او فرمود فلان غار را بر کن، چنان کرد و گفت فرموده بجا[۲] آوردم آن روز شیخ عبد القدّوس آن حضرت را پیش امام نماز نموده، شیخ قدن را هفت پسر بودند عالم هر هفت نماز عقب آن حضرت بخوانند، بعد فراغت نماز شاه قدّن فرمود که قدن *سات پوت نپّا علی سب نعمت لٹا* ترجمهٔ اش[۳] به فارسی آنکه قدّن هفت پسر داشت و یك پسر هم چنان بر نه آمد که نعمت بگیرد و همه نعمت قدّن علی به غارت برده پس از خدمت شیخ قدّن آن حضرت با جمیع نعمت و عطای خرقهٔ خلافت رخصت شده به جونپور آمد و از شیخ بهاء الدّین جونپوری اخذ فوائد نمود به ریاضت شاقّه در آمد پس در موضع آنجا آبادی موسوم به 'سرای میر' به نام خود ساخت و به عبادت و ریاضت در آمد از آن جمله اینست که سی سال به خادمی خدمت نه فرمود، هر چه می کرد از دست خود می کرد بعد از آن از خادمان کار و خدمت گرفتی و بعدش بقیه عمر بر طریق شطّاریان رفت و چندان طریق این سلسله را محفوظ داشته که سر دفتر بزرگان این[٤] خانواده گشت، ابتدا حال مرید نمی کرد، شبی پیغمبر خدا صلّی الله علیه وسلّم را[٥] دید که می فرماید ای علی دهل بر در خود می زنی و از احوال خلق غافل می باشی؟ عرض کرد یا

۱. الف:سینه'شگافید'   ۲. الف: 'بجا' ندارد   ۳. د:'ترجمه این'بفارسی
٤. الف:'این' ندارد   ٥. الف:'را' ندارد

رسـول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم دهل از تست و خلق از تست علی بیچاره درمیان کیسـت؟ فـرمـود بـه تـلـقیـن و ارشاد خلق مشغول شو از آن روز دست مریدان به بیعـت ستیـد و اکثـر ساکنان عالم سفلی را به مقام علوی رسانید چنانچه بعضی از آنهـا را احـوال نوشته خواهد شد. شخصی به خدمتش ظاهر کرد که من در معامله از جنـاب رسـول الـلّه صلی اللّه علیه وسلّم پرسیدم که از با یزید و علی قوام چه فرق اسـت؟ فرمود با یزید بیرون حجرهٔ من و علی قوام درون حجرهٔ من، کمالات و خوارق عـادات آن بـی نظیر عصر و یگانهٔ دهر هزار در هزار است بنا بر رفع محرومی اوراق و افـزونـی بـرکات از هزار یکی و[1] از بسیـار انـدکـی مـی نـویسد. مولوی برکات اللّه خیـر الـدّیـن پـوری گـفت، روزی آن حضرت نشسته بود شخصی می رفت پرسید کـجـا می روی؟ گفت، به جونپور، فرمود، فلان حوض که بر سر راه است و بالایش درخـت پیپل باشد زیر آن درخت فقیر بسیار اسم مبارك اللّه گرفته است آن شجر و آن حـوض را سـلام مـن بـرسان، چون آن کس بر آن حوض رسید شجر و آن حوض را[2] سـلام آن حـضـرت گفت، شجر فی الحال خم شد و آب حوض از جوش با شور و شغـب ده گـز بـلـنـد گشت و باز ساکن شد، میر محمّد زمان راسخ مثنوی که در احـوال آن جـنـاب گـفتـه ایـن خـرق را بـدیـن نمط نوشته، در طفولیت آن حضرت بر حـوضـی و بـه زیـر شـجـری کـه در سوانه وطن که در طفولیت بازی می کرد آن جا پیغام فرستاد و بر حوض و شجر این حالتها گذشته و از طرفهٔ کراست آن حضرت آن است که خشتهای مزار شریفش[3] سـنـگ مرمر شده اند چنانچه این نگارندهٔ اوراق بـه شرف زیارت آن جناب مشرّف شده به چشم خود دیده چند درجه خشت بالکل سـنـگ مـرمـر شـده اند و به خشت های درجه میانگی به این نوع سنگ مرمر شدن شـروع شـده اسـت کـه نـصف خشـت خشـت و نصف خشـت سنگ مـرمـر، فـرزندانش می گویند که حکم است تا قام قیامت همه قبر سنگ مرمر خواهد شد و نیـز هـرگـاه از فـرزندانش کسی بیمار می شود دست را بر آن قبر می نهند اگر اثر عـرق مـعـلـوم می شود از زندگی او مایوس می شوند و واقعی است او می میرد، به

۱.ج:'از هزار یکی و'ندارد ۲.الف: 'را' ندارد ۳.د:'و' سنگ

تـاریـخ بسـت و هشتـم و به قولی شب بست و ششم صفر سنه نهصد پنجاه و پنج هـجری وفـات یـافـت، در سـرای میـر تـوابع اعظم گره متّصل جونپور مزارش قبلۀ حـاجـات سـکّـان آن د یـاراست، رحمة اللّٰه علیه. میر سیّد محمود خلف و خلیفۀ میر سیّد علی قوام بسیار صاحب کمال بود، به نهم رمضان وفات یافت، ولی زمانه سیّد قوام علی از فرزندان میر سیّد علی قوام مرد بابرکت است و صاحب ریاضت.

موج احـوال آن مورد عنایات بیکران، آن ولی برحق سیف زمان، آن محرم نـغـمه الست، قطب زمانه **حـضرت شیخ مبارك بالا دست** در خیـرالبیان ملفوظ شاه عبـدالـرزّاق جهـنـجهـانـوی نـویسـد، عـمـوی زاده و بـرادر رضاعی شیخ عبدالرزّاق جهـنـجهـانـه اعـظـم مـریـد و اکبر خلیفه میر سیّد علی ان بن قوام است [1] آیة صـحیفۀ کـرامت و مطلق سفینۀ ولایت مطلق [2] بـه غایت مجاهد و نهایت مشاهد خوارق کثیر و [3] مـرتبۀ کبیـر در تـصوّف داشـت، از غـایت جلالت طبع آنچه از زبانش بر آمـدی فـی الـحـال صـورت گرفتی لهذا دوبار مرشدش حالات و کمالات او را سلب نـموده بـود، اوّل بـار بـدان جهـت شبی در عـالـم وجد به دست شب گرد افتاد آن نشـنـاخـت کـه او درویـش اسـت، فـرمـود گـردن تو شکستم چون به خانه رفت و خـواسـت بـه راه زینه بر بام شود بیفتاد و گردنش شکست، شاه ان برین ماجرا مطّلع شده احوالش را سلب فرمود، او پیوسته به گوشه افتاده می ماند. روزی فیل مست حـاکـم وقـت سلسله را گسسته به شهر در آمد و عالمی را هلاك ساخت، شاه ان فیل مست [4] حیـوان خـون چندین بنی آدم کرده، فیل مست من اگر از حیوانی اورا یـافته کشته باشد تعجّب نیست مبارك حاضر سازند شیخ مبارك را [5] بیاوردند شاه عـاشـقـان در بغل و کنار خود گرفت نعمتهای که ازو باز ستیده بود شی زاید کرده بـدوعنایت ساخت آینده از نفس رانی احتیاط نمود، مدّتها آن حضرت برآن طریق مـانـده شبـی به کلبۀ ضعیفه برای آتش رفت او نداد و به نسبت شیخ دشنام شروع نمود،شیخ گفت [6] ترا رنجی رسد و روان شد، پسرش به درد قولنج مبتلا شده بمرد آن

۱. الف:'است'ندارد
۲. الف: 'مطلق' ندارد
۳. الف: 'و' ندارد
٤. الف:'مست'ندارد
٥. الف: 'را' ندارد
٦. الف: 'شیخ گفت' ندارد

زال این ماجرا به شاه عاشقان رسانید آن حضرت باز نعمت وی را سلب ساخت و این بار مایوس مطلق شده به جهنجهانه وطن خود رسید، حضرت شاه عبدالرزّاق بخانه اش رفته تفحّص [1] احوال نمود و بعد دریافت خطی دربارهٔ شفاعت و سفارش شیخ مبارك به شاه عاشقان نوشته بر سبیل کرامت از جهنجهانه و سرای میر چهل روزه راه است جواب طلبید و بر حسب طلب شاه عاشقان شیخ مبارك را رخصت فرمود، شیخ [2] به حضور مرشد رفته مشرّف گشت و آنچه یافته بود مرحمت یافت، مدّت حیات مرشد قصد وطن نکرد او را کرامت بیشتر است این مختصر گنجایش ندارد، مشهوراست ویرا بالادست از آن گویند که در کرامت و [3] خوارق بلند است [4] و در معاصران به کرامت بالادست مشهور بود و مکتوبات شیخ عبدالرزّاق و میر سیّد علی قوام در مقدّمه به شفاعت آن حضرت ملاحظه نموده ام چون تفصیل طول داشتند به این مختصر گنجایش نیافت.

موج احوال آن برگزیدهٔ کامل، آن محمود واصل، آن سرمایهٔ سروری **حضرت شیخ اله بخش گنج بخش گره مکتیسری**، مکتیسر قصبه ایست از دهلی سی کروه فاصله دارد بر لب دریای گنگ متّصل سنبهل، مرید شیخ مبارك بالا دست است. در باغ معانی تذکره میر نقش علی نویسد و با توکّل و گمنامی و قناعت ریاضات شاقّه نموده طالبان را هدایت بخشید، [5] جامع بود به علم صوری و معنوی همراه پیر خود در خدمت سیّد عاشقان رفت، سید عاشقان فرمود مبارك اله بخش این [6] شیر در دام تو افتاده لایق صحبت علی است، پس به اجازت پیر خود مدّتها در صحبت شاه عاشقان ماند و فیضها بر داشت و به پایه تکمیل تصوّف رسیده، وقت رخصت مخاطب به خطاب گنج بخش [7] شد پس تا چهل سال بر مسند ارشاد و طالبان حق را هدایت نمود، سیّد در مجلس وی بود که طشت شستن دست معه طعام حاضر آوردند به خدّام گفت اوّل پیش سیّد طشت بدار که الهاشمی اولی بالتّقدیم. در بداؤنی نویسد شیخ الٰه بخش چهل سال بر جادهٔ فقر و قناعت تربیت

۱. الف:'تحقیق'احوال ۲. الف: 'شیخ' ندارد ۳. ج،د'کرامات'خوارق

٤. د:'بلند است'ندارد ٥. الف:هدایت'بخشند' ٦. الف:'این' ندارد

۷. د:'بخش'ندارد

طالبان نمود به صورت[1] دید توکّل و قناعت او صحبتش یاد از خدا می داد، به عمر هفتاد سالگی به طریق سیر در سنبهل رفت عجوزه خدمت شیخ بیجو سنبلی عابدهٔ دهر و رابعهٔ عصر تا مدّت سی و پنج سال بی شوهر بود و غیر از اسرار افطار نمی کرد و غائبانه به آن حضرت ارادت آورده متمنّای ارشاد گشت، شیخ گفت بغیر تقرری سنّت نبوی ازین سخن ها سخن مپرس، او بر محضرسوار شده به خدمت شیخ آمد[2] و به حبالهٔ عقد شیخ خود را بداد، بعد چند روز هر دو ازین جهان در گذشتند، وفات شیخ الٰه بخش به عمر متجاوز از هفتاد به تاریخ نهم رمضان وفات نمود، حضرت شاه که قبرش در میرت مشهور به کرامت است از کمل خلفای شیخ گنج بخش الٰه بخش هست.

موج احوال آن مسترشد کاملان **حضرت موسی عاشقان بهرائچی** خلیفهٔ میر سیّد علی قوام است بغایت بزرگ بود کمالاتش زاید از بیانست و کدام کمال ازآن زیاده تر خواهد بود که مرشدش فرمودی که موسی عاشقان و عاشقان موسی.

موج احوال آن مردانه در جان نثاری **حضرت شیخ حاجی شطّاری** مرید پدر خود است که مرید شاه عاشقان بود، برکات و تصرّفات باهرداشت.

موج احوال آن مرد نبرد درد، آن به نمایش خوارق فرد ،آن کاملان متمنّای دست بوسی، شرف الولایت **حضرت دوست محمّد شاه دوسی** وی[3]را حق سبحانه و تعالیٰ سلطان اقلیم عرفان و فرمانروای کشور امن و امان ساخت، نسبت بیعت از شاه تراب مرید میر سیّد علی قوام داشت، وی معاصر شاه عبدالرزّاق هانسه بود فیما بین اتّحاد زیاده از مقدّمهٔ تحریر داشتند[4] بلکه شاه عبدالرزّاق ازو به ارادت و ادب پیش آمدی، روزی فرمود ای سیّد عبدالرّزاق ترا فرزند نیست، یك فرزند در پشت فقیر است از سبب تجرّد او ظاهر نشده، پشت خود را به پشت من مس کن آنرا به تو بخشیدم، شاه عبدالرّزاق چنان کرد چون او را حق تعالیٰ فرزند بخشید غلام

١. الف:'بصواب'دید ٢. د:شیخ'آورده' ٣. الف:'وی' ندارد
٤. الف:تحریر'است'

دوسی نام کرد، وی را خوارق بلند و کرامت ارجمند بود، در لکهنؤ بر سر گومتی اقامت داشتی، وقتی بیمار شده، شاه عبدالرّزاق به دیدنش آمد، فرمود کجا آمدی؟ گفت: برای حصول قدمبوس و ادراك صحت مزاج، فرمود دوسی چه قسم است؟ عرض کرد او هم بیمار است، فرمود من بقیه عمر خود را بدو دادم، رخصت شوید شاه عبدالرّزاق التماس نموده القای آن حضرت را از القای فرزند عزیز می دارم فرمود برو آنچه شدنی است خواهد شد، شاه عبدالرّزاق رخصت شد، آن حضرت بعد چند روز ازین جهان انتقال نمود. روزی شاه آفاق خلیفهٔ شیخ پیر محمّد لکهنوی از مرشد پوشیده برای افاده به خدمتش رفت، شب زیاده گذشته بود، کشتی نیافت مضطر برگشت و از عدم حضوری مرشد آنچه شکایت می انگاشت [1] ظاهر کرد، آن حضرت برخواست و بر روی آب روان شد و شاه آفاق را فرمود بر قدم من قدم نهاده بیا، چنان کرد عبور دریا شد و آب از ته نعلین بالا نشد [2] کمالاتش او ازین جا قیاس باید نمود مثل شاه عبدالرّزاق هانسه خدیو ملك معنوی تابع او بود، از وفات شاه عبدالرّزاق پنج سال پیشتر ازین جهان نقل نمود بر دریای گومتی مدفون شد. معتقدان عواقب بر مزارش گنبدی ساختند رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن واقف اسرار مشرقین **شاه محمّد حسین،** مرید و خلیفهٔ شاه دوست محمّد دوسی است، مشایخ عظیم به غایت قدم مستقیم داشت، مدام به مجلس سرور کائنات حاضر شدی، زهد و تقوی شرع و ورع را عامل بود، ،به غرّهٔ سفر وفات، از تذکره العارفین، آن به فضایل و کمالات محتوی شیخ عبدالحی سجّاده نشین شاه محمّد حسین است، در تذکرة العارفین نویسد، در سماع غلو [3] تمام داشت، غیر از دانندهٔ موسیقی را مرید نمی کرد و لهذا ارادتمندان در موسیقی مهارت بهم رسانیده بدومرید شدند، روزی بعد زیارت شیخ [4] المشایخ به کلبه می رفت، بچه های هنود دف زنان و سرودگویان رسیدند، اواز دست در افتاد، به مریدان گفت: در سرود موافقت به آن جماعه کنند، سایر مجمع را حالتی رو داد

١. الف:'نگاشت' ٢. د: بالا'شد' ٣. الف:'علوم' تمام
٤. ج،د:'سلطان'المشائخ

هنود نیز بی خود شدند، جمعی بر دست آن صاحب کمال اسلام آورده بیعت کردند، بست و هفتم رمضان ماية اثنی عشر وفات.

موج احوال آن شربت فوت [1] روح تشنه کامان شربت دیدار، آن با قوتی قوت قلوب ضعیف القلوب بیدار، آن از درد و تجلّیات معرفت [2] صاحب ضیاء، رئیس الابرار **حضرت شیخ حاجی محمّد ابن محمّد عیسیٰ**، ساکن جونپور، از اولاد خواجه عثمان هارونی است، مرید پدر خود بود، که به چهار واسطه به میر سیّد علی عاشقان می رسید، ریاضات شاقّه می کشید آخر الامر سکر بر وی به درجه غالب آمد که حالت جذب بهم رسانید، چنانچه اهلیۀ برادر کلانش اکثر پا به زنجیر کرده در حجره مقیّد می ساخت، چون وقت نماز تهجّد می رسید بی آنکه کسی در حجره بکشاید در مسجد جدّ خود رفته به نماز تهجّد مشتغل می شد و بعد از آن از زنجیر پا آواز می داد و به حالتی سکر می فرمود، محمّد باد پاپائین پانو، فقیر حاجی محمّد دهنی پانو، ترجمۀ آن به فارسی این است که میر سیّد محمّد بادپای چپ است و من پای راستم، آخر الامر شهرۀ ولایت او شایع عالم گردید، مردم از جوانب و اطراف به تولایش بر آمد [3] و به فیض بیعت مشرّف شدند، از جمله خوارق عادات او این است که به خانه اش چاهی بود اگر رسن و دلو موجود نبودی خود اندرون چاه می رفت و وضو کرده بر می آمد، یك دفعه اتّفاق رفتنش به موضع سنجرپور متّصل سرای میر افتاد و آنجا چند اشخاص چاه می کندیدند و آب بر نمی آمد،ایشان را صورت فقیر دریافته به منت و الحاح پیش آمدند و گفتند ما این چاه را کندیده ام آب بر نمی آید، درین مقدّمه توجه فرمائید، اندکی آب دهن خود به چاه انداخت، همه چاه از آب پرشد و روزی وقت شام از سنجرپور عزم رفتن جونپور نمود، خادم گفت: جونپور دور است بر عصا خود و خادم سوار شدند فی الحال خود را در جونپور یافتند، در سنه یك هزار و شصت و نه هجری وفات یافت. قبر در قریه خاصك پور به همسایه [4] محله سیاه من محلاّت جونپور معروف و مشهور است.

---

۱. د:'موت' ۲. الف:تجلیات'معروف' ۳. ج،د: بتولایش'در آمدند'
٤. الف:'بمشابه'محله

موج احوال آن مورد و خوارق پیر،آن درویش روشن ضمیر ،آن از عاشقان علی عاشقان سیّدی **حضرت شیخ مبارك خیر محمّدی،** باشندهٔ توابع ماهل است، مرید پدر خود شیخ خیر الدّین مرید خواجه معین الحق، از فرزندان حاجی چراغ هند ظفر آبادی بود، به حکم پیر آنجا زندگی بسر برد و مزارش نیز آنجا است و نعمت و خلافت را [1] از جمیع سلاسل از حضرت میر سیّد علی قوام هم داشت، شیخ مبارك در خدمت حضّار رسیده تمنّای تلقین نعمت ظاهر ساخت، دست مبارك بر سینهٔ شیخ مبارك کشید خاطرش [2] محو شد، شیخ حیران شد،...... [3]علم حاصل کرده بودم تاراج یك سوار علم کلام دلائل و براهین تحصیل علم حقیقت آمده پس وغیر معلوم می نماید حق تعالی ترا....... [4] چنانچه بعد حصول علم حقیقت روز ....، [5]اشکال از علم ظاهری از ولایت آن حضرت شیخ مبارك را یادکرد[6] این مسایل بده شیخ عرض کرد که نیست چنان توجه فرمود که سایر بلکه مع شئی زاید او را جواب هر هر مسئله را شافی داد، مولوی عبدالشکور از فرزندان شاه مبارك خیر محمّدی خرقه دست به دست از آبای خود یافته و از شیخ محبّ اللّٰه اله آبادی و شاه جمال اولیاء کروی نیز نعمتها یافته صاحب[7] خدیو نشاتین صوری و معنوی بود، سیّد درویش جدّ سادات مفتی محلهٔ جونپور و شاه سلطان محمود از فرزندان خواجه عثمان هارونی داماد و خلیفهٔ آن حضرت بودند و هر یك صاحب ذوق و شوق و از مشرب[8]صوفیه بهرهٔ کلّی داشتند چنانچه الآن سلك طریقهٔ بیعت از خاندان شان منفك نگشته و شهرت اعتبار بزرگی فرزندانش شایع عالم است، دیگر فرزندان حضرت شیخ مبارك در خیر الدّین پور معموله ماهل قیام دارند.

موج احوال آن عاشق صادق [9]سینه دریده، آن بعد مجاهدهٔ تمام جام وصال چشیده، آن فرزند حضرت علی و کامل ولی، اکمل الفقرا **حضرت شاه سیّد** [10] **ظفر علی،** از سادات عالی درجات خاص سلیم پور و نسبت ارادت در خانوادهٔ شطّاریه

۱. د: 'را'ندارد ۲. الف' حاضرش'محو ۳،۴و۵.'در همه نسخه ها جای خالی دارد
۴.۶. الف:یاد'گیرد' ۷. الف:'صاحب'ندارد ۸. الف:'مشرف'صوفیه
۹. الف:'صادق' ندارد ۱۰. ج:حضرت'سید شاه' ظفر

مـریـد حـضـرت حـاجـی غـلام مصطفی قاضی پران، دهار که قصبه ایست در انواح بـرهـانپـور دکهن داشت، از کمل مجاهدان و اکبر عـاشـقـان شانی رفیع و حوصلهٔ وسیع داشت، ابتداء حال[1] تا شرح ملّا تحصیل علم نموده بود که جذبهٔ طلب خدا به خـاطـرش غـالـب آمد، تنها به کمال تجرید دیوانه وار تا بست و چهار سال جا بجا به تـلاش مـرشـد گـردید از هیچ جا خاطرش جمع نشد، ناگریز بر وضع ملحدان خود را کشیـد و ایـن طـریـق هم برای همین تلاش بود، هم درین ایّام درویشی دیگر که هم درد احوال آن حضرت بود به مصاحبتش[2] در آمد و رفیق گشت، هرجا که درویش و مشایخ می شنیدند خود را می رسانیدند و درخواست راه خدا می کردند، آنها اوّل قـدم تـرغیـب صـوم و صـلـواة می نمودند،گفتی که تربیت این امور والد من کرده[3] اسـت و از آنـجـا بـر مـی گشـت، بـعـد از آن از فـقـرای غیر اسلام مثل جوگیـان و سنداسیان و بیراگیان ملاقات نمود، از عدم حصول مطلب از آنها هم متنفّر گشت، بـعد آن شهرت ولایت حضرت حاجی غلام مصطفی شنید، به دکهن رفت، چون به دروازهٔ حـضـرت قـاضـی رسیـدنـد آن حـضـرت در محلّه سرای بود نشستند، این قدر تـصـرّف حـضـرت بر ایشان پیش ملاقات تاثیر کرد که درویش دیگر از غایت الحاد بـعضی حرفات کلام مجید را در پای خـود بسته بود خود به خود بکشاد و تعظیمش بـجـا آورد، چـون حـضـرت قـاضـی بر آمد به ملازمتش مشرّف شدند و عرض کردند مـایـان از مدّت در تلاش کلمه الحق هستیم[4] حـضـرت حاجی همان وقت چیزی در گـوش آنهـا فـرمـود، تسـکیـن کـامـل حـاصل یافته،بیهوش در افتادند، بعد افاقه به خـانواده شطّاریه شرف بیعت شدند و از اذکار و اشغال و اکساب طریق آن سلسله تـلـقیـن یـافتند، تا دو سال به خدمتش بودند و فیضها ربودند بعد آن با نعمت و خرقهٔ خلافت رخصت شده به دهلی آمدند، عالمی تولاّ نمود حتّی که رئیسان آنجا روی نیـاز آوردنـد، چـنـد سـال آنـجا ماند، قایم جنگ پسر محمّد خان بنگش به خدمتش معتقد بود[5] بـعد چند روز از سلطان رخصت وطن خود به فرّخ آباد شد و آن حضرت را بـه کمال نیاز مندی و به تمنّا فرخ آباد آورد، چند سال آنجا ماند بعدش بدرالاسلام

۱. ج:'حال'ندارد ؛ د:'احوال'
۲. الف:'بمصاحبش'
۳. الف:'والد این کرده'
٤. الف:'هستم'
۵. ج،د:معتقد'گشت'

گوپاموی از غایت التجا و آرزو نهایت اعتقاد به بانس بریلی که خودش حاکم آنجا بود آورد، بعد چند سال که بدر الاسلام خان از حکومت بریلی معزول گشت،آن حضرت در سلیم پور وطن خود تشریف آورد و به موجب اشارهٔ باطن نکاح نمود، دو فرزند حق تعالیٰ او را عطا کرده [1] سیّد ذوالفقار علی و سیّد علی که به زیور صلاح و فضائل انسانی آراسته موجود اند، کمالات و خوارق عادات از آن بیشتر است که به تحریر آید، تاریخ و ماه سال وفاتش به نظر نه آمده، مرقد شریفش به موجب وصیّتش در قصبهٔ سهالی زیارت گاه خلق است، معاصر قدوة العارفین بود، **انا للّٰه و انّا الیه راجعون**. از خلفای او یکی شاه حب علی پسرسیّد حسن خان کوکه محمّد شاه بادشاه دهلی اوّل حال در وقت استقامت بانس بریلی به کمال نیازمندی ها پیش آمده مراتب عقیدت خود را ظاهر می ساخت و تمنّای بیعت می برد، آن حضرت انکار می فرمود که تو عمده زادهٔ هستی اجدادت راضی نخواهند شد، فقیر مورد الزام خواهد گشت، تا دو سال این گفتگو درمیان ماند مگر در آداب و اعتقاد شاه حب علی فرق واقع نه گشت،آن حضرت از دریافت استقامت مزاجش او را مرید ساخته به اذکار و اشغال [2] طریقهٔ خود تلقین فرمود، بعد وفات مرشد خود در مرشدآباد بر کناره جوی بهاگیرتهی مکانی مصفّا ساخته به ریاضات مشغول شد، بعد از مجاهده صاحب مشاهده گشت، اعیان آن دیار مطیع و معتقد کمالات او شدند، در آن نواح شهرت عظیم یافت، پس او قصد زیارت مکّه کرد، قطع طریقان در اثناء راه او را شربت شهادت چشانیدند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سلطان الاولیا عالی مقام،آن رئیس الاصفیا با رفعت و احتشام، آن اعظم رهنمای و اکبر وحید، قطب آفاق **حضرت شیخ ظهور حاجی حمید،** از محبوب ترین مریدان و اعظم خلیفه حضرت شیخ قاضاً شطّاریست، از اکبر محقّقان معرفت رب العالمین و اعظم مدقّقان در تصوّف به غایت احترام و در تصرّف [3] نهایت احتشام داشت، صاحب گلزار نویسد که در گوالیار حصور

۱.ج،د: عطا'کرده' ۲.د:کار و'اشتغال' ۳.الف:در'تصوف'

زیستی، پدرش مولانا ظهیر الدّین غزنوی بر وضع بازرگانی از غزنی به هند آمد، در سنه هشتصد و سی حضرت حاجی حمید متولّد شد، چون یك ساله گردید مادرش زندگی قضا کرد، پدرش پرورش نمودی و مدام در حضر و سفر همراه داشتی، ناگاه شبی بر کاروان دزدان رسیدند، ظهیر الدّین شهید شد صبحی مقدم قصبه که نزول کاروان به سوادان بود برای تفحّص و چگونگی احوال آمد،آن حضرت از درد تنهایی و بیکسی و یتیمی بر خاك در جزع و فزع بود، مقدم آن حضرت را بر داشته در کنار گرفت و از گوشه زنی پیدا شد پرسید تو کیستی؟گفت: دایهٔ این طفل منم، پس به کنارش داده به خانهٔ خود برد و پرورش می نمود، چون به سن خرد رسید به اکتساب دانش کو شید، چون آن مهم به کفایت انجامید آن قصبه را [1] گذاشته به گوالیار مقیم شد و به خدمت شاه قاضاً شطّاری پیوست و به سلسلهٔ او ارادت آورده در اندك روزگار از یمن تلقین مرشد فایز به مطلب حقیقی گشت، بعد وفات پیر در خدمت مخدوم زاده شاه ابوالفتح هدایة اللّٰه سرمست گذرانید، چون از عمر شریفش چهل سال گذشت اجازت و خرقه و خلافت از مرشد زاده گرفته به سفر حجاز پرداخت، چناچه این احوال مفصّل به احوال شیخ ابوالفتح نوشته شد ، پس در اثناء راه به هر معرکه رسیدی از مشایخ آنجا فیضها ربودی چنانچه طریق سلسلهٔ اویسیه را از خدمت شیخ علی شیرازی که علی ثانی لقب داشت و مرید شیخ عزیز اللّٰه [2] بن عبداللّٰه مصری است و به روایتی او بی واسطه از روح ابوالوقت خواجه اویس قرنی یمنی مرید شد و مشرب چشتیه ا ز شیخ محمّد عنایت چشتی که بزرگ خلیفهٔ خواجه معین الاسلام خلیفهٔ شیخ حسّام الدین مانکپوریست اجازت و خلافت یافت، آخر مناسك حج بجا آورده شیخ حمید عازم طواف مدینه منّوره شد، چلّه چهل سال به شرف جاروب کشی روضهٔ اقدس نبوی علیه السلام گذرانیده، چون به سنّ کبیر رسید به حضور روضهٔ منّوره استاده ملتمس گشت که بنده را ناتوانی و پیری دریافت می شود، فرزند صوری ندارد و امانت های بزرگان که با خود دارد به که سپارد؟در جواب دو خرد سال را مشاهده کردند از سیّد که این ها به تو در هند مشاهد خواهد افتاد پس ازین دستوری به هند رسید، چون به

---

۱. د:'مرا'گذاشته ۲. ج،د: عزیز'الدین'

دیار گوالیار آمد بعد چندی شیخ پهول و شیخ محمّد دو برادرانش هفت و هشت ساله به تلاش رهنمای معرفت الهی می گردیدند، آنها را بخود کشید و تلقین نمود، بعد دوسال شیخ پهول را همراه گرفته به صوب بهار سیر نمود و شیخ محمّد را در کوه چنار به کلبهٔ عبادت و ریاضت گذاری مشغول ساخت، پس از سیزده سال و چند ماه آن حضرت از بهار برگشت، شیخ محمّد ملاقات نمود، کتاب جواهر خمسه که او تصنیف نموده بود ملاحظه کرده پسند فرمود، در بست و سیوم ذیحجّه سال نهصد و سی وفات فرمود ، به زمین بهار و سارن مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه. قاضی نور الدّین صوفی خلیفهٔ حضرت شیخ ظهور حاجی حمید بس بزرگ بود، بست و پنجم جمادی الاوّل وفات.

موج احوال آن خدیو کشور عشق و عرفان ،آن سلطان ممالك خرق و برهان، آن به جنا ب احدیت منظور و مقبول، اکمل العصر **حضرت فرید الدّین احمد** معروف به **شیخ پهول** از درویشان عالی مجاهده، فقرای مدام مشاهده، به غایت رفیع القدر و به کمالات مشهور مشابه پدر بود، خلیفهٔ حضرت شیخ ظهور حاجی حمید است. صاحب گلزار الابرار نویسد تصرّف بر قلوب عالم به علوّت تمام داشت، از شاه تا درویش و از بزرگ و خرد زمانه مرید آسا در خدمتش حاضر بودی، فراوان اقسام دعوت می دانست، همایون بادشاه مرید او بود و مولانا جلال پتنوی که مرد بزرگ صاحب دانش صوری و معنوی استاد همایون سلطان بود و از سلسلهٔ سهروردیه بهرهٔ وافی داشت و مولانا محمّد علی که در خانوادهٔ نقشبندیه علم ارشاد و تلقین بر افراختی به سبب موافقت بادشاه وقت لاچار شده و ارادت به شیخ پهول دادند و در سنه نهصد و چهل و هفت که شیر خان سور ـ...[1] یافت در نواحی قنوج نا پدید شدند ، از قول شیخ[2] پهول است که شیخ فضل اللّٰه بنگالی و برادرم شیخ محمّد و فقیر پهول سه تن در کوهستان به آهنگ ریاضت در آمدیم، باشندگان آنجا خبر دادند که از دو سال از بزرگان خود شنیده آمده ایم که درین غار درویشی به خدا مشغول منزویست و ما هیچ کس را مقدور ملاقات نیست،

۱.'خوانده نشد ۲.الف:'شیخ' ندارد

بـه درخـواسـت مـا نشان آنجا بخشیدند، ما هرسه کس در آن غار در آمدیم، چون قـدری راه رفتیـم پیـر زنی نورانی جبین بر سجّاده نهـاده مـراقب یافتم، از رسیدن ما آگـاه کردند[۱] بـرخـاسـتـه پیـش آمـد و نهـایت مهربانی و تفقّدات نمود، هر یك را به خطابی سر بلندی بخشید و از الفاظ معرفت و حقیقت خبر داد بزودی در خلوت در آمـد، پـس از سـاعتـی آواز دادم کـه بـر گـردم و رخـصت شوم؟ پاسخ آمـد که او واصل[۲] حـق گشتـه، سـامـان ایـن سفر مهیا داشت، به کار داشته به خاك سپردیم، شیـخ پهـول را به دوستی همایون بادشاه مرزا هندال شهید کرده، مدفن مبارکش بر در قلعه بیانه بر کوهی که قبّه ایست واقع شده، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن فوّارهٔ فیض گونا گون، آن محو مشاهدهٔ ذات بی شبه و بی نمون، آن امّـی مـاهـر عـلـوم، آن بـه فنای احدیت معدوم، آن مرتاض به گروه جان سپاری، غوث الاولیا **حـضرت شیخ محمّد غوث گوالیاری**، بـن خطیر الدّین بن عبداللطیف بن معین الدّین قتال بن خطیر الدّین بن بایزید بن قدوة الواصلین الکبار شیخ فرید الدّین عـطّـار و در خـانـوادهٔ شطّاریهٔ مرید و خلیفه و نذر قبول به فرزندی شیخ ظهور حاجی حـضـور عـرف حـاجـی حـمیـد اسـت. اسم شریفش شیخ محمّد بود، چون به شرف بیعـت مشـرّف شـد او فـرمود شیخ محمّد غوث، مردم معترض شدند، بی دریافت احـوال غـوث خـوانـدن چـه مـعنی دارد؟ گفت به این طریق است اگر کسی فرزند خـود قـطـب عـالـم نام کند باك ندارد، غرض که مرتاضان وقت و ممتازان ملّت به غـایت مجاهد و مرتبهٔ نهایت را مشاهد، در علم تکثیر بی نظیر و مقدّمات کرامات صـاحب افسر وسریر، مرجع علمای عالی مقام و مرشد کاملان خبرت التزام، فیضش بـه حـکم اکثر بر خاص و عام دل پذیر بوده است و قبولیت و کمالات او ازین جا قیاس بـایـد کـرد که رسو ل صلّی اللّٰه علیه وسلّم در معامله اورا پیش امام نماز جنازهٔ شیخ احـمـد مـحـمّـد نـارنـولـی گـردانیده و سلاطین وقت به ارشادش حلقهٔ فرمان برداری درگـوش داشتـنـد، در اوراد غـوثیـه تـصـنیف آن حضرت دیده شد کـه این بیچاره را پـرد گیـان سرادقات عزت برداشتند جامهٔ خلافت عطا کردند و به جای خود نصب

۱. ج: 'آگاه گردید'؛ د: 'گردد' ۲. الف: 'داخل' حق

کردند و وارث نبی گردانیدند، پس[1] به موجب حکم پیر خود شیخ ظهور به طرف چنار رفتم و در کوه ها و برها دوازده سال خلوت و چله کشیدم و در هشت ماه سه بار خورده بودم، آنجا مردم برای بیعت از فقیر متمنا شدند، چون ما ون این امر نبودم عذرها نمودم ، واسطهٔ خدا و رسول به میان آورده مرید شدند و فقیر اذیّتها کشید. آخر فقیر را حضرت بایزید بسطامی پیش حضرت صمدیت برد، فرمان آمد[2] از حال کبریایی اطلاع نمودم، هر که ترا از ما خلاص بیند خلاص دارین بود، سلسلهٔ[3] تو حکم دریا دارد هر که در آید پاك گردد، پس رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم ارواح سایر اولیا را طلب فرموده قبولیت فقیر آشکارا ساخت ، ازین جنس بیشتر مکاشفات که آن حضرت را در عالم معامله رو داده آنجا نوشته است این مختصر گنجایش آن نیافت. در بداؤنی نویسد از روز ترك تا روز وفات لفظ من از زبانش بر نه آمد، غلّه که به کس عنایت نمودی گفتی که این قدر میم و نون به فلان کس دهند، علم دعوت از برادر کلان خود شیخ پهول تلقین یافته، چندان[4] شرایط او را به پایهٔ انتها رسانیده که در هندوستان از دیگری به عمل نه آمده، بعد از فتورات هند که شیر شاه سوری در پی آزار آن حضرت شد سفر گجرات اختیار نمود، در سند سلاطین آنجا به نیاز و اعتقاد پیش آمدند، چون از گجرات به آگره آمد سلطان وقت یعنی همایون بادشاه مرید شد، پس بعد چندی به گوالیار رفت و بر مسند ارشاد نشست و به تربیت طالبان مشغولیها گزید و عالمی را از فیض مملو ساخت و اکثر مردمان عالی قدر از یمن تلقینش به مرتبهٔ تکمیل رسیدند، شیخ وجیه الدّین گجراتی عالم علوم صوری و معنوی باوجود بیعت جای دیگر و حصول چندین کمالات غاشیه او را بردوش خود گرفته، شخصی گفت: مثل تو عالم امی را مرشد گیرد، گفت: الحمّد للّٰه پیر من مثل پیغمبر من امّی است، یك کرور تنکه مدد معاش داشت جمله صرف محتاجان می نمود، کمالات و خوارق عادات او زیاده از اندازهٔ تحریر است تا کجا شرح دهد، کتاب جواهر خمسه و اوراد غوثیه تصنیف آن جناب، اگر کسی به نظر تحقیق بیند داند که امّی را این قدر علم صوری خرق

---

١. الف: 'پس بحکم پیر' ٢. د:فرمان'آید' ٣. ج:'سلسله'ندارد

٤. ج: یافته'چندان'

عـادت اسـت. بعد از عمر هشتاد سالگی در نهصد و هفتاد هجری در آگره وفات نمود و به گوالیار مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه، 'صاحب دعوت و معارف' تاریخ اوست.

موج احوال آن[۱] کـریم، آن ابن الکریم ،آن در محبّت و عشق مستقیم ،آن مقبول درگاه **شیـخ نورالدّین ضیاء اللّٰه**، خـلف و خلیفهٔ غوث الاولیا است[۲] در فقر و تـواضـع و اخلاق پسندیده اطوار در مجاهده و مشاهده جویای اسرار، شانی بزرگ داشت. در گلزار نویسد، تمام عمر به استقامت عبادت کرده در سال نهصد پس در رحـلـت پـدر بـزرگوار خود به گوالیار چند روز مجاورت روضه منوره نموده به آگره رفته اقامت گزید، خانه و خانقه ساخته سی و پنج سال چلّه نشین کلبهٔ خدا شناسی بـود، پیـوسته در خلوت با خلق آمیزش سلوك و حاجت روای محتاجان کوشیدی، در عـلم حدیث شاگرد محمّد طاهر نهرواله و تحصیل سائر فنون از شیخ وجیه الدّین گـجـراتـی کـرده، در جـمیع علوم استاد وقت گردیده ، در ظاهر اگرچه فروغ سجّاده نشینی صورت نیافت به باطن **سر لابیه** از جنبش آشکار بود و خرقه خلافت پدرش در حین حیات خود به هنگامی او سند حدیث می کرد و مع شیخ نور محمّد فرستاد، به سیوم رمضان سنه یك هزار و شش از دنیا به عقبی رحلت فرمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن آمادهٔ کیفیت درویشی **شیـخ حمزه بن شیخ سدید قریشی** در گـلـزار نویسد، وطن او دیپالپور مالوه از اولاد خواجه بهاء الدّین زکریا ملتانی مرید شیـخ ضیـاء الـدّیـن بـن غـوث الاولیا بود، پرهیزگار نیکوکار خجسته کردار بایدش شـمـرد، وجـه قـوت خود را از مزدوری ظروف سازی مس و روئین می کرد و نذور و فتـوح از کـس نـگرفتی بلکه از مزدوری خود به دوستان ایثار کردی، در سال هزار و پـنـج ازین جهان نقل نمود به وطن خود مدفون شد. سه پسر گذاشت از آن جمله دو پسر بر روش پدر بودند.

موج احـوال آن جـانشین بزرگان لا کلام **شیـخ بـده عبداللّٰه** نـام، گرامی فرزند و سجّاده نشین غـوث الاولیا است و مادرش ازاولاد حضرت گنج شکر بود ، در

---

۱. ج: 'آن' ندارد ۲. الف: 'است' ندارد

گلزار نویسد که تلامذهٔ شیخ وجیه الدّین گجراتی و شیخ مبارک گوالیاری فراوان علم در برداشت، عبای رموز دانی **کنت کنزاً مخفیا** بر دوش او باید شمرد و سخاوت او انتهایی ندارد، بعد وفات غوث الاولیا اکبر بادشاه جهت تعمیر روضهٔ پدرش خواست، گفت ، معلومی که منظور خواطر سلطانی است به فقرا امداد شود که خطیره ساخته شمّهٔ مصرف درویشان سازد، مقبول افتاد، بر علو همّت و رموزدانی اکبر بادشاه او را به لباس سپه گری انداخته به انواع مرحمت و عنایت مصاحب خود گردانید و یك بار به وکالت به ایران فرستاد، روز وفاتش از غایت ایثار و عنایت به خانه او چندان بر نه آمد که به تجهیز و تکفینش کفایت کند، در سنه یك هزار و چهارده که جهانگیر بادشاه جلوس ممالك بعد پدر خود نمود، او دستوری خواست که فقیر زاده ام به خواهش خلد مکان به این وادی کمر بسته بودم، اکنون عمرم به پایان رسیدند سر آخرت هم ضرور، بادشاه وقت اجازت ترك داد پس دل به عبادت الٰهی و جاروب مزار پدر بزرگوار تحریص داده نشست، از آن باز قدم او را لغزش نه آمد، در سال یك هزار و بست و یك وصال به دوست یافت، پهلوی قبر پدر نامدار مدفون گشت رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن بیت فقر را ردیف **شیخ عبداللطیف بن شیخ نور محمّد احمد آبادی**
در گلزار نویسد پدرش نور محمّد را غوث الاولیا برای خدمت فرزند خود شیخ ضیاء اللّٰه به مصر نهرواله فرستاده بود، چون تولّد شیخ عبداللطیف [1] در فقرو فاقه شده بود چون به پایهٔ خرد رسید آن استعمال پرورش فقر و فاقه برای سلوك او و در فقر اختیاری [2] نادر افتاد و پایش ثابت بر توکّل ماند، از مشرب شطّاریه بهره یافته به انزوا نشست تمام عمر از کس هیچ نگرفت و به این شعر مولانا جامی عمل نمودی:

جامی مکن اندیشه که تغییر نیابد
در روز ازل آنچه [3] مقدّر شده باشد

درسنه هزاربست و دویم رحلت نمود رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن درویش با مسرّت و ابتهاج، **شیخ صالح حافظ بن خان**

۱. الف 'عبد اللطیف' ندارد ۲. د: 'اختیاری' ندارد ۳. الف: 'آنچه' ندارد

محمّد بن تاج مرید شیخ ضیاء اللّٰه بن غوث الاولیا، در گلزار نویسد مولد جاپانیر گجرات،[۱] در صلاح و تقوی و توکل و استقامت قدم را استوار داشت، حفظ قرآن کرده، پیوسته به تلاوت اشتغال داشتی و اذکار و اشغال اوقات غافل نبودی، از ابتدای حال تا انتها همیشه توکل گزین بود، تا آخر وقت مجرّد ماند، یك خرقه از شیخ القلوب و یك از شیخ جلال شطّاری و از اکمل الدّین برهان و از شیخ روشن و از فرزندان غوث ا لاولیا نیز خرقه یافته و از دیگر مشایخ دیار که در آن روزگار بودند، دربارهٔ او نیز قبولیت فیض رفته، بعد از وفات پیر خود شیخ ضیاء اللّٰه مسافرت نمود، در مندو اقامت گزید، بقیه عمر همانجا مانده گذرانید، از هزار و بست و دو سال پیش گذشته که با نگارندهٔ گلزار در سفر رفیق و در وطن همسایه مهربان است.

موج احوال آن مجرّد طریق طریقت ،آن مفرد حقیقت حقیقت،آن وجه معقول حقیقت اللّٰه، فاتحهٔ مهمات **حضرت شاه نصراللّٰه**، از نژاد خواجه جنید بغدادی، در تجرید مرتبهٔ تفرید داشت، بسیار بزرگ و ممتاز وقت و مرتاض زمانه بود، قوت کمال و علوت احوال او را ازین جا قیاس باید کرد که اکبر بادشاه چو به لکهنو رسید به دیدن او رفت در حجره خود را وا نکرد و رخصت ملاقات نداد، بادشاه چون به کاکوری به جهت ملاقات شاه بهیکه رفت شکایت غیر التفاتی شیخ را بیان نمود، شاه بهیکه بادشاه را به خدمتش آورد، بادشاه دید که دو شیر عقب شیخ استاده انتظار حکم دارند، چون بادشاه از مجلس برخاست چند طبق پر از زر سرخ و فرمان پنج هزار بیگهه زمین درخدمت شیخ فرستاد، مقبول نه فرمود، در ملفوظش آرد که به عمر دوازده سالگی به موجب امر باطن در خدمت شیخ محمّد غوث گوالیاری بیعت نمود و مجاهدات شاقّه کرده به مرتبهٔ تکمیل رسیده مورد عنایت خرقهٔ خلافت گشت ، روزی نشسته بود که مسخرهٔ چند از روی امتحان زنده را کفن کرده پیشش آوردند و درخواست نماز جنازه کردند،[۲] گفت مرشدم

۱. الف: از 'بن غوث الاولیا است در گلزار نویسد مولد جانپانیر گجرات' ندارد
۲. ج،د: جنازه 'نمودند'

در خانه است هر گاه برآید نماز خواند، آنها تعجیل کردند و مبالغه از حد گذرانیدند ناگزیر همین که تکبیر گفت آن شخص مرد، بعد نماز هرچند سعی کردند که او برخیزد و درویش را تمسخر کنم او مرده بود، به جرز و فغان در آمدند، شیخ محمّد غوث از شور و غوغا از خانه برحقیقت حال مطلع شده به سیّد تاج الدّین فرمود که نصر اللّٰه را ماندن لکهنو مقدر است اظهار چنین کرامات آنجا باید ،آن حضرت گفت که در لکهنو حسد به درجه دریافت می شود، شاه بدیع الدین مدار از آنجا آزرده شده نصر اللّٰه چه طور خواهد گذرانید، فرمود حاسدان او تا قیام قیامت زیر زمین خواهند بود، پس همراه سید تاج الدّین به لکهنو آمد جایی که مزار شاه پیر محمّد لکهنویست شبی گذرانیده در مقامی که امروز[1] در آخرت اوست آنجا برو، جنگل بود اقامت گرفت و به عبادت مشغول شد،[2] عالمی به وی تولّا نمود به حلقهٔ ارادتش در آمدند ،کمالات و خوارق عادات او زیاده از تحریر است، بعد هفته مدام از خضر علیه السلام اورا ملاقات و تلقین بود ، بقیهٔ عمر در لکهنو گذرانیده به یازدهم رجب در عهد اکبر بادشاه ازین عالم به ملاء اعلیٰ شتافت و فرزندانش که به روضهٔ او مجاوراند از اولاد شیخ سکندر برادر آن حضرت که مزارش نیز اندرون روضهٔ شیخ است باشد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن در عقیدت یکسو **شیخ ماکهو،** مرید غوث ا لاولیا است. مجردانه زندگی کرد. در گلزار نویسد مدّتها بر وضع توکل گذرانید، به سرود و سماع معرفانه سلوك کردی قوّالان خوش الحان مدام حاضر الخدمت او بودی، در چهل سالگی بر بناچهره هانسو نام فریفته خاطر شد، از یمن توجّه دلی او آن محبوب توفیق توبه یافت و در معامله درویشی درآمد ، خدمت عاشق به جان پیش گرفت به ارشاد و هدایت او راه صفا سپرد و در حنجرهٔ لحن داؤدی داشتی، درسال هزاردهم وفات یافت، رحمة اللّٰه.

موج احوال آن رونده راه سرمد **شیخ سراج محمّد،** خلیفهٔ غوث الاولیا است از دانش کسبی و وهبی آگاه و از علوم متداوله غریبه بهره مند، در گلزار

۱. ج،د:'آن روز'در ۲. ج:مشغول'گشت'

نویسد بر مخزن شیخ نظامی گنجوی شرحی نوشته که معدن حقایق است بلکه کلید مشکل کشائی آن گنجینهٔ ناپیدا در به دست روزگار سپرد، در سال نهصد و هشتاد و دو از خاندیس آمده در برهانپور خانه گزید، به اندازهٔ درس و تلقین به عالم فیض رسانید در شعبان سال هزار و دهم به عالم قدس خرامید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن جلیل القدر صاحب جلال ،آن صاحب ارشاد اهل کمال، آن دایم به یاد دوست در بیداری، نقش نگین محبّت **میر تاج الدّین علی جلال بخاری،** جامع میان علوم حسبیه و [1] نسبیه مرید و خلیفهٔ شیخ غوث محمّد [2] گوالیاری بود، از بخارا به سبب بعضی وقایع که درآن دیار واقع شد برآمده مدّتها در دهلی وغیر آن گذرانیده بعده به خدمت شیخ محمّد غوث پیوسته تربیت ها یافته به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید و در تربیت مریدان دستی قوی داشت، شاه نصراللّٰه از نژاد خواجه جنید بغدادی مرید شیخ غوث گوالیاری و اکبر بادشاه به خدمت او رسیده، او درعهد اکبر در لکهنؤ مرد، اولادی نداشت و مجاوران او و از اولاد شیخ سکندر برادر او هستند که مزارش نیز اندرون روضهٔ اوست، ساکن قریه روضه نواح لکهنؤ استرشاد از وی گرفته بود. نقل است سیّد در علم دعوت و عمل آن کامل و صاحب نفس بود و دستگاهی قوی داشت شاه نصر اللّٰه به اجازت وی به اربعین نشست، در اوایل اعتکاف چیزهای عجیب و غریب مشاهده نمود، گویند شیخ پارچهٔ لحمی در گوشه حجرهٔ [3] خود دید و آناً فاناً آن لحم مثل جنگ پرباد منفخ می شد، در اندك فرصت گوشت از زمین تا سقف به نظرش در آمد و کار به جایی رسید که به زانوی شیخ متّصل و محیط او گردد، آن وقت رعبی و هراسی در ذات وی اثر کرد، همین که بر رخ مرشد خود نمود می بیند که سیّد بردر حجره رسید می فرماید که بابا نصر اللّٰه مستقل شو و هراس مکن و در کار خود باش فی الحال تقویتی در باطن وی پیدا شد و هرچه بود ناپدید گشت و سبب آمدن او در دیار لکهنو برین وجه منقول است که سیّد حصور بود، روزی به خاطرش گذشت که یك کس را به فرزندی گرفته تربیت باید کرد، چنان اتّفاق افتاد که از بشارت

---

۱. الف:'حسببیه و نسبیه'ندارد ۲. ج،د: 'محمد'ندارد ۳. ج:'حجره'خود

روحانیت پسران[1] خود به جانب اوده مسافر گشت، سیر کنان در زمان سلطان جلال الدّین بادشاه در قریهٔ کسمندی نواح لکهنو رسید و چندی در آنجا توقّف کرد، شیخ شبی در عالم رویای بشارت یافت که لکهنؤ رفته توطّن اختیار کند و صورت شیخ احمد نظمی در معامله به وی نمودند که فرزند معنوی[2] تست پس از آن وقت در غایت شوق در تجنیس فرزند موعود می بود و رفقا را نیز اشاره به تلاش به آن حلیه فرزند فرمود، آخر شیخ احمد را در قصبهٔ کاکوری یافت و از واهبات الهی دانسته در لکهنو آورده تربیت کرد و توطن اختیار نمود، رئیس وقت روی نیاز بدو آوردند، مزار شریفش در قلعه خانگی لکهنو، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن به تلاش وصل دوست بی آب و دانه، آن در مجاهدات شاقه فرد و یگانه ،آن مطلق بیخبر از امور دنیوی **حضرت شیخ بهیکه،** لکهنویست در منتخب التاریخ مسطور است که وی لکهنویست به کنار آ ب گومتی درون جنگل میان غاری دور از آبادانی که کس بدان چاره نمی تواند برد و مخفی می بود و در هر هفته یك بار بعد از نماز دیگر روز جمعه افطار می کرد پیر زالی درخانهٔ او بود که پارهٔ نان خشك با میوهٔ درخت کنار که خود نشانده بود برای غذای او می آورد، اگر کسی ارتکاب به مشقت مزید نموده به زیارت او می رفت، او در راه وقت معین بر در حجره آمده می[3] نشست و سختی اصلا نمی کرد ، شیخ عبدالقادرصاحب تاریخ بداؤنی نویسد در وقت حکومت سلطان حسین مرحوم در لکهنو فقیر با یار دیگر عبدالرّحمن خان نام خلیفه حسن خان به قصد ملاقات او رفتم و اورا پوست براستخوان دیدم و ماران بسیار بزرگ از درون غار بیرون می کشید و اذیّت او را نمی رسانید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن در فن تصوّف مدقّق **میر سیّد محمود محقّق** از اولاد میر سیّد علاء الدّین کنتوری کمل خلیفهٔ شیخ محمّد غوث گوالیاری است. جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کرامت، در نهصد و هشتاد و سه وفات یافت. شیخ

۱.ج،د:'پیران'خود ۲.ج:'معنوی'ندارد ۳.ج:'به'نشست

عبدالغفور صدّیقی احمد پوری مرید و خلیفهٔ میر سیّد محمود مدقّق و محقّق است، مردی مرتاض بود، مدّت شصت سال مجاهده نمود تا آنکه به مشاهده مبدّل گشته، در سنه یك هزار و سی و سه وفات نمود.

موج احوال آن دویم در محب اللّٰه **شیخ ودوداللّٰه بن شیخ معروف صدّیقی** است. نام او شیخ لاد بود، آبای کرام او به شیخ عبدالرحمن پسر حضرت صدیق اکبر می رسند[1] رضی اللّٰه عنه، مرید غوث الاولیا است. در گلزار نویسد دوازده سال در خدمت پیر بزرگوار خود بوده طریق اشتغال مشرب شطّار و روش اذکار و سند و دعوات معلوم کرده به قید عمل آورد، چون پیر او هجرت به گجرات از گوالیار نمود او از سعادت رکاب او باز مانده چند سال به قصبهٔ رشته از مضافات مالوه گوشه گزید، چون آن ملك هم در تصرّف اکبر بادشاه آمد از آنجا به خاندیس رفت در قصبهٔ جامود اقامت کرد، آن وقت عمر شریفش از صد متجاوز بود، همانجا به روایت شیخ الاولیا آرد که همراه پیر خود شیخ محمّد لشکر عارف به ملازمتش رسیدیم، پیر نورانی دیدم که آثار ولایت و اطوار کرامت بر جبینش آشکارا بود، در نهصد و نود و سه ازین جهان نقل فرمود، در جامود مدفن یافت، رحمة اللّٰه علیه. خلفش شیخ اسماعیل بست سال درخدمت شیخ الاولیاء ریاضات کشیده در سال هزار و بستم به اجازت پیر بر مرقد پدر بزرگوار خود رفت.

موج احوال آن مورد حال یقینی **شیخ احمد متوکّل اجّینی،** اجّین شهریست توابع مالوه، وطن او دیار هند است. در گلزار نویسد خرقهٔ خلافت از حضرت غوث الاولیا داشت، به ذکر نهانی و زبانی پیوسته اشتغال پاس انفاس داشت، تدبیر خردی را گاهی نه پسندید و در زمان شیر شاه سور از وطن به اجّین افتاد و نذور و فتوح غیر از یك روزه قوت نمی گرفت، نگارندهٔ گلزار را به او دوستی ها و محرمیت کلّی بود، در سال نهصد و نود و هشت وفات در [2] کنارهٔ حوض بیرون قلعه اجّین پیوستگی دارد مدفون شده، رحمة اللّٰه علیه، شیخ عبداللطیف نام جانشین گذاشت که چراغ خلافت را به انواع اخلاق و تواضع روشن ساخت و از شیخ القلوب

١. د:'برمسند'
٢. الف: 'در' ندارد

برهانپور قرآن سرمایهٔ حقایق و معارف برگزید، در یك هزار و هفت هجری وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن در اقلیم معرفت مدام رحیل **شیخ ضیاء اللّٰه** موسوم به **اسماعیل** وطن اصلی او بگوالیار، گوشه نشین در قصبهٔ دسور، به زمان ابراهیم شاه لودی خرد سال بود، به عمر پانزده سالگی به خدمت شیخ رضی بن شیخ صفی چشتی سوانیه که از خلفای غوث الاولیاء بود آئین و رسم بیعت بجا آورده در اندك روزگار به تشریف خرقهٔ خلافت مشرّف شد ،آخر نود سال کم و بیش در زمین مسجدی که به پهلوی خانهٔ اوست حجره در حجره کنده به خدا پرستی و دین گذاری و جان پروری گذرانید، در عمر صد و پنج سال پانزدهم جمادی دویم سال هزار و نهم رخت آخرت بربست و در همان زمین مسجد مدفون شد، چهار پسر داشت و از آن جمله شیخ حبیب علم جانشینی فقر بر افروخت.

موج احوال آن عاشق ذات رب **شیخ جلال بن طیّب**، در گلزار نویسد از فیض پایان حضرت شیخ محمّد غوث گوالیاری است، در پلّهٔ پرهیزگاری از سلوك او گرانی داشت، به پایهٔ خداشناسی.... دهر بود، قوت از شیوهٔ قرطاس فروشی نمودی، وقتی که شیخ محمّد غوث هجرت به صوب گجرات نمود شیخ پسر خود شیخ محمود نام را مرید شیخ [1] محمّد غوث کنانید و خود نیز فیض یاب گردید، گویند او چند سال به یك پیرهن گذرانید بدین طریق اگر آستین پاره شدی نو دوختی، اگر بوسیده شدی به تازه پارچه پیوند کردی بر همین دستور تا زنده بود به همین جامه کهنه بسر برد[2] رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن صاحب ایثار و اسرار، آن به مشاهدهٔ شاهد [3] سرشار، آن درویش با هیبت وشوکت **حضرت شیخ دولت**، در گلزار نویسد پسر شیخ عبدالملك می زیست، مشرب شطّاریه داشت ، شاگرد و مرید و خلیفهٔ شیخ بدهن

۱. الف: 'شیخ' ندارد ۲. الف: 'کهنه مرد'
۳. الف: 'شاهد' ندارد

می زیست، اوّل حال [1] از مرشد خود اکتساب رسمی دانش به پایهٔ تکمیل [2] رسانیده آخر مرید شده به خرقهٔ خلافت ممتاز شد و از شیخ ابوالفتح هدایة اللّٰه سر مست نیز فیض یافته، از ریاضات شاقه او مرتبه رفیع اندر تصّوف حاصل نمود چنانچه در سایر پیوستگان مرشد سر حلقه گردید و در دایرهٔ درس او شیخ اجمل و شیخ عبدالکریم سور وسیّد احمد بهاری و شیخ احمد چشتی از اولاد گنجشکر و شیخ خلیل پتنی که قصبهٔ نوادا منسوب به اوست و شیخ سارنی و شیخ یعقوب که مدّتی فضای اکبر آباد نموده و مانند این بزرگان دیگر جماعهٔ نامور حاضر می شدند. روزی به تقریب امر مشروع به قلعه رهتاس می رفت شخصی سوال کرد صبیه دارم کار خیر او درپیش دارم و محتاجم در مانده، آن حضرت معلومی که پیش خادم داشت جمله ایثار بدو نمود، خادم گفت در صد درم که به او می دهی برای فردا به قدر احتیاج داشتن ضرور فرمود، فردا در روزی فردا توامانند شیخ فردا بی روزی نه خواهد آمد، چون بعد ایثار چند گام رفت سواری به تعجیل رسید و بست دینار زر سرخ به نام یومیه فرو گذرانید پیوسته از روزی آسمانی امیدوار بودی، نذر و فتوح کس قبول نکرد، اگرچه درین امر تمنّا بردند در طبع فاقه دوست در ضمیر فقیر پرور بود، در حالت قبض به صحرا رفتی، بعد از حصول بسط به کلبه آمدی و آخر عمر به مقام مدام مشاهده و پیوسته استغراق رسید، وقت نماز از حق حق گفته او را خبر می دادند یك صد و هفت سال به این روش گذرانید در سال هزار و نهم به سوی ملأ اعلی شتافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن به یاد دوست دایم به دل فگاری **حضرت شیخ بدّهن شطّاری،** از اولاد شیخ عبداللّٰه شطّار است، از شیخ حافظ خلیفهٔ جد امجد خود مرید شده فراوان کمالات سیر حال او گردید، در زمان سلطان سکندر لودی کوس مشیخت می زد ارشاد و تربیت طالبان بر طریقهٔ شطّاری می نمود، شیخ رزق اللّٰه عم شیخ عبدالحق دهلوی محدّث مصنّف اخبارالاخیار از تربیت یافتگان اوست، رحمة اللّٰه علیه.

---

١. الف: 'حال' ندارد ٢. ج،د: 'کمال' رسانیده

موج احوال آن صاح ب تـلقین طالبان بلا توقّف **حضرت شیخ یوسف چریا کوتی،** صاحب اخبار الاخیار نویسد درویشی بود، بر مشرب شطّار حلقهٔ ذکر بسی غریب برپا داشتی، در اثناء آن اشعار عاشقان می خواند و شوق می کرد، بدو واسطه به شیخ عبداللّٰه شطّار می رسد، والد نگارندهٔ اخبار الاخیار به صحبت او [1] رسیده تلقین ذکر نموده بود ،الآن اولادش در نواح چریاکوت به قصبات و قریات موجود است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن عالی همّت، آن برتر قدرت، آن مظهر امن و امان **حضرت سیّد سلطان** اصلش بهرایچ است، در اخبار الاخیار نویسد درویش اهل دل وخاکسار و صاحب همّت و متصرّف بود، مرید شیخ علاء الدّین اجودهنی بود، امّا تمام تربیت و تلقین و ارشاد از خاندان شطّاریه داشت، از لباس به ستر عورت اکتفا کرده[2] بود، اکثر سر برهنه گاهی با فقیر و گاهی تنها و به رسم عالم مقیّد نبود، ذکر جهر بسیار می کرد، ضرب ذکر که بر قلب صنوبری می زد بعینه آواز تمثال [3] سندان داشت، وی بر زنی هندو محبّت گرفت و او را مسلمان ساخت، والیانش از بابر بادشاه نالش نمودند، حکم سلطانی رسید که آن زن بدر کند [4]،شمشیر به دست گرفت و گفت او مسلمان شده است به کافر سپردن جائز نیست، اگر خیال جنگ است زود بیاید، از جلالت درویشی او بادشاه را یارای دم زدن نماند، حضرت شاه مراد در دهلی بسیار بزرگ بود در مشرب شطّاریه شاه بدیع اللّٰه ربّانی با قدوة العارفین گفت که من در خدمت آن بزرگ رسیده ام بلکه اعتقاد بدو داشتم بسیار صاحب کمال عالیشان بود.

موج احوال آن مصدر اخلاق حمیده، آن مورد خصایل پسندیده، آن یکتای زمان به دینداری **حضرت شیخ داؤد شطّاری،** ولد شیخ خان محمّد، در گلزار نویسد مرید شیخ ظهورالدّین محمود بن شیخ جلال گجراتی خلیفهٔ غوث الاولیا

---

۱. ج،د: صحبت 'وی' ۲. الف: اکتفا 'گرفته' ۳. ج،د: بعینه' او ازمثال'
٤. الف: بدر 'کنید'

است، صاحب سکر و صبر و از گذشتگی و شیفتگی او چه نویسد که صحرا و شهر بی تفاوت اندیشد، درویش و توانگر را فرق نکند، آباد و ویران را یکسان پندارد با این همه به کشاده پیشانی پیش آمده اظهار احتیاج را کفر طریقت شمارد و ایثار و نثار [1] را فرض وقت داند، ابتدا حال در جوانی ترک کرده به تلاش پیر بر آمد در هر دیار که هادیان راه بودند ملاقات نمود، هیچ کس رجوع نه آورد، بر همین دستور به مندو آمد و به خدمت پیر خود بیعت نمود و بر وفور ملاقات از لمعات شعاع آثار ولایت او آثار حق شناسی روز افزونی گرفت، در اندك فرصت طی مقامات نموده بر روش شطّار در [2] آمد، بعد از سال مرشد وفات یافته تا مقدور کلبهٔ مرشد را جاروب نمود آخر به ذوق زیارت غوث الاولیا به گوالیار رفت، از زیارت مرقد شریفش و ملازمت خلف و خلفای آن حضرت مفخّر گردیده فیضها اندوخت، پس سیر دهلی و شرقی دیار و شمالی نمود و مشایخ وقت هر جا را دریافت، پس از بست سال در سنه هزار و نوزدهم در مندو به زیارت پیر آمد، باز به گوالیار رفت بعد از دوازده روز فرزند جانشین آن حضرت شیخ عبداللّٰه وفات یافت. به رسوم تعزیت او شریك مانده به مندو آمد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن از مقبولان درگاه لایزالی **شیخ علی شیر بنگالی** از اولاد نورالهدی ابوالبرکات خلیفهٔ بزرگ شیخ جلال الدّین مجرّد بود و نسبت بیعت در خانوادهٔ شطّاریه از شیخ محمّد غوث گوالیاری داشت، در گلزار نویسد از همگی علوم رسمی [3] بهره مند و از سایر علوم و فنون عقلی ماهر در شرح نزهة الارواح که از تصنیف اوست احوالش را نه آنجا دیده ترقیم نمودم، چون به عنفوان رسید، درد خدا طلبی به دلش پیدا شد به تلاش پیر می گشت، القصّه شبی در شهر اوده شیخ محمد غوث را بخواب دید بیدار شده [4] متمنّای ملازمتش گشت، در آن اثناء شیخ محمّد غوث به زیارت آسودگان دهلی رفته بود، خبر یافته همانجا به شتافت، در کیلوکهری ملازمت نموده رسم بیعت بجا آورده چندی از حضوری جدا نشده و

---

۱. د: 'نثار' ندارد ۲. الف: 'برآمد' ۳. الف: 'از همگی رسم'

٤. الف: از 'بتلاش پیر تا' بیدار شده' ندارد

فراوان فیض برداشت، چون محمّد غوث از فتنهٔ افغان سور به صوبهٔ گجرات هجرت نمود تا بهرونچ حاضر خدمت ماند پس دستوری اقامت احمد آباد یافتند، رخصت شد، آنجا رسیده در مسجد عماد الملك روی گوشه گزیده در سال نهصد و هفتاد و چند وفات یافت، در احمد آباد مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن عازم تحصیل معارف **شیخ ولی محمّد خان شیخ لشکر محمّد عارف** در گلزار نویسد به خدمت شیخ قطب جهان ذاکر نهرواله ترك کرده بیعت نمود و تربیت از حضرت محمّد غوث گوالیاری یافته، مولد شریفش جانپانیر که دار الخلافت فرماندهان گجرات است، بغایت بزرگ بود بیان وحدت وجود بر وجه اشرف نمودی، از احمد آباد به برهانپور پنج سال کم و بیش فرصت رهنمونی یافت، شرحی بر نزهة الارواح نوشت، چنانچه همگی عبارت متن از توجیه و تاویل به صوب وحدت وجود بیان نموده بسی دقیق نوشته، شیخ محمّد لشکر گوید که شبی مرد به مطلب معشوق مجاز فرستاد، او آمدن قبول نکرد جواب رسانیدم به گریه درآمد قطرات اشك از گوشهٔ دستار [1] خود برچیدم آثار خون یافتم، در نهصد و هشتاد و هفت وفات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن درویش به اعتبار **شیخ حمید بن لار**، نعمت و خلافت از شیخ محمّد غوث گوالیاری داشت در گلزار نویسد طفولیت به مکتب و جوانی به مدرسه و پیری به خانقاه گذرانید و مردی با عجائب حال و غرائب کمال بود، در هنگامی که بر شیخ محمّد غوث در احمدآباد از جهت بعضی سخنان تواجد اعتراض نمودند او و شیخ وجیه الدّین علوی احمدآبادی جوابهای منقول و معقول در رد اعتراض ها نوشته نمودند قصّه را کوتاه ساختند اتفاقاً از گجرات وطن برهانپور تشریف آورد، سن شریفش از هشتاد متجاوز بود، محتاجگی عصا نداشت، بزرگان آنجا به احترامش [2] پرداختند اکثر آن با مریدان بدو قدمبوس نمودند و مکرّم و معظّم می پنداشتند، درمایهٔ عاشر وفات، رحمة اللّٰه علیه.

۱. د: گوشه'رخسار' ۲. الف:'آنجاباحترام'

موج احوال آن روندهٔ راه بی شبه **سراجی سیّد مصطفی**، بن سیّد مبارک بن سیّد محمود بن سیّد نور بن سیّد راجی حامد شه، نسبت دامادی و خلیفه از شیخ محمّد غوث گوالیاری داشت. در گلزار نویسد پاکیزه درون و مصفّا برون، سرود و سماع را بسیار دوست داشتی، مگر سحر نغمهٔ دلش از دست نرفتی تا که قوالان زمزمه سازی به کمال مرتبهٔ هنرمندی که در موسیقی درکار است نه نمودی، از صبیه شیخ محمّد غوث او را فرزندان پدید آمدند، بالفعل راجی سیّد محمّد خلف ارشد او که بجای پدر جانشین است در سال نهصد و هشتاد و نه به عالم بقا خرامید.

موج احوال آن مقبول درگاه معبود **شیخ ظهورالدّین محمّد بن جلال گجراتی**، مرید غوث الاولیا است و خلافت از شیخ صدرالدّین ذاکر یافته. در گلزار نویسد حافظ کلام اللّٰه یاری یاوران و قوت ناتوانان بود، علم دعوت و اذکار مختلفهٔ پیران هر خانواده دریافت، از اشتغال گوناگون طرز مشایخ و سلاسل مشهوره کمال بهره مندی داشت، با مرشد بسیار سال در سفر و حضر مصاحب مانده، چون پیر او عازم گجرات شد او را برای تربیت سکّان مندو تعلق نموده، ده سال خلائق مندو را تلقین و رهنمونی کرده در هیزدهم شعبان سال نهصد و نود وفات کرد، در خانقاه خود مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن صوفی باصفا **شیخ میان عطاء** ابراهیم نام اوست ،آن مشیر کاملان، آن مجلس واصلان، در گلزار نویسد فیض از اکثر سلسلهٔ متعدّده داشت فامّا خلافت و ارشاد از شیخ محمّد غوث گوالیاری دارد، صاحب حال و قال و کرامات بود، وطن شریفش قصبه بهرونچ گجرات، چون از گجرات به برهانپور آمد محمّد شاه بادشاه آنجا معه سیّد زین الدّین وزیر خود که مدّتها در خانقاه غوث الاولیا کار کرده بودند از غایت اعتقاد مرید او شدند از آن روز دیگران را که درخواست مریدی او می نمودند قبول نمی کرد، پرسیدند سبب آن چه باشد؟ فرمود اکنون در مریدی من مردم خواهند دانست که پیر بادشاه و وزیر است للّٰه همّت باقی نخواهند داشت پس همان به که خود را ازین شیوهٔ خطرناك باز دارم، در نهصد و نود و هشت یا نه وفات نمود، در برهانپور به حظیرهٔ محمّد شاه فاروقی مدفون شد،

رحمة اللّٰه علیه، 'خلیل الرحمن' تاریخ اوست.

موج احوال آن سیّاح عالم مثال بی رخش **شیخ اللّٰه بخش،** در گلزار نویسد که پدرانش چشتی بودند، او به غوث الاولیا گوالیاری بیعت نموده، پیر او در قطع منازل و فرورفتگی در سیر مقامات حاصلش آمد و حالت مشاهده بر وی غالب گردید، وقت سماع مرشد او دستش را به دست خود گرفته دور می نمود و به انواع فیض آن وقت مشرّف می ساخت، به جهت مغلوبی احوال بیشتر اوقات احوال او به وجد و تواجد بودی و به سکر و بی خودی می گذرانید، سرود هر دیار لحن دیگر اکثر صوفیه را به آهنگ دیار وطن خود ذوق می باشد، او را از بر وضع سرود که از کسی اقلیم و رسم باشد تواجد می آمد و درآن حالت آنچه خیر و شر بر زبانش آمدی، فی الحال صورت گرفتی در ابتدای حال خود شیخ نظام نارنولی بدو فرمود که در معاملات فقر و درویشی مقامات عالی هنوز به من [1] فتح نشده [2] گفت هر گاه در نارنول منزوی می خواهی شد ابواب کمالات عالی بر ایشان مفتوح خواهدشد همچنان [3] شد که در نارنول رسیده، شهرت تمام یافت و به سبب علوت ولایت عالمی به وی تولا نمود، آخر عمر آن حضرت یعنی شیخ اللّٰه بخش تفسیر قرآن و ترجمهٔ حدیث را بسیار سیر [4] داشتی تا که وفات کرد این شوق کم نشد دو ازدهم ربیع ا لاوّل در نهصد و هشتاد هجری وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن تیر اندزا معرکهٔ جهاد، آن از درس مدرسهٔ استاد، آن به غایت متابع سنّت رسول معظّم **حضرت شیخ خواجه عالم،** در گلزار نویسد از طرف پدر فرزند خواجه مودود چشتی و از جانب مادر به مخدوم شیخ جلال پانی پتی می رسد، خلیفه و مرید با اخلاص غوث الاولیا است، با کمال مراتب ولایت و درویشی به تحصیل علوم صوری برداشته در علمای زمان سر بر آورده بقیه عمر به درس و افاده عالم پرداخته به پیروی سنّت رسول کریم تیز اندازی هم می کرد، چندان کمانداری به دست آورد که تیرش بی خطا گردید، مدام با لشکر بر جهاد

۱. د: 'هنوز بمن' ندارد ۲. ج،د: فتح 'شد' ۳. الف: 'هم چنان' ندارد
٤. الف: بسیار 'بر داشتی'

کفره رفتی و تیر انداختی، چون وقت او آخر رسید شیخ عبدالملك شطّاری و قاضی عبدالقادر را به بهانهٔ عبادت طلب داشته فرمود که سرور عالم علیه السلام با صحابهٔ کرام تشریف آورده مرا به آن عالم می خوانند، شما گویید و گواه باشید که من به ایمان به سلامت ازین عالم می برم حکم است که در پیر پور مدفون شوم، در مایة عاشر وفات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مورد استقامت فوق الکرامت، آن از آفت شهرت سلامت ،آن به غایت مستغنی **حضرت شیخ جی**، نام او عبدالحی، در گلزار نویسد خلیفهٔ غوث الاولیا است صاحب ریاضت و قناعت و توکّل و تسلیم بود و تنهایی را شعار خود ساخته، تمام عمر فتوح و نذور مقبول نداشته حتیٰ که روزی غوث الاولیا چند گاو پر از غلّه بر کفایت قوت خانه نشینان او فرستاده قبول نکرد و گفت: عرض کنند نه گرفتن فرستادهٔ پیر انداختن بنای ادب است، مرشدش باز فرستاد و پیغام داد اگر نمی گیری از خلفای خود ترا نخواهم شمرد، در جواب گفت: قوت رهنمونی تو صورت بیم او و نقش امید قبول در خیال خانه خاطر درویش پاك شسته این تهدید آمیز پیغام پیر نقش برآب است، چون جوابش به غوث الاولیا رسیده به رقت آمد و از خانه خود به مقام مرید رفت بسیار بسیار فیض و مهربانی معنوی به حالش مبذول داشته گفت: ای عبدالحق فرمان منصب استقامت و طغرای ثابت قدمی امروز مسجل بنام نامی تو گردید، اکنون علم الاستقامت فوق الکرامت در معرکه آرای طریقت برپا کن و افسر **فاستقم کما امرت** برسر کردار نه و سلطنت هفت کشور فقر بر خود مسلّم گردان، چون در گوالیار خلایق بدو رجوع به کثرت آوردند به دهلی رفت بعد چندی آنجا نیز همان آتش در کانسه اش شد،به پانی پتنه رفت در آن جا هم همان آفت دید، در قصبه به ردولی اقامت نمود، در مایهٔ عاشر همان جا وفات نمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مسیح دم و خضر قدم، به یاد محبوب دمبدم ،آ ن موسی کلام به احوال اسراری، قطب الوقت **شیخ عبداللّٰه صوفی شطّاری** بن کمال الدّین پهول بن چاند بن جنید بن محمّد بن برهان الدّین بن عزالدّین محمود بن نجم الدّین

احمد بن شمس الدّین هروی عثمانی، روز دو شنبه وقت نماز دیگر دوازدهم ربیع الثانی سال نهصد و بست و چهار هجری مولد آن عاقبت محمود در قصبهٔ سندیله رونمود، از اولیای ذوالاقتدار و عارفان اسرار به غایت شانی بزرگ و حالی قوی و همّت بلند و ریاضت مدام و مشاهدهٔ دوام داشت، مرید و خلیفهٔ بزرگ حضرت غوث الاولیا محمّد غوث گوالیاری است. در گلزار نویسد در نه سالگی به تلاش علم از سندیله برآمده در گوپامئو به خدمت شیخ الهداد بن شیخ سعد اللّٰه عثمانی که از خویشان مادرش بودند صرف و نحو خواندن آغاز کرد، در آن وقت قطب زمان خود شیخ بدر الدّین بداؤنی باو در معامله فرمود ، چند روز از ما بهره گرفتن ضرور، بیدارشده روانهٔ بداؤن شد ، رسیده هرچند تجسس نمود برو نشان آن حضرت نیافته به مسجد جامع بیرون شهرها دیده گریان و دل بریان در آمد، آنجا غنودگی او را در ربود آن حضرت به معامله به مرقد خود مبشر ساخت ششماه[1] بر سر مرقد شیخ بدر الدّین جاروب کشی نمود، یافت آنچه یافت آخر حضرت خواجه قطب الاسلام او را در معامله ارشاد کرد یك سال بر آستانه من ترا می باید ماند به دهلی رفت چون به دروازهٔ قلعه رسید شیخ معزالدّین بخاری دوچار شد او را به خانهٔ خود برد و انواع ضیافت و[2] تواضع پیش آمد و فرمود، حضرت قطب الاسلام تربیت تو به من سپرده زیارت روضهٔ آن حضرت نموده از فقیر اخذ فواید کرده و از مدرّس خانقاه سبق هم خوانده باش، لب لباب و ارشاد و کافیه آنجا بخواند و پیوسته بعد فراغ نماز خفتن بر سر روضهٔ مقدّسه رفته شب به صبح آوردی، از یمن برکات ارواح مقدّس قطب الاسلام مجاهدهٔ او به مشاهده انجامید، بعد یك سال شبی پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلّم را دید و ارشاد یافت در حصار پیش مولانا برهان الدّین ملتانی برو، چنان کرد از خدمت مولانا کسب کمالات صوری و معنوی نموده همراه مولانا به گجرات رفت باقی کتب به درس شیخ وجیه الدّین علوی گجراتی خواند و علم حدیث[3] و اصول آن را تعلیم از میر عبدالاوّل دولت آبادی فرا[4] گرفت و اجازت نصوص شرح فصوص الحکم از مولانا مصطفی رومی یافت

۱. الف: 'ماه' ندارد ۲. الف: 'چون به دروازه قلعه رسید شیخ فخر الدین بخاری دوچار شد او را به خانه خود برو بانواع ضیافت و' ندارد ۳. الف: علم 'خدمت' ۴. ج،د: 'آبادی گرفت'

چون در بست و چهار سالگی اینهمه کمالات صوری و معنوی به دست آورده جذبی به حالش رسید جمله کتب به مردم بخشید و در گنج باغی به ریاضت شاقه در آمد پس از چندی از غایت جذبات الهی حواس او نماند به جناب حضرت ختم المرسلین رجوع نمود که به مرشدی سراغ دهد، ارشاد یافت که محمّد غوث گوالیاری را پیر خود گردان، پس به خدمت غوث الاولیا رسیده مراسم بیعت بجا آورد، در دوماه همگی انواع اذکار و اشغال مشرب عشقیه آموخته به انوار اسرار بهره ور گردید، در عرفه اضحی سال نهصد و پنجاه سر زمرهٔ خانقه نشینان خود گردانید و جمله طالبان تفویض به او یافت، مدّت دو سال پیوسته تربیت طالبان مبتدی می نمود، از آن جمله هر که به پایهٔ تکمیل و ارشاد رسیدی به عرض مرشد رسانیده خط ارشاد گرفته به او می داد به رهنمونی سکّان کدام نواحی دستوری داده رخصت می کرد، پس به موجب اشارهٔ باطن به طواف حرمین شریفین شتافت، پنج سال در مدینه ریاضات شاقّه کشید و هر سال برای حج به مکه رفتی و آمدی سپس به موجب فرمان به احمد آباد آمده و به موجب حکم متاهّل گشت، پانزده سال به رهنمونی خلایق آنجا بسر برده در نهصد و هشتاد و یك به گوالیار برای زیارت پیر رسید، دو سال جاروب کش مزار[۱] ماند و در نهصد و هشتاد و سه به موجب اشارهٔ غیبی به آگره آمد در گذر متیه محل کلبه گزید، مدّة العمر هرگز به در آشنا و بیگانه قدم نه انداخت و خلف او شیخ عبدالنبی در رسالهٔ جامع الکلم صوفی که الفاظ بیان حقایق و معارف او جمع آورده تلفظات کتاب حقایق شعار او، بست سیوم جمادی الاوّل سال هزار و دهم جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، در عبادت خانهٔ خود مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مخاطب به خطاب نور اللّٰه از لوح محفوظ، آن به یاد دوست دایم[۲] محظوظ آ ن بـه راه تصّوف رحیل حضرت **شیخ نور محمّد خلیل** جانپانیری از گروه بوهره است. در گلزار نویسد مدّتی شصت سال بر بساط[۳] خورده فروشی برقرار[۳] قناعت و تسلّی و توکّل وسرور سپرد، این شیوهٔ بازار نشینی

۱. ج: 'مزارش'ماند ۲. الف: بیاد'دست دایم' ۳. الف: فروشی'سرفراز قناعت'

را نقاب چهرهٔ خلوت در انجمن خود ساخته بود، چون غوث الاولیا از گوالیار به گجرات هجرت نمود روزی در جانپانیر نگاه کیمیا اثر او بر فرورفتگی شیخ افتاد، فرمود ای شیخ تا چند احوال خود را پوشیده داری؟ سالها است که از لوح محفوظ شیخ نور اللّه خطاب تو شده است، دست او را به دست خود گرفته بر خیزانید و دکان را للّه یغمان به محتاجان داده بـه خانقاه آورده به تشریف خرقهٔ خلافت مشرّف ساخت، دیگر تا آخر زندگی سوای قصد مسجد از کلبهٔ خود قدم بیرون نه نهاد و مظهر **اللّه نور السّموات و الارض** گردید، مدفن او احمد آباد، رحمة اللّه علیه.

موج احوال آن اکمل [1] اهل کمال، آن بسا عالی احوال، آن دایم به عبادت مایل **حضرت شیخ جلال واصل،** متوطن کالپی از نسل مولانای خواجگی نحویست و از خلفای غوث الاولیا بود. صاحب گلزار نویسد روشن ضمیر توجّه خاطرش خبیر اخبار خطیر واله و مشتاق بزم سرود و سماع بودی، تاثیر توجّه [2] او قلب مجلسیان سرایت کردی و بیخود ساختی، در سال نهصد و نود و هفت وفات یافت، رحمة اللّه علیه متاهل بود، سه [3] پسر داشت هریك به زیور علم و حلم و چاشنی فقر آراسته یکی شیخ افضل، دویم شیخ اجمل و سیوم شیخ معین، از هر دو برادر در جمیع علوم بیشتر است.

موج احوال آن مجرّد خلوت گزین، آن مجاهد تصوّف آگین، آن به یاد دوست دایم به فریاد **حضرت سیّد شاه مراد،** از سادات محلّهٔ سوندهی توله من [4] محلاّت برهانپور در خانواده شطّاریه بیعتش به چند واسطه به شیخ محمّد غوث گوالیاری می رسد، در ترك و تجرید ممتاز بود، مدّة العمر محصور و مجرّد مانده به غایت خلوت دوست بود، بیشتر تنها نشستی مجاهدهٔ کثیر بر خود قرار داده خلایق را به نسبت او خیلی اعتقاد کمالات بود، ابتدا حال کتابت [5] قرآن مجید به خاطر آورده به سبب آنکه خط ثلث نهایت خوش رقم داشت مگر مرشدش فرمود که محل توکّل است از آن باز برین کار قصد نه آورده تا از یك هزار یك صد و

۱. ج،د: آن 'کمل'
۲. الف: 'تاثیر توجه مجلسان سرایت کردی'
۳. الف: 'سه' ندارد
٤. الف: 'من' ندارد
٥. ج: حال 'کتاب'

هفتاد و پنج در قید حیات بود و در دهلی وفات یافت. شیخ غلام حسین سنّائی از ترک به منصب زیور کار خانه[1] وزیر مشغول بود، بعدش درخدمت سیّد شاه مراد مرید ترك آن وادی نمود و در بلدهٔ رای بریلی مکانی مصفّا مرتفع تجویز کرده گوشه گزید.

موج احوال آن درویش اهل کمال، **شیخ کمال**[2] **بن ابراهیم بن شیخ جمال،** که از نبایر سر غزل دیوان ولایت و سر دفتر هدایت شیخ نعمان اسیری است، در گلزار نویسد است ابتدا حال با مسیح القلوب فیض به نسبت اویسیه داشت، آخر در ظاهر بدو بیعت نمود، در سال هزار و نهم وفات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن فایز به مرتبهٔ نشاط و سروری **شیخ برهان شطّاری برهانپوری** در مرآة جهان نما آرد، خرقه از شیخ عیسی سندی داشت، در کسب فضایل یگانهٔ عصر و در سلوك طریق زهد و تقوی و عدم توجّه ماسوی وحید دهر بود. قول اوست تخصیص کلمهٔ کرّم اللّٰه وجهه به اسم حضرت علی مرتضی ازآنست که ایشان قبل از نبوّت و دعوت سیّد امام علیه السّلام پیشتر هرگز روی مبارك به سجود اصنام بر زمین نه نهاده بودند و حق سبحانه و تعالی وجه فرخنده ایشان را کرامت ازلی داده. در مرآت الخیام ملفوظ آن حضرت که علی عسکری بن محمّد نقی بن محمّد قاسم خوانی جمع نموده نویسد، چون او را طلب حق به کار آمد خدمت شیخ عیسی سندهی که ذکرش می آید دریافت ارادت آورد اخذ فواید نموده پانزده سال از حضوری پیر دوری نگزید، نگارندهٔ زخّار اگر کلمات تامات و برکات حالات او جمله نویسد دفتری علیحده گردد، از نژاد ابوبکر صدّیق مادرش فاطمه نام سیّده بود، مولدش قریهٔ معموله خاندیس و نشو ونما در برهانپور یافته.

موج احوال آن سیّد سندی **سیّد پیر** متخلّص سیدی بن سیّد علی از اولاد میر سیّد محمّد گیسو دراز و مادرش از نسل حضرت شیخ تاجن بود. در گلزار نویسد مولد شریفش برهانپور، در طریقه شطّاریه بیعت از شیخ عیسیٰ قاسم داشت، جمال حال درویشی خود را به لباس سپه گری در پرده داشتی، شاعر بود پیوسته صوفیانه

۱. الف: 'روزگار خانه'   ۲. الف: 'شیخ کمال' ندارد

سخن را به نظم در آوردی، شجرهٔ پیران خود تا به ختم النبوة علیه السلام افضل الصلوٰة به عبارتی فصیح موزون در آورده، در محبّت پیر خود چنان مستغرق بود که فنا فی الشیخ شاید همان مقام را گویند، پس از سال در عشرهٔ نخستین ده وفات نمود در خاندیس مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه .

موج احوال آن مشاهد پیر به صورت حضرت مصطفی، **شیخ مرتضیٰ** پسر سیّد محی الدّین بن سیّد یحییٰ گجراتی است، وطن اصلی برودره، آن بزرگ شهریست درمیان احمد آباد گجرات و به روح والا همّت نیکو نیت داشت، عقیده شیفته دل تجرید دوست پیر پرست بود. در گلزار نویسد پیر بیعت او شیخ کاله شطّاری برودره که اعظم خلفای غوث الاولیاء بود به تلاش انتهای مقدّمات حقیقی به برهانپور آمد، از ملازمت شیخ لشکر محمّد عارف فیضها یافت بعد وفات شیخ از مسیح زمان تلقین یافت چند چلّه کشیده احوال فنافی الشیخ چندان به حالش غالب آمد که پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلّم را به صورت پیر خود در واقعه مشاهده کرد، در سال هزار ودو ازین عالم انتقال نمود و در برهان پور روبروی حظیره [۱] بهکاری مدفن یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ترجمهٔ حدیث العلما ورثة الانبیا، آن مقتدای اتقیا و اصفیا، آن عالم علوم حقیقت و مجاز، آن مدام با شاهد واحد به راز و نیاز، آن واقف اسرار ارضی و سماواتی، قطب روزگار **حضرت شیخ وجیه الدّین گجراتی** در خانوادهٔ قادریه مرید شیخ قاضاً و ارشاد و تربیت از شیخ محمّد غوث گوالیاری یافته کار را از نزد وی[۲] تمام کرد و به مشرب صوفیه ذوقی بر وجه اتم حاصل ساخت، از اکبر علمای ملّت و اعظم هندوستان[۳] دین دولت و به غایت سخاوت بلند و خلایق [۴] دلپسند داشت، به تربیت طالبان قوّت مخصوص او را عطا شده بود. در گلزار ابرار[۵] نویسد در نهصد و دو و به قول صاحب مآثرالکرام در نهصد و یازده هجری از کتم عدم به پردهٔ وجود آمد و از عمر پنج سالگی تا به سی و سه سالگی به افادهٔ

۱.ج: 'شیخ' بهکاری ۲.الف:'کار راز مرد وی' ۳.ج،د: 'مقدسان'دین
۴.ج،د: بلند و'اخلاق' ۵.د:'ابرار'ندارد

صوری دانش پرداخته در گجرات شصت علم آموخته و تمام عمر خلایق را به افادهٔ دانش مفخّر ساخت. در بداؤنی [۱] نویسد وی بر جادهٔ شریعت مستقیم در گوشهٔ قناعت مقیم صاحب قدرت علوم عقلی و نقلی بود [۲] از صرف هوای تا قانون شفائی، شرح مفتاح و عضدی باشد که او شرح با حاشیه برآن نوشته، به لحاظ افراط علم عالمی روزی بدو گفت، عجب است که ارشاد از محمّد غوث امّی می گیری؟ گفت که الحمد للّٰه مرشد من مثل پیغمبر من امّی است. در تذکرة الاصفیا نویسد که وی مدام خلایق را فیض صوری و معنوی می رسانید حق سبحانهٔ و تعالیٰ رسم انسانی را ظاهر و او را مظهر ساخته، هر روز جمعه لا تعد ولا تحصی از بیماران و محنت زدگان در خدمت التماس دعا [۳] می نمود و اثر زود می یافتند و هرگز به طور خود به خانهٔ اهل دنیا نرفته مگر [۴] در مدّت عمر یك دو بار به حسب طلب و اکراه از خانه به مسجد خود قدم برای نماز جمعه بیرون نهاده و خانهٔ او مسجد اقصی اکابر و اخیار روزگار بود، خود را از هیچ آحاد الناس امتیاز نداشته ، به جامه درشت و کنده اکتفا می کرد و هرچه فتوح می رسید بذل و ایثار درویشان بود، در عهد سلطان محمّد گجراتی مرشدش شیخ محمّد غوث از هند به گجرات رفت، شیخ علی متقی فتوا بر قتل شیخ محمّد غوث نوشت و سطان آن را موقوف بر اقتضای آن حضرت داشت و چون یك بار مشاهدهٔ جمال محمّد غوث کرد فریفته شده بود و گرفتن ارشاد ازو مخطور داشت آن استفسار را پاره ساخت، شیخ علی متّقی بی اختیار به منزل آن حضرت آمده گریبان چاك کرد و گفت چرا به شیوع بدعت وقوع رخنه [۵] در دین راضی می شوی جواب داد که ما ارباب اقالیم و شیخ محمّد غوث اهل حال فهم من به کمالات او نمی رسد و به ظاهر شریعت نوعی اعتراض قادح برو متوجّه نمی کرد و ازین کلمات آن حضرت در اظهار کمالات سلاطین را باعث اعتقاد شیخ محمّد غوث گردید و آن فتنه فرو نشست و در مجلس خود آن حضرت اکثر فرمودی که نظر به ظاهر شریعت چنان باید که شیخ علی متّقی دارد و در حقیقت آن چنان که شیخ محمّد غوث ما است حضرت رئیس المحدّثین [۶] در

۱. د: 'در' هذیٰ وی' نویسد ۲. د: نقلی 'بهار' ۳. الف: 'دعا' ندارد ۴. د: مگر 'یك روز' در
۵. الف: 'رخنه' ندارد ۶. ج، د: 'شیخ عبد الحق دهلوی' در

اخبارالاخیار نویسد در وقت قصد زیارت سرور کائنات علیه افضل الصلوة به دیارش رسیدیم و بـه ملاقاتش مستفید شدیم و به بعضی اذ کار و اشغال قادریه مشرّف گردیدیم، در گـلزار نویسد شیخو مرید حضرت شاه جیو در قصبهٔ کلیر داشت ، گاه گاهی به سیر احـمد آباد می آمد، مکتوب بـه خـاطـر آورد که در این شهر آمدن و بی حصول سـعادت پا یبـوس وجـه الـمـلة رفتن بعید از سعادت است ، چون رفت آن حضرت به خلوت بود بـرفـور آ گهـی بـرآمـدنش برآمد، شیخو ازو مصافحه نمود و فرمود ای شیخو رو برو نـگـاه کـن چـنـان کرد، پرسید از پیکر فقر صورت کرا مشاهده می کنی فرمود حلیهٔ شیـخ مـحمّد غوث گوالیاری، باز فرمود دیگر نظر بگمار باز پرسید اکنون شکل کیست؟ عـرض کـرد جمال با کمال رسول صلی اللّٰه علیه وسلم هویدا است، فرمود سیوم بار از روی تـامـل بـنـگـر، بـه مجرّد مشاهد سبحان اللّٰه گفته سر به سجده نهاد و تکبیر و تـنزیه حق سبحانه و تعالیٰ راگفتن آغاز کرد و کمالات شیخ را ازینجا قیاس باید کرد که بـچـه مـرتبـه بود، جایی که کس است حرفی بس است ازین جنس خرق[1] عادات و تـصرّفات او بسیار است این مختصر گنجایش نیافت. مولوی محمّد صالح در تذکره آرد کـه مـولوی حسن فراغی و مولوی جمال الدّین جونپوری و مـولوی عبدالغنی و مولانا سامکی و ملا جمال لاهوری و خواجه خرد کرمانی از جمله مشایخ بزرگ از شـاگردان آن حضرت اند، یك بار هندو بچه را به تصرّف ولایت مسلمان نمود، تلقین فـرمـود او در چند مدّت به مرتبهٔ مشاهده رسیده، تفصیل کـتـب تصنیفش برین نمط حاشیهٔ بیضاوی و در اصول حدیث[2] حاشیهٔ تلویح بزدوی، حـاشیهٔ هدایه فقه، حاشیه شـرح وقـایـه، حـاشیه مطول و مختصر، حاشیهٔ شرح تجرید، حاشیهٔ اصفهانی، حاشیهٔ شرح عـقـایـد تـفتـازانـی، حـاشیه برحاشیهٔ قدیم محقق دوانی، حاشیهٔ شرح مواقف، حاشیهٔ شرح حـکـمـت الـعیـن، حـاشیـهٔ شـرح مـقاصد، حاشیهٔ قطبی، حاشیهٔ شرح چغمنی، شرح تحفهٔ شـاهـی، شـرح رسـالـهٔ فـارسی ملا علی قوسجی، حاشیه فواید ضیائیه، شرح ارشاد قاضی شهـاب الـدّیـن دولـت آبادی، شرح ابیات سهل، شرح جام جهان نما، شرح کلید مخازن، رسـالـهٔ حـقیـقـت مـحـمّدیـه، روز یك شنبه بست و نهم صفر سال نهصد و هشتاد و به قول صاحب تاریخ بداؤنی نهصد و نود وهشت به جوار رحمت حق پیوست، رحمة اللّٰه علیه.

---

۱. الف: 'خرقه' عادت ۲. الف: 'حدیث' ندارد

موج احوال آن صاحب وجه دین و ایمان ،آن صاحب لوای کشف و عرفان، آن حقایق آگاه و کمالات دستگاه، ولی کامل **حضرت شیخ عبدالله،** در گلزار نویسد خلف و خلیفهٔ حضرت شیخ وجیه الدّین علوی احمد آبادی گجراتی است. در تصّوف صاحب مقامات عالی و در تصرف علوم قولی و فعلی مرتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند داشت، عارف علوم صوری و معنوی وارث کمالات ظاهر و کنوز باطن پدر بزرگوار خود بود، دو [1] قرن کم و بیش که روزگار درس پدر عالی قدر او فیض رسان طالبان علم ظاهر و باطن مانده یك ساعت ازسعادت خدمت و از دولت حضور جدا نگشت، پیوسته از دانش و بینش کام بخش او بهره برگرفت، عالم علوم حقیقت و مجاز گشت، والد ماجد او وقت رحلت ازین جهان خرقهٔ خلافت و مثال [2] اجازت جانشینی بدو بخشیده قائم مقام خود گردانید، او چندان جسم عنصری خود را به ریاضات کشید که قوت روزمره او غیر از یك کانسهٔ شربت نبات از دیگر چیز خواهش نبود، سبحان الله چه مجاهده با نفس است و کمالاتش زاید از بیان است. [3] ناس بیگ رفیق نواب اعظم خان از انفاس متبرّکهٔ او به پایهٔ منصب عمده به حضور اکبر بادشاه رسید و نواب کامیاب به کشایش خاصه سوانه لشکر کشید، جنگ بزرگ درمیان آمد، شکست به صوب نواب عاید گردید، در آن وقت کش مکش از جهت اعتقاد صادق خود شیخ را آن وقت به مدد [4] خود یاد کرد، شیخ را حاضر یافت و از اعانت و امداد شیخ در کش مکش جان به سلامت ماند، ازین جنس کمالات او بیشتر اند، به شانزدهم رجب وفات [5] یافت، رحمة الله علیه.

موج احوال آن عابد و زاهد،آن مشاهد و مجاهد، آن صاحب علم حقیقی و قرطاسی، **شیخ کمال محمّد عبّاسی** مولد شریفش احمد آباد گجرات است. در گلزار نویسد شاگرد و خلیفهٔ شیخ وجیه الدّین گجراتی است. عالم عارف عابد حافظ محدّث بود، سند حدیث از شیخ عبدالملك بینائی داشت، در سال نهصد و هشتاد از وطن به راه خاندیس به اجّین مالوه آمده خانه گزید و دختر شیخ اولیا

---

١. د: ' دو'قرن ٢. ج:و'مثال اجازت ' ، د:'مثال' ٣. ج: 'است' ندارد

٤. د: وقت'بدو' ٥. الف: 'شانزدهم'ندارد؛د: ' وفات'ندارد

کالپوی را اهل خانه ساخت، منصب افتا یافت، سی سال در آنجا درس علوم شرعی و حکمی فرمود، اوقات شریفش یك دم از اعمال حسنات خالی نه بود، شب و روز برین فهرست تقسیم داشت در ثلث آخر شب غسل کرده، در تهجّد[1] هفت جز قرآن خوانده، به ادعیه و ذکر جهر پرداخته فرض فجر گذرانیدی، پس از آن به تلاوت مشغول شدی، بر وقت نفل و اشراق ادا نمودی، تا زوال نیم روز متّصل[2] درس گفته به اهل سبق طعام خوردی به اندازه یك گهری قیلوله کرده به نماز پیشین برخاستی تا نماز دیگر دشواری مردم به فتوا نویسی آسان ساختی تا شام به دوستان و درویشان انجمن راز گویی و سخنان تصّوف و تحقیق داشتی، بعد نماز خفتن به حجره شده مطالعهٔ سبق فردا کرده از ثلث میانه حصّه به خانه نشینان و حصّه به خواب دادی، از هنگام پانزده سالگی تا پنجاه چهار سال روزگار بدین نمط بسر برد و در سال هزار و سیزدهم مکتوبی به نگارندهٔ گلزار بر طبق طلب و ملاقات به اظهار بی اعتباری عمر بی بنیاد به نهایت شوق نوشت، رفتم و حاضر شدم، چند روز انجمن تودّد و وداد برپا مانده، شب دوشنبه دهم شعبان همان سال وصیّتهای دلپسند فرموده جان به جانان سپرد، در صفّهٔ درسیه مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ممتاز در عشق و انکساری **ملا موهن بهاری،** نام اصلی او محی الدّین است. صاحب مولد و منشا بلدهٔ بهار. در مآثرالکرام نویسد در سن هفت سالگی کلام اللّٰه را ضبط[3] کرد و به خدمت پدر خود[4] عبداللّٰه کسب علوم نمود، در هفتده سالگی فاتحهٔ فراغ خوانده چندی به وطن به تدریس طلبه اشتغال داشت به حضور شاه جهان سلطان رسید و به تعلیم شهزاده محمّد اورنگ زیب متعیّن گردید و به خدمت شاه حیدر نبیرهٔ شاه وجیه الدّین گجراتی بیعت کرد، آخر از پیشگاه خلاف[5] دستوری گرفته به وطن شتافت و به ریاضات و مجاهدات کار بست، در عمر هشتاد و چهار سالگی در یك هزار و شصت و هشت مرحلهٔ آخرت پیمود، رحمة اللّٰه علیه.

۱. الف: 'در ثلث آخر شب غسل کرده در تهجد' ندارد ۲. الف: 'متصل' ندارد
۳. د: را 'حفظ' ۴. ج، د: 'ملا' عبد اللّٰه ۵. ج: پیشگاه 'خلافت'

موج احوال آن در یاد دوست بری از غفلت و بیکاری **شیخ مبارك صدّیقی محمّد اشرف شطّاری لاهوری**، مرید شیخ فرید گهروار است که خلیفهٔ خلفای محمّد غوث گوالیاری بود، به صلاح و تقوی آراستگی داشت و در علوم دعوت میان فقرا ممتاز بود، شیخ عبدالملك مرید و جانشین والد بزرگوار خود شیخ فرید گهرواریست، به زهد و تقوی بیشتر در شهر مذکور گذرانیده، شطّاری مرید شیخ جلال لوهانکی لوهانك نام کوهی است در کنار قصبهٔ بهلسه راستین سرحد کوندوانه و خرقهٔ خلافت از شیخ عبدالملك شطّاری سارنگپوری مالوی خلیفهٔ حضرت شیخ وجیه الدّین گجراتی داشت، در گلزار نویسد صاحب تصرّف و تصّوف در سال نهصد و هشتاد و یك به مندو آمد در خدمت نگارندهٔ گلزار شیخ محمود جلال شطّاری علم دعوت آموخت و رخصت شد، چندانکه چلّه کشیده جزئیات و کلیات به پایهٔ کمال رسانیده، بنای بی نیازی بس استوار انداخت زر نقد و زمین باوجود تمنّای حکام در مندو برفت سی سال در مندو از غایت توکّل گذرانیده در سال هزار و دهم وصال یافت همانجا مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن عظیم القدر در حقایق ،آن صدر به چاربالش [1] دقایق، آن به عشق محبوب سرگشته [2] و واله **حضرت مولوی محمّد صالح**، متوطن قریهٔ مکهده توابع عظیم آباد است، از نزاد مولوی خواجه علی مرید خلیفهٔ مولوی شاه مارنده کلپوری که به چند واسطه خلیفهٔ شیخ وجیه الدّین علوی شطّاری بود، خرقه دست به دست در آبای خود یافته، محمّد صالح مقتدای صلحا و پیشوای اتقیا و سلطان فضلا بود، در حقایق و معارف بس رتبهٔ بلند داشت اکثر شاهبازان به عنایت تلقینش [3] به مطلب حقیقی فایز شدند و طالبان اسرار را از آغاز تا انجام مثنوی مولوی معنوی تلمذ دادی، سلوك و تربیت آن درون پرده تمام می کرد، شاه بدیع اللّٰه گوید من خدمت او را دریافته ام، گوشهٔ گیرمردی متوکّل متورّع مشرب ایثار داشت، شیخ وقت خود بود، سن وفات دیده نه شد.

۱. د:'چار زبنلش'دقایق ۲. د:'دلربا' و واله

۳. الف:اکثر'شاه بازان بعنایت تلقینش'ندارد

موج احوال آن در عشق و محبّت مدام به جان نثاری **میر سیّد غلام محمّد،** ابن میر سیّد معین الدّین ابن میر سیّد محمود محقق شطاری کنتوری احمد پوری، در فیوضات رحمانی نویسد که کنتور در ملك شرق صاحب اعتبار و درویشی و مشیخت بوده اند، جدّش به تقرب قرابت آبای احمد پور را به اقامت خود رونق دادند، سیّد غلام محمّد کم سن بود، میر سیّد معین الدّین نسخهٔ جواهر خمسه به مرید و خلیفهٔ خود حضرت شیخ عبدالغفور صدیقی احمد پوری سپرد که چون پسرم به سن تمیز برسد تربیت نموده نسخهٔ امانت حواله پسرم سیّد غلام محمّد خواهی نمود، هم چنان واقع شد، نگارندهٔ فیوضات رحمانی به سن دوازده سالگی مکرّر آن حضرت را دیده است ، مرد با برکت بود، عامل و کامل از حضرت شیخ عبدالرّحمن چشتی خیلی مصاحب بود، پسران خود را مرید شیخ کنانید، چون وفات کرد در احمد پور به پهلوی مزار جدّ خود مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه. سیّد صدر الدّین احمد پوره مرید و خلیفهٔ[1] جدّ خود سیّد عبدالغفور مرد با برکت و ریاضت بود.

موج احوال آن درویش درد مندان به آتش عشق مانند سپند، آن افضل العصر و المعاصر عاشق صادق **شیخ صدر الدّین ذاکر،** مرید شیخ محمّد غوث گوالیاری است. مجاهده بسیار کشیده مشایخ و بزرگان وقت را دیده، حالی قوی داشت. در گلزار نویسد، نام پدرش شمس و نامش محمّد بود، مولد جانپانیر، پدرانش بازرگانی کردندی، در سال[2] نهصد و پنجاه که سن شریفش بست و پنج ساله بود توفیق ترك یافته از شیخ محمّد غوث ارادت آورده دوام ملازمت مرشد اختیار کرد و از تلقین دوام بهره مند گردید، چون مرشدش از گجرات به گوالیار باز گشت نمود همراه رفت، جواهر خمسه را تمام و کمال به عمل آورده از غایت پرهیز و مجاهدهٔ نفس نافرجام را به همواری رام ساخته خرقهٔ خلافت و اجازت سلاسل مشهوره گرفته دستوی وطن یافت، سه بار دیگر به گجرات رفته یك بار به حیات مرشد خود و دو بار بعد رحلت پیر لیکن هر بار در مندو شده می رفت، آخر بار یك

۱. الف: 'خلیفه' ندارد ۲. ج: 'سال' ندارد

سال در مندو مانده بسیار خلایق آنجا را تربیت و تلقین نموده مرید ساخت، از آن جمله شیخ امان اللّٰه بن شیخ کمال الدّین کالپوی که مقتدای پرهیزگاران آفاق بود، شیخ عثمان بن لادن قریشی که سر دفتر متوکّلان دهر بایدش شمرد و شیخ مکنه مجرّد که مدّتها در روضهٔ شاه میان جیو مجذوب کلبه داشت و شیخ جمال پور بهکهاری و نگارندهٔ گلزار آن وقت پانزده ساله بود، وقت معاودت وطن شیخ محمود بن جلال که[1] از خلفای اوست برای خبرگیری و تربیت تربیت یافتگان بدو تعلّق ساخت و گجرات از خلفای و مریدان او پر است، احوال اکثری که به دریافت آمده می نویسد، کمالات آن حضرت زیاده از حوصلهٔ بیانست آخر به سبب ویرانی جانپانیر و در برودره که دو سه مراحله از آنجا دوری دارد خانقه و خانه ساخت بقیهٔ عمر به فیض رسانی و تربیت طالبان بسر برده در سال نهصد و هشتاد و نه سفر آخرت بربست **انا للّٰه و انا الیه راجعون**.

موج احوال آن بزرگ با عشق و صفا، آن عبد به معبود با وفا، آن به مشاهدهٔ دلدار به شکل هلال **حضرت شیخ احمد بن جلال**، مرید شیخ صدر الدّین ذاکر است. صاحب مجاهده و مشاهده، قرآن مجید بدان لحن خوانده که شنوندگان از هوش رفتی و مستانه به سماع آمدی. در گلزار نویسد برادر بزرگش شیخ محمود در مندو اقامت داشت و او در گجرات، در قلوب هر دو برادر شوق دیدار هم دگر غالب آمد، از مقامات خود روان[2] شدند، در اثناء راه ملاقات واقع نشد محمود به گجرات و او به مندو رسید، بعد یك ماه شیخ احمد به مندو آمد به ملاقات باهم مسرور شدند، پس از چند ماه شیخ احمد را بیماری اسهال چنانچه امید زندگی باقی نماند هم درآن ایّام شیخ شمس الدّین زنده دل شیرازی که بزرگ خلیفهٔ شیخ محمّد غوث بود و در بیجاپور دکهن کلبه داشت به دیدن شیخ احمد به مندو آمد، از برکت مقدم او شیخ احمد را اندکی فرصت رونما گردید، گفت ای محمود اکنون برادر احمد را به فرزندان او باید رسانید من هم بدرقهٔ او و رفیق سفر توام، چون امتثال از باطن شیخ محمّد غوث دستوری گرفته که پیری از آمد و رفت باز می دارد این نوبت پسین

١. د: که 'خر' خلفای

٢. الف: 'روان' ندارد

زیارت بنده باشد و مدّت است که برادر شیخ صدرالدّین ذاکر را ملاقات نموده[1] و شیخ وجیه الدّین علوی را ندیده عمرم به آخر رسید به این بهانه به گجرات رفته و وداع یك دیگر هم بکنیم پس بر سه عزیزان به اتّفاق روانهٔ گجرات شدند بعد دو سال شیخ احمد از علایقه همان بیماری در نهصد و هشتاد و هشت به ملاء اعلی شتافت رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن به عشق دوست همیشه در درد و محن **شیخ محمّد حسن** خواهرزادهٔ شیخ صدرالدّین ذاکر است، به غایت متوکّل و نهایت ممتاز، هر چند مردم به لحاظ تکلیفات او برای توکّل شکنی باعث و مبالغ شدند پذیرا نداشته مردانه و مسافرانه زندگی کردی.

موج احوال آن بعد از مجاهده جام وصال چشیده ،آن دلریش به دیدار دلدار دل را دریده، آن عالم متبحّر و درویش آئین، اکمل الدرویشان **حضرت شیخ شمس الدّین** از بزرگان اهل تصوّف، بسا صاحب کمال و معدن مجاهده و کفی مشاهده، مرید شیخ محمّد غوث گوالیاریست، شاعر هم بود زنده دل تخلّص داشت و این تخلّص مشابه لقب معروف گشت در گلزار نویسد از اولاد حاکمان پارس است، در سن چهارده سالگی علوم متداوله را تحصیل نموده بر تفسیر بیضاوی حاشیه نوشت، چون سلطنت بنی اعمام او افتاد در پی آزار شیخ شدند مادرش به لحاظ آنکه زنده ماند رخصت هندوستان فرمود، درین ملك جا بجا از بزرگان وقت صحبت داشته خیال مریدی داشت، چون اتّفاق ملازمت حضرت محمّد غوث گوالیاری افتاد بیعت نموده به مجاهده در آمد تا که پایهٔ عبادت را به مرتبهٔ کمال رسانید، از دستوری مرشد به رهنمونی باشندگان دکهن رخصت یافته از گجرات به بیجاپور رفت، بر پنج کروه از شهر در صحرا زاویه ساخت و اقامت نمود، چون وقت روانگی از مالوه گجرات چند سیر گندم در زنبیل نهاده بود، چون به بیجاپور رسید قدری گندم باقی بودند آنرا به زمین انداخت روئیده تیار شدند، بر همین دستور هر سال گندم می روئیدند به قدر حاجت می گرفته مابقی آنجا افتاده می ماندند در فصل می دمیدند، چون کفاف روزی برین وجه دید از هیچ کس گاهی چیزی

۱. ج،د:'نه' نموده

نگرفت، باوجودی که اجازت جمیع سلاسل یافته بود تا که مرشدش در قید حیات بود مرید نگرفت، آخر شیخ عبدالغفور نام جوانی صاحب استعداد را در خدمت قبول کرد و تربیتش نمود او را در کلبه گذاشته در سالی به زیارت مرقد مرشد خود می آمد و می رفت، درین سفر مندو در اثناء راه می افتاد به خانهٔ نگارندهٔ گلزار که در حضر جامع و تکسیر شاگرد او بود قیام نمودی، در نهصد و نود رخت سفر آخرت بربست، شیخ عبدالغفور به جانشینی او مفتخر گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن منزوی، آن به ولایت محتوی، آن صاحب توفیق رفیق **حضرت شیخ صدّیق**، ساکن برودره است. عطّار پسری بود چون جذبهٔ عشق الهی بدو رسید دوکان[1] پدر بگذاشت به حضرت شیخ صدر الدّین ذاکر بیعت نمود و در طریق شطّاریه مشغولی گرفت. در گلزار نویسد در اندك زمانه ذاکر شاغل و عارف کامل و عابد منزوی گردید، همواره به همراه بودن پیر کوشیدی، بعد وفاتش در مسجد منزوی شد بقیه عمر آنجا گذرانیده، در زمان خروج مظفّر گجراتی وصال فتح خان خانخانان است از نگارندهٔ گلزار ملاقات شده بود، در نهصد و نود و دو وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن در غیر ذکر خدا مدام لب بند ،آن منشاء عجائب حالات ارجمند، آن بهترین امّت حضرت احمد صلّی اللّٰه علیه وسلم، مجاهد مجاهد غالب، **شیخ ولی محمّد بن شیخ راجی** که ذکرش در بحر متفرّقات است مرید شیخ صدر الدّین ذاکر بود. در گلزار نویسد او را در ابتدا حال ریاضات جذبهٔ الهی فرو برده طرفه اینست که سوای حرف توحید در دیگر کلام زبان نمی گشاد و مدام با پیر خود در سفر و حضر ملازم و خدمت گذار مانده، تا هزار و یکم زنده بود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن در شریعت و طریقت شاه، **حضرت شیخ امان اللّٰه** پسر شیخ کمال الدین سلیمان قریشی ساکن کالپی است. در گلزار نویسد به زهد و توکّل و فقر و ایثار و راستی گذرانیدی، سلوکش جز شاهراه شریعت نه پیموده،

---

۱. ج،د: دوکان 'عطار'

دست همّتش جز دامن نیستی نه کشید، مرید شیخ صدر الدّین ذاکر شطّاریست، شصت و سه سال را عمر یافت در سال هزار و پنجم وفات. دو پسر داشت یك در حیات پدر فوت کرد دویم مقبول درگاه سرمد شیخ ولی محمد بن قاضی زاده گجرات مرید شیخ صدر الدّین ذاکر است. در گلزار نویسد در نهصد و هشتاد و یك شیخ صدر الدّین از جانپانیر به قصد طواف مرقد غوث الاولیا از راه احمد آباد به گوالیار روانه شد ولی محمّد هیژده ساله بود که روی سلوك طریقت به خدمت شیخ او را برد ترك خانمان کرده در آن سفر همراه شیخ رفت، وقت بازگشت گذر به مندو نمود، هوای آنجا شیخ صدرالدّین را خوش آمد خواهش چلّه نشینی به خاطرش رو داد، سه چلّه به آخر رسانید، چون روی عزیمت به راه وطن نهاد شیخ محمود جلال را برای پرورش نگارندهٔ گلزار و شیخ ولی محمّد را برای رفع غبار تنهایی شیخ محمود دستوری بخشید، چند سال به اکتساب صوری و معنوی در مندو گذرانیده آخر به اشارت شیخ محمود به برهانپور رفت، در سال هزار و دهم وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن شیفتهٔ جمال جانان، آن با دین و دولت توأمان، آن نگین خاتم عرفان حقایق آگاه، **حضرت شیخ عبداللطیف بن ملك شاه**، وطن شریفش قصبهٔ کور است. در گلزار نویسد طریقهٔ استرشاد از شیخ صدر الدّین ذاکر شطّاریست، خداوند حقایق و معارف صاحب صفا و صلاح بود، زاد بوم نهر واله، در طفولیتش پدر او از سر گذشش پس از چندی او را شورش خدا طلبی در سر افتاد، آوازه رهنمایی و غلغلهٔ ارشاد شیخ صدر الدّین ذاکر به گوش او رسید، به خدمتش شتافته مراسم استرشاد بجا آورده از برکات تلقینش شیوهٔ درویشی و شعار صفوت اکتساب نمود، از ریاضات شاقّه و مجاهدات فوق الطاقه به پایهٔ کمال رسید، در نهصد و هفتاد به دستوری مرشد[1] بنا بر زیارت مرقد پیران پیر خود غوث الاولیا به گوالیار عازم گشت، در اثنای راه به نارنول در حیات حضرت شیخ نظام نارنولی مشرّف گشت، چندی صحبت داشته به تقریب اظهار تمنّای خاکبوسی آستانهٔ روضه

---

۱. ج،د: شاقه'و مجاهدات فوق الطاقه بپایه کمال رسید و نهصد و هفتاد بدستوری مرشد'بنا

غـوث الاولیا ظاهر نمود، آن حضرت گفت احـوال صحبت ابتدا خود که اقامت به دایـرهٔ غـوث الاولیـا داشـت بـا اکثر به فضایل و اخلاق و کمالات بیان فرمود پس از شیـخ نـارنـول رخـصـت شـده به دهلی رفت و خدمت مشایخ وقت و زیارت مرقد خـواجگان آسوده آنجا بجا آورده به آگره رسید، صحبت شیخ ضیاء الدّین [1] غوث الاولیا را دریـافـت آخـر از رخـصت مخدوم زاده به گوالیار رفت زیارت مرقد غوث الاولیا بجا آورده در مقام شجر که آن غاریست از گوالیار هفت کروه دور و غوث الاولیا در ابتـدای سلوك آنجا اربعین نشسته [2] اسـت دو چـلّه کشید، بعد فراغت از خدمت شیـخ عبـدالـلّـه خـلف و خـلیـفـهٔ غـوث الاولیا و دیگر خلفای عالی مقام آن حضرت رخـصـت گـرفتـه به جانپانیر درخدمت شیخ صدر الدّین ذاکر رسید، چون آن شهر ویـران شـده به بلدهٔ برودره رفت تمهید بساط [3] خـانـه گـزینی و کد خدایی نمود، بعد از آن یك بار به راه مندو به زیارت گوالیار نموده که به کلبه رسید بقیه عمر از آن باز به غـایـت مـردانـه و توکّلانه قدم از دایرهٔ خود بیرون ننهاد، در سال هزار و هفت انتقال ازین عالم فرمود، در برودره مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن عامل صلواة فی الجذبات، آن کامل قوة ممات فی الحیوة، آن بر آسمان اختر کمال [4] روشن تر **حضرت شیخ محمّد جیو برهنه سر**، وطن احمد آباد گجرات. در گلزار نویسد [5] صـوفیان وارسته شیخ صدر الدّین ذاکر است، سلوك او بـا جـذبـات هـم آغـوش بود، اکثر اوقات به جذبه گذشتی عجیب تر آنکه در حالت جذبه نماز پنجگانی وقت به وقت را از دست ندادی و بیان حقایق را نوعی می نمود کـه هـرگـز خـلاف اصـطـلاح ایـن طایفه واقع نشدی، افسوس که به تحریر کس نه آمد [6] کـه مـوجـب فـوائـد سـالـکان این راه می شد، در سال نهصد وهشتاد و سه از خـدمـت پیـر بزرگوار رخصت گرفته به طواف غوث الاولیا از برودره به گوالیاررفته بود همراه شیخ حبیب شطّاری خلیفهٔ غوث الاولیاء به راه مالوه به وطن باز گردید، در مـنـدو وطـن نـگـارنـدهٔ گلزار ابرار گزار کرد چند روز مصاحبتش را غنیمت شمرد،

۱ ج،د: ضیا'اللّٰه بن'غوث ۲. الف:'گسسته'است ۳. د:'بساط'ندارد
۴. ج،د:آسمان'کمال اختر' ۵. ج،د:'از'صوفیان ۶. الف:نه 'آید'

چون به وطن خود رفت انتقال نمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن بزرگ آفاق، آن از مایل تودد بری از نفاق، آن به تلاش لقمه حلال مدام به درد و محن، درویش دل ریش **حضرت شیخ حسن** بن موسی احمد آبادی و والد شیخ محمّد غوثی مندوی مصنف گلزار ابرار است. در تذکره مسطور است حافظ کلام مجید و عالمی[1] رسمی دانش در سلسلۀ شطّاریه مرید سیّد جلال بن سیّداحمد جعفر رفاعی[2] بود،در ابتدای حال از چهار سالگی پدرش به استاد سپرد، کلام ربّانی یاد گرفت و برخی از علم آموخته بود که پدرش فوت کرد، به خدمت پیر بیعت نمود به عبادت در آمد، در سال نهصدو چهل و یك همایون بادشاه به کشایش گجرات توجّه نمود، سلطان بهادر حاکم گجرات هزیمت خورده گجرات به غارت لشکر آمده ویران شد، وضیع و شریف آنجا فرار شدند، آن وقت حضرت بست و چهار ساله بود، همراه لشکر از خاندیس به مالوه رفت و در لونهره رفت که از مندو بر سه کروه است اقامت گزید، چند روز به اسباب معیشت نه پرداخت، آخر چون همگی همّت او مصروف به لقمۀ حلال بود قرطاس فروشی اختیار کرد، در چند روز بازرگانی او بر همه ابناء روزگارغالب آمده، کدخدا شد و در مندو خاص خانه گزید[3] بقیه عمر تا سال وفات که نهصد وهفتاد و سه هجری است به هیچ حاجتی و کاری از مسجد و خانه خود قدم بیرون ننهاد، کدخدا بود سه پسر داشت، اوّل نورمحمّد که به بلوغ رسیده فوت کرد، دویم شیخ میان جیو مرید سیّد جلال بن سیّد احمد جعفر خلیفۀ شیخ صدرالدّین ذاکر حال راقم نامه و سیوم شیخ محمّدغوثی مصنّف گلزار ابرار که ذکرش می آید.

موج احوال آن مفسّر آیات ولایت و عرفان ،آن مترجم مقالات عاشقان حضرت رحمان، آن مجاهد تقوی و زهد دین دار **حضرت شیخ محمّد معروف به غوثی** مصنف گلزار ابرار، اسم شریفش شیخ محمّد چون در سلسلۀ شیخ محمّد غوث گوالیاری بیعت از حضرت شیخ سراج الدّین خان مرید و خلیفۀ[4] صدر الدّین ذاکر

۱. د:'عالمی'ندارد
۲. ج:'احمد جعفر'بود
۳. الف: خانه 'آمد'
۴. ج،د: 'شیخ' صدر

حال خود ساخته خود راغوثی لقب نمود بلکه در اکثر اشعار خود به تخلّص غوثیا یاد نموده، در خاتمهٔ تذکره خود می نویسد که مادر من همشیرهٔ سیّد جلال بن سیّد احمد جعفر است بلکه به دعا وتمنّای خال خود از کتم عدم به یازدهم رجب شب جمعه سال نهصد و شصت و دو از هجرت به پردهٔ وجود آمدم همان خال مارا در سن پنج سالگی به دبستان شیخ کمال الدّین قریشی سپرد، در هشتم سال قرآن و کتب فارسی به اتمام رسانیدم، چون از اکثر زبان آگاه گردیدم و پانزده ساله شدم که پدرم فوت کرد تا سی سالگی اکتساب رسمی دانش از هر [1] علوم نمودم که در هر فن مهارتی بهم رسانیدم سپس به خدمت گذاری فقرا و مشایخان وقت مقید گردیدم که چاشنی از مذاق ایشان برگیرم، مادرم به لحاظ چنین معاملات تعلّق کدخدائی در هفت سالگی به دوشم سپرده بود که به این زنجیر پای قدم از تلاش دنیا بیرون نخواهد زد، چون مارا دل از جمیع مرادات سرد بود به [2] پیر خود بیعت نمودم به پرورش این طایفه خود را مایل گردانیدم، خیال نگارش احوال بزرگان نامدار به خاطرم آمد، از خلف و خلیفه غوث الاولیا فاتحه [3] نمودم از یمن برکات فاتحهٔ او در هیزده سال نسخهٔ گلزار ابرار را نوشتم امید از افضل الهی دارم که از یمن بزرگان شطاریه و به برکت بزرگان مجتمع گلزار ابرار عافیت عاصی بخیر گردد.

موج احوال آن قطب یزدانی، آن مجدّد قول سبحانی، آن پروانهٔ شمع کاشانهٔ وحدت، آن عندلیب حق سرای آستانهٔ کثرت، آن ذخیرهٔ حقیقت حقایق و معارف، قطب وقت **حضرت شیخ لشکر محمّد عارف** نام پدرش ملك راجن بن ملك نیّر بن ملك رکن الدّین قریشی در ابتدا حال طریق اکثر اشغال و ذکر [4] از شیخ قطب جهان ذاکر نهرواله که ذکرش در بحر متفرّق نوشته شد تلقین یافته، آخر دست بیعت به دامن حضرت شیخ محمّد غوث رسانید، از بی نظیران زمانه و به عهد خویش یگانه، سرتاج دردمندان عشق ذات و صاحب تاج طالبان عالم کثرت و صفات، مجاهده بسیار کرده تمام احوالش از قال و [5] حال خلاف اصطلاح این طائفه واقع شده [6]

---

۱. الف: 'بر'علوم — ۲. الف:'به 'ندارد ؛ د:' و' پیر — ۳. ج،د:'استدعا'فاتحه

۴. الف: و' ذاکر' — ۵. د: و'از'حال — ۶. الف: واقع 'نشده'

در مشـرب شـطّـار شـانی عالی داشت، در گلزار نویسد در سال شروع هزار هجری مولد آن عاقبت محمود در قصبهٔ مهلاسه از مضافات گجرات رو نمود مادرش پس از سیزده روز و پدرش بعد شش سال به عالم بقا خرامیدند به کفایت مهمّات پرورش او جدّش کـوشیـده چون پدرانش سپاهی پیشه بودند چندی سنّت آبای بجا آورده در عـنـفـوان جـوانـی تـرك آن وادی نـمـوده پیشـهٔ نامرادی گزید، اوّل از قاضی محمود سـرپـور ی فیـضها گرفت بعدش از صحبت شیخ قطب جهان ذاکر نهـرو اله تربیت یافت، در سنه نهصد و پنجاه هجری در گجرات به خدمت غوث الاولیا رسید و ارادت آورده بیـعت نمود، خدا شناسی او را بهم رسید وقت معاودت پیر خود عزم رفاقت نـمود، دستوری یافت که ترا برای تربیت جویندگان اسرار الهی به همین صوبه می باید مـانـد، فـرمـوده بـجـا آورد، کم و بیش سی سال آنجا در تربیت طالبان اشتغال داشته عـالمی را فیض رسانید، به سال نهصد وهشتاد و دو به صوب برهانپور خاندیس عزیمت بـر بسـت تـا نهصد و نود وسه که سال وفات اوست ابواب ارشاد و هدایت بر روی طـالبان حق مفتوح ساخته ساکنان عالم سفلی را به مقام علوی رسانید، اورا کلمات دل گـزیـن است اندر تصوّف و تلقین فرمودی به خدارسیدن آسان و به محمّد پیوستن مشکل و مشکل ازین جهت که ایزد تعالی به همه چیز به وجه خاص متجلّی است و هر یکی را راهی است بدان وجه به سوی حق ادراك تعین و تشخص [۱] وجود مطلق بدان وجه خاص دریافت می شود و شناخت حقیقت محمّدی صلی اللّٰه علیه وسلم کـه جـامـع هـمگی کمالات الهیه و امکانیه است موقوف بر انصاف به جمیع کمال اسـمـاء و صفاتی بود تا به تمامی وجوه مخصوصه تعینات متفرّقه معرفت وجوه اجمالاً و تـفـصیلاً بهم نرسد عارف ذات بابرکات محمّد ی نشود، او به مقام قطبیت رسیده آگـاه شـده بـود مـدّتهـا آشـکـارا نـکـرد، روزی قـوالی آمد چند کلماتی از کیفیت قطبیت پیشش سرائید فرمود که این مطرب را از راز من که آگاه ساخت :

سرخدا که سالك عارف بکس نگفت در حیـرتـم کـه باده فروش از کجا شنید

هـمـانجا از اقوال دختر آن حضرت است که پدرم به مرتبهٔ ولایت بایزیدی رسیده بود، شبی در کلبهٔ تاریك مراقب بود، سه بار صدای یا عبدالرّحمن شنید، سیوم دفعه لبیك

۱.ج: تعیین و 'تشخیص'

گفت، ندا آمد در تاریکی نشستهٔ چراغ فریسم، بعد ساعتی روشنی پیدا شد که تمام خانه منوّر گردید، دویم شوال در سال نهصد و نود و سه واصل به حق شد، رحمة الله علیه.

موج احوال در آن کمالات اهم ،آن مورد حالات ابراهیم ادهم ،آن از اجلّهٔ ارباب دینداری، **حضرت شیخ ابراهیم قاری شطّاری،** مرید شیخ لشکر محمّد عارف است، وطن شریفش سند. در گلزار نویسد بغایت خلیق بود، نهایت انکسار داشت، خط شعاعی خوب می نوشت و قرات قرآن را به غایت لحن خوش می خواند، پیر او و مسیح القلوب درقرات[1] قرآن شاگرد اویند، پیر او چندی فتوح بر خود حرام کرده بود، او تا بست و پنج سال هیزم از صحرا آورده فروخته بهای آن را وجه قوت پیر کرده بود، چون همراه مرشد خود پیران پیر غوث الاولیا را[2] در گجرات ملازمت نمود مورد نهایت تفضّلات گردید[3] و یازده سال[4] پیش امام پیران پیر خود مانده لاهوتی مرغ خطاب یافت، از مرشدش روایت است که بعد فراغ فرض عشا به شغل هشت رکن پرداخته به سفیدهٔ صبح دم رسانیدی و استیلای عشقیه را دریك نفس بست و چهار نوبت رسم کردی. مولانا محمّد حافظ سندهی ازو گفت: محمّد شاه فاروقی صاحب قرات خوش الحان پیری و ضعیفی برای تعلیم پرده نشینان خود می جوید اگر قبول باشد تقرّر نمایم، فرمود من پیر نظر بازم به فرتوتی صورت من نظر کنند که دل و نگاه هنوز به اختیار من نیآمده خجالت از همسایگان بکشند، روزی شنید مطربی می سراید که به هنگام طعام نام خدا روزی بخش یاد کنند، فرمود[5] آفرین بر او لیکن نزد ابراهیم صوفی آنست که بی مشاهدهٔ رازق دست به طعام نبرد، در سال نهصد و نود و یك وفات یافت، رحمة الله علیه.

موج احوال آن مبرّا از ما ومنی **قاضی محمود** مورنی قریه ایست از مرز[6] گجرات مرید شیخ لشکر محمّد عارف عالم علوم صوری و معنوی بسیار بزرگ و صاحب مقام بود، رحمة الله علیه.

---

۱. الف: در'خواندن'　۲. الف: 'را'ندارد　۳. د:'گرد یار دیار ست'
۴. د: 'سال' ندارد　۵. ج: بخشش'فرمود'　۶. د:'مزار' گجرات

موج احوال آن سر حلقهٔ اصفیا **حضرت شیخ اولیاء**، در گلزار نویسد مرید شیخ لشکر محمّد عارف بود، قدم [۱] فرسای بادیهٔ [۲] صدق و صفا، کلبه نشین کوچهٔ فقر و فنا در نسب به خواجه عبدالله انصاری می رسد، روزی شنید که پسر و داماد کشته شد کشاده پیشانی این مقدمه را شنیده و مطلق رنج به خاطر نه آورده به اهل خانهٔ خود خبر رسانید که برای شما تحفه آورده ام، خدا بر صبر او پاداش [۳] بخشاد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن خلاصهٔ مخصوصان ولایت قال، آن خلاصهٔ پیرو طریق محمودان عالی احوال، آن مسعود سعید **حضرت شیخ ابو یزید**، خلف و خلیفهٔ شیخ لشکر محمّد عارف است. در گلزار نویسد چون [۴] والد ماجد او به ملاء اعلی شتافت او جانشین پدر گردید، سلطان وقت مواضعات مصرف خانقه والدش را بازیافت نمود، او نوعی چین بر جبین نکشید و در مقام تسلیم و رضا با فقر و فاقه بر توکّل چندان پای استوار گردانید که از خلوت کدهٔ خود بیرون نه [۵] آمد و به روزی خواران خوانگی که هفته هفته به فاقه می گذرانیدند دلش تنگی نمی نمود، کریم ابن الکریم ایشانند، دستور داشت که بعد نماز صبح به مکان مسیح القلوب [۶] رفته فیض عیسوی نفس گرفتی، روزی همراه مسیح القلوب به ملازمت سیّد ابراهیم بهکّری می رفت ناگاه خادمش خبری وحشت اثر [۷] از خانه اش رسانید و التماس بازگشت نمود، فرمود به قصد ملاقات بزرگی با نیت درست بر آمده ام برنگردم چراکه آغاز را به انجام نرسانده به کاری دیگر پیوستن سزاوار حال صوفیان نبود، به اندك زندگانی بسیار کمال و عرفان حق تعالی بدو بخشید که روشش خلاف احوال این طائفه نوعی واقع نشده بلکه از اکمل این گروه احوالی که داشتند برحالش آشکارا بود، در سال نهصد و نود و نه به جوار رحمت حق پیوست، رحمة الله علیه.

موج احوال آن احق کمال نسیم **شیخ عبدالرّحیم** وی را عبدالرّحیم کبیرینجی

---

۱. ج،د:بود'و'قدم ۲. د:'بادید'صدق ۳. د:'پاداش' ندارد ۴. الف:'چون'ندارد
۵. د:'نمی'آمد ۶. ج:'شیخ'القلوب ۷. ج:'وحشت'ناك'

گجراتی گویند، پنج فرسنگ از احمد آباد گجرات دور است. در گلزار نویسد از آنجا برآمده از برهانپور یك کروه دور به کنار رود حجره ساخته اقامت گرفت، پس از چند روز علی عادل شاه فاروقی حاکم صوبهٔ خاندیس مسجد جامع و سرای آنجا بناساخته به عادل پور مشهور ساخته، پیر ارادت او نا معلوم، مرشد طریقت او شیخ ابراهیم قادری سندهی شطّاری است، الحق شیخ عبدالرّحیم مردی به غایت صاحب توکّل و همّت صفای [1] به شدّت داشت، چون وفات کرد در حجرهٔ خود مدفون گشت، سال وفاتش هزار و پنجم، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن عاقبت مسعود **شیخ محمود بن عبداللّٰه گجراتی،** مولد شریفش گجرات. در گلزار نویسد خلیفهٔ شیخ لشکر محمّد عارف است. صاحب سماع و گریه [2] به مشاهدهٔ دلدار بود، به الحان داؤدی که دل آویز هر عالم بود قرآن تلاوت نمودی و میان جموحی محدّث و ملك پیر محمّد حسن که درویشی را به وزارت فرمان ده آنجا آمیخته داشت از برهانپور به سفر حجاز رفت و باز آمد. مسیح القلوب گوید که روزی در بیماری او به عیادت رفتم، گفت: ای فلان مرا هنگام سفر آخرین در پیش است، به دعایی که بر روش اهل شهود فرا شوم یاد دار و مددگار باش، روز وفاتش بر بالین با چند کس حاضر بودم، حدقهٔ چشمش را چنان ملاحظه کردم که با گردش در نظاره است، مدّتها به مطرب پسری میر یسین نام تعلّق خاطر داشت، در هزار و چهار هجری وصال یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مشغول به عبادت اللّٰه **شیخ فتح اللّٰه** بهروچ قلعه بروج در صوبه گجرات به کنار رود نربده مرید شیخ لشکر محمّد عارف است، ابتدا حال تحصیل علم نمود آخر جذبهٔ محبّت الهی بدو رسید مرید شد و به عبادت مشغول نمود، در چند مدّت ابواب عرفان برو مفتوح شدند. روزی از رازداران خود گفت در نماز سیر عروجی روحی مرا دست داد نماز را معراج من گردانیده، صلواة تسبیح هر روز ورد او بود، هرگاه در بزم سماع نعره زدی هیچ مجلسی را طاقت ضبط نماندی که دلش به درد نیآمدی، در سال هزار و چهار به عالم علوی شتافت رحمة اللّٰه علیه.

۱. ج،د: صفای 'باطن'   ۲. ج،د: سماع و 'گریان'

موج احوال آن قدم فرسای بادیهٔ صدق و صفا، آ ن کلبه نشین کوچهٔ فقر و فنا آن عاشق رب العاشق[1] ذات رب ا العالمین، **تاج العاشقین** پور عبدالله سندهی است، نام او محمّد است زاد بوم برهان پور. در گلزار نویسد خلیفهٔ شیخ لشکر محمّد عارف است، واله حسن صوت و شیدائی خوبی صورت بود، از آغاز سال هزار و یك تا چهار سال که[2] نگارندهٔ گلزار از همسایگی او و مسیح الزمان سعادت اندوخت[3] ازونقل است که از طفولیت تا جوانی فارسی از مدرسه مسیح زمان خواندم، علوم نقلی اصطلاح شاگردی شیخ یوسف ظاهر سندهی نمود و شرح منازل السایرین و نقد فصوص و شرح گلشن راز و شرح مواقف پدرش مسیح زمان حاصل گردانید، درین اثنا به صاحب حسنی او را تعلق خاطر گردید، عشق مجازی به حقیقی مبدّل گردید، به مجاهده در آمد چندان کوشید که محبوب حقیقی را در صورت مجازی مشاهده کرد، در همان سال اکبر بادشاه به صوبهٔ خاندیس فتح نمود اورا به تهمت دوستی حاکم سابق به زندان سپردند، از سعی دوستان خلاص یافت به آگره آمد، فتح خان امیر آنجا مقدم شریفش را گرامی داشته به انواع خدمات پرداخت، به غرّهٔ جمادی نخست در سال هزار و سیزده در پنجاب از دست راجپوتان شهید شد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن ممتاز فی الهدایت و کرامت، آن مرتاض فی الرّیاضات و عبادت، آن مقتدای اصحاب عشق و رندی **شیخ عیسٰی بن قاسم سندهی** مرید و خلیفهٔ شیخ لشکر محمّد عارف است، عالم علوم صوری و معنوی واقف اسرار خفی و جلی، به غایت عالیشان در فقر و درویشی نهایت هدایت عنوان فی الجود و پرده پوشی. صاحب گلزار در اکثر قصایص اولیا آن جناب را به مسیح القلوب و مسیح زمان به قلم می آرد و این الفاظ که عین عبارت گلزار است در شان او نوشته، چون آفتاب عقیدت او وحدت شعاع باشد و ماه صفوتش معاینهٔ اقتباس بود مراقبهٔ کرسی نشین او و جهان مشاهد گیرد و سایه در نهال همّت او چتر بر درویشان

۱. ج،د:'رب العاشق'ندارد ۲. الف:'که'ندارد ۳. ج،د:سعادت'اندوخت'

سیه گلیم افروز دست بوس هنگام ارادتش سرمایه آن روی [1] عرفان بخشد و گهرفشان زبان تلقینش ره به گنج الٰهی وجدان نماید و یك لحظه توجّه باطنش کارساز ملك و ملکوت آید و شیوهٔ کشاده پیشانی و دلربایی زمانیان شود، چگونه توان گفت که گلستان وجودش بهار [2] علوم فضایل حرمی پذیر است بلکه فیض رسان وجود او نور در چمن زار عقول و علوم است، مولد شریفش ابرجپور از صوبه برار همانجا از روایات آن حضرت آرد هنگامی که به شکم مادر خود بودم استادم در خواب دید که مهتر سلیمان به خانه ام قدم ارزانی فرموده، مادرم در رویه یافت که مولانا یونس دانشور متبحر درویش مستغرق بود به خانه ام آمده چون پدر من در آن هنگام در سفر بود مادرم این واقعه را [3] به عم فقیر شیخ طاهر محدّث رسانید، فرمود ازین شکم ترا فرزندی با برکت روزی شود، پس به آن نزدیکی اوقات در سال نهصد و شصت و دو یا سه تولد فقیر گردید، عمی نام مرا عیسی نهاد ، چون پدرم از سفر برگشت به جهت آن خواب خواست مرا سلیمان نام کند، به لحاظ ادب برادر بزرگ خود متامّل ماند، در نهصد و هشتاد سایهٔ پدرم از سر در گذشت در همان سال همراه عم بزرگوار خانه کوچ به برهانپور خاندیس آمدم و کاشانه گزیدم و به تلاش رهنمای مرشد به سیر در آمدم ، چون بر دو منزل برهانپور که قصبه کریسه است رسیدم راه فراموش نموده به کوهستان آواره شده دیهی دیدم به کنارش رفتم سکّان آنجا به انواع دلجوئی به مقدور مقصر از مهمان نگشتند، در منزل دویم نیز چنین اتّفاق افتاد پس ازین دو رویه تازه داعیه توکّل به خاطر تازه گشت، رفته رفته به اجّین رسیدم مشایخ آنجا را دیده و دل به هیچ کس نه آسوده به سارنگپور رفتم به شیخ عبدالملك شطاری خلیفهٔ شیخ وجیه الدّین علوی ملاقی شدم، انواع احکام مهمان پروری بجا [4] آورده وقت تناول طعام فقیری رفیق فقیر بود که دست راست او کج بود دست چپ به طعام برد، شیخ گفت به حکم صبر کور چشمی همراه عیسٰی باید نه که کج دستی، درین ترانه ساعتی دلهای حاضران را موجب مسرّت گردید از آنجا به گوالیار رفته چند روز مجاور روضهٔ غوث الاولیا مانده به آگره آمد

۱. د: سرمایه'یزدی'
۲. ج،د:'به 'بهار
۳. الف:'را' ندارد
۴. ج: 'خاطر'آورده

قاضی جلاّل الدّین ملتانی به سبب اخلاص عمی شیخ طاهر محدّث نوازشها فرمود. در گلزار ابرار کمالات و حالات او بسیار نوشته، در وقت تصنیف این کتاب در قید حیات بود، به قول صاحب مرآة جهان نما شیخ عیسٰی سندهی روضة الحسینی نام کتابی تصنیف دارد، در برهانپور سال هزار و سی وفات.

موج احوال آن گردباد صحرای فنا، آن گرداب بحر بقا، [1]آن درویش پاکیزه خو **حضرت شیخ بالوسندهی محرورو** در گلزار آرد که مرید شیخ لشکر محمّد عارف است در برهانپور به محلّه سندیان کلبهٔ عبادت داشت، چون آن به شکشت ارادهٔ مرمّت کرد در مثنوی منطق الطیر فال دید این اشعار برآمد:

گلخن است این جملهٔ [2]دنیای دون قصر تو چند است زین[3]گلخن برون
قصر تو گر خلد جنت آمده است یا اجل زندان محنت آمده است
گر نبودی مرگ را برخلق دست لایق افتادی درین منزل نشست

پس مرمّتش موقوف نموده، هر چند مردم ملتمس شدند پذیرا نکرد، در[4]آغاز هزار و سیوم تا سال هزار و پانزدهم که عمارت گورش بنا شد بی در و دیوار در همان خرابه[5]بسر برد.

موج احوال آن برگزیدهٔ حضرت جبّار **شیخ عبدالستّار** و در گلزار نویسد بزرگ پسر مسیح القلوب شیخ عیسی بن قاسم است، علم ظاهر باتمام حاصل کرده در عمر جوانی توفیق ترك توبه یافت و این سلوك او د ستور العمل ریاضت مندان خدا طلب گردیده، برادر خرد او شیخ فتح اللّٰه مرد بزرگ و بابرکت بود، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین.

موج احوال آن ریاضت کیش عشق معبود، آن دلریش محبّت ودود، آن در کشود مقامات یافته فلاح، **حضرت شیخ محمّد استفتاح** از نسل شیخ نصیر گجراتی از اولاد شیخ شهاب الدّین سهروردیست، در تصّوف و اکتساب علم و

---

١. د'به حریفان'درویش ٢. د:'جمله'ندارد ٣. د:'این'گلخن
٤. ج،د:'از'آغاز ٥. ج: همان'خانه'، د:'خراب'

عـمـل جـواهـر خـمسـه و اجازت و دعوت و سند اذ کارروش اشغال از خدمت شیخ مـحـمـود جلال شطّاری مرید نگارنده گلزار اخذ نمود، پس از کشایش یك چند در کـوهپـاره قـصبه دیورش از مالوه ریاضت کشید از آنجا به گوالیار رفته زیارت مرقد غوث الاولیا بجا آورده و از خدمت شیخ عبداللّٰه و شیخ ضیاء الدّین خلف و خلفای آن حـضـرت فیضها حاصل ساخت و به سیر دهلی رفته زیارت قلوب و قبور ساکنان آنـجـا به تقدیم رسانید، پس از آنجا به گجرات آمد اکنون درین وطن[۱] آبای بزرگوار خود چراغ هدایت افروخته به تربیت طالبان مقیّد است.

شعبهٔ چهارم:

مجملی در احوال **شیخ بدیع الدین قطب المدار** وخلفاء[۲] متابعان او در حقیقت از روح پیـغـمبـر صـلـی الـلّٰه علیه وسلم و حضرت علی مرتضیٰ و امام مهدی تلقین و تـربـیـت داشـت بـر طریق ویسی فامّا به ظاهر بیعت از محمّد طیفور طیفوری نمود، وی خـلیـفـهٔ عبـدالـلّٰه نامی بود، او از حضرت عبداللّٰه مکیّ، وی از شیخ عبد[۳] الربیع مقدسی و دیگر انتساب شیخ محمّد طیفوری از شیخ یمن الدّین یا امام الدّین که هر دو بـرادرمـرید عبداللّٰه علم بردار رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلّم بودند و خلافت از حـضـرت عـلـی مـرتـضـی داشـت، وی از پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وسلم[۴] و طریق انتساب دیگر شیخ محمّد طیفوری از امام الدّین مرید نور الدّین خلیفهٔ عبداللّٰه علم بردار وی از حـضـرت عـلـی مـرتـضی، و طریق دیگر شیخ محمّد طیفوری از شیخ مسعود طیفوری، وی از شیخ ابراهیم بلاواسطه و به واسطه شیخ احمد ابراهیم، وی از شیخ مـحـمـود، وی از طیـفـور سـجـاوندی، وی از خواجه بایزید بسطامی، وی از حبیب عـجـمی، وی از حسن بصری، وی از حضرت[۵] عـلـی مرتضی والآن در شجرهٔ بزرگان ایـن سـلسـلـه همین طریق که به خواجه بایزیدؒ می رسد جاری است و قطب مدار مـرتبـه ایست در ولایت که در باطن وی را عبداللّٰه گویند، چرا که مظهر اسم ذات است، پیـوستـه فیـض الـلّٰـه تعالیٰ می کرد و فیض بی غایت بر عالم سفلی و علوی

۱. ج،د: در 'موطن'
۲. الف: 'خلفاء' ندارد
۳. د: 'ابو' الربیع
۴. د: 'بودند خلافت..تا...علیه وسلم' ندارد
۵. ج،د: 'حضرت' ندارد

مـی رسـانـد و آن در هـر زمـانه یکی می باشد و جمیع اقطاب و اوتاد و ابدال و تمامی رجـال الـلّـه تـابع قطب مدار می باشند، قطب مدار چند نام دارد و قطب الاقطاب و قـطب الارشاد و قطب عالم و قطب کبری و قطب اکبر همان یك شخص واحد را گویند و حضرت بدیع الدّین قطب المدار را مقام صمدیت میسّر شده بود و آن مقام را چـنـد علامتست، هر گاه چند [1] صـوفـی بـه آن مـقام می رسد به اکل و شرب دنیا احتیـاج نبـاشـد و ضعف و پیری نمی نماید و لباس او کهنه و گرد نشین [2] نمی شود و هـر کـه جـمـال با کمال او می بیند بی اختیار سجده می کند، این همه علامت در آن حضرت موجود بود.

موج احوال آن مجدّد قول قم باذن اللّٰه، آن به نظر حق بینان عین جمال اللّٰه، آن متـرنّـم تـرانۀ شوق، آن متصرّف مقامات مافوق، آن مـظهـر شان تفرید، آن آفتاب آسـمـان تـجرید، آن بی نظیر از اولیا کبار، قطب المدار **حـضـرت سلطان بدیع الدّین شاه مدار**، از عارفان اسرار احدیت و متصرّفان [3] مقام صمدیت به غایت عالیشان اندر تـصوّف رتبۀ بلند و درجۀ ارجمند داشت، اکثر منزوی بودی با خلق نیامیختی [4] به روز دو شـنبـه بـرای رفع احتیاج خلایق از حجره بر آمدی مدام نقاب بر بشره داشتی، این برای آن بود هر که جمال با کمال او را دیدی بی اختیار سجده کردی و سجدۀ غیر از مـعبود روا نیست و نقابش نه سوف کن شـد ی و نه برو گرد نشستی، مدام مصفّی بـودی چـنانچه الآن آنجا دو [5] نـقـاب در کـنـتـور بـه خانۀ فرزندان حضرت میتهی مدار مـوجود است. روزی قاضی شهاب الدّین ملك العلما مدام پاکیزه ماندن لباس و نه سوف کن [6] شـدن او در حیـات او سـوال کـرد، فرمـود دانستـم کـه تو عالمی نه بل جـاهـلـی، بـرهای توتیمار پیوسته از عنایت الهی سفید می باشد اگر یکی از اولیای خود را ازین مرتبه عنایت کرد چه عجب؟ بزرگی درین مقام گوید:

قـطبی کـه بـه قـطبین فلك کرد قیام — سیـران هـوش را بـه ادب کـرد لـجام

اسـم شـریـفش بدیع الدّین است به سبب ولایت قطب المداری ملقب به

---

۱. ج،د: 'چند' ندارد ۲. الف: 'گرد نشین' ندارد ۳. د: 'مصرفان' مقام
۴. د: خلق 'آمیختی' ۵. د: 'آن چادر' در ۶. ج: 'سوف' کهن'، د: 'کن'

شـاه مدار گشت و در تحفه الابرار نود ونه نام آن حضرتؒ نوشته یافتم که خواندنش بـرای فتـح مهـمـات دیـنـی و دنیـوی تاثیرها نگاشته است این مختصر گنجایش آن نیـافـت. هـمـانجا آرد که پدر قطب المدار سیّد ابو اسحاق شامی بن زین العابدین [1] امـام حسین شهید کربلا است و به روایتی قدوة الدّین بود، از فرزندان خلیفهٔ ثانی یا ثـالـث و شیخ المحدّثین شیخ عبدالحق دهلویؒ در اخبار الاخیار حضرت قطب المدار را سیّـد نوشته و نام مادرش بی بی هویدا. در مراة المداری تصنیف شیخ عبدالرّحمن چشتـی دهـلـویؒ نـویسـد که ابو اسحاق شامی از اولاد حضرت هارون برادر حضرت مـوسـی علیه السلام [2] در شـام بـود و ملّت حـضـرت عیسـی عـلیه السّلام داشت، فـرزنـدانـش در صـغر سن در می گذشتند، ابو اسحاق بر مزار موسی و هارون تمنّای فـرزنـد التـمـاس نمود بشارت یافت ترا فرزندی شود که کرامت و ولایت موسوی ازو[3] آشـکـار گـردد، چـون آن حـضـرتؒ متولّد شد آثار ولایت انبیا از جبینش هویدا بـود، چـون بـه تـمیز رسید در خدمت حذیفه شامی که استاد شریعت و طریقت آن قوم بود [4] سپـردنـد، او تـوریـت و انـجیل و دیگر کتب آسمانی حفظ داشت و بر آن عامل بود، به تربیت آن حضرتؒ مشغول شده در چند مدّت سایر علوم که معلوم او بود جمیع [5] عـلـوم کـیـمیا و ریمیا و هیمیا و سیمیا به حضرت آموخت چنانچه شهرت کمالاتش شایع آن ملک گردید پس پدر و مادر آن حضرت وفات یافتند، آن حضرت پیش استاد رفت و گفت شما خود از توریت مرا خبر داده اید که بعد عیسیٰ احمد نـام شـخـصـی پیـدا شـود کـه دیدار ذات خدا از وسیلهٔ او میسّر گردد، استاد گفت: احـمـد ازیـن عـالـم پیـدا شـده در گـذشـت تابعانش در مکّة و مدینه آمدند پس آن حـضرت از غایت عشق سایر اسباب و املاك خود را به راه خدا به محتاجان داده به مـکّـه آمـد و قـرآن و حـدیـث و بـعـضـی کتب تصانیف مجتهدان امام اعظم و امام شـافـعـی وغیره خوانده، چون ابواب معرفت الهی ازین معلوم بـر خاطرش مکشوف گشت خواست به وطن رود در طواف کعبه ندایی بدو رسید که اگر طالب هستی

١. د:'حسینی بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن'امام
٢. د: موسی'علی بیضا صلواة اسلام'
٣. ج،د: ولایت'ازو'
٤. الف: 'بود'ندارد
٥. الف،ج:'معه'علوم

پس زود بر مرقد محمّد مصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلم در مدینه برو که رسول برحق [۱] و هادی مطلق در راه وصول به حق اوست، آن حضرت ازین مژده تازه به مدینه رفته سعادت خاکبوسی آستانهٔ ملایك آشیانه [۲] را مشرّف شد، از روضهٔ پاك آواز آمده السّلام علیك یا بدیع الدّین قطب المدار، نیك آمدی، اگر خدا خواسته است زود به مطلب رسی :

کرد چون امداد لطف کردگار   از بدیع الدّین شده قطب المدار

پس کمال محبّت از روحانیت رسول علیه السلام پیدا کرده به ریاضت در آمد، بعد صفای باطن حضوری تمام در جناب پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم او را حاصل شد و بر دست پیغمبر علیه السلام به شرف اسلام مشرّف شد و به تلقینات اکتساب معرفت مفتخر گردید، همان وقت روح آدم اولیای بنی آدم حضرت علی مرتضیٰ رحمة اللّٰه علیه نیز حاضر بود به تربیتش آن جناب شد که این مرد طالب حق را به جای فرزند خود تربیت کن و به مطلب رسان، پس آن حضرت رحمة اللّٰه علیه به نجف اشرف رفت به موجب تلقین حضرت علی مرتضی رحمة اللّٰه علیه ریاضات و سایر مقامات صوفیه ناجیه طی کرده به مرتبهٔ حق الحق رسیده عرفان حقیقی حاصل کرد، پس علی مرتضیٰ رحمة اللّٰه علیه آن حضرت را به فرزند رشید خود که وارث ولایت مطلق محمّدی صلی اللّٰه علیه وسلّم امام مهدی بن عسکری نام داشت در عالم ظاهر به وی آشنا گردانید فرمود که قطب المدار بدیع الدّین را من به اشارت پیغبمر صلی اللّٰه علیه وسلم تربیت نموده به مقامات عالی رسانیده [۳] به فرزندی قبول نمودم شما نیز متوجه شده از سایر کتب آسمانی او را اطّلاع دهید، پس حضرت صاحب الزمان آن حضرت را در گوشهای جبال برده در چند مدّت دوازده کتاب و صحف آسمانی به او تعلیم فرمود، نام چهار کتاب انبیا اینست فرقان و توریت و انجیل و زبور و چهار کتب دیگر که برای مقتدایان جنیان نازل شده بودند نام آن کتب این است راکوری و جاجر می و سناری والسان و چهار کتاب که بر ملایك مقرّب درگاه سبحانی نازل شده نام آن کتب این است مرآة و عین الرب و میر ماضی

۱. د:'برخی' و ۱. د: 'آستانه' را   ۲. ج:عالی 'رسانده'

و مظهر افق پس آن حضرت بعد حصول علوم کتب سماوی همراه صاحب الزّمان به جناب حضرت علی مرتضی رضی اللّٰه عنه رفت و خرقهٔ خلافت معنوی [1] بدو بخشید به مدینه به جناب رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم آورد و از آنجا نوازشها مافیه ماذون شد که زیارت مکّه نموده به هندوستان برو هر جا که خواجه معین الدّین رحمة اللّٰه علیه اشارهٔ استقامت تو در معامله نماید مسکن گیر، چون بعد زیارت مکّه آن حضرت بر کشتی سوارشد میر سیّد اشرف جهانگیر رحمة اللّٰه علیه در لطایف اشرفی فرماید که در یك سفر فقیر با قطب المدار در مکّه بودم او به هندوستان رفت و فقیر به سیر ولایت روم رفت، همانجا یعنی مرآت مداری از ایمان محمودی آرد که چون قطب المدار به عزم هند بر جهاز سوار شد از باد مخالف کشتی بشکست و عالم تلف شد اتّفاقاً یازده کس بر تخته بودند از آن جمله یکی آن حضرت بود در چند روز آن ده کس از گرسنگی بمردند و آن حضرت از قوة ولایت زنده ماند رفته رفته آن تخته در کوهی رسید از تخته فرود آمد عمارتی عظیم القدر مشاهده کرد نزدیك رفت دید بر در آن قصر پیر نورانی آدم زاده به لباس فاخره شادان نشسته می گوید بیا قطب المدار نیك آمدی صاحب ما از دیر انتظار تو دارد، لباس فاخره [2] ملوکی به جهت تو فراهم کرده آن حضرت ازین مژده مسرور گردیده اندرون رفت، باغی فرحت بخش دلکشا تردید و یك خانهٔ مرصّع و مکلّل و درون تختی بزرگ از یاقوت نهاده و مردی نورانی با عظمت و شکوه بر سر آن تخت نشسته نظر آمد، قطب المدار را باوجود چندین کمالات یارای نظر کردن سوی آن بزرگ نیافت مغلوب شده سر به سجده آورد، آن بزرگ دست بر سر او نهاده [3] فرمود یا شاه مدار سر بردار، بیا با من طعام بخور، عرض کرد، چنان طعام می خواهم که باز اشتها به من نشود، گفت همان طعام است به فرمان خدای تعالیٰ برای تو مهیّا کرده ام، پس بر همان تخت نشانده شیر برنج خورانید در هر لقمه که فرو می برد حقیقت یك فلك مشکوف می گشت، در هفتم لقمه از عرش تا فرش وی را حجابی نماند، بعدش یك دستار و پیراهن و یك ازار پوشانیده فرمود که این جامه برای تمام عمر تو کافی اند کهنه نخواهد شد و محتاج به شستن نیز نخواهد گردید

۱. ج: 'معبودی' بدو　۲. ج، د: فاخره' و طعام'　۳. الف: 'نهاده' ندارد

پس دعا نمود انشاء اللّٰه تعالیٰ حالا نوعی ترا حادثه رو نخواهد داد و ازین کوه ها به سلامت خواهی گذشت و تصرّف ولایت تو در حیات و ممات یکسان خواهد بود و در هند به موجب حکم رسول صلی اللّٰه علیه وسلم از خواجه معین ا لدّین اجازت گرفته اقامت کنی و رخصت کرد ، همین که ازآن خانه بر آمد، باز اثر و نشان آن مطلق نیافت بر [۱] قدرت کمال قادر مطلق متحیّر شده مراقبه نمود، ندای در رسید که آن مرد نورانی سر حلقهٔ ملایك عنصری است که بر تمام عالم ربع مسکون تصرّف دارد و به صفت جمال و جلال الوهیت موصوف گشته به امر الهی چه بر انبیا و چه بر اولیا فیض خاص می رساند او شیخماست؟ است آنچه دیدی فیض تصرّف اوست پس از آنجا روانه شده طی جبال ها نموده در نواح گجرات برآمد، چندی آنجا مانده به اجمیر آمد به ارواح حضرت خواجه بزرگ خیلی یگانگیت [۲] و محبّت پیدا گردید چنانچه آمدن نزدیك شهر اجمیر بر سر کوه حجرهٔ آن حضرت مشهور است پس از آنجا با حصول مقاصدات رخصت شده به کالپی رفت و در مسجد کنارهٔ دریا اقامت نمود، در آن ایّام مثل شاه آلائی و سیّد جلال ا لدّین مشهور [۳] به سیّد جمن و سیّد احمد باد پا از گجرات بدان جناب بیعت نموده در تصوف مرتبه [٤] بهم رسانده همراه بودند از غایت کمالات و خوارق [٥] عادات که بی حد و اندازه از قطب المدار سر زدن گرفت خلایق آن دیار بی اختیار روی نیاز آوردند، در آن هنگام حاکم کالپی قادر شاه بن سلطان محمود از نبایر فیروز شاه بادشاه دهلی بود و به خدمت شیخ سراج الدّین سوخته مستحکم اعتقاد داشت بدان سبب قصد ملاقات قطب المدار نمی کرد، از غایت شهرت کمالات و خوارق عادات علانیه میل طعام و شراب نکردن و بی طاقت نشدن و پاکیزه ماندن پارچه مدام روزی حاکم به ملازمت آمد آن حضرت آن وقت با درویشی صاحب دل در خلوت صحبت داشت، خادمان عذر کردند ما مقدور اطّلاع شما درین وقت نداریم، حاکم خجالت عظیم خورده معاودت به دار الاماره نموده و با فقرا گفت که به شیخ خود بگوئید که در شهر ما نباشد، چون ازین مقدّمه در خدمت آن حضرت

۱. الف،ج:'هر'قدرت ۲. ج:خیلی'یگانت' ۳. د:'مشهور'ندارد
٤. ج:'مرتبه'ندارد ٥. ج:'خرق'عادات

رسانیدند معاً عبور جیحون نموده به خادمی فرمود تا سه روز آنجا باش و خبر او را بیار، همان وقت در تمام جسد حاکم آبلهٔ سوزناك پیدا شد، در خدمت شیخ سراج الدّین سوخته رفته اظهار حقیقت نمود، شیخ خرقهٔ خود در پوشانید صحت یافت، این خبر چون به آن حضرت رسانیدند فرمود سراج الدّین چرا نسوخت[1] به مجرّد برآمدن این کلمه تمام حرارت و آبله در جسد شریفش ظاهر شد و حرف سوختم سوختم شروع نموده در چند روز وفات یافت، از آن روز او را سراج الدّین سوخته گویند و در چند روز پادشاه مالوه هوشنگ ملك کالپی را تسخیر ساخت، حکومت از قادر خان نماند بعد از آن حضرت به قنّوج تشریف آورد، خلایق آن دیار به کمال خلوص و اعتقاد به خدمتش مشرّف شدند و از شیخ اخی جمشید راجگیری قدوائی خلیفهٔ مخدوم جهانیان صحبت مصفّا و اخلاص و یگانگیت واقع شد، پس از آن نواح مکانی که خواجه معین الدّین چشتی[2] رحمة اللّٰه علیه آن حضرت را در معامله برای اقامت تجویز فرموده بود تفحّص می نمود، بعد چندی نشان آن مکان یافت، آباد نموده به مکن پور نام کرد و برای تیّاری دایرهٔ خانقاه به خدّام مخصوص اشاره فرموده متوجّه جونپور شد. در آن هنگام قاضی شهاب الدّین قدوایی در عین شباب با کمال حسن و جمال به طلب خدا از بده گانو برآمده بود، شهرهٔ ولایت شنیده به خدمت آن حضرت پیوست به انواع فیوضات و عنایات بیکران مشرّف شد، پیوسته به کسب و کمالات صوری و معنوی مشغول بودی، در آن وقت آن قدر تفضّلات به هیچ مرید نبود که به نسبت قاضی بود، کمالات و خوارق عادات قطب المدار مثل سوخته شدن شیخ سراج الدّین سوخته از نفس رانی او و این مقدّمه به احوال شیخ سراج الدّین رحمة اللّٰه علیه باید خواست و وفات شیخ قوام الدّین لکهنو مرید شیخ نصیر الدّین چراغ دهلی از انفاس او و بشارت ولایت لکهنو به شیخ مینا و فرستادن مصلّا پیش او و تحریص کردن دعا در حق اهل بلده برای فتح مهمات ایشان بسیار است این مختصر گنجایش آن ندارد. بعضی کرامات اشرف و اعلی او در احوال خلفای آن حضرت رحمة اللّٰه علیه گذر افتاده و مع هذا الآن لحظه به لحظه و ساعت به ساعت فیض از هر جنس و کرامت

۱. د:چرا'بسوخت'   ۲. الف:معین الدین'حسینی'

بلند از مرقد مبارکش مثل فوّارهٔ فیض جاری است احتیاج اظهار و بیان ندارد، روز پنج شنبه هیزدهم جمادی الآخر سال هشتصد و چهل یا سی وهشت وفات یافت، مزار مبارکش[1] در مکن پور قبلهٔ حاجات اهل هند.

موج احوال آن معدن عشق و وفا، آن[2] بحر صدق و صفا ،آن از عشق و اخلاص فخر عالم نوری، اشرف المشایخ **حضرت قاضی محمود کنتوری،** از اکبر خلفای عالی مقام قطب المدار است. حضرت شیخ عبدالرّحمٰن چشتی احوالش مفصّل در مرآة الابرار نوشته احتیاج مکرّر نگارش درین اوراق ندارد فامّا برای تمهید حکایت حال میتهی مدار برخی به ضرورت می نویسد. در مرآة المداری آرد که پدر قاضی محمود رئیس قصبهٔ کنتور بود و در خدمت شیخ ابوالفتح جونپوری بیعت داشت، وقتی قاضی محمود درخواست که مرید پسر خود گرداند[3] شیخ ابوالفتح مقبول نداشته فرمود نصیب پسر تو از شاه بدیع الدّین نام عارف و کامل است که به اندك زمانه تشریف خواهد آورد، پسر تو از یمن توجهٔ او به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد خواهد رسید، در تربیت علم صوری او مقصر نشوی پس پدرش از سعی کامل فاتحهٔ فراغ اکتساب صوری از او حاصل کنانیده وفات یافت، قاضی به جای پدر خود مسند تدریس را زیب بخشید، دو صد طلبه در مدرسهٔ او مستفید می شدند چون مرتبهٔ ثانی قطب المدار به تمنّای ابراهیم شرقی عازم جونپور شد از نور باطن دریافته از لکهنو برای تربیت قاضی محمود متوجّه کنتور گردید و به رسم عادت خود در مسجد جامع که بر در قاضی بود فرود آمد، قطب مدار عادت داشت اگر[4] پیش امام نماز متقی و صالح حاضر نمی بودی تنها نماز فرض ادا می کرد، آن روز هم چنین اتّفاق افتاد که نماز عصر تنها می گذراند، قاضی محمود مع سایر طلبه رسیده نماز جماعت کرد و از تنها نماز خوانی شاه مدار متحیّر شده به خدمتش رفت و مباحثهٔ علمی در باب فضیلت جماعت آغاز کرد، شاه مدار تبسّم کنان جواب علمی می فرمود، رفته رفته سخن بلند شد، شاه مدار نقاب از چهرهٔ خود

---

۱. ج،د:مزار'مبارك' ۲. الف:'آن'ندارد
۳. الف:خود'گردد' ٤. د:'داشت'اکثر'پیش

کشیده فرمود،قاضی نگر قرآن نخوانده ای که چنین هنگامه بی معنی می کنی؟ قاضی گفت من از قرآن می گویم، فرمود [1] در قرآن ببین و بگو چون قرآن آمده در روا کردن تمام اوراق سفید به نظر آمدند یك حرف هم نوشته نیافتند، قاضی مضطرب و متحیّر شده گفت که نام حضرت چیست؟ فرمود بدیع الدّین، فرمودۀ شیخ ابوالفتح جونپوری یاد آمد، بی اختیار سر در قدم شاه مدار نهاد و التماس ارادت نمود، شاه مدار گفت تا که علم ظاهر فراموش نکنی ترا هرگز به مریدی مقبول نسازم، قاضی حیران ماند چیزی که در خاطر من یاد است چگونه فراموش کنم، درین امر مجبوری خود با نیازمندی تمام ظاهر ساخت، شاه مدار لعاب دهن خود به دهن قاضی داد، سایر علوم که خوانده بود از خاطرش فراموش گردید، پس قاضی را مرید ساخت و به شغل باطن مشغول گردانیده در چند روز به جای آن علم که حجاب اکبر بود علم لدنّی حقیقت و معرفت مکشوف شد که گوی سبقت از کاملان طریقت برد، چون آن حضرت متوجّه جونپور شد قاضی یك بارگی ترك و تجرید کلّی نموده در آن سفر همراه شد، او را حالتی عجب رو داد، مستی و بیباکی بسیار کرد چنان حرارت شوق عشق در سینۀ بی کینۀ او پیدا گشت که چندین مشك آب برو می ریختند حرارت فرو نمی نشست، بعد مجاهدات کثیر تسکین رو داد لیکن خالی از بیباکی و مستی نبود، قطب مدار اکثر فرمودی آمدن من به هندوستان به جهت ارشاد آن مرد واقع شده. مخفی نماند که حضرت شیخ عبدالرّحمٰن چشتی در نسب قاضی محمود پدر میتهی مدار را از اولاد حضرت عثمان نوشته، سبب آنست یکی از اجدادش را که سیّد یعقوب نام داشت شیخ محمود [2] عثمانی که خال وی بود به فرزندی گرفته ولی عهد گردانیده بود والاّ قاضی محمود سیّد صحیح النسب است بدین تفصیل قاضی محمود بن سیّد حمید بن سیّد علی الدّین بن سیّد یعقوب بن سیّد محمّد ماه بن سیّد جمال الدّین بن سیّد معین الدّین بن سیّد کبیر الدّین بن سیّد مرتضیٰ بن سیّد عبداللّٰه بن سیّد جعفر بن امام علی تقی بن امام علی نقی بن امام علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر

۱. الف:'قاضی نگر قرآن نخوانده که چنین هنگامه بی معنی میکنی قاضی گفت من از قرآن می گویم فرمود' ندارد

۲. ج،د:'مسعود عثمانی'

صادق بن امام باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین شهید کربلا بن حضرت علی مرتضی رضی اللّٰه تعالیٰ عنهٗ، قاضی این نسب سیادت خود را در ایمان محمودی تصنیف خویش نوشته، نگارندهٔ زخّار از تحفة الابرار یافته.

موج احوال آن فرزند صوری و معنوی حیدر کرّار، آن خلیفه و جانشین قطب المدار، آن به فیض خلوت سی ساله ناظر آیات سیپاره دل، آن سرخیل پیروان انتهای منزل، آن به ولایت قطب المداری دار مدار، به مقام دوام مشاهده رسیده **حضرت میتهی مدار** از اجلّهٔ اولیای عالیشان در همه مشایخان حیرت عنوان، در تصوّف بساگرامی قدر، حالی قوی و همّتی بلند در ریاضت و مجاهده کامل داشت، الآن فرزندانش در هر طبقه اکمل و عاشق شده آمده آند، چنانچه احوال بعضی را به جای خود می نویسد. چون شاه مدار از جونپور عازم مکن پور شد، چند روز در کنتور برای خاطر قاضی محمود مقیم گشت، روزی قاضی شاه را وقت خوش یافته التماس کرد که سایر مرادات صوری و معنوی از برکات ذات گرامی بنده را حاصل شده تمنّایی دارم از هیبت جلال حضور مقدور عرض نیست، فرمود، وقت رحمت است هر حاجت که داری روا شود بیان کن، عرض کرد یك فرزند چنان می خواهم که صاحب مقامات و حالات مثل آن حضرت باشد، شاه مدار فرمود، حق سبحانهٗ و تعالی یك فرزند رشید در پشت من عطا کرده بود لیکن من متاهّل نشدم، آن فرزند به تو مبارك باشد و قسمی که می خواهی هم چنان خواهد شد، نام اومیتهی مدار کنی، قاضی سجدهٔ شکر این عنایات به جناب الٰهی ادا[1] نمود حضّاران رسم مبارك باد گفتند، بعد چند روز آن حضرت متوجّه مکن پور شد، قاضی را از غایت مهربانی آنجا گذاشت و فرمود که هرگاه که میتهی مدار متولّد شود مژدهٔ آن مرا خواهید رسانید و امانتی که برای آن فرزند ارجمند به پیش خود دارم حوالهٔ تو خواهم نمود، پس آن حضرت به مکن پور رفته مشغول به هدایت شد، قاضی در کنتور ماند، بعد از سه سال که میتهی مدار متولّد گردید قاضی به خدمت شاه رفت و تهنیّت ولادت باسعادت رسانید، شاه مدار بی غایت شادان

۱. د:الهی'روا'

شده فرمود هرگاه که فرزندم میتهی مدار متولّد شد پس مارا درین دیار ماندن چه کار است؟ ازین کلمه خدّام و خلفا را موجب ملال گشت ، به دلایل تسکین خواطر شان می نمود پس به تاریخ هیزدهم جمادی الاوّل روز وفات خود شاه مدار قاضی محمود را در حجره طلبید در باب تربیت و ارشاد میتهی مدار نهایت تاکید فرموده هر عملی و کسبی و اشغالی که مخصوص عمل تنها[۱] آن حضرت بود به جهت میتهی مدار تربیت و تلقین نموده آن دستار و پیرهن و ازار که از مردان غیب آن حضرت یافته بود و پنجاه سال آن را در بر خود داشته و آن سوف کن[۲] و گرد نشین نشده هم چنان مصفّا بود و آن هر سه جامه از بدن مبارك خود بر آورده حوالهٔ قاضی کرد که این امانت را بعد از تربیت و ارشاد به فرزندم میتهی مدار خواهی پوشانید[۳] زبانی ثقات شنیده شد[۴] که میتهی مدار چندان ریاضات نموده که به تحریر راست نیاید، سی سال به یك طاق مسجدی که خراب افتاده بود مانده[۵] کسب کمالات نموده از آنجا سوای رفع احتیاج بشری بر نمی آمد، از چنین مجاهدات به ورثهٔ ولایت قطب المدار فایز گشته و از عنایت شاه مدار که بالا گذشت وی درمیان خلق پسر شاه مدار مشهور است و فرزند او را فرزند شاه مدار گویند و باوجود ی که خودش در ماه محرّم ازین جهان نقل کرده مگر خلایق آن دیار به هیزدهم جمادی الاوّل موافق رسم فاتحهٔ شاه مدار که اجماع خلایق هر چهار دانگ آبادی هندوستان در مکن پور به کثرت تمام می شود در کنتور مرقد میتهی مدار هم به تاریخ عرس شاه مدار خلایق بی شمار جمع می آیند و فاتحهٔ شاه مدار داد می کنند و این از آنجا است اگرچه در مرآة مداری ندیده فامّا وقت رخصت قاضی محمود عنایت خرقه به میتهی مدار با دیگر وصایا این هم فرموده بود هر کس که در مکن پور رسیدن نتواند بر مرقد فرزندم میتهی مدار[۶] حاضر شوند برابر آن مرقد من داخل اند، کمالات و خوارق عادات او مناسب فرزندی شاه مدار است، مریدی داشت او جایی نوکر بود، از کدام خدشهٔ عظیم او را درمیان دیوار چیدند، وابستگان او خبر یافته از میتهی مدار ظاهر کردند، آن حضرت فرمود که او درآن دیوار زنده و خوش

۱. ج: 'تنها' ندارد ۲. الف: سوف 'کش' ۳. الف: خواهی 'رسانند'
۴. ج: 'شد' ندارد ۵. ج: بود 'آمده' ۶. د: 'با دیگر..تا..میتهی مدار' ندارد

و خرّم است بروید و بر کنید و بیارید، این کلمه را بعید از عقل شمرده از غایت اعتقاد رفتند و کندیده بر آوردند صحیح و سالم زنده بود، پرسیدند چه گذشت بر تو؟ گفت مردی نورانی می آمد طعام و شراب می داد و از نجات یافتن ازین مخمصه بشارت می فرمود، هم چنان شد اکنون شما رسیدید و کندیده بر آوردید او را به خدمت میتهی مدار آورده شکرانهٔ عنایت[1] بجا آوردند.

موج احوال آن بزرگ ابن بزرگ عالی خاندان، آن ولی کامل بیگمان، آن به یاد مشتاق به بیداری، کامل روزگار **حضرت شیخ طٰهٰ مداری** بن حاجی شهاب الدّین بن میتهی مدار جانشین به استحقاق بزرگان بود، در سایر علوم رسمیه آگاه از اکتساب معنوی حقایق دستگاه بایدش شمرد، در تربیت طالبان طرزی مخصوص داشت. صاحب تحفه الابرار آرد که او علم کیمیا و هیمیا وریمیا و سیمیا می دانست صاحب خلفای بزرگ بود مثل سیّد محمّد کنتوری و سیّد سلیمان اودهی که امروز از مسترشدان قدوهٔ ابدال شیخ کرم اللّٰه در بلدهٔ مذکور مانده صاحب سجّاده و خانقاه و مرجع[2] طالبان و مسکینان آن دیار است و فقیر در آن ایّام که همراه جهانگیر قلی خان به بنگاله رفت وی را در اکبرنگر که به راج محل اشتهار داشته و پای تخت بنگاله در آن زمان بود ویرا دیده مثل شیخ طیب سیکروری و شیخ درون دوست پوری این هر دو عزیز بالفعل در قید حیات اند، شیخ درون را هم دیده و نیز از شیخ جدّی به پدر بزرگوار فقیر نعمت و فیض رسیده، مدفن وی در سیکرور زیارتگاه است و دو خلف گذاشت هر دو به خدمت گذاری آستانهٔ شریفش مستعد، پسر خورد وی شیخ اسماعیل وراثت عشق و انکسار خاندان خود یافته و نیز از شیخ طٰهٰ به شیخ قاضاً شطّاری خلافت رسیده از وی به شیخ ابوالفتح حاجی پور از وی شیخ الهداد از وی پسر وی شاه نور.

موج احوال آن ازلی سعید، **حضرت شیخ حمید،** پسر شیخ طه است از پیشوایان این قوم بود، در آمد و شد بر خود نمی کشاد، اکثر خوارق از وی منقول است، شیخ جو دهنی اودهی مداری از وی مجاز و مسترشد بود.

۱. ج: 'عنایت' ندارد ۲. ج: 'بلاد' طالبان

موج احوال آن درویش وحید، **حضرت شیخ قطب عالم**، پسر شیخ حمید صاحب سجادهٔ جدّ خود حضرت میتهی مدار بود، عمر دراز یافته صاحب عبادت و طاعت در وقت ارقام اوراق تحفه الابرار در صدرحیات.

موج احوال آن فایز به مرتبهٔ سروری، **شاه محمود کنتوری** از اولاد میتهی مدار است، از دانش ظاهری خبردار بود، قاضی کالی قدوای مسولی که مرد صاحب باطن بود به او نسبت فرزندی داشت، شاه محمّد را بادشاه وقت متولّی درگاه حضرت قطب المدار کرده بود و در همین خدمات از حیات در گذشت، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین.

موج احوال آن جلیل الشان فی الکشف والعرفان، آن ملکی صفات در کسوت انسان، آن به مشاهدهٔ دلدار دایم به جان سپاری، مرشد وقت **حضرت شیخ ثابت مداری** فخر اولاد امجاد حضرت شیخ محمود کنتوری است، خرقهٔ تصّوف از جانب آبای بزرگوار خود دارد و صاحب تحفه الابرار نویسد که وی از بزرگان سلسلهٔ مداریه است، ریاضت بسیار کرده، از مشایخان وقت بهره ورگردیده شیخ عبدالـلّٰـه شطّاری را با وی اتّحاد مکاتبات لطیف بود و دریا[1] مرها سیر کرده سلسلهٔ مداریه می نگاشت، اکتساب رسمی دانش در جونپور نموده اوّل کسی که از نبایر قاضی محمود در جونپور آمده در جوار قدمگاه حضرت قطب المدار مسکن و عمارت بنا نهاد ویست، آخر عمر عزم بیت اللّٰه نمود به حج نارسیده ذریعهٔ بحر عمیق جهازش شکسته وی بر تخته از تخته های جهاز که جدا شده سلامت به معموره رسیده که آنرا کالی کوت گویند آنجا متوطّن گشت و متاهّل شد او را فرزند پیدا شدند و اهلیه که قبل عزم حج در وطن کرده بود او نیز اولاد داشت، از آنجا قرآنی که همراه او بر تختهٔ جهاز سلامت مانده و احوال خود قلمبند نموده به فرزند وطن اصلی فرستاد، شیخ بهاء الدّین خلف او خلیفه شد، حقوق سجّادگی به وجه احسن از رعایت صوری و معنوی چه از تعمیر عمارت در فخرپور توابع بهرائچ مقام اقامت خود و تواضع و احترام دارد و چادر و عشق و ایثار کما ینبغی بجا آورده

۱. الف: 'نامه ها'

پیش از وفات خود آب را ترك نموده هرچند غذای نمکین و محرور می خورد محتاج به آب نمی گشت. او را سه خلف ماند از آن جمله مرتاض آفاق شیخ اسحاق که صاحب مشاهده به غایت بزرگ بود در نهصد و نود و پنج وفات کرد، مرقد او در فخرپور است، از وی یگانهٔ روزگار علاّمهٔ دهر استاد عصر شیخ بدرالدّین عالم که در دانشوران بی نظیر و جامع فنون علوم ظاهری و باطنی کامل بود نسبت شاگردی از شیخ عبدالجلیل سندهوری داشت.

موج احوال آن بدر عالی احوال و با دوست رابط، **حضرت شیخ حمید بن شیخ جلال بن شیخ ثابت** خرقه از پدرخود یافته، مرد بزرگ بود از جمله خرق عادت او این که اهلیه حامله بود، گفت ترا پسر آید [۱] و پسرش شیخ عبداللّٰه بغایت از رموزات فقر و درویشی آشنا و صاحب سماع بود صاحب سخن شاعر، وقت زیارت مرقد حضرت قطب المدار این غزل تصنیف نموده:

می روم و شاه گویان می روم قبلهٔ حاجات جویان می روم
هست مارا جذبهٔ عشق مدار با همه این راه پویان می روم
از غبار معصیت آلوده بود روی خود از گنگ شویان می روم
هر زمان از روضهٔ قطب المدار از شمیم خلد لوبان می روم
ای مداری هرچه داری گو مدار چون بدیع الدّین گویان می روم

شیخ حسین و دیگر فرزندان آن حضرت عالم علوم حقیقی و مجازی صاحب آن رو او ترك و کرامات و خوارق عادات بوده اند که هریك در زمانه های خود کامل و مرجع و کار روای مهمات عالم بوده اند، شیخ نورالدّین محمّد در مجاهده علوم صوری و معنوی کمال مقیّد بود، به اغنیا نه پیوستی. شیخ ضیاء اللّٰه مردی مرتاض و ممتاز بود، در تکسیر خیلی مهارت داشت، غرض اولاد حضرت قاضی محمود کنتوری تا امروز که سال هزار و دو صد و یك هجری است بر وطیرهٔ بزرگان خود معه آداب احکام صوری و معنوی بر پای دارند بلکه یادگار سلسلهٔ مداریه طیفوریه ایشانند، خدا سلامت دارد.

---

۱. د:پسر'آمد'

موج احوال آن دلیل ولایت و کمال، آن برهان محویت و اتّصال، آن ولایت جلی را متجّلی، اکبر المشاهدین **حضرت شاه احد علی،** وطن شریفش قصبهٔ انهونه من مضافات اوده، از اولاد امجاد حضرت میتهی مدار سلسلهٔ طیفوریه مرید پدر خود شاه علی اکبر بود، او از محتشمان این طایفه به غایت شانی بزرگ و حالی قوی و وجدی وافر داشت، از کثرت ریاضت او را حق سبحانه تعالیٰ مشاهدهٔ غالب عطا فرموده بود، تا عمر چهل سالگی دوازده اربعین کشیده، چون بر می آمد بی طاقتی و ناتوانی برو دریافت نمی شد، یك بار در بهرائچ بر سر مرقد حضرت سالار الشهدا امیر محمود غازی اربعین کشیده چون برآمد بر اسب سوار شد ه منزل به منزل به انهونه که مفاصلهٔ چهل کروه داشت رسید ، اخلاق پسندیده و تواضع و سخاوت بسیار داشت، اکثر از سرود وغیر سرود هم به وجد آمدی و استغراق وی را در ربودی و ذکر جهر و نفی اثبات تا دم واپسین معمول داشت، از جمله کشف او انتقال ریاست بعد نواب شجاع الدّوله به پسرش نواب آصف الدّوله و مختاری امیر الدوله که شانزده سال پیشتر از وفات شجاع الدّوله فرموده بود که چنین خواهد شد نقلی مشهور و معروف خلایق نواح وطن اوست. روزی از اربعین بر آمده طعام برای فاتحهٔ پیغمبر علیه السّلام مهیّا ساخت، با وجود ی که دیگ گرم نبود و طعام برجوشید ازین حال پرسیدند، گفت طعام این دیگ مقبول رسول الثّقلین شد، در سال یك هزار و یك صد و هشتاد و پنج هجری وصال یافت، در انهونه به مقابر جد و پدر خود مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن نا خدای بحر کرامت،آن دُر یگانهٔ صدف ولایت، آن مصفّا قلب و جسد لطیف، **حضرت شاه عطا اللّٰه بن محمّد شریف** از اولاد امجاد میتهی مدار کنتوری است، خرقه دست به دست از آبای بزرگوار خود یافته و از شیخ پیر محمّد سلونی نیز فیض یافته، حافظ عالم عارف کامل سلطان ارباب مجاهده خدیو اصحاب مشاهده کرامت وافر داشت و قبولیت او ازین جا قیاس باید کرد که به درویشی بنا بر اخذ فواید رجوع نمودی، آن درویش خواست که او را از خود گرداند و حرف سلسلهٔ طیفوریه از میان بر دارد، به شب دو هزار مداریه

گودری پوش بی قید را به خواب دید که به غلوی تمام و شورش مالا کلام گرد آن درویش آمدند، تو می خواهی که صاحبزادهٔ مارا به سوی خود کشی، صبحی در وی درست بر کاغذ نوشته به شیخ عطا اللّٰه سپرد و رخصت کرد و گفت ما از فقرای سلسلهٔ تو عهده برای نمی توانم کرد، خوارق عادات او این است که پسرش شیخ بدیع الدّین عرف شاه میان روزی به خدمتش التماس نمود که در دو یك کس با نکته مختلف بعیدالقیاس است گفت یك سنگ ریزه بیار، آورد ، آن را بر یك بند انگشت دست خود نهاد و فرمود نیك ببین دید که یك یك سنگریزه به هر بند انگشتهای دست مبارك[1] او نهاده اند ازین برهان خدشهٔ انکارش رفع شد، بست و دوم ذیقعده سنه یك هزار یك صد و چند از وفات بهادر شاه پسر اورنگ زیب شش ماه پیشتر وصال یافت، در کنتور مرقد شریفش زیارت گاه خلق .

موج احوال آن مسعود ابدان، محمود موید،آن ممتاز الفقر مجاهد دین **حضرت شاه میان،** موسوم به سیّد بدیع الدّین خلف و خلیفهٔ پدر عالی قدر خود شاه عطا اللّٰه[2] محمّد شریف است و از روح حضرت شیخ احمد عبدالحق بسیار فیضها یافته به مرتبهٔ ولایت و کمال رسید و از بزرگان این طایفه به درجه صاحب کمال مدام همتی بلند و سخاوت دل پسند داشت، به جهت حصول لقمهٔ حلال چند کتب خانه عظیم الشان بن بهادر شاه بن اورنگ زیب ذمّهٔ خود داشته آخر آن را ترك نموده در کنتور گوشه گزید، به مرتبهٔ سخاوت تمام سفرهٔ عام به حصّهٔ او افتاده بود، از تواضع و تقسیم طعام مسافران اکثر به فرزندانش فاقه گذشتی و او را خبر نگشتی، حرفی از مسعودی ازل او این است روز ولادتش شیخ قطب المدار بدیع الدّین شاه شهنشاه را دیدند که به خانهٔ او آمده است ازین معنی به بدیع الدّین موسوم کردند و از جهت ترك ادب شاه میان می گفتند بسا صاحب کمال و عالی احوال بود، چهارم شعبان سنه یك هزار یك صد و شصت و یك هجری از این عالم انتقال نموده در کنتور به مقابر بزرگان خود آسوده شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مجموعهٔ کمالات با یقین، **حضرت مولوی امین الدّین،** خلف

۱. ج،د: دست'مبارکش'
۲. ج،د: 'عطا اللّٰه بن'محمّد

و خلیفهٔ شاه میان است، به جمیع فضایل صوری و معنوی آراسته زاهد وعابد صالح پرهیزگار یادگار احوال سلف خود، را قم اوراق به ملاقاتش به حضور قدوةالعارفین قبله [1] گاهی مرشدی مشرّف شده دیدم که قدوة العارفین از او به ادب ملاقات می کرد، در ریاضت دینی او را مرتبهٔ [2] عالی اکثر درده و توضیح تصنیف ترتیب داده و دیگر نکته ها در علم به کار برده غنیمت روزگار بود، علی افضل خان حضرت نوری منکر او بود، شبی دید که قرآن از طاق در افتاد ورق ورق جدا شد صبح که بیدار شد شنید [3] که مولوی انتقال نمود قایل کمال مولوی گشت، مولوی فایق و میر عبد الواسع و میر عبد الجامع سه پسر او را بودند، هر یك عالم معقول و منقول صاحب استعداد و دانش و تقوی و طهارت معبد و خدا ترس و غریب دوست علی الخصوص مولوی فایق علی از اشتغا ل باطن غفلت ندارد.

موج احوال آن نزهت آرای چار چمن توحید، آن تراوت پیرای گلشن تجرید، آن تاج بخش سلاطین و فقرا، آن مشغول هوای دوست **سیّد احمد** مشهور به باد پا، مرید سعید وخلیفهٔ رشید شاه بدیع الدّین قطب المداراست و در مرآة مداری نویسد او سه صد و چند چله جا بجا کشیده، مزار شریفش در کولهوابن است، در ایّام عرس خلایق آن دیار نذور می آرند و طریق سوختن آسیب در ایّام عرس زیاده می باشد امّا تحقیق آنست که از مزار شریفش کس را اطّلاع نیست که کجاست بنا بر آن اکثر آن زعم حیات او دارند که از خلق گوشه گرفته و کراماتش در احاطهٔ تحریر نگنجد اگر کسی در کولهوابن راه گم می کند به طریق مسافر یا بر وضع کدام جانور نمود شده به راهِ راست می گذارند. در تذکرهٔ ملّا محمّد صالح هرگانوی نویسد که لقبِ وی بائین پانو لرزان است که چند سال بر پای چپ ستاده عبادت کرده است و سیّد احمد را از حضرت غوث الاعظم دست گرفته به شاه مدار سپرده که کشایش این مرد به تلقین تو مقرر شد، از تربیت او غافل نشوی، چون شاه مدار از بغداد به راه سمرقند توجّه هندوستان نمود در آن هنگام ماکولات و مشروبات مطلق ترك داده بود، سیّد احمد بعد یك هفته چیزی

۱. الف: 'قبله' ندارد ۲. ج،د: 'از بس رتبه' عالی ۳. الف: 'شنید' ندارد

مـی خـورد نـا گـاه در بر افتادند تا دو هفته فتوح نرسید، سیّداحمد از قوت عاجز شد، شـاه مـدار بـر مـا فـی الـضـمیر او مطّلع شده فرمود به جانب جنوبی قدمی چند برو و چشـمـهٔ خـوشـی پـدیـد خواهدآمد، به کنارش درختی سبز و در زیر آن مردی حقیر خـواهـد بـود که طعام هفت کس از یاران خود بهم رسانیده منتظر آنها نشسته آن طـعـام نصیب تست، چون بر تو عرض کند بسم اللّه گفته نمکین طعام را بخوری و شـکـر نـعـمـت الٰهی بجا آری و دست بر روی خود فرود آری و بدو بگوی چون طعام [۱] هـفـت مـرد به من دادی اللّه تعالیٰ سلطنت هفت اقلیم تا هفت پشت تو کرامت فرموده، چون سیّد رفت و بدانجا رسید آن مردِ حقیر دید که حالت گرسنگی بر سیّد احـمـد غـالـب اسـت ،گـفـت مـن و یـارانِ من دو یك روز صبر می توانم کرد ،این شـخـص صـالـح گـرسـنـه مـعـلـوم می شود، طعام برداشت و در پیش سیّد نهاد، به مـوجـب حـکم مرشد تناول نمود، در حقِ او همان الفاظ دعا کرد [۲] آن مرد حقیر امیر تیمور گور کا ن بود.

موج احـوال آن بـزرگ عالیشان به کرامت مشهور، آن ولی رفیع المکان بـه خـوارق مـعـمـور، آن خلد برین را زیب و زین، اکمل زمانه، **حـضـرت شاه حسین،** ایشـان را شـاه دهـا دهـا گویند و دردها رنگ سرخ که شوخ می باشد آنرا گویند آن حـضـرت را رنگ سـرخ بـود ازین باعث به این لقب مشهور شد ، مرید و خلیفهٔ میر سیّـد احمد پائین پانو است، اجازت سلسلهٔ سهروردیه خود را از پیر خودها از جای دیگر یافته بود، اکثری چندان که نسبت ارادت به آن سلسله دارند او را از مریدی و خـلافـت سیّـد احـمـد بـائیـن پانو بر می آرند و انکار می دارند به لحاظ آنکه پیرِ من مـداری نبـاشـد، در عشـق و صـفـا و تـرك ریـا یـکتـای روزگار بود ، او را مقام مدام مشـاهـده کـه در تـصوّف بس رتبهٔ بلند است حاصل بود، خاص و عام را بر شرف و کـمال او اتّفاق است، در عهـد خـویـش نظیر نداشت، سال وفاتش به نظر نه آمده، در لاهـور متـصّل پوره قصابان مزار شریفش از کثرت اشجار که پر شده و ماوای سیر شیران گشتـه از زیـارت خـلق بازمانده نقش هندی او اکثر که پر درد در تصوّف می باشد مردم

۱. الف،ج:'طعام'ندارد ۲. الف:'الفاظ کرد'

می خوانند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن خلیل آتش عشق خدا، آن جلیل امّت محمّد مصطفیٰ صلی اللّٰه علیه وسلّم ،آن صاحب دیهم اقلیم پیشوای، قطب روزگار **حضرت قاضی شهاب الدّین قدوای،** معروف به قاضی شهاب پرکاله آتش از اولاد امجاد حضرت قاضی قدوه از محبوب ترین مریدان قطب المدار است، صاحب کرامات باهره و تصرّفات ظاهره، مشهور الآفاق در تصّوف بس رتبه عالی داشت و در مرآة المداری می آرد که قاضی در عین شباب از غایت حسن جمال از قریهٔ جملائی وطن خود در عشق خدا بر آمده و به تلاش مرشد افتاد، در آن هنگام شهرهٔ ولایت قطب المدار شائع عالم شده در خدمتش ارادت آورد از مخصوصان حضور مرشد گشت و خدمت پیر کماینبغی از دل و جان نمودی و پیوسته در خدمت گزاری حاضر بوده فیضها ربوده مالامال به غایت کمال عرفان گردید، مثل او دیگر خلیفه از محرمیت و خصوصیت در حضور مرشد نبود، چون از جونپور معاودت فرموده به لکهنؤ رسید قطب المدار جانمازی به دست قاضی شهاب برای شیخ مینا از غایت الطاف فرستاد و شیخ مینا خیلی اعزاز او نمود. روزی در مکن پور خلایق اطراف جمع آمده در خدمت شاه مدار نالش نمودند که بر ما وبا آمده بیماری بهم می رسد که هرگز علاج تدبیر[1] نیست و خلایق کثیر مرده است و می برو درخواست نوحه از آن حیات[2] دارم آن حضرت به قاضی شهاب الدّین فرمود که به فلان بلندی رفته مشغول شو بلایی که بر ین مردم مسلّط[3] شده است برو او[5] قاضی رفته مشغول شد بعد سه روز یك شعلهٔ آتش در گرد وغبار نمودار[4] شده نزدیك قاضی شهاب الدّین[5] آمد او آن شعله را فرو برد ،آن گرد و غبار ناپیدا شد، قاضی برخاسته به مکان خود آمد، قاضی را درد شکم به هم رسید خدام این خبر را به شاه مدار رسانیدند، خود تشریف آورده، دست حق پرست خود بر شکم قاضی نهاد و فرمود که شعله خوردی آن وبا بود از دست تو چندین خلق را حق تعالی از بلا رها بخشید، قاضی فی الحال از آن

۱. الف،ج: علاج 'پذیر' ۲. الف،ج: آن 'جناب' ۳. ج:'متسلط'شده
٤. ج:'نموده'شد ،د:'نمود'شده ٥. الف:شهاب'الدین'ندارد

رنـج صـحـت یـافـت، روزی قـاضـی شـهـاب پـای خـود به طرف حجرهٔ مرشد کرد، دیگران بحث کردند، قطب مدار فرمود باك نیست، قاضی چندان در فنای توحید مستغرق است که سرو پای او یك حکم دارد. در تحفة الابرار نویسد که وجه گفتن پرکالهٔ آتش او اینست که بعد فوت قطب المدار دیگران آهنی بر سر خود داشته و آتـش در آن افـروختـه رو بـرو روضهٔ مرشد مرغ می پخت و برای خوردن شمس که ذکـرش مـی آیـد مـی داد و شبـانـه برای قاضی مظهر قلعه شیر می رسانید، به تاریخ ششم شوّال وفات یافت، مزار مبارکش در قریهٔ بده گانو توابع دریا باد زیاتگاه خلق است.

موج احوال آن جمال اللّٰه رو از بشرهٔ مرشد دیده، آن سایرعلایق بریده، آن به مرتبهٔ ولایت مستبشر، **حضرت قاضی مظهر،** کامل زمانه و عارف یگانه، در مرآة المداری نـویسـد چـون قطب المدار از جونپور به مکن پور تشریف برد بعد چند روز قاضی از یك صـد طلبه برای امتحان و بحث علوم ارادهٔ خدمت قطب المدار نمود، شاه مدار ایـن مـقـدّمـه از کشف دریـافتـه بـه سیّـد جمال الدّین و شاه الاو قاضی شهاب الدّین قدوائی وغیرآن [1] مـریـدان خـود که در فنای توحید مستغرق بودند فرمود که قاضی مـظهـر به ارادهٔ بحث می آید هیچ کس از شما مزاحم او نشود من به طرزی او را به راه خواهم آورد، چون قاضی معه شاگردان رسید بر فور ملاقات از غایت غرور علم انکار مسئلهٔ وحدت [2] وجـود در پیش نمود، شاه مدار از کمال بردباری وی را به میدان وسیع گـذاشتـه دلیـل مـی گـفـت تا هفت روز بحث درمیان بود، آخر به شاه مدار غـربت عـالـم احـدیـت در کـار شـد بـرقـعـه از روی مبارك خود برداشته و به لسان وحـدت بیـان فـرمـود، ای طفل مکتب، نیك نگاه کن پروردگار ما واحد است و در جـمیع اشیـاء مـحیط به مجرّد شنیدن این سخن که جامع و قاطع اضافاتست قاضی مـظهـر را لـرزه بر اندام پیدا شد، بی اختیار بیفتاد و به سجده رفت و در دریای توحید چـنان غوطه خورد که تا سه شبانه روز خبر از خود نداشت و شاگردان جدا مدهوش افتـادند، بعد سه روز شاه مدار به شاه الا فرمود که بقیهٔ آب وضو ما را بر چهرهٔ قاضی

١. الف: 'آن' ندارد ٢. ج: 'وحدت' ندارد

و شاگردانش بیفشان چون به حال خویش آیند آنها را پیش من بیار، شاه الا آب بر روی آنها افشانده در خدمت شاه آورد، شاه مدار نقاب از چهره برداشته با قاضی متکلّم شد قاضی با جمیع شاگردان توبه کرده به سایر شاگردان مرید شده هر یك به مرتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند رسیده صاحب ارشاد گشتند، در تحفه الابرار نویسد او را قلعهٔ شیر از آن گویند که رنگ روی سرخ داشت، قلعه سرخ را گویند، مرقد شریفش در قریهٔ مانکه از معموله شاه [۱] آباد توابع کالپی بر مفاصلهٔ هفت کروه زیارتگاه خلق، رحمة الله علیه.

موج احوال آن مفتاح ابواب مقامات مرتفع، آن منشاء ارباب جود [۲] و نفع، آن مشاهدهٔ جمال محبوب در انجمن، قطب وقت **سیّد جلال الدّین** معروف به **سیّد چمن** از افضل خلفا و اعلی پیروان قطب المدار است، مدّتها در خدمت مرشد بوده فیضها ربوده صاحب ارشاد گشت، در مرآة المداری نویسد، چون نعمت و خلافت از شاه مدار گرفته در خدمت شیخ شرف الدّین بهاری رفته مدّتی بر در او در پخته برابر مزار شریف نموده استاده برای استقامت خود سایل بود، شیخ شرف الدّین از راه کرم در عالم ارواح فرمود که به هلیه دیو قوی است و به عالم ایذا می رساند، او را کشته استقامت کن، آن حضرت آنجا رفته آن دیو را قید نموده در زنجیر کرد و زیر سنگ گذاشت، الحال هر کس به زیارتش می رود قدم بر آن سنگ نهاده که زیر آن دیو است برای زیارت مزارش می رود. روزی شیر شاه بادشاه به خدمتش رفت و برای امتحان کرامت به خاطر آورد اکثر درین ایّام سرما مرا انبه دهد دانم [۳] کامل است در دست حضرت انبه بود نیم خورده به شیر شاه داد مفر کرامتش شده فامّا پس خورده دانسته نخورد به خادم خود داد و رخصت شد، حضرت به یاران خود گفت اگر بادشاه انبه را می خورد سلطنت بر فرزندانش باقی می ماند در نصیب نباشد چه کند؟ در تحفتة الابرار نویسند لباس غیر از یك ستر پوش دیگر اختیار نکرد، فرمودی قسمی که عریان از عدم آمده ام هم چنان عریان [۴] به گورم سپارند بر آنکه [۵] درین مقام شعری گفته:

---

۱. الف: 'شاه' ندارد ۲. د: ارباب 'خود' ۳. د: 'دایم' کامل

۴. ج، د: 'یاران' خود ۵. الف: 'بزرگی' درین

زمادر بر هنه رسیدم فراز به خاکم برهنه سپارند باز

در سلطنت شیر[1] شاه به چهاردهم محرّم وفات یافت، چندان نازك متاهل خرامید یورش ملك آدم پسر خوانده او به جایش نشست او را خلفای عالی مقام بسیار بوده اند، اوّل خلیفهٔ او فخرالدّین اللّٰه کردی مخاطب به زنده، ظاهر و باطن را نیك داشتی که اقوال و افعال در احوال مشایخ را جمع ساخته صاحب کمالات بود، شاگرد شیخ اللّٰه داد صالح سهرندی و شیخ علی متقّی است، نوزدهم جمادی الآخر سال نهصد و هفتاد وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن برگزیدهٔ برگزیدگان، آن مقبول مقبولان، آن صاحب اسرار اللّٰه **حضرت شیخ کرم اللّٰه،** در گلزار آرد که مرید شاه جمن حسینی است در قصبهٔ بر[2] سوی سو بر بقّالی بود فرزند نداشت، روزی در خدمت جمن حسینی از درد دل بنالید و تمنّای فرزند به عرض رسانید، فرمود که قلم تقدیر هفت پسر سرنوشت تو نگاشته به شرطی که هفتمی را به من دهی، چون بشارت ظهور گرفت یکی پسر را به خدمت آن حضرت آورد قبول نه فرمود که فرزن د هفتمی قرار است، او را فی الحال مصیبتی در پیش آمد آن را عدول امر شاه جمن انگاشت پشیمان شده فرزند هفتمی را به خدمتش گذرانید او را از غایت بشاشت قبول فرموده کرم اللّٰه نام نهاد و به تربیتش پرداخت، چون به سنّ تمیز رسید به اکتساب او را تلقین فرمود و مرید ساخت، بعد چندی از یمن تفضّلاتش به منزل مشاهده فائز شد تلاوت قرآن را عادت گرفته و خرقهٔ عنایت یافت، در نهصد و شصت و چهار بر کسب ده و دوده گفته در مندو آمده کلبه گزید، چهل سال کم و بیش درآنجا گذرانیده در چهار و هزار سال هجرت رخت سفر آخرت بست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن نظر قبول ارباب مقبول، آن موصول حقیقت اصول ،آن دایم در عشق و بیداری **حضرت شیخ داؤد صلاح[3] مداری،** صاحب گلزار آرد وطن شریفش عماد پور توابع احمد آباد گجرات است، سبب ترك او را چنین[4] می نویسند که درمیان اطفال هم سن خود به بازی اشغال داشت ناگاه درویشی رسید و گفت

۱. د: سلطنت'منیر'شاه ۲. د: 'بر'ندارد

۳. ج،د:شیخ'درودحلاج'مداری ٤. د: 'نسبت ترك او از خیلی'می

شیئًالـلّه سایر اطفال فرار نمودند، او یك پول بیـش به دست خود داشت از سر ادب پیـش درویـش آورد، درویـش پـول را گـرفت و لعاب دهن خود به دهن او انداخت، رسیدآنـچه نـصیـب او بـود معاً نور معرفت در باطنش لامع گردید، شورش عشق الٰهی بـه جانش غالب آمد، دوستی عالم و عالمیان آهسته آهسته از دل کم کرد و بـه تـودّد و عبادت معبود افزود، رفته رفته آن شورش با جنون[1] همسر گردید، مدام در ولوله شعر هندی[2] خواندن و از دیگری شنیدن[3] که یاد از عشق و آگهی[4] از تجرید و تـوحیـد می دهد شعار خود ساخت، ازین سبب درویش کدهٔ او هنگامهٔ صدای و سرود و ساز سماع و رقص رفت بود چون خبر به اکبر بادشاه رسید تمنّای دیدنش به خـاطـر آورد، روزی گـفـت بـه طـوری او را تـصـدیع ملاقات باید داد که بر خاطرش گران[5] نـگذرد چنان یکی از کسان سلطان رفت و او را به آگره به وعدهٔ سیر باغات و انهـار و مـکـافـات دلپـذیر آورد، چون ارزانی مقدمش سلطان مطلع شد ابوالفضل را فرستاد که اگر به خانهٔ من تشریف آرد بهتر والاّ نه مشرّف خدمتش شوم، چون ابو الفضل استـمـزاج دریـافـت فـرمـود کسی ازچندین دور آمده باشد البتّه درین قدر راه دیگر متـعذر نخواهد شد، چون شیخ به بزم بادشاه رسید به انواع احترام و عظمت او نمود تواضع کرد و گفت از اسباب دنیا آنچه من دارم حاضر است هر قدر که آن حضرت را احتیاج باشد بگذارنید توقّف ندارم و از گنج معرفت که شما دارید ما را هم در آن شریك سازید، فـرمـود نـه مـن چیزی دارم که بدهم و نه ترا چیزی میسّر است که بـمـن دهـی، چـنـد گـاه بـه تماشای ریاض آگره بسر برده معاودت وطن نمود، چون به تـصفیه سانبهر که نمك هندوستان است رسید خوش آمد، رحل اقامت انداخت، بـه دهـم صـفـر سـال هـزار و دوازدهـم سـفـر آخـرت برگزید همانجا مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن مـطـلـع مـطـبـوع دیـوان عـریـانی، آن مصرع موزون غزل مـعـانـی،آن نهـنـگ لـجّـهٔ کـمـال، آن شیـر نیستـان وصال، آن به کشور ترك ترك[6]

---

۱. د:'سوزش باصول'همسر
۲. ج،د: شعر'هندی'
۳. د:دیگری'متبدل'
۴. د:'مرا کجا'از
۵. د: 'گیران بگذرد'
۶. د:ترك'برك'

عالیجاه، ممتاز التارکین **حضرت حسین شاه،** نسبت بیعت شریفش به چند واسطه به حضرت قاضی مظهر خلیفهٔ حضرت بدیع الدّین مدار می رسد، اصلش از شیوخ قریهٔ محی الدّین پور معمولهٔ مورایان علاقهٔ بیسواره. ابتداء حال متاهّل بود، اولاد ذکور ازو موجود، چون جذبهٔ الهی بدو رسید از جمله علایق متنفّر شده در برسیسانه که معدن گرگان و دیگر درندگان بود اقامت گزید، قریب بست سال تنها بی یار و غمگسار آنجا گذارنید معلوم نشد که چه خورد و چه نوشید؟ بعدش او را جنگلی شاه می گفتند، من بعد آن از بربر آمده به نواح آن وادی به سیر می گذارنید لیکن اقامت بیرون شهر به فاصلهٔ که هم حکم ویرانه داشتی می داشت. نگارندهٔ اوراق[1] در دونده کهیره مشرّف خدمتش شد، انواع عنایات و [2] تفقّد به عالم فرمود آنچه به چشم خود دیدم اینست[3] تارك و مشغول به حق یافتم، برگ تنبول بسیار استعمال فرمودی و به حضّار هم بخشیدی، از دیگران شنیدم که چندان میل از اطعمه ندارد و ذکر اسم ذات حضرت اللّٰه به جهر که شروع کرد سوای صوت لسانی یك صدای قلبی او به جهر تمام علیحده شروع می شد که مانند آن فقیر از قلب هیچ درویش نشنیده، ویرانه نشستی دلیل کمال او بود، اکثر خطرات بنده را از روی کشف دریافته در پرده جواب آن داد، با جناب پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم بسیار دوستی داشت، از کلمات او ظاهر می شد در وقت اجماع اوراق در عمر هفتاد سالگی بصدر حیات بود.

موج احوال آن فخر عابدان، آن ستوده عارفان، آن مرد میدان جوانمردی، **حضرت شمس بنی** که مشهور شمس بنی است، مزار شریفش در بازار لکهنؤ واقع شده، مرید و خلیفهٔ شاه بدیع الدّین مدار بود، بسیار بزرگ و صاحب کرامت و خوارق و ترك و تجرید و تفرید الآن از مزارش خلایق حاجت خود را می خواهد.

موج احوال آن از ولایت قطب المداری خلاصه[4] **حضرت سیّد خاصه** وی را قطب المدار بیرون خاصه و درون خاصه می فرمود، وارث انبیاء قاضی خاصه

۱. الف: 'اوراق' ندارد
۲. د: 'عنایات و' ندارد
۳. ج: 'سخت' تارك
٤. د: 'خلیفه' حضرت

حاکم بهرائچ مرید مقبول محرم اسرار حضرت خونداگار قدّس سرهٗ.

موج احوال آن مورد حالات معنوی **حضرت سیّد راجی دهلوی** از دهلی آمده در مکن پور به شرف بیعت قطب المدار مشرّف شده به تلقین اکساب مفخّر گردیده، خرقهٔ خلافت یافته به دهلی مراجعت نمود، صاحب خوارق عادات بود.

موج احوال آن واقف اسرار معلّی، **حضرت شاه الّا** بعضی شاه اعلی گویند مرید و خلیفهٔ قطب المدار است. در تحفة الاسرار نویسد صاحب لفظ بود و به کلمات انسانی متّصف، فقرا و سیاه پوشان ذاکر نام وی بیاد او اوقات[۱] می گذراند، در هشتصد و چهل وفات یافته در قلعهٔ گور پهلوی مسجد سلطان ناصر الدّین محمود خوابگاه دارد، مقبرهٔ عالی قدر او مع[۲] مسجد و خانقاه مردم نیک و صالح به خادمیت او مفتخر.

موج احوال آن مدام عشق محبوب صمد **حضرت شیخ محمد جنید بداؤنی** که مظهر خوارق عادات و عجایب حالات بود در تحفتة الاخبار نویسد هنگام رخصت او به بداؤن مرشدش قطب المدار فرمود که[۳] اهل آن دیار هر که بما نتواند رسید به شیخ محمد جنید توسّل کند و هر چه از صحبت نا منظور باشد از صحبت شیخ محمّد جنید یابد، دست وی دست ماست، بعد از فوت او همین شیوه معین است هر که به زیارت شیخ رسید گویا زیارت قطب المدار کرد، خوابگاه در بداؤن، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مقتدای فرقهٔ ملامتی[٤] **مولانا حسّام الدّین سلامتی** از مریدان قطب المدار است، از دانایان تیز طبع و چون عشق الهی بر وی غالب آمد در خلوت خاص قطب المدار که آن وقت هیچ خلیفه و مرید را دخل نبودی از ولولهٔ شوق در آمدی، قطب المدار فرمودی ای ملاّ هیچ بی ادب به خدا نرسیده، وی گفتی شاها با ادب به خدا نرسیده، اگر من ادب می ورزیدم از جمال اللّٰه شاه محروم می ماندم اکنون که ترک ادب کردم[٥] به خدا رسیدم، شاه مسرور گشته فرمودی

۱. د: بیاد 'روزقات'
۲. د: ' روضه 'مسجد
۳. ج،د: 'که' ندارد
٤. د: فرقه 'ملاقی'
٥. د: ادب 'کرم'

سلامتی سلامتی سلامتی این لقب از آنرو بروی قرار یافت:

ےسلامتی نشوی تا ملامتی نشوی

به تاریخ نهم [۱] ربیع الاوّل سنه هشتصد و چهل ازین عالم رحلت فرمود، قبر او در جونپور جنوب رویه خاص حوض است.

موج احوال آن صاحب کرامات باهر **سیّد محمد طاهر**، مرید و خلیفهٔ قطب المدار است، هرگز از مرشد خود جدا نشده، بعد از هفته و ماهی یك کف برگ درخت نیب که تلخ ترین درختهای هندوستان است خشك کرده بخوردی بعد چندی آنرا نیز گذاشت.

موج احوال آن ولی مشتهر **حضرت شیخ مظهرقدّس سرّهٗ**، خلیفهٔ قطب المدار است، یك کف برنج قوت خود ساخته بود، مدّتها در سفر به رکاب مرشد حاضر بودی، چون مرشدش از سیر توجّه هندوستان نمود چون در ماوراء النهر رسید قطب المدار فرمود تو همین جا باش که از تو به مشام ما بوی طعام می رسد، چون مفارقت نتوانست گزید آن برنج را هم موقوف کرد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن اهل معانی، **شیخ شمس ثانی**، از چوبداران قطب المدار بود، چندی به این خدمت قیام نموده چون مرشدش وفات یافت نیز این خدمت را بر این نهج قائم داشته به مقابله دروازهٔ روضه مبارکش در مکن پور بر عصا تکیه زده شب و روز استاده می بود به جز اوقات صلوة خمسه نمی جنبید و بی اذن وی یارای زیارت و رفتن [۲] اندرون هیچ کس را نبود.

موج احوال آن درویش و سرور، **سیّد صدر الدین نامور**، متوطّن جونپور خلیفهٔ قطب المدار است، وقت رخصت او را فرمود که ترا از مذهب امام اعظم در مذهب [۳] الٰهی در آوردم و این آینهٔ محمّد صلی اللّٰه علیه وسلم بدست تو دادم دیوانه و مجرد و کوچه گرد خواهی زیست، امّا از لباس فانی به خلعت ابدی پیوندی.

---

۱. د: نهم' ندارد ۲. د: 'در خلق' اندرون ۳. د: 'درین زیب' الهی

موج احوال آن درویش بیگمان، صدروالصدور[۱] **میرسیّد صدر جهان** شاگرد و خلیفهٔ قطب المدار است. در تحفة الابرار آرد که جامع بود میان علم ظاهر و باطن و شرعی و اصطلاحی آنچه دیگران را در انزوا ترك میسّر شود او را حق تعالیٰ در جاه و صدرات مرحمت فرمود، سیادت آن والا پایه بس سندی معروف و مشهور جهان است که سلطان سیّد اشرف جهانگیر نسب سادات هند وغیره از وی تحقیق می کرد چنانچه این مقدّمه در لطایف اشرفی ظاهر است. چون کتاب عوارف المعارف از قطب المدار می خواند بکا و گریه بسیار کردی و بعد سه روز طعام خوردی، با قطب المدار خیلی مصاحب بود، میر سیّد مبارك احمد خلیفهٔ اوست، میر عبد القادر ازو تربیت یافت و شیخ مبارك سرداری از سید عبدالقادر، از وی سلطان شیخ محمود و خلیفهٔ او شاه محمد بود از منتسبان شیخ محمود شیخ دانیال بنارسی بود، اهل شهر او را به کرامت و ولایت یاد می کنند و فراوان خرق ازو ظاهر می سازند.

موج احوال آن متصّوف عالیجاه، آن از کاملین بی اشتباه، آن در درویشی معزّز و مکرّم **حضرت شیخ آدم** ایشان را شیخ آدم صوفی گویند، از خلفای بزرگ قطب المدار است، اصطلاحات صوفیه به عبارت دقیق نوشته و خلاف این طایفه در قول نگشته، ظهور شیخ آدم صوفی در کولهوابن شده بود که امروز شهرت ظهور سیّد احمد باد پا ست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال **شیخ فرید،** مرید قطب المدار است در تحفة الابرار مسطور است که روزی به جناب اقدس مرشد خود معروض داشت فرمان شود که چیزی بخواهم،[۲] فرمود پاسبانی دل کن که موحّد ترا گویند، عرض کرد که موحّد را حد یکیست، درین اثنا شخصی معروض داشت که سالك کیست؟ فرمود کسی که به بیان صدق آفاق گیرد و به بال طلب بالای نه آسمان پرد، باز عرض کرد که منصور در کدام منزل بود؟ فرمود در آن منزل بود که معشوق را به کسوت خود دید و آن کسوت را حجاب یافت.

۱. د: 'در' میرسید ۲. د: چیزی 'نخواهم'

موج احوال **شیخ محمّد** از مریدان قطب المدار است، به جناب[1] مرشد روزی عرض کرد قلندر کرا گویند؟ فرمان شد کسی به تجرید و تفرید رسید متّصف به صفت آلٰهی گشت، بقول صلی اللّٰه علیه و آله وسلم **التّصوف بصفات اللّٰه**.

موج احوال **پولادی** مرید قطب المدار است در تحفة الابرار آرد که وی به جناب اقدس مرشد التماس نمود که سینۀ ما منور و روشن به نور حضرتست علمای ظاهر شریعت ما را چیزها می گویند، فرمود ترا زیان نخواهد کرد بر قرار خود باش.

موج احوال آن به دلق[2] کمال الباس، **حضرت شیخ الیاس** مرید قطب المدار است، آن را کتابی است در مناقب قطب المدار که در حیّز فهم کس نیست،[3] در آن کتاب نگاشته به عبارتی که حاصلش به این راجع است که **المداریه محل بین النبوت والولایت**.

موج احوال آن مورد خرقۀ پیر، آن عبادت بی نظیر، آن مطلع اسرار سرمد **حضرت حاجی سلیمان بن حاجی احمد ابراهیم حجازی**، از نوئینان ساکن بنگاله داماد سلطان علاء الدین والی ملك بنگاله مرید قطب المدار است، پیش از ترك دستور خان نام داشت. در تحفة الابرار نویسد ابتدا برای حصول علم سیمیا خدمت جوگیان و سرتاسیان می کرد، روزی کوزۀ جوگی برای آب به دریا می برد، در صحرا از قطب المدار ملاقات شد، آن جناب کوزۀ خود را هم بدو داد که پر کرده بیار، بعد مراجعت از دریا در آنجا که قطب المدار دیده بود دید که جوانی دیگر راست قد استاده در تجسّس در آن صحرا می گشت که آن جوان چه شد که کوزه برای آب به من داده بود؟ چون به آن جوان رسید گفت تفحّص که همین جاست چون قدری راه رفته باز گشت در آنجا یك طفلی دید حیرت و تعجّب او را زیاده شد، نظر بر سراسیمگی او نموده قطب المدار به حلیۀ که اوّل نموده بود خود را

۱. الف: 'به جناب' ندارد ۲. د: آن 'لایق'
۳. ج، د: 'هر کس هست' در

بدو نمود فرمود کوزه را بشکن، آن جوان [۱] مدّتها خدمت کفّار کردی و علم سیمیا نیافتی اکنون بیاموز پس آن جناب علم کیمیا و سیما بدو آموخت و مرید کرده خرقه کفنی بدو عطا فرمود او آن خرقه به شیخ عارف بن جدن قاری عنایت کرد، او را به پدر مصنف تحفة الابرار داد، شیخ سلیمان عمر دراز یافته سیر و سیاحت بسیار کرده و مشایخ وقت را دریافته چند سال به جونپور مانده و مرید نمی گرفت الاّ عاشق صادق را، مزار شریفش در قصبهٔ موره از نواحی سهار به مقبرهٔ شیخ طیّب واقع است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن واقف اسرار فلك **حضرت قاضی عبدالملك،** در گلزار ابرار نویسد مرید قطب المدار است، دولتمندان زمان او از خاص و عام به فرمان احکام او برای دعای جان بخش او حاضر و فاتحهٔ او را موثّر به فتح مهمات می دانستند، تربت با برکت او در بهرائچ، شیخ محمّد بائین پانو وجه لقب او آنکه[۲] دوازده سال بر یك پای چپ استاده مانده درین اثنا پای راست بر زمین ننهاد [۳] مزار شریفش در کهریسه است در هر عصر جانشین او قائم مقام می باشند.

موج احوال آن برگزیده بارگاه[۴] ایزد متعال، **حضرت شاه بولن ابدال** در شاهجهان پورابدال[۵] وقت از سلسلهٔ طیفوریه مداریه بود، صاحب حالات بلند و کرامت ارجمند است، از قریه لودی[۶] پور مسکن خود چون عزم شهر کردی رود کهنوت درمیان است بروی [۷] آب آن رود چنان [۸] بر گذشتی که نعلین چوبینش تر نشدی و هر ماه[۹] او بر پشتاره هیمه بر سر خود کردی بالای سرش آن پشتاره هیمه چنان معلّق آمدی که مردم آنرا می دیدند و متحیّر می ماندند، راوی این احوال سیّد احمد شاه که احوالش در خلفای سیّد برکات مارهره باید خواست، شب [۱۰] وفات شاه بولن در نیمهٔ مائة اثنا عشر.

۱. ج:'ای'جوان ۲. د: 'روزی که'دوازده ۳. ج،د: زمین'ننهاد'
۴. ج،د:'درگاه'ایزد ۵. ج،د:'در شاهجهان پور ابدال'وقت ۶. د: 'بعصوی'پور
۷. ج،د:'برای'آب ۸. ج،د: 'جان'بر ۹. د: 'ماه' او
۱۰. د: 'هست'وفات

موج احوال آن کامل آفاق ،آن واجد اذواق ،آن به فلك ولایت مثابه ثابت و سیاره، افضل العصر **حضرت شیخ پیاره** بن قاسم بن بهکهاری بن ابوالخیر بن مولانا حسّام الدّین سلامتی، بزرگ خلیفهٔ حضرت قطب المدار است، چون مولانا حسّام الدّین سلامتی در هشت صد چهل وفات نمود خلافت با نعمت خود و امانت خرقهٔ حضرت قطب المدار به فرزند خود ابوالخیر سپرد، از وی به پسرش شیخ بهکهاری رسید، او به پسر خود ابوالقاسم حواله نمود، وی به پسر خود شیخ پیاره حواله نموده در سن نه صد و یازده هجری جهان فانی را گذاشت. پس شیخ پیاره که از عاشقان ذات الٰهی بود حقوق سجّاده را کماحقّه بجا آورده به ریاضات اشغال می داشت، از غایت اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که سایر حالاتش لایق حمد ودلپسند خلایق بود شهر جونپور بر ولایتش تولاّ نمود پروانه وار بر گرد آن شمع کمال هجوم می داشتند، دیگر برادران را حسد به جوش آمد به خاطر آوردند[1] که در شب به اجماع مردم بر سر آتش[2] باید ریخت و باید کشت و اسباب و خرقهٔ حضرت قطب المدار را متصرّف باید شد، جدّش مولانا حسّام الدّین شب در معامله فرمود که بابا پیاره آب و دانهٔ شما ازین شهر جونپور برخاست این بد بختان حاسدان خراب خواهد شد، تو خود را مع عیال و اطفال و خرقه حضرت پیر دستگیر در مکن پور برسان و بر آستانه عرش آشیانه حضرت قطب المدار مجاور شو، طالبان صادق را هدایت کن پس بی آنکه کسی را ازین مقدّمه آگاهی باشد شباشب از شهر بر آمد، بعد طی منازل در مکن پور رسیده و حجره برای عبادت خود معیّن ساخت و برای عیال مکانی علیحده مقرّر کرد به این صورت در عبادت مشغول شد و عالمی به بیعت و مریدی او درآمدند. در تحفة الابرار آرد که باز معلوم نشد که اولاد حضرت پیاره عقب مانده یا نه، در مائة عاشر ازین جهان انتقال نمود، رحمة اللّٰه علیه. از وی نعمت به اکثران رسیده، شیخ قاضاً شطّاری از فیض یابان اوست ،از شیخ قاضاً به حاجی حمید بن شمس، از وی شاه نعمت اللّٰه حسینی، از وی شاه قاسم صدّیقی، از وی شیخ عبداللّٰه کودرما، از وی سیّد جنید معروف به

۱. د:'رو روند' که ۲. ج،د:'سرایش'باید

عبدالصّمد کودرما، از وی میر سیّد غنی، از وی شاه طیّب که از بزرگان سلف هم حیثیت بود، سال عمرش از صد تجاوز نمود، بست و پنجم ذیحجه هزار و هفتده به عالم بالا [۱] رفته اولاد خلف گذاشت که جانشین اویند، دیگر مرید سیّد جوهر از وی شیخ ودوداللّٰه معروف به جودهن که ذکرش در بحر مجذوبان به قلم می آید.

موج احوال آن مظهر امن و امان، **حضرت شیخ کمال الدّین بن سلیمان**، وی قریشی است مولد کالپی. در گلزار نویسد مقام تقوی و توکّل و تسلیم و رضا بود و مرید شاه ارغون مداری است، اجازت دعوت اسماء اللّٰه و اذکار از خدمت شیخ رکن الدّین شطّاری پور و خلیفهٔ شیخ ابو الفتح هدایة اللّٰه سرمست[۲] داشت و به زمان بازیها در افغان پور شجاع دل خان به مندو آمد استاد[۳] پدر نگارنده گلزار گردید پدرم[۴] قرآن ازو تلمذ کنانید، صد سال عمر خود به توکّل گذرانید با هیچ کس ازو نیاز درمیان ننهاد و به آشنا و بیگانه حرف آرزومندی نفرمود، در نه[۵] صد و هفتاد و سه رخت سفر آخرت بست در مندو مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن واقف اسرار سماواتی **شیخ دولت گجراتی** مرید بابا کپور مجذوب مداریست که احوال در بحر مجذوبان باید جست. در گلزار آرد که وی در خدمت شیخ کاجای سارنگپوری نیز رسیده است و از شیخ بهیکا گوالیاری خیلی فیوضات برداشته، مرد به غایت با برکت بود، مجاهده بسیار کرده فتح باب کمالات گردید، آخر درسال نهصد و هشتاد و هفت آمده در قصبهٔ دسور کلبه بنا ساخته به عبادت مشغول شد، تا سال هزار و پانزدهم در صدر حیات، با نفس در مجاهده مانده، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن صاحب کرامات ظاهره، آن صاحب خوارق باهره، آن هادی معاملات دین **حضرت شیخ فخر الدّین** خلف و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود شیخ ثابت است. در عنفوان جوانی توبه کرد، هنگامی که پدر بزرگوارش در یکی از

---

۱. د: 'باید' رفته ۲. د: 'محبت' داشت ۳. د: 'آشنا و' پدر
۴. د: 'مدام' قرآن ۵. ج: 'هفت' صد

مساجد خرابه بیرون قصبهٔ فخرپور احرام توجّه بیت اللّٰه بسته [۱] معتکف بود به تقریبی به نواح آن مسجد سر کرده گذشت، پدرش آواز داد و گفت فخرالدّین سر بتراش و پیرهن که پیرایهٔ این طایفه صوفیه است بپوش، همان وقت امر پدر بجا آورد و پیش از توبه عامل یك پرگنه بود جسده به تعصب زبان خیانت بر وی دراز کردند فی الحال قلم از دست خود می افگند و گفت اگر من خاینم [۲] این قلم مار شده به من گزند [۳] رساند والا به تهمت کننده، چنان شده که قلم مار شده به طرف آن تهمت کننده روان شد آخر به صد [٤] تکلّف خودش آن را از مار گزنده [٥] خلاص داد، متوطّن بهرائچ بود به طریق سیر به جونپور می آمد فوت وی در نهصد و چهل و دو هجری تاریخ دهم جمادی الاوّل در بهرائچ واقع شد، نعشش را به جونپور به جواری گنبد قطب المدار مدفون ساختند، رحمة اللّٰه علیه. از فرزندانش [٦] شاه فضل اللّٰه در بزرگی و وارستگی احصار ندارد، مظهر خوارق عادات بود، در هر زمینی که عبادت می کرد و معتکف می بود تا امروز آن زمین زیارتگاه اهل اللّٰه است چنانچه در بلدهٔ بنارس و چوسنا برساس و میله شیخ پوره که در نواحی قصبه شهریست میان غازی پور و سعید پور است:

آسمان سجده برد بر یك زمینی که درد یك دو کس یك دو نفس بهر خدا بنشستند [۷]

بر حجره بنارس او غالب مریدی او منزوی بود که تسخیر جن و انس داشت، بر بادشاه وقت تحکم می کرد و صاحب دولت ظاهر هم بود، بسیار مال بر باشندگان فخرپور به قدر قسمت آنها تقسیم نمود، لباس به غایت فاخر می پوشید، سیّد جمن بهاری لباس فاخره دیده فرمود که ما برهنگی [۸] با وجود مقدور گذران دارم شما را لباس فاخره از چه سبب؟ گفت این طایفهٔ محبوب خدا اند بهر [۹] طریق که باشند زیبا اند، نه صد و پنجاه و یازدهم رجب وفات در جونپور خوابگاه، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ستوده اوصاف مجاهدات، آن موصوف به کمال و خرق

۱. د: 'نشسته' معتکف ۲. د: 'جانیم' این ۳. د: 'گیرند' رساند
٤. د: 'بقید' تکلیف ٥. د: 'گزیده' خلاص ٦. ج، د: 'پسرانش' شاه
۷. ج: 'بنشیند'، د: ' نیستند' ۸. ج، د: 'لنگی' با ۹. ج: 'بر'، د: 'هر طریق که زیبا اند در'

عـادات، آنکـه به محبّت همتش هر دو [1] عـالـم پـامال، درویش کامل **حضرت شیخ دانیال،** در تـحفـه الابرار نویسد مرید و خلیفهٔ سلطان شیخ محمود است که به چند واسطه دست [2] ارادتـش بـه حـضـرت صـدر الـصدور میرسیّد صدر جهان مرید سیّد جلال بخاری خلیفهٔ حضرت قطب المدارمی رسید بدین طریق سلطان شیخ محمود از شیـخ مبـارك، وی از میر عبـدالـقادر، وی از میر سیّد مبارك احمد، وی از صدور عـلیه الرّحمة وخود وی از قطب المدر. الغرض شیخ دانیال از اجلّهٔ مکاشفان اسرار و اعـاظـم مـجاهدان شب بیدار به غایت شانی عظیم و حالی قوی داشت، در بنارس اقـامـت داشتـی، سکّان تمام شهر به ولایت و کرامت او مقر و بر علوت تصرّفات و خـوارق عـادات او مبشّـر و در هـزار و پـانزده هجری رخت سفر آخرت بر بست در بنارس مزار شریفش زیارت گاه خاص و عام. همانجا نویسد که نیز از میر سیّد جلال مذکور است که خلافت [3] شیـخ دانیـال به سیّد طیّب ظفرآبادی رسیده که از اجلّهٔ مشـایـخ و مـعـمّـر از دیـدار اهل اللّٰه مزروق بود و امروز خلیفهٔ او شیخ الشیّوخ شیخ بـدن ظـفـر آبـادی کــه تـارك مـا سـوی الـلّٰـه و مـنزوی و مسترشد خلایق است، مـدّتهـا گشتـه کـه از صـومـعـهٔ خود که در یکی از مساجد قدیمه ظفر آباد گزیده بر آمـدن و به خلق اللّٰه آمیختن در دل نگذرانیده و تمام عمر حصور مانده و سال عمرش از هشتـاد تـجاوز نموده و حضرت شیخ محمّد محمود قلندر لکهنوی جدّ این خاکسار نگارندهٔ بحر زخّار خرقهٔ خلافت از سیّد طیّب یافته، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین.

موج احـوال آن بری از خوش طعامی و تلخی **شیخ حسین معمّر** [4] **بلخی** برادر زادهٔ شیـخ مـظـفّـر بـلخی صاحب سجّادهٔ شیخ شرف الدّین یحیٰی منیری بود، تا **الی الیوم** اولاد او بـر سـجّادهٔ مذکور اقامت دارند. در تحفة الابرار نویسد وجه تلقین و ملاقات او از قـطب المدار آنست [5] کـه وقتـی شیـخ شرف الدّین یحیٰی منیری ورقی چند از عـوارف الـمـعـارف در نوردیده فرموده که خواندن این اوراق ترا به ملازمت بزرگی دیـگـر نـصیب است مدام این کواغذ را پیش خود دار با هـر که تلمّذ این اوراق در

۱.ج:'بر'،د:'بر که'عالم ۲.د:'دست' ندارد ۳.الف:' خلاف'شیخ
٤.ج: 'معمر'ندارد ٥.ج،د: 'آن' ندارد

قسمت تست او خود به مجرّد دیدن اوراق را از تو گرفته به تو خواهد آموخت، چون به[1] جونپور در حجرهٔ قطب المدار رسید از درون صدا به سیّد جمّن رسید که حسین در آمده هر کس که مسمّی به حسین بود این تشریف نمود گمان کرده باز آواز در داد که حسین معز بلخی آمده، وی دور نشست، حکم شد نزدیك آ، چون اندکی قریب شده به قریب تر اشاره فرمود وی بیت شیخ سعدی خواند :

اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلّی بسوزد پرم

قطب المدار بر زبان راند که تو سمندری از آن وقت لقب سمندری بر وی قرار یافت، ویرا به جز این لقب القاب دیگر نیست، اوراق نوشتهٔ شیخ شرف الدّین ملاحظه نموده به او نشان داد و به خرقهٔ خلافت خود ممتاز فرمود، هنگام وداع بعد معانقه فرمود که هر چه در سینهٔ بدیع الدّین است در سینهٔ حسین، مرقد شریفش زیارتگاه زایران در بهار واقع است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مجموعهٔ کشف و کمال، آن صاحب دولت مالا مال، آن یگانهٔ عصر به عبادت گذاری **حضرت خواجه مقری مداری** از هند به لاهور افتاد و شخصی به اسم خواجگی شادی مقرّی را به غلامی گرفت وحافظ قرآن کرد. در تذکرهٔ ملا صالح نویسد که وی را چون جذبهٔ الٰهی فرو گرفت خواجگی او را آزاد کرد، وی از لاهور به بداؤن آمده زاویه ساخته مقیم شده. در فواید الفواد خواجه حسن دهلوی دیده ام که هر که پیش وی یك صفحهٔ قرآن خواندی در اندك زمانه ضرور حافظ شده. روزی شخصی از لاهور به بداؤن رفت و از وفات خواجگی خبر داشت، از وی خبر خواجه پرسید و گفت چنان معلوم می شود امسال در لاهور باران بسیار آمده و عمارات عالی را خراب ساخته و خلایق ضائع شده، بعد ازآن به شهر آتش افتاد و تمام بسوخت، او گفت آری پس گفت خواجهٔ من نیز ازین عالم نقل کرده است تو برای تسکین من چنین می گویی؟ گفت قبل از آتش و پیش از باران خواجهٔ شما انتقال نمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ناظر جمال به بیداری **شیخ فخرالدین مداری** صاحب تاریخ

۱. الف: 'به' ندارد

بداؤنی نویسد او پیری نورانی مرتاض و متوکّل بی تعلّق صاحب خلوت و عزلت در خروج و دخول بر خود بسته بود، به هر جمعه صوفیان به خانقاهش جمع شدی و مجلس سرود می شدی، هر چند منکران سماع مشتعل می ماندند آخر از تاثیر تواجدش رقصان می شدند [1] بعد فراغت مجلس سفره می چید، امیر و فقیر نزدش برابر بود، مردم خانه [2] اگر نماز به مسجد او می گذاردند آنها را نیز از تاثیر صحبت رفت دست می داد، معاصر قطب الاقطاب بندگی نظام الدّین بود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال **شیخ جلال الدّین سارجی** در ملفوظ سیّد مخدوم جهانیان نویسد، هفت صد مریدان را سبق می داد و هر یك صاحب تقوی و جوانمردی بودند، چون شب شدی هر جا که گور خراب و شکسته دیدی آنجا خواب کردی و گفتی که تا [3] نمیرم خود را مرده سازم، آن همه شاگردان در شهر و دیهات خود اند این فقیر زیارت هر یك کرده است. شیخ برهان الدّین در رسالهٔ مخدوم جهانیان نویسد در کوه لبنان خفته است، چهل سال مطلق خواب نکرده بود و مدام در مجاهده ماندی، در وقت حیات هر حاجت مندی که بر وی رسیدی با وی می گفت برای حاجتی که هست [4] نظر بر سر ما بکن، او چنان کردی حاجتش بر آمدی، فقیر زیارت او کرده است، خطیب شهر کجه در ملفوظ سیر مخدوم جهانیان نویسد، پیوسته شراب خوردی و بر منبر خطبه خواندی، وقت وفات فرمود هر گاه بمیرم مرا از شراب غسل دهند و چون کسی را از روی ترك شراب رو دهد شیشهٔ شراب بر قبر من ریز و تمنّای او به وصول انجامد فی الواقع این فقیر مزارش دیده است پنجاه شصت صراحی بر قبر او شکسته می شوند، خلایق از برکت او توبه می نمایند و هیچ [5] گاه بر شراب میل نمی کنند، گنج علی شاه مولدش تانده جلال پور شد ازقوم نورباف بود، هدایت اللّٰه کچهوچهی گفت من خدمت آن حضرت را در فتحپور بسوه ملازمت نمودم، مجرّد و مشغول و متوکّل مجاهد دیدم، استفسار احوال مرا فرمود، گفتم به کچهوچهه مقیم ام مسرّتها نمود که از تانده و کچهوچهه مفاصله

---

۱. د:'میزند' بعد
۲. ج: مردم'خانه'
۳. ج: 'تاکه'نمیرم
۴. د:کسب'نظر
۵. د: 'پنج' گاه

پنج گروه است پس پرسیدم که انتساب بیعت به کدام سلسله کرده اند؟ گفت در خاندان حضرت مدار، فامّا دوازده سال مشقّت نمودم هیچ بر من نگشود و آخر از ارواح حضرت سیّد شاه عبد الرزّاق بانسه قادری مرا فیض تلقین شد فتحیاب شدم اکنون از چهل سال در دایره و خانقاه میان علیم اللّه می مانم، هدایت اللّه گفت وی را کرامت بیشتر بوده[۱] موکّل من از حکومت فتحپور تغیّر شد، از جهت باقیات سرکار منتشر الحواس بود، به خدمت آن حضرت عرض کردم، اوّل تغافل نمود چون مصر شدم فرمود: به خاطرت آسیبی بدو نخواهد رسید هم چنان شد که او را حق تعالی از برکت انفاسش از بسیار بلیّات محفوظ داشت و شیخ شکر اللّه فتحپوری گوید بسیار مرتاض است، بیشتر طعام از خانهٔ محتسبان که معتقد اویند می خورد و می گوید اگر از خانهٔ دیگری اطعمهٔ مشکوك غیر وجه حل می خورم آن را ایذا می یابم، وقت نگارش احوال به صدر حیات. شاه نرکهه خلیفهٔ سیّد جمّن است، مزار شریفش به یك کروه از هلسه بعد عرس مرشدش زایران بر[۲] مرقدش نیز توجّه نموده فاتحه می خوانند. شاه جودهن مداری مرید قطب المدار در شهر اوده مدفون است و شیخ شمس ثابت در لکهنؤ آسوده.

نهر پنجم:

مجملی در احوال **خواجه ویس قرنی** و دیگر اولیا که بدین[۳] مشرب مشرّف بودند. در تذکرة الاولیا نویسد، قومی هستند از اولیا که[۴] این جماعه را به پیر[۵] حاجت نبود، ایشان را[۶] در حجرهٔ خود پرورش دهد بی واسطهٔ غیری، چنانچه ویس را داده بود که به ظاهر او از سرور انبیاء ملاقات نکرد و از پرورش و عنایت آن جناب به آن مرتبهٔ عظمی ولایت رسید که پیغمبر خدا ردای خود به جای خرقه حوالهٔ علی مرتضی و عمر فاروق نمود که بعد تجهیز و تکفین من این را به ویس رسانید[۷] و سلام من به گوئید، که برای بخشش امّت من به جناب الٰهی دعا کند. در تحفة الابرار

---

۱. ج: بوده 'است'
۲. د: 'پیر' مرقدش
۳. ج، د: 'به این' مشرب
۴. ج: 'بر' این
۵. ج، د به پیر 'حاجت
۶. ج، د: 'نبوت' در
۷. ج: 'به رسانند' و سلام

نویسد بعد از وفات پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم نیز این فیض به احوال احوال[1] اولیا و صلحای امّت الآن جاری است، بعضی را بعد از بیعت مرشد و اکثر بلا واسطهٔ مرشد از روح پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم ارشاد و فیض می گیرند و از ارواح صحابهٔ کرام و اولیای عظام نیز این قسم فیض می یابند و محتاج تلقین و ارشاد پیر[2] ظاهر نمی شوند، این مرتبه در تصوّف بس عظیم است چرا که مناسبت به ارواح بی حصول تصفیهٔ قلب بس دشوار و هر کس را که در ابتدا این دولت رو داد بر مسعودی ازل و محمودی ابد او دلیل است. ویسیان را از اکثر نوادر علوم خبر می باشد مثل هیمیا و سیمیا و ریمیا و کیمیا، کیفیت علم هیمیا عبارت از توسعهٔ وقت و قبل از انتقال روح یعنی روح اگر[3] بخواهد بجهة اتمام کمالات بدنی دیگر اقوی ازین بدن اختیار کند این قسم را تناسخ می گویند و جایز می دارند چنانچه خضر علیه السّلام در هر صد سال برای خود بدنی دیگر اختیار می کند و سیمیا عبارت از دانستن تجعّلات بدن و اظهار از عجائب و نمود از غرایب او آن است که روح اگر[4] بخواهد از بدن جدا شده سیر فرماید و بدن حواله معتمدی کند تا روزن مراجعت تلف نشود و اشارهٔ ریمیا عبارت از طیران[5] در هوا داشته اند وحکم کیمیا عبارت از ساختن اکاسیر ازینجا است:

کیمیا و ریمیا و سیمیا　　　این نمی دانند کس جز اولیا

موج احوال عاشق پاك جمال معنی **لا اله الااللّٰه**، آن محو نور انوار حقیقت محمّد رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلم، آن امام تابعین عظام، آن سلطان اهل اربعین مدام، آن مجدّد قولی ارنی **حضرت خواجه اویس قرنی** مهر پنهان به ابر باران،[6] رحمت ماه آشکارا آسمان، عظمت مقبول مقبول اللّٰه، خاطر پسند رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلم، مورد تکریم صحابهٔ کرام، فخرتابعین عظام بوده است. در تذکرة الاولیا نویسد که پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم فرماید **اویس القرنی خیرالتابعین** به احسان و عطف وصف ستایش کسی که ستائیده رحمة للعالمین بود به زبان من کجا راست

۱. ج،د: 'احوال'اولیاء　۲. ج،د: 'پیر'ظاهر　۳. ج،د: 'اگر روح' بخواهد
۴. د: 'اکثر'بخواهد　۵. د: از'حیران'　۶. ج،د: 'ابر باران'رحمت

آیـد، فرمـودی صـلّـی اللّـه علیه وسلم نسیم رحمٰن از جانب یمن می یابم و فردای قیامـت حـق تـعـالـی هـفتاد هزار فرشته به صورت اویس بآفریند[۱] بـا اویس درمیان ایشـان به عرصات در آید و به بهشت برود تا هیچ آفریده آگاه نشود **الا ماشاء اللّٰه** که درین میان اویس کدام است چرا که در دنیا قسمی که او خود را از نظر خلق پنهان داشتـه عبـادت کـرده هـم چـنـان آنجا هم کسی او را نه بیند، وقت وفات سیّد عالم صـلی اللّٰه علیه وسلّم صحابهٔ کرام پرسیدند که مرقع مبارك تو بکه دهیم؟ فرمود به اویـس قـرنـی بـرسـانید و ازو درخواست دعای بخشش امّت نمائید و عمر فاروق و عـلـی مـرتـضـی مـعـه مرقّع پیش خواجه اویس رفتند از جانبین تحریم و عظمت بجا داشتـنـد پـس اویـس مـرقّع پیغمبر را به گوشهٔ بنهاد و گفت خدایا تا که جمله امّت پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم را نه بخشی این مرقّع نپوشم، ندا آید[۲] که چندین هزار بـخشیـدم، گـفت همه را می خواهم، باز ندا آمد که[۳] چـندین هزار دیگر بخشیدم، ناگاه حضرت فاروق و علی مرتضی در رسیدند، اویس برخاست و گفت آه شما چرا آمـدیـد من مرقع نمی پوشیدم تا به جمله را بخشش[٤] نـمی کنانیدم فضایل او **لاتعد و ولا تحصی** اسـت دریـن مختصر نگنجد. شیخ محی الدّین در رسالهٔ قدس نویسد که چـون شـام مـی شد پس[٥] مـی گـفـت ایـن شـب رکـوع اسـت تمام شب به رکوع مـانـدی تـا صبـح و بـه شام دیگر گفتی این شب سجده است پس تا صبح به سجده ماندی وهر شام آنچه از نقد و جنس و پارچه و اطعمه در خانهٔ او بودی هر روز جمله به محتاجان دادی و مناجات کردی و گفتی هر که میرد[٦] از گرسنگی پس[۷] بگیر مرا برای او هـر کـه میـرد از بـرهـنـگی پس بگیر مرا برای او، از و پرسیدند خشوع در نماز چه بـاشـد؟ گفت آنکه وقت نماز تیر در پهلو رسد و دیگر پهلو بگذرد وآن کس را خبر نبـاشـد. در روضة الاحبـاب نـویسـد از روایـات ابـن عبّـاس چـون خیمهٔ حضرت علی مـرتـضـی بـه عـزم صـفّیـن در قریه ابقار واقع شد خواجه ویس به اخلاص تـمام ملحق گردید، حضرت علی رضی اللّٰه عـنه به تعظیم تمام او را دریافت، ویس گفت یا علی

۱. ج: 'نبا فرمایند' ۲. د: ندا 'آید' ۳. ج،د: 'هاتف آواز داد' چندین
٤. ج،د: 'اجابت' نمی ٥. د: 'ویس' می گفت ٦. د: 'میرد' ندارد
۷. ج،د: 'بس' بگیر

دست بگشا تا من به تو بیعت کنم تو خلیفهٔ بر حقی از آن وقت او همراه علی بود تا در صفّین از دست مردم معاویه شربت شهادت چشید. به قول صاحب تاریخ یافعی شهادت او در سال سی و هفت هجری واقع شد و حضرت قدوة العارفین فرمودی من در سفر حج به زیارت مرقد آن جناب رسیده ام، عجب حالتی دیدیم همین[۱] که به دایرهٔ مزارش داخل شدم بُکا بر من غالب آمد تا که آنجا ماندم بکا موقوف نشد چون بر آمدم جاروب کشی آنجا کلبه داشت پیش او رفتم و پرسیدم، گفت هر کس داخل دایره می شود برو بُکا غالب می گردد. خواجه موسی بن زید خلیفهٔ خواجه ویس قرنی بسیار بزرگ بود، به دویم[۲] ربیع الاوّل وفات یافت قبر در زابله[۳] توابع من.

موج احوال آن مجتهد ارباب ولایت، آن پیشوای اصحاب هدایت، آن استاد حقایق پیری **خواجه محمد بن علی حکیم الترمذی** از محتشمان شیوخ و از محترمان مشایخ به همه زمانها[٤] ستوده و در جمیع علوم بهرهٔ تمام داشت، در حقایق و معارف تصانیف بسیار دارد، در عهد خویش نظیری نداشت، سایر تربیت او[٥] از خضرعلیه السلام بود اوّل سه سال هر روز خضر به او ملاقات کردی اواخر بروز شنبه در هفته یك بار آمدی، درده صاحب مذهب صوفیه یکی او را مصنف کشف المحجوب داند[٦] ابو تراب بخشی و احمد خضرویه را صحبت داشته است، مجاهدهٔ او قیاس ازینجا باید کرد که چون فتحیاب نمی شد روزی با دوستی بر کنار دجله رفت و گفت دست مرا بسته بکار خود رو، او چنان کرد پس خود را به زور کمر در آب انداخت که غرق شوم، آبش بدر انداخت، روزی ابو بکر ورّاق را جزوی کاغذ تصنیف از حقایق و معارف داد که به آب اندازد، او به خانه داشت، گفت نینداختی مرا معلوم است حالا برو و بینداز چون او بر لب آب رفت جوش پیش آمد و در صندوقی سر کشاده پدید آمد در آن کاغذ داشت آب به جای خویش رفت و صندوق فرو شد.

---

۱. د: 'همه کلبه' که
۲. د: 'دهم' ربیع
۳. د: در 'قبله'
٤. ج، د: همه 'زبانها'
٥. ج، د: 'را' از
٦. ج: 'داند'، د: 'اخذ' ابو تراب

موج احوال آن گنجینهٔ علوم و حکمت، آن خزینهٔ کمال و برکت، آن مجرّد آفاق **حضرت ابوبکر ورّاق** وی نیز[۱] ترمذی، مرید خواجه محمّد بن علی حکیم ترمذیست، توریت وانجیل و سایر کتب آسمانی خوانده بود، تصانیف بسیار دارد و از اکابر زهاد و عباد در تقوی و عبادت و ورع و ریاضت یکتا بود و تجرید و تفرید بر کمال داشت در معاملت و ادب نظیری نداشت لهذا مشایخ او را مودّب اولیا خواندی.

موج احوال آن به امامت مقبول، آن به کرامت موصول، آن محرم راز سبحانی، مقتدای وقت **خواجه ابو علی جرجانی** مرید خواجه محمّد بن علی حکیم ترمذی است، از جوان مردان این طایفه ریاضت و کرامت وافر داشت تصانیف بسیار دارد، قول اوست صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که خدا استقامت خواهد و نفس کرامت.

موج احوال آن مشایخ پاك، آن عاشق بی باك، آن مجسّم حقایق، آن محتشم به دقایق، آن صورت موج[۲] در عالم مجازی **شیخ یحییٰ بن معاذ رازی**. در مرآة الاسرار نویسد خلیق با فیض تمام و بسطی مالا[۳] کلام رجای غالب بر خوف در بیان طریقت و محبّت بود و گستاخ درگاه بایدش شمرد، گفتی الٰهی چون نترسم از تو که قهّاری و چرا ترسم از تو که کریمی؟ خواجه یوسف بن حسین می گفت به صد و بست و چهار شهر رسیدم به دیدار حکما و علما و مشایخ کس ندیدم قادر تر بر سخن[٤] از یحییٰ معاذ رازی، حق تعالی دو یحییٰ آفریده، اوّل یحییٰ بن زکریا که پیغمبر بود و خوف غالب داشت، دویم یحییٰ معاذ رازی که ولی بود و رجا غالب داشت. وی را کمالات و کلمات عالی است، در دو صد و پنجاه و هشت وفات یافت.

موج احوال آن کعبهٔ مرادات خلق، آن قبلهٔ اصحاب دلق، آن متکلّم به کلام الهامی، قطب الاولیا **نامقی الجامی** لقب وی زنده فیل است، صاحب نفحات گوید فرزند حریر بن عبد اللّٰه الجبلی است که در سال وفات حضرت رسالت پناه

۱. د: 'پیر' ترمذی ۲. د: 'موج' ندارد ۳. ج، د: 'لا کلام' ز جای
٤. د: 'بر تر سخی' از

صلی اللّه علیه وسلم ایمان آورده بود و قول اوست که مرا منع نکرد[۱] حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه وسلم هیچ وقت از ملاقات زمانی که مسلمان شدم ندید مرا مگر تبسم کرد در روی من، وی بسیار بلند قامت و صاحب جمال بود[۲] از افزونی جمالش یوسف این امّت گفتی، در پنجاه و یك هجری وفات یافت الغرض شیخ احمد جام فی الحقیقت ویسی بود، تربیت ارشاد از روحانیت حضرت علی موسی رضا یافته، اکثر ابیات خویش بر وضع مناجات در کمال شوق بر سر روضهٔ حضرت امام علی رضا می خواندی، این بیت از جمله است :

من غلام قنبرم قنبر غلام حیدر است　　من غلامت را غلامم یا علی موسی رضا

و پیر صحبت وی شیخ ابو طاهر کرد و پیر خرقهٔ وی ابو سعید ابو الخیر،غرض از بی[۳] نظیران جهان احوال و خوارق که از و ظاهر شده هیچ یکی ازین طایفه به ظهور نیامده. در نفحات نویسد اوّل اُمّی بود و شراب خوار توفیق الهی او را به خود کشید از همه بر آمده سیزده[٤] سال در کوه عزلت گزید و مجاهده نمود، چون کارش نهایت سلوك رسید وفنا به توحید حاصل شد در چهل سالگی او را به خلق فرستادند ابواب علم لدنّی بر وی[۵] کشاده گشت، زیاده از سه صد تای کاغذ در علم توحید و معرفت سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت رقم کرده که هیچ عالم حکم اعتراض بر آن نکرده و خرقهٔ شیخ ابو سعید معرفت شیخ ابو طاهر بن شیخ ابو سعید به موجب وصیت شیخ بدو رسید، وی را کمالات و خوارق و عادات بیشتر است، چهل و دو فرزند داشت، سی و نه پسر و سه دختر، در پانصد و سی هجری وفات.

موج احوال مرشد کرامت شعار، آن پیر با وقار، آن خورده جام بی درد، صحبت دار حضرت خضر **شیخ ابو طاهر گرد** در مرآة الاسرار نویسد صحبت دار خضر بود و مقتدای این قوم، کرامت علانیه داشت و کدام کرامت ازین زیاده باشد که احمد جام او را پیر می کرد و مدّتی با او صحبت داشته، سال وفات به نظر نیامد[٦].

---

۱. د:'حضرت رسالت پناه..تا..مرا منع نکرد'ندارد　　۲. ج،د:'حضرت علی مرتضیٰ'از
۳. د: 'بی'نظیران　　٤. ج:'پانزده'،د:' هیزده'سال　　۵.ج،د:'بر وی' کشاده
٦. د:'نه آید'

موج احـوال آن مسترشـد عـارفـان رفیع الشّان، آن مرشد کاملان حیرت عنوان، آن پیشوا و هادی **حـضـرت شیخ زین الدین ابوبکر تا یبادی**، تـایباد موضعی اسـت از نواحی با خرز، در علوم ظاهر کامل و در صفای باطن و کشف بحر بی ساحل، در حقیقت مرید ابو طاهر خوارزم است و در علم شاگرد مولانا نظام الدّین هروی و در خـدمـت بابا محمود طوسی مجذوب غایت اعتقاد داشت، اخذ فواید بسیار ازو کـرده و قول صاحب نفحات همانجا آورده که شیخ زین الدّین ویسی است، از روح شیخ امام جام نعمت یافته حسب ارشاد شیخ به زیارت امام علی موسی [1] رضا رفته، مـلك غیـاث الـدّیـن از مـعـتـقـدان او بـود، بـه جهت مظلومی ازو آزرده گشت بعد چـنـدی آن ولایت به اختیار امیر تیمور در آمد، در نصف النهار [2] روز پـنـج شنبه سلخ محرم سنه هفت صد ونود و یك به ملاء اعلی شتافت.

موج احوال آن فایز مرتبهٔ برتری **مولانا محمّد ساغری** ساغر قریه ایست توابع سـمرقند، ویسی بود بزرگ ی بـر کـمـال داشت، در علم ظاهر و باطن نصیبی کامل وی را حـق تعالی عطا کرده بود. در رشحات نویسد از جهت استقامت بر شریعت و متـابعت نسبت ابواب علم باطنی بر وی کشودند، احوال ارباب ولایت میسر حال او گشت خواجه محمد پارسا به خدمتش رسیده است و با مولانا تاج الدّین قرابت [3] داشت.

موج احـوال آن مورد توفیق سعادت، آن منبع معاملات افادت، آن عاشق ذات معبود **حـضرت شیخ داؤد** زاد بوم [4] قـریه پور کام [5] از مـرز خـانـدیس هفت کروه شـمال سوی قریهٔ سیر است. در گلزار نویسد سپاهی پسری بود در جوانی سعادت تـوفیـق فـرا رسـیـد ترك سپاه گری و اسباب نو کری گفت، جز نیزه به جای عصا در دسـت نـگـرفتی و تیر و کمان از ~~خـود جدا نکردی~~، رسم ارادت برهنمای نیاورد فیض اویسیـه از سیـمـای احوال او جلوه گر بود و به طریقهٔ چشت میان جذب و سلوك حالتی داشت، بـنـای سـخـن بـر هـوشـمـندی نهاده پریشان گویی سپردی لیکن از سخنان خشم [6] آهنگ باز زود گشتی و پـرده مـهـربانی نفس می سرودی و از آمیزش مردم و

۱. ج: امام 'موسی علی' رضا ۲. د: 'تصنیف آنها را در' روز ۳. د: 'مراتب' داشت
٤. د: 'از و قوم' قریه ٥. ج: 'پور کام' از ٦. د: 'چشم' آهنگ

آبادی گریختی و عمر به تنهایی در صحرا گذرانیدی، به خدمت سیّد شاه محمّد اخسیکتی استاد راقم تذکرهٔ گلزار به رسم دوستان پیش آمدی و به شیخ جمال پور شیخ بهکهاری بسیار آمیختی، در سال هزار و دهم هجری وفات نمود، در مندو همسایهٔ بابا بهرنگ خوابگاه گزید.

موج احوال درویشی اساس **شیخ عبد اللّٰه کهنواس** پیر بیعت او به تحقیق نرسید، مشرب اویسیه داشت در گلزار نویسد بنأ خانه توکّل و اساس ایوان آزادگی بس بلند و استوار درست، هرگز به اهل دنیا روی نیاورده مدفن آگره در مائة عاشر وفات، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن صادق عشق باز، آن شاهد در راز و نیاز، آن سرگروه عارفان **شیخ علی افغان** در گلزار نویسد به مشرب اویسیه فیض از سلسلهٔ چشت داشت، پنجاه سال مجاورت روضهٔ مولانا مغیث چشتی[۱] اجّینی کرده صد سال عمر یافت، با شاهدان ظاهر صورت تعلق خاطر داشتی بر روش قلندران مجرد زیستی، تمام عمر به هیچ مخلوقی نیاز نیاورده و از کلبهٔ خود قدم بدر کس نینداخت،[۲] در سال هزار و دوازدهم نگارندهٔ گلزار اجّین رفت گفته فرستاد به سبب پیری طاقت راه رفتن ندارم و اشتیاق ملاقات شما بسیار، اگر[۳] به کلبهٔ فقیر قدم رنجه شود بعید از اخلاق نخواهد شد، به خدمت اقدس[٤] رفتم، به انواع مهربانی و الطاف نوازشها فرمود، وقت رخصت گفت این ملاقات آخری است بعد از چندی شنیدم که وفات کرد، در روضهٔ مولانا مغیث مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن شهنشاه اقلیم بی پایان، آن سلطان وادی[٥] کرامات فراوان، آن سرزمرهٔ واصلان **سیّد احمد افغان** گوشه گزین قصبهٔ بجواره من اعمال پنجاب پور شیخ محمّد بن الیاس غرغسنی والد آن حضرت در اکتساب فضیلت صوری و معنوی پایهٔ بلند داشت و در حقایق و معارف رتبهٔ ارجمند، چون برهان مشایخ شاه

---

۱. ج،د: 'چشتی'احسنی ۲. د: 'با انداخت'در ۳. د: 'اکثر'بکلبه
٤. ج،د: 'بخدمتش'رفتم ٥. الف: 'وادی'ندارد

محمّد بخاری که مزار شریفش در لاهور است یك دفعه برای ملاقات شیخ محمّد به قصبهٔ بجواره رفت چون هنگامهٔ معارف درمیان آمد از ملاحظهٔ غایت جلالت فقر و درویشی شیخ فرمود که باوجود شرف سیادت خود را از قوم غرغسنی باز نمودن چرا است؟ این نوید ازین جانب است یا از آن جانب، جواب داد ماسوای یك جانب دیگر جانب ندانم، سیّد گفت حق دانسته می گویم ترا فرزندی اگر نصیب شود سیّد احمد خطاب کنی، ازین جهت آن حضرت به سیّد احمد موسوم گشت، الغرض حق سبحانه و تعالی سیّد احمد را کمالات فراوان و عرفان بی پایان عنایت ساخت، در طریقه پیروی شیخ علاؤ الدّوله سمنانی داشت و خود را بی بیعت صوری نسبت ویسی می گردانید [1] الحال چون پدرش وفات کرد به شرف جانشینی مقیم کردند، مراسم سلوك آبای را دستور العمل ساخت شیوهٔ درس و دانش بیشتری از پدرخود فراهم نموده بود، مابقی از شیخ الهداد [2] لاهوری تلمّذ کرد، در سال هزار و پانزدهم چون اکبر بادشاه زندگی قضا کرد و تخت سلطنت از قدوم جهانگیر بادشاه مزیّن گردید [3] سلطان خسرو بن جهانگیر به اغوای بعضی امیران به طرف لاهور رفت، بادشاه خود را بدو رسانید که او را باز گرداند، جنگ به میان آمد سپاه [4] شاهزاده شکست خورد، چون اجماع خلایق به خانقاه سیّد احمد بسیار می شد بادشاه او را قید نموده در سال هزار و بست هجری خلاص [5] یافته به مندو آمد، نگارندهٔ گلزار ملازمت او نموده در حقایق و معارف گویی بس رتبه بلند و کمالات دلپسند دیده و شنیده، وقت تحریر گلزار بصدر حیات.

موج احوال آن مورد الطاف غوث صمدانی، آن متصرّف مقامات عشق ربّانی، آن مستقیم در تودّد و اخلاص و یاری، افضل العصر **حضرت شیخ محمد بن عبدالملك قاری** در زهد و ورع و عشق و صفا پایهٔ بلند دارد. صاحب گلزار الابرار نویسد وی از اولاد خالد بن ولید است، عبور بر کتب متداوله در درس پدر بزرگوار خود کم کرد و در علم قرآت استاد گردید گزارش نمود که بر خرقهٔ خلافت پدر

۱. د: 'می کرد ابتدا' الحال ۲. ج:: 'شیخ الهداد' ندارد ۳. د:مزین 'کردند'
۴. ج: 'سپاه' ندارد ۵. الف: 'خلایق' یافته

بـزرگوار خود دل ننهادم و همواره سعادت پرورش از باطن غوث العرفا جیلی[۱] جستم فـراوان دلبستگی و سپردگی به خانوادهٔ قادریه پدید آمد، بی وضو هرگز نام پیر باطن خـود نـگرفتم، جملگی دشواریها به اندك توجه من از روح غوث العرفا رنگ آسانی پذیرفتن گرفت، پیوسته به پاس[۲] انفاس دل کرو داشت در[۳] زندگانی روزی کشایش کـار از دنیـا اندوزان نخواست، مولانا محمد عاکف گوید، روزی در نماز او را به شان شـاهباز در پرواز دیدم پس از سلام هم چنان در صف نشسته یافتم[۴] روزی هم خوابهٔ جلال او گفت سیورغال از بادشاه نمی ستانید آنچه فتوح می رسد قسمت می شود هـنگام بایست جز فروماندگی چه پیش آید؟ لب به تبسّم شیرین ساخته فرمود درین وقـت چـه در کـار اسـت؟ مـعلومی به عرض رسانید هنوز سخن انجام نیافته آوازی دستك به گوش او رسید، خرد سالی بر در رفت، شخصی استاده بود همان مرکوز را بـه دسـت آن پسـر سپـرد و خـود نیـز بـرگشت، چون به نظر کد بانو در آورد گفت درویشـی از تـوانـگری بسـط افـزا تـراست باز گشت به افزایش ایزدی باید نمود، چـون هنگام واپسین سفر نزدیك شد گفت محمّد را به جای برگماشته اند لیکن هر کـجا روم آگهی نیست، پس از هشت روز که آن چهاردهم ماه رجب سال نه صد و هشتاد و چهار بود رحلت نمود خوابگاه آگره.

موج احوال آن سلطان ارباب علم و الکمال، آن برهان علم لدنّی والافضال، آن دقیقـه گذار الفاظ سرسری افضل الزّمان **حـضرت شیخ محمد بن شیخ ابوالحسن بهکهری** صـاحب گلزار ابرارآرد وی شافعی مصری معدن فضایل نشاتین و مظهر اسـرار کـونین بود، تا انجام ایّام زندگانی هر سالی به طواف حرم محترم مکّه مشرف از مـصر به روش پدر بزرگوار خود می شد. گویند چون سال عمر عزیزش به میزان هیـزده رسیـد در عـلـم حـدیـث استـاد شـد و در جمیع فنون مصنّفات دارد از جمله کـرامـاتـش آنکه سیّد احمد قادری فرمودی چند سال به خدمت شیخ محمّد بسر بـردم[۵] هـر دیـار در مـحـفـل مـعـرفـت گـذار او حـاضـر شده هـر یك مقـاصد و

۱. ج،د: 'رضی اللّٰه عنه' جستم ۲. ج: پیوسته 'لباس' ۳. ج،د: داشت 'و زندگانی
۴. د: 'یافته' روزی ۵. ج،د: 'مردم' هر

مسایل[۱] خود را در زمان[۲] خود از جهت عدم قدرت به زبان عربی به عرض می رسانیدند او جواب همه به زبان عرب می گفت هرگز سایل و مجیب در فهم مدعای سوال و جواب به ترجمه نیازمند نمی آمدند، در عشرهٔ اخیر مائهٔ عاشر به عالم علوی عروج فرمود، مولد و مدفنش مصر و او را اولاد کرامت بنیاد بسیار است از آن جمله پیشوای ارباب رشد و ارشاد پو مشهور او تاج العارفین نام که بحر علوم عقلی و نقلی و کشفی و کسبی مانند پدر بزرگوار خود بی همتاست، بر حسب صورت و معنی جانشین خاص اوست.

موج احوال آن سرمایهٔ امانت اقطابی، آن بلند پایهٔ ولایت مآبی،[۳] آن ولی مبین **شیخ علاء الدّین بن شیخ نور الدّین اجودهنی** از اولاد گنجشکر است. در اخبار الاخیار نویسد فرید دهر و وحید عصر بود، صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه، وی از بدو فطرت مهذّب و مودّب آمده بود، لقبش فرید ثانی است او را با روحانیت خواجه قطب الاسلام رابطهٔ خاص بود، درویشی پیش وی تریاق آورد او گفت بر ما هم تریاقی هست باری امتحان کنم، گنجشکی را آورند قطرهٔ زهر در کام او چکانید چون بمرد پارهٔ کاك لنگر خورده آب کرده به آن گنجشك داد زنده[٤] شد، وفاتش در نه صد و چهل و نه بود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال **سیّد سلطان بهرائچی** درویشی اهل دل بود و خاکسار صاحب همّت، وی مرید شیخ علاء الدّین اجودهنی بود اما به طریق و تلقین و ارشاد از مشرب شطّاریه داشت، از لباس اکتفا به ستر عورت می کرد، ذکر جهر بسیار کردی ضرب ذکر که بر قلب صنوبری[۵] مثل آواز سندان داشت.

موج احوال آن واقف حالات عرشیان، آن سامع مقامات[٦] نوریان، آن صاحب نعمت دوجهانی **حضرت مولانا جلال الدّین ابو یزید نورانی** بی واسطه از روح متبرّک آن سرور عالم صلی اللّٰه علیه و آله وسلّم مستفیض بود، در کرامت الاولیا

---

۱. ج،د:مقاصد 'و مسایل' خود ۲. ج،د: در'زبان' ۳. ج: ولایت'یابی'،
٤. د: 'واو زند' شد ۵. د: 'میزد' مثل ٦. د: 'مقالات' نوریان

نـویسـد صاحب مقامات عالیه و معاملات علیه بود و مولانا عبدالرّحمان جامی را به نسبـت او خیلی محبّت بود، از اقوال اوست که روزی درخدمت مولانا جلال الدّین رفتم دست مرا گرفته به باغ خود برد و اجازت خوردن انگور نمود خود به خانه رفت مـن انگور سیر خوردم، از یاران من شخصی چند خوشهٔ ذخیره کرد باغبان مولانا باز ستیـد کـه حـکم ذخیره صاحب باغ نکرده است، چون مولانا آمد گفت [1] کسی را که اجازت اندرون باغ شد از خوردن و بردن اجازتست، پس طعامی آورد و خورانید باز دیگر که به خدمتش رفتم و رسیدم از یاران من به خاطر آورد که اگر مولانا جلال الدّین را کـرامـت اسـت کشـمـش تـر به من دهد، بعد صحبت داری که رخصت شدم انـدرون رفـت طبقی از مغز [2] پـر کـرده آورد و بـدو داد و گـفـت کشمش در باغ من کـمتر می شود و در سنه هشتصد و شصت و دو هجری وفات یافت، مرقد در توران است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن بـا دل مـصفّا و نورانی **شیـخ جـلال الـدّین ابو سعید نورانی** فـرزنـد طـریـقـت مـولانـا جـلال الدّین ابویزید نورانی بود، ریاضت شاقه کشیده به وظایف و عبادات بسر می برد امّا در حقیقت ویسی بود، از روح نبوی صلی اللّٰه علیه وسـلـم تـربیـت یـافتـه دعای سیفی و اوراد فتیحه را از آن حضرت مامور گردیده، در شریعت و تقوی بی نظیر وقت خود بود و عالی معتقد ارادت وی بودند، در نهصد و بست و سه در گذشت 'در طریقت' تاریخ [3] اوست.

موج احـوال آن در تقوی منجلی **مـولوی طفیل علی** ویسیه مشرب داشت در بـنـارس بـه کـمال تقوی و توکل و صلاح آراسته ، [4] مـحـمّد هاشم نام سید زاده را تلقین و توجه نمود او را حالتی رو داد که مجذوب شد.

موج احـوال آن درویـش بـا طبع سلیم **سیّـد ابراهیم** در بـنارس ویسی بوده اسـت، بسیـار صـاحـب احـوال و عـالی مقام جمال حال خود را در لباس دنیا مستور

۱.ج،د:'گفت'کسی ۲.الف: 'مغز'ندارد ۳.الف:'تاریخ'ندارد

٤.د: 'می داشت'محمّد هاشم

داشتی بعضی از بزرگان او را به خدمت حفاظت لشکر حاکم بنارس می دانستند.

موج احوال آن غریق بحر مشاهده، آن رئیس گروه[۱] مجاهده، آن دایم به فنای اتصال، آن متصرّف ولایت جمال و جلال، آن دفتر حقیقت ارض و سماء، افضل العصر **حضرت شاه افضل خدانما** ویسی مشرب است از مواهبات الهی و عنایات رسالت پناهی مقامات عشق و کمال را به پایهٔ تکمیل رسانید، از محققان اسرار و مشاهدان انوار پروردگار،[۲] در عرفان و کرامت صاحب رتبهٔ ارجمند علانیه[۳] و در حقایق فهمی عشق و اخلاص مرتبه بلند، خدیو اقلیم حالات صحیح و متصرّف ولایت کمالات وسیع، درج گهرهای بحر معانی برج اختر کمالات انسانی، اشعهٔ انوار ذات لمعهٔ انوار صفات بود. حضرت پیر شیر فرماید معاصر حضرت سیّد حسن رسولنماست، پیوسته به دایرهٔ خود مست نشسته بودی، رسولنما مدام به مریدان خود گفتی روبروی حق نما بگذرند و آن برای این[٤] بود هر که از پیش نگاهش گذشتی فی الحال به قدر حوصله یك مستی بر حالش هویدا شدی، پدرم شاه محمّد تقی و شاه ملا فیض ازو گرفته و دیگر شاه بازان از فیض نگاهش به سیر و طیر صوری معرفت پرو بال یافته اند، از جمله حالاتش آنکه در دهلی به دائره خود که امروز دار آخرت اوست نشسته ماندی و کف از دهان جاری بودی و آنچه از خیر و شر از زبانش بر آمدی فی الحال صورت پذیرفتی، به دویم یا[٥] غرهٔ ربیع الاوّل از ین عالم انتقال نمود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن الیاس بحر مراد، آن خضر بر عالم ایجاد، آن ولی کامل بهشتی **حضرت میان الهٰ داد**[٦] چشتی کامل زمانه در تصرفات یگانه بسا عالیشان اندر تصوّف و عشق و ریاضت بود، از قوم یوسف زئی ساکن اهله وند است ولی مادرزاد خوارق از سن صغیر ازو بوجود آمده به غایت صاحب کمال و عالی بود، در تربیت مریدان قوت مخصوص داشت، شیخ عمر ساکن پنج پیر اعظم خلیفه اوست و آن حضرت مشهور به چشتی است فاما دست بیعت بکس نداده به

---

۱. د:رئیس 'گروه' ۲. ج: پرورگار'بود' ۳. ج:'علایته'،د: 'بملامتیه' و در
٤. ج،د: 'آن' بود ٥. ج،د :'ماه'غره ٦. ج،د : میان:'الهداد'چشتی

طریق ویسیان او را فیض از عالم باطن بود، از جمله کرامت او یکی آنست که شخصی از کنار به دریا افتاد آن وقت حضرت ایشان را یاد نمود و مدد طلبید، دوازده کروه درمیان دریا در ته زمین به زور آب رفت نوعی خلل او را رو نداد جای زنی دامن گرفته بر آورد و او از [1] آن آب طلب کرد که تشنه ام و یك بار بدرخواست زنی شوهر او را از هند بیك لمحه موجود ساخت، متاهّل بود اولاد بسیار دارد، حضرت مولوی جان محمد که راوی این حکایتست از نزاد امجاد آن صاحب کمال به بسیاری بزرگی و کمالات موصوف، در لکهنؤ مقیم بود، با نگارندهٔ زخّار محبتی داشت، میان الهداد دویم ربیع الثانی وفات کرد، چون به قبر او را سپردند فرو رفتگان قبر را طاقت بر آمدن نشد، سبب آنکه با شیخ عمر مرید خود عهد کرده بود که بدون دیدن تو به آن عالم نخواهم رفت، چون عمر رسید چشم وا کرده او را دید و تبسّم نموده چشم را بند کرد بعد از آن به خاکش سپردند.

موج احوال آن خدیو کشور ترك و تجرید، آن صاحب دیهیم اقلیم کمال تفرید، آن والی سلطنت نشاط و سروری، قطب روزگار حضرت **شیخ جنید غازی پوری** مشرب قادریه داشت، از روح پر فتوح حضرت محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی فراوان فیض معنوی بر داشته به مرتبهٔ تکمیل رسید، شاه غلام حسین[2] فرزندش گوید خواهر زادهٔ و داماد سیف الملوك وزیر شیر شاه سور بود، ابتدا حال در غایت ناز و نعمت زندگی بسر می کرد روزی خیاطی را به جهت کنده دوزی چنان زد که [3] به هلاکت رسید، سیف الملوك نصیحت کرد که چنین خشم [4] به حال غریبان نباید مبادا ترا هم آسیبی از غیب رسد، این کلمه به دلش کار کرد تنها از خانه بر آمد و زیارت حرمین شریفین نمود، به کربلا و نجف اشرف رفت، از آنجا به حسب امر جناب رسالت صلی اللّٰه علیه و آله وسلم به بغداد رفت و در ناودان روضهٔ محبوب سبحانی مدّتها ماند و از روح پاکش تلقین یافته اخذ فواید نموده مجاهدات نمود به مرتبهٔ رسید که حکم قطب ربانی صادر شد که جنید

۱. الف: 'او از آن' ندارد ۲. د: 'جنید فرزندانش'
۳. ج: 'نوبت' به هلاکت ٤. د: 'چشم' بحال

را خرقهٔ من دهند، فرزندان خرقهٔ عطا فرمودند با حصول نعمت و خرقه از بغداد به دهلی آمد و به مسجدی مقیم شد و به سیف الملوك پیغام فرستاد دختر خود را که اهلیه فقیر است زود به دهلی روانه سازد، وزیر کس را فرستاد، او آن حضرت را شناخته به وزیر تصدیق جنید کرد وزیر به دهلی رفته به ا ستقامت وطن مبالغه نمود پذیرا نکرد و گفت زوجهٔ من به من خواهد رسید، پس شیخ بعد چندی به غازی پور رفته به کنار دریا در موضع کاوی پور بر لب آب کلبه بنا نهاده به عبادت مشغول شد، چون شیر شاه کشته و سوخته شد وزیر کشتیهای اموال و انفال و اطفال روانه سهسرام کرد، متصّل کلبه شیخ گشتی زوجهٔ آن حضرت بایستاد و از رفتن باز ماند، ناگزیر زوجهٔ او را بدو سپردند، این جا قول شیخ راست آمد و شرف به تصرّف گشت ، القصّه سایر غلامان و کنیز کان و اموال و حشمت وزارت که وزیر به اهلیه او گذاشته بود همه را للّٰه بخشید و کنیزك و غلامان را آزاد نمود، اهلیهٔ آن حضرت را بر تنهای و بیکسیٔ خود روزی گریه آمد، فرمود به سوی اشجار بر [1] ببین چون دید همه اشجار از زر و سیم به نظرش آمدند، بر دست آن حضرت توبه نموده به عبادت مشغول شد، او را هم حق تعالیٰ مرتبه در حقیقت و معانی عطا نمود ،کمالات و خوارق عادات آن جنید زمان زیاده بر اندازهٔ تحریر است. به کمالات بلند و مراتبات ارجمند تصرّفاتش مشهور عالم است برای رفع محرومی اوراق یك نقل که به از اصل باشد نوشته می شود .روزی آن حضرت نشسته بود که به خادمان امر کرد که مهتر خضر علیه السلام برای فقیر تختی به راه دریا فرستاده است ، مردم میل به گرفتن [2] و بر آوردن آن دارند به دست کس نمی آید شما ها روید و بیارید، ایشان رفتند [3] و از دریا بر آورده به حضور رسانیدند، آن تخت [4] الآن به دایرهٔ مزارش موجود است که تا امروز با وجود تحقیقات و تجویزات عقلا و ماهرین فن دریافت نمی شود که این تخت از چوبست یا از سنگ اگر از آهن خطی بر تختهٔ او کشید آهن در نمی آید بدین جهت سنگش دانند و وزن سنگ ندارد بدان سبب چوبش تصوّر نمایند فامّا ندانستند که این کدام چوبست، خلق به زیارتش می آیند، به تاریخ

۱. د: ’به‘بین
۲. د: میل ’نگرفتن‘
۳. د:’رفته‘و از
٤. ج،د: تحت ’تا‘آلان

.... به ملاء اعلی شتافت، رحمة اللّه علیه .

موج احوال آن **ولی اللّه شاه عبداللّه،** خلف آن حضرت عارف باللّه بسیار صاحب کمال بود و پسرانش شاه محمّد مجذوب که مرد صاحب کمالات و خوارق عادات بود، احوال آن را به لجهٔ مجاذیب باید خواست و در هر طبقه از فرزندان شیخ جنید سالك و مجذوب خوب خوب گذشته اند بالفعل شاه غلام جنید که راوی این حکایتست از کمالات سلف خود یاد[1] می دهاند و مرد متوکّل شاغل کامل با اخلاق حمیده و صفات پسندیده در لکهنؤ تشریف آورده بود،، راقم اوراق ازو ملاقی شده.

موج احوال آن مورد حال جوینده یابنده، آن به آسمان انزوا تابنده، آن مورد افضال وهب، سر حلقه گوشه گیران **حضرت شیخ عبدالرّب،** خلف مولانا شرف الدّین فرزند مخدوم اعظم ثانی، احوالش[2] در خلفای مولانا نقشبند داخل شده بود وی را از مواهبات الٰهی بی آنکه به کسی بیعت نماید و تلقین کرد جذبهٔ محبت خدا به خود در کشید، هفت ساله بود که پدرش انتقال یافت، اکتساب رسمی دانش به پایه کمال رسانیده، چند روز مفتی هفت بلدهٔ لکهنؤ ماند و تا مدخل این امر حرفی از زبانش در امور شریعت خلاف[3] واقع نشد چون رئیسان وقت در اکثر فتوای موافق رای خود ازو در خواست نمودند خلاف شرع دانسته خود از آن امر خلع ساخت و به کلبهٔ خود منزوی شد، مطلق ملاقات عالم سوای فرزندان خود موقوف گردانید و شیوهٔ نامرادی گزید، محرّر سطور روزی به خدمتش رفت و استفسار احوال بیعت او نمود، فرمود من بیعت بکس نداده ام و از جمله کشف او آنست که در حین این تکلّم فرمود می دانم که نگارش احوال بزرگان می کنی و زیاده بر استعداد علم ترا ملکه بهم رسیده است و ارادت احوال خود را بر نا[4] اهل ظاهر نخواهی کرد، در وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

---

۱. د: 'باو' میدهاند
۲. ج،د:'احوال' در
۳. ج،د :'خلاف' واقع
۴. ج،د :'بهر تا اهل' ظاهر

موج احوال آن سرمایهٔ جلالت کمالات، آن گرانمایه علوت حالات، آن دایم به خیال پیوند درستی و راستی، مقدس روزگار **میر سیّد عبدالجلیل** تخلّص به واسطی، از خواص انقیاد اجلّهٔ علما در تزکیهٔ قلب و تصفیهٔ باطن و تقدس ذات و جلایل صفات یگانهٔ روزگار بود، راقم اوراق زخّار در نوشتن احوال آن صاحب کمال از بعضی جهات مثل رفاقت و مصاحبت سلاطین و ثروت ظاهری او متوقف بود، شبی حضرت سیّد غلام علی آزاد را در معامله دیدم که نسخهٔ مآثر الکرام تصنیف خود را پیش بنده گذاشته مقام احوال خود را بر آورده فرمود که این سه احوال را سر بگیر و الآنه [1] به دست نخواهد آمد، صبح بیدار شده در نسخهٔ مذکور آن مقام را بر آورده دیدم نوشته یافتم که بنده آزاد از غلامی میر سیّد عبدالجلیل واسطی بلگرامی و میر سیّد محمّد خلف او میر سیّد طفیل محمّد تحصیل نموده، پس احوال این هر سه بزرگ را نوشتم و داخل درین کتاب بدین طور نمودم، ایشان را در ویسیان و خلف ایشان را در مریدان شاه لدّها چشتی و میر طفیل محمّد را در متفرّقات، سیّد آزاد آرد که میر سیّد عبدالجلیل را بیعت بر طریق ویسیان در عالم باطن از سیّد یٰسین حموی سجّاده نشین غوث الصمدانی بود، در رویا دست بیعت از روح منوّر مطهّره آدم اولیا حضرت علی مرتضیٰ داده مدام مصاحب و محروم [2] بودی چنانچه در منقبت آن جانب قصیده تصنیف نموده، این اشعار ازوست:

دین پناها به وصل [3] او آگاه — دل پاك تو شمع عرفان است
کرده ام بیعت تو در رویا — این سعادت به فضل رحمانست
دستم آخر گرفته ای به کرم — می شناسم که این چه احسانست
من و این مرتبه کجا لیکن — مور پروردهٔ سلیمانست

ابتداء تحصیل علوم از جا بجا و شیخ غلام نقشبندی لکهنوی و حدیث از سیّد مبارك محدّث بلگرامی حاصل نمود، او را حق تعالیٰ در سایر علوم عقلی و نقلی و تفسیر و حدیث و لغت و فنون عربیت و تاریخ و موسیقی مرتبهٔ عالی بخشیده بوده و احادیث نبوی و اسماء الرّجال و اشعار و امثال اخبار و فن تاریخ آن قدر مستحضر

۱. ج،د:'نه'بدست ۲. ج،د:'محروم'بودی ۳. ج:'توصل'او

بود که به اندیشه در نیاید و قاموس اللغة من اوله الی آخره ازبر داشت، غرض که به آن جامعیت کمالات بود که در فهم نگنجد، نام بلگرام بهمین[۱] وجود فایض الجود او شهره آفاق گردیده، سیّد علی معصوم مدنی مصنف سلافة العصر در اورنگ آباد به آن حضرت ملاقی شد، از اقوال اوست که مثل سیّد عبدالجلیل جامع علوم ندیدم و مولانا غلام نقشبند از فکر خود دایرهٔ تاریخی نوشته به علامی فرستاده و وضع دایره ننوشته[۲] او از فهم عالی خود کهنه[۳] دایره دریافته دایرهٔ دیگر از فکر خود در ازدیاد لطافت طرح کرده به خدمت شیخ ارسال داشت و حضرت سیّد از پیشگاه سلطان اورنگ زیب عالمگیر اکثر فوج داری تهتهه بهکر و وقایع نگار جابجا در ملك هندوستان مانده و در شعر گوئی رتبهٔ عالی داشت چنانچه شعر حضرت شیخ[٤] سعدی شیرازی درین ابیات منقبت آدم اولیا حضرت علی مرتضیٰ تضمین نموده:

ابن ملجم چو بر شه مردان	از سر بغیه[٥] زخم رو کاری
تپش زخم شعله زد بر دل	تشنگی ریخت رنگ بسیاری
شربتی ساخته ز مشك و گلاب	تا نشاند حرارت ساری
شاه گیتی پناه از سر لطف	گفت با خادمان درباری
که ازین جام جرعهٔ بخشید	بهر آن بحر نوش خونخواری
ابن ملجم چو شربتش دادند	کرد ابا از سر زیان کاری
تا مگر زخم سودهٔ الماس	نزند نشتر دل افگاری
زین ابا شاه صورت و معنی	کرد از بحر لب گهر باری
من بخوردیم جرعه از کوثر	تا ندادیم من به آن ناری
واسطی چو شنیده این قصه	خواند این بیت از طلب گاری
دوستان را کجا کنی محروم	تو که با دشمنان نظر داری

از آن حضرت خرق عادت هم به عمل آمده یکی آنکه در دهلی وفات کرد و نعش شریفش را در[٦] صندوق کرده در بلگرام در چهارده روز آوردند از صندوق بر آورده بر

۱.ج،د:'بهمن'وجود ۲.د: 'پیوسته'او ۳.د: خود'گشته'
٤.ج،د:'حضرت شیخ'ندارد ٥.ج:'تعنه زد'،د:' بعینه 'زخم ٦.ج: 'به' صندوق

چارپائی گذاشته میر طفیل محمّد او را در قبر کرده مطلق به اعضای او خللی [1] نرسیده بود تا به دیگر تخلّلات [2] چه رسد میر سیّد غلام علی آزاد در اورنگ آباد بعد وفات آن حضرت تپ محرق بهم رسانیده [3] امتداد ایّام گذشته که مفارقت نمی کرد، شبی آن حضرت را در معامله دید که فرمودند که خیلی تصدیع برداشتی فردا تپ مفارقت خواهد کرد هم چنان شد سال وفات در شب شنبه بست و سیوم ربیع الآخر یك هزار و یك صد و سی و شش هجری واقع شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن واقف اسرار معنوی **شیخ امجد دهلوی،** در زمان سلطان بهلول التزام زیارت آستانۀ قطب الاسلام بسیار نمودی و به روحانیت ایشان متوجّه بودی و انتساب فتح و استفادۀ خود بی واسطه به خواجه می کرد و مرید می گرفت، مقبرۀ او بالای حوض شمسی است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن درویش مصفی **سیّد غلام مرتضی** پسر شاه تیمور اله آبادی اویسی است ابتدای حال به تحصیل علم پرداخته بعد از آن خدمت بزرگان اختیار کرد و به دهلی رفت سیاحت کرده به اکثر درویشان ملازمت نمود از هر یك اخذ فواید کرد، نقاب بر رو مدام می داشت کس را روی خود نمی نمود این نیازمند راقم حروف در لکهنؤ به خدمتش رسیده، مرد با برکت بود نعمت طریق اویسیان یافته، پدرش نیز اویسی بود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن صحیح الحال فی العشق المحبوب، آن صاحب کمال دلیل عالم مرغوب، آن در فنای شاهد بی نشان معدوم، افضل العصر **حضرت شاه معصوم** اصلش قصبه کاکوری او را از روح مطهّرۀ منوّره صلی اللّٰه علیه وآله وسلم [4] تلقین و فیض بود، از بدو فطرت طلب الٰهی پیدا شده بود، در لکهنؤ بر مزار متبرّکۀ حضرت شاه مینا آمده خدمت مردم می کرد، وجه معاش خود از مزدوری می نمود بعد چندی بر روضۀ حضرت مخدوم شاه سارنگ رفت و [4] مشغول ماند

---

۱. د:او'خلل'   ۲. ج:'بحالات'، د:'تخلات'چه   ۳. ج،د:'رسانید'امتداد
٤. ج،د:رفت 'و'

بـعـد چـندی از آنجا به فتح [۱] پـور آمـده و قیـام نـمـود از آنجا به بسوه رفت و اربعین کشیـده حـضـرت سیّـد شـاه عبدالرزاق هانسوی از آن راه گذشت، شنید درویشی دریـن جـا مـعتـکف اسـت، رسیـد و آواز داد که ای مرد خدا روی خود بنما، جواب نداد و در وا نکرد، او باز گردید [۲] بجای مقصود خود رفت، آخرش به وطن اصلی خود رجـوع نـمـود، از مناقشه و حسد برادران در آنجا ماندن نتوانست به قصد اقامت در لـکهـنـؤ آمـده در سـرای مـعـالـی خـان استقامت نمود، از ابتدا تا انتها روی خود را پـوشیـده داشـت، گـاهی کسی بشرهٔ شریفش را مـفـصّـل ندید الا محمّد ابراهیم و عبداللطیف و عبدالباری پسران او که وقت مو تراشی بی حجاب می نشست و این خـدمت از دست پسران می گرفت، او را دریـن حـال شانی عظیم است بیکسانه و غریبانه و توکّلانه می گذرانید، بسیار مرد با برکت بود و صاحب کمال.

موج احـوال آن فـرزنـد مرتضی و بتول [۳]،آن متـکـفّـل رویت جمال رسول صـلـی الـلّٰه علیه و آله وسلم، آن دستگیر در ماندگان خوف و رجا ،آن حاجت روای دنیـا و عـقبیٰ ،آن خـلاصـهٔ خـاندان صاحب انّما، دوای دل درمندان **میـر سیّد حسن رسـولنما** وی را نهـایـت کـمـالات بـی نـظیر و حالات دلپذیر بود، صاحب تواجد و سـماع به غایت سخا و نهایت مصّفا که فتوحات را هرگز بر خود صرف نساختی و متـابـع شـرع شریف بودی، کراماتش در باب رسولنما هر که و مه سکّان هندوستان ظـاهـر و بـاهر است در فوایح العرفان آرد وی از سادات عالی درجات نارنول است، در مشـرب صـوفیـه ویسـی بـود، از روح ختـم الـمـرسلین صلی اللّٰه علیه و آله وسلم پیـوستـه تـربیت یافته مقامات [٤] مـعـرفـت را طی نموده از طفولیت آثار مسعودی از جبیـنـش طـالـع بـود کـه بـا اطـفـال شـرفا به قسمی بازی کردی که مناسب حالات شرافت باشد [٥] و چون به سن تمیز رسید آنچه یافتی حق اللّٰه از آن به محتاجان دادی، بـه سبب بعضی خدشات و مناقشه اقربا پیش حکّام اکبر آباد آمد و بجهت عسرت مـعـاش چـندی تعلیم به اطفال نمود سپس که ترک به خاطرش در [٦] گذشت آن همه

۱. د:'شیخ'پور ۲. د: باز'کردند' ۳. ج،د:'بتول'آن
٤. الف:'مقامات'ندارد ٥. د:شرافت 'باشند' ٦. ج،د:'در'ندارد

مقدمه را گذاشته به دیار جونپور افتاده و تحصیل علم نمود، معه استاد دیوان عبد الرشید و چند طلبه بنارس رفت به صومعه رخت اقامت انداخت، کفّار را یارای مکابره به آن حضرت نشد [۱] از آنجا استاد را به اله آباد رخصت داد و خود به جونپور آمد از آنجا به قصبه بهلول که ده کروهی مشرق لکهنؤ است رفت، جلال الدّین چودهری آنجا مقدمش [۲] را غنیمت دانسته به انواع خدمات لایقه پیش آمد و صوبه دار لکهنؤ به دلیل چودهری به خدمتش شتافت گوناگون خدمتها خواست، مقبول نیفتاد، آخر به لکهنؤ آمد از ملاّ عبد القادر فاروقی که ذکرش به خلفای بندگی شیخ جعفر فرزند قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدّین نوشته شد ملاقات کرد، اکثری کتب را از ملاّ تلمذ نمود، مدّت اقامت او در جونپور و بنارس و بهلول و لکهنؤ چهارده سال، در همین چهارده سال او شب قدر را یافته و طریق سجدات کونین که آن وقت معمول است واقف شد، پس به [۳] نارنول رفت به کرامت و خرق عادت به نظر مردم آنجا درآمد، هر چند مردم به عظمت او را می خواستند او خود را [۴] از قال و حال ذلیل و خوار می نمود مثل آنکه رو سیاه کرده در کوچها گردیدی و آن سخنان که باعث طعن خلایق بحالش باشد می نمود و دیوانه و مجنون خود را [۵] قرار داده طی منازل تصّوف می فرمود و از لباس فاخره و اطعمه لذیذ تمام عمر میل نفرمود و فرمودی:

در طلب کردن [۶] حقیقت کار از خدا شرم دار و شرم مدار

و نیز فرمودی:

گر نیست در وجود تو اخلاص را وجود صد سال گر به مکّه مجاور شوی چه سود

دوازده سال در نارنول بود باز به حکم آن سرور صلی اللّٰه علیه وآله وسلّم به دهلی رفت، شب به جایی و روز به مکانی گذارنیدی، یوسف خان خواجه سرا معتقد او گشت، شهرت قدومش به دهلی شایع شد، عالمی بوی تولّا نمود حتّی که از برهان کرامت امیران روزگار روی نیاز آوردند بلکه سلاطین خاکپایش را سرمهٔ دیده می ساختند [۷] کرامات و خوارق عادات او به کثرت ظاهر شده اگر تمام نویسد

۱. د: حضرت'شد' ۲. د: 'مقدس'را ۳. د: 'میدانش'بنارنول
۴. د: 'را'ندارد ۵. ج،د نخود 'را' ۶. ج،د :'بی'حقیقت
۷. د: دیده'ساختند'

دفتری علیحده گردد بنا بر آن بر نقلی چند اکتفا است، اوّل آنکه رویت جمال با کمال رسول صلّی اللّٰه علیه و آله وسلم از اشخاص هر جنس عالم و طلبه و فقرا و امیر مشرّف ساختی بلکه از اغنیای [۱] دنیایی [۲] پیشکش به قدر حالت واستعداد او مقبول نساختی و به این کثرت مشاهده کنانیدن جمال رسول در متقدمین و متاخرین به احوال دیگر صاحب [۳] شنیده نمی شود. شخصی به خدمتش به شکل کمال تهی دستی و لاچاری می آمد [۴] وسایل می شد، باوجود چندین کثرت جود و احسان او را به صد تقاضا یك فلوس می داد، خلق را استعجاب بود که به چنین محتاج بخشش ایشان قاصر است سبب چه باشد؟ بعد چندی او را زندگی قضا کرد صره از سرخ به کمرش غسّالان یافتند، چون ورثه نداشت آن صره را حاکم گرفت، آن وقت کشف آن صاحب کمال به خاطر آوردند که ازین جهت بحق او کم عنایت بود شخصی به خدمتش آمد و رفت داشت و تحصیل علم می کرد، روزی ازو فرمود در خواب مرتبه ترا دیده ام که فقیر مرتبه غلام تو باشد خلایق را حیرت دست داد که شاید او را مرتبهٔ در ولایت بهم رسد که فوق مرتبهٔ ولایت آن حضرت باشد، ناگاه او به همراه عاقل خان نوکر شده به سمت اجمیر رفت و از دست کافران شهید شد و به کرامت شهرت یافت. پوشیده نماند که اهلیهٔ آن جناب درخواست رویت رسول صلی اللّٰه علیه و آله وسلّم نمود بعد چندی که حمل زوجهٔ او ظاهر شد فرمود ازین حمل خبر ندارم زوجهٔ آن حضرت را حرارت و غیرت این امر چندان غالب شد که روحش نزدیك انتقال رسید، آن وقت رویت رسول حاصلش آمد فرمود:

تا نگرید [۵] بچهٔ حلوا فروش   بحر بخشایش نمی آید بجوش

چون وفات او نزدیك رسید از چهار ماه پیشتر یك کانسهٔ شیر غذا معین ساخت آخر سه روز مستقبل قبله بیك پهلو غلطیده ماند و خاموش بود، آخر به تاریخ بست و دویم شعبان المعظّم به وقت عصر روز شنبه کلمهٔ حق دوبار آهسته و یك بار بلند فرموده جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود.

۱. ج،د: از 'اغنیا'   ۲. ج،د: 'فیصله' ندارد   ۳. ج،د:صاحب 'وحال'
۴. الف: 'آید' ندارد   ۵. ج،د: 'تا نگیرد'

موج احوال اویس ثانی و محبوب ابرار محتشم **سیّد شاه هاشم** پسر کلان میر سیّد حسین رسولنما بود، عالم علوم صوری و معنوی عابد و زاهد و دویمی پسر سیّد عبداللّٰه بن حسن رسولنما و ممتاز مرتاض در تصوف بود، از دهلی به نارنول رفت از خلق گوشه گزید و مطلق نیامیختی بلکه خود را برای رجوع نه آوردن عالم مجنون ساخته بود، سوّمی پسر ایشان سیّد عطاء اللّٰه مرد عالم بود، شیخ محمّد فیض داماد میر سیدّ حسن رسولنما است، از علم صوری بهرهٔ کامل داشت و چاشنی معنوی هم او را بود، پنجاه سال به کمال مصاحبت خدمت آن حضرت نمود، صوفی مزاج بود، از شغل باطنی غافل نمی ماند، در سن یك هزار یك صد و سه وفات کرد، سیّد قاسم بن سیّد هاشم نبیرهٔ میر [1] سیّد حسن رسولنما مرد بزرگ بود، درس هم گفتی و عبادت هم کردی و لباس غربا پوشیدی، آثار فضایل از ناصیهٔ او مبین بود، اکثران ازو تلقین به اکتساب هم شدند و آن حضرت را مریدان و خلفای خوب خوب بودند چنانچه علی خان و غضنفر بیگ مدّة العمر به جناب آن حضرت گذرانیده از مجاهده به مشاهده رسید، صاحب برکت و عظمت بود، خرق عادت اکثر از ایشان سرزده مقبول دل مرشد خود بودند، اکثر در مجاهده متامّل گرسنگی بسیار می شدند که موجب تحسین نظارگیان می شدند.

موج احوال آن واقف معارف معانی **سلطان محمّد کرمانی** مردی عالم بود ترك نموده در مسجد می گذرانید و از آن حضرت فیض یاب در مقدّمات تصوّف شده، مدرّس بود اکثر نذور که به خدمت می آورد می گفت این پیشکش شکرانه است، جمال خان مدرس از آن صاحب کمال فیضها ربوده.

موج احوال آن درویشی و شکستگی را برهان **میان ابراهیم خان** اعظم خلیفهٔ سیّد حسن رسولنما است، صاحب علم صوری و معنوی مدرّس و متوکّل صاحب کشف و کرامت، در شکستگی احوال چندان کوشیدی که پارچهٔ خود را از دست خود شستی و به چشم اطفال خود را دیوانه نمودی و شورش و سنگ آنها خوردی و خوش ماندی و نذور و فتوح آنچه یافتی از نقد و جنس همه را براه خدا دادی، مرد با جمیع فضایل ممتاز بود.

---

۱. ج،د:'میر'ندارد

موج احوال آن آگاه رمز فقر، آن درویش صاحب حشم و فر، آن کامل بیگمان **میان سعید خان** خلف و[1] خلیفهٔ میان ابراهیم خان، در فقر رتبهٔ بلند داشت حتی که رئیسان دهلی روی نیاز بدو داشتند و نذور و فتوح به لکهوکها گذشت[2] همه را صرف محتاجان نمودی و اکثر احیاض صحن مسجد را از اطعمه لذیذ و گوناگون پر کردی و فقرا را اشاره بخوردن و برداشتن آن نمودی[3] و اکثر اغنیا و دنیاداران هم از مطبخ او سیر می[4] شدند، مرد صاحب کمال و عالی احوال بود، هر کس درخواست دعا به جناب الهی ازو نمودی بی تعین و تقرر پیشکش متوجّه نمی شد، چون سایل به مقصد میرسید آن اقرار را به زور و تقاضا گرفتی و به مساکین دادی. قدوة العارفین فرمود فقیر[5] وارد دهلی شد، روزی به دایرهٔ او رفت دیدم شخصی با کچکاران موافقت می کرد فی الحال مرا دیده پائین آمد و آلودگی دست را شسته گفت در تلاش کیستی؟ گفتم سعید خان، تبسّم کرد و معانقه نمود و مرا جای نشاند و به تواضع پیش آمد، دانستم که فرود آمدنش محض از کشف بوده است، در دهلی مزار شریفش **یزار و یتبرک**.

موج احوال آن گوهر درج معانی **حضرت مولوی وجیه موهانی** سیّد عالی قدر درویش صفت عالم متبحر مرید و خلیفهٔ میان سعید خان است، وقت تحریر اوراق به صدر حیات، اخلاق حمیده و سخاوت و تواضع پسندیده دارد، بسیار بزرگی بایدش دانست، شاه کل اعظم خلیفهٔ سیّد حسن رسولنما است، به غایت در تصوّف مرتاض بود، صفت آن صاحب کمال بسیار شنیده شد، میان نتهی خان عرف شاه نصرت سهرندی از روح سیّد حسین رسولنما نسبت یافته تلقین به اکساب گشته از مجاهدات به مرتبهٔ تصفیهٔ قلب رسید و لباس دنیا را تبدیل نداده، صاحب فضایل بود، پسرش غلام حسین بالفعل به صلاح و تقوی به صدر حیات است و از معنی خالی نیست. غلام محی الدّین خلیفهٔ میان نتهی خان نصرت است، صاحب ذوق و سماع بود، در تصرف پایهٔ بلند بهم رسانده و علم صوری وافر داشت و در لطایف معمّا و

---

۱. ج: خلف 'و' خلیفه ۲. ج،د: لکهوکهاکه' گذشت'
۳. د:' اکثر احیاض...تا...آن نمودی' ندارد ۴. الف:' می' ندارد ۵. ج: 'فقیر' ندارد

دیگر نظم و نثر خیلی مهارت کلّی بوده است. شیخ لعل محمّد خادم قدمگاه رسول از مریدان سیّد حسن است، بسیار ریاضت کشیده که چهارده سال سر و پا برهنه به تلاش محبوب گردید، سپس مقصودش حاصل گشت، صاحب کشف و کرامت بود، اخلاق لازم محمّد هاشم بن محمّد کاظم سیّد حسینی الحسنی نیز مرید پاك اعتقاد میر حسن است، کتاب فوائح الفرقان ملفوظ سیّد حضرت که این مجموعه ازو بر آورده نگاشته ام نگاشت و چندان مقامات تصوّف و بیان حقیقت سلوك و حقایق و معارف در آن بیان نمود که از ملاحظه و مطالعه تعلق دارد آن وقت کمال سیّد دریافت شود، رحمة اللّٰه علیه. درویشی در حجرهٔ جامع مسجد دهلی سی سال مقیم مانده در گذشت، گویند به واسطه و یا بلا واسطه مرید حضرت میر سیّد حسن رسولنما بود، شاه احسن اللّٰه گوید دو فلوس مایه داشتی، هر صباح جگر گاو آورده کباب پختی، چون از قیمتش موافق مایهٔ مقرّری دو فلوس برای کفایت قوت او آمدی هر دو گرفتی مابقی موجودات نقد و کباب به حضّار گفتی که تاراج کرده بگیرند بسیار بسیار[1] بزرگی او ظاهر می کند، آخر همانجا وفات یافت.

موج احوال آن مطابع حالات **ابیت عند ربی** آن مجاهد مقالات و **لاینام قلبی**، آن محصور اقلیم عشق و نامرادی، آن مشهور مقام روحی و فوادی، آن در خلّت ولایت به مشابه مهتر خلیل، سلطان الا فراد **حضرت شاه عبدالجلیل** در مرآة الولایت تصنیف خود شیخ عبدالرّحمٰن می نویسد نام پدرش شیخ عمر صدیقی ساکن بیانه بود و دست ارادت در ظاهر به کس نداد، بر طریق ویسیان از روح مطهّر و منوّر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدّین پیوسته تربیت یافته چنانچه در دیباچهٔ رسالهٔ سیر مقامات فقر موسوم به اسراریه تصنیف کرده، آن حضرت می نویسد این عبارت به لفظ مبارك از آن رساله نوشته می شود، چون عبدالجلیل در فکر عبد و جلیل در آمد بجز خلیل هیچ نیافت بی آنکه در ظاهر او را پیری باشد الغرض به جمیع فضایل و کمالات صوری ومعنوی آراسته از اولیای عظیم الشّان و متبحّران معدوم انسان طرزی خاص و اوضاعی مخصوص در صفای باطن از ابتدا تا انتها بیك عنوان

---

۱. د:'بسیار'ندارد

داشت، باوجودی که محنت به راحت و مجاهده به مشاهده مبدّل گشته بود لیکن از غایت بلند همّتی سیری حاصلش[۱] نمی شد: فرد

جمال در نظر و شوق همچنان باقی   گدا اگر همه عالم بدو دهند گدا است

ترک وآزادی، توکل و تجرید او زاید از بیان است، در مدّت عمر گاهی خانه و سکونت در یك جا و اقبال فتوح و نذورش نبود، از لباس اطعمهٔ لذیذ مطلق میلان نوعی نداشت همان لباس **اذا تم الفقر** ژنده هزار میخی و کفنی پیوندی، روز اوّل در بر انداخته بود تا آخر عمرآن را در قبر برد، از لباس مشیخت و مقتدایی التفات نه نموده و حق سبحانه تعالی دولت عشق خود مادرزاد به او بخشیده ابواب علم لدنّی بر وی کشوده بود، مسعود ازل و محمود ابد ایشانند، تمام عمر به مسافرت و سیاحت به کمال استغنا اکثر تنها بسر برد و هر جا که می رسید خواه مسجد ویرانه یا قبرستان یا باغی که خارج از آبادی باشد اقامت می گرفت و اگر کسی طعام پخته می آوردی و بی طلب پیش نهادی قدری ازآن تناول می فرمود، چندان استغراق وجود مطلق بر وی غالب آمده بود که بی سوال هرگز سخن نمی گفت و در جواب از غایت نرمی و تواضع چیزی فرمودی و از مدح و قدح کسی کار نداشت، شگفته و کشاده پیشانی ماندی، آن حضرت را مقام فردانیت حاصل بود چنانچه خود[۲] می گوید، فرد

منم با سرو پا جمله تحیّر   تحیر هم تحیر در تحیر

هم در مرآة الولایت آرد چون اندر در پای وحدانیت یعنی حضرت شاه عبد الجلیل از کتم عدم بر پردهٔ وجود در آمد[۳] به حکم **من سعد سعد فی بطن امّه** از ایّام خرد سالی دولت مادر زادش آشکارا گشت، شیخ عثمان که به جمیع فضایل انسانی از صوری و معنوی آراسته بود از فقیر کامل نقل کرد که در عمر پنج سالگی آن حضرت بما گفت امشب واقعه دیدم که حضرت ابوبکر صدیقؓ از راه شفقت فرزندی مرا بر دوش خود گرفته به مجلس رسول خدا صلی اللّٰه علیه وسلم برد، آن حضرت به کمال ذرّه پروری بر زانوی خود نشانده نهایت تفضل فرمود که به تقریر راست نیاید، شیخ عثمان گفت که من همان وقت دریافت نمودم که این عزیز به مرتبهٔ تکمیل رفیع ولایت خواهد رسید و به فیض **العلماء ورثة الانبياء** فایز خواهد شد

۱. د: سیری'حاصلش'   ۲. د:'خود'ندارد   ۳. الف:'آید'

و محمّد یعقوب مردی درویش صالح بود از فقیر گفت در همسایهٔ پدر شیخ عبد الجلیل یك مردی صاحب دولت سکونت داشت پسرش قرآن خوانده ختم کرده بود، به خانهٔ او مجلس عشرت ساختند، مردم از هر اقسام جمع آمدند و اسباب مسرّت آماده گشت، شیخ عبد الجلیل درآن ایّام هفت ساله بود از مادر خود پرسید که این چه شور و شادی است؟ گفت پسرش ختم قرآن نموده هر گاه تو قرآن خوانده ختم خواهی کرد برین دستور من هم شادی خواهم کرد، گفت من امروز ختم قرآن می کنم شما شادی بکنید، مادرش حیران مانده تغافل نمود سود نکرد[1] خواه مخواه قرآن به دست مادر داد که شما نگاه بکنید من یاد به خوانم، لاچار به جهت امتحان مادرش قرآن گرفته گشود و دیدن گرفت، آن کاشف اسرار الهی از سورهٔ فاتحه آغاز نمود و بی تعلیم بشر به فیض تعلیم **قوله تعالی الرّحمن علّم القرآن** تمام کلام مجید در نهایت فصاحت خوانده ختم کرد و از غایت شادی مادر و پدر پروانه وار بر گرد آن شمع عرفان خود را نثار کردند و جشن عظیم نمودند و از حضرت حسن صاف خلیفه به استحقاق آن حضرت شنیدم که گفت من زبانی آن حضرت شنیده ام که در عمر پنج سالگی حق تعالی به فیض خاص خود عالم[2] توحید بر فقیر مکشوف گردانید و لیکن خرد سال بودم لهذا از خانه بر آمدن اقتضای وقت نبود، بهر قسم درمیان قبیله بسر می بردم بعد از آن بنابر ستر حال چیزی خواندن شروع نمودم و به رسم اهل عالم می گذرانیدم و اکثر علوم نقلی و عقلی و مصنّفات صوفیه تکرار می کردم پس به امداد فیض عالم لدنّی در جمیع علوم صوری و معنوی دستگاه تمام بهم رسانید، اگر چه خود را درمیان طالب علمان پوشیده داشتی فامّا بعضی اوقات بی اختیار خوارق عادت ازو[3] سر زد می شد. روزی حسن صاف گفت که چون آن حضرت به شباب رسید بیعت به پیر در خاطر آورد شبی حضرت خواجه معین الدّین او را به خود کشیده تلقین فرمود و در جمیع مقامات عالی عبور بخشید، به تدریج به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسانید از آن روز آن حضرت به ریاضت شاقّه مشغول شد و اکثر صوم و صال می داشت و دوستی به اهلبیت رسول خدا به مرتبهٔ داشت بعد

۱. الف:'سود'ندارد ۲. ج،د:خود'علم' ۳. ج:'ازو'ندارد

ازآن بـه دهلی رفت مدتها آنجا مانده با مشایخ صحبت داشته چون بر آمد به لاهور رفـت، در آن مـدّت در آن نـواح سیـر نـمـود چـون رضا مندی والدین شرط درین راه است بنا برآن از آن طرف بر گشته به خدمت پدر عالی قدر خود آمد. روزی پدرش از شـوق تـمـام سـلـوك راه طـریـقـت بیان می فرمود، احوال حضرت متغیر گشت و رقّـت کـنـان بـی اختیار به پای پدر افتاد و درخواست نمود که غریب از جمیع کار مایوس و در مانده است و هیچ کار راست نمی آید این را به راه حق تعالی آزاد کن پـس پـدرش در گـریـه آمـد و گـفت بابا حضرت یعقوب علیه السّلام به آن قوت نبوّت طـاقت مفارقت یـوسف عـلیه السلام نیاورد من ضیعف چه طور برداشت این محن تـوانـم کرد؟ دیگر بسیار قال مقال ازین جنس مانده آخر پدرش حق خود بخشیده به حـق سپرد و رخصت کرد پس وی به سیر در آمده براه ولایت ماوراء النهر به اجمیر رسیـد بـه نـعـمـت و عـنایت گوناگون مشرّف شد و رخصت گردید، در شهر انبیر اکبـرآبـاد و نـواحـی آن شده و مشایخ وقت را دریافته در مکن پور مشرّف به زیارت حـضـرت شاه مدار گردیده به لکهنو آمد مگر این دفعه توقف نه[1] نموده از امیتهی به نهلندی توابع بیسواره رفت آنجا شاه پیر محمد ملتانی عاشق صادق به آتش عشق مبتلا بـه تـلاش پیر کامل داشت او را مرید کرده همانجا گذاشته به اله آباد رفت، از آنـجـا بـه بـنـارس رسیـد و سیـر بلدات بنگاله نمود، در همان نواح روزی از یاران خود فـرمـود کـه شـب در مـعامله دیده ام که حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدّین چشتی از حـجرهٔ مبارك خود بر آمده و فقیر هم همراه است پس یك دیگ کلان پر از طـعام کهچری رو بروی آن حضرت آمد، حضرت از کمال مهربانی طعام بخش به دسـت فـقیـر داد کـه ایـن طـعـام را قسـمـت کن، خلایق مجموع کثیربودند به آنها تـقـدیـم نمودم چنان به خاطر می گذرد که نعمت فقیر تمام شد، غالبست که وجود عنصری را مفارقت واقع شود پس به لکهنؤ تشریف آورد و در مسجد حضرت شیخ مـحـمـود قـلـندر که بیرون آبادی شهر بود اقامت گرفت، پس روز پنج شنبه تنها به جهـت سیـر بـر آمـد، در جـایـی کـه امـروز مـرقـد مبارك آن حضرت است در آنجا سـاعتـی نشسـت، مـالی باغ لیموی زرد آورده گذرانید آن را به دست حق پرست

۱. الف: 'نه' ندارد ۲. ج، د: 'به' تلاش

خود گرفته از آنجا برخاست، در مسجد محمود قنلدر به یاران گفت که امروز یك جای مقبول دید ام فردا شما هم خواهم دید، یاران حیران ماندند پس در همان شب قریب صبح گفتی، خود که ژنده هزار میخی در درگاه شیخ نصیر الدین چراغ دهلی یافته بود تمام عمر با خود داشته چنانچه ذکرش بالا نوشته در خود پوشید پای دراز کرده کلمهٔ هو بر زبان راند جان به مشاهدهٔ حق تسلیم نمود این بیت دیوان حافظ عین حال او گشت:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

وصالش قریب صبح روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر در سنه یك هزا و شانزده هجری در زمان سلطنت نورالدّین محمّد جهانگیر بادشاه وا قع شد.

موج احوال آن مظهر فضل و الکرم ،آن ناظر رقم لوح و القلم، آن استاد معاملهٔ ارشاد و تلقین، آن صدر نشین مقام حق الیقین، آن پیشوای مشایخان حمیدة الاوصاف قطب الاولیا **حضرت حسن صاف** از اعظم خلفا و اکبر مریدان شاه عبدالجلیل لکهنویست، احوال [1]قوی و عشق وافر و ترك کامل و قرب خاص حق سبحانه تعالی او را عطا کرده بود، آن قدر ریاضات و مجاهدات به قدم توکّل و تجرید او کرده بود از تکمیل درین هزار سال کمتر کسی کرده باشد، حضرت شیخ عبدالرّحمن چشتی در مرآة الولایت می آرد امروز که سنه یك هزار و شصت و هفت هجری می گذرد عمر شریفش قریب هشتاد و هفت سال رسیده است درین مدّت در ریاضات و مجاهدات و هم تجرّد و تفرید پیر ما مطلق تفاوت نیست، چون بر زبان ترجمان الهی مرشدش مخاطب به خطاب صاف حسن کرده است بنا بر آن در جمیع احوال صوری و معنوی مصفّا است و مقام صفا که همین مطلوب صوفیهٔ اهل صفا است در آن مرتبه چندان الفت گرفته است که هیچ مرادات التفات ندارد الّا استغراق به فنای [2]توحید مطلق پس این دولت عظمی به که دهد، مرزا حیدر بیگ برلاس جدّ حضرت حسن صاف همراه ظهیر الدّین بابر بادشاه در نهصد وسی و دو هجری از ولایت ماوراء النهر به لباس اغنیا به هندوستان آمده در قصبهٔ چهت انباله

۱. د:'احوال'ندارد ۲. الف:'به فنای'ندارد

مقیم گشت، اولاد نیك نهاد او مدّتی آنجا ماند، مرزا مراد بیگ برلاس پدر حضرت حسن صاف در زمان جلال الدّین محمّد اکبر بادشاه به تقریبی از قصبهٔ چهت انباله به عزم سهسرام روانه شد، چون ارادهٔ طریقت از حضرت قمیص قادری داشت در قصبهٔ سادهوره برای رخصت از آن حضرت رفت، در آن ایّام حضرت حسن صاف بست ساله همراه پدر خود بود، او حضرت را صفای باطن جوهر استعداد در ذات با برکات او دریافته خرقه از بدن خود کشیده بدو عنایت نموده رخصت کرد، از آنجا به تهانیسر رسیده ملازمت حضرت شاه جلال تهانیسری نمود مورد الطاف و عنایات بیکران گردیده به سهسرام رسید، مطلق مزاج خود را از تلاش دنیا سرد کرده چند روز به حسب صورت در عشق مجازی افتاد و جمال مطلق را در صورت مفید مشاهده می نمود، چون عمر او به بست و هفت سالگی رسید درآن ایّام حضرت فرد مطلق شاه عبد الجلیل آنجا وارد گشت او را کمال شوق و غلبهٔ عشق به خدمتش رسید به مجرّد ملازمت عشق مجازی مبدّل به عشق حقیقی گردید، از نهایت شوق به مشرب خاص او همرنگ بر آمد، بزرگی خوش گفته:

[1]گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
[2]گر باد نبودی سر زلفش که ربودی رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی

از روز دیگر به شغل باطن او را مشغول گردانید همین توجّه مرشد بر حق در چند روز از هستی خود بر آمده به فنای احدیت مطلق چنان مستغرق گشت که جمله قبیله را احوال صادق او مکشوف گشت بیکبارگی او را ممتار گردانید پس او را از جمیع تعلّقات بر آمده به خدمت فیض بخش مرشد خود استقامت گرفت، از خدمات شایسته به کمال آن حضرت مخصوص گشته کسب کمالات نمود و قدم به قدم مرشد خود در سیر سلوك مقیّد گشت و گاهی مرشدش به جانب او نگاهی کرده فرمودی به خدمت بزرگان سابق طالبان و مریدان کثیر جمع می شدند امّا نعمت بیك دو کس می رسید و نعمت ما مخصوص بتو خواهد رسید و خصوصیت این

---

۱. ج،د:شعر این طور است:
که عشق نبودی و غم عشق نبودی رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی
۲. ج:'شعری'ندارد

مقاله تا امروز بر همه ظاهر است با وجودیکه هفت خلیفۀ صاحب مقام عالی حضرت شاه عبد الجلیل را بودند بعد وفاتش پس و پیش جا بجا متفرّق شدند و به اطراف و جوانب سیر نمودند وهمانجا انتقال کردند، آن حضرت تنها در آن ویرانه بی اسبابا کل و شرب و بی خانه و خانقاه تمام عمر صرف نمود، مردم شهر هم نمی دانستند که در آن ویرانه خطرناک [1] که از سالها مسکن گرگان و دیگر سباع بود او تنها چه طور خواهد ماند، در آن وقت غذایش از برگ درختان و گیاه بود و صحبت با حیوانات داشت، مطلق ملاقات انسان میسّر نمی شد، بعد از مدّت حقایق آگاه حاجی شیر محمّد یك حجرۀ گلی ساخت آنجا بسر می برد و کمالات و خوارق عادات او نه به آن مرتبه اند که این مختصر گنجایش آن نداشته باشد، برای آنکه این تالیف ازآن محروم نباشد حکایتی به قلم می آرد، بعد از تعمیر حجره از کمال اعتقاد حاجی شیر محمّد هم به جای آن عاشق سرشار اکثر می نماید، روزی مار سیاهی یك انگشت او را در دهن خود گرفت او مضطرب شده از حجرۀ خود بر آمد دیده که در حجرۀ آن حضرت آتش افتاد و می سوزد، هر چند شور و فریاد کرد سود نداشت آنجا در ویرانه که بود آتش را سرد می کرد آن حضرت در عالم استغراق میان حجره افتاده بود خبر از کون و مکان نداشت تا به آتش چه رسد؟ بهر قسم حجره سوخته شد حق تعالی از راه فضل و کرم خویش آن حضرت رامعه خرقه سلامت نگاه داشت، قوله تعالی **یانار کونی برداً وّسلامًا علی ابراهیم** پس باید دانست **العلماء ورثة الانبیاء** اشارت ازین مقام است. سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی گفت که من بروز حشر در آتش دوزخ می درآیم تا آتش دوزخ از آتش عشق من سرد گردد:

هر کسی آن آفتاب اینجا نیافت [2] آنچه آنجا وعده بود اینجا نیافت

روایت شیخ منصور آورده روزی آن حضرت درمیان حجره در بسته نشسته بود ناگاه دیوار حجره چاك شده و آن حضرت بر آمد **اجسادنا و اروحنا** ازین مقام عبارتست حضرت شاه عبد الرّحمن چشتی در کیفیت حال خود می نویسد که

۱. الف: 'بی اسباب اکل و شرب و بی خانه و خانقاه تمام عمر صرف نمود مردم شهر هم نمی دانستند که در آن ویرانه خطرناك' ندارد

۲. الف: اینجا 'نتافت'

ایـن نیازمند را قریب چهل سال است که به حلقهٔ ارادت آن حضرت در آمده است دریـن مـدّت گاهی در خلا و ملا آن حضرت را به جانب کشف و کرامات و خوارق عـادات و دیـگـر تـصـرّفـات ظهـور مـایل نیافته الا به فنای توحید مطلق، سبحان اللّٰه بـاوجـود چـنیـن ستر بـی اختیـار خـرق ازو سـر زده از جمله اش اینست حضرت شاه عبـدالـجلیل سه مکتوب به اسم حضرت حسن صاف نوشته از کمالات آن صاحب کـمـال خبـر داده اسـت آن هـر سـه مـکـتـوب اینست: مکتوب ششم از جانب فقیر عبـدالجلیل به جانب حسن صاف، آن حسن را که بی اختیاری غالب است از غلبهٔ حسـن اسـت، آری، هر گاه در دیدهٔ حسن حُسن تجلی کند حسن و حسن و حسن حسن نماید، چون یکسان نماید آن زمان حقیقت **اللّٰه نور السموات والارض** بر وی رو نـمـایـد بـه ایـن جـانـب هـم معلوم است که آن حسن حسن خود کشیده است و حسـن لایـمـوت دیـده اسـت، از حسـن آن حسن رسیده است تا حسن صاف شده اسـت و لیـکـن آن حسن را باید که هیچ گاه در حسن و حسن و حسن تفریق نکند **صـم بکم عمی** ماند **صـم بکم عمی** عـارفان را از حیـرت اسـت و عاقلان را از غیرت، حسـن آن بـاشد که حسن خویش را در حسن بیند، حسن و حسن و حسن را نه بیند، مـدّت حیاتش نود و یك سال در نهصد و هشتاد نبوی متولّد شد و به تاریخ بست و یـکـم ذی الـحجّه در سنه یك هزار و هفتاد و یك هجری مقدّس در حجرهٔ خاص خود مستور گشت، 'حسن صاف موحّد در پرده شد' تاریخ فوت اوست و بعضی گویند که بر دروازهٔ حجره مصرعی نوشته در را بست کرده گرفت:

ع جان داد حسن دریچه بر بست

انا للّٰه و انّا الیه راجعون.

موج احـوال آن فـنـا فی الشیخ به دم تفرید و آن مجاهد قرب به قدم تجرید، آن در کثـرت مشـاهـده انـوار اللّٰه، موسوم در عالم **شیـخ نور اللّٰه** آن حـضرت را شاه نوراللّٰه گور[1] که گویند، از محققان کار دیده و کار کرده[2] و به جمیع کمالات پسندیده گـوی سبقت ربوده. در مرآت الولایت می نویسد که وی یار قدیم و محرم اسرار و

۱. الف: 'نور 'گور که ۲. ج: 'کار کرده 'ندارد

نـدیـم حضرت سلطان الافراد شاه عبد الجلیل لکهنویست، چنانچه سایر یاران بزرگ آن حضرت بر کمال احوال مقر بودند و پاس ادب را به وجه احسن بجا می داشتند و او مـزاج دان و ادا فهـم مـرشـد خـود بود، اوایل حال چند مدّت به خدمت شیخ فتح اللّٰه جو کهـه قیـام داشـت، چون جمال ولایت سلطان الافراد مشاهده نمود بی اختیار از آنجا بر آمده از غایت عشق و اخلاص به خدمتش افتاد، از آن روز گاهی جدا نشده پیوستـه در حـضـور بوده، از کمال ریاضت و مجاهده به صفای باطن می کوشید از عـنایت بی غایت آن حضرت به مرتبۀ تکمیل رسیده و فنا فی الشیخ که می گویند عبارت از ذات با برکات حضرت شیخ نوراللّٰه است و در ظاهر نیز[1] از تصوّر جمال آن حضرت صورت جسمانی خود را مبدّل ساخته به شکل مرشد خود بر آمده بود، این از نـادرات زمـانـه اسـت و اثر کمال قرب باطن است و زیاده ازین کدام کمال است کـه بـه تـحریر آید، چون مرشدش از سرای فانی در پرده شد شیخ نوراللّٰه مدّت شش ماه بر سر[2] مـرقـد آن حـضـرت قیام داشت، بعد از آن به موجب اشارۀ باطن خدمت آستـانه متبرّکه را به شیخ حسن صاف گذاشته خود مسافر گشت تا چند سال خبر او را طرف دامن کوه کماون می شنیدم که در کمال تجرید و گمنامی می گذرانید و جـمال حال خود را از نظر اغیار پوشیده می داشت[3] و بـه فنای احدیت بسر می برد، بعد از آن به عالم بقا خرامید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن سیّـد مسند ولایت و آن مقیّد ارشاد و هدایت، آن صوفی اهـل کمال، فنا فی اللّٰه **حضرت سیّد جلال** مـردی بـا برکت عظیم و جوان مردی با قدم مستقیم اجداد او از سادات عالی نسب کربلا بودند و پدرش میر سیّد سلام اللّٰه خـلیفـۀ شاه قطب قادری مردی صاحب جاه بر سجادۀ مشیخت مستقیم بود لیکن میـر سیّـد جـلال و میـر سیّـد حـامـد از کمال صدق و اعتقاد آن جاه مرادات را به جاه نـامـرادی انـداختـه بـه خدمت حضرت سلطان الافراد قدّس سرّه پیوستند و نوازشها یـافتـه بـه مـرتبۀ فقر و فنای توحید رسیدند مفاخرت ازل و ابد حاصل نمودند، کمال

۱. د:ظاهر'پیر' ۲. الف:'سر'ندارد ۳. ج:می 'دارد'
٤. ج:'عبد الجلیل'ندارد

سعادت مندی ایشان ازین جا قیاس باید کرد که شیخ عبدالجلیل[٤] با آن شان بی تعینی و استغراق اکثر به جهت تربیت و ارشاد در قصبهٔ سکهری تشریف می برد و نعمتی معنوی ایثار می نمود، بعد از وفات آن حضرت هر دو برادر مذکور به جهت دریافت سعادت زیارتش در لکهنؤ آمده بودند چند مدّت کسب کمالات نموده از رخصت حضرت حسن صاف باز به وطن تشریف بردند و میر سیّد جلال بعد از وفات میر سیّد حامد[۳] یك مرتبه در لکهنؤ باز آمده بود، چند ماه به صحبت راحت بخش حضرت حسن صاف به فراغ خاطر گذرانیده ذوقها حاصل نمود، این فقیر کاتب حروف مرآة الولایت نیز به شرف ملازمت آن سیّد پسندیده اطوار بارها بهره مند شده بود، بعد آن به رخصت حضرت حسن صاف به وطن رفت و چند ماه آنجا به قید حیات مانده به عالم بقا خرامید و وی بزرگ مهمان دوست بود خدمت فقرا به راه اخلاص می نمود، رحمة الله علیه.

موج احوال آن سیّد واصل انوار وحدت، آن کاشف اطوار و اسرار حقیقت، آن محمود روزگار سزاوار مجاهد، عاشق صادق **حضرت میر سیّد حامد** در مرآةالولایت می آرد از محبوب ترین یاران سلطان الافراد حضرت شاه عبد الجلیل بود، به جمال صورت و کمال معنی آراسته عشقی نیکو و طبع سلیم و همّتی بلند و تواضع دل پسند داشت و درمیان یاران به تقرّب محبت آن حضرت ممتاز بود، چون مرتبه اوّل آن حضرت از جونپور در قصبهٔ سکهری تشریف برد میر سیّد حامد در عمر چارده سالگی به حکم **من سعد سعد فی بطن امه** از جمیع مرادات بر آمده به آن حضرت پیوست و به کمال عنایت و شفقت مخصوص گشت، روزی آن حضرت خوش وقت زیر درختی بیرون قصبهٔ مذکور نشسته بود که وقت بخشش در رسید، پس به توجّه تمام میر سیّد حامد را به شغل لاهوتی مشغول گردانید، گویا نیّری بود که به هدف مقصودش رسید و حقیقت وحدت وجود به وجه احسن بر وی منکشف گشت و سکر و بی خودی غلبه نمود، چون آن حضرت از آنجا برخاست لاچار او هم موافقت کرد امابیك پای استاده ماند که قدم دویم کجا گذارد؟ اغیار از پیش

۱. الف: 'تسکینی' ندارد ۲. الف: 'تنقید' ندارد

بصیرتش برخاسته بود، آن حضرت آگاه نمود او را تسکینی [1] بخشید و از مقیّد [2] به سوی مطلق نشان داد، آن زمان به حال آمده روانه گردید از آن وقت همیشه در حال توحید مستغرق می بود، ده سال به خدمت آن حضرت به اوقات مختلف کسب کمالات نمود، موافق مشرب خواجگان چشت سیر مقامات کرده به مرتبهٔ تکمیل رسید و آن حضرت از کمال مهربانگی چیزی از وی دریغ نداشت، بعد از وفات آن حضرت بر مسند ارشاد نشست و شهرت عظیم یافت، هر کس به خدمتش می رسید به مشاهدهٔ جمال ولایت او فریفته و منقاد او می گشت، چون درمیان او و حضرت حسن صاف محبّت فوق الحد بود بعد از وفات آن حضرت سیّد حامد قریب سی و چند سال در قید حیات بوده به عالم بقا خرامید، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سیّد اهل کمال، آن دایم به مشاهدهٔ ذات ذوالجلال، آن فرزند حضرت شفیع المذنبین، اشرف المجاهدین **حضرت میرسیّد شمس الدّین** در مرآت الولایت می نویسد که وی مردی آزاد و مرتاض جهان دیده و صحبتهای خشك و تر گذرانیده، از یاران محرم سلطان الافراد حضرت شاه عبد الجلیل بود، میر سیّد حامد او همدگر یك جدّی و هم وطن بودند، حضرت شیخ حسن صاف می فرماید که چون آن حضرت از سیر ولایت بنگاله بر گشت و از شهر راج محل بر آمده متوجّه جانب ولایت بهار گردید در آن اثنا میر سیّد شمس الدّین خان مان ترك نموده از جمیع فیوضات بر آمده به خدمتش پیوست و مشغول عنایت و نوازش گردید، در چند مدّت از کمال تجرّد سیر سلوك نموده با مشرب خاص آن حضرت همرنگ گشت و جذبهٔ قوی بهم رسانید. روزی سخن در سیر و سیاحت می گذشت او درخواست اجازت مسافرت نمود، آن حضرت فرمود که اگر ارادهٔ سیاحت داری پس سیر دراز بکن و اشارت به جانب ولایت بالا دست کرد، پس آن جوان مرد همای همّت زمین خدمت به بوسید و برخاست و مسافرت معنوی در پردهٔ سیاحت صوری پیش گرفت و مدّت هفت سال بی زاد و راحله به قدم توکّل و تجرید تمام ملك خراسان و عراقین و مکّه معظّمه و مدینه منوّره و روم و شام و فرنگ و دیگر بلاد سیر نموده با هر اقسام مردم صحبت بر پا داشته به راه کشتی در ولایت

گجرات آمد و چند روز سیر آن دیار نمود، بعده در حضرت اجمیر به شرف زیارت حضرت خواجه بزرگ قطب الوحده مشرّف گشته سیر کنان بعد از وفات حضرت سلطان الافراد مرشد خود در لکهنؤ رسید و به فیض زیارت بهره مند گردیده به صحبت[۱] حسن صاف راحت حاصل نمود، باز به طرف وطن خود تشریف برد و حضرت حاجی نور اللّٰه نیز در مسافرت مذکور رفیق صحبت او بود، این فقیر کاتب حروف مرآت الولایت نیز مدّتها به خدمت حضرت حاجی نور اللّٰه صحبت داشته بهره مند گردیده است، مردی موحّد آزاد و از جمیع تصرّفات صوری و معنوی فارغ بود، ابدال وش زندگانی می کرد، اکثر بزرگان مشرب را دیده و صحبت داشته بود، کسب طریقت به عنوان متعدّده عمل نموده و تصرّفی در آن عملها نیکو داشت، آخر از همه گذشته در حال توحید مستغرق می بود و چند مدّت درین دیار تشریف می داشت بعد از آن به دیار بنگاله رفت و همانجا به جوار رحمت پیوست، رحمة اللّٰه علیه. آمدیم بر سر سخن، اوّل میر سیّد شمس الدّین بعد از وفات حضرت شیخ عبد الجلیل قریب چهل سال در قید حیات بود در آخر ها شهرت بسیار یافته و کمالات وی در هر جا منتشر گشت و ازین عالم مردانه به عالم بقا رحلت نمود[۲].

موج احوال آن تارك جاه فی محبت اللّٰه، آن از عنایت حق معارف آگاه، آن مشاهدهٔ انوار از عنایت تکدد ممتاز، عاشقان **حضرت میر طاهر تیز رو** ایشان را میر طاهر[۳] جونپوری گویند، مردی با برکت صاحب اخلاق حمیده ظاهر و باطن آراسته از یاران سلطان الافراد است[٤] وی به لباس اهل دنیا معه اسباب سپهگری از اسپان و شتران کثیر از بدخشان به هند رسید امّا طالب حق بود از ولایت تا هندوستان هر جا بزرگی و درویشی شنید به خدمتش درخواست هدایت می کرد و هر کس به قدر حالت خود چیزی می فرمود، مردی سیّاح جهان دیده صحبتها گذرانیده بود، چون سلطان الافراد مرتبه اوّل به جونپور تشریف برد او هم در آن ایّام به طریق امتحان به خدمتش رسیده ظاهر ساخت نیازمند اکثر بزرگان را دیده

۱. د: 'حضرت' حسن ۲. د: نمود 'رحمة اللّٰه علیه' ۳. ج: طاهر 'تیز'، د: 'طاهر' پیر'
٤. د: 'الافراد' است'

استفاده گرفته ریاضات و مجاهدات بسیار نموده و انواع اذکار و اشتغال تعمیل آورده امّا کشود کار نگشت آن حضرت در عین استغراق بود به زبان ترجمان الهی گذشت که عمل بی علم و ذکر بی فکر بکار نمی آید **التفکّر ساعة افضل من عباده الثقلین** واقع شده است پس او به مد شد مهربانی فرموده آن تفکّر بنده را عنایت فرمایند، چون وقت بخشش رسیده بود او را در خلوت برده به فکر[۱] مراقبه **قوله تعالیٰ و فی انفسکم افلا تبصرون** با ترتیب شرایط تلقین فرمود پس چنان سرایت بخشید روز دیگر تمام اسباب دنیا را به تاراج داد و از جمیع تعلّقات گذشته به کمال تجرید به خدمت مرشد خود پیوست و مدّتها کسب کمال نمود، بعد آن از خدمت مرشد رخصت شده به سیر بالا دست رفت و آنجا با شیخ احمد سر هندی صحبت واقع شد، او بی طلب خرقهٔ خلافت از جانب سلسلهٔ خواجگان نقشبندیه عطا فرمود و اجازت بیعت داد، پس از آنجا برگشته باز به خدمت مرشد خود رسید و خدمت شایسته بجا می آورد، به غایت سرگرم بود، بعد از وفات آن حضرت شهرت تمام یافت، طالبان و مریدان کثیر گرد آمدند، بعد از وفات سلطان الافراد یك قرن و کسری بر مسند ارشاد متمکّن گشت به تاریخ هفتم ماه رجب سن یك هزار چهل و هفت مردانه ازین عالم رحلت نمود در جونپور مدفون گشت و فرزندان او هنوز در شهر مذکور به جای پدر عالی قدر هستند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن درویش از جمیع قیود آزاد، آن به مشاهدهٔ تجلّیات مسرور و شاد، آن عامل طریق اخلاق بی نهایت خوش طوری، کامل زمانه **حضرت شیخ سعداللّٰه لاهوری** مردی مجرّد آزاد در مقام فقر و فنا و توحید ممتاز بود، در مشرب خاص سلطان الافراد محرمیت تمام داشت، در سفر سالها مصاحب بوده کسب کمالات می نمود و فضیلت ظاهر نیز داشته و از جذبهٔ باطن هم بهرهٔ کلّی یافته، بعد از وفات مرشد خود چند روز به لکهنؤ مانده مسافر گشت بعد از چند سال باز به لکهنؤ آمد، حضرت حسن صاف می فرماید بعد از وفات آن حضرت در جمیع یاران شیخ سعد اللّٰه ترقّی نمود، او را به خدمت حسن صاف محبّت و اخلاص فوق الحد

۱. د:به 'تفکر'

بود، از جمیع سیر هر مرتبه معاودت که می نمود برای دیدن حسن صاف البتّه می آمد و هر گاه که می آمد مدّتی به خدمتش مانده راحت می گرفت، این فقیر کاتب حروف مرآت الولایت باز به شرف ملازمت حضرت شیخ سعد اللّٰه بهره مند شده، وی از کمال عشق مرشد خود سلطان الافراد که به دل خود داشت جمیع تصنیفات آن حضرت را یاد گرفته بود، این فقیر در ابتدای سلوك هر سه رساله آن حضرت سیر مقامات و رموزات و مکتوبات پیش او خوانده در بیان حقایق و معارف و نکات توحید و ارشاد طالبان دستی قوی داشت، اکثر مردم خوب از فیض[1] تربیتش به مرتبهٔ ارشاد رسیدند، شیخ عارف در اجودهن پتن شهرت بسیار یافته[2] بود از جمله یاران اوست و شیٰخ میتهی در حضرت اجمیر سکونت دارد نیز از خدمت وی ارشاد یافته، اکثر یاران شیخ سعد اللّٰه در دیار لاهور و به طرف ولایت گجرات صاحب شهرت اند، مفصّل تا کجا نویسد، او قریب یك قرن بعد از وفات مرشد خود بقید حیات صوری بود امّا هرگز در جای سکونت اختیار نکرد، در نهایت تجرید و تفرید به سیر و سیاحت افراد وش می گذرانید و باوجود جذبهٔ اخلاق تمام داشت آخر به ولایت دکهن رفته مردانه ازین عالم رفت ودر شهر برهانپور مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مشتاق لقای جانان،آن به عشق و کمال توأمان، آن عاشق ذات یزدانی **حضرت حاجی شیخ سیّد[3] محمّد ملتانی** از مریدان حضرت شاه عبدالجلیل است، در مرآت الولایت نویسد که ابتدای حال با کمال صلاح و تقوی آراسته در طلب مرشد کامل قرار و آرام نداشته در قصبه تهلیدی اقامت داشت، شبی در معامله دید که بزرگی عارف و کامل در مسجد قصبهٔ مذکور نشسته است او که ملاقات کرد ذکر حدّادی و قلندری تلقین فرمود، صبح بیدار شده به مسجد رفت دید که حضرت عبد الجلیل در آنجا نشسته است ،سعادت قدم بوس حاصل ساخت، آن حضرت او را استعداد جوهر خدا شناسی دریافته برای تربیت و هدایت او چند روز در آن قصبه متوقف گردید، اکثر اشغال ذکر و فکر را مکرر طریق به او تربیت نمود متوجه اله آباد گردید مزارش در تهلیدی است.

۱. د:'به' تربیتش ۲. ج،د:'گرفته'بود ۳. ج:'حاجی' محمد

موج احوال آن انیس محفل عاشقان شاهدان، آن متّقی و اکمل زاهدان، فایز مقام اهل کمالی، **شیخ نور اللّٰه** معروف به شاه حالی، در فیوضات [1] رحمانی آرد مرید و خلیفهٔ حضرت حسن صاف است و از محبوب ترین برادران علاقی شیخ عبد الرّحمان چشتی دینتهوی بود، دلق پوش عذر نیوش خدا یاد دیگر فراموش بود، در وادی فقر و فنا شانی عظیم داشت، از زمزمهٔ سرود رغبت کمال داشتی و درآن احوال پیوسته او را حالت آمدی ازین جهت اورا لقب حالی افتاد، همیشه در ریاضت و مجاهده قیام داشتی و از طفولیت ترک نموده به خدمت حضرت [2] حسن صاف پیوست و تلقین یافت و مجاهدات نمود و از حضرت شاه عبدالرّحمن چشتی برادر علاقی [3] خود که ذکرش می آید نیز فیض یافته و به مرتبهٔ غایت عقیدت و اخلاص و محبّت که به خدمت برادر بزرگ خود داشت لهذا خلافت و سجّاده نشینی حضرت شاه عبد الجلیل که از حضرت حسن صاف به حضرت شیخ عبد الرّحمن رسید و حضرت او غایت مناسبت احوال او دریافته آن خلافت و سجّاده نشینی را به شاه حالی عنایت ساخته چون حضرت شاه عبد الرّحمن از نالش بعضی کسان به لشکر بادشاه شاهجهان رفت، او از کثرت اخلاص جدایی آن حضرت قبول نداشته فقیری را نوکر نموده برای خدمت درگاه گذاشت خود همراه شیخ عبد الرّحمن به اجمیر رفت، چون بادشاه از آنجا به برهانپور رفت شیخ هم ملحق لشکر ماند، چون لشکر به نواحی اجّین رسید شاه حالی را بیماری رو داد لهذا در اجّین ماند، بعد صحت عازم برهانپور گردید، به اثنای راه چون به سرای اکبر پور که بر گذر لب آب [4] نربده است رسید تعلّلی بدو واقع گشت جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود و همانجا مدفون شد. شیخ خان محمّد برادر زادهٔ حضرت شیخ عبد الرّحمن که مصنّف فیوضات رحمانی ملفوظ آن جناب است نیز درین سفر حاضر بود. پوشیده نماند که چون حضرت شیخ عبد الرّحمن از دکهن معاودت به وطن نموده رسید کمال رسم تعزیت شاه حالی بجا آورده نهایت تشفّی و تسلّی عیال و اطفال آن حضرت را کرده به دستور خلافت و جانشینی و تولیت درگاه شاه عبد الجلیل و حضرت

۲.ج:'فتوحات'رحمانی ۲.ج:'حضرت' ندارد ۳.ج،د:'بزرگ'
٤.الف:'آب'ندارد

حسـن صاف به شاه عبد اللّٰه بن شاه حالی عنایت نمود، چون شاه عبد اللّٰه در لیاقت و وجاهت و علوم کسبی بهره داشت از جهت کمال سلیقه و محبّت داری سربلند خـان امیـر او را هـمراه خود به گجرات بردن درخواست نمود، شاه عبد اللّٰه پیاری نام فـقیر حـایك را نـوکـر نـموده به جاروب کشی درگاه حضرت شاه عبد الجلیل معیّن سـاختـه بـه گـجـرات رفـت، بـعـد چـنـد سال از آنجا بیمار شده به خانه آمده اندکی فـرصت یافته بود باز قصد گجرات نمود، چون او را اولاد نبود به مد نظر بیماری خود سـایـر شـرکـات و تـولّیـت و خـلافـت درگـاه به اختیار همشیرهٔ خود گذاشته عازم گـجرات گردید، در سنبهل رسید [1] زنـدگـی قـضـا کرد همانجا مدفون شد، همشیره شیـخ عبد اللّٰه به لحاظ آنکه سوای قدوة المتوکّلین شاه غلام محمّد و قدوة العارفین شـاه عبـد الـنّبی دیـگـری در فرزندان حضرت شیخ عبد الرّحمن چشتی و شاه حالی لایـق و مـناسب این امر نیستند [2] لهـذا بـه ایـن هر دو بزرگ تولّیت و خلافت معه تبرّکـات عـنـایـت نموده، چون خلافت حضرت قدوة العارفین شاه عبد النبی به این ذرّهٔ بی مقدار نگارندهٔ زخّار رسید سندی جدید به اثبات عنایت سابق از شیخ محمد نـواسه حضرت شاه حالی به مواهر و گواهی اکابر و اصاغر امیتهی در لکهنؤ و دیگر اطـراف و جـوانـب نـویسـانـده گـرفـت، حـق تـعالی از برکت جاروب کشی مزار حـضـرت شـاه عبد الجلیل و حضرت حسن صاف به مطالب دینی و دنیوی فتح یاب گرداند، **بحرمة النّبی و آله الامجاد**.

موج احـوال آن سـرمـست بادهٔ الست، آن مقتدای موحّدان حق پرست، آن جـامـع رمـوز فـقر و فنا، آن پیشوای صوفیای اهل صفا، آن آگاه اسرار حقایق سرشتی، اکـبـر روزگار نوجوان **حـضـرت شـاه عبـد الرّحمن چشتی بن عبدالرّسول بن شاه بده علوی** کـه بـه ده واسطه سلسلهٔ نسب شاه بده به مولانا عود سترکهی که از افاضل صـوفیـهٔ اهـل صفا بود می رسد و چند واسطه نسب مولانا عود به حضرت عبّاس بن عـلـی شهیـد کـربلا می پیوندد، در فیوضات رحمانی ملفوظ آن حضرت می نویسد چون به چهار سالگی رسید شروع بسم اللّٰه از زبان فیض بنیان [3] حضرت بندگی شیخ

۱. د: سنبهل 'رسیده' ۲. د: امر 'هستند' ۳. د: فیض 'میان'

محمّد خلف و خلیفهٔ حضرت قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدّین عثمانی تلقین یافت می فرمود که شیرینی و چاشنی ارشاد بندگی شیخ محمّد هنوز در کام و زبان من موجود است چندی تحصیل نموده در عین شباب سیزده سالگی همراه پدر خود در دهلی به سرکاری امیر نوکر گردید، در سن نوزده سالگی از غایت جذبهٔ محبّت خدا ترك آن وادی کرده به خدمت حضرت حسن صاف خلیفهٔ حضرت شاه عبد الجلیل لکهنوی ارادت آورده به ریاضت مشغول شد، از خدمات شایستهٔ چهل سال از خرقهٔ خلافت و جانشینی به امثال و تولّیت درگاه حضرت شاه عبد الجلیل از حضرت حسن صاف عنایت یافت و اکثر[1] به نعمات سلوك و نعمات چشت از حضرت قطب الوقت[2] مخدوم شیخ حمید بن مخدوم قطب الدّین فرزند حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ احمد عبدالحق ردولوی حاصل کرد چنانچه شجره به اکثر خلفای خود که بخشید به سلسلهٔ حضرت مخدوم عبدالحمید نوشت و یك خرقه و اجازت سلسلهٔ خانوادهٔ متعدّده به موجب حکم سلطان اشرف جهانگیر از حضرت میر سیّد حسن شریف سجّاده نشین آن حضرت مرحمت یافت الغرض او را اجازت چهارده خانواده است و در دیباچهٔ مرآة الاسرار می نویسد که به حسب باطن این نیاز مند ویسی است که از ابتدای سلوك تا الآن تربیت و نوازش و نظر قبول به فرزندی از روحانیت پاك حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدّین چشتی رحمة اللّه علیه یافته به امداد فیض روح آن جناب سیر مقامات و احوالات موافق مشرب صوفیه اهل صفا نموده به مشاهدهٔ نور ولایت امام مطلق فایز گشته بر اسرار و جود مطلق بهره مند گردیده. تفصیل[3] این اجمال به تحریر راست نیاید **فهم من فهم** و از جناب حضرت شیخ احمد عبد الحق ردولوی قدّس سرّه نیز نظر قبولیت به فرزندی و تلقین و عنایت دارد، الغرض او جلّ و علا شانه او را شانی عظیم وحالی قوی و عشق وافر عطا کرده شیخ المشایخ وقت خود گردانیده، از حصول حقیقت و نهایت معرفت تحقیق دقیقه ای از دقایق و مسئله ای از مسایل تصوّف فرو نگذاشت به این لحاظ او را مجتهد صوفیهٔ اهل صفا باید گفت چنانچه درین مقدّمات او را مصنّفات بسیار است یکی مرآة الاسرار به احوال اولیا و ذخیرهٔ حقایق و معارف و

۱. ج:'مقامات سلوك'و نعمات ۲. ج:'قطب ابدال'مخدوم ۳. د:'بفضل' این

مـقـامـات ولایـت بـه تحصیل مدارج و حقیقیت اسامی رجال اللّٰه و غوث و قطب و افـراد و اقـطـاب بـا مـراتب قوة و منزل و مقام ایشان قسمی که در مسایل فقه فتاوی عالمگیری که جامع جمیع مسایل است هم چنان مرآة الاسرار مجموعهٔ تمام اسرار معرفت و حقیقت الهی باید شمرد و مرآت المداری به احوال شاه بدیع الدّین مدار و احوال حـضرت سالار مسعود غازی، مرآت الو لایت با احوال حضرت شاه عبدالجلیل که به حضور حضرت حسن تالیف نموده به نظر آن حضرت گذرانید و مقبول افتاد، اوراد چشتیـه در بـاب عـمـلهـای اسـماء طریق خاندان چشت وجود و ایثار انتهایی ندارد بـاوجـود عـدم قبـول نذور و فتوح تمام عمر بر قلیل معاش تصرّفات ملوکانه به اوضاع مـخـصوص و اطوار مسعود جوادی و فیّاضی او هیچ [1] کـدام دارد و صادر و مسافر و مـحتـاج دنیـا دار و درویش مقصر نبود چنانچه به لحاظ قلّت معاش و کثرت تصرّفات خـلایـق را مـحـض خـرق عادتش مکشوف می گشت و این مقدّمه از یمن عنایت حـضـرت شیـخ احـمـد عبدالحق ردولوی بود که ابتدای حال در معامله از آن جناب بشـارت تـصـرّفات صوری و معنوی یافته بود ازین باعث تمام عمر به افراط تمام و به اقسـامـات مـکـلّف اطـعمهٔ لذیذ بهر خاص و عام تواضع و تقسیم نمودی که تشریح وتـصـریح آن درین مختصر گنجایش ندارد و سیر و مسافرت هم کرده به کچهوچهه جهـت زیـارت حضرت سیّد اشرف جهانگیر و به جونپور برای زیارت بزرگان آنجا و بهرائچ بنا بر طواف مرقد سالار الشهدار حضرت امیر مسعود و اله آباد و اوده و اکبر آباد چـنـانـچـه در اکبـر آباد به ملازمت حضرت شاه عثمان ساکن بیانه که بسا صاحب کمال برادر حقیقی حضرت سلطان الافراد شاه عبد الجلیل لکهنوی مشرّف گشته و بـه مـوجـب ارشاد او به خدمت حضرت احمد سهرندی که در آن هنگام به موجب حکم سلطان وقت مقیّد شده آمده بود ملازمت نمود و چهار دفعه به زیارت حضرت خـواجه بزرگ معین الحق والدّین چشتی مفتخر [2] گشت، بر وقت معاودت هرچهار دفعـه زیارات حضرت خواجگان چشت در دهلی مشرّف شد و یك دفعه به جانب [3] ولایـت دکهن تا اورنگ آباد رفت و مشایخ آنجا را دریافت و فی مابین صحبتهای

۱. د: 'هم' کدام ۲. ج: 'مفخر' گشت ۳. د: 'بغایت' ولایت

شـوق و محبّت می ماند و رفتن آن حضرت به د کهن به سبب نالش بعضی حاسدان کـه بـه حضور سلطان وقت نموده بود اتّفاق افتاد، آخر سلطان وقت اقوال حاسدان دروغ انـگاشته به عذر تمام پیش آمده حاسدان را از منصب و خدمات معزول ساخته و در بارهٔ آن حضرت در باب معاش تواضع بلیغ نمود به رسم عادت خود هیچ قبول نکرد الّا کـتـاب حـدیـث شـریف مسـمّی صـحیح بخاری بعد آن دو دفعه به حسب طلب و خواهش اورنگ زیب به دهلی رفت و فیما بین ملاقات با کمال [1] محرمیت می ماند، کـمالات و خوارق عادات او بیشتر از آنست [2] کـه ایـن اوراق بخود گنجایش ندارد برخی تبرّکا آنچه الی یومنا تصرّفاتش بر هر خاص و عام مکشوف است و آنچه برین نیـازمـنـد راقـم حـروف بحر زخّار رو داده اکتفا کرده می نویسد چـون آن حضرت را بعد تیـاری روضـهٔ مـقدّسه حضرت شیخ [3] احـمـد عبـد الـحق ردولوی و شاه عبد الجلیل لـکهـنوی و شاه حسن صاف خلیفهٔ شاه عبد الجلیل مرشد خود فراغت شد [4] برای خود مکانی و باغی در قصبهٔ دینتهی بیاراست، اگر چه آن مکان بالفعل از جهت به مـقـدوری فـرزنـدانـش بـی مرمّت افتاده است لیکن سنگی یا خشتی از آن مکان یا شـاخـی و برگی از آن اشجار بانگار بشکند نتیجه نیك نه بیند چنانچه میرنوّاب عامل امیتهی دو سنگ [5] از سـنـگهای افتاده خانقاهش به زور گرفته بکار آورده بود به انواع عـذاب گـرفـتـار شد که تشریح آن طول است و این نیازمند راقم حروف را میل نقل کتاب مرآت الاسرار تصنیف آن حضرت به خاطر آمد از جهت بی استعمالی خود و طوالت نسخه میسر نمی آید، از کمال اشتیاق به روز کتابت می کرد و به شب در حـرارت گـرفـتـار می ماند، شبی وقت قریب نماز صبح به خواب دید که یك بست کـلان کـه بـه زبـان هـندی چهپر گویند از وهتی به سوی لکهنو در باد تند پریده می آیـد و بـالایـش یك جـوان نشستـه اسـت چـون نزدیك خانه بنده رسید از آن کس پـرسیدم که این از کجا می آید؟ گفت از وهتی بعد ساعتی حضرت قطب العارفین از برون در دستك داد بیدار گردیده حاضر شدم، فرمود برین بی استعمالی و نا طاقتی

---

۱. ج:'نهایت'محرمیت ۲. ج:'از آنست'ندارد ۳. ج:'شیخ' ندارد
۴. د:'سند'برای ۵. د: امیٹهی'و دستك'

تـو حق سبحانه تعالی فضل خود کرد کتاب مرآت الاسرار از فرزندان حضرت شیخ عبد الرّحمن چشتی که از ووهتی برای هدیه شباشب رسیده است اینك موجود دارم بگیرد مبلغ قیمتش را دیدم حقیقیت حال خود را بیان نمودم، فرمود تصرّف و تراجم بزرگان از آن زیاده است، چون کتاب را گشودم آن نسخه مطالعه خاص آن حضرت بود و آن حضرت هفت زوجه به نکاح خود در آورده بود، اولاد عقب نماند مگر اولاد شیخ محمّد حلیم برادر آن حضرت منسوب به فرزندان آن جناب مشهور اند، مدّت حیاتش نود سال به تاریخ هفتم شعبان المعظم روز یك شنبه به وقت ظهر سنه یك هزار نود و چهار هجری به جوار رحمت حق پیوست به سرای خاص خود مدفون شد. سیّد عبد المقتدرخان نبیرهٔ سیّد صدر جهان ساکن قصبهٔ پهانی مرید آن حضرت بر مرقد مبارکش گنبد بنا ساخت این مصرعهٔ تاریخ سال وفات اوست به کمال عشق کامل و این هم گفته اند:

چـون لبـاس هستـی خـود کـرد شـق　　　جـان حق شد جان حق شد جان حق

و ازین شعر هم تاریخ او در آخر مصرعه بر می آید:

هـاتـفـی غیبـی بلا ریـب و ریـا　　　گـفـت الـرّحمن علی العرش استوی

و آن جناب را خلفای صاحب ریاضت و مقامات بوده اند.

موج احوال آن جانبازان بعشق اللّٰه، آن مصروفات همگی به فی سبیل اللّٰه، آن مجاهدان واقف اسرار حقایق سرشتی،[1] **خلفای عالی قدر شاه عبدالرّحمن چشتی** خاصه امّت حضرت احمد چنانچه میر جمال محمّد از سادات گجرات بود که سیر کنان به خدمت آن حضرت رسید و ریاضات نموده مشرّف به خرقه گشت و به وطن رفته به جوار رحمت حق پیوست، رحمة اللّٰه علیه.

فی امان اللّٰه **میر فهیم اللّٰه** بعد حصول تکمیل از شرف خرقه مشرّف شده به نواحی لاهور اقامت گرفت، خلایق به او تولاّ نمود، اکثر آن از فیض تلقینش فایز به مطلب گردیدند، روند راه سرمد حضرت میر سیّد نور محمّد عرف سیّد جهاؤ زید پوری ولد میر سیّد محمّد شریف ابن سیّد جلال الدّین میر سیّد ابو الفتح خلیفهٔ شیخ

۱. د: حقایق 'پرستی'

محمّد غوث شطاری گوالیاری اعظم خلیفهٔ آن حضرت است، در حین حیات مرشد خود بعمر پنجاه سالگی وفات نمود مرقدش در زید پور است.

رونده راه ذوالجلال **شیخ ولی محمد اندال** اکبر خلیفهٔ آن حضرت است، او از غایت خدمت و عشق به مرتبه معنوی پیر خود بود همراه آن حضرت در سفر سمت گجرات به نواحی جوده پور میرته در قریهٔ کنل در پرده شد به آنجا دفن کردند این شعر در تاریخ وصال اوست:

از سر عشق در نهایت شور داد جان در محبت رحمٰن

درویش متین **حضرت شیخ فرید الدین** عرف کندن بن شیخ محمّد[1] سندهوری از اولاد شیخ عبداللّٰه انصاری سیر هرات اکمل خلیفهٔ شاه عبد الرحمٰن چشتی است، به قصد زیارت بیت اللّٰه از خانه مسافر شد، بر هشت کروه از خانه خود جان بحق سپرد، نعشش را به وطن آورده مدفون کردند، رحمة اللّٰه علیه.

درویش مقبول **شیخ عبدالرسول** ستر که وطن اوست خلیفه با استحقاق حضرت شاه عبد الرّحمٰن چشتی است، در اصلاح صوفیه خیلی ماهر و آشنا بود، او از شرف خرقه گودری خاص پیر خود مشرّف شد از وطن انتقال نموده در اله آباد اقامت گزید، بسیار بزرگ بود پسرش شیخ عبد الرّحمٰن بسا صاحب کمال و خوارق بود و ملا برکت اله آبادی بن عبد الرّحمٰن بن عبد الرّسول در علما بس مرتبهٔ بلند داشت چنانچه مشهور است.

به درویشی مایل **شیخ محمد فاضل** ردولی وطن اوست فرزند حضرت شیخ احمد عبد الحق محبوب ترین خلیفهٔ حضرت شاه عبد الرحمٰن چشتی است او را بعد تربیت و تلقین که فایز به مطلب شد، پیراهنی که به موجب اشارهٔ حضرت شیخ عبد اللّٰه ردولیؒ شاه عبد الرّحمٰن یافته بود به شیخ فاضل عنایت نموده رخصت کرد که بر[2] آستانهٔ جد بزرگوار خود باشد.

شیخ خان محمّد مصنّف فیوضات رحمانی ملفوظ حضرت شاه عبدالرّحمٰن چشتی مرید او بود.

۱. ج: شیخ محمّد' شهید'　　۲. الف: 'بر' ندارد

مجاهد راه محمّد شیخ ابو محمد برهان پوری است اگر چه مرید پدر خود شیخ محمّد طاهر نبیرهٔ شیخ مخدوم عیسیٰ شطاری بود فاما بیمن الطاف حضرت شاه عبد الرحمٰن سلوکش تمام شد، آن معصوب را محتذر سیّد عبدالمقتدر مرید و خلیفهٔ شاه عبد الرحمٰن است با وجود اسباب دنیا داری خالی از مقدمات دینی و معاملات یقینی نبود، بعد از وفات پیر روضهٔ منوره اش را او تعمیر ساخت رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن عاشق با وفا، آن کامل با صفا، آن ترك جاه را عامل، افضل زمانه **حضرت شاه فاضل** از قوم مغل ترکمان از کمال ریاضات مصفی گشته بود، شانی رفیع داشت. در فیوضات رحمانی نویسد در عمر هیزده سالگی جذبهٔ عشق الهی بحالش غالب آمد خانمان گذاشته سیر کنان به این دیار رسید، از واسطهٔ شاه سخا درویش به خدمت حضرت شاه عبد الرحمٰن پیوست و به شرف بیعت مشرّف شد در چند مدّت از کثرت ریاضات به مرتبهٔ تکمیل رسید در حجره اربعین او شاه عبد الرحمٰن تشریف برده تلقین فرمودی بعد از آن بموجب امر مرشد به گورکهپور رفته اقامت گزید، خلایق آنجا از یمن تلقینش بفیض بی کران رسید همانجا به جوار رحمت حق پیوست همانجا مدفون شد [1] و پیر را به نسبت وی مکاتبات پر فیض است و میر سیّد نور محمّد که از عمدهٔ سادات زید پور ارادت و خلافت از شیخ عبد الرّحمٰن چشتی داشت به نسبت او آن حضرت را خیلی لطف و شفقت فرزندان بود، بست و هفتم جمادی الآخر در سنه یك هزار و هشتاد و چهار وفات یافت، رحمة اللّٰه علیه. در اقلیم بادیه پیما شیخ سلیم خواجه سرا از سرکار عبد اللّٰه خان زخمی از امیران بادشاه جهانگیر بود بعد وفات آقای خود دلق درویشانه پوشیده سیر کرده به دینهتی رسید از حضرت شاه عبد الرحمٰن ارادت آورد ملقب به شیخ سلیم گشت در بلده پتنه اقامت گزید، اکثر از بلدهٔ مذکوره به ملازمت مرشد خود میر سیّد مرد با ادب و صاحب ریاضت بود چون فوت کرد در پتنه مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مقتدای اصحاب التارکین، آن پیشوای ارباب الموحدین،

۱. ج،د:مدفون'گشت'

آن مقرب بارگاه حضرت سبحان، مخاطب ولی اللّٰه **شاه عبدالرحمٰن** از اولاد امجاد حضرت شیخ احمد عبدالحق ردولی است و نسبت ارادت و خلافت از حضرت شاه عبد الرّحمٰن چشتی دینتهی داشت، وی را درین حال همّتی بغایت بلند و مرتبه ارجمند و ذوق سماع بدرجهٔ اتم داشت. شاه ولی اللّٰه خلف او گوید جدّ من شیخ محمّد مرید حضرت شاه عبد الرّحمٰن چشتی دینتهوی بود، روزی که پدرم به سال هزار شصت و پنج هجری متولد شد شاه عبد الرحمٰن دینتهوی فرمود بخانه شیخ محمّد فرزند متولد شده که وارث مقام ولایت من باشد معاً سوار شده به ردولی رفت و به لعاب دهن خود بدهن من داد گفت که عالمی ازین پسر فیض دنیا و دین خواهد ربود، نام خود به این پسر دادم بعد آن معاودت به دینتهی کرد چون پدرم به دوازده سالگی رسید محبت الٰهی پیدا آمد، جانب جنوب قصبه ردولی روضه متبرك حضرت شاه رانا پدر بی بی زهره که مردمان نسبت عروسی بحضرت سالار مسعود غازی می کنند نماز تهجّد می کرد چون به سن بست سالگی رسید به پیر بیعت نموده به دکهن رفت و نوکر اورنگ زیب بادشاه گشت و همراه عظیم الشان شاهزاده متعینه بنگاله شد شاهزاده او را به نظامت هوگلی مقرّر ساخت آنجا به انواع عنایت خلق را فیض رسانیدشبی او را [1] در خواب امر ترك از روح حضرت شیخ احمد عبدالحق و شیخ عبد الرحمٰن دینتهوی گردید صبح سایر خیمه و خرگاه به راه خدا تاراج داده به اهلیه خود شعری نوشت:

ز خویش و از همه خویشان خویش بیرون شد
خبر کنید به لیلی که قیس مجنون شد

و روانه دهلی گردید و چندی بر مزار خواجه قطب الاسلام فیضها ربود، سپس به دینتهی آمد و بزیارت مرقد پیر مشرف گشت و از روحانیت پیر ارشاد بر چهارده خانواده رخصت وطن یافت پس به ردولی رفته مسند ارشاد بیاراست و بست و پنج سال زیبای طالبان نمود و خوارق عادت و کرامت ازو بسیار ظاهر شده و طرفه این است که علم ظاهر چندان نداشت روزی قاضی عبد العظیم و ملا عبد الستار مدرس از روی امتحان کرامت او دایره هندی که در شرح وقایه مسطور است ازو

۱. الف:' او را' ندارد

استفسار کرد او به سهل ترین تقریر تشریح کرد قاضی بر کمال و قوت ولایت او قایل شد، قدومش بوسیدند و روز وفات وصیت کرد که قوالان همراه جنازهٔ من تا لب گور سرود کنان باشند وصیّت بجا آورند، خلایقی که همراه جنازه او بودند هر یك را سرودی و نوری به خاطر پیدا آمد که قرب مواجید بودند، سلخ رجب روز پنج شنبه سال یك هزار یك صد و چهل و سه به رحمت حق پیوست خلف و خلیفه او شاه ولی اللّٰه بذل و سخا موجود با قدوة العارفین خیلی محبت داشت.

موج احوال آن نفس را مظهر حضرت علی اکبر از اولاد امجاد حضرت بندگی **نظام الدین امیتهی** است ابتداء حال پیش سر بلند خان سر گروه دو هزار سوار بود و مدّت العمر محصور و مجرد مانده و یك دم از خدا غافل نمی ماند، بظاهر دست بیعت بکس نداد ذکر و فکر و کشف و کرامت و مجاهده و مشاهده را مالك بود تکلّفات ظاهر از سبب فراغت و کثرت اموال زیاده داشتی، با قدوة العارفین خیلی محبّت داشت روزی گفته فرستاد که عنقریب است به آن حضرت فراغتی ظاهر رو دهد آن چنان شد که دیهات مداخل هزار روپیه در ماهه شجاع الدوله برای مصارف دایره معین ساخت بعد پانزده سال باز پیغام فرستاد که حالا آن فراغت ظاهری شما موقوف، بعد چندی آن دیهات را میر مذکور موقوف کرد، در مائة اثنٰی عشر هجری وفات یافت مرقد در امیتهی.

موج احوال آن حافظ صحیفهٔ فرقان آن متکلم مدام با حضرت سبحان، آن دایم به کلام الٰهی شاغل ممتاز روزگار **حافظ محمّد فاضل** از جایگان مکینه محلّه من محلّات بلدهٔ لکهنو در سن صغر حافظ غلام محمّد سورتی بنا بر تحصیل علم به لکهنؤ آمد به حلقهٔ شاگردان ملا نظام الدّین رحمة اللّٰه علیه داخل گردید، حضرت حافظ به خدمتش پیوست و قرآن شریف یاد کرد چندان قبولیت در قرأت ولحن او از افضال الٰهی پیدا شد که سامع را طاقت سماعت نمی ماند و از کمال اخلاق و انکسار و فروتنی هیچ مجلس شب عرس بزرگان و هیچ فاتحه سوم میّتانی را فوت نمی کرد و چنین حرکات را او عبادت می دانست، از غایت اخلاق درویشانه و طریق بزرگانه بود، روزی نیازمند سوال کرد که در تمام عمر چه قدر قرآن خوانده

باشید و نسبت بیعت از کجا دارید؟ گفت تا امروز که سنه یك هزار و دو صد است پنج هزار قرآن خوانده ام و قریب سه صد قرآن در تراویح رمضان المبارك خوانده باشم بلکه شش صد چرا که هر قدر منزل که شب منظور خواندن در تراویح می باشد همان قدر اول در روز خوانده صحت کرده بشب می خوانم، روزی حضرت قدوة العارفین رحمة اللّٰه علیه فرموده که چهل سال حافظ محمّد فاضل در اول عشره رمضان المبارك یك قرآن در تراویح به مسجد تکیهٔ فقیر ختم می نماید، بعضی اوقات در عین قرأت حافظ را حالتی که دست می داد که از خود می رود و این صدای قرأت معلوم می شود که آواز غیب است به واسطهٔ لسان ایشان نمی آید و در مقدمهٔ بیت گفت که بعد حفظ قرآن دستور مقرّر نموده بودم که به وقت نصف الیل دو سپارهٔ پایان مزار شاه عبد الجلیل قدّس سرهٗ ایستاده شده می خواندم، روزی آن حضرت را بچشم ظاهر دیدم که دست مرا گرفته برابر سینهٔ مزار خود پشت به قبله کرده فرمود که این جا استاده قرآن خوانده باش، از آن وقت فقیر را اعتقاد بدان جانب از حد زیاده شد بعد چندی بخاطرم رسید که حضرت شاه عبد الجلیل اگر مرا مرید کنند چه خوش باشد؟ روزی دیدم که پایان مرقد خود قبله رو نشسته است فقیر رفته سلام کرد به نزدیك خود طلبیده جا داد دست فقیر در دست حق پرست خود گرفته فرمود تو از آن مائی پس معلوم نشد که آن حضرت اویسی نسبت به ارواح حضرت شاه عبد الجلیل دارد فی الحقیقت عشق و انکسار و اخلاق و بی نفسی او دلیل صریح بر صاحب دلی اوست روزی حضرت مولوی غلام یحیٰی خلیفهٔ شاه بدر عالم فرمود که شبی فقیر را حضوری جناب اقدس پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم میسر آمد شنیدم که شخصی مذکور حافظ محمّد فاضل در حضور نمود، آن حضرت از زبان وحدت بیان فرمود که حافظ محمّد فاضل ما پس مقبولیت او از ین جا قیاس باید کرد که بچه مرتبه دارد؟ جایی که کس است حرفی بس است، وقت تحریر احوال بصدر حیات.

موج احوال آن مراد حدیث العلماء ورثة الانبیاء آن مقتدای اتقیا و اصفیا آن صاحب نسبت با رواح غوث الثقلین، رئیس الابرار حضرت مولوی **غلام حسین** از ممتاز ان معلوم الاسرار و مرتاضان واقف اطوار بغایت محتشم و نهایت محترم،

آن در تـصوف و تعلیم صوری از هزار اقسام بس پایه بلند داشت چندان مسایل فقه کـه او را بـر زبـان بـود عـلماء را از مطالعه کتب میسر نشود و در علم طب مهارتی کـلی داشـت بـه تفسیر و حدیث بی بدل زمانه و در فارسی دانی شهر اسناد چه بل بسـایـر هـنـد استـاد بـایـدش شـمـرد، آن قدر نعت فارسی که او را معلوم بود عامه و اوسـط خلقت ایران نمی دانستند، کتب دقیق این فن از نظم و نثر در بلاد خطّهٔ اوده تشـریح و تصریح کردهٔ اوست و در اصطلاح صوفیه اهل صفا و کتب مذاق ایشان مثـل مثنوی مولوی معنوی و فصوص الحکم وغیر آن تصانیف دقیق که در تصوّف رهـروان وادی وصـال را حجت متین و برهان مبین است، قسمی که او می دانست از دیـگـر مـمکن نبود و بچند قلم خوش رقم بود و این همه کمالات در هفتده سالگی حـاصـل سـاخـت، او را عـلـم لـدنی حاصل شده بود با این همه کمالات انکسار او نهـایتی ندارد، در تواضع و تمنا یا تونگر و غریب اخلاق مساوی داشت و همه دانی او از یـنـجـا قیاس باید کرد که نگارندهٔ زخّار ندید و نشنید که کسی از وی علوم هر جنس که سوال کرده باشد و او عاری آمده باشد چنانچه روزی از سر امتحان تمنای نـقـش اسـم بـا بـدوح نـمـودم فـرمود از درویشی کـه آثار مستی عشق از احوالـش آشکارا بود نقشی بمن رسیده که مثل آن مدّت العمر جای دیگر ندیده ام بتو اجازت می کنم چون نیک[۱] دیـدم بـمـردم که نمودم همه را محل استعجاب بود که مانند آن نـدیـده بـودم، دسـت بیـعـت بـظاهر نداد از روح غوث الاعظم میر سیّد محی الدین عبـدالـقـادر جیـلانی رحمته اللّٰه علیه پیوسته فیض ربودی و خیلی عشق بدان جناب داشـت و شب و روز به شغل باطن مشغول ماندی و بعد چندی که او را ترقّی مقام در سیـر سـلـوك رو می داد لازم بود که ده بست روز جذب بر وی غالب شدی بعد از آن سـلـوك آمـدی روزی در آن حـالـت گفت اگر خواهم این بچه آسیب و این شـجر ناطق شوند و کلمه طیب بخوانند غالباً وی ولی مادر زاد بود پدر عالی قدر او شیـخ مـحـمّد عظیم از اولاد شاه حسن غوری صاحب ولایت قصبهٔ نوح که بر لب دریـای جـمـن اسـت در قـصبـهٔ دیـونـاتهه معمولهٔ پرگنهٔ بهار توابع اسلام نگر متهرا مضاف اکبرآباد دختر شیخ عتیق اللّٰه فرزند حضرت کبیرالدین اولیاء که احوال این

۱. د: 'بیك' دیدم

هر دو بزرگان را درین کتاب به لجّهٔ متفرقات باید خواست کدخدا شده تمنّای فرزند داشت، روزی درویشی شیئاً للّٰه سوال کرد مادر حضرت مولوی ما حضرت به سایل فرستاد و درخواست دعای تولّد فرزند نمود، درویش گفت ترا فرزندی آید صالح و ارادت بیعت به خاندان غوث الاعظم شیخ محی الدین عبد القادر رحمة اللّٰه علیه نماید، مادرش از آن روز تا روز تولد حضرت مولوی بر هر دانهٔ گندم یك بار سورهٔ اخلاص خوانده ازو ساخته می خورد، چون او پنج ساله شد شاه فقیر اللّٰه قادری که احوالش درین کتاب بجای خویش آمده سپردند اکثر علوم از آن حضرت ساخته به دهلی رفت تکمیل سایر علوم صوری که بالا تحریر یافت به عرصهٔ هفده سالگی نموده به صوبهٔ اوده آمد در قصبهٔ امیتهی بندگی نظام الدّین توطّن گزید و از سپهگری قوّت متعلقان می رسانید، در ستر حال چندان مصروف بود تا به اظهار کرامت چه رسد؟ لیکن بعضی اوقات بی اختیار خرق از وی سرزده، روزی همراه امیر چند منازل بیك روز قطع نموده به موضعی رسیدند که علف اسپان میسّر نشد، لشکریان اسپان خود را به زراعت انداختند وی اسپ خود را به نسبت سپاهی اسپ او را نیز در زراعت انداخت مولوی فرمود اگر اسپ من است میل به زراعت که ملك غیر است نخواهد کرد، اسپش هرگز زراعت نچرید، روزی فرمود که مسئله وحدت وجود بعد از سیر کتب مطوله متصوفه بعنایت الٰهی بر فقیر کشف شد چنانچه یك شی [1] است که در بیان نیاید و در تمام اشیا ساریست جمله خلایق مثل رقعه های مرقع بر خود دارد، با قدوت العارفین خیلی محبّت و صحبت محرمانه داشت، از منظومه حضرت مولوی این چند اشعار در بیان یك صد و سی مسئله فرض درینجا به تحریر آمده کیفیت مذاق و مذهب و علم و ترکیب نظمی او مشابه محك است، وقت تحریر احوال بصدر حیات، متاهل بود، اولاد ذکور دارد، شیخ غلام محمّد متخلّص به فایق خلف و شاگرد آن حضرت در سخن گوی طبع رسا دارد، این مطلع ازوست:

فضا که بادهٔ گل رنگ را ظهور نوشت   بلوح جبه مستان هو الغفور نوشت

قصیدهٔ تصنیف حضرت مولوی اینست:

---

۱. ج،د:'شیی' است

حمد خدای جهان خالق[1] انسان و جان | گویم در هر زمان از سر شوق جنان
باد درود خدا بر رسل و انبیا | خاصه به خیر الورا کوست شه کن فکان
رحمت حق بر دوام باد بر آل عظام | باز به صحب کرام از کرم بی کران
پس بهمه تابعین گشته ز صدق و یقین | حامی دین متین کرده مدارا ضمان
فرض مسایل بدان یك صد و سی گشته آن | تاسیش از عاصیان منکرش از کافران
جمع ز شوق تمام کرده بزرگ انام | دیده چو در خاص و عام شهرتش اندر جهان
کرسی خیرالبشر چار بود ای پسر | شد همه مشهور تر باد کن از شوق جان
احمد عبداللّٰه است مادر او آمنه است | مطّلبش جد شده است او تو ز هاشم بدان
هاشم را بی خلاف دان تو ز عبدالمناف | چونکه بیان گشته صاف جان شده رطب اللسان
مذهب اهل سنن چار بود بی سخن | یاد کن ای نیك فن تا زئی اندر جهان
مذهب نعمان چیست اوست امام نخست | آمده یك سر درست ساخت ره خوش عیان
شافعی آمد امام دویم ای نیك نام | کرده به موزون کلام سنّت احمد بیان
مالك عالی مقام آمده سیوم امام | حب بخیر الانام داشت عیان و نهان
احمد حنبل یقین کرده اکمال دین | مذهب او چارمین گفته خورد و کلان
فرض وضو چار هست شستن رو و دو دست | مسح ربع سر است غسل دوپا دست شان
مال برویت بدین باز زن ای نور عین | مال تو تا مرفقین ساعد خود آن زمان
پنج شد اسلام را بی شك و شبهه بنا | کلمه بود اولا گشته نماز آن گهان
از پس آن روزه دان باز زکوة ای جوان | از پی حج شو روان گر تو بداری توان
سیزده فرض نماز هست و شش احکام باز | نیت و تن پاك ساز پاکی ثوب و مکان
روی سوی قبله آر پوشش عورت بدار | هفت پس ارکان شمار اوّل تکبیر هان
هست قیام آن زمان باز تو قرآن بخوان | باز رکوع است و آن از پس آن سجده تان
قاعده آخر بساز تا شودش برگ و ساز | باز خروج از نماز کن تو بروز و شبان
روزه ماه صیام سی بود ار شد تمام | نیتش ای نیك نام سی بشمر جاودان
پنج تو وقت نماز فرض بدان از نیاز | فجر و دگر ظهر باز عصر و دگر شام خوان

۱. ج: 'خالق' ندارد

هست عشا در شبان آخر هر پنج دان — حجت این جمله خوان ز آئینه پاکی نشان
پنج ز تکبیر دان فرض شده بر کسان — چار تو درنعش خوان گوید ....[1]
هفت بایمان یقین گفته صفت اهل دین — بگروی اول ازین با حق هفت آسمان
باز به املاك او جمله شده خیر خو — کرده بطاعات رو گشته بفرمان دوان
پس بکتب کز خدا نازل گشت از سما — ساخته جبریل را تا بودش درمیان
پس به ر سولان او جمله شده راست خو — بر همه توحید گو گشته بدل وز زبان
باز بروز جزا کز پی آن وعده را — کرده خداوند ما آید آن ناگهان
نیك و بد بنده را قدر بود از خدا — گشته نه در بدرقها رو تو بخوان در قرآن
نعت همه را بود خلق چو زنده شود — در تن هر یك رود بیشك جان وروان
شد رکعات نماز هفتده ای نیك ساز [2] — فجر دو گردید باز چار تو در ظهر دان
چار بدیگر گذار سه تو به مغرب بدار — وقت عشا هست چار هفده شمر از بیان
ساخته موزون ما نظم چنین خوش ادا — یك صد و سی فرض را خوانده بجنت بر آن
چرخ نماند نثار ز انجم انوار دار — همچو در شاهوار بر سر آن بی گمان
گفته غلام حسین نظم خوش ای نور عین — صاحب بدرو حنین یاد برد مهربان
تا بشود او شفیع پیش خدای سمیع — بخشد قدررفیع بدهد از نار امان

موج احوال آن عارف اسرار الٰهی، آن محرم رموزات نامتناهی، آن عاشق ذاتِ خدا حجة السالکین **حضرت محمّد رضا** از محبوب ترین فرزندان مولوی عبدالقادر است، از روح حضرت شیخ عبد القادر گیلانی رحمة اللّٰه علیه او را نسبت فیض و ارشاد و تلقین منتظم بود، درین حال فقر شانی عظیم و قدمی مستقیم داشت، ریاضاتی[3] که به قوم تجرید و تفرید ازو بعمل آمده در سایر اولاد حضرت مولوی یافته نمی شود و فخر خاندان معلی شان خود بود. در خلاصة المناقب آورده چون جذبۀ محبت الٰهی از ایّام طفولیت به حالش غالب بود به رسم خاندان خود شروع تحصیل علم ظاهر از حضرت شاه پیر محمّد لکهنوی و مولوی محمّد وارث برادر خود نمود فامّا سعادت ازلی به سبب کثرت مشاهدات انوار ذات میسّر نشد

۱. ج،د:'خوانده نشد' ۲. الف: ای 'نیك باز' ۳. د:'ریاضتهای' که

پس بریاضت شاقه و مجاهدات فوق الطاقه که از اسلاف اهل باطن بر روی قرطاس بود عالم را ازو معاینه افتاد، اول اربعینی در لکهنو نشست در حجره را به گل و خشت محکم بسته غیر از سبوی آب با خود نداشت همین سر زمین یك اربعین به صحرای نواح اله آباد گذرانید، روزی که بر آمد به عزم سفر همان روز چند کروه منزل رفت وی دوام صایم الدهر بودی و حالت استغراق بر او به مرتبه غالب بود که هفته هفته افاقه نمی شد و آن وقت در حجره وا کرده به جماعت نماز می گذارنید وی اکثر اوقات بکمال تجرید و تفرید در صحرا و ویرانه به شغل صفای باطن مشغول بودی، روزی قوالان آغاز سرود پیش او کردند روی خود را به سجده نهاد یك شبانه روز به عالم استغراق در سجده بود، تصرّفات او از آن بیشتر است که درین مختصر گنجد، وقتی به کمال همّت و جوان مردی بی زاد و راحله به راه خشکی و ویرانه به بغداد رفت و به زیارت حضرت محبوب سبحانی رضی اللّٰه عنه مشرّف گشته از آن جا به حرمین شریفین رفته افتخار ازل و ابد حاصل ساخت بعد آن به بصره رفت والی آن جا بغایت اعتقاد به خدمتش ارادت آورد، مکانی مصفّا مرتّب ساخت و جماعتی کثیر از تلقینش فیض یاب شدند، چون از هجوم خلق آنجا متنفّر گشته به مدینه آمد از آن جا به بلدهٔ مصر رفت به تاریخ بست و دویم رمضان المبارك سنه یك هزار و هفت هجری جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، در شهر مصر مدفون گشت، مرقد مبارکش زیارت گاه خلق است، مزارش آن جا به رضای هندی مشهور است.

موج احوال آن فانی فی اللّٰه و باقی باللّٰه، آن مورد **من سعد سعد فی بطن امه** آن جلیل اولیا و عارف لا ابالی ولی مادر زاد **حضرت شاه خیالی** از عجائب قدرت الٰهی و غرایب افضال نامتناهی بحکم آن که:

که آرد خلیلی ز بتخانهٔ — گهی[1] آشنای به بیگانهٔ

مولد آن عاقبت محمود در قریهٔ از اعمال پرگنه دریا آباد به خانه کدام هندوی از قوم لوده رو نمود، چون به سن هفت سالگی رسید بلا واسطه ارشاد مرشدی جاذبهٔ

۱. ج،د: 'کنی' آشنای

الٰهی او را بـه سـوی هدایت ابدی در کشید هر قدر بتهای سنگین و بعضی اشجار کـه معبد جمله کفاران آن قریهٔ دید ز آتش بودند از تیری بشکست و از دست حق پرسـت خود نقاره می نواخت ازو کلمهٔ **لا الـه الا اللّٰه محمّد رسول اللّٰه** بر می آمد از مـعـایـنـهٔ چـنـین حال پدرانش و جمله کفّاران قریه متّفق شده به خیال آن که او رواج طریق اهل [1] اسـلام درمیـان مـایان می خواهد که جاری کند در پی آزار و هلاکت او شـدند، جدّه اش بـریـن مـعـنـی مـطّـلع شده از سر کمال شفقت چادری سفید و چند فلوس بدو داد، گفت از جهت اختلاف عقاید جانبری تو از دست مردم این جا دشوار مـی نماید هـر جـا کـه دلـت خـواستـه بـاشـد برو مرا زندگی تو عزیز است، در هر مشـرب کـه خـواهـی بـاش پـس آن حـضـرت از آن قریه بر آمده در بر قریه کهتوری مـعـمـولـه دریـا باد که مطلق آمد و رفت انسان آن جا نبود و بی اطلاع خلایق رفته نشسـت و مـدّتهـا گـذشت هیچ کـس از [2] بـاشـش او درآن بـر آگـاه نشده، بعد چند [3] سـال مـحـمّـد نواز نام زمین دار موضع مذکور از ترس حاکم معه عیال و اطفال خـود بـه ارادهٔ استـقـامـت انـدرون آن بـر رفـت، نـاگاه از آن حضرت ملاقات شد، از مشاهدهٔ جمال با کمال او و ظهور بعضی تصرّفات و خرق عادات چنانچه اکثر تواضع قلیان می فرمود و می گفت ازین شجر چند برگ گرفته مالیده بجای تماکو نگهدار و آتـش نهاده بکش، چون چنان می کردند لطافت ذایقه و تلخی او را از تماکو قسم اوّل بهتـر مـی یـافتـنـد، اعتـقـاد کامل بهم رسانیده حاضرالخدمت می ماندند بعد چـنـدی کـه هـراس حـاکـم از خاطرش بر طرف شده از آن بر به دیه خود آمده احوال استـقـامـت آن حضرت معه سایر کوایف و حالات کرامات در خلق ظاهر ساخت، خـلایـق انبـوه انبوه از هر اطراف و جوانب و دیار [4] و جـوار بـه خدمتش آمدن شروع کـردنـد بـعـد ملاقات که رخصت می خواستند از پرند و درند و چرند هر جانور که آن وقـت پیـش نـگاه آن حضرت می شد به او امر می کرد که آنرا تا کناره بر رسان، فـی الحال آن جانور همراه می شد تا کنارهٔ بر می رسانید و بر می گشت و این بدرقه حیـوان بـرای آن بـود کـه در اثـنای راه بر خطرهٔ شیر می بود، با هر کس که جانور به

۱. الف:'اهل'ندارد ۲. د:'از' ندارد ۳. د:'چهه'سال

موجب حکم آن حضرت همراه می شد شیر نزدیك او نمی آمد، چون دوازده سال آن حضرت را درآن بر گذشت روزی فرمود من عازم دهلی ام، خواجه قطب الدین بختیار کاکی مرا می طلبد آخر الامر به دهلی رفته بر مسند ارشاد نشست، عالمی به تولّایش در آمدند از آن جمله مادر محمّد شاه بادشاه [1] دهلی به کمال نیازمندیها معتقد او شد، اکثر به خدمت حاضر می ماند، روزی فرمود که محمّد شاه پسر تو اگر پیش من بیاید هفت مشت بر پشتش بزنم که تا هفت پشت سلطنت از فرزندان نرود، چون مشیت الٰهی مقتضی برین نبود به خاطرش نگذشت، کمالات و خوارق عادات او نه چندانست که این مختصر گنجایش آن داشته باشد مگر نقلی به طریق ترك می نویسد. روزی فرمود 'رجاك دیهه چهاندی دیس سونابهه بهل متی رهی ساری رات بالو حبه نه لاوی، ترجمه آن این است که سیّد شاه عبد الرزاق بانسویؒ ازین جهان انتقال کرد دیار ما از عرفان خالی شد مردی خوب بود تمام شب زبان را به کام خاموشی نمی گذاشت چون روز و وقت تاریخ [2] وفات سیّد شاه عبدالرزاقؒ را تحقیق نمودند از قول او مطابق یافتند تاریخ و سال و ماه وفاتش مکشوف نگشت، در وقت محمّد شاه سلطان دهلی که ابتدای عصر قدوة العارفین بود وفات یافت **انا للّٰه و انا الیه راجعون**.

موج احوال آن معدن عشق انوار،آن دایم به مشاهدهٔ دلدار، آن مظهر صفت رحمٰن، درویش کامل **حضرت شاه مرزا برهان** از قوم مغل چغطه بود، فی الحقیقت ویسی است، نعمت عشق و فقرا از روح مطهره منوره حضرت غوث الاعظم میر سیّد محی الدّین عبدالقادر گیلانیؒ داشت او را درین مشرب حالی قوی و کشف کامل و عشق وافر و ذوق سماع سرود به افراط بود ،اکثر به اظهار حقیقت حالات هر کدام بی باکانه به موجب مشاهده کشف خود خبر می داد، هم چنان به ظهور [3] می آمد حتیٰ که قدوة العارفین از جهت اخلاص تمام اگر کدام عقده پیش می آمد از آن حضرت می فرمودی که این مقدمه را دریافته بگویند و او دریافته ظاهر می کرد چنانچه در هنگامی که یکی از اهل فرنگ که درباره تکیه

۱.ج،د: شاه 'سلطان' ۲.د:'تاریخ'ندارد ۳.د: 'بظهور'ندارد

قدوة العارفین واقع شده بود مفصّل ذکر آن به احوال حضرت شاه رحمة اللّٰه خلیفه قدوة المتوکلین نوشته شد، آن حضرت فرمود که از معامله دریافت نمایند او صبحی گفته فرستاد کدام زن این مقدمه را به اصلاح خواهد آورد هم چنان شد که زوجهٔ فرنگی مختار کل مصلح این امر شده.

موج احوال آن قبلهٔ محققین، آن کعبهٔ موحدین آن دُر یگانه دریای توحید، آن فرد زمان عالم تفرید، آن سرمایهٔ وصال **حضرت خضر**[1] **ابدال** پیر حضرت شاه میر لاهوری است، کرامت ظاهر و تصرّف باهر داشت، جلالت فقر او از احوال متقدمین یاد می داد، از سخت ترین مجاهدان و افضل مشاهدان مقتدای اهل انزوا و به مشغولان پیشوا بود. در تذکرة العارفین شاه محمّدی نویسد بر کوه سیوستان در تنوری خلوت گرفته بود و با کسی التفات نمی داشت و هیچ خادمی به خود نمی گذاشت، روزی امیر آن جا به دیدنش رفت، آن حضرت را بر سنگی در استغراق یافت چون پا[2] بر سنگ نهاده مطلق حرارت آفتاب در سنگ محسوس نیافت، از غایت تواضع امیر سایهٔ خود را بر آن حضرت انداخت به افاقه[3] آمد پرسید کیستی؟ گفت حاکم وقت ،گفت ، چرا آمدی ؟ گفت : می خواهم خدمتی[4] بمن فرمائی، گفت : ازین بهتر خدمت نباشد که سایهٔ خود را از من بر طرف ساز، چنان کرد بعد از آن امیر گفت : امیدوارم که در وقت خاص مرا از دعا کامیاب فرمایند، فرمود آن وقت خدا نصیب فقیر نکند که سوای دوست خیال دیگر به خاطر آید ویسی بود از روح غوث الثقلین شیخ عبد القادر گیلانی رحمة اللّٰه علیه فیض مدام حاصل می کرد.

موج احوال آن الیاس بحر استغراق، آن خضر وادی وفاق، آن به حقایق حقیقت راوی، **شاه عبد الخالق سرساوی** سرسا قریه ایست توابع پتن مدفن حضرت شیخ فرید گنج شکر ویسی مشرب بود حالی قوی و همتی بلند و نفسی قاطع داشت، کمالاتش زیاده از اندازهٔ تحریر است، وقتی او را بدریا انداختند، یازده روز

۱. الف:'خضر'ندارد ۲. الف:'پا'ندارد
۳. د:'خانه'آمد ٤. د: خواهم'خبر من'بمن

در آن آب بـا استـغراق مانده سلامت و زنده بر آمد، ازین جنس حالاتش بس بلند و خوارق عادات به کثرت داشت، از عمده مرتاضین بود به آخر عشره مایهٔ اثنی عشره وفات. شاه نور علی فرزند سیّد جلال گوید که روایت کرد این قصه از محمّد فاضل مـریـد شـاه عبـدالـخـالـق و احوال محمّد فاضل در عشق و انکسار و تواجد و شوق بـی مثل بود، شوق ساز به غلبه[1] داشـت حتیٰ که خادمانش ساز سرود مدام با خود داشتند ،چون او را مستی رو دادی و به تواجد آمده رقص نمودی خدام ساز را می نواختند و او درآن رقص ذکر نفی و اثبات نمودی، اگر کسی تقلید آن کردی فی الحال مهرهٔ گردنش بشکستی، اکثر استغراق برو غالب ماندی، وضوی نماز عشاء می نشست و بـه استـغـراق می آمد، تا صبح هم چنان نشسته می ماند، به غایت عالی احوال و صاحب حال بود.

موج احـوال آن تـارك جـاه، آن کـامـل بـی اشتبـاه، آن بـه غـایت مصفّا، صـاحب بوریای بی ریا **شاه بی پروا** خـود به حجره در ذکر جهر مشغول می شد [2] و طـالبـان بیرون حضره مشغول می شدند و خلفه نکردند، فیض جهر او از درون حجره در قـلـب طالبان تاثیر می بخشید، رحمة اللّٰه علیه، از رئیس اراکان راج محل است، از طـفـولیـت او را سـعـادت ازلـی رو نـمـود، از ارواح بزرگان به طریق ویسیه فیض و نـعـمـت یـافـت، مـدّتـی به سیر کوشیده از لباس غیر از ستر پوش مقیّد نشد، طریق مـلامتیـان می رفت، مدّتها به کوهستان و بر ریاضات نمود، حقایق و معارف بسیار گـفتـی، ذوق از سماع به وجه اتم داشت مکرّر گذارش مکنون اکثر مردم بدو اعتقاد راسخ دارند و خوارق بلند ازو ظاهر می کنند، وقت تحریر احوال بصدر حیات.

۱. د: 'سایه مغلیه'داشت ۲. الف: 'و طالبان بیرون حجره مشغول می شدند و حلقه نکردند فیض جهرا و از درون جهر در قلب'ندارد

Bahr-e Zakhkhar

Volume II

by
Wajihuddin Ashraf

Edited by
Azarmidukht Safavi

Institute of Persian Research
A.M.U., Aligarh
In Collaboration with
Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi